



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# امام علیؑ ۱-۲

## در عرفان

مجموعه آثار حضرت امام علیؑ

جلد دوم

عرفان و اخلاق

مؤلف: امام علیؑ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# امام علی علیه السلام در شعر فارسی

نویسنده:

محمد صحتی سردرودی

ناشر چاپی:

پرتو خورشید

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۸	امام علی علیه السلام در شعر فارسی
۸	مشخصات کتاب
۸	جلد ۱
۸	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۴	مقدمه
۱۴	اشاره
۱۸	پیشینه پژوهش
۱۸	از تحقیق تا تألیف
۱۹	ترتیب و تنظیم
۲۴	سیاس و پژوهش
۲۴	فصل اول: میلاد مولا
۲۴	اشاره
۲۴	ولادت
۶۸	شب میلاد
۱۱۱	صبح میلاد
۱۵۲	زادگاه زیبایی
۲۵۱	فصل دوم: نام و یاد مولا
۳۵۵	فصل سوم: ولایت علی علیه السلام
۳۵۵	اشاره
۳۵۵	مهر و تولای مولا
۵۰۱	علی؛ ولی الله
۵۲۵	فصل چهارم: غدیرته ها

۵۲۵	..... اشاره
۵۲۵	..... حماسه غدیر
۵۸۰	..... خطبه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در غدیر خم
۶۳۰	..... عید غدیر
۶۶۹	..... غدیریّه ها و غدیر واره ها
۷۰۹	..... فصل پنجم: فضایل و مناقب مولا
۷۰۹	..... اشاره
۷۰۹	..... حدیث حیرت
۷۹۱	..... قطره قطره از اقیانوس
۹۸۶	..... ترکیب بندها
۱۰۳۹	..... از میان منظومه ها
۱۰۸۰	..... فصل ششم: امامت و خلافت
۱۱۵۳	..... فهرست اشعار
۱۱۹۱	..... فهرست شاعران
۱۲۱۲	..... جلد ۲
۱۲۱۲	..... مشخصات کتاب
۱۲۱۳	..... اشاره
۱۲۲۰	..... فصل هفتم: غربت مولا
۱۲۲۰	..... در فراق فاطمه (ع)
۱۲۵۳	..... علی تنهاست
۱۳۲۸	..... فصل هشتم: از مکتب مرتضی علی
۱۳۲۸	..... سیاست سبز انصاف؛ عدل علی
۱۴۲۳	..... علی عدل
۱۴۷۵	..... فصل نهم: علم علی علیه السلام
۱۴۷۵	..... دریای دانش
۱۵۱۹	..... سخن مولا (نهج البلاغه)

۱۵۸۶	فصل دهم: عرفان علی علیه السلام
۱۵۸۶	راز و نیاز
۱۶۰۹	عشق و عرفان
۱۶۵۷	فصل یازدهم: شجاعت شیر خدا
۱۶۵۷	اسدالله (شیر خدا)
۱۶۹۴	یدالله (دست خدا)
۱۷۱۷	سیف الله (شمشیر خدا)
۱۷۷۹	فصل دوازدهم: شهادتنامه عشق
۱۷۷۹	شام آخر
۱۸۹۶	در عزای عدل و عشق (شام غریبان)
۲۰۴۱	فصل سیزدهم: توسل به مولای دردمندان
۲۲۰۴	فصل چهاردهم: مرقد مولا (نجف اشرف)
۲۲۹۳	فهرست اشعار
۲۳۳۵	فهرست شاعران
۲۳۵۷	درباره مرکز

## امام علی علیه السلام در شعر فارسی

### مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: امام علی علیه السلام در شعر فارسی / محمد صحتی سردرودی

مشخصات نشر: قم: پرتو خورشید، ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری: ج ۲

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۷۷۳۷۴

### جلد ۱

### مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: امام علی علیه السلام در شعر فارسی / محمد صحتی سردرودی

مشخصات نشر: قم: پرتو خورشید، ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری: ج ۲

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۷۷۳۷۴

ص: ۱



اشاره

ص: ۲









در شعر فارسی

جلد اول

از ولادت تا امامت

محمد صحتی سردرودی

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خدای مهر آیین مهربان

به شهریار کشور شعر و غزل؛

استاد زنده یاد سید محمد حسین شهریار تبریزی؛

سُراینده آثاری چون:

«حیدربابا»

و «ای وای مادرم»

و

«علی ای همان رحمت، تو چه آیتی خدا را»

و «علی آن شیر خدا، شاه عرب»

و صدها اثر دیگری که گذشت زمان نه تنها از تازگی آنها نمی کاهد، که به طراوت و شادی آنها نیز می افزاید.

جَلَّ الخالق!

و سبحان ربّ العزّه عمّا یصفون و الحمد لله ربّ العالمین و الصلوّه والسلام علی نبینا محمد و آله العادلین.

به جا بود که به همین تسبیح و تحمید خدا بسنده کنیم و در مقدمه بیش از این سخن نگویم، چرا که در دریاچه این همه آثار

هنری- که کلمه کلمه آنها با دقت و ظرافت خاصی سروده شده اند- هرچه نوشته شود، در مقایسه با متن رنگ خواهد باخت.

و دو دیگر این که از توصیف امام علی علیه السلام بسیار عاجز و ناتوانم و اعتراف می کنم که نمی توانم در این باره چیزی بنویسم. چند روزی می شود که به فکر نوشتن مقدمه بوده ام و هرگاه که خواسته ام شروع به نوشتن کنم، نتوانسته ام. تو گویی قلم از هیبت علی علیه السلام می شکند و فکر از اندیشیدن فرو می ماند و انسان بی اختیار می گوید:

فِيكَ يَا أَعْجُوبَةَ الْكَوْنِ غَدَا الْفِكْرُ كَلِيلًا \*\*\* أَنْتَ حَيَّرْتَ ذُو اللَّبِّ وَ بَلَبْتَ الْعُقُولَا

كُلَّمَا أَقْدَمُ فِكْرِي فِيكَ شَبْرًا فَرَّ مِيلًا \*\*\* نَاكِصًا يَخْبِطُ فِي الْعَمِيَاءِ لَا يَهْدِي سَبِيلَا

ص: ۷

و در ترجمه این شعر می خواستم این چند بیت زیر را بنویسم:

فکرها عاجزند از اوصافش\*\*\*عقل بیهوده می زند لافش

عقل عقل است و جان جان است او\*\*\*آن که او برتر است آن است او

و می خواستم از مثنوی مولانا مدد جویم که گفت:

گر بگویم وصف او بی حد شود\*\*\*مثنوی هفتاد من کاغذ شود

تا قیامت گر بگویم زین کلام\*\*\*صد قیامت بگذرد وین ناتمام

و در مقام اعتراف و اظهار عجز خویش بگویم:

در نیابد حال پخته، هیچ خام\*\*\*پس سخن کوتاه باید والسلام

اما پس از اندکی تأمل دیدم که مولوی این شعرها را در تسبیح و تنزیه حضرت باری- سبحانه و تعالی- گفته است و در نتیجه آمد به سرم از آن چه می ترسیدم و با خود گفتم سبحان الله و جل الخالق!

و به یادم آمد که حضرت علی علیه السلام می گفت: «الهی أنا عبدك الضعیف الذلیل الحقیق المسکین و المستکین / خدایا، من بنده ناتوان؛ خوار؛ پست و درمانده توام.»

و در مقام افتخار، سخن اش همین بود که می گفت: «الهی! کفی بی عزاً أن أكون لك عبداً، و کفی بی فخراً أن تكون لی رباً أنت کما أحب فاجعلنی کما تحب / خدای! مرا همین عزت بس که تو را بنده باشم، و مرا همین فخر بس که تو پروردگارم باشی، تو چنانی که من می پسندم مرا نیز چنان کن که تو می پسندی.»

خلاصه سخن این که «هرچه دارد از خدا دارد علی» پس نباید به بهانه مبالغه در شعر به ورطه مخوف غلو و افراط افتاد که مولانا علی علیه السلام خود گفت: «هلک فی إثنان: محبّ غال و مبغض قال / دو گروه درباره من به هلاکت رسیدند: دوستان افراطی و دشمنان کوتاه نگر.»

درست است که مبالغه از صنایع ادبی است و شعر و شاعری هرگز بدون مبالغه نبوده است، اما شاعر هنرمند به خوبی می تواند مبالغه را با صداقت و راستگویی همراه سازد و از سرآمد غزل سرایان، حافظ شیرازی بیاموزد که گفت:

میان ماه من تا ماه گردون\*\*\*تفاوت از زمین تا آسمان است

و یا مثل مولانا خدا را فراموش نسازد که گفت:

رومی نشد از سرّ علی، کس آگاه\*\*\*زیرا که نشد کس آگه از سرّ إله



يَكُ مُمْكِنٌ وَ اَيْنَ هَمَّه صِفَاتٍ وَا جِبٌ \*\*\* لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ

ص: ٨

راقم این سطور از سال ۱۳۶۵ خورشیدی، شعرهایی را که در مدح و منقبت علی علیه السلام سروده شده اند، گردآوری می کردم که اشعار مربوط به غدیر خم را در سال ۱۳۷۹ با نام «غدیریّه های فارسی از قرن چهارم تا چهاردهم» تدوین و منتشر ساختم و پس از آن نیز پیوسته در تکمیل این کار می کوشیدم تا این مجموعه گرانبار را تهیه و تنظیم کردم.

### از تحقیق تا تألیف

تا تدوین این کتاب، مراحل چندی را پشت سر گذاشته ایم که به برخی می پردازم:

۱- افزون بر این که از سال ۶۵، شعرهای فراوانی را گرد آورده بودم، نه ماه و اندی را نیز شبانه روز تفحص و تحقیق کردم و نزدیک به چهل مجموعه را که پیش از ما اشعار علوی را گرد آورده بودند، به دقت و وسواس دیدم و علاوه بر دیوان ها و مجموعه های شعر، به تذکره ها و کشکول ها هم سری زدم، خلاصه هر جایی را که گمان می رفت شعری درباره مولا علی علیه السلام داشته باشد، جستجو کردم. باشد که کار جامعی کرده باشم.

۲- پس از چند بار غربال کردن، شعرهایی را که گزینش شده بودند، کپی برداری شدند تا در تدوین نیز هنگام دوباره خوانی و با غربالی دیگر، بسیاری جا ماندند که اگر بگویم این مجموعه از سه هزار و اندی صفحه برگزیده شده است، مبالغه نخواهد بود.

۳- بسیاری از شعرها- بویژه مثنوی ها و قصیده ها- تلخیص شده اند، تا آنجا که برخی از قصیده ها از نظر قالب، اینک غزل شده اند تا خواننده را آن همه «اطناب مملّ» و تطویل کلام های مطول مانند به ملالت و سرگیچه دچار نسازد. زیرا که بسیاری از مدیحه سرایان امروز در سیطره کمیت به سر می برند و از لطف کیفیت محروم می مانند و گاهی در میان شعر چند صفحه ای چند بیت زیبا و به جا هم دارند که در لابه لای اطناب های مملّ گم می شوند و هرگز به چشم نمی آیند که جای تأسیف است، البته از تلخیص قصاید فاخر و فصیحی که شاعران پیشین سروده اند تا آنجا که امکان داشت اجتناب کردیم.

۴- برخی از شعرها در چندین کتاب و مجموعه و به نام چند شاعر مختلف چاپ شده اند که هیچ کدام نیز منبع و مأخذ نقل خود را ثبت و ضبط نکرده اند و ما برای یافتن منبع اصلی یک شعر گاهی مجبور می شدیم که به دهها مجموعه مراجعه کنیم تا صورت درست آن را به دست آوریم.

۵- بسیاری از مجموعه ها و دیوان های قدیمی را کسانی- به اصطلاح- تصحیح کرده اند که خود نه تنها شاعر نبودند و ذوق شعری نداشته اند، بلکه گاه دیده می شد که ذوقی- حالا اگر بتوان در این جا

واژه ذوق را به کار برد- در تضاد با شعر و شاعری داشته اند و شاعران را به اعتقاد خود، یاوه سرایان و دروغ گویانی بیش نمی پنداشته اند و آن گاه با همین پندار غلط و به بهانه تصحیح متون، به شهید کردن اشعاری دست یازیده اند که انسان وقتی نگاه می کند، بالبداهه می گوید: «کشته از بس که زیاد است کفن نتوان کرد.» با این حال تا آنجا که در توان بود، ما در تصحیح واژه اشعار سعی خود را کردیم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

## ترتیب و تنظیم

کتاب در دو جلد و چهارده فصل تنظیم شده که برخی از فصول خود به چندین شاخه تقسیم می شوند که خلاصه آن به این ترتیب است:

جلد اول از ولادت تا امامت مولا علیه السلام را دربر می گیرد و خود در شش فصل تألیف شده که به ترتیب زیر است:

فصل اول از میلاد مولا علیه السلام سخن می گوید که در چهار بخش جداگانه تدوین شده و به ترتیب چنین است که نخست شعرهایی را که به صورت مطلق در میلاد گفته شده، تحت عنوان «ولادت» آورده ایم و در بخش دوم و سوم، شعرهای مربوط به «شب میلاد» و «صبح میلاد» را با همین دو عنوان مرتب کرده ایم تا بالا-خره در بخش چهارم به شعرهایی که در «مولود کعبه» و «کعبه زاد» بودن حضرت علی علیه السلام سروده شده اند پرداخته ایم و آن را با عنوان «زادگاه زیبایی» بسامان ساخته ایم.

فصل دوم حاوی اشعاری است که از اسم یا ذکر علی علیه السلام سخن می گویند و با عنوان «نام و یاد مولا» تألیف شده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گفت: «ذکر علی عباد/ به یاد علی بودن، خدا را عبادت کردن است.»

فصل سوم در ولایت علی علیه السلام است که به اختصار در دو بخش از مهر و ولایت مولا- «تولاً» و ولئی الله بودن حضرتش سخن می گوید.

فصل چهارم شامل بخش اندکی از غدیریّه ها است که به ترتیب از «حماسه غدیر»؛ «خطبه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در غدیر» و «عید غدیر» سخن می سراید.

فصل پنجم حاوی اشعاری است که در «فضایل و مناقب مولا» گفته شده اند که در چهار باب با عناوین «حدین حیرت»؛ «قطره قطره از اقیانوس»؛ «ترکیب بندها» و «از میان منظومه ها» برگزیده شده اند.

فصل ششم در تکمیل دو فصل پیش، از «امامت و خلافت مولا» سخن سر می دهد که این سه فصل-

به ویژه غدیریّه‌ها- بسیار اندک و در حدّ نمونه آورده شده اند تا در کتاب مستقّلی با نام «دانشنامه شعر غدیر» منتشر شود که به نوعی ادامه کتاب حاضر محسوب می شود.

جلد دوّم از غربت تا شهادت امام علی علیه السلام را شامل می شود که در هشت فصل- از فصل هفتم تا چهاردهم- تنظیم شده و به این ترتیب است:

فصل هفتم در «غربت مولا علی علیه السلام» تدوین شده است که در دو باب جداگانه با عنوان «در فراق فاطمه علیها السلام» و «علی تنهاست» تنظیم یافته است.

فصل هشتم «از مکتب مرتضی علی علیه السلام» سخن می گوید که خود در دو بخش «سیاست سبز انصاف» و «عدل علی» تألیف شده است.

فصل نهم «علم علی علیه السلام» نامیده شده که در دو باب مستقلّ «دریای دانش» و «سخن مولا»- یعنی نهج البلاغه- تدوین شده است.

فصل دهم «عرفان علی علیه السلام» نام دارد که در دو بخش، با عنوان های «راز و نیاز» و «عشق و عرفان» تنظیم شده است.

فصل یازدهم شامل شعرهایی است که در «شجاعت شیر خدا» سروده شده اند و در سه بخش ۱- اسدالله (شیر خدا)؛ ۲- یدالله (دست خدا)؛ ۳- سیف الله (شمشیر خدا) از هم تفکیک شده اند.

فصل دوازدهم «شهادتنامه عشق» خوانده شده که در دو باب مجزّا و مفصّیل ترتیب یافته است که نخست از شب ضربت خوردن مولا با عنوان «شام آخر»- شب نوزدهم رمضان- و سپس «در عزای عدل و عشق»- یعنی شام غریبان مولا- سخن می گوید و سوگ سروده هایی را که شاعران در رثای امیر مؤمنان سروده اند، در خود گرد آورده است.

فصل سیزدهم با عنوان «توسّل به مولای دردمندان» درد دل های شاعران را که در بّ الشکوی و توسّل به روح بزرگ مولا سروده اند در بر می گیرد.

و فصل چهاردهم نیز که فصل پایانی کتاب است، نجف نگاشته ها را با عنوان «مرقد مولا» در خود گرد آورده است که توصیف نجف اشرف و اشتیاق به زیارت مولا علی علیه السلام را از زبان شاعران در طول تاریخ روایت می کند.

فشرده سخن این که کتاب، ادوار مختلف از زندگی نامه امام علی علیه السلام را- از ولادت تا شهادت- از زبان شیرین و جذّاب شاعران حکایت می کند که در این میان بیش از بیست موضوع را با تفصیل و تفکیک شامل می شود.

شاعران در ستایش دومین قهرمان اسلام از واژگان و ترکیب های بی شماری سود جسته اند که افزون







بر نام و کنیه‌ها و لقب‌های خاصّ مولا- علی علیه السلام برخی بسیار چشم‌گیر می‌نمایند، مثل «مولود کعبه»؛ «عدالت»؛ «غربت»؛ «یتیم‌نوازی»؛ «فتوّت»؛ «مروّت»؛ «عشق خدا»؛ «تولّاً»؛ «اخلاص»؛ «عرفان»؛ «آزادی»؛ «بت‌شکنی»؛ «شجاعت»؛ «محبت» و «انصاف».

## سپاس و پوزش

به جاست که از جناب مستطاب حاج حسین شفیعی شکر باشم که باعث و بانی این کار ماندگار همو بود و نیز از آموزگار پرکار و کوشا جناب جواد یزدانی سپاسگزارم.

بیش از همه از خانواده ام یعنی از همسر صبور و بزرگووارم و فرزندان فهیم و عزیزم سپاسمندم که پا به پای من در تهیه و تنظیم این اثر کوشیده‌اند تا آن‌جا که می‌توانم گفت در سال گذشته همه زندگانی ما- با همه سختی‌ها و مرارت‌های گوناگونش- شده بود: «مولا علی علیه السلام در شعر فارسی»!... و در این سخن همگی متفق القول بودیم که «با نام و یاد علی علیه السلام بودن، لطف و توفیق بزرگی است که نصیب هر کس نمی‌شود» و الحمدلله ربّ العالمین.

محمّد صحتی سردودی

قـم- بهار ۱۳۸۶

## فصل اوّل: میلاد مولا

### اشاره

ولادت؛ شب میلاد؛ صبح میلاد؛ زادگاه زیبایی

### ولادت

ماه به دنیا آمد

... و تو آغاز شدی پیش تر از شکّ و یقین\*\*\* تازه تر از نفس آدم و حوّا و زمین

پشت هفتاد طبق نور نهان شد بدنت\*\*\* لکنت خواب پدر شد خبر آمدنت

بعد سی سال به بار آمدی از نذر مدام\*\*\* نطفه سرشار شد از نبض تو و نور تمام

با تُت باد، پر از رایحه، تفسیر شدی\*\*\* مادر آبستن غم بود که تعبیر شدی

از قد سرو و تن غنچه، نشان می‌بردی\*\*\* باد می‌برد زمین، تا تو تکان می‌خوردی

از سر معجزه دنیای تو را می‌فهمید\*\*\* مادر آوای الفبای تو را می‌فهمید



دست در دست خدا... آه... به دنیا آمد\*\*\* کعبه شد بستر و یک ماه به دنیا آمد

حوریان سجده کنان روی زمین افتادند\*\*\* گل کشیدند و تو را مژده به احمد دادند

قد کشیدی و پراز جاذبه جنگ شدی\*\*\* با دعای شب و تسبیح هماهنگ شدی

نوجوان، وارث شمشیر و حمایل بودی\*\*\* چون شرابی که به جوش آمده کامل بودی

ص: ۱۵

به بلوغ سخن آن گونه که مانند شدی\*\*\*دومین نسخه آیات خداوند شدی  
نام زهرا که به تنهایی نامت پیوست\*\*\*نفس تازه ریحان به کلامت پیوست  
ذوالفقار آتش و آبادی دستان تو بود\*\*\*از دو سر مثل دو سرباز نگهبان تو بود  
هیچ کس جز به دعا دست تو را بسته ندید\*\*\*یک نفر، ضربه شمشیر تو را خسته ندید  
خیبری بودی و اسطوره مردان عرب\*\*\*یک جهان مانده از اعجاز تو انگشت به لب  
گوش خاموش جهان پر شد از آوای صغیر\*\*\*و تو انگشتر تاریخ شدی روز غدیر  
راه سرپیچی دستور خدا سد باشد\*\*\*تا گره دست تو و دست محمد باشد  
آسمان مست و زمین آینه بندان تو شد\*\*\*یازده غنچه نوکاشته خندان تو شد  
نسل گل های جهان بارور نام تو بود\*\*\*آسمان از افقت سرزده، آرام تو بود  
هیچکس مثل تو با درد یتیمان نشکست\*\*\*سنگ بودند ولی دست تو پیمان نشکست  
یک شب سرد رسیدی به گمان خورشید\*\*\*آخرین سجده پلای شد به جهان خورشید  
رفتنت، درد بشر؛ معجزه بود آمدنت\*\*\*نعمتی بود به این خاک، فرود آمدنت  
به تن باغچه ات باد زمستان نرسید\*\*\*پر زدی خسته ولی قصه به پایان نرسید  
مطمئن بود خدا، دست تو یاور دارد\*\*\*و کسی هست که شمشیر تو را بردارد

فروغ تنگاب

صورت پیوند جهان/۲۹

چیزی شبیه عشق

ناگاه آمدی و صدایی شنیده شد\*\*\*در صور عشق سوره انسان دمیده شد

یکباره سخن کرد زمان در برابرت\*\*\*حتماً زمین به خاطر تو آفریده شد

ناگاه آسمان از قیام ایستاد و بعد\*\*\*از آن به بعد بود که خورشید دیده شد

پلکی زدی و صبح، زمین را فراگرفت\*\*\*ردّ سپیده تا شب یلدا کشیده شد

چیزی شبیه عشق فرود آمد و سپس\*\*\*نام تو در تمامی عالم شنیده شد

مریم سقلاطونی

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/۴۹

ص: ۱۶

مولا خوش آمدی!

ای بهترین حماسه به دنیا خوش آمدی\*\*\* بر این سرای پر ز معما خوش آمدی  
از بارگاه کعبه به این خاکدان پوچ\*\*\* کامل ترین صحیفه گویا خوش آمدی  
ای مکتبی که خلق، کلامت به جان خرید\*\*\* زیباترین حقیقت و معنا خوش آمدی  
صاحبقران قصر دو دنیا؛ شکوه عشق\*\*\* ای در حجاب عالم بالا خوش آمدی  
چون بوده ای همیشه و هستی به کاینات\*\*\* ای شاهکار خالق یکتا خوش آمدی  
ای منجی حقیقی انسان به روز حشر\*\*\* ای لافتی ز گلشن طاها خوش آمدی  
آری هُمای رحمت هفت آسمان تویی\*\*\* مسندنشین و ساقی عُقا خوش آمدی  
پروانه زیارت جنت به دست توست\*\*\* ای قلّه رفیع توّلّا خوش آمدی  
دستم بگیر «ژاله» صفت سر به سجده ام\*\*\* ای شهریار و قائد و مولا خوش آمدی  
ژاله سهراب خانی (ژاله)

سیمای علی (ع) در شعر فارسی ۳۱/۲

مثنوی میلاد

ای علی ای سرور و سالار دین\*\*\* بر سریر ملک دین مسندنشین  
شد جهانی خرم از مولود تو\*\*\* وز قدوم میمنت مسعود تو  
از صفایت باغ عالم تازه شد\*\*\* وز نوایت دهر پر آوازه شد  
یک جهان مسحور از گفتار تُست\*\*\* عالمی مبهوت از افکار تُست  
ضیعَم آسا چون کنی آهنک جنگ\*\*\* نیست کس را پیش تیغ تو درنگ  
پنجه هاه در پنجه شیرافکنی\*\*\* شیر غزان را به زنجیر افکنی  
کس در این میدان همآورد تو نیست\*\*\* پیش هیجای تو عمرو و زید کیست؟

لیک هر جا گفتگو از مردمی ست\*\*\* بر زبان خلق جز نام تو نیست

تو همای مردی که در هنگام شب\*\*\* برده ای شام یتیمان عرب

شور عشقم با غمت دمساز باد\*\*\* وز نوای تو غزل پرداز باد

جواهری وجدی

محراب آفتاب/۳۶۵

ص: ۱۷

شکوه رادمردی

ز میلاد ولایت گشت تا بیت خدا روشن\*\*\* چراغ خانه دلها شد از نور ولا روشن  
سیاهی در سیاهی بود روی آفرینش را\*\*\* ز خورشید نگاهت گر نمی شد دیده ها روشن  
شکوه رادمردی آمد و صبر و ثبات و عشق\*\*\* کسی کو در ولایت می کند تکلیف ما روشن  
نمی شد مهر رویت گر چراغ راه رهپویان\*\*\* کجا می شد ز صد خورشید حتی پیش پا روشن  
در این ظلمت سرا تنها تویی خورشید خوبی ها\*\*\* شد از مهر نگاهت چهره آئینه ها روشن

مرتضی عصیانی (آینه)

محراب آفتاب/۳۲۷

میلاد علی علیه السلام

ای علی ای آیت جان آمدی\*\*\* آمدی، ای جان جانان آمدی  
ذات حق را جلوه گر چون آفتاب\*\*\* دل فروز از مشرق جان آمدی  
کعبه از نور جمالت روشن است\*\*\* کز حریم لطف یزدان آمدی  
ای ز تو آیین احمد را کمال\*\*\* ای دلیل راه انسان آمدی  
شهر بند عشق را، مفتاح راز\*\*\* تا گشایی راز قرآن آمدی  
خاتم دین خدا را پاسدار\*\*\* ای به حشمت چون سلیمان آمدی  
تا برافروزی چراغ معرفت\*\*\* در طریق علم و عرفان آمدی  
یار با مظلوم و با ظالم به جنگ\*\*\* رحمت این زحمت آن آمدی  
بر فراز قلّه آزادگی\*\*\* عالم آرا، مهر تابان آمدی  
دردهای دردمندان را به لطف\*\*\* ای طیب جان به درمان آمدی  
تا بسوزی پرده های شرک را\*\*\* شعله آسا گرم و سوزان آمدی

ای ولیّ حق زمین را از فروغ\*\*\* چون فلک اختر به دامان آمدی

آسمان احمدی را همچو مهر\*\*\* سرکشیده از گریبان آمدی

دست حق آمد برون از آستین\*\*\* تا تو ای بازوی ایمان آمدی

موج خیز مکتب توحید را\*\*\* همچو مروارید غلتان آمدی

ص: ۱۸

قبله جان محبان خدا\*\*\*مرحبا ای شیر یزدان آمدی

مشفق کاشانی

آئینه آفتاب/۳۴۴

رحمت حق

اسدالله، در وجود آمد\*\*\*در پس پرده، هرچه بود آمد

عالم ممکنات، احیا شد\*\*\*غرض خالق ودود آمد

رمز خلقت، ظهور مطلق کرد\*\*\*جمله ذرات، در سجود آمد

پرده سرّ غیب، بالا رفت\*\*\*علت غایی وجود آمد

خانه زاد خدا علی، از غیب\*\*\*پرده برداشت در شهود آمد

اسدالله، در وجود آمد\*\*\*در پس پرده، هرچه بود آمد

حسین صدر تویسرکانی

شعری شبیه سکوت/۷۱

آسمان در ترکشش یک تیر داشت

بیشه ایجاد ربّ العالمین، یک شیر داشت\*\*\*از برای دشمنان مصطفی، شمشیر داشت

مادر گیتی نزاید در جهان مثل علی\*\*\*آسمان گویا که در ترکش، همین یک تیر داشت

حسین ساهی قمی

شادنامه چهارده معصوم/۷۲

از نشاط جشن

باز آمد جشن میلاد علی\*\*\*در دل و جان تازه شد یاد علی

زینت افزا شد به گلزار وجود\*\*\*قامت چون سرو شمشاد علی



پای می کوبند ارکان وجود\*\*\* از نشاط جشن میلاد علی

کی شود غمگین ز رنج روزگار\*\*\* دل اگر از جان بود شاد علی

ص: ۱۹

مقصد خالق ز ایجاد وجود\*\*\* نیست شکی، بود ایجاد علی

فصل خلقت را کمالی تازه داد\*\*\* دین و فضل و حکمت و داد علی

بی گمان راهش به سوی جنت است\*\*\* هرکسی دریافت ارشاد علی

از ولا تعمیر دل کن تا شود\*\*\* این خراب آباد، آباد علی

بر ولایش جان ببازم زانکه حق\*\*\* با ولا بنهاد بنیاد علی

«افتخارا» درج دل خالی مباد\*\*\* هیچگه از گوهر یاد علی

سید جلال الدین میرآفتابی (افتخار)

آئینه آفتاب/۳۲۱

بگو به ماه

بگو تراب بنازد که بو تراب آمد\*\*\* بگو به ماه نتابد که آفتاب آمد

بگو به بُتگرِ گمره که بت دگر تراش\*\*\* کسی که بتکده ها را کند خراب، آمد

ژولیده نیشابوری

چند برگ گل/۱۰۸

خورشید آمد

به نومیدان بگو امید آمد\*\*\* زمستان کوچ کرد و عید آمد

شب ظلمانی عالم سحر شد\*\*\* خبر آمد، خبر، خورشید آمد

کریم رجب زاده

در حوالی آفتاب/۲۱۸

شادا شمیم قدومت!

شب

با ستارگان محفل دارد

دریاچه

با بی قراری ماهیان

ص: ۲۰

و کعبه

در حاشیه رویاهایی با کره

نام تو را صیقل می زند

در بافه های هلهله

زمین -

به «چرخ ناز»

گل می افشانند.

و زمان -

تغزل و تشبیب حضورت را

در طنین تپش های شوق

خنياگر می شود.

شادا شمیم قدومت!

شادا!

آمده ای

تا در جهات جاری جهان

تنها

عشق

بت باشد

و عصیان موج

و عصمت سنگ

جلوگاه «او»

-

ریشه های تو را

دشمنان بهار

نمی شناسند

ص: ۲۱

در سایه سار خلود

انسان

ملکوت غبار

و غبار ملکوت را

مصلّا خواهد کرد

و از پاییز غربت خویش

پر خواهد کشید.

-

شادا شمیم قدومت!

شادا!

عبدالعظیم صاعدی

شعری شبیه سکوت/۵۳

علی بود و علی بود و علی بود

تو را چون نوگل ورد آفریدند\*\*\* ز طنازی، ره آورد آفریدند

ز لبخند نخستین صبح شادی\*\*\* ز مهری ناز پرورد آفریدند

به آزر و جمال و دلفریبی\*\*\* تو را در دلبری فرد آفریدند

فغان از بُردباری تا برآید\*\*\* غمت را بی همورد آفریدند

به ناز و دلفریبی تا برآری\*\*\* چنین از هستی ام گرد آفریدند

تو را از نغمه حسن و جوانی\*\*\* مرا از ناله ای سرد آفریدند

سرشندم زاشک و آه و آن گاه\*\*\* روانی درد پرورد آفریدند

به هرجا درد و داغی بود با هم\*\*\* سرشتند و یکی مرد آفریدند

ز شور و انتظاری عافیت سوز\*\*\* وز آهی آسمان گرد آفریدند

علی بود و علی بود و علی بود\*\*\* به عالم گر جوانمرد آفریدند

مهرداد اوستا

راما/۹۷

ص: ۲۲

پدر خورشید و مادر ماه

ای ز مشکین طُره ات بر هر دلی بندی دگر\*\*\* رشته جان را به هر موی تو پیوندی دگر  
گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل\*\*\* بر زمین ناید به خوبی تو، فرزندی دگر

میبدی

بهج الصباغه ۱۵۸/۳

بنده حق

آمد به وجود شمس تابنده ای حق\*\*\* یعنی علی آن یگانه یابنده حق  
تا آن که نخوانند خدایش مردم\*\*\* فرمود ز جان و دل منم بنده حق

سخنور یزدی

تحفه سرمدی/ ۳۱۰

خدای نطق و خَلّاق بیان

در حریم کعبه شاه انس و جان آمد پدید\*\*\* آنچه مقصود دو عالم بود، آن آمد پدید  
کعبه خود قلب جهانست و ز غیب ذات خویش\*\*\* سرّ غیب الغیب در قلب جهان آمد پدید  
ممکنی پیدا شد اما واجب آمد در ظهور\*\*\* گشت جسمی ظاهر اما سرّ جان آمد پدید  
گرد عالم چند می جویی نشان از بی نشان\*\*\* بینش ار داری جمال بی نشان آمد پدید  
تا کند خود را تماشا با همه وصف و شئون\*\*\* در شهود از غیب آن گنج نهان آمد پدید  
طالبان را مژده ده مطلوب آمد در کنار\*\*\* میکشان را کن خبر پیر مغان آمد پدید  
عشقبازان را حبیب باوفا گشت آشکار\*\*\* دردمندان را طیب مهربان آمد پدید  
احمد مُرسل که خود روح روان عالم است\*\*\* بهر آن روح روان، روح روان آمد پدید  
تا که بنماید بلاغت را نَهج در روزگار\*\*\* آن خدای نطق و خَلّاق بوستان آمد پدید



حق ندارم خوانمش جز حق چه پنهان از شما\*\*\* فاش می بینم که حق فاش و عیان آمد پدید

با ولایش دل ز هول روز محشر ایمن است\*\*\* در حقیقت معنی کشف الامان آمد پدید

ص: ۲۳

حَبِّ و بغضش می دهد از هالک و ناجی خبر\*\*\* بهر نقد قلب و خالص، امتحان آمد پدید

کی توان خواندن کف فیاض او را بحر و کان\*\*\* آن که از جود وجودش بحر و کان آمد پدید؟

خیزد از هرجا غلامی بهر درگاهش بلی\*\*\* قنبر از زنگ و «صغیر» از اصفهان آمد پدید

محمدحسین صغیر اصفهانی

دیوان/۲۶

قله عدل و ادب

میلاذ علیست قله عدل و ادب\*\*\* برخی به عبادتند و برخی به طرب

من آب به دیدگان و آتش بر لب\*\*\* یادآور آفتاب پیچیده به شب

جواد تفویضی

محراب آفتاب/۴۵۷

حامی مردم مظلوم

چه عجب گر در و دیوار در آمد به طرب\*\*\* مژده این است که شد سیزده ماه رجب

به شهود آمده خورشید ولایت از غیب\*\*\* گر به رقص آید از این مژده جهان نیست عجب

زینت عالم هستی علی از خانه حق\*\*\* مهتران سر زد و آراست دل اهل طلب

کیست بهتر ز علی راهبر حق طلبان؟\*\*\* رهروی گر به ره حق، ز علی راه طلب

شیوه حق طلبی از علی آموخته اند\*\*\* بندگانی که بُود یاورشان رحمت رب

او شناسای ره حق و حقیقت آمد\*\*\* پیشوا هست و خدا داده به او این منصب

آن چنان بر سر دنیا طلبی پای نهاد\*\*\* که شد آراسته تا حشر به او این مکتب

جاودانی شدن اندیشه عاقل باشد\*\*\* که رسیده است به این مرحله بی رنج و تعب؟

ور بُود غافل از احوال دل خویش بشر\*\*\* بینوایی ست که در جهل برد روز به شب

جامه کهنه و نان جو و بزم فقرا\*\*\* بهره ای بود پسندیده سلطان عرب

ادب بندگیش بود به تقوا که خدای\*\*\* خواست او را که بود خاص به تقوا و ادب

رایت فخر برافراشت به میدان شرف\*\*\* علی عالی اعلی به نسب هم به حسب

ص: ۲۴

مادرش فاطمه بنت اسد نیک نژاد\*\*\* پدر اوست ابوطالب فرخنده نسب

وہ کہ در راه خدا بیم به خود راه نداد\*\*\* اسدالله علی راست از این روی لقب

نفس را کشت و به احیای حقیقت پرداخت\*\*\* فخر او نیست همین کشتن عمرو و مرحب

عین عدل است اگر تیغ برآرد ز نیام\*\*\* محض حق است رودگر سخن او را بر لب

حامی مردم مظلوم و عدالت پرور\*\*\* کس نرانده است در این راه به از او مرکب

کعبه را مولد او خواست خداوند چرا\*\*\* تا به او روی نهد عارف و عارف مشرب

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/۴۷

قطره ای از بی کران دریا

پرده از رخ تا علی عالی اعلا گرفت\*\*\* کعبه زینت یافت، خلقت رتبت والا گرفت

ای عجب ماه طرب زای رجب در سیزده\*\*\* روشنی چون مهر از آن چهر جهان آرا گرفت

تا که بت ها بشکنند در کعبه دل‌های خلق\*\*\* کعبه را مولد به حق آن قبله دلها گرفت

آفتاب عالم هستی علی چون شد پدید\*\*\* روشنایی از فروغ روی او دنیا گرفت

ای به حق ملحق که عدل مطلق و نور حق\*\*\* حقت این بس کز تو کار دین حق بالا گرفت

در دیار عشق چون شاه ولایت بوده ای\*\*\* از ولایت قفل «لا» مفتاح با «الا» گرفت

شوربخت آن کس که از حصن ولایت شد برون\*\*\* نیکبخت آن کس که مهرت در درونش جا گرفت

درس دینداری به مردان خدا آموختی\*\*\* مست حق شد هر که از دست تو این صهبا گرفت

کس جهان سفله را نشناخت خود بهتر ز تو\*\*\* دست حق باید نقاب از روی نازیا گرفت  
راستی دنیا بسان آب دریایی ست شور\*\*\* هر که از آن بیشتر نوشید استسقا گرفت  
پشت پای دست حق بر عالم فانی زدی\*\*\* جز خدا طبع تو از هر چیز استغنا گرفت  
جغد بندد دل به این ویرانه دنیای دون\*\*\* شاهباز همت پر جانب عبقا گرفت  
بینوای کوردل آن کو سر از رأیت بتافت\*\*\* پادشاه کامران آن کو تو را مولا گرفت  
آتش عشق خدایی شعله ور در سینه ات\*\*\* اخگری زین آتش آن پرتو که در سینا گرفت  
گر به محراب عبادت خون پاکت ریختند\*\*\* هم نهال زهد از این خون مقدس پاگرفت  
دودمانت، رهنمایان بشر در هر زمان\*\*\* علم و عرفان رونق از آن مردم دانا گرفت  
چون نباشد پیشوای خلق آن فرزند کو\*\*\* پرورش از مادری فرخنده چون زهرا گرفت  
ای علی روی نیاز آورده ام بر در گهت\*\*\* می توان دستی از این دلداده شیدا گرفت  
رهنمایم شو که ماندم سرگران در کار خویش\*\*\* هر زمان در خاطرم اندیشه ای ماوا گرفت  
آن که روشندل بود با چشم عبرت بین خود\*\*\* پندها از گردش این گنبد مینا گرفت  
ای به دنیا گشته مغرور، از خدا غافل مباش\*\*\* زندگانی را توان همپایه با رؤیا گرفت

هر که نیکی یا بدی را برگزید از روی طبع\*\*\* حاصل نیک و بد امروز را فردا گرفت  
تکیه کمتر بر جهانی کن که در طیّ قرون\*\*\* تاج صد اسکندر و تخت دوصد دارا گرفت  
وصف دنیا را علی کرده است پندآموز از او\*\*\* دوری باید از این جادوی مکرافزا گرفت  
مدح مولا را چه گویم با بیان نارسا؟!\*\*\* قطره ای طبع من از آن بیکران دریا گرفت!

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/ ۴۰

آینه حُسن ازل...

تافت تا جلوه جانانه، ز سیمای علی\*\*\* یافت هر ذره فروغ، از رخ زیبای علی  
تا چو خورشید برافروخت رخ از مطلع غیب\*\*\* گشت خلق دو جهان، محو تماشای علی  
خواهی ار آینه حسن ازل را نگری\*\*\* دیده بگشا و ببین، روی مصفّای علی  
هر که دل داد به او، زنده جاویدان گشت\*\*\* معنی آب حیات است، تولّای علی  
بر شد از خاک و قدم بر سر افلاک نهاد\*\*\* هر که آگاه شد از همت والای علی  
فارغ از سود و زیانست و غم هر دو جهان\*\*\* آن که در سر بُودش مایه سودای علی  
دوست را، ساقی کوثر بچشانند می عشق\*\*\* خنک آن کس که بود مست، ز صهبای علی  
ره علی برد به سرچشمه اسرار که گشت\*\*\* عالمی واله و مسحور سخنهاى علی  
آنچه گویند ز وصفش، همه ارباب سخن\*\*\* قطره ای خُرد بود، در بر دریای علی  
او چو شمع ست و محبّان، همه پروانه او\*\*\* عالمی بین، سر و جان ریخته در پای علی  
دیگر از ظلمت دوران نهراسم «سیمین»\*\*\* شد منور دلم از نور دلارای علی

سیمیندخت وحیدی

مثل هیچکس/ ۲۴۷



ای برادر تا به کی داری ز دور روزگار\*\*\* در تن از تشویق تاب و بر دل از ادبار، بار  
شکوه در وقت تعب کم کن که با هم توأم است\*\*\* درد و دارو، زشت و زیبا، رنج و راحت، گنج و مار  
از جهان بی وفا رسم وفا کردن میخواه\*\*\* وز درخت بی ثمر چشم ثمر دادن مدار  
هرکسی برچید دامان تعلق زین چمن\*\*\* از سموم فتنه همچون سرو ماند بر کنار  
گر که خواهی گلشن جانت بگیرد خرمی\*\*\* رو خس و خار هوی و آزر ازین برآر  
رنجه مانی گر برنجی از قضای آسمان\*\*\* شاد باشی گر نخواهی جز رضای کردگار  
جای اندر کنج عزلت کردن از بی همّتی ست\*\*\* ماکیان از بی پری در خانه می گیرد قرار  
مرد میدان حقیقت کی گریزد از میان؟\*\*\* غرق دریای محبت کی درافتد بر کنار؟  
تا طریق مهر می پویی، مترس از رنج راه\*\*\* تا شراب عشق می نوشی، میندیش از خمار  
نوبت عشق و نشاط است از چه هستی دل غمین؟\*\*\* فرصت سور و سرور است از چه هستی سوگوار  
روز ناکامی گذشت آن به که باشی کامروان\*\*\* وقت ناشادی گذشت آن به که باشی شادخوار  
از چه در این گلستان چون غنچه باشی تنگدل\*\*\* وز چه در این بوستان چون لاله مانی داغدار؟



گر نباشی در چنین روزی به شادی پایبند\*\*\* شاخه خشکی که نوید است از خود در بهار  
تا که دست دشمن حق در نیاید ز آستین\*\*\* شد برون از آستین امروز دست کردگار  
آمد آن شاهی که اندر وصف ذاتش گفته اند\*\*\* «لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار»  
روح مطلق، شیر حق، شاه نجف، صهر رسول\*\*\* عین ایمان، اصل دین، کان کرم، کوه وقار  
جسم دانش، جان بینش، دست قدرت، پای شوق\*\*\* روی طالع، روح خوشبختی، روان افتخار  
دفتر حکمت، کتاب فضل، دیوان کمال\*\*\* آفتاب عزّ و شوکت، آسمان اقتدار  
میوه باغ سه روح و پنج حسّ و شش جهت\*\*\* یکه سردار دو عالم، سرور هفت و چهار  
کاخ دین را پایگاه و باغ حق را باغبان\*\*\* ملک جان را پادشاه و شهر دل را شهریار  
درس رحمت را کتاب و روی زحمت را نقاب\*\*\* جام دانش را شراب و شمع بینش را شرار  
ناامیدان را امید و ناتوانان را توان\*\*\* ناشکیبان را شکیب و بی قراران را قرار  
در خلافت عدل او کاخ امان را بام و در\*\*\* در فتوّت جود او شاخ کرم را برگ و بار  
پند او پندی که شد دست خطا را دستبند\*\*\* لفظ او درّی که شد گوش سخن را گوشوار  
آن که باشد نزد جودش صد چو حاتم شرمگین\*\*\* وان که باشد پیش علمش صد چو لقمان شرمسار

عقل عاجز شد ز وصف دانش و تقوای او\*\*\* کان فزون بود از حساب و این برون بود از شمار

گفت پیغمبر که بعد از من علی رهبر بُود\*\*\* در ره دین خدا و سنت پروردگار

هر که ما را دوست باشد گو علی را باش دوست\*\*\* هر که ما را یار باشد، گو علی را باش یار

«حالت» ار خواهی که در محشر نباشی رو سیاه\*\*\* روشن از مهر علی شو در نهان و آشکار

ابوالقاسم حالت

دیوان حالت/ ۱۹۹

هلال ماه

هلال ماه رجب از افق هویدا شد\*\*\* عجب که در دل مه آفتاب پیدا شد

هلال ماه به ابروی او اشارت داشت\*\*\* که کرد جلوه و بدر از پی اش هویدا شد

کدام بدر؟ مه آسمان علم و یقین\*\*\* که از فروغ جمالش جهان شکوفا شد

مگر که پیک سحر مژده قدومش را\*\*\* به غنچه گفت که ناگه گل از گلش وا شد

شنید قطره باران بهار قدرش را\*\*\* که در دهان صدف رفت و در یکتا شد

مگر به ابر ز اکرام او سخن گفتند\*\*\* که از شنیدن آن آب گشت و دریا شد

مگر که شمع ز سوز درونش آگه گشت\*\*\* که سوخت از غم و در اشک خود سراپا شد

علی به لفظ ولی در بیان معنی حق\*\*\* کدام لفظ شنیدی تهی ز معنا شد

در آن زمان که زمین غرق شرک و ظلمت بود\*\*\* به دست همت او حکم عدل امضا شد

به زهد و علم تو گویی که مادر ایام\*\*\* یکی چو او به جهان پروراند و نازا شد

ز برق خنجر دشمن گداز او در جنگ\*\*\* جنود کفر بر افتاد و شرع احیا شد

عجب نباشد اگر مدعی است منکر او\*\*\* از آفتاب چه بیند کسی که اعما شد

به یمن مدحت و از شیوه بلاغت اوست\*\*\* اگر که گفته «وجدی» بلیغ و شیوا شد

غلامحسین جواهری (وجدی)

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۵۳/۲

ص: ۳۰

راز پنهان غنچه را کرد از لب اظهار گل\*\*\* از در و دیوار گلشن می کند اسرار گل  
صبحدم در ساحت گلشن به تحریک نسیم\*\*\* هر طرف در گردش آرد ساغر سرشار گل  
چون رگ گل می دود در برگ گل تار نگاه\*\*\* در نظر می آید از بس هر طرف بسیار گل  
از هجوم گل ز بس تنگ است جا در کوه و دشت\*\*\* باز پس گردد چو خون در باطن اشجار گل  
در کف پا می دواند ریشه از فرط نمو\*\*\* گر گذاری همچو شمع بزم بر دستار گل  
دور نبود بس که دارد خاک استعداد فیض\*\*\* گر به رنگ غنچه گردد مهره دیوار گل  
هر دم از رنگی به رنگی می رود از بس هوا\*\*\* چون پر طاووس گردیده است میناکار گل  
بوسه ها را گلرخان در کنج لب می پرورند\*\*\* یا بهار است و شده آبستن اثمار گل  
دور نبود گر ز تأثیر هوای نوبهار\*\*\* در کف ساقی شود پیمانۀ سرشار گل  
همچو گل ریزی که ریزد آتش گلها از او\*\*\* ریخت باد صبحگاهی از درخت نار گل  
عقد یاقوتی ست کز کان منتظم آید برون\*\*\* یا ز تأثیر هوا رست از رگ کهسار گل  
همچو مژگانم که لخت دل به بار آورده است\*\*\* رسته در فصل بهاران از سر هر خار گل

این غزل از گوش دل بشنو که هر صبح بهار\*\*\* با زبان بی زبانی می کند تکرار گل:  
ای تو را پروانه شد بر آتش رخسار گل\*\*\* بال افشان بر گل روی تو بلبل وار گل  
تا سحر از غنچه در فکر دهان تنگ تُست\*\*\* سر به زانوی خموشی با دل افکار گل  
هر که شد روی تو شمع محفل اندیشه اش\*\*\* ریخت در جیب و کنار از دیده خونبار گل  
می نماید عارضت از حلقه زلف سیاه\*\*\* داده از فیض هوا یا شاخ سنبل بار گل  
ساغر عیشش ز خون دل لباب گشته است\*\*\* بس که دارد خارخار آن گل بی خار گل  
از پری رویی دماغ دل مشوّش شد مرا\*\*\* کز دو زلفش بشنود بویی اگر یکبار گل،  
می دود همچون شرر در کاغذ آتش زده\*\*\* هر طرف دیوانه سان در ساحت گلزار گل  
بس که هر عضو بُت من در صفا همچون گل است\*\*\* دسته دسته گوییا از رشته زَنار گل  
آب شد شوخ من از شرم هجوم عاشقان\*\*\* می دهد اینجا گلاب از گرمی بازار گل  
عاشقان را دیده خونبار سازد سرخروی\*\*\* گلبن حسنت چنان کز باده آرد بار گل  
صبحدم از آتش صهبا که شد گلگشت باغ\*\*\* هر قدر افروختی گردید بی مقدار گل  
گر همه دُرد است جام می سرت گردم بگیر\*\*\* تا به کام دل توام چید از آن رخسار گل

فی المثل گر شد غبارآلود آب جویبار\*\*\* کی فتد از آب و رنگ خویش در گلزار گل  
طالب آب حیاتی می به همواری بنوش\*\*\* همچو آب جو که سوی خود کشد هموار گل  
بنگر از گلزار، حال کاروان عمر را\*\*\* سرو می بندد میان و می گشاید بار گل  
وصف گلشن گوی جویا کز زبان رنگ و بوی\*\*\* می کند بی اختیار اوصاف خود تکرار گل  
در چنین فصلی چه غم کز انبساط نوبهار\*\*\* غنچه آسا شد گره در سینه افکار گل  
مژده می نویشان که از کیفیت آب و هوا\*\*\* ساغر لبریز می، گردید بر دستار گل  
اهل صورت را به رنگ، رباب معنی را به بوی\*\*\* دل به نیرنگی ز هر کس می برد عیار گل  
سرو قدان را هوای باغ خندان کرده است\*\*\* با نسیم صبحدم می ریزد از اشجار گل  
بی می از کیفیت گلزار نتوان بهره یافت\*\*\* ساغر خالی بود در دیده هشیار گل  
هم چنان کز سینه پر داغ خیزد نخل آه\*\*\* کرده از جوش نمو تا ریشه اشجار گل  
هر سحر موج هوا می باشد از شبنم گلاب\*\*\* تا ز خواب ناز گردد در چمن بیدار گل  
شد هوا از بس نشاط انگیز پیر چرخ هم\*\*\* زد ز خورشید برین بر گنبد دستار گل  
بوی گل در ساحت گلشن عبیرافشان شده\*\*\* یا فشانده گرد راه حیدر کزار گل

آن که باد گلشن خُلُقش چو بر دریا وزد\*\*\* غنچه سان گردد گهر در قعر دریا بار گل  
گر هواداری کند حفظش مزاج دهر را\*\*\* چار فصل از جوش آب و رنگ گردد چار گل  
تا بمالد بر غبار راهش از روی نیاز\*\*\* گشته در صحن گلستان جمله تن رخسار گل  
خارخار روضه ای دارم که در وی صبح و شام\*\*\* هر طرف ریزد ز نقش جبهه زوَار گل  
همچو بلبل هر سحر که گشته با باد نسیم\*\*\* در تمنای طواف مرقدش طیار گل  
تا زبانی در خور توصیف او سامان دهد\*\*\* بلبل مدحت سرا بگرفته در منقار گل  
من کجا و حقّ مدحت سنجی ذاتش کجا\*\*\* از زبانم می کند زین جرأت استغفار گل  
این قدر دانم که بر فرق کمال خویش زد\*\*\* آفرینش از وجود حیدر کزّار گل  
تا مگر روزی نثار رهگذار او کند\*\*\* بسته دل از غنچگی بر درهم و دینار گل  
بر نسیمی کز غبار درگهش آرد به بام\*\*\* می کند مشّت زر خود هر سحر ایثار گل  
در فضای گلشن خُلُقش زبهر آشیان\*\*\* آورد بلبل به جای خار در منقار گل  
روز هیجا خنجرش لخت دل دشمن ربود\*\*\* ریخت از باد بهاری یا به روی خار گل  
دشمنانش را به تن زخم از دم شمشیر او\*\*\* تازه می گردد چنان کز آب دریا بار گل

غازیان را در رکابش تیغها پر خون بود\*\*\* یا ز باد نوبهاری ریخت در انهار گل  
روز و شب را کرده دامن دامن از فرط کرم\*\*\* باغبان گلشن الطاف او اینار گل  
شام را بر سر گل سوری زد از جوش شفق\*\*\* ریخت در جیب سحر از ثابت و سیار گل  
من کیم جويا که در وصفش توانم دم زدن\*\*\* گرچه پیش شعر رنگینم بُود چون خار گل  
در ثناپیرایش با این فصاحت عاجزم\*\*\* با وجود صد زبان عاریست از گفتار گل  
از نفس مرغ دعا را به که بال و پر دهم\*\*\* همچو باد صبحدم کز وی شود طیار گل  
تا بُود در روزگار آئین نوروز و بهار\*\*\* تا بروید خار بر دیوار و در گلزار گل،  
گلبن آرد در ریاض دشمنانش خار بار\*\*\* خار بن در بوستان دوستانش بار گل  
این قصیدت را نهم گلدسته گر نامش سزاست\*\*\* دسته الحق بسته ام از رشته افکار گل

جویای تبریزی

دیوان جویا تبریزی/ ۳۵۲

خلیل هم خندید

همین که بنت اسد گفت: «پای بر ماه است»\*\*\* خبر رسید خدا را که ماه در راه است  
شکفت کودک کعبه، خلیل هم خندید\*\*\* و ماند تا چه بگوید که کوه یا ماه است  
سترگ سینه و بازو به کوه می مانست\*\*\* و چشم چشم نگاهش که ماه را شاه است

ص: ۳۵



و سنگ سنگ زمین چون ستاره چشمک زن\*\*\* دهان حیرت عالم شد هر کجا چاه است

خبر رسید به یوسف بیا تماشا کن\*\*\* جمال حضرت حق را ببین چه دلخواه است!

چو دید چشم علی را به چشم خود خندید\*\*\* و گفت: عین علی، عین عین الله است

محمد صحتی سردرودی

روز شعیف، ماه طرب

سیزده ماه رجب آمده ست\*\*\* روز شعیف، ماه طرب آمده ست

من که طلبکار طرب بوده ام\*\*\* منتظر ماه رجب بوده ام

آمدی ای ماه دلارای من\*\*\* سیزده است عید طرب زای من

کعبه در این روز شد آراسته\*\*\* حرمت این ماه خدا خواسته

مولد شاهنشاه هر دو سرای\*\*\* پرتو ذات حق و نور خدای

ای رقم فرخ پروردگار\*\*\* آینه دار رخ پروردگار

ای علی عالی فرخنده پی\*\*\* راه تو شد با قدم صدق طی

مظهر الله پرستی تویی\*\*\* تاج سر عالم هستی تویی

عشق تو روشنگر دلها بود\*\*\* مایه امید دل ما بود

نیست ز مهر تو کسی بی نیاز\*\*\* هر گرهی را کنی از لطف باز

ما که به درگاه تو باز آمدیم\*\*\* راستی از روی نیاز آمدیم

من که نبردم به صفات تو راه\*\*\* ز چه کنم دفتر و دیوان سیاه

مدح تو بسیار سرودم ولی\*\*\* از تو مرا شرم بود یا علی

گرچه بسی در سخن سفته ام\*\*\* در ور تو کی سخنی گفته ام؟!

بسته به روی خردم این در است\*\*\* تو دگر و گفته من دیگر است

این قدرم بس که مس دل مرا\*\*\* زر شده، ای مهر تو ام کیمیا

ذره ناچیزم و تو آفتاب\*\*\* جان و دل از مهر تو در التهاب

گمشدگان را چو تویی دستگیر\*\*\* گم شده ام دست مرا هم بگیر

زنده دل ما به ولای علیست\*\*\* جز به ولایش دلم آرام نیست

ص: ۳۶

مدح علی پیش خدا خود دعاست\*\*\* چون که دعا نزد علی التجاست

ورد من این است ز روشندلی\*\*\* دست من و دامن تو یا علی

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/۴۹

مطلع نور حق

گل برافشانند باد فروردین\*\*\* گشت روی زمین بهشت برین

باد نوروز شد عبیر آمیز\*\*\* نفس نوبهار عطر آگین

دیده بگشود در چمن نرگس\*\*\* چهره بنمود بر دمن، نسرین

این به زرینه تاج، چون خسرو\*\*\* وان به سیمن عذار، چون شیرین

فلکی پر ستاره را ماند\*\*\* گلشن از روی آن و جلوه این

زین فروزنده اختران گویی\*\*\* آسمانی دگر شده ست زمین

قد برافراشت گلبن زیبا\*\*\* گل برافروخت چهر مهر آئین

قامتی همچو شاخه طوبا\*\*\* طلعتی همچو آذر برزین

صحن گلزار از بنفشه نگر\*\*\* شاخ بادام از شکوه بین

إرمی پر ز طره حورا\*\*\* فلکی پر ز خوشه پروین

دل این یک چو روی آن، روشن\*\*\* بوی آ «یک چو موی این، مشکین

در شگفتم ز ابر و بخشش او\*\*\* وان درون سیاه و حال حزین

گه بگرید چنان که پنداری\*\*\* بی نوائی ست مفلس و مسکین

گه به بخشش چنان گشاید دست\*\*\* گه فشانند به خاک درّ ثمین

بلبل از بس که مست و آشفته ست\*\*\* نشناسد سرینش از پائین

بینوا بود و تنگدل زین پیش\*\*\* با غم عشق و درد هجر قرین

نک تو انگر شده ست و صاحب جاه\*\*\* گلبنش تخت و سرخ گل، بالین

پیش رو جام لاله اش در دور\*\*\* زیر پا زلف سوسنش، پرچین

این یکش باده می دهد از جام\*\*\* وان یکش بوسه می دهد ز جبین

ص: ۳۷

چون سراید ترانه با تسجیع\*\*\* غنچه لب وا کند پی تحسین  
شاخ گل سرخ روی و آخته قد\*\*\* ذوالفقار علیست در صفین  
علی آن آبروی سنت و شرع\*\*\* علی آن اعتبار ملت و دین  
منبع فیض رب، ولی کریم\*\*\* مطلع نور حق، امام مبین  
آن که از یمن عید میلادش\*\*\* سال نو گشت افتخار سنین  
شرف نام وی ز بس والا\*\*\* مقدمش بر فراز علین  
ضرب شمشیر او ز بس که عزیز\*\*\* در بر خصم گشته صدرنشین  
نور او رهنمای اهل سلوک\*\*\* رأی او پیشوای اهل یقین  
یاد قهرش نمونه دوزخ\*\*\* بوی مهرش نشان خلد برین  
پیش رویش چو ذره، مهر منیر\*\*\* پیش رأیش چو کاه، کوه متین  
چون گشودی به عرشه منبر\*\*\* لب معجز نما چو ماء معین  
چون نهادی به قبضه شمشیر\*\*\* دست خیبر گشا به عرصه کین  
آفرین رفتی از زمین به فلک\*\*\* مرگ پیوستی از فلک به زمین  
ای وجود تو، علت ایجاد\*\*\* وی ظهور تو، مبدأ تکوین  
ای تو مصباح عقل را پر تو\*\*\* وی تو میزان عدل را، شاهین  
راه حق را به نور خود بنمای\*\*\* حق ستا را به بندگی گزین  
به جهان دیده کرم بگشا\*\*\* بر خلایق به چشم لطف بین  
تو دعاگوی، تا بر آرد دست\*\*\* جبرئیل امین پی آمین  
از خدا خواهم ای ولی خدا\*\*\* جاودان تا به روز بازپسین  
دوستان تو را، سپهر به مهر\*\*\* دشمنان تو را، ستاره به کین

این یکی فتنه گر بیارد چرخ\*\*\* از ولای تو در حصار حصین  
وان یکی گر به حصنی از پولاد\*\*\* تیر چرخ کمانکشش به کمین

محمدعلی نجاتی

تحفه سرمدی/۴۸

ص: ۳۸

## بزرگ آیت حق

ز در دوش سیمین عذاری سمن مو\*\*\* در آمد مرا مست و خندان به مشکو(۱)

برافروخته طلعتی رشک گلشن\*\*\* برافراخته قامتی رشک ناژو(۲)

به رخشنده رخسار، کرده پریشان\*\*\* دو گیسو سیه تر ز پز پرستو

ز باده شده مست مست و ز مستی\*\*\* دو ابرو کشیده چو تیغ هلاکو

دو چشمش چو دو آهوی شیرافکن\*\*\* به ناز آرمیده به زیر دو ابرو

میانی چو اندیشه نکته سنجان\*\*\* میانی که در حیرت از آن میان، مو

لب و خال و چشم و قد و موی و رویش\*\*\* به پاکرده آشوب و فتنه ز هر سو

بگفتم: کئی ای بلای دل و دین\*\*\* که این سان شدی فتنه برزن و کو؟

چه کردی که این گونه ملک است از تو\*\*\* پر از ازدهام و خروش و هیاهو؟

بخندید و گفتا: میر در حق من\*\*\* گمان بد، ای اوستاد سخنگو

بین مرغ شب چون زند بانگ حق حق\*\*\* بین مرغ حق چون کشد بانگ هوهو

ندانی که در خانه کعبه فردا\*\*\* بزرگ آیت حق کشد پرده از رو

علی ولی، بیکران بحر رحمت\*\*\* که با جود او کمتر از قطره، آمو

به پای بلند آسمان جلالش\*\*\* زده آسمان با دو صد عجز زانو

علی شیر یزدان که شیران دوران\*\*\* ز بیمش گریزان به هر سو چو راسو(۳)

یدالله از آن رو خدا خواند او را\*\*\* که زور خدایی نهادش به بازو

چو روبه گریزان ز رزمش، سکندر\*\*\* چو طفلی به حیرت ز حزمش، ارسطو

هزاران چو سلطان رومیش، بنده\*\*\* هزاران چو خاقان چینیش، هندو

کند گر اشارت به آب و به آتش\*\*\* دگرگون شود هر دو را خصلت و خو

خدا راست مخلوق و خلاق عالم\*\*\* جهان خلق شد از ید قدرت او

فروتر بخوان از خدایش ولیکن\*\*\* به غیر از خدا از همه برترش گو

\*\*\*\*

۱- مشکو؛ مشکوی: حرمسرای پادشاهان.

۲- درخت کاج، صنوبر.

۳- جانوری است بزرگتر از موش خانگی که به آن موش خرما هم می گویند.

ص: ۳۹



ز من بشنو ار سالک راه حقّی\*\*\* ز هر راه باز آ و راه علی پو  
ز خمخانه عشق او باده درکش\*\*\* به پیمانہ مهر او غم ز دل شو  
تو دست تظلم به دامان او زن\*\*\* که میزان عدلست و حق را، ترازو  
یکی نغز چامہ سرودم به مدحش\*\*\* که مستند زان روح سعدی و خواجو  
چه گویی به وصف کمالش که «ارفع»\*\*\* نداند ره بحر را ماهی جو  
به جز حق تعالی نبوده ست قادر\*\*\* کسی تا کند وصف او را کما هو  
الا تا برآید همی لعل از کان\*\*\* الا تا که باشد همی نافه را بو  
عدوی تو گریان و دلخون چو مینا\*\*\* محبّ تو خندان و حرّم چو مینو  
هادی ارفع کرمانشاهی

تحفه سرمدی/ ۵۰

مژده عنایت

باد بہار پرده ز روی چمن گرفت\*\*\* سرمایہ شباب، جهان کهن گرفت  
بستان پرند سبز بہاری بہ بر کشید\*\*\* صحرا قبای زرد خزانی ز بر گرفت  
بلبل بہ روی شاخہ گل آشیان نہاد\*\*\* قمری سراغ سرو و گل و یاسمن گرفت  
نرگس گرفت جام ملّ از شاخ ارغوان\*\*\* نسرین بہ بوسہ کام دل از نسترن گرفت  
دیگر مزن ز مشک ختن دم کہ صبحدم\*\*\* بوی گل بنفشہ ز چین تا ختن گرفت  
بستان ز سبزہ رونق باغ بہشت یافت\*\*\* صحرا ز لالہ رنگ عقیق یمن گرفت  
برچید آشیان ز چمن زاغ تیرہ بخت\*\*\* بلبل بہ باغ آمد و جای زغن گرفت  
تا مشک تر ز باغ برد ارمغان، نسیم\*\*\* سنبل گرہ ز زلف شکن در شکن گرفت  
پوشید سبزہ دامن صحرا و باغ و راغ\*\*\* گلہای سرخ صحنہ دشت و دمن گرفت

دوزنده بهار ز ديبا و پرنیان\*\*\* اندازه بهر قامت گل پيرهن گرفت

باغ از شکوفه های درختان چو آسمان\*\*\* آرایش از کواکب و عقد پرن گرفت

باغ این همه طراوت و این لطف و خرمی\*\*\* از مقدم ولیّ خدا، بوالحسن گرفت

در سیزده چو ماه شب چارده دمید\*\*\* چون قرص آفتاب زمین و زمن گرفت

ص: ۴۰

روشن شد از جمال علی خانه خدا\*\*\* گیتی به نور چهره پرتوفکن گرفت  
تا برگرفت پرده ز رخ ماه انجمن\*\*\* پرتوز آفتاب رخس انجمن گرفت  
گل‌های بوستان علی رنگ سرخ و سبز\*\*\* از صلح و کارزار حسین و حسن گرفت  
شاهی که بهر راحتی بندگان حق\*\*\* خواب و خوراک و راحتی از خویشتن گرفت  
تا مژده عنایت او گوش جان شنید\*\*\* دل در پناه شاه ولایت وطن گرفت  
جانها فدای خاک حریمش که از صفا\*\*\* فردوس او سبق ز بهشت عدن گرفت  
هر خسته دل که جبهه بر آن خاک پاک سود\*\*\* از دل غبار حسرت و رنج و محن گرفت  
تعلیم زهد و بندگی از مکتب علی\*\*\* سلمان پارسی و اویس قرن گرفت  
دست خدا گرفت جهان را چو در غدیر\*\*\* بازوی مرتضی، نبی مؤتمن گرفت  
گوهر فشانند جای سخن خامه چون «رسا»\*\*\* بهر ثنای خسرو شیرین سخن گرفت

قاسم رسا

دیوان دکتر قاسم رسا/ ۸۰

ص: ۴۱

خورشید دیگر

فلک امشب مگر ماهی دگر زاد\*\*\* ز ماه خویش، ماهی خوبتر زاد

غلط گفتم، که خورشید درخشان\*\*\* که مه یابد ز نورش زیب و فر زاد

شهنشاهی، بزرگی، نامداری\*\*\* که شاهان بر رهش ساینند سر، زاد

صدف آسا، جهان آفرینش\*\*\* درخشان گوهری والا گهر زاد

ز بعد قرنهای، گیتی هنر کرد\*\*\* که این سان قهرمانی با هنر زاد

پدرها بعد از این هرگز نبینند\*\*\* که دیگر مادری این سان پسر زاد

فری بر مادر نیکو سرشتش\*\*\* غزال ماده، گفתי شیر نر زاد

نبودش بستگی گر با خداوند\*\*\* چرا در خانه آن دادگر زاد؟

بشر بود و به خُلق و خو، خدا بود\*\*\* خدا بود و به صورت چون بشر زاد

سیمین بهبهانی

جای پا تا آزادی/۱۱۲

بُغض تغزّل

ناگهان یک صبح زیبا آسمان گل کرده بود\*\*\* خاک تا هفت آسمان، بغض تغزّل کرده بود

چارده روز آسمان در خاک مست افتاده بود\*\*\* اربعین این شراب کهنه غلغل کرده بود

هر فرشته تا بیایی، ای تماشایی ترین\*\*\* بال های خویش را دست تو سل کرده بود

حتم دارم در شب میلادت ای غوغاترین\*\*\* حضرت حق نیز در کارش تأمل کرده بود

تا عبور آخرین انسان به دامن بهشت\*\*\* ذوالفقارش را به سمت آسمان پل کرده بود

علیرضا قزوه

شادنامه چهارده معصوم/۷۴

نبض هستی

ساقی امشب جام را لبریز کن\*\*\* سبز، ما را موسم پاییز کن

ای تمام انبیا سرمست تو\*\*\* نبض هستی در میان دست تو

عارفان در حلقه گیسوی تو\*\*\* کعبه می گردد به گرد کوی تو

تو به قرآن خدا روحی علی\*\*\* ناخدای کشتی نوحی علی

مکه امشب طور سینا می شود\*\*\* یا تجلی گاه مولا می شود

تو به خیل مسلمین هستی ولی\*\*\* تو علی هستی، علی هستی، علی

یا علی قفل از دهانم باز کن\*\*\* طایر پر بسته در پرواز کن

صوفیان از باده سیرابم کنید\*\*\* پای تا سر آتشم آبم کنید

ای ملائک جملگی در بند تو\*\*\*عرشیان در بند یک لبخند تو

کعبه با تو با صفا شد یا علی\*\*\*میزبان تو خدا شد یا علی

ساقی کوثر مرا جامی بده\*\*\*از لب لعلت مرا کامی بده

ص: ۴۳

تو مقام و حنجر را دادی بها\*\*\* مروه گشته از نگاهت باصفا

ساقی امشب جام را لبریز کن\*\*\* سبز ما را موسم پاییز کن

علی اکبر خالقی موحد

گزیده ادبیات معاصر ۷۶/۱۲۱

آئینه تجلی

امشب شب ولادت مولای ما، علیست\*\*\* طفلی که زاده در حرم کبریا، علیست

زینت فزای عالم امکان، جمال اوست\*\*\* مقصود از آفرینش ارض و سما، علیست

فخر وجود، تاج سر آفرینش است\*\*\* خورشید جاودان سپهر علا، علیست

در کیش حق، رسیده به ایمان مطلق است\*\*\* فارغ در این مقام، ز چون و چرا، علیست

نقش خدا، ز پرده اگر جلوه گر شود\*\*\* آئینه تجلی نقش خدا، علیست

گر مظهري برای کمال آفریده اند\*\*\* آن مظهر کمال، ز سر تا به پا علیست

ایمان و صدق محض، اگر خوانمش رواست\*\*\* زیرا نگفته یک سخن ناروا، علیست

خواند اگر فرشته سرود ستایشی\*\*\* با این سرود، از دل و جان همنوا، علیست

گر در میان خلق، ولی خدا کسی ست\*\*\* خود از خدا بپرس که آن کس چرا علیست

زیرا که جز خدا به کسی راز خود نگفت\*\*\* آن برتر از فرشته که در چشم ما، علیست

با یک قدم به منزل مقصود می رسد\*\*\* هر کس که در طریقت او رهنما، علیست

بر کهکشان ز فخر و شرف پشت پا زند\*\*\* هر امتی که بر سر او پیشوا، علیست

در وادی ضلالت و حیرت، چراغ راه\*\*\* در کشتی نجات و یقین، ناخدا علیست

انگشت او، کلید معمای خلقت است\*\*\* مفتاح راز هستی و رمز بقا، علیست

روشندلی که دولت فقر آرزو کند\*\*\* با او بگو که سایه بال هما، علیست

تابنده صبح دولت شب زنده دارها\*\*\* خرم بهار دلکش اهل صفا، علیست

روشن بود که در شب تاریک زندگی\*\*\* تابنده پرتوی ز چراغ هُدا، علیست

در عالمی که عشق و فضیلت چو کیمیاست\*\*\* نوید از آن مباح که این کیمیا، علیست

از عشق رو متاب که در گیر و دار عمر\*\*\* سرباز عشق را، سپر هر بلا، علیست

ص: ۴۴



چون خضر ره به چشمه حیوان گشوده است\*\*\* عیسی صفت، طیب همه دردها، علیست

از ابتلا مترس که در بند حادثات\*\*\* مشکل گشای عقده هر مبتلا، علیست

افتد اگر به کار تو نگشوده مشکلی\*\*\* هرگز مبر ز یاد، که مشکل گشا، علیست

از کید دشمنان، به تو کی می رسد گزند؟\*\*\* گر ورد صبح و شام تو ای دوست، یا علیست

صد غنچه نیاز، به دلها شکفت از او\*\*\* باران رحمتی ز سحاب سخا، علیست

از مهر، در حمایت مسکین دردمند\*\*\* یار شفیق و حامی درد آشنا، علیست

در رزم با فساد ستمکار زورگو\*\*\* مرد نبرد و جنگی زور آزما، علیست

هرگز فریب دشمن روبه صفت نخورد\*\*\* زین روی گفته اند که شیر خدا علیست

سالوس را حریف دغلباز حربه کرد\*\*\* غافل از آن که دشمن زرق و ریا، علیست

از او بجوی باطل و حق را که بی خلاف\*\*\* معیار کفر و دین و صواب و خطا، علیست

تنها مجاهدی که در آن عصر فتنه خیز\*\*\* مردانه بود ضامن صلح و صفا، علیست

فانوس ماهتاب بود شمع مرده ای\*\*\* هر جا چراغ محفل یاران ما، علیست

ابوالحسن ورزی

در خلوت علی/ ۱۰۲

رجب مرجب

سعادتت ست که روی من و تو سوی علیست\*\*\* دلی که هست خداجو در آرزوی علیست

دل من و تو نه تنها صفا ز مهرش یافت\*\*\* صفای عالم هستی ز نور روی علیست

اگرچه نامه سیاهیم ناامید مباش\*\*\* چرا که مایه امید، آبروی علیست

بهشت را به نجف دیده ام در این دنیا\*\*\* چه خوب یافتم آری بهشت کوی علیست

رجب، مرجب از آن خوانده شد که در این ماه\*\*\* به هر کجا که نهی روی گفتگوی علیست

علی به خانه حق چون گشود از اوّل چشم\*\*\* تجلّی حق از این روی، رو به روی علیست

به صدق دست به دامان او بزن چون من\*\*\* که دستگیری از پافتاده خوی علیست

علیست زنده جاوید، حاجت از او خواه\*\*\* زمانه در خم چوگان حکم گوی علیست

علی جدا ز خدا نیست زین سبب همه وقت\*\*\* خدای جست هر آن کو به جستجوی علیست

ص: ۴۵

بیا به محفل رندان پاکباز امشب\*\*\* بین چگونه به هر گوشه، های هوی علیست

اگر ز شوق کند هر کسی گریبان چاک\*\*\* عجب مدار که این سرخوشی به بوی علیست

همین نه دست به دامانش آشنایانند\*\*\* با غریب، پریشان تار موی علیست

بنوش باده ز جام ولایت از سر شوق\*\*\* عصاره نُم توحید در سبوی علیست

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/ ۵۰

میلاذ نور

دلم امشب هوای یار دارد\*\*\* قلم هم با دلم گفتار دارد

سخن را این چنین آغاز کردند\*\*\* مرا هم محرم این راز کردند

که ای یاران فضا گشته معطر\*\*\* شمیم گل وزد از ماه و اختر

شده غرق صفا، دشت محبت\*\*\* بیا ای گل به گلگشت محبت

گل افشانی بُود در دشت و صحرا\*\*\* تماشایی شده لبخند گلها

محبان تشنه جام الست اند\*\*\* نخورده می ولیکن جمله مست اند

شب میلاذ نور منجلی شد\*\*\* دلم مشتاق مولایم علی شد

من امشب عاشق و از خود رهایم\*\*\* ز برتر مرد عالم می سرایم

ابر مردی که باشد بعد احمد\*\*\* به جمله خلق این عالم سرآمد

ابر مردی که مرد راستین بود\*\*\* بشر را رهنمای عقل و دین بود

ابر مردی که در اوج کمال است\*\*\* به مردی در دو عالم بی مثال است

دلم امشب به نورش منجلی شد\*\*\* وجود من همه مهر علی شد

به گوش جانم آن نور جلی گفتم\*\*\* «دلا باید دمام یا علی گفت»

علی در خانه حق دیده وا کرد\*\*\*علی دل را به جانان آشنا کرد

علی از سر حق آگاه باشد\*\*\*علی اصل کلام الله باشد

علی مسندنشین کائنات است\*\*\*علی سرچشمه آب حیات است

علی یعنی همان رحمت حق\*\*\*علی یعنی همیشه حق مطلق

ص: ۴۶

دلا باید دمام یا علی گفت\*\*\* به وقت شادی و غم یا علی گفت

علی آن گوهر علم یقین است\*\*\* علی اول امام مسلمین است

علی گفتم فراتر از سخن بود\*\*\* علی یعنی امام بت شکن بود

به بدر و خبیر و خندق امیر است\*\*\* علی در رادمردی بی نظیر است

علی ویرانگر ظلم و ستم بود\*\*\* علی گفتم، سرودم، باز کم بود

ز وصف او قلم هم ناتوان است\*\*\* علی یعنی فراتر از بیان است

به خود گفتم علی را من چه خوانم\*\*\* ز وصفش هرچه دانم ناتوانم

دلم آن دم به نورش منجلی شد\*\*\* وجود من همه مهر علی شد

به گوش جانم آن نور جلی گفت\*\*\* دلا باید دمام یا علی گفت

الهی من رضایم مبتلایش\*\*\* بود دستم به دامان عطایش

غلامرضا غلامپور

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۱۷۱

جشن نشاط و سرور

نجوم اندر فلک در وجد و احسن احسن است امشب\*\*\* که بدر آسمان حُسن، مهمان من است امشب

به رغم مدعی آن ماه تابان کلبه ما را\*\*\* ز رأفت از رخ رخشنده پرتوافکن است امشب

خرامان سوی من آن ماه و اندر ره گذار او\*\*\* ستاده فوج فوج و صف به صف مرد و زن است امشب

قرین حزن بودم از فراقش ناله ها کردم\*\*\* به پایان شد به حمدالله گه خندیدن است امشب

به پایم خارها غلتید اندر گلشن وصلش\*\*\* به وصل او رسیدم موسم گل چیدن است امشب

بود آن خور از فرط لطافت جان من چون تن\*\*\* در آغوش آیدم اینک قرین، جان و تن است امشب

اگر بنوازدم از مرحمت دانم که لطف او\*\*\* درون مردم چشم حسودم سوزن است امشب  
چو او خندد همه گلها شود در گلستان خندان\*\*\* به دامانم گل از آن خنده خرمن خرمن است امشب  
نگنجم هیچ در پیراهن از فرط طرب زیرا\*\*\* که ماه چارده با من به یک پیراهن است امشب  
بنازم چشم های نرگس شهلائی مخمورش\*\*\* که من را با نگاهی بل جهان را رهزن است امشب  
نگردد صبح طالع تا قیامت کاشکی امشب\*\*\* که آن خورشید عالمتاب در پیش من است امشب  
من اندر عیش و نوشم با نگاری این چنین زیبا\*\*\* رقیب من قرین حزن و آه و شیون است امشب  
مجو عیبی ز من زاهد در این شادی معاذ الله\*\*\* تأمل گر کنی دانی یقین حق با من است امشب  
گمان بد مبر بر من که با دلبر هم آغوشم\*\*\* در آغوش من این مهوش به طور احسن است امشب  
مگور «مصباح» را زبنده نبود با چنین مهوش\*\*\* لب اندر لب نهاده دست اندر گردن است امشب  
شب مولود شیر حق امیرالمؤمنین باشد\*\*\* که جشن و نشاط است و سرور مؤمن است امشب

اسماعیل نجم الممالک (مصباح)

دیوان مصباح/ ۱۷۲

موجی شگرف

امشب گشود رحمت حق، بر جهان دری\*\*\* بر آسمان فضل، درخشید اختری

نور خدای، تیرگی از خاکیان زدود\*\*\* بر گمراهان رسید، هم از غیب رهبری

ص: ۴۸

دریای آفرینش، موجی شگرف زد\*\*\* زاد این محیط ژرف، درخشنده گوهری  
شخص جهان ز وجد برقصید، آن چنانک\*\*\* دلداده ای به مژده دیدار دلبری  
آری قدم نهاد به مهمانسرای خاک\*\*\* از عرصه گاه قدس، روان مصوری  
چون مصطفی ست، ملت اسلام را پدر\*\*\* اینک پدر بیافت، گرامی برادری  
در صورت بشر، به حقیقت فرشته ای\*\*\* دیگر چنو نژاد، اگر زاد مادری  
ختم رُسل چو جان بُود اندر تن جهان\*\*\* نک حیدرش برادر با جان برابری  
شد پیش چشم اهل نظر جلوه گر چو مهر\*\*\* فرخنده منظری و پسندیده مخبری  
از مُصحف کمال، بزرگ آیتی بلیغ\*\*\* وز معنی مکارم اخلاق، مظهری  
در خشکسال صدق و یقین ابر رحمتی\*\*\* بر خرمن ضلالت دل، آتش آذری  
گیتی به جنب همت وی، خاک توده ای\*\*\* دریا به نزد خاطر او، کم ز فرغری(۱)  
خورشید با قیاس، فروغ ضمیر اوست\*\*\* تاریک و خرد جرمی و از ذره کمتری  
زو یک بیان، جهانی از معنی بدیع\*\*\* زو یک حدیث، از ره تحقیق دفتری  
شاهی که زد بر افسر و اورنگ، پشت پای\*\*\* زیرا نبود در خور وی تخت و افسری  
تیغ خدای را به کف رادش ار نبود\*\*\* جنبش، چنانکه هر عرضی را به جوهری،  
ماندی زبون طلایه توحید و بی پناه\*\*\* راندی ز بس که کفر ز هر سوی لشکری  
وز تُرکتاز فتنه نماندی به باغ شرع\*\*\* شاخی، شکوفه ای، ورقی، سایه ای، بری

محمدعلی ناصح

تحفه سرمدی/۴۲

نخل توحید

صدف طبعم آن چه گوهر ریخت\*\*\* در مدیح و ثنای حیدر ریخت

از دو چشمم شب ولادت او\*\*\* اشک شوق و شعف چو گوهر ریت

صد ملک آمد از فلک به زمین\*\*\* عود در مقدمش به مجمر ریخت

حق به پابوسی علی بر فرش\*\*\* امشب از عرش لؤلؤ تر ریخت

\*\*\*\*

۱- فَرَعَر: خشک رود، جوی آبی که خالی از آب باشد.

ص: ۴۹



غنچه از لطف مقدمش در باغ\*\*\* چاک زد جیب و در رهش زر ریخت

چون قدم زد به گلشن گیتی\*\*\* مرغ داستان به پای او پر ریخت

ساقی امشب به جام اهل صفا\*\*\* باده ناب روح پرور ریخت

از سراپرده حریم بهشت\*\*\* نخل توحید بر زمین بر ریخت

آسمان با فروغ مهر علی\*\*\* فوج اختر ز چرخ اخضر ریخت

چمن آرای خلد در راهش\*\*\* دسته های گل معطر ریخت

تا علی زد قدم به ملک وجود\*\*\* تیر بر جان خصم کافر ریخت

گشت هر کس مدیحه خوان علی\*\*\* دُر ز لعل لبش مکرر ریخت

هر که شد دشمن علی «محبوب»!\*\*\* آبرویش به نزد داور ریخت

احمد مشجری (محبوب کاشانی)

محراب آفتاب/ ۳۸۹

نماز سبز

آمد عروس حجله خورشید در شهود\*\*\* در کوچه ای نشست که سر منزل تو بود

امشب صدای سبز تو جاری ست در فضا\*\*\* پا در رکاب آمدنت مانده صبح زود

دست نسیم، پنجره ها را گشود و رفت\*\*\* در خانه ای که «چشم خدا» دیده می گشود

ما پرده نگاه به یک سو زدیم باز\*\*\* ماندیم مات خنده آینه ودود

این چشمهای کیست که در من ترانه ریخت؟\*\*\* از مشرق کجاست که با من غزل سرود؟

از آن همه شکوه که در باغ حسن توست\*\*\* یک ساغر نگاه عنان از دلم ربود

ای بر بلند سبز شرافت نهاده پای\*\*\* چون ذره ای به کوی تو سر می برم فرود

از بس به روی صخره صبر ایستاده ای\*\*\* گیتی تو را به «صبر حسن» تا ابد ستود

آن قدر نازک است دل تو که می توان\*\*\* غم را به چشم دید و در آن ناله را شنود

جز قبله نگاه تو را ای نماز سبز!\*\*\* بر هیچ قبله ای نگذارم سر سجود

وقتی که ذوق فرصت بدرود را گرفت\*\*\* بر قامت صبور تو صد آسمان درود

غلامرضا شکوهی

یک ساغر نگاه/۳۱

ص: ۵۰

## صدای ساکت درد

شب میلاد تو عطر خدا تا بیکران پیچید\*\*\* زمین از شوق دیدارت میان کهکشان رقصید  
درون کعبه دستان نجیب عشق پیدا شد\*\*\* که دریا تشنه بوی تو، چشمان تو را بوسید  
تو را وقتی ملائک در عدالت شستشو دادند\*\*\* از آن لحظه تن شوم شقاوت تا ابد لرزید  
شکاف کعبه خورشیدی به سوی بی نهایت بود\*\*\* جهان را وسعت میلاد تو جانی دگر بخشید  
به نام نام تو خیل ملائک ملتمس بودند\*\*\* که می دیدند لبخند خدا از کعبه می بارید  
علی نامت نهادند و به اعلائی وجود تو\*\*\* به دور هیبت فردای تو چشم زمان چرخید  
به غیر از چاه و نخلستان و آن شبهای تنهایی\*\*\* جهان بی بها قدر تو را ای کاش می فهمید  
در آن نامردمی ها و در آن غوغای ما و من\*\*\* کسی اما صدای ساکت درد تو را نشنید  
علی ای ساقی کوثر در این دوران تلخ تلخ\*\*\* چه می شد لحظه ای دنیای ما عدل تو را می دید

سیدعلی میربازل (منصور)

شادنامه چهارده معصوم/۷۲

## شب میلاد

شب میلاد تو از عرش خدا گل می ریخت\*\*\* از سراپرده خورشید، صبا گل می ریخت  
شبم شوق، غبار غم دل را می شست\*\*\* دیده از گلبن سبز مژه ها گل می ریخت  
غنچه از عطر نسیم تو شکوفا می شد\*\*\* همزه باد سحر بر سر ما گل می ریخت  
بلبل از شوق و شعف نغمه شادی می خواند\*\*\* مطرب از چنگ به صد شور و نوا گل می ریخت  
کعبه گلشن شده بود از گل رخساره تو\*\*\* مروه از دامنه بر طرف صفا گل می ریخت  
زنگ از آینه دل مه رویت می برد\*\*\* پرتو مهر تو، از بام و هوا گل می ریخت  
نسترن رقص کنان با نفس گرم نسیم\*\*\* پای بوس قدمت در همه جا گل می ریخت

پیش روی تو خجل مهر «جهان آرا» بود\*\*\* بس که از دامنتم ای بحر ولا گل می ریخت

جواد جهان آرائی

محراب آفتاب/۱۷۲

ص: ۵۱

تا آمد از باغ هستی بوی بهار تو مولا\*\*\* گل‌های عالم شکفتند در رهگذار تو مولا  
از روی تو خانه حق از ماه شد نورباران\*\*\* سیراب، روح بیابان از چشمه سار تو مولا  
نخل بلند ولایت! شاد آمدی، مقدمت خوش\*\*\* چشم امید جهان بود در انتظار تو مولا  
میلاذ خورشیدیت را، جشن هزاران ستاره ست\*\*\* مهر فلک، ماه گیتی، شوریده وار تو مولا  
امشب به هر لب نوایی، بزمی ست در هر سرایی\*\*\* تو ساقی جام کوثر، ما میگسار تو مولا  
وصف بود آرزویم، اما قلم را توان نیست\*\*\* جز این چه دارم بگویم: جانم نثار تو مولا  
ظرفیت نقش تو نیست، آیینه کوچکم را\*\*\* بخشش بود از بزرگان، من شرمسار تو مولا  
خواهم شبی پر گشایم سوی تو در عالم خواب\*\*\* یکبار هم شد بوسم خاک دیار تو مولا

بهمن صالحی

بانوی آب/۹۹

مهر ولایت

ز هر شب مطرب ما ساز خوشتر می زند امشب\*\*\* به شادی نغمه های روح پرور می زند امشب  
فرشته جام بر دست انسان می دهد فردا\*\*\* زمین با آسمان ساغر به ساغر می زند امشب  
بشر روی زمین گردیده دست افشان و پاکوبان\*\*\* ملک در عرش کف بر کف مکرر می زند امشب  
به ناز و عشوه هر دم ساقی مه چهره مجلس\*\*\* هزاران طعنه بر ماه و بر اختر می زند امشب  
به ساز زهره مه در آسمان مستانه می خندد\*\*\* مگر ماه ولایت از افق سر می زند امشب  
نمی دانی چرا در آسمان ناهید می خندد\*\*\* علی لبخند بر رخسار مادر می زند امشب

علی امشب حرم را محترم می دارد از مقدمه\*\*\* که جبریل امین گرد حرم پر می زند امشب

سعادت، کامیابی، عیش و عشرت، خرمی، شادی\*\*\* سراسر شیعیان را حلقه بر در می زند امشب

ز شوق و عشرت و شادی همه پروانه جانها\*\*\* به گرد شمع رخسار علی پر می زند امشب

«مظاهر» با روانی شاد در این جشن فرخنده\*\*\* دم از مولای خود ساقی کوثر می زند امشب

مظاهر اصفهانی

شادنامه چهارده معصوم/۷۵

درست لحظه موعود...

دلی که خوب ترین بود اتفاق افتاد\*\*\* به لطف حضرت معبود اتفاق افتاد

دلی به غربت آدینه های بارانی\*\*\* درست لحظه موعود اتفاق افتاد

قسم به عصمت باران! کویر می داند\*\*\* «علی» شگفت تر از رود اتفاق افتاد

در عمق چاه سکوتش غمی اساطیری ست\*\*\* شبیه نغمه داوود اتفاق افتاد

شبیه صبح غزل چشم های او در آن\*\*\* خداترین شب مولود اتفاق افتاد

نه هر کسی چو دل او، نه هر کسی چون او\*\*\* علی که حادثه ای بود اتفاق افتاد

شیرین خسروی

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/۴۷

هوای وصل

جرعه نوش جرعه ها از ساغر جانانم امشب\*\*\* مست نور باده از پیمانۀ عرفانم امشب

می برد با خود مرا تا اوج سبز آسمانها\*\*\* مزده ها از مطلع انوار جاویدانم امشب

آفتاب از مشرق آیینۀ می تابد به جانم\*\*\* آسمان گل می کند در وسعت چشمانم امشب

می رسد از بی کرانها، نغمه های جاودانی\*\*\* عطر گل‌های شقایق می وزد بر جانم امشب  
مژده از بام و در آمد، روزگار غم سر آمد\*\*\* در هوای وصل، پاکوبان و دست افشانم امشب  
عطر و بویی آشنا پیچیده در ذرات عالم\*\*\* می چکد آینه های شوق بر دامانم امشب  
دل به دریا، دل به باران، دل به توفان می سپارم\*\*\* فارغ از اندیشه موج و غم توفانم امشب  
بی قرارم، بی شکیم، کو مرا تاب و توانی؟\*\*\* جوشش امواج بی آرام بی پایانم امشب  
خواستم پنهان کنم از خلق، سر عاشقی را\*\*\* بر ملا شد شعله سوزنده پنهانم امشب  
شد عیان از مشرق توحید، انوار خدایی\*\*\* در تجلی خانه اسرار حق، مهمانم امشب  
تا شکفتی در حریم سبز باغ آشنایی\*\*\* پای تا سر از گل شوق تو گلبارانم امشب  
با علی سرشار نورم، مست از جام حضورم\*\*\* شد شکوفا از گل رویش، گل ایمانم امشب  
«نسترن» را جز تولای تو کو راه رهایی؟\*\*\* قصه سبز تولای تو را می خوانم امشب

نسترن قدرتی

عطر ولایت/ ۱۹

من یک سبد خنده

خورجین مرا پر کن از عطر بهار امشب\*\*\* بر کوزه شب بوها چون ابر بیار امشب  
من از گهر آکنده، مجموع و پراکنده\*\*\* من یک سبد خنده مانند انار امشب  
مستان همه در صف ها، خم ها همه بر رَفها\*\*\* مست از طپش دف ها، رگهای سه تار امشب  
ای سبزی شالت خوش، رویت خوش و حالت خوش\*\*\* من بی تو در این ایوان بی صبر و قرار امشب  
عشقم تو و بیمم تو، عطر تو، نسیمم تو\*\*\* از باغ اقایها عطری به من آر امشب  
برخیز و کله کنج نه، بر خویش دواری ده\*\*\* تا دایره دفا افتد به دوار امشب

سرّ ازلی گفتی یا نام علی گفتی\*\*\* این جام پر از هو را، بستان بگسار امشب

تا بی سر و مَر گردی از خویش به در گردی\*\*\* گه سوی یمن افتی، گه سوی یسار امشب

ای باغچه گلها، ای سوسن و سنبلها\*\*\* آهسته مرا گویند از کاکل یار امشب

گویند که جاری شو، آواز قناری شو\*\*\* خورجین مرا پر کن از عطر بهار امشب

شهرام محمدی (آذرخش)

شادنامه چهارده معصوم/۷۷

انسان خدادوست

شاه جهان، جان جهان، بوالحسن\*\*\* بر ابدیت ز ازل تکیه زن

دست خدا، مظهر حق، اصل حق\*\*\* فیض ازل، لطف ابد، بوالحسن

تاج شرف بر سر عالم نهاد\*\*\* تا که در این مرحله شد گامزن

آمد و عالم شد از او سرفراز\*\*\* کیست جز او نفس کش بت شکن!؟

غیر خدا هیچ ندید و نخواست\*\*\* کرد فراموش همه خویشان

معنی انسان خدادوست اوست\*\*\* وان دگران لاف زنان، مرد و زن

آن که بُود مدّعی عشق حق\*\*\* یاد کجا آورد از جان و تن

خلق بسی دم ز خدا می زنند\*\*\* تا چه بُود معنی این دم زدن

ای علی، از عشق تو نبُود عجب\*\*\* مرده به تن گر بدراند کفن

در شب میلاد تو در غرب و شرق\*\*\* بسته مماناد به مدحت دهن

چیست ولای تو و دلهای ما\*\*\* باد بهاری که وزد بر چمن

گر تو شناسای علی گشته ای\*\*\* حبّ جهان نشود راهزن

ماه رجب آمد و دور از همه\*\*\* کرده دلم سخت هوای وطن





کاش چو هر سال دگر بودمی\*\*\* مدح علی گوی به هر انجمن

نفس پرستی همه شد پیشه ات\*\*\* غافلی از زندگی ذوالمنن

در دل خود بتکده ای ساختیم\*\*\* نفس بداندیش در آن چون و شن

از علی آموز ره و رسم عشق\*\*\* او ز ازل آمده استاد فن

شاه ولایت علی مرتضی\*\*\* لطف الهی ست به سر و علن

در همه جا بوده مرا دستگیر\*\*\* حامی از او به نتوان یافتن

خوانمش از این سر دنیا و او\*\*\* می رسد البتّه به فریاد من

ای که به فرمان خدا آمدت\*\*\* گردن ایام به زیر رسن

بی کس و بیمارم و بی خانمان\*\*\* یک نظر از لطف به سویم فکن

جان تو پیوسته به ذات خداست\*\*\* حاجت خود گفتم و کوتاه سخن

هر که شد از لطف خدا ناامید\*\*\* معنی آن نیست به جز سوءظن

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/ ۵۷

آفتاب بی زوال

ای علی، ای ارتفاع تا خدا\*\*\* بی نهایت، بیکران، بی انتها

ای علی، ای همسر بانوی آب\*\*\* جلوه حق، اسم اعظم، نور ناب

ای علی، ای خوب، ای تنها ترین\*\*\* ای ملایک با نگاهت همنشین

ای علی، ای آفتاب حق سرشت\*\*\* ای قسیم روشنی های بهشت

ای فراتر از تصوّر، از خیال\*\*\* بحر عرفان، آفتاب بی زوال

ای تو خورشید نهان در زیر ابر\*\*\* کوه علم و کوه حلم و کوه صبر

چون تو مردی نیست در این روزگار\*\*\*هیچ تیغی نیز، همچون ذوالفقار

جان ما را کن ز عشقت منجلی\*\*\*ای فدایت جان عالم، یا علی

باز فصل بیدلی شد، عاشقان\*\*\*جشن میلاد علی شد، عاشقان

بوی گل آمد ز سمت کعبه، باز\*\*\*تا علی چشمان خود را کرد باز

ص: ۵۶

باز هم آینه کاری شد جهان\*\*\* خرم و سبز و بهاری شد جهان

شد جهان آینه باران علی\*\*\* عالم هستی چراغان علی

در شب میلاد او باید شکفت\*\*\* همزمان با عشق، علی گفت و شنفت

خوش به حال ما که از نسل گلیم\*\*\* همچو بلبل عاشق وصل گلیم

لاله های سرخ باغ حیدریم\*\*\* وارثان درد و داغ حیدریم

در شب میلاد او، گل گشته ایم\*\*\* فارغ از بوی تغافل گشته ایم

مستی ما، بی نیاز از باده است\*\*\* می شویم از عشق مولا مست مست

خضر راه ما، فروغ ماه اوست\*\*\* مقتدای ما، دل آگاه اوست

ما مرید ذوالفقار حیدریم\*\*\* تا جهان باقی ست، یار حیدریم

جان ما از عشق مولا منجلی ست\*\*\* گر بخواهد جان، جواب ما «بلی» ست

در سر ما نیست جز عشق ولی\*\*\* یا علی و یا علی و یا علی

رضا اسماعیلی

در حوالی آفتاب/۱۳

ترنج حیرانی

تو ای نهایت انسان! کنون که می آیی\*\*\* برای از تو سرودن، قلم توانا نیست

اگر که از سر مستی ترانه می خوانم\*\*\* مرا ببخش که امشب دلم شکبیا نیست

مرا که مست ولای تو بوده ام یک عمر\*\*\* ز باده نوشی جامت دوباره پروا نیست

من از تلاطم توفان نمی کنم پروا\*\*\* که نیست هستی اش آن دل که با تو دریا نیست

به صبح روشن تکوین، به باغ شبه وجود\*\*\* به غیر نرگس چشمت گلی شکوفا نیست

جمال خلقت نیکویت ای تمامی حسن\*\*\* به جز تجلی روی علی اعلا نیست

اگرچه کوس جنون می زند چکامه من\*\*\* مباد یک نفس او را اگر که شیدا نیست  
به بزمگاه شب وصلت ای ستاره صبح!\*\*\* دمی که گرد کدورت به چهر دنیا نیست  
بریده دست وصالم تُرنج حیرانی\*\*\* که سهم من ز وصال به جز تماشا نیست

عصمت میرزایی

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۱۲۷

ص: ۵۷

امشب شب ولادت مسعود مرتضاست\*\*\* میری که جانشین و پسر عمّ مصطفاست  
عجوبه ای که دست توانای داور است\*\*\* حکمش به جنّ و انس چو حکم قضا رواست  
خاکی ست، لیک از همه نوریان سر است\*\*\* در پایه بی مداهنه برتر ز ما سواست  
دردانه ای که مادر گیتی چو او نزاد\*\*\* کز کودکی به جنّ و ملک پیر و مقتداست  
بر راه آسمان و زمین آشنا تر است\*\*\* این واقعیت است نگویی که مدّعاست  
فرخنده باد زاد شب شحنه نجف\*\*\* کز برکتش به عرش برین جشنها به پاست  
از کعبه کرده طالع نوباوه ای طلوع\*\*\* کارام جان و قافله سالار اوصیاست  
فرزانه ای که هرچه پرسی دهد جواب\*\*\* گویی خزانه دار همه دان کبریاست  
آگاه از مسائل حال و گذشته است\*\*\* حلال مشکلات و به هر درد دل دواست  
با آن همه شجاعت و نیرو و اقتدار\*\*\* از گیر و دار وسوسه نفس خود رهاست  
شیر اوژن است، لیک به هنگام مصلحت\*\*\* تسلیم و راه عدّه ای از خویشان رضاست  
مام زمان ز زادن چون او بُود عقیم\*\*\* مامی که چون علی به وجود آورد، کجاست؟  
فرزان به جنّ و انس بگویم شاد باش\*\*\* این شام را که زادش کوب هُداست

علی اصغر بلوکی (فرزان)

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۳۰

تکتاز ایمان

مژده ای یاران نسیم بوی جانان می رسد\*\*\* بوی جانش چون شرر بر خرمن جان می رسد

مژده ای روحانیان کز سوی عرش کبریا\*\*\* جلوه ای بر عالم از دادار یزدان می رسد

خاک چون یعقوب گرید در فراق روی او\*\*\* مژده ات بادا که اینک ماه کنعان می رسد

ساقیا می ریز بر پیمانہ عشاق، چون\*\*\* از ارم میخانہ را ساقی رضوان می رسد

کعبہ را امشب هوای دیگری بر سر شدہ است\*\*\* کامشب او را مولدی فرخندہ مهمان می رسد

کودکی کز جلوہ اش خورشید را رونق نماند\*\*\* آفتابی در میان جسم انسان می رسد

خانہ بنت اسد گردیدہ امشب غرق نور\*\*\* چون کہ او را کودکی چون مهر تابان می رسد

ص: ۵۸

کودکی کز مقدمش کون و مکان پر نور شد\*\*\* نعره مستانه عشاق زین سان می رسد  
مژدگانی بر شما، ای مسلمین ای خاکیان\*\*\* دین حق را مظهر خوبی و احسان می رسد  
در میان ظلمت شب های جهل و کافری\*\*\* بوالعجایب خلقتی چون آب حیوان می رسد  
کشتی پراضطراب دین حق را این زمان\*\*\* رهنمایی در میان موج و طوفان می رسد  
کیست این ماه منور، نور حق شمس الضحیٰ؟\*\*\* کان چنین آوازه اش تا اوج کیهان می رسد؟  
این علی همراه احمد مظهر مردانگی ست\*\*\* کی شرق بر گرد این تکتاز ایمان می رسد؟  
در میان کوچه های شهر غوغایی به پاست\*\*\* همدمی بهر غریبان و یتیمان می رسد  
مژده، ای مردان حق، ای ساکنان باغ خلد\*\*\* اهل بیت احمدی را ماه تابان می رسد  
ماه رخشانی به گردش یازده انجم پدید\*\*\* کهکشانی پر ز نور پاک رحمان می رسد  
با شکوفایی این گل در گلستان یقین\*\*\* باغ عصمت را کنون فصل بهاران می رسد  
شرح مدحش در توان خامه فرهاد نیست\*\*\* مثنوی وصف رویش کی به پایان می رسد؟

فرهاد رحمتی

ستایش امیرالمؤمنین.../۵۹۹

افتخار آفرینش

طفلی امشب پای در میدان هستی می گذارد\*\*\* کز وجودش دستگاه آفرینش فخر دارد  
هرکجا تاریخ عنوان نوابغ را نگارد\*\*\* اول از مردان حق، نام علی را می شمارد  
گفت پیغمبر که شهر علم را باشد علی در\*\*\* یار و غمخوار ستمکش، مرد میدان ستمگر  
اولین مردی که شد از جان و دل یار محمد\*\*\* ابن عم و نایب و صهر و مددکار محمد  
ناشر آئین پابرجا و ستوار محمد\*\*\* پای تا سر پیرو گفتار و کردار محمد  
چون «ثبات الملک بالعدل» است درس مکتب او\*\*\* هست دارالملک هستی را ثبات از مذهب او



با بیان و خامه و شمشیر، صدق و بی‌ریایی\*\*\* در دیار بت پرستان زد‌لوای حق‌ستایی

از خدا بیگانگان را داد درس‌آشنایی\*\*\* گوش بر فرمان حق و دست در فرمان‌روایی

ص: ۵۹

آن که اوّل نفس خود را پای در زنجیر کرده\*\*\* بعد با دستور قرآن دست بر شمشیر کرده

گر علی را دوست می داریم پس احسان ما کو؟\*\*\* قدس و تقوایمان چه شد، حق گویی و ایمان ما کو؟

رادمردی و مروّت، قدر عزّ و شان ما کو؟\*\*\* عشق ما کو، شوق ما کو، قلب ما کو، جان ما کو؟

کو مسلمانی که قلبی را به مهری گرم دارد؟\*\*\* از مسلمانی ما اسلام گویی شرم دارد

نوای اصفهانی

دیوان/۷۰

امشب از خمخانه حق

مجلس ما را چه جای ساغر و صهباستی\*\*\* کامشب از خمخانه حق، جان قدح پیماستی

هرچه بینی هر که بینی مست بینی کاین سرور\*\*\* در همه تنهاستی، نی در من تنهاستی

جسم مست و روح مست و خاک مست، افلاک مست\*\*\* راستی این مستی امشب در همه اشیاستی

ما خلق یک یک به وجد و حالتند امشب بلی\*\*\* عید مولود ولیّ خالق یکتاستی

کرده دنیا را مزین از قدوم نازنین\*\*\* آن که از او هستی دنیا و مافیهاستی

نی به او بوطالب و بنت الاسد نازند و بس\*\*\* کافتخارِ امّ و اب تا آدم و حواستی

کنز مخفی در حریم کعبه ظاهر گشت از آن\*\*\* مفتخر بر عرش اعلی توده غیراستی

ص: ۶۰

خواند خود را نقطه با وگه انشا حروف\*\*\* از الف تا پا یکایک منبسط از باستی  
عالم ایجاد از اعلی و اسفل، بیش و کم\*\*\* هست ز اسما ظاهر و او مظهر اسماستی  
آدم و نوح و خلیل الله و موسی و مسیح\*\*\* رویشان آینه آن طلعت زیباستی  
نیست جز نفس ولایت ملک را دائر مدار\*\*\* گه ز روی مصلحت پنهان و گه پیداستی  
می نگردد فیضش از ذرات آنی منقطع\*\*\* چون به پشت ابر، خورشید جهان آراستی  
او دلیل راه حق، در هر زمان، در هر گروه\*\*\* او مغيث خلق در هر دور و در هر جاستی  
لافتی الا علی لا سيف الا ذوالفقار\*\*\* ثابت «الا لله» از این «لا» و از این «الا»ستی  
آن که زو دور است او کور است معذورش بدار\*\*\* دیده ما خوش به نور طلعتش بیناستی  
هرچه هست از دیگران ما را همین نعمت بس است\*\*\* کز ره مهر و وفا، نعت علی با ماستی  
یا علی عبد ثنا خوانت «صغیر» مستمند\*\*\* آن که غرق قلزم عصیان ز سر تا پاستی  
مشکل دارد مدد فرمای اندر حل آن\*\*\* ای که حل ز امداد و عونت جمله مشکلهاستی

محمدحسین صغیر اصفهانی

دیوان/۹۲

ص: ۶۱

دوش رفت اندیشه ام در کار چرخ چنبری\*\*\* از چه با این مهر ورزد وز چه کین با دیگری  
گاه می نالد از او فردوسی نوشین روان\*\*\* گاه بعد از سال ها در کارش آید داوری  
گاه آن را افکند از عرش بر خاک سیاه\*\*\* گاه این را می دهد جاه و جلال و سروری  
هاتفی از غیب ناگه بانگ زد بر گوش من\*\*\* کی ز دانش بی خبر در فکر موهوم اندری  
نیست امشب را مجال فکرت اندوه و غم\*\*\* بایدت امشب بساط عیش را رامش گری  
ساکنین نه فلک امشب به وجدند و نشاط\*\*\* فوج فوج و صف به صف با غمزه های دلبری  
امشب است آن شب که از الطاف خلاق جلیل\*\*\* شد ظهور طلعت رخشان مهر خاوری  
یعنی امشب حق به چشم خلق آمد آشکار\*\*\* از میان کعبه شد ظاهر جمال حیدری  
آن که باب علم و دانش گشت از وی افتتاح\*\*\* ورنه کی بودی نشان از دانش و دانشوری  
شاه مردان است و ماه آسمان معرفت\*\*\* ز اولین و آخرین بر بوده گوی مهتری  
من کجا و وصف او؟ هیئات از این آرزو\*\*\* آن که وصفش را نمی گنجد کتاب و دفتری  
صد چنان سبحان و حسانش در این راه مانده اند\*\*\* معترف بر عجز خود شد اوحدی و انوری  
شمه ای از وصف او باشد به قرآن مجید\*\*\* «إِنَّمَا» و «هَلْ أتی» گر داری از دانش بری  
یا امیرالمؤمنین ای سرور مالک رقاب\*\*\* ای که ممدوح خداوند قدیر اکبری  
ای که بنهادی چو پا بر دوش خیرالمرسلین\*\*\* غبطه آمد عرش را تا با تو آرد همسری  
ای شهنشاه معظم، زوج زهرای بتول\*\*\* هم پسر عم نبی، باب شبیر و شبّری  
گر وجودت می نبودی ز انبیا و اولیا\*\*\* بهر زهرا قابل و لایق نبودی شوهری  
ای که در روز و غا از هیبت و وز سطوت\*\*\* زهره بدرید از دل صد مثل عمرو عنتری  
فاتح بدر و حنین و ضیغم دشمن شکار\*\*\* کمترین وصف تو باشد همچو فتح خیبری

ای که شد روح الامین مدّاح زور و پنجه ات\*\*\* بلکه صد جبریل دارد در رکابت چاکری

در غدیر خم امارت شد به نصّ مصطفی\*\*\* بر تو تفویض و همانا منع شد بر دیگری

بلکه این امر از خدا بر مصطفی ابرام شد\*\*\* کت بیاید امر ما بر خلق تبلیغ آوری

آرزوی آستانت در دل «راوی» بود\*\*\* فخر دارم گر بگویندم غلام قنبری

ص: ۶۲

شوکت شاهان کجا می آیدم اندر نظر\*\*\* بر غلام شاه مردانم بود گر چاکری

مرتضی نبوی تویسرکانی (راوی)

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۲۰۹/۱

شب میلاد علی

دل پر از شوکت و فر شد، شب میلاد علی\*\*\* میوه صبر، ظفر شد، شب میلاد علی

فرشی از بال ملک روی زمین گسترده\*\*\* آسمان رنگ دگر شد، شب میلاد علی

سبزپوشان فلک، خنده کنان می گفتند\*\*\* شب عشاق سحر شد، شب میلاد علی

دل که با یاد علی گرد جهان می گردید\*\*\* راحت از رنج سفر شد، شب میلاد علی

تا سحر زمزمه «نادعلی» بر لب داشت\*\*\* هر که زین مژده خبر شد، شب میلاد علی

چه مبارک سحری بود که هر بنده ز خود\*\*\* تا خدا راهسپر شد، شب میلاد علی

سرو توحید که سر بر فلک افراخته بود\*\*\* قد برافراشته تر شد، شب میلاد علی

مطلع الفجر هدایت ز افق سر زد و گفت\*\*\* ليله القدر دگر شد، شب میلاد علی

چشمه نور ولایت به نبوت پیوست\*\*\* صبر مشتاق ظفر شد، شب میلاد علی

نخل ایمان و عدالت، شجر عشق و امید\*\*\* سبز از این راهگذار شد، شب میلاد علی

کعبه تنها صدفی بود که در قلب کویر\*\*\* دامنش غرق گهر شد، شب میلاد علی

در شب سیزدهم فیض نخستین دیدار\*\*\* قسمت حجر و حجر شد، شب میلاد علی

زمزم از زمزمه نام علی شد شیرین\*\*\* ناودان زمزمه گر شد، شب میلاد علی

تازه شد بار دگر شیوه ابراهیمی\*\*\* سهم بُتخانه تبر شد، شب میلاد علی

دید بُتها همه در قبضه این بت شکن است\*\*\* کعبه آینده نگر شد، شب میلاد علی

کعبه میقات دل انگیز خداجویان بود\*\*\* قبله اهل نظر شد، شب میلاد علی

بس که تأثیر پذیرفت از این مژده «شفیق»\*\*\* صاحب حسن اثر شد، شب میلاد علی

محمدجواد غفورزاده (شفیق)

از کعبه تا محراب/۲۳

ص: ۶۳

امشب که چهر آسمان، دارد صفای دیگری\*\*\* آورده با خود قرص مه، الحق نکوتر منظری!

تنها نه مه را آمده رخسار روح افزاتری\*\*\* این تابناکی امشب است، در عارض هر اختری

باز است بر روی جهان، از مبداء رحمت دری\*\*\* ذوقی بود در هر دلی، شوقی بود در هر سری

اندر هوا آمیخته، مُشکی، عبیری، عنبری

خیزد سُرور از هر جهت، ریزد نشاط از هر طرف

رخش مسرت زیر ران، در عین چالاکی بُود\*\*\* تیغ طرب بر جان غم، در حال سفاکی بود

امشب مکن باور که کس، از روی خود شاکی بود\*\*\* از حالت دیگر کسان، احوال من حاکی بود

هر جا شوی، هر جا روی، حرف از طربناکی بود\*\*\* گر گوش جانت وا رهی، در سیر افلاکی بود

دانی که عیش آن جا فزون از عالم خاکی بود\*\*\* اندر سما استاده اند، خیل ملایک صف به صف

در تن نمی گنجد زبان، از عشرت و شادی دمی\*\*\* گویی نهانی دلبری، معجز لبی، عیسی دمی

از نور ذاتی می دمد، در قالب هر آدمی\*\*\* از لعل دلکش می نهد، بر زخم دلها مرهمی

یا غیر از این عالم خدا، کردست خلقت عالمی\*\*\* پر نعمتی، پر وسعتی، باغی، بهشتی، خرّمی

کان جا نیابی مطلقا، افسرده رنج و غمی\*\*\* یا ناله ای یا حسرتی، یا آه و آوخ یا آسف

بر گرد مه ریزش کنان ابری تفرّج خیز بین\*\*\* عقدی ز مروارید تر، بر گردنش آویز بین

یا گوی دست افشار را اندر کف پرویز بین\*\*\* چون بارگاه خسروی، او را عبیر آمیز بین

بوی بهارستان او، در باغ عنبربیز بین\*\*\* رفتار شیرین سیر او، چون سرعت شب‌دیز بین

از مستی و وجد و خوشی جامش ز می لبریز بین\*\*\* هر باغ را یک قطره اش، بخشیده مستی و سُعف

من خود ندانم کیستم، هشیار یا دیوانه ام\*\*\* در مسجدم، در صومعه، در باغ یا در خانه ام

گشته است جنت مسکنم، قصری بود ویرانه ام\*\*\* خورشید از هر روزنی، تابیده در کاشانه ام





من کز گدایی کمترم، بر مسند شاهانه ام\*\*\* با دلبری هم صحبتتم، کاو شمع و من پروانه ام  
با زلف و خالش می کشد، نزدیک دام و دانه ام\*\*\* هر دم برد از یک نگه، عقل از سرم، هوشم ز کف  
چون صبح فردا آفتاب، از کوه بطحا سر زدی\*\*\* روح القدس بی اختیار، الله اکبر بر زدی  
اول حصار کعبه راه، پیراهن دیگر زدی\*\*\* وان گه درون خانه راه، آیین زیباتر زدی  
لوحی به شکل «یا علی»، بر بام و بر سر در زدی\*\*\* نقشی به شکل جای پا، بر دوش پیغمبر زدی  
بر کافران چشمک زه ی، لبخند بر خبیر زدی\*\*\* یعنی رسید آن کو کز او، نسل عدو گردد تلف  
بانوی تقوا، آن که داشت، پوشیده از تقوا جسد\*\*\* دور از جناب عفتش، چشم بد و دست حسد!  
«تبت یدا» اعداش را بسته به «حبل من مسد»\*\*\* دارد ز قرب و منزلت، بیش از همه زنها، رسد  
آن سان که در تعریف او، دست تعقل نا رسد\*\*\* چون آفتاب آن شیر زن، افتاده در برج آسد  
هم شیر حق را حامله، هم نام او بنت آسد\*\*\* دُر ولایت را بُد، شایسته غیر از این صدف  
روزی که با عجز و نیاز، بر طوف مسجد زد قدم\*\*\* دریافت با خود حضرتش، از درد زایدن آلم  
می جست از فرط حیا، خلوتسرای محترم\*\*\* بر بارگاه کبریا، برداشت دستی لاجرم  
چون لایق شأنش بُد، زایشگهی غیر از حرم\*\*\* آمد ندای «ادخلی» او را ز وحی ذوالکرم  
یعنی تو غیر از مریمی، باز آ و چون مریم مرم\*\*\* چون خاصه فرزند توست، رکن و مقام و مُزدلف  
چون دید صاحبخانه راه، از میهمان اِکراه نه\*\*\* شد با اجازت در درون، جایی کسی را راه نه  
از طرز تشریفات او، کس جز خدا آگاه نه\*\*\* جز هیبت یزدان کسی، دربان به آن درگاه نه  
حرفی در آن محرم سرا، جز باء بسم الله نه\*\*\* غیر از عنایات خدا، با او کسی همراه نه  
جز طفلک تسبیح خوان، همصحبتش دلخواه نه\*\*\* نازم به این مام و پسر! با این همه مجد و شرف  
چون آرمید آن میهمان باب حرم مسدود شد\*\*\* بر عقل و وهم آدمی، ره بسته و محدود شد  
پس هرچه را مایل شدی با امر حق موجود شد\*\*\* آرام شد اندام او، تا ساعت موعود شد



آثار هر نامحرمی، هر جا که بد نابود شد\*\*\* از بس جهان شد بی صدا، گویی بشر مفقود شد  
ناگه چراغانی حرم، ز انوار آن مولود شد\*\*\* از شرم خورشید منکسف، وز بیم مه شد مُنخسف  
این خانه را باید خدا، در اصل معماری کند\*\*\* آدم بنایش بر نهد، جبریل هم یاری کند  
آید خلیل الله در او، یک چند حجّاری کند\*\*\* او را اولوالعزم دگر، منقوش و گچ کاری کند  
این سان خدا از خانه اش، چندی پرستاری کند\*\*\* تا ساعتی از دوستی، یک میهمانداری کند  
وز میهمانداری مگر، امر قوی جاری کند\*\*\* بس نقشهای ماسلف، بُد بهر این زیبا خلف  
زان صبح روشن تاکنون، از کعبه نور آید برون\*\*\* نی نی که آن تابندگی، تا نفخ صور آید برون  
تا روز حشر از شوق او، حور از قصور آید برون\*\*\* وان بوی مشکین تا ابد، از زلف حور آید برون  
شاید ز عشقش مُرده هم، مست از قبور آید برون\*\*\* با نعره های یا علی، از خاک گور آید برون  
چشم خصوم خیره سر، آن روز کور آید برون\*\*\* از خشم همچون اشتران، اندر دهان آورده کف  
بر صیت شاهنشاهی اش، ز آن روز خلق آگاه شد\*\*\* کز باب کعبه مادرش، با او روان در راه شد  
هر خشک و تر اندر ادب، در راه شاهنشاه شد\*\*\* کوه آر بُدی در راه او، کوچک چو پَرّ کاه شد  
هر یوسفی دیدش عیان، پنهان به قعر چاه شد\*\*\* خورشید رویش آینه، پیش عذار ماه شد  
با این جلال و منزلت، وارد به منزلگاه شد\*\*\* افتاد اهل خانه را، جان در شعف، دل در شعف  
چون چشم احمد اوفتاد بر روی او، بر موی او\*\*\* اندر فروغ آمد رخس، آورد دستی سوی او  
می گشت بازویش قوی، می دید چون بازوی او\*\*\* می داد دلجویی به خود، از نرگس دلجوی او  
جُنُبید شمشیرش ز جا، می دید چون ابروی او\*\*\* گفتی که ایام دگر، بودست در پهلوی او  
کامروز بعد از مدّتی، دیدست ماه روی او\*\*\* بوسید و هم بوئیدش او، بر یاد عهد ما سلف  
جایی که قرآن خدا، نازل بُود در شان تو\*\*\* من کیستم تا بشمرم، اوصاف بی پایان تو  
گاهی که با شرمندگی، گردم مدیحت خوان تو\*\*\* بخشی توام نطق و بیان، این نیز هست احسان تو



جز این نباشد دعوی ام، شاهها به حقّ جان تو!\*\*\* من روسیاهم از گنه، بر درگه یزدان تو  
ای معنی «لاتقنطوا!» دست من و دامان تو!\*\*\* کز سوز عصیان باشدم، در دل شرر، در سینه تّف

شمس اصطهباناتی

ستایشگران خورشید/۲۶۴

ص: ۶۷

از بام عشق صبح سعادت دمیده است\*\*\* دستی ز آسمان زمان، غصّه چیده است  
خون در رگ تمامی ذرات آمده است\*\*\* جان در تن تمامی هستی دویده است  
دیگر ز شام غربت و غمها، نشانه نیست\*\*\* ظلمت ز جای جای جهان، پر کشیده است  
فصل شکفتن است و گل افشانی نسیم\*\*\* هنگام صبح صادق و فجر سپیده است  
گل‌های نور می دمد از باور زمان\*\*\* تا وصفی از بهار نگاهت شنیده است  
بر موج آفتاب نگاهت امیدهاست\*\*\* چشم زمانه چون تو بهاری ندیده است  
در دیده ها بشارت عمر دوباره ای\*\*\* نازم به قدرتی که تو را آفریده است  
دل در هوای روی تو و آرزوی تو\*\*\* جان در هوای روی تو از ما بریده است  
راه تو راه سبز خدا، راه عاشقی ست\*\*\* خرّم دلی که عشق تو را برگزیده است  
در سایه سایر رحمت بی منتهای تو\*\*\* کار دل شکسته به سامان رسیده است

اشکم ز شوق مژده میلاد آفتاب\*\*\* بنگر چه عاشقانه ز مژگان چکیده است

نسترن قدرتی

عطر ولایت/ ۱۸

جمال بو تراب

در حریم کعبه نور آفتاب افتاده است\*\*\* یا فروغی از جمال بو تراب افتاده است؟

می زند دریای رحمت موجهها، گویا در آن\*\*\* گوهری با یازده درّ خوشاب افتاده است

سیزده روز از رجب بگذشت و ماهی چارده\*\*\* در حرم از چهره پاکش حجاب افتاده است

عرش را، تا زیر پای بو تراب افتد چو فرش\*\*\* بر زبان یالیتنی کُنتُ تراب افتاده است

دست افشان عرشیان و پای کوبان فرشیان\*\*\* چرخ پیر از مقدمش یاد شباب افتاده است

در مسیر موبک مسعود حیدر، از بهشت\*\*\* کاروانها از عبیر و مشک ناب افتاده است

شاهکار دست خلقت کز شگفتیهای او\*\*\* در جهان آفرینش، انقلاب افتاده است

ابر رحمت در خروش و دیگ بخشایش به جوش\*\*\* سایه روی ماسوا، از آن سحاب افتاده است

مرد میدان شجاعت آن که هنگام نبرد\*\*\* در دل لشکر ز بیمش اضطراب افتاده است

آمد از ره شهبواری از پی تجلیل او\*\*\* ماسوا در التزام آن رکاب افتاده است

ص: ۶۹



تاج «کَرَمنا» سزد او را که در وصفش ز عرش\*\*\* «هَل اَتی» در دامن «اُمّ الکتاب» افتاده است

خانه زاد حق که در اثبات حَقّائیتش\*\*\* مدّعا «والله اعلم بالصواب» افتاده است

واصف ذات علی کس نیست جز ذات علی\*\*\* آفتاب آری دلیل آفتاب افتاده است

مستم از جام تولّای علی، کز جام او\*\*\* هر که نوشد، تا ابد مست و خراب افتاده است

دل چسان گیرم ز مولایی که در دل‌های شب\*\*\* بهر خورد و خواب خلق از خورد و خواب افتاده است

که یتیمان را نوازد، که مساکین را ز مهر\*\*\* لافتی الا علی او را خطاب افتاده است

تا ز لطفش روشنی بخشد دل ویرانه را\*\*\* شب به هر ویرانه گویی ماهتاب افتاده است

گاه می سوزد ز عشق و گاه می گرید ز شوق\*\*\* گاه روی آتش و گاهی بر آب افتاده است

عاشق شب زنده داری کز لهیبِ عشق حق\*\*\* از دل شب تا سحر در التهاب افتاده است

خود ننوشد شیر و نوشاند به قاتل شیر را\*\*\* شیر حق کز ضربتی در پیچ و تاب افتاده است

گفت مولا هر که جوید کام دل از روزگار\*\*\* تشنه را ماند که دنبال سراب افتاده است

بعد پیغمبر کلید باب اقلیم علوم\*\*\* در کفِ آن خسرو مالک رقاب افتاده است

هر چه می خواهی بخواه، ای بنده از مولای خود\*\*\* زان که نزد حق دعایش مستجاب افتاده است

هر که در ظلّ ولای ساقی کوثر نرفت\*\*\* در بلا و محنت و رنج و عذاب افتاده است  
آن که زیر پرچم شاه ولایت آرمید\*\*\* چون «رسا» در آستانش کامیاب افتاده است

قاسم رسا

دیوان دکتر قاسم رسا/۷۷

میلاذ مولانا علی علیه السلام

ز میلاذ امیرالمؤمنین است\*\*\* که روزم دلنشین و دلنشین است

به دنیا پا نهاد امروز آن کو\*\*\* وجودش نور دین و نور دین است

بود میلاذ مولایی که راهش\*\*\* ره اهل یقین، اهل یقین است

ز میلاذش حرم فز دگر یافت\*\*\* ورافخری نوین، فخری نوین است

درون کعبه آمد او به دنیا\*\*\* مقامش این چنین و این چنین است

به جز پیغمبری مر مصطفی را\*\*\* همانند و قرین است و قرین است

به فرمان خدا بعد از پیمبر\*\*\* امام ما همین است و همین است

به حق حق مکان احمدی را\*\*\* پس از احمد مکین است و مکین است

به سعی و کوشش او ملک اسلام\*\*\* بدون شک رهین است و رهین است

مر او را ما سوی غیر از پیمبر\*\*\* همه زیر نگین، زیر نگین است

به بحر علم و عرفان خداوند\*\*\* هم او درّ ثمین، درّ ثمین است

چو راه او صراط مستقیم است\*\*\* طریق عارفین و عارفین است

چو پیغمبر امان است و امان است\*\*\* چون آن حضرت امین است و امین است

به رفعت گرچه برتر ز آسمان است\*\*\* فروتن چون زمین است و زمین است

اگرچه از خطا پاک است و معصوم\*\*\* ز خوف حق حزین است و حزین است

عدالت مرورا در آستان است\*\*\*حق اندر آستین، در آستین است

به درگاهش به استمداد و حاجت\*\*\*از او روح الامین، روح الامین است

ص: ۷۱

ولی اندر مصاف پهلوانان\*\*\* چو کوه است و متین است و متین است

برای یک زن مظلومه لرزان\*\*\* ز رنج او غمین است و غمین است

ولایش هر که دارد نامه او\*\*\* گه میزان وزین است و وزین است

ولیکن بی ولایش در تباهی\*\*\* به روز واپسین و واپسین است

محببتش عاقبت اندر بهشت است\*\*\* انیس صالحین و صالحین است

عدویش را مکان باشد جهنم\*\*\* جلیس مجرمین و مجرمین است

«علی» را غم نباشد تا که او را\*\*\* علی یار و معین، یار و معین است

شیخ علی صافی گلپایگانی (علی)

جلوه جانان/۶۰

آن جا که عیان است

امروز که میلاد شهنشاه جهان است\*\*\* شادی همه جا ظاهر و اندوه نهان است

ای سیزده ماه رجب در تو درخشید\*\*\* خورشید ولایت که همه جان جهان است

ما از تو شناسیم به هر حال خدا را\*\*\* آن جا که عیان است چه حاجت به بیان است

حاجی به ره کعبه و ما سوی تو پویان\*\*\* دو قافله و هر دو به یک راه روان است

تو دست خدایی و خدا از تو جدا نیست\*\*\* آن جا همه حق است که پایت به میان است

قومی به تو عاصی شد و قومیت خدا خواند\*\*\* از شأن تو آگاه نه این است و نه آن است

از مدح تو درماند خرد زان که مقامت\*\*\* والاتر از اندیشه و برتر ز گمان است

آن کو به شب از گریه نیاسود شگفتا\*\*\* در جنگ قوی چنگ تر از شیر زیان است

تیمار فقیران و یتیمان و اسیران\*\*\* او داشت که سر سلسله دادرسان است

مهر تو و قهر تو به بازار حقیقت\*\*\* آن مطلق سود آمد و این عیان زیان است

فهم من و قدر تو ز پستی و بلندی\*\*\* گویی به مثل چشم من و گاه کشان است  
بسیار عظیم ار چه بُود گاه کشان لیک\*\*\* در دیده ناظر چه از آن جمله عیان است  
با نان جوین ساختن ای رهبر آدم\*\*\* تحقیر جهان آمد و توقیر جنان است  
روزی که ز وحشت همه جان به لب آید\*\*\* نازم به ولای تو که آن خطّ امان است

ص: ۷۲

خلقت چو تو فرزند نپرورد به دامن\*\*\* پشت پدر پیر فلک گرچه کمان است  
تا مکتب ایمان را، استاد تو هستی\*\*\* اسلام بهاری ست که ایمن ز خزان است  
لبریز گر از شوق دل ماست عجب نیست\*\*\* چون نام دل انگیز تو ما را به زبان است

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/۳۲

آفتاب جلال

گشت روشن جهان ظلمانی\*\*\* از جمال علیٰ عمرانی  
شد هویدا به طرف باغ و چمن\*\*\* نقش ارژنگ و صفحه مانی  
صحن گلزار شد زمردگون\*\*\* کرد بس ابر گوهرافشانی  
وه چه خوش نوبهار روح افزا\*\*\* شد قرین با بهار روحانی  
گوش هوش ار به عندلیب دهی\*\*\* گویدت نکته های پنهانی  
باغ اگر نیست بزم شعر و ادب\*\*\* مرغ را چون بُود غزلخوانی  
عقل را گفتم این چه واقعه است؟\*\*\* گفت بنگر به چشم ایمانی  
روز میلادت شاه هر دو سراسر\*\*\* مظهر ذات پاک یزدانی  
سیزده رفت چون ز ماه رجب\*\*\* گشت گیتی دچار حیرانی  
کایناتند جمله شاد، تو هم\*\*\* به طرب کوش تا که بتوانی  
روی حق گشت از شمایل او\*\*\* آشکارا ز فیض ربّانی  
تافت بر شش جهت از این رخسار\*\*\* آفتاب جلال سبحانی  
تا به مهرش دلت نگیرد انس\*\*\* نرسی در مقام انسانی  
در طریق محبتش بشتاب\*\*\* ورنه ترسم به راه وامانی

فخر بر بندگیش شاهان راست\*\*\* او کند بر جهان جهانبانی

عیش جاوید در محبت اوست\*\*\* باقی عیشها بود فانی

او بود ذات غیب را مظهر\*\*\* جبرئیلش نموده دربانی

مانده حیران به راه منزلتش\*\*\* خنگ گردون ز تنگ میدانی

ص: ۷۳

به مقامش اگر برد کس پی\*\*\* پی برد بر مقام رحمانی

پایه دین از او بُود محکم\*\*\* اوست شرع رسول را بانی

نام او را به صدق اگر ببری\*\*\* مشکلت حل شود به آسانی

برد سلمان از او به عرفان راه\*\*\* گشت ظاهر از او مسلمانی

بندگان درش ز رفعت و جاه\*\*\* یافته حشمت سلیمانی

کرد طبع از ولای او طغیان\*\*\* کند اینجا «فرات» عمّانی

عباس فرات

آئینه آفتاب/ ۲۹۶

در چنین روزی

مهر تابان صبحدم از خاوران سر بر کشید\*\*\* دشت و در را پرنیانی حُلّه ای بر سر کشید

تا به کار پرتوفشانی برآمد در سپهر\*\*\* دهر را این مرغ زرّین بال زیر پر کشید

بادبان زر طراز افراشته با صد شکوه\*\*\* سینه چون کشتی در این دریای پهناور کنید

بزم گردون را بساط تیرگی برچیده شد\*\*\* تا عروس چرخ از رخسار خود چادر کنید

غنچه لعل پگاهان خنده بر آفاق زد\*\*\* رنگ بی رنگی به رخسار مه و اختر کشید

از سیاهی های شب روی زمین را دست مهر\*\*\* شست در جوی پگاهان، پس به آب زر کشید

دامن گردون ز خوناب شفق بگرفت رنگ\*\*\* شهسوار شرق چون الماسگون خنجر کشید

چرخ مینا زین کشاکش جلوه ای دیگر گرفت\*\*\* دهر از این هنگامه رخ را پرده ای دیگر کشید

خیره آمد چشم خفاشان چون شب تیره جان\*\*\* زان جهان افروز مهری کز دل شب سر کشید

نور مطلق بود هر جا تیرگی را درنوشت\*\*\* دست یزدان بود، دیوان را ببند اندر کشید

رحمت لطف الهی پای در گیتی نهاد\*\*\* راست همچون مهر تابان کو سر از خاور کشید



آفتاب امروز مانا، چهر رخشان علیست\*\*\* کز شرف نامش به تاریخ و سیر زیور کشید  
آن که دین حقّ و کیش عدل و رأی مردمی\*\*\* از فروغ روی او از مهر سر برتر کشید  
آن که هر دم طایر اندیشه والای او\*\*\* در سپهر بیکران زین سو به آن سو پر کشید  
مدّعی را گوی، دین مردمی دین علیست\*\*\* کی توان زین مردمی دین چهره ای دیگر کشید

ص: ۷۴

در چنین روزی بسی فرخنده با مهر علی\*\*\*مهر تابان صبحدم از خاوران سر برکشید

سعید نیاز کرمانی

محراب آفتاب/۲۲۲

مبارکتر از سیزده

چه فرخنده ماهیست ماه رجب\*\*\*ز مولود او عالمی در عجب

ندیدم مبارک تر از سیزده\*\*\*که هر سال همراه دارد رجب

ز غیب آمد امروز، حق در شهود\*\*\*که شد مولدش خانه خاص رب

چو بنشست بر جای خود حق به حق\*\*\*ز هر سوی برخاست شور و شعف

ندا آمد از آسمان بر زمین\*\*\*که گاه نشاط است و وقت طرب

علی هست جان جهان بی گمان\*\*\*به او از چه تنها ببالد عرب؟!

نسب، مایه فخر کمتر شناس\*\*\*علی گفت خیزد شرف از ادب

مجرد چو خورشید بود از نخست\*\*\*رقیبانش از جاهلی ذو ذنب

اگر ناکسی در کنار علیست\*\*\*کنار محمد بود بولهب

وصی پیمبر جز او کس مدان\*\*\*خدا منتخب بود و او منتخب

در خانه حق علی وار باش\*\*\*که یابی طرب هرچه بینی تعب

دو دست من و دامن پاک او\*\*\*زبان من و مدح او روز و شب

دو چشمم به یادش پر از اشک شوق\*\*\*روانم ز مهرش پر از تاب و تب

شوم مست چون نام او بشنوم\*\*\*شود جانم از عشق او ملتهب

عجب نیست گر هست می خواره ای\*\*\*فرحناک از یاد آب عنب

اگر مستحب است مدح علی\*\*\*مرا واجب آمد چنین مستحب

به مدح علی شعرم ار نارساست\*\*\* ولی کوتهم نیست دست طلب

علی را خدا خوش ستوده است و بس\*\*\* پس این به که ما بسته داریم لب

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی / ۶۰

ص: ۷۵

## پرتوی از طلعت ماه رجب

ماهرویان جهان فتنه ماه رجبند\*\*\* با عجبت ز خود افتاده عجب در عجبند

پرتو طلعتشان روشنی چشم دل است\*\*\* که به رخ پرتوی از طلعت ماه رجبند

مرهم ریش تن خسته بیگانه و گهند\*\*\* داروی درد دل زخم شب و نسیم شبند

دهن مردم چشم از لبشان شیرین است\*\*\* کآفریننده شیرینی طعم رطبند

آیت رحمت و لطفند ز سر تا به قدم\*\*\* در وفا واجب و در بردن دل مستحبتند

فارغ از صحبتشان آدمیان حیوانند\*\*\* عاری از خلعت نوروز، درختان حطبند(۱)

نشان بار غم دوست کشد موی به موی\*\*\* که به جان از غم او دشمن عرق و عصبند

گر کسی جور کند در حقشان لطف کنند\*\*\* مظهر سبقت رحمت به مقام غضبند

نیمه ای با لب جان پرور و نیمی بی لب\*\*\* الله الله که جهان از لبشان جا به لبند

به از این شمع رخ فرخ میمون حقد\*\*\* مجلس آرای شب جشن همایون سینند

آن که در سایه خورشید رخس وجدان را\*\*\* همه ذرّا تجهان رقص کنان در طلبند

روز میلاد وی از عشق طرب کردن رب\*\*\* آفرینش همه در صورت طای طربند

یا علی مدح تو از منطق ما هذیان است\*\*\* کز تف مهر تو اعضا همه در تاب و تبند

این زبان تو بُود در دهن من زان رو\*\*\* که حواسم همه در ضعف و قوا در تعبند

خیل اوصاف تو از طائفه ما فرضند\*\*\* زان فرائض همه از سلسله ما وجبند

به سراپای وجودت که سراپای وجود\*\*\* در سراپای تو عضوند و بدایع، سلبنند

آن که در معرفت ذات تو ره برد شناخت\*\*\* که هنوز آدم و حوا به طبیعت عزبند

گرچه در حبّ تو جان، اصل و نسب شرط نکرد\*\*\* دوستان تو همه صاحب اصل و نسبند

حسن یاران تو را اصل و نسب پیرایه ست\*\*\* مه با حسن خداداده عقل و حسبند

دشمنان تو اگر سر به سپهر افرازند\*\*\*هم به اجرام سماوی مثل ذو ذنبند(۲)

از بدان، خصم پیمبر نه همین بولهست\*\*\*لعنشان باد بگو: هر که، همه بولهبند

\*\*\*\*

۱- هیزم.

۲- به فتح ذال دوم و نون: دمدار، ستاره دنباله دار.

ص: ۷۶

جان رسد گر به لب و روی تو در چشم آید\*\*\* هر دم از شوق تو نظارگیان جان به لبند

عزّتی نیست گرم نام کنی بنده خاص\*\*\* که به درگاه تو با من دو جهان هم لقبند

خود صبور نیست نه تنها مَلِک المُلک ادب\*\*\* شاعران تو همه مالکِ ملک ادبند

تا کواکب همه آبا و عناصر همه، ام\*\*\* تا سه فرزند به پیراهن اُمند و اَبند

نقد احباب تو از عهد بنی آدم پاک\*\*\* جنس اعدای تو از دور نبی جان جلبند

میرزا نصرالله صبوری اصفهانی

تحفه سرمدی/ ۵۷

میلاذ با شرافت

در روشنای صادق معصوم صبحگاه\*\*\* گلهای رُز، به دامن دشت و دمن شکفت

عطر شکوفه در نفس قاصد نسیم\*\*\* غیر از حدیث عشق، به گوش چمن نگفت

\*\*\*

در سجده شد سپیده به درگاه لایزال\*\*\* بارید ابر رحمتش از آسمان نور

در رقص و در طرب، سمن و یاس و نسترن\*\*\* بلبل ترانه خوان شد و پروانه در سرور

\*\*\*

در مَعبرِ نسیم به خاک اوفتاده، باد\*\*\* شد در قیام عشق، سپیدار سرفراز

در آستان دوست، به سُکرانه در رکوع\*\*\* در پیشگاه عشق، برد آرزو نماز

\*\*\*

در چشمه ولا، پی تسبیح معرفت\*\*\* گیسوی بید، از سر فطرت وضو گرفت

از یاد خویش، تا نبرد نقش ماه را\*\*\* با چشمهای عاطفه، نقشی از او گرفت

\*\*\*

آهنگ عیش، زُهره نواز د به کهکشانشان\*\*\* بزم نشاط، چیده به هر گوشه از فلک

نقصی در این بساط نیابی، که از نیاز\*\*\* در اوج انبساط، شد آوازه خوان ملک

\*\*\*

قلب زمان، ز حادثه ای تازه می تپید\*\*\* گویا که از سریره حق، باخبر شده ست

ص: ۷۷

بربست بار خویش، شب تیره تا که دید\*\*\* نور خدا، ز خانه او، جلوه گر شده ست

\*\*\*

پرسیدم از شعور، که این شور بهر چیست؟\*\*\* وین موج اشتیاق، برای چه منجلی ست؟

لبخندی از غرور زد و عاشقه گفت:\*\*\* میلاد با شرافت فخر بشر، علی ست

احسان صانعی کاشانی

اشک شفق/ ۳۹۰

میلاد فخر عالم

میلاد فخر عالم و سردار اتقیاست\*\*\* روز ظهور راستی و مردی و سخاست

عیدی ست بس گرامی و روزی ست بس بزرگ\*\*\* دولت نصیب گیتی و گیتی به کام ماست

روزی چنان بود، که به آن تا به روز حشر\*\*\* گر روزگار بالد و نازش کند رواست

روزی بود که گردش و سرگشتگی چرخ\*\*\* معلوم گشت بهر چه منظور و مدعاست

روزی بود که گشت عیان فرشتگان\*\*\* کآدم بدون سابقه مسجودشان چراست

روزی بود که پا به جهان هشت کودکی\*\*\* کش خاک پا، به دیده ادراک توتیاست

«از هرچه بگذری سخن دوست خوش تر است»\*\*\* بنگر کدام دوست نکوتر ز مرتضی است

لشکرکشی ست صابر و دانا و مهربان\*\*\* اسپهبدی دلیر و خداترس و پارساست

بر زرّ و سیم و جاه و خدم دل نبسته است\*\*\* بر دست خویش و دسته شمشیرش اتکاست

شاهی شنیده ای نکند سیر خویش را\*\*\* از بیم آن که گرسنه شاید یکی گداست

شب تا به بامداد به تسییح کرد گار\*\*\* یا نان به دوش بهر یتیمان بینواست

هرچند پادشاهی کون و مکان از اوست\*\*\* یک روز باغبان و دگر روز پادشاست

ای گنج عشق و حسن و هنر، ای ابوالحسن\*\*\* ای من غلام آن که به عشق تو مبتلاست



یک روز جلوه ای کن و پندارها بسوز\*\*\* گویند عرب که داغ دگر آخرین دواست

گفتی ز بندگان محمد یکی منم\*\*\* قربان خواهی ای که چنین بنده ای وراست

خورشیدوار نور جهانتاب داشت\*\*\* ارباب عشق را به جمال تو رهنماست

قربان آن دلی که در آن جای حیدر است\*\*\* خوانم اگر بهشت دلی را چنین بجاست

ص: ۷۸

نام علی بس است که گیری جهان به او\*\*\*گر ذوالفقار نیست بس این نام دلریاست

مدح «عماد» در قبل قدر و جاه تو\*\*\*چون از گدای گوشه نشین وصف کیمیاست

طبع رسا بیاید، اما در این مقام\*\*\*طبع رسا هم ار چه بُود باز نارساست

شوقت گرفته دامن ما ای امیر عشق\*\*\*ورنه تویی کجا و سخن های ما کجاست

ما را وظیفه ای ست، نه دعوی به جاه خویش\*\*\*بر ما ببخش ورنه مدیح تو هل اتی است

ای خاندان فضل، ز حق بر شما درود\*\*\*چندان که صنع را هنر و عشق را بقاست

عماد خراسانی

شادنامه چهارده معصوم/۸۱

مژده ای دل یار آمد

در ازل عکس جمالش جلوه گر شد تا به چشم\*\*\*تا ابد این آرزو دارم گذارد پا به چشم

گفت دل از ناوک دل دوز چشمانش حذر کن\*\*\*گفتمش من می دهم با صد تمنا جا به چشم

گل به چشم می نماید خار بی روی نکویش\*\*\*سرو کوتاه است پیش آن قد رعنا به چشم

کرده ام از هجر زاری بس که چون ابر بهاری\*\*\*کرد پیدا اتصالی عاقبت دریا به چشم

آن چنان روز سپیدم چون شب تاریک گشته\*\*\*کز سیاهی هست یکسان خانه و صحرا به چشم

آن عجب بُود گرم صحرا و خانه گشته یکسان\*\*\*خانه زنبور باشد وسعت دنیا به چشم

می شود رنجوری چشم به دیدارش مداوا\*\*\*بهتر از دارو بُود دیدار آن سیما به چشم

از هلال ابروانش یاد آرم چون مه نو\*\*\*آشکارا می شود از گنبد خضرا به چشم

نقش بند خاطر م گردد جمال بی مثالش\*\*\*می نماید جلوه تا مهر جهان آرا به چشم

ای صبا از من بگو آن دلبر دلدادگان را\*\*\*نور دیده، از رخت، نوری کرم فرما به چشم

ای کمان ابرو گرم سازی هدف با تیر مژگان\*\*\*سعی کن کاید خدنگت یا به قلبم یا به چشم

تا شود روشن به نورت خانه دل، جلوه ات را\*\*\* می دهم هر روز و هر شب وعده فردا به چشمم

بیشتر از پیر کنعان کرده ام زاری ز هجران\*\*\* یوسف گم گشته آخر کی شوی پیدا به چشمم

نازنینا دامن لطفت اگر افتد به دستم\*\*\* آشکارا گر تو را شد صورت زیبا به چشمم

بوسه ها از شوق دل خواهم زدن بر عضو عضو\*\*\* می دهم سر تا به پایت را نشان یکجا به چشمم

ص: ۷۹

ساقیا از جام بگذر، باده ام خم خم بیاور\*\*\* زن که ناچیز است دیگر ساغر و مینا به چشم  
می زدن امروز باید زان که از برج ولایت\*\*\* شد عیان نور علی عالی به چشم  
مژده ای دل یار آمد، حیدر کزار آمد\*\*\* گشته آن نور ولایت درّه بیضا به چشم  
ظاهر آمد مظهر ذات خدایی کز قدومش\*\*\* شاد و مسرور و طرب افزا بود دنیا به چشم  
واجبی در کسوت ممکن عیان شد کز تجلی\*\*\* کرد وادی جهان را سینه سینا به چشم  
زد قدم در خانه حق تا شود مسجود عالم\*\*\* این یقینم باشد و ناید جز این اصلا به چشم  
من نمی خوانم خدایش لیک می بینم از آن شه\*\*\* می شود ظاهر صفات ایزد دانا به چشم  
تا مقیم کوی او گشتم ز جنت چشم بستم\*\*\* رونقی دیگر ندارد جنت المأوا به چشم  
خاک سم دلدلش را هم به دنیا هم به عقبی\*\*\* می کشم با صد تمنا توتیا آسا به چشم  
تا جمال مرتضایی شد هویدا حرف «لا» را\*\*\* از میان برداشت، ثابت کرد «الّا» را به چشم  
یا علی ای مظهر ذات خداوند مهین\*\*\* ای که جز ذات نباشد مظهر الاسما به چشم  
«رنجیم» این آرزو دارم که در دنیا و عقبی\*\*\* جلوه گر سازی جمال خویش ای مولا به چشم

هادی رنجی

دیوان رنجی/ ۱۴۵

روز عیش و جشن میلاد

باز در وجد آمده سگان افلاک و زمین\*\*\* از نشاط جشن میلاد امیرالمؤمنین

وہ چه روز است این تعالی الله از این فیروز روز\*\*\* کز نقاب آمد برون آن شاهد غیبت گزین

دست قدرت بین طلسم گنج مخفی را شکست\*\*\* گوهری آورد بیرون رحمہ للعالمین

از حجاب نور وحدت گشت رویی جلوه گر\*\*\* وہ چه رو آینه دار قدرت جان آفرین

در حریم «لم یلد» تولید ذاتش گر نبود\*\*\* فاش گفتندی «ولم یولد» مر او را مشرکین

قرنها با یازده فرزند خود پیموده بود\*\*\* کآدم و حوّا در اصلاّب عدم بودی چنین  
او ز قرب حق شرافت یافته بر کاینات\*\*\* کعبه از تولید ذاتش دارد عزّت بر زمین  
مصطفی و مرتضی نور سراج وحدتند\*\*\* او به دین آمد چراغ و این چراغ افروز دین  
مالکِ مُلکِ «سلونی» تاجدار «لو کشف»\*\*\* عاملِ علمِ لدنی، کاشفِ حقّ الیقین

ص: ۸۰

بیرقِ «إنا فتحنا» را به هر کشور گشود\*\*\* نعره «أین المفر» آمد ز کفار لعین

ضرب صمصام علی را قوه تقریر کو\*\*\* این سخن را رو پیرس از شهپر روح الامین

تاب نارد صد جهان لشگر چو گردد حمله ور\*\*\* آن هژبر بیشه ایجاد رب العالمین

گر ز دامانش به صدق آویزد اصحاب الشمال\*\*\* در دو کون آسوده گردد همچو اصحاب الیمین

هشت جنت پله ای در جنب قصرش گاه مجد\*\*\* هفت دوزخ شعله ای در جنب قهرش روز کین

منکران را چاک گردد دل ز اوصاف علی\*\*\* آری آری خستگان را مهلك آید انگین

حبذا از جشن میلادش که هم لاهوتیان\*\*\* از شعف گسترده فرش عیش در عرش برین

روز عیش ست ایها الساقی سقاك الله شراب!\*\*\* هان شرابی ده که فيه لذة للشاربین

حکیم لعلی

دیوان/۶۶

مرد چون کوه

تا بر شد از نیام فلق، برق خنجرش\*\*\* برچید شب ز دشت و دمن، تیره چادرش

بر تازک ستیغ، بر آمد شعاع صبح\*\*\* چونان پر خروس، ز سیمینه مغفرش

موجی بر آمد از زبر کوه، زرفشان\*\*\* پاشید بر کران افق، زر احمرش

جیب افق ز رنگ فلق، لاله گونه شد\*\*\* بر آن نثار آمده، بس در و گوهرش

نقاش صنع، از قلم زرنگار ریخت\*\*\* شنگرف سوده، در خط دیباج اخضرش

مشاطه سحر شد و، صد رنگ دلپذیر\*\*\* آراست باغ و راغ، به دست فسون گرش

پیک نسیم، سرخوش و دلکش وزید و داشت\*\*\* داروی جان، ز رایحه مشک و عنبرش

گل بوسه زد، به چهر عروسان بوستان\*\*\* تا بشکفد شقایق و مینا و عبهرش

نرمک نهاد پای، به گلبرگ ضیمران\*\*\* آن سان که باژگون نشود، لاله در برش

آهسته پَر کشید، به آغوش شاخسار\*\*\* تا کودک شکوفه، نلغزد ز بسترش

واکرد چشم نرگس شهلا، به بوسه ای\*\*\* گُل خنده زد، ز عاطفِ مهر پرورش

خورشید کم کم از اُفق دشت های دور\*\*\* بر شد چنان که کوه و دَمَن، شد مُسخرش

پرتو فشاند، بر سر هر کاخ و کومه ای\*\*\* آفاق زنده گشت، ز چهرِ منورش

ص: ۸۱

بر زد علم، به پهنه گسترده زمین\*\*\* تسلیم شد، کران به کران در برابرش  
تا بسترد ز روی زمین، زنگک تیرگی\*\*\* صد آبشار نور، فرو ریخت بر سرش  
تا چهر باختر برهد از ظلام شب\*\*\* قندیل آفتاب، برآمد ز خاورش  
ظلت زدوده گشت، ز سیمای روشنش\*\*\* دهشت زبوده گشت، ز رخسار انورش  
آمد فراز مگه و تا نقش کعبه دید\*\*\* انبوه زر فشاند، به هر کوی و معبرش  
بیدار گشت مگه، دیاری که سال ها\*\*\* بُد خفته و، نبود به سر ذوق دیگرش  
بگشوده گشت، پنجره ها یک به یک به صبح\*\*\* تا نور آفتاب، بتابد به منظرش  
خلقی برون شد از در هر آشیانه ای\*\*\* هر کس به کارسازی رزق مُقدّرش  
آن یک به گوی آمد و آن یک به کارگاه\*\*\* آن یک به سوق آمد و آن یک به متجرش  
جمعی روان شدند سوی کعبه کز نیاز\*\*\* بوسند خاک پایگه آسمان فرّش  
بُد کعبه در میانه آن شهر، یادگار\*\*\* از دوره خلیل و سماعیل و هاجرش  
با چار رُکن محکم استاده سرفراز\*\*\* حصنی که هست قائمه هفت کشورش  
گویی به انتظار کسی بود، آن سرای\*\*\* تا آید چو جان بنشانند به مصدرش  
ناگه در آن حریم، مهین بانویی کریم\*\*\* پیدا شد و کرامت پیدا ز منظرش  
او بانویی ز جمله نکویان دهر بود\*\*\* نادیده چشم عالم، از آن زن نکوترش  
حُجب و وقار بود، بر اندام زینتش\*\*\* قُدس و عفاف بود، به رخساره زیورش  
اندر قریش، پاک زنی بود، مردوار\*\*\* بوطالب بزرگ، پسندیده شوهرش  
از خاندان هاشم و از دوده خلیل\*\*\* زبینه بانویی و برازنده همسرش  
می خواست کردگار کزین خاندان پاک\*\*\* نخلی برآورد شرف و مردمی برش  
می خواست کردگار کزین زوج مهرزاد\*\*\* طفلی به عرصه آرد، تابنده اخترش



می خواست کردگار، کزین دودمان پاک\*\*\*مردی به پای دارد، چون کوه پیکرش

می خواست کردگار، فرازنده مهتری\*\*\*کز آن به روزگار نجویند بهترش

می خواست کردگار که میراث عدل و داد\*\*\*بخشد به دادخواه ترین دادگسترش

می خواست کردگار، ز دامان فاطمه\*\*\*زوجی برای فاطمه بانوی محشرش

می خواست کردگار، یک بحر گسترد\*\*\*تا موج خیزد، از دل در خون شناورش

ص: ۸۲

می خواست کردگار، برآرد برادری\*\*\* آب آور برادر و غم خوار خواهرش

می خواست کردگار، یکی خواهر آورد\*\*\* تا برکشد به دوش، لوای برادرش

می خواست کردگار، که در دشت کربلا\*\*\* گل بوته ها ببیند و گل های پرپرش

می خواست کردگار، یکی طرفه قهرمان\*\*\* تا جاودانه باشد، یار پیمبرش

بازو چو برکشاید، بر باروی ستم\*\*\* بازوی او گشاید، باروی خیرش

اندر مصاف کفر، چو شمشیر برکشد\*\*\* بنیان کفر برکند و عمر و عترش

وندر بر جماعت مسکین و دردمند\*\*\* سیلاب اشک بارد، از دیده ترش

گاهی یتیم را بنوازد چنان پدر\*\*\* گاهی صغیر را به عطوفت چو مادرش

زهری به کام دشمن و شهدی به کام دوست\*\*\* کان طرفه را به نام، بخوانند حیدرش

اندر طواف خانه همی بود، فاطمه\*\*\* چونان که زهره در دوران، گرد محورش

چشمش بدان سرای، که تا صاحب سرای\*\*\* آید به پیشواز و بخواند به محضرش

آن روز میهمان خدا بود، فاطمه\*\*\* یا للعجب! که خانه فرو بسته بُد، درش

او را ودیعه ای ز خدا بود، در مَشیم\*\*\* می خواست تا ودیعه نهد در برابرش

لختی به انتظار، به گرد حرم گذشت\*\*\* سوزنده از شراره آزرَم، پیکرش

ناگه ز سوی خانه، یکی ایزدی خروش\*\*\* بناوخت گوش خلق، ز مضرابِ تندرَش

پهلوی شکافت خانه و شد معبری پدید\*\*\* خانه خدای، فاطمه را خواند در برَش

وان گه به هم برآمد، آن سهمگین شکاف\*\*\* آن سان که هیچ دیده نیارست، باورش

از این شگفت واقعه، طی شد همی سه روز\*\*\* لرزید خانه باز، ز فرمانِ دیگرش

بعد از سه روز، باز پدید آمد آن شکاف\*\*\* چونان صدف، ز سینه بر آورد گوهرش

بنهاد گام، فاطمه بیرون از آن سرای\*\*\* شادان ز میزبانی دادارِ اکبرش

اندر مطاف خانه بدیدند جمله خلق\*\*\* طفلی چو ماه پاره، در آغوش مادرش

طفلی چنان، که مادر هستی نپرورد\*\*\* دیگر چنو، به دایره مرد پرورش

طفلی چنان، که خامه صورتگر خیال\*\*\* آن سان که نقش اوست، نیارد مصورش

طفلی چنان، که قافیه سازان روزگار\*\*\* وامانده اند در بر طبع سخنورش

طفلی چنان که دیده بینندگان ندید\*\*\* مانند او، به عرصه و محراب و منبرش

ص: ۸۳

طفلی چنان که رایت اسلام از او بلند\*\*\* کوتاه دست ظلم، ز عزم توانگرش  
توفنده همچو رعد، به پیکار دشمنان\*\*\* لرزنده همچو بید، به نزدیک داورش  
دستیش بهر کوشش و هنگامه و نبرد\*\*\* دستی پی حمایت مظلوم و مضطربش  
دستیش بهر بخشش و انفاق و التیام\*\*\* وز بهر انتقام، برون دست دیگرش  
دستیش بهر چاره و درمان دردمند\*\*\* دست دگر، به قبضه شمشیر و خنجرش  
دستی به پایمردی از پافتادگان\*\*\* دستی به پاسداری اسلام و دفترش  
دستیش بر پرستش و پیمان و پاس حق\*\*\* دستیش بر ستیزش بُت خواه و بُت گرش  
دستی به سوی خالق و دستی به سوی خلق\*\*\* دستی پی نوازش و دستی به کیفرش  
دستی به سوی تیره گردن کشان دراز\*\*\* دستی به سوی میثم و عمار و بوذرش  
با این دو دست و بازوی مردانه، جز علی\*\*\* دیگر کراست؟ نام یدالله فراخورش  
خواهم مدیح گفتن فرزند کعبه را\*\*\* باشد که را مدیح یدالله؟ میسرش  
آن را که زیب قامت او هل اتی بود\*\*\* آن را که هست، خواجه لولاک رهبرش  
آن را که در مجاهده و طاعت و سخا\*\*\* ایزد ستوده است، به قرآن مکررش  
آن را که گر نژاد، همی مادر زمان\*\*\* هستی عقیم بود، ز پوری دلاورش  
آن را که تا نهال مساوات، بر دهد\*\*\* آتش نهاد در کف اعمی برادرش  
من چون مدیح گویم آن را؟ که در نبرد\*\*\* مردان روزگار، بخواندند صفدرش  
من چون مدیح گویم آن را؟ که در نماز\*\*\* بخشود بر فقیر، نگین بهاورش  
من چون مدیح گویم آن را؟ که مصطفی\*\*\* بگزید بهر فاطمه، شایسته دخترش  
من چون مدیح گویم؟ آن یکه مرد را\*\*\* کز رزم بر نتافت، عنان تکاورش  
من چون مدیح گویم؟ آن را که در غدیر\*\*\* بنشانند کردگار به جای پیمبرش

گویندگان سسروده اند، بسیار چامه ها\*\*\* از من چنان نیاید، بستودن ایدرش

من این سخن سرودم و شرمنده ام ز خویش\*\*\* کز قطره کم ترم، بر پهنای کوثرش

باشد که در شمار، مرا توشه آورد\*\*\* یک ذره از غبارِ قدم های قنبرش

گفم من این قصیده به معیار آن که گفت:\*\*\* صبح از حمایل سحر، آهیخت خنجرش

حمید سبزواری

سرود درد/۳۸۵

ص: ۸۴

بوسه گاه لب افلاک بُود جای علی\*\*\* اوج اُمید گرفته است چو من پای علی

خط ابروی خوشش نافذ فرمان باشد\*\*\* می شود کار جهان راست به ایمای علی

نیست یک جزو وجودش ز کرامت خالی\*\*\* حلّ مشکل شود از ناخن زیبای علی

مهر و مه از پی دریوزه تکاپو دارند\*\*\* پیش روشنگر آئینه سیمای علی

برگ برگ چمن امروز چراغان کرده است\*\*\* چهره افروخت در این باغ سراپای علی

حاجت شمع ندارد شب این گلشن هیچ\*\*\* سرو نوریست به گلزار چو بالای علی

این چه نورست و چه رخسار و چه عارض چه جبین\*\*\* چشم بگشاد دو عالم به تماشای علی

دامن گلشن او پر ز گل الوان است\*\*\* جنت و خلد بُود یک گل رعنا علی

الفت اوست چو ارکان مسلمانی من\*\*\* شده ام شیفته و واله و شیدای علی

هست پیشانی او آئینه لوح ازل\*\*\* واقف علم لدنی دل دانای علی

نیست جز این قدر از اوج خرامش چیزی\*\*\* برتر از عرش بُود نقش کف پای علی

می شود زنده به حرفش تن بی جان بی شک\*\*\* چشمه آب حیات است سخن های علی

همه با وعده آن جلوه قناعت کردند\*\*\* محو دیدار بود دیده بینای علی

راه مقصود به این نور ببیند همه کس\*\*\* روشنی داد به خورشید و به مه رای علی

می سزد قیمتش افزون ز دو عالم آصف\*\*\* بی بها هست ز بس گوهر یکتای علی

قمرالدین آصف جاه هندی (آصف)

مناقب علوی در شعر شبه قاره/۴

از مطلع ولایت

(۱)

کرد یزدان در سرای فراز\*\*\* تا در گنج راز سازد باز

ره آمد شد رقیب بیست\*\*\* که حیب آیدش به خانه فراز

خوش پرداخت خانه از اغیار\*\*\* در درون سرای خواندش باز

آمد آن ابر معرفت مایه\*\*\* سوی بحر کرم به عجز و نیاز

دید بسته ره ورود، بر او\*\*\* مرغ را نیست قوت پرواز

کرد دیوار چون صدف ناگه\*\*\* به سوی او دهان خویش فراز

درج گوهر، به عکس مریم رفت\*\*\* اندر آن خانه با هزار اعزاز

ناگهش چار زن پذیره شدند\*\*\* هریکی با هزار گونه طراز

یک زبان از پی نیایش او\*\*\* همه کردند تهنیت آغاز

کای تو را، برگزیده بر مریم\*\*\* داور کارساز بنده نواز

شادی زی کز تو شد حقیقت کون\*\*\* آشکارا، در این سرای مجاز

پس نشستندش از چهار طرف\*\*\* چون عناصر به جان شده دمساز

شد عیان ناگهان دو دست و گرفت\*\*\* در معنی ز گنج خانه راز

آن چنان جلوه کرد کز نورش\*\*\* گشت روشن همه نشیب و فراز

ص: ۸۶



آن که در انتظار او بودند\*\*\* همه ذرات، سالیان دراز

پرده برداشت دست شاهد غیب\*\*\* از رُخش با هزار عشوه و ناز

صبح امید ممکنات دمید\*\*\* عالمی را رسید وقت نماز

رُخ برافروخت آفتاب وجود\*\*\* اوفتادند ما سوا به سجود

(۲)

دست حق ز آستین برون آمد\*\*\* لوحش الله بین که چون آمد

پای بر فرق ممکنات نهاد\*\*\* چشم کفر از جُفن برون آمد

سره نقد قلب هستی را\*\*\* محک حق به آزمون آمد

آن که شاهین قدرتش کرده\*\*\* طایر قدس را زبون آمد

آمد آن کو طفیل ذات وی اند\*\*\* هرچه آیند و تاکنون آمد

کاتب دفتر قضا و قدر\*\*\* راقم حرف کاف و نون آمد

قصر شش سوی کون را معمار\*\*\* سقف نه پایه را ستون آمد

رایت دین به بام عرش زدند\*\*\* بیرق کفر واژگون آمد

کوکب درّی سپهر وجود\*\*\* فخر ما کان و مایکون آمد

چرخ گردون ز شوق دیدارش\*\*\* با همه چشم، سرنگون آمد

زانکه از بیم دورباش درش\*\*\* ابدالدهر بی سکون آمد

دست افشان ز شوق میلادش\*\*\* زُهره با چنگ و ارغنون آمد

که برون از حجاب قدرت حق\*\*\* دست «اَنَا لِقَادَرُونَ» آمد

رُخ برافروخت آفتاب وجود\*\*\* اوفتادند ما سوا به سجود

(۳)

اختر دین ز کعبه کرد طلوع\*\*\* سر ایجاد کون یافت شیوع

یعنی از مطلع ولادت کرد\*\*\* طلعت مظهر جلال طلوع

آمد از عرش بانگ «جاء الحق»\*\*\* کرد شارع به کار شرع شروع

ص: ۸۷

شد فروزان شهاب ثاقب شرع\*\*\* دیو گشت از سپهر دین ممنوع  
علی آن گنج علم را مفتاح\*\*\* علی آن سرّ غیب را ینبوع  
آن خدیوی که منشیان سپهر\*\*\* همگی تابع اند و او متبوع  
در دبستان علم او جبریل\*\*\* از ازل رته با کمال خشوع  
شده ابواب علم از او مفتوح\*\*\* گشته اعدای دین از او مرفوع  
پیش نورش فرشته بُرده سجود\*\*\* پیش قدرش سپهر کرده رکوع  
شد عیان شیر حق ز بیشه عشق\*\*\* عقل گشت از مهابتش مصروع  
آنچه موسی به «رَبّ ارنی» خواند\*\*\* یافت آن روز بامداد وقوع  
مطرب عشق گفت در پرده\*\*\* به نواهای دلکش و مطبوع:  
رُخ برافروخت آفتاب وجود\*\*\* اوفتادند ماسوا به سجود

(۴)

شب اورنگ دین امام الحق\*\*\* دست یزدان و قدرت مطلق  
لو کُشِف تخت و «لی مع الله» تاج\*\*\* لافتی چتر و هل آتی بیرق  
شهبسوار حُنین و بدر و اُحد\*\*\* میر صَفّین و فارس خندق  
آن که از بیم او برآید خون\*\*\* از مسام عدو به جای عرق  
علمش از انبیا بُرده گرو\*\*\* ذاتش از ما سوا گرفته سبق  
هست از او مدار هفت طباق\*\*\* هست از او قرار هفت طبق  
یافت از جود او چمن زینت\*\*\* یافت از نور او فلک رونق  
او گشاید ز ابر رشته دُر\*\*\* او برآرد ز آب و گل زنبق  
حاش لله اگر گشاید بال\*\*\* در هوای هوای او عقق

شهدالله ز خوان نعمت او\*\*\* طعمه شیر و لقمه لق لق

خشتی از قصر جاه او افتاد\*\*\* شد عیان هفت گنبد ازرق

اوست شاهی که در تولد او\*\*\* گفت از شوق جبرئیل الحق:

رُخ برافروخت آفتاب وجود\*\*\* افتادند ماسوا به سجود

ص: ۸۸

ای شهنشاه لامکان مسند\*\*\* خلقت کون را توئی مقصد  
 شارع حُبّ تو ندارد غم\*\*\* در گه جاه تو ندارد حد  
 شد بلند از تو رایت ایمان\*\*\* شد قوی از تو بازوی احمد  
 شاهدهی بود چون تواش ورنه\*\*\* کس نگفتی به روزگار اشهد  
 کرده آدم ز نامت استمداد\*\*\* جُسته نوح از عنایت تو مدد  
 گر نکردی تو یاری یعقوب\*\*\* دیده اش بود تا ابد مرمد  
 اَحد و واحد ار تو را خواندم\*\*\* کافر است آن که خواندم مُرتد  
 زان که یزدان منزه از عدد است\*\*\* وین دو لفظ اند در عداد عدد  
 فرق با ایزدت همین یک بس\*\*\* کو بود فرد و ذات تو مفرد  
 ای تو را بوستان دل منزل\*\*\* وی تو را گلستان جان مرقد  
 طاق ابروی تو مرا محراب\*\*\* ساحت حُبّ تو مرا معبد  
 شد به روز ولادت تو زمین\*\*\* متزلزل چنان ز موج زبد  
 مرده چون زنده از تزلزل خاک\*\*\* متحیر به خوابگاه ابد  
 دید شوری وورای شور نشور\*\*\* دید شوری فزون ز حدّ و ز عد  
 همه تن چشم گشت عظیم رمیم\*\*\* ناگهان دید از درون لحد  
 رُخ برافروخت آفتاب وجود\*\*\* اوفتادند ما سوا به سجود

ای ملک بنده تو از بُن گوش\*\*\* وی فلک از شعاع روی تو روش  
 مهر گردون تو را جنیت کش(۱)\*\*\* ادهم چرخ اشهبیت را قوش

هود و داوود مر تو را دربان\*\*\* آدم و نوح مر تو را چاووش

عید میلاد فرخجسته تو\*\*\* در جهات جهان فکنده خروش

می حُبت ز شیشه دلها\*\*\* زند از تَفّ شوق، دائم جوش

\*\*\*\*

۱- جنیبت کش: اسب کش، کسی که اسب یدکی را راه ببرد، نوکر و غلام.

ص: ۸۹

خَرَم آن می که شد ز بویش مست\*\*\* در خرابات، پیر باده فروش

کرده در بزم اُنس انجمنی\*\*\* از حریفان سُسته دل ز نقوش

عاشقانی ز چشم جانان مست\*\*\* بیدلانی ز جام جان مدهوش

ساقی بزم عشق، طلعت تُست\*\*\* گرچه هستی نهفته در شب پوش

مُهره مهر تو نهاده به دل\*\*\* حُبّ تو برگرفته در آغوش

عقل راره در این سرای نبود\*\*\* ناگهش این خبر رسید به گوش

گفت هان این چه ساز و برگ و نواست؟\*\*\* به جهان در جواب گفت «سروش»:

رُخ برافروخت آفتاب وجود\*\*\* اوفتادند ما سوا به سجود

سرهنگ سروش

سفینه شمشیری/۴۸۲

ص: ۹۰

### کعبه زاد

شکست گوهر اسراء در صدف، کعبه\*\*\* گشود پنجره بر ساحل شرف، کعبه  
در آبگینه ذهنم علی تجلی کرد\*\*\* به دست غیب چو زد پرده یک طرف، کعبه  
قسم به قبله که با جلوه نخستین سنگ\*\*\* نداشت غیر ظهور علی هدف، کعبه  
درید سینه و در خویشان خدا را دید\*\*\* که زیر پرده نگنجید از شعف، کعبه  
طواف را ز پی تهنیت تماشا کرد\*\*\* ز انبیا و ملایک هزار صف، کعبه  
سزد اگر به ریاض بهشت فخر کند\*\*\* ز یمن مقدم مولای لو کشف، کعبه  
ره حجاز مرو، پرده عراق بزن\*\*\* تو را به مکه و ما راست در نجف، کعبه

خسرو احتشامی

شادنامه چهارده معصوم/۸۳

ص: ۹۱



مولود کعبه (۱)

دوباره عطر ولایت به مکه پیچیده ست\*\*\* از آن گلی که به دامان کعبه روییده ست  
نار مقدم مولود کعبه، جبرائیل\*\*\* سبد سبد گل سرخ از بهشت پاشیده ست  
فضای خانه حق روشنی گرفت از آن\*\*\* که نور حق ز جبین علی درخشنده ست  
پی تلاوت قرآن علی چو لب بگشود\*\*\* نبی ز شوق، گل بوسه زان دهن چیده ست  
به شوق آن که نهد سر به خاکِ درگه او\*\*\* کبوتر دل ما سوی مکه کوچیده ست  
بهشت را به علی، ذات حق کرامت کرد\*\*\* علی کرامت حق را به شیعه بخشیده ست  
علیست مهر جهانتاب عدل و آزادی\*\*\* که از ازل به جهان وجود تابیده ست  
علی اگرچه خروشد به پیش ظلم و ستم\*\*\* دلش ز جوشش اشک یتیم جوشیده ست  
دو گوهرند گرانقدر، حیدر و زهرا\*\*\* که قدر این دو گهر را خدای سنجیده ست  
به چهره اشک علی در نماز شب، همه شب\*\*\* چو شبنمی ست که بر برگ لاله غلتیده ست  
به باغ طبع «وفائی» شکفت بار دگر\*\*\* هر آن گلی که به مدح علی پسندیده ست

سیدهاشم وفایی

شادنامه چهارده معصوم/۸۴

مولود کعبه (۲)

ساغر دل پر شده از هل اتی\*\*\* کعبه غزل، مطلع آن لافتی  
روح صمد، جسم صنم را شکست\*\*\* فلسفه زشت عدم را شکست  
گاه تجلی شد و طامات یار\*\*\* ریخته بر سر چو کرامات یار  
کعبه دچار عطشی مزمز است\*\*\* بتکده سنگ و طلا و شن است  
داشتن بت که حیاتی شده\*\*\* فاصله ها هم طبقاتی شده

نیمه شب آغوش جنون بود و من\*\*\* وقت سحر، دوش جنون بود و من

پای تعالی شده پر آبله\*\*\* محو کن از خاک حرم مزبله

مدفن تیغ است گلوی شهود\*\*\* کعبه فتاده است به حال سجود

ص: ۹۲

خار فغان، هلهله گل شده است\*\*\* بادیه خالی ز تغافل شده است

مهد علی عرش ملائک شده است\*\*\* کعبه چمن زار مناسک شده است

کیست علی؟ بوالحسن و بوتراب\*\*\* کیست علی؟ سخت ترین انتخاب

کیست علی؟ جام شراب شهود\*\*\* کیست علی؟ نشئه صبح سجود

کیست علی؟ قائمه کائنات\*\*\* صاعقه گلشن عرش حیات

کیست علی؟ شمس کویر کسوف\*\*\* پاک تر از آینه های وقوف

کیست علی؟ «واعتصموا» را چکاد\*\*\* شعله زده بر جگر انقیاد

شاه نجف، حیدر دلدل سوار\*\*\* صاحب شمشیر خدا، ذوالفقار

شیر خدا، ساقی کوثر علی\*\*\* حیدر کزار، غضنفر علی

اوست چو هارون و محمد کلیم\*\*\* واقف اسرار الف لام و میم

کیست علی؟ نافه صد نافله\*\*\* تا به خدا، فاصله بی فاصله!

کیست علی؟ فلسفه رقص نور\*\*\* کیست علی؟ چشمه بی نقص نور

با زره ذکر، ملبّس علی\*\*\* آیت «وَالصَّبْحُ تَنْفَسٌ» علی

شیفته اش کوثر و زمزم شده\*\*\* کیست علی؟ دین مجسم شده

غزوه احزاب علی را چه شد؟\*\*\* کرد رها لاشه بن عبدود!

کیست علی؟ شعشعه الحديد\*\*\* کعبه چو او دید؟ شگفتا ندید!

کیست علی؟ معنی نعم الوکیل\*\*\* عدل علی آتش دست عقیل

کیست علی؟ آینه ضابطه\*\*\* صحبت او، ضابطه بی رابطه

کیست علی؟ شوکت یاسینیان\*\*\* همسر بانوی جمیع زنان

کیست علی؟ آن که حسن آفرید\*\*\* اوست که از آینه زن آفرید

عترت بی غسل و کفن آفرید\*\*\* محشر هفتاد و دو تن آفرید

سینه تکانی کن و دل را ببین\*\*\* از سحر باغچه شبنم بچین

ما که ز عطر سحر آکنده ایم\*\*\* تا ابد از شوق علی زنده ایم

حمید یعقوبی سامانی

اشعاری در مدح مولا علی (ع) ۵۵۸/

ص: ۹۳

حریم کعبه است این جا و خیل پرده دارانش\*\*\* به نزدیکش زنی، استاده دور از چشم یارانش  
صفای باطنش پیداست از اشک چو بارانش\*\*\* صفات نیک در ذاتش، فلک حیران، ملک ماتش؟  
حرم محو مناجاتش، برآید کاش حاجاتش!\*\*\* گرفتارست و می خواند، خدا را با دل و جان  
الهی! ذکر یارب یاربم باشد به لب تاکی؟\*\*\* ز اندوه من بیدل، بنالد مرغ شب تاکی؟  
دلم آمد به جان، این سوز و ساز و تاب و تب تاکی؟\*\*\* بین برق نگاهم را، سرشکم را گواهم را  
مؤثر کن تو آهم را، به من بنمای راهم را\*\*\* که من مشتاق آن راهم که پیروزی ست پایانش  
اگرچه بر سر راهم، غم ایام سد بسته\*\*\* ولی صبر من این غم را به «حبلٌ من مَسَد» بسته  
خدایا! دل به مهرت فاطمه بنت اسد بسته\*\*\* تویی قدوس و سُبوحش، قرار قلب مجروحش  
اگر فانی شد روحش، تویی کشتی، تویی نوحش  
که هرکس با تو دل دارد چه باک از موج توفانش  
به محبوبی که اندر بطن من گوید سخن با من\*\*\* به آه عافیت سوزی، که یا او می کشد یا من  
مرا میسند بیش از این، گلاب اشک در دامن\*\*\* که من آن عاشقی هستم، که با یاد تو پیوستم  
به الطاف تو دل بستم، بگیر از مرحمت دستم\*\*\* که درد از پا مرا افکند و لطف توست درمانش

پس از چندی که آن ریحانه چون تُندر خروشیدی\*\*\* ز دودِ آه خود رخت سیه بر کعبه پوشیدی  
به بزم قُرب حق خود را کشیدی بس که کوشیدی\*\*\* حقیقت حیرت آور شد، دلش پابند باور شد  
خدایش یار و یاور شد، قرین لطف داور شد\*\*\* به تقدیری که هر صاحبدلی شد محو و حیرانش  
سروش غیب گفت: ای کعبه! اینک گوش جان بگشا\*\*\* پی عرض ادب، لعل لب خاموشِ جان بگشا  
به استقبال گوهر، چون صدف آغوشِ جان بگشا\*\*\* که نورِ نور می آید، کلیم طور می آید  
به شوق و شور می آید، ز راهی دور می آید\*\*\* که او جانان ما می باشد و آمد به لب جانش  
حرم خندید و وا شد سینه سنگین دیوارش\*\*\* خرید از عشق و مستی، ناز مهمانِ پری وارش  
به مهر مادری سوگند! کرد از غم سبکبارش\*\*\* چه مهمانی که حق یارش، سعادت میهمان دارش  
جهان در حیرت از کارش، نهان در پرده اسرارش\*\*\* سحر در انتظار فجر صادق از گریانش  
سه روز آمد به شب، وین بُهت و حیرت همچنان باقی\*\*\* شکیب از دست شد در عین مهجوری و مشتاقی  
که ناگه هاتفی گفتا: «آلا یا اَیُّها الساقی\*\*\* ادر کاساً و ناولها» که بی غم شد همه دلها  
که آمد شمع محفلها، علی حلال مشکلهها\*\*\* که در راه طلب دست نیاز ما و دامانش

هلال ابرو مهی از مشرق بیت الحرام آمد\*\*\* کلیم الله کلام آمد، خلیل الله مرام آمد  
سخن کوتاه کن! باب الکرّم باب الکرّم آمد\*\*\* فروغی منجلی آمد، جلال حق جلی آمد  
ولایت را ولی آمد\*\*\* علی آمد علی آمد!\*\*\* که شد روشنگر کون و مکان رخسار تابانش  
علی کانون فیض و چشمه فیاض سرمد شد\*\*\* علی شیرازه امّ الکتاب و نفس احمد شد  
علی آینه دار وحی و مرآت محمّد شد\*\*\* علی تا جلوه گر آمد، شب غم را سحر آمد  
نهال حق به برآمد، یتیمان را پدر آمد\*\*\* علی سیمرخ عشق ست و بجو در قاف قرآنش  
علی در کهکشان دین و دانش آفتاب آمد\*\*\* علی روح نماز و معنی فصل الخطاب آمد  
علی مصداق «قُلْ مَنْ عِنْدَهُ اَمُّ الْكِتَابِ» آمد\*\*\* علی از غیر حق خالی، علی افلاک را والی  
علی «لولاک» را تالی، علی اعلی، علی عالی\*\*\* علی آن کس که حق جَلَّ علی باشد ثناخوانش  
عجب تر آیتی از آیت کهف و رقیم ست او\*\*\* به خلوتگاه «سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَى» مقیم ست او  
خداجویان عالم را «صراط مستقیم» ست او\*\*\* که یک روح و دو تن دارد، دو گل در یک چمن دارد  
دو شمع انجمن دارد، حسین و هم حسن دارد\*\*\* ولی پرورده دامان زهرا جان به قربانش

علی، آن کس که مرغ دل به شوق وصل او پر زد\*\*\* علی آن کس که جبریل امینش حلقه بر در زد

علی، آن کس که شاید تکیه بر جای پیمبر زد\*\*\* نظر با ما خَلَق دارد، به دین گوی سبق دارد

به صورت نور حق دارد، عنایت با «شفق» دارد\*\*\* امیدست آن که بشمارند او را از محبانش

محمدجواد غفورزاده (شفق)

ستایشگران خورشید/۲۸۶

برای دیدن مولود کعبه

در قفس بگشاید تا پری بزнім\*\*\* نسیم مهر به بال کبوتری بزнім

به آستان شهادت چو پای ننهادیم\*\*\* به بوستان شهیدان بیا سری بزнім

سیاه نامه ز غفلت شدیم و می باید\*\*\* ز اشک توبه بر این نامه گوهری بزнім

زدیم حلقه به هر در، کسی جواب نداد\*\*\* به بیت آل محمد بیا دری بزнім

برای این که شناسیم راه را از چاه\*\*\* سزد که دست به دامان رهبری بزнім

کجاست رهبر شایسته به غیر علی\*\*\* بیا که در ره او گام بهتری بزнім

برای دیدن مولود کعبه، شیر خدا\*\*\* بیا به خانه بنت اسد سری بزнім

به شوق عرض تحیت به ساحت زهرا\*\*\* خوش است نغمه الله اکبری بزнім

علیست ساقی کوثر، بیا که در وصفش\*\*\* دهیم داد دل و جام کوثری بزнім

به شهر علم رسول خدا، در است علی\*\*\* بیا به شهر علوم نبی دری بزнім

به دست دوستش از مهر بوسه ای بدهیم\*\*\* به قلب دشمنش از قهر، خنجری بزнім

مباد آن که «مؤید» همیشه تا هستیم\*\*\* به غیر درگه آل علی، دری بزнім

سید رضا مؤید

علی (ع) آینه جمال و جلال/۲۶





خانه زاد خدا(۱)

خانه زاد خدا علیست علی\*\*\*یاور مصطفی علیست علی

از پی یاد کرد حضرت دوست\*\*\*ذکر عشاق یا علیست علی

هل اتی رمزی از کرامت او\*\*\*در خور انما علیست علی

گوهر بحر جود و کان سخا\*\*\*جوهر کیمیا علیست علی

دستگیر فتاده و مسکین\*\*\*بینوا را نوا علیست علی

جانشین رسول و زوج بتول\*\*\*سرور اولیا علیست علی

وصف او در بیان نمی گنجد\*\*\*مظهر کبریا علیست علی

منصور صدقی نژاد (شقایق)

محراب آفتاب/۴۰۵

بهترین تعریف کعبه

ای سواد عنبرین فامت سویدای زمین\*\*\*مغر خاک از نکهت مشکین لباست خوشه چین

موجه ای از ریگ صحرایت صراط المستقیم\*\*\*رشته ای از تار و پود جامه ات جبل المتین

غنچه پژمرده ای از لاله زارت شمع طور\*\*\*قطره افسرده ای از زمزم در ثمین

در بیابان طلب یک العطش گوی تو خضر\*\*\*در حریم قدس یک پروانه ات روح الامین

مصرع برجسته ای دیوان موجودات را\*\*\*از حجر اینک نشان انتخابت بر جبین

میهمانداری به الوانهای نعمت حق را\*\*\*چون خلیل الله داری هر طرف صد خوشه چین

طاق ابروی تو را تا دست قدرت نقش بست\*\*\*قامت افلاک خم شد، راست شد پشت زمین

مردم چشم جهان بین سپهر اخضری\*\*\*جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین

شش جهت چون خانه زنبور پر غوغای توست\*\*\*کهکشانش از نوشخند توست جوی انگبین

عالم اسباب را از طاق دل افکنده ای\*\*\* نیست نقش بوریا در خانه ات مسندنشین  
تا به کف نگرفته بود از سایه ات رطل گران\*\*\* در کشاکش بود از خمیازه رگهای زمین  
با صفای جبهه صاف تو از کم مایگی\*\*\* چون دروغ راست ماندست صبح راستین  
آب شوری در قدح داری و از جوش سخا\*\*\* می کنی تکلیف خلق اولین و آخرین

ص: ۹۸

از ثبات مقدم خود عذرخواهی می کنی\*\*\* پای عصیان هر که را لغزید از اهل زمین  
روی عالم را ز برگ لاله داری سرختر\*\*\* گرچه خود چون داغ می پوشی لباس عنبرین  
بوسه در یاقوت خوبان دارد آتش زیر پا\*\*\* بر امید آن که خدام تو را بوسد زمین  
گرد فانوس تو گشتن کار هر پروانه نیست\*\*\* نقش دیوارست اینجا شهپر روح الامین  
تا ز دامنگیریت کوتاه نماند هیچ دست\*\*\* می کشی چون پرتو خورشید دامن بر زمین  
هر گنهکاری که زد بر دامن پاک تو دست\*\*\* گرد عصیان پاک کردی از رخس با آستین  
ساغر لبریز رحمت را تو زمزم کرده ای\*\*\* چون به رحمت ننگری در سینه های آتشین؟  
تا به روی خاک تر دامن نیفتد سایه ات\*\*\* پهن سازد هر سحر خورشید دامن بر زمین  
تا شبستان فنا جایی ناستد چون شرر\*\*\* گر به روی آتش دوزخ فشانی آستین  
انبیا چندین چه می کوشند در تعمیر تو؟\*\*\* گنج رحمت نیست گر در زیر دیوارت دفین  
در هوای حسن شورانگیز آب زمزم\*\*\* جمله از سر رفت دیگ مغزهای آتشین  
نیستی گر مهربان رحمت پروردگار\*\*\* چون نگین بهر چه داری این سیاهی بر جبین؟  
هست اسماعیل یک قربانی لاغر تو را\*\*\* کز نم خونش نکردی لاله گون روی زمین  
گر زبان ناودانت چون قلم می داشت شق\*\*\* پاک می شد از غبار معصیت روی زمین  
تا در تکلیف بر روی جهان وا کرده ای\*\*\* در پس در مانده است از شرم، فردوس برین  
در حریم جنت آسای تو اهل دید را\*\*\* در نظر می آید از هر شمع جوی انگبین  
ناودان گوهر افشانت ز رحمت آیه ای ست\*\*\* از حریم لطف نازل گشته در شأن زمین  
گر نه ای روشنگر آینه دلها، چرا\*\*\* جامه و دست و رخت پیوسته باشد عنبرین؟  
ایمنند از آتش دوزخ پرستاران تو\*\*\* حق گزاری شیوه توست ای بهشت هشتمین  
غفلت و نسیان ندارد بر مقیمان تو دست\*\*\* بر نچیند دانه ای بی ذکر، مرغی از زمین

هیچ کس ناخوانده نتواند به بزم آمدن\*\*\* چون در رحمت نداری گرچه دربان در کمین

می زنی یک ماه دامن بر میان در عرض سال\*\*\* می دهی سامان کار اولین و آخرین

هیچ تعریفی تو را زین به نمی دانم که شد\*\*\* در تو پیدا گوهر پاک امیرالمؤمنین

بهترین خلق بعد از بهترین انبیا\*\*\* ابن عم مصطفی داماد خیرالمرسلین

تا ابد چون طفل بی مادر به خاک افتاده بود\*\*\* ذوالفقار او نمی بُرید اگر ناف زمین

ص: ۹۹

خانه زنبور دل بی شهد ایمان مانده بود\*\*\* گر نمی شد باعث تعمیر او یعسوب دین

تا نگرداند نظر حیدر، نگردد آسمان\*\*\* تا نگوید یا علی، گردون نخیزد از زمین

در زمان رحمت سرشار عصیان سوز تو\*\*\* مدّ آهی می کشد گاهی کرام الکاتبین

نقطه بسم اللهی فرقان موجودات را\*\*\* در سواد توست علم اوّلین و آخرین

شهر رحمت بود هر حرفی از نام علی\*\*\* این دو شهر برد عیسی را به چرخ چارمین

سرفراز از اوّل نام تو عرش ذوالجلال\*\*\* روشن از خورشید رویت نرگس عین الیقین

چون لباس کعبه بر اندام بت، زینده نیست\*\*\* جز تو بر شخص دگر نام امیرالمؤمنین

صائب تبریزی

دیوان صائب تبریزی ۳۵۴۱/۶

میانه حرم و کعبه

گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود\*\*\* آمد میانه حرم و کعبه در وجود

ناشناس

دُرِ یک دانه

حجاب جان دریدم تا رخ جانانه پیدا شد\*\*\* شکستم این صدف تا آن دُر یکدانه پیدا شد

به جانان کس نمی دانست رسم جانفشانی را\*\*\* به پای شمع، این بی باکی از پروانه پیدا شد

مرا آن لحظه برد از دست تاب می به میخانه\*\*\* که عکس روی ساقی در دل پیمانہ پیدا شد

به رغم عاقلان، دیوانگان رستند از دنیا\*\*\* بلی اسرار عقل از مردم دیوانه پیدا شد

ز هم باید کنند اهل جهان رفع پریشانی\*\*\* نه تنها این صفت در کار زلف و شانه پیدا شد

ص: ۱۰۰

خدا را گر همی خواهی برو با بی خودان بنشین\*\*\* اگر گنجی به دست آمد، هم از ویرانه پیدا شد

بنای خانه کعبه، خلیل الله نهاد اّمّا\*\*\* علی در کعبه ظاهر گشت و صاحبخانه پیدا شد

نه تنها کاربرد از زمین شد در زمین ظاهر\*\*\* که هم دایر مدار طارمُ نه گانه پیدا شد

به ما شد فرض چون پروانه گرد کعبه گردیدن\*\*\* که آن شمع حقیقت اندر آن کاشانه پیدا شد

طلسم «لا» شکست و دیورفت و سحر، باطل شد\*\*\* کلید گنج «إلا الله» را دندان پیدا شد

بگو با عاشقان طی گشت هجران، گاه وصل آمد\*\*\* بیفشانید جان بر مقدمش، جانانه پیدا شد

هویدا ساخت اسرار «یدالله فوق ایدیهم»\*\*\* هنرهایی که از آن بازوی مردانه پیدا شد

جهان تاریک بود از جهل لیک از پرتو ایمان\*\*\* منور گشت چون آن ناطق فرزانه پیدا شد

به حبّ و بغض او ایمان و کفر آمد عیان یعنی\*\*\* مرام آشنا و مسلک بیگانه پیدا شد

«صغیر» از اشتیاق کوی او دارد همان افغان\*\*\* که از هجر نبی از اُستن حنّانه پیدا شد

صغیر اصفهانی

دیوان/۲۵

روی زیبای علی

آسمان امشب ز خاک کعبه زیب و فر گرفت\*\*\* حَبّدا خاکی که از آن آسمان زیور گرفت

تا بیاراید به گوهر سبزگون دیبای خویش\*\*\* عاریت از خاک مشعر لعلگون گوهر گرفت

ص: ۱۰۱

هر که را عمر بود آرزو همچون خَضْرُ\*\*\* از هوای خاک هستی بخش بطحا بر گرفت  
دست حق از خانه خاصّ خدا آمد برون\*\*\* وان که از امر نبی از آنجا بتان را بر گرفت  
خواست یزدان تا که بنماید جمال خود به خلق\*\*\* از علی آینه کرد و بهر خود مظهر گرفت  
بود گیتی قالبی بی روح و بی سر پیکری\*\*\* قالبش از وی روان و پیکرش زو سر گرفت  
آسمان از رشک بابایی به دل آذر فروخت\*\*\* تا به دامن بوالحسن را خاک چون مادر گرفت  
خواست یزدان تا به منظوری نظربازی کند\*\*\* روی زیبای علی را بهر خود منظر گرفت  
بارگاه قرب حق را حیدر صفدر در است\*\*\* ره در آنجا یافت هر کس حلقه آن در گرفت  
خفت حیدر در فراش حضرت ختمی مآب\*\*\* در ره او در حقیقت ترک جان و سر گرفت  
نیست در خور جایگاه مصطفی را کس جز او\*\*\* در غدیر خم همی این منصب از داور گرفت  
از پس سلطان دین احمد نمی دانم چرا\*\*\* جایگاه مرتضی را سائسی دیگر گرفت  
کی روا دارد خرد کز بعد ختم انبیا\*\*\* جز علی کس جای در محراب یا منبر گرفت  
هر کسی اندر جهان دارد به دل مهر کسی\*\*\* در نظر «اورنگ» مهر ساقی کوثر گرفت  
بر زبان هرگز نخواهم راندگاه مدحتش\*\*\* کاو به روز رزم در، از قلعه خیبر گرفت  
یا که تا آرد نماز از سمت مغرب آفتاب\*\*\* بازگشت و عالمی را روشن و انور گرفت  
لیک می گویم چنین در مدحت ذاتش که او\*\*\* نفس سرکش را به تقوا رام و فرمانبر گرفت  
وین همی گویم که او شب در فراش احمدی\*\*\* خفت و احمد با سلامت راه یثرب در گرفت  
این شنیدستم که روزی احمد پاکیزه خوی\*\*\* از تبار و خویش و پیوندش یکی محضر گرفت  
گفت احمد کاین خبر باید شنید از من که حق\*\*\* تا شناسیدش مرا هادی و پیغمبر گرفت  
هر که این دم از شما بر من نماید یاوری\*\*\* از پس من مهتری بر مُلک پهناور گرفت  
جز علی کس دم نزد یا برنجست از آن گروه\*\*\* در سه نوبت عرض یاری پیش او از سر گرفت



این سخن بیگانه و هم آشنا دارد قبول\*\*\* شهرتش از باختر تا عرصه خاور گرفت  
شاید اورنگ ارزند پای شرف بر بام چرخ\*\*\* تا ز خاک پای آن سرور به سرافسر گرفت  
هرکسی جست از جهان مولا و اورنگ از نیاز\*\*\* دامن مهر ولای خواجه قنبر گرفت  
هست مُلک هر دو عالم خوار در چشم دلش\*\*\* خویش را هرکس چو من بر درگهش چاکر گرفت  
گرچه جمله دختران طبع من زیبا رهند\*\*\* لیک این دختر ز طبعم خوبی افزون تر گرفت  
خواستم با هرکسی جفتش کنم بنهفت روی\*\*\* مهر حیدر را به گیتی بهر خود شوهر گرفت

ص: ۱۰۲

هر که تشریف ولایش یافت، از تشریف خلق\*\*\* جست بیزاری و راه و شیوه بوذر گرفت

در شبستان دل من تا خیال او گذشت\*\*\* دل معطر گشت و بوی نافه اذفر گرفت

عبدالحسین اورنگ مازندرانی

غدیریه های فارسی / ۴۳۳

فطرت زیبای آدمی

کعبه هم از تولد او آبرو گرفت\*\*\* حتی شناسنامه خود را از او گرفت

پیغمبری که بعد خدا بهتر از همه است\*\*\* نام علی بُرد، مگر که وضو گرفت

گل با وجود نقش و نگار همیشگی\*\*\* از نام پَرطراوت او رنگ و بو گرفت

مطرح نبود فطرت زیبای آدمی\*\*\* نذر و نیاز کرد، از او خُلق و خو گرفت

روی زمین غبار خجالت گرفته بود\*\*\* از گریه شبانه او شست و شو گرفت

دیوار کعبه، تابلوی مُعجز علیست\*\*\* هرگز نشد شکاف تنش را رفو گرفت

سید جلال موسوی

ستایش امیرالمؤمنین در سروده های سخنوران قزوین / ۴۶۸

دهان حیرت کعبه

در کشمکش خاک نیامیخت تنش را\*\*\* از روح سرشتند گمانم بدنش را

دیوار تَرَک خورد و به پای قدمش ریخت\*\*\* کنعان گل و روم آینه و چین ختنش را

دیوار نگو، این دهن حیرت کعبه است\*\*\* و امانده چنین هلهله آمدنش را

می آمد و زیر قدمش کعبه می انداخت\*\*\* تا عطر تبرک بزند پیرهنش را

طاووسی بهشتی ست که باید دو سه روزی\*\*\* پر لاله ببیند چمن یاسمنش را

تنهایی از این بیش که دیده است که دریا\*\*\* در چاه بگرید غم تنها شدنش را

با غربت از این بیش که خورشید، شبانه\*\*\* بر دوش کشد نیمه خاموش تنش را

مولای گل و آینه حیف است ببیند\*\*\* در سیطره فوج کلاغان چمنش را

حسن دلبری

شادنامه چهارده معصوم/۸۵

ص: ۱۰۳

شب آن شب کعبه ساکن چنین می گفت با بودن\*\*\* که اینک کعبه ای سیار از سر تا به پا بودن

ملایک بر سر قرآن صامت در جدل بودند\*\*\* که این قرآن ناطق نورها افشاند، تا بودن

تو از بیگانگی ها پشت در ماندی، ندانستی\*\*\* کلید آشنایی هاست با او آشنا بودن

بگو جز در پناه دست هایش در کجا باید\*\*\* برای درد بی درمان به دنبال دوا بودن

نمی گویم خدایم اوست، اما خوب می دانم\*\*\* خدا گسترده است از بودن او تا خدا بودن

تمام کربلاها از علی سرچشمه می گیرند\*\*\* که با او دیده ام از کربلا تا کربلا بودن

من و در عشق بی پایان او تا آخرین منزل\*\*\* به رنگ بوریای زیر پایش بی ریا بودن

علیرضا فولادی

باید سلام کرد به گسترده زیستن/۵۳

به روز زادن او کعبه پرده داری کرد

چو آفتاب من از ماه رخ، نقاب گرفت\*\*\* به رخن نقاب ز شرم وی آفتاب گرفت

پرده جمال من، از رخ پر گرفت تا که نقاب\*\*\* پری ز شرم جمالش به رخ نقاب گرفت

مثل بود که بود گنج در خرابه، از آن\*\*\* خیال روی تو، جا در دل خراب گرفت

بگو به مردم چشمم، طمع بئر از خواب\*\*\* که خوابگاه تو را ز اشک دیده آب گرفت

رخ تو عطر فروش بهشت شد ز عرق\*\*\* فلک ز دیده من از چه رو گلاب گرفت

مکن درنگ تو ساقی، شتاب کن در، می\*\*\* که راه باد صبا، عمر در شتاب گرفت

به پیچ و تاب چو افعی گزیده شد دل من\*\*\* به رخ چو افعی زلف تو پیچ و تاب گرفت

سحر مبشر غییم، یکی بشارت داد\*\*\* کز آن بشارت، جان راحت از عذاب گرفت

چه گفت، گفت که مولود شاه دین آمد\*\*\* که دهر پیر، ز سر دوره شباب گرفت

زمان عید رجب آمد و زمان طرب\*\*\* که خرمی و طرب جان شیخ و شاب گرفت  
خجسته عیدی کز شایدهش به چرخ برین\*\*\* به دست کفّ خضیب از شفق خضاب گرفت  
چو آفتاب ز نو مطلعی، به خاطر من\*\*\* طلوع کرد، کزو پرتو آفتاب گرفت

ص: ۱۰۴

چو بوتراب ز خورشید رخ، نقاب گرفت\*\*\* زمانه روشنی از نور بوتراب گرفت  
به روز زادن او، کعبه پرده داری کرد\*\*\* چو خواست فاطمه، در وی ز رخ نقاب گرفت  
حجاب دیده مخلوق گشت، خانه حق\*\*\* چو خواست فاطمه جا اندر آن حجاب گرفت  
ز درد طلق گرفت اضطراب فاطمه چون\*\*\* ز اضطراب وی آن خانه اضطراب گرفت  
به اضطراب چنان خانه شد که باره او\*\*\* شکافت تا که در او جای آن جناب گرفت  
ز بطن فاطمه رخشان به خانه حق گشت\*\*\* مهی که مهر ز تاب وی التهاب گرفت  
در آن محاق نهان شد سه روز و بعد سه روز\*\*\* پدید گشت و به بر قرص آفتاب گرفت  
تراب از شرف بوتراب گشت چو چرخ\*\*\* چو بوتراب مکان بر سر تراب گرفت  
پدید از افق غیب گشت خورشیدی\*\*\* که از فروغش مه، نور و مهر تاب گرفت  
نبی ز دیدن آن ماهپاره خنده نمود\*\*\* چنان که لعلش مرجان به لعل ناب گرفت  
ز شادی رخ او، مصطفی به خنده گشود\*\*\* لبی کزو گهر ناب، فز و آب گرفت  
به گوش برد سر و همچو دُر به گوشش گفت\*\*\* تویی که خواهد دین از تو احتساب گرفت  
تویی که پنجه خشم تو روز عرصه کین\*\*\* چو شیر خواهد ره بر هژبر غاب(۱) گرفت  
تویی که بخشش از طبع تو پذیرد بحر\*\*\* تویی که بارش از دست تو سحاب گرفت  
غراب کفر برد سر به بیضه، چون بیند\*\*\* عقاب تیر تو پر ز پر عقاب گرفت  
به دوستی تو شاها «طرب» نشاط نمود\*\*\* و گر عدوش در اشکنجه و عذاب گرفت

طرب اصفهانی

دیوان طرب/ ۸۵

قبله نما

بر بیت خدا، نور و صفای دگر آمد\*\*\* این کیست که در خانه حق، بی خبر آمد؟

این نور خدایی ست، که نازل به حرم شد\*\*\* یا لطف نهان بود و کنون جلوه گر آمد

مهر است مگر می دمد از رخنه دیوار؟\*\*\* ماه است مگر، کز افق کعبه برآمد؟

سرّ الله اعظم، سبب سجده بر آدم\*\*\* در قبله گه آخر، ز پس پرده در آمد

ص: ۱۰۵

---

۱-۱- هژبر غاب: شیر بیشه.

سر حلقه خلقت، پدر عالم هستی\*\*\* سرچشمه پاینده علم و هنر آمد  
حُسنی که پراکنده به هر دور و زمان بود\*\*\* مجموع به یک جا شد و با یک نفر آمد  
در بیت احد، قدرت حق، پرده برافکند\*\*\* از بنت اسد، شیر صفت یک پسر آمد  
محبوب خدا، نفسِ نبی، همسر زهرا\*\*\* معشوق بشر، باب شبیر و شبر آمد  
جبریل امین، شهپر خود فرش زمین کرد\*\*\* چون عرش نشین، خسرو والا گهر آمد  
از مقدم او، باغ ارم گشت گل افشان\*\*\* بر شاخه طوبی، ز وجودش ثمر آمد  
افراشته شد، پرچم پیروزی قرآن\*\*\* کز جانب حق، آیت فتح و ظفر آمد  
آمد اسدالله، به هواداری احمد\*\*\* خورشید جمال نبوی را قمر آمد  
پوینده ره کعبه، به یادش همه عشاق\*\*\* بوسند حجر را، چو لبش در نظر آمد  
بی گفته او هر قلمی نای تهی بود\*\*\* از قند لب او به سخنها شکر آمد  
هرگز دگران را نبود جای قیاسش\*\*\* زیرا که علی، بر همه ابرار سرآمد  
گمراه چه آرد پس از این عذر گناهِش؟\*\*\* کز قبله برون، قبله نمای بشر آمد  
برخیز «حسان» چنگ به دامان علی زن\*\*\* اکنون که تو را سایه رحمت به سر آمد

حیب چایچیان (حسان)

در حوالی آفتاب/۱۳۹

کعبه را کرد انتخاب

آمد آن کو مقدمش را چشم جانها بر در است\*\*\* آمد آن کو شور عشقش عارفان را بر سر است

آمد آن کو بی پناهان را بُود پشت و پناه\*\*\* شام تار تیره روزان را چو مه روشنگر است

مقتدای راستان و پیشوای راستین\*\*\* سالکان راه حق را رهنما و رهبر است

سطوتش آفاق گیر و همّتش آفاق بخش\*\*\* صبر او فزون ز محنت قدرش از گردون بر است



در غزا شیر ژیان اما غزا در راه دوست\*\*\*جان شکار اما شکاری را که بر حق منکر است  
در عبادت بی نظیر و در شجاعت بی بدیل\*\*\*حق نما چندان که گفتندش خدای داور است  
چون خدا از غیب عالم خواست کاید در شهود\*\*\*لاجرم جسمیش باید کاین جهان را درخور است  
خواست پنهان ماند از نامحرمان سرّ خفی\*\*\*کعبه را کرد انتخاب این صادر از آن مصدر است

ص: ۱۰۶

هم چنین از کار بی اسباب چون دارد ابا\*\*\*خواست گنجی را که آن شایسته این گوهر است

شیر بانویی، مهی، پاکیزه خو، مرد آفرین\*\*\* آن که خاک مقدمش بر فرق شاهان افسر است

از میان بانوان مکه او را برگزید\*\*\*گفت رو در کعبه کانجا مرکزست و محور است

شیر حق را بازگیر از دست حق در بیت حق\*\*\*تا نگوید کس که حق پنهان ز چشم و منظر است

در درون خانه رفت آن ماه و گاه بازگشت\*\*\*داشت صاحبخانه را در بر تو راگر باور است

او به صورت خرد بودن از چشم معنی بین بزرگ\*\*\*با همه خردی چو عنقاییش جهان زیر پر است

شام هجران رفت و آمد صبح وصل عاشقان\*\*\*دور بادا چشم بد کاسپند ما بر مجمر است

شمه ای از خصلتش گر بشنوی حیران شوی\*\*\*کاین خصال الحق صفات خالق بحر و بر است

این همان طفل است کو بهر یتیمان دیار\*\*\*مهر او صد بار افزون از پدر وز مادر است

خانه بی خانمانان را به رأفت سرپرست\*\*\*لطف وی درماندگان را دستگیر و یاور است

سینه خود برد نزدیک تنور آنگاه گفت\*\*\*جرم شاه غافل از حال رعیت آذر است

روز قرآن «هل آتی» برخوان که دانی سوره ای\*\*\*نازل از عرش الهی در صفات حیدر است

گفت دنیای شما در دیده اهل یقین\*\*\*از کهن کفشی که دارد وصله صد ره کمتر است

جامه ای فرسوده بر تن داشت یعنی در جهان\*\*\*مرد اگر مردست کی محتاج زیب ظاهر است

گفت از هر زیب و زینت بی نیاز است آدمی\*\*\*زان که دانش زینت انسان و تقوی زیور است

از تجمل کاست تا خیرش رسد بر مستمند\*\*\*گفت در مال فزون حق فقیران مضمهر است

مر شما را چند، ای از راه دورافتادگان\*\*\*حب شهوت در دلست و شور شهرت بر سر است

ای همه بهر دو نان بر در گه دونان مقیم\*\*\*زال دنیا نوعروس صد هزاران شوهر است

نام او را حزر جان مانند قرآن دان از آنک\*\*\*مؤمنان را نوشدارو کافران را نشتر است

قاتل آمد بر سر بالین شه فردا و دید\*\*\*یک جهان رادی و مردی پای بند بستر است

شه برویش دیده چون بگشود گفت از روی مهر\*\*\* پیشوای راه حق را کیفر این سان در خور است؟

سوخت از خجالت به زیر افکند سر، شه، باز گفت\*\*\* خادم خود را که مهمان ست اگرچه کافر است

زان غذا اول به جان من که پیش او نهید\*\*\* زان که لطف و مردمی فرمان ز حی اکبر است

من نمی دانم چه می گویم چنین مردی کجاست\*\*\* از عرض بگذشته گویی پای تا سر جوهر است

کس علی را جز نبی شناخت، هر کس مدعیست\*\*\* کافر من او اگر عارف به حق بوذر است

ص: ۱۰۷

خسروان ملک تقوا گر سرنم و سرورند\*\*\* بر سر آنان ولی الله مطلق افسر است  
شور مهر شاه مردان گر نباشد در سری\*\*\* دور خوشتر از بدن، زیرا که بار پیکر است  
تا توانی سفله پرور باش ای چرخ پلید\*\*\* آتش عشاق پنهان در دل خاکستر است  
بر طریق فقر عشقت رهسپارم یا علی\*\*\* جمله «الْفَقْرُ فَخْرِي» گفته پیغمبر است  
بر سر کمتر غلامت، افسر شاهی سزاست\*\*\* تاج فرق پادشاهان خاک پای قنبر است  
با همه عصیان ندارد «کی فر» از محشر هراس\*\*\* زان که حب آل احمد خود شفیع کی فر است

حسین مظلوم (کی فر)

آینه آفتاب/۳۷۳

خانه زاد خدا(۲)

وه چه زیبا میهمان در خانه صاحب خانه دارد\*\*\* کز فروغ چهره اش خوش جلوه ها کاشانه دارد  
کیست این شمع فروزانی که در بیت الهی\*\*\* فوج فوج از قدسیان بر گرد خود پروانه دارد  
کیست این خورشید تابانی که با وجه خدایی\*\*\* در حرم کرده جلوس و جلوه جانانه دارد  
کیست این فرخنده مولودی که با لحن حجازی\*\*\* شور و غوغا در دل هر عاقل و دیوانه دارد  
کیست این فرزانه فرزندی که در دامان مادر\*\*\* برتری از حسن و زیبایی به هر فرزانه دارد  
کیست این مرغ شباهنگی که با انفاس قدسی\*\*\* ذکر یا قدّوس در لب جای آب و دانه دارد  
کیست این افکنده در بیت خدا رحل اقامت\*\*\* آشنایی گویا با صاحب این خانه دارد  
این مگر باشد وصی احمد و شاه ولایت\*\*\* کاین چنین در بزم سرمد محفل شاهانه دارد

ص: ۱۰۸

این یقین سرلشکر اردوی اسلام است کاین سان\*\*\* پیکری قدرت نما و بازوی مردانه دارد  
داده چون بر خانه زاد خود خدا در کعبه مسکن\*\*\* بر لب انگشت عجب هر خویش و هر بیگانه دارد  
نخله سیناست این بگرفته نوری در گریبان\*\*\* یا که در آغوش خود بنت اسد دُرَدانه دارد  
من نخوانم کودکش این ثقل اکبر را که بر لب\*\*\* از علوم اولین و آخرین افسانه دارد  
گنج عشقش در دل ویران عاشق جای گیرد\*\*\* آری آری گنج، مسکن در دل ویرانه دارد  
می رسد فاخر به معراج سعادت آن که در حشر\*\*\* از کف ساقی کوثر در کفش پیمانه دارد  
علی بازرگانیان (فاخر)

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۲۸

دهان تعجب

بنت اسد عجب پسری دارد\*\*\* این شیرزن چه شیر نری دارد  
شد کعبه را دهان ز تعجب باز\*\*\* ز امر خطیر گو خبری دارد  
گویی به فکر حادثه ای باشد\*\*\* در خویش سر مستتری دارد  
بشکافد از صلابت او دیوار\*\*\* این قهرمان چه کز و فری دارد  
راهی که از مشیت حق شد باز\*\*\* این راه طرفه رهگذری دارد  
شد مادر یگانه سر حق\*\*\* با خویش ذکر مختصری دارد  
نی با خبر ز حالت فرزند است\*\*\* نی قوت و زاد ما حضری دارد  
نادیده کس وقوع ولادت را\*\*\* این نشئه، نشئه دگری دارد  
تا بسپرد به خانه خدا، (۱) خانه\*\*\* بر خانه زاد خود نظری دارد

ص: ۱۰۹

حق میزبان و مظهر حق مهمان\*\*\* در کعبه نور حق مقری دارد

فخر زمانه مادر وجه الله\*\*\* فرزانه طفل ناموری دارد

مانده سه روز در دل بیت الله\*\*\* دعوت ز حی دادگری دارد

شام فراق گرچه غم انگیز است\*\*\* لیکن فرح فزا سحری دارد

شمسی ز برج کعبه نمایان شد\*\*\* خورشید را به کف قمری دارد

باشد به دست لوحه زرینش\*\*\* در او اثر ز خطّ زری دارد

فریاد می زند که علی دارم\*\*\* به به چه میر حیّه دری دارد

محمدعلی مردانی

مولود کعبه/۳۲۸

خانه زاد خدا(۳)

نصرت ده حبیب خدا مرتضی علی\*\*\* یکرنگ خواجه دو سرا مرتضی علی

در بحر نعت و منقبتم آشنا کنید\*\*\* یا مصطفی محمد و یا مرتضی علی

ذات نبی گلست و علی بوی گل بُود\*\*\* چشم است مصطفی و ضیا، مرتضی علی

قندیل طاق عرش دل روشنم سزد\*\*\* مولای ماست شمع هدی مرتضی علی

بیرون دلی ز دایره بندگیش نیست\*\*\* فرمانروای شاه و گدا مرتضی علی

دل را ز جور غیر به فرموده خدا\*\*\* بر خوان صبر داده صلا مرتضی علی

اغیار را به زمره اشرار واگذار\*\*\* ما را بس است راهنما مرتضی علی

زان دست و تیغ گلشن دین راست آب و رنگ\*\*\* سیف است ذوالفقار و فتا مرتضی علی

گردیده کعبه قبله گه اهل روزگار\*\*\* از فیض خانه زاد خدا مرتضی علی

کام مراد یافته هرکس ز در گهش\*\*\* درد که را که نیست دوا مرتضی علی

نامت مرا گل سر شاخ زبان بس است\*\*\* جویا فدای نام تو یا مرتضی علی

جویای تبریزی

دیوان جویا تبریزی/۳۰۵

ص: ۱۱۰

امروز کعبه را شرف و مرتبت فزود\*\*\* کآنجا بزرگ آیت دادار رخ نمود  
ای عاشقان حق و حقیقت، بشارتی\*\*\* کز چهره شاهد ازلی پرده برگشود  
آئینه خدای نما گشت جلوه گر\*\*\* وجه الله آمد از تُتُّ غیب در شهود  
دیگر سخن مگویی مرا از شهود و غیب\*\*\* گردید آشکار، پس پرده آن چه بود  
زین پیشتر نداشت چنین حرمتی حرم\*\*\* شد مولد علی و از آن حرمتش فزود  
مهر علیست هادی حق دوستان پاک\*\*\* بر کعبه می برند اگر روز و شب سجود  
می شد قبول در گه حق، کی نماز من؟\*\*\* محراب ابرویش، اگرم در نظر نبود  
در این خجسته روز که میلاد مرتضی ست\*\*\* خواهیم به نام نامی او، سر کنم سرود:  
ای شهریار کشور جانهای مؤمنان\*\*\* ای آن که ذکر نام تو، غم از دلم زدود  
هر کس تو را ستاید، حق را ستوده است\*\*\* حق را ستوده است هر آن کس تو را ستود  
تا پرده برفتاد، ز روی تو در حرم\*\*\* یزدان به روی خلق ز رحمت دری گشود  
دل غرق بحر شادی و عیش و سرور گشت\*\*\* تا مزده ولادت تو گوش جان شنود  
کی بود اثر ز عالم ایجاد؟ یا علی\*\*\* گر پا نمی نهادی، در عرصه وجود  
در هر دو عالم ست سرافراز و کمیاب\*\*\* بر خاک آستان تو هر کس که جبهه سود  
چون می کنی مدیح شه لافتی، «فتی»\*\*\* آن شاه را خدا و نبی و نبی ستود

محمّدعلی فتی

تحفه سرمدی/۳۶

بر همه واجب

طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب\*\*\* که آنجا در وجود آمد علی بن ابی طالب



عارف نیشابوری

مولود کعبه/۱۷۰

در حریم حرم

آمد آن چشمه رحمت که جهان خُرم از اوست\*\*\* آفتابی که درخشنده همه عالم از اوست

در گلستان ولا، لاله رخی چهره نمود\*\*\* که صبا غالیه افشان و مبارک دم از اوست

ص: ۱۱۱

در حریم حرم کعبه به دنیا آمد\*\*\* آن که رکن حرم و پایه دین محکم از اوست  
فاطمه بنت اسد را پسری بوالعجب است\*\*\* مرحبا دختر شیری که چنین ضیغم از اوست!  
آمد آن مظهر قدرت که به تأیید خدا\*\*\* قوت بازوی پیغامبر اکرم از اوست  
اسدالله علی ابن ابی طالب، آنک\*\*\* شرف آدم و رجحان بنی آدم از اوست  
آمد آن میر ولایت که پس از ختم رسل\*\*\* مسجد و منبر و تیغ و زره خاتم از اوست  
اوست باب حسن و همسر زهرای بتول\*\*\* پسری همچو حسین نابغه اعظم از اوست  
او نه از زادن در کعبه معزز شده است\*\*\* بلکه خود بیت خدا محترم و مُعظم از اوست  
تا برافراشت چنان رایت مردانه چنین\*\*\* علم کفر نگون، پشت دلیران خم از اوست  
گر جهان در کنف پرچم اسلام آید\*\*\* عجبی نیست که افراشته این پرچم از اوست  
کاخ ایمان نپذیرد خلل از فتنه کفر\*\*\* این بنایی ست که پاینده و مستحکم از اوست  
مخزن علم خداوند علی باشد و بس!\*\*\* جز نبی هر که علیم است، علی اعلم از اوست  
آن چه گفتند بزرگان، سخن مدح، بر اوست\*\*\* وان چه دارند ادیبان، همه بیش و کم از اوست  
دوش دیدم که «مؤید» به صراحت می گفت\*\*\* نه همین طبع روان، هرچه که من دارم از اوست

سیدرضا مؤید

شادنامه چهارده معصوم/ ۸۶

عزت کعبه

چیست دانی کعبه را عزّ و کمال و اقتدار؟\*\*\* کز شرافت باشدش بر هر مواضع افتخار  
که بود جمع خلائق را به دور او مطاف\*\*\* گه بود خیل ملایک را به گرد او مطار  
مسجد است و مشعر است و خلق را آنجا وقوف\*\*\* مرکز است و نقطه است و چرخ را بر وی مدار  
بیت معمورش محاذی گشت و معمارش خلیل\*\*\* جبرئیلش خاکروب و میکئیلش پرده دار



مستعینان را معین و مستجیران را مجیر\*\*\* مستطیعان را مزور و مستغیثان را مزار

این همه «لَبِیک» و «اللَّهُمَّ لَبِیک» از چه رو\*\*\* خلق می گویند در رکن و مقام و مستجار؟

«لَمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشَقِّ الْأَنْفُسِ» اش\*\*\* نازل آمد بر نبی اندر شبی از کردگار

صید آنجا را چرا حرمت بُود بر خاص و عام؟\*\*\* از چه اندر شهر او نتوان نمودن کارزار

صخره ای را این قدر تعظیم و تکریم از چه رو؟\*\*\* خانه ای را این قدر شأن و جلال و اعتبار؟

سعی مردم آن همه اندر صفا و مروه چیست؟\*\*\* وان همه تذییح و آن تسییح و عجز و انکسار؟

ذات حق مستغنی است از خانه پس آن ارض قُدس\*\*\* از چه بیت الله در افواه دارد اشتهار؟

گویمت این رتبه و این منزلت را از چه یافت\*\*\* گر بگویندت جز این، قولی ست بس ناستوار

این شرافت ها ورا از بهر آن باشد که شد\*\*\* روز چونین اندر او نور ولایت آشکار

خود نبودی هیچ خاکی در خور آن نور پاک\*\*\* غیر آنجا تا نهد بنت الاسد بر جای بار

فاطمه چون شد درون خانه، در مسدود گشت\*\*\* نمی توانستند بازش کردن از خرد و کبار

آفتاب رویش از برج رحم تا جلوه کرد\*\*\* سجده کرد و خواند «جاء الحق» به هر خدمتگزار

سقف خانه باز شد از آسمان نازل شدند\*\*\* آسیه، حوا و مریم، ساره اش اندر کنار

شمه ای ز اوصاف یزدان «لم یلد لم یولد» است\*\*\* مُشْرکند آنان که این معنی نکردند اختیار  
مرتضی آینه ای باشد که بنماید تو را\*\*\* جز ربوبیت هر آن وصفی که آید در شمار  
شمه ای از معجزاتش این که با انگشت خویش\*\*\* مژه را اندر لحد بدریده و در مهد مار  
صاحب السیفین از آن گفتند او را در غزا\*\*\* گاه با ق مقام کردی رزم و گاه با ذوالفقار  
ذات او را منقبت نتوان نوشتن، گر شود\*\*\* برگ ها اوراق و کلک: اغصان، مداد: آب بحار  
دم زند گر ممکن از واجب خود از نابخردی ست\*\*\* ذره را و قطره را با مهر و با دریا چه کار؟

ناجی قزوینی

دیوان/۵۲

صاحب کعبه

پای علی تا به زمین باز شد\*\*\* سطح زمان قابل پرواز شد  
لرزه بر اندام بت افتاد، چون\*\*\* روی زمین پای خدا باز شد  
این علی از جنس تبردارهاست\*\*\* بت شکنی تازه خطر ساز شد  
خلق زمان یکسره تکبیرخوان\*\*\* خلق به تبریک، هم آواز شد  
کعبه و آن کودک و میلاد او\*\*\* قصه پیچیده ترین راز شد  
کعبه که آلوده بت بود و شرک\*\*\* پاک تر از پاک و سرافراز شد  
قدرت بت یکسره در هم شکست\*\*\* پیشروی تا ظفر آغاز شد  
نوحه گران! نوحه گری کم کنید\*\*\* نوبت رقصیدن و آواز شد  
خیز محمّد ز شیاطین مترس\*\*\* با تو علی آمد و دمساز شد

ص: ۱۱۴

سلطه توحید به اقمار شرک\*\*\* در همه جا با علی احراز شد

صاحب کعبه چه کسی بوده است\*\*\* فکر کنم مشت خدا باز شد

سیدجلال موسوی

ستایش امیرالمؤمنین.../۴۷۲

مولود کعبه(۴)

شبی که عرش گل آذین به شوق نور تو بود\*\*\* وجود کعبه پر از خواهش حضور تو بود

به آفرینش هستی ز عمق ظلمت محض\*\*\* چراغ راهگشا پرتوش ز نور تو بود

به چاه حسن تو آن یوسفی که مصر طلب\*\*\* هر آن چه داشت زلیخای عشق کور تو بود

رحیق ساغر مستی به باده خانه دوست\*\*\* همیشه مست خردورزی و شعور تو بود

به روز واقعه خلقت ای یگانه ترین\*\*\* ظهور عشق خداوند با ظهور تو بود

بیان حکمت یکتایی و عدالت ناب\*\*\* به کلک ذوق نوشتاری از زبور تو بود

امین وحی خدا را به بارگاه جلال\*\*\* حضور دائم بی غیبت از حضور تو بود

به ذوالفقار دو دم خصم ناتوان شده است\*\*\* اسیر مردی و حلم و توان و زور تو بود

تو آن یتیم نوازی که پشتواره مهر\*\*\* به دوش مرحمت و لطف بی غرور تو بود

به تنگ حوصله میدان ناصبوری دهر\*\*\* صبور عالم هستی، دل صبور تو بود

بزد شهی غمت از دل، نشاط نام علی\*\*\* چنان که یاد علی مایه سرور تو بود

محمدرضا آرمین (سهی)

شادنامه چهارده معصوم/۸۸

شرف ولادت

ای زاده تو در میان کعبه\*\*\* از مادر پاک جان کعبه

ای کعبه شرف گرفته از تو\*\*\* نه تو شرف از میان کعبه

ای بنده خدا زاد ایزد\*\*\* وی خواجه بندگان کعبه

ای قدوه خاندان طاها\*\*\* ای نُخبه دودمان کعبه

ص: ۱۱۵

ای بَر، به بیشه دلیری\*\*\* ای شیر به نیستان کعبه

ای از شرف ولادت تو\*\*\* طوفی که بر آستان کعبه

در ناف زمین، بُرید ناف\*\*\* آن دایه دلستان کعبه

نشاطی هزارجریبی

در خلوت علی/۲۵۲

اذن ترّد

پیچید در ایوان خدا عطر تولّد\*\*\* آنگاه که بیرون زدی از دایره خود

انبوه ملائک همه حیرت زده ماندند\*\*\* تا خانه کعبه به تماشای تو وا شد

ترسید سلیمان که چه آمد به سر قدس\*\*\* پی بُرد به میلاد تو با هوهوی هُدُهد!

غیر از تو کسی لایق این خانه نبوده ست\*\*\* تنها به تو داده ست خدا اذن ترّد

حاجی متعجب که بهم خخورد مناسک\*\*\* کفری شد و برگشت که: شرک است تعبد

از شدّت یکتایی خورشید تو مانده ست\*\*\* ذرات جهان یکسره در حال تشهد

آدم به تو نزدیک شد و مکر سه ابلیس\*\*\* افسوس و صد افسوس که بر راه تو سد شد!

سید محمّد حسین ابوترابی

اینجا کلمات سبز و سرخ اند/۱۱

کاشی های مسجد

در شامگاه سیزده، ماه تو کامل شد\*\*\* از پرده بیرون آمد و در کعبه داخل شد

شور و شعف بین ملائک صف به صف پیچید\*\*\* در صحن کعبه باز هم بوی نجف پیچید

شایسته قدر تو چون جایی نبود آمد\*\*\* دریا درون کعبه و دُر در صدف پیچید

مثل یتیمان مانده بودیم و پدر آمد\*\*\* هی در زدیم و در که حیدر پشت در آمد



شیر خدا از بیشه بنت اسد: حیدر\*\*\* تا تیغ انسان وا کند لب می رسد حیدر

می آید و می غُرد و شمشیر در دستش\*\*\* تا گرگ های پیر را رو کم کند: حیدر

گفتند بر پروردگار خود همه تبریک\*\*\* از جان پیغمبر صدا زد فاطمه: تبریک!

ص: ۱۱۶

شب جمع کرده خویش را گردیده آواز\*\*\* از دامن مادر زده نور تو فواره  
حجاج دور تو به دنبال طواف خویش\*\*\* فوج فرشته یا علی گویان همه درویش  
نام تو را بردند کاشی های مسجدها\*\*\* محراب ها، گلدسته ها، طاق مشاهدها  
بر لب نیاوردند اگر جای تعجب نیست\*\*\* در عمق دل بردند نامت را معاندها!

سید محمد حسین ابوترابی

اینجا کلمات سبز و سرخ اند/۱۲

خورشید مکه

تکرار کن ای حنجره، فریاد علی را\*\*\* تا در دل و جان زنده کنی یاد علی را  
پیداست که ذرات جهان غرق نشاطند\*\*\* پنهان چه کنم مژده میلاد علی را  
شد ماه چارده خجالت زده چون دید\*\*\* در جلوه گری حسن خداداد علی را  
صبح از افق مکه چو خورشید بر آمد\*\*\* تبریک بگو مهر سحرزاد علی را  
تا چند زمین گیر غمی ای دل شیدا\*\*\* با اهل سماوات بخوان «نادِ علی» را  
یاد علی و «نادِ علی» می کند آزاد\*\*\* از بند بلا بنده آزاد علی را

سرچشمه آگاهی و سرمایه رشد است\*\*\* بگشای و بخوان دفتر ارشاد علی را  
گر می طلبی معرفت، آینه خود کن\*\*\* سلمان محمدی و مقداد علی را  
فریاد که نامردمی امت جاهل\*\*\* خون کرد ز حسرت دل اولاد علی را  
برخیز که چون مرغ شب از سینه بر آریم\*\*\* آهی که بگیریم مگر داد علی را

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/۲۹

این مسیحا را بگیر از مادرش

كعبه شد امشب ولايت محورش\*\*\* كعبه شد لطف الهى ياورش

كعبه در وجد آمد امشب تا كه ديد\*\*\* رقص نور اختران را در برش

كعبه مى بيند كه جبريل امين در حرم گسترده فرش از شهپرش

ص: ۱۱۷

کعبه زد گلبوسه بر پای علی\*\*\* مکه شد گلفرش راه مادرش  
کعبه امشب میزبان فاطمه است\*\*\* نور می بارد ز دیوار و درش  
کعبه رفت از خاطرش با وصل یار\*\*\* هجر اسماعیل و صبر هاجرش  
کعبه را قدر و شرف بخشیده است\*\*\* این صدف وین آسمانی گوهرش  
کعبه آورد از کجا عطر بهشت\*\*\* از علی وز روی از گل بهترش  
کعبه امشب با همه دلدادگی\*\*\* عشق بازی می کند با دلبرش  
کعبه امشب چشم در چشم علیست\*\*\* تا علی بیند رُخ پیغمبرش  
کعبه امشب لحظه لحظه ثبت کرد\*\*\* خاطرات وصل را در دفترش  
کعبه با مریم بگو با افتخار\*\*\* این مسیحا را بگیر از مادرش  
کعبه تا شد دور از دیدار دوست\*\*\* ذره ذره روح رفت از پیکرش  
کعبه از هجر علی جاری شده است\*\*\* ناودان اشک از چشم ترش  
کعبه با چشمان زمزم گریه کرد\*\*\* تا بشوید تن ز آب کوثرش  
کعبه امشب شمع بزم عشق بود\*\*\* قطره قطره آب شد پا تا سرش  
کعبه از غم سوخت اما آفرید\*\*\* یک جهان پروانه از خاکسترش  
کعبه امشب دل به جانان داده است\*\*\* ای دل ای دل بشنو از حُنیاگرش

نغمه لاسیف الا ذوالفقار\*\*\* با نوای لافتی الا علی

یا علی و یا علی و یا علی\*\*\* یا علی و یا علی و یا علی

محمدجواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/۳۷

این سعادت

میسر نگردد به کس، این سعادت\*\*\* به کعبه ولادت، به مسجد شهادت

ناشناس

صفای کعبه

علیست، مرغ حق و کعبه آشیانه اوست\*\*\* حریم عشق، پر از دلنشین ترانه اوست

پس از گذشت زمانها، هنوز گوش بشر\*\*\* به نغمه های دل انگیز عاشقانه اوست

ص: ۱۱۸

زالال چشمه زمزم کجا و اشک علی\*\*\* صفای این حرم از گریه شبانه اوست

از اوست خرمن دانش، از اوست آب حیات\*\*\* که مرغ روح غذایش ز آب و دانه اوست

علیست محرم اسرار ربّ بی همتا\*\*\* کلیددار و عطابخش هر خزانه اوست

بهشت ماحضر سفره عطای علیست\*\*\* جهیم، سوزش یک ضرب تازیانه اوست

وسيله کرم ذات حق «یدالله» است\*\*\* خدای هر چه ببخشد، علی بهانه اوست

علی به پله آخر رسید در ایمان\*\*\* نبی سر است و علی پای تا به شانه اوست

علیست خانه یکی با خدای بی همتا\*\*\* درون بیت خدا، زادگاه و خانه اوست

علیست فرد نمودار خلقت کامل\*\*\* که عقل در عجب از خالق یگانه اوست

علیست آیت صبر خدای عزوجل\*\*\* همیشه در همه جا، صبر پشتوانه اوست

مقام صبر علی برتر از تفکر ماست\*\*\* چو بی نظیر به عالم، غم زمانه اوست

حیب چایچیان (حسان)

ای اشکها بریزید/۳۵

لذت دین

نظر هر که از علی دور است\*\*\* گر بُود دیده یقین کور است

هست در چاشنی گه افواه\*\*\* لذت دین، علی ولیّ الله

در ثنائیش که برتر از سخن است\*\*\* بعد نعت رسول ذوالمنن است

گر سخن اندکی براندازم\*\*\* کفر را قبله گاه دین سازم

مسخیانی که فسخ نسخ می اند\*\*\* شکل گردیدگان بغض وی اند

هر که زو بر کنار می آید\*\*\* می رود تار و مار می آید

مولدش بر حرم چو پهلو زد\*\*\* کعبه از ناز چار زانو زد

زلالی خوانساری

کلیات زلالی خوانساری/۲۸۷

معنی آباد

ز شیر ایزدی، جرأت برآشفت\*\*\*هیولا، صورت اصلی پذیرفت

قدم در بیشه بنت الاسد زد\*\*\*دم از غزیدن حمد و صمد زد

ص: ۱۱۹

چو غزیدی ز دل بر لب رساندی\*\*\* کتاب وحی را هر چار خواندی

رساندی پای انداز عبادت\*\*\* به پیغمبر، سلام با شهادت

به میدان شجاعت کرد آهنگ\*\*\* که پردازد جهان را ز آهوی رنگ

علی شد شیر و در گهواره زد جوش\*\*\* خدایش دایه گشت و کعبه آغوش

به دیوان مرّبع لد مشهور\*\*\* ز چاک سینه بر زد مطلع نور

از این مضمون، حرم شد معنی آباد\*\*\* که آنجا شاه بیتی این چنین زاد

ز مصرع، چارزانو زد به صد ناز\*\*\* رباعی گشت عالم گیر اعجاز

علی را چارمین داند خرد نغز\*\*\* ثلاثی، پوچ پوچ و چارمین، مغز

چو ساق عرش آمد عرش را پای\*\*\* نمی استاد چون سیماب بر جای

بر او نام علی خلخال کردند\*\*\* خرام فتنه را پامال کردند

دل پر مهر و کین دشمن و دوست\*\*\* سپند آتش اندیشه اوست

به گلزاری که مدح او گلل اوست\*\*\* زبان سر بریده، بلبل اوست

ز چشم قطره خون دلی نیست\*\*\* که آن تخم گل مهر علی نیست

به گوشم می کشد جوش درونم\*\*\* خسروش «یا علی» از جوش خونم

چو شد زنده به نام او زبانم\*\*\* حیات آباد عیسی شد دهانم

زبانم، خنجر خون است در مشت\*\*\* سخن را بس که در نسیان او گشت

سخن بی مدحش از لب پاک کردم\*\*\* به میدان دهن در خاک کردم

شهیدان سخن را یاد گاری\*\*\* ز هر دندان من لوح مزاری

من از مهر رخس خورشید زارم\*\*\* به تاریکان گیتی، نوربارم

بر آمد صبح را چون گرد کافور\*\*\* چو دود شمع دزدد از دم نور



حیات کو ترا! جان بهشتا!\*\*\* تن آدم دلا! خاتم سرشتا!

ز بس سوی درت زخم درونم\*\*\* چو دشت کربلا، دریای خونم

چو ساقی می شوی، کعبه کنشت است\*\*\* پیاله خود ز بی خود کن بهشت است

خوش آن ساعت که غم پامالم آید\*\*\* جنون شط به استقبالم آید

نجف در بحر ریزد ناله ام را\*\*\* به دشت کربلا ته لاله ام را

ص: ۱۲۰

جگر از کربلا بیرون گدازم\*\*\* حرم را با مدینه چاره سازم  
چو از سیر مدینه گوشه گیرم\*\*\* دگر در کربلا ره توشه گیرم  
به چنگم غنچه پر خون، دل ریش\*\*\* نواسنجان روم تا گلشن خویش  
چه گلشن! گلشنی یعنی که خوانسار\*\*\* برشتهای دل را شعله و خار  
و گر ز آب و گلش سبعة طرازم\*\*\* سرشک سفته را تسبیح سازم  
در آن خاک سخن چندان زخم جوش\*\*\* که جوهر جوش بردارد ز هر گوش

یتیمان جگر را سفته باشم\*\*\* بر و بوم معانی رفته باشم  
چو ختم سبعة سیاره سازم\*\*\* به باغ کربلا دل پاره سازم  
پس از یک چند روح مبتلایم\*\*\* کند مرغ بهشت کربلایم  
شب آهنگی کنم نوعی در آن باغ\*\*\* که گیرد گل پیاله از کف داغ  
نجف را بو کنم، آهی بر آرم\*\*\* جبین ناله بوسم، جان سپارم  
خورم غوطه چو طفل اشک ماتم\*\*\* به خاک کربلا «والله أعلم»

زلالی خوانساری

کلیات زلالی خوانساری/۴۸۶

مهد عرفان

کعبه امشب نورباران می شود\*\*\* نوربار از لطف جانان می شود  
کعبه امشب در هوای دیگر است\*\*\* میهماندار قدوم حیدر است  
کعبه امشب مهد عرفان می شود\*\*\* زادگاه شاه مردان می شود  
کعبه امشب می شود باغ ارم\*\*\* می نهد بر سینه اش حیدر قدم  
کعبه امشب می شود قندیل نور\*\*\* کعبه امشب جمله می نازد به طور

کعبه امشب فخر دارد بر جهان\*\*\* میهمان اش گشته میر مؤمنان

کعبه امشب حوریان را مسکن است\*\*\* از قدوم میهمانش گلشن است

کعبه امشب جایگاه رحمت است\*\*\* جلوه ایزدنامای وحدت است

کعبه امشب ماه را منزل بُود\*\*\* مرتضی روح است و کعبه گل بود

ص: ۱۲۱

کعبه امشب کعبه دیگر شد\*\*\* زادگاه ساقی کوثر شده

کعبه امشب عشق می ورزد بلی\*\*\* بر جمال خسرو خوبان علی

محمد افکاری

منبع صدق و صفا

یزدان عیان بود، ز رخ انور علی\*\*\* بعد از نبی ست، تاج شهبی بر سر علی

در جوف کعبه زاد، علی را به اذن حق\*\*\* بر روی دست ختم رسل، مادر علی

حق می کند حساب همه خلق را به حشر\*\*\* از یک سخن، ز لعل سخن پرور علی

بهر ضیا کشند به گردون کرویابان\*\*\* در چشم خویش، سرمه ز خاک در علی

فخر ار کنند، تا به قیامت بود سزا\*\*\* گر پا نهد به فرق شهان، قنبر علی

بی شک که کردگار بود یاور کسی\*\*\* کو از صفا و صدق بود، یاور علی

«داور» امیدم آن که به گرمای روز حشر\*\*\* با همدمان کشی قدح از کوثر علی

شیخ مفید (داور)

در خلوت علی/ ۱۵۶

پیچک قرن ها

تا درون کعبه بوی آشنا پیچید\*\*\* در زمین و آسمان بوی خدا پیچید

منتشر شد عطر مستی در گلستانها\*\*\* نام تو در کوچه های عشق تا پیچید

با صدایی گرم گفتمی «من چه تنهایم»\*\*\* تا فراسوی زمانها این صدا پیچید

دفتر سبز تو را با خویش می بردند\*\*\* عاشقان ایشان با ربنا پیچید

همچو دریا موج می گریم تا هستیم\*\*\* چون طنین یاد تو در قلب ما پیچید

بی تو هستی رنگ می بازد به این خاطر\*\*\* پیچک عشقت به گرد قرنها پیچید

اصغر رجبی

محراب آفتاب/۱۸۶

ص: ۱۲۲

## رایت آزادی

تیغ سحر ز خیمه شب، پرده ای درید\*\*\* شد در کنار دامن شب، پرتوی پدید

شد پرتوی پدید و نجیبید شب ز جای\*\*\* وز دهشت سیاهی، رنگ سحر پرید

شب در درون خیمه آفاق، خفته بود\*\*\* بر بستری سیاه، چو اهریمنی پلید

اما سحر که مژده روزی بزرگ داشت\*\*\* چندان کشید تیغ، که خرگاه شب خمید

بشکفت بر لبان افق، خنده سحر\*\*\* چونان به دل، شکفتن لبخنده امید

روید از کران افق، شاخسار نور\*\*\* وان شاخه های نور، کران تا کران دوید

سرخ و بنفش و زرد، بساگونه گونه نقش\*\*\* شد در درون آینه آسمان پدید

پنداشتی که باد به دریاچه ای کبود\*\*\* یک خرمن از شقایق وحشی پراکنید

خورشید تافت شعله ور از بستر افق\*\*\* چون کوره ای که دمبدم آهنگرش دمید

گفتی مگر که کاوه گیتی به خاوران\*\*\* از کوره، گوی شعله ور سرخ برکشید

ای بس شراره ها که چو پیکان خونفشان\*\*\* زی آسمان ز کوره خورشید برجهید

قوی سپید صبح، ز خاور گشود بال\*\*\* زاغ سیاه شب به سوی باختر رمید

با سوزن طلایی امواج، آفتاب\*\*\* زرینه حله ها به سر نخل ها تنید

بر کوه و دشت وادی گسترده حجاز\*\*\* خورشید صبح، پرده زربفت گسترد

بوسید آفتاب، سر و روی کعبه را\*\*\* کامروز کعبه داشت به دیدار حق نوید

گرد حریم قدس - چنان روزهای پیش - \*\*\* جمعی بُدند یکسره در گفت و در شنید

آنجا زنی که جان جهانی نهفته داشت\*\*\* از التهاب شوق نیارست آرמיד

زیراک روی دامن آن گلبن عفاف\*\*\* می خواست تازه غنچه توحید بشکفید

برد التجا به کعبه که: «ای آستان پاک!\*\*\* یارم چگونه از نظر مردمان رهید؟»

دیوار کعبه کرد دهان با خروش باز\*\*\* کاین خانه جای توست که آری گهر پدید

پاه هشت در درون سرایی که غیر از او\*\*\* دست کسی به ساحت پاکش نمی رسید

شد در درون کعبه و دیوار شد به هم\*\*\* چونان که از نخست، به ستواری حدید

وا شد ز طاق عرش کلاف سپید نور\*\*\* تابید روی کعبه چنان هاله ای سپید

ص: ۱۲۳

پنداشتی که خیل ملک از سریر عرش\*\*\* تا بر فراز بارگه کعبه صف کشید  
استاد انتظار، به محراب آرزو\*\*\* وز دیده امید، سرشک دعا چکید  
برقی زد و به دامن گلبن دمید گل\*\*\* وان گلبن از ودیعت هستی بیارمید  
شد در درون سینه هستی، نفس گره\*\*\* تا از لبان طفل، شمیم نفس دمید  
بالید کعبه از شرف و بانگ تهنیت\*\*\* گفتی ز سوی عرش به گوش جهان رسید  
بادی غریب همچو نسیم خیال دوست\*\*\* دامن کشید و نرم بر آن بادیه وزید  
خورشید چون سه روز غروب و طلوع کرد\*\*\* در جادوی سیاهی و از بستری سپید  
دیوار کعبه، بدرقه را، کرد سینه باز\*\*\* چونان صدف که گوهر خود را کند پدید  
مادر برون شد از حرم و کودکش به بر\*\*\* وز این شگفت حادثه حیرت لبان گزید  
این است آن که تا به وجود آمد از عدم\*\*\* گفتی خدای دانش و آزادی آفرید  
این است آن که ریشه هر نخل انقلاب\*\*\* از خون او بلندی و بارآوری مکید  
این است آن که گوهر جان را به کف نهاد\*\*\* و ازادی و برابری خلق را خرید  
این است آن یگانه که تا روز رستخیز\*\*\* مردی چنو به صحنه هستی جهان ندید  
غزنده در هلاک ستم پیشه همچو رعد\*\*\* لرزنده پیش ناله مظلوم، همچو بید  
دیگر به هیچ نغمه نیارست، دل سپرد\*\*\* هر گوش کز کلام خوشش نغمه ای شنید  
این است آن که داد به هستی فروغ داد\*\*\* چونان که خور دمید به گیتی فروغ شید  
مردی که کاروان زمان تا رود به نور\*\*\* بس سنگلاخ سینه تاریخ را درید  
مردی که پیش تابش خورشید تیغ او\*\*\* شیر ژیان چو روبه، از آوردگه رمید  
مردی که در نماز بیارست بر کشند\*\*\* تیری که در نبرد به سُتخوان او خلید  
مردی که دین به حرمت تیغش پناه یافت\*\*\* چون طایری که دور ز هر تیررس چمید



مردی که چشم روشن او را نیافت خواب\*\*\* دست سحر ز دامن شب تا ستاره چید

مردی که داشت حرمت آزادی آن چنان\*\*\* کز دشمنان خویش، غل و بند را برید!

مردی که در «غدیر» پیمبر به امر حق\*\*\* او را برای رهبری خلق، برگزید

مردی که صبح مرگ به قاتل مجال داد\*\*\* با آن که دید خصم به سویس خمان خزید

ص: ۱۲۴

شد خیره چشم دهر بدین زای و میر، کو\*\*\* در کعبه زاد و گشت به محراب حق شهید

ای پاسدار رایت آزادی جهان\*\*\* دل در برم به بویه آزادی تپید

بردار سر ز خاک که بس روزگار هاست\*\*\* تا شد جهان سترون و آزاده ای ندید

بردار سر ز خاک که بس دیر دیر شد\*\*\* بنگر نبرد پور چه سان هاست با یزید

بردار سر ز خاک که اهریمن زمان\*\*\* سپرده پیش تابش اندیشه ات هلید

بردار سر ز خاک که جز پیروان تو\*\*\* دیگر نمانده برده که زنجیر نگسلید

وین رنج دیر مانده چنانم گداخت دل\*\*\* کاین صبح عید هیچ نشاطم نیاورید

اشکم نثار باد! که از یاد پاک تو\*\*\* بغضم گلو گرفت و سرورم بنشکفید

ای جان بر آی زانکه مجال نفس نماند\*\*\* ای دل بنال زانکه نیارم دگر نشید

کز این حرامزاده کسان در چنین شبان\*\*\* سنگ سخن گرفته سگ اهرمن رهید

نعمت میرزاده (آزرم)

لیله القدر/۷۹

طلوع مهر

جهان لب تشنه جام علی بود\*\*\* شکاف کعبه پیغام علی بود

به هنگام طلوع مهر کعبه\*\*\* خدا هم بر لبش نام علی بود

کریم رجب زاده

شادنامه چهارده معصوم/۹۵

میلاذ علی علیه السلام

نیمه های شب و سرمای شدید\*\*\* گوش شب، ناله ای از دور شنید

دل به درد آمده و می نالید\*\*\* دست بر پشت و کمر می مالید

گاهی از درد به خود می پیچید\*\*\* گاه از پرده دل، ناله کشید

مگر این بود زن حامله ای\*\*\* بی پرستاری و بی قابله ای

\*\*\*

ص: ۱۲۵

دردِ زَا بر کمرش سخت گرفت \*\*\* پُشت و پهلوی ورا درد گرفت

گویی از خون جگر، لَخت گرفت \*\*\* نیمه شب، سوی حرم رَخت گرفت

جان پناه خوشی از بخت گرفت \*\*\* پرده کعبه در آن وقت گرفت

تا مگر، پرده ز کارش گیرد \*\*\* دست حق آید و بارش گیرد

\*\*\*

گفت ای باخیر از راز دلم \*\*\* ای خدای من و دمساز دلم

مهر تو، بارقه اندازِ دلم \*\*\* بر سر کوی تو، پرواز دلم

شِنوی از کرم آواز دلم \*\*\* دست تو، پرده زَنِ سازِ دلم

سهل کن عارضه مشکل من \*\*\* بار بردار، ز روی دل من

\*\*\*

در پناه حرمت آمده ام \*\*\* به امید کرمت آمده ام

بر درِ محترمت آمده ام \*\*\* به بساطِ نِعَمَتِ آمده ام

خسته از بارِ غمت آمده ام \*\*\* شرح غم، تا دهمت آمده ام

شب تاریک مرا روشن کن \*\*\* سهل بر من، خطر زادن کن

\*\*\*

من که نه ماهه زن حامله ام \*\*\* بی پرستارم و بی قابله ام

درد افکنده به تن، زلزله ام \*\*\* تنگ شد از غم دل، حوصله ام

در دل افکند چنین ولوله ام \*\*\* مگر از درد، تو سازی یله ام

زایمان را، تو به من آسان کن \*\*\* درد سنگین مرا، درمان کن

\*\*\*

نصف شب، بس که ز دل زاری کرد\*\*\* از دل و دیده، گهرباری کرد

کرد گارش ز کرم یاری کرد\*\*\* عوض قابله، غمخواری کرد

حق از او، خوب نگهداری کرد\*\*\* مهربانی و پرستاری کرد

داد در خلوتِ کعبه راهش\*\*\* شد حرم منزل و زایشگاهش

\*\*\*

ص: ۱۲۶

شب او یکسره با درد گذشت\*\*\* با دل زار و رخ زرد گذشت

آن شب دل سیه سرد گذشت\*\*\* شب بر آن دردکش فرد گذشت

بر سرش هرچه شب آورد، گذشت\*\*\* هرچه آن درد بر او کرد، گذشت

تا که شب رفت و سحرگاه رسید\*\*\* آن مه نوسفر از راه رسید

\*\*\*

ز آسمان کوکب بختش پر زد\*\*\* بر دل ظلمت شب، آذر زد

صبح سبز ابدیت سر زد\*\*\* چون هما، بر سر کعبه پر زد

و ه چه فال خوشی آن اختر زد\*\*\* پیک اقبال، رسید و در زد

قدمش گفت: مبارک باد\*\*\* بر سرش تاج تبارک بادا

\*\*\*

نغمه مرغ سحر، از یک سو\*\*\* شادی رکن و حجر از یک سو

کعبه در رقص نگر، از یک سو\*\*\* بانگ تکبیر پسر، از یک سو

مادرش کرده به بر، از یک سو\*\*\* نشر آن تازه خبر، از یک سو

همه گفتند: علی آمده است\*\*\* مظهر لم یزلی آمده است

\*\*\*

فاطمه بنت اسد، شیری زاد\*\*\* شیر غران جهانگیری زاد

دست بر قبضه شمشیری زاد\*\*\* عقل کل، صاحب تدبیری زاد

پور آورد، ولی پیری زاد\*\*\* بهر مردان خدا، میری زاد

آری آن میر، امیر عرب است\*\*\* شیر یزدان و خدای ادب است

\*\*\*

شد برون فاطمه از خانه عشق\*\*\* مست و مخمور ز پیمانۀ عشق

شمع حق را شده پروانه عشق\*\*\* می کند فخر به دردانه عشق

بَرَدش جانب کاشانه عشق\*\*\* بوسه زن بر لبِ جانانه عشق

تا مگر غنچه لب باز کند\*\*\* معجزِ عیسوی آغاز کند

\*\*\*

ص: ۱۲۷

چون که دیدند زنان عربش\*\*\* وان مباحات و نشاط و طربش

خوش دویدند همه از عقبش\*\*\* تا بپرسند ز حالات شبش

شب تنهایی و درد و تعبش\*\*\* زاد چون این پسر نوش لبش

روی نیکوی «علی» را دیدند\*\*\* بهر تبریک، رُخش بوسیدند

\*\*\*

جشن فرخنده میلاد علیست\*\*\* دل ما خوش همه با یاد علیست

کعبه زایشگه آباد علیست\*\*\* حرم حق، دل آباد عیست

خلق را چشم به امداد علیست\*\*\* دل ما شاد به ارشاد علیست

چشم ما روشن از این مولود است\*\*\* بر همه عید علی، مسعود است

\*\*\*

مبدأ خلق، وجود علی است\*\*\* هستی و بود، ز بود علی است

هرچه بینیم، نمود علی است\*\*\* خلق، محتاج به جود علی است

مرغ حق، گرم سرود علی است\*\*\* «أسجدوا» رمز سجود علی است

ظاهراً، آدم اگر مسجود است\*\*\* باطناً، سجده به این مولود است

\*\*\*

کشتی بحر نجاتست، علی\*\*\* چشمه آب حیاتست، علی

اصل خیر و برکاتست، علی\*\*\* فاتحی در غزواتست، علی

معنی صوم و صلاتست علی\*\*\* جمع اضداد صفاتست، علی

ها علی بشرٌ کیف بشر\*\*\* ربّه فیه تجلّی و ظهر

\*\*\*



چارده قرن تمام است علی\*\*\* بر همه خلق امام است علی

صاحب کوثر و جام است علی\*\*\* شهره خاص و عوام است علی

مهر بام و مه شام است علی\*\*\* من چه گویم که بنام است علی

نام او، نام خدای ازلیست\*\*\* اسم اعظم به خدا، نام علیست

\*\*\*

ص: ۱۲۸

یا علی، خلق همه مست توآند\*\*\* به وجود آمده، از هست توآند

چشمها دوخته بر دست توآند\*\*\* تو بلندی و همه پست توآند

عاشقان واله و دل بست توآند\*\*\* عارفان طالب پیوست توآند

ما چو پروانه، تو شمع مایی\*\*\* مایه گرمی جمع مایی

\*\*\*

یا علی، دست من و دامن تو\*\*\* چشم دارم، به رُخ روشن تو

خوشه چینم، به سر خرمن تو\*\*\* سرمه ام خاک سُم توست تو

حرم عشق بود، مدفن تو\*\*\* آرزوی دل من، دیدن تو

ناامیدم مکن از درگاهت\*\*\* نظری کن به فقیر راحت

مرتضی جندقی (فخرایی)

شادنامه چهارده معصوم/۹۶

روح نامتناهی

مقابل حرم کعبه ایستاد زنی\*\*\* به تن ز عفت و شرم و وقار پیرهنی

گشود دست دعا سوی آسمان و گریست\*\*\* شکفت غنچه صفت لب که پرورد سخنی

که: یا رب از کرم آسان نمای مشکل من\*\*\* که بار دارم و آزرده جان و خسته تنی

ندا به فاطمه بنت اسد رسید ز حق\*\*\* قدم به خانه من نه که میهمان منی

در آن حریم مقدس قدم نهاد و بزاد\*\*\* گرفته شیر خدا را به دست شیرزنی

رسید بانگ تبارک ز عرشیان بر فرش\*\*\* که حق به وجه حسن آفرید بوالحسنى

خدا نهاد علی نام خانه زادش را\*\*\* که روح نامتناهی دمیده در بدنی

پیمبر آمد و زد بوسه بر لب و دهنش\*\*\* که آفرین خدا بر چنین لب و دهنی

بنای کعبه اگر از خلیل بت شکن است\*\*\* شرافت حَرَمش از امیر بت شکنی  
زهی سعادت مولا و همسرش زهرا\*\*\* که پرورانده به دامن حسینی و حسنی  
حسین درس شهادت به پاکبازان داد\*\*\* حسن ز صبر و مَحَن شد امام ممتحنی  
علیست مکتب اخلاص و مظهر توحید\*\*\* علیست وارث تاج رسول مؤتمنی

ص: ۱۲۹

به گاه زهد سر بندگی نهاده به خاک\*\*\* به گاه رزم جوانمرد پهلوان فکنی  
علی به دولت دنیا نکرد تکیه، که بود\*\*\* به پیش طبع بلندش متاع بی ثمنی  
ضمیر او ز فضایل، سفینه گهری\*\*\* کلام او ز لطایف، چو باغ یاسمنی  
علی فرشته عدل و فضیلت و تقواست\*\*\* فرشته ای که نگردد اسیر اهرمنی  
شه یتیم نوازی که قانع از دنیا\*\*\* به نان خشک جوین بود و جامه کهنی  
دلا ز حصن ولایت قدم برون مگذار\*\*\* که به ز حصن ولایت ندیده ام وطنی  
رسا به گلشن آل علیست نغمه سرای\*\*\* چو بلبل که بنالد به صحنه چمنی

قاسم رسا

دیوان دکتر قاسم رسا/۹۶

عدل الهی

پرده دیگر بُود اعجاز گون\*\*\* شیرزنی از حرم آید برون  
چهره ز شوق دلش افروخته\*\*\* خرمن اندوه و غمش سوخته  
شیرزنی، شیردلی در برش\*\*\* غبطه خورشید رخ انورش  
فیض مسیح از دم عیسای او\*\*\* مادر عیسی به تماشای او  
کون و مکان جمله ثنا گسترش\*\*\* جمله ذرات تماشاگرش  
شیرزنی زاده یکی بچه شیر\*\*\* بچه ولی، پنجه او شیرگیر  
اوست همان شیر خداوندگار\*\*\* صولت او آبروی ذوالفقار  
اوست علی جلوه حُسن ازل\*\*\* آینه عکس رخ لم یزل  
اوست که در عالم کون و فساد\*\*\* بهر خداوند بُود خانه زاد  
نیست جز او لایق این مکرمت\*\*\* به به از این عزّت و این منزلت

اوست که تا زد عَلمَ اندر عَزَا\*\*\* گفت سروشش به ندا «لافتی»

اوست که تا پرچم دولت گرفت\*\*\* صفحه گیتی به عدالت گرفت

اوست که تا دست عدالت گشود\*\*\* عدل الهی به جهان رخ نمود

اوست همان پیر خراباتیان\*\*\* زمزمه اش ذکر مناجاتیان

ص: ۱۳۰

اوست قدح نوش حریم ولا\*\*\* باده کش بزمگه کبریا

او شده از جام می عشق مست\*\*\* کننده به جز دوست دل از هر چه هست

زاده خلوتکده وحدت اوست\*\*\* در دو جهان بارقه رحمت اوست

او به خلوص از همگان بیشتر\*\*\* او به هدایت ز همه پیشتر

او علم عشق برافراخته\*\*\* جز به غم دوست نپرداخته

جلوه گر از نور ازل مشعلش\*\*\* خانه حق زادگه و مقتلش

چشمه فیاض عدالت علیست\*\*\* پرتو مصباح ولایت علیست

گفته اش آویزه گوش خرد\*\*\* بر همه قول فصحا دست رد

خطبه اش آن آیت سحر بیان\*\*\* بل اثر و معجزه از آن عیان

خطبه مگوه، آتش سوزان دل\*\*\* نایره شعله پنهان دل

اوست که در جذبه و شور نماز\*\*\* شمع صفت بود به سوز و گداز

زان ملکوتی نفس سینه سوز\*\*\* بود به جان ملک آتش فروز

تا شدی آوای اذانش بلند\*\*\* لرزه به ارکان فلک می فکند

محرم رازش دل تاریک چاه\*\*\* روشنی ماه به اشکش گواه

نخل بُنان، محرم اسرار او\*\*\* ظلمت شب هم نفس و یار او

ای ز رخت نور خدا منجلی\*\*\* جان جهان، بر خی جانت علی

عابد تبریزی

ماه در محاق/ ۱۸۹

حقیقتی بر گونه اساطیر

گر بایدت سعادت دیدار مصطفی\*\*\* یک دم در آبه کعبه دل دیده برگشا

آزاد ساز گردنت از طوق بولهب\*\*\* زنجیر کعبه گیر و دراز ره صفا

زمزم صفت ز دیده گریان بر آرزوی جوش\*\*\* کز چشمهای دیده بود آبروی ما

بگشای دیده بر حجرالاسود ای بصیر\*\*\* تا یابد از سیاهی آن دیده ات ضیا

زان سنگ رو متاب اگر هست گوهری\*\*\* کان سنگ جوهریست که شد عالمش بها

ص: ۱۳۱

مشغول بت مباحث و مشو دور از خلیل\*\*\* خواهی رسی به کعبه برو در ره رضا  
دامن بکش ز خار مگیلان که بهر تو\*\*\* هر چار گلشن است فرح بخش جانفزا  
در ریگ کعبه گنبد گردون اخضر است\*\*\* ریگی که اهل مروه بر آنجا نهند پا  
آن کس که قرب سایه دیوار کعبه یافت\*\*\* جوید به زیر سایه او عرش التجا  
چون کعبه بود قبله انس و ملک از آن\*\*\* شد موضع ولادت سلطان اولیا  
بشنو کنون ولادت آن شه که چون نهاد\*\*\* بر فرش کعبه مقدم و بر عرش زد لوا  
آن فاطمه بنت اسد بود از قریش\*\*\* اورع تسرین مُلکک عرب قدوه نسا  
آن گوهری که بود ابوطالبش صدف\*\*\* گردید چون که حامله آن پاک پارسا  
چون وقت شد که آن مه گردون مَن عَرَف\*\*\* ناگه نماید از افق لَو کُشِف لقا  
شد مادرش ز شوق پسر زار و بی قرار\*\*\* می جست از خدای خود آن درد را دوا  
چون کعبه بود قبله حاجت روای خلق\*\*\* آمد به سوی کعبه به زاری و رُبنا  
چون در حرم درآمد از آن حال بیم ناک\*\*\* می کرد با خدای جهان، زاری و دعا  
آن در گشاده گشت و ندا آمدش به گوش\*\*\* از اندرون کعبه که ای فاطمه در آ  
آمد درون کعبه و شد پرده ای پدید\*\*\* در پیش او چو گشت نهان زیر آن لوا  
زان زیر پرده پاک و مطهر پدید گشت\*\*\* آن گوهر مقدس و آن شاه از کیا  
آمد میانه حرم کعبه در وجود\*\*\* وز کعب او رسید رخ کعبه را صفا  
عرش مجید بود که شد در جهان پدید\*\*\* شیر خدای بود که آمد در این سرا  
حق را اگر نبود نظر سوی خاکیان\*\*\* خاک از کجا و این گهر پاک از کجا  
مرغ سفید گشت ز سقف حرم پدید\*\*\* پرواز کرد و جانب او آمد از هوا  
نام علی نوشته به منقار خویشتن\*\*\* بر سینه امیر عرب شاه مقتدا



کس را نبود نام علی پیش از آن دگر\*\*\* او راست این کرامت و او یافت این عطا

هرجا که کودکی به زمین آمدی نخست\*\*\* رفتی به آن مقام ابوجهل ناسزا

بردی ز خاک پای بتان با خود آنگهی\*\*\* آن طفل را چو سرمه کشیدی به دیده ها

چون آفتاب مرتضوی تافت در جهان\*\*\* وان راز در میان عرب گشت برملا

آمد به سوی کعبه ابوجهل بی خرد\*\*\* شه را چو دید گفت که هست این ز قوم ما

ص: ۱۳۲

شد بر سر امیر که برداردش ز جا\*\*\* چندان که زور کرد نجیبید شه ز جا  
بر دیده اش نهاد دو انگشت خویشتن\*\*\* تا در دو چشم شاه کشد سرمه دغا  
می کرد زور تا بگشاید دو دیده اش\*\*\* آنکه علی به قدرت بازوی لافتا  
بر روی او به ضرب چنان زد تپانچه ای\*\*\* کز وی برفت هوش بیفتاد بر قفا  
کز ماند زان تپانچه همه عمر گردنش\*\*\* آن را که راست نیست کژی بایدش سزا  
نگشاد دیده شاه ولایت به هیچ روی\*\*\* منظور حق نظر نگشاید به ما سوا  
چون چشم ناگشودن او دید مادرش\*\*\* می گفت هر زمان ز سر زاری و بکا  
کین نور چشم چون نگشاید دو دیده را\*\*\* از روشنی دو چشم جهان بین خود به ما  
برداشتن ز جا نتوانست مادرش\*\*\* یارای این نداشت کس از خویش و اقربا  
الهام حق به سوی محمد رسیده بود\*\*\* کی عرش و فرش و دُنِی و عقبی تو را فدا  
آمد درون کعبه وصی تو در وجود\*\*\* بشتاب سوی کعبه و دریاب مر ورا  
با مجمعی رسید محمد در آن مکان\*\*\* آن صدرِ «لی مع الله» و آن بدرِ «قل کفا»  
چون جانب علی شد و آورد دست پیش\*\*\* آن شه که بر مدینه علمست بابها  
آمد ز فرش کعبه به فرمان ذوالجلال\*\*\* بر روی دست شاه رُسل سید الورا  
چون بر کنار خویش نشاندش به احترام\*\*\* آن گه گشاد دیده به دیدار مصطفی  
چون دیده بر جمال محمد گشاد شاه\*\*\* بر وی سلام کرد و بگفتا بسی ثنا  
آن حال از علی چو محمد بدید گفت\*\*\* سُبْحَانَ مَنْ تَقَدَّسَ بِالْعِزِّ وَالْعُلَا  
شه را کشید سرمه مازاغ در بصر\*\*\* آن نور چشم عالم و آن عالم صفا  
زان آفتاب و ماه تجلی و نور یافت\*\*\* گفتند قدسیان و ملک مدحت و ثنا  
از بهر آن دو شاه به تعظیم و احترام\*\*\* گردیده ماه نو خم و گشت آسمان دو تا

گردون هزار دیده به نظاره برگشاد\*\*\* کز نور آن دو ماه دهد دیده را جلا  
بشنو کنون حقیقت ایشان اگر دلت\*\*\* با آن دو مهر لطف و کرم هست آشنا  
پیش از ظهور انجم و افلاک و بحر و بر\*\*\* یک نور آفرید خداوند کبریا  
پانصد هزار سال به تعظیم و احترام\*\*\* گردید عرش اعظم و شد سدره منتها  
زان آفرید دُنیی و عقبی و هرچه هست\*\*\* ذات خدا به قدرت بی چون و بی چرا

ص: ۱۳۳

از صنع حق به پنجه و یک پشت نقل کرد\*\*\* آن پشت هر دو کون در اصلاّب اتقیا  
هفده از آن پیمبر و هفده از آن وصی\*\*\* هفده از آن کلان تر قومند و پادشا  
بودند پاک جمله آبا و امّهات\*\*\* بی کفر و بی ضلالت و بی شرک و بی خطا  
تا دودمان عبد مناف آمد آنگهی\*\*\* آن نور شد دو قسم و شد از یکدیگر جدا  
یک قسم مصطفی شد و یک قسم مرتضی\*\*\* آن خاتم نبوت و این شاه از کیا  
آن مهتر دو عالم و این بهتر دو کون\*\*\* آن سرور رسالت و این صفدر و غا  
آن ختم انبیاست کزو یافت زیب و فر\*\*\* هم ملکت نبوت و هم تخت اصطفای  
وین شاه اولیاست که از قدر و احترام\*\*\* ذاتش مشرف است به تشریف انما  
آن مظهر نبوت و این مجمع کرم\*\*\* آن منبع کرامت و این مطلع صفا  
آن عارف حقیقت و این هادی طریق\*\*\* آن صاحب لعمرک و این نصّ هل اتی  
آن پیشوای امت و این رهنمای خلق\*\*\* آن مانع ضلالت و این دافع بلا  
آن بحر رستگاری و این کشتی نجات\*\*\* آن جرم را شفاعت و این رنج را دوا  
آن کعبه سعادت و این قبله مراد\*\*\* آن قدوه مروّت و این مأمن رجا  
آن رحمت الهی و این فضل ذوالمنن\*\*\* آن عالم لدنی و این عالم بقا  
محکوم این دو حکم قضا آمد از قدر\*\*\* مأمور این دو امر قدر آمد از قضا  
او راست چرخ تابع و اجرام زیر حکم\*\*\* این راست سدره منزل و عرش است متکا  
بی مهر این دو مهتر، بی حُبّ این دو شاه\*\*\* نه حج قبول گردد و نه حاجت روا  
این هر دو شاه گوهر دریای رحمتند\*\*\* با گوهر نفیس میامیز کهربا  
گر روشنی ز مهر علی نیست در دلت\*\*\* هرگز نیابد آینه خاطرات ضیا  
بی حُبّ مرتضی ندهد طاعتت فروغ\*\*\* بینا چو نیست دیده چه حاصل ز توتیا

دانی حدیث «لَحْمُكَ لِحُمِي» ز بهر چیست\*\*\* کان هر دو تن یکیست یکی را مبین دو تا

هر کس که شاه را ز محمّد جدا کند\*\*\* از حضرت خداهش جهنّم بُود سزا

یک نور پاک بود به فرمان ذوالجلال\*\*\* کامد پدید چارده معصوم رهنما

یعنی محمّد و علی و فاطمه، حسن\*\*\* دیگر حسین، شاه شهیدان کربلا

زین العباد و باقر و صادق پس آن گهی\*\*\* موسای کاظم است و دگر هشتمین رضا

ص: ۱۳۴

دیگر به حق تقی و نقی دان و عسکری\*\*\* دیگر محمد ابن حسن مهدی هُدا  
یا صاحب الزمان همه مولا و چاکریم\*\*\* بنما جمال خویش که سازیم جان فدا  
قطبی بگو مناقب حیدر که در بهشت\*\*\* هست این سخن ترنمِ مرغان خوش نوا  
یا عترتِ محمد و ذریتِ علی\*\*\* ما را پناه نیست به جز حضرت شما

قطبی هروی

منتخب الأشعار ۳۰۹/۲

خانه، خانه توست!

ای آن که حریم کعبه، کاشانه توست\*\*\* بطحا، صدف گوهر یکدانه توست  
گر مولد تو به کعبه آمد چه عجب؟\*\*\* ای نجل خلیل! خانه، خود خانه توست  
میرزا محمد تقی حجه الاسلام تبریزی (تبر)

آتشکده/۱۳۹

بغل وا کردن دیوار کعبه

بیا ساقی که امشب شام قدر است\*\*\* رجب را ماه نو، در حال بدر است  
نه تنها کعبه را دل در خروش است\*\*\* دل هر ذره ای در جنب و جوش است  
تحمل را که یارد تاب آرد؟\*\*\* علی عزم حضور یار دارد

حضور یار، لنگ بی دری نیست\*\*\* مگر آن را که عشقش حیدری نیست

برای عاشق مشتاق دیدار\*\*\* نه در را، هست معنایی نه دیوار

چو خورشید آن که از دنیای نور است\*\*\* زمان غیبتش هم چون حضور است

علی از نور مطلق مُنجلی بود\*\*\* علی پیش از تولد هم علی بود

بیا ساقی ولی بی جام می آ\*\*\* که امشب اعتباری نیست می را

من امشب مستی ام بی می مہیاست\*\*\* می من از خُمستانِ تولّاست

می خُمخانہ ساقی کوثر\*\*\* نہ متاح سبو باشد نہ ساغر

خوشا مستی کزین می، می شود مست\*\*\* خوشا مستان زین می رفتہ از دست

ص: ۱۳۵

از این مستی ست هر جا رامشی هست\*\*\* در این مستی ست هر آرامشی هست

سماح مستی مستان نماز است\*\*\* فنوت این نماز از سوز و ساز است

نماز مست بیرون از حساب است\*\*\* خوشا مستی که صد رکعت خراب است

مرا امشب چه عشقی کرده گل باز\*\*\* نگاهم سوی ساغر بسته پل، باز

به پای پیری و دستان لرزان\*\*\* گذر کردن از این پل نیست آسان

مگر عشقم نماید دستگیری\*\*\* کزین پل بگذرم با پای پیری

بسا پیران که گاه عشقبازی\*\*\* جوانان را نمی گیرند بازی

سخن از عشق گفتن اوج حال است\*\*\* خصوصاً از زبان آن که لال است

زبان عشقبازی استعاری ست\*\*\* الف بایش، الف بای اشاری ست

یکی از آن اشارات از این دست\*\*\* بغل واکردن دیوار کعبه است

هم از دربار یابد هم ز دیوار\*\*\* کسی کو یار را جوید علی وار

علی از نور مطلق مُنجلی بود\*\*\* علی پیش از تولد هم علی بود

کیومرث عباسی قصری

گزیده ادبیات معاصر ۹۷/۴۰

خورشید مکه شکوفا شد

باران عشق فرو بارید، تندیس شعله زجان، گل کرد\*\*\* خورشید مکه شکوفا شد، روح تمام جهان، گل کرد

آینه از نفسش تایید، دیوار کعبه تبسم کرد\*\*\* یک قبله روشنی مطلق، تا باغهای جنان، گل کرد

آن شب برای درختان گفت، دستش اقامه یاران را\*\*\* اسرار سبزی آوازش در امتداد اذان، گل کرد

از این طلوع، تجلی کرد، از آن فروغ، فروزان شد\*\*\* تمثال بی عدیل او در این بلوغ زمان، گل کرد



یک قطره بارش چشمانش، در سطح روشن دل افتاد\*\*\* یک باغ شور معمایی، از التهاب زبان، گل کرد

سید محمود ضیاء قاسمی

علی (ع) در آئینه جمال و جلال/ ۲۳

مقام بی مثل

چه خوش گفت الحق رسول مصدق\*\*\* که حق با علی و علی هست با حق

به اهل حقیقت بود این حقیقت\*\*\* معین، مبرهن، مسلم، محقق

نشان ماند از مولدش تا به عالم\*\*\* از این رو جدار حرم گشت منشق

به مام وی از «أدخلی بیتی» آمد\*\*\* خطاب از حق، این هست قولی موثق

چه در انبیا و چه در اولیاکس\*\*\* به این رتبه نایل نگردیده الحق

نداده ست حق ایض و اسودی را\*\*\* مقامی چنین زیر این چرخ ازرق

به از حُبّ او طاعتی نیست حق را\*\*\* مخور غم به این طاعتی گر موقت

مشو غافل از حُبّ آن شه که بی شک\*\*\* کند حُبّ مُحب را به محبوب ملحق

به دین خدا سعی او گشت بانی\*\*\* به شرع نبی تیغ او داد رونق

بین تا چه فرموده ختم رسولان\*\*\* به توصیف یک ضربتش یوم خندق

ز میدان او بود دشمن فراری\*\*\* بدان سان کز آتش فراری ست زیق

مقیمان خاک درش را چه حاجت\*\*\* به ایوان کسری و قصر خورتق

گروهی که جز او گرفتند رهبر\*\*\* به آن بی خردها خرد می زند دق

پرهیز و مستیز و بگریز ز ایشان\*\*\* که بگریخت عیسی بن مریم ز احمق

کسی را که یزدان کند مدح ذاتش\*\*\* چه جای صغیر و جریر و فرزدق

الا تا به بستان دمد در بهاران\*\*\* گل و سنبل و لاله، نسرين و زنبق،

مراد مُجَبِّش سراسر میسر\*\*\* امور عدویش به کَلِّی مُعَوَّق

صغیر اصفهانی

دیوان/۵۰

ص: ۱۳۷

خانه ای که «بنای خلیل» ساخت

خانه ای ساخت به فرمان خدا ابراهیم\*\*\* یافت «بنای خلیل» از بر دادار لقب

ای خلیل، ای که خداوند جلیلت بستود\*\*\* آفرین بر تو از این خانه پر شور و طرب

خانه ای ساخته ای کز همه سویش در گوش\*\*\* بانگ توحید رسد از لب هر خشت و خشب

خانه ای ساخته ای کز همه جا حق جوین\*\*\* حلقه جنبان در آن شده با دست طلب

گر چنین خانه خدا خاصّ به خود گردانید\*\*\* عشق فریاد بر آرد که سبب داشت سبب

سبب این بود که حق خواست در این خانه پاک\*\*\* بنده ای خاص شود هم به حسب هم به نسب

بنده خاص علی بود که در ماه رجب\*\*\* زاد از مادر و آراست به او خانه رب

خانه زادی نشناسم ز خدا غیر علی\*\*\* سرفراز است علی هم به نسب هم به حسب

شاد زی، شاد که این ماه بُود ماه رجب\*\*\* شادی کون و مکان نیست در این ماه عجب

آفتابی ست در این ماه درخشنده که چرخ\*\*\* سر فرود آورد از شوق به خورشید رجب

در علی هست صفایی که خدا داند و بس\*\*\* چه مدیح آورد این شاعر دلداده به لب

جنگ را بسته کمر، هیبت او عالم سوز\*\*\* به دعا خسته جگر پیش خدا در دل شب

راه حقّ است همان راه که بسپرد علی\*\*\* گرچه این راه سراسر همه رنج است و تعب

آن که با نام جوین ساخته بودی ز جهان\*\*\* آدم آموختی ای کاش از او رسم ادب

نشناسیم کسی را که شناسد چون وی\*\*\* کاین جهان هست در آمیخته با زهر و رطب

دل به شیرینی او مرد خرد خردمند نیست\*\*\* که به تلخی کشد آخر همه از محنت تب

معرفت خواه و ادب جوی و محبت آموز\*\*\* نه زر و جاه که دارد اثر آب عنب

جز ولای علی، ای دل ز جهان هیچ نخواه\*\*\* ما و مهر علی آن شاه عجم، ماه عرب

احمدناظرزاده کرمانی

قبله کعبه زاد

ای شعله نخل طور ایمن، از پرتو حُسن آشکارا\*\*\* کردی به جلال کبریایی اثبات، جلال کبریا را

\*\*\*

ص: ۱۳۸

دادی به تفقّد ولایت، تشریف به نفس کون و امکان\*\*\* کردی به تفضّل عنایت، تحکیم بنای کاخ ایمان

ای بارقه امید و رحمت در ظلمت شام ناامیدان\*\*\* لطفی کن و از فضای دلها بزدای ظلام غم خدا را

\*\*\*

ای کعبه ز فیض نقش پایت بر اهل جهان مَطاف و مَسجود\*\*\* ای سرّ بقای کون و امکان، عالم همه فانی و تو موجود

تشریف جهان آدمی را در کون قدم زدی زهی جود\*\*\* تا باز دهی به خاک ناچیز خاصیت طبع کیمیا را

\*\*\*

آنجا که زنی ز شیرزاده شیری به مشیت خدا زاد\*\*\* تنها نه تو را که بر جهانی امید و ملاذ و مُلتجا زاد

بی تو همه ما سوا هدر بود مامت نه علی که ماسوا زاد\*\*\* ای قبله کعبه زاد از تو حق داشت عزیز ما سوا را

\*\*\*

عالم ز تبلور فروغت شد غرق به موج نور مطلق\*\*\* در صفحه کون تافت نورت از مشعله سُرادق حق

ای نام بلند دلنشینت از نام بلند حقّ، مشتقّ\*\*\* حقّ است به حق حق که گویم بنمود عیان علی عَلا را

\*\*\*

گلگشت بهشت گشت گیتی تا چهره نوبهار خندید\*\*\* از باده شوق شد لباب جام می خوشگوار خندید

نرخ شکر و عقیق بشکست تا آن لب آبدار خندید\*\*\* بالای دو دیده جای پایت، به به چه خوش آمدی نگارا

\*\*\*

شد موسم عیش و فصل شادی، دوران ملال و غم سرآمد\*\*\* آن اختر پر فروغ هادی از جیب ظلام شب درآمد

هان مژده که در جهان هستی از پرده درآمد آن سرآمد\*\*\* رویش چو سپیده از افق سُست آرایش ظلمت و دُجا را

\*\*\*

از پرتو آن فروغ ایمان، ترکیب نظام کفر آشفته\*\*\* هر کس که بخواند نام پاکش خائب نشد و جواب بشنفت

مامی که به کعبه زاد او را در هر نفسی علی علی گفت\*\*\* هر کس که خدای خوانده بی شک خوانده ست علی مرتضا را

\*\*\*

ای آن که تو را به ذات و اوصاف، جنّ و ملک و بشر شناسد\*\*\* لوح و قلم و ستاره و مه، دشت و در بحر و بر شناسد

بشناخته حق دلی به اخلاص اوصاف تو را اگر شناسد\*\*\* حق با تو چنان یکی که نبود فرقی به میان این دو تا را

\*\*\*

در پرده دگر نماند چیزی تا پرده ز چهره برگشودی\*\*\* اسرار نهران کنز مکنون با جلوه خود عیان نمودی

ظلمتکده بود جمله هستی ای نور هُدا اگر نبودی\*\*\* بر آینه وجود بخشید، نور تو فروغ و انجلا را

\*\*\*

چون آینه خشت و گل درخشید تا نور تو در دل حرم تافت\*\*\* بیت حق از آن جمال و طلعت، کانون ثنا شد و صفا یافت

ارکان اصول گشت محکم آنکه که جدار کعبه بشکافت\*\*\* بخشید حکیم از تو تحکیم، بنیان قواعد هُدا را

\*\*\*

ای کودک مهد ناز و تمکین، ای چشم و چراغ آفرینش\*\*\* ای روح بزرگ جسم هستی، روی تو فروغ چشم بینش

بگزید خدایت از دو عالم، سبحان إله از این گزینش\*\*\* بالله که نبود جز تو شاهی شایسته سریر ارتضا را

\*\*\*

ای از تو نگین آشنایی، آویزه چلچراغ وحدت\*\*\* ای سبزه نوبهار قدسی، بالنده نهال باغ وحدت

ای نشئه جام ذوق و عرفان، مخور می ایاغ وحدت\*\*\* با مهر تو شد به ساغر دل آمیخته باده سکارا

\*\*\*

ای صبح فلاح و رستگاری تا از افق حرم دمیدی\*\*\* شد صفحه کون پاک یکسر از ظلمت یأس و ناامیدی

ای نفعه نوبهار رحمت از مکمن غیب تا وزیدی\*\*\* فیض نفست چو روح قدسی چون روی تو گشت عالم آرا

\*\*\*

بخشید توان به دین و ملت مام تو، تو را چو قوت جان داد\*\*\* بر سینه فشرد تا وجودت بر هستی ماسوا امان داد

لرزاند اساس کفر یکسر تا مهد تو را تکان تکان داد\*\*\* پرورد ز پروراندن تو گلهای بهشت اصطفای را

\*\*\*

بر صفحه آسمان نوشته وصف تو خطوط کهکشانشانها\*\*\* نامت به زبان همیشه دارند افواج ملک در آسمانها

آوای علی کند رساتر تکرار و توالی زمانها\*\*\* هر گوش به پرده می نشاند این بانگ رسای جانفرا را

\*\*\*

هر کس صفت کسی بگوید من هر نفسی علی ستایم\*\*\* جز نام جمیل او نگویم سر جز به حریم او نسایم  
او مالک کون و بنده مملوک، او شاه جهان و من گدایم\*\*\* عابد نَسَزَد شهی چنان او مأیوس کند چو من گدا را

استاد محمد عابد تبریزی

مهر در شفق/ ۱۸۰

شعاع نور

فروغ روی تو بر جلوه ها جلا بخشید\*\*\* به شام تیره ما نوری از صفا بخشید  
تو خانه زاد خدایی بگو به مدعیان\*\*\* چنین کرامت سبزی خدا که را بخشید؟  
به پایداری تو پیک عشق گاه نبرد\*\*\* شکوه نام تو را رتبه لافتی بخشید  
نخواستیم خدا سیم و زر به ما بخشد\*\*\* چو کیمیای ولای تو را به ما بخشید  
به آن نگین که تو گاه نماز بخشیدی\*\*\* تو را کرامت حق، مهر انما بخشید  
نوای نغمه سرخ تو تا شود جاوید\*\*\* خدا حسین تو را شور نینوا بخشید  
و استقامت و صبر تو را به گاه سکوت\*\*\* به آن سسلاله سبز تو مجتبی بخشید  
به ذوالفقار تو امروز نیز محتاجیم\*\*\* کجایی ای که به تو تیغ را خدا بخشید  
نگاه «آینه»ها را شعاع نور توئی\*\*\* فروغ روی تو بر جلوه ها جدا بخشید

مرتضی عصیانی (آینه)

محراب آفتاب/ ۳۲۴

دیوار حرم

دل هرچه نظر به وسعت عالم تافت\*\*\* جز نور تو در عرصه آفاق نیافت

هنگام نهادن قدم بر سر خاک\*\*\* دیوار حرم به احترام تو شکافت

عباس براتی پور



بہت نگاہ/۱۸۴

ص: ۱۴۲

تولدی دیگر

دیوار حرم که یا علی گفت و شکافت\*\*\* مهتاب سراسیمه به هر سوی شتافت

وقتی به حریم کعبه آمد پرسید\*\*\* خورشید مگر تولدی دیگر یافت؟

باغ شکوفه

دیباچه وحی حق به نامش وا شد\*\*\* صد باغ شکوفه با سلامش وا شد

در حرمتش این بس که به فرمان خدای\*\*\* دیوار حرم به احترامش وا شد

گوهر و صدف

یک بار حرم، محرم یک راز شود\*\*\* بشکافتد و آینه اعجاز شود

بار دگر آید گه‌ری مثل «علی»\*\*\* بار دگر، این صدف اگر باز شود

امام نور

ای صبح، سپیده ظهور آمده است\*\*\* موسی، به تجلی گه طور آمده است

در ماه رجب، به عزمِ ظلمت شکنی\*\*\* خورشید یقین، امام نور آمده است

فاطمه بنت اسد

الهام خدای کعبه در گوشش بود\*\*\* حجر و حجر و مقام مدهوشش بود

چون ماه به روی آسمان می خندید\*\*\* می آمد و کهکشان در آغوشش بود

کیوتر دل

خورشید ز شهر مکه چون سر می زد\*\*\* در سینه، کیوتر دلم پر می زد

وقتی به حریم کعبه رفتم، دیدم\*\*\* هستی در خانه علی در می زد

محمدجواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/۲۴



خانه زاد خدا(۴)

روزی که علی به کعبه آمد به وجود\*\*\* از بهر علی خدا در از کعبه گشود

در بسته بداد خانه خود به علی\*\*\* حقا که علیست خانه زاد معبود

صائم کاشانی(۱)

شعری شبیه سکوت/۴۳

بود و نبود

دانی که چرا علی امام ذی جود\*\*\* در خانه حق ز مادر آمد به وجود

مجموع مکاشفان دنیا به یقین\*\*\* گفتند عیان ز پرده شد بود و نبود

احمد تیموری (مستور علی)

مولود کعبه/۳۲۹

باغ میلاد

هر نخلستان فرازی از یاد علیست\*\*\* هر قلّه شکوفه ای ز فریاد علیست

رازی ست بر آینه کاشانه دوست\*\*\* چون قبله خلق و باغ میلاد علیست

عزیزالله زیادی

ستایشگران خورشید/۳۰۳

خانه علی

حجاج به بیت خالق لم یزلی\*\*\* خواندند خدای را به آواز جلی

آن قدر در خانه حق کوبیدند\*\*\* تا آن که سر از خانه برون کرد علی

شهید حسین آستانه پرست

ستایشگران خورشید/۳۱۱

---

۱-۱- ناگفته نماند که این رباعی به نام حاجب قمی هم منتشر شده است! ر.ک: همان/۱۷۴.

روح بزرگ

دریای کرم به کعبه چون دیده گشود\*\*\* خورشید به احترام او کرد سجود  
ای روح بزرگ عشق، ای جان بهار\*\*\* آن دشت شقایق از تو آمد به وجود

\*\*\*

در عرصه عشق چون علی گام گرفت\*\*\* دلتنگی این باغ سرانجام گرفت  
از مهر و محبت علی گویم راز\*\*\* دریا ز کف کرامتش جام گرفت

ناصر عرفانیان مشیری نژاد

علی (ع) آئینه جمال و جلال/۳۶

در خانه حق

چون ذات علی ولی حق مظهر هوست\*\*\* گر نام ورا خدا علی خواند نکوست

در خانه حق علی به دنیا آمد\*\*\* از کوزه همان برون تراود که در اوست

ریاضی یزدی

دیوان/۱۴۹

صاحب خانه

در بحر شرف، گوهر یکدانه علیست\*\*\* بر مسند دین، امیر فرزانه علیست

در مکه ظهور کرد، تا بر همه کس\*\*\* معلوم شود که صاحب خانه علیست

میراز محمدتقی حجه الاسلام تبریزی (نیر)

گنجینه نور/۳۹۲

داستان از چه قرار است؟

کعبه بگرفته به خود لطف و صفای دگری\*\*\* تافته شمس به رنگی و جلای دگری

شهر بطحا چو بینم به نمای دگری\*\*\* همچین خیف و منی، خیف و منای دگری

خبری هست مگر این همه غوغا از چیست؟\*\*\* داستان از چه قرار است و پدیدآور کیست؟

ص: ۱۴۵

از فلک خیل ملک سوی زمین می آید\*\*\* به طواف حرم ربّ مُبین می آید  
آیت رحمتی از عرش برین می آید\*\*\* یا که رضوان ز پی روح الأمین می آید  
چه عجائب که من از دیده جان می بینم\*\*\* آنچه مستور و نهان است عیان می بینم  
حوریان گیسوی خود را ز شعف تافته اند\*\*\* از ارم سوی حرم یکسره بشتافته اند  
خاکروبی حرم را ز شرف یافته اند\*\*\* پرنیانی چه خوش از شهپر خود بافته اند  
دسته های گل و ریحان بهشتی بر کف\*\*\* ایستادند مؤدّب همگی صف در صف  
آدم و نوح و خلیل الله و موسای کلیم\*\*\* همچنان عیسی روح الله محیی رمیم  
همه بر خاک در خانه حق در تعظیم\*\*\* شاد و خشنودتر از جمله بُود ابراهیم  
هاجر و آسیه و ساره و حوّا، مریم\*\*\* دیده ها دوخته بر گوشه ای از بیت و حرم

ناشناس

مولود کعبه/۳۳۳

ص: ۱۴۶







نقطه بسم الله

تا دم آخر، اگر صافی دلی\*\*\* از علی گو، از علی گو، از علی

نقطه بسم الله امّ الكتاب\*\*\* کیمیای خاک آدم، بو تراب

گیسویش طغرای حکم مهر و ماه\*\*\* ابرویش مدّ سر لامِ إله

گر بگردد از کمال او، ورق\*\*\* ره سوی علم ازل گیرد سبق

کوه ها از ذره حلمش پرند\*\*\* دست در گردن به هم غوطه خورند

پیش ابر دست، کش ظلّ الله است\*\*\* همچو طفل اشک، دریا، بی ته است

پنبه از حفظش چو یابد وجه قدرت\*\*\* ز آتش موسی فرو ریزد بروت

گر سلیمان را رگ گردن جهد\*\*\* از خم پای ملخ غل بر نهد

سر به صحرا داده، امرش بی خطر\*\*\* گله گله هم قضا و هم قدر

دار عدل از کهکشان آویخته\*\*\* ناامیدی راز از آن آویخته

چار حدّ کوی او دارالشفاست\*\*\* کعبه بیت الله ارض و سماست

دردفهما! جان من بی درد نیست\*\*\* درد عاشق، یار می فهمد که چیست

هست جانم، تلخ و تن، پوسیده ای\*\*\* سخت بر شهد سخن دوشیده ای

سینه ای چونان که دشت کربلا\*\*\* در خراش آباد ناله، مبتلا

دیده ای چون جام پر خون و نگون\*\*\* کار هندو هست دایم واژگون

از کف خاک نجف خورش بند\*\*\* در محیط کربلا بی چون و چند

زلالی خوانساری

کلیات زلالی خوانساری/۲۳۹

نمکِ نام علی علیه السلام

دل گدازنده شیران یلی\*\*\* جان فدایش که علی بود علی

شاهبازی که چو نخجیر کند\*\*\* چرخ را طعمه شمشیر کند

شیر افلاک که سر تا پا روست\*\*\* گربه آتشی مطبخ اوست

بحرش از قطره چنان برد ز یاد\*\*\* که گریانش به دامان افتاد

بر سر خوانش که محرومی نیست\*\*\* ابر، رومال به جا مانده کیست؟

کوثر از دُرد ته جام وی است\*\*\* لذت دین نمک نام وی است

ای ز مدحت به شکر آلابی!\*\*\* خال شیرین، مگس حلوایی

گاه گردید تنم سر تا پا\*\*\* آستان تو نشد کاهربا

کربلا جانب خویشم نکشید\*\*\* بر رخ غم، دُر اشکم ندوید

بیش از این دوری ام از در میسند\*\*\* به سر خاک درت، مهر بلند

زلالی خوانساری

کلیات زلالی خوانساری/۳۴۲

عین سر نام او

علی گفتم و آمدم سوی خاک\*\*\*علی گویم و بر شوم نزد پاک

به چشمم درون، مردمک قنبر است\*\*\*دمی کاو به حق می زنم، حیدر است

مه نو که عین سر نام اوست\*\*\*چو پُر می شود، شیشه جام اوست

ص: ۱۵۰

اگر نه ز ایزد حیا کردمی \*\*\* در اثبات ذاتش چه ها کردمی

به پاکی، شریعت، ثناخوان اوست \*\*\* قسم را قسم ها به دامان اوست

قضا داورا! گوید این نابکام: \*\*\* تویی قاضی شاهباز و حمام

قضا، شاهباز و کبوتر منم \*\*\* ز هر صید عاجز، زبون تر منم

چنان خجلتش، سینه ام بردرید \*\*\* که روحم نیارد ز خون بر پرید

من و روح هر دو شکسته پریم \*\*\* تو را رقص خونین خاک دریم

چو خیزیم هریک ز پالغز گل \*\*\* به روی هم افتیم چون لخت دل

به فریاد من از تو ساقی رسید \*\*\* چو خورشید دست و پیاله دمید

زلالی خوانساری

کلیات زلالی خوانساری/ ۴۱۰

برهان قاطع

در ساغرم، چو باده عشق علی بُود \*\*\* جام دل چو ساغرِ خور، مُنجلی بُود

اندر جهادِ نفس، مرا هیچ باک نیست \*\*\* برهانِ قاطع، چو به کف یا علی بُود

از می شوند مست، حریفانِ میگسار \*\*\* مستی مرا، ز نامِ علی ولی بُود

نام علیست و ردِ زبان و دلم مُدام \*\*\* کارم همیشه ذکرِ خفی و جلی بُود

کرد آن که خاکپای علی، توتیای چشم \*\*\* در دیده اش حقایقِ اشیا جلی بُود

«اشراق» پُر ز مهر علی، هر دلی که نیست \*\*\* از اختلاطِ شرک، یقین مُمتلی بُود

محمد اشراق آصفی (اشراق)

دیوان اشراق/ ۷۵

حَطُّ نور

بُود نام ایزد تَعَالی عَلی \*\*\* تقدّس علی و تعالی علی

ولیّ خدا را علی خوانده اند\*\*\* که وجه خدا بود مولا علی

به خطّ خدا صدر لوح قضا\*\*\* بود طوقِ زرّین طُغرا علی

ص: ۱۵۱

به قافی که سیمرخ را راه نیست\*\*\* گشاید پر رحمت آنجا علی  
در آن حد که ممکن به واجب رسد\*\*\* کسی را ندیدند الا علی  
علی روشنایی روی خداست\*\*\* که تابید بر طور سینا علی  
به هنگام اعجاز موسی به مصر\*\*\* درخشید در دست موسی علی  
مسیحا اگر مرده را زنده کرد\*\*\* دَمَد جان به انفاس عیسی علی  
از آن صدر هر سوره بسم الله است\*\*\* که در با بُوشد نقطه با علی  
چون نام علی زیور نامهاست\*\*\* بُود سرّ تعلیم اسما علی  
چو تنها علی خانه زادِ خداست\*\*\* تو را کعبه شد قبله، ما را علی  
توان دید روی خدا را به خواب\*\*\* شبی گر در آید به رؤیا علی  
اگر سجده بردند جمعی غلات\*\*\* به آن مظهر ذات یکتا علی  
خدا را بخوانند روز شمار\*\*\* به اِسمی ز اسماء حسنی علی  
خطائی اگر رفت معذور دار\*\*\* به آن وجه عالی اعلا، علی  
که ذات نهران بود و رویت عیان\*\*\* که پنهان تو بودی و پیدا علی  
همه بندگانیم خسروپرست\*\*\* بُود شاه ما، در دو دنیا علی  
شنیدم که از پادشاهی گذشت\*\*\* پس از رأی معروف شورا، علی  
که مرد خدا بود و بهر هوا\*\*\* نگوید یکی حرف بی جا علی  
نه امروز میزان اعمال، اوست\*\*\* که میزان عدل است، فردا علی  
نماز از علی رنگ جاوید یافت\*\*\* که زد نقش خون بر مصلی علی  
ورای خردها و اندیشه هاست\*\*\* به دانش علی و به تقوا علی  
به اوج فصاحت چو وحی خدا\*\*\* نه همدوش دارد نه همتا علی



ز هیبت شکافد دل شیر را\*\*\* به تیغ دو دم روز هیجا علی  
ز رحمت فشانند به پای یتیم\*\*\* سرشکی چو عقد ثریا علی  
حدیثی نوشتند با خط نور\*\*\* به دیباچه مدح مولا علی  
پیمبر ز معراج چون بازگشت\*\*\* بفرمود سَرّی مگو با علی  
که گفتیم با هم خدا و رسول\*\*\* به وقت خدا حافظی یا علی

ص: ۱۵۲

علی، شهر علم نبی را در است\*\*\* خرد قطره ای هست و دریا علی

محمد چو مرآت ذات خداست\*\*\* محمد نما شد سراپا علی

به دوشی که مهر نبوت زدند\*\*\* به امر نبی می نهد پا علی

خراباتیان راست پیر مغان\*\*\* به میخانه عشق، مینا علی

گذرایم پا بر سر آفتاب\*\*\* بگیرد اگر دستی از ما علی

گره گر به کارت زند روزگار\*\*\* بگو یا علی تا کند وا علی

«ریاضی» تو سل بجو تا کند\*\*\* در آینه جان، تجلی علی

ریاضی یزدی

دیوان/۱۸۶

سر اسمای علی

مسلم اول، شه مردان علی\*\*\* عشق را سرمایه ایمان علی

از ولای دودمانش زنده ام\*\*\* در جهان مثل گهر تابنده ام

نرگسم وارفته نظاره ام\*\*\* در خیابانش چو بو آواره ام

زمزم ار جوشد ز خاک من از اوست\*\*\* می اگر ریزد ز تاک من از اوست

خاکم و از مهر او آینه ام\*\*\* می توان دیدن نوا در سینه ام

از رخ او فال پیغمبر گرفت\*\*\* ملت حق از شکوهش فر گرفت

قوت دین مبین فرموده اش\*\*\* کاینات آیین پذیر از دوده اش

مرسل حق کرد نامش بو تراب\*\*\* حق یدالله خواند در ام الکتاب

هر که دانای رموز زند گيست\*\*\* سر اسمای علی داند که چیست

خاک تاریکی که نام او تن است\*\*\* عقل از بیداد او در شیون است

فکر گردون رس، زمین پیمان او\*\*\* چشم کور و گوش ناشنوا از او

از هوس تیغ دورو دارد به دست\*\*\* رهروان را دل بر این رهن شکست

شیر حق این خاک را تسخیر کرد\*\*\* این گل تاریک را اکسیر کرد

مرتضی کز تیغ او حق روشن است\*\*\* بو تراب از فتح اقلیم تن است

ص: ۱۵۳

مرد کشورگیر از کژاری است\*\*\* گوهرش را آبرو خودداری است

هر که در آفاق گردد بو تراب\*\*\* بازگرداند ز مغرب آفتاب

هر که زین بر مرکب تن تنگ بست\*\*\* چون نگین بر خاتم دولت نشست

زیر پاش این جا شکوه خیر است\*\*\* دست او آنجا قسیم کوثر است

از خود آگاهی یداللهی کند\*\*\* از یداللهی شهنشاهی کند

ذات او دروازه شهر علوم\*\*\* زیر فرمانش حجاز و چین و روم

حکمران باید شدن بر خاک خویش\*\*\* تا می روشن خوری از تاک خویش

خاک گشتن مذهب پروانگیست\*\*\* خاک را آب شو که این مردانگیست

سنگ شو ای همچو گل نازک بدن\*\*\* تا شوی بنیاد دیوار چمن

از گل خود آدمی تعمیر کن\*\*\* آدمی را عالمی تعبیر کن

گر بنا سازی نه دیوار و دری\*\*\* خشت از خاک تو بندد دیگری

ای ز جور چرخ ناهنجار تنگ\*\*\* جام تو فریادی بیداد سنگ

ناله و فریاد و ماتم تا کجا؟\*\*\* سینه کوبی های پی هم تا کجا؟

در عمل پوشیده مضمون حیات\*\*\* لذت تخلیق و قانون حیات

خیز و خلّاق جهان تازه شو\*\*\* شعله در بر کن خلیل آوازه شو

با جهان نامساعد ساختن\*\*\* هست در میدان سپر انداختن

مرد خودداری که باشد پخته کار\*\*\* با مزاج او بسازد روزگار

گر نسازد با مزاج او جهان\*\*\* می شود جنگ آزما با آسمان

بر کند بنیاد موجودات را\*\*\* می دهد ترکیب نو ذرات را

گردش ایام را بر هم زند\*\*\* چرخ نیلی فام را بر هم زند

می کند از قوّت خود آشکار\*\*\* روزگار نو که باشد سازگار

در جهان نتوان اگر مردانه زیست\*\*\* همچو مردان جان سپردن زندگیست

آزماید صاحبِ قلبِ سلیم\*\*\* زور خود را از مهمّاتِ عظیم

عشق با دشوار ورزیدن خوشست\*\*\* چون خلیل از شعله گل چیدن خوشست

ممکناتِ قوّتِ مردان کار\*\*\* گردد از مشکل پسندی آشکار

ص: ۱۵۴

حربه دون همّتان کین است و بس\*\*\* زندگی را این یک آیین است و بس

زندگانی قوّت پیداستی\*\*\* اصل او از ذوق استیلاستی

محمد اقبال لاهوری

کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری/۳۳

آیتِ حُسْنُ القضا...

تا به کی افسانه از دارا و اسکندر کنی؟\*\*\* قصّه باید از امیرالمؤمنین حیدر کنی

گر حدیث راست می خواهی و گفتار درست\*\*\* مدح باید، از شه دین، حیدر صفدر کنی

تا به دست و خامه ات، یارایی مدح علیست\*\*\* حیف باشد حرف دیگر ثبت در دفتر کنی

راست خواهی؟ حق نباشد کین گهر لفظ دری\*\*\* جز که اندر حرف حق، در صحبت دیگر کنی

وصف شاه اولیا، نعت شه مردان بیار\*\*\* دفتر شعر و ادب را، تا از او زیور کنی

خامه در نقش علیّ بت شکن زن، تا به چند؟\*\*\* خامه مانی تراشی، رنده آزر کنی

جان تازه، در تن افسرده می آید به رقص\*\*\* در مدیحش تازه چون طبع سخن گستر کنی

ناسزایان را ستودن، بت تراشیدن بُود\*\*\* خود هنر ضایع چرا؟ در پیشه بتگر کنی

خامه فرسودن، به مدح خواجهگان جاه و مال\*\*\* عمر فرسودن بُود آن، به که این کمتر کنی

با دروغی، چند تا چند از ره بیم و امید\*\*\* از یکی افسارگیری، بر یکی افسر کنی

شرم بادت زین هنر، کز قول ترفند و فریب\*\*\* گوهری را پشک سازی، پشک را گوهر کنی

شاه غزنین می رود از یاد و فتح سومنات\*\*\* چون سخن از جنگ بدر و غزوه خیبر کنی

با علی، نام از ابوسفیان و فرزندش مبر\*\*\* روبهان را کی سزد؟ با شیر نر همبر کنی

عترت خود را پیمبر، تالی قرآن شمرد\*\*\* کار در دین بایدت، بر گفت پیغمبر کنی

یعنی اندر حکم سنّت، بعد قرآن کریم\*\*\* تکیه باید بر علی و عترت اطهر کنی

سرخ رویی گرز کوثر خواستاری، بایدت\*\*\* پیروی از رسم و راه ساقی کوثر کنی  
بی ولای مرتضی، چون باد اندر چنبر است\*\*\* روز و شب گر در عبادت، پشت را چنبر کنی  
چون پیمبر باب خواندش، مر مدینه علم را\*\*\* دست بیعت بایدت، در حلقه آن در کنی  
آن چنان باشد که گرد کعبه باشی در طواف\*\*\* چون طواف مرقد آن شاه دین پرور کنی

ص: ۱۵۵

اندر آیین جوانمردی و دینداری، رواست\*\*\*گر سر و جان در ره آیین آن سرور کنی  
هر سری کان نیست اندر پای آن سرور، به راه\*\*\*غبن باشد، گر دمی از عمر با او سر کنی  
پیش من حرفی ز اسرار ولایت برترست\*\*\*زان که صد فصل از فنون علم را از بر کنی  
آنچه در وصف علی دانم، اگر گویم، مرا\*\*\*طعن در محراب گویی، لعن بر منبر کنی  
رازها دارم به دل، گر پرده بگشایم، مرا\*\*\*طعمه شمشیر سازی، مثله خنجر کنی  
گفت عارف، در بشر روپوش کرده ست آفتاب\*\*\*این کلام نغز را باید به جان باور کنی  
واندر این ره مشکلی گر پیش آید، بایدت\*\*\*حلّ آن از اتحاد ظاهر و مظهر کنی  
ای علی مرتضی، ای آیت حُسن القضا\*\*\*ای که ز اکسیر عنایت، خاک ره را زر کنی  
آفتاب اولیایی، سایه لطف خدا\*\*\*دوستان را سایبانی، در صف محشر کنی  
سایه لطف و کرم، از دوستاران وامگیر\*\*\*ای که از داروی احسان، چاره مضطر کنی  
تشنه کامانیم، ای ابر کرامت، خوش بیار\*\*\*تا گلوی خشک ما، از آب رحمت تر کنی  
تو شفیع مُذنبانی و «سنا» غرق گناه\*\*\*چشم دارد، کش شفاعت در بر داور کنی  
مدح کس گر گفته ام، نعت توأم کفّاره است\*\*\*بو که زین کفّاره ام، آسوده از کیفر کنی  
جلال الدین همایی (سنا)

دیوان سنا ۵۵/۱

زهی حلاوت نامش

نه شهد لطف کز او کام جان شود شیرین\*\*\*نه وعده ای که گلوی گمان شود شیرین  
فغان ز زهر فروشنده غمزه اش کز او\*\*\*ز جوش جان در و بام دکان شود شیرین  
کسی که از هوس نوشخند او میرد\*\*\*به کام ماتمیاننش فغان شود شیرین  
دمی که شوق لب او دلم به جوش آرد\*\*\*ز ناله ام دهن آسمان شود شیرین



ز بس که شوق سرشتم ز خون من دم قتل\*\*\* دهان تیر و زبان سنان شود شیرین

ز بوس حور و ملک چون دهان شهد آلود\*\*\* خدنگ غمزه او در کمان شود شیرین

ز نوشداروی لطف عمیم او شاید\*\*\* که زهر در دهن دشمنان شود شیرین

ز نسبت لب و خندان و عجیب نبود\*\*\* که لعل و دُر به دل بحر و کان شود شیرین

ص: ۱۵۶

بیا به گریه تلخم بزن شکرخندی\*\*\* که اشک بر مژه سیل روان شود شیرین  
چنان خلد به رگ و ریشه ام شمایل تو\*\*\* که مغز سوخته در استخوان شود شیرین  
چو آشیانه زنبور شهد روز وصال\*\*\* ز نوشخند توأم خانمان شود شیرین  
به شهد جنت اگر خون به دل کنم، شاید\*\*\* که در مذاق تو نامهربان شود شیرین  
چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر\*\*\* ز مدح شاه زمین و زمان شود شیرین  
شهی که گر بگشاید دهان درج آسا\*\*\* لب عطارد گوهرفشان شود شیرین  
ز فیض ابر عطایش گلوی شاخ شجر\*\*\* ز مایه ثمر اندر خزان شود شیرین  
بر آستانه طبعش کسی که سجده کند\*\*\* ز نور ناصیه اش آستان شود شیرین  
چو بر بساط کلامش بتازد اندیشه\*\*\* ز فعل توسن او تا عنان شود شیرین  
زهی ستم شکنی کز حلاوت عدلت\*\*\* دهان راحت کون و مکان شود شیرین  
به عهد شاهد عدلت ز فرط آرایش\*\*\* به چشم اهل تجرد جهان شود شیرین  
زکشت عیش تو گر دانه چین شود شاید\*\*\* که بیضه در شکم ماکیان شود شیرین  
ز امن عهد تو گردد فسانه گو شحنه\*\*\* که خواب در نظر پاسبان شود شیرین  
ز نور شمع جلالت که موم شهد بقاست\*\*\* هوای انجمن لامکان شود شیرین  
اگر نه مصدر ذات بُود چگونه قضا\*\*\* لبش ز زمزمه کن فکان شود شیرین  
زهی حلاوت نامت که وقت بیهوشی\*\*\* چو در خیال درآید زبان شود شیرین  
چو آسمان نگری از فلک بجوشد زهر\*\*\* چو هر زمانه بخندی زمان شود یرین  
عبارتت چو در اندیشه دبیر آید\*\*\* چو نیشکر قلمش در بنان شود شیرین  
شمایل تو چو در دل درآورد مادح\*\*\* لباس بر بدنش چون بیان شود شیرین  
ایا حمیده صفاتی که از ستایش تو\*\*\* زبان «عرفی» رطب اللسان شود شیرین

منم که چون ز تکلم طبرزد افشانم\*\*\* دهان سامعه انس و جان شود شیرین  
چو مشتری به سر افتد هوای طبع منش\*\*\* عجب مدار اگر طیلسان شود شیرین  
اگر به گوهر منظوم، نظم خود سنجم\*\*\* ز چاشنی گهر، ریسمان شود شیرین  
به کام قافیه سنجان ز لذت سخنم\*\*\* سزد که قافیه شایگان شود شیرین  
به روح خسرو از این فارسی شکر دادم\*\*\* که کام طوطی هندوستان شود شیرین

ص: ۱۵۷

ز کفشداری شیراز کش منم اکیلیل\*\*\* کمال را به نظر اصفهان شود شیرین  
چو در ستایش تیغت شود زبانم تیز\*\*\* ز تیز کردن تیغت فسان شود شیرین  
چنان به مدح تو دستان زخم که از لذت\*\*\* به کام اهل حسد داستان شود شیرین  
از آن حیات ابد جویم از عنایت تو\*\*\* که لب ز مدح توأم جاودان شود شیرین  
وجود خویش به جوزا بدل کنم که مرا\*\*\* ز مدحت تو دو کام و زبان شود شیرین  
سخن دراز کشید آنقدر بگو «عرفی»\*\*\* که کام مستمع از ذوق آن شود شیرین  
همیشه تا دهن گفتگوی اهل وفاق\*\*\* ز نقل زمزمه دوستان شود شیرین  
حدیث تلخ دهانی دشمنان تو باد\*\*\* حکایتی که ز نقلش دهان شود شیرین

عرفی شیرازی

دیوان عرفی شیرازی/۱۱۷

ناد علیاً...

ای خسته دلان، ذکر جلی باید گفت\*\*\* با مرغ سینه جلی باید گفت  
از سوز جگر خدا خدا باید کرد\*\*\* وز پرده دل علی علی باید گفت

محمدجواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/۹۰

ورد ناد علیاً

گشتیم به جان، مطیع و منقاد علی\*\*\* هستیم همیشه شاد، با یاد علی  
چون سرّ ولایت از علی ظاهر شد\*\*\* کردیم همیشه ورد خود، ناد علی

همایونشاه گورکانی

با زبان حیرت/۱۴۷

یا علی مدد

چه صبحست این که بوی جان برآمد\*\*\*بهار تازه ام از در، در آمد

سحر بر پای خیزان یا علی گو\*\*\*برون از کوه، کوه خاور آمد

ص: ۱۵۸

بگردان عود سوز لاله، ای دوست\*\*\* که خالِ گلِ شکر در مجمر آمد

دف از دف کی نهد کافی که کم کم\*\*\* شب دیجور مهجوری سر آمد

به رقصی صوفیان همچو می مست\*\*\* قبايِ جان مرا از تن در آمد

به روی دوست می بخشم غمِ پیش\*\*\* اگر چه صد بلایم بر سر آمد

عراق جان من آشفته کیست؟\*\*\* که شعر ترفرات دیگر آمد

«صبا بغداد اسقانی طهورا»\*\*\* که شطّ دجله ام شعر تر آمد

زبانم له له شمشیر برداشت\*\*\* نفس در تف تف آه، آذر آمد

غدیر خون به موج شعر جوشید\*\*\* ضمیر من که آتش پرور آمد

سرم افتاد در گرداب خندق\*\*\* که بذر کاملم جنگاور آمد

دلم چون قلعه خیبر فرو ریخت\*\*\* که بوی میر فاتح، خیبر آمد

-سیاه نیک اقبال- این دل من\*\*\* به پابوس امیر قنبر آمد

چو بردم نام او توفان به پا خاست\*\*\* صریر کلک ها را صرصر آمد

نگین نام او در عرش بستند\*\*\* که از «هُم راکعون» انگشتر آمد

علی گفتم ضمیرم شعله ور شد\*\*\* زبانم ذوالفقار دیگر آمد

علی گفتم که خاطر جوشِ می زد\*\*\* لبانم بر شراب کوثر آمد

علی گفتم شکر در نی شکستم\*\*\* پر و خامه مرا بال و پر آمد

علی گفتم که در من آتش افتاد\*\*\* علی گفتم که جانم پرپر آمد

علی گفتم تنور جان برافروز\*\*\* که توفان، نوح شد پیغمبر آمد

علی در پرده گل تا نفس زد\*\*\* «نفختُ فیه من روحی» بر آمد

زخم کبود کبوتر/۴۵

ذوالفقار

خواب دیدم بهار پشت در است\*\*\* فصلی از اقتدار پشت در است

کوچه از فرط شوق می رقصد\*\*\* صاحب ذوالفقار پشت در است

\*\*\*

ص: ۱۵۹

قصه ابر و دود بسیار است\*\*\* عمر طاق کبود بسیار است

بشتابم بهار پس نرود\*\*\* چون کلاغ حسود بسیار است

\*\*\*

شانه هایم شکسته، بی جانند\*\*\* دستهایم همیشه لرزانند

تا قدم بر نگاه من بنهی\*\*\* چشم هایم به شور می ماند

\*\*\*

گرچه از لطف تو نمک گیرم\*\*\* شکوه کردم: «که از تو دلگیرم»

مهربان بی تو در شب تشویش\*\*\* بی پناه و غریب می میرم

\*\*\*

آفتابی، قیامت سرخ است\*\*\* سوز گرما و عصمت سرخ است

من دعا کرده ام شب برود\*\*\* مهربانم اجابت سرخ است!

\*\*\*

چشمهایت سپیده را ماند\*\*\* باغ آتش کشیده را ماند

برق چشمان آفتابی تو\*\*\* رقص سبب رسیده را ماند

\*\*\*

راه امید شهر مسدود است\*\*\* کوری چشم کوچه مشهود است

این همه شیشه غبار آلود\*\*\* فرصت خواب گرچه محدود است

\*\*\*

خواب دیدم بهار پشت در است\*\*\* فصلی از اقتدار پشت در است

کوچه از فرط شوق می رقصد\*\*\* صاحب ذوالفقار پشت در است



تیره السادات هاشمی

تندیس باران/۲۹

جان جهان

سلام منطق توحیدی زمین و زمان!\*\*\* نیامده است پس از تو برای ما برهان  
جهان و هرچه در آن است جمله می رقصند\*\*\* به گرد نام بلندت، بهار جاویدان

ص: ۱۶۰

تو را هنوز تمام زمان نفهمیده است\*\*\* پس از هزار و چهارصد مدار سرگردان

\*\*\*

همیشه سینه دیوارها گرفتارند\*\*\* به خواب طنطه آن شکاف بی پایان

شکاف سینه هستی، شکاف خانه حق\*\*\* شکاف هرچه بعید است در زمین و زمان

\*\*\*

تویی که چشم جهانی برای خواندن تو\*\*\* هماره می شکند تا اجابت باران

میان این همه تصویر رشته کلمات\*\*\* برای بردن نام تو گشته هم پیمان

نمی توانم از این واژه ها رها شوم آه!\*\*\* حقیر مانده در اینجا کلام بی سامان

برای بردن نام تو ای بزرگترین\*\*\* کجاست غیرت تشبیه، عمق لفظ و گمان!

علیست نام تو و هیچ کس نمی فهمد\*\*\* علی نهایت هستی ست، علیست جان جهان...

نیره السادات هاشمی

تندیس باران/۲۴

نام بلند او

مردی

در ابعاد عظیم عشق

فرا تر از زمین

و فرا تر از زمان

\*\*\*

نخلی بلند و سر

که ریشه اش در آسمانهاست

رودی که جریانش

تا ابدیت

و انسانی

که حضورش بر خاک

ص: ۱۶۱

و آینه های ادراک، سرمدی است

\*\*\*\*

بدانگونه که خورشید

از شائبه خاموشی مبراست

نام بلند او

در ذهن روزگاران

پابرجاست

نامی که در امتداد تاریخ

شیرین و عارفانه

همگام با خدا راه می سپارد

از قرنی به قرن بعد

و مهر وی شگفتا

میراث نسلی است

بر نسلهای دیگر...

\*\*\*\*

این است سیمای مردی

که در محراب عشق

تاج خون بر سر گذاشت

تا آفاق شهادت را

شکوهی جانانه و سزاوار بخشاید

و عظمت را

مفهومی دوباره...

آن که از کلام

شمشیری آهیخت بزبان

تا جاهلیت را

ص: ۱۶۲

از کوچه های «کوفه»

تا سرزمین «آندلس»

جاودانه به انقراض بنشانند

صدای محزون تنهایی اش را

هنوز می شنوم

در شبهای ساکت و زخمی نخلستانها

که از چاه برمی آید

و تا ماه می رود.

\*\*\*

امکان رستگاری را

صادقانه در مرگ دانستن

و ضربه های کاری خنجر را

- در جذبۀ مکالمه با دوست -

سبک تر

از نوازش بال و پر پروانه ای

بر جان گل انگاشتن

آه، که هیچ شعری را

یارای بیان این حماسه، نه

و هیچ کلامی

والا تر از گلوآژه های خون متبرکش نیست

در دفتر حیات  
و صحیفه کائنات

\*\*\*

در ابعاد عظیم عشق آری

مردی است

ص: ۱۶۳

فراتر از زمین و فراتر از زمان

مردی که سیمای تابناکش

نه تنها در آیه های قرآن

که در سوگند پارسایان

و در سرّ عارفان و سرود سربداران

در رواق مساجد عالم

و سینه دراویش قرون

- در فضای خانقاه ها -

در غزل «حافظ» و «مولانا»

و آهنگ روح انگیز اذان

بر فراز گلدسته ها

- در هر کجا و هر زمان -

متجلی است

مردی که نام مقدّسش

«علی» است

بهمن صالحی

شعری شبیه سکوت/ ۶۵

در ازدحام ناگزیر واژه ها

نامت

کلیدی است به صبح



بی شک

هیچ پنجره ای - بی شک -

هوای تازه ای به ارمغان ندارد؛

مگر گشودنی به تو...

ص: ۱۶۴

خروش رودها

آواز نام توست،

در بیکرانه نگاهها،

و آسمان

یاد تو را زمزمه می کند،

در شگفتم آه!

نذر ناد علی چه می کند با زخم

چه می کند با قفل!

و تو چه می کنی در سجده گاه

گاه می رقصد زخم...

در شگفتم!

از سکوت ساده نخلستان

و غربت چاه.

آه!

ماه واقعیت عریانی است،

بی پرده

وقتی تو

سکوت می کنی

کدام واژه

کدام حس

نور را

آن گونه که تویی

منتشر می کند؟

و نور، تویی

و فردا، درخت

ص: ۱۶۵

قیام عاشقانه ای است،

بر فراز دستهای زمین؛

در رویش سرخ ذوالفقارها

نرگس ریگی نژاد

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۱۷۵

مَنْت از چراغ

تندنویسم را

از نیام جیم

بیرون می کشم

و جوهر دغدغه های شعرم را

باز

مواج بر برکه کاغذ می سازم.

جهان باید

باید به «علی» برسد.

مَنْت از چراغ کشیدن

کور نبودن است.

باران - خورشید

می نویسم «علی»

دستم

خورشید می شود

می خوانمت به نام

و آسمان قلبم را

باران می شوی

\*\*\*\*

ص: ۱۶۶

رنگین کمان

بیهوده نیست

این همه زیبا!

خورشید همگام

تفسیر آفتاب است

و تشرّف به نور

- نامت.

و راههای نرفته را

خورشیدی ست،

همگام و حامی،

با راهیان بگو

«علی» را

در فرافکر

زاد و ذخیره

داشته باشید

همیشه روز نیست.

رواج معراج

از پله های پرواز نامت

تا پیشانی بلند خورشید

و از آنجا

تابى نهايت ادراك

مسير هر شب «شيعه» است

ص: ۱۶۷

«علی» جان

نام شریف

رواج معراج است.

عبدالعظیم صاعدی

شعری شبیه سکوت/۵۸-۵۵

تصویر زلال

لب تشنه آن می آم که در جام علیست\*\*\* در شهر دلم هوای پیغام علیست

در گسترده ذهن تمام آفاق\*\*\* تصویر زلال ساخت نام علیست

ناصر عرفانیان مشیری نژاد

علی (ع) آینه جمال و جلال/۱۸۶

نگین نقره ای

نام تو را که می گویم

کوه دیگر

سنگین نیست

پله های دریا

زیر پایم نمی شکنند.

و در تقویم

هیچ روزی نیست

که آبی نباشد.

از سال های گمشده ام



تو را به یاد دارم:

شمشیری در دستهایت بود

و شیری یله

ص: ۱۶۸

کنار پایت

بر دیوار.

مهمانان در اتاق

به احترام خیره ات می شدند

و مادر هر بعد از ظهر

با دستمال ابریشم

شیشه های روبرویت را

پاک می کرد.

مولای من!

هر چه خواستم

به من دادی.

حتّی نگین نقره ای را

که دلم عاشق بود

و آسمان با هیچ قیمتی

حاضر نمی شد بفروشد.

رحمت حقّی پور

گزیده ادبیات معاصر ۶۵/۴۳

ترجیع یا علی

نامت حافظه گلها را معطر می کند.

\*\*\*\*

در گوش لحظه ها

فریادهای انسان

تا همواره

ص: ۱۶۹

از حنجره بهارزای عشق

برخیزد

سرودم

ترجیع «یا علی» است.

عبدالعظیم صاعدی

گزیده ادبیات معاصر ۳۱/۵۲

مایه آرام دل

بی تو نباشد عجب گرز دل آرام رفت\*\*\* می رود آرام دل چون که دل آرام رفت

از رخ و زلف تو بود طاقت و آرام دل\*\*\* بی رخ و زلفت ز دل طاقت و آرام رفت

سعی نمودم بسی در طلب تو، ولی\*\*\* کام میسر نشد عمر به ناکام رفت

کوشش بی فایده است بی مدد لطف حق\*\*\* کیست که کاری از او پیش به ابرام رفت

دور ز زلف و رخت ای مه خورشید رو\*\*\* با غم و رنجم بسی صبح شد و شام رفت

پخته نشد هر که را سینه ز سودای عشق\*\*\* در این سپنجی سرا خام شد و خام رفت

دیدم در خواب دوش دام سر زلف دوست\*\*\* مرغ دلم پر گرفت در پی آن دام رفت

شیوه دُردی کشی کرد مجرّد مرا\*\*\* یکسره اسباب زهد در گرو جام رفت

غیر زمانی که شد صرف ثنای علی\*\*\* جمله به بیهودگی حاصل ایام رفت

مایه آرام دل نام علی شد «محیط»\*\*\* رفته ز دل اضطراب تا به لب این نام رفت

طی طریق طلب، باید کردن به سر\*\*\* راه نیابد به دوست هر که به اقدام رفت

محیط قمی

دیوان شمس الفصحاء محیط قمی / ۱۰

چه بخوانم؟ چه بگویم؟

ای بر لب هر زمزمه نامت غزلی ترا!\*\*\*چشمان تو از کوثر و زمزم عسلی تر

خورشیدتر از روی تو این خاک ندیده است\*\*\*ای تیغه مشرق به جلای تو جلی تر

ص: ۱۷۰

تو آخر عشقی و زبان دلی و نیست\*\*\* از جذبه چشمان تو بین المللی ترا!

سرباز کن ای راز که در غربت این چاه\*\*\* هر چشم به اعجاز لب خشک ولی ترا!

ای دامنه نور حرا در عرفات\*\*\* با دست تو پیمان محمد عملی تر

از جنس کدامین می نابی که به نامت\*\*\* لب می شود از سکر شرابی ازلی تر

جز نام بلندت چه بخوانم؟ چه بگویم؟\*\*\* از صولت شمشیر خدا کیست علی تر؟

احمد رضا الیاسی

مجله شعر ۵۰ و ۱۳۳/۵۱

شهاب بر گذر شب ها

زمین اگر چه بروید سبز، زمان اگر چه بیارد سرخ\*\*\* شبیه نام تو را دیگر، نژاد سبز و ندارد سرخ

شهاب بر گذر شبها، خطور یاد تو را دارد\*\*\* فرود ترکش تیری که، نشان عشق گذارد سرخ

دوباره جلوه عشق و عدل به یک کرانه در آمیزد\*\*\* به ذوالفقار قسم آن دم که از غلاف بر آرد سرخ

صف کبوتر چاهی را به سمت کعبه که می خواند\*\*\* در آن سپیده که به محراب علی نماز گزارد سرخ

اگر چه یک شب بارانی ست، زمین پاک تشیع سبز\*\*\* و چشم مرثیه خوان تا صبح ستاره ها بشمارد سرخ

حشمت سید موسوی

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۱۳۳

عرصه پرواز

آنچه در سینه ما فرصت پرواز نداشت\*\*\* غزلی بود که با چشم شما ساز نداشت

«یا علی» هر که به لب داشت، به ما محرم شد\*\*\* غیر از این اسم، شب خلوت ما راز نداشت

ص: ۱۷۱

علم و ایمان و عمل، عاطفه و قهر و گذشت\*\*\* معرفت هیچ کجا این همه ایجاز نداشت

عدل، افسرده این حسرت جاویدان است\*\*\* که به جز فرصت او جزأت ابراز نداشت

سبز بادا نفس آل علی تا محشر\*\*\* که حقیقت به جز این، عرصه پرواز نداشت

مصطفی محدثی خراسانی

علی (ع) آینه جمال و جلال/۱۲۶

بلند و دلربا

نامت اگر ادامه نام خدا نبود\*\*\* بی شک چنین بلند و چنین دلربا نبود

بگذار صادقانه بگویم که تا هنوز\*\*\* نامی به دلنشینی نام شما نبود

مولای من! چگونه بگویم چگونه ای\*\*\* حتی بدون عشق تو عالم بنا نبود

پروردگار نیمه شب و کیسه های نان\*\*\* در کوفه بی تو روشنی سفره ها نبود

بالایی آن قدر که چنین از تو گفته اند:\*\*\* با تو کسی شبیه خدا همصدا نبود

مگر می توان نوشت؟!

با این که سخن می شود از نامتان نوشت\*\*\* با چند واژه از همه کهکشان نوشت

تو آسمان ترینی و نه غیر ممکن است\*\*\* ای مرد در حضور تو از این و آن نوشت

این شعر در برابر تو کم می آورد\*\*\* با این زبان لال مگر می توان نوشت

آخر چگونه از تو بگویم؟ نمی شود\*\*\* یک ذره بود و از همه بی کران نوشت

حتی کلیشه ای ست که مانند دیگران\*\*\* از گریه های روشنت ای مهربان نوشت

با لکنتی همیشگی ام داد می زم:\*\*\* با این زبان لال مگ می توان نوشت

مریم سقلاطونی

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/۵۰

دوباره فصل غزل فصل بی قرار شد\*\*\* و شطّ یاد تو در دشت سینه جاری شد

بین چگونه در این التهاب می سوزیم\*\*\* چگونه در تب یک جرعه آب می سوزیم



کسی بیاید و یک جرعه آبمان بدهد\*\*\* دوباره از خم کوثر شرابمان بدهد  
شراب یاد تو دیوانه می کند ما را\*\*\* چگونه وصف کنیم این همه تمنا را؟  
شکوه نام تو را واژه بر نمی تابد\*\*\* خسی لطافت گل را چگونه دریابد؟  
برای شرح تو میدان واژه ها تنگ است\*\*\* قلم برای رسیدن به وصف تو لنگ است  
تو ای لطافت باران بهار بی پایان\*\*\* تو در نهایت هستی تجسم ایمان  
تو ای بزرگ تو ای ماندنی تو ای خورشید\*\*\* تو ای همیشه صداقت عدالت جاوید  
همیشه برکتی از آسمان قرینت بود\*\*\* میان این همه گل «یاس» همنشینت بود  
سگان کوفه گل یاس را نفهمیدند\*\*\* چگونه آن همه احساس را نفهمیدند؟  
به غنچه غنچه این بوستان ستم کردند\*\*\* و ساقه های گل یاس را قلم کردند  
تو از شقاوت تاریخ بر نیاشفتی\*\*\* تو درد بی کسی ات را به چاه می گفتی  
\*\*\*

گلوی مثنویم سوخت، آب می جویم\*\*\* تو را میان غزلهای ناب می جویم  
بین چگونه در این التهاب می سوزیم!\*\*\* چگونه در تب یک جرعه آب می سوزیم!  
کسی بیاید و یک جرعه آبمان بدهد\*\*\* دوباره از خم کوثر شرابمان بدهد

حسین شکیبی نیا

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/۶۲

تجلی حق

از ازل کاین جلوه در خاک و گل آدم نبود\*\*\* مهر رخسار علی را از تجلی کم نبود  
از لب لعلش می در طینت آدم دمید\*\*\* گر نبود آن دم نشان از هستی آدم نبود  
عاشقان را با رخ و زلفش عجایب عالمی\*\*\* بود کاندروى خبر از آدم و عالم نبود

جام می بر نام او می زد دم از دور وصال\*\*\* بزم عشرت را که در آن بزم نام از جم نبود

بزم خاصان بود و با لعل لب میگون یار\*\*\* جز لب پیمانه و ساغر لبی همدم نبود

دم زدی از راز عشقش حضرت خاتم اگر\*\*\* مهر خاموشی از این لب بر لب خاتم نبود

در کتابت نام او را اسم اعظم کرده اند\*\*\* زانکه حق را نامی از نام علی اعظم نبود

ص: ۱۷۳

گر نبودی این کرامت فیض آن صاحب کرم\*\*\* نقش این خط، لفظ کَرَمنا بنی آدم نبود

میرزا حبیب خراسانی

دیوان/۲۱۸

سگه نام علی

فردا که کند ظهور، انوارِ جلی\*\*\* روشن کنندت عدالتِ لم یزلی

در راسته بازارِ شفاعت نرود\*\*\* قلبی که نخورده سگه نام علی

میرزا ابوالحسن

مثل هیچکس/۱۶۶

اسم اعظم

اشکِ عاشق، پاک تر از زمزم است\*\*\* هر بهشتی پیشِ عشقِ او، کم است

بعدِ یک عمری دعا فهمیده ام\*\*\* «یا علی» بود آن که «اسم اعظم» است

محمد آlandوزلی

نام و نمک

شاهها، تو مع اللّهی و الله معک\*\*\* حبّ تو به ایمان و به کفرست محک

چون نام تو و نمک یکی شد به عدد\*\*\* حق را شناخت، هر که شناخت نمک

میرزا آقا اراکی

در خلوت علی/۵۳۸

بی مثل و مانند

عالی تر از آنی که علی خواندنت\*\*\* والاتر از آنی که ولی خواندنت

بر هستی خود، گواه می ساخت خدا\*\*\* بی مثل بیافرید و بی مانندت

محمد معظم

تحفة سرمدی/۳۰۸

ص: ۱۷۴

نماز عشق به محراب نُه فلک دارد\*\*\* «علی» ست ذکر سجودی که هر ملک دارد

لیبی که نام علی برد بوسه باید داد\*\*\* عقیق عشق از این کهربا محک دارد

ز صبح ساعد احمد بین طلوع علی\*\*\* بدا بر آن که بر این آفتاب شک دارد!

شکر فروشی یوسف نمی رسد جایی\*\*\* ز بس که لعل لب یار ما نمک دارد

به چشمخانه گردون علیست مرکز نور\*\*\* که دیده نور ز کانون مردمک دارد

علی ستاره دنباله دار توحید است\*\*\* که خط سیر حقیقت به نُه فلک دارد

ملک از آن به سرِ عرش جبهه می ساید\*\*\* که عرش نام علی را به جبهه حک دارد

همین نه ناخن غم می کشد به رخ مه نو\*\*\* ز داغ او جگر آفتاب، لک دارد

همین نه من سرِ خوانش نشسته ام یک عمر\*\*\* بسا «یتیم» سر سفره فدک دارد

مرتضی جام آبادی

ستایشگران خورشید/ ۷۰

آوای یا علی

گفتی ثنای شاه ولایت نکرده ام\*\*\* بیرون ز هر ستایش و حدّ ثنا، علیست

چونش ثنا کنم که ثنا کرده خداست\*\*\* هر چند چون غلات، نگویم خدا علیست

شاهان بسی به حوصله دارند مرتبت\*\*\* لیک چون نیک در نگری، پادشا علیست

گر بگذری ز مرتبه کبریای حق\*\*\* بر صدرِ دورِ زودگذر، کبریا علیست

بسیار حکم ها، به خطامان رود ولی\*\*\* در حقّ آن که حکم رود بی خطا، علیست

گر بی خودم، و گر به خود، اینم ثنای بس\*\*\* در هر مقام، بر لبم آوای یا علیست

نام علی

باز پیچیده مگر نام علی در گوشم\*\*\* کز طرب پر شده تا پرده آخر، گوشم  
تاب این حلقه کجا و تب این زخمه کجا\*\*\* می تپد تندتر از نبض کبوتر، گوشم

ص: ۱۷۵

در شب نام گذاری چه به گوشم خواندند!\*\*\* که به روی احدی وانکند در، گوشم  
جز به نام علی این قلعه نشد هرگز فتح\*\*\* می کند فخر به خود چون در خیبر، گوشم  
تاکنون هرچه شنیده ست، به جز نام علی\*\*\* همه را کرده برون از در دیگر، گوشم  
گوش من یک صدف خالی بی گوهر بود\*\*\* گشت با نام علی معدن گوهر، گوشم  
بعد از این، نافه از این ناف به چین خواهد رفت\*\*\* بس که چون نافه چین گشته معطر گوشم  
از زمانی که شدم حلقه به گوش در او\*\*\* نیست چون خضر، بدهکار سکندر، گوشم  
«قصری» از شوق غلامی شده یکپارچه گوش\*\*\* قبری کو که دو صد حلقه شد در گوشم!  
کیومرث عباسی (قصری)

گزیده ادبیات معاصر ۱۷/۴۰

ساقی کوثر

زهی سلطان بحر و بر علی بن ابی طالب\*\*\* سریر ملک را سرور علی بن ابی طالب  
ولی خالق داور، وصی نفس پیغمبر\*\*\* شفیع عرصه محشر علی بن ابی طالب  
ید قدرت ز گهواره برون آورد و خوش پاره\*\*\* نمود از هم لب ازدر علی بن ابی طالب  
شدند آن دم همه عاجز ز انس و جن از آن معجز\*\*\* به غیر از حیدر صفدر علی بن ابی طالب  
ز ظلم چرخ کین پیشه به مظلومان چه اندیشه\*\*\* چو باشد معدلت گستر علی بن ابی طالب  
اگر خواهد زند بر هم ز دست قدرتش یک دم\*\*\* زمین و چرخ و هفت اختر علی بن ابی طالب  
شبی رفتم به میخانه، گرفتم یک دو پیمانہ\*\*\* ز دست ساقی کوثر علی بن ابی طالب

ص: ۱۷۶

ز نور عین و لام و یا مرا شد چشم جان بینا\*\*\* چه بنمود آن رخ انور علی بن ابی طالب

نور علی شاه

دیوان نور علیشاه اصفهانی/ ۲۲

علی بن ابی طالب

اگر دنیا، اگر عقبا، علی بن ابی طالب\*\*\* اگر امروز، اگر فردا علی بن ابی طالب

فروغ دیده وحدت، صفای سینه کثرت\*\*\* بهشت خاطر دانا علی بن ابی طالب

لوای دولت شاهان، صفای جان آگاهان\*\*\* سر سرها دل دلها علی بن ابی طالب

نینی تا قیامت خواب ویرانی اگر دانی\*\*\* چه معماری ست در دلها علی بن ابی طالب

به گفتن موجه دریا اگر رطب اللسان گردد\*\*\* نیارد بر زبان الا علی بن ابی طالب

تعجب نیست گر بی انتظار شب ز ایمایی\*\*\* کند امروز را فردا علی بن ابی طالب

در آن تنگی که در خاطر نگنجد جز خدا کس را\*\*\* زند جوش از زبان ما علی بن ابی طالب

به هر ظرفی شرابی کرده لطفش در خور وسعت\*\*\* امید جاهل و دانا علی بن ابی طالب

در آن وحشت که از یاد خدا دل گم کند خود را\*\*\* بُود ورد من شیدا علی بن ابی طالب

به صد طوفان شکستن در حبابی بار بگشاید\*\*\* بگوید فاش اگر دریا علی بن ابی طالب

تجمل دستگهان، خرقة پوشان، دانش آریان\*\*\* دو عالم از شما از ما علی بن ابی طالب

امیدم در بهار آرزو جای ثمر خواهد\*\*\* ز باغ یثرب و بطحا علی بن ابی طالب

ز لطف بی دریغش در دو عالم مطلب ما را\*\*\* خدا می داند و مولا علی بن ابی طالب

اسیر از فیض مهر کام بخشش در نمی مانم\*\*\* ز بر دارم دعای یا علی بن ابی طالب

فلک آینه اسکندر علی بن ابی طالب\*\*\* جهان تاریک و روشنگر علی بن ابی طالب

چراغ پاکی مظهر علی بن ابی طالب\*\*\* فروغ اولین جوهر علی بن ابی طالب



بدایت تکیه گاه او، نهایت خاک راه او\*\*\* امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابی طالب

منجم طفل نادانش، مهندس لام الف خوانش\*\*\* محیط و مرکز و محور علی بن ابی طالب

کواکب قطره ها کز جیب و دامان صدف ریزد\*\*\* محیط آسمان گوهر علی بن ابی طالب

ص: ۱۷۷

غبار در گهش بالانشین مسند هستی\*\*\* ز عرش و لامکان برتر علی بن ابی طالب

ز طوفان بادبان نوح، ابر چشم تر می شد\*\*\* نمی افکند اگر لنگر علی بن ابی طالب

به موسی می نمود اول قدم غوغای این وادی\*\*\* نمی بودش اگر رهبر علی بن ابی طالب

به دامادیش گر شد بیشتر زان پیشتر هم بود\*\*\* شریک دین پیغمبر علی بن ابی طالب

دل جان، جان دل، چشم و چراغ خلوت وحدت\*\*\* ضمیر روح را مضمیر علی بن ابی طالب

شد از صبح ازل مهر سکون و راحت هستی\*\*\* سپهسالار پیغمبر علی بن ابی طالب

فلک در مجمر خورشید عود و نافه گر سوزد\*\*\* نهد خورشید در مجمر علی بن ابی طالب

گنجهکار اسیرم باده لطف تو می خواهم\*\*\* خمارم ساقی کوثر علی بن ابی طالب

اسیر شهرستانی

دیوان غزلیات اسیر شهرستانی / ۶۵

ثنای علی

ز هر سرود سخن کن سخنگرا کوتاه\*\*\* سخن سرای به مدح علی ولی الله

ز خلقت سخن آمد مراد مدح علی\*\*\* از این مقوله سخن ساز یا سخن کوتاه

مراد مدحت حیدر اگر نبود هرگز\*\*\* سخن به فروش فرو نامدی ز عرش الله

شه سریر ولایت، در مدینه علم\*\*\* که انبیا به حصارش گزیده اند پناه

به تنگنای عبارت اگرچه مدحت اوست\*\*\* حدیث یونس و ماهی، نظیر یوسف و چاه

ولی بکوش و بجوش و بجو، بکوی و بپوی\*\*\* بپا به سینه، به پهلو، به سر بیما راه

مگو که طاقت حربا کجا و جلوه مهر\*\*\* مگو که پرده کتان کجا و تابش ماه

مخوان که قدر سلیمان کجا و هدیه مور\*\*\* مران که قلّه سبلان کجا و پره کاه

به جز ثنای علی خامه گر سخن سازد\*\*\* ورق خود از همه گوهر بشو به آب سیاه

شها مرا همه ذوق هوای تُست به سر\*\*\*عجب سری ست مرا لا اله الا الله

اگر محبّ تو زندیق برویم تصدیق\*\*\*وگر عدوی تو صدّیق ازویم اکراه

به ذوق مایه مهر تو دایه دادم شیر\*\*\*به مهد عهد ولای تو پروریدم راه

میرزا اسماعیل هنر

اشعاری در مدح مولا علی(ع)/۳۵۰

ص: ۱۷۸

کیمیایی که شنیدی

شرف از بندگی در گه مولا خیزد\*\*\* وین چنین سروری از همت والا خیزد  
بنده در گه مولا شو اگر مرد رهی\*\*\* که سرافرازی ات از در گه مولا خیزد  
هیچ دانی که سعادت چه بُود؟ عشق علی\*\*\* دلم از شوق کند ناله و برپا خیزد  
که خدایا تو به من بیش سعادت بخشای\*\*\* کاین عطائست کزان خیر دو دنیا خیزد  
عشق در مکتب مولا اگر آموخت کسی\*\*\* بانگ تحسین به وی از عالم بالا خیزد  
بلهوس را خبر از عشق مقدّس بُود\*\*\* صدق در عشق هم از روح مصفاً خیزد  
عاشق صادق حق در همه احوال علیست\*\*\* عشقی این گونه مقدّس ز تولاً خیزد  
گر ندا روز قیامت بدهد بار خدای\*\*\* که هلا عاشق صادق، علی از جا خیزد  
عاشقی همت والا طلبد در همه حال\*\*\* وین نه عزمی ست که از طالب دنیا خیزد  
کیمیایی که شنیدی چه به جز عشق علیست؟!\*\*\* که از آن، این همه آثار دلارا خیزد؟!  
نام مولا چو به لب آوری از شوق و صفا\*\*\* بهر هر درد از این نام، مداوا خیزد  
عاشق صادق خالق چو علی گر بشوی\*\*\* برکات دو جهان بر تو گوارا خیزد  
تو به خود نامدی این جا که تو را آوردند\*\*\* عقل اکنون پی پرسش به تمنا خیزد  
پاسخ این است که دنیا نبود بی صاحب\*\*\* این چنین خلقتی از خالق یکتا خیزد  
جلوه ها کرد ملک دید ولی عشق نداشت\*\*\* عشق باشد هنری خاص که از ما خیزد  
عقل و طبعم به هم آمیخته عاشق شده اند\*\*\* بشرم عشق به حق از من تنها خیزد  
آفریدند بشر را که ز عشقش خبر است\*\*\* فهم این نکته هم از مردم دانا خیزد  
بنده آز و نیاز از چه شود مرد خدای؟\*\*\* کز توکل به خدا راحت دلها خیزد  
ای علی عاشق صادق شناسم جز تو\*\*\* که ز هر حالت او پرتو تقوا خیزد

ما که در دامن تو دست تولاً زده ایم\*\*\* لا نکوییم که از ما همه الآ خیزد

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/ ۳۶

ص: ۱۷۹

تافت آن جلوه که نور از لَش نامیدند\*\*\* پرتو نورِ حقِ لم یزلش نامیدند  
از نهانخانه غیبی به شبستان شهود\*\*\* پرتوی تافت که نور از لَش نامیدند  
خامه صنع به سر لوحه دیوان وجود\*\*\* مطلعی ساخت که بیت الغزلش نامیدند  
دست نقاش ازل طرفه جمالی آراست\*\*\* که به تأیید خرد بی مَثَلش نامیدند  
بحر هستی چو جز این گوهر یکدانه نداشت\*\*\* زمره اهل نظر بی بدلش نامیدند  
هرچه آموخت ز احمد همه را بست به کار\*\*\* زین جهت بود که مرد عملش نامیدند  
با ولای علی از باد حوادث مهراس\*\*\* کاین بنا بود اگر بی خللش نامیدند  
پدرِ خلق ستمدیده، ابوالایتمش\*\*\* در دل معرکه پیک اجلش نامیدند  
همّت بت شکن او کمر شرک شکست\*\*\* دشمن لات و عدوی هُبَلش نامیدند  
کور چشمی که جدا دید علی را از حق\*\*\* ساکنان حرمِ دل، حوَلش نامیدند  
آن که از سیر کُتُب درس ولایش نگرفت\*\*\* اهل تحقیق ز بلهْم اَصَلش نامیدند  
طبع «پروانه» سحرگه به سر انگشت هنر\*\*\* غزلی ساخت که ضرب المثلش نامیدند  
محمّد علی مجاهدی (پروانه)

سیری در ملکوت/ ۷۰

شیرین تر از هر عسل

یا علی، ای «قُل هو الله» را مثل\*\*\* نام تو شیرین بُود از هر عسل

محمّد آlandوزلی

آواز یا علی

از علی آموختم، دریا دلی\*\*\* روز و شب گوید دل من: یا علی

هر که با نام علی شد آشنا\*\*\* بی گمان او می رود راه خدا

می شود از خویشتن، آخر جدا\*\*\* سر نهد بر آستانِ کبریا

ص: ۱۸۰

از طلسم «من» رهاند جان خویش\*\*\* «ما» شود، بیند رخ جانان خویش

در نوردد آنفس و آفاق دل\*\*\* عاقبت آرد به جا، میثاق دل

ای دل من، ای دل من، ای دلم\*\*\* تو مگر عاقل شدی؟ من غافلم

بعد از این، تو در حقیقت زنده ای\*\*\* چون که از نام خدا آکنده ای

در تو جاری خونِ اسرارِ ازل\*\*\* در تو پنهان، معنیِ صدها غزل

تو به من آموختی، لب و اکنم\*\*\* خویش را، در خویشِ خود، رسوا کنم

در وصالِ اصلِ خود، پویا شدم\*\*\* حُجره حُجره، کو به کو، جویا شدم

هجرتی در خویش، تا پیدا کنم\*\*\* عقل گیج و گنگ را گویا کنم

هفت وادیِ درون را، طی کنم\*\*\* مسکنِ سیمرخِ حق را پی کنم

یافتم آخر تو را، ای مرغِ دل\*\*\* در درونِ خود، ولی باشم خجل

من تو را دیوانه می پنداشتم\*\*\* با خودم، بیگانه می پنداشتم

دور بودی از رگ و از ریشه ام\*\*\* دورتر از حُجره اندیشه ام

در نظر، تالابی از خون بوده ای\*\*\* تو به چاهِ سینه، مدفون بوده ای

وای من، ای وای من، ای وای من\*\*\* این تو بودی، می نشستی جای من؟

این تو بودی، کز سرِ خرّم دلی\*\*\* جای من آواز دادی، یا علی

ای دل، ای سیمرخِ اسرارِ نهان\*\*\* بعد از این ما را فراسویت بخوان

چون که تو گویایِ اسرارِ حقی\*\*\* تو همان پژواکِ نورِ مُطلقِی

درسِ حق را بعد از این استاد تو\*\*\* اوّلین و آخرین استاد تو

ما همه شاگرد و تو استادِ ما\*\*\* از الف تا یا، برش فریادِ ما

حُجره دارِ مکتبِ توحید شو\*\*\* با طلوعِ نورِ خود، خورشید شو



تیمور گورگین

در خلوت علی/۳۲۳

علی را چه بنامم؟

علی را چه بنامم؟

علی را چه بخوانم؟

ص: ۱۸۱

ندانم، ندانم

ثنايش نتوانم، نتوانم

علی دست خدا بود

علی مست خدا بود

علی را چه بنامم؟

علی را چه بخوانم؟

ندانم، ندانم

ثنايش نتوانم، نتوانم

\*\*\*

خدا خواست که خود را بنماید

در جنت خود را به رخ ما بگشاید

علی را به همه خلق نشان داد

علی رهبر مردان صفا بود

علی آینه پاک خدا بود

علی را چه بنامم؟

علی را چه بخوانم؟

ندانم، ندانم

ثنايش نتوانم، نتوانم

\*\*\*

علی گرچه خدا نیست

ولیکن ز خدا نیز جدا نیست

برو سوی علی تا که وفا را بشناسی

ببر نام علی تا که صفا را بشناسی.

اگر آینه خواهی که بینی رخ حق را

علی را بنگر تا که خدا را بشناسی.

ص: ۱۸۲

چه گویم سخن از او؟ که ننگجد به بیانم

ندانم که سخن را به چه وادی بکشانم؟

ندانم، ندانم

ثنایش نتوانم، نتوانم

\*\*\*

علی مرد حقیقت

علی شاه طریقت

علی مرهم دل‌های خراب است

ره کوی علی راه صواب است

علی را چه بنامم؟

علی را چه بخوانم؟

ندانم، ندانم

ثنایش نتوانم، نتوانم

مهدی سهیلی

طلوع محمد/۳۹۸

موسیقی نور و وجود

تو ای سرچشمه پاکی و رادی\*\*\* که فطرت را، ز جانت آب دادی

تو نوری، دیگران شام سیاهند\*\*\* تو فریادی و دیگرها چو آهند

تو صبح روشنی ما کلبه غم\*\*\* تو شادی، ما سیاهی های ماتم

تو از نور خدایی، ما ز خاکیم\*\*\* تو دریایی و ما تیره مگاکیم

تو جان مطمئنئی، ما پریشیم\*\*\* تو از خود رسته ما در بند خویشیم

مگر تو دیگری ما نیز دیگر؟!\*\*\* شگفتا از تو و الله اکبر!

چه می گویم تو و ما؟ این روا نیست\*\*\* همانا جز قیاس نابجا نیست

خرد خندد بر این ناپخته سنجش\*\*\* دل افتد زین تو و مایی به رنجش

ص: ۱۸۳

تو مرد هر چه یی، ما هیچ هیچیم\*\*\* همان بهتر که با مردان نیچیم  
تو «هرچندی» تو «هرگاهی» تو بیشی\*\*\* به جز حق و نبی، از جمله پیشی

\*\*\*

فَلَقَ، خون تو را آب وضو کرد\*\*\* زُخْت را جلوه گاه آرزو کرد  
سحر کز شام، صبح روشن آرد\*\*\* اشارت ها به چشمان تو دارد  
اگر کوهی، بلند استاده کوهی\*\*\* سرافرازی، شکوهی، بی ستوهی  
گر اقیانوس، اقیانوس آرام\*\*\* نه آغاز تو پیدا و نه انجام  
شب تاریخ را مرغ شبی، شب\*\*\* به جز حق حق، نداری هیچ مطلب  
سحر، آینه ای پیش نگاهت\*\*\* سپیده، تیره فرشی پیش راهت  
تو چون موسیقی نور و وجودی\*\*\* جهان را بر لب از نامت، سرودی  
تو آهنگ بلند کهکشانی\*\*\* فرا خود گوش کن باری، زمانی  
اگر کوشی فرا داریم بر چنگ\*\*\* چه جز نام تو می گوید به آهنگ؟

\*\*\*

توانایی، ز نامت تاب گیرد\*\*\* سخن، از آبرویت آب گیرد  
شرف، بازویت گیرد تا بخیزد\*\*\* محبت آب بر دست تو ریزد  
چه گویم؟ مهربانی، مادر توست\*\*\* بزرگی، چون غلام قنبر توست  
بهی، همسایه دیوار کویت\*\*\* نگاه راستی در جستجوییت  
شجاعت بیم دارد از تو آری\*\*\* که در دست تو بیند ذوالفقاری  
چو شمشیر تو، با جسمی ستیزد\*\*\* «چنان افتد که هرگز برنخیزد»  
فلک رقاصان ز آهنگ علی شد\*\*\* علی در هر چه آمد منجلی شد

جهان موسیقی شیدایی اوست\*\*\* زمان لبریز، از مولای اوست

بگو مهر علی، مهری ست خاتم\*\*\* نگرده نامه ات بی آن فراهم

علی گل وین جهان یک شبنم اوست\*\*\* خدا داند که دریا یک نم اوست

چراغ آفتاب عالم افروز\*\*\* بُود چون شعله ای زان آتش و سوز

دل هر ذره از مهر علی، پُر\*\*\* جهان چون یک صدف، مهر علی دُر

ص: ۱۸۴

به مهرش مهربانی وام دارد\*\*\* ز نامش، گفته، شیرین کام دارد

\*\*\*

کجا داند کسی روح علی چیست؟\*\*\* که می داند علی چون و علی کیست؟

جهانی پیش رویش ذره ای نیست\*\*\* خدا، تنها خدا داند علی کیست؟

تو می دانی در این سینه چه غوغاست\*\*\* علی جویی ما، حق جویی ماست

علی گو! تا خروش از جان برآید\*\*\* فغان از طارم امکان برآید

بگو نامش، گلستان کن جهان را\*\*\* جهنم را، قیامت را، زمان را

علی گو! دانه شو تا خود برویی\*\*\* علی گو! گام شو تا خود بپویی

علی گو! رود شو، بخروش در خویش\*\*\* که تاگیری ره دریاش در پیش

علی گوی و شکوفا شو سخن وار\*\*\* سری از خاک ره چون لاله بردار

علی، آیین من، آینه من\*\*\* علی شد محرم این سینه من

دلم از انفجار عشق، خون است\*\*\* علی جان! مهت از ظرفم فزون است

دلم را گر سر جنگ است، از توست\*\*\* اگر این بیشه، دلتنگ است از توست

گل لبخند مهت، کوکب من\*\*\* چراغ افروز جان هر شب من

به یادت قایقی را مانم اکنون\*\*\* روان بر موجهای عشق گلگون

به مهر آرامشم ده، ای تو رهبر!\*\*\* سُکانداری کن و تا ساحلم بر

دلم از چاه کمتر نیست، گاهی\*\*\* نواز این قعر زرفا را، به آهی

\*\*\*

تو خود یاری کن و خود را نشان ده\*\*\* چراغی در کف ما عاشقان نه

تو خود یاری کن و جان را برافروز\*\*\* مرا از شب برآور، ای رخت روز!



تو خود بذر سخن را می دهی آب\*\*\* سخن با معنیت کی آورد تاب؟!

همه در لکنتم، بند از زبان گیر\*\*\* تو خود وصف خودت را در میان گیر

تویی والاتر از اندیشه من\*\*\* بر آور شاخ وصف از ریشه من

ندارم پیش تو، غیر زبونی\*\*\* چه گویم از تو؟ چون گویم که چونی؟!

حساب از موج نامیرا چه گوید؟!\*\*\* کفی، از لُجه دریا چه گوید؟!

ص: ۱۸۵

منم موری، به جام افتاده موری\*\*\* تو آن جامی که از نور و بلوری  
مرا پای سخن لغزنده در خویش\*\*\* توأم راهی گشا ای نور! در پیش  
چه گویم از تو با غوغای این جان؟\*\*\* نه من آرام گیرم، نی تو پایان

سید علی موسوی گرمارودی

شادنامه چهارده معصوم/۱۰۷

صد سوره سرور

ای نام تو، نام حضرت حق\*\*\* بی نام تو، حق نشد محقق

ای نام تو در شب، هر سحرگاه\*\*\* یاد آور و یادگار الله

ای نام تو رمز و راز ابجد\*\*\* معنای مبارک محمد

با نام تو حرف حق بلند است\*\*\* نوری که طبق طبق بلند است

با نام تو نور معنویت\*\*\* بر نسل بشر دهد هویت

با نام تو جان، جمیل گردد\*\*\* سرچشمه سلسیل گردد

با اسم تو ساز، سوز دارد\*\*\* الطاف خدا، بروز دارد

اسم تو که اصل اصل باشد\*\*\* وردیست که رمز وصل باشد

اسم تو رهیدن و رسیدن\*\*\* جز دوست ندیدن و نه دیدن

در نام تو رازها نهفته\*\*\* گوینده یکی ز صد نگفته

از نام تو نور می تراود\*\*\* صد سوره سرود می تراود

از نام تو، نی به سوز و ساز است\*\*\* گاهی به نیاز و گه به ناز است

از نام تو، نی نغیر دارد\*\*\* غم ناله ای از غدیر دارد

هر آه که از دلی بر آید\*\*\* با یاد تو نوحه می سُراید

یک نام تو عدل و داد باشد\*\*\* نام دگرت جهاد باشد

یک نام تو عشق، عشق کامل\*\*\* یک نام تو عدل، عدل شامل

در وصف تو اندکند اوصاف\*\*\* نام تو علی، عدالت، انصاف

محمد آلاندوزلی

ص: ۱۸۶

ای در طریق عشق و وفا رهنما علی\*\*\*وی زیب قامت شنل هل اتی علی  
عالم اگر به پاست به یمن وجود توست\*\*\*نام تو هست زینت عرش خدا علی  
غیر از تو کیست کشتی یاران راه را\*\*\*در بحر بی کرانه غم ناخدا علی  
تو جلوه جلال و جمال خدا شدی\*\*\*کز جلوه تو یافته دلها جلا علی  
چرخ و فلک به حق تو، زیر نگین توست\*\*\*باب نجات و لنگر ارض و سما علی  
ز آینه جمال تو حق را توان شناخت\*\*\*باشی از آن که آینه حق نما علی  
درماندگان دهر به تو التجا برند\*\*\*زیرا تویی مفتّح و مشکل گشا علی  
کس را زبان ذکر صفات تو نیست، نیست\*\*\*ای جوهر وجودی شمس الضّحی علی  
غیر از خدا و خاتم پیغمبران هنوز\*\*\*کس با مقام تو نشده آشنا علی  
نیروی زانوان همه از ذکر نام توست\*\*\*نتوان به غیر نام تو بر شد به پا علی  
دارد ضیا امید ز درگاه لطف تو\*\*\*گردی شفیع ما همه، روز جزا علی  
سید علی اکبر ضیایی (ضیا)

علی (ع) آینه جمال و جلال/۱۴۹

سرود آسمانها

نام تو یک دریای توفانی ست، مولا!\*\*\*با نام تو دلها چراغانی ست، مولا!

نام تو مثل چشمه های رو به دریا\*\*\*آرامشی همواره توفانی ست، مولا!

نور دل آینه های رو به خورشید\*\*\*رمز نهان و راز پنهانی ست، مولا!

نامت سرود جاودان آسمانها\*\*\*یک واژه گویا و روحانی ست، مولا!

عطر زلالش جاری دیوان هستی\*\*\*درمان غمها و پریشانی ست، مولا!

آمیزه ای از عدل و ایمان و کرامت\*\*\* آینه ای زیبا و نورانی ست، مولا!

ای از تبار عشق از نسل عدالت\*\*\* نام تو آغاز گل افشانی ست، مولا!

نام بلندت تا همیشه خطّ پایان\*\*\* بر غربت دیرین انسانی ست، مولا!

نام تو یعنی حرمت سبز صداقت\*\*\* هم رمز زیبای مسلمانی ست، مولا!

ص: ۱۸۷

مثل شهادت مثل ایمان و شهادت\*\*\* یک نام زیبا، سبز، عرفانی ست، مولا!

درمانده ایم از درک نام آشنایت\*\*\* شرمند گیهامان ز حیرانی ست، مولا!

نسترن قدرتی

عطر ولایت/۴۸

علی بود

تا صورت پیوند جهان بود، علی بود\*\*\* تا نقش زمین بود و زمان بود، علی بود

آن قلعه گشایی که در قلعه خیبر\*\*\* بر کند به یک حمله و بگشود، علی بود

آن گُرد سرافراز که اندر ره اسلام\*\*\* تا کار نشد راست نیاسود، علی بود

آن شیر دلاور، که برای طمع نفس\*\*\* بر خوان جهان، پنجه نیالود، علی بود

این کفر نباشد، سخن کفر نه این است\*\*\* تا هست علی باشد و تا بود علی بود

\*\*\*

شاهی که ولی بود و وصی بود، علی بود\*\*\* سلطان سخا و کرم و جود، علی بود

هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم الیاس\*\*\* هم صالح پیغمبر و داوود، علی بود

هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم ایوب\*\*\* هم یوسف و هم یونس و هم هود، علی بود

مسجود ملائک که شد آدم، ز علی شد\*\*\* آدم چو یکی قبله و مسجود، علی بود

آن عارف سجّاد، که خاک درش از قدر\*\*\* بر کنگره عرش بیفزود، علی بود

چندان که در آفاق نظر کردم و دیدم\*\*\* از روی یقین در همه موجود، علی بود

آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن\*\*\* کردش صفت عصمت و بستود، علی بود

سرّ دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان\*\*\* شمس الحق تبریز که بنمود، علی بود

جلال الدین محمّد مولانا (مولوی)

زبانِ یا علی خوان

به حمدالله زبان نکته سنجم گوهر افشان شد\*\*\* امیرالمؤمنین شاه ولایت را ثناخوان شد

زهی ذاتی که مدّاح است جبریلش چو پیغمبر\*\*\* زهی ذاتی که عقل اولش طفل دبستان شد

ص: ۱۸۸

نفس از یاد او روشنگر آینه دلها\*\*\* دم گرم ز ذکر او چراغ افروز ایمان شد  
نظر چون بر کمالش کردم از انبوهی حیرت\*\*\* نگره در دیده ام چون جوهر آینه پنهان شد  
زبانم شد ز فیض مدح او برگ گل سوری\*\*\* نوایم رشک فرمای صغیر عندلیبان شد  
یقین دانم که سر خیل صف روحانیان باشد\*\*\* دل هر کس که روشن در رهش از شمع ایقان شد  
چو دزد از خانه مفلس اجل نومید برگردد\*\*\* ز بالین کسی کش شحنه حفظش نگهبان شد  
نخستین پایه شد عرش برین شخص خیالش را\*\*\* علو قدر او را عقل اول چون ثناخوان شد  
به رنگ طوطی کز صحبت آیه شد گویا\*\*\* ز فیض مدح رأی روشنش نطقم سخندان شد  
به گلزاری که آمد در وزیدن صرصر قهرش\*\*\* شرر آسا تدر و رنگ گل سرگرم طیران شد  
نصیری نیستم لیک از علو قدر او دانم\*\*\* که یارب گو بود هر کس زبانش یا علی خوان شد  
ز بس لبریز مهر نور او گشته سراپایم\*\*\* بسان شمع مغز استخوانم پرتوافشان شد  
لب سوفارش از شیرینی جان کام بردارد\*\*\* خدنگش در حریم سینه دشمن چو مهمان شد  
سر اعدا به خاک تیره یکسان باد گو از غم\*\*\* که نطقم مدح سنج ذوالفقار شاه مردان شد  
چو سوفار خدنگ از خنده لب بر هم نمی آرد\*\*\* گل زخمی که بر جسم عدو زان تیغ خندان شد  
گریبان چاک باشد هر حبابش چون دل عاشق\*\*\* به دریایی که همچون موج، عکس او نمایان شد  
به خواب دشمنان هر که خیال او شبیخون زد\*\*\* سر اعدا چو اشک دیده غمدیده غلتان شد  
به گوشم ناله بلبل ز گلشن سینه چاک آمد\*\*\* خیالش غنچه را در دل هلال آسا چو تابان شد  
میان خون اعدا موج زن باشد چنان در رزم\*\*\* که در جوش شفق ماه نویی گویی نمایان شد  
فلک مانند گو سرگشته صحرای امکان شد\*\*\* چو دست عرش فرسایش گه رفتار چوگان شد  
رعونت پایمال جلوه تمکین نژاد او\*\*\* شرر گرد ره شوخیش هر که گرم جولان شد  
شرر آسا جهد خون دل لعل از رگ خارا\*\*\* به کھساری که برق شوخی او پرتوافشان شد



ز نعل و سم، هلال و بدر باشد زیر دست او\*\*\* ز هر نقش پی اش خورشید تابانی درخشان شد  
به جای نافه، آهو بیضه طاووس اندازد\*\*\* در آن صحرا که او با جلوه رنگین خرامان شد  
رقم کردم چو وصف تندی آن برق جولان را\*\*\* نُقْطَ رِیْگِ رِوَانِ گَرْدِیدِ و مَسْطَرِ مِوَجِ عَمَّانِ شد  
ز میخ و نعل هر نقش پی اش درجی ست پر گوهر\*\*\* غباری گشت از راهش بلند و ابر نیسان شد

ص: ۱۸۹

ستودن کسی توانم پویه آتش نژادی را\*\*\* که در مژگان به هم سودن چو برق از دیده پنهان شد  
ز مدح ساقی کوثر به حمدالله که سرمستم\*\*\* دماغم می رسد معذورم ار نطقم غزلخوان شد:  
کدام آتش عنان امروز یا رب گرم جولان شد\*\*\* که از گرد رهش روی هوا رشک گلستان شد  
چو شمعی کز شکاف پرده فانوس بنماید\*\*\* ز چاک سینه ام داغ دل سوزان نمایان شد  
به تن هر قطره خونم منصب پروانگی دارد\*\*\* زیادش تا شبستان دل تنگم چراغان شد  
تبسم غنچه سانم بی تو شد خون جگر خوردن\*\*\* شکفتن همچو گل دور از توام چاک گریبان شد  
پرد طاووس رنگ گل به بال شعله از گلشن\*\*\* مگر آن شمع رنگین جلوه، گرم سیر بستان شد  
خمیر غبغبش با شیر صبح عید حل گشته\*\*\* قوام آب و رنگ لعلش از شیرینی جان شد  
شود هر قطره خونم قمری بلبل نوا جویا\*\*\* به خاطر سرو یادِ نوگلی هر گه خرامان شد  
خداوندا دلم را روشن از مهر علی گردان\*\*\* چنان کز پرتو خورشید، شمع مه فروزان شد  
تم را خاک صحرای نجف کن تا بیاسایم\*\*\* در آن وادی که گردش سرمه چشم سلیمان شد  
در آن وادی که خاکش زنده سازد مرده را در دم\*\*\* در آن وادی که ریگ او روان جسم بی جان شد  
بُود روح الامین مقبول حق از سجده آدم\*\*\* مگر از خاک آن وادی خمیر جسم انسان شد  
دم روح الامین را از هوایش جان جان بخشی\*\*\* ز ریگ تشنه او روح پرور آب حیوان شد  
در او درّ نجف باشد چو کوب بر فلک تابان\*\*\* زمین از پهلوی او می تواند آسمان شان شد  
به امید اجابت التماسی پیشت آوردم\*\*\* جنابت چون روا سازِ مراد نامرادان شد  
تو می دانی که از جان دوست تر دارم برادر را\*\*\* بُود چندی که جسم نازکش محتاج درمان شد  
شفای درد او را از تو خواهم یا ولیّ الله\*\*\* چو می دانم که بتوانی دواي دردمندان شد  
ندارم حاجتی زین پس که عرض مدعا کردم\*\*\* نماند احتیاج آن را که محتاج کریمان شد

نقل و نُقل بیان ها

فروزنده بزم جان ها علی\*\*\*امیر و بزرگ جهان ها علی

به بی انتها ملک پروردگار\*\*\*امام تمام زمان ها علی

ص: ۱۹۰

ز داغ محبت به دل های پاک\*\*\* زده نقش و دارد نشان ها علی  
به هر جا که جمعند مردان حق\*\*\* در آن جاست ورد زبان ها علی  
به افلاک، افلاکیان را همه\*\*\* بود نقل و نقل بیان ها علی  
همه آفرینش پر از نام اوست\*\*\* زمین ها علی، آسمان ها علی  
فروزنده دین به اعماق کفر\*\*\* بهار آفرین در خزان ها علی  
از آن است چرخ و فلک را نظام\*\*\* که بنوشته بر کهکشان ها علی  
به بستان نظم و به گلزار نثر\*\*\* بود حاصل باغبان ها علی  
به میدان مردی و مردانگی\*\*\* بود نعره ها قهرمان ها علی  
در آن جا که نتوان برد وهم راه\*\*\* توان داده بر ناتوان ها علی  
خدا راست دست و ندارم عجب\*\*\* که بخشد به تن ها روان ها علی  
چه گویم به وصفش که بالاتر است\*\*\* مقامش ز وصف و گمان ها علی  
خدا را محاط است اما محیط\*\*\* بود در زمان و مکان ها علی  
جهان را چه گنجایش جود اوست\*\*\* که بخشد به جودی جهان ها علی  
به بزمی که تنها چراغش دل است\*\*\* بود نکته نکته دان ها علی  
به باغی که جان، چار دیوار اوست\*\*\* بود حاصل باغبان ها علی  
دل من چه لایق که بسپارمش\*\*\* که برده از دل ستان ها علی  
همه داستان های قرآن بخوان\*\*\* بود روح این داستان ها علی  
کسی را که خالق بود مدح گو\*\*\* چه گوید مخلوق در وصف او  
غلامرضا سازگار (میثم)

تا زنده ام به جهان، گویم ثنای علی\*\*\*جانم فدای علی! جانم فدای علی!

شور و نشاط درون، ز اندازه گشته فزون\*\*\*کأفتد ز پرده برون، امشب لقای علی

بر آسمان به یقین، نازد ز فخر، زمین\*\*\* زیرا که چیده چنین بزمی برای علی  
گر در علی نگری، بینی به جلوه گری\*\*\* در قالب بشری، ذات خدای علی  
او برتر از بشر است، از طینتی دگر است\*\*\* پوشیده از نظر است قدر و بهای علی  
ایمان، ثمر ندهد طاعت، اثر ننهد\*\*\* جان از خطر نرهد جز با ولای علی  
امن و امان همه ست، روح و روان همه ست\*\*\* در گوش جان همه ست، دانم ندای علی  
حاشا که چشم خرد روشن به ره نگرد\*\*\* گر بهره ای نبرد از توتیای علی  
هم هوشمند شوی هم سربلند شوی\*\*\* گر بهره مند شوی از گفته های علی  
سلطان هر دو سراسر است، مهر رسول خداست\*\*\* سرمشق اهل وفاست، مهر و وفای علی  
بینی به هر نفسی، مردان رزم بسی\*\*\* اما به رزم، کسی نگرفته جای علی  
گر رشته گوه‌رست، ور گنج سیم و زرست\*\*\* چون خاک رهگذرست پیش غنای علی  
سوی علی گروی، جز راه او نروی\*\*\* گر با خیر بشوی از ماجرای علی  
در آشکار و خفا، شد یاور ضعفا\*\*\* دنیا ندیده صفا همچون صفای علی  
غمخوار و یار نصیر، بهر یتیم و صغیر\*\*\* پشت و پناه فقیر، جود و سخای علی  
درد علیست شفا، فقر علیست غنا\*\*\* شاید ز بال هما، فرشِ سرای علی  
آنان که مرد رهند، زر چیست تا که دهند؟\*\*\* سر چیست تا که نهند، بر خاک پای علی  
عشق است رهبر او، شوق است یاور او\*\*\* هر کس که در سر او باشد هوای علی  
من تر زبان شده ام، شیرین بیان شده ام\*\*\* تا این میان شده ام مدحتسرای علی  
تا جان روشن من، باقی ست در تن من\*\*\* باشد به گردن من، طوق ولای علی  
نزدیک شد به خدا، بیگانه شد ز خطا\*\*\* «حالت!» هر آن که چو ما شد آشنای علی

هرکسی یک فکر دارد

کس ز صهبای تفکر مست عشق اولی ست\*\*\* کس به ذکر احمدی موصوف وصفِ اکملی ست

کس به فکر و ذکر دنیا غوطه خوار از بددلی ست\*\*\* فکر این ذکر مبارک از نشانِ مقبلی ست

هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست

ص: ۱۹۲

کسی به فکر دنیوی و کس به فکر اخروی\*\*\* کس به ذکر ظاهری و کس به ذکر معنوی

کس گرفتار خیالِ فکر و ذکر دنیوی\*\*\* کس به فکر و ذکر دین در هر دو عالم دل قوی

هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست

کس به فکر آن که تا گردد فقیه روزگار\*\*\* کس به ذکر آن که تا گوید ثنای شهریار

کس به فکر آن که تا بیند گل روی نگار\*\*\* کس به ذکر نغمه های عندلیب بی قرار

هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست

کس به فکر جمع دولت، کس به ذکر بذل مال\*\*\* کس خموش از فرطِ فکر و کس به ذکر عرض حال

کس به یاد ذکر جانان، مستِ صهبایِ وصال\*\*\* کس گرفتارِ فراق و غرق در بحرِ خیال

هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست

ابلهانه چند سازی فکر و ذکر این و آن\*\*\* هرکسی در فکر و ذکر خویش باشد در جهان

کس به ذکر خوبیِ گلچهره دایم گلفشان\*\*\* کس به فکر آن که تا باشد چو بلبل نغمه خوان

هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست

ای خوشا فکری که وصفش آمده فکرِ رسا\*\*\* وی خوشا ذکرِی که ذکرش هر زمان باشد به جا

فکر من نبود به غیر از دردِ عشقِ مصطفی\*\*\* ذکر من نبود به غیر از ذکرِ مدح مرتضا

هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست

بلبلِ فکرم بود مدحتِ سرایِ اهل بیت\*\*\* نغمه ذکرم بود عشرتِ فرایِ اهل بیت

می ز من از صدق دل دم از ولایِ اهل بیت\*\*\* فکر و ذکرم نیست جز مدح و ثنایِ اهل بیت

هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست

باده فکرِ مدیحِ مرتضا آمد به جوش\*\*\* ساقیِ خوش فکر ما سرمستِ ذکرنا و نوش

گر تو هم فکرِ رسا داری به مدح شه بکوش\*\*\* زان که باشد نغمه مدحش علاجِ دردِ گوش



هر کسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست

گرچه غرقِ بحرِ فکرم لیکِ یمن مدح شاه\*\*\* می روم تا ساحل مقصد سلامت راه به راه

هر که دارد روزِ محشر همچو شاهی عذرخواه\*\*\* که بُود فکر گناهِش ور بود باشد گناه!

هر کسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست

«مائلا» هرگز مشو مایل به ذکرِ دنیوی\*\*\* چند باشی در خیال فکر و ذکرش منزوی

ص: ۱۹۳

فکر دین باشد بلاشک زاد راه اخروی\*\*\* ذکر دین باشد دواى دردِ عشق معنوی

هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست

می کنم ختم سخن اکنون به ذکرِ عرض حال\*\*\* در حریم حضرت بی چون ایزد لایزال

عرضِ حال من نباشد غیر ذکرِ مدح آل\*\*\* فکر و ذکرِ مدح شان برد از دلم رنج و ملال

هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست

غلامعلی مایل تتوی

مناقب علوی در شعر شبه قاره/۱۲۳

بوی بهشت

هرکس که با خیال تو یک دم به سر برد\*\*\* بوی بهشت از نفسش می توان شنید

عباس ناسخ

علی گویم، علی جویم (۱)

مرا در تن بُود تا جان، علی گویم، علی جویم\*\*\* چه در پیدا چه در پنهان، علی گویم، علی جویم

به کامم تا زبان باشد، زبان تا در دهان باشد\*\*\* به هر لفظ و به هر عنوان، علی گویم، علی جویم

ز قدسیات سُبْحانی، هم از آیات قرآنی\*\*\* به هر تفسیر و هر تبیان، علی گویم، علی جویم

اگر سَبّاح در بحر، و گر سَبّاح هر شهرم\*\*\* به هر مرز و به هر سامان، علی گویم، علی جویم

علی مولای درویشان، صفابخش دل ایشان\*\*\* به هر دردی پی درمان، علی گویم، علی جویم

نخواهم جز علی دینی، نه جز آئینش آئینی\*\*\* به هر دم از سر ایمان، علی گویم، علی جویم

چو بلبل گر به بستانم، به یاد شاه مردانم\*\*\* به هر نغمه به هر الحان، علی گویم، علی جویم

ز مهرش مست و حیرانم، غم و شادی نمی دانم\*\*\* چه در باغ و چه در بستان، علی گویم، علی جویم

من آن مرغ شب آویزم، به ذکر او سحر خیزم\*\*\* همه شب با هزار افغان، علی گویم، علی جویم

بر آرم سر چو در محشر، به یاد ساقی کوثر\*\*\* علی سلطان انس و جان، علی گویم، علی جویم

«موافق» گر دل آگاهی، مجو غیر از علی شاهی\*\*\* همی گو از دل و از جان، علی گویم، علی جویم

موافق

اشک شفق/۳۴۶

ص: ۱۹۴

مرا در تن بود تا جان، علی گویم، علی جویم\*\*\* بجنبد تا رگم در جان، علی گویم، علی جویم

ز پیدا و ز پنهانم، همین یک حرف می دانم\*\*\* که در پیدا و در پنهان، علی گویم، علی جویم

اگر اهل خراباتم، و گر شیخ مناجاتم\*\*\* به هر آیین به هر دستان، علی گویم، علی جویم

علی دین است و ایمانم، علی درد است و درمانم\*\*\* چه با درد و چه با درمان، علی گویم، علی جویم

علی حلال مشکلها، علی آرامش دلها\*\*\* کند تا مشکلم آسان، علی گویم، علی جویم

اگر در خانقه افتم، و گر در میکده خفتم\*\*\* به هر معموره و ویران، علی گویم، علی جویم

ز مهر او سرشت من، جمال او بهشت من\*\*\* هم اندر روضه رضوان، علی گویم، علی جویم

علی بابُ الله عرفان، علی سرّ الله سبحان\*\*\* به نور دانش و عرفان، علی گویم، علی جویم

اگر درویش و مسکینم، و گر دیندار و بی دینم\*\*\* چه با کفر و چه با ایمان، علی گویم، علی جویم

اگر تسیح می گویم، و گر زَنار می جویم\*\*\* به هر اسم و به هر عنوان، علی گویم، علی جویم

ز سوره سوره قرآن، ز یاسین و ز الرَّحمان\*\*\* به هر آینه ز هر تیبان، علی گویم، علی جویم

اگر از وصل خوشحالم، و گر از هجر می نالم\*\*\* چه با وصل و چه با هجران، علی گویم، علی جویم

به محشر چون بر آرم سر، به نزد خالق اکبر\*\*\* به گاه پرسش و میزان، علی گویم، علی جویم

صفات الله جمالی

دستور مذهبی و راهنمای رستگاری/۱۹۴

به نام علی...

هر در زخم، ولای علی جستجو کنم\*\*\* هر جا روم، ز حُبّ علی گفتگو کنم

شهدم دهی به لب زخم جز به نام او\*\*\* زهرم دهی به یاد رخس در گلو کنم

با کعبه هم به نام علی آشنا شدم\*\*\* چون زادگاه اوست بر آن قبله رو کنم

رحیم منزوی اردبیلی

مولود کعبه/۳۱۸

یاد علی

از یاد علی همیشه خندانم\*\*\* مست می عشق شاه مردانم

هرگز نخورم غم پریشانی\*\*\* از شاه ولایت است سامانم

در تعزیتش چو جغد محزونم\*\*\* در تهنیتش هزارستانم

بر پایه مهر اوست آئینم\*\*\* تکمیل ز حُبّ اوست ایمانم

تو یاور پاک مرد اسلامی\*\*\* از پیروی تو شاد و خندانم

از پیروی ات بسی سرافرازم\*\*\* خرسند به پیشگاه وجدانم

خود را تو جدا نکردی از مردم\*\*\* از طرز خلافت تو حیرانم

در هنگ دیانت تو سربازم\*\*\* در برج شرافت نگهبانم

از خانه و خاندان خود دورم\*\*\* من گوشه نشین شهر تهرانم

من مفتخرم به این که «سربازم»\*\*\* حُبّ الوطن است چون که ایمانم

سرباز

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۲۷۳/۱

ص: ۱۹۶

چه شیرین است؟!

اگر روزی شود در سایه طوبایت آسودن\*\*\* و شب را تا سحر، رخ بر رخ حوراوشان سودن  
الاهی باز با صد شوق و شادی داد خواهم زد:\*\*\* چه شیرین است با یاد علی المرتضی بودن؟!

محمد آlandوزلی

یا علی گو

چون غم و محنت ز هر سو آورد رو، یا علی گو\*\*\* چون شوی محروم از هر در، ز هر سو، یا علی گو  
پشت بر دشمن نکرد آن پیشوای هر دو عالم\*\*\* پس تو هم گر دشمنی سویت کند رو، یا علی گو  
مصطفی آن مظهر ذات و صفات پاک یزدان\*\*\* یا علی گفت از هجوم خصم بدخو، یا علی گو  
مرد حق جو، یا علی گوید به هر سو رو نماید\*\*\* گر تو هم باشی ز راه صدق حق جو، یا علی گو  
درد اگر داری مشو نوید از درگاه فضلش\*\*\* تا که دردت را رسد از غیب دارو، یا علی گو  
باغ مینو بی ولای او نبخشد کردگارت\*\*\* گر که خواهی ره بری در باغ مینو، یا علی گو  
او یدالله است و باب الله و عین الله زین رو\*\*\* تا بری ره جانب معنای یا هو، یا علی گو  
بوی جنت نشنود هر کس به دل مهرش ندارد\*\*\* بر مشامت تا رسد هر لحظه آن بو، یا علی گو

ص: ۱۹۷

زور بازوی خدایی داشت آن دست توانا\*\*\* تا به فریادت رسد آن زور بازو، یا علی گو  
طبع تو نیرو پذیرد چون به وصف او سرایی\*\*\* تا رسد طبع تو را از غیب نیرو، یا علی گو  
جز به این ره در بساط عالیِ اعلی نیایی\*\*\* تا که ره یابی به سوی ساحت او، یا علی گو  
ای «فرات» از جو به دریا راه بردن باشد آسان\*\*\* تا شود دریای بی پایان تو را جو، یا علی گو

عبّاس فرات

تحفه سرمدی/۵۳

لطف علی(۱)

عشق تو فروغ جان صاحب نظر است\*\*\* بی مهر تو شام اهل دل بی سحر است  
لطف نشود چو شامل حال کسی\*\*\* از شام سیاه، روز او تیره تر است

\*\*\*

یاد تو گشاید گره از هر مشکل\*\*\* آباد به دست توست ویرانه دل  
با رهبری تو رهروان ره حق\*\*\* هرگز نسپارند طریق باطل

\*\*\*

نام تو بود زیب کتاب هستی\*\*\* با مهر تو تابد آفتاب هستی  
از لطف تو آب زندگانی بارد\*\*\* بر گلشن اهل دل سحاب هستی

\*\*\*

با دوستی تو ایمنم از دشمن\*\*\* با رهبریت رهم ز کید رهن  
یاد تو مدام همدم جان و دلست\*\*\* مهر تو کند آینه دل روشن

\*\*\*



۱-۱- شش رباعی بالا موشح به نام مبارک «علی بن ابی طالب» است.

طالب چو طریق مهر حیدر پوید\*\*\* پیوسته به ترک راه باطل گوید

آن کس که علی راهنمایش باشد\*\*\* ره جانب منزل حقیقت جوید

\*\*\*

لطف علی ار تو را مددساز آید\*\*\* بر رخ در دولت فلک بگشاید

با دوستیش گرت رود عمر عزیز\*\*\* اقبال و سهادت به تو رخ بنماید

غلامحسین مولوی (تنها)

آئینه آفتاب/۳۶۳

غزل مصطفی

آینه تجلی ذات خدا علیست\*\*\* دیوان عشق را غزل مصطفی علیست

درویش را بگو که جهانت به کام باد\*\*\* چون دستگیر مردم بی دست و پا علیست

آن کو نشان سروری از «انما...» گرفت\*\*\* در دست داشت رایتی از «هل اتی...» علیست

اسرار عاشقانه او را ز چاه پرس\*\*\* همسایه همیشه خون گریه ها علیست

زنبیلی از ترانه نان روی دوش اوست\*\*\* ها، آن که می رود همه شب بی صدا علیست

من منکرم حسین نبود آن که کشته شد\*\*\* تاریخ ساز واقعه کربلا علیست

تا آفتاب سر زند از کوه دوردست\*\*\* هموازه ذکر مردم آزاده یا علیست

شعبان کرم دخت

صورت پیوند جهان/۱۱۵

پرسش

پرسیدم:

عشق چیست؟

عدل چه باشد؟

صمیمیت را بگو که چیست؟

کمال را

ص: ۱۹۹

جمال را

توصیف ذوالجلال را

بگو، بگو!

تو را خدا بگو، بگو

می خواهم بدانم، بفهمم

عرفان را

انسان را

انسان کامل را

عدالت شامل را

دین را

دنیا را

بودن را

سرودن را

رهیدن را

رسیدن را

آب را

نور

- نور ناب - را

سرور را

حضور را

بگو، بگو!

تو را خدا بگو، بگو!

می خواهم بدانم، بفهمم

در دل داشته باشم

عشق را

ص: ۲۰۰

عرفان را

آزادی را

رهایی را

آری

آری

این همه را می پرسم

می جویم

می خواهم

تو را خدا

بگو، بگو

در یک کلام

با یک سخن

بگو، بگو!

اندیشید

اندیشید

سر خم کرد

دو زانو نشست

سکوتی کرد

همراه با نگاه تیزی که داشت

دو دستش را برافراشت

تمام سرش را

با دو دست و ده انگشتش مسح کرد

مکثی کرد

و از لای انگشتانش که اینک به صورتش رسیده بود

باز نگاه تیزی کرد

ص: ۲۰۱

از این همه پرسش داشت خُرد می شد

نزدیک بود پس افتد

علی به دادش رسید

نفسی تازه کرد

باز نگاهی کرد

این بار چشمانش شکفته بود

بی اختیار گفت:

علی

و پیا خاست

و باز گفت

علی.

محمد آاندوزلی

ص: ۲۰۲







اشاره

مهر و تولّای مولا؛ علی ولی الله

مهر و تولّای مولا

ستاینده خاک پای وصی

حکیم این جهان را چو دریا نهاد\*\*\* برانگیخته موج از او تندباد

دو هفتاد کشتی بر او ساخته\*\*\* همه بادبانها برافراخته

یکی پهن کشتی به سان عروس\*\*\* بیاراسته همچو چشم خروس

محمّد بدو اندرون با علی\*\*\* همان اهل بیت نبی و وصی

خردمند کز دور دریا بدید\*\*\* کرانه نه پیدا و بن ناپدید

بدانست کو موج خواهد زدن\*\*\* کس از موج بیرون نخواهد شدن

به دل گفت اگر با نبی و وصی\*\*\* شوم غرقه دارم دو یار وفی

همانا که باشد مرا دستگیر\*\*\* خداوند تاج و لوا و سریر

خداوند جوی و می و انگین\*\*\* همان چشمه شیر و ماء معین

اگر چشم داری به دیگر سرای\*\*\* به نزد نبی و وصی گیر جای

گرت زین بد آید گناه من است\*\*\* چنین است آئین و راه من است  
بر این زادم و هم بر این بگذرم\*\*\* چنان دان که خاک پی حیدرم  
هر آن کس که در دلش بغض علیست\*\*\* از او زارتر در جهان زار کیست؟  
دلت گر به راه خطا مایلت\*\*\* تو را دشمن اندر جهان خود دلست  
نگر تا به بازی نداری جهان\*\*\* نه بر گردی از نیک پی همرهان  
همه نیکیت باید آغاز کرد\*\*\* چو با نیک کامان بوی در نبرد  
دلت گر نخواهی که باشد نژند\*\*\* نخواهی که دایم بوی مستمند  
به گفتار پیغمبرت راه جوی\*\*\* دل از تیر گیها بدین آب شوی  
تو را دانش دین رهاند نخست\*\*\* ره رستگاری بیاید که جست  
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی\*\*\* خداوند امر و خداوند نهی  
چو من شهر علمم، علیم در است\*\*\* درست این سخن گفت پیغمبر است  
گواهی دهم زین سخن را ز اوست\*\*\* تو گویی دو گوشم به آواز اوست  
منم بنده اهل بیت نبی\*\*\* ستاینده خاک پای وصی  
خود آن روز نامم به گیتی مباد\*\*\* که من نام حیدر نیارم به یاد  
بر این زادم و هم بر این بگذرم\*\*\* یقین دان که خاک پی حیدرم (۱)  
به دانش همیشه نگهدار دین\*\*\* که بر جانت از دین بود آفرین  
اگر در دلت هیچ مهر علیست\*\*\* تو را روز محشر به خواهش گریست  
به مینو به او رسته گردیم و بس\*\*\* در رستگاری جز او نیست کس  
وگر در دلت زو بود هیچ زیغ\*\*\* بدان کو بهشت از تو دارد دریغ (۲)

تا بزمِ دل ز ماهِ جمالت منور است\*\*\* ما را چه احتیاج به خورشیدِ خاور است  
با کوثر و بهشت مرا نیست حاجتی\*\*\* روی توأم بهشت و لب آب کوثر است

\*\*\*\*

۱- شاهنامه، ص ۴ و ۴۴.

۲- شاهنامه خاور ۴/۴۰۹.

ص: ۲۰۶

تنها نه من ز آتشِ عشق تو سوختم\*\*\* سوزد از آن به مرتبه، گر پورِ آذر است  
اسکندر از سپاه، جهان را گرفت و تو\*\*\* بی منت سپاه، جهانت مسخر است  
نازم به ابروی تو که هنگام کبر و ناز\*\*\* گویی به روز معرکه، شمشیر حیدر است  
غازی هر غزا، شه دنیا و دین علی\*\*\* کو را قضا، بسان قدر عبد و چاکر است  
صاحب لوای دین خدا، شرع احمدی\*\*\* زینت فزای مسجد و محراب و منبر است  
دریای معرفت، صدف یازده گهر\*\*\* سر تا قدم، به کشتی ایجاد لنگر است  
هر کس حدیث «لحمک لحمی»، شنیده است\*\*\* داند علی به رتبه یکی با پیمبر است  
بی حُب مرتضی، که برد راه در بهشت؟\*\*\* گر خود به رتبه قنبر و سلمان و بوذر است  
حُبِ علیست معنی ایمان، که خواجه گفت\*\*\* «آن را که دوستی علی نیست، کافر است»  
آن خسروی که ختم رُسل در غدیر خُم\*\*\* فرمود این وصی من از امر داور است  
بر من وصی مطلق و بر کبریا ولی\*\*\* بر مؤمنین امیر و به اسلام یاور است  
در هر دلی که ذره ای از مهر او بود\*\*\* مانند آفتاب، سراپا منور است  
هر کس گزید غیر علی رهبری شکیب!\*\*\* خرمهره را ستود، گمانش که گوهر است  
شکیب اصفهانی

دیوان/۳۴

تولای علی

عارفان دل به تولای علی باخته اند\*\*\* عاشقان، رخس به میدان ولی تاخته اند  
سوخته در غم عشق علی و آل علی\*\*\* همه سر در خَمِ چوگانِ وی انداخته اند  
رسته اند از دو جهان، بی سر و پا می گردند\*\*\* بهر دنیای دنی، هیچ نپرداخته اند  
همگی مستِ رُخ یار و ز خود بی خبرند\*\*\* واقف از سرّ نهران، هستی خود باخته اند

همچو «مشتاق» همه بی سر و سامان شده اند\*\*\* پرچمِ عشقِ علی را، همه افراخته اند

\*\*\*

آتش عشق تو، تا در دلم افروخته اند\*\*\* مُهر کردند دهان و لب من دوخته اند

سر بازار فنا، گنج بقایی باشد\*\*\* آن گروهی بخریدند، که نفروخته اند

ص: ۲۰۷

پای خود بر سر این عالم فانی زده اند\*\*\* چشم بر طلعت زیبای علی دوخته اند

هستی ار بود، حریفان همه یغما کردند\*\*\* در عوض سر ولایت، به من آموخته اند

کیمیایی که به «مشتاق» کرم کرد، این است\*\*\* عاشقان کی به جهان، سیم و زر اندوخته اند؟

مشتاق کرمانی

در خلوت علی/ ۱۰۱

آب سلسبیل

آفتاب معرفت، ماه بلند اختر علیست\*\*\* در سپهر معدلت، مهر جهان گستر علیست

آنکه گردید از وجاهت ماه او را مشتری\*\*\* آفتاب آفرینش، شافع محشر علیست

نیست در اسلام لطفی بی ولای مرتضی\*\*\* ز آنکه در آئین ختم الانبیا محور علیست

کهنترند از او کلیم و یوسف و داوود و هود\*\*\* بر همه خوبان عالم سید و مهتر علیست

ما همه سرگشته در دریای هستی قطره وار\*\*\* ناخدای کشتی این بحر پهناور علیست

هست از او عزت نوح و سلیمان و مسیح\*\*\* خاتم پیغمبران را خوشترین گوهر علیست

ساغرت «شیدا» شود لبریز ز آب سلسبیل\*\*\* گر تو را بر دل ولای ساقی کوثر علیست

علیرضا نسایی (شیدا)

محراب آفتاب/ ۲۰۰

مهر مرتضی

عارفان در عشق جانان، دست از جان شسته اند\*\*\* ز آنچه باشد غیر حق، پیوند دل بگسسته اند

از سر و جان و جهان برخاسته در راه دوست\*\*\* یک زمان از پای در راه طلب ننشسته اند

هیچ بشمرده همه بود و نبود زندگی\*\*\* دل به دلبر داده از قید علایق رسته اند

مهر از باطل بریده، از کژی برکنده دل\*\*\* در طریق راستی یکسر به حق پیوسته اند



فارغ از حور و قصورند و ز جنت بی نیاز\*\*\* تا به مهر مرتضی آزادگان دل بسته اند  
هر فرومایه کجا در بزم جانان ره برد\*\*\* ای علی قُرب تو را صافی دلان شایسته اند  
ای «وزیری» دوستداران علی شیر خدا\*\*\* مهر غیر از آل طاها از همه بگسسته اند

حسین وزیری

آئینه آفتاب/۴۱۱

ص: ۲۰۸

دلا به مستی ما، حاجتی به ساغر نیست\*\*\* که غیر عشق دگر باده مستی آور نیست  
دلم ربوده ز کف دلبری، که کش نشنید\*\*\* که بر جمال و کمالش، دلی مُسخر نیست  
جمالِ دوست نه از ما، که از جهانی برد\*\*\* به دلبری دل و دلبر به غیر حیدر نیست  
شگفت نیست به مهرش دلی که روشن شد\*\*\* پی فروغ مه و آفتاب دیگر نیست  
ز مهر دوست، لبالب مراست جام و از آن\*\*\* مدام مستم و جز شورِ عشق در سر نیست  
علی که بود، تجلای شاهد ازلی\*\*\* چه حاجتی به بیان، ز آنکه نکته مضمر نیست  
همین بس است ز قدرش، که در جهان وجود\*\*\* بدون مهر علی، زاده ای ز مادر نیست  
علیست نفس محمد، به احوالی دو مبین\*\*\* خدا یک است، و تجلای او مکرر نیست  
علی وصی پیمبر، که در علو خصال\*\*\* به قدر و منزلتش، کس به جز پیمبر نیست  
علیست مظهر اسرار غیب و جلوه حق\*\*\* به شهر علم پیمبر، به جز علی در نیست  
نعوذ بالله اگر باقیاس بتوان گفت\*\*\* مراتبش که به نحو حسن میسر نیست  
مرا چه حد که سرایم مدیحه مولا\*\*\* که مدح شاهِ ولا، کار هر قلندر نیست  
به جای ولای علی جو، دلا که «عنقا» را\*\*\* به قافِ قُرب، به جز مهر دوست رهبر نیست

علی عنقا

در خلوت علی/ ۲۵۸

آشنای علی

دل من روشن از جلای علیست\*\*\* نقش آینه ام ولای علیست

در دلم نیست غیر را راهی\*\*\* خانه دل همیشه جای علیست

همچو نی تا شدم تهی از خود\*\*\* بند بندم پر از نوای علیست

بیمش از آفتاب محشر نیست\*\*\* هر که در سایه لوای علیست

عاشق او ز خویش بیگانه استر دل اهل دل آشنای علیست

دل مرد خدای را به جهان\*\*\* گر صفایی ست از صفای علیست

ص: ۲۰۹

چيست مقصود از لقاء الله\*\*\* به حقيقت قسم لقای علیست

سر نیارد فرود پیش کسی\*\*\* هر که آگاه از عطای علیست

گویم این راز هر چه بادا باد\*\*\* هر دو عالم شد از علی آباد

غلامرضا قدسی

نغمه های قدسی/۱۳۱

مهر علی

نه طوطیم که به کنج حصار بنشینم\*\*\* عقاب وار سر کوهسار بنشینم

نه ماهیم که برقصم به زیر خیمه آب\*\*\* سمندرم به گُنام شرار بنشینم

چکاد سرکش کوهم، نه صخره خزه پوش\*\*\* که تازیانه خور آبشار بنشینم

مرا سری ست گریزان ز تاج آرامش\*\*\* مگر به حلقه خونین دار بنشینم

نهفته ام به گلو صد هزار خوشه چشم\*\*\* مباد آن که زمانی به بار بنشینم

غرور سرخوش من، زخمی شکستن نیست\*\*\* مگر به خواب بینی که خوار بنشینم

سرود سرخ انا الحق ز یاد خواهد رفت\*\*\* اگر ز بزم حماسه کنار بنشینم

هزار واقعه بکر نطفه می بندد\*\*\* به دست مرگ، شبی گر به کار بنشینم

به شهر آمده ام روشن و رها، عاصی\*\*\* گذشت آن که به تُوی غار بنشینم

شکوه اشک مرا هیچ کس نخواهد دید\*\*\* تمام عمر اگر سوگوار بنشینم

اگر به حادثه خیزم، سترگ برخیزم\*\*\* و گر ز پای نشینم، سوار بنشینم

شرار مشعل شوریدگان زنده دلم\*\*\* نه شمع مرده که روی مزار بنشینم

کسی ندیده ز ماتم به خویش دریچم\*\*\* کسی ندیده که زار و نزار بنشینم

شراب داغ عطش خورده روح سیرابم\*\*\* ز من مخواه لب جویبار بنشینم

لبالب است ز مهر علی سبوی دلم\*\*\* مباد بسته نشینم، خمار بنشینم  
نبود و بود وجودم غبار کوی علیست\*\*\* مباد بر سر هر رهگذار بنشینم  
مرا علی به پگاه عروج می خواند\*\*\* چرا به خالی شبهای تار بنشینم  
مباد از سر باروی ارجمندی روح\*\*\* به قعر جسم در افتم دچار بنشینم

ص: ۲۱۰

حرام باد مرا نشئه ولای علی\*\*\* اگر به ننگ بیچم به عار بنشینم

به یمن عشق علی روشنایی ام صافم\*\*\* اگر به سایه روم در غبار بنشینم

به نام پاک علی باشد و به عشق علی\*\*\* اگر قرار شود بی قرار بنشینم

رها نمی کند از خود مرا مگر مولا\*\*\* مباد دور از آغوش یار بنشینم

مرتضی امیری

علی (ع) آینه جمال و جلال/۱۳۵

ورد زبان

اگر نوبهارم، اگر زمهریرم\*\*\* اگر آبشارم، اگر آبگیرم

اگر تیره مانند شبهای ابری\*\*\* اگر مثل خورشید روشن ضمیرم

تپش جوش اگر مثل امواج دریا\*\*\* عطش نوش اگر مثل خاک کویرم

رهایم اگر مثل بادِ دم صبح\*\*\* اگر مثل بهت سر شب اسیرم

اگر هر چه هستم، سحر، شب، طرب، غم\*\*\* فقیرم، فقیرم، فقیرم، فقیرم

فقیری که دریوزه هرگز نکرده\*\*\* فقیری که دادند چشمان سیرم

همینم که هستم، همین روح خاکی\*\*\* اگر بر گلیمم، اگر بر حریرم

به کف از پدر ارث جز غربتم نیست\*\*\* نداده ست مادر به جز رنج شیرم

رها از حصار نفس گیر حرصم\*\*\* مگیرید خرده اگر بر حصیرم

سیاهم به ظاهر، به باطن سپیدم\*\*\* جوانم به صورت، به کردار پیرم

فراز و فرودی مرا نیست در چشم\*\*\* اگر سر بلندم، اگر سر به زیرم

لبالب ز شعرم، لبالب ز آتش\*\*\* اگر لب گشایم، اگر گُر بگیرم

مرا آبرو می برد اشک در جمع\*\*\* گریزانم از بزم اگر ناگزیرم

مجال سخن بغض می گیرد از من\*\*\* خفه می شود در گلویم، نفیرم  
دلم کوه غمهای پاک و بزرگ است\*\*\* مگیرید خرده، اگر گوشه گیرم  
گزیر و گریزی مرا نیست از عشق\*\*\* «که بر عهد و پیمان روز غدیرم»  
علی بوده تا بوده ورد زبانم\*\*\* «شناسند مردم، صغیر و کبیرم»

ص: ۲۱۱

اگر خفته ام، با علی هم خیالم\*\*\* اگر می روم، با علی هم مسیرم  
مرام علی را فقط دوست دارم\*\*\* کلام علی را فقط می پذیرم  
اگر بی علی شاد باشم، بگرم\*\*\* اگر بی علی زنده باشم، بمیرم  
علی بوده در بی قراری، قرارم\*\*\* علی بوده در گم شدن، دستگیرم  
اگر از کلامم نظر بر ندارد\*\*\* به شش گوش گیتی نیابی نظیرم  
علی عزتم داده گر عزتی هست\*\*\* اگر نه حقیرم، حقیرم، حقیرم  
مرتضی امیری اسفندقه

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۱۳۴

قبله راز

روزی از روزگار، مادر من\*\*\* آن گل آفتابِ باور من  
آمد و رو به روی من بنشست\*\*\* از پی گفتگوی من بنشست  
گفت وقتی که کودکی بودی\*\*\* شاخه تُرد و کوچکی بودی  
در شر و شور عالم خُردی\*\*\* هر زمانی که بر زمین خوردی  
چون که می خواستی ز جا خیزی\*\*\* دست برگیری و به پا خیزی  
همنوا با دل سپند شدی\*\*\* «یا علی گفتی» و بلند شدی

\*\*\*

نام مولی همیشه بر لب ماست\*\*\* ورد هر روز و ذکر هر شب ماست

نام مولا چراغ روشن ماست\*\*\* یاسِ سرخ و سپید گلشن ماست

نام مولا نشانه عشق است\*\*\* خانه اش آستانه عشق است

نام او همچو باد و من چون بید\*\*\* یا علی گفتم و دلم لرزید



یا علی گفتم و دلم شاد است\*\*\* هر که در بند اوست، آزاد است

یا علی گفتم و جهان گل داد\*\*\* آسمان پشتِ آسمان، گل داد

من ز خُردی خویش تا این دم\*\*\* یا علی گفتم و پس از این هم

جز طریق علی نمی پویم\*\*\* غیر نام علی نمی گویم

ص: ۲۱۲

\*\*\*

ای گل ناز، یا علی مولا!\*\*\* قبله راز، یا علی مولا!  
از وجودت بهار معنا شد\*\*\* آسمان و زمین شکوفا شد  
کعبه شد خانه ولادت تو\*\*\* زمزم آینه عنایت تو  
زمزم از روی تو خجالت داشت\*\*\* کعبه بر خدمت تو عادت داشت  
کعبه احرام بسته کرمت\*\*\* کفتر پر شکسته حرمت  
کعبه از فیض تو صفا دارد\*\*\* از تو دارد هر آن چه را دارد  
آسمان شکوهی و غیرت\*\*\* هیچ کس را نبوده این عظمت  
زینبنت خدایگان حیا\*\*\* حسنینت بزرگ هر دو سرا  
آن که فردا امید ما همه است\*\*\* همسر و یاور تو فاطمه است  
فاطمه با تو هست و تو با او\*\*\* مونس تو نبود الا او

\*\*\*

گر زمین و زمان به من بدهند،\*\*\* بودن جاودان به من بدهند،  
از بزرگی و خوبی و پاکی\*\*\* هر چه باشد همان به من بدهند،  
زر و یاقوت و سیم و مروارید\*\*\* کهکشان کهکشان به من بدهند،  
ماه و خورشید و اختران را با\*\*\* همه آسمان به من بدهند،  
آسمان را مطیع من سازند\*\*\* اختیار جهان به من بدهند،  
تا دل از مهرتان بگیرم من\*\*\* بی ولای شما بمیرم من،  
در هوای شما قدم نزنم\*\*\* در مدیح شما قلم نزنم،  
من و این ننگ! بر نمی تابم\*\*\* از ولای تو سر نمی تابم

دل به غیر از عنایت ندهم\*\*\* ذره ای از ولایت ندهم

روح شیعه اگر که پاینده است\*\*\* از عنایات حضرتت زنده است

افتخار تمام شیعه، علیست\*\*\* تا قیامت امام شیعه علیست

سید حسین مؤید

ستایشگران خورشید/۲۲۷

ص: ۲۱۳

زمانه در پی آزار نکته سنجانست\*\*\* که نکته سنج طبیعت شکسته میزانست  
طبرزد سخن تازه بر دل ممدوح\*\*\* ز دهشت صله زهرآب داده پیکانست  
سرای مدخلی از اعتبار معمور است\*\*\* بنای مردمی از اختلال ویرانست  
ره گلوی خرد راست سوده الماس\*\*\* سخن که چرب ترین لقمه سر خوانست  
چه شد که شعله فکرت فراز عیوقست\*\*\* چه شد که رایت فطرت بر اوج کیوانست  
چه شد که قند سخن را لبم سمرقند است\*\*\* چه شد که لعل خرد را دلم بدخشانست  
که آن چه بر سر بازار کاینات افزود\*\*\* به خاک تیر نیرزد متاع عرفانست  
قیاس حال سرایندگان ز بلبل کن\*\*\* که هم نشین خس و خار در گلستانست  
تو گر به فنّ خود اسفندیار دورانی\*\*\* زمانه در روش خویش پور دستانست  
همین نه من به وبال زمانه در گروم\*\*\* فرشته بارکش غول این بیابانست  
فلک به آتش من سوخت اهل معنی را\*\*\* معاصران مرا روزگار زندانست  
هنر به طالع من شد وبال اهل هنر\*\*\* سخن ز شرکت من دوزخ سخندانست  
قصور در نظر همت خریدار است\*\*\* و گرنه جنس دکانم بری ز نقصانست  
تمیز نیک و بد من مبصران دانند\*\*\* که نزد بی بصران خوب و زشت یکسانست  
شکایتم همه از طینت لثیم خود است\*\*\* که چشم من همه بر لقمه لثیمانست  
به جز ثنای شهی ذوالفقار را نسزد\*\*\* سخن که گوهر تیغ زبان انسانست  
شه سریر سلونی علیّ عالی قدر\*\*\* که کائنات کرم را جوهر کانست  
به فضل شعشه آفتاب کونین است\*\*\* به علم، مجمعه معجزات قرآنست  
به اتحاد نبی و ولی دلیل این بس\*\*\* که جلوه گاه دو خورشید یک گریبانست

تویی که امر تو را بازگشتن خورشید\*\*\* به روز دعوی اجرای حکم برهانست

اراده تو برون آورد به جذبه امر\*\*\* هر آن اراده که درکتم غیب پنهانست

کف گدای تو را هست با دل دریا\*\*\* تفاوتی که ز معموره تا بیابانست

به مذهب همه کس منکر محبت تو\*\*\* اگرچه مؤمن فطریست، نامسلمانست

به کشوری که نخوانند خطبه مهرت\*\*\* اگرچه بیت حرامست، کافرستانست

ص: ۲۱۴

اگر نه ریشه به خاک درت کند محکم\*\*\* نهال سدره سزاوار نار نیرانست  
نسیم روضه بستانسرای تربیت\*\*\* مریض جهل ابد را دوی لقمانست  
خوش آن جبین که صفای سجود دریابد\*\*\* ز درگهت که در او روح قدس دربانست  
مجرّه نیست به هر سطر نقره افشانی\*\*\* سَجَلْ جاه تو را آفتاب عنوانست  
مدیح ذات تو گفتن مطابق صدق است\*\*\* ثنای غیر تو گر صادق است، بهتانست  
ستایش گل خُلق بهشت نکهت تو\*\*\* که بلبل چمن قدسیش ثناخوانست  
به درس خانه ادراک ما کجا گنجد\*\*\* که عقل با خردش کودک دبستانست  
به آب مدح تو شوید غبار دل شأنی\*\*\* که دردمند تو را ذکر دوست درمانست  
از این شرف که ز خاک در تو یافته ام\*\*\* هزار منتّم از روزگار بر جانست  
خدا به جرم زبانه نگیرد اندر حشر\*\*\* که شکوه من از ایام محض کفرانست  
گرم به مهر تو گردون کُشد چه غم کاینجا\*\*\* اگر چه پور خلیست قوچ قربانست  
شها ز فاقه به جان آدمم مجال عطاست\*\*\* که سیل وادی غم را مجانّ طوفانست  
مرا به وعده نابخردان مکن محتاج\*\*\* که قول، سرخوش جام دروغ بهتانست  
مریض بستر افلاس را به نزد خلیل\*\*\* زمان خواست شبی از شبان بحرانست  
غرض ز آب خَصْر زندگانی ابد است\*\*\* چه فرق ورنه از او تا به آب بارانست  
به کام بی هنران تا سپهر وارون کرد\*\*\* نقیض مطلب ارباب فضل گردانست  
ز خاک درگه تو باد دیده شادابم\*\*\* که کام تشنه لب از بهر دادن آسانست

وجیدالدین شأنی

منتخب الاشعار ۵۷۶/۱

مکاشفه

مرا مباد که با فخر همنشین باشم!\*\*\* غریب وار بمیرم! اگر چنین باشم  
به چشم من همه از من بزرگوارترند\*\*\* به خواب نیز ندیدم که بهترین باشم  
مرا به دشنه دشنام تکه تکه کنید\*\*\* خدا نکرده اگر فکر آفرین باشم  
به گرد ننگ نگشتم که نام بفروشم\*\*\* درشت خوی نبودم که خرده بین باشم

ص: ۲۱۵

نمی شود ز سرم سایه تواضع دور\*\*\* گر آفتاب شوم، باز هم همین باشم  
نشسته اند به سگوی آسمان یاران\*\*\* عروج من همه این بس که بر زمین باشم  
اگر به خواب بینم شبی که دُر یابم\*\*\* سحر که چشم کنم باز، پارگین باشم  
هوای مال نکردم که خون دل بخورم\*\*\* خیال جاه ندارم که در کمین باشم  
رفیق نغمه مستان راستگو بودم\*\*\* مرید غیرت پیران راستین باشم  
هنرشناس و هنرمند هر دو در بندند\*\*\* کجاست شور جنون، تا نه آن، نه این باشم  
درخت شعر مرا بار جز تواضع نیست\*\*\* مرا کمال همین بس که خوشه چین باشم  
مهار کرد دل سرکش مرا مولا\*\*\* و گرنه چشم نمی رفت من متین باشم  
کسی خیال نمی برد آن چنان گویم\*\*\* کسی قبول نمی کرد این چنین باشم  
گمان نبود که من این شب زمستانی\*\*\* شکفته چون سبز فرودین باشم  
گمان نبود که من این - عبوس خشم آلود-\*\*\* چنین شکفته، چنین پرچروک و چین باشم  
نجات داد مرا سایه ولای علی\*\*\* علی نخواست سرافکننده، شرمگین باشم  
علی نخواست تهی چنبر وجودم را\*\*\* علی نخواست که بی نقش، بی نگین باشم  
علی نخواست بیفتم به آستانه خلق\*\*\* دچار منت هر کهنه آستین باشم  
علی زدود غبار از وجود تاریکم\*\*\* علی نخواست گره گیر کفر و کین باشم  
یقین که دست علی دست راستین خداست!\*\*\* اگر هلاک کننم، بر این یقین باشم  
بر این مکاشفه از روز اولین بودم\*\*\* بر این مشاهده تا شام واپسین باشم  
نشسته است به چشمم غباری از کویش\*\*\* دریدگی ست اگر بند حور و عین باشم  
فدای تربتش! آن تربت غریب شوم!\*\*\* گدای خانه اش، آن خانه گلبن باشم  
چنین شکسته به قصد ستایش مولا\*\*\* کسی قصیده نگفته، من اولین باشم



مرتضی امیری اسفندقه

ستایشگران خورشید/۱۵۱

محبت مولا

منبت خدای را که مطیع پیمبرم\*\*\* فرمانبر قضای خداوند اکبرم

حمد و سپاس کعبه ذرات را که من\*\*\* از تابعان صاحب محراب و منبرم

ص: ۲۱۶

از خسروان روی زمین ننگ آیدم\*\*\* تا من گدای حضرت ساقی کوثرم  
شاه نجف، امیر ولایت، علی که هست\*\*\* بر سر ز فخر، خاک ره او چو افسرم  
تا سر بر آستانه جاهش نهاده ام\*\*\* مهر است متکا و سپهر است بستم  
من خود که ام که دعوی حبّ علی کنم\*\*\* من از کمینه خیل غلامان قنبرم  
بر رغم خارجی بکنم نکته ای بیان\*\*\* از ننگ و نام و سگه و صورت قلندرم  
از منکر و نکیر نترسم گه سؤال\*\*\* زیرا که در حمایت شبیر و شبرم  
نسبت به خاندان علی و به آل او\*\*\* زان کرده ام درست که پاک است مادرم  
آن را که هست با علویان ارادت\*\*\* گر از نژاد ترک بود، هست داورم  
آن را که با ولایت او نیست نسبتی\*\*\* خصم من است گر همه باشد برادرم  
ای من غلام بازوی مردی که در مصاف\*\*\* داده جواب خلق به یک ران عنترم  
نشیده ای مگر که ز آهن دری چنان\*\*\* چون در ربود روز و غا میر خیرم  
گر همچو بوتراب کسی در کمال و فضل\*\*\* گویند هست بعد نبی نیست باورم  
در کام من ز مدحت حیدر حلاوتیست\*\*\* کز ذوق آن حرام شده طعم شکر  
شاهانم غلام تو آن آذری که هست\*\*\* در صورت بتان سخن، دست آزر  
گر آزر و بتان وی این شعر بشنود\*\*\* مؤمن شوند ز معجز طبع سخنورم  
بتهای آذری که به صورت نداشت جان\*\*\* گردند زنده از نفس روح پرورم  
هست از برای خصم توأم در محاربه\*\*\* دستی بسان تیغ و زبانی چو خنجر  
از تیغ دست، گردن دشمن برافکنم\*\*\* وز خنجر زبان، جگر خصم بردم  
پای ملخ ز مور، سلیمان قبول کرد\*\*\* پس رد مکن تو هم سخنان محقرم  
با حبّ خاندان چو بر آرم ز خاک سر\*\*\* بر جمله خلق فخر بود روز محشرم

ساقی کوثری تو و من آذری تو\*\*\* برسان به آب کوثر و برهان ز آذرم

آذری طوسی

غدیریہ های فارسی / ۹۷

ص: ۲۱۷

بوی گل های بهشتی با علیست\*\*\* صوت مرغان بهشتی یا علیست  
آری آری او علی المرتضاست\*\*\* شاه بیتی از غزل های خداست  
آری آری شهد هستی حیدر است\*\*\* از عسل هم صحبتش شیرین تر است  
در مناجاتش بسی سوز و گداز\*\*\* سینه اش صندوقِ خلوتگاه راز  
در نمازش فیض و رحمت بی شمار\*\*\* در قنوتش لطفِ ذات کردگار  
او صد و ده در حروف ابجد است\*\*\* در مقام معرفت صد در صد است  
در جنان دربی ست کوبندش علی\*\*\* خیزد از آن در صدای یا علی  
چون به خُلد از هر دری داخل شوی\*\*\* ابتدا نام علی را بشنوی...

سید حسن خوش زاد

قفل شکسته/۴۶

درس عشق

تا که خود بر خاک پای بو تراب افکنده ایم\*\*\* بر سر تاج جم و کی ما تراب افکنده ایم  
تا ز رحمت سایه بر ما برفکند آن آفتاب\*\*\* سایه بر عالم ز رحمت چون سحاب افکنده ایم  
جز ولایش از شرور دهر چون مأمن نبود\*\*\* اندر آن بیت الامان خود با شتاب افکنده ایم  
کی خطا تصویر گردد در طریق ما؟ که ما\*\*\* از ولایش خویش در راه صواب افکنده ایم  
بهر دیدار مه رخسار آن رشک ملک\*\*\* ای بسا شب ها که ما خود را ز خواب افکنده ایم  
نیست ما را حاجتی دیگر به نور مهر و ماه\*\*\* تا نظر بر چهره آن آفتاب افکنده ایم

چون نبی فرمود: «باب علم من حیدر بُود»\*\*\* ما از این رو حلقه سان خود را به باب افکنده ایم  
تا گرفتیم از کف ساقی کوثر جام عشق\*\*\* از جمال شاهد معنی نقاب افکنده ایم  
نقطه، علم آن جناب است و کُتب تکثیر جهل\*\*\* نقطه را چون یافتیم از کف کتاب افکنده ایم  
تا که درس عشق خواندیم از رخ چون مصحفش\*\*\* از کُتب ما دیده بر امّ الکتاب افکنده ایم  
غیر وی در عالم باطن نشد ما را پدید\*\*\* تا ز دیده دل به عشق وی حجاب افکنده ایم  
یاد وی یاد حق است و یاد حق تسکین دل\*\*\* زین سبب از دل به یادش اضطراب افکنده ایم  
عشق او تقوا و تقوا را بُود آخر نکو\*\*\* پس به عشقش خویش در حسن المآب افکنده ایم  
عالمی زیر لوای ما ز فتنه در امان\*\*\* تا که خود زیر لوای آن جناب افکنده ایم  
او بود کان حلاوت ما که عشاق وی ایم\*\*\* پر زنان خود را به دورش چون ذباب افکنده ایم  
وہ چه خوش آباد گردیدیم از بعد خراب\*\*\* تا که خود را از می عشقش خراب افکنده ایم  
گرچه ما پیریم لیک از عشق روی آن فتی\*\*\* بار دیگر خویش را اندر شباب افکنده ایم  
او بُود دریای هستی، ما همه خلق جهان\*\*\* روی آن دریا ز هست خود حباب افکنده ایم  
شُست ابر رحمتش از ما گناهان را تمام\*\*\* بر درش خود را چو با چشم پر آب افکنده ایم

چون بلغزد پای ما اندر صراط حق؟ که ما\*\*\* دست بر دامان آن عالی جناب افکنده ایم  
آتش عشقش هوای آب خضر از ما ببرد\*\*\* خویشتن را تا به پایش چون تراب افکنده ایم  
کی بود ما را نظر با عشق وی بر مال و جاه؟\*\*\* جیفه دنیای دون نزد کلاب افکنده ایم  
از ولایش با ملایک جمله در صلح آمدیم\*\*\* با شیاطین جنگ با تیر شهاب افکنده ایم  
شد زبون ما سگ نفس از ولای شیر حق\*\*\* تا که اندر گردنش محکم طناب افکنده ایم  
چون ز حق از بهر مهر وی ثواب بی حد است\*\*\* دائماً خود را ز مهرش در ثواب افکنده ایم  
هر که را مهرش به دل شد نزد ما انسان بُود\*\*\* هر کسی را نیست در جمع دواب افکنده ایم  
تا رهی از پیچ و تاب دهر، عشق وی طلب\*\*\* ما ز خویش از عشق رویش پیچ و تاب افکنده ایم  
ساقی اندر باده ما من نمی دانم چه ریخت؟\*\*\* کاین چنین در جمع مستان انقلاب افکنده ایم  
کی به هوش آییم از مستی عشقش تا ابد؟\*\*\* در ازل چون خود به دریای شراب افکنده ایم  
گر دل خود را به مهر غیر آن سرور نهیم\*\*\* آب را بگذاشته خود در سراب افکنده ایم  
تا که عشقش کرد لامع در سخن ما را مدد\*\*\* از سخن شوری میان شیخ و شاب افکنده ایم

لامع قزوینی

دیوان/ ۵

ص: ۲۲۰

دم به دم، دم از ولای مرتضی باید زدن\*\*\* دست دل در دامن آل عبا باید زدن  
نقش حبّ خاندان بر لوح جان باید نگاشت\*\*\* مُهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن  
دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی\*\*\* گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن  
رو به روی دوستان مرتضی باید نهاد\*\*\* مدّعی را تیغ غیرت بر قفا باید زدن  
لافتی الآ علی، لاسیف الآ ذوالفقار\*\*\* این سخن را از سر صدق و صفا باید زدن  
در دو عالم چارده معصوم را باید گزید\*\*\* پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن  
پیشوایی بایدت جستن ز اولاد رسول\*\*\* پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن  
از حسن، اوصاف ذات کبریا باید شنید\*\*\* خیمه خُلقِ حسن بر کبریا باید زدن  
گر بلایی آید از عشق شهید کربلا\*\*\* عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن  
عابد و باقر چو صادق، صادق از قول حق اند\*\*\* دم به مهر موسی از عین رضا باید زدن  
با تقی و با نقی و عسکری یک رنگ باش\*\*\* تیغ کین بر خصم مهدی بی ریا باید زدن  
هر درختی کو ندارد میوه حبّ علی\*\*\* اصل و فرعش چون قلم سر تا به پا باید زدن  
دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست\*\*\* بعد از آن دم از وفای مصطفی باید زدن  
سرخ روی موالی سگّه نام علیست\*\*\* بر رخ دنیا و دین چون پادشا باید زدن  
بی ولای آن ولی لاف از ولایت می زنی\*\*\* لاف را باید که دانی از کجا باید زدن  
مالوایی از ولای آن ولی افراشتیم\*\*\* طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن  
بر در شهر ولایت خانه ای باید گرفت\*\*\* خیمه در دارالسلام اولیا باید زدن  
شاه نعمت الله ولی کرمانی (سید)

گذشت عمر دریغا که در سرای جهان\*\*\* به قَدّ خم شده سنجم ترازوی عصیان

سمند سرکش عمرم کند مراحل قطع\*\*\* خمیده ام که ز دستم ربوده است عنان

شده است بزم حیات مرا نهایت کار\*\*\* دوتا شدم که از این بزم در نوردم خوان



به خاک میل کنم زانکه گنج معرفتم\*\*\* کدام گنج که ناگشته زیر خاک نهان

مگو چرا شده مدح سنج هر خوانی\*\*\* که وقت مرگ بُود رسم گفتن هذیان

نیاید از من فرسوده هیچ کس را یاد\*\*\* به حیرتم که چه سازم در این کهن زندان

به فکر زاد، سر خود فکنده ام در پیش\*\*\* که می روم به سفر زین سراچه حرمان

قدم خمید و ز نقصانیم خلاصی نیست\*\*\* بُوشد اگرچه مبرّا هلال از نقصان

شکست قدر خود از بهر نان نباید داد\*\*\* مرا که نیست کنون قوّت شکستن نان

دلم که کرده عزیمت به عالم باقی\*\*\* در این سراچه فانی نباید اطمینان

نجوم طالع برگشته ام پریشانند\*\*\* بسان لشکر شطرنج مردم نادان

دُچار من شده راهی که نیستش رهبر\*\*\* نصیب من شده ضعفی که نیستی درمان

مرا تنی ست به صحرای عجز بی حرکت\*\*\* مرا سری ست به بالین عمر بی سامان

بُود ز رنگِ رخم برگ کاه در نفرت\*\*\* بُود به مُلک دلم رخش غصّه در جولان

به رخش زندگیم دهر می زند مهمیز\*\*\* به نقد ده دهیم چرخ می کشد سوهان

گهی خرد شده از کثرت بلا مدهوش\*\*\* دمی جگر شده بر تابه عنا بریان

سحاب موی سیاهم سفید شد بر سر\*\*\* از آن سحاب فرو ریخت ژاله دندان

ز منظر شه و غوغای او مرا چه خبر\*\*\* که سرفکنده به پیشم ز گوشهای گران

سرم عزیمت بوسیدن قدم کرده\*\*\* که بوده روز جوانی به خدمت اخوان

ندیده انبر و دندان تمام گشت تلف\*\*\* سبب چه شد که مرا بازمانده است دهان

مپرس کز چه عذار تو زعفرانی شد\*\*\* که باغ زندگیم را رسید وقت خزان

بُود ز دیده رخم تر سردنش اولاست\*\*\* سر از برای همین رفته جانب دامان

قد دو تا شده ام در میانه مردم\*\*\* به گوشه ایست که دایم به گوشه بوده کمان

سفید گشت مرا موی و ریخت دندانها\*\*\* بلی ستاره نماند چو صبح گشت عیان  
اگر کشد به زمینم کسی چو سایه خویش\*\*\* نماند از تن زارم به روی خاک نشان  
گهی ز سینه بر آرم زبانه آتش\*\*\* دمی ز دیده نمایم تلاطم طوفان  
دل من است چراغی که نیستش پرتو\*\*\* غم من است محیطی که نیستش پایان  
چه باک دارم از اینها گر افکنم خود را\*\*\* بر آستان شه بارگاه کون و مکان

ص: ۲۲۲

وصی احمد مرسل، علی بن ابی طالب\*\*\* شه سریر کرم، دُرّ لَجّه عرفان  
شهنشهی که سحرگاه روز فطرت بود\*\*\* غرض وجود شریفش ز خلقت انسان  
مکرمی که ز لطف قدیم لم یزلی\*\*\* حدیث منقبتش گشته زیور قرآن  
امیر ملک هدایت که شد ز مبدأ حال\*\*\* برای مدحت او مستعدّ نطق زبان  
ز شوق اوست که گلچهره گان عالم غیب\*\*\* دهند جلوه صورت ز غرقه امکان  
که نظاره ایوان قصر رفت او\*\*\* عمامه را نتوان یافت بر سر کیوان  
سحاب مکرمتش قطره ای فشاند به خاک\*\*\* صباح روز ازل گشت نام او عمّان  
در اعتقاد بزرگان دین مصطفوی\*\*\* بُود متابعت او عبارت از ایمان  
زهی امام قضا قدرتی که نوح نبی\*\*\* به عون زورق لطف تو رسته از طوفان  
برای هستی خدام آستانه اوست\*\*\* که کرده اند نشیمن در این مکان ارکان  
چنان شده است جهان از هوای مهر تو پر\*\*\* که مدعی نکند دعوی خلاف مکان  
در آن زمان که فلک شد سپه کش انجم\*\*\* زمانه چون تو سواری ندیده در میدان  
متاع قدر تو سنجد فرشته بر گردون\*\*\* قمر به هاله بُود سنگ پله میزان  
موافق تو شفیع جرایم عاصی\*\*\* مخالف تو مقیم جهنم خذلان  
ز نور تو گهر روز لامع است به صبح\*\*\* ز سعی تو بدن شرع واصل است به جان  
ز آستان تو رفتن به جانب دگری\*\*\* بُود یقین که ز جنت رود سوی نیران  
ز شرم خُلق تو از سلسبیل صبح ازل\*\*\* عرق روان شده بر روی روضه رضوان  
توان ز روزن لطف تو دید روی نجات\*\*\* که مشکلات نظر پیش عینک است آسان  
چو رخس قدر تو را روزگار سازد نعل\*\*\* ستاره اش دهد از ماه منخسف سندان  
بُود ز جرعه خُمخانه محبّت تو\*\*\* که چشم بحر رگ سرخ دارد از مرجان

زاحتساب تو هر شام ساغر زرّین\*\*\* به زیر دامن خود، چرخ می کند پنهان  
برای طواف مزار تو عازم سفر است\*\*\* که قرص مهر سحر بندد آسمان به میان  
عروس حجله جاه تو را ز شکل هلال\*\*\* کنار آئینه ظاهر شده ز آینه دان  
ز ابر سرمدی لطف، قطره بچکید\*\*\* به بحر جاه تو شد نقش، چرخ دایره سان  
زمین عرصه قدر تو صحن بادیه ایست\*\*\* که هست ز انجم سیّاره پر ز ریگ روان

ص: ۲۲۳

ستاره نیست به دوران که در محیط کفت\*\*\* حباب حلقه گرداب گشته سرگردان

اگر میان عناصر کنی مصالحه ای\*\*\* نخیزد از دل آتش ز وصل آب فغان

طفیل ذات شریف تو شد جهان موجود\*\*\* جهان صحیفه ذات تو را بُود عنوان

گهی که تیغ بر آری برای دشمن دین\*\*\* متاع روح به مصر عدم شود ارزان

به صبح داوری حشر دشمنان تو را\*\*\* موکلان جهنم کجا دهند امان

صبح روز قیامت گناه کاران را\*\*\* محبت تو رهاند ز ورطه عصیان

محبت تو دلیل ره نجات بُود\*\*\* مزین است کلام مجید این برهان

حسود جاه تو دارد تجارتی به خیال\*\*\* خیال سود کند لیک آورد به زیان

برای داد دل عترت تو صبح جزا\*\*\* زند زبانه جهنم به آل بوسفیان

در این مقرنس عالی اساس زنگاری\*\*\* که چشم عقل ز نظاره اش بُود حیران

مرا چه کار که رعنا قدیست در شیراز\*\*\* مرا چه کار که گلچهره ایست در همدان

مرا چه کار که تا وقت مرگ عاشق را\*\*\* برون نمی رود از دل محبت جانان

مرا چه کار که خالیست کشور از دشمن\*\*\* مرا چه کار که عالیست منظر سلطان

مرا چه کار که برگشت بخت از قیصر\*\*\* مرا چه کار که برخاست دولت از خاقان

مرا چه کار که این راست علت سرسام\*\*\* مرا چه کار که آن راست آفت خفقان

مرا چه کار که سودائیان عاشق را\*\*\* ز منجنیق جنون برج عقل شد ویران

مرا چه کار که مسدود گشته روز ازل\*\*\* ره گریز از این کهنه ارقم پیچان

مرا چه کار که گویم حریص غافل را\*\*\* که بر جهان چه نهی دل که بی وفاست جهان

مرا چه کار که بهر ملوک عهد قدیم\*\*\* مدیح سنج نکو بوده شاعر شروان

مرا چه کار که در مدحت شه بغداد\*\*\* ز صنعت است موشح قصاید سلمان

مراچه کار که جان بخشد اهل معنی را\*\*\* سخن سرایی معنی نگار اصفاهان

مراچه کار که درّ نفیس نظم نظام\*\*\* زمانه داده برون از جزیره جرجان

من و محبت آل علی که در دل من\*\*\* نمانده است به غیر از محبت ایشان

شهنشها! به ولای تو التجا کردم\*\*\* ز آستانه خویشم به هیچ باب مران

در آن دیار که سنجم درّ مدایح تو\*\*\* فغان ز خلق برآید که زنده شد حسان

ص: ۲۲۴

نرست تخم امیدم ز خشک سالی عمر\*\*\* سحاب لطف تو وقت است اگر دهد باران

مرا ز تُست امید تلافی طاعات\*\*\* معاینه بُود این قصّه نزد عقل چنان

که از خزان رود اوراق بوستان بر باد\*\*\* رسد بهار و تلف کرده را دهد تاوان

به مرحمت نظری کن گهی که بی مهلت\*\*\* رسد ز غیب به تسلیم نقد جان، فرمان

مولانا نظام استرآبادی

منتخب الاشعار ۱/۳۷۲

ولای علی علیه السلام

جز به ولای علی در دو جهان کام نیست\*\*\* نیست اگر مهر او صرفه در ایام نیست

گر تو علی را چو من، پیروی از دل کنی\*\*\* صبح وصال تو را، تیرگی شام نیست

اوّل و انجام کار ورد زبانه علی است\*\*\* تا نبرم نام او در دلم آرام نیست

در صفتش ختم شد مردی و مردانگی\*\*\* هیچ محک بهتر از گردش ایام نیست

جلوه حق از علیست، از حق، مشتق علیست\*\*\* بهر تشرف تو را حاجت احرام نیست

کن نظری یا علی، بر صف دلدادگان\*\*\* گرچه که در مهر تو چشم به انعام نیست

ماهی و در جذبه ات کامروا دوستان\*\*\* شاهی و در غزوه ات شیر خدا رام نیست

میکده عشق را، ساقی باقی تویی\*\*\* گر بچشم جام تو، خوشتر از این جام نیست

عاشق صاحبدلی، گفت به بانگ جلی\*\*\* دین مبین را ولی، نیست به غیر از علی

بسته زنجیر عشق گشته دل و جان من\*\*\* کرده ولای علی، رخنه در ایمان من

زاهد نزدیک بین منع من از عشق کرد\*\*\* گفتمش از مهر او عشق فراوان من

نیست به جز مدح او قصد من از شاعری\*\*\* ورنه که آتش بزن، دفتر و دیوان من

از علی آموخته، مرد سخن سنج، عشق\*\*\* شعله ای از عشق اوست، آتش پنهان من

روز و شب و ماه و سال، دل به تولّی او\*\*\* از علی آباد شد، این دل ویران من

هرچه بگویم از اوست، راه که پویم از اوست\*\*\* اوست که بنیان نهاد حکمت و عرفان من

کیست علی، آن که هست مظهر انوار عشق\*\*\* گفته و تعلیم او، در رگ و در جان من

ص: ۲۲۵



خلقت کامل علیست، جان و سر و دل علیست\*\*\* دشمن باطل علیست، حافظ قرآن من

نیست ز دل هر کسی، لایق مدح علی\*\*\* از کرم و لطف اوست، گفته «مهران» من

عاشق صاحب‌دلی، گفت به بانگ جلی\*\*\* دین مبین را ولی، نیست به غیر از علی

احمد مهران

آئینه آفتاب/۳۲۶

حُبّ مولا

آن عملی را که خدا طالب است\*\*\* حُبّ علی بن ابی طالب است

ناشناس

بلبل روح القدس

آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهر است\*\*\* شحنه دشت نجف، شاه ولایت، حیدر است

جویبار ذوالفقار از آب رحمت پرورید\*\*\* گلشن هر دو سرا زان صاحب هر دو سر است

ذات پاک مرتضی را با کسی نسبت مکن\*\*\* زان که این آب حیات از چشمه سار دیگر است

معنی قول «علی بابها» آسان مدان\*\*\* کاین سخن را صد جهان معنی به هر بابی در است

سرّ سبحانی که پنهان است در نادعلی\*\*\* هم به معنی مظهرش او هم به معنی مظهر است

در ارادت اولیا را منطق او مورد است\*\*\* معجزات انبیا را معجز او مصدر است

از فروغ روی او خورشید ذرات جهان\*\*\* هر یکی جام جم و آئینه اسکندر است

ص: ۲۲۶

هم شراب کوثر و هم آب خضر از لطف اوست\*\*\* آری آن نخل کرم هر جا بُود بار آور است  
پیرو شاه نجف شو گر به کوثر مایلی\*\*\* زان که آن آب بقا را خضر راهش رهبر است  
«لحمک لحمی» بدان و «جسمک جسمی» بخوان\*\*\* تا بدانی ذات حیدر از کدامین جوهر است  
هر که را باشد حصاری جز پناه مرتضی\*\*\* بشکند دست ولایت گر حصار خیر است  
پا به دوش مصطفی بهر شکست بت نهاد\*\*\* پایه قدرش نگر کز هر دو عالم برتر است  
در شب جان باختن بر جای احمد تکیه کرد\*\*\* زان که جای مصطفی هم مرتضی را درخور است  
شاهی ملک جهان او را سزد کز روی قدر\*\*\* هر گدای آستانش صد عزیز و قیصر است  
پیش لطفش هشت جنت وادی باشد سراب\*\*\* نزد قهرش هفت دوزخ توده خاکستر است  
عالم علم نهان کاندر دبیرستان او\*\*\* تخته تعلیم طفلان قصه خیر و شر است  
تا جهان بوده ست بود و تا جهان باشد بُود\*\*\* زان که نفس کاملش واصل به حی اکبر است  
از خطاکاری کسی کز مهر او بویی نبرد\*\*\* گر همه آهوی مشکین است از سگ کمتر است  
سینه ناپاک بدمهری که در جان و دلش\*\*\* جای شاهنشاه مردان نیست جای خنجر است  
گر ز دشت ارژن و سلمان کسی یاد آورد\*\*\* آب گردد زهره او گر همه شیر نر است

هر که را کین غلامان علی در دل بُود\*\*\* گر برادر باشدم گویم گناه مادر است  
گر ز روی مقبلی قنبر غلام شاه بود\*\*\* من سگ آن بختیارم کو غلام قنبر است  
یا امیرالمؤمنین آنی که گر گوید کسی\*\*\* نیست جز حبّ تو ایمان، مؤمنان را باور است  
هر که نبُود میوه حبّ تو آش چون چوب خشک\*\*\* آتشش باید زدن گر خود همه عود تر است  
چون نسوزد دشمنت از داغ دل کاندلر تنش\*\*\* چون انار از نازکی هر قطره خون یک اخگر است  
خطبه بر نامت چو خواند بلبل روح القدس\*\*\* گلین طوبی ز روی پایه چوب منبر است  
بحر الطاف تو را دریای اخضر نیم موج\*\*\* بلکه هر یک قطره ای از آن چو بحر اخضر است  
ای چراغ شرع و شمع دین، دلیل راه شو\*\*\* کاندلرین ظلمت سرا نور تو ما را رهبر است  
کرد اهلی جان فدا بهر شهید کربلا\*\*\* وز «سقاھم ربُّهم» مزدش شراب کوثر است  
گر حسودان همچو روبه دشمن جان ویند\*\*\* غم ندارد آن که او را شیر یزدان رهبر است  
سایه آل علی پاینده بادا کاین پناه\*\*\* سایبانی از آفتاب محشر است

محمد اهلی شیرازی

کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی/ ۴۲۷

ص: ۲۲۸

خداوند علی

دست دل را می فشارم چون که پابند علیست\*\*\* من خدا را دوست دارم چون خداوند علیست

گل نمی خندد اگر بی بهره باشد از بهار\*\*\* تا دل من وا شود محتاج لبخند علیست

پیش ما حرص بهشت و غصه دوزخ یکیست\*\*\* پرده بردارید، این دل آرزومند علیست

ناله از نی چون درآمد می شود از نی جدا\*\*\* نیست در بند رهایی آن که در بند علیست

عاشق کوی علی را ترس رسوایی کجاست؟\*\*\* بیم ننگش نیست هر کس آبرومند علیست

آب اگر آب حیات است و اگر شطّ فرات\*\*\* تا ابد شرمنده لبهای فرزند علیست

جواد زهتاب

صورت پیوند جهان/۴۷

سرمایه سعادت

هر دل که دوستی علی اختیار کرد\*\*\* او را خدای در دو جهان بختیار کرد

فرخنده طالع آمد و فیروز روز گشت\*\*\* هر که اختیار خدمت آن شهریار کرد

بر مرکب سعادت عقبی نشد سوار\*\*\* جز مقبلی که روی به آن شهسوار کرد

سرمایه سعادت دارالقرار یافت\*\*\* هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد

بر بستر رسول بخفت و نداشت باک\*\*\* جان را فدای خواجه روزشمار کرد

میری بزرگوار شنیدست هیچ کس\*\*\* کاندر میان مهد چنان کارزار کرد

رایت به سوی خبیر و آیت به مکه برد\*\*\* وین هر دو بر اشارت پروردگار کرد

زان همت بلند که بودش خدای داد\*\*\* ثروت به خلق عالم و فقر اختیار کرد

شیر خدای بود از آن در مصاف خصم\*\*\* دایم وجود پیل تنان را شکار کرد

پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز\*\*\* کایزد به عرش نام علی آشکار کرد

تا این دو دُر ز بحر جلالَت عیان شدند\*\*\* ای بس که روزگار به این افتخار کرد  
او را رسول کرد و مر این را امام ساخت\*\*\* کوری آن خبیث کزین دو فرار کرد  
چشم بصر نداشت از آن بر طریق جهل\*\*\* در بوستانِ فضل، تبسم به خار کرد

ص: ۲۲۹

آن شاه با شکوه که دستان سام را\*\*\* در روز بزم بازوی او شرمسار کرد

حیران شد از صلابت آن شاه شیردل\*\*\* آن کس که وصف رستم و اسفندیار کرد

آن دم که پای بر کتف مصطفی نهاد\*\*\* عرش برین به مقدم او افتخار کرد

چشم فلک چو دیده یعقوب شد سفید\*\*\* از بس که بهر مقدمشان انتظار کرد

آن را ز کار خانه والنجم والضحی\*\*\* تشریف داد و در دو جهان بختیار کرد

هرگز نژاد مادر گیتی چنین دو شاه\*\*\* زین اقتران که گردش لیل و نهار کرد

دانی علی که بود علی آن که ذوالجلال\*\*\* دین نبی به بازوی او استوار کرد

آن معطی که در گه بخشش به یک سؤال\*\*\* مال قطار چارصد اشتر نثار کرد

آن پردلی که در صف هیجا به زخم تیغ\*\*\* از خون خصم روی زمین لاله زار کرد

از نعل سمّ دلدل او عکس ماه نو\*\*\* در گوش چرخ، دست قضا گوشوار کرد

هرگز نکرد هیچ فقیری از او سؤال\*\*\* کو را به یمن خویش نه صاحب یسار کرد

بیم صراط و موقف حشرش کجا بود\*\*\* هر دل که بر ولای علی زینهار کرد

صاحب قبول حضرت عزّت کسی بود\*\*\* کز دوستیش بر ورق دل نگار کرد

مقصود از آفرینش عالم دو شاه بود\*\*\* کان هر دو را خدای، گزین تبار کرد

تا آن دو آفتاب فلک را به فال سعد\*\*\* ایزد بر آسمان سعادت مدار کرد

اندر غبار جهل فرو رفت و جان بداد\*\*\* آن کس که دشمنی شه ذوالفقار کرد

جرم وجود مدّعی از فعل مادرست\*\*\* کو را خطای مادر او شرمسار کرد

فرزند را به نور محبت سرشته اند\*\*\* زان سعی ها که مادر پرهیزکار کرد

ظلمت سوی سرای وجودش گذر نکرد\*\*\* بر هر دلی که پرتو مهرش گذار کرد

سر تا قدم بر آتش دوزخ حرام شد\*\*\* آن کس که اعتصام به این هشت و چار کرد

کاشی کنون که صبح ضمیرت به یک نفس\*\*\* از تاب مهر، روی فلک پر شرار کرد،

عنوان کارنامه دیوان خویش ساز\*\*\* مدح کسی که مدحت او کردگار کرد

دُری بدم یتیم از آن بحر مانده باز\*\*\* اقبال مرتضا علیم شاهوار کرد

ملاً حسن کاشی

منتخب الاشعار ۶۸/۱

ص: ۲۳۰

خدا نکند!

خدا مرا ز ولای علی جدا نکند\*\*\* من و خیال جدایی از او؟ خدا نکند!  
به آنچه در حق من می کند خوشم، اما\*\*\* خدا کند که دلم را ز خود جدا نکند  
کسی که جانب بیگانه را نگه دارد\*\*\* نمی شود که نگاهی به آشنا نکند  
به خانه زادی او کعبه می کند اقرار\*\*\* دل شکسته علی را چرا صدا نکند؟  
کسی ز کار کیس عقده و نخواهد کرد\*\*\* اگر اشاره به دست گره گشا نکند  
سزد به حضرت او منصب یداللهی\*\*\* که غیر او گره از کار خلق و نکند  
مرا حواله به لعل لب مسیح مده\*\*\* که جز نگاه تو درد مرا دوا نکند  
خدا کند که قدر اندرین لیالی قدر\*\*\* مرا به هجر تو این قدر مبتلا نکند  
چه لذتی است ندانم به زخم شمشیر\*\*\* که کشته تو دمی فکر خونبها نکند  
محمد علی مجاهدی (پروانه)

آسمانیها/۱۱۱

سرلوحه وجود

ای ناخدای کشتی بحرِ ولا علی\*\*\* وی چلچراغ پهنه ارض و سما علی  
موی و رخ تو آینه گردانِ روز و شب\*\*\* این نوربخش دیده و آن مُشکسا علی  
تیغِ کج تو راستی آورد، در مصاف\*\*\* باشد قوامِ دین سخنم را گوا علی  
بر لوحِ آسمانِ ولا، نقش بسته اند\*\*\* نام تو را ز خامه تقدیر یا علی  
خون جبینِ پاک تو گلاوزه شرف\*\*\* محراب از صفای تو عرشِ خدا علی  
لعلِ لب، به عمرِ ابد طعنه می زند\*\*\* خاکِ ره تو چشمه آب بقا علی  
«صائم» خدا نگاشت به سرلوحه وجود\*\*\* مولا علی، مُراد علی، مُقتدا علی



سید علی اصغر صائم کاشانی

در خلوت علی/ ۲۶۳

ص: ۲۳۱

مائیم مقیم در میخانه، علی

ای باده کشان در میخانه، علی \*\*\* خیزید که شد موسم پیمانہ، علی

رندانه و با همّت مردانه، علی \*\*\* آرید از آن باده مستانه، علی

نوشید به یاد رخ جانانه، علی

خود پیر مغان هست، بر این مسئله شاهد \*\*\* ما را تَبود کار، ابا مُفتی و زاهد

نی منکر شرعیم و نه محکوم عقاید \*\*\* نی اهل خرابات و نه از اهل مساجد

مائیم مقیم در میخانه، علی

از روز ازل، دُرَدِکش پیرِ مغانیم \*\*\* جز پیر مغان، خوب و بد دهر ندانیم

صوفی قلندر و ش بی نام و نشانیم \*\*\* درسی به جز از درسِ غم عشق ندانیم

آسوده ز خویشیم و ز بیگانه، علی

از روز ازل، حبّ علی در دل ما شد \*\*\* دل واله و شیدای علی، شیر خدا شد

مبهوتِ جمالش شد و مشتاق لقا شد \*\*\* از عشق علی، تن به سرِ دارِ فنا شد

مردانه و با حالت مستانه، علی

حبّ علی اندر دل و جانم شده محبوس \*\*\* زینگونه مرا طبع بشد منشأ و مانوس

ساقی تو بده باده، مخور حسرت و افسوس \*\*\* تا دور نمائیم ز تن خرقه سالوس

گیریم به کف ساغر جانانه، علی

ساقی من آواره ملامت کش و بدنام \*\*\* زاهد به خیالاتِ جنان، با طمعِ خام

حاجی به برّش بهرِ طواف حرم احرام \*\*\* او در طلب خانه ندارد دگر آرام

من محوِ رخ صاحب آن خانه، علی

مقدّس فانی

در خلوت علی/ ۳۱۷

ما هم به علی نازیم

ای دل ز همه بهتر، با مهرِ علی سازیم\*\*\*جان در ره این مقصود، مردانه در اندازیم

باشیم گدای او، بر جمله سرافرازیم\*\*\*در حلقه مستانش، با نغمه هم آوازیم

هر کس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم

ص: ۲۳۲

از دفترِ عشق او، حرفی به ولا خواندیم\*\*\* دیدیم جمالش را، لا حَوْلَ ولا خواندیم

زین آیت رحمت ما، الا الله ولا خواندیم\*\*\* توحید سرایانیم، گوینده این رازیم

هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم

تسبیح و نماز و صوم، مَر مردمِ مسجد را\*\*\* دیر و حرم و کعبه، هم زائر و قاصد را

جَنّات و قصور و حور، مَر عابد و زاهد را\*\*\* با مَهر و مِه رویش، با حور نپردازیم

هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم

ما را و سر کویش، از کون و مکان خوشتر\*\*\* دیدارِ مه رویش، از هر دو جهان خوشتر

زنده شده از بویش، هم از دل و جان خوشتر\*\*\* خود از رُخ این معنی، ما پرده براندازیم

هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم

ما خاک نشینان را، منگر تو حقیر و پست\*\*\* با یاد خدا شُستیم، از جمله هستی دست

از جام هَوِ الباقی، گشتیم خراب و مست\*\*\* از فرطِ نشاط و عشق، چون مرغ به پروازیم

هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم

هر چند فقیرانم، فجر همه شاهانیم\*\*\* در مملکتِ امکان، شاهنشاه و سلطانیم

در پیرویِ مولا، ما گوش به فرمانیم\*\*\* گر بنده یزدانیم، لیک از همه ممتازیم

هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم

ای ساقی جانانه، می ده دو سه پیمانه\*\*\* تا باز کشیم از دل، ما نعره مستانه

ای مطربِ فرزانه، زان دلبرِ یکدانه\*\*\* برخوان دو سه افسانه، تا با تو بیاغازیم

هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم

ذکر دل ما «بنده» دان ناد علی باشد\*\*\* طاعت که بُود مقصود، آن یادِ علی باشد

هستی که به بود آمد، از دادِ علی باشد\*\*\* ما کفر نمی گوئیم، افسانه نمی سازیم

هر کس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم

سیدحسن میرخانی (بنده)

در خلوت علی/۳۴۸

ص: ۲۳۳

دانی ز چه جان بی ملالی داریم\*\*\* با این همه درد و غصه حالی داریم

با این که تهی ست دست ما، دلشادیم\*\*\* با عشق تو، گنج بی زوالی داریم

\*\*\*

اول به صفای دل، ولی را بشناس\*\*\* آن گاه محمد و علی را بشناس

کن دیده از انوار ولایت روشن\*\*\* زین جلوه خداوند جلی را بشناس

عباس فرات

شعری شبیه سکوت/۱۶۵

سیم آخر

ای نخستین بدر، هر شب دیدنت را دوست دارم\*\*\* آسمان در آسمان تاییدنت را دوست دارم

ای خدای خاک وقتی آسمان را می تکانی\*\*\* از درختی مرده، خرما چیدنت را دوست دارم

دست هایت را همان اندازه که شمشیر می زد\*\*\* وصله وقتی می زند پیراهنت را دوست دارم

آه ای بر چاه عدل کوفه بوتیمار غمگین\*\*\* گریه کن این ترس از خشکیدنت را دوست دارم

درد اگر بر شانه هایت بود مرهم می نهادم\*\*\* آه از آن درد دگر نالیدنت را دوست دارم

تو نه قرآن، نه سر فرزند را بر نیزه دیدی\*\*\* حکم اگر این است من جنگیدنت را دوست دارم

دست بر خون، قبضه شمشیر می رقصی و دشمن\*\*\* می رمد بی سر و من رقصیدنت را دوست دارم

- نه غزل ظرفیتش کم نیست اما دردهایت\*\*\* آه بر این بیت ها خندیدنت را دوست دارم-

(من از آن یاس که در دستان سر سبز تو خشکید\*\*\* خارج از باغ آخرین بوئیدنت را دوست دارم)

سیم آخر را زدم دیگر جنون از سر گذشته ست\*\*\* هرچه باداباد آقا من زنت را دوست دارم

این جهان رازیست که قفل و کلیدش دست تو\*\*\* کمتر از آنم ولی فهمیدنت را دوست دارم

تو همان ماه دلیل آفتاب آخرینی\*\*\* گفتم ای بدر نخستین، دیدنت را دوست دارم

صالح سجّادی

صورت پیوند جهان/۴۸

چهار فصل ولایت

ای زنده نماز و شهید دعا، علی!\*\*\* ای جلوه جمال تو نور خدا، علی!

کوی تو، این کرامت دلخستگان خاک\*\*\* باشد ز بام عرش به گامی فرا، علی!

نقشی نشسته در نفس پاک همدلی ست\*\*\* نام تو، این همیشه ترین آشنا، علی!

از امتداد فیض نگاهت اشارتی ست\*\*\* رنگین کمان عشق و امید و وفا، علی!

گل کرد با طراوت دست تو ذوالفقار\*\*\* در مرد خیز حادثه «لافتی»، علی!

نامش حدیث سلسله اهل حق شود\*\*\* صاحبدلی که خواند به عرفان تو را، علی!

در آبخار نور وضو ساخت آسمان\*\*\* تا یک نماز بر تو کند اقتدا، علی!

روز نخست دست تو در کار بود و گشت\*\*\* گردونه وجود به هفت آسیا، علی!

حق در مسیر نامتناهی تو را شناخت\*\*\* روی تو بود آینه حق نما، علی!

سر منزل محبت و مهر و ولای تو ست\*\*\* میعاد گاه سلسله انبیا، علی!

غیر از نبی، تو را به که پیوند جان و تن؟\*\*\* غیر از خدا، تو را به چه کس اعتنا، علی؟

قهر تو پشت فتنه شکست و سر نفاق\*\*\* تیغ تو کرد حقّ عدالت ادا، علی!

ای سقف هفت گنبد ایمان فضیلت\*\*\* وز همت تو رفعت این نُه بنا، علی!

در چشمه ساز مهر تو یک دسته شسته است\*\*\* طبعی هر آن که داشت به وصف رسا، علی!

شیعه، چهار فصل وجودش بهار توست\*\*\* در امتداد سبزترین لحظه ها، علی!

گلخانه ای که در نفس جان شیعه است\*\*\* بوی غدیر می دهد و کربلا، علی!

شاید بهانه ای ست به دیدار تو بهشت!\*\*\* ورنه کم است مهر تو را این بها، علی!

میزان سنجش عمل مُخلصان تویی\*\*\* ورنه چه سود از عمل بی ریا، علی؟

پیر طریقتی، تو مدار شریعتی\*\*\* ره روشن است تا که تویی رهنما، علی!

صد کوفه دستِ عاطفه بر سفره تو بود\*\*\* وین راز سر به مُهر نشد بر ملا، علی!

چرخ بخیل دست کریمت ستود و دید\*\*\* نام تو را به سفره هر بینوا، علی!

در غربت تو عاطفه نخلها گریست\*\*\* آرام و سینه سوخته و بی صدا، علی!

من جرعه نوش باده مهر توأم، کجاست\*\*\* جامی که مست سر شناسم ز پا، علی؟

بیتی ز آشنای سخن، «ورزی» آورم\*\*\* با آن که نیست حدّ من این ادّعا، علی!

«ورزی اگر ولای تو گردد بهای جان\*\*\* من می خرم به قیمت جان این ولا علی»

«آشفته» دل به تار خیال تو بسته ام\*\*\* با مرگ هم نمی کنم این رشته وا، علی!

جعفر رسول زاده (آشفته)

ستایشگران خورشید/ ۱۵۴

محبان علی

ای مثل تو در فضل نیاورده به دنیا\*\*\* دادار جهان دار تبارک و تعالی

هرچیز کز اوصاف کمالست تو داری\*\*\* آن کیست چنین در همه اخلاق به اعلا



هر گوهر جوهر که به اوصاف کمال است\*\*\* ایزد همه در ذات تو کرد است مهیا

گردی که ز نعلین غلامان تو ریزد\*\*\* فخر است و را بر سر صد قیصر و دارا

دانای فلک سیر بسی دید و ندید است\*\*\* در طور ولایت چو تو دانا و توانا

گر فضل به علم است و تقدّم به کمالات\*\*\* از بعد نبی کیست و را همسر و همتا

ص: ۲۳۶

آنجا که رود بحث ز پاکی و طهارت\*\*\* در عفت او بحث که را زهرا و یارا  
ور زانکه زنی لاف ز مردی و شجاعت\*\*\* تن های جهان را همه بس او تن و تنها  
از مظلومه و غیبت و بخل است منزّه\*\*\* وز کبر و ریا و حسد و حقه مُبرّا  
غوغای خلائق همگی بر سر گنج است\*\*\* او گنج کمال است از او این همه غوغا  
از حبّ علی هر که نهالی به جهان کشت\*\*\* در روضه طوبی رسدش مژده طوبا  
در جود و کرم غیر نبی همبر او نیست\*\*\* هرگز نرسد منفعت چشمه به دریا  
خورشید صفت تیغ کشیده به شب کفر\*\*\* دریای شفق ریخته از لشکر اعدا  
گر سدّ شیاطین به ولایت نسپردی\*\*\* معموره اسلام شدی جمله به یغما  
اولاد نبی جمله حروف آمده و او\*\*\* همچون الف از جمله حروف آمده یکتا  
آن کس که چو او راست ورا صدر ولایت\*\*\* دارد به میان همه جایی چو الف جا  
آن کس که سر خویش ببخشد به دشمن\*\*\* او را به جهان کس نبود همسر و هم پا  
آن کس که به این گونه مشرف به کمال است\*\*\* گر زانکه کسی هست در این مرتبه بنما  
در حلم خلیل الله و در علم چو آدم\*\*\* در وزن کفایت شد و هم کفه موسا  
در علم و طهارت شده هم خانه ادریس\*\*\* در کوچه بالا شده همسایه عیسا  
نوری که محبتان علی را بشناسند\*\*\* آن نور سجود نیست که پیداست ز سیما  
خورشید کمالات الهیست علی لیک\*\*\* از نور الهی چه برد فایده اعما  
هرجا به زمین درس کمالات تو گویند\*\*\* اشراف ملایک همه آیند به اصغا  
هر در که گشایند ورا هست کلیدی\*\*\* بی حُبّ تو نگشاید در جنت اعلا  
اخلاق علی نیست به اوصاف تو محتاج\*\*\* خورشید نگشته است به تعریف تو پیدا  
شاهان ز غلامان تو مدّاح کمینه\*\*\* هست آذری آن کو به تو کرده است تولّا

در گنج تولّاً و تبرّاً زده خیمه\*\*\* کرده به تولّای تو از غیر تبرّاً

از طعن گرفته است سنان های حوادث\*\*\* از پیش وز پس همچو الف های اطعنا

چون دامن تو هست پر از نقد ولایت\*\*\* کوتاه نکند هرگز از او دست تمنّاً

ما خسته دلان و تو طیب همه خلقی\*\*\* از دار شفای تو طمع هست مداوا

نورالدین آذری

منتخب الاشعار ۱۵۰/۱

ص: ۲۳۷

اگر نه خداوندِ گاه و سریرم\*\*\* همین بس که بر خویش سالار و میرم  
نیارد کمانم به زه کرد یک ره\*\*\* به بالا خم آرد اگر چرخ پیرم  
دل شیرمردان مرا هست، اگر نی\*\*\* به بالا و بازو تنی شیرگیرم  
چو دامان شبگیر تابد ز خاطر\*\*\* ز بس روشنی، آفتاب منیرم  
به سینه درون است دردی، چه دردی\*\*\* که پیش از جوانی چنین کرد پیرم  
اسیرم به ترفند هرگز نکردی\*\*\* اگر بخت بیدار بودی اسیرم  
در آینه گردانی مهر و مه، چون\*\*\* نماید به سیمای نادلپذیرم  
چو پروای من کس ندارد، همانا\*\*\* نه پروای شحنه، نه بیم امیرم  
به عشق کتاب است و عترت که مادر\*\*\* بیامیخت با شهد مهر تو شیرم  
سرشته ست با مهر حیدر گل من\*\*\* «که بر راه آن رهبر بی نظیرم»  
چو تابید بر خاطر، پرتو او\*\*\* «ثنا گفت بر چرخ تیر دبیرم»  
دماغ سحرگه، که از عطسه وی\*\*\* چه خورشیدها تافتی از ضمیرم  
هنر! باش تا پایدم راز، ازیرا\*\*\* نه ز اعصار پیرار و پار و پریرم  
نمایدم از مهر ای آشنایان\*\*\* به درد آشنایی که در پاش میرم  
زمانه چو آزاد، زادست مانا\*\*\* نه بر شه امیدست و نی بر وزیرم

\*\*\*

نسیم حیاتی که از دل تراود\*\*\* تراود از هر نکته مشک و عبیرم  
چه بودی گناه که یک دم به گیتی\*\*\* نگردد به جز غم به گرد ضمیرم  
تو بخت منی، بخت من گر نخواهم\*\*\* تو عمر منی، عمر من گر نمیرم

در این هفت باروی نیلی، همایی\*\*\* به کنج قفس پای بند و اسیرم  
یکی بنده ناصر م من که گوید\*\*\* «اگر بر تن خویش سالار و میرم»  
«به گاه درشتی، درشتم چو سوهان\*\*\* به هنگام نرمی، به نرمی حریرم»

مهرداد اوستا

راما/۲۸۹

ص: ۲۳۸

دلم به فصل بهار از نشاط غافل نیست\*\*\* دلی که شاد نگردد در این زمان دل نیست  
ز سیر دشت و نسیم بهار و صوت هزار\*\*\* کسی که خرم و خندان نگشت عاقل نیست  
تو را بهار خبر می دهد به آسانی\*\*\* که زنده گشتن مردم به حشر مشکل نیست  
جهان ز باد بهاری چنان شده است به خلق\*\*\* به حال کیست که فیض بهار شامل نیست  
به غیر نقشه نقّاش گلستان نقشی\*\*\* به پیش دیده اهل کمال کامل نیست  
کسی که پی به مؤثر نبرد از آثار\*\*\* بیوش چشم از او چون فزون ز جاهل نیست  
کنار یار و لب جویبار و فصل بهار\*\*\* پیاله گیر که خوشتر از این وسائل نیست  
به سرو ناز کن و می بیاور ای ساقی\*\*\* از آن که پای تو چون پای سرو در گل نیست  
ز باده ساز خرابم چنان که خود گویم\*\*\* دلم زیادت از این به باده مایل نیست  
مرا ز باده غرض حبّ مرتضی باشد\*\*\* شهنشهی که جز او بر خدای واصل نیست  
علی که دفع مظالم کند ز مظلومان\*\*\* علی که تالی او دادخواه و عادل نیست  
ز درگهش بطلب رنجی آنچه می خواهی\*\*\* که ناامید از این باب هیچ سائل نیست

هادی رنجی

دیوان رنجی/ ۲۶

مهر حیدر

هان ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست\*\*\* از پی حیدر، حسن ما را امام و پیشواست  
همچو کلب افتاده ام در خاک در گاه حسین\*\*\* خاک نعلین حسین، اندر دو چشمم توتیاست  
عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است\*\*\* دین جعفر بر حق است و مذهب موسی رواست  
ای موالی، وصف سلطان خراسان را شنو\*\*\* ذره ای از خاک قبرش، دردمندان را دواست



پیشوای مؤمنان است، ای مسلمانان تقی\*\*\*گر نقی را دوست دارم، در همه مذهب رواست  
عسکری، نور دو چشم عالم و آدم بُود\*\*\*همچو مهدی یک سپهسالار، در عالم کجاست؟  
شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته اند\*\*\*«احمد جامی» غلام خاص شاه اولیاست

عبدالرحمان جامی (احمد جامی)

عکس رخ یار/۶۳

غرق مهر حیدرم

آتشین گفتار خاکی پیکرم\*\*\*قطعه باغ خلیل آزرَم

در دمِ احیای عیسی معجزم\*\*\*در ید بیضای موسی دفترم

جای گل بلبل بر آرد شاخ گل\*\*\*گر فشانی بر چمن خاکسترم

عالم معنی به نورم روشن است\*\*\*در حقیقت آفتاب دیگرم

غوطه ها در بحر معنی صنع کرد\*\*\*تا بزاد از نه صدف یک گوهرم

از سخن هر کس هیولایی نمود\*\*\*من هیولای سخن را جوهرم

کس به معیارم نمی آرد سخن\*\*\*هین محک صاحب عیار و هین زرم

وصل معنی دیر گر دستم دهد\*\*\*برده افلاک را بر هم درم

جوهرم، جسمم، نمی دانم چیم؟\*\*\*هرچه هستم غرق مهر حیدرم

اختران چون سرمه در چشمم کنند\*\*\*آسمان گوید غبار آن درم

برتر از حال «نظیری» نکته ها\*\*\*گویم و از خود نیاید باورم

نظیری نیشابوری

دیوان/۲۴۰

آب زندگی



تا سایه ولای تو افتاد بر سرم\*\*\* افکند سایه بر سر خورشید شهپر

تا آفتابِ عشق تو تابید، در دلم\*\*\* روشن تر از ستاره و ماهِ مُنورم

ص: ۲۴۰

روشن چو شد دلم، ز فروغ ولای تو\*\*\* تابنده تر ز پرتو خورشید خاورم  
خورشید گو متاب، که من از فروغ بخت\*\*\* با مهر روی دوست، ز خورشید برترم  
من آسمان عشقم و خورشید من دل است\*\*\* چشمان پُرفروغ دو تابنده اخترم  
آن ابر رحتم، که ز بختِ بلند خویش\*\*\* بر تارک سپهر برین، سایه گسترم  
آب حیات را نستادم، ز دستِ غیر\*\*\* تا جرعه نوشِ ساغرِ ساقی کوثرم  
مانند خضر، خورده ام آبِ حیاتِ عشق\*\*\* بی اعتنا، اگر به جلالِ سکندرم  
شاهان تاجدار، گدایِ درِ من اند\*\*\* تا کمترین غلام، به درگاه حیدرم  
بهر نگین به حلقه زرین سلطنت\*\*\* بنشانند دست عشق، که یاقوت احمرم  
اینها همه ز دولتِ عشق و ولای توست\*\*\* ورنه در آفتاب تو، از ذره کمترم  
این فرّ و این مقام، نصیبم ز عشق توست\*\*\* یا خاک راه، اگر تو نباشی برابرم  
برتر ز شاهی است، گدایی به کوی تو\*\*\* من آن گدا، که صاحب این دولت و فرم  
تا گنج عشق توست، به ویرانه دلم\*\*\* قارون زده ست، همچو گدا حلقه بر درم  
نقشِ ولای توست، به رخساره ام که کرد\*\*\* صورت نگارِ عشق، بدینسان مصورم  
تا سایه بر سرم فکنی، ای همای بخت!\*\*\* باشد مدام، شاهدِ اقبال در برم  
از عشق تو، شکفته و خندان بُود دلم\*\*\* از مهر توست روشن و تابنده اخترم  
فرّخ همای بخت نشیند به بام من\*\*\* تا در هوای دوست، پرافشان کبوترم  
من ره به سوی چشمه خورشید برده ام\*\*\* در ظلمت حیات، شدی تا تو رهبرم  
سیمرغ قافِ عشقِ توأم من، که روزگار\*\*\* داده است این همه، پر رنگین به زیورم  
لبریز می کنی چو دلم را، ز عشق خویش\*\*\* این آب زندگانی ست، که ریزی به ساغرم  
سیراب تا نگشت دلم، از شرابِ عشق\*\*\* خوناب دل، ز خوانِ قضا شد مقورم

تا در زمین، به خاک رهت گشتم آشنا\*\*\* از آسمان گذشت، سمندِ تکاورم  
سر را ز افتخار کشیدم به بامِ عرش\*\*\* ای شاه مُلکِ عشق، شدی تا تو سرورم  
سر را دهم به باد، به سودای عشق تو\*\*\* باشد اگر جز این سر و سودای دیگرم  
سر را به خاک راه تو افکندن، ای دریغ\*\*\* این است دولتی، که نگردد میسرم  
زیرا که نیست لایق پایت، سر رهی\*\*\* سازند اگر ز شمسه خورشید افسرم  
در گلشن حیات، تویی باغبانِ من\*\*\* گر همچو خارِ خشک و اگر غنچه ترم

ص: ۲۴۱

تا چون صنوبری تو به گلزار عاشقی\*\*\* من سیزده دمیده به پای صنوبرم  
دور از نسیم عشق تو، خشکید ریشه ام\*\*\* اکنون بین که شاخه پُربار و پُربرم  
سر را به دامن تو نهم، از پی نجات\*\*\* گر چون نهال، خم کند آسیب صرصرم  
آن کشتیم که در دل طوفان زندگی\*\*\* با دست تو فتاده در آب است لنگرم  
بر خاک آستان تو، چون افکنم نظر\*\*\* باغ بهشت، جلوه نماید به منظم  
هر شب که با خیال رخت، می روم به خواب\*\*\* بوی بهار، صبحدم آید ز بستم  
بوی تو شد بلند، ز هر قطره خون من\*\*\* تا دست عشق، زد رگ جان را به نشترم  
پیدا بود ز سوز دل من، شرار عشق\*\*\* پنهان اگر چو آتش سوزان به مجرم  
تا زد شرر به جان من این عشق آتشین\*\*\* از من حذر کنید، که سوزنده آذر  
پروای سوختن نکم، از شرار عشق\*\*\* من مرغ آتشینم و رنگ سمندرم  
یک دم که غافل از تو و مهر تو بوده ام\*\*\* مگذر ز غفلتم، که سزاوار کیفرم  
هرچند کان بخشش و کانون رحمتی\*\*\* ابر عطای توست که باریده بر سرم  
در کوره راه عمر، که گمگشته کم نداشت\*\*\* دست مرا بگیر که محتاج رهبرم  
شاید هدایت تو کند، رهبری مرا\*\*\* ورنه به راه مانده بی یار و یاورم  
بنشان به کام، طاس مراد مرا که من\*\*\* از بازی زمانه، گرفتار ششدرم  
ای کشتی نجات، کجایی؟ که سالهاست\*\*\* از موج حادثات، به طوفان شناورم  
با کام خشک، بر لب دریای جود تو\*\*\* خوناب دل، فرو چکد از دیده ترم  
تنها تو جانشین و وصی پیمبری\*\*\* این را کسی نگفت، به غیر از پیمبرم  
تنها تو جلوه گاه یقین و حقیقتی\*\*\* افسانه نیست، این که نگنجد به باورم  
کوتاه کنم سخن، که چو حرف از صفات توست\*\*\* الکن ز گفتن است، زبان سخنورم

ابوالحسن ورزی

در خلوت علی/ ۱۷۳

نغمه مهر علی

تا جهان بحر و سخن گوهر و انسان صدف است\*\*\* گوهر بحر سخن، مدحت شاه نجف است

ص: ۲۴۲

والی ملک عرب، سرور اشراف قریش\*\*\* آن که تشریف قدمش دو جهان را شرف است  
شمع جمع است چو در گوشه محراب دعاست\*\*\* آفتابی ست فروزنده چو در پیش صف است  
نغمه مهر علی از دل پردرد شنو\*\*\* کاین نه صوتی ست که در زمزمه چنگ و دف است  
کن فکان امر و قضا حکم و یدالله خطاب\*\*\* آسمان رفعت و دریادل و خورشید کف است  
سامع مدح علی باش نه افسانه غیر\*\*\* صدف گوهر شهوار نه جای خزف است  
نقد عمری که نه در طاعت او صرف شود\*\*\* گر بُود زندگی خضر سراسر تلف است  
هر که گردن کشد از بندگی آل علی\*\*\* فی المثل گر پسر نوح بُود ناخلف است  
ای سرافراز که از گرمی روز عرصات\*\*\* خلق را سایه الطاف عمیمت کنف است  
حاصل بحر ازل، گوهر یک دانه اوست\*\*\* صورت انجم و اشکال فلک جوش و کف است  
قرص خاور، صدف گوهر اسرار علیست\*\*\* روشن آن گوهر شهوار که اینش صدف است  
علم او نور شناسایی خورشید بقاست\*\*\* سرّ او آینه لو کُشف و مَن عَرَف است  
نشود منبسط از بوی علی گلشن او\*\*\* حیوانی که دلش بسته آب و علف است  
گر خسی را به ریاست بگزینند خسان\*\*\* نتوان در ره او رفت که قول سلف است

فارغ از موت و حیاتم به تمنای علی\*\*\*نی ز موتم حذر و نی ز حیاتم شعف است  
شمع ایوان تو ایمن ز دم باد صباست\*\*\*ماه اقبال تو ایمن ز کسوف و کلف است  
ذکر تسبیح تو مقبول بود وقت رکوع\*\*\*از کمان تیر دعای تو روان بر هدف است  
بر تو از احمد مختار صلاه است و سلام\*\*\*بر تو از مبدأ فیاض درود و تحف است  
قصر اقبال تو جایی ست که از رفعت و قدر\*\*\*لعمه شمس و قمر پرتو نور غرف است  
سوز گفتار فغانی دل کوه آبله ساخت\*\*\*این هنوز از جگر سوخته اش تاب و تف است  
تا ز نور نظر سعد بر این طاق بلند\*\*\*اختر بخت تو پیوسته به برج شرف است  
سیه از سنگ بلا باد به گرداب اجل\*\*\*روی ادبار یزیدی که چو پشت کشف است  
بابا فغانی شیرازی

دیوان اشعار بابافغانی شیرازی/۱۲

پرتو الهی

ای چهره تو روشن از پرتو الهی\*\*\*در کوی تو گدایی بهتر ز پادشاهی  
سامان اعتبارت از خاک تا به افلاک\*\*\*میدان اقتدارت از ماه تا به ماهی  
شام سیاه ما را از توست روشنایی\*\*\*ای از لب تو تابان لبخند صبحگاهی  
هر بیدلی که یک روز جانانه اش تو بودی\*\*\*آسوده ماند جانش از آفت تباهی  
ریزیم سر به راهت آیی و گر نیایی\*\*\*بخشیم جان به پایت خواهی و گر نخواهی  
در زهد و پارسایی میزان اگر تو باشی\*\*\*ما غرقه گناهیم در عین بی گناهی

ص: ۲۴۴

در ظلمت تن ما سرچشمه حیاتی\*\*\* چون آب زندگانی پوشیده در سیاهی  
در کارخانه صنع بهر ثبوت صانع\*\*\* ایمان توست ما را روشن ترین گواهی  
چون سر خط امان داد ما را عنایت تو\*\*\* دیگر غمی نداریم از بیم بی پناهی  
شوریدگان ز بیداد آیند چون به فریاد\*\*\* از همت تو دارند امید دادخواهی  
شاهی که از سپاهش چشم ستاره ترسد\*\*\* فرمانبر تو گردد در کسوت سپاهی  
تو شاه انبیایی، مولای اولیایی\*\*\* در ملک دین تویی تو، مسند نشین شاهی  
در بین کفر و ایمان راه خود از تو پرسد\*\*\* حیران اگر بماند کس بر سر دو راهی  
تو اولین امامی، در رهبری تمامی\*\*\* ماندست از پیمبر این گفته شفاهی  
چون حرفی از دلی گفت بی شبهه یا علی گفت\*\*\* یعنی تویی پس از او یکتا به دین پناهی  
صد بار اگر بمیرم از عشق و زنده گردم\*\*\* قربانی تو گردم بار دگر الهی

ابوالحسن ورزی

علی (ع) در شعر و ستایش فارسی ۲۵۱/

زندگی با توّلّا

ای فروغ مهر و مه از طلعت زیبای تو\*\*\* صد قیامت کرده برپا قامت رعناى تو  
خیره چشم عقل از رای جهان آرای تو\*\*\* «ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو  
زینت تاج و نگین از گوهر والای تو»  
تازه از بوی محبت تا دماغ عالم است\*\*\* مشک بیز از سنبل موی تو باغ عالم است  
ای که سرشار از شراب تو ایام عالم است\*\*\* «گرچه خورشید جهان چشم و چراغ عالم است  
روشنایی بخش چشم اوست خاکپای تو»

تا که شد از مشرق جان مهر رویت آشکار\*\*\* وز هلال ذوالفقارت ذره شد خورشیدوار



لافتی الآ علی لاسیف الآ ذوالفقار\*\*\* «آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار

جرعه ای بود از لال جام جان افزای تو»

می کنم ای دست حق، من با تولای تو زیست\*\*\* بی تو محصول تلاش علم و رنج زهد چیست؟

وانکه محروم است از درگاه تمکین تو کیست؟\*\*\* «عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست

راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو»

ص: ۲۴۵

تا که «وجدی» بر در تو پاسبانی می کند\*\*\* با ملک در آسمانها سرگرانی می کند  
وز تفاخر با فلک همداستانی می کند\*\*\* «خسروا پیرانه سر «حافظ» جوانی می کند  
بر امید عفو جانبخش گنه فرسای تو»

جواهری وجدی

علی (ع) در شعر و ستایش فارسی/ ۲۱۱

ساقی عشق

باده و مینای علی بود و من\*\*\* میکده سبز ولی بود و من  
تا سحر از جام علی می زدم\*\*\* از قدح سبز ولی می زدم  
جان علی، مست و می آلوده ام\*\*\* باز کنار خم می بوده ام  
داد مرا ساقی روشن ضمیر\*\*\* باده ز خمخانه عید غدیر  
مست ز مینای ازل آدم\*\*\* با قدح سبز غزل آدم  
مست من از چشم غزل ریز او\*\*\* مست می جام ولاخیز او  
عشق چو بر اوج خیالم نشست\*\*\* آینه هرزه چشم شکست  
آه علی، ای سمن لاله خو\*\*\* باز برایم ز ولایت بگو  
عشق تویی، معنی فردا تویی\*\*\* موج تویی، ساحل و دریا تویی  
عشق ز تو معجزه آغاز کرد\*\*\* علقمه در علقمه اعجاز کرد  
عشق تو را دید و دلش باز شد\*\*\* مذهب تو مظهر پرواز شد  
خاک تو را با سحر آمیختند\*\*\* در قدحت باده لا ریختند  
آه علی، ای تو مرا آبرو\*\*\* باز برایم ز عدالت بگو  
کعبه ای و عدل مجسم تویی\*\*\* آینه فطرت آدم تویی

عدل تو را جز به حقیقت نیافت\*\*\*حکم تو را جز به شریعت نیافت

هست تو را تیغ دو دم ذوالفقار\*\*\*مرکب عدلست تو را راهوار

مرد تویی، مردترین مردها\*\*\*کوه غمی، هممنفس دردها

ص: ۲۴۶

چاه تو را تجربه ها کرده است\*\*\* غصه تو را تاب نیاورده است

چاه پر از آه غم انگیز تو\*\*\* دشت پر از ناله شب خیز تو

باد پریشان دل کولی تبار\*\*\* داغ تو را برد به هر لاله زار

واژه تو را سخت خجل مانده است\*\*\* پای غزل باز به گل مانده است

وصف تو را گفت خداوند ذات\*\*\* در نفس سوره والعیات

وصف تو را خالق هستی نوشت\*\*\* بر سر دروازه شهر بهشت

وصف تو را خون و خطر گفته اند\*\*\* مسجد و محراب و سحر گفته اند

مسجد و محراب نمک گیر تو\*\*\* عطر گل از نکهت تکبیر تو

راکعی و سجده خون کرده ای\*\*\* ختم نمازی به جنون کرده ای

نام تو را در دل شب آسمان\*\*\* برد به مهمانی رنگین مان

بعد تو ای مرد زمین پیر شد\*\*\* هر نفسی بغض گلوگیر شد

بعد تو ای مرد نخندید گل\*\*\* در گذر باد نرقصید گل

بی تو دل آینه ای وا نشد\*\*\* هیچ شبی بعد تو فردا نشد

آه علی غرق خیال توأم\*\*\* در پی دیدار جمال توأم

باز در میکده را باز کن\*\*\* می زده ها را نفسی ناز کن

آه علی جام مرا می بریز\*\*\* باز مرا باده پیایی بریز

از قدحت باده نابم بده\*\*\* مست توأم، باز شرابم بده

می زده ام، می زده و می پرست\*\*\* مست منم، مست منم، مست منم

آه علی مست نگاه توأم\*\*\* مست دو چشمان سیاه توأم

جام مرا می ز نگاهت بریز\*\*\* باده ز آن چشم سیاهت بریز

آه علی دست دل مست گیر\*\*\* می زده ام، آه مرا دست گیر

دست مرا نیز بگیر و ببر\*\*\* سمت دل انگیز و زلال سحر

دست مرا گیر و نجاتم بده\*\*\* سوخته ام آب حیاتم بده

تا برهم از قفس تنگ خاک\*\*\* سبز شوم با بدنی چاک چاک

سبز شوم در دل دریای خون\*\*\* در نفس شعله تبار جنون

ص: ۲۴۷

بعد تو ای نور، نتاییده ماه\*\*\* در غم خود باز فرو رفت چاه

دست شهادت چو تو را چید و برد\*\*\* چشم مرا نیز به باران سپرد

رضا یزدان پناه

گزیده ادبیات معاصر ۹۳/۹۷

مهر علی علیه السلام

آن دل که نباشد به تو مایل به چه ارزد؟\*\*\* چشمی که ندید از تو شمایل به چه ارزد؟

در آن سر و آن دل که هوای تو نباشد\*\*\* آن سر به چه کار آید و آن دل به چه ارزد؟

در بحرِ غمِ عشق اگر غرقه نباشی\*\*\* آسودگی دامن ساحل به چه ارزد؟

آن دل که در آن شورِ جنون راه نیابد\*\*\* پیش نظر مردم عاقل به چه ارزد؟

مقصود گر از خلقت ما نیست محبت\*\*\* این زندگی و این همه مشکل به چه ارزد؟

ای آن که نظر سوی تهی دست نداری\*\*\* لاف کرم و دعوی باطل به چه ارزد؟

آن جا که تفاوت نبود سنگ و گهر\*\*\* بحث و جدل عالم و جاهل به چه ارزد؟

دنیا که بود مزرعه عالم عقبی\*\*\* آن را که نشد بهره ای حاصل به چه ارزد؟

گر مهر علی در دل حجاج نباشد\*\*\* گر دیدن گرد حرم دل به چه ارزد؟

تا مرکب جان است، بهایی ست بدن را\*\*\* جان را چو رسانید به منزل، به چه ارزد؟

از طعنه بی جای حسودان چه خیالی ست\*\*\* «خسرو»! سخن یاوه و باطل به چه ارزد؟

سید محمد خسرو نژاد (خسرو)

ستایشگران خورشید ۴۹

حُبّ او

گر همی خواهی که از عرش برین، سر بر کنی؟\*\*\* بایدت مدح امیرالمؤمنین حیدر کنی

با تولای علی، گر پی گذاری بر زمین؟\*\*\* خاک را بر زیر پی، مانده عنبر کنی  
دست بر زقوم اگر با حُبّ او آری فراز\*\*\* چشمه زقوم را، چون چشمه کوثر کنی  
مُبغض اویی، به مام خویشتن نفرین فرست\*\*\* و ر محبّی آفرین باید که بر مادر کنی  
در جهان جان، ولایش بی نهایت کشوری ست\*\*\* جهد کن تا خویش را سالار این کشور کنی

ص: ۲۴۸

قنبرش نامِ غلامی، گر گذارد بر سرت\*\*\* خواجهگی ها بر سر نه چرخ و هفت اختر کنی  
دفتر فضلش، اگر پرداخت خواهی، بایدت\*\*\* مُصحف و تورات را، دیباچه دفتر کنی  
چون بخوانی مدحتش، لاغر شود دیو رجیم\*\*\* دین تو فربه شود، گر دیو را لاغر کنی  
گر به میدان ولایش، اندر آیی مردوار\*\*\* پوشی از رحمت زِره، وز مغفرت مَغفر کنی  
نام پیغمبر نبردش، نابشسته دست و روی\*\*\* پیروی باید در این معنی، به پیغمبر کنی

سروش اصفهانی

عکس رخ یار/ ۸۰

دَمِ مَسِيحَا

تا چند کنی مدمیح بی جا\*\*\* ای خامه ز دلبران دُنیا

تا کی چو مشاطه مزور\*\*\* تو سر مه کشی به چشم اعمی

بنویس مدیح شاه مردان\*\*\* کن منقبت ولی والا

آن قبله جان که مهر مهرش\*\*\* بر دل شده نقطه سویدا

آن سر قضا، که مدح وی کرد\*\*\* با کلک قدر علی اعلا

آن نفس رسول و جان عالم\*\*\* آن کفو بتول و شوی زهرا

افراشته رایت جلالش\*\*\* افروخته به گنبد مسعلاً

یک خوشه به دامن سپهر است\*\*\* از خرمن حشمتش ثریا

حاتم خجل از سخاوت وی\*\*\* چون قطره به پیش هفت دریا

مردی که نگین به بینوا داد\*\*\* در حال نماز در مُصلّاً

مردی که شکسته و برون ریخت\*\*\* از خانه کعبه جمله بُت ها

مردی که به سینه جهان زد\*\*\* سر پنجه لا ز بهر الا



مردی که به قلب دشمنان زد\*\*\* چون شیر ژیان به خیلِ روبا

مردی که به خصم لرزه افکند\*\*\* از صولت خود به روز هیجا

از آتش دوزخ است ایمن\*\*\* هر کس که به او کند توّلّا

کن آینه دل حزین را\*\*\* با نور ولای او مصفا

ص: ۲۴۹

ای طایر جان به بال مهرش\*\*\* بر پر به حریم عرش اعلا

«وارسته» بینوا ندانست\*\*\* از غایت عشق او سر از پا

محمد وارسته کاشانی

آئینه آفتاب/۴۱۲

مهر علی علیه السلام

چون در چمن چمان شد آن شوخ سرو قامت\*\*\* در هر قدم به پا کرد هنگامه قیامت

از آب و رنگ رخسار برد آبروی گلزار\*\*\* بازار سرو بشکست قدش ز استقامت

در خاکدان گیتی بی عشق هر که سر کرد\*\*\* خواهد به خاک رفتن با حسرت و ندامت

فانی ست هرچه بینی در این سرای خاکی\*\*\* جز نام نیک عشاق کو راست استدامت

بشکست ساغر دل، لعل لب بفرما\*\*\* کز بوسه ای بر آید از عهده غرامت

ای محرمان حضرت با پادشه بگوید\*\*\* تیمار خستگان است سرمایه سلامت

منعم اگر نرسد از حال بینوایان\*\*\* پرسند و باز ماند در عرصه قیامت

مهر علیست جنت، قهر علیست دوزخ\*\*\* حُب علیست میزان در عرصه قیامت

از پا «محیط» افتاد از دستبرد ایام\*\*\* دستش بگیر ز الطاف ای منبع کرامت

محیط قمی

دیوان شمس الفصحاء محیط قمی/۱۴

راه علی علیه السلام

نرسد اگر به علی کسی، به کجا رود؟ به کجا رسد؟\*\*\* به خدا قسم که اگر کسی به علی رسد، به خدا رسد

سوی انبیا، سوی اولیا، ز طریق حُب و ولا بیا\*\*\* که به جایی ار برسد کسی، ز طریق حُب و ولا رسد

ز خودی برون ننهاده پا، نرسیده است به هیچ جا\*\*\* چو کسی ز راه علی رود سر او به عرش علا رسد

ز ره طلب به ولی برس، ز ره ولی به علی برس\*\*\* که به خضر تا نرسد کسی، نتوان به آب بقا رسد

ص: ۲۵۰

ز دَرِ علی به در دگر، تو نرو، که می ندهد ثمر\*\*\* نرسد کسی به علی اگر، به هدر رود، به هبا رسد  
 در کس به غیر علی مزین، ره کس به جز ره او مَتَن\*\*\* که از این دَر و ره اگر کسی برسد به نور هدی رسد  
 نبود چو غیر علی کسی، ز درش به عرش علا رسی\*\*\* که به اوج عزّت اگر کسی برسد، به فَرّ هما رسد  
 نه به کعبه رو، نه به دیر رو، نه به فکر رو، نه به سیر رو\*\*\* ز متیّت ار گذرد کسی، ز ره علی به منا رسد  
 به مرّوت ار بنهی قدم، تو به مرّوه ای به خدا قسم\*\*\* به رَه علی ز صفا قدم، نهاد ار کسی به صفا رسد  
 به علی اگر تو یکی شوی، ز دَنَس رهی و زکی شوی\*\*\* به جز این اگر ملکی شوی، ملکیت به خطا رسد  
 تو شنیده ای به بقا اگر ز طریق فقر و فنا رسی\*\*\* ز علی رسد چو کسی اگر به طریق فقر و فنا رسد  
 چو کسی مزکی و متقی، شود از طریق علی شود\*\*\* ز طریق بندگی علی، کسی ار رسد، به تُقی رسد  
 نه همی ز نادَ علیّ او شود آبگینه سینجلی\*\*\* ملکوت هم پی صیقلی ز غبار او به جلا رسد  
 نرسد اگر که ز لافتی، به ثبوت نفی تو ز اهدا\*\*\* نه ز «لم» رسد، نه ز «لو» رسد، نه ز «ما» رسد، نه ز «لا» رسد  
 به مریض دل نرسد شفا ز دواى بوعلی از خدا\*\*\* مگر از محبّت مرتضی، مرض دلی به شفا رسد  
 من «کبریایی» خسته را، بده ساقیا ز می و لا\*\*\* ز شرابِ حُبّ علی مگر همه دردِ من به دوا رسد  
 مفتون همدانی (کبریایی)

آئینه آفتاب/۳۷۷

ص: ۲۵۱

بشو کام و لب اول، ای دل از سرچشمه کوثر\*\*\* پس آن گه همچو گل بگشای لب در مدحت حیدر

نباشد گر بقای او دلا فردا چه کار آید\*\*\* بهشت و جنت و رضوان و حور و طوبی و کوثر

که باشد در حریم کبریا غیر از علی محرم؟\*\*\* که باشد بر سریر انما غیر از علی سرور؟

درختی هست حبّ او که جز جنت ندارد بار\*\*\* نهالی هست مهر او که جز دولت نیارد بر

گر از جان جهان خوش تر به عالم گوهری خواهی\*\*\* بود ای دل ولای حیدر از جان جهان خوشتر

شود صید عقاب تیر پرنش چو عصفوری\*\*\* اگر روز مصاف او زند سیمرخ گردون پر

اگر با صد زبان تا روز محشر مدح او گویی\*\*\* هنوز ای دل نگفتستی یکی حرف از دو صد دفتر

چو شهر علم احمد را گرامی در علی باشد\*\*\* چرا چون حلقه سرگردان دوی بر این در و آن در

مگو غیر از ثنای او مجو غیر از ولای او\*\*\* که جنت هست جای آن که آن شه راست مدحتگر

اگر با دوستانش خواهی ای دل هم نشین باشی\*\*\* به زیر سایه طوبی و طرف چشمه کوثر

چنان آینه جان را ز مهر او منور کن\*\*\* که جم گردد خجل از جام و از آینه اسکندر

هما در سایه او بی نیازی از دو عالم جو\*\*\* که باز دولتش را هر دو عالم هست زیر پر

اگر ملک بقا خواهی بجو در درگه شاهی\*\*\* کز اعجاز یداللهی به مهد از هم درید اژدر

همان شیرازی

دیوان ۱۷۳/۱

مستِ محبت

مَنْتِ خدای را که ثناگوی حیدرم\*\*\* مدّاح خاندان رسول مطهرم

با خاک من محبتِ حیدر سرشته اند\*\*\* تا حشر مست جام تولّای حیدرم

تا زنده گشتم از نفس روح بخش او\*\*\* زنده است عالم از نفس روح پرورم

خواهد روان پاک من از تن برون شود\*\*\* آن نام پاک را به زبان چون نیاورم؟

فرخنده مام من که روانش خجسته باد\*\*\* آمیخت با ولای علی شیر و شکرَم

داد از ازل به مهر علی شیر دایه ام\*\*\* زاد از ازل به عشق علی پاک مادرم

خاک رهم ولی به تولّای مرتضی\*\*\* از هرچه بگذرد به خیال تو برترم

گوهرشناس نیستی آوخ و گرنه من\*\*\* از گنجِ «کُنْتُ کُنْزاً» شاهانه گوهرم

شعرم به مدح او همه چون مشک اذفر است\*\*\* مشکین مشام جان شود از مشک اذفرم

امروز من به مدحت او دم نمی زنم\*\*\* عمریست تا به سایه او مدح گسترم

چون کشتی نجات بُود حَبّ مرتضی\*\*\* از بحر موج خیز گنه غم چرا خورم؟!

آتش چو با محبت او گلستان شود\*\*\* در عشق او چه غم که بسوزند پیکرم

چون خون بُود مرا به رگ و پوست مهر او\*\*\* از سر هوای او نرود گر رود سرم

پنجه هزار سال اگر روز محشر است\*\*\* با مهر مرتضی چه غم از روز محشرم

مست از شراب عشق علی باش و آل او\*\*\* گو خارجی بسوز تن و جان در آذرم

جمع است در علی همه اوصاف انبیا\*\*\* این قول احمد است، از این قول نگذرم

دریای فضل او که ز امکان برون بُود\*\*\* نه چرخ یک حباب در آن بحر بنگرم  
خورشید آسمان ولایت علی که چرخ\*\*\* مدّاح او چو دید به جان گشت چاکرم  
تا زنده گشتم از دم جان پرور مسیح\*\*\* دیگر چه غم ز کید یهودان خیبرم  
با اوّلی چه کارم و با دوّم و سوم\*\*\* من خاک پای حیدر و اولاد حیدرم

ص: ۲۵۳

با نور احمدی چه کنم جهل بوالحکم\*\*\* با شیر حق چه کار به گوساله زرم  
من شافعی و حنبلی و مالکی نیم\*\*\* من خاک پای قنبر و سلمان و بوذرجم  
تا خوشه چین خرمن انعام صادق\*\*\* صد علم بوحنیفه به یک جو نمی خرم  
کی گم شوم به تیه ضلالت که در دو کون\*\*\* نور چهارده تن پاک است رهبرم  
بنیاد هر دو عالم از این چهارده تن است\*\*\* با دای مقدمشان اصل گوهرم  
آینه جمال دلارای مرتضاست\*\*\* گر آفتاب بینم و گر ماه بنگرم  
با من ز سلسبیل حکایت مکن که من\*\*\* مست از می محبت ساقی کوثرم  
چرخ از علی به پاست و گر عقل منکر است\*\*\* لولاک را گواه بر این دعوی آورم  
تا گشته ام قبول غلامان در گهش\*\*\* فخر است در زمانه به خاقان و قیصرم  
این مطلع دگر که بود گنج شایگان\*\*\* در مدح حکمران دو عالم بیاورم  
مطلع دوم

هرچند خاک راهم و از خاک کمتر\*\*\* برتر ز آسمان به تولای حیدرم  
خاک رهم ولی به حقیقت چو بنگری\*\*\* از آفتاب و انجم و افلاک برترم  
با شعر روح پرور و نظم روان فزا\*\*\* جانبخش تر ز چشمه حیوان و کوثرم  
تا خاک پای حیدرم و آل پاک او\*\*\* عار است از شهنشهی هفت کشورم  
در سایه عنایت آن آفتاب جود\*\*\* ایمن ز گردش فلک و دور اخترم  
دولت از او بجو که من از بندگی او\*\*\* خرگاه دولت است بر از چرخ اخضرم  
مستغنیم ز پیر و ز رهبر که مهر او\*\*\* هم شمع راه باشد و هم پیر و رهبرم  
تا سر به خاک در گه آن شاه سوده ام\*\*\* بر افسر قباد نیاید فرو سرم  
شیرم به مهر شیر خدا ریخت در گلو\*\*\* روز ازل چو دایه پیرو در برم



هرچند خاکسارم و درویش و بینوا\*\*\* با مهر مرتضی به دو عالم توانگرم  
بر فقر من به چشم حقارت مبین که من\*\*\* در ملک فقر صاحب دیهیم و افسرم  
فخر من از قبیله و مال و منال نیست\*\*\* این فخر بس مرا که ثناگوی حیدرم  
با خاک کوی او که بُود کیمیای جان\*\*\* دیگر چه التفات به گوگرد احمرم

ص: ۲۵۴

فرمود مصطفی که علی جان من بُود\*\*\* هم اوست در دو کون وصی و برادرم  
قول رسول و گفت خدا دان و گر جز این\*\*\* کیش من است من به همه کیش کافر  
مقبول هر دو عالم از آنم که از ازل\*\*\* تشریف مدح آل رسول است در برم  
در گاه بو تراب مطاف ملائک است\*\*\* من خاک پای زایر او را به جان خرم  
چون نام او رسول نمی برد بی وضو\*\*\* من کیستم که نام خوشش بر زبان برم  
این در امید گاه دو عالم بُود هما\*\*\* عمری ست تا چو حلقه مجاور بر این درم  
از چشمه حیات اگر خضر زنده است\*\*\* من زنده جاودان ز می مهر حیدرم  
شورم به راستی ز عراق و حجاز نیست\*\*\* شور حسینی است که افتاده بر سرم  
تا از دیار کرب و بلا دور مانده ام\*\*\* گویی که دور مانده همی جان ز پیکرم  
من خاک کربلا نفروشم به سلسبیل\*\*\* کاین خاک خوشتر است ز فردوس و کوثرم  
دودم ز سر بر آید و آتش به جان فتد\*\*\* هر گاه که سوز تشنه لبان یاد آورم  
پژمرده غنچه ای چو بینم به بوستان\*\*\* یاد آید آن زمان ز لب خشک اصغرم  
هر گاه که آفتاب ز مشرق کند طلوع\*\*\* یاد آید از جمال چو خورشید اکبرم  
یاد آیدم چو لعل لب خشک کودکان\*\*\* بر جای اشک خون رود از دیده ترم

همای شیرازی

دیوان/۳۴۱

از شراب مهر حیدر

من که از مدح علی آفاق پر گوهر کنم\*\*\* از چه مدح اهل دنیا بهر سیم و زر کنم  
من که گنج مهر حیدر دارم اندر دل چرا\*\*\* چشم بر گنج قباد و مخزن نوذر کنم  
موج زن گردد چو بحر طبع گوهرزای من\*\*\* دامن هر بینوا را پر دُر و گوهر کنم

چون ثنای مرتضی گویم ز کلک مشکبار\*\*\* عرصه آفاق را پر مشک و پر عنبر کنم  
چشمه کوثر بجوشد از دل آذر چو من\*\*\* با ولای مرتضی جا در دل آذر کنم  
گرچه درویش و فقیرم لیک از مهر علی\*\*\* ناز بر خورشید تابان و مه و اختر کنم  
مقصد من در دو عالم آستان حیدر است\*\*\* بسته این در نیست تا رو بر در دیگر کنم  
ای که گویی دست از دامان حیدر بر مدار\*\*\* غیر حیدر کیست تا خاک رهش افسر کنم

ص: ۲۵۵

ناکسم گر با وجود بندگی مرتضی \*\*\* منت خاقان برم یا خدمت قیصر کنم  
نعمتی خوشتر چه باشد از ولای او که من \*\*\* طوق این نعمت به گردن تا صف محشر کنم  
در صف محشر که پاداش عمل بخشد خدای \*\*\* من شفیع خویش مهر آل پیغمبر کنم  
منکر مهر علی را جرم از مادر بُود \*\*\* مهر او را من دلیل پاکی مادر کنم  
نام زشت دیگران با نام پاک مرتضی \*\*\* کی برم کی روبه گر را چو شیر نر کنم  
نام بهمان و فلان با نام او بردن خطاست \*\*\* پارگین را کی قرین چشمه کوثر کنم  
گر بخواهی شمه ای از قوت بازوی او \*\*\* داستان خیبر آرم قصه بربر کنم  
گر تو بر شیر خدا گوساله کردی اختیار \*\*\* من چرا ترک مسیحا از برای خر کنم  
فرش آن محشر شود بال و پر روح الامین \*\*\* اندر آن محضر که مدح شاه اژدر در کنم  
محفل کزوبیان عرش را زیور دهم \*\*\* چون عروس طبع را از مدح او زیور کنم  
چون دو عالم دختر طبع مرا کابین بُود \*\*\* جز به نام مرتضی کی عقد این دختر کنم  
تا به دارالملک توحید است حیدر پادشاه \*\*\* مشرکم گر اقتدا جز از پی حیدر کنم  
از شراب مهر حیدر هر دم اندر جام عشق \*\*\* سرخ روی خویشان چون لاله احمر کنم  
پنج نوبت تا زخم در هفت کشور همچو جم \*\*\* خاک پای قنبر او را به سر افسر کنم  
شاعر آل رسولم، چاکر نسل بتول \*\*\* زین دو منصب فخر بر دارا و اسکندر کنم  
آب حیوان است این اشعار جانپور که من \*\*\* عالمی را زنده زین اشعار جانپور کنم  
کان عنبر دفتر شعرم شود هر گه که من \*\*\* زینت دفتر ثنای خواجه قنبر کنم  
من همای اوج اجلالم ثناگوی رسول \*\*\* من معزی نیستم تا مدحت سنجر کنم  
جان پیغمبر علی از گفته پیغمبر است \*\*\* من به جان او ثنا بر جان پیغمبر کنم  
چون قسیم دوزخ و جنت بُود حیدر هما \*\*\* کافرم کافر اگر اندیشه از محشر کنم

نیشتر باشد به چشم خارجی مدح علی\*\*\* من به چشم خارجی از مدح او نشتر کنم

تا شود روشن تر از خورشید تابان چشم دل\*\*\* توتیای دیده خاک مقدم بوذر کنم

تا به چشم کم نبینی رشته فقر مرا\*\*\* کآسمان را از خم این رشته در چنبر کنم

همان شیرازی

دیوان ۱/۳۴۵

ص: ۲۵۶

از لطف خدا و مادر

تا تاج ولایت علی بر سرمه\*\*\* هر روز ز روز رفته نیکو ترمه

شکرانه آن که میر دین حیدر مه\*\*\* از لطف خدا و پاکی مادر مه

بندار رازی

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۵۵/۱

ثنای علی

چو وهم هر دو جهان در نیافت جای علی را\*\*\* خیال رنگ بندد مگر ثنای علی را

بهارِ سرمه چشم دو عالم است غبارت\*\*\* اگر چو جاده دهی بوسه جای پای علی را

نفس به یاد دمی می زخم که مرگ در آید\*\*\* مگر به گوش گران بشنوم صدای علی را

مگر به روی خیال علی دو دیده ببندم\*\*\* که سر به سجده نهم یک زمان خدای علی را

به نقد هر دو جهان کیمیای خود نفروشم\*\*\* خریده ام به بهای دلم، بلای علی را

برید عالم و آدم ز من ولی نبریدم\*\*\* ازین شکسته دل بی نوا، نوای علی را

تو یوسف ار چه به چاهی، همین بست که شنیدی\*\*\* به شب صدای جگرسوز گریه های علی را

هجوم آینه چیدی به جز غبار ندیدی\*\*\* فروختی و خریدی دل و ولای علی را

زند به جان سلامت شرر ز ننگ ملامت\*\*\* هر آن که همچو تو دارد به سر هوای علی را

یوسفعلی میرشکاک

نشان های آن بی نشان/ ۵۵

محبت شه مردان

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او\*\*\* اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

علی عادل والا، امیر عرش جناب\*\*\* که هست خسرو خاور کمینه چاکر او

در مدینه علم آن که از کمال شرف\*\*\*فتاده اند سران همچو خاک بر در او  
ز قید خسروی هر دو کون آزادست\*\*\*کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او  
محبت شه مردان مجوز بی پدری\*\*\*که دست غیر گرفته ست پای مادر او

ص: ۲۵۷

شها غلام تو بیرم پر از محبت تو\*\*\* شده ست سلطنت ظاهری میسر او

ولی به خاکِ درت چون رُخ نیاز نسود\*\*\* از آن چه سود که بر چرخ سود افسر او

بیرم خان هندی

مناقب علوی در شعر شبه قاره/۳۷

گوهر مهر

هست چون شاهد به کام و باده در ساغر مرا\*\*\* نیست در دل آرزوی جنت و کوثر مرا

نگذرد بر خاطر اندیشه حور و قصور\*\*\* هست تا از باده وحدت به کف ساغر مرا

قصه کم گو از که و مه واعظا با من که عشق\*\*\* کرد فارغ از هوای اصغر و اکبر مرا

گام بر هر ره که هشتم بود باطل عاقبت\*\*\* شد به سوی حق ولای مرتضی رهبر مرا

شکر یزدان را که کرد از هر دو عالم بی نیاز\*\*\* «حبّ مولانا امیرالمؤمنین حیدر مرا»

دیده بر بستم ز دیدار همه خوبان دهر\*\*\* کرد نقش روی او تا جلوه در منظر مرا

از شرف سایم کله بر ماه تا افکنده است\*\*\* سایه از مهر آفتاب چرخ دین بر سر مرا

با ولای حیدرم آسوده از کید زمان\*\*\* نیست باک از بازی این چرخ افسونگر مرا

پیش دونان بهر زر هرگز نیارم سر فرود\*\*\* دست حاجت گر به هستی در زند آذر مرا

من که گوهرها ز بحر معرفت اندوختم\*\*\* کیسه گو باشد تهی از نقد سیم و زر مرا

نیست غم گر نیست از این آب و خاکم بهره ای\*\*\* هست طبع آتشین خود گنج بادآور مرا

بالم از مهر علی بر خویشتن زان رو که نیست\*\*\* در جهان بالاتر از این افتخاری مر مرا

یا علی ای رهنمای سالکان راه حق\*\*\* ای که باشد خاک پای تو به سر افسر مرا

بسته ام سوسن صفت با ده زبان لب از سخن\*\*\* گشته خاموش از نوا طبع سخنگستر مرا

بس که باشد خاطر افسرده از دست محن\*\*\* بر زبان دیگر نیاید شعر نغز و تر مرا



من که دارم گوهر مهر تو را در گنج دل\*\*\*مهر خاموشی چرا باشد به لب دیگر مرا  
همچو بوتیمار تا کی سر برم در جیب غم\*\*\*طقت دل از خموشی طاق شد یکسر مرا  
خامه برگیرم به کف سازم به نامت چامه ای\*\*\*تا ز لب جای سخن ریزد دُر و گوهر مرا  
ای مهین نامت بهین سرلوحه دفتر مرا\*\*\*غیر عشقت نیست سودای دگر بر سر مرا

ص: ۲۵۸

دارم امید آن که لطف ایزدی دارد «فتی»\*\*\* با علی و آل او محشور در محشر او

محمدعلی فتی

تحفه سرمدی/۲۶۸

حیات جاودانی

جهانی داده ام از دست و جانی کرده ام پیدا\*\*\* من از این طرفه جان، جانِ جهانی کرده ام پیدا

به نیش روزگاران ساختم، دم بر نیاوردم\*\*\* که تا افسونگر نوشین روانی کرده ام پیدا

مرا دریای احساسات، پر جوش است و طوفانی\*\*\* میان موج و طوفان، آشیانی کرده ام پیدا

زدم طبل جنون، در چار سوی عالم امکان\*\*\* به کوی عشق تا دارالامانی کرده ام پیدا

به اوج لامکان بگشوده ام پر از سبکبالی\*\*\* که چون روح سبک پی، همعنانی کرده ام پیدا

اگر پا بر سر گردون نهم، جای عجب نبود\*\*\* که از معراج همت نردبانی کرده ام پیدا

چو سوسن ده زبان دارم، در این دنیای خاموشی\*\*\* ز یمن بی زبانها، زبانی کرده ام پیدا

نهال آرزوها شد شکوفا، تا که دانستم\*\*\* به وفق آرمانها، باغبانی کرده ام پیدا

منم آن برکه صافی میان سنبلستانها\*\*\* که از گیسوی سنبل سایبانی کرده ام پیدا

به سودای بتان گر عمر طی شد، شد بدین شادم\*\*\* که در پیرانه سر بخت جوانی کرده ام پیدا

به لطف دوست الوان است خوان طبع سرشارم\*\*\* تعالی الله عجب «رنگین کمانی» کرده ام پیدا؟

غلام آستان آن شه گردون مدارستم\*\*\* که از مهرش حیات جاودانی کرده ام پیدا

امیرالمؤمنین حیدر که از یمن ولای او\*\*\* چنین طبع لطیف و نکته دانی کرده ام پیدا

به مدح توست شاها! کاین چنین شعر تر انگیزم\*\*\* به طور عشق چون موسی، بیانی کرده ام پیدا

ولایت را منم مؤمن، امامت را منم مدعن\*\*\* که از فیض وجودش حرز جانی کرده ام پیدا

تویی سرور، تویی مهتر، تویی از جملگان برتر\*\*\* منم مُقبل که چون تو دلستانی کرده ام پیدا

جهان و جان تویی از این همه قول و غزل شاها!\*\*\* من از مهر تو گنج شایگانی کرده اما پیدا

شها دست امید از دامت هرگز نمی گیرم\*\*\* که چون تو پیشوای مهربانی کرده ام پیدا

کجا «شیدا» به آسانی روم من از سر کوش\*\*\* به دشواری چنین عالی مکانی کرده ام پیدا

استاد یحیی شیدا

همای رحمت/۹۸

ص: ۲۵۹

تا زدم دست به دامان تولّای علی\*\*\* جلوه در دیده کند پرتو سیمای علی  
باش هم راز علی در دل تنهایی شب\*\*\* تا به گوش دل خود بشنوی آوای علی  
مست جام ازلی بی خبر از خویشتن است\*\*\* نازم آن را که شود مست ز صهبای علی  
من و سرمستی و در میکده پیمانۀ زدن\*\*\* گر که ساقی دهم باده ز مینای علی  
تا توانی ست مرا، گرد جهان می گردم\*\*\* به تولّای علی، بادیه پیمای علی  
خوش در آینه دل جلوه کند طلعت دوست\*\*\* پای تا سر شده ام محو تماشای علی  
طوطیان را شکر آورده ام از پارس به هند\*\*\* این من و شعر من و عشق چو دریای علی  
چون «مهین» دولت فقرم به جهان ارزانی ست\*\*\* دارم این سلطنت از همّت والای علی  
مهیندخت معتمدی (مهین)

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی/ ۱۱۲

صفای سحر

روشندلان که سیر صفای سحر کنند\*\*\* آینه وار بر رخ جانان نظر کنند  
در جستجوی دولت بیداری دلند\*\*\* جمعی که ترک خواب به وقت سحر کنند  
از باده نیست مستی رندان که این گروه\*\*\* از خویش رفته اند که کسب خبر کنند  
فارغ ز رنج راه از آند عارفان\*\*\* کز عالمی بریده و در خود سفر کنند  
دولت نگر که اهل نظر خاک راه را\*\*\* ز فیض کیمیا نظر خویش زر کنند  
دست اگر به دامن صاحبدلی رسد\*\*\* کاری بکن که مردم صاحبنظر کنند  
صد ره ز پادشاهی عالم نکوترست\*\*\* ما را غلامِ قنبرِ حیدر اگر کنند  
آنان که بهره ای ز ولایش نبرده اند\*\*\* در روز رستخیز چه خاکی به سر کنند؟

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

سیری در ملکوت/۱۱۵

ص: ۲۶۰

از عشق حیدر کزّار

دوش در مسجد شدم از خانه خمار مست\*\*\* باب تا محراب دیدم با در و دیوار مست  
یک طرف مأوم صف در صف به تعقیب امام\*\*\* یک طرف واعظ فراز منبر از گفتار مست  
رفتم از مسجد سوی بُتخانه دیدم سر به سر\*\*\* لات و عَزّی و هُبَل، از باده پندار مست  
رَخت از بتخانه بردم جانب دیر مغان\*\*\* در مغان دیدم گروهی با بُت و زَنّار مست  
هِشته از مستی سر خون چون سبو در پای خُم\*\*\* می نخورده ز اشتیاق ساغر سرشار مست  
در کلیسا پا نهادم دیدم آنجا دختران\*\*\* با کشیش و خاج و زَنّار و مسیح و دار مست  
تافتم رو از کلیسا تاختم سوی کِنشت\*\*\* قومی آنجا دیدم از شوق می دیدار مست  
رَبّ اَرنی گو به طور دل شدم همچون کلیم\*\*\* دیدم آنجا جان و دل از جلوه دلدار مست  
رفتم اندر خانقه، دیدم به صدر مصطبه\*\*\* شیخ و تسبیح و عصا و خرقه و دستار مست  
دیدم آن زاهد که از خلوت نمی آید برون\*\*\* محتسب آورده او را بر سر بازار مست  
ساقی بزم ازل می کرد هر کس را به جام\*\*\* گردد اینجا طوری از آن باده گلنار مست  
محفلی خوش داشتم «گلزار» دوشین در چمن\*\*\* بلبل و پروانه و شمع و گل و گلزار مست  
تا ابد باور مکن آیم از این مستی به هوش\*\*\* کز ازل بودم ز عشق حیدر کزّار مست

گلزار اصفهانی

اشک شفق/۳۲۲

مهر بو تراب

گلی که سنبل زلفش بوَد به تاب این است\*\*\* مهی که هست رخس رشک آفتاب این است  
مرا به مهر، بخواند ولی نبخشد کام\*\*\* اگر ندیده ای، ای جان، بین سراب این است  
نگر به نرگس مستش، که دانی آن که مرا\*\*\* ز دل ربود شکیب وز دیده خواب این است

رقیب، دیده گریان من بدید و بگفت\*\*\* به طعنه، خنده زنان، غیرت سحاب این است

بود گناه که سرپیچی از اطاعت حق\*\*\* دلی به دست بیاور، که خود ثواب این است

رسی به دوستی مرتضی، ز چاه به ماه\*\*\* کمینه بهره ات از مهر بو تراب این است

غلامحسین مولوی (تنها)

آئینه آفتاب/۳۶۹

ص: ۲۶۱

تا بدیدم رخ زیبای تو ای ماه ز دور\*\*\* خواندم از دور و دمیدم به رخت آیه نور  
تو پری روی ز نوع ملکی یا که بشر؟\*\*\* تو ملک خوی ز جنس قمری یا که ز حور؟  
خواستی شور قیامت بنمایی بر خلق\*\*\* تو به پا خاستی و خاست به پا شور نُشور  
اشک غمّاز کند رازِ دلِ زار عیان\*\*\* عشق چیزی ست که در پرده نماند مستور  
همه جا حاضری ای جمله حضور تو غیاب\*\*\* همه سو ظاهری ای جمله خفای تو ظهور  
غیب دانی تو و از غیب کسان آگاهی\*\*\* چه تفاوت کند ای دوست غیابت ز ظهور  
به جز از عشق تو در جان نکند هیچ گذر\*\*\* به جز از یاد تو در دل نکند هیچ خطور  
روی چون ماه تو در زیر خم زلف سیاه\*\*\* آفتابی ست عیان در دل شام دیجور  
دل به هر سوی عیان نور خدا می بیند\*\*\* گاهی از کوه، تجلی کند و گاه، ز طور  
بر سر کوی تو با روی و لب و قامت تو\*\*\* نه جنان خواهم و نه کوثر و نه قصر و نه حور  
در چنین فصل که فردوس بُود طرف چمن\*\*\* خیز ای حور بهشتی بده آن آب طهور  
دانی آن می چه میی باشد ای غیرت خلد؟\*\*\* دانی آن می چه میی باشد ای حیرت حور؟  
باده عشق علی باشد و اولاد علی\*\*\* هر که زان خمر خورد هیچ نگردهد مخمور  
دیده غیر عجب نیست نبیند رخ دوست\*\*\* کور آری بُود از شیشه خور، مهجور  
دوزخ افسرده شود از قدم شیعه او\*\*\* در قیامت چو کند از طرف نار عبور  
خاک باد آن دهنی کوش نباشد ممدوح\*\*\* کور باد آن نظری کوش نباشد منظور  
هرگز از سوگ مباد ایمن و آزاد به دهر\*\*\* هر دلی را ز تولای علی نیست سرور  
خادم مجلس او معجره گردان چو شود\*\*\* پر جبریل کند در عوض عود، بُخور  
دل که از دوستی آل علی مملو نیست\*\*\* رحمت ایزد دادار بُود زان دل دور



روزی آخر «طرب» از لطف شه آزاد شوم\*\*\* چندی ای دل به غم و رنج جهان، باش صبورا!

طرب اصفهانی

دیوان طرب/۲۰۱ با تلخیص بسیار

ص: ۲۶۲

آنجا که آفتاب رخس ذره پرور است\*\*\* هر ذره ای ز مهر جهانتاب برتر است  
گر داشت جان به دیده صاحب‌دلان بها\*\*\* می گفتمش که مهر تو با جان برابر است  
از شور عشق وی شده آفاق پرنوا\*\*\* مهرش به هر دل است و هوایش به هر سر است  
تا گنج عشق دوست بود در دل خراب\*\*\* اشکم به سیم ماند و رخساره چون زر است  
از تلخ‌کامیم نبود شکوه هیچ گاه\*\*\* آن را که درد عشق بود زهر شکر است  
تقدیر را چو نیست به تدبیر چاره ای\*\*\* شادم به محنتی که ز هستی مقدر است  
تا زاده ام ز مادر گیتی دل مرا\*\*\* رنج کهن برادر و اندوه خواهر است  
«تنها» ز ترکتاز بلا نیست شکوه ای\*\*\* تا در دل شکسته من مهر حیدر است

غلامحسین مولوی (تنها)

آئینه آفتاب/ ۳۶۶

عشق علی

گفتم که عشق حیدر، شوری فکنده در سر\*\*\* گفتا که سر چه باشد بکنن به پای حیدر  
گفتم که روح و جسم هر دو فدای مولا\*\*\* گفتا بگو که جان ها یکسر فدای یک سر  
گفتم پیاله ای از خم غدیر پُر کن\*\*\* گفتا پیاله ای نیست دل ده به دست ساغر  
گفتم که خصم گوید او کافر است و غالی\*\*\* گفتا که گفته باشد من کافر، چه بهتر!  
گفتم ز دفتر دل، ذکری به من بیاموز\*\*\* گفتا که «یا علی» هست امّ الکتاب دفتر  
گفتم به بانگ مستی هو یا علی هو الحق\*\*\* گفتا که احسن احسن، این است ذکر اکبر  
گفتم از عاشقان صادق، به ما خبر ده\*\*\* گفتا که عاشق او باشد خدای داور  
گفتم که راست گفتی حق از علی جدا نیست\*\*\* گفتا که این سخن هست فرموده پیمبر

گفتم به جز خدا و پیغمبر و ملائک\*\*\* کس را نمی شناسی از عاشقان حیدر؟

گفتا که چشم دل را بگشای تا ببینی\*\*\* مفتون عشق اویند عالم همه سراسر

گفتم که سیصد آیه در شأن اوست نازل\*\*\* گفتا که کلّ قرآن، مدح علیست یکسر

گفتم بگو بینم تفسیر این خبر چیست؟\*\*\* یک ضربتش به خندق از هرچه خیر، برتر

ص: ۲۶۳

در زیر لفظ کَلّی مانند لفظ انسان\*\*\* هر چه بشر نهفته حتّی خود پیامبر

با این بیان روشن بی شبهه می توان گفت:\*\*\* از کلّ عمر طاها آن ضربه بود بهتر

گفتا که راست گفّتی الحق که دُرّ سفتی\*\*\* لِلهِ دَرّ قولک، ای شاعر، ای سخنور

گفتم که مانده ام من در عالم تحیّر\*\*\* گفتا که این تحیّر دل را کند منور

گفتم که آرزویی دارم همیشه در سر\*\*\* گفتا که سفره دل در پیش ما بگستر

گفتم که کاش دل را می بُرد عشق مولا\*\*\* گفتا که اهل دل را تنها علیست دلبر

گفتم که کاش می شد از جان غلام او شد\*\*\* گفتا بیا پیاموز مردانگی ز قنبر

گفتم شهید عشقش ای کاش می شدم من\*\*\* گفتا که جان به کف باش مانند مالک اشتر

گفتم که میثم پاک در راه دوست جان باخت\*\*\* گفتا که در به در شد در عشقِ او، ابوذر

گفتم «رشید هجری» زنجیر هجر بشکست\*\*\* گفت آسمان دل را او هم بُود یک اختر

گفتم بگو ببینم «ابن جُبیر» کی بود؟\*\*\* گفتا «سعید» هم شد در خون خود شناور

گفتم که رادمردان در بحر عشق غرقند\*\*\* گفتا فکنده هریک در کوی دوست لنگر

گفتم که صحتی را عشق علی عطا کن\*\*\* گفتا که خواستن هست با داشتن برابر

محمّد صحتی سردرودی

۷۰/۱۱/۱۵- قم

ترجیع بند

چون خُم می همیشه در جوشم\*\*\* عاشقانه، شراب می نوشم

من شدم بی خبر، ز هستی خویش\*\*\* نیست چیزی مرا، که بفروشم

بس که خوردم می و چغانه زدم\*\*\* به گرو رفته است روپوشم

مدّتی از خیالِ روی نگار\*\*\* دنگ و حیران و مات و مدهوشم

دوشم آمد چو یار از ره لطف\*\*\* گفت: اسرارِ عشق در گوشم  
غمزه اش بُرد، عقل و هم دینم\*\*\* عشوه اش برد، عقل و هم هوشم  
مرحمت کرد، آن پری پیکر\*\*\* کرد منزل دمی در آغوشم  
او علی گفت و من علی گفتم\*\*\* خرقة ای داشت، کرد بر دوشم

ص: ۲۶۴

گفتمش: رهنمایم بنما\*\*\* گفت: یک دم مکن فراموشم

گر تو خواهی، بما رسی بالله\*\*\* خوش بگو: لا إله إلا الله

\*\*\*

ره به دل گر پری، توان بینی\*\*\* دل و جان را، به هم عیان بینی

چون کشی نفس را، ز همت پیر\*\*\* روح خود را ز قدسیان بینی

گر گذشتی، از این جهان جانانا\*\*\* عالمی غیر از این جهان بینی

از دم احیا کنی، تو عظم رمیم\*\*\* گر شوی بی نشان، نشان بینی

نظرت کیمیا شود، بی شک\*\*\* آن زمان کیمیا، توان بینی

چون شدی غرق عشقِ ذاتِ علی\*\*\* در نظر هر چه آید، آن بینی

برسان خویش را به کشتیِ نوح\*\*\* تا که دریای بیکران بینی

دل ما را ز خود مکن خسته\*\*\* ترسم آخر، که تو زیان بینی

می توان ره بری به منزل حق\*\*\* یک تنی گر ز رهروان بینی

گر تو خواهی به ما رسی بالله\*\*\* خوش بگو: لا إله إلا الله

\*\*\*

چون گذشتیم از سر و از جان\*\*\* به عوض داد او به ما دل و جان

قدمی گر به سوی یار روی\*\*\* می رسی تا به منزل جانان

کس نشد ناامید، زین درگاه\*\*\* خاصه آن کس که رفت با جانان

گر شبی بزم عاشقان بینی\*\*\* همه در ذکر و فکر، از دل و جان

همه در رقص و مست و شوریده\*\*\* می دهد جام می به پیر و جوان

چون بنوشی می از کف ساقی\*\*\* می شوی مات ولات، رسته ز جان

مست گردی، ولی از آن مستی\*\*\* باخبر می شوی، ز کون و مکان

بشنوی این سخن تو از ذرات\*\*\* یا سمیع و بصیر و یا سبحان

چون ز بیگانگی شوی عریان\*\*\* باخبر می شوی ز سرّ نهران

گر تو خواهی به ما رسی بالله\*\*\* خوش بگو: لا إله إلا الله

\*\*\*

ص: ۲۶۵

عارفان جمله مست و مدهوشند\*\*\* همچو خم شراب، در جوشند  
چون خریدند مهر حیدر را\*\*\* لاجرم خود به غیر نفروشد  
رسته اند از جهان بی بنیاد\*\*\* دائم از عشق یار مدهوشند  
عارفان را به عقل، کاری نیست\*\*\* پاکبازان حلقه در گوشند  
گاه در عرش و گاه در فرزند\*\*\* گاه در بزم و باده می نوشند  
باخبر از دل همه ذرات\*\*\* مهر بر لب زدند و خاموشند  
همه محو جمالِ محبوبند\*\*\* بر رخ یار، پرده کی پوشند؟  
نیک و بد نزدشان یکی باشد\*\*\* بر عیوباتِ خلق رو پوشند  
دائم الذکر و دائم الفکرند\*\*\* این سخن در دل است و خاموشند:  
دل اگر خانه خدا باشد\*\*\* کی خدا از شما جدا باشد

\*\*\*

دوش دیدم نگار و خرسندم\*\*\* سر به پایش ز شوق افکندم  
چشم او همچو نرگس بیمار\*\*\* نظر افکند و کرد پابندم  
داشت بر دست، جامی از می ناب\*\*\* با یکی جرعه می، در افکندم  
گشت روشن، ز طلعتش دلِ من\*\*\* نتوان دل به غیرِ وی بندم  
همدم یار و بی خبر ز خودم\*\*\* من نه چون باشم و نه در چندم  
مست گشتم چو از می وحدت\*\*\* می شنیدم ندا ز هر بندم  
زاهد بی خبر کجا داند؟\*\*\* که نیم زاهد و خردمندم  
دور از ننگ و نام و گفتارم\*\*\* خود به هر چهره یی، نمی خندم  
شد پریشان دلم، چو زلفِ نگار\*\*\* ناگهان داد، این سخن پندم



دل اگر خانه خدا باشد\*\*\* کی خدا از شما جدا باشد

\*\*\*

ما فقیران که پرتوِ ذاتیم\*\*\* با خبر از درون ذراتیم

نیست یک لحظه بی خبر از یار\*\*\* مُنکر نفی و عین اثباتیم

بهر هر درد، ما دوا باشیم\*\*\* طالب و تشنه ملاقاتیم

ص: ۲۶۶

هر که از ما شدست، واقف شد\*\*\* گاه در ارض و گشه سماواتیم

دائم الذکر و دائم الفکریم\*\*\* واقف از سرّ و از مقاماتیم

هر کجا مشکلی شود پیدا\*\*\* قاضی عدل و هم مساواتیم

همچو سیّاره دائماً در سیر\*\*\* ما شفابخش هر مهمّاتیم

از دم شاه اولیا، حیدر\*\*\* دافع درد و هم بلیاتیم

مست هستیم، از می وحدت\*\*\* تشنه جلوه کراماتیم

دل اگر خانه خدا باشد\*\*\* کی خدا از شما جدا باشد

مشتاق کرمانی

در خلوت علی/ ۱۵۷

عشق، امیرالمؤمنین

هر چه گویم عشق از آن برتر بود\*\*\* عشق، امیرالمؤمنین حیدر بود

میرجمله شهرستانی

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۱۶۶/۲

نقش جاوید

هیچ دانی که چه باشد اکسیر؟\*\*\* چیست او را به حقیقت تأثیر؟

بشنیدی و بخواندی بسیار\*\*\* که کند مس، زر خالص اکسیر

مس اگر زر بشود قیمتی است\*\*\* ورنه بی قدر متاعی ست حقیر

کرده ام فکر در این باره بسی\*\*\* شد به چشم خردم این تصویر

سر زر گشتن مس آخر چیست؟\*\*\* بشنو این نکته و دل دار دلیر

چیست اکسیر بدین شهرت تام\*\*\* بشناسش که دلت باد بصیر

دل ما مس بُود و مهر علی\*\*\* هست اکسیر گرانقدر شهیر

گر اثر کرد سخن در دل تو\*\*\* از دل پاک برآور تکسیر

گر تو خواهی که به اکسیر رسی\*\*\* برو و دامنش از صدق بگیر

یا علی دست به دامن تویم\*\*\* که امیری و بصیری و نصیر

دل ما تیره و مهر تو چو مهر\*\*\* در شب تیره تویی بدر منیر

ص: ۲۶۷

جز ولای تو که خواهد کردن\*\*\* دل ویرانه ما را تعمیر؟

روشنایی ده دلها هستی\*\*\* گردد از مهر تو رخشنده ضمیر

سیرها کردم و دیدم همه جا\*\*\* حرص دنیا همه را کرده اسیر

تو شناسای جهان بودی و بس\*\*\* پیش تو در نگرفتش تزویر

همه خوردند فریب دنیا\*\*\* هیچکس جز تو نکردش تحقیر

نقش جاوید همان پند تو بود\*\*\* که «بترسید ز جادوگر پیر»

گرچه مغرور به عقلند ولی\*\*\* در حقیقت همه خلقتند صغیر

جز کسانی که به نور ایمان\*\*\* سر فرازند و خداجوی و کبیر

شاهراه است ولایت که در آن\*\*\* آدمی راست مجال تغییر

راه مولا، ره حق است ای دل\*\*\* رو به این ره نه و تغییر پذیر

من بشیرم به محبان علی\*\*\* آفرین بر دم گیرای بشیر

ور دلی بی خبر از مهر علیست\*\*\* من مبدل شوم او را به نذیر

چون شوی بی خبر از مهر کسی\*\*\* که ندارد به جهان شبه و نظیر

هر کجا هست علی، حق آنجاست\*\*\* تاب از این بیش ندارد تقریر

رجب از مقدم او فرخنده است\*\*\* که در این ماه بود خیر کثیر

پدرش طالب حق در همه عمر\*\*\* فارغ از تهمت بدخواه شریر

مادرش فاطمه بنت اسد\*\*\* دختر شیر نزاید جز شیر

ای علی، ای که بیانی نبود\*\*\* تا کند جاه و مقامت تفسیر

از خداوند توانا خواهیم\*\*\* که کند با کرم خود تقدیر

که همه رهرو راه تو شویم\*\*\* ره شناسی تو و مولا و امیر

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/۵۵

مقصد علیست

نیست کس با خبر از سینه افروخته ام\*\*\*روز و شب دیده به دیدار علی دوخته ام

نیست اندر دو هان، مقصد ما غیر علی\*\*\*همچو پروانه ز شمع رُخ او سوخته ام

ص: ۲۶۸

تا به بازار جهان، گوهر عشقش دیدم\*\*\* به بهایش دل ودین، یکسره بفروخته ام  
مطرب ما دو جهان را، چو به یک پرده نواخت\*\*\* لاجرم پرده سازش، چه خوش آموخته ام  
دلبر، جور و ستم بر من سرگشته بس است\*\*\* رحم بنما، تو بین عاشق دل سوخته ام  
من که از مدرسه و وسوسه بیزار شدم\*\*\* از دم پیر سخنهاى خوش آموخته ام  
به قیامت چو پرسند، چه داری مشتاق؟\*\*\* گویمش گوهر عشقِ علی اندوخته ام

مشتاق کرمانی

در خلوت علی/ ۱۸۷

پایه توحید

از ولای مرتضی، دل سینه سینا شود\*\*\* در تکلم با خدا چون حضرت موسی شود  
دل کند در آسمان عشقِ آن شه، چون عروج\*\*\* آگه از اسرارِ «سُبْحانَ الَّذی أَسْرى» شود  
کاخِ ایمان، بی تولّای علی، یابد خلل\*\*\* با ولایش پایه توحید، پا برجا شود  
در دعا پیوسته برگو، یا علی چون یا علی\*\*\* با دعاگر شد قرین، از نه فلک بالا شود  
یا علی باشد چو ذکرِ حلقه بابِ بهشت\*\*\* یا علی گو، تا به رویت بابِ جنت وا شود  
در حساب ابجد و قانونِ اعدادِ جُمَل\*\*\* هو، چو در هو ضرب گردد، یا علی پیدا شود

شاه طاهر انجدانی شیرازی

در خلوت علی/ ۳۰۶

پیکره مکرمت

ای شرف دوده آدم علی\*\*\* وی سبب خلقت عالم علی  
آیتی از رحمت تو کاینات\*\*\* رشحه ای از فیض تو آب حیات  
عقل به شطرنج وجود تو مات\*\*\* وهم و گمان گشت مرا کیستی

گوچه کسی گر تو خدا نیستی

بی تو ندارد دو جهان رنگ و بو\*\*\* کون و مکان راست ز تو آبرو

کیستی آخر به فدایت بگو\*\*\* نیست بدین حسن و خصائل بشر

جان به فدای تو خدایی مگر

ص: ۲۶۹

ای به همه کون و مکان مقتدا\*\*\* مسند اجلال تو عرش خدا

بر در لطف تو خلائق گدا\*\*\* آیت ذات احدیت تویی

صاحب اورنگ و ولایت تویی

اهل ولا را تو ولی نعمتی\*\*\* پیکره مکرمت و رحمتی

ساقی خلوتکده وحدتی\*\*\* باده کش بزم تو روح و ملک

شمع شبستان تو ماه فلک

حلّ و حرم، کعبه و زمزم تویی\*\*\* فخر بنی آدم و عالم تویی

جان جهان، روح مجسم تویی\*\*\* از برکات تو جهان شد جهان

وز تو جهان رشک جنان شد جنان

آینه حسن جمال ازل\*\*\* مظهر اوصاف حق لم یزل

شعر و لا را همه بیت الغزل\*\*\* وصف تو دیباچه دیوان عشق

حسن تو آرایش بستان عشق

دوش نبی پایه معراج تو\*\*\* عدل و وفا شارح منهاج تو

ما خلق الله همه محتاج تو\*\*\* از تو سزد رحمت و لطف و کرم

ما همه حادث تو ظهور قدم

ای به سماوات و لا آفتاب\*\*\* مطلع نور از رخ تو نه قباب

نور تو بر روی تو آمد نقاب\*\*\* کعبه ز تو قبله حاجات شد

وعده گه ذکر و مناجات شد

روز ازل منشی بزم قدم\*\*\* عشق تو در آب و کلم زد رقم

رحمتی، ای حافظ لوح و قلم\*\*\* عاشق شیدای توأم یا علی



مست تولّای توأم یا علی

مَكْرَمَتِ عَزِّ وِ وَلَا افسرت\*\*\* سُرْمَه خورشید ز خاك درت

مست نه تنها منم از ساغرت\*\*\* کون و مکان مست ز صهبای تُست

شاهد جان را سر سودای تُست

طبع من و مدح تو یاللعجب!\*\*\* مدحت خورشید کند مرغ شب؟!!

ص: ۲۷۰

گر بگشودم به مدیح تو لب\*\*\* عفو کن این بنده ناچیز را

عاشق شوریده «شب خیز» را

من کی ام ای شاهد بزم لقا\*\*\* شعر سرایم به مقام شما

شعر کجا و من بی دل کجا\*\*\* عشق توأم شاعری آموخته

شعله شعرم به دل افروخته

عبّاس شب خیز

همای رحمت/۸۶

آب حیات عشق

ز مدح شهریاران جهان، گر روی تابیدم\*\*\* شها، تنها تو را من درخور مدح و ثنا دیدم

مرا مهر ولای تو، به سر تا پرتوافکن شد\*\*\* گذشت از آسمانها، پرتو انوار خورشیدم

ندیدم کوکبی تابنده تر، از ماه رخسارت\*\*\* اگر گرد جهان یک عمر، چون خورشید گردیدم

تو ای ابر کرشم، تا بر سر من سایه گستردی\*\*\* ز آب رحمت شد بارپرور، نخل امیدم

کی از باد حوادث بی تو یابم ایمنی هرگز؟\*\*\* که در بی طاقتی، لرزنده تر از شاخه بیدم

من از امواج هستی، قطره ای بودم شدم دریا\*\*\* چو از سرچشمه احسان تو، یک جرعه نوشیدم

اگرچه از خدا هرگز نمی باشم جدا، لیکن\*\*\* برون آورد حسنت از حجاب شک و تردیدم

نه عمر خضر می خواهم، نه آب زندگانی را\*\*\* که از آب حیات عشق تو، پیوسته جاویدم

مده زاهد فرییم بیش از این، با وعده فردا\*\*\* که من خلد برین را، بی ولایش بر تو بخیدم

مرا در گنج عزلت، تا که گنج عافیت دادی\*\*\* به حکم بی نیازی، از دو عالم چشم پوشیدم

کجا در من فروغ جام هستی، جلوه ای بخشد\*\*\* در آن خلوت که با یاد تو، مست از جام توحیدم

اگر آب حیات از خامه من، می چکد هر دم\*\*\* عجب نبود که از سرچشمه ذوق تو جوشیدم

به دست مهر پرورد تو، تا این نامه امضا شد\*\*\* تو گویی از ملائک خورد، بر آن مهر تأییدم

غلامحسین جواهری (وجدی)

در حوالی آفتاب/۱۳۳

ص: ۲۷۱

تفسیر تو، سوره های قرآن

ای محو ثنای تو زبان ها\*\*\* ای یوسف کاروان جان ها

ای بابِ مدینه محبت\*\*\* ای نوح سفینه محبت

ای ماحی نقش باطل من\*\*\* ای فاتح خیر دل من

ای سر خطِ وجوب و امکان\*\*\* تفسیر تو سوره های قرآن

ای مذهب عشق را نمازی\*\*\* ای سینه تو امین رازی

\*\*\*

جانم به غلامی تو خوش تر\*\*\* سر بر زده ام ز جیب قنبر

هشیارم و مستِ باده تو\*\*\* چون سایه ز پا فتاده تو

اقبال لاهوری

فرهنگ ۳۳-۳۶/۲۵۱

بیا ساقی

بده ساقی! آن باده ناب را\*\*\* همان باده همچو مهتاب را

بیا ساقی! امروز، وامی بده\*\*\* به ساقی کوثر که جامی بده!

علی، آن که یزدان علیم وی ست\*\*\* دو عالم، دو کف کریم وی ست

ز میخانه او، فلک یک خم است\*\*\* بر اندام او، قطره ها انجم است

روانم به مهرش چنان شادمان\*\*\* که عالم به خورشید و قالب به جان

ز هر بد، پناهم به درگاه اوست\*\*\* شب عمر من، روشن از ماه اوست

ملا محمد صوفی مازندرانی (صوفی)

گنجینه نور/ ۲۷۸

الله الله بر سپهر دین بر آمد آفتاب\*\*\* حجت حق، خسرو دین، شافع روز حساب

عاشقانت را که از تیر نگاهی کشته ای\*\*\* خونبها از تو نمی خواهند در یوم الحساب  
ما به رغبت جان به کف از بهر وصل روی تو\*\*\* تا تو کی برداری از آن روی همچون مه نقاب  
گرچه دانم حایلی بین تو و عشاق نیست\*\*\* شدت نور جهانتاب تو می باشد حجاب  
آخر از سرگشتگان کوی عشقت یاد کن\*\*\* ای شهنشاه زمان، ای یادگار بوتراب  
پشت پا بر افسر جمشید و دارا می زнім\*\*\* ما گدایان درت، ای خسرو مالک رقاب  
نیمه شعبان رسید و گاه شادی و سرور\*\*\* شد گلستان عالم از مولودت ای عالیجناب  
ساقیا در ساغر افکن باده حبّ علی\*\*\* تا به رقص آید جهان بی ناله چنگ و رباب  
عاشقان را یک دو ساغر از می عشقش بده\*\*\* تا ز مهرش وارهد جان از غم و دل از عذاب  
رشته حبل المتین مهر علی و آل اوست\*\*\* چنگ بر او زن ز جان برگیر ای نیکو، طناب  
تشنگان وصل را جز چشمه فیضش مجوی\*\*\* فضل او دریا بُود هستی بر او همچون حباب  
فیض اگر جویی بجو از فیض بخش کائنات\*\*\* زان که گیتی سر به سر از خشک و تر باشد سراب  
چشمه آب بقا «سرمست» اندر جوی اوست\*\*\* جز طریق او ره دیگر نمی بینم صواب

رجبعلی گرگانی (سرمست)

دیوان سرمست/۲۰

ص: ۲۷۳

امشب از گردش چشمان تو مستیم همه\*\*\* مست و دیوانه و پیمانہ پرستیم همه  
نرگس مست تو نازم که به یک گردش او\*\*\* لب به ساغر نزده سرخوش و مستیم همه  
قامت کرده به پا در دل ما غوغایی\*\*\* در کنار قد دلجوی تو پستیم همه  
با یکی جلوه که در محفل رندان کردی\*\*\* ز آتش سوز دل سوخته رستیم همه  
امشب از طالع بیدار به میخانه عشق\*\*\* به تماشای جمال تو نشستیم همه  
دل ویرانه ما کنج ولای ازلی ست\*\*\* چون به جان، عاشق رخسار تو هستیم همه  
نور بخشی و ز ره نورفشان آمده ای\*\*\* طعنه بر ما مزن ار نور پرستیم همه  
ساقیا باده بده شام وصال طرب است\*\*\* هیچ تأخیر مکن منتظرستیم همه  
باده پیش آر که صوفی نکند توبه ز می\*\*\* فاش گوئیم که ما توبه شکستیم همه  
بده آن رطل گران بر من و بر می زدگان\*\*\* گرچه سرمست ز صهبای الستیم همه  
سخن از هول قیامت مکن ای زاهد خام\*\*\* ما به مهر علی از مهلکه جستیم همه  
دشمن ار زاتش بیداد بسوزد ما را\*\*\* برنگردیم از آن عهد که بستیم همه  
دولت پیر مغان باد «فریور» جاوید\*\*\* که به یک جلوه او قید گستیم همه

محمد فریور

تحفه سرمدی/ ۲۸۹

سرّ حق

هر آن کس را که مهر مرتضی نیست\*\*\* سیه دل باشد و در وی صفا نیست  
به دشواری مدد از سرّ حق جوی\*\*\* که دستی غیر از او مشکل گشا نیست  
ز جان و دل محبّ شیر حق باش\*\*\* که دل بستن به کس جز وی روا نیست

تویی بیگانه از نور حقیقت\*\*\* به مهر وی دلت گر آشنا نیست

ز حیدر رهبری جو در ره عشق\*\*\* که در این راه جز وی رهنما نیست

علاج درد پنهان از ولی جوی\*\*\* به هر دردی که پنداری دوا نیست

ص: ۲۷۴



کسی کز مشکل دلها گشاید\*\*\*گره، تنها به جز دست خدا نیست

غلامحسین مولوی (تنها)

آئینه آفتاب/۳۶۵

طریق عشق

طریق عشق نه تنها به ما نمود علی\*\*\* هزار باب سعادت به دل گشود علی

تو ای نکرده به عهدش وفا، نمی دانی\*\*\* چه داشتی که ز کف دادی و چه بود علی

ز خویش رستم و با یاد دوست پیوستم\*\*\* مرا رساند به مقصود دل چه زود علی

هزار مرحله پیمود جان و جانان یافت\*\*\* مرا به لطف عمیّمش چو ره نمود علی

به هیچ کس ندهم گوهر حضورش را\*\*\* مرا به مهر و وفا اوّل آزمود علی

هزار شکر به سوهان عشق، زنگ از دل\*\*\* ز لطف خاصّه ربّانیش زدود علی

ستوده است خداوندگار در ملکوت\*\*\* ز جمع پاکدلان هر که را ستود علی

«فکور» اگر به مرادی نبسته دل غم نیست\*\*\* که بر سراسر عالم مراد بود علی

محمّد فکور صفا (فکور)

آئینه آفتاب/۲۸۶

مهر مرتضی

دیده عقل است محروم از کمال مرتضی\*\*\* کی در این آئینه می گنجد مثال مرتضی

جلوه کامل صفات الله را در ذات اوست\*\*\* شاهد خیل جمیل است و جمال مرتضی

دشمن ساقی کوثر را ز دوزخ بدتر است\*\*\* این که دارد داغ حسرت از زلال مرتضی

هم ملک، هم شیر حق، هم بحر دین، هم فتح علم\*\*\* آدمی صورت نمی بندد مثال مرتضی

ص: ۲۷۵

نامه اعمال ما ختم است بر توفیق لطف\*\*\* زانکه مهر مرتضی داریم و آل مرتضی

سینه پر علم حیدر بحر مالا مال بود\*\*\* گوهر شُبیر و شُبْر شاهد احوال بود

اهلی شیرازی

کلیات اشعار/ ۵۱۹

اقلیم ولایت

یا امیرالمؤمنین یا ذالکرم، یا ذالمعالی\*\*\* شهر علم مصطفی را بابی، اما باب عالی

ممکن است، ار گویمت در عین امکان، نفس واجب\*\*\* لیک از این ترسم که گمراهان مرا خوانند غالی

جلوه گر در ذات پاکت، جملگی آثار یزدان\*\*\* أنت یا مولی الموالی، نور مرآه الجمالی

نقش یاد تو بود در سینه ام، چون سکه زر\*\*\* حقه مهر تو در دل، همچو در مخزن، لثالی

بی ولایت نیست کس فرمانروا بر ملک هستی\*\*\* زانکه اقلیم ولایت را، تویی امروز والی

آتش تیغ چو گردد شعله ور، در صف هیجا\*\*\* صار ترکیبات اجساد الأعدای فی انحلالی

از ولای تو ولی و یازده فرزند پاکت\*\*\* در همه اعضای «فرصت» یک سر مو نیست خالی

کن قبول این تحفه ناقابل، ای شه از سلیت\*\*\* اخصیه بالفضل فی الدارین أنواع التوالی

سید محمد نصیر فرصت شیرازی (فرصت)

دیوان فرصت الدوله شیرازی/ ۳۶۱

ص: ۲۷۶

آب بقا

ساقی بیا که غنچه دل با تو وا شود\*\*\* یا رب وجود فیض رسان بی بلا شود  
بیگانگی مکن که به طرز سلوک ما\*\*\* بیگانه آشنا است اگر آشنا شود  
رو از نگار آینه رو منحرف مساز\*\*\* آینه رو به رو چو شود خوش نما شود  
آهن ربای سنگدلان است ذکر خیر\*\*\* این دانه گر به سنگ بکاری دعا شود  
گفتی ز خطّ جام چه تحقیق کرده ای\*\*\* اوّل همین که مست یقین بی ریا شود  
هر روز آسمان پی تمهید دیگر است\*\*\* تمهید روز حشر دگر تا چه ها شود  
آب بقا محبت شاه ولایت است\*\*\* این اعتقاد هر که ندارد، فنا شود  
امیدگاه ما در دولت سرای اوست\*\*\* فیروز طالعی که در این در، گدا شود  
«مجنوب» وار از ته دل یا علی بگو\*\*\* تا مطلبت حواله به لطف خدا شود

مجنوب علی شاه

آئینه آفتاب/ ۲۹۹

مهر علی

از نور نبی واقف این راه شدیم\*\*\* وز مهر علی عارف الله شدیم  
چون پیروی نبی و آتش کردیم\*\*\* ز اسرار حقایق همه آگاه شدیم

\*\*\*

مهر تو سرشته حق در آب و گل من\*\*\* جا کرد، چو جان به تن، در آب و گل من

از مهر علی و مهر اولاد علی\*\*\* محصول دو عالم من و حاصل من

فیض کاشانی

کلیات فیض کاشانی / ۴۱۴ و ۴۱۷

معلم مکتب من

ننوشٲ برای ذکر روز و شب من\*\*\* جز ذکر علی، معلم مکتب من

گر غیر علی، کسی بُود مطلب من\*\*\* ای وای من و کیش من و مذهب من

ملک سعید خلخالی

در حوالی آفتاب/۱۶۵

ص: ۲۷۷

مهر علی علیه السلام (۱)

گر بند «لسانی» گسلند از بندش \*\*\* معدوم شود وجود حاجتمندش

باید که ز مشرق دلش سر نزند \*\*\* جز مهر علی و یازده فرزندش

لسانی شیرازی (لسانی)

گنجینه نور/۳۹۶

مهر علی علیه السلام (۲)

موجود به جز ذات علی کیست؟ بگو \*\*\* بی مهر علی، کسی چسان زیست؟ بگو

گوی مَه و خورشید به جنت نبود \*\*\* پس نور محمد و علی چیست؟ بگو

محمد باقر بیک

در حوالی آفتاب/۱۰۳

مهر علی علیه السلام (۳)

تا باده عشق در قدح ریخته اند \*\*\* واندر پی عشق، عاشق انگیزته اند

با جان و روان «بوعلی»، مهر علی \*\*\* چون شیر و شکر به هم در آمیخته اند

ابوعلی سینا

گنجینه نور/۳۹۰

ای کاش...!

جز نور علی نیست، اگر درک بود \*\*\* با غیر علی کیم سر برگ بود؟

گویند: دم مرگ، علی را بینی \*\*\* ای کاش که هر دم، دم مرگ بود

حاج ملاهادی سبزواری (اسرار)

گنجینه نور/۳۸۶



دارم دلکی

دارم دلکی که بنده کوی علیست\*\*\* روی دل او همیشه بر سوی علیست

هرچند هزار رو سیاهی دارد\*\*\* می نازد از این که منقبت گوی علیست

\*\*\*

من شیفته علی شدم، شیدا نیز\*\*\* پنهان همه جا گفته ام این، پیدا نیز

این پایه مرا بس است و بالاتر از این\*\*\* امروز طلب نمی کنم، فردا نیز

نظمی تبریزی

دیوان نظمی تبریزی/ ۴۴۵ و ۴۶۵

نور دل عارفان

بی مهر علی که هست میزان فلاح\*\*\* سودی ندهد به هیچ کس علم و صلاح

تا باب نجات بر تو گردد مفتوح\*\*\* از نام علی به دست آور مفتاح

\*\*\*

هستی یم و دین، کشتی و حیدر ملاح\*\*\* زین ورطه بود ولای ملاح فلاح

خواهی اگر آوری به کف گوهر عشق\*\*\* در بحر ولایت علی شو سباح

\*\*\*

ای خسرو ملک دو دین شهنشاہ نجف\*\*\* ای رشته آفرینشت جمله به کف

جز مهر تو در جهان بسی گشت و نیافت\*\*\* چیزی که «صفی» بدو کند کسب شرف

\*\*\*

ای شیر خدا، ولی حق، مالک دین\*\*\* نور دل عارفان، مه ملک یقین

گامی که زدیم بر تولای تو بود\*\*\* در مسلک ماست حاصل فقر همین

صفی علیشاہ

دیوان/۱۲۲-۱۳۶

ص: ۲۷۹



گفتنی نیست

مهر تو، ز سینه رفتنی نیست\*\*\* با درد تو، دیده خفتنی نیست

حالی که مرا بُود ز عشقت\*\*\* دانستنی است و گفتنی نیست

عمادی شهر یاری

شعری شبیه سکوت/۱۴

حُبّ علی و آل او

«نظمی» به ولایت تمامی خوش باش\*\*\* خوش باش قبول خاص و عامی خوش باش

گر شاهی هفت کشور از توست مناز\*\*\* و بر در مرتضی غلامی خوش باش

\*\*\*

تا حُبّ علی و آل او یافته ایم\*\*\* کام دل خویش مو به مو یافته ایم

وز دوستی علی و اولاد علیست\*\*\* در هر دو جهان گر آبرو یافته ایم

\*\*\*

با مهر علی سرشته آب و گل من\*\*\* وین مهر برون نمی رود از دل من

گر مهر علی به جان نمی ورزیدیم\*\*\* در دست چه بود از جهان حاصل من

\*\*\*

«نظمی» نفسی مباش بی یاد علی\*\*\* گوش دل خویش پر کن از نادعلی

در هر دو جهان اگر سعادت طلبی\*\*\* دامان علی بگیر و اولاد علی

\*\*\*

سر دفتر عالم معانی ست علی\*\*\* آینه اسرار نهانی ست علی

نه اهل زمین که آسمانی ست علی\*\*\* فی الجملة بهشت جاودانی ست علی

\*\*\*\*

شایسته ترین مرد خدا بود علی\*\*\* در شأن نزول هل اتی بود علی

هرگز به علی خدا نمی باید گفت\*\*\* لیک آینه خدانما بود علی

\*\*\*\*

ص: ۲۸۰

بنیان کن منکر و مناهی ست علی\*\*\* رونق ده دین و دین پناهی ست علی

در دامنش آویز که در هر دو جهان\*\*\* سرچشمه رحمت الهی ست علی

\*\*\*

آن گفت به قرب حق مباهی ست علی\*\*\* وین گفت که سایه الهی ست علی

از «نظمی» ناتمام پرسیدم گفت:\*\*\* چون رحمت حق، نامتناهی ست علی

نظمی تبریزی

دیوان نظمی تبریزی/ ۴۶۷ و ۴۷۵ و ۴۸۱ و ۴۸۸ و ۴۹۱ و ۴۹۴

محبت حیدر

آن را که به دل محبت حیدر نیست\*\*\* در چشم خرد از او سیه دل تر نیست

در دیده آن که بسپرد راه درست\*\*\* برتر ز علی ز بعد پیغمبر نیست

\*\*\*

ای راهنمای خلق زی راه درست\*\*\* آگه ز سرانجام هم از گام نخست

کی راهبری به جز علی او را بود\*\*\* هر کس که به کوی نیکنامی ره جست

غلامحسین مولوی (تنها)

محراب آفتاب/ ۴۶۷

مهر علی علیه السلام

بی عشق تو هر که در جهان زیست، مباد\*\*\* با یاد تو دوزخ و جانان چیست؟ مباد

یک جمله بگویم و سخن ختم کنم:\*\*\* آن دل که در او مهر علی نیست، مباد

هوشنگ نجفی (پنبه)

مثل هیچکس/ ۲۱۸

علی و اولاد علی علیه السلام

آینه مهر، روشن از یاد علیست\*\*\* اوراد ملک در آسمان، نادعلیست

گر سلطنت دو کون خواهی «ذوقی»!\*\*\* در بندگی علی و اولاد علیست

ذوقی اردستانی (ذوقی)

گنجینه نور/۳۸۶

ص: ۲۸۱

گوهر نایاب

سرمایه کسب عاشقی، عشق علیست\*\*\* عشقی که چو ذات پاک مولا ازلیست

جز عشق علی که گوهری نایاب است\*\*\* هر زیور دیگری به عالم بدلیست

\*\*\*

جان مایه عشق پاک و نایاب علیست\*\*\* گل بانگ خوش عدالت ناب علیست

بر ظلمت بی کران اعصار و قرون\*\*\* خورشید درخشان و جهان تاب علیست

محمد رضا آرمین (سهی)

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۱۸۴

حُبّ علی

تا حُبّ علی بُود مرا در رگ و پوست\*\*\* رنجم ندهد سرزنش دشمن و دوست

جز نام علی، لب به سخن واکنم\*\*\* «از کوزه همان برون تراود که در اوست»

محمد علی مردانی

ضربان قلب

من بنده ناتوان و مولا علی است\*\*\* پیوند دلِ غریب من با علی است

من زنده به عشق مرتضایم، زیرا\*\*\* ذکر ضربان قلب من یا علی است

احمد واعظی

دل دریایی

دلَم یک لحظه بی یاد علی نیست\*\*\* که ذکری برتر از «نادعلی» نیست

همین فخرِ دل دریایی ام بس\*\*\* که جز در بند اولاد علی نیست

احد ده بزرگی



هرجا نگرَم

بی ذکر علی صومعه و دیری نیست\*\*\* کس را پی درک ذات او سیری نیست

گویند که از غیر علی چشم بیوش\*\*\* هرجا نگرَم علی بُود، غیری نیست

لاادری

شیوه عشق

ما شیوه عشق از تو آموخته ایم\*\*\* در کوره عاشقی اگر سوخته ایم

مهری که زبانه می کشد از دل ما\*\*\* از بارقه جان تو آموخته ایم

جواد محقق نیشابوری

مهر علی

گر برتر از آسمان بُود منزل تو\*\*\* وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو

چون مهر علی نباشد اندر دل تو\*\*\* مسکین تو و سعی های بی حاصل تو

شاه سنجان خوافی

ستایشگران خورشید/۳۰۳-۳۳۱

پیمان

دل سر نکشد دمی ز پیمان علی\*\*\* جانم شود ای کاش به قربان علی!

خواهی که به ملک دل شوی حکمروا\*\*\* مانند قلم باش به فرمان علی

غلامرضا قدسی

نغمه های قدسی/۱۳۹

نشان عشق

تا مهر علیست نقش در سینه ما\*\*\* زنگارپذیر نیست آینه ما

تا بود چنین بود و چنین خواهد بود\*\*\* این است نشان عشق دیرنه ما

عبدالحسین منشی باشی (نصرت)

گنجینه نور/۳۸۲

ص: ۲۸۳



علی ولی الله

ما پیرو آیین رسول اللّٰهیم\*\*\* گوینده لا اله الا اللّٰهیم

داریم کتاب الله و عترت را دوست\*\*\* خاک قدم علی ولی اللّٰهیم

محمّدعلی مردانی (مردانی)

گنجینه نور/۳۹۷

شرط امان

گر مهر علی در دل و جانت نبود\*\*\* از دین محمّدی، نشانت نبود

اثنا عشری اگر نباشی، به یقین\*\*\* از دوزخ سوزنده امانت نبود

بابا افضل کاشانی (افضل)

دیوان باباافضل/۹۸

فیض بخشی

بُردی به حقیقت دل عیاران را\*\*\* پیوست به هم ولای تو، یاران را

مهر تو پراکند به هر جانب فیض\*\*\* چون باد که ابرهای پرباران را

رَدُّ الشمس

بی عشق تو نخل آرزو بی ثمر است\*\*\* فیض تو مدام و لطف تو مُستمر است

از گردش چشمان تو شد ردّالشمس\*\*\* اعجاز نبی اگرچه شقّ القمر است

بزرگ ابدی

از اشک یتیم، غرق اندوهی تو\*\*\* در پیش ستم، سترگ چون کوهی تو

چون شخص پیامبر، بزرگ و ابدی\*\*\* چون نام خدا بلند و بشکوهی تو

عشق مولا

با کاخ نشینان ستمگر، قهر است\*\*\* روشنگر شام زاغه های شهر است

لب تشنه جام ساقی کوثر باش\*\*\* صهبای بدون عشق مولا، زهر است

ص: ۲۸۴

اشک و توفان!

ای چشم سپیده، محو زیبای تو\*\*\* مهتاب به حیرت از فریبایی تو  
چون اشک یتیم بر رخس می غلتید\*\*\* توفان می شد، در دل دریایی تو

موج و دریا

موج از پی موج، شوق جوشیدن داشت\*\*\* دریا دریا، سر خروشیدن داشت

ای ساقی چشمه زلال کوثر\*\*\* عشق تو نیوشیدن و نوشیدن داشت

محمدجواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/ ۸۹

روی تولاً

هر کس به علی، روی تولاً نکند\*\*\* در مُلکِ جنان، روزِ جزا جا نکند

والله به جز علی و اولاد علی\*\*\* دردی ز کسی، کسی مداوا نکند

ناشناس

در خلوت علی/ ۵۳۵

آن روز

با بانگ اذان ز جای خود برخیزیم\*\*\* او خوانده و ما برای خود برخیزیم

آن روز که دست و پا ندارد سودی\*\*\* با دست علی، به پای خود برخیزیم

باده مکرر

ای دوست بیا که دم ز حیدر بزیم\*\*\* با عشق علی باده مکرر بزیم

گر عمر دهد خدا به ما هر شب و روز\*\*\* سر بر قدم ساقی کوثر بزیم

میزان

از چشم سپیده خواب را می گیرم\*\*\*وز گلشن دل گلاب را می گیرم

روزی که حساب را به میزان سنجند\*\*\*من دامن بوتراب را می گیرم

کاظم جیرودی

گزیده ادبیات معاصر ۹۵/۱۰۸

ص: ۲۸۵

علی ولی

جام گیتی نما علی ولی\*\*\* معنی «انما» علی ولی

در ولایت ولی والاقدر\*\*\* سرور اولیا علی ولی

ابن عم رسول و دامادش\*\*\* هست شیر خدا علی ولی

به سنان و سه نان گرفته همه\*\*\* ملکت دو سرا علی ولی

مخزن گنج کنت کتراً اوست\*\*\* محرم کبریا علی ولی

حضرت مصطفی رسول خدا\*\*\* خدمت مرتضی علی ولی

هر که در عشق او شود کشته\*\*\* دهدش خونبها علی ولی

کی گدا از درش رود محروم\*\*\* چون بود پادشا علی ولی

هر کسی را امام و راهبريست\*\*\* رهبر جان ما علی ولی

گر نهی سر به پای فرزندش\*\*\* دست گیرد تو را علی ولی

نور چشم محققان جهان\*\*\* دیده بی غطا علی ولی

غم نباشد ز خویش و بیگانه\*\*\* گر بود آشنا علی ولی

مس قلب ار بری به حضرت او\*\*\* کندش کیمیا علی ولی

نعمت الله فقير حضرت اوست\*\*\* شاه ملك غنا على ولي

شاه نعمت الله ولي کرمانی (سید)

دیوان شاه نعمت الله ولي/ ۵۳۳

حق است علی

با حُبِّ علی، دست خدا همراه است\*\*\* از بعدِ نبی، علی ز حق آگاه است

چون آینه خدا نمای ست، علی\*\*\* حق است، علی، علی ولی الله است

محمود روحانی (پویا)

در خلوت علی/ ۵۲۹

سردار اولیا

از نور روی اوست، که عالم منور است\*\*\* حُسنی چنین لطیف چه حاجت به زیور است؟

سلطان چار بالش و هفت طاق و نه رواق\*\*\* بر درگه رفیع جلالش، چو چاکر است

زوج بتول، باب امامین، مرتضی\*\*\* سردار اولیا و وصی پیمبر است

مسندنشین مجلس مُلک ملائکه\*\*\* در آرزوی مرتبه و جاه قنبر است

هر ماه، ماه نو به جهان مژده می دهد\*\*\* یعنی فلک ز حلقه به گوشان حیدر است

اسکندر است بنده او از میان جان\*\*\* چوبک زنِ دَرش، به مثل صد چو قیصر است

گیسو گشاد و گشت معطر دماغ روح\*\*\* رو را نمود عالم از آن رو مصور است

ص: ۲۸۷

جودش وجود داد به عالم، از آن سبب\*\*\*عالم به یمن جود وجودش منور است  
هر قطره ای ز فیض محیط ولایتش\*\*\*صد چشمه حیات و دو صد حوض کوثر است  
نزدیک ما خلیفه برحق امام ماست\*\*\*مجموع آسمان و زمینش مسخر است  
مدّاح اهل بیت به نزدیک شرع و عقل\*\*\*دنیا و آخرت همه او را میسر است  
لعنت به دشمنان علی گر کنی رواست\*\*\*می کن، مگو که این سخنی بس مکرر است  
هر مؤمنی که لاف ولای علی زند\*\*\*توقع آل آل به نامش مقرر است  
با دست جود او، چه بود، کان مختصر؟\*\*\*با همتش محیط، سرایی محقر است  
او را بشر مخوان تو که سر خداست او\*\*\*او دیگر است و حالت او نیز دیگر است  
طبع لطیف ماست که بحری ست بیکران\*\*\*هر حرف از این سخن صدفی پر ز گوهر است  
هر بیت از این قصیده که گفتم به عشق دل\*\*\*می خوان که هر یکی ز یکی خوب و خوشتر است  
سید که دوستدار رسول است و آل او\*\*\*بر دشمنان دین محمد مظفر است  
شاه نعمت الله ولی کرمانی (سید)

دیوان/۵۱۲

ص: ۲۸۸

علی ولی الله

راز رحمان علی ولی الله\*\*\* سر سُبْحان علی ولی الله

خانه زاد خدا وصی نبی\*\*\* أخ قرآن علی ولی الله

مرد راه، مردِ راهِ حق سازد\*\*\* شاه مردان علی ولی الله

نام او قوتِ جانِ هر مؤمن\*\*\* روحِ ایمانم علی ولی الله

هست در باده خانه توحید\*\*\* وِردِ مستان علی ولی الله

عارفش عارف خدا باشد\*\*\* گنجِ عرفان علی ولی الله

هادی راه حق شناخته اند\*\*\* حق شناسان علی ولی الله

بهرِ دردِ دلِ خدا طلبان\*\*\* هست درمان علی ولی الله

بارها جانِ پاک در ره حق\*\*\* کرد قربان علی ولی الله

جانِ عالم نثار نامش باد\*\*\* جانِ جانان علی ولی الله

هست بر هر صحیفه ایمان\*\*\* تاجِ عنوان علی ولی الله

دلِ مؤمن به یادِ خود سازد\*\*\* صد گلستان علی ولی الله

هست در هشت گلشن فردوس\*\*\* ذکرِ مُرغان علی ولی الله

هر جوانمرد وِردِ دل دارد\*\*\* پیرِ پیران علی ولی الله

بر عدوی سیاه دل شب کرد\*\*\* روز میدان علی ولی الله

هر مریدش که چرخ غمگین کرد\*\*\* کرد شادان علی ولی الله

مشکلاتِ عظیم در دو جهان\*\*\* کرد آسان علی ولی الله

\*\*\*

خوش نگر یا علی ولی الله\*\*\* غم ببر یا علی ولی الله



چشم دارم ز چشم افضالت\*\*\*یک نظر یا علی ولی الله

دارم اندوه کم نگاهي تو\*\*\*بیشتر یا علی ولی الله

نام حق چون تو در دو عالم نیست\*\*\*نامور یا علی ولی الله

قدر تو دید نام تو بشنید\*\*\*کُور و کر یا علی ولی الله

ص: ۲۸۹

جلوه مهرت از دلم گل کرد\*\*\* هر سحر یا علی ولی الله  
پُر ز صیتِ فضیلت دیدم\*\*\* بحر و بر یا علی ولی الله  
در حضر وردِ ماست نادِ علی\*\*\* در سفر یا علی ولی الله  
دل فدای تو بی دلم میسند\*\*\* این قدر یا علی ولی الله  
بود آیا کنم به راهِ نجف\*\*\* پا ز سر یا علی ولی الله  
سرمه چشم دل کنم به درت\*\*\* خاکِ در یا علی ولی الله  
خاکِ راه توأم مگردانم\*\*\* در به در یا علی ولی الله  
شاخ آفیدم از تو می خواهد\*\*\* برگ و بر یا علی ولی الله  
نظرت کیمیاست می سازد\*\*\* خاکِ زر یا علی ولی الله  
چرخ بی مهر، من ز مهر توأم\*\*\* بهره ور یا علی ولی الله  
آتشِ عشقِ تو به سینه من\*\*\* زد شرر یا علی ولی الله  
می کنم آه و ناله در عشقت\*\*\* از جگر یا علی ولی الله  
چشم من می کند نثارِ غمت\*\*\* صد گهر یا علی ولی الله  
چرخ بیداد کرد، غیر تو نیست\*\*\* داد گر یا علی ولی الله  
به کرم ده مرادِ هر مخلص\*\*\* سر به سر یا علی ولی الله  
هست از فضلِ تو امیدِ عظیم\*\*\* یک نظر یا علی ولی الله

عظیم الدین حسینی تتوی (عظیم)

مناقب شعر علوی در شعر شبه قاره/۱۵۶

وجه الله

جز روی علی، در دو جهان روی دگر نیست\*\*\* زیرا که خدا را رخ نیکوی دگر نیست

رویش بنگر، تا نگری روی خدا را\*\*\* چون روی خدا را، به جز این روی دگر نیست

خواهی که روی سوی خدا، سوی علی رو\*\*\* جز سوی علی، سوی خدا سوی دگر نیست

جز طاقِ دو ابروی علی، قبله عشاق\*\*\* هنگام عبادتِ خَمِ ابرویِ دگر نیست

از بهر طوافِ دل سرگشته عارف\*\*\* جز کعبه کویش، به خدا کوی دگر نیست

ص: ۲۹۰

غیر از گل رخسارِ علی، گلشن حق را\*\*\* بر شاخ ولایت، گل خوشبوی دگر نیست  
بر سرو لبِ جوی، چه خوش گفت تَذروی\*\*\* جز سرو قدش قامت دلجوی دگر نیست  
آن باده که از کوثر و تسنیم، روان نیست\*\*\* از جوی علی باشد و در جوی دگر نیست  
آن قوه کز آن هستی عالم همه برپاست\*\*\* نیروی علی باشد و نیروی دگر نیست  
آن دست توانا که گشاید در خیر\*\*\* بازوی علی باشد و بازوی دگر نیست  
با گوش دل ار بشنوی از جمله ذرات\*\*\* فریاد علی هست و هیاهوی دگر نیست  
صدیقه کبرا که پی همسری او\*\*\* از امر خدا، غیر علی شوی دگر نیست  
فخر همه خلق جهان، اول و آخر\*\*\* جز بانوی او فاطمه، بانوی دگر نیست

نوابی (طوطی)

مثل هیچکس/ ۲۲۶

مهر ولایت

از پی امروز دنیا، وز پی فردای دین\*\*\* نیست جز مهرت پناهی، یا امیرالمؤمنین  
تا نخستین روز، از مهر تو دل روشن بگشت\*\*\* روشنی جانش فرو نگرفت، روز واپسین  
مصطفای مجتبی را، بودی از روز نخست\*\*\* هم ولی و هم وصی و هم قرین و هم معین  
جز پی دین هدی، هرگز نفرمودی تو غزو\*\*\* جز پی مهر نبی، هرگز نورزیدی تو کین  
آن چنان کاندربنوت کرد پیغمبر ثبات\*\*\* آن صبوری در ولایت کردی، ای شاه گزین  
شیر حق بودی و کردی با یتیمان آهوپی\*\*\* پادشه بودی و گشتی با فقیران همنشین  
آستان دین کجا سر برکشیدی آسمان؟\*\*\* گر به کارش همتت بالا نمی زد آستین

خجسته کاشانی

شعری شبیه سکوت/ ۱۹۱

علی علیه السلام امام راستان

دلا صفایِ عالمی، به روی مرتضیٰ بین\*\*\* طلوعِ مهرِ جانفزا، جمالِ آشنا بین

به نغمه درای او، نوای انما شنو\*\*\* به پرده های نای او، نشانِ هل اتی بین

ص: ۲۹۱

پی شکستن بتان، لوا به دست حق نگر\*\*\* طرازِ نقش پای او، به دوش مصطفی بین  
فلک در آستین او، ملک در آستانه اش\*\*\* حریم آشیانه اش، به ملکِ لافتی بین  
به عزم استوار او، به رزم جان شکار او\*\*\* شرار ذوالفقار او، در آذرخشِ لا بین  
شراب ناب کوثری، به جام دوستان وی\*\*\* به کام دشمنان او، شرنکِ جانگزا بین  
فسانه شد به صفدری، به حمله های حیدری\*\*\* غریو این دلاوری، هلا بین هلا بین  
به روز رستخیز اگر، که دستگیر ما شود\*\*\* نهاده پای آرزو، و رای ماسوا بین  
در او فروغ ایزدی، ستاره محمدی\*\*\* در آسمان سرمدی، شکوه کبریا بین  
در آستانِ زندگی، خدای را به بندگی\*\*\* در آشیان جان او، خدا بین، خدا بین  
علیست خصم ظالمان، علیست یار بیکسان\*\*\* علی امام راستان، به اوج اعتلا بین  
چو اوست چشمه بقا، به لطف، «مشفقا» مرا\*\*\* مدام باده ولا به ساغر صفا بین

مشفق کاشانی

آئینه آفتاب/۳۵۲

قبله اعتقاد

ای خوش آن کو نگاشت لوح ضمیر\*\*\* به ولای امیرِ کل امیر

اختر سعد و آفتاب جلی\*\*\* در بحر نجف، علی ولی

میر سلمان و خواجه قنبر\*\*\* لطف ایزد، وصی پیغمبر

«هل اتی» نسخه مروّت او\*\*\* «لافتی» نامه فتوّت او

در بلیات، دستگیر همه\*\*\* خلق مأمور و او امیر همه

جنت از کلک جودش انعامی\*\*\* کوثر از بزم همّتش جامی

شهر دین را گشوده صد در از او\*\*\* افتتاحی ست فتح خبیر از او

شیر مرد سپاه گردان است\*\*\* سر شاهان و شاه مردان است

غم دل منجلی ز نادعلیست\*\*\* نیست غم در دلی که یاد علیست

نقد دین در کف کفایت اوست\*\*\* مُلکِ اسلام در حمایت اوست

تیغ تیزش به پیش اهل نجات\*\*\* هست صافی تر از زلال حیات

ص: ۲۹۲

لیک چون خون فشان ز قهر شود\*\*\* بر عدو قطره قطره زهر شود

در ره شرع و دین ز بس جد کرد\*\*\* کند بتخانه را و مسجد کرد

یافت محراب، شکل ابرویش\*\*\* ماند از آن، چشم مردمان سویش

منبر از مقدمش گرانمایه\*\*\* هم سرافراز و هم قوی پایه

در کرم، سرور کریمان است\*\*\* در امامت مدار ایمان است

نیست بر رأی اهل صدق نهان\*\*\* که به فرموده خدای جهان:

والی خطّه و فاست علی\*\*\* حامی رع مصطفاست علی

گر نه بی منکر ولایت او\*\*\* گوش بگشا که بر هدایت او،

می زند بانگ و می کند فریاد\*\*\* «و علیّ لکلّ قوم هاد»

کرمش چون حیات بی عوض است\*\*\* طاعتش بی ریا و بی غرض است

از هنر کام جود، منفعلش\*\*\* مایه بحر و کان ز دست و دلش

هر که بودش به سر ستیزه او\*\*\* شد سرش بارِ نخل نیزه او

وان که شد تیز تا کند زیرش\*\*\* زود شد زیر دست شمشیرش

هر که از چشم دل نظر کرده\*\*\* جانب رازهای در پرده

چون به عین الیقین ندیده خطا\*\*\* نشده حاجتش به کشف غطا

خلوت خاطرش که نورانی ست\*\*\* مهبط نور پاک سبحانی ست

ایزدش مظهر العجایب خواند\*\*\* احمدش یار گفت و نایب خواند

از شرف مانده بهر بت شکنی\*\*\* پا به کتف پیمبر مدنی

تا بساید بر آسمان تاجش\*\*\* گشته دوش رسول، معراجش

خاطرش کان فضل و مخزن علم\*\*\* طینتش بحر جود و معدن حلم



در سپاهی که تیز کرده سنان\*\*\* لاف مردی زنند فیل تنان

شیر مرد محارب است علی\*\*\* اسدالله غالب است علی

کرده باطل طلسم و شعبده را\*\*\* کنده از جا، بنای بتکده را

قبله اعتقاد اهل قبول\*\*\* ابن عم رسول و زوج بتول

با رسول الله از صمیم دل یار است\*\*\* یار یک دل، ضرور و ناچار است

ص: ۲۹۳

غیر او را کسی شمارد یار\*\*\* که ندانسته یار از اغیار

مصطفی را که معدن داد است\*\*\* یار و نایب، علی و اولاد است

اولین بر سریر ملت شاه\*\*\* شاه مردان، علی ولی الله

این گروهند از تتمه دین\*\*\* بعد ختم رُسل، ائمه دین

گرده بر آسمان شرع رهند\*\*\* چون بروج فلک دوازده اند

خلق را زین دوازده مدد است\*\*\* نکنی سیزده که عقد بد است

اهل محراب و منبرند همه\*\*\* جانشین پیمبرند همه

نثاری تونی

سرو و تذر و ۲۴

آئینه خدای نما

گشتم ز لطف حضرت بی چون و ذوالمنن\*\*\* مدّاح برج مهر امامت ابوالحسن

بر لوح دل چو جوهر آئینه خشک باد\*\*\* باشد به غیر منقبت او اگر سخن

شاهها شکست قهر تو بال و پر پری\*\*\* آدم شد از مهابت شمشیرت اهرمن

آن را که بسته است لب مدح سنجیش\*\*\* مانند شمع باد زبان دشمن بدن

هر کس نگفت مدح تو جز لخت دل مباد\*\*\* چون غنچه های لاله زبانش در دهن

خورشید از تنوره قهرت شراره ای\*\*\* ماه از بهشت خلق تو یک برگ یاسمن

هر غنچه گلی دل آگاه گشته است\*\*\* تا شد نسیم لطف تو زینت ده چمن

هر کس که با ولای تو رخت از زمانه بست\*\*\* زبید به رنگ غنچه اش از برگ گل کفن

پرسند چون ز ملت من منکر و نکیر\*\*\* گردد به این دو مصرع رنگین زبان من:

کان سخا و بحر عطا مرتضی علیست\*\*\* آئینه خدای نما مرتضی علیست

طاعت به جز محبت او کی شود قبول؟\*\*\* فرع ولای شاه بُود صحت اصول

سالم بُود دعاش ز آسیب دست ردّ\*\*\* آن را که داده حبّ علی خلعت قبول

دایم به رنگ غنچه شاخ شکسته باد\*\*\* گلشن برای دشمن او محبس خمول

ص: ۲۹۴

نبود سزا به جز تو برادر رسول را\*\*\* بانوی خانه تو نزیید به جز بتول  
خواهد که تلخکامی مردن چشاندش\*\*\* جان در تن عدوی تو زان می کند حلول  
باشد ز نور مهر تو گر عکس مدّعا\*\*\* صورت پذیر گردد آینه حصول  
زان رو فرو به لجه ادبار شد که نیست\*\*\* در طالع ستاره خصمت به جز افول  
حبّ علی مدار ز هر ناکسی طمع\*\*\* حبّ علی مجوی ز هر سفله فضول  
ذاتی که هست وصف سراینده اش خدا\*\*\* ذاتی که هست مدح سگانده اش رسول  
کان سخا و بحر عطا مرتضی علیست\*\*\* آینه خدای نما مرتضی علیست  
دل را ز فیض منقبتت وارهان ز غم\*\*\* یا مرتضی علی ولی صاحب کرم  
در نامه عمل به غلام و مخالفت\*\*\* جرم و ثواب گشته کم و بیش، بیش و کم  
بر هم زند ز جوش طپش بال اهتراز\*\*\* در سینه دل به شوق تو چون طائر حرم  
خوشر بُود ز آمدن و باز رفتنتش\*\*\* خصم تو چون به راه عدم می نهاد قدم  
در لرزه افکند چو زمان را مهابتش\*\*\* صد گام از حدوث عقب تر فتد قدم  
با آفتاب همّت او کم ز ذره است\*\*\* یکجا شوند جمع اگر سایر همم  
تا حشر زنده ایم به مهرش از این رهست\*\*\* در پیش ما وجود ندارد اگر عدم  
حق شاهد من است که غیر از دروغ نیست\*\*\* نبود اگر به خاک کف پای او قسم  
در روز محشر آن که شفیع خلائق است\*\*\* بر حوض کوثر آن که بود شافع امم  
کان سخا و بحر عطا مرتضی علیست\*\*\* آینه خدای نما مرتضی علیست  
گم کرده راه، تیه ضلال از هدایت است\*\*\* هر دل که بی محبت شاه ولایت است  
شاهها تویی که از پی تنسیق عالمت\*\*\* سررشته نظام به دست کفایت است  
هر دشمنی که تهمت جرأت به خویش بست\*\*\* بی جان بر سنان تو چون شیر رایت است

افسوس بر کسی ست که از کورباطنیش\*\*\* روز جزا ز غیر تو چشم حمایت است

در هند گشته ناطقه ام مدح سنج تو\*\*\* اینجاست کز صریح نکوتر کنایت است

حکم تو بسته است لب حق سرائیم\*\*\* ورنه مرا به زیر زبان صد حکایت است

ص: ۲۹۵

محروم تا ز شربت کوثر نمی شویم\*\*\* این چشمه بی مبالغه عین عنایت است

هرچند جرم من به نهایت رسیده است\*\*\* یا مرتضی علی کرمت بی نهایت است

از راه رفتگان شبستان کفر را\*\*\* بعد از رسول آن که چراغ هدایت است

کان سخا و بحر عطا مرتضی علیست\*\*\* آینه خدای نما مرتضی علیست

بر روی آفتاب که شد زیب روزگار\*\*\* باشد ز خاک در گه او رنگ اعتبار

دایم ز بیم حدت شمشیر قهر او\*\*\* پنهان شده است در دل سنگ آتش از شرار

نازم علو مرتبه اش را که آفتاب\*\*\* زبید پیاده جلوش چون شود سوار

زان خلق شد که گرد تو گردد شبانه روز\*\*\* ذات تو گشته دایره چرخ را مدار

یا مرتضی علی چه شود مسکن مرا\*\*\* در مشهد امام رضا گر دهی قرار

هر شام در برابر قصر جلال او\*\*\* خورشید جبهه سا شده بر خاک انکسار

سایم به گرد روضه او جبهه امید\*\*\* مالم به خاک در گه او روی افتخار

گردند مقریان چو به سر رشته نفس\*\*\* گلدسته بند ذکر الهی ز هر کنار

من هم چو عندلیب خوش الحان به صد نشاط\*\*\* بند از زبان گرفته بگویم هزار بار:

کان سخا و بحر عطا مرتضی علیست\*\*\* آینه خدای نما مرتضی علیست

دانی که کیست بحر کرم، معدن سخا\*\*\* دانی که کیست صف شکن عرصه و غا

دانی که کیست آن که به راه نجات خلق\*\*\* کشتی اهل بیت نبی راست ناخدا

دانی که کیست کز پی جاروب در گهش\*\*\* شهپر شده به حضرت روح الامین عطا

دانی ز کیست تخت ولایت قوی اساس\*\*\* دانی که کیست زیب ده تاج ائما

دانی به کارخانه قدرت بریده اند\*\*\* بر قامت که خلعت زیبای هل اتی

دانی به جور غیر، صبوری که پیشه کرد\*\*\* دانی که کیست راهنمای ره رضا

دانی ز خاک راهگذاری که می دهد\*\*\* هر روز صبح آینه مهر را جلا  
دانی که درد مهر که باشد علاج دل\*\*\* دانی که نام کیست همه درد را دوا  
خواهی صریح تر به تو گویم که خلق را\*\*\* بعد از محمد عربی کیست پیشوا

ص: ۲۹۶

کان سخا و بحر عطا مرتضیٰ علیست\*\*\* آئینه خدای نما مرتضیٰ علیست  
پیچد به خویش شعله صفت در دهان مرا\*\*\* آن دم که یا علی نبود بر زبان مرا  
یک ذکر یا علی ولی در تمام عمر\*\*\* نام خدا کفاف بود حرز جان مرا  
تا رفته ام به حصن حصین محبت\*\*\* سر تا سر جهان شده دارالامان مرا  
مپسند از این زیاده ز بیداد حادثات\*\*\* دل در فشار پنجه غم خون چکان مرا  
شیر زمانه و سگ شاه ولایتم\*\*\* بنما ز من عزیزتری در جهان مرا  
چون از سگان شیر خدایم روا بود\*\*\* گر مقتدای خود شمرند انس و جان مرا  
یا مرتضیٰ علی نه همین در دم حیات\*\*\* مهر تو در تن است به جای روان مرا  
در تنگنای گور هم از شوق دیدنت\*\*\* چشمی بود چو شمع به هر استخوان مرا  
آهنگ سیر ملک عدم را کنم چو ساز\*\*\* جویا همین ترانه بود بر زبان مرا:  
کان سخا و بحر عطا مرتضیٰ علیست\*\*\* آئینه خدای نما مرتضیٰ علیست

جویای تبریزی

دیوان جویا تبریزی/ ۳۸۱

سرخوش از ساغر سرشار ولایت

دوش در صحن چمن از چه سبب غوغا بود\*\*\* مگر آن سرو چمان جلوه کنان آن جا بود

راستی سرو چمن این همه آشوب نداشت\*\*\* این قیامت همه از قامت او برپا بود

ایمن از حادثه دور فلک صحن چمن\*\*\* لیک پرفتنه ز هنگامه آن بالا بود

دلبر ما که مجرد بود از قید مکان\*\*\* این عجب بین که به هر جا که شدیم، آن جا بود

غیر اقرار به تقصیر به امید کرم\*\*\* عرض، هر عذر که کردم، همه نازیبا بود

گفت در جبهه زاهد اثر تقوی نیست\*\*\* پیر میخانه که با نور خدا بینا بود



خَرَم آن روز که در ساحت میخانه مرا\*\*\* به کفی طَرّه ساقی، به کفی مینا بود

ما حریفان همه آن گاه ز می مست شدیم\*\*\* که نه خم خانه و نی ساقی و نه صهبای بود

ص: ۲۹۷

دوست حق داشت اگر پای به چشم نهاد\*\*\* دید کز اشک روان هر طرفش دریا بود  
سرخوش از ساغر سرشار ولایت چو شدیم\*\*\* پیر ما ختم رسل، ساقی ما مولا بود  
شجر طور ولایت، علی عمرانی\*\*\* که تجلی رخس راهبر موسی بود  
مژده مقدم جان پرور او داد مسیح\*\*\* دم قدسیش از آن روی روان بخشا بود  
نوح را همت او داد نجات از توفان\*\*\* ورنه تا روز جزا ره سپر دریا بود  
بود با فاطمه در بزم گه قرب قرین\*\*\* اندر آن روز که نی آدم و نی حوا بود  
مدحتش پیشه از آن کرد در امروز «محیط»\*\*\* کز وی اش چشم شفاعت به گه فردا بود

محیط قمی

دیوان شمس الفصحاء محیط قمی / ۳۱

ص: ۲۹۸





حماسه غدیر؛ خطبه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ عید غدیر؛ غدیریّه ها و غدیرواره ها

### حماسه غدیر

در غدیر نُخْم

آمد از سوی خدای حیّ سبحان در غدیر\*\*\* جبرئیل آسمان سیمای قرآن در غدیر  
صحبت از ایمان و مهر و مهربانی بود و عشق\*\*\* صحبت از بار امانت بود و انسان در غدیر  
سنگ بود و سنگ و صحرا، گفتگوی آفتاب\*\*\* کاروان می رفت در گرمای سوزان در غدیر  
آخرین حجّ محمّد بود، حجّ آخرین\*\*\* گشت رازی دیگر از اسرار، عریان در غدیر  
گفت با احمد امیر عرش و فرش و انس و جان\*\*\* حکم یزدان کریم عشق و عرفان در غدیر  
گفت باید گفت امروز آنچه از حق مانده است\*\*\* با زبان کُهِف و یاسین، آل عمران در غدیر  
گفت هر بیمی که داری از دل خود دور کن\*\*\* خلق را آگاه کن از امر یزدان در غدیر  
سالها رفته است و پنهان مانده این راز بزرگ\*\*\* پرده بردارید از این مُهر پنهان در غدیر  
هر که شوق و شور عشق دلبری در سینه داشت\*\*\* با محمّد بود شوق شاه مردان در غدیر  
کاروان را گفت تا از پیش و پس هر جا که بود\*\*\* گرد آید ای همه خیل پریشان در غدیر

گفت پیغمبر که این گفتار حیّ داور است\*\*\* گفت باید گفت از طوبای ایمان در غدیر  
گفت اکنون جبرئیل آورد فرمانی ز حق\*\*\* پس منم مأمور بر ابلاغ فرمان در غدیر  
گفت بعد از من به دست مرد ایثار و زکات\*\*\* می رسد طومار این هستی به سامان در غدیر  
دست در دست پیمبر مرد محراب و دعا\*\*\* رفت بر بالای صدها پشته تابان در غدیر  
امر حق، یعنی که پایانی ندارد حرف عشق\*\*\* باز یعنی، بر محمّد نیست پایان، در غدیر  
پس پیمبر بعد حمد کرد گار مهربان\*\*\* از علی فرمود و از اوصاف آن جان در غدیر  
گفت هر کس را منم مولا، علی مولای اوست\*\*\* گوش بسپارید هم بر جان و جانان در غدیر  
گفت باشد اختیار هر کسی با حقّ و من\*\*\* بعد از من با علی، عالیّ عمران، در غدیر  
گفت من تکمیل کردم دین خود را با شما\*\*\* مصطفی با خلق، در دنیای امکان در غدیر  
بعد از آن فرمود: تا بستند مردم یک به یک\*\*\* هر که آنجا بود، با او عهد و پیمان در غدیر  
از علی گفت و ولایت نیز عمّ مرتضی\*\*\* بعد از آن در پاسخ گفتار سلمان در غدیر  
در غدیر خم علی با امر حق شد آشنا\*\*\* آشنا شد خلق هم با امر رحمان در غدیر  
کاروان می رفت و مردم گرم گفتار رسول\*\*\* بود در صد پرده پنهان، خشم طوفان در غدیر

عزیز الله زیادی

غدیریّه/۴۳

عطر ولایت

نوری از سرچشمه فیض خدا دارد غدیر\*\*\* مثل باغ آرزوهایمان، صفا دارد غدیر  
می وزد عطر ولایت از حریم خلوتش\*\*\* در دل مشتاق ما، شوری به پا دارد غدیر  
چهره ای روشن تر از آینه های آفتاب\*\*\* سینه ای سوزان ز عشق مرتضی دارد غدیر  
خاطری لبریز از عطر شکوفای بهشت\*\*\* باوری لبریز از عطر دعا دارد غدیر

آسمان در آسمان عشق است، عشق بی زوال\*\*\* ماجرا در ماجرا، در ماجرا دارد غدیر

قبله دلدادگان با ولایت آشناست\*\*\* حرمتی بالاتر از هر آشنا دارد غدیر

از علی دارد مقام و از علی دارد نشان\*\*\* هم نشان از نور پاک مصطفی دارد غدیر

نور حق تابیده این جا در فضایی بی کران\*\*\* راه ما را روشن از نور ولا دارد غدیر

آشنایان علی را اعتباری دیگر است\*\*\* اعتبار و عزّتی بی انتها دارد غدیر

ص: ۳۰۲

حلقه پیوند دستان محمد با علیست\*\*\* رد پای از حرا تا کربلا دارد غدیر

کعبه عشق است این جا، کعبه دلدادگی ست\*\*\* تا همیشه، خانه در دل‌های ما دارد غدیر

«نسترن!» نور حضور عشق را باور کنیم\*\*\* نور از سرچشمه فیض خدا دارد غدیر

نسترن قدرتی

عطر ولایت/ ۵۴

بر که خورشید

جلوه گر شد بار دیگر طور سینا در غدیر\*\*\* ریخت از خم ولایت، می به مینا در غدیر

می تراوید از دل صحرای سوزان بوی عشق\*\*\* موج می زد عطر انفاس مسیحا در غدیر

چتر زرین آفتاب آورد و ماه از آسمان\*\*\* نقره می پاشید بر دامن صحرا در غدیر

رودها با یکدیگر پیوست، کم کم سیل شد\*\*\* «موج می زد سیل مردم مثل دریا در غدیر»

هدیه جبریل بود «الْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ»\*\*\* وحی آمد در مبارک باد مولی در غدیر

با وجود فیض «اتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِي»\*\*\* از نزول وحی غوغا بود، غوغا در غدیر

بر سر دست نبی هر کس علی را دید گفت:\*\*\* آفتاب و ماه زیبا بود، زیبا در غدیر

آی ابراهیمیان! در موسم حج وداع\*\*\* این خلیل بت شکن، این مرد تنها در غدیر

سرنوشت امت اسلام را ترسیم کرد\*\*\* غنچه لب‌های پیغمبر که شد وا در غدیر

بر لبش گلوآژه «مَنْ كُنْتُ مَوْلَا» تا نشست\*\*\* گلبن پاک ولایت شد شکوفا در غدیر

منزلت بنگر! که چون هارون امام راستان\*\*\* لوح ده فرمان گرفت از دست موسی، غدیر

بوی پیراهن شنید آن روز یعقوب صبور\*\*\* یوسف گم گشته اش را کرد پیدا در غدیر

زمزم توحید جوشید از دل آن آبگیر\*\*\* نخل ایمان سبز شد از صبح فردا در غدیر

«بر که خورشید» در تاریخ نامی آشناست\*\*\* شیعه جوشیده ست از آن تاریخ، آن جا در غدیر



بعد از این اشراق صبح صادق از این منظر است\*\*\* پیش از این گر شام یلدا بود، یلدا در غدیر

فطرت حق جوی ما را دید و عهدی تازه بست\*\*\* رشته پیوند عترت با دل ما در غدیر

دست در دست دعا دارند گل‌های امید\*\*\* تا بگیرد این نهال آرزو پا در غدیر

گرچه در آن لحظه شیرین کسی باور نداشت\*\*\* می توان انکار دریا کرد حتی در غدیر!

ص: ۳۰۳

باغبان وحی می دانست از روز نخست\*\*\* عمر کوتاهی ست در لبخند گلها در غدیر  
دیده ها در حسرت یک قطره از آن چشمه ماند\*\*\* این زلال معرفت خشکید آیا در غدیر؟

از علی مظلومتر تاریخ آزادی ندید\*\*\* چون شکست آینه «من کنت مولا» در غدیر  
دل درون سینه ها در تاب و تب بود، ای دریغ!\*\*\* کس نمی داند چه حالی داشت زهرا در غدیر!

شد امیر سالها، سال امیرالمؤمنین\*\*\* سرنوشتی نو رقم خورده ست گویا در غدیر  
در جوار روضه پاک «رضا» دارم امید\*\*\* بشکفد همچون «شفق» گلخنده ما در غدیر  
محمدجواد غفورزاده (شفق)

ستایشگران خورشید/۱۶۹

قبله دل

می وزد یاد علی از نام زیبای غدیر\*\*\* نورباران می شود دل از تمنای غدیر  
سرزمین عشق این خاک شقایق پرور است\*\*\* کربلا جاری ست در عطر نفسهای غدیر  
این دیار خلوت آینه های آشناست\*\*\* دیده گل می بارد از شوق تماشای غدیر  
ترجمانی از زلال بی نهایت هست و نیست\*\*\* هیچ دریا، هیچ اقیانوس، همتای غدیر  
رمز عشق است این که می آید به گوش جان ما\*\*\* از نوای جاری صحرا و آوای غدیر  
بر که نور است، نور بی زوال سرمدی\*\*\* غرقه نوریم از نور تولای غدیر

قبله مردان عاشق، قبله مردان مرد\*\*\* قبله هر دل که می سوزد ز سودای غدیر

امتداد این یم جوشنده دشت کربلاست\*\*\* کربلا گل می کند در متن پویای غدیر

دیده دل را به حیرت می کشاند دم به دم\*\*\* شوق پرواز و شرار عشق و غوغای غدیر

بذر گل می کارد این جا دستهای سبز عشق\*\*\* تا بروید لاله های سرخ فردای غدیر

تشنگان را جرعه از جام ولایت می دهد\*\*\* جرعه هایی از زلال ناب دریای غدیر

دستهای ما و دامان کرامت‌های او\*\*\* روی ما و درگه والای مولای غدیر

حُرمت ما، عزّت ما، دولت ما از علیست\*\*\* نیست ما را حرمتی جاوید، منهای غدیر

تا همیشه سبز می ماند به گیتی «نسترن»\*\*\* تا همیشه، تا همیشه نام زیبای غدیر

نسترن قدرتی

عطر ولایت/ ۵۰

ص: ۳۰۴

روز غدیر

حق به مرکز نشست روز غدیر\*\*\* پشت باطل شکست روز غدیر

وادی جُحفه از گل ایمان\*\*\* حجله در حجله بست روز غدیر

تازه شد باز در دل اشیا\*\*\* یاد روز الست روز غدیر

چون که دست خدای را احمد\*\*\* بُرد بر روی دست روز غدیر

بانگ تبریک جُحفه را پر کرد\*\*\* چه بلند و چه پست روز غدیر

از شراب ولایت علوی\*\*\* شیعه شد مستِ مستِ روز غدیر

باید این روز را گرامی داشت\*\*\* هر که هر جا که هست روز غدیر

غیر ذکر علی نمی گویند\*\*\* مردم حق پرست روز غدیر

وای بر آن که عهد مولا را\*\*\* خود نبسته، گُست روز غدیر

خیز و با ذکر یا علی آریم\*\*\* دامنش را به دست روز غدیر

ای «مؤید» به مدح آل علی\*\*\* هر چه گویی کم است روز غدیر

سیدرضا مؤید خراسانی (مؤید)

پیام شادی/۴۸

دریا در غدیر

از کران مشرق آمد عالم آرا در غدیر\*\*\* با طلوعی جاودان، خورشید بطحا در غدیر

مسندان از زمین شد آسمان آن دم که دید\*\*\* در فراز این فرود، عرش معلّاً در غدیر

ز آن دو پیکر تیغ تا جوید فروغ ایزدی\*\*\* خیمه بر بام فلق افراشت جوزا در غدیر

ریخت گردن بند پروینی به بزم آفتاب\*\*\* بر جبین موج، رقصان شد ثریا در غدیر

هر ستاره دیده ای شد، دیده ای چشم انتظار\*\*\* کهکشان را تا ببیند، مرتضی را در غدیر

تا علی دست خدایی کرد بیرون ز آستین\*\*\* از بغل بیرون نیامد دست بیضا در غدیر  
با ولایت استوار آیین یزدانی نگشت\*\*\* بر اهورایی سریر نور، الا در غدیر  
مثل شبنم پاک از دامان گل پرواز نکن\*\*\* تا مگر آگه شوی از راز دریا در غدیر  
بر که کی دریای پر گوهر برآرد در کنار\*\*\* ای عجب ناممکن آمد ممکن، اما در غدیر

ص: ۳۰۵

ز آن خم سربسته خضر آورد، آب زندگی\*\*\* مردگان را مژدگانی جان، مسیحا در غدیر

تا برافروزد تنور شعله خیز کربلا\*\*\* سرکشید از خاک گلگون، لاله لا در غدیر

مشفق کاشانی

غدیریّه/۱۲۱

صداقت جاری

ای با تمام غربت ما آشنا غدیر\*\*\* آینه ای، نشان بده ما را به ما غدیر

می سوخت بی حضور تو نسل درختها\*\*\* ای پاسدار جنگل اندیشه ها، غدیر

ای آب، ای صداقت جاری، چگونه ماند\*\*\* دریای پرخروش تو در انزوا غدیر

مولا حدیث غربت خود را به چاه گفت\*\*\* با حق نبود حنجره ای هم صدا غدیر؟!

با من بگو حکایت آن صبر سینه سوز\*\*\* آگاه کن ز راز دل خود مرا غدیر

میراث کیست مرکب خاتم سوار نور؟\*\*\* میراث کیست پیرهن پیشوا غدیر؟

افسانه سقیفه نشد ختم، ای دریغ\*\*\* بس ماجرا شکافت از آن ماجرا غدیر

در مکتب سقیفه رقم خورد بی گمان\*\*\* فصل نخست فاجعه کربلا غدیر

جلال محمّدی (گلچین)

گزیده ادبیات معاصر ۱۴/۱۲۳

مولا علیه السلام در غدیر

چشمه ها جوشید و جاری گشت دریا در غدیر\*\*\* باغ عشق و آرزوها شد شکوفا در غدیر

فصل باران بود و رویش، فصل سبز زیستن\*\*\* خنده، گل می کرد بر لبهای صحرا در غدیر

بود پیدا در زلال جاری تکبیرها\*\*\* نقطه پایان عمر تشنگی ها در غدیر

جبرئیل آمد که: بلّغ یا محمّد! زانکه نیست\*\*\* این تجلّی را مجال جلوه إلاّ در غدیر



رفت بالا از جهاز اشتران و خطبه خواند\*\*\* خطبه ای شورآفرین و شورافزا در غدیر  
تا که بردارد پیمبر پرده از رازی بزرگ\*\*\* کرد بیرون ز آستین دست خدا را در غدیر  
عرشیان، در اشتیاق خاکیان می سوختند\*\*\* تا علی با دست احمد رفت بالا در غدیر  
«گفت: هر کس را منم مولا، علی مولای اوست»\*\*\* کرد گل، گلنغمه احمد چه زیبا در غدیر!  
نخل سرسبز نبوت شد گل آرا، تا که شد\*\*\* از فروع دین: تولا و تبراً، در غدیر  
دست رد بر سینه اغیار می زد آشکار\*\*\* «عادِ مَنْ عادِهِ» او افکند غوغا در غدیر  
گاه بیعت بود و، بدعت پا به پای فتنه ها\*\*\* خیمه می زد در کنار آرزوها در غدیر  
خشم های شعله ور، پژواک کینِ جاهلی\*\*\* خطّ سیر خود جدا کرد آشکارا در غدیر  
یاد دارید ای زلالی فطرتان می پرست!\*\*\* پیر میخواران صفا می کرد با ما در غدیر!  
یاد دارید ای قیامت قامتان! مولا علی\*\*\* از قیام خود قیامت کرد برپا در غدیر!  
کهکشان در کهکشان، اشراق بود و روشنی\*\*\* از طلوع آفتابِ عالم آرا، در غدیر  
طور بود و نور بود و کشف و اشراق و شهود\*\*\* شد بهشت آرزوها آشکارا در غدیر  
لن ترانی گو، ترانی گوی شد تا جلوه کرد\*\*\* با تماشایی ترین تصویر، مولا در غدیر



خُم به جوش آمد که: ساقی، ساقی کوثر شده ست\*\*\* می ز چشم مست ساقی، باده پیما در غدیر

هرچه پیمودید یاران باده، بادا نوشِ تان!\*\*\* با حریفان گفت ساقی: نوش بادا در غدیر

گلرود شوق را هستی به لب دارد که: من\*\*\* آنچه را گم کرده بودم، گشت پیدا در غدیر

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

غدیریّه های فارسی / ۵۸۰

غدیر، امام آبها

ماه صد آینه دارد نیمه شبها در غدیر\*\*\* روزها می گسترد خورشید، خود را بر غدیر

سدرها این سوتر از اندوه کوه افتاده اند\*\*\* هم عنان با ابرها افتاده آن سوتر غدیر

نخلها افتان و خیزان، اشتران خسته اند\*\*\* سر در اوهام گریز از تشنگی، در سر غدیر

بادها از سر شاهین سبک رفتارتر\*\*\* بام سنگین بر فراز بال، زیر پر، غدیر

عزم ابراهیم در تبعید جان و تن، سپهر\*\*\* در وداع یار و همسر، گریه هاجر غدیر

باد، اسماعیل وار از تشنگی در پیچ و تاب\*\*\* هاجر آسا دامن از اشک مصیبت، تر، غدیر

با جلال صخره ها، چون هیأت هاشم جمیل\*\*\* در میان بارگاه حشمت قیصر، غدیر

پیش چشم آسمان، پیشانی باز علی\*\*\* آفتاب روی زهرا در پس معجر شد غدیر

دیده باشی ژرف اگر گویی به جای مصطفی\*\*\* خفته همچون مرتضی آسوده در بستر غدیر

پشته های ماسه همچون کشته های روز بدر\*\*\* همچو تیغ ذوالفقار اندر کف حیدر غدیر

دیده چون جوئیّه و اسماء محجوب از حبیب\*\*\* خویش را افتاده دور از زینت و زیور، غدیر

با سکون و صبر سلمان، همسفر آینه وار\*\*\* با ابی ذر در شب آشوب همسنگر، غدیر

در میان نخلها، فوج کمانداران شام\*\*\* سهمگین مانند چشم مالک اشتر غدیر

در هجوم سنگهای سرگران، اندوهگین\*\*\* مانده همچون مسلم اندر کوفه بی یاور غدیر

ابر چون سالار دین افتاده بر نعش پسر\*\*\* چون لوای اکبر اندر باد بازیگر، غدیر

ص: ۳۰۸

ذوالجناح آسا ز فرط انعکاس برگ نخل\*\*\* بالها از تیر دارد رسته از پیکر، غدیر  
کیست؟ خضر راه دریاها، امام آبها\*\*\* چیست؟ روشن آبگیری برتر از کوثر، غدیر  
از شعاع فیض قدسش خاک آدم گِل شده\*\*\* در فروغش دیده جبریل امین شهپر، غدیر  
نوح را در اضطراب از دست طوفان یافته\*\*\* کرده گرداب گران را حلقه لنگر غدیر  
دیده ابراهیم را چون هاله ای در ارغوان\*\*\* ارغوان را برده زیر چتر نیلوفر غدیر  
دست موسی شد بر آمد ز آستین، آینه وار\*\*\* پای عیسی شد فکند از فرق مهر، افسر غدیر  
دست حق شد در شب معراج و پای مصطفی\*\*\* روز فتح مگه روی دوش پیغمبر غدیر  
آه ای تاریخ تنهایی! بگو آیا نبود\*\*\* هیچ دستی کاورد بیرون از ششدر، غدیر؟!  
تا نبینم چون حسین افتادنت را نو به نو\*\*\* غرق خون هر سال در میدان، تن بی سر غدیر!  
گر نه همچون من به زندان مصیبت مانده ای\*\*\* پس چرا بیرون نمی آری سر از چنبر غدیر؟!  
روز فریاد «بَقِیْتُ وَحْدِی» آیا مانده بود\*\*\* جز علی با مصطفی همراه، زان لشکر غدیر؟  
روز خندق، پیل پیکر عمرو کافر را که داد\*\*\* از دم تیغ پری کردار خود کیفر غدیر؟  
مرحب گردن فراز ظلمت آیین را که کشت\*\*\* دست و بازویی که در بر کند از خیر غدیر؟  
روز نفرین رو به رو با اهل نجران مصطفی\*\*\* برد کس با خویش غیر چار تن، دیگر غدیر؟  
در هیاهوی هوازن زان هزیمت پیشگان\*\*\* جز رسول آیا کسی هم ماند با حیدر غدیر؟  
دیده ای در شأن اصحاب پیمبر جز علی\*\*\* «سَابِقُونَ السَّابِقُونَ» در مصحف داور غدیر؟  
هیچ کس نشنید گیرم، خود تو نشیدی مگر\*\*\* «وَالِ مَنْ وَالَاه» گفت آن روز پیغمبر، غدیر؟  
پس چرا صد چشمه آتش فشان پنهان شدی\*\*\* چون دل من زیر چتر سرد خاکستر غدیر؟  
تا تمام دشت از پیغام دریا پر شود\*\*\* می رود از واحه ای تا واحه دیگر غدیر

ماه و کتان/۲۰

اقترانِ مهر و مه

مهر تابان ولایت شد نمایان در غدیر\*\*\* باز بخشید این بشارت خلق را جان در غدیر

ص: ۳۰۹

خوان و احسان و کرم گسترد یزدان تا کند\*\*\* عالمی را بر سر این سفره مهمان در غدیر  
از طواف کعبه امروز آن که برگردد یقین\*\*\* حجّ او مقرون بود با عهد و پیمان در غدیر  
وه، چه غوغایی ست در آن سرزمین از جوشِ خلق\*\*\* موج انسان بین بیابان در بیابان در غدیر  
از جهاز اشتران شد منبری آراسته\*\*\* با شکوهی برتر از تخت سلیمان در غدیر  
بر سر دست نبی تهلیل گویان مرتضی\*\*\* اشک شوق از دیده می بارد چو باران در غدیر  
اقتران مهر و مه دارد تماشا، نی عجب\*\*\* گر شود جبریل هم آینه گردان در غدیر  
دل درون سینه طغیان کرد و هوش از سر پرید\*\*\* تا طنین انداز شد آیات قرآن در غدیر  
سینه پاک پیمبر گشت سرشار از شعف\*\*\* آیه «بَلِّغْ» چو نازل شد ز یزدان در غدیر  
تا ز «اَکْمَلْتُ لَکُمْ» پر شد فضا، جبریل گفت\*\*\* با خود آوردم پیام از حیّ سبحان در غدیر  
مصطفی تا مرتضی را همچو جان در بر گرفت\*\*\* یوسفش را کرد پیدا پیر کنعان در غدیر  
تا علی شد جانشین خاتم پیغمبران\*\*\* آشکارا شد همه اسرار پنهان در غدیر  
هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست\*\*\* این ندا پیچید در گوش بزرگان در غدیر  
خاطر اهل ولا زین گفته شد امیدوار\*\*\* ناامید از رحمت حق گشت شیطان در غدیر

تا جهان را از عدالت پر کند همچون نبی\*\*\* مرتضی بگرفت از او منشور و پیمان در غدیر  
از نبوت در جهان، اسلام اگر شد منتشر\*\*\* شد ولایت دین یزدان را نگهبان در غدیر  
در حقیقت شد مسلمان هر که با اخلاص داد\*\*\* دست بیعت با علی مانند سلمان در غدیر  
گر به صدق و راستی آید سوی این آبگیر\*\*\* هر خطاکاری شود پاکیزه دامان در غدیر  
شد جهان روشن ز انوار امیرالمؤمنین\*\*\* چلچراغ عشق و ایمان شد فروزان در غدیر  
«سروی» شکر خدا در موسع حج و داع\*\*\* دین حق رونق گرفت و یافت سامان در غدیر  
قاسم سرویها (سروی)

نسیم غدیر/ ۸۷

بیعت با سپیده

در عرصه عشق، باره رانده ست غدیر\*\*\* با حنجر گل، سرود خوانده ست غدیر  
شب، عهد شکسته است اما یاران!\*\*\* در بیعت با سپیده، مانده ست غدیر

محمود تاری (یاسر)

گنجینه نور/ ۳۹۱

در غدیر

گرچه صحرا بود پر خاشاک و سوزان در غدیر\*\*\* با صفا گردید و خرم چون گلستان، در غدیر  
دفتر ایمان و تقوا را ز نو شیرازه کرد\*\*\* تا امین وحی بز آورد فرمان، در غدیر

ص: ۳۱۱



خاتم پیغمبران را خاتمی آورد روح\*\*\* تا نهد امروز بر دستِ سلیمان، در غدیر  
پس به تأکید پیامش گفت «بَلِّغْ يَا رَسُولَ اللَّهِ»\*\*\* تا کنی محکم بنای دین و ایمان، در غدیر  
چون که شد تکمیل دین امروز کن جهدی بلیغ\*\*\* یعنی از بهرِ علی بر بند پیمان، در غدیر  
از جهازِ اشتران وقتی که منبر ساختند\*\*\* رفت بر بالا عزیزِ مصرِ عارفان، در غدیر  
چون نبی دستِ علی بگرفت و بنمودش به جمع\*\*\* شد علی را بر همه معلوم، رجحان، در غدیر  
گفت: «هر کس را منم مولا، علی مولای اوست»\*\*\* ژرف بین در معنی، ای عقل سخندان، در غدیر  
با ولایت چون خلافت بود، مقصودِ رسول\*\*\* حکم بیعت با علی فرمود عنوان، در غدیر  
تا پیمبر گفت: گویدش امیرالمؤمنین\*\*\* جملگی گفتند، چون مقداد و سلمان، در غدیر  
گرچه می گفتند: «بَخُّ بَخُّ لَكَ يَا بُرَّالْحَسَنِ»\*\*\* این یکی گفت از زبان، آن دیگر از جان، در غدیر  
مُخْلِصَانِ بودند چون هارون و موسی در ولا\*\*\* منکران بودند چون فرعون و هامان، در غدیر  
در دعایش مصطفی چون «وَالِ مَنْ وَالَاهُ» گفت\*\*\* بر شد آمین از زمین تا بام کیهان، در غدیر  
وانها او عترت و قرآن امانت بهر ما\*\*\* تا قیامت بهترین معیار و میزان، در غدیر  
یا مُحَمَّد، یا علی، اسلام را یاری کنید\*\*\* باشد اکنون این دعای هر مسلمان، در غدیر  
وقت شد تا حَجَّت دوران نهد پا در رکاب\*\*\* بارالها باری این مشکل کن آسان، در غدیر  
هم شبِ هجران سر آید، هم شود خَرَمِ بهار\*\*\* هم «چمن» با تهنیت گردد گل افشان در غدیر  
محمّد رضا یاسری (چمن)

شعر عترت/۴۵

مهر علی علیه السلام

بر من آن روز که خوردم ز می خَمِّ غدیر\*\*\* کشف شد قدرت اسرار خداوند قدیر

ساقی از روی چو مه پرده برافکن امروز\*\*\* کافتابی زده سر از افق خَمِّ غدیر



مطرب عشق به شور آی و بز ن راه حجاز\*\*\* راست کن از دل عشاق نوای بم و زیر

جز علی کیست مقامات نبی را برهان\*\*\* جز علی کیست کنایات نبی را تفسیر

دست او بود که در ازل در خیبر بر کند\*\*\* ورنه هر دست نباشد به جهان خیبر گیر

دل من زنده جاوید شد از مهر علی\*\*\* خارجی گو بنگر لطف مسیحا و بمیر

میرسید علی رضوی (قدرت)

سیمای علی (ع) در شعر فارسی ۸۱/۲

غوغا در غدیر

دشت غوغا بود، غوغا بود، غوغا در غدیر\*\*\* موج می زد سیل مردم، مثل دریا در غدیر

تشنگیها بود و طوفان بود و شن بود و غبار\*\*\* محشری از هر چه با خود داشت صحرا در غدیر

کاروان آرام و بی تشویش لنگر می گرفت\*\*\* تا بگیرد کاروان سالارشان جا در غدیر

گردها خوابید، کم کم کاروان خاموش شد\*\*\* تا پیمبر خود چه خواهد گفت آیا در غدیر

تا افق انبوه مردان صحاری بود و دشت\*\*\* و سکوتی تا کند آن مرد لب وا در غدیر

مرد اما با نگاهی گرم در چشمان شوق\*\*\* جست و جو می کرد محبوبش علی را در غدیر

پس به مردان عرب فرمود: «بعد از من علیست\*\*\* هر که من مولای اویم اوست مولا» در غدیر

ص: ۳۱۳

گردها خوابیده بود و کاروان خاموش شد\*\*\* خوانده می شد انتهای قصه ما در غدیر  
در شکوه کاروان آن روز با آهنگ زنگ\*\*\* بی گمان باری رقم می خورد فردا در غدیر  
ای فراموشان باطل، سر به پایین افکنید!\*\*\* چون پیمبر دست حق را برد بالا در غدیر  
حیف! اما کاروان منزل به منزل می گذشت\*\*\* کاروان می رفت و حق می ماند تنها در غدیر

علیرضا سپاهی لائین

گزیده ادبیات معاصر ۶۶/۷۶

باده حلال

زیبایت ای ماه به هر شهر، شهیر است\*\*\* دلها به کمند غم عشق تو اسیر است  
تنها نه به راه تو منم بی دل و مجنون\*\*\* دیوانه عشق تو به هر ملک، کثیر است  
خورشید صفا چهره رخسنده طاهاست\*\*\* ای تالی احمد، رخ تو ماه منیر است  
بر تخت جلال تو زند بوسه سلیمان\*\*\* قدر تو عیان در نظر شخص بصیر است  
در مدح تو، ای مظهر اضداد چه گویم\*\*\* بالاست مقام تو و گفتار قصیر است  
با این که تویی پادشه عالم هستی\*\*\* کرباس تو را جامه و فرش تو حصیر است  
پامال کند عدل تو بنیاد ستم را\*\*\* دست تو یدالله و به مظلوم، نصیر است  
بغض تو دلیلی ست که دوزخ هدف اوست\*\*\* حُب تو رفیقی که به فردوس بشیر است  
برگیر «حسان» ساغر می از کف ساقی\*\*\* کاین باده حلالست چو از حُم غدیر است

حبیب چایچیان (حسان)

خلوتی با غدیر/ ۱۸۵

غدیر

صحرا میان حلقه آتش اسیر بود\*\*\* اتراق، در کویر عطش ناگزیر بود

روزی که نور سبز ولایت به عرش رفت\*\*\* از قدر این کلاف، روان تا غدیر بود

بر ریگهای داغ نشستند و چشمها\*\*\* در انتظار رویش بدر منیر بود!

بیتوته در دیار عطش بوی عشق داشت\*\*\* در محضرش زمین و زمان سر به زیر بود!

ص: ۳۱۴

آمد، ستیغِ کوهِ مبرهن، فرازِ محض\*\*\*مردی که در مدار مرّوت، مدیر بود!

گل کرد چون بهار بر آن کوثر بهشت\*\*\*دستی که آستانه خیر کثیر بود!

افراخت بر سترگ بیابان، بهار را\*\*\*وقتی کویر، تشنه جام امیر بود!

قد می کشید قامت تندیس آفتاب\*\*\*جایی که صد ستاره روشن ضمیر بود!

ای کهکشان نور که در زیر آسمان\*\*\*دلها میان مشت نگاهت اسیر بود!

گرمای چشمهای تو یک هرم خاص داشت\*\*\*خورشید در برابر چشمت حقیر بود!

نامت چنان بهار مرا سبز کرد\*\*\*ورنه هنوز در دل تنگم کویر بود!

با این همه حضور شکوهی که عشق داشت\*\*\*روزی گرفت دست دلم را که دیر بود!

غلامرضا شکوهی

یک ساغر نگاه/۱۹

آسمان در آستین

آسمان یک بار دیگر خنده کرد\*\*\*عشق، ما را باز هم شرمنده کرد

رودهای لال، لب وا کرده اند\*\*\*با جماعت قصد دریا کرده اند

باز می گردم به کار خویشتن\*\*\*می نشینم در کنار خویشتن

با نگاهی سبز و جانی آتشین\*\*\*زیر لب با خویش می گویم چنین:

عاقبت یک روز توفان می شود\*\*\*هرچه می خواهد خدا، آن می شود

می روم افتان و خیزان تا «غدیر»\*\*\*باده ها می نوشم از «جوشن کبیر»

\*\*\*

آب زمزم در دل صحرا خوش است\*\*\*باده نوشی از کف مولا خوش است

فاش می گویم که مولایم علیست\*\*\*آفتاب صبح فردایم علیست

هر که در عشق علی گم می شود\*\*\* آسمان دست مردم می شود

\*\*\*

تا علی گفتم زبان آتش گرفت\*\*\* پیش چشم آسمان آتش گرفت

شعله ای در مویرگهایم دوید\*\*\* هفت بند استخوان آتش گرفت

روح تاریک درختان سبز شد\*\*\* پیر خندید و جوان آتش گرفت

\*\*\*

ص: ۳۱۵

ماه مؤمن، شرمسار لاله هاست\*\*\* آسمان، سنگ مزار لاله هاست

دست باران سنگها را سبز کرد\*\*\* نام مولایم صدا را سبز کرد

آسمان رقصید و بارانی شدیم\*\*\* موج زد دریا و توفانی شدیم

بغض چندین ساله ما باز کرد\*\*\* یا علی گفتیم و عشق آغاز شد

یا علی گفتیم و گلها وا شدند\*\*\* عشق آمد، قطره ها دریا شدند

یا علی گفتیم و دریا موج زد\*\*\* لاله ای خندید و صحرا موج زد

یا علی گفتیم و توفانی شدیم\*\*\* مست از آن دستی که می دانی شدیم...

محمود اکرامی

شادنامه چهارده معصوم/ ۱۱۷

در غدیر خم

در غدیر خم، نبی خشت از سر خم بر گرفت\*\*\* خشت از خم ولای ساقی کوثر گرفت

الصّلا! ای می کشان میخانه را باز است در\*\*\* ز امر داور، در از این میخانه پیغمبر گرفت

یک طرف شوری به پا سلمان کند «عمّار» وار\*\*\* یک طرف میخانه را مقداد چون «بوذر» گرفت

دوستان را گاه شادی شد به رجم دشمنان\*\*\* خواجه قنبر ز دل غم بر گرفت

آری آری مرتضی بر مسند احمد نشست\*\*\* آری آری «هل اتی» از «انما» افسر گرفت

\*\*\*

تا به پایان آورد امر رسالت را رسول\*\*\* دامنِ همت پس ابلاغ بلّغ بر گرفت

ساخت منبر از جهاز اشتران شاه حجاز\*\*\* صاحب منبر مکان بر عرشه منبر گرفت

تا «یدالله فوق ایدیهم» عیان گردد به خلق\*\*\* دست پیش آورد و دست حیدر صفدر گرفت

آسمان «یا لیتنی کنْتُ تراب» (۱) از دل سرود\*\*\* بو تراب آن دم که جا بر دست پیغمبر گرفت

گفت هر کس را منم مولا، علی مولای اوست\*\*\* حیدرش سرور بُود آن کو مرا سرور گرفت

علی اکبر خوشدل تهرانی

دیوان خوشدل تهرانی/ ۵۸۴

ص: ۳۱۶

---

۱-۱- «یا لیتنی کنتُ تُراباً: ای کاش من خاک بودم». سوره نباء، آیه ۴۰.

علی به صدر نشست

ستاره سحر از صبح انتظار دمید\*\*\* غدیر از نفس رحمت بهار چکید  
گرفت دست قَدَر رایت شفق بر دوش\*\*\* زمین به حکم قضا آب زندگی نوشید  
بر آسمان سعادت ز مشرق هستی\*\*\* سپیده داد نوید تولد خورشید  
به باغ، بلبل شوریده رفت بر منبر\*\*\* چو از نسیم صبا بوی عشق یار شنید  
ز خویش رفته نواخوان عشق بود و سرود\*\*\* به بانگ زیر و بم، اسرار خطبه توحید  
فتاد غلغله در باغ و شورشی انگیخت\*\*\* که خیل غنچه شکفت و به روی او خندید  
هوا ز عطر و گلاب محمّدی مشحون\*\*\* زمین به عترت آل رسول بست امید  
رسول سِدِره نشین شد، علی به صدر نشست\*\*\* پی تکامل دینش خدای کعبه گزید  
گرفت پرچم اسلام را علی در دست\*\*\* از این گزیده زمین و زمان به خود بالید  
به یمن فیض ولایت، شراب خمّ السّت\*\*\* به عشق آل علی از غدیر خم جوشید  
از آن غدیر یکی قطره بر دل «یحیی»\*\*\* چکید و عشق علی از دلش زبانه کشید  
یحیی حدّادی ایبانه

علی (ع) آئینه جمال و جلال / ۴۰

طواف عشق

تا امام عاشقان حضرت امیر شد\*\*\* آسمان شکوفه کرد، ناگهان غدیر شد  
ناگهان تمام دشت، پر شد از نماز رود\*\*\* سرو سر بلند کرد، بید سر به زیر کرد  
هم تمام کوهسار غرق عطر لاله شد\*\*\* هم سموم هرزه گرد خسته از کویر شد  
از مدینه تا نجف، پر شد از صدای دف\*\*\* مگه غرق نور شد، کعبه بی نظیر شد  
در حصار شب نماند- ای امیر عاشقان-\*\*\* هر که در طواف عشق، با تو هم مسیر شد



عبدالرحيم سعيدى راد

غديريّه/۵۵

ص: ۳۱۷

پرده آخر

دریا و رودهای معطر در آسمان\*\*\*رقص و سماع کوب و اختر در آسمان

تصویری از غدیر به دوش ملایک است\*\*\*پیداست روز بیعت حیدر در آسمان

لوح سپاس فتح، نشان صفا و عشق\*\*\*جبریل می دهد به ابوذر در آسمان

برپاست یادواره خندق میان عرش\*\*\*برپاست جشنواره خیبر در آسمان

آغاز یک نمایشی از شور در زمین\*\*\*اجرای خوب پرده آخر در آسمان

امشب لباس شوق به تن کرده شعر من\*\*\*زیبایست بال های کبوتر در آسمان

حمید مبشر

گزیده ادبیات معاصر ۱۳/۱۲۵

زبان سر به زیر

به آتش می کشم آخر زبان سر به زیرم را\*\*\*به توفان می سپارم آسمانهای اسیرم را

منم من، گردبادی خسته ام، زندانی خویشم\*\*\*بگیرید آی مردم دستهای ناگزیرم را

تمام عمر باقی مانده اش را گریه خواهد کرد\*\*\*اگر توفان بخواند خنده های دور و دیرم را

درختان گردبادی رو به خورشیدند از آن دم\*\*\*که خواندم در مسیر باد اندوه غدیرم را

شبی اندوه پنهان علی از چاه بیرون شد\*\*\*شبی شادان دیدم جان سرتاسر کویرم را

محمود اکرامی

علی (ع) آینه جمال و جلال/۹۴

غدیر

ای بشر! خانه نهادی و نگفتی خام است\*\*\*کفر کردی و نگفتی که چه در فرجام است

چشم بستنی و ندیدی که در آن یوم شگفت\*\*\*چه پدید آمد از این پرده بر این قوم شگفت

\*\*\*

ترسِ جانِ پشتِ درِ مکهٔ مسلمانان کرد\*\*\* نعمتی آمد و آماده طغیان کرد  
پس از آن پیشرو بوالهوسان دیدیمت\*\*\* پشت پیراهن خونین کسان دیدیمت

ص: ۳۱۸

هَبْلِي گشته، به صحرای حجاز استاده\*\*\* مست و مخمور به محراب نماز استاده  
راهزن با طبق زر چه کند؟ آن کردی\*\*\* گله با سبزه نوبر چه کند؟ آن کردی

\*\*\*

چه توان کرد فراموشی گُل در گِل را؟\*\*\* دین کامل شده و مردم ناکامل را  
غول گرمزده را چشمه و مرداب یکی ست\*\*\* کور بیناشده را گوهر و شبتاب یکی ست  
شعب نادیده دگر اصل و بدل شناسد\*\*\* بدر شناسد و صفین و جمل شناسد  
شعب نادیده چه داند که مسلمانی چیست\*\*\* فرق تیغ علوی با زر سفیانی چیست

\*\*\*

کفر کردی بشر! این عید مبارک بادت\*\*\* پس از آن، دوزخ جاوید مبارک بادت  
از چنین جاه و حشم، شیر شتر نیک تر است\*\*\* سوسمار از شکم و کیسه پُر نیک تر است  
ای بشر! عهدِ حجز باز نصیبت بادا\*\*\* مارهایی همه کر، باز نصیبت بادا  
تا از این پس نرود گفته پیر از یادت\*\*\* آفتابی که بر آمد به غدیر از یادت

محمد کاظم کاظمی

قصه سنگ و خشت / ۱۰۲

سگه توحید به نام علیست

دیده فرو بند از این خاکدان\*\*\* توسن اندیشه، بر افلاک ران

گر پر پرواز دهی آه را\*\*\* مهر شوی، بزمگه ماه را

کم نه ای از ذره، چو خورشید باش\*\*\* مشتری خلوت ناهید باش

با سفری پیک سحر، هم رکاب\*\*\* تا حرم پردگی آفتاب

بگذر و بگذار به خود، فرشیان\*\*\* ای دل تو همنفس عرشیان

خانه پرداز و ره اوج گیر\*\*\*دل، همه دریا کن و در موج گیر

ریز به پیمانه آزادگی\*\*\*باده ز میخانه دلدادگی

سرخوش از این باده، به مستی گرای\*\*\*نیست شو و باز به هستی گرای

ای همه دل، جان شو و آزاد شو\*\*\*تن به خراب افکن و آباد شو

ص: ۳۱۹

زمزمه پرداز به باغ فلک\*\*\* نغمه سرایی به سرای ملک

از زبر چرخ برین، خاک را\*\*\* خاک نه، آینه افلاک را

مظهر اسرار الهی نگر\*\*\* آنچه دلت خواست کما هی نگر

موج فشان، بر زبر آبگیر\*\*\* رحمت حق، خیمه زده در غدیر

\*\*\*

تافته از دوش نبی آفتاب\*\*\* خیره در او، چشم دل شیخ و شاب

از لب احمد پی اکمال دین\*\*\* ها، بشنو زمزمه راستین!

این که مرا زینت دوش آمده ست\*\*\* جان، ز ولایش به خروش آمده ست

بعد من، او راهبر و رهنماست\*\*\* سرور مردان خدا، مرتضی ست

صف شکن پهنه میدان، علی\*\*\* نور هدی، مظهر یزدان علی

گوی فلک، در خم چوگان او\*\*\* جان جهان، در گرو جان او

حافظ آیین محمد بود\*\*\* جلوه ای از پرتو سرمد بود

تا پی توحید، علم بر گرفت\*\*\* شیر خدا، راه ستمگر گرفت

تیغ دو سر، یافت به نام آوری\*\*\* تافت از او، کوکبه حیدری

کفر به نیرنگ، چو دفتر گشود\*\*\* بر شد و بر هم زد و خیر گشود

یاور من، بنده خاص خداست\*\*\* معرفت آموز دل اولیاست

پرتو تابان حرم کبریا\*\*\* سر زده از کنگره هل اتی

تابش خورشید ز بام علیست\*\*\* سکه توحید به نام علیست

مشفق کاشانی

یا کریم!

یا کریم و یا کریم و یا کریم\*\*\* کاش می شد ما غدیری می شدیم

می شکفتیم از نسیم انتظار\*\*\* در دل ما سبز می شد ذوالفقار

از ستیغ تیغ جاری می شدیم\*\*\* مست زخمی ذوالفقاری می شدیم

ص: ۳۲۰

از غدیر خُم سبویی می زدیم\*\*\* در صراط عشق هوایی می زدیم

شیعه چشمان حیدر می شدیم\*\*\* از غدیر خُم معطر می شدیم

خوش به حال ما که از نسل گلیم\*\*\* همچو بلبل عاشق وصل گلیم

لاله های سرخ باغ حیدریم\*\*\* وارثان درد و داغ حیدریم

بی سر و دستار در صحرای خون\*\*\* سرخ می رقصیم هم پای جنون

مستی ما، بی نیاز از باده است\*\*\* می شویم از عشق مولا مستِ مست

خضر راه ما، فروغ راه اوست\*\*\* مقتدای ما، دل آگاه اوست

جان ما از عشق مولا منجلی ست\*\*\* گر بخواهد جان، جواب ما «بلی» ست

در سر ما نیست جز عشق ولی\*\*\* یا علی و یا علی و یا علی

رضا اسماعیلی

غدیریه/۶

بیعت با خورشید

چه روی داده که مهتاب دلپذیر شده ست\*\*\* ستاره دستخوش طلعت منیر شده ست

مگر سپیده دم بیعت است با خورشید\*\*\* که مهر، گوشه نشین، ماه گوشه گیر شده ست

خبر رسید که با حکم کاروان سالار\*\*\* قرار قافله در ساحل غدیر شده ست

صفای باغ ولایت که سبز باد مدام\*\*\* ز دلنوازی این بر که در کویر شده ست

امین وحی هم احرام بست از این میقات\*\*\* که بار عاطفه گلپوش این مسیر شده ست

فرشته گفت که یا ایها الرسول، بخوان\*\*\* بخوان حدیث ولا را که دیر دیر شده ست

به حکم روشن «ما أَنْزَلَ إِلَيْكَ» اینک\*\*\* رسول از پی ابلاغ، ناگزیر شده ست

فضا ز عطر نفس های پاک پیغمبر\*\*\* پر از شمیم بهشتی ست، دلپذیر شده ست



ز شوق آمدنش دشت، پرنیان پوشید\*\*\* ز فیض مقدم او، موج شن حریر شده ست

صدا صدای رسول خداست در صحرا\*\*\* سکوت، سایه سنگین آبگیر شده ست

به هر که رهبر و مولی منم، علی مولاست\*\*\* خدای گفت که بر مؤمنان، امیر شده ست

خوشا سعادت آزاده ای علی پیوند\*\*\* که در حصار تولای او، اسیر شده ست

ص: ۳۲۱

پس از حبیب خدا محور هدایت اوست\*\*\* که مهر او سبب صافی ضمیر شده ست

امین مرز تشیع، «امینی» نستوه\*\*\* به عشق اوست که علامه شهپر شده ست

شهید شیوه آزادگی و شاهد وحی\*\*\* حماسه ساز بلندای «الغدیر» شده ست

طلایه دار ظفرمندی از قبیله علم\*\*\* که در حریم ولایت، خطرپذیر شده ست

کسی که در ره احیای این سترگ پیام\*\*\* زده ست سینه به دریا، به کام شیر شده ست

قدم گذاشت به راه و ز خود گذشت آری\*\*\* کسی که سالک این خطّه خطیر شده ست

به مرزبانی رسم تشیع علوی\*\*\* مجاهدی ست کمر بسته و دلیر شده ست

علیست آن شب قدری که ناشناخته ماند\*\*\* که پیش مرتبتش آسمان حقیر شده ست

به یاد غربت او در بهار خاطر من\*\*\* بنفشه با دل خونین بهانه گیر شده ست

مدینه شاهد مظلومی علیست ولی\*\*\* چه شد که فاطمه از جان خویش سیر شده ست؟

من از جمال شقایق به لاله گفتم، گفت:\*\*\* شکوه شعر شفق، ارغوان نظیر شده ست

محمدجواد غفورزاده (شفق)

گلبرگهای احساس / ۲۲

امتداد نور

جوشید آیه های زلال از لسان وحی\*\*\* بیدار شد عیره آب از بیان وحی

وقتی که مرده بود زن و زهد و زندگی\*\*\* شد زنده خاک از کرم آسمان وحی

انسان، بهار فطرت خود را مرور کرد\*\*\* برخاست چون شمیم خدا از دهان وحی

پیمود بس منازل دشوار و شد تمام\*\*\* اندر غدیر خم، سفر کاروان وحی

در امتداد قبله، گره خورد دستها\*\*\* با دست کعبه، دست علی، همزبان وحی

آری غدیر چیست به جز امتداد نور\*\*\* آری غدیر چیست به جز ترجمان وحی

روشن شد از چراغ ولایت مسیر دین\*\*\* خاموش گشت حنجره مهربان وحی

جلال محمدی (گلچین)

گزیده ادبیات معاصر ۱۲/۱۲۳

ص: ۳۲۲

علی که بود جهان تنگ، بهر جولانش\*\*\* نبود خندق و خیر، مجالِ میدانش  
خدا چو دفترِ فضلش به دست عشق آراست\*\*\* چو نامِ عالیِ خود برگزید عنوانش  
نشانِ قدرتِ خود را نهاد، در مُشتش\*\*\* فروغِ جلوه خود نقش زد به چشمانش  
چو بحرِ ژرف، پر از گوهرِ گران علمش\*\*\* چو کوهِ سر به فلک برکشیده ایمانش  
خمِ غدیر و شرابِ طهور در دستش\*\*\* دلا، چه بهتر از اینت؟ بگیر دامانش  
جز او که بود؟ سزاوارِ «والِ من والاه»\*\*\* که تا رسول کند در غدیر، عنوانش  
جز او که بود؟ سزای زعامتِ امت؟\*\*\* خدای را، که پیمبر گرفت پیمانش  
به جز علی نشناسد به جای پیغمبر\*\*\* هر آن که آگه و آزاده است، وجدانش  
علی، که خلق خدا، گرچه دوست، یا دشمن\*\*\* به روزِ داد و دهش بوده اند یکسانش  
خدای داند و پیغمبر این که قدرتش چیست\*\*\* تَبَارَكَ اللهُ از این آشکارِ پنهانش  
چه نعمتی ست، خدایا ولایتِ مولا؟\*\*\* مباد آن که به غفلت کنیم، کفرانش  
مگر ز باغِ ولایت «چمن» گلی بوئید؟\*\*\* که برد بادِ صبا برگی از گلستانش  
هزار شه به گدایی بر آستان آیند\*\*\* هر آن که هست غلامی شاه مردانش

محمدرضا یاسری (چمن)

شعر عترت/ ۴۶

کلام الله ناطق

دلبری دارم که باشد عالمی شیدای او\*\*\* یک جهان شیدای قد و قامت رعنای او  
ماه تابان شرمگین گردد چو بیند عارضش\*\*\* مهر رخشان شرمسار از پرتو سیمای او  
هر سری را از پی سودی سر سودا بُود\*\*\* نیست سودایی مرا در سر به جز سودای او

احمد مرسل ابوالقاسم محمد، مصطفیٰ\*\*\* آن که باشد توتیای دیده خاک پای او  
چون طواف آخرین فرمود در بیت الحرام\*\*\* شد روان سوی مدینه موبک والای او  
هیجده ذالحجه وارد گشت در خم غدیر\*\*\* جبرئیل آمد ز سوی خالق یکتای او  
گفت: «بَلِّغْ فِي عَلِيٍّ» آنچه فرماید خدای\*\*\* گرچه این فرمان بود سوز دل اعدای او

ص: ۳۲۳

هان علی را جانشین خویش کن در این سفر\*\*\* عالمی را زنده کن ز افکار روشن رای او

امر حق فرمود اجرا حضرت ختمی ماب\*\*\* بود تکمیل دیانت ضامن اجرای او

منبری فرمود سازند از جهاز اشتران\*\*\* تا در انظار همه باشد مشخص جای او

قافله زد حلقه گرد قافله سالار خویش\*\*\* تا زند چنگی به جبل عروه الوثقای او

رفت بر بالای منبر رحمه للعالمین\*\*\* تا رسد بر گوش عالم خطبه غرای او

دست مولا را گرفت و گفت با صوت جلی\*\*\* هر که را مولا منم باشد علی مولای او

هست بالای همه دست پسر عمم علی\*\*\* جز یدالله نیست دست دیگری بالای او

او کلام الله ناطق باشد و بود از ازل\*\*\* ممتلی از باده حق ساغر مینای او

لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار\*\*\* نیست در شأن کسی جز شخص بی همتای او

هر که در زیر لوایش این جهان گیرد قرار\*\*\* آن جهان ساکن بود در جنت المآوای او

آن که سرپیچی کند امروز از فرمان وی\*\*\* می برد حسرت چو بیند نعمت فردای او

تهنیت ها گفته شد اما پس از فوت نبی\*\*\* خدعه ها کردند با ابن عم و زهرای او

«پیروی» کی ره برد در ساحت خلد برین\*\*\* تا نباشد بر فراز نامه اش امضای او

علی اکبر پیروی

گل سرسبد/۳۰۴

حضور حرمت مولای عشق

ولایتت چو به فتوای عشق جاری شد\*\*\* زلال مهر تو در پای عشق جاری شد

زمین به خنده شکفت از بهار آمدنت\*\*\* نسیم نرم نفسهای عشق جاری شد

بگو به باده گساران ساغر نگهش\*\*\* شراب وصل ز مینای عشق جاری شد

کنون که در رگ دلدادگان عشق علی\*\*\* نشاط نشئه صهبای عشق جاری شد

دوباره آتش عشق از فراز قامت طور\*\*\* به دشتِ سینه سنای عشق جاری شد

برای تشنه لبان ولایت مولا\*\*\* غدیر در دل صحرای عشق جاری شد

قسم به عصمت نامش که در تمام دلم\*\*\* حضورِ حرمت مولای عشق جاری شد

عصمت میرزایی

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۱۲۹

ص: ۳۲۴

در حریم خاطره ها

قاب می گیرد اگر آینه مولا شدنت را\*\*\* مثل گل در حرم خاطره ها، وا شدنت را  
از بهار نفست بود که گل جلوه گری کرد\*\*\* وقتی از آینه پرسید شکوفا شدنت را  
تا قلم در دل آینه لاهوت رقم زد\*\*\* مثل مهر از دل هر ذره، هویدا شدنت را  
از ضمیرت کسی آگاه نشد، تا که نفهمید\*\*\* عشق تو مسأله شد اصل معما شدنت را  
انتخابت که دل انگیزترین حادثه بوده ست\*\*\* قطره چون موج به وجد آمده دریا شدنت را  
کاش می شد که به تصویر کشید از افق چشم\*\*\* مثل خورشید پر از شوق تماشا شدنت را  
بر مداری که زمین می گذرد از دل افلاک\*\*\* ذره ای کو که نفهمد غم تنها شدنت را؟

سیدعلی اصغر موسوی

گنجینه نور/۳۰۴

آه مولا

آی... دریا در خروشانیت گم!\*\*\* آسمان در چین پیشانیت گم!

ای نگاهت چون نگاه آفتاب\*\*\* چشمهایت قبله گاه آفتاب

ای امیر عشق ای آینه رو\*\*\* از غدیر عاشقان با من بگو

تا امامت با وجودت شد عجین\*\*\* عرشیان گفتند با هم آفرین!

روز اندوه شب مایوس بود\*\*\* بیعت دریا و اقیانوس بود

بیعت بشکوه در هفت آسمان\*\*\* بیعتی در کوی سرخ ارغوان

کاروان بود و شتاب لحظه ها\*\*\* بیعتی در التهاب لحظه ها

در غروب با غروب واژه ها\*\*\* لوح هستی بود شور واژه ها

واژه هایی از نژاد ذوالفقار\*\*\* رنگ غیرت در غرور آبشار



\*\*\*

جنب و جوشی در دل آفاق بود\*\*\* لحظه های سبز یک میثاق بود

بعد از آن آواز گل تفسیر شد\*\*\* خواب سبز ساقه ها تعبیر شد

آه مولا تشنگان را شبنمی\*\*\* زخم این پر بستگان را مرهمی

ص: ۳۲۵

این گلوی خسته را آواز ده\*\*\* عاشقان را جرأت پرواز ده

ای قنوت آبشاران یا علی\*\*\* ای قرار بی قراران یا علی

ای ولایت با تو عطر آگین شده\*\*\* با تو محراب سخن آذین شده

دل به نام تو تو سَل می کند\*\*\* یاد گل یاد تغزل می کند

یا امام گل امام آبها\*\*\* اولین رکن قیام آبها

ای زیارتنامه پروانه ها\*\*\* از تو هستی گیرد این پیمانها

آفتاب روشنی بخش غدیر\*\*\* دست سرد واژه هایم را بگیر

گرچه در جغرافیای غربتم\*\*\* تا ابد دلداده آن بیعتم

حمید هنرجو

غدیریه/۱۶۸

اذانی از گل و ماه

به آسمان فکر می کردم

به پرنده ها، به باران

و فرشته هایی از که ذهنم سپید می گذشتند

یاد تو افتادم

یاد آن روز

که دست در دست آفتاب

آسمان عاشق نجابت تو شد

یاد غدیر افتادم

که تو بودی و آفتاب

و لبخند فرشته ها بر شانه هایت

تو بودی و آفتاب

و آن جماعت ناآشنا و ناشنوا

تو بودی و سکوت و ستاره و آن همه آیه های ارغوانی

ص: ۳۲۶

تو بودی و چاه و نخلستان و آن همه تنهایی

آه، آن قدر دلگیر این جهانم

که می خواهم

سر بر شانه های تو بگذارم و هزار دریا بگیرم

بر شانه هایت که هنوز

کوله بار هزار بی ترانه را

آواز می خواند

آن قدر دلم گرفته

که صدای تمام سوختگان جهان

در چشمهایم شعله می شوند

بگذار قامت بیندم

به آفتاب، به تو

و به آن روز

قامت بیندم به غدیر

تا به اذانی از گل و ماه

در نماز نام تو آرام بگیرم

و گیسو بیفشانم

در سماع نازنینان غریبستان غدیر

سیدعلی میربازل

غدیریّه/۱۳۸

سروش سبز آیین

ای روان بخش جوان، آرام پیر\*\*\* یا علی ای ساقی خمّ غدیر

ای ملک آوازه انسان خصال\*\*\* وی سرودت رهگشای شور و حال

هم خمی، هم ساقی می، هم شراب\*\*\* هم بهاری، هم گلی، هم آفتاب

ص: ۳۲۷

در تو حیران چشم باز شیشه ها\*\*\* شیشه های روشن اندیشه ها  
قوت یاهوی درویشان تویی\*\*\* خوش نشینِ سینه ایشان تویی  
کعبه زاد و کُشته محراب تو\*\*\* صبر فرمای دل بیتاب تو  
گاه مضمون، هی زنِ احساس ها\*\*\* سرو سبز من، سپید یاس ها  
بی تولای تو دل در عین درد\*\*\* خانه ای خاموش تر از گور سرد  
خانه در اشک یتیمان کرده ای\*\*\* کلبه غم را چراغان کرده ای  
گاه دست عدل تو خیرگشا\*\*\* گاه دیگر باغبان کربلا  
گاه دست در نیام ذوالفقار\*\*\* گاه دیگر خوشه چین در نخلزار  
گاه دست باده ریز و می فروش\*\*\* گاه دیگر کوفه گرد و نان به دوش  
نور چشم عارفانی، یا علی\*\*\* یک جهان نه، صد جهانی یا علی  
باغ تو، میخانه تو، گلزار تو\*\*\* شعله ریز مشعل پندار تو  
چلچراغ هر عبادتخانه ای\*\*\* عشق و امید دل دیوانه ای  
در ره باریک تر از موی جان\*\*\* در طریقت در سلوک عارفان  
هر قدم ای دلبر انگیزته\*\*\* صد هزاران دل به پایت ریخته  
با تو تا دست تولاً داده ایم\*\*\* آبروی مردم آزاده ایم  
هستی جاوید در آغوش توست\*\*\* رایت عدل خدا بر دوش توست  
گاه گلگشت آشکارا در گلی\*\*\* نغمه پرداز نشید بلبلی  
هر چه آید بوی عطر یاس ها\*\*\* هر چه می جنبد رگ احساس ها  
زیب لبخند یتیمی یا علی\*\*\* چون خدا در دل مقیمی یا علی  
چهره ات پیدا به انگشت قنوت\*\*\* شاهد صبر من و کنج سکوت

اُجرت عشقت فروغ ایزدی\*\*\* اجر میثاقت بهشت سرمدی

ناتوان در وصف تو افلاکی ام\*\*\* دیگر اینجا با جهان خاکی ام

کاشکی ای دست پیر روزگار\*\*\* کاشکی ای بی ثبات کجمدار

منجیقی از بلور اشکها\*\*\* می نهادی پیش پای مصطفی

تا چو شبنم بی پرو بی پا رود\*\*\* از دل ناباوران بالا رود

ص: ۳۲۸

تا در این غمخانه ناآشنا\*\*\* بار دیگر چشم‌ها و گوش‌ها

نغمه «الیوم» را نوبر کنند\*\*\* بارور از بیعت حیدر کنند

ای رسول با دل و جان آشنا\*\*\* وی سروش سبز آئین خدا

از غدیر خم چه خوانی کمترش\*\*\* سینه‌ام را با غمش با آذرش

بر دلم پا نه که این خاک آشیان\*\*\* نیست کمتر از جهاز اشتران

بر بلندایش دمی فریاد کن\*\*\* مرتضی، شیر خدا را یاد کن

تا «پیش» این قطره روشن روان\*\*\* از غدیر آید به هفتم آسمان

بهرام سیاره (پیش)

محراب آفتاب/۱۶۵

گل همیشه بهارم!

گل همیشه بهارم، بین خزان باقی ست\*\*\* خراش صاعقه بر چهر آسمان باقی ست

حدیث سیلی طوفان به چهره گل سرخ\*\*\* هنوز بر دهن یاس و ارغوان باقی ست

ز ابر فتنه تگرگی که ریخت بر سر ما\*\*\* هزار غنچه پرپر به بوستان باقی ست

نشان مرگ و بلا بود در کویر سکوت\*\*\* غریو رعد که در گوش هر کران باقی ست

شکست کشتی امن از شقاوت طوفان\*\*\* به روی آب فقط دست بادبان باقی ست

هزار سال گذشت و ز تازیانه برق\*\*\* شیار زخم بر اندام ناروان باقی ست

پرندگان بهاری ز باغ کوچیدند\*\*\* به روی شاخه نشانی ز آشیان باقی ست

امید رویش گل را خزان ربود ز باغ\*\*\* امید رجعت سرسبز باغبان باقی ست

گل همیشه بهارم غدیر آمده ست\*\*\* شراب کهنه ما در خم جهان باقی ست

خدای گفت که «اکملتُ دینکم» آنک\*\*\* نوای گرم نبی در رگ زمان باقی ست



قسم به خون گل سرخ در بهار و خزان\*\*\* ولایت علی و آل، جاودان باقی ست

گل همیشه بهارم بیا که آیه عشق\*\*\* به نام پاک تو در ذهن مردمان باقی ست

سیدمصطفی موسوی گرمارودی

غدیریّه/۱۳۴

ص: ۳۲۹

تشریف هل اتی

ای بلندای آسمان، جاهت\*\*\* ای بهشت خدا، نظر گاهت

آستان تو، آستان صفا\*\*\* آرزو همنشین در گاهت

بود آینه رسول الله\*\*\* روح بیدار و جان آگاهت

آه از آن رنجهها که آوردند\*\*\* اشک در چشم و ناله در چاهت

بیم حق بود و درد مردم بود\*\*\* صدق در اشک و سوز در آهت

قصه ای شد دراز، در دنیا\*\*\* دست از مال غیر، کوتاهت

حق نان و نمک به حرمت توست\*\*\* حرمت آنچه بود دلخواهت

آنان که تشریف «هل اتی» داد\*\*\* خواند در مرتبت یداللهت

با تو چون داشت لطف بی پایان\*\*\* کرد بر اولیای خود، شاهت

در کرامات خندق و خیبر\*\*\* دست حق بود یار و همراهت

همه جا با تو بود و روز غدیر\*\*\* کرد از فضل خویش آگاهت

محمدجواد محبت

غدیریّه/۱۱۲

آفتاب بر سر دست آفتاب

قسم به جان تو ای عشق! ای تمامی هست!\*\*\* که هست، هستی ما از خم غدیر تو مست

در آن خجسته غدیر تو، دید دشمن و دوست\*\*\* که آفتاب برد آفتاب بر سر دست

نشان ز گوهر آدم نداشت هر که نبود\*\*\* به خُمسرای ولایت خراب و باده پرست

به باغ خانه تو کوثری بهشتی بود\*\*\* که بر ولای تو دل بسته بود صبح الست

در آن میانه که مستی کمال هستی بود\*\*\* به دور سرمدیت هر که مست شد پیوست

بساط دوزخیان زمین ز خشم تو سوخت\*\*\*چو در سپاه ستم برق ذوالفقار تو جست  
هنوز اشک تو بر گونه زمان جاری ست\*\*\*ز بس که آه یتیمان، دل کریم تو خست  
ز حجم غربت تو می گریست در خود چاه\*\*\*از آن به چشمه چشمش همیشه آبی هست  
هنوز کوفه کند مویه در غریبی تو\*\*\*زمانه از غم تنهاییت به گریه نشست

نصرالله مردانی

گنجینه نور/۳۱۶

ص: ۳۳۰

به نام خداوند لوح و قلم\*\*\* فرستنده انبیا بر امم  
به هست آور هرچه بالا و پست\*\*\* که او را نشان می دهد هرچه هست  
بگیرم به کف، خامه مشکبار\*\*\* کنم مشک بر مغز عالم نثار  
بریزم به جام صغیر و کبیر\*\*\* می روح پرور، ز خم غدیر  
در اینجا نه مقصود من شاعریست\*\*\* بل اظهار اعجاز پیغمبر است  
همی خواهم آن خطبه جانفزا\*\*\* که هست از لب خاتم الانبیا  
کلامی که یکسر همه انس و جان\*\*\* ندارند قدرت به ایتیان آن  
بیانی که تبلیغ خیر الانام\*\*\* از آن گشت اکمل به آن شد تمام  
نهم خلق را جمله در دسترس\*\*\* که خلق جهان راست این خطبه بس  
گر انصاف باشد ره خیر و شر\*\*\* در این خطبه پیداست بهر بشر  
بشر برده پی بر حقایق بسی\*\*\* نموده است کشف دقایق بسی

جهان را سراسر ز بالا و پست\*\*\* نهادی است پای و فکنده ست دست  
ولی با چنین هوش و تدبیر و رای\*\*\* به بازی گرفته است دین خدای  
به هر چیز آگه ز حق غافل است\*\*\* نه بر مبدأ و مرجعی قاتل است  
نگوید به گیتی چرا آمدم؟\*\*\* کجا می روم از کجا آمدم؟  
ندانند بشر باید از زندگی\*\*\* به دست آورد حاصل بندگی  
ندانند که در بندگی آن غوی\*\*\* ز پیغمبری بایدش پیروی  
ندانند جز اسلام، دین دگر\*\*\* نباشد پسندیده دادگر  
ندانند که از قاف کس تا به قاف\*\*\* نباشد ز شرع محمد، معاف  
ندانند که با بعثت عقل کل\*\*\* تمامی پذیرفت شرع رسل  
ندانند که اسلام، دین خداست\*\*\* محمد به نوع بشر رهنماست  
ندانند سه ره تا به خم غدیر\*\*\* چه فرمان رسیدش ز حیّ قدیر  
ندانند چنین خطبه، فاش و جلی\*\*\* فرو خوانده احمد به شأن علی  
ندانند که دین را چو بی اعتناست\*\*\* به دارین مشمول قهر خداست  
نگویم ندانند که داند تمام\*\*\* ندانسته بگرفته، تمّ الکلام  
کنون من ز گفتار گشتم خموش\*\*\* به قول رسول خدا دار گوش!  
منظومه فارسی ترجمه خطبه الغدیر

بُود حمد مخصوص ذاتی چنین\*\*\* که او راست اوصاف ذاتی قرین

همش در توحد کمال علوّ\*\*\* همش در تفرد کمال دنوّ

جلیل است در عزّت و شان خویش\*\*\* بزرگ است ذاتش در ارکان خویش

به اشیا محیط است و در عین حال\*\*\* بُود در مکان خود آن بی مثال

سر عجز دارند خلقان فرو\*\*\* بر قدرت و پیش برهان او

بزرگی که که او را فنا و زوال\*\*\* نبوده ست و باشد هم او را مُحال

به پا آسمانها به فرمان اوست\*\*\* زمین در فضاگوی چوگان اوست

هم او هست سبوح و قدّوس نیز\*\*\* ملک هست مخلوق وی روح نیز

بُود فضل و اکرام او متّصل\*\*\* بر آنان که بینندش از چشم دل

ص: ۳۳۲

هر آن کس که با اوست نزدیکتر\*\*\* ز لطفش بود بیشتر بهره ور

بیند همه دیده ها را عیان\*\*\* ولی خود ز هر دیده باشد نهان

کریم است بر هر کس آن بی نظیر\*\*\* حلیم است و بر بندگان دیرگیر

گرفته فرا هر چه را رحمتش\*\*\* به منت رهین جمله از نعمتش

نباشد شتابنده در انتقام\*\*\* سزای گنه کار ندهد تمام

بود با خبر از سرائر همه\*\*\* بود مطلع بر ضمائر همه

بر او نیست پوشیده هر مخفی\*\*\* نگردد بر او مشتبه، هر خفی

بر اشیا تمام آن سمیع بصیر\*\*\* محیط است و غالب، قوی و قدیر

نباشد چو او شیء و اشیا همه\*\*\* نبوده وز او گشته پیدا همه

جز آن دائم قائم دادگر\*\*\* جهان را نباشد خدای دگر

عزیز است و عزت سزاوار اوست\*\*\* حکیم است و شایسته هر کار اوست

اجل است ما را ز درک بر\*\*\* بصیر است ما را به دید و نظر

لطیف و خبیر است و ز اوصاف آن\*\*\* کسی نیست آگه نهان و عیان

به جز با صفاتی که خود را ستود\*\*\* نیارد کسی وصف ذاتش نمود

گواهی دهم این که باشد جهان\*\*\* پر از قدس آن قادر غیب دان

منزه خداوندگاری که او\*\*\* ابد را گرفته است نورش فرو

بود نافذ الامر آن بی نظیر\*\*\* مشاور نخواهد، ندارد مشیر

شریکیش در امر تقدیر نیست\*\*\* تفاوت مر او را به تدبیر نیست

بدایع که از صنعش آمد عیان\*\*\* نبودش مثالی که سازد چنان

چو ایجاد فرمود بی کم و کاست\*\*\* در ایجاد خود یاری از کس نخواست

نه دشوار بود آفرینش بر او\*\*\* نه در صنعت خویش بُد حيله جو

به يك خواستن هرچه مي خواست كرد\*\*\* بنای وجود این چنین راست کرد

نباشد خداوندگاری جز او\*\*\* که صنعتش حکیمانه است و نکو

از آن دادگر ظلم و جور است دور\*\*\* بود هم به او بازگشت امور

گواهی دهم این که هست آن خدا\*\*\* چنان کش تواضع کند ما سوی

ص: ۳۳۳



همه در بر هیبتش در خضوع\*\*\* قرین خضوع و رهین خشوع  
بود مالک او جمله املاک را\*\*\* به گردش در آورده افلاک را  
مسخر به فرمان او مهر و ماه\*\*\* که سرگرم سیرند تا وعدگاه  
پوشد گهی شب به روز آن حکیم\*\*\* گهی روز بر شب ز صنع قدیم  
کند روز را شب شتابان طلب\*\*\* بود هم چنین روز جویای شب  
از او هر ستمکار دون را شکست\*\*\* وز او گشته هر دیو بدخوی پست  
نه او را بود ضد و ندی کز آن\*\*\* مر او را رسد در خدایی زیان  
نه کس زاده از او نه از کس بزاد\*\*\* نه همتایی او را قرین اوفتاد  
یگانه خداوند لیل و نهار\*\*\* بزرگ است و بر خلق پروردگار  
بخواهد پس آنگاه امضا شود\*\*\* هم آن را که او خواست مجری شود  
بداند همه چیز و احصا کند\*\*\* بمیراند و باز احیا کند  
هم از اوست فقر و هم از او غنی\*\*\* هم از او رسد خنده هم زو بُکا  
از او دور و نزدیک را اعتبار\*\*\* وز او قبض و بسط عطا برقرار  
هم او مالک ملک و اشیا همه\*\*\* به حمدش تر و خشک گویا همه  
کند هرچه او خوب و زیبا بود\*\*\* به هر چیز ذاتش توانا بود  
به ترتیب، آن ذات گیتی فروز\*\*\* کند روز داخل به شب، شب به روز  
خدایی نباشد جز آن پادشاه\*\*\* که بخشد همی بندگان را گناه  
دعاها به درگاه او مستجاب\*\*\* ز لطف عمیمش جهان کامیاب  
نفسهای خلقش بود در شمار\*\*\* به جنّ و به انس است پروردگار  
نه چیزی به او مشکل اندر امور\*\*\* نه ز الحاح کس باشد او را نفور

نه اصرار کس سازد او را ملول\*\*\*بُود حافظ و یار اهل قبول

به توفیق او رستگاران سعید\*\*\*به مولائیش اهل عالم عبید

خدایی که هر بنده باید ز جان\*\*\*گذارد سپاس و کند حمد آن

چه گاه رفاه و چه وقت تعب\*\*\*چه هنگام سختی، چه روز طرب

من آن ذات بی مثل را مؤمنم\*\*\*به آیات و احکام او موقنم

ص: ۳۳۴

مقرّم به آیاتش از جزء و کل \*\*\* همش بر ملایک همش بر رسل  
کنم امر او را به جان استماع \*\*\* مطیعم به فرموده آن مُطاع  
گرایم بدان گفت و کردار و رای \*\*\* که باشد پسندیده نزد خدای  
به جان خواستار رضای ویم \*\*\* که تسلیم امر و قضای ویم  
به رغبت بُود طاعتش پیشه ام \*\*\* ز خوف عقابش در اندیشه ام  
چه او پادشاهیست کز مکر آن \*\*\* نباشد کسی ایمن اندر جهان  
نبایست بودن ز جورش مخوف \*\*\* که او عادلست و عطوف و رئوف  
من او را به جان عبد فرمان گذار \*\*\* گواهی که او هست پروردگار  
به مردم کنم وحی او را ادا \*\*\* که بر خود ندارم بلایش روا  
بلائی که گر او فرستد به من \*\*\* کسش دفع نتواند اندر زمن  
اگرچه به تدبیر و مکر و حیل \*\*\* مر آن چاره جو را نباشد بدل  
کنون هستم از امر دیان دین \*\*\* مکلف به ابلاغ وحیی چنین  
که آن وحی را گر نسازم ادا \*\*\* رسالت نیاورده باشم به جا  
خداوند خود ضامن من بُود \*\*\* نگهدارم از کید دشمن بُود  
کفایت کند از کرم او ز من \*\*\* کنون من از آن وحی رانم سخن  
به نام خداوند کون و مکان \*\*\* که او هست بخشنده و مهربان  
الا ای فرستاده بر گو جلی \*\*\* ز ما آنچه دانی به حقّ علی  
و گر آنچه دانی نگویی تمام \*\*\* بُبردستی از ما به خلقان پیام  
نگهدار دل را ز بیم و هراس \*\*\* که حقّت نگهدارد از شرّ ناس  
من ای قوم در دعوت از آگهی \*\*\* نکردم به حقّ شما کوتاهی

به من هرچه نازل شد از کردگار\*\*\* نمودم بیان بر شما آشکار

بدین آیه این شد سبب کز جلیل\*\*\* سه ره گشت نازل به من جبرئیل

بیاورد امر از حقم این چنین\*\*\* که سازم قیام اندر این سرزمین

نمایم سفید و سیاه را خبر\*\*\* که پور ابوطالب آن نامور

علی، آن که باشد برادر مرا\*\*\* وصی باشد و یار و یاور مرا

ص: ۳۳۵

هم او جانشین باشد از بعد من\*\*\* هم او امّتم را امام زَمَن  
زِمن دارد آن رتبه و آن مقام\*\*\* که هارون ز موسی علیه السلام  
به من ختم شد امر پیغمبری\*\*\* ولی راست بعد از نبی سروری  
بدانید بعد از رسول و إله\*\*\* ولی شما اوست بی اشتباه  
به تحقیق این آیه مستطاب\*\*\* بدان امر راجع بُود در کتاب  
ولی شما حق بُود با رسول\*\*\* هم آنان که کردند ایمان قبول  
بدارند برپا نماز از خضوع\*\*\* دهنده زکاتند اندر رکوع  
کسی جُز علی در رکوعِ صلوه\*\*\* نداده است مر سائلان را زکوه  
ز جبریل من خواستم تا که آن\*\*\* کند مسئلت از خدای جهان  
که شاید در این قوم پراختلاف\*\*\* ز تبلیغ این امر گردم معاف  
چو دانم که دل ها به کین مدغم است\*\*\* مُناقض فراوان و مؤمن کم است  
هم آگاهم از مکر اهل گناه\*\*\* هم از حيله و طعن هر دین پناه  
کسانی که اوصاف آنان خدا\*\*\* به قرآن نموده است این سان ادا  
که رانند دین را همی بر زبان\*\*\* ولیکن ندارند در دل نهان  
بگیرند آسان مر این ماجرا\*\*\* ولی بس بزرگ است نزد خدا  
رسانند بی حد اذیت به من\*\*\* که بودیم همراز با بوالحسن  
مرا بود دائم ملازم علی\*\*\* به او من مصاحب خفی و جلی  
اُذُن نام من کرده بر من گمان\*\*\* هم رفتشان این که هستم چنان  
برایم روا داشتند این مقال\*\*\* پس این آیه نازل شد از ذوالجلال  
از آنها کسانی به عصیان تنند\*\*\* رسول خدا را اذیت کنند

نهندش اُذُن نام یعنی که او\*\*\*علی را دهد گوش بر گفتگو

بگو این اُذُن راست خوبی قرین\*\*\*که ایمان به حق دارد و مؤمنین

بخواهم اگر نام ایشان برم\*\*\*همه نام ها بر زبان آورم

بخواهم دهم جمله را گر نشان\*\*\*به یک یک اشارت کنم بی گمان

اگر پرده خواهم ز مطلب گشود\*\*\*توانم به آنها دلالت نمود

ص: ۳۳۶

ولی دائماً من به یزدان قسم\*\*\* بدیشان نمودم سلوک از کرم  
خود این ها نسازد خدا را رضا\*\*\* مگر گویم آن وحی را برملا  
دگر باره آن قلمز بی کران\*\*\* بدین آیه از لعل شد دُرفشان  
رسان ای پیمبر به خلق آشکار\*\*\* تو را آنچه نازل شد از کردگار  
به حقّ علی آنچه فرمان ماست\*\*\* عمل کن به دستور بی کمّ و کاست  
وگر آن عمل را نیاری به جا\*\*\* نکرستی امر رسالت به جا  
نگهداردت حق ز سرّ کشان\*\*\* تو حکم خدا را به مردم رسان  
بدانید ای مسلمین بر شما\*\*\* ولیّ و امام اوست ز امر خدا  
مهاجر چو انصار یک تار مو\*\*\* نباید بیچند سر ز امر او  
هم آنان که هستند تابع ز جان\*\*\* بر آنها به نیکویی اندر جهان  
هم آنان که هستند صحرانشین\*\*\* هم آن کس که در شهر باشد مکین  
ز خلق جهان از عجم و از عرب\*\*\* چه مملوک و چه خواجه ذو حسب  
صغیر و کبیر و سفید و سیاه\*\*\* دگر هر موحد به ذاتِ اله  
علی هست حکمش به امضا قرین\*\*\* بُود نافذ الأمر در امر دین  
هر آن کس که او را مخالف شود\*\*\* ز حق مورد خشم و لعنت بُود  
به او هر که تابع شود بی سخن\*\*\* فرو گیردش رحمت ذوالمنن  
کند هر که تصدیق او را خدا\*\*\* نماید از او عفو جرم و خطا  
هم از آن که تصدیق وی بشنود\*\*\* به صدق دل او را مصدّق شود  
بدانید ای مردم این سرزمین\*\*\* بُود بهر من محضر آخرین  
سخن بشنوید و به صدق ضمیر\*\*\* شوید از خداوند فرمان پذیر

شما را خداوند لیل و نهار\*\*\* ولی و اله است و پروردگار

پس آن که رسولش محمد ولیست\*\*\* پس از او ولی مر شما را علیست

خود این حکم از جانب کبریاست\*\*\* که معبود و پروردگار شماست

امامت پس آن گاه بی گفتگو\*\*\* بود در نژاد من از نسل او

خود انجام این تا قیامت به طول\*\*\* که باشد رضای خدا و رسول

ص: ۳۳۷



حلالی نباشد به جز آن حلال\*\*\* که ما را حلال آمد از ذوالجلال  
حرامی نباشد به جز آن حرام\*\*\* که از حق حرام است بر خاص و عام  
خدا هر حلال و حرامی به من\*\*\* نشان داد و من نیز بر بوالحسن  
به من هرچه آموخت حق از کتاب\*\*\* بیاموختم جمله بر بوتراب  
دگر نیست علمی جز آن کش خدا\*\*\* شمرده است در من به محض عطا  
من آن را که دانستم از کردگار\*\*\* به قلب علی جمله دادم شمار  
جز آن هیچ علمی نباشد یقین\*\*\* که آن هست در این امام مبین  
امام مبینی که یزدان فرد\*\*\* به یاسین ز دانائیش وصف کرد  
مگردید ای مردم از راه او\*\*\* مجوید دوری ز درگاه او  
میچید سر از تولای وی\*\*\* هدایت بیاید از رای وی  
به حق هادی است و دلیل فرق\*\*\* کند هر عمل هست بر طبق حق  
شود باطل از کوشش او تباہ\*\*\* هم از آن کند نهی بی گاه و گاه  
به حلمش ملامت ندارد اثر\*\*\* که او راست حکم خدا در نظر  
علی باشد آن کس که اول قبول\*\*\* نموده است دین خدا و رسول  
هم او باشد آن کس که بهر خدا\*\*\* نموده است جان بر پیمبر فدا  
گهی با پیمبر خدا را ستود\*\*\* که با او دگر کس ز مردان نبود  
دهید ای طوایف بر او برتری\*\*\* که حق برتری دادش و سروری  
پذیرید او را که نصب از خداست\*\*\* پذیرفتنش فرض بر ماسواست  
بدانید ای مردم از خاص و عام\*\*\* که از جانب حق بود او امام  
نه هرگز به غفران کسی در خور است\*\*\* که اندر ولایت بدو منکر است

بلی هرگز او را نبخشد خدا\*\*\* که حتم است بر منکرش این جزا

بُود بر خدا تا کند این عمل\*\*\* بدان کو بورزد به حیدر دغل

سزای چنین کس عذابی ست سخت\*\*\* که دایم دچار است آن تیره بخت

بترسید از این کش مخالف شوید\*\*\* بدو نگرید و در آتش روید

چه آتش که از جنس ناس و حجر\*\*\* به فرمان یزدان شود شعله ور

ص: ۳۳۸

مهیاست آن آتشی پر شرار\*\*\* که از قوم کافر برآرد دمار  
به من ای خلاق به یزدان قسم\*\*\* رسل مژده دادند خود بر اُمم  
منم اشرف و خاتم انبیا\*\*\* منم حجت حق به ارض و سما  
کند هر که شک کافر است آن چنان\*\*\* که بودند در جاهلیت کسان  
هر آن کس که در جزئی از این کلام\*\*\* شک آرد شک آورده در آن تمام  
شک آرنده در کل تبلیغ من\*\*\* به تحقیق دارد در آتش وطن  
بدانید مردم که بر من خدا\*\*\* بداد این فضیلت به محض عطا  
به من کرده لطفی چنین بی غرض\*\*\* که احسان او را نباشد عوض  
نباشد خدایی به جز آن خدا\*\*\* که دایم ز من یاد بر او ثنا  
مرا حضرتش ملجأ و مأمن است\*\*\* سپاسش به هر حال ورد من است  
دهید ای گروه از پی سروری\*\*\* علی را به هر برتری برتری  
که بعد از من است افضل آن پاک جان\*\*\* ز خلق از انانث و ذکور جهان  
به ما رزق نازل کند کردگار\*\*\* به ما آفرینش بود برقرار  
یقین هست ملعون و مغضوب حق\*\*\* بدین قول هر کس زند طعن و دق  
مرا داده جبریل از حق خبر\*\*\* که هر کس بُود با علی کینه ور  
هر آن کش نه مِهر علی در دل است\*\*\* ز من خشم و لعنت بر او شامل است  
پس امروز هر کس ببیند چه پیش\*\*\* فرستاده از بهر فردای خویش  
بترسید از حق که با حکم او\*\*\* مخالف شوید و بیچید از او  
که لغزد از آن پای رفتار تان\*\*\* خدا هست آگه ز کردارتان  
بدین سر بیابید ای قوم راه\*\*\* علی هست جنبُ اللّهی کش اله

به قرآن خیر داده کاندز جزا\*\*\* بگوید عدویش که واحسرتا  
که در حق جنب الله از غافلی\*\*\* به تفریط کوشیدم و بددلی  
به قرآن گرایید باری ز جان\*\*\* تدبیر کنید و تأمل در آن  
بفهمید ز آیات آن خیر و شر\*\*\* بدارید بر مُحکّماتش نظر  
کلامی که در آن تشابه بُود\*\*\* بدان کس نباید که تابع شود

ص: ۳۳۹

به یزدان قسم هرگز از بهر کس\*\*\* نباشد چنین رتبه در دسترس

که بهر شما آورد در بیان\*\*\* ز امر و ز نهی و ز تفسیر آن

مگر این که در دست من دست اوست\*\*\* که بینید او را چه دشمن چه دوست

گرفتم از او بازوی زورمند\*\*\* به پیش نظرها نمودم بلند

به سوی خود آوردم او را فراز\*\*\* نمودم از او ظاهر این امتیاز

به هر کس که مولا منم بی سخن\*\*\* علی هست مولای او همچو من

علی پور بوطالب آن باوفا\*\*\* بُود هم وصی، هم برادر مرا

موالاه او هست حکم جلیل\*\*\* که آورد آن را به من جبرئیل

بدانید ای مردم این ارجمند\*\*\* وز اولاد من نیز پاکان چند

که ایشان چو قرآن به حق رهبرند\*\*\* دو ثقلند لیک اکبر و اصغرند

دهند این دو هریک از آن یک خبر\*\*\* مخالف نباشند با یکدگر

نگردند هرگز جدا بی سخن\*\*\* لب کوثر آیند تا نزد من

امین های حَقّند در خلق او\*\*\* به احکام او حکمران مو به مو

و قول نبی این بیان متین\*\*\* نموده است روشن به اهل یقین

که آن مظهرِ عدل پروردگار\*\*\* امام زمان، خاتم هشت و چار

خود از نسل ختم رسولان بُود\*\*\* کتابش به تحقیق قرآن بُود

که فرموده او تا به روز جزا\*\*\* نگردند این هر دو از هم جدا

گر آید کسی با کتاب دگر\*\*\* مُنافی ست با این حدیث و خبر

در او آنچه بایست موجود نیست\*\*\* بُود غیر و مهدی موعود نیست

الا آنچه باید نمایم ادا\*\*\* ادا کردم از جزء و کل بر شما

الا آنچه بایستم ابلاغ آن\*\*\* نمودم به وفق بلاغت بیان

الا آنچه بود از پیام و سروش\*\*\* رساندم شما را یکایک به گوش

الا آنچه محتاج توضیح بود\*\*\* نمودم به فهم شما وانمود

الا از خدا بود و بس هر سخن\*\*\* شنیدید در نصب حیدر ز من

بُود نیز این قول ربّ قدیر\*\*\* که باشد علی مؤمنان را امیر

ص: ۳۴۰

روا نیست این رتبه بر هیچ کس\*\*\* پس از من علی راست شایان و بس  
به بازوی حیدر زد آن گاه دست\*\*\* بر آوردش آن سید حق پرست  
به نحوی که پای شه اولیا\*\*\* قرین گشت با زانوی مصطفی  
بگفتا پس ای قوم این بوالحسن\*\*\* وصی و برادر بود بهر من  
مرا ظرف علم است و هم جانشین\*\*\* مفسر بود بر کتاب مبین  
به قرآن بود داعی و در عمل\*\*\* مطیع خداوند عزوجل  
به اعدای حق است در کارزار\*\*\* مطیعان او را بود دوستدار  
کند نهی هر بنده را از گناه\*\*\* بود جانشین رسول اله  
زند قوم پیمان شکن را به تیغ\*\*\* کشد هر ستمکار را بی دریغ  
هم آنان که از دین برون می روند\*\*\* قتل وی از حکم حق می شوند  
مبدل نمی گردد از من سخن\*\*\* که قول اله است گفتار من  
خدایا هر آن کس شدش دوستدار\*\*\* تو آش دوستدار و به او باش یار  
هر آن کس که با او کند دشمنی\*\*\* تو آش باش خصم ای خدای غنی  
شدش هر که منکر تو آش خوار کن\*\*\* به لعن خود او را گرفتار کن  
غضب کن بر آن دشمن زشت خو\*\*\* که ناحق شود منکر حق او  
خدایا تو این مژده ام داده ای\*\*\* تو ام این بشارت فرستاده ای  
که باشد امامت برای علی\*\*\* تو را آن هست از شرافت ولی  
گواهی به اعمال من مو به مو\*\*\* تو دیدی بیان من و نصب او  
به نصب علی دین برای عباد\*\*\* تو کامل نمودی ز روی و داد  
به مولایی این امام همام\*\*\* تو نعمت نمودی به خلقت تمام

چو با او شد آغاز و انجامشان\*\*\* رضا گشتی از دین اسلامشان

همین است آن دین که اندر کتاب\*\*\* نمودی برای قبول انتخاب

بفرمودی آن کس که آئین و کیش\*\*\* گزیند جز اسلام از بهر خویش

از او نیست هرگز قبول و یقین\*\*\* بُود در قیامت وی از خاسرین

خدایا تویی شاهد حال من\*\*\* که راندم به ابلاغ و حیت سخن

ص: ۳۴۱



بدانید مردم به امر خدا\*\*\* علی گشت چون بر شما پیشوا  
قبول خدا گشت آئینتان\*\*\* شد اکمل به یمن علی دینتان  
پس آن کس که نشاسد او را امام\*\*\* هم او را که بر اوست قائم مقام،  
ز مولد من و صلب او را طیبین\*\*\* که هادی به خلقند تا یوم دین،  
همان روز کز بنده عرض عمل\*\*\* شود بر خداوند عزوجل،  
پس آنان بود پست کردارشان\*\*\* بود دائماً جای در نارشان  
نگردد بر آنها خفیف از شرر\*\*\* نیفتد بدانها ز رحمت نظر  
بود مردم، این صفدر نامور\*\*\* به من یاریش از شما بیشتر  
ز هرگونه حق هست آن باوفا\*\*\* به من خود سزاوارتر از شما  
ز هرگونه قربی بود بی گمان\*\*\* به من از شما اقرب آن پاک جان  
ز هرگونه عزت به گیتی رواست\*\*\* فزون عزتش پیش من از شماست  
خداوند راضی ست از بوالحسن\*\*\* وز او راضیم چون خداوند، من  
نشد آیتی نازل اندر رضا\*\*\* مگر این که بد در حق مرتضی  
نیامد ز حق مؤمنین را خطاب\*\*\* که اول مخاطب نشد بوتراب  
نشد آیه در مدح نازل که آن\*\*\* ندادی شئون علی را نشان  
نه حق داده جز بهر آن مقتدی\*\*\* گواهی به فردوس در هل اتی  
نه این سوره جز او کسی را به شان\*\*\* نه جز مدح او مدح کس اندر آن  
علی مردم! از روی صدق و صفا\*\*\* بود یار و یاور به دین خدا  
کند بهر خوشنودی ذوالجلال\*\*\* به فرمان من با مخالف جدال  
به پرهیز و پاکی ست ذاتش قرین\*\*\* هم او هادی و مهدی از رب دین

فرستاده حق به سوی شما\*\*\* بُود بهتر از جمله انبیا

وصی شما نیز بهتر وصی ست\*\*\* میان من و این وصی فرق نیست

ز صلب ویند اوصیاءِ خَلَف\*\*\* همه بهتر از اوصیاءِ سَلَف

بدانید مردم نژاد رُسل\*\*\* خود از صُلب آنهاست از جزء و کُل

نژاد من از صلب پاک علی ست\*\*\* کز ایشان چو آینه دین منجلی ست

ص: ۳۴۲

نمود از حسد مردم ابلیس دون\*\*\* ز باغ جنان بوالبشر را برون  
نباشید پس با علی رشک مند\*\*\* که بینید از آن رشک مندی گزند  
شود پست کردار و اعمالتان\*\*\* بلغزد قدم، بد شود حالتان  
ز فردوس آدم به حکم اله\*\*\* به سوی زمین آمد از یک گناه  
به حالی کز امکان حقش برگزید\*\*\* چنینش سزای گنه در رسید  
چو از یک گنه او ببرد این ملال\*\*\* شما چون شمائید چون است حال  
بسی از شما جنس اهریمنند\*\*\* به یزدان ز اهریمنی دشمنند  
الا نیست خصم علی جز شقی\*\*\* ندارد ولایش به جز متقی  
نیارد در آفاق بی گفتگو\*\*\* به جز مؤمن خالص ایمان به او  
به یزدان قسم کز خدای جهان\*\*\* علی راست «والعصر» نازل به شان  
به نام خداوند روزی رسان\*\*\* که او هست بر مؤمنین مهربان  
به والعصر پس لعل لب بر گشود\*\*\* الی آخر آن را قرائت نمود  
بگفتا پس ای قوم، حق را گواه\*\*\* گرفتم به تبلیغ امر اله  
رساندم شما را فروع و اصول\*\*\* جز این هم نباشد برای رسول  
الا ای گروه از صغار و کبار\*\*\* خداترس باشید و پرهیزکار  
جز اسلام بر مذهبی نگروید\*\*\* نه با دین دیگر ز دنیا روید  
بیارید ای قوم ایمان به جان\*\*\* به ذات خداوند گار جهان  
هم آرید ایمان به شخص رسول\*\*\* هم آن نور کان یافت با وی نُزول  
از آن پیش کز قهر، از هر کسی\*\*\* شود محو و ناچیز روها بسی  
بگردند آنها به سوی قفا\*\*\* بُود این چنین منکران را سزا

ز حق مردم! آن نور در من بتافت\*\*\* پس آن گه علی از من آن نور یافت

پس آن را بُود نسل وی مُستقر\*\*\* اِلَى الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ الْمُنْتَظَرِ

امامی که حقّ خداوند ما\*\*\* بگیرد ز اعدا به امر خدا

به تحقیق ما را خداوند گار\*\*\* بداد از کرم حجّت خود قرار

به تقصیر کاران و خصمان دین\*\*\* به اهل تخلف دگر خائنین

ص: ۳۴۳

گنه کارها و ستم پیشگان\*\*\* که دارند جا در تمام جهان  
به اعلام بیم آور ای مسلمین\*\*\* کنم باز آگاهتان این چنین  
مرا کرده مبعوث حق بر شما\*\*\* چو پیش از من و بعثت انبیا  
ز من پس سرآید اگر روزگار\*\*\* شوم کشته یا در صف کارزار  
بگردید آیا به اعقابتان\*\*\* شود منقلب حال و آدابتان؟  
پس آن کس که گرداند رو در قفا\*\*\* از آن نیست هرگز زیان بر خدا  
به زودی خداوند عزوجل\*\*\* دهد شاکرین را جزای عمل  
بدانید مردم علی بی قصور\*\*\* بُود هم صبور و بُود هم شکور  
پس از وی ز وُلدِ من و صُلبِ او\*\*\* بدین وصف باشند و این طبع و خو  
ز اسلامتان گر که مرد رهید\*\*\* به یزدان نباید که منت نهید  
که گردید از این خیال غلط\*\*\* خداوند را مستحقّ سخط  
شما را عذابش نماید هلاک\*\*\* بُوشد در کمین گان آن ذات پاک  
بدانید مردم امامانِ چند\*\*\* پس از من به زودی به دعوت تَنند  
بخوانند مر خلق را سوی نار\*\*\* ندارند در عرصه حشر یار  
بدانید مردم از این خودسری\*\*\* من و کردگاریم از آنها بری  
همانا خود و جمله اشیا عشان\*\*\* چه انصار آنها چه اتباعشان،  
شوند از تبه کاری خود مقیم\*\*\* به بیغوله پست، اندر جحیم  
چه بسیار بد جایگاهی بُود\*\*\* که آن جای اهل تکبر شود  
همان نابکاران حیلت شعار\*\*\* که گشتند با هم صحیفه نگار  
ببایست هریک پی خیر و شر\*\*\* نمائید در نامه خود نظر

- چنین گفت راوی که صدقِ بیان\*\*\* از آن سرور آمد به زودی عیان

بگشتند اهل صحیفه ز کیش\*\*\* بردند اَمّت به همراه خویش

جز اشخاص معدودی از اهل دین\*\*\* که بودند نائل به نور یقین -

رساندم شما را پیِ اِنْتباه\*\*\* چنین حکم محکم که بود از اِلَه

که آن هست حَجّت ز روی یقین\*\*\* به هر حاضر و غائب از اهل دین

ص: ۳۴۴

هم از بهر هر کس بُوشد در شُهود\*\*\* هم آنان که یابند زین پس وجود  
هم آنان که زاییده از مادرند\*\*\* و یا خود به صلب و رحم اندرند  
از این امر باید به هر بوم و بر\*\*\* که حاضر به غائب رساند خبر  
پدر گوید آن را به فرزند نیز\*\*\* شود تا به پا عرصه رستخیز  
چه زود این امامت که باشد ز ما\*\*\* شود مملکت در میان شما(۱)  
به غضب اوفتد در کفِ غاصبین\*\*\* پذیرد خلل آن زمان شرع دین  
به هر غاصب و مُغتصب بی گمان\*\*\* کند خشم و لعنت خدای جهان  
در این حال زود از برای شما\*\*\* پدید آید ای انس و جن ابتلا  
شما را فرستد خداوند گار\*\*\* بسی شعله از آتش پر شرار  
بسی نیز از مسّ بگداخته\*\*\* که دفعش نباشد ز کس ساخته  
بدانید مردم خدای جهان\*\*\* نماید به هر حالتان امتحان  
چنین رفته تقدیر از بی نیاز\*\*\* که یابد ز ناپاک، پاک امتیاز  
هم از مصلحت آن مُبرّا ز عیب\*\*\* شما را نکرده ست دانا به غیب  
بدانید مردم که در روز گار\*\*\* نبوده است یک قریه کش کردگار،  
مقدّر کند امر تخریبِ آن\*\*\* مگر در مکافات تکذیبِ آن  
کند همچنان نیز حالی هلاک\*\*\* ندارد هر آن قریه از ظلم باک  
کند ظالمان را چنین حقِ عقاب\*\*\* که فرموده خود ذکر آن در کتاب  
شما را امام و ولی این علیست\*\*\* که آگاه بر هر خفی و جلیست  
بُود او مواعید حقّ و خدا\*\*\* مواعید خود را نماید وفا  
چه بسیار پیش از شما در جهان\*\*\* نمودند ره گم ز پیشینیان

خداوند کرد اولین را هلاک\*\*\*جهان را کند ز آخرین نیز پاک

خداوند ای مردم از راه وحی\*\*\*مرا کرد امر و مرا کرد نهی

علی نیز در امر و نهی من است\*\*\*همان امر و نهی که از ذوالمن است

ص: ۳۴۵

---

۱-۱- معنی عبارت خطبه چنین است: چه زود باشد که شما امامت را غصب می کنید و آن را تبدیل به پادشاهی می نمایید و کلمه مملکت در شعر به معنی پادشاهی است.



بدانست او امر و نهی خدای\*\*\* بیارید پس امر و نهیش به جای

هدایت بیابید از این پیشوا\*\*\* پذیرید نهیش ز هر ناروا

به ارشاد او برخوردارید از رشاد\*\*\* بیوید از وی طریق مراد

مبادا کند راههای دگر\*\*\* شما را از این راه سالم به در

خدا را محقق منم راه راست\*\*\* ز من پیروی فرض بهر شماس

مرا راه حق است حیدر ز پی\*\*\* پس از او نژاد من از صلبِ وی

هدایت نمایند آنان به حق\*\*\* عدالت گذارند اندر فرق

پس از لعل لب آن شه انس و جان\*\*\* شد از سوره فاتحه در فشان

پس آن گاه فرمود در من خدا\*\*\* مر این سوره نازل نمود از سما

هم این سوره اندر علی نازل است\*\*\* هم اولاد او را چو او شامل است

ز درگاه یزدان چنین لطفِ خاص\*\*\* به من دارد و آل من اختصاص

خدا را همان اولیاءِ عظام\*\*\* که از خوف و خُزند ایمن تمام

الا حزب حق راست فتح و ظفر\*\*\* بر احزاب غالب بُود سر به سر

الا با علی دشمنند آن کسان\*\*\* که اهل شقاقند اندر جهان

همان سرکشانی کز اخوانشان\*\*\* شیاطین رسد وحی بر جانشان

ز گفتار بی جا، بیانِ گزاف\*\*\* کز آنها نخیزد به جز اختلاف

بدانید هستند احبابشان\*\*\* کسانی که حق داده ز آنها نشان

در احوال آن قوم دور از ثواب\*\*\* چنین ذکر فرموده اندر کتاب:

نمی یابی آن قوم را اهل دین\*\*\* به حشر و خداوند صاحب یقین

محبند با آن گروه جُهل\*\*\* که هستند خصمِ خدا و رسول

إلى آخر این آیه را شاه دین\*\*\* فرو خواند آن لحظه بر مسلمین

بفرمود پس با ندای جلی\*\*\* به حقّ محبّانِ آلِ علی

الا دوستداران ایشان ز جاه\*\*\* شدستند موصوفِ وصفِ إله

کسانی که دارند ایمان و هم\*\*\* نپوشند بر آن لباس ستم

کشانند در ایمنی رخت خویش\*\*\* بگیرند راه هدایت به پیش

ص: ۳۴۶

الا دوستدارانِ این اوصیا\*\*\* همان مردمانند کاندِر جزا

شود مَسکِن امنِ جنّاتشان\*\*\* بُود با ملایکِ ملاقاتشان

بگوئید بعد از درود و سلام\*\*\* به پاکی در آئید در این مقام

بمانید جاوید در این سرا\*\*\* مصون از زوال و مُعاف از فنا

الا دوستدارانِ آن رهبران\*\*\* همان ناجیانند کاندِر جنان

نمایند منزل بدون حساب\*\*\* کز آنها خبر داده حق در کتاب

بدانید اعدای آن اولیا\*\*\* همان هالکانند کاندِر جزا

بگردند واصل به نارِ سعیر\*\*\* که بدخواه را بد رسد ناگزیر

بدانید اعدای آن سروران\*\*\* همان منکرانند و اِستمگران

که بینند از حقِ عذابِ الیم\*\*\* کنند استماعِ شهیق از جحیم

به حالی که آتش بُود شعله ز\*\*\* ز فیرش دل و جان برآرد ز جا

در آن هر گروهی که داخل شوند\*\*\* به لعنِ هم از غیظ قائل شوند

الی آخر آن شاهِ گردون جناب\*\*\* بیان کرد این آیه را از کتاب

دگرباره فرمود ز اعدایشان\*\*\* به قرآن چنین داده یزدان نشان:

که دریای آتش چو آید به موج\*\*\* در افتند اعدا در آن فوج فوج

پرسندشان خازنان جحیم\*\*\* شما را کس آیا نداده است بیم

مر این آیه را نیز تا انتها\*\*\* بیان کرد آن دم رسول خدا

دگرباره در حقِّ احبابشان\*\*\* ز مرجان به این آیه شد دُرفشان:

کسانی که هستند خالی ز ریب\*\*\* ز پروردگارند ترسان به غیب

ز حق در خور لطف و آمرزشند\*\*\* به اجر کبیر الهی خوشند

بدانید مردم جحیم و جنان\*\*\* بسی فرق ها دارد اندر میان

کسی دشمن ماست کو را خدا\*\*\* مذمت فرستاد و لعنت سزا

بود دوست ما را کسی کش و دود\*\*\* محب است و مدّاح ز انعام وجود

منم مردم از حق نبی و بشیر\*\*\* علی هست بر من وصی و ظهیر

بدانید ختم امامان پاک\*\*\* بُود مهدی قائم آن جان پاک

ص: ۳۴۷

بدانید او هست غالب به دین\*\*\* کشد در جهان کیفر از ظالمین

بدانید او فاتح قلعه هاست\*\*\* از او منهدم ظلم را هر بناست

بدانید اندر قبایل به تیغ\*\*\* بُود قاتل مشرکین بی دریغ

بدانید او می نماید قیام\*\*\* به خونخواهی اولیاءِ عظام

بدانید او ناصرِ دین بُود\*\*\* مروّج به احکامِ آئین بُود

بدانید آن طرفه بحر شگرف\*\*\* همی آب گیرد ز دریای ژرف

بدانید او آگه است از کسان\*\*\* که در فضل و جهلند هر یک چه سان

بدانید بنموده پروردگار\*\*\* و را انتخاب و و را اختیار

بدانید هست از ضمیرِ بسیط\*\*\* به هر علم هم وارث و هم محیط

بدانید آن رهنمای بشر\*\*\* دهد از خداوند گارش خبر

کند در جهان آن امامِ همام\*\*\* به بیداری امر ایمان قیام

بدانید آن ذو رشاد رشید\*\*\* بُود در امور استوار و سدید

بدانید بر اوست تفویض امر\*\*\* برون کار از دست زید است و عمرو

بدانید بگذشتگانِ خیر\*\*\* شدند از وجود شریفش بشیر

بدانید آن شاه در روزگار\*\*\* بُود حجتِ باقی کردگار

نباشد دگر بعد از او حجتی\*\*\* جز او نیست کس را چنین رُتبتی

نه حقی مگر این که با او بُود\*\*\* نه نوری مگر این که زان رو بُود

بدانید کس نیست غالب بر او\*\*\* نه منصور می گردد او را عدو

بدانید هست او ولیّ خدا\*\*\* جُز او در زمین نیست فرمانروا

حکَم خلق را باشد از ذوالمنن\*\*\* امین است حق را به سرّ و علن

من ای مردم احکام پروردگار\*\*\* نمودم برای شما آشکار  
مرا بود هر امر و نهی ز دین\*\*\* به فهم شما کردم آن را قرین  
هم از بعد من این علی بر شما\*\*\* بفهماند آن را که باشد روا  
شما را چو این خطبه اتمام یافت\*\*\* به همدستی من بیاید شتافت  
بیارید رسم تحیت به جا\*\*\* ز منصوب گردیدن مرتضی

ص: ۳۴۸

پس آن گه پی بیعتِ آن امام\*\*\* نماید آماده خود را تمام  
بدانید من بیعتم با خداست\*\*\* علی بیعتش با من از ابتداست  
من از جانب حق در این امر عام\*\*\* کنم اخذِ بیعت ز امت تمام  
پس آن کس که این عهد را بشکند\*\*\* به نفس خود البته استم کند  
الی آخر آن شاهِ مُلکِ ادب\*\*\* بدین آیه شکرشان شد ز لب  
دگر باره فرمود از کردگار\*\*\* بُود حجّ و عمره در آئین شعار  
پس آن بنده کو حجّ به جا آورد\*\*\* و راز عمره گویِ سعادت برد  
مر این آیه را نیز سلطان دین\*\*\* ز لعل لب افشاند دُرّ ثمین  
دگر ره بفرمود مردم ز حجّ\*\*\* بیابید در کعبه فتح و فرج  
در آن اهل بیته نکرده ورود\*\*\* که ننموده حق بی نیازش ز جود  
هم از آن تخلف نورزیده اند\*\*\* مگر این که محتاج گردیده اند  
در آن هیچ مؤمن توقف نکرد\*\*\* به انجام دستور یزدانِ فرد،  
مگر آن که بخشید تا آن زمان\*\*\* گناهان او را خدای جهان  
چو از حجّ به انجام فرمان رسید\*\*\* پس اعمالش اینجا به پایان رسید  
بدانید مردم ز روی یقین\*\*\* که یزدان به حُجاج باشد معین  
در این ره نمایند چون صرف مال\*\*\* دهدشان عوض حضرت ذوالجلال  
نه ضایع کند اجر آنان خدای\*\*\* که آرند اعمال نیکو به جای  
بکوشید در حجّ بیت ای گروه\*\*\* ببخشید دین را کمال و شکوه  
هم انفاق اندر ره دین کنید\*\*\* از این راه ترویجِ آئین کنید  
مگر دید دور از مشاهد مگر\*\*\* زمانی که از توبه گیرید اثر

شما را شود عفو حق مقترن\*\*\* گناهانتان را کند ریشه کن

دارید بر پای مردم صلوه\*\*\* نباشید از مانعین زکوه

نمائید از روی رغبت عمل\*\*\* به امر خداوند عزوجل

وگر بُرد طول زمان هوشتان\*\*\* ز کوتاهی آن شد فراموشتان

پس احکام حق را مُبیین علیست\*\*\* ز حق بعد من او شما را ولیست

ص: ۳۴۹



دگر آن که حق آفرید از منَش \*\*\* بُود روح من در مبارک تَنَش

دگر آن که بدهد شما را خبر \*\*\* چو پرسند از مُلَعَن و مُسْتَر

بدانید باشد حلال و حرام \*\*\* از آن بیش کان را شمارم تمام

چو یک یک شناساندن این و آن \*\*\* برون است از حدِّ شرح و بیان

به اخذ حلال و به ردِّ حرام \*\*\* شما را کنم امر در یک مقام

مرا کرده مأمور پس بر شما \*\*\* پی بیعت و صفقت اینک خدا

پذیرید از من به حُسنِ قبول \*\*\* عَنِ اللَّهِ مَا فِي عَلِيٍّ أَقُول

هم از بعد او پیشوایان چند \*\*\* که از صلب او وز نژاد منند

از آنها یکی مهدی قائم است \*\*\* که تا حشر دوران او دائم است

امامی که در ملک روی زمین \*\*\* به حق می کند حکم آن بی قرین

شما را من، ای مردم از ذوالجلال \*\*\* دلالت نمودم سوی هر حلال

هم از هر حرامی به گوش شما \*\*\* فرو خواندم آیات نهی از خدا

من از آنچه گفتم نگر دیده ام \*\*\* نه تبدیل بر آن پسندیده ام

پس آگاه باشید و یاد آورید \*\*\* به خاطر بیان مرا بسپرید

خبر ز آنچه گفتم به یاران دهید \*\*\* نه تبدیل و تغیر بر آن دهید

بدانید مردم دگر باره من \*\*\* به تجدیدِ مطلب برانم سخن

الا پس بدارید برپا نماز \*\*\* تقَرَّب بجوید با بی نیاز

ز اموال، حقِّ مساکین دهید \*\*\* ز کوتش به دستور آیین دهید

ز امر به معروف در انتباه \*\*\* نورزید غفلت به بی گاه و گاه

هم از نهی منکر مدارید دست \*\*\* ز سُستی میارید بر دین شکست

خود امر به معروفان را کمال\*\*\*نیوشیدن از من بُود این مقال

هم ابلاغ فرمان و گفتار من\*\*\*بدان کو نباشد در این انجمن

همش امر کردن به اخذ و قبول\*\*\*همش نهی کردن ز ردّ و نکول

مر این امر هست از خداوند و من\*\*\*به هر شیخ و شاب و به هر مرد و زن

خود این امر و این نهی نیز از شما\*\*\*نباشد به دلخواه هر کس روا

ص: ۳۵۰

بُود حکم فرما در این دستگاه\*\*\* امامی که خود هست دور از گناه

کتاب خدا باشد ای مسلمین\*\*\* شما را معرّف ز روی یقین

که بعد از علی از نژاد علی\*\*\* شما را امامند و حق را ولی

من این نیز گفتم که اندر جهان\*\*\* ز نسل منند و علی آن مهان

خداوند درباره بو تراب\*\*\* چنین ذکر فرموده اندر کتاب

ولایت که هستی بدان قائم است\*\*\* در اعقاب او باقی و دائم است

بگفتم من البتّه هرگز شما\*\*\* نگردیده گمره ز دین خدا

ولی تا به قرآن و عترت ز جان\*\*\* شما را تَمَسُّک بُود در جهان

پی ایمنی مردم اندر معاد\*\*\* به تقوی به تقوی کنید اعتماد

حذر زان تزلزل نمایید و بیم\*\*\* که خوانده خدای عظیمش، عظیم

به خاطر بیارید مرگ و حساب\*\*\* ز میزان اعمال و هولِ عذاب

هم از این که باشد حسابِ کسان\*\*\* حضور خداوندگارِ جهان

هم از این که هر کس شود بهره یاب\*\*\* یکی از ثواب و یکی از عقاب

پس آن کس که آید به فعلِ نکو\*\*\* به نیکی جزا داده خواهد شد او

هم آن کو بیاید به کردارِ زشت\*\*\* نصیبی ندارد ز باغ بهشت

شما بیش از آنید ای مُسلمین\*\*\* که من با همه اندرین سرزمین

به یک دست در صفقه کوشا شوم\*\*\* به همدستی اینک مهیّا شوم

خداوند عزّوجلّ این زمان\*\*\* همی خواند اقرارتان بر زبان

بدان عقد منصب که فاش و جلی\*\*\* بیستم من اینجا برای علی

سپردم امارت در امتّ به وی\*\*\* پس آنان که آیند او را ز پی

امامان ز نسل من و صُلب او\*\*\* کز آنان نمودم بسی گفتگو  
شما را بگفتم به بانگ بلند\*\*\* که ذریه من ز صُلب ویند  
سراسر بگویند از خاص و عام\*\*\* نمودیم ما استماع کلام  
مطیعیم در امر و راضی به آن\*\*\* پذیرای فرمان یزدان به جان  
ز حق آنچه گفتی به ما مو به مو\*\*\* که آن در علی بود و اولاد او

ص: ۳۵۱

ز صُلبِ وی آن اولیاءِ عِظامِ\*\*\* به آنها نمایم بیعت تمام

به دل‌هایمان هم به جان‌هایمان\*\*\* دگر دست‌ها و زبان‌هایمان

نیچیم از این امر روی ثبات\*\*\* چه اندر حیات و چه اندر ممات

چه در موقعِ بعثِ یومِ النُّشورِ\*\*\* که هر کس بر آرد سر از خاکِ گور

نه تغیر و تبدیل بر آن دهیم\*\*\* نه بر شک و ریب از خطا دل نهیم

نه از عهد خود روی گردان شویم\*\*\* مُصَمِّمِ نه بر نقضِ پیمان شویم

اطاعت کنیم از خدا و رسول\*\*\* نمایم امر علی را قبول

پذیریم نیز امر اولادِ وی\*\*\* که آیند اون را یکایک ز پی

به خلقِ جهان رهنما و ولی\*\*\* ز نسلِ تو و صلبِ پاکِ علی

که آیند بعد از حسین و حسن\*\*\* جگر گوشه های علی آن دو تن

که نزد خود و حق مقاماتشان\*\*\* نمودم بیان و بدادم نشان

بگفتم از آن هر دو جاه و محل\*\*\* به نزد خداوند عزوجل

به تحقیق آن را نمودم ادا\*\*\* بگویم مر این نکته را با شما

که دو سیدند این دو نیکو سرشت\*\*\* برای جوانانِ اهلِ بهشت

همین دو امامند بعد از پدر\*\*\* مطاعند یکسر به جن و بشر

بدانید من نیز پیش از علی\*\*\* پدر هستم از بهر این دو ولی

بگویند اطاعت نمودیم ما\*\*\* خدا را به فرمان این اولیا

تو و مرتضی آن امام همام\*\*\* حسن با حسین آن دو سبط گرام

دگر آن امامان که اوصافشان\*\*\* نمودی تو از بهر امت بیان

گه اخذِ میثاق در امرِ دین\*\*\* برای علی سرور مؤمنین

ز دلها و جانها زبانهای ما\*\*\*هم از بیعت دست و آرای ما  
ز ما هر که با این دو بیعت نمود\*\*\*مُقر گشت و نیز از زبانشان ستود  
مر آن را نجویم هرگز بدل\*\*\*نبینیم در خود خلاف از جِول  
گرفتیم بر خود خدا را گواه\*\*\*که کافی ست بهر شهادتِ اله  
تو هم باش بر ما گواه و دگر\*\*\*هر آن کوست فرمانبر از دادگر

ص: ۳۵۲

چه باشند پنهان و چه برملا\*\*\* ملایک جنود و عبید خدا

خود از هر گواهی خدا اکبر است\*\*\* بدین نکته هر بنده مستحضر است

چه رانید ای مسلمین بر زبان\*\*\* که باشد خداوند آگه از آن

به تحقیق حق عالم هر صداست\*\*\* بر او کشف اسرارِ نفسِ شماست

پس آن کو به راه هدایت رود\*\*\* و راستگاری مسلم شود

هر آن کس که گمره شد از ابلهی\*\*\* خود از بهر او باشد آن گمرهی

پس آن کس که بیعت کند در عیان\*\*\* بُود بیعتش با خدا در نهران

بدین بیعت آن کو شود پای بست\*\*\* و را دست حق است بالای دست

بترسید مردم ز حق، وز یقین\*\*\* نمائید بیعت به سالار دین

علی سرور مؤمنین پس حسن\*\*\* پس از او حسین آن دو فرزند من

پس آن پیشوایان که در روزگار\*\*\* ولایت در آنها بُود پایدار

کند هر که حیلت، خداوند پاک\*\*\* نماید به تحقیق او را هلاک

گرفت آن که راه وفا را به پیش\*\*\* در رحمت حق گشاید به خویش

پس آن کس که از جحد بشکست عهد\*\*\* به اشکست نفس خود او کرده جهد

بدین آیه باز آن شه انس و جان\*\*\* ز یاقوت لب گشت گوهرفشان

دگر ره بگفت ای گروه آن چه من\*\*\* بگفتم بگوئید و بر بوالحسن،

دهید از سر میل و رغبت سلام\*\*\* که او مؤمنین راست میر و امام

بگوئید یا رب بیان رسول\*\*\* شنیدیم و کردیم از وی قبول

نمودیم اطاعت ز فرمان تو\*\*\* کنون از تو خواهیم غفران تو

به سوی تو ای خالق انس و جان\*\*\* بُود باز گشت همه بندگان

بگوئید حمد است خاص خدای\*\*\* که ما را بدین راه شد رهنمای

هدایت یقین شامل ما نبود\*\*\* خداوندمان گرنه ره می نمود

علی را فضایل به نزد خداست\*\*\* ز فضل علی با خبر کبریاست

به تحقیق آن از خدای حمید\*\*\* شده نازل اندر کتاب مجید

بود بیشتر زآنکه در یک مقام\*\*\* برای شما من شمارم تمام

ص: ۳۵۳



پس آن را که از آن فضایل خیر\*\*\* بدادم من و گشت صاحب نظر

نورزید انکارِ تحقیقِ وی\*\*\* نمائید البتّه تصدیقِ وی

بدانید ای مردم آن کو قبول\*\*\* کند حکم یزدان و امر رسول،

پس امر علی و آن امامان که من\*\*\* براندم در اوصاف آنان سخن،

رهد از عذاب و شود رستگار\*\*\* بُود فارغ از هولِ روزِ شمار

بدانید ای مسلمین آن کسان\*\*\* که در بیعت مرتضی این زمان،

بگیرند پیشی کنند اهتمام\*\*\* هم اندر تولی هم اندر سلام،

امیرش بدانند بر مؤمنین\*\*\* بُود جایگاهشان بهشتِ برین

بگویند ای مسلمین آن سخن\*\*\* که خوشنود گردد از آن ذوالمنن

اگرچه شما و آن چه اندر زمین\*\*\* ز جنّ و ز انسند از ساکنین،

به کفر و ضلالت برآرند سر\*\*\* خداوند را نیست هرگز ضرر

خدایا ببخشای بر مؤمنین\*\*\* بکن کافران را هلاکِ قرین

ستایش بدان ذات پاکی نثار\*\*\* که مر عالمین راست پروردگار

پس آن دم برآمد ز مردم ندا\*\*\* که آری شنیدیم حکم خدا

نمودیم اطاعت به حُسنِ قبول\*\*\* ز امر خداوند و امر رسول

پذیریم هر امر و فرمان که هست\*\*\* سراسر به قلب و زبان و به دست

ببردند بر آن دو سرور هجوم\*\*\* به خورشید و مه گرد آمد نجوم

نمودند با دستِ بیعت شروع\*\*\* همی یافت امر الهی وقوع

در آن دم به سوی نبی و علی\*\*\* شد اوّل به بیعت روان اوّلی

دگر ثانی و ثالث از بعد وی\*\*\* دگر رابع و خامس او را ز پی

پس آن گه مهاجر بدین افتخار\*\*\* سرافراز گشتند خرد و کبار

پس انصار و آن گاه دیگر کسان\*\*\* الی آخر از روی مقدارشان

در آن شب به انجام آن مُدّعا\*\*\* ادا شد صلاتین وقتِ عشا

به بیعت علی الرّسم پرداختند\*\*\* خود این نرد تا ثلثِ شب باختند

به هر لحظه هر فرقه از مسلمین\*\*\* نمودند بیعت به سالار دین

ص: ۳۵۴

نبی گفت حمد خدا کز و داد\*\*\* به ما برتری داده اندر عباد  
از آن لحظه بیعت بر اهل دین\*\*\* بشد رسم و اندر سُنن جاگزین  
که معمول دارند اندر فِرَق\*\*\* کسانی که در آن ندارند حق  
روایت نمودند اهل کلام\*\*\* که فرمود صادق علیه السلام:  
کز این خطبه دلکش جانفزا\*\*\* چو گردید فارغ رسول خدا  
بشد دیده مردی به وجه منیر\*\*\* نکوروی و خوشبوی و روشن ضمیر  
همی گفت هرگز به یزدان قسم\*\*\* ندیدم چو امروز فخر اُمم  
به تشدید و تأکید راند سخن\*\*\* به حقّ پسر عم خود بوالحسن  
مر این عقد بیعت که امروز بست\*\*\* کس آن را نخواهد گشود و شکست  
مگر کافری بر خدای عظیم\*\*\* خدای عظیم و رسول کریم  
بسی وای بر آن که حیلت کند\*\*\* مر این عقد و این عهد را بشکند  
چنین گفت صادق که بر وی عُمَر\*\*\* بیفکند از روی حیرت نظر  
از آن هیئت دلربا وان کلام\*\*\* عجب برد و گفتا به خیر الأنام  
که آیا تو نشیدی ای شاه دین\*\*\* که این مرد گفتا چنان و چنین  
نبی گفت دانی که بود آن جلیل\*\*\* بگفتا نه، فرمود بُد جبرئیل  
حذر کن مبادا تغافل کنی\*\*\* خود این عقد بگشایی و بشکنی  
که گر از تو یابد ظهور این عمل\*\*\* به ذاتِ خداوند عزّ و جل  
خدا و رسول و ملائیک یقین\*\*\* بری از تو گردند با مؤمنین  
مر این خطبه و این حدیث امتزاج\*\*\* به این فارسی یافت از احتجاج  
پس از الف دوران چرخ فلک\*\*\* به سیصد بیفزوده هفتاد و یک

که این نامه نامی اتمام یافت\*\*\* به حمدالله این کار انجام یافت

شد از نظم این خطبه دلپذیر\*\*\* به لطف خداوند فارغ «صغیر»

ز مولی بدین نظم بهر صلت\*\*\*قبول و اثر باشدش مسئلت

محمدحسین صغیر اصفهانی

شرح جنّه الواقیه؛ شرح منظومه الغدیر/ ۱-۸۵

ص: ۳۵۵

روزی که شد از جام ولا مست، محمّد\*\*\* از شوقِ علی داد دل از دست، محمّد  
آن روز که با پرتوِ خورشید ولایت\*\*\* ره را به شب از چار طرف بست، محمّد  
از مژده «اکملتُ لکم دینکم» آن روز\*\*\* شد شاد و زهر بند غمی رست، محمّد  
صحرای غدیر است زیارتگه دلها\*\*\* آن جا که شد از جام طرب مست، محمّد  
تا بر همه ابلاغ شود حکم خداوند\*\*\* بر عرشه منبر شد و بنشست، محمّد  
تا جلوه حق را به تماشا بنشینند\*\*\* بگرفت علی را به سر دست، محمّد  
با دست علی بود که بتهای حرم را\*\*\* از پای درافکنده و بشکست، محمّد  
هر بند که بر پای بشر بود، «زر افشان»\*\*\* بگشود ز هم یکسر و بگسست، محمّد

محمّدعلی صفری (زرافشان)

شادنامه چهارده معصوم/۱۳۲

ص: ۳۵۶

امروز، روز شادی

امروز روز رونق دین پیمبر است\*\*\* امروز روز جلوه آیین داور است

امروز روز تقویت دین مصطفی ست\*\*\* امروز روز تهنیت شرع انور است

امروز از ولایت سالار اولیا\*\*\* دین را همه کمال و جمال است و زیور است

امروز روز شادی و هنگام عشرت است\*\*\* امروز روز باده و دوران ساغر است

امروز باده ای ز مبارک حُم غدیر\*\*\* در جام خلق از کف ساقی کوثر است

آن باده ای که در دل عالم روان فزاست\*\*\* آن باده ای که در گل آدم مُخَمَّر است

هان ای نگار زُهره بناگوش نوش لب\*\*\* زان ده مرا که همچو لب روح پرور است

ای رخ به رنگ آذر و پیکر به لطف آب\*\*\* زان آده که طبعش چون آذر است

می همچو آب کوثر، آن را حلال باد\*\*\* کش در کنار چون توبت حور منظر است

عید است و بوسه خواهیم از آن لعل شکرین\*\*\* دانی شُگون عید به نُقل است و شکر است

امروز عید ملت اسلامیان بُود\*\*\* روز کمال دین خداوند داور است  
ایام برقرار به نیروی ملت است\*\*\* اسلام استوار به بازوی حیدر است  
حبل المتین، امام مبین، پیشوای دین\*\*\* کش قدر و رتبه از نظر وَهم برتر است  
استاد کارخانه صنّع خدا، علی\*\*\* کز صنّع او علامتی، این هفت منظر است  
اعظم ولیّ بار خدا شاه لافتی\*\*\* آن واجبی که جامه امکانش در بر است  
عقل نخست، صادر اوّل، ولیّ حق\*\*\* کایجاد را به او سمّت فعل و مصدر است  
جز او که بر خزینه فیض خدا امین؟\*\*\* جز او که بر مدینه علم نبی در است؟  
عنوان «انّما» به ولایش مَوْسَح است\*\*\* طُغرای «هل اتی» به عطایش مُسَطَّر است  
رأیش به ده عقول، امیر مدبّر است\*\*\* حکمش به نه سپهر، قضای مقدر است  
گر خطبه ولایت او بایدت شنید\*\*\* بشنو که حق خطیب وی و عرش، منبر است  
یا ایّها الرسول به ابلاغ جبرئیل\*\*\* در شأن او ز قول خداوند اکبر است

محمد کاظم صبوری کاشانی

دیوان حاج میرزا محمد کاظم صبوری/ ۵۹

کسی که مثل کسی نیست

صدای کیست چنین دلپذیر می آید\*\*\* کدام چشمه به این گر مسیر می آید  
صدای کیست که اینگونه روشن و گیراست\*\*\* که بود و کیست که از این مسیر می آید  
چه گفته است مگر جبرئیل با احمد\*\*\* صدای کاتب و کلک دبیر می آید  
خبر به روشنی روز در فضا پیچید\*\*\* خبر دهید: کسی دستگیر می آید  
کسی بزرگتر از آسمان و هرچه در اوست\*\*\* به دستگیری طفل صغیر می آید  
علی به جای محمد، به انتخاب خدا\*\*\* خبر دهید: بشیری نذیر می آید

کسی به سختی سوهان به سختی صخره\*\*\* کسی به نرمی موج حریر می آید

کسی که مثل کسی نیست مثل او تنهاست\*\*\* کسی شبیه خودش بی نظیر می آید

خبر دهید: که دریا به چشمه خواهد ریخت\*\*\* خبر دهید: به باران، غدیر می آید

کسی دوباره به پای یتیم می سوزد\*\*\* کسی دوباره سراغ فقیر می آید

ص: ۳۵۸



کسی حماسه تر از این حماسه های سبک\*\*\* کسی که مرگ به چشمش حقیر می آید

غدیر آمد و من خواب دیده ام در شب\*\*\* کسی سراغ من گوشه گیر می آید

کسی به کلبه شاعر، به کلبه درویش\*\*\* به دیده بوسی عید غدیر می آید

علی همیشه بزرگ است در تمام فصول\*\*\* امیر عشق همیشه امیر می آید

به سربلندی او هر که معترف نشود\*\*\* به هر کجا که رود سر به زیر می آید

شبه آیه قرآن نمی توان آورد\*\*\* کجا شبهه به این مرد، گیر می آید؟

مگر ندیده ای آن اتفاق روشن را\*\*\* به این محله، خبرها چه دیر می آید؟

بیا که منکر مولا اگر چه آزاد است\*\*\* به عرصه گاه قیامت اسیر می آید

بیا که منکر مولا اگر چه پخته، ولی\*\*\* هنوز از دهنش بوی شیر می آید

علی همیشه بزرگ است در تمام فصول\*\*\* امیر عشق همیشه امیر می آید

مرتضی امیری اسفندقه

کیهان فرهنگی ۸۹/۱۷۰

به عشق حضرت مولا

دهید مژده به رندان می پرست امروز\*\*\* که پیر میکده آمد قدح به دست امروز

به هر که بنگری از شیخ و شاب و خرد و کلان\*\*\* بُود ز باده حُمّ غدیر مست امروز

زهی علو که علی را به دست پیغمبر\*\*\* بلند کرد خدای بلند و پست امروز

به امتحان بلی گفتگان روز الست\*\*\* گرفته پرده ز رخ شاهد الست امروز

رساند عهد به پایان و شد سعید ابد\*\*\* هر آن که با علی از صدق عهد بست امروز

ولی هر آن که به تلیس و حيله بیعت کرد\*\*\* یقین که عهد خداوند را شکست امروز

به عشق حضرت مولا خوشند اهل ولا\*\*\* چه باک از این که روان حسود خست امروز

رسید امر نبوت به منتهی برخاست\*\*\* نبی ز جای و به جایش ولی نشست امروز

چو شاه کشور هستی به تخت یافت جلوس\*\*\* صلاى سرخوشى آمد به هرچه هست امروز

صبا به ساحت گیتی به هر جا گذری\*\*\* بگو به حق طلبان علی پرست امروز

نشست طایر اقبالتان به بام امشب\*\*\* فتاد ماهی اجاللتان به شست امروز

ص: ۳۵۹

زمانه شاید اگر جان دهد به شکر وصال\*\*\* که خوش ز محنت ایام هجر رست امروز  
به عین یافت که شیر خداست بحر وجود\*\*\* ز جوی خویش پرستی هر آن که جست امروز  
صغیر گر نه اسیر کمند عشق علیست\*\*\* چه شد که سبحه و زنار را گسست امروز

محمدحسین صغیر اصفهانی

دیوان/۴۶

تبسم هستی (۱)

یا علی، ای تبسم هستی\*\*\* ذکر خیرت ترنم مستی  
تو گل آفتاب گردانی\*\*\* محور مهر و مرد میدانی  
سیرت سبز و رسم، رحمانی\*\*\* به خدا تو خدای را مانی  
خاطرت تا به دل خطور کند\*\*\* کار موسی و کوه طور کند  
با تو آواز روح، معنا داشت\*\*\* با تو سرو کمال، قد افراشت  
با تو می شد جمال حق را دید\*\*\* معنی عشق و عدل را فهمید  
با تو عرفان به حد کافی بود\*\*\* از تو دل را شراب، صافی بود  
با تو فقر فقیر، عزت داشت\*\*\* بی تو قارون، کلید قیمت کاشت  
ملک و ملت به پایت افتادند\*\*\* به تو قدرت، حکومتی دادند  
با تعجب تو را چنان دیدند\*\*\* که به دنیای خویش خندیدند  
هر بزرگی که پیش از آن بت بود\*\*\* در کنار تو هیچ شد چون دود  
تو ز هستی سترگ تر بودی\*\*\* از بزرگی، بزرگ تر بودی  
با تو عیسی که زنده دم گردد\*\*\* هر چه منهای تو، عدم گردد  
هر چه منهای تو، همان صفر است\*\*\* عشق منهای تو، همان کفر است

با تو دین کمال، کامل شد\*\*\* عدل بر خویش و خصم، شامل شد

قاتلت هم ز عدل تو ممنون\*\*\* ای تو لیلا و عالمی مجنون

از تو عمارها شکوفا شد\*\*\* قلّه عدل و قسط برپا شد

ص: ۳۶۰

---

۱-۱- خلاصه ای از یک مثنوی بلند است.

از تو دلها نوشته دفترها\*\*\* شبنم چشم توست اخترها  
از تو آموخت مالک اشتر\*\*\* خیر خود شکستن است هنر  
از تو آموخت میثم تمار\*\*\* «لیس فی الدار غیره دیار»  
از تو آموخت حضرت مقداد\*\*\* اصل دین را که نیست غیر از داد  
تا تو بودی ابو ذری هم بود\*\*\* اعتراضش به زخم، مرهم بود  
بی تو زخم است بو ذری هم نیست\*\*\* کس به سر قلوب، محرم نیست  
تا تو بودی حیات، حکمت داشت\*\*\* زندگی زنده بود و قیمت داشت  
زندگی بی تو مرده می ماند\*\*\* فصل فصلش فسرده می ماند  
با تو مردانگی مبارک بود\*\*\* خلقت خلق در تبارک بود  
بی تو مردانگی معما شد\*\*\* اسم دین رسم و بی مسما شد  
با تو دین، دلبری دل آرا بود\*\*\* ذکرها ربنا؛ نگارا بود  
با تو می شد نشست و صحبت کرد\*\*\* راحت و بی ریا، محبت کرد  
با تو می شد رفیق شد راحت\*\*\* چون تو در دین، دقیق شد راحت  
با تو مثل دو دوست می شد، بود\*\*\* سفره دل به پیش عدل گشود  
تو نه حاکم، نه راهبر بودی\*\*\* که فراتر از این دو، سر بودی  
واژگان کمترند از وصف\*\*\* عشق ذات تو بود و مهر صفت  
با تو می شد خدای را فهمید\*\*\* عشق را دید و مثل گل خندید  
تو نماد خدایگان بودی\*\*\* مثل خورشید، رایگان بودی  
هرکسی بیش از آن چه قابل بود\*\*\* از کمال تو شخص کامل بود  
همه را می نواخت احسانت\*\*\* حاتم هر لحظه بود مهمانت

قهرت هم مثل مهر، رحمت بود\*\*\* سخت حکم نه که حکمت بود

با تو محکوم شد حکومت ها\*\*\* با تو مختوم شد خصومت ها

سخت سبز و در شکفتن بود\*\*\* با شنیدن نه این که گفتن بود

در صداقت نبود کس چون تو\*\*\* در عدالت نبود کس چون تو

تا تو بودی صفای انسان بود\*\*\* عاشقی سهل بود و آسان بود

ص: ۳۶۱

با تو می شد به گفت و گو پرداخت\*\*\* هر زمان طرح تازه ای انداخت

دین درستی و در صداقت بود\*\*\* نام نامردمی، حماقت بود

بی تو دین، دنیوی، سیاسی شد\*\*\* عشق مُرد، عقل ها قیاسی شد

بی تو اندیشه، حبس شد، پوسید\*\*\* از جهالت، جمودها جوشید

در غیاب تو عقل تنها ماند\*\*\* فکر مفلوک و دین به دنیا ماند

عقده ها را عقیده نامیدند\*\*\* ناخلف را خلیفه نامیدند

تا تو بودی صداقتی هم بود\*\*\* راستی را لیاقتی هم بود

ای دریغا که دین، دگرگون شد\*\*\* عشق آواره گشت و مجنون شد

راستی، در کسی لیاقت نیست\*\*\* هیچ کس چون تو با صداقت نیست

غربت نیست در خور تفسیر\*\*\* هر چه آینه، می کند تقصیر

کار آینه گرچه تکثیر است\*\*\* بیشتر دستِ نشرِ تحقیر است

ای تو را آخرین اثر، مهدی\*\*\* انتشار تو مانده بر مهدی

آن که او آبروی انسان است\*\*\* آخرین آرزوی انسان است

حیّ و حاضر نشسته در بر ماست\*\*\* راهبر نیست بلکه دلبر ماست

یا علی ای تو عشق را اولاً\*\*\* اولین فصلِ مهر را مولا

با تولّای توست توبت ما\*\*\* این جهان نیست جای نوبت ما

این دلم، این دلِ دویدن ها\*\*\* عاشقِ آرزو ندیدن ها

با تو پیوند پاک می خواهد\*\*\* روحِ «روحی فداک» می خواهد...

بار دردی کشیده ام که می پرس\*\*\* رنجِ روحی چشیده ام که می پرس

دشت هایی دویده ام که مگو\*\*\* باوری را بریده ام که مگو

دیگر این دل رها و آزاد است\*\*\* با خیال خرابه ها شاد است

گرچه تنها و بیکس، غم نیست\*\*\* دل که دادم رسیده ام، کم نیست

باز با تو حکایتی دارم\*\*\* کودکانه شکایتی دارم:

عصر عصمت گذشت، ما ماندیم\*\*\* فصل وصلت گذشت، جا ماندیم

دوره غیبت است، مهجوریم\*\*\* از علی و عدالتش دوریم

ص: ۳۶۲



مدعی گفت مردمان کورند\*\*\* ما ولی ایم و خلق محجورند

یا علی ای امیر روز غدیر\*\*\* شیعه خویش را بده دل شیر

بلکه عدل تو را زند فریاد\*\*\* بخروشد به هرچه استبداد

به خداکار تو عدالت بود\*\*\* نه سیاست، و نه جهالت بود

تو و تزویر و توطئه؟! هیهات\*\*\* تو و شمشیر و توطئه؟! هیهات

عشق و عاشق کجا و حقه کجا\*\*\* صدق و صادق کجا و حقه کجا

عشق را با علی عنایت هاست\*\*\* دین نه دنیا، نه این دنائت هاست

حاکمیت که فصل فرعونى ست\*\*\* عاشقى را نه یار و نه عونى ست

عاشقى گر سیاستى مى داشت\*\*\* خالق عشق، کفر هم مى کاشت

با سیاست سیاه گردد دل\*\*\* از ریاست ریا شود حاصل

دست قدیس تا که قدرت یافت\*\*\* دین به جاهی و دل به دنیا باخت

پیشتر هم که بود برسیسا\*\*\* آخرش گشت قاتل عیسا

اثر بلعمی که باعوراست\*\*\* این که هر روز روز عاشوراست

دل که قدرش فرای قدرت بود\*\*\* با سیاست نمی توان آلود

در سیاست که اصل نیرنگ است\*\*\* دین، دروغی که سهم آن سنگ است

دین که مافوق این مصیبت هاست\*\*\* مثل مولا غریب و بی همتاست

آن قدر که علی صداقت داشت\*\*\* حاکمیت نه آن لیاقت داشت

فدکش از غدیرش آب نخورد\*\*\* از سلیمان گذشت و رشک نبرد

در پی جاه زید و بکر نبود\*\*\* مرتضی مرد بود، مکر نبود

نه قبا بر غدیر و قدرت دوخت\*\*\* و نه از آتش درش، جان سوخت

یار تنهاترش ز دستش رفت\*\*\* سخت تر گشت هرچه سخت از سخت

سوخت، در غربت غریبی ساخت\*\*\* آرمان ساخت، آرمان که نباخت

با علی، عشق در تعالی بود\*\*\* قهرش هم مهر بود و عالی بود

علی و دافعه؟ عجب خبطی ست\*\*\* عشق را عیب، حرف ناربطی ست

دلبری دافعه نمی خواهد\*\*\* فصل هم فاجعه نمی خواهد

ص: ۳۶۳

دلبری دیو را کند حوری\*\*\* دلبری نار را کند نوری

ابن ملجم اگر چه شیطان بود\*\*\* تا علی بود مثل مهمان بود

تیغ وی هر چه بود زهر آگین\*\*\* بیش از آن عشق بود مهر آیین

مرتضی مثل عشق جذّاب است\*\*\* کافر م کینه را که کذّاب است

علی و دافعه؟ عجب وهمی\*\*\* دفترم سوخت ای خدا رحمی

آن قرائت که جز براءت نیست\*\*\* نه دیانت که جز دنائت نیست

تو و «تبت یدا» نمی دانم\*\*\* من از این سوره ها نمی خوانم

تو و «تبت یدا» برازنده\*\*\* من به الحمد می شوم زنده

دفتر دل که گلشنی دارد\*\*\* داستانش نه دشمنی دارد؛

نه در آن کینه را کتابی هست\*\*\* نه در آن خصم را خطابی هست

قضه غصه نیست دل تنگی ست\*\*\* صبغه الله رنگ بی رنگی ست...

یا علی، ای تو پاک تر از آب\*\*\* دیگر از دست می روم دریاب

یا علی، یا عطوف، ادر کنی\*\*\* یا امام الرئوف، ادر کنی

تشنه ام در کویر کربت ها\*\*\* دلسرودم غدیر غربت ها

قسم مرا غربتی ست غم پرور\*\*\* مثل ویرانه بی در و پیکر

رفت آن حوزه ای که حکمت داشت\*\*\* عقل با ارج و علم عزّت داشت...

به خدای که عاری از کینه است\*\*\* خالق آب و عشق و آینه است

آشتی آیت خداوندی ست\*\*\* صلح زیباترین سازماندی ست

هم دلی، همهری، هم آوائی\*\*\* دوستی، دلبری، دل آرائی،

پاکی و سادگی و زیبایی\*\*\* صافی و شادی و شکیبایی،

راستی، راحتی و رحمانی\*\*\* عشقانی و عشق درمانی،

غمزه ها، جذبہ ها، اشارت ها\*\*\* کلمه ها، جمله ها، عبارت ها،

عشق ها، عُلقه ها، عنایت ها\*\*\* رازها، نازها، کنایت ها،

هر یکی آیتی ز رحمت اوست\*\*\* دوستی خواهد از تو حضرت دوست

شاد و خوشنود با کمی خنده\*\*\* می توان کرد روح را زنده

ص: ۳۶۴

به خداوندی خدا سوگند\*\*\* آیتی نیست بهتر از لبخند

اینک عید است، روز جشن و سرور\*\*\* سعی کن تا دلی کنی مسرور

روز مهر و مودت است غدیر\*\*\* جشن گاه محبت است غدیر

دلبرین داستان دین، این است\*\*\* که خدا دلبر نخستین است

و محمد، محبت آئین است\*\*\* عشق اصلی که روح در دین است

\*\*\*

آن غدیری که مهر خاتم بود\*\*\* نقطه عطف سیر عالم بود

عید عشق است و جشن شادی ها\*\*\* روز آزادی است و رادی ها

مصطفی آفتاب رحمت بود\*\*\* هر سخن گفت صلح گفت و درود

آن غزل را که در غدیر سرود\*\*\* بهترین بیت دفتر دل بود

به خدا او صدیق بود و صمیم\*\*\* ساده می گفت تا شود تفهیم

مثل شاهان سخن نمی فرمود\*\*\* بارورتر ز باور ما بود

اهل فرمان و امر و نهی نبود\*\*\* سخنش ساده بود مثل سرود

او نه فرمانده و نه حاکم بود\*\*\* که حکومت همیشه ظالم بود

نه میت نه آمریت داشت\*\*\* نتوان گفت حاکمیت داشت

تو مپندار رهبری می کرد\*\*\* اهل دل بود و دلبری می کرد

دشمنش هم از او نمی ترسید\*\*\* از خودش بود و با خودش می دید

هر که می دید عاشقش می شد\*\*\* سنگ دل هم شقایقش می شد

سخنش در غدیر خم این است\*\*\* که مرا مهر و عشق آئین است

بزم عشقش نموده ایم به پا\*\*\* تا نماند اثر ز قهر و جفا

آن غدیری که بهترین عید است\*\*\* دوستان می دهند با هم دست

در روایت که با درایت هاست\*\*\* شرح آن روز را حکایت هاست

دور یک بر که بزم یاران بود\*\*\* دل سرودی به وزن باران بود

بزم بالندگانِ باورمند\*\*\* با خدا و رسول در پیوند

مصطفی در میانشان چون ماه\*\*\* می درخشید با دلی آگاه

ص: ۳۶۵

پاک و بی غش، نظیر باران بود\*\*\* صاف و ساده یکی ز یاران بود

سخنش سیرتش که این سانم\*\*\* چون شما من یکی هم انسانم

از شما، با شما، برای شما\*\*\* نه رئیس، نه پیشوا، نه امام

نه مرا پس نه پیش می دانید\*\*\* آن چنانم که خویش می دانید

دوستدار شما ز جان و دلم\*\*\* پیش خالق ز خویشانم خجلم

خواهم از حق که یار هم باشید\*\*\* یک صدا در کنار هم باشید

اینک آهنگ آخرت دارم\*\*\* گشته نزدیک روز دیدارم

خواهشم از شما مسلمانان\*\*\* مهر و صلح است و حرمت انسان

آشتی آرزوی دیرین است\*\*\* آشتی آروی این دین است

هرچه اندر گذشته بود گذشت\*\*\* باید از آن چه در گذشته، گذشت

عطف بر عفو می کنم همه را\*\*\* یک زمان کم کنید همه را

بشنوید آخرین پیامم را\*\*\* سخن سبز با سلامم را:

هرکسی را که بوده ام دلدار\*\*\* بعد از این، این علیست او را یار

ای خدا! ای تو از نهان آگاه\*\*\* پاک و پاینده! «وَالِ مَنْ وَالَاه»

دوست دار هر که دوست می دارد\*\*\* دوست را دوست، دوست می دارد

به خدا که پیام پیغمبر\*\*\* جز محبت نبود سرتاسر

مرد محراب و مهربانی بود\*\*\* سیرتش سبز و شادمانی بود

مردتر مرد مردمی، مردی\*\*\* شمع جمع و فرید در فردی

مرد زن، زندگی و زیبایی\*\*\* مینوی مرد و مرد مینایی

مردِ عطر و گلاب و آینه\*\*\* بی ریا، باصفا و بی کینه

به خدا ساده زندگی می کرد\*\*\* مثل یک بنده، بندگی می کرد

در تشهّد، خود «عَبْدُهُ» می گفت\*\*\* مثل ما وقت خواب هم می خفت

نمکین شوخ بود سرزنده\*\*\* خوشگل و خوش بیان و خوش خنده

«أَنَا أَمْلَحُ» یکی زِ حکمت اوست\*\*\* رحمت رسم و رسم رحمت اوست

آب و آینه بود آئینش\*\*\* دلبری بود اصل در دینش

ص: ۳۶۶



هرچه می کرد عشق بود و وفا\*\*\* هرچه می گفت صلح بود و صفا

هرچه می دید نیک و زیبا بود\*\*\* در بلا شاکر و شکیبایا بود

هرچه می گفت مهر بود و جلی\*\*\* هرچه می گفت عشق بود و علی

عشق در اصطلاح پیغمبر\*\*\* اسم مولا علیست یا حیدر

از حرا تا غدیر پیغامش\*\*\* یک سخن بود، حرف اسلامش:

این علی با من است، من با او\*\*\* مقصد من ز حق بود تا او

این علی عشق من، وجود من است\*\*\* شاهد و مشهود و شهود من است

این علی روح من، روان من است\*\*\* این علی جان من، جنان من است

این علی جز خدا نمی خواهد\*\*\* از جماعت خدا، نمی خواهد

او همیشه ز خویشتن رسته\*\*\* به خدا، او به حق پیوسته

اینک اینجا غدیر، علی، مولاست\*\*\* اینک اینجا قدیر خود گویاست

آخرین آیت است می خوانم\*\*\* حق هم با علیست می دانم

او برای خدا، امیر شماس است\*\*\* به خدا یار و دستگیر شماس است

روز عید شماس روز غدیر\*\*\* دل پسند است ساز و سوز غدیر

روز جشن و سرور و آذین است\*\*\* روز تکمیل دین و آئین است

جان مولا که جان هم باشید\*\*\* مهر هم، مهربان هم باشید

من که رفتم، رهیدم از دنیا\*\*\* بعد از این، این شما و این مولا

محمد صحتی سردرودی

۷۹/۵/۲۰-قم

عید عاشقان

عطر گل توحید پیچیده است\*\*\* در کوچه های باورم امشب

شوق زلالِ آبی پرواز\*\*\* افتاده در بال و پرم امشب

\*\*\*

ص: ۳۶۷

پر می کشد تا بی نهایتها\*\*\* این دل، دل از عشق سرشارم

عطر خدا پیچیده در جانم\*\*\* گل می چکد از چشم بیدارم

\*\*\*

تا دور دستِ روشنِ مهتاب\*\*\* آینه های نور می بارد

دستی تمام وسعت شب را\*\*\* گل‌های سرخ لاله می کارد

\*\*\*

شب، این شب زیبای مهتابی\*\*\* از انتظاری سبز، لبریز است

امشب حریم خلوت دلها\*\*\* از بوی گلها عطر آمیز است

\*\*\*

این جا زلال عشق می جوشد\*\*\* از ذره ذره باورِ صحرا

رازِ دل شب را که می داند؟\*\*\* راز بزرگ صبح فردا را

\*\*\*

فردا کنار برکه غوغایی است\*\*\* از رویش گل‌های صحرايي

تا انتهای دشت می پیچید\*\*\* فردا طنینِ سبزِ آوایی

\*\*\*

هر جای این سبزِ تماشایی\*\*\* از خنده گل‌ها چراغان است

این جا کسی در نور می خواند\*\*\* فردا، غدیر آینه باران است

\*\*\*

فردا فراز منبری از نور\*\*\* عطر ولایت می شود جاری

دل را به شور و شوق می آرد\*\*\* گلنغمه های سبز بیداری

\*\*\*

از باور آینه و مهتاب\*\*\* فردا و فرداهای ما زیباست

از خاک بوی عشق می آید\*\*\* عید بزرگ عاشقان، فرداست!

نسترن قدرتی

عطر ولایت/۵۲

ص: ۳۶۸

عید و گه عشرت است و باده کشیدن\*\*\* روز وصال و گل مراد تو چیدن

باده گسارا بیا به باده گساری\*\*\* باده وحدت بنوش اگر که خماری

دوره هجران گذشت و روز وصال است\*\*\* باده بده ساقیا مرا که حلال است

گاه نشاط است و روز عید غدیر است\*\*\* فخر بشر مصطفی به خلق بشیر است

می دهد این مژده خلق را که خدا گفت\*\*\* از طرف حق نبی به جمله ما گفت

آن که مقامش فزون ز حدّ و بیان است\*\*\* وان که ولایش ولایت دو جهان است

مظهر جمله صفات خالق اکبر\*\*\* قافله سالار خلق، حیدر صفدر

آن که به کنه وجود و ذات و صفاتش\*\*\* کس نرسیده است در حیات و مماتش

آن که بُود مقتدای حضرت آدم\*\*\* آن که بُود جان فزای عیسی مریم

آن که تبر در کف خلیل خدا شد\*\*\* بر سر نمرودیان چو تیر بلا شد

ناجی نوح نبی به بحر و بر آمد\*\*\* خضر نبی را دلیل و راهبر آمد

گاه، عصا شد به دست موسی عمران\*\*\* گاه بر انگشتری نگین سلیمان

گاه شد او نور چشم بسته یعقوب\*\*\* گاه شکیب دل شکسته ایوب

مرحمتی یا علی، به خسته دلان کن\*\*\* دوزخ ما را ز لطف، باغ جنان کن

رحمتی ای آن که جز تو دادرسی نیست\*\*\* هر چه که باشد تویی و جز تو کسی نیست

میکده ها را تو پیر باده فروشی\*\*\* می زده ها را تو نعره ای، تو خروشی

راحت جانهای زار و خسته تویی تو\*\*\* مرهم زخم دل شکسته تویی تو

رند خرابات را بلوغ جمالی\*\*\* اهل مناجات را نبوغ کمالی

هر چه قلندر بُود تو برگ و نباتی\*\*\* هر که سکندر شود تو آب حیاتی

در دل نومید من تو نور امیدی\*\*\* شام سیاه مرا تو صبح سپیدی

پیر خراباتیان خراب خرابم\*\*\* ز آتش این پیر روزگار کبابم

تا به کی از کار ناصواب بسوزیم\*\*\* تا به کی از جور شیخ و شاب بسوزیم

امیر برزگر

غدیریّه/۱۹

ص: ۳۶۹

## جشن ولایت

از خم رسید مژده که جشن ولایت است\*\*\* لبریز خم ز باده لطف و عنایت است

خمخانه ولایت مولا گشوده شد\*\*\* ساقی ز جای خیز که وقت سقایت است

در صحنه غدیر به فرمان کبریا\*\*\* در اهتزاز پرچم شاه ولایت است

آری علی پسر عم و داماد مصطفی\*\*\* شایسته ولایت و امر وصایت است

زان چشمه زلال که جوشید در غدیر\*\*\* انهار معرفت همه جا در سرایت است

گفتار او شکوفه باغ فضیلت است\*\*\* رخسار او طلعه صبح هدایت است

آینه ای که مظهر اخلاص و بندگی ست\*\*\* گنجینه ای که منبع هوش و درایت است

ذات علیست مظهر آیات کبریا\*\*\* حیران بشر ز خلقت این طرفه آیت است

برنامه خلافت سلطان اولیا\*\*\* انفاق و دستگیری و عدل و رعایت است

دعوت به اتحاد و صفا و یگانگی ست\*\*\* دوری ز اختلاف و فریب و سعایت است

از زهد و جود و فضل و جوانمردی علی\*\*\* در صفحه جود هزاران حکایت است

گنجینه لثالی طبع بلند او\*\*\* مشحون ز پند و حکمت و وعظ و روایت است

محراب را ز ماتم آن قبله نیاز\*\*\* در دل هنوز ناله و بر لب شکایت است

از خون پاک فرق علی جبهه وجود\*\*\* خونین هنوز بر اثر آن جنایت است

با چهره شکفته شتابد به سوی دوست\*\*\* آن را که بر قضای الهی رضایت است

ما را زبان خامه ز توصیف نارساست\*\*\* اوصاف خانه زاد خدا بی نهایت است

تا سایه ولای علی بر دیار ماست\*\*\* ایمن نشین که کشور ما در حمایت است

ما را به دوست چشم شفاعت به رستخیز\*\*\* آنجا ز دوست گوشه چشمی کفایت است

طبع «رسا» چو چشمه تراوش کند هنوز\*\*\* چون متصل به چشمه فیض و عنایت است

قاسم رسا

دیوان دکتر قاسم رسا/۱۰۰

رسول آینه ها

شد خیمه گاه عشق به پا در غدیر خم\*\*\* جاری شد آفتاب ولا، در غدیر خم

آب شب غدیر، وسعت دریا گرفته بود\*\*\* جوشید چشمه چشمه صفا در غدیر خم

ص: ۳۷۰



امضا نمود نامه خورشید عشق را\*\*\* وقتی رسول آینه ها در غدیر خم:

فریاد مردمی که علی می شناختند\*\*\* پیچید تا حضور خدا، در غدیر خم

آن شب دمید از کف احمد فروغ مهر\*\*\* روید واژه واژه وفا در غدیر خم

خُم، شیعه گشت از لب جام ولی دوست\*\*\* بوسید دست عاطفه را در غدیر خم

صحرا پر از شکوفه شد از شوق مرتضی\*\*\* شد تا حساب شیعه جدا در غدیر خم

دارد «شقایق» از تو فروغ محبتی\*\*\* خورده رقم ولایت ما در غدیر خم

مریم خرمشاهی (شقایق)

گنجینه نور/۳۰۴

سیرت گل

پرده برداشت گل از روی بهار\*\*\* خاک پر خامه شد از بوی بهار

پیش از این بود، پس از این هم شد\*\*\* قبله اهل نظر روی بهار

ذکر موسای نبی داشت به دست\*\*\* قلم از جنگل جادوی بهار

این همه رند که در حلقه ماست\*\*\* عاشقانند به گیسوی بهار

چشم عشاق خدایی شده از\*\*\* سرمه خاک سر کوی بهار

سوره سیرت گل می داند\*\*\* طره سبز سخنگوی بهار

گنج ها هست نهانی از عیش\*\*\* بسته در عالم نه توی بهار

جامه از سوز بر آن دوخته اند\*\*\* چشم ها سوخت اگر سوی بهار

شاهدی بود از آن جمع که زد\*\*\* شعله بر دامن بانوی بهار

عزیز الله زیادی

غدیریّه/۴۵

گفتا رسول کز پی من جانشین علیست\*\*\* یعنی برای خاتم ایمان نگین علیست

فرمود هر که را که منم رهبر و ولی\*\*\* چون من امام او و علمدار دین علیست

تا آن که مشبه نکنند از برای خلق\*\*\* بردش فراز منبر و فرمود، این علیست

دید این غدیر خمّ و گواهی دهد مدام\*\*\* کآن را که برگزید رسول امین، علیست

تکمیل شد به نصب علی دین مصطفی\*\*\* یعنی کمال و اوج پیام مبین علیست

خواهی به ریسمان خدا چنگ اگر زدن\*\*\* بشنو ز حق هر آینه «جبل المتین» علیست

از «سابقون» خواندی اگر در کلام وحی\*\*\* در سابقون شرع نبی دوّمین علیست

انصاف اگر دهی نکنی هیچ شک در این\*\*\* کاندرا طریق، مرشد اهل یقین علیست

دید آن رسول، در شب معراج و قرب دوست\*\*\* دست خدای بر شده از آستین علیست

فضل علی کجا و کلام «چمن» کجا\*\*\* دانند فاضلان که کلام متین علیست

محمّد رضا یاسری (چمن)

شعر عترت/۴۳

حکم ولایت

ستاره ای که دهد روشنی به طلعت ماهی\*\*\* شرر به خرمن جانم زند ز برق نگاهی

مده به مهر بتان دل، که خسته جان نشینی\*\*\* به بوی شام وصالی، چو من به روز سیاهی

اثر نکرد دعایم، اگرچه بدرقه کردم\*\*\* گهی به قطره اشکی، گهی به شعله آهی

برید ماه من از من چو مهر، چاره چه سازم؟\*\*\* جز این که عرض شکایت برم به حضرت شاهی

شهی که حکم ولایت رسید، روز غدیرش\*\*\* رسول و خلق، بر این هر یکی شدند گواهی

امیر عادل والا، علیّ عالی اعلا\*\*\* که چون درش نبود هیچ در گهی و پناهی

هر آن کسی که ندارد، ولی حضرت مولا\*\*\* نداشته است به عالم، به غیر دین تباهی

خدا فزوده چنین قدر، در غدیر علی را\*\*\* اگرچه قدر نداند، حسود نامه سیاهی

تو کیستی که بود هوش بهر درک تو عاجز\*\*\* به کوی معرفت عقل، طفل مانده به راهی

مگر که درک بزرگت، چه بود ای همه درمان؟\*\*\* که گفتی از سر حسرت شبان تیره به چاهی

مرا به بندگی ات کن قبول و مرحمتی کن\*\*\* که هیچ خواجه ندارد، چنین جلالی و جاهی

اگر نه قابل پای تو چشم ماست همیشه\*\*\* خدای را قدمی نه، ز لطف گاه به گاهی

بهار می رود ای روح گل، بیا که «چمن» را\*\*\* ز رنگ و بوی بهاران نبود بخت گیاهی

محمّدرضا یاسری (چمن)

شعر عترت/۴۴

ص: ۳۷۲

اندیشه سبزم، ثمر باغ ضمیر است\*\*\* گویی نفسم، قاصد گل، شهر عبیر است  
دل در طپش آباد درون، گرم تلاطم\*\*\* طبعم ز شکوفایی شب، جلوه پذیر است  
در سینه سینا، چه کند ظلمت فرار؟\*\*\* وقتی که درون، شعله ور از مهر منیر است  
بی خوابی شیرین و بی آزار من امشب\*\*\* سُکری ست، که از فجر سحر جوش، سفیر است  
آن جا که شود زودی الهام، مددکار\*\*\* کو زهره، که با طعنه بگوییم، که دیر است  
تصویر گر باور و اندیشه حقجو\*\*\* در خطّه دل، بر سر این خطّ خطیر است  
خواهم که روم با سفر معنوی خویش\*\*\* آن جا که قیامتکده پیک بشیر است  
آن بزم که خنیاگرش، از بارگه قدس\*\*\* گبانگ، ز محمود و می از خمّ غدیر است  
آن عید سعیدی، که ز تکریم و تقدّس\*\*\* بالنده تر از رتبه، ز معراج اثر است  
آن جا که سرودش، ز سراپرده بلّغ\*\*\* از سوی خدا، قادر قیوم قدیر است  
آن جا که علی را، به سر دست گرفته است\*\*\* احمد، که پیام آور الهام پذیر است  
آن مظهر دادار، که فرّ منش او\*\*\* آواز ملایک، ز صدای بم و زیر است  
آن دانش بی مرز، که با امر خداوند\*\*\* بر کشور شأن و شرف و رتبه، امیر است  
آن گاه، به لحنی همه سرشار ستایش\*\*\* فرمود علی، بر همه مولا و امیر است  
آن داور جاوید، به دیوان عدالت\*\*\* کز سیرت والا و شرف، عرش سریر است  
اکملتُ لکم دینکم، از مصدر بی چون\*\*\* الهام عظیمی ست، که اعلام بشیر است  
این است ولیّ الله مطلق، که وجودش\*\*\* بر دین خداوند، پناه است و ظهیر است  
معموره آیین ابد مدّت حق را\*\*\* همواره مدیر است، و مشار است و مشیر است  
این است همان نعمت پاینده، که هرگز\*\*\* آن را نه نهایت، نه همانند و نظیر است

هم حامی حقّ است و هم آئینه آئین\*\*\* با سیرت بی مثل، به اسلام نصیر است

بر خلق مغیث است و معین است و مراد است\*\*\* بر کلّ امور، آن که علیم است و خبیر است

آن روح مروّت، که به آئین عدالت\*\*\* خصم ستم اندیش و هوادار فقیر است

آئین نبی، از وصی آمد به تکامل\*\*\* این جاست که شه، بهره ور از فیض وزیر است

ص: ۳۷۳

ای صاحب و سلطانِ شگفتی، که وجودت\*\*\* در خطّه خطیب است و به معموره امیر است

بگسیخته سامانِ «سرور» است و تو دانی\*\*\* کز معجزت، ای فیض ابد، وصل پذیر است

سرور اصفهانی

دیوان سرور/۴۷

کجاست مانی نقاش

ز فزّ و میمنت این خجسته عید غدیر\*\*\* به وجد آمده اندر سپهر بدر منیر

زهی شرافت این عید با شکوه و جلال\*\*\* تبارک الله از این عید بی شبیه و نظیر

مقام و مرتبه این خجسته عید سعید\*\*\* برای خلق جهان نیست حاجت تفسیر

کنون سبزد که به شکرانه اش به رَغم حسود\*\*\* سپند و عود به مجمر نهیم و مشک و عبیر

کجاست مانی نقاش گو بیا و بزنی\*\*\* به شور، نغمه شهنواز را تو در بم و زیر

شکنج زلف شکن در شکن پریشان کن\*\*\* که افکنی دل ما را به حلقه زنجیر

به ناز طره گیسو فکن هزار شکنج\*\*\* به هر شکنج بیفکن دو صد هزار اسیر

ز جای خیز تو ای ساقی خجسته خصال\*\*\* بیار باده گلگون مرا ز خمّ غدیر

بیار باده ز خمّ غدیر و از سر مهر\*\*\* خرابی دل ما را به باده کن تعمیر

بریز باده دمدام به جام دُر دکشان\*\*\* هر آنچه دور به پایان رسد تو از سر گیر

بریز باده که تا مست گردم و گویم\*\*\* مدیح خسرو دین پادشاه عرش سریر

چو در غدیر خم از کردگار لم یزلی\*\*\* به خواجه دو سرا شد خطابِ عالم گیر

چو غیر ما نبود در جهان به یکتائی\*\*\* چنین به خامه کلک قضا زدم تقدیر

علیست بعد تو بر جمع کاینات خدیو\*\*\* علیست بعد تو بر جمع ممکنات امیر

به خاندان رسالت علیست مشعل نور\*\*\* به آسمان ولایت علیست مهر منیر

به روز حشر بُود از عتابِ ما ایمن\*\*\* هر آن که دارد حُبّش به دل به قدر شَعیر

به ممکنات جهان از برای رتبه او\*\*\* بگو که جامه ممکن برای اوست قَصیر

نه بی اجازه او می زند قدر فرمان\*\*\* نه بی اشاره او می کند قضا تغییر

ص: ۳۷۴



نمی توان بنگارند، یک صفات علی\*\*\* تمام خلق دو عالم اگر شوند دبیر

اگر که قافیه تکرار می کند «سیار»\*\*\* تو اش ز لطف ببخشای و عذر او بپذیر

نجف قلی عشاقی (سیار اصفهانی)

اندیشه های سیار/ ۱۸۰

فصل عشق و ناز

چشم تاریخ مانده است به راه\*\*\* می کند روزگار خیره نگاه

دل ایام می طپد از شوق\*\*\* می کشد ز انتظار گردون آه

سوخته ز آرزو دل خورشید\*\*\* در هوس باز مانده دیده ماه

فجر بیدار مانده شب همه شب\*\*\* سر کشیده ز شوق صبح، پگاه

تا مگر فصل عشق و ناز آید\*\*\* روز عید غدیر باز آید

بذر حق در غدیر کاشته شد\*\*\* پایه عدل کل گذاشته شد

اندر این روز راز خوشبختی\*\*\* بر جبین زمان نگاشته شد

تا قیامت فرشته اقبال\*\*\* بر روان بشر گماشته شد

به خلافت: علی به دست نبی\*\*\* در چنین روز بر فراشته شد

به ولایت، رسالت خاتم\*\*\* خورد پیوند و گشت مستحکم

شد عوض زین تحوّل پرشور\*\*\* راه تاریخ و یافت عالم نور

شعله انگیخت مشعل تقوی\*\*\* تیرگی از ره بشر شد دور

بیکسان را پناه و پشت آمد\*\*\* یار محنتکشانش نمود ظهور

یافت توحید و عدل پشتیبان\*\*\* کاخ دین شد مزین و معمور

دل آفاق محو و مات علیست\*\*\* عقل سرگشته صفات علیست

از بُود پیشوا که گاه خطر\*\*\*خفت در جایگاه پیغمبر

ص: ۳۷۵

او بود جانشین که گفت رسول\*\*\* از پس من علی بُود رهبر  
او سزد ملک را که یکسان است\*\*\* حَجْر و گوهرش به پیش نظر  
او امام است خلق را که بُرد\*\*\* نان بیچارگان به وقت سحر  
حکم او را سزد، که ننهد پای\*\*\* سر موئی ز راه عدل به در  
هفت اقلیمش ار دهند به زور\*\*\* طعمه ای را نگیرد از دم مور  
گر به غلها کشند پیکر او\*\*\* ور به خاشاک و خاک بستر او،  
باشدش به که گردد آلوده\*\*\* به ستم دامن مطهر او  
ز آهن تفته پُرس عدلِ علی\*\*\* یا بجوی از کف برادر او  
بین مساوات را که یکسان است\*\*\* با علی در لباس، قنبر او  
نازم انصاف را که هست قوی\*\*\* خوار و بیچاره در برابر او  
وان ستمدیده بینوای ضعیف\*\*\* زورمند و قویست در بر او  
بی بها کفش پاره در نظرش\*\*\* از امارت به است و سیم و زرش  
گشت از روی دلربای علی\*\*\* جلوه گر در جهان خدای علی  
چون ز احسان اوست زنده جهان\*\*\* باد جان جهان فدای علی  
آفرینش گرفته سر تا سر\*\*\* جای در سایه لوای علی  
سر نیارد فرو به پادشهی\*\*\* هر کسی کو بشد گدای علی  
درک فضلش ز عقل بیرون است\*\*\* چه توان گفت در ثنای علی  
بر لب آورده جان ز شوق «شفق»\*\*\* خواهد افشاندش به پای علی  
جان وی غرقه محبت اوست\*\*\* چشم بر راه لطف و رحمت اوست

محمد حسین بهجتی (شفق)

پیام شادی/۴۶

ص: ۳۷۶

ترکیب بند

ای گلرخ دلفریب خود کام\*\*\*وی دلبر دلکش دل آرام

شد وقت که باز دور ایام\*\*\*گامی بزند موافق کام

بر خیز تو نیز آسمان وار\*\*\*یک روز به کام ما بزن گام

بستان و بده بگو سرودی\*\*\*برخیز و برو بیا بزن جام

چون خرمن گل به عشوه بنشین\*\*\*چون سرو روان به جلوه بخرام

از شام به عیش کوش تا صبح\*\*\*وز صبح به طیش باش تا شام

امروز بگو مگر چه روز است\*\*\*تا گویمت این سخن به اکرام

موجود شد از برای امروز\*\*\*آغاز وجود تا به انجام

امروز ز روی نصّ قرآن\*\*\*بگرفت کمال، دین اسلام

امروز به امر حضرت حق\*\*\*شد نعمت حق به خلق اتمام

امروز وجود پرده برداشت\*\*\*رخساره خویش جلوه گر داشت

امروز که روز دار و گیر است\*\*\* می ده که پیاله دلپذیر است  
چون جام دهی به ما جوانان\*\*\* اول به فلک بده که پیر است  
از جام و سبو گذشت کارم\*\*\* وقت خم و نوبت غدیر است  
برد از نگهی دل همه خلق\*\*\* آهوی تو سخت شیر گیر است  
در عشوه آن دو آهوی چشم\*\*\* گر شیر فلک بُود، اسیر است  
در چنبر آن دو هندوی زلف\*\*\* خورشید سپهر دستگیر است  
می نوش که چرخ پیر امروز\*\*\* از ساغر خور پیاله گیر است  
امروز به امر حضرت حق\*\*\* بر خلق جهان، علی امیر است  
امروز به خلق گردد اظهار\*\*\* آن سرّ نهران که در ضمیر است  
آن پادشه ممالک جود\*\*\* در ملک وجود بر سریر است  
چندان که به مدح او سرودیم\*\*\* یک نکته ز صد نگفته بودیم  
در دیده ز باده خواب داری\*\*\* بر چهره ز طَرّه تاب داری  
چون زلف پریش خویش بر خویش\*\*\* پیچیده و اضطراب داری  
در سر هوس قتال داری\*\*\* در کف قدح شراب داری  
با غم زدگان جدال داری\*\*\* با دل شدگان عتاب داری  
از عیش مگر نخفته ای دوش\*\*\* کامروز به دیده خواب داری  
دوشینه چه خورده ای که امروز\*\*\* چشمان خوش خراب داری  
حرفی ز لب سؤال کردم\*\*\* از چشم دو صد جواب داری  
بر نقطه خال از خط زلف\*\*\* صد دائره مُشک ناب داری  
چرخنی که گهی شب و گهی روز\*\*\* گه ماه و گه آفتاب داری

از زلف پریش و خطّ مشکین\*\*\* صد دفتر و صد کتاب داری

ای ترک ختا مگر تو امروز\*\*\* آهنگ ره صواب داری

یک بوسه ز وام ما ادا کن\*\*\* اکنون که سر ثواب داری

تا کی ندهی ز گاه این حُسن\*\*\* کافزون ز حد نصاب داری

ص: ۳۷۸

مرغ دل ما نمود بسمل\*\*\* گویا هوس کباب داری  
امروز پیاله بی حساب آر\*\*\* اندیشه گر از حساب داری  
عالم همه هر چه بود و هستند\*\*\* امروز به یک پیاله مستند  
وقت است که باز جام گیریم\*\*\* از لعل لب تو کام گیریم  
آهوی رمیده دو چشمت\*\*\* رام ار نشود، به دام گیریم  
یک بوسه حلال وار از آن لب\*\*\* گر می ندهی، حرام گیریم  
چشم تو به عشوه خون ما ریخت\*\*\* از لعل تو انتقام گیریم  
از گیسوی تو کمند سازیم\*\*\* از ابروی تو حسام گیریم  
از صف زده خیل مژه گانت\*\*\* فوجی سپه نظام گیریم  
یک رویه بدین سلیح و لشگر\*\*\* ملک دو جهان به کام گیریم  
امروز که عیش قدسیان است\*\*\* ما نیز قده مدام گیریم  
خورشید می و هلال ساغر\*\*\* از دست مه تمام گیریم  
یک ره به حرم یکی به دیر است\*\*\* ما زین دو بگو کدام گیریم  
زهّاد قده ز حور و غلمان\*\*\* ما از کف تو غلام گیریم  
دستار کنیم رهن و جامی\*\*\* از باده کشان به وام گیریم  
هم باده علی الرؤوس نوشیم\*\*\* هم بوسه علی الدوام گیریم  
جبریل صفت بیا در این بزم\*\*\* ساغر بدهیم و جام گیریم  
این نغمه به روز و شب سرائیم\*\*\* وین زمزمه صبح و شام گیریم:  
از خلق جهان، علی غرض بود\*\*\* او جوهر و ماسوا عرض بود  
بودند علی و ذات احمد\*\*\* یک نور به بارگاه سرمد



چون عهد وجود گشت معهود\*\*\* چون مهـد شهود شد ممهد

آینه شکافت از تجلی\*\*\* یک جلوه بتافت در دو مشهد

یک شمع فروخت در دو روزن\*\*\* یک روح شد از دو تن مجسد

ص: ۳۷۹

عین هم و غیر هم چه حرفی\*\*\* کش خوانی مدغم و مشدد  
این نکته نه من ز خود سرایم\*\*\* کش خوانده خدای، نفس احمد  
ای آینه تحیر افزا\*\*\* وی آینه جمال سرمد  
اسلام به نام توست برپا\*\*\* ایمان به حسام تو مشید  
ای وصف رخ تو بی تناهی\*\*\* وی مدح لب فزونتر از حد  
تا روز ازل اگر به تکرار\*\*\* تضعیف کنم حروف ابجد  
از مدح تو یک ز صد نگویم\*\*\* کاوصاف تو را نمی توان عد  
هرگز نکند خدا قبولش\*\*\* آن را که تو از نظر کنی رد  
مهر تو اگر نبود در خلد\*\*\* هرگز نشدی کسی مخلد  
قهر تو اگر نبود در نار\*\*\* هرگز نشدی کسی مؤید  
زاهد همه ساله مست نامت\*\*\* عارف همه روزه مست جامت  
ای اسم تو اصل هر مسما\*\*\* وی جسم تو جان جمله اشیا  
وصف تو فزون ز حد امکان\*\*\* مدح تو برون ز حد احصا  
در مدح تو سوره ایست یاسین\*\*\* در وصف تو آیتی ست طاها  
مداح نبی، مدیح قرآن\*\*\* گوینده جناب حق تعالی  
گیتی همه قالب و تواس روح\*\*\* عالم همه صورت و تو معنا  
از خصم تو گفت حق به قرآن\*\*\* چندین به کنایه لات و عزا  
یک جلوه ز چهره تو تابید\*\*\* در بزمگه دنی تدلی  
آن خال نهفته زیر گیسو\*\*\* چون ماه گرفته لیل یلدا  
از مهر رخس گرفت پرتو\*\*\* وز عکس لبش فزود لالا

تایید به ممکنات نورش\*\*\* گردید عیان ذوات اشیا

از نقطه حروف یافت ترکیب\*\*\* وز حرف خطوط شد هویدا

زین نقطه که بود قطب ایجاد\*\*\* هرچ از کم و بیش گشت پیدا

زین بیش سخن نمی توان گفت\*\*\* این است کمال عقل دانا

ص: ۳۸۰

زین تعمیمه عقل حیرت افزود\*\*\* تا لعل تو حل کند معما  
چون پای خرد به گل فرو رفت\*\*\* وز سر بگذشت آب دریا  
این سرّ نهان نگفته خوشتر\*\*\* وین راز درون نگفته اولی  
جبریل بریخت پر در این کوی\*\*\* گنجشک کجا و صید عنقا  
جایی که بسوخت بال جبریل\*\*\* ما را دل و جان بسوزد آنجا  
آنجا که عقاب پر بریزد\*\*\* از پشه لاغری چه خیزد  
آن پرده که پرده دار حق بود\*\*\* بیرون ز جهات ما خلق بود  
آن نکته که در کتاب ایجاد\*\*\* دیباچه صفحه و ورق بود  
در مکتب عشق و درس توحید\*\*\* اطفال وجود را سبق بود  
آن شاهد لاله رخ که در بزم\*\*\* بر چهره اش از حیا عرق بود  
آن چهره که در حجاب گیسو\*\*\* پوشیده چو نور در عشق بود  
آن شمع که در زجاجه نور\*\*\* پیدا چو صباح در شفق بود  
امروز فکند زلف و گیسو\*\*\* از چهره مهوشش به یک سو  
ای آینه جمال توحید\*\*\* ای آینه کمال تمجید  
هم فاتحه صحیفه جود\*\*\* هم خاتمه کتاب تأیید  
وصف تو برون ز عدّ و تعداد\*\*\* مدح تو فزون ز حدّ و تحدید  
در وصف رخت ندیده گوید\*\*\* هر کس سخنی به حدس و تقلید  
در وصف تو آیتی ست اخلاص\*\*\* در مدح تو سوره ایست تحمید  
ای نقطه زیر بای بسمل\*\*\* آموزج داستان تجرید  
کردی چو سفر ز کوی اطلاق\*\*\* زی کشور قید و ملک تقید

از نقطه خال دال زلفت\*\*\* چون قافیه باز ذال گردید

گفتی چو به لب رسید جانت\*\*\* خواهی رخ دلفریب من دید

صد بار به لب رسید جانم\*\*\* در حسرت این خیال و اُمید

ص: ۳۸۱

شد معرفت تو اصل توحید\*\*\* دیاچه فصل و وصل توحید

حبیب خراسانی

دیوان میرزا حبیب خراسانی/ ۲۲۴

غدیریه

نبی که معجز ماه دو پیکر آورده\*\*\* مثال نور خود و نور حیدر آورده

فراز منبر یوم الغدیر این رمزست\*\*\* که سر ز حبیب محمد علی بر آورده

حدیث «لحمک لحمی» بیان این معنی ست\*\*\* که بر لسان مبارک پیمبر آورده

خدای از آدمشان تا به آل عبد مناف\*\*\* به صلب پاک و به بطن مطهر آورده

هم از سرایت این نور آل زهرا را\*\*\* نبی به زیر عبا با علی در آورده

قوی به ذریت خویش دیده ظهر علی\*\*\* پیمبرش شب هجرت به بستر آورده

به آب زمزم و خاک صفا سرشته گلش\*\*\* حشش به حکمت و عفت مخمر آورده

نهاده وقت ولادت به خاک کعبه جبین\*\*\* نیاز و بندگی از بطن مادر آورده

خدیجه نور نبی دیده در جبین علی\*\*\* به شادمانی داماد، دختر آورده

به عرس فاطمه و مرتضی نثار ملک\*\*\* درخت های جان حله ها بر آورده

درخت طوبی اسناد جنت و انهار\*\*\* برون به نام محبتان حیدر آورده

سزد که خاک کشد آفتاب اندر چشم\*\*\* ز معدنی که چو سبطین گوهر آورده

درون قبه بیضاست جای ذوالقرنین\*\*\* ز عرش آل عبا، رخت برتر آورده

علی به جای سر است از جسد پیمبر را\*\*\* که صحتش همه رأی منور آورده

بر او به سبقت اسلام کس مقدم نیست\*\*\* به بعثت نبی، ایمان برابر آورده

هزار شاهد عادل به مجمع اسلام\*\*\* به دعوی «أنا صدیق اکبر» آورده

نبی به کودکی اسلام کرده تعلیمش\*\*\* نه همچو غیر به ایمانش کافر آورده

به دوستگانی این باده از لبان حبیب\*\*\* کرامتی ست که ساقی کوثر آورده

ز قول ثابت «لولا علی» به رجم نسا\*\*\* به فضل خویش مثالی مقرر آورده

ندای «بَخِ لَكَ يَا عَلِيُّ مَوْلَايِ»\*\*\* گواه نصّ ولایت به محضر آورده

ص: ۳۸۲

خلاف مشورت او که کرده ذوالنورین\*\*\* خروش توبه به بالای منبر آورده

محل شدت نیران فتنه اشرار\*\*\* علی ز مهلکه اش بارها برآورده

بیان صفدر کزار عسکر فرّار\*\*\* به شرح واقعه حرب خیبر آورده

نبی به وقت مؤاخات عزّت و اصحاب\*\*\* به لفظ و صدق، علی را برابر آورده

چو بر ولایت او هر نبی شده مبعوث\*\*\* زمان از او که در این کار بهتر آورده؟

وصی کسی ست که تجهیز مصطفی کرده\*\*\* نه آن که میل به محراب و منبر آورده

گشایش از در دیگر مجو به حکم خدا\*\*\* که غیر باب علی را به گل برآورده

کسی ز آتش دوزخ بری نخواهد ماند\*\*\* مگر کسی که تولّاً به حیدر آورده

خلاف نیست روا در خلیفه ای که نیش\*\*\* «خَلِيفَتِي وَ خَلِيلِي» مکرّر آورده

امام اوست که در تن حیات موتا را\*\*\* چو عیسی از نفس روح پرور آورده

ز بس محبّت سگان آسمان، ایزد\*\*\* به شکل او ملکی را مصوّر آورده

مقام مجد گرفته به عرش علّین\*\*\* لوای حمد به صحرای محشر آورده

چگونه نور کسی را به گل توان اندود\*\*\* که آفتاب فرو رفته را برآورده

چگونه قول کسی را توان به خاک انداخت\*\*\* که سنگ ریزه گرفتست و گوهر آورده

همای همّت زوج بتول آن مرغی ست\*\*\* که دولت دو جهان زیر شهپر آورده

بیان نسبت خود کرده با خلیل، علی\*\*\* برون ز کعبه صنم های آزر آورده

ز کوی نخوت و پندار احتسابت او\*\*\* کلیم مست و براهیم بُنگر آورده

خدا دوازده تن را ز عترت اطهار\*\*\* امام خلق جهان تا به محشر آورده

کسی که پی به امام زمان خود نبرد\*\*\* رسول صادقش از خیل کافر آورده

تویی امام که اقرار بر امامت تو\*\*\* صهیب و جابر و سلمان و بوذر آورده



نه والیی که به حقیت ولایت خویش\*\*\* سچل به مهر رئیس و توانگر آورده  
خدا محبت آل تو کرده فرض و تو را\*\*\* به آیت «الوالارحام» سرور آورده  
زبیر و طلحه که از بیعت برون شده اند\*\*\* اجل به نزد خدایشان مکدر آورده  
قضای چرخ بر آن جاهلی زند خنده\*\*\* که در مشاوره حرف مزور آورده  
همان که خسته اشرار کرده عثمان را\*\*\* عزا نهاده به پاداش و لشکر آورده

ص: ۳۸۳

سگان دشت بر او گر کنند نوحه سزاست\*\*\* مخدرات رسول از حرم بر آورده

سپه که خوانده به جنگ جمل زبیر عوام\*\*\* کف خسی به سر راه صرصر آورده

معاند آن که سبب گشته حرب صفین را\*\*\* صف غزال به جنگ غضنفر آورده

معاندان تو را نیست مغفرت که رسول\*\*\* به تو محاربه با خود برابر آورده

مگوی خال که خال نبی به کتف نبی ست\*\*\* نه قرحه ای که سزاوار نشتر آورده

نزاع و صلح تو میزان باطل و حق ست\*\*\* که بهر دوزخ و فردوس داور آورده

دلیر، تیغ نرانم به ومی استردن\*\*\* که یار شیفته، مو خال بر سر آورده

کدام روز؟ که گفت ست ابن ملجم را؟\*\*\* به مهر فاحشه ای خون حیدر آورده

خوشا علی که چنان در نماز محو شده\*\*\* که سجده با الم زخم منکر آورده

عجایب این که به شکل خود و لباس نبی\*\*\* به کفن و دفن خود اعرایی در آورده

نموده مرده و زنده دو تن به یک صورت\*\*\* ز یک حقیقت مخفی دو پیکر آورده

میان احمد و حیدر تمیز نتوان کرد\*\*\* در این مقام بیانی سخنور آورده

همان که گشته پسر را تکاور از سر مهر\*\*\* برای نعش پدر هم تکاور آورده

سخن به پرده علی گفته در شب معراج\*\*\* صباح تهنیه پیش پیمبر آورده

نبی ز زله شب نیم سبب کرده عیان\*\*\* ز جیب نیمه دیگر علی بر آورده

ز فکر بوالعجبی های قادر بی چون\*\*\* به حیرتم که عجایب دو مظهر آورده

هراس نیست ز فوت و فنا «نظیری» را\*\*\* که پی به چشمه خضر و سکندر آورده

کدورت از چه جهت رو دهد؟ محبی را\*\*\* که از ولای علی دل منور آورده

چه کم کند ز جلال کسی زیان جهان؟\*\*\* که خواجگی ز غلامی قنبر آورده

به نظم آخرت از دست داده دنیا را\*\*\* فکنده رخت به دریا و گوهر آورده

کسی ز طاعت و خدمت زیان نمی بیند\*\*\* که هر که تحفه رطب برد شکر آورده

قبول سمع تو کافی ست یا علی ولی\*\*\* زمانه گوش تمیز از ازل کر آورده

ز آستان تو دورم اگر به بیداری\*\*\* مرا به واقعه نور تو در بر آورده

از آن شبی که به این خواب گشته ام مسرور\*\*\* خرد به هر نظرم پایه برتر آورده

به مدحت تو بس این عز که همگان گویند\*\*\* برات جایزه بر حوض کوثر آورده

ص: ۳۸۴

صلت که می طلبد بنده ثناگویت\*\*\* مناقب تو نگویم که در خور آورده

هنر بس است همین کز برای ختم سخن\*\*\* درود پاک، بر آل مطهر آورده

نظیری نیشابوری

دیوان/۴۴۲

شیر یزدان

راستی بس که لطیف است رخ آن دل خواه\*\*\* از نگه تیره شود چون رخ آینه ز آه

لیکن آینه شود تیره ز آه و رخ او\*\*\* سرخ گردد چو گل تازه سوری ز نگاه

نگه اندر رخ خوبان گنهی نیست ولیک\*\*\* من بر آنم که بر آن روی نگاه است گناه

نگهش گر نکنم در دلم آن طاقت نیست\*\*\* ور همی بنگرمش رنجه شود آن دلخواه

زین سپس ننگرمش جز به گهی کان سر زلف\*\*\* چون شب تیره شود معجز آن روی چو ماه

زانکه ایمن شود از تیر نگه چون پوشد\*\*\* خویش را در زره پُر گره زلف سیاه

این هم افسانه بُود شیفتگان نتوانند\*\*\* تا بدارند همی از نگاهش دیده نگاه

خاصّه در گاه چو برخیزد بر یاد صبح\*\*\* که خجسته است نظر بر رخ خوبان در گاه

خطّ او سر زد و افزود همی مهر دلم\*\*\* خط او راست مگر خاصیت مهر گیاه

بی تأمل نگرد هر که رخس می گوید\*\*\* ملک است این نه بشر، به به و ماشاالله

نرهانم من از آن چاه ذقن یوسف دل\*\*\* که به زندان فتد آن دم که بر آید از چاه

زید آسوده تر اندر تک آن سیمین چه\*\*\* تا در آویزد در رشته آن زلف دو تاه

شاد بودم که چو اضحی رسد آن ترک رسد\*\*\* بر دم از پی قربان، سوی قربانی گاه

عید اضحی شد و آن ترک نیامد به برم\*\*\* تا شب دوش که بگذاشت مرا چشم به راه

خواستم تا بگشتم خویش از این غم چون میش\*\*\* که چو قربان نشدم باشدم از باد افراه

ناگهان هاتفی از غیب بر آورد سروش\*\*\* که تو را منقبت میر عرب گشت فداه

علی عالی اعلا، اسدالله که نداشت\*\*\* کس به جز تیغ و کفش، ختم رسل پشت و پناه

شیر یزدان، اسدالله که همی شیر فلک\*\*\* در بر صولت او لابه کند چون روباه

دین ز تیغ دو سرش یکسره بگرفت کمال\*\*\* و آیت «الیوم» به «اکملت لکم» هست گواه

ص: ۳۸۵

جز علی کیست فروزنده این هفت اختر\*\*\* جز علی کیست فرازنده این نه خرگاه

توسن وهم به میدان صفاتش چو بماند\*\*\* گفت لا حول ولا قوه الا بالله

ای امیر بن امیر، ای ولی روز غدیر\*\*\* وی شده عرضه ولای تو به ماهی تا ماه

انبیا را به مثل گر سپهی سازد حق\*\*\* جز تو در خور نبود کس که شود میر سپاه

جز به حبّ تو و بغض تو به کس باز خدای\*\*\* نه ببخشد به ثواب و نه بگیرد به گناه

تا همی مهر کند منطقه را طی در سال\*\*\* تا همی ماه شود لاغر و فربه در ماه،

هر زمان خصم تو را گردد تا روز دراز\*\*\* رشته عمر به مقرض حوادث کوتاه

وز پس حادثه روز قیامت نکند\*\*\* تا ابد اوبه تک و یل مگر واویلا،

حضور سلیمانی

غدیریّه های فارسی / ۲۹۸

جلوه های ربّانی

خیز و ساقیا می ده زان شراب روحانی\*\*\* تا که چشم دل گردد زان شراب نورانی

بینم آیت حق را در لباس انسانی\*\*\* محو او شوم، او راست جلوه های ربّانی

رخ به درگهش سایم وارهم از این زندان

خیز و از غدیر خم، باده تولّاه\*\*\* زن به تار دل چنگی، دم ز سرّ مولا ده

در سراقق لاهوت، بانگ لا و الاّ ده\*\*\* زین حسیض خاکم جا، بر مقام بالا ده

تا بیان کنم سرّی من ز سرّ الرحمن

خاتم رسل چون خواست پای دین زند خاتم\*\*\* پایه های ایمان را ز امر حق کند محکم

از طفیلی هستی، از بنای این عالم\*\*\* دم زند، نماید فاش، سرّ عالم و آدم

شد به منبر و گفتا آن خلاصه امکان:

هر که را منم مولا حیدر است مولایش\*\*\* من رسولم و باشد او ولیّ والایش

جبرئیل با من گفت ز امر حق تعالیّش\*\*\* تا زخم بر این دل ها سگّه تولّایش

آیتی در این باره آمده است در قرآن

اوست جانشین من بعد من در این امت\*\*\* جان اوست جان من، مشی اوست بر عصمت

ص: ۳۸۶

ما سوای را باشد مرتضی علی، عَلت\*\*\* بین خالق و مخلوق اوست رابط و حجت

کشتی حقیقت راست، ابن عم من سگان

من مدینه علمم حیدر است من را باب\*\*\* سرِّ عَلمِ الأسماء اوست یا اولی الالباب

در میان این امت و ز گروه این اصحاب\*\*\* بعد من به غیر از او، کس نه لایق محراب

او وصی بر حق است، اوست حجت یزدان

شاهد وجود کون در ازل علی باشد\*\*\* لایزال در هستی لم یزل علی باشد

کون چون بود معلول آن علل علی باشد\*\*\* پیشوای جن و انس در عمل علی باشد

هستی است همچون جسم، حیدر است او را جان

هر که قرب حقیق خواهد راه مرتضی پوید\*\*\* چون گیاه در پای آن گل از وفا روید

در رخ علی باید جلوه خدا جوید\*\*\* از لسان او باید نام کبریا گوید

مرتضی است در اسلام، رکن محکمی ز ارکان

من نه مدح او گویم مدح او به قرآن شد\*\*\* هم به شأن او نازل هل اتی ز یزدان شد

حب آن ولی الله پایه های ایمان شد\*\*\* از نخست «حکمت» را با خود عهد و پیمان شد

جز رهش نپوید راه، جز به پاش نهد جان

سید یحیی برقی (حکمت)

تحفه سرمدی/ ۶۰

آینه ذوالجلال

باده بده ساقیا! ولی ز حُم غدیر\*\*\* جنگ بزن مطربا! ولی به یاد امیر

تو نیز ای چرخ پیر! بیا ز بالا به زیر\*\*\* داد مسرت بده، ساغر عشرت بگیر

\*\*\*



بلبل نظم چنان قافیه پرداز شد\*\*\* که زُهره در آسمان به نغمه دمساز شد

محیط کون و مکان، دایره ساز شد\*\*\* سرور روحانیان هو العلیُّ الکبیر

\*\*\*

وادی خم غدیر، منطقه نور شد\*\*\* یا ز کف عقل پیر، تجلی طور شد؟

یا که بیانی خطیر ز سرّ مستور شد؟\*\*\* یا شده در یک سریر قران شاه و وزیر؟

\*\*\*

ص: ۳۸۷

چون به سر دست شاه، شیر خدا شد بلند\*\*\* به تارک مهر و ماه، ظلّ عنایت فکند

به شوکت فرّ و جاه، به طالعی ارجمند\*\*\* شاه ولایت پناه، به امر حق شد امیر

\*\*\*

مژده! که شد میر عشق، وزیر عقل نخست\*\*\* به همت پیر عشق، اساس وحدت، درست

به آب شمشیر عشق، نقش دوئیت بشست\*\*\* به زیر زنجیر عشق، شیر فلک شد اسیر

\*\*\*

فاتح اقلیم جود به جای خاتم نشست\*\*\* یا به سپهر وجود نیر اعظم نشست؟

یا به محیط شهود مرکز عالم نشست؟\*\*\* روی حسود عنود ساه شد همچو قیر

\*\*\*

جلوه به صد ناز کرد لیلی حسن قدم\*\*\* پرده ز رخ باز کرد بدر منیر ظلم

نغمه گری ساز کرد معدن کل حکم\*\*\* یا سخن آغاز کرد عن اللطیف الخیر:

\*\*\*

به هر که مولا منم، علیست مولای او\*\*\* نسخه اسما منم، علیست طغرای او

سرّ معما منم، علیست مجلای او\*\*\* محیط انشا منم، علی مدار و مدیر

\*\*\*

طور تجلی منم، سینه سینا علیست\*\*\* سرّ انا الله منم، آیت کبرا علیست

درّه بیضا منم، لؤلؤ لالا علیست\*\*\* شافع عقبی منم، علی مشار و مشیر

\*\*\*

حلقه افلاک را، سلسله جنبان علیست\*\*\* قاعده خاک را، اساس و بنیان علیست

دفتر ادراک را، طراز و عنوان علیست\*\*\* سیّد لولاک را، علی وزیر و ظهیر

\*\*\*

دایره کن فکان، مرکز عزم علیست\*\*\* عرصه کون و مکان، خطّه رزم علیست

در حرم لامکان، خلوت بزم علیست\*\*\* روی زمین و زمان به نور او مُستَنیر

\*\*\*

یوسف کنعان عشق، بنده رخسار اوست\*\*\* خضر بیابان عشق، تشنه گفتار اوست

ص: ۳۸۸

موسیٰ عمران عشق، طالب دیدار اوست\*\*\* کیست سلیمان عشق بر در او؟ یک فقیر

\*\*\*

ای به فروغ جمال آینه ذوالجلال\*\*\* «مفتقر» خوش مقال مانده به وصف تو، لال

گرچه بُراق خیال در تو ندارد مجال\*\*\* ولی ز آب زلال، تشنه بُود ناگزیر

محمدحسین غروی اصفهانی (مفتقر)

دیوان مفتقر/ ۱۰۷

خاطره غدیر

اینک پیامبر

در بازگشت از سفر خانه خداست

پیغمبر از رسالت خود، شاد و سربلند

مسرور از رسالت انجام گشته اش

دریای بیکرانه قلبش ز موج شوق

هموره در تلاطم و، همواره در طپش

عشق خدا فکنده به جانس شراره ها

یاد خدا گرفته از او فرصت و مجال

نام خدای داده به گفتار او جلا

اعمال حج رسیده به پایان، ولی اُفق

چشم انتظار حادثه ها در غدیر خم

بیدار مانده است...

\*\*\*

در پهنه غدیر

در زیر شعله های فروزان آفتاب

انبوه حاجیان که فزونتر ز صد هزار

در پهنه وسیع غدیر ایستاده اند

ص: ۳۸۹

یک کاروان رسته ز بندِ نفاق و کین

یک کاروان خسته در اینجا ستاده است

خورشید هم شراره سوزان خویش را

ریزد به روی سینه تفتیده زمین

دشتی پُر از محبت و احساس و دوستی

دشتی پُر از حرارت و ایمان

گسترده غدیر

\*\*\*

جز با صفا و مهر، جوابی نداده است

آنجا که راهها همه سوی ستمگری ست

راهی به سوی عدل و سعادت گشوده است

درگیر دار گرمی این مشهدِ عظیم

در اوج این شکوه

از سوی آفریدگارِ جهان آفرین «خدا»

از آسمان به گوش محمد ندا رسید

یا ایها الرسول...

یا ایها الرسول...

اسلام را چه خوب بیان کرده ای به خلق

اما هنوز رهبرِ ملت پس از رسول

تعیین نگشته است

ارکانِ استوارِ رسالتِ تمام نیست  
رُکنِ بزرگِ مذهبِ اَمتِ امامت است

\*\*\*

اینکِ پیامبر

در بازگشت از سفرِ خانه خدا

ص: ۳۹۰

در اولین دقایق آن حَجَّهٗ الوداع  
مأمور گشت تا برساند به گوش خلق  
والا ترین، عمیق ترین نکته را ز دین  
فرمان رسید، تا که به مردم نشان دهد  
لایقترین، شجاعترین فردِ مسلمین  
پیغمبر از جهازِ شتر منبری بساخت  
در آن فضای باز

\*\*\*

دستِ علی گرفت و به بالای سر رساند  
تا هر که بود، رهبرِ آینده را شناخت  
آن رهبری که اوست مدارِ نظام دین  
آن رهبری که اوست فقط مظهرِ خدا  
آن کس که چشمه های فضیلت در او روان  
آن کس که در زمین

در دوره زمان

شایسته از او نبُود مرد در جهان  
چشمانِ روزگارِ گهنسالِ چرخ پیر  
هرگز چنین نشانِ فضیلت ندیده است  
دستانِ باغبانِ طبیعت ز شاخِ علم  
هرگز گلی به جلوه این گلِ نچیده است



دامانِ قرنهای فراوان و بی شمار

هرگز دُری به جلوه این دُر نُسفته است

\*\*\*

اینک غدیر، خاطره این شکوه را

اینک غدیر، یاد چنان روز نیک را

ص: ۳۹۱

در یادها و خاطره ها زنده می کند

اینک غدیر، زندگی آن امام را

مانند درسهای گرانقدر و پُر ثمر

تکرار می کند

با ما چو اوستاد

در راه و رسم شیوه آموزش صحیح

رفتار می کند.

جواد محدّثی

در خلوت علی/۳۳۲

مولا علی

پیوند الفت با علی\*\*\* بستیم از جان یا علی

ره نیست از ما تا علی\*\*\* ما با علی، با ما علی

مولا علی، مولا علی

سلطان شهر لافتی\*\*\* مسند فروز هل اتی

بحر کرم، کان عطا\*\*\* در ملک دین، یکتا علی

مولا علی، مولا علی

شمشیر حق در دست اوست\*\*\* نُمهای وحدت مست او

هستی طفیل هست او\*\*\* دنیا علی، عقبا علی

مولا علی، مولا علی

در جمله اقوام عرب\*\*\* هم در حسب هم در نسب

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ أَي عَجِبُ \*\*\* زَبِيدُ كَهْ رَا الْآ عَلِي

مولا علی، مولا علی

قَوْلُ حَقِيقَتِ رَا نَدَا \*\*\* هَمْ بِرِ نَدَايِ حَقِّ صَدَا

عَشَقُ اسْتِ اَوْ رَا بَا خَدَا \*\*\* عَشَقِي سَتِ مَا رَا بَا عَلِي

مولا علی، مولا علی

ص: ۳۹۲

در عالم بالاست او\*\*\* سرمایه دنیاست او

دنیا و مافیهاست او\*\*\* دنیا و مافیها علی

مولا علی، مولا علی

آنجا که حق تنها شود\*\*\* چون نور حق پیدا شود

حلال مشکلها شود\*\*\* تنها علی، تنها علی

مولا علی، مولا علی

پژمان بختیاری

دیوان/۲۹۸

غدیر خم

در خمّ غدیر، نخل هستی بر داد\*\*\* جبریل، پیام حق به پیغمبر داد

آن روز، امیر در میخانه عشق\*\*\* پیمانه به دست ساقی کوثر داد

عبّاس براتی پور

دل و دریا/۱۴۵

از میکده غدیر خم

از بحر محبت علی، هستی ماست\*\*\* گلچینی این بهار، تردستی ماست

دل ساغر و مهر ساقی کوثر می\*\*\* از میکده غدیر خم مستی ماست

سیدعبدالجلیل واسطی

غدیریّه های فارسی/۱۷۹

بالا می رفت

روزی که غدیر، سمت دریا می رفت\*\*\* دل از پی دل، سراغ مولا می رفت

تا آینه ها را، به ضیافت خواند\*\*\* خورشید ز دست نور، بالا می رفت

در آینه غدیر

خم، در طلب جام تولای علیست\*\*\* می طالب گیرایی صهبای علیست

در آینه زلال و شفاف غدیر\*\*\* تصویر جمال عالم آرای علیست

ص: ۳۹۳

تبسم می کرد

آن روز که می، آرزوی خم می کرد\*\*\* دل در قفس سینه، تلاطم می کرد

ساقی، دخی گرفته از خم در دست\*\*\* آرام به روی ما تبسم می کرد

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

یک صحرا جنون/۱۴۹

آیه های شکوه

سیل توحیدیان محرم راز\*\*\* از «صفا» سوی دشت جاری شد

خاک سوزان سرزمین حجاز\*\*\* در قدمهایشان بهاری شد

\*\*\*

رفته بودند خسته و غمگین\*\*\* نَفَسِ «مروه» شستشوشان داد

رفته بودند، تشنه و تب دار\*\*\* زمزم عاطفه سیوشان داد

\*\*\*

گرچه کوبیده اند هروله را\*\*\* باز هم آهوان این دشتند

آسمانی تر از پرنده، رها\*\*\* سبز و روشن ز کعبه برگشتند

\*\*\*

ملتهب در کنار یک برکه\*\*\* روح تاریخ پیر منتظر است

دست خورشید تا نهد در دست\*\*\* آسمان در غدیر منتظر است

\*\*\*

بر سر آسمانی آن ظهر\*\*\* آیه های شکوه نازل شد

مژده دادند آیه های شکوه:\*\*\* دین احمد تمام و کامل شد!

مصطفی محدثی خراسانی

ستایشگران خورشید/۲۸۴

زلال کوثر

ساقی ز می زلال کوثر «می» ریز\*\*\* برخیز و از آن شرابِ برتر می ریز

از حُتم غدیر پر کن و پی در پی\*\*\* با یاد رخ علی حیدر می ریز

سیدعلی موسوی گرمارودی

در کرانه با دریا/۷۶

ص: ۳۹۴

ما خانه ز غیر دوست پیراسته ایم\*\*\* از یمن غدیر محفل آراسته ایم  
خود معنی عشق است که هنگام قیام\*\*\* یک عمر علی گفته و برخاسته ایم

محمدعلی خطیبی (نویس)

ستایشگران خورشید/۳۰۸

عید غدیر

هوا آکنده از مشک و عبیر است\*\*\* طلوع آفتاب بی نظیر است

نفس از صبح زیبا تازه کردم\*\*\* مسلمانان مگر عید غدیر است

خُم کوثر

غدیری قطره دریا شد ببینید\*\*\* خُم کوثر مهیا شد ببینید

برای روز تاریک مبادا\*\*\* چراغی تازه پیدا شد ببینید

غدیریّه

علی آمد عدالت دیدنی شد\*\*\* ستم با ذوالفقارش چیدنی شد

ز بوی نافه چین غدیر است\*\*\* تمام لاله ها رویدنی شد

از غدیر

علی در آفرینش بی قرین است\*\*\* علی آیات قرآن را نگین است

همه خواندند شیرین از غدیرش\*\*\* علی آرام جان مسلمین است

کریم رجب زاده

غدیریّه/۴۰



شراب غدیر

روزی که کلاف رشته سر در گم بود\*\*\* مردی که گره گشود در مردم بود  
او داد به دست دوست جامی که می‌پرس!\*\*\* جامی که شرابش از «غدیر خم» بود

سید محمد عباسیه کهن

کوه را با صدای من بگذار! ۱۴۷/

دریا و غدیر

سرچشمه وحی در کویر است، غدیر\*\*\* تقدیر خداوند قدیر است، غدیر

ای عشق بگو به تشنه کامان ولا\*\*\* دریاست اگرچه آبگیر است، غدیر

کوثر عشق

امشب به سرای دل، دری باید زد\*\*\* مستانه به میخانه سری باید زد

با ساقی بزم، یا علی باید گفت\*\*\* وز کوثر عشق ساغری باید زد

غدیر خُم

ای سُکر تولای تو در جان باقی\*\*\* افزوده به مهجوری ما مشتاقی

ما و عطش زلال کوثر تا کی؟\*\*\* جامی بده از غدیر خُم، ای ساقی

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/ ۴۸

امام مردم

خورشید ز شوق، راه را گم می کرد\*\*\* صحرا همه لب بود و تبسم می کرد

بر پاکی و شایستگی اش ایمان داشت\*\*\* آن را که نبی، امام مردم می کرد

جعفر رسول زاده (آشفته)

از صدای سخن عشق/۱۱۰

ص: ۳۹۶





حدیث حیرت؛ قطره قطره از اقیانوس؛ ترکیب بندها؛ از میان منظومه ها

### حدیث حیرت

از ازل تا به ابد

آن که صد مرتبه از روی تو تصویر کشید\*\*\* عاقبت گشت خجل، دست ز تحریر کشید

دست نقاش مریزاد که این قدر تو را\*\*\* گویا چون الف از قدرت تقدیر کشید

ساخت ظاهر به جهان معنی «ماهذا» را\*\*\* مگر این نقش تو آن مانی بی پیر کشید

گر من دل شده از وصف تو لالم، چه عجب؟\*\*\* هر که دید این رخ زیبای تو، تکبیر کشید

زهره اش آب نشد، در عجبم زین نقاش\*\*\* الله! الله! به چه دل صورت این شیر کشید؟

ملک است او، به یقین نیست از افراد بشر\*\*\* آن که با نوک قلم، صورت این میر کشید

سحر کرده است، بلی، بلکه مگر اعجاز است\*\*\* یا رب این موی میان را به چه تدبیر کشید

گل رخسار تو را داد مصور چون رنگ\*\*\* آتش فتنه از او شعله تشویر کشید

خواست تا چشم تو را مست کشد نقاش\*\*\* شورش کرد که در هر مژه صد تیر کشید

بس که آشفته شد از پیچ و خم زلف کجت\*\*\* از دل خون شده یک ناله شبگیر کشید

ساقیا باده بده باز، دل از حیرانی\*\*\* از «قرا داغ» مرا جانب کشمیر کشید

از جمالت شده مستغرق دریای خیال\*\*\* ز آن سبب خال گل روی تو تأخیر کشید

بهر عطر سر زلفین تو نقاش چه کرد\*\*\* شپروش پنجه زد و شیر ز شمشیر کشید

ساقیا! باده مسلسل به من آور، هی! هی!\*\*\* از چه رو دور تو این بار چنین دیر کشید؟

مطلع صبح از ل ساخت بناگوش تو را\*\*\* مگر این را به سفیداب و تباشیر کشید؟

دید چون غنچه خندان تو را تا نقاش\*\*\* محو گردیده یکی آه گلوگیر کشید

در سر چاه زخندان تو شد بس دل تنگ\*\*\* گفت اینجا نتوان تیر به نخجیر کشید

بهر پا بند دل عاشق دیوانه و مست\*\*\* در خم زلف تو صد حلقه زنجیر کشید

گردن و صدر و بر دوش تو را تا سر ناف\*\*\* صاف تر کرد ز دریا شکر و شیر کشید

زاهدا! رو تو بخور ملح و خل و نان شعیر\*\*\* کار ما بر می صاف و بت کشمیر کشید

یا علی! نقش تو را کرد چو نقاش تمام\*\*\* از عمل گشت خجل، آه ز تقصیر کشید

خواست ظاهر بکند شکل عدوی تو به خلق\*\*\* رفت تا سنگ بکشد، صورت خنزیر کشید

زاهدا! خیز بزن در صف رندان قدحی\*\*\* پیر ما با دف و نی زیر ز تزویر کشید

باز در مدح تو ای پادشه کون و مکان\*\*\* چو سکندر قلم تیغ جهانگیر کشید

گشت مطرب خجل از ناله مستانه من\*\*\* رفت از پرده برون، جامه تغییر کشید

به جز از حسرت دیدار خوشت یا مولا\*\*\* کافر است آن که به دل حسرت اکسیر کشید

خاطرم بود خراب از غم ویرانی دل\*\*\* لله الحمد که لطف تو به تعمیر کشید

از ازل تا به ابد واقف سرّ تو نشد\*\*\* گر چهل چله همی زحمت تسخیر کشید

پر ز گوهر شود از رشحه کلکم عالم\*\*\* کاین همه گوهر منظوم به تقریر کشید

این قلم بازی من کشت مرا ای یاران\*\*\* رستم است پای مرا هر که از این قیر کشید!

می نترسد دگر از طعنه این خلق عوام\*\*\* تا نباتی، به سر این ساغر تکفیر کشید

سید ابوالقاسم نباتی

دیوان فارسی سید ابوالقاسم نباتی/ ۱۱

ص: ۴۰۰

علی ای همای رحمت! تو چه آیتی خدا را؟!\*\*\* که به ما سوا فکندی همه سایه هما را  
دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین\*\*\* به علی شناختم من به خدا قسم خدا را  
به خدا که در دو عالم اثر از فنا نباشد\*\*\* چو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را  
مگر ای سحاب رحمت، تو بیاری ار نه دوزخ\*\*\* به شرار قهر سوزد همه جان ما سوا را  
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن\*\*\* که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را  
به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من\*\*\* چو اسیر توست اکنون، به اسیر کن مدارا؟!  
به جز از علی که آرد پسری ابوالعجائب\*\*\* که علم کند به عالم شهدای کربلا را؟!  
چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان\*\*\* چو علی که می تواند که به سر برد وفا را؟!  
نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت\*\*\* متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را؟!  
به دو چشم خونفشانم هله ای نسیم رحمت!\*\*\* که زکوی او غباری به من آر توتیا را  
به امید آن که شاید برسد به خاک پایت\*\*\* چه پیامها سپردم- همه سوز دل- صبا را  
چو تویی قضای گردان به دعای مستمندان\*\*\* که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را



چه زخم چونای هر دم ز نوای عشق او دم\*\*\* که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را:

«همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی»\*\*\* به پیام آشنایی بنوازد آشنا را

ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب\*\*\* غم دل به دوست گفتن چه خوش است «شهریارا»

استاد شهریار

کلیات دیوان شهریار ۹۸/۱

تکرار زیبا

ای که پایان تو پیدا بود از آغاز هم\*\*\* از تو خواهم گفتم ای تکرار زیبا باز هم

ذوالفقار غیرت و عزم اگر لب وا کند\*\*\* باز می ماند عصای موسی از اعجاز هم

ای همه ایجاز و اعجاز و شگفتی پیش تو\*\*\* شاعران اطنا ب می بافند در ایجاز هم

در مدیح تو نه من امروز حیران مانده ام\*\*\* لکنتی دارد زبانِ خواجه شیراز هم

در مدیحت گرچه بسیاران فراوان گفته اند\*\*\* از تو خواهم گفت ای تکرار زیبا باز هم

علیرضا قزوه

شادنامه چهارده معصوم ۱۷۸/

تو چیز دیگری علی!

میان جمع دلبران تو دلزباتری علی\*\*\* به بزم خوبچهرگان امیر و سروری علی

نه گویمت تو را خدا، نه دانمت ز حق جدا\*\*\* اگر تو نیستی خدا، که گفته کمتری علی؟

حدیث «لافتی» تو را، کلام «هل اتی» تو را\*\*\* نبی ست شهر علم و آن مدینه را دری علی

به دوش وی زدی قدم، فکنده ای بت از حرم\*\*\* قسم به حق، بحق خلیفه پیمبری علی

یتیم را چه غم دگر؟ اگر تو بابی و پدر\*\*\* فقیر پابرنه را پناه و یاوری علی

اگر نبود فاطمه در این سرای پرمحن\*\*\* نبود از برای تو انیس و همسری علی



نه از کسی شنیده ام نه خود به چشم دیده ام\*\*\* غریب پروری چو تو، تو چیز دیگری علی

حمید عابدی ها

ستایش امیرالمؤمنین.../۶۱۷

از صد هزار جمله، یکی

گر آفتاب چهره خود را عیان کنی\*\*\* خورشید را با مطمح ظلمت نهمان کنی

لیل و نهار را به رخ و زلف خویشتن\*\*\* در مطلع اراده خود توأمان کنی

از یک کرشمه ای بر بایی هزار دل\*\*\* تا فز دلربایی خود امتحان کنی

دل می بری ز خدّ و ولی از تبسمی\*\*\* در پیکر و وجود من ایجاد جان کنی

دل خواست تا مکان تو پیدا کند نیافت\*\*\* غافل از آن که در دل عاشق مکان کنی

این صید پر شکسته دل را که رام توست\*\*\* حاجت به تیر غمزه نباشد نشان کنی

در بزم انس چهره فروزی چو شمع و خود\*\*\* عشاق را به جاذبه پروانه سان کنی

بتوانی از لطائف ایمان «کن فکان»\*\*\* هم آسمان، زمین و زمین آسمان کنی

نتوانی آصفا تو و ابنای جنّ و انس\*\*\* حقّ ادای نعت شه انس و جان کنی

شاهنشاه سریر ولا سرّ حق علی\*\*\* شاهی که نام او به جهان حرز جان کنی

با خلق ماسوا نتوانی ز وصف او\*\*\* از صد هزار جمله یکی را بیان کنی

آصف تهرانی

همای رحمت/۳۱

در سایه سار نخل ولایت

خجسته باد خداوند، نیکوترین آفریدگاران

که تو را آفرید.

از تو در شگفت هم نمی توانم بود

که دیدن بزرگیت را، چشم کوچک من بسنده نیست:

مور، چه می داند که بر دیوزه اهرام می گذرد

ص: ۴۰۳

یا بر خشتی خام.

تو، آن بلندترین هر می که فرعونِ تخیل می تواند ساخت

و من، آن کوچکتزین مور، که بلندای تو را در چشم نمی تواند داشت

\*\*\*\*

درشتناک چون خدا بر کائنات ایستاده ای

و زمین، گویچه ایست به بازی، در مشت تو.

و زمان، رشته ای، آویخته از سر انگشت تو

و رود عظیم تاریخ، جوباری

که خیزابِ امواجش

از قوزکِ پایت، در نمی گذرد...

\*\*\*\*

پایی را به فراغت بر مریخ، هشته ای

و زلالِ چشمان را با خونِ آفتاب، آغشته

ستارگان با سر انگشتان، از سرِ طیبیت می شکنی

و در جیب جبریل می نهی

و یا به فرشتگان دیگر می دهی

به همان آسودگی که نان توشه جوین افطار را به سحر می شکستی

یا، در آوردگاه،

به شکستن بندگان بت، کمر می بستی

\*\*\*\*

چگونه اینچنین که بلند بر زبَرِ ماسوا ایستاده ای

در کنار تنور پیرزنی جای می گیری،

و زیر مهمیز کودکانه بچگان یتیم،

و در بازارِ تنگِ کوفه...؟

\*\*\*\*

ص: ۴۰۴

پیش از تو، هیچ اقیانوس را نمی شناختم

که عمود بر زمین بایستد...

پیش از تو، هیچ خدایی را ندیده بودم

که پای افزار وصله دار به پاکند،

و مشکی کهنه بر دوش کشد

و بردگان را برادر باشد.

آه ای خدای نیمه شبهای کوفه تنگ

ای روشنِ خدا

در شبهای پیوسته تاریخ

ای روح ليله القدر

حَتَّىٰ إِذَا مَطَّلَعَ الْفَجْرِ

اگر تو نه از خدایی

چرا نسل خدایی حجاز، «فیصله» یافته است...؟

نه، بذر تو، از تبار مگیلان نیست...

\*\*\*

خدا را، اگر از شمشیرت هنوز خون منافق می چکد،

با گریه یتیمکان کوفه، همنا مباح!

شگرفی تو، عقل را دیوانه می کند

و منطق را به خودسوزی وا می دارد.

\*\*\*

خَرَدَ به قَبْضَه شَمشیرت بوسه می زند

و دل در سرشک تو، زنگارِ خویش، می شوید

اَمّا:

چون از این آمیخته خون و اشک

جامی به هر سیاه مست دهند،

ص: ۴۰۵



قالب تهی خواهد کرد.

\*\*\*\*

شب از چشم تو، آرامش را به وام دارد

و توفان، از خشم تو، خروش را.

کلام تو، گیاه را بارور می کند.

و از نَفَسَت گل می روید

چاه، از آن زمان که تو در آن گریستی، جوشان است.

سحر از سپیده چشمان تو می شکوفد

و شب در سیاهی آن، به نماز می ایستد.

هیچ ستاره نیست که وامدار نگاه تو نیست؟

لبخند تو، اجازه زندگیست

هیچ شکوفه نیست کز تبار گلخند تو نیست

\*\*\*\*

زمان، در خشم تو، از بیم سترون می ود

شمشیرت به قاطعیت «سَجیل» می شکافد

و به روانی خون، از رگها می گذرد

و به رسایی شعر، در مغز می نشیند

و چون فرود آید، جز با جان برنخواهد خاست

\*\*\*\*

چشمی که تو را دیده است، چشم خداست.

ای دیدنی تر!

گیرم به چشمخانه عمار

یا در کاسه سر بوذر

\*\*\*\*

هلا، ای رهگذران دارالخلافة!

ص: ۴۰۶

ای خرمافروشان کوفه!

ای ساربانان ساده روستا!

تمام بصیرتم برخی چشم شمایان باد

اگر به نیمروز، چون از کوچه های کوفه می گذشته اید:

از دیدگاه معبری برای علی ساخته باشید،

گیرم، که هیچ او را نشناخته باشید.

\*\*\*

چگونه شمشیری زهرآگین

پیشانی بلند تو، این کتاب خداوند را، از هم می گشاید

چگونه می توان به شمشیری، دریایی را شکافت!

\*\*\*

به پای تو می گریم

با اندوهی، والاتر از غمگزایی عشق

و دیرینگی غم

برای تو با چشم همه محرومان می گریم

با چشمانی: یتیم ندیدنت

گریه ام، شعر شبانه غم توست...

\*\*\*

هنگام که به همراه آفتاب

به خانه یتیمکان بیوه زنی تابیدی

و صَوْلَتِ حیدری را

دستمایه شادی کودکانه شان کردی

و بر آن شانه، که پیامبر پای ننهاد

کودکان را نشاندی

و از آن دهان که هَرّای شیری می خروشید

ص: ۴۰۷

کلمات کودکانه تراوید،

آیا تاریخ، به تحیّر، بر دَرِ سرای، خشک و لرزان نمانده بود؟

در اُحد

که گلبوسه زخمها، تنت را دشتِ شقایق کرده بود،

مگر از کدام باده مهر، مست بودی

که با تازیانه هشتاد زخم، بر خود حدّ زدی؟

\*\*\*

کدام وامدار تریدی؟

دین به تو، یا تو بدان؟

هیچ دینی نیست که وامدار تو نیست

\*\*\*

دری که به باغِ بینش ما گشوده ای

هزار بار خبیری تر است

مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو

\*\*\*

شعر سپید من، روسیاه ماند

که در فضای تو، به بی وزنی افتاد

هرچند، کلام از تو وزن می گیرد

وسعت تو را، چگونه در سخنِ تنگمایه، گنجانم؟

تو را در کدام نقطه باید به پایان برد؟

تو را که چون معنی نقطه مطلقى.

الله اكبر

آيا خدا نيز در تو به شگفتى درنمى نگردد؟

فتبارك الله، تبارك الله

تبارك الله احسن الخالقين

ص: ۴۰۸

خجسته باد نام خداوند

که نیکوترین آفریدگاران است

و نام تو

که نیکوترین آفریدگانی.

سیدعلی موسوی گرمارودی

دستچین/ ۷۱

از هرچه گفته اند و شنیدیم، برتر است

گیرم که آفتاب جهان، ذره پرور است\*\*\* این بس مرا که سایه مهر تو بر سر است

دولت به کام و محنت گردون حرام باد\*\*\* تا ساغرت به گردش و تا می به ساغر است

نوشین لب است و سایه مشکین نقاب زلف\*\*\* یا آب خضر در ظلمات سکندر است؟

هرچند خون از آن لب میگون چکد بوس\*\*\* کاین بوسه ها حلال تر از شیر مادر است

ای دل چرا به غیر خدا تکیه می کنی؟\*\*\* امید ما و لطف خدا از که کمتر است؟

بهر دو نان خجالت دونان چه می کشی؟\*\*\* ای دل صبور باش که روزی مقدر است

خاطر ز گفتگوی مکرر شود ملول\*\*\* إلا حدیث دوست که قند مکرر است

فرخنده نامه ای که موشح به نام اوست\*\*\* زبنده آن صحیفه که او زیب دفتر است

نامی که با خدا و پیمبر ز فرط قدس\*\*\* زیب اذان و زینت محراب و منبر است

پشت فلک خمیده که با ماه و آفتاب\*\*\* در حال سجده روی به درگاه حیدر است

شمس ضحی، امام هدی، نور هل اتی\*\*\* چشم خدا و نفس نفیس پیمبر است

در آیه مباحله این مهر و ماه را\*\*\* جان ها یکی و جلوه جان از دو پیکر است

وجهی چنان جمیل که از شدت جمال\*\*\* وجه خدا و جلوه الله اکبر است

نازم به دست او که یکی ناز شست او\*\*\* از جای کندن در سنگین خیر است  
با اشک چشم، ابر کرم بر سر یتیم\*\*\* با برق تیغ، صاعقه ای بر ستمگر است  
جز راه او به سوی خداوند راه نیست\*\*\* یعنی که شهر علم نبی را علی، در است  
بر تارک زمان و مکان تاج افتخار\*\*\* در آسمان فضل، درخشنده اختر است

ص: ۴۰۹



قبرش درون دیده آدم که چشم او\*\*\* در خاک هم به نور جمالش منور است  
آوازش از ورای زمان ها رسد به گوش\*\*\* تصویرش از فراز افق ها مصور است  
کمتر ز ذره ایم و فزون تر ز آفتاب\*\*\* ما را که خاک پای علی بر سر افسر است  
وصف علی ز عقل و قیاس و خیال و وهم\*\*\* وز هر چه گفته اند و شنیدیم برتر است  
شد عرض ما تمام و حدیث تو ناتمام\*\*\* حاجت به مجلس دگر و وقت دیگر است  
ما و پناه شیر خداوند و ذوالفقار\*\*\* تا پرچم سه رنگ، نگهبان کشور است  
طبع لطیف و شعر ریاضی به لطف و شهد\*\*\* شاخ نبات خواجه شیراز و شکر است  
سید محمد علی ریاضی یزدی

تحفه سرمدی/۴۳ و دیوان ریاضی یزدی/۲۰۴ با اندکی اختلاف

قطب ایجاد

حقایق را تویی محور علی جان\*\*\* خلائق را تویی رهبر علی جان

تو روح شیعیان ناب هستی\*\*\* شهید اول محراب هستی

تو در انگشتر احمد نگینی\*\*\* تو مولانا امیرالمؤمنینی

اگر دل بی علی شد له شود له\*\*\* دل بی عشق مولا مردنش به

اگر دل بی علی شد بی فروغ است\*\*\* مدارش حقه بازی و دروغ است

اگر گویم خدایی اشتباهست\*\*\* بشر خوانم تو را عمرم تباهست

تو فوق فکرت و پندار هستی\*\*\* همان به حیدر کزار هستی

ولایت را تو سردمدار هستی\*\*\* امامت را تو پرچمدار هستی

تو قطب عالم ایجاد هستی\*\*\* به جبریل امین استاد هستی

نیم صوفی که صوفی را صفا نیست\*\*\* نیم کوفی که کوفی را وفا نیست

خدا باید پسندد هر چه هستم\*\*\*علی را دوست دارم حق پرستم

ز تو محبوب تر پیش خدا نیست\*\*\*رسول الله می داند علی کیست

خدا را آن که در معنا ولی هست\*\*\*علی هست و علی هست و علی هست

تو رمز باء بسم الله هستی\*\*\*به ملک عشق شاهنشاه هستی

ص: ۴۱۰

خدا داده تو را زهرای اطهر\*\*\* تویی داماد محبوب پیمبر

ببال از مجتبی و زینب خود\*\*\* حسن پرورده ای در مکتب خود

جمال تو فروغ عالمین است\*\*\* جهان محتاج فرزندت حسین است

کجا مانند زهرا همسری هست\*\*\* کجا مانند زینب دختری هست

تو مولا شهره هفت آسمانی\*\*\* تو جدّ مهدی صاحب زمانی

به محشر آخرین حرفم همین است\*\*\* که مولایم امیرالمؤمنین است

اگر شخصیت خوش زاد عالیت\*\*\* ز لطف حضرت مولی الموالیست

سیدحسن خوش زاد

قفل شکسته ۷۸/

فرقه ای تهمت بر او بندند و ...

هرکه را خواهند در حشمت سلیماناش کنند\*\*\* باید اوّل خاک پای شاه مردانش کنند

آن که شاهان جهان با تخت و تاج سروری\*\*\* آرزوی آستان بوسی ز درباناش کنند

آن خدایی را کز او از بس خدایی دیده اند\*\*\* فرقه ای تهمت بر او بندند و یزدانش کنند

آن که هنگام سواری در فلک فوج ملک\*\*\* ماه را نعل سمند برق جولانش کنند

لاف یکرنگی چو زد با قبرش خورشید را\*\*\* تا ابد هر شب بدین عصیان به زندانش کنند

صالح و شیث و شعیب و هود و داوود نبی\*\*\* جمله کسب معرفت اندر دبستانش کنند

آن که در مرحب کشی گیرد چو تیغ سرفشان\*\*\* بال جبریل امین را فراش ایوانش کنند

هفت ایوانش کلاه مهر و مه از سرفند\*\*\* سر به بالا چون برای سیر ایوانش کنند

نیست واجب نیست ممکن بلکه اندر عقل و نقل\*\*\* نی همین و نی همان، هم این و هم آتش کنند

یک جو از مهر علی آید فزون اندر عیار\*\*\* با عبادتهای کونین ار که میزانش کنند

دردمندان را سر کویش نگر دارالشفاست\*\*\* حیرتم آن درد را پس با چه درمانش کنند

پیکری باریک گردد در عبادت گو چو مهر\*\*\* بی ولایش هیزم نیران سوزانش کنند

چرخ اگر باشد نباشد خم چو در تعظیم او\*\*\* طوق لعنت در گلو مانند شیطانش کنند

صامت بروجردی

شعری شبیه سکوت/۶۹

ص: ۴۱۱

در آن سکوت که شب پرده دار اسرار است\*\*\* تسلی دل بیدار، یاد دلدار است  
عنان گریه رها کن، رها، چو بوتیمار\*\*\* که فیض عالم قدسی از آن پدیدار است  
چه حکمتی است در این مویه های پنهانی\*\*\* که عاشقانه اگر سر کنی علی وار است  
علیست آن که شبانگاه، چشم حق جویش\*\*\* به یاد طلعت محبوب دوست بیدار است  
علیست آن که به میدان رزم از هر سو\*\*\* ز تیغ خصم فکن یگانه تاز ادوار است  
علیست آن که رسول خدای را از طریق\*\*\* برادر است، رفیق است، بی بدَل یار است  
علیست آن که حسینش سپاه پاکان را\*\*\* یگانه رهبر عشق و یگانه سردار است  
علیست آن که یتیمان کوفه را هر شب\*\*\* پناهگاه امیدی نهان ز انظار است  
علیست آن که فراسوی درک و فهم کسان\*\*\* فروغ نادره خورشید چرخ افکار است  
علیست آن که خدایش ستوده در قرآن\*\*\* علیست آن که وجودش بری ز تکرار است  
اگر محبت او در دلت جوانه زند\*\*\* خدات در همه حال از بلا نگهدار است

محمدجواد محبت

شعری شبیه سکوت/ ۲۴۲

شمع بزم آفرینش

غیر انسان هرچه باشد ظلّ انسان است و بس\*\*\* معنی انسان همانا شاه مردان است و بس  
هست هستی فی المثل جسمی که در وی جان علیست\*\*\* وین بُود روشن که بود جسم از جان است و بس  
هر که خود را سوخت بی باکانه چون پروانه دید\*\*\* شمع بزم آفرینش شیر یزدان است و بس  
لفظ ایمان را هزاران معنی ار بینی بهل\*\*\* عشق او بگزین که این معنای ایمان است و بس  
گوهر مهر وی ار داری به دل رو شاد زی\*\*\* زان که در محشر همین گوهر درخشان است و بس



مدح او می خخوان به تورات و به انجیل و زبور\*\*\* تا نگویی وصف او آیات قرآن است و بس  
در شب معراج احمد در خود و در عرش و فرش\*\*\* دید هر جا بنگرد حیدر نمایان است و بس  
خاک راه اهل عرفان شو تو هم او را بین\*\*\* زن که این دولت نصیب اهل عرفان است و بس  
انبیا و اولیا را فیض از او می رسد\*\*\* نوربخش انجم آری مهر تابان است و بس  
آدم و ادریس و شیث و هود را باشد مجیر\*\*\* نی پناه نوح و داوود و سلیمان است و بس  
در دل ماهی به دریا مونس یونس هم اوست\*\*\* نی انیس یوسف اندر چاه و زندان است و بس  
خاک در گاهش حیات جاودان بخشد بلی\*\*\* مایه عمر ابد این آب حیوان است و بس  
از زبان پور مریم هم بُود ناطق به مهد\*\*\* هم سخن در طور نی با پور عمران است و بس  
هیچ دانی از چه گردون را دمی نَبود قرار\*\*\* مرتضی را در پی انجام فرمان است و بس  
مهر با آن گرم جولانی به میدان وجود\*\*\* شاه ملک انما را گوی چوگان است و بس  
در «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ» تحقیق ار رود هر ذره را\*\*\* بر امیرالمؤمنین بینی ثنا خوان است و بس  
حضرتش را کرده میکائیل از جان چاکری\*\*\* اندر این در گه نه جبرائیل دربان است و بس  
از ازل گسترده خوان نعمت او تا ابد\*\*\* اولین و آخرین را رزق این خوان است و بس

هفت دریا پیش بحر لطف او دانی که چیست؟\*\*\* جدولی اندر کنار بحر عمان است و بس  
هست کیهان را هم او فرمانده و فرمانروا\*\*\* نی که تنها حکم او جاری به کیوان است و بس  
هشت خلد و هفت اختر شش جهت زو برقرار\*\*\* نی قوام پنج حس و چار ارکان است و بس  
می کند ثابت ملاقاتش به گاه نزع جان\*\*\* این که جان جمله را آن شاه جانان است و بس  
یا علی ای آن که اندر کشور غیب و شهود\*\*\* شخص عالیجاه ذوالعزّ تو سلطان است و بس  
جنت و نیران ندانم چیست اندر کیش من\*\*\* قرب تو جنت بُود بعد تو نیران است و بس  
کرده ای لاهوتیان را نیز مات خویشتن\*\*\* عقل ناسوتی نه تنها در تو حیران است و بس  
در بیابان غمت بس خضرها سرگشته اند\*\*\* وادی حیرت همانا این بیابان است و بس  
خسروا شاهها صغیر آن بنده شرمنده ات\*\*\* کش به درد بی دوا لطف تو درمان است و بس  
سال و ماه و هفته و روز و شب از درگاه تو\*\*\* هرچه بر او می رسد اکرام و احسان است و بس  
سالها باشد که باشد غرق بحر رحمت\*\*\* هم به خوان نعمت تا هست مهمان است و بس

محمدحسین صغیر اصفهانی

دیوان/۴۷

ص: ۴۱۴



ز عهده که برآید به جز خدای علی\*\*\* که گوید آن چه بُود در خور ثنای علی  
نگر به چشم بصیرت که جمله موجودات\*\*\* نشسته اند سر سفره عطای علی  
نمود لطف و صفایی به بوستان وجود\*\*\* نگشته بود اگر جلوه گر صفای علی  
چو بلبلان چمن نغمه سر دهند به باغ\*\*\* رسد به گوش ز هر پرده ای نوای علی  
به نحوه ای که سزاوار طاعت است خدا\*\*\* نکرده است کسی طاعتش سوای علی  
هر آن چه داشت علی داد از برای خدا\*\*\* هر آن چه هست خدا را بُود برای علی  
سزد که سایه به خورشید محشر اندازد\*\*\* به هر سری که فتد سایه هوای علی  
اگر رضای خدا را طلب کنی هشدار\*\*\* رضای حق نبود جز که در رضای علی  
رسانده ای به یقین دست خود به جبل الله\*\*\* به چنگ آری اگر دامن ولای علی  
برای گفتن مدحش زبان گویایی\*\*\* همیشه می طلبد «صاعد» از خدای علی

محمدعلی صاعد اصفهانی

محراب آفتاب/۱۵۱

ستارگان سپهر ولایت

چنان که هست فلک را دوازده تمثال\*\*\* که آفتاب بر آن دور می زند مه و سال  
بر آسمان ولایت دوازده بُرجند\*\*\* چو آفتاب نبوت همه به اوج کمال  
قضا چو آینه نور احمدی می ریخت\*\*\* بریخت ز آینه او دوازده تمثال  
ستارگان سپهر ولایت و شرفند\*\*\* که ایمنند ز نقصان و احتراق و وبال  
شهان بی سپه و خسروان بی شمشیر\*\*\* ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال  
ز آفتاب نبوت صدور این انجم\*\*\* مثال صورت تفصیل آمد از جمال

مُجاوران صوامع نشین عالم قُدس \*\*\* مُقَرَّبان سراپرده جلال و جمال

از این دوازده بُرج و دوازده خورشید \*\*\* علیست مهر سپهر کمال و مطلع آن

علیست آن که به کُنه فضیلتش نرسد \*\*\* به غیر ذات خداوند ایزد متعال

ص: ۴۱۵

نکفته سهو و ندیده خطا، نخورده حرام\*\*\* تَبْرَدَه دست بِرِ کس نکرده رَدّ سؤال

کند تصوّر مثلش خیال و گوید عقل\*\*\* زهی تصوّر باطل زهی خیال محال

حدیث معرفت او به مردم نااهل\*\*\* همان حکایت آب است و قصّه غربال

چنان منوّم از پرتو رضا که اگر\*\*\* رگم زنند همه نور ریزد از قیفال

نورالدین آذری

نوادری یا سفینه شمشیری/۲۴۵

جوهر فرزند پاک

خدای داده مرا فتح دولت و اقبال\*\*\* که بر گشود زبانم به مدح حیدر و آل

امام مشرق و مغرب، وصیّ نفس رسول\*\*\* سپهر فضل و کرم، آفتاب برج کمال

نزاده مادر گیتی چو او دگر فرزند\*\*\* ندیده دیده گردون چو او به خُلق و خصال

شهی که در گه قدرش به وهم در ناید\*\*\* خیال صدرنشینان سدره را به خیال

تهمنتی که به هنگام کین ز هیبت او\*\*\* درون خاک بلرزد وجود رستم زال

به جنب سایه چتر جلال تعظیمش\*\*\* سپهر ذره صفت آفتاب ذره مثال

محیط چرخ سراپرده معانی او\*\*\* چو مرکز دل گردون دایره تمثال

فکنده قاعده تیغ تو سران را سر\*\*\* شکسته صاعقه گرز تو یلان را یال

بکنده عدل تو شاهین ظلم را دیده\*\*\* شکسته باز تو سیمرخ قصر را چنگال

اشارتی ز سم قهر تو سموم سقر\*\*\* عبارتی ز دم لطف تو نسیم شمال

تو ز آدمی و به از آدمی خلافی نیست\*\*\* بُود هر آینه مشک از غزال و به ز غرال

ز هر کسی چو تو باشد مصاف دشمن را\*\*\* که گفته اند بزرگان: وَ لِلْحَرْبِ رِجَالٌ

ز تاب تیغ تو خون فسرده یعنی لعل\*\*\* به جای آب برون آید از مسام جبال

هزار طعنه زند عقل بر بساط فلک\*\*\* چو همت تو کشد بر زمین سماط نوال  
حساب دست تو نتوان به ابر و دریا کرد\*\*\* کسی چگونه کند بحر را مثبت آل  
سحاب اگرچه به دریا دلی سرآمد بود\*\*\* کف کریم تو را در کرم کمینه عیال  
شمار جود تو برناید ار بُود به مثل\*\*\* سپهر کیل و قضا عامل و قدر کیال

ص: ۴۱۶

که کرد از تو سؤالی به عمر خود که نکرد\*\*\* کف تو کیسه آزش ز مال مالا مال  
به تیغ حادثه فصاد مرگ خصم تو را\*\*\* همه ز ناحیه خلق می زند قیفال  
اجل دو اسبه گریزد ز موضعی که در او\*\*\* زبان تیغ تو خواند صحایف آجال  
ستارگان فلک یک به یک فرو ریزند\*\*\* اگر دهند ز دیوان هیبت تو مثال  
زهی ز رشک تو مهر فلک به خون شفق\*\*\* هزار بار فرو شسته آتشین سربال  
چو از صفات کمال خرد سخن گوید\*\*\* کند به جوهر فرزند پاکت استدلال  
محمد بن حسن صاحب زمان مهدی\*\*\* خدایگان جهان داور ستوده خصال  
مدار مرکز شاهی محیط نقطه فضل\*\*\* که هست بر فلک فضل آفتاب مثال  
ز فرط بی خردی باشد ار کسی جوید\*\*\* در آفرینش عالم ورا نظیر و همال  
عمود محور شمشیر صبح و بازوی چرخ\*\*\* عبارتیست از آن دست و خنجر و کوپال  
گر ازدهای فلک تیغ و رمح برگردد\*\*\* ز رمحت افکند از بیم مهره در دنبال  
مشابهت به تو بدخواه را همان مثل است\*\*\* که با مسیح، دم همدمی زند دجال  
زمرد و گیاه سبز هر دو هم رنگند\*\*\* ولی از این به نگین دان برند از آن به جوال  
اگرچه نقطه بود لیک هر دو فرق بود\*\*\* ز حال نقطه خط تا به حال نقطه خال  
و گرچه دال چو ذالست در کتابت لیک\*\*\* به ششصد و نود و شش کم است دال از ذال  
جهان پناها اوج کمال قدر تو را\*\*\* نه پایه ایست که پیدا شود به عالم قال  
خرد به مدح تو زان روی قاصرست که نیست\*\*\* به قد قدر تو اندازه قبال مقال  
کمال ذات تو گر عقل در خیال آرد\*\*\* قدوم عقل مقید شود به قید عقل  
چو دل تصور مدحت کند خرد گوید\*\*\* زهی تصور باطل زهی خیال محال  
چو قاصرست ز مدح تو خاطر آن به\*\*\* که نکته ای دو بگویم ز خویش وصف الحال

ز سنت قدما مختصر فرو خوانم\*\*\* اگر دهد به قبول توأم زمانه مجال

منم که یرلغ طبعم به دار ملک بقا\*\*\* نوشته اند به مدّاحی محمّد و آل

درون مدّت سی سال کس ندارد یاد\*\*\* که بوده ام به سخن پیش کس مدیح سگال

مخدرات سراپرده ضمیر مرا\*\*\* به مهر آل نبی بسته اند عقد وصال

به روضه دل کاشی ثنایشان خواند\*\*\* هر آن شکوفه که سر بر زند ز شاخ نهال

ص: ۴۱۷

جهان مسخر طبعم نبودى ار نشدى\*\*\* ز مهر چارده شه يرلغم به چارده آل  
گناه من همه اين است در عراق وليک\*\*\* زهى گناه که بر عصمت من آمده دال  
از آن نيم که ز ديوانه‌هاى کهنه و نو\*\*\* فراهم آرم و شعری به صد هزار اشکال  
به شهد مدح کسى گر زبان گشایم باد\*\*\* زبان ناطقه ام در گه شهادت لال  
وسيله املم گر ز خلق بسته شود\*\*\* بس است لطف توأم بر وسایل آمال  
اگرچه مال ندارم يقين آن دارم\*\*\* که دين خود نفروشم به دنیه از پی مال  
حکایت من اگرچه درازنا دارد\*\*\* لب از حدیث فرو بسته ام ز بیم ملال  
نمی کنم به جهان در سخخن وری دعوی\*\*\* و گر کنم، ندهم چرخ را مجال سؤال  
بلی گهی که چو عرض سخن پدید آید\*\*\* کنم به معجز معنی ادای سحر حلال  
ز عشق آن شه دنیا و آخرت کاشی\*\*\* به هر صباح و مسا همچون بلبان می نال!  
صفای گوهر پاک من از عقیده پاک\*\*\* هزار طعنه زند بر صفای آب زلال  
ز خاک خطه آمل سزد اگر کاشی\*\*\* کند ز غربت و دوری خویش از تو ملال

ملاحسن کاشی

منتخب الاشعار ۸۶/۱

ذات علی

ای دل ار خواهی، دل از مهری منور داشتن\*\*\* باید اول، مهر را با مه برابر داشتن  
روشنی خواهی، سوی روشندان باید شتافت\*\*\* تا توانی ملک ظلمت را مسخر داشتن  
در میان چار موج و شش جهت در پیچ و تاب\*\*\* غرقه را هرگز نمی شاید گلوتر داشتن  
احمدی باید، که اندر مجمع جمع الاحد\*\*\* افکند گه پرده، گاهی پرده را برداشتن  
مرتضایی را سزد تا بر قضا و بر قدر\*\*\* هر قضایی را اگر خواهد مقدر داشتن





این که می گویند در ظلمت بجو آب حیات\*\*\* هست سرّی آشکار آن، به مسترّ داشتن  
گنج بی رنج و گل بی خار و صبر بی فرج\*\*\* ار کسی گوید، نشاید هیچ باور داشتن  
در جهان جان تو را جانی و جانانی نهان\*\*\* گر عیان گردد ز جان، دل بایدت برداشتن  
عاشق یاری، سبک باری تو را نبود به دوش\*\*\* با سبکباری، توان از یار، یاور داشتن  
ای که اندر بند پیوندی چه دل بندی به غیر\*\*\* عین شو تا از نظر منظورِ منظر داشتن  
دلبرت اندر بر دل، دل بر دلبر چرا؟\*\*\* از پی دلبر نظر بر بام و بر در داشتن  
آشنای نوح شو آن گاه در کشتی نشین\*\*\* ورنه غرقی با دو صد سگان و لنگر داشتن  
از دم عیسای وقت ار زنده گشتی جان بری\*\*\* زنده کی باشی به جانی همچو استر داشتن  
گر ز سلطان ولایت روح قدسی بایدت\*\*\* باید از نور علی دل را منور داشتن  
ناقه صالح چو گشتی کوه تن بگذار زود\*\*\* طفل نوزاد تو را باید نکو برداشتن  
ناقه را گر پی کند این قوم جاهل نی عجب\*\*\* این عجب کاندر پی نوزاد سر برداشتن  
ار به چنگ آرند او را ایمنند از هر عذاب\*\*\* سود می ندهد پشیمانی به تسخر داشتن  
صالح آگاه است گردانستی ایشان نادمند\*\*\* خواست ایمنشان از این غوغای محشر داشتن

زاده آن ناقه عکس جان پاک صالح است\*\*\* وان خران بین از قفایش اسب و استر داشتن  
صالح و موسی و عیسی در همه دور و زمان\*\*\* هست و خواهد بود، باید چشم دیگر داشتن  
مریم نفس تو از روح القدس شد حامله\*\*\* عیسی جان چند اندر بطن مادر داشتن  
خون شو و ای دل به دامان ریز از مجرای چشم\*\*\* لب چرا خشک و دو چشم از غم چرا تر داشتن  
نی تو را دادند آن دولت که اندر عرش و فرش\*\*\* می توانی خلقت موجود دیگر داشتن  
نی تو را دادند آن قدر و شرف کز ماسوا\*\*\* می توانی خویش را صد بار برتر داشتن  
نی تو را کردند مسجود تمام کاینات\*\*\* گرچه نتوان سجده جز بر ذات داور داشتن  
نی تو بودی آن که شهد وصل حق بودی به کام\*\*\* یاد ناید مر تو را از قرب ساغر داشتن  
قرنها بودی قرین عالم سرمد چرا\*\*\* چون فراموش شد، آن قرن مقرر داشتن  
تو نبودی آن که با روی نکوی خویشتن\*\*\* عشق ورزیدی پس از معشوق دیگر داشتن  
می مکیدی گاه لعل لب، ولی بی لعل لب\*\*\* سر به زانو داشتی، بی زانو و سر داشتن  
گه ز چشمان می فشاندی اشک تر بی چشم و اشک\*\*\* گاه در بر می کشیدی خویش بی بر داشتن

ساقی و جام و می و معشوق خود بودی نبود\*\*\* جز تو کس با دلربایی دل پر آذر داشتن  
لامکان بودی و در کون و مکان بی این و آن\*\*\* داشتی در صدر جا، بی صدر و مصدر داشتن  
حالیا در خاکدان می بینمت با خاکیان\*\*\* جای اندر باد و خاک و آب و آذر داشتن  
در لباس خاکیان دارد کنون جای و مکان\*\*\* آن که می باید که از اللّٰهش اکبر داشت  
آیت اکبر، ولی الله اعظم، مرتضی\*\*\* آن که خواهد ذات، از اوصاف او فر داشتن  
آن که ذاتش را به غیر از احمد و غیر از احد\*\*\* می نشاید هم قرین و قرن و همسر داشتن  
آن که اندر وصف قدرش هر که خواهد دم زند\*\*\* قدرت حق باید و بطن پیمبر داشتن  
ممکن واجب نمایش خوانم و گردم خلاص\*\*\* خود چرا باید به زعم خلق کافر داشتن  
بنده اش خوانم خدا را، لیک اگر او بنده است\*\*\* پس خدا را می نباید بنده دیگر داشتن  
یک قدم بردار و اندر عالم وحدت گذار\*\*\* گرچه بس سهل است، سخت آید قدم برداشتن  
ای مسلمان پس چرا قول پیمبر نشنوی\*\*\* با مقامی برتر از سلمان و بوذر داشتن  
چون کمال حضرت توحید شد نفی صفات\*\*\* واجب بالذات را نتوان که باور داشتن  
پس به جز ذات علی و غیر آیات علی\*\*\* بهر اثبات علی نتوان سخن سرداشتن

برتر از ممکن فرود واجبش دانم که نیست\*\*\* زین دو بیرون ثالث دیگر مصور داشتن  
همچو امر بین امرین است در تفویض و جبر\*\*\* این بود معنای یک تیغ دو پیکر داشتن  
یا علی، ای قلمز توحید دریای وجود\*\*\* عرش حق را باید از فرش تو زیور داشتن  
چون تویی مجموعه علم کتاب مستطاب\*\*\* انبیا را باید از مهر تو دفتر داشتن  
تا تو سلطانی، به فرق بندگان در گهت\*\*\* جبرئیل قرب باید چتر و شهپر داشتن  
چون تو سلطانی گدایان درت را می سزد\*\*\* فخر بر فغفور و بر خاقان و قیصر داشتن  
تا تو سلطانی به ملک سرمد شهر شهود\*\*\* بایدت از «لی مع الله» بر سر افسر داشتن  
تا تو سلطانی غلامان خدا خواه تو را\*\*\* در خدا و بندگی باید مخیر داشتن  
ای جلال الله، ای سلطان اقلیم جمال\*\*\* اسم اعظم از تو باید ذات و مظهر داشتن  
کی تواند کس کند یک وصف اوصاف بیان\*\*\* گر کتاب آسمان را جمله از بر داشتن  
بهر دفع چشم بد از نور رویت آسمان\*\*\* باید از اختر سپند، از شمس مجمر داشتن  
تو جنانِ جانِ جانانِ جهانی یا علی\*\*\* از رخت باید بهشت از لعل و کوثر داشتن  
صالح از نور تو آمد نوربخش انس و جان\*\*\* باید ای دل ملک را زان نور انور داشتن

صالح ملک ولایت مظهر نور علیست\*\*\* سر سلطان را سزد اینگونه مظهر داشتن

صلح کل کردم چو دیدم نیست جز نور علی\*\*\* عبد صالح گشتم از جنگ دویی برداشتن

عبد صالح باش تا از صلح کل بویی بری\*\*\* دانی آن گه چیست آیین قلندر داشتن

چون به ملک «فقر، فخری» پا نهادی می توان\*\*\* از سواد الوجه فی الدارین احمر داشتن

گر بُد نور علی بر خضر و اسکندر دلیل\*\*\* جای در ظلمات باید تا به محشر داشتن

جبر، نی تفویض نه، امری میان این و آن\*\*\* عشق را باید در این دریا شناور داشتن

سگه سیم سعادت زن به نقد قلب خویش\*\*\* تا رواج شهر سلطان از چنین زر داشتن

رفعت سمنانی

دیوان/۲۳۹

معدن جود و جلال

زندگانی چیست دانی؟ جان منور داشتن\*\*\* بوستان معرفت را تازه و تر داشتن

عرش، فرش پایکوب توست، همت کن بلند\*\*\* تا کی از این خاکدان بالین و بستر داشتن

لب خموش اما نشاید تا سر هو موی را\*\*\* لحظه ای غافل ز ذکر نام حیدر داشتن

شخص قدرش در تمام عالم کون و فساد\*\*\* سخت دلتنگ است از جای محقر داشتن

دوش در معراج توصیفش براق فکر را\*\*\* کش بود در پویه ننگ از نام صرصر داشتن

خوش همی راندم به تعجیلی که جبریل خرد\*\*\* ماند اندر نیمه ره، با آن همه پر داشتن

حاجب وهمم گریبان سبک رایی گرفت\*\*\* گفت گستاخانه نتوان رو بر این در داشتن

ز آن زمان در حیرتستم کاین عجایب مظهریست\*\*\* تا کی آخر حیرت این پاک مظهر داشتن

ص: ۴۲۳

ممکن و در لامکان جهل است کردن اعتقاد\*\*\* واجب و در خاکدان، کفرست باور داشتن  
عشق گوید هرچه می خواهی بیان کن باک نیست\*\*\* خوش نباشد سرّ ایزد را مستر داشتن  
عقل گوید حد نگهدار ای مسلمان زینهار\*\*\* می نیندیشی ز ننگِ نامِ کافر داشتن  
عشق گوید غایت کفر است با صدق مقال\*\*\* عاشقان را با کی از شمشیر و خنجر داشتن  
ای علی، ای معدن جود و جلال و فضل و علم\*\*\* جز تو کس را کی رسد تیغ دو پیکر داشتن  
جز تو کس را کی رسد در کعبه، ای دست خدا\*\*\* بی محابا، پای بر دوش پیمبر داشتن  
فاش می خوانم خدایت در میان خاص و عام\*\*\* گر نبودی کفر مطلق، شرک داور داشتن  
نوح را کشتی به گرداب فنا بودی هنوز\*\*\* گرنه او را بودی از لطف تو لنگر داشتن  
طبع من از ریزش دست تو آرد شعر نغز\*\*\* ز آنکه «عمان» را، ز باران است گوهر داشتن  
عمان سامانی

گنجینه الاسرار/۷۳

ای برتر از خیال و قیاس

از هوش جان گداز شد آب استخوان من\*\*\* آن قُقُنْسَم (۱) کز آتش خود سوخت جان من  
خم گشت پشت مریدم از کنجکاو دهر\*\*\* دیدی که چون کشید عجوزی کمان من  
افکار سیمبار فکندم به چاه غم\*\*\* آن یوسفم که گرگ من آمد شبان من  
چون مرغ شب چرا نکشم ناله های زار\*\*\* کز تیرِ مر آه پُر است آشیان من  
آید به گوش صفحه دمام ز پردلی\*\*\* چون نی هزار ناله ز کلک و بنان من  
از زعفران چهره و از ارغوان اشک\*\*\* نتوان ز هم شناخت بهار و خزان من  
طبع آورد زبان سخن سنج را به نطق\*\*\* شد طبع نکته سنج عقال زبان من  
غار تگران درد و غم آورده روز خون\*\*\* از چارسو به گنج دُر شایگان من

دل همچو سنگ پاره دمامد جهد ز جای\*\*\* از تَفُّ آه سینه آتشفشان من  
آن زرّ خالصم که بخارا کند فلک\*\*\* جای محک ز کوردلی امتحان من  
و آن طوطیم که در قفسم کرده روزگار\*\*\* یاران خبر برید به هندوستان من  
و آن کوکبم که از نظر نحس ناکسان\*\*\* در برج غم و بال من آمد قِران من

ص: ۴۲۴

---

۱-۱- ققنس: ققنوس، نام مرغی است افسانه ای.

غم بحر خون و آه من انفاسِ جزر و مدّ\*\*\* در وی چو تخته پاره دل ناتوان من

من پیل صید گشته و سرکوب جاهلان\*\*\* مضراب آهنین فلک پیلبان من

پیل مباد یاد ز هندوستان کند\*\*\* جوزا ستاره ریزد هر شب به خوان من

چشم جهان فضلّم و بر چهره نیمه شب\*\*\* اشک روان، ستاره هفت آسمان من

بودم قرین صدرنشینان بزم خاص\*\*\* ز آمیزش عوام فرو کاست شان من

چون سنگ کیمیا، ز نظر نهان شدم\*\*\* کس آگهی نیافت ز سرّ نهان من

چون توتیا به دیده نشاندی مرا ز لطف\*\*\* بردی پی ار زمانه به روح کیان من

ماندم به صد حجاب ز خرگاه قرب دور\*\*\* تا از کدام پرده برآید فغان من

دادم مقام پاک و ستادم حضيض خاک\*\*\* خاکم به سر نه سود من و نی زیان من

گوش از طنین خرمگسانم صدا گرفت\*\*\* ای گوش بود منزل عنقا مکان من

در ظلمت سکندرم، ای کاش خضر بخت\*\*\* زی بارگاه شاه کشیدی عنان من

شاهنشاه سریر ولایت که از ازل\*\*\* با مهر او سرشته گل خاندان من

روحانیان به تحفه برند از دم عبیر\*\*\* هر دم که نام او گذرد بر زبان من

در سایه وی ایمنم از دیو خیره سر\*\*\* کز پاس اوست جوشن و بر گستوان(۱) من

جز صوت او صدای دگر در طوی(۲) نبود\*\*\* با این نوا پُر است رگ و استخوان من

دانی که ترجمان هویت(۳) لسان اوست\*\*\* گو مدعی زنج نزنند بر هوان(۴) من

طغرا نگار دفتر ابداع دست توست\*\*\* ای واقف از عقیده سرّ و علان من

خصم ار کند مخاصمه با من در این حدیث\*\*\* این گوی و این کمانه و این صولجان(۵) من

تو دست ایزدی و جهان دستکار تو\*\*\* منتّ خدای را که ادا شد ضمان من

معدورم ار نفس ز مدیحت فرو کشم\*\*\* ای برتر از خیال و قیاس و گمان من



ترسم که گر به اوج ثنایت قدم نهم\*\*\* آتش فتد به شهپر نطق و بیان من

ص: ۴۲۵

---

۱-۱- برگستوان: پوششی که روز جنگ بر اسب پوشانند.

۲-۲- طوی: اسم وادئی در شام که آن را وادی مقدس گویند.

۳-۳- هویت: مرتبه وحدت و ذات باریتعالی و لاهوت و هستی و وجود.

۴-۴- هوان: خواری.

۵-۵- صولجان: چوگان.

گیرم که چون معانی و صفت ادا کنم\*\*\* روح القدس سخن کند اندر دهان من،  
اوراق نُه سپهر بُود صفحه نگار\*\*\* از شاخ سِدره خامه طراز و بنان من،  
رضوان ز حوض کوثرم آرد همی مداد\*\*\* آید دبیر راد فلک ترجمان من،  
با این همه حکایت مور است و کیل بحر\*\*\* ای خاک بر سر من و این داستان من  
قافی که از حسیض وی عنقا پر افکند\*\*\* تا خود کجا رسد مگس پرفشان من  
خوشر که ناقه سخن از عجز پی کنم\*\*\* کاین راه نیست در خور توش و توان من  
شاهها مرا به خاک درت رخصتی فرست\*\*\* کافسرده نک ز باد خزان گلستان من  
تا بار دیگری مگر از دستبوس خویش\*\*\* لطفت روان تازه دمَد بر روان من  
بالله ز پرنیان و حریر بهشت به\*\*\* خاک درت حریر من و پرنیان من  
آن ذره ای که خلق نیارند در حساب\*\*\* از خوان قسمت بُود آن ذره زان من  
لیکن سِزَد که باج ستانم ز آفتاب\*\*\* گر شهپر هُمات بُود سایبان من  
نامی ز خود ستائیم او بر زبان گذشت\*\*\* توقیر نام توست نه توقیر شانِ من  
ز اصحاب کهف شد چو سگی نامور چرا\*\*\* ز افلاک نگذرد ز تو نام و نشان من  
آخر نه خود ز روی عنایت مرا به خواب\*\*\* گفتمی که «تیر» است سگ آستان من  
تن را رخ از ز لوث معاصی بُود سیاه\*\*\* جان پُر هوای توست، ببخشا به جان من  
حجه الاسلام نیر تبریزی

آتشکده/۱۴۴

گنجینه حقایق

ای علی مرتضی تو مظهر ذات خدایی\*\*\* ما سوی اللّٰه ند ظلّ تو، تو ظلّ کبریایی

غیب مطلق شد ز مشکاتِ رخت بی پرده ظاهر\*\*\* آری ای مرآت ایزد پای تا سر حق نمایی

هیچ ممکن را مُسَلِّم نیست این قدر و فضیلت\*\*\* نیستی واجب ولی افضل ز کُلِّ ماسوایی

ص: ۴۲۶

وهم اگر گردد تو گردد نیست غیر از هرزه پویی فهم اگر وصف تو گوید نیست غیر از ژاژخایی  
عقل چون سنجد مدیحت زان که تو عین مدیحی\*\*\* فهم چون گوید ثنایت زان که تو عین ثنایی  
هم تو اول هم تو آخر هم تو باطن هم تو ظاهر\*\*\* هم تو غالب هم تو قاهر، مُبتدا و مُنتهایی  
سالکان حق طلب را در طریقت دستگیری\*\*\* عارفان رازدان را در حقیقت پیشوایی  
بی کسان را مُستجاری، بی قراران را قراری\*\*\* بیدلان را غمگساری، دردمندان را دوایی  
جوهر عدلی و احسان، معدن علمی و ایمان\*\*\* منبع نوری و برهان، پادشاه لافتایی  
جُز تو نگشاید دگر کس عُقده از کار خلاق\*\*\* در جهان تنها تو ای دست خدا مشکل گشایی  
در نماز از مرحمت انگشتی دادی به سائل\*\*\* تو ولی مؤمنین شاها به نَصِّ اِنمایی  
مخزن اسرار مکنونی و گنجور حقایق\*\*\* قدر بخشای قَدَر، فرمانده حکم قضایی  
محرم اسرار غیبی در مقام «لی مَع الله»\*\*\* همنشین احمد مُختار در بزم دنایی  
قطره ام من قطره آخر وسعت دریا چه سنجد\*\*\* تو یَمِ فضل و محیط جود و دریای سخایی  
«جذبه» بر دریوزه بنهادست سر بر آستانت\*\*\* چون شود ای محتشم کز مهر بنوازی گدایی

محمود شاهرخی (جذبه)

در غبار کاروان/۲۶

ص: ۴۲۷

## وصف جمال مولا

ساقی بیا که نوبت پنجاه هم رسید\*\*\* آمد به دیده اشک و به لب آه هم رسید  
این اشک و آه حاصل یک عمر زندگیت\*\*\* عمری که پنج روزه، به پنجاه هم رسید  
آبم ز سر گذشت، به دریای سرگذشت\*\*\* هنگام مرگ و آن دم جانکاه هم رسید  
اما علی، که رهبر راه حقیقت است\*\*\* ناگه به دادِ شاعر گمراه هم رسید  
تیر از کمان آل محمد، کمانه کرد\*\*\* روزی که روزی ام به کمینگاه هم رسید  
درگاه بی حفاظ علی، مأمن رضاست\*\*\* حاجت بگو، که شاعر درگاه هم رسید  
گفتم که: زادگاه علی، خانه خداست\*\*\* گفت: این خبر به عارف آگاه هم رسید  
تا خواستم که وصف جمال علی کنم\*\*\* از آسمان، به یاری من ماه هم رسید  
مدح علی کجا و توان «رضا» کجا\*\*\* کاینک به آن مقام و به این جاه هم رسید  
تنها نه سر او سر منبر خطابه گشت\*\*\* نشنیده های او به ته چاه هم رسید  
بر فرق او نه دست محمد رسید و بس\*\*\* شمشیر ابن ملجم خونخواه هم رسید  
خون باد دیده ای که نگرید، چو بنگرد\*\*\* پای اجل به کلبه آن شاه هم رسید  
«سردار» ساریان شد و «پندار» هم «رضا»\*\*\* کز غیب، این تخلص کوتاه هم رسید

رضا ثابتی

در حوالی آفتاب/۱۰۹

هرچه خدا گفت و پیمبر شنید

نسخه هستی ز جمال تو بود\*\*\* صورت آدم به مثال تو بود

هرچه پدید آید از این شش جهت\*\*\* نقشه ای از عکس خیال تو بود

سر حقیقت که ندانست کس\*\*\* نکته ای از دانه خال تو بود

روز قیامت که خدا وعده داد\*\*\* مژده ای از روز وصال تو بود

عرش معظّم که نیاید به وهم\*\*\* مسندی از عزّ و جلال تو بود

هرچه به تورات و به انجیل گفت\*\*\* حضرت حق، وصف کمال تو بود

هرچه خدا گفت و پیمبر شنید\*\*\* در نُبی از صورت حال تو بود

ص: ۴۲۸

فاکله مریم و خوان مسیح\*\*\* لقمه ای از خوان و نوال تو بود  
خانه معمور که شد بر فلک\*\*\* صفحه ای از صفّ نعال تو بود  
چشمه تسنیم و شراب طهور\*\*\* جرعه ای از عذب زلال تو بود  
سفره احسان تو روزی نهاد\*\*\* خلق جهان را که عیال تو بود  
مهر که پوید به فلک روز و شب\*\*\* پیک و برید مه و سال تو بود  
دم مزن ای دل که همه دم علیست\*\*\* روح خدا در تن آدم علیست  
روز ازل کادم و عالم نبود\*\*\* جلوه ای از روی علی کم نبود  
آدم اگر چهره نسودی به خاک\*\*\* بر در پیرم علی، آدم نبود  
مرغ گل ار یافت به تن جان و دل\*\*\* از دم عیسی به جز این دم نبود  
نخله مریم نشدی بارور\*\*\* سایه اش ار بر سر مریم نبود  
ای که نه گر کلک تو دادی نظام\*\*\* دفتر ایجاد منظم نبود  
کعبه ز میلاد تو این رتبه یافت\*\*\* ورنه بدین پایه معظم نبود  
در شب معراج که حق با رسول\*\*\* گفت سخن، غیر تو محرم نبود  
کیستی ای آن که همه عالمی\*\*\* گر تو نبودی، همه عالم نبود  
گر نهادی تو به هستی قدم\*\*\* نام و نشان ز آدم و خاتم نبود  
در ره دل کی بُدی این پیچ و تاب\*\*\* گر شکن زلف تو را خم نبود  
فاش بگو کاؤل و آخر علیست\*\*\* در دو جهان باطن و ظاهر علیست  
حییب الله خراسانی (حییب)

دیوان حاج میرزا حییب خراسانی/ ۲۳۹

کاشف اسرار

شاهد کلّ الجمال ایزد یکتا علیست\*\*\* پرتو اشراق آن پیدای ناپیدا علیست

معنی فرقان، فروغ ملک جان، فخر جهان\*\*\* شاهد ایمان، شه امکان، مه بطحا علیست

ص: ۴۲۹



سرّ مطلق، والی حق، پیشوای ما خَلَقَ\*\*\* کاشف اسرار قرآن، راز ما اوحی علیست

بلبل گویای اسرار گلستان وجود\*\*\* سرّ سبحان، شاه ایمان، ماه او ادنی علیست

بر همه خوبان عالم قبله گاه رحمت اوست\*\*\* جمله پاکان جهان را سرور و مولی علیست

در صف احزاب میر و بر همه امت امام\*\*\* نزد خاصان «كَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا» علیست

تکیه گاه وی سریر هل اتی در قرب دوست\*\*\* زان که در حبّ خدا آن فرد بی همتا علیست

بر سر از سلطان عزّت یافت تاج إنّما\*\*\* آری ایمان را نگهبان در صف هیجا علیست

نزد دانا باطن «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ»\*\*\* پیش اهل دل بهشت و کوثر و طوبی علیست

آدم و نوح و خلیل و یونس و هود و ذبیح\*\*\* صالح و شیت و شعیب و موسی و عیسی علیست

نوحِ اوّل، آدمِ اوّل، نخستین راز خلق\*\*\* فتح ذوالقرنین و «تَجَعَلَ بَيْنَهُم سَدًّا» علیست

سرّ خضر و موسی و دریای علم من لدن\*\*\* حوت و آب زندگی ز آن چشمه خضرا علیست

قصه کهف و رقیم و سرّ سیصد ساله خواب\*\*\* و آن شکوه حق «مُلِثْتُ مِنْهُمْ رُعبًا» علیست

داستان موسی و فرعون و اعجاز مسیح\*\*\* کشتی نوح و خلیل و آتش و دریا علیست

حکمت وحی و نبوت، سرّ «تنزیل الكتاب»\*\*\* آیت «یفجرلنا من ارض ینبوعا» علیست

قافله عشاق را «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ»\*\*\* سالکان شوق را کشتی این دریا علیست

در کتاب آفرینش سوره توحید عشق\*\*\* در حساب اهل بینش عروه الوثقی علیست

بهر مشتاقان عالم مطلع الله نور\*\*\* بهر فرعونان عالم آیت کبری علیست

آن که تخم معرفت در مزرع دل ها فشانند\*\*\* از لسان الله ناطق، منطق گویا علیست

آن که گلشن ساخت آتش را شرار عشق او\*\*\* بر خلیل پاک باز خوش سر و سودا علیست

در لب عیسی دم جانبخش و در طور کلیم\*\*\* شعله «أَنْتَ اَنَا اللهُ» و ید بیضا علیست

از همه خاصان حق آن کس که بنماید به صدق\*\*\* امتثال «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الِاعْلَى» علیست

در وجود اوست «آیَاتُ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»\*\*\* بهترین برهان رب در دیده بینا علیست

در عروج عشق و معراج نبوت هم سفر\*\*\* با همایون شاه «سَبْحَانَ الَّذِي أَسْرَأ» علیست

عاشقان را شاهد و مشهود حسن مطلق اوست\*\*\* عارفان را قطب و قلب و نقطه اخفا علیست

بینوایان را نواز آن بحر بی پایان جود\*\*\* دردمندان را طیب از لعل شکر خا علیست

آن که عالم را بیاراید به زیب عدل و داد\*\*\* بشکند بازار جور قیصر و کسری علیست

آن که دست حق برون از آستین آرد به قهر\*\*\* تا کند فرعونیان را غرقه دریا علیست

در کف مهدی، امام انس و جان، سرّ جهان\*\*\* پرچم اِنّا فتحنا در همه دنیا علیست  
هل اتی قدر و سلونی علم و لاهوتی مقام\*\*\* ملک دین را تاج دار لافتی اِلّا علیست  
صاحب سرّ ولایت، درگه علم نبی\*\*\* باب سبطین رسول و همسر زهرا علیست  
کشور «الیوم اکملت لکم» را شهریار\*\*\* بر سریر «ما عَبَدْتُک» شاه بی همتا علیست  
معنی نورّ علی نور است قلب مرتضی\*\*\* صورت زیبای عالم را بهین معنی علیست  
آن که در چشم جهان بینش خدا را دید و بس\*\*\* غیر حق را ریخت در کام نهنگ لا علیست  
آن یدالله غیرتی کز دست عزّت برنهاد\*\*\* بر سر اولاد آدم تاج کزّنا علیست  
شیر یزدانی که زد در عرصه بدر و اُحد\*\*\* تیغ آتش بار را بر تارک اعدا علیست  
آن که در فوج ملک سبوح قدّوسش فکند\*\*\* در صف روحانیان صد شور و صد غوغا علیست  
آن که سازد عشق و مشتاقی او بر حسن دوست\*\*\* عارفان را فارغ از دنیا و از عقبا علیست  
آن که در هفت آسمان زد پرتو مهرش علم\*\*\* زان فروزان گشت خورشید و مه جوزا علیست  
در ثنای شه «الهی» گفت یا روح القدس؟\*\*\* شاهد کلّ الجمال ایزد یکتا علیست

محبی الدین مهدی الهی قمشه ای

مجموعه دیوان الهی/ ۲۸۴

ص: ۴۳۲

بر درِ میکنده عشق گذر خواهم کرد\*\*\* خاک آن را به صفا کحل بصر خوام کرد  
همرهم خضر رهی گر نشود در ره عشق\*\*\* کی از این راه خطرناک گذر خواهم کرد  
ز آتش باده اگر بر لبم آبی نرسد\*\*\* ساقی، از آتش غم خاک به سر خواهم کرد  
تا که در باغ از این واقعه دلتنگ شود\*\*\* غنچه را از دهن تنگ خبر خواهم کرد  
همه شب تا سحر اختر بشمارم تا کی\*\*\* دست در گردن آن رشک قمر خواهم کرد  
تا که در باغ وصال تو شبی یابم راه\*\*\* مرغ دل همنفس مرغ سحر خواهم کرد  
همت ساقی سیمین بر اگر یار شود\*\*\* باده سرخ به پیمان زر خواهم کرد  
پیکر مدعی از مویه شود گر چون موی\*\*\* دست در موی میان تو، کمر خواهم کرد  
از غم سبز خطی لاله رخی همچو «سها»\*\*\* کشت امید ز خون مژه تر خواهم کرد  
جبرئیل از زیر عرش شنیدم می گفت\*\*\* این غزل مدحت شاه است زیر خواهم کرد  
شیر حق، شاه نجف، آن که ز بحر کرمش\*\*\* دامن و جیب پر از دُر و گهر خواهم کرد

محمد شهای اصفهانی

آئینه آفتاب/ ۱۵۱

علی را که می شناخت؟!

گر او نبود، دست خدا را که می شناخت؟\*\*\* دست خدای عقده گشا را که می شناخت؟

گر در حریم کعبه علی پا نمی نهاد\*\*\* رکن و مقام و سعی و صفا را که می شناخت؟

در طلعتش جمال خدا گر عیان نبود\*\*\* آئینه خدای نما را که می شناخت؟

گیرم که ناگزیر نمی شد ز ردّ شمس\*\*\* آن شهریار حکمروا را که می شناخت؟

او را اگر خدای به قرآن نمی ستود\*\*\* مالک رقاب روز جزا را که می شناخت؟

عیسی اگر ز لعل لبش بهره ای نداشت\*\*\* «لوقا» و «یوحنا» و «متی» را که می شناخت؟

«الّا» اگر جنیبه کش نام او نبود\*\*\* آن شهسوار عرصه «لا» را که می شناخت؟

گر دست خضر دامن او را نمی گرفت\*\*\* پیر طریق اهل ولا را که می شناخت؟

گر بوتراب بر گل آدم نمی دمید\*\*\* آن شهریار ملک بقا را که می شناخت؟

ص: ۴۳۳

ور خود حدیث «بسمله» عنوان نکرده بود\*\*\* آن نقطه مکون «با» را که می شناخت؟

توحید بی ولای علی کفر اگر نبود\*\*\* خورشید آسمان هدی را که می شناخت؟

هستی به زیر سایه لطف وی آر مید\*\*\* ورنه هما و ظلّ هما را که می شناخت؟

دشمن رهین لطف تو بوده ست یا علی\*\*\* ورنه تو را به لطف و مدارا که می شناخت؟

جبریل را، کلام تو «عبد ذلیل» کرد\*\*\* غیر از تو ای جلیل! خدا را که می شناخت؟

می گفت جبرئیل که گر این سخن نبود\*\*\* غیر از خدای، مرشد ما را که می شناخت؟

گر سایه ولای علی بر سرم نبود\*\*\* این خسته جان بی سر و پا را که می شناخت؟

پروانه مراد مرا داد شاه دین\*\*\* گر لطف او نبود گدا را که می شناخت؟

محمد علی مجاهدی (پروانه)

آسمانیها/ ۱۵۰

آن ناشناس

خرد را یافتم گفتم علی کیست؟\*\*\* بگفت آنس که وصفش حدّ کس نیست

علی حُسنی ست در آینه غیب\*\*\* که وصفش از زبان ما بود عیب

علی ویران نشین عرش پیماست\*\*\* از این پایین تر، از آن نیز بالاست

چه می گویم، که می داند علی کیست\*\*\* علی اعجوبه ای در ملک هستی ست

علی با آن که از هر اوج بالاست\*\*\* به هر کس بنگری گوید وی از ماست

علی با حق و حق با او چو پرگار\*\*\* یَدُور الحَقُّ مَعَهُ حَیْثُمَا دَار

علی ماهی که در هر دل درخشید\*\*\* به یک شب در چهل منزل درخشید

علی هم حق بُود هم محور حق\*\*\* گواهی می دهد پیغمبر حق

علی شمعی که عمری بی صدا سوخت\*\*\* چراغ عدل را در عالم افروخت

که غیر از او به قاتل شیر بخشید؟!\*\*\* که جز او خصم را شمشیر بخشید!؟

گهی بالانشین بزم دادار\*\*\* گهی ویرانه را شمع شب تار

چنان با مستمندی می شدی دوست\*\*\* که می پنداشتند این مقتدا اوست

سراپا اشک بود و خنده می کرد\*\*\* نشاط کودکی را زنده می کرد

بیابان را چنان از اشک پوشید\*\*\* که هر نخلی ز چشمش آب نوشید

ص: ۴۳۴

علی، ای سرّ نامعلوم هستی \*\*\* علی، ای اوّلین مظلوم هستی

علی، ای ناشناس آفرینش \*\*\* علی، ای انبیا را از تو بینش

قلم لرزان، زبان قاصر، سخن پست \*\*\* تهی دستم، تهی دستم، تهی دست

چه گویم تا نریزد آبرویم \*\*\* تو خود گو کیستی تا من بگویم

بشر با حُسن خالق چیستی تو \*\*\* خدا را کیستی تو کیستی تو

تو ابر فیض و ما دشت کویریم \*\*\* تو فریاد رهایی ما اسیریم

شجاعت تکیه بر تیغ تو داده \*\*\* جوانمردی به پایت ایستاده

ادب تعظیم برده بوذرت را \*\*\* شرف بوسیده دست قنبرت را

بزرگی بنده کوچکتر توست \*\*\* بلندی خاک مقداد در توست

بلاغت را سخن های تو زاده \*\*\* فصاحت تکیه بر تیغ تو داده

ولایت آب از وی تو خورده \*\*\* محبت میوه از باغ تو برده

عبادت بوسه زن بر بوریایت \*\*\* شهادت خاک محراب دعایت

تو حقی و حقیقت را زعیمی \*\*\* طریقت را صراط المستقیمی

تو از صبح ازل با حق نشستی \*\*\* تو تا شام ابد هستی و هستی

تو ممدوح خدا در هل اتائی \*\*\* تو مصداق نزول انمائی

تو در از قلعه خیبر گرفتی \*\*\* تو جا بر دوش پیغمبر گرفتی

الا رنج دو عالم را خریده \*\*\* الا فریادهایت ناشنیده

الا ای از رعیت دیده آزار \*\*\* سخن با چاه گفته در شب تار

غمت را از شرار آه پرسم \*\*\* روم در کوفه و از چاه پرسم

الا چاهی که رازت در درون خفت \*\*\* بگو شبها علی با تو چه می گفت؟



چرا راز علی در دل نهفتی\*\*\* چرا خاموش ماندی و نگفتی؟

کدامین گنج در گنجینه داری\*\*\* برون ریز آنچه را در سینه داری

بگو تا باز دانش جان بگیرد\*\*\* بگو تا تیرگی پایان بگیرد

بگو تا نور از عالم برآید\*\*\* شرار از سینه «میثم» برآید

غلامرضا سازگار (میثم)

نخل میثم ۷۷/۲

ص: ۴۳۵

زهی سپهر ولایت که در ولایت ها\*\*\* ولایت تو، چو خورشید و ماه، مشتهر است

به شهر علم نبی، از برای معموری\*\*\* ز معجزات تو، هریک، ولایت دگر است

اگر به ملک جهان، دل نداده ای چه جب\*\*\* تو شاه بازی و این صید، صید مختصر است

ملا محمد فضولی

دیوان فارسی فضولی/ ۱۲۸

ز خواجه قنبر پرس

مردی ز کننده در خیبر پرس\*\*\* اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس

گر طالب فیض حق به صدقی «حافظ»!\*\*\* سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس

حافظ شیرازی

دیوان حافظ شیرازی/ ۳۸۱

مثل او ممکن نیست

اوصاف علی به گفتگو، ممکن نیست\*\*\* گنجایش بحر در سبو ممکن نیست

من، ذات علی به واجبی شناسم\*\*\* اما دانم که مثل او ممکن نیست

ادهم کاشانی (ادهم)

گنجینه نور/ ۳۸۹

این همه صفات واجب؟!

«رومی»! نشد از سر علی، کس آگاه\*\*\* زیرا که نشد کس آگه از سر اله

یک ممکن و این همه صفات واجب؟!\*\*\* لا حول ولا قوه الا بالله

جلال الدین مولوی



چه مبتدایی دارد

در وصف علی که هر که رایب دارد\*\*\* کفرست خدایی که خدایی دارد

لیک از نبأ عظیم باید دانست\*\*\* کاین طرفه خبر چه مبتدایی دارد!

میرزا محمد تقی حجه الاسلام تبریزی (نیر)

آتشکده نیر/۱۳۹

تفسیر عشق

سلطان سریر سبز تقدیر علیست\*\*\* مولای دل و امیر تدبیر علیست

بر سینه پر نور محمد سوگند\*\*\* عشق است کلام الله و تفسیر علیست

احد ده بزرگی

در حوالی آفتاب/۱۹۴

هزار آسمان

آینه نور جاودان است علی\*\*\* مانند بهار مهربان است علی

تنها نه زمین به مهر او نورانی ست\*\*\* خورشید هزار آسمان است علی

سیمندخت وحیدی

این قوم ناگهان/۱۹۸

سنان و سه نان!

آن شاه که او قسیم نار است و جان\*\*\* در ملک و ملل صاحب سیف است و سنان

ملک دو جهان مسخر اوست، بلی\*\*\* این را به سنان گرفت و آن را به سه نان!

نعمت الله کرمانی

گنجینه نور/۳۹۴

شاهکار آفرینش

در خلوت غیب، پرده دار است علی\*\*\* محرم به حریم کردگار است علی

مانند علی نیافت تشریف وجود\*\*\* از صنع خدای، شاهکار است علی

واجد قمی

شعری شبیه سکوت/۱۷۳

ص: ۴۳۷

در دیده دیده

در دیده دیده، عین دید است علی\*\*\* قفل در بسته را کلید است علی

بگشای نظر به عین و بنگر\*\*\* بیرون ز حدِ گفت و شنید است علی

نورعلیشاه اصفهانی

دیوان نورعلیشاه اصفهانی/۲۴۳

تا خدا خدایی کرده!

تا حسن ازل، پرده گشایی کرده\*\*\* ز آینه صنع، خودنمایی کرده

ننگیخته صورتی پس از ذات نبی\*\*\* مانند تو، تا خدا خدایی کرده

میرزا محمدتقی حجه الاسلام تبریزی (نیر)

آتشکده نیر/۱۳۹

آینه حُسن ازلی

حق دیده خود به چشم خودبین می خواست\*\*\* ممکن چو نبود دید حق گویم راست

آینه حسن ازلی بی کم و کاست\*\*\* آراست علی را و چه نیکو آراست

میرداماد (اشراق)

با زبان حیرت/۱۱۸

مقام مولا

گر پرسدت کسی، که علی را نظیر هست؟\*\*\* با او بگو: که آب به بوی گلاب نیست

در حضرت خدا، به جز از ختم انبیا\*\*\* کس را مقام و منزلت بوتراب نیست

شاه شجاع

عکس رخ یار/۹۲



در راه عقیده

در راه خداست شیر یزدان بَلَدَم \*\*\* از حکمت آن جناب آید مددم  
گر رفت میان خم فرو افلاطون \*\*\* من رفتم و در غدیر خم غوطه زدم

\*\*\*

از روز ازل فدای نام علی ام \*\*\* در راه عقیده نقش گام علی ام  
در حشر جواب خویش گویند همه \*\*\* این است جوابم که غلام علی ام

\*\*\*

آن شاه که با رسول یکتا گردید \*\*\* بر دوش شریف، جلوه پیرا گردید  
در گلشن دین ز بس که جوشید بهار \*\*\* نخل قد احمدی دو بالا گردید  
آزاد بلگرامی

علی علی می گویم

رفتم ز جهان، ولی ولی می گویم \*\*\* بردم من امان، جلی جلی می گویم  
من حلقه به گوش اهل بیتم ز ازل \*\*\* جان می دهم و علی علی می گویم

\*\*\*

حرفی ز علی بگو امیرم این است \*\*\* پیدا و نهفته در ضمیرم این است  
او دست خداست، دستگیری بکند \*\*\* دستم گیرد که دستگیرم این است

\*\*\*

زود آمده ام اگرچه دیر آمده ام \*\*\* سر بر خط حضرت امیر آمده ام  
در میکده ساقی کوثر رفتم \*\*\* پیمانۀ کش خم غدیر آمده ام

قادر گرامی پنجابی



غدیر خم

از مهر و محبت علی هستی ماست\*\*\* گلچینی این بهار تردستی ماست

دل ساغر و مهر ساقی کوثر می\*\*\* از میکده غدیر خم مستی ماست

شاپور دکنی

ص: ۴۳۹

شکوه

ماهی تو، که بر بام شکوه آمده است\*\*\* آینه ز حُسنِت به ستوه آمده است  
خورشید اگر گرم تماشای تو نیست\*\*\* دلگیر مشو، ز پشتِ کوه آمده است

خلیل جوادی

چشمه خورشید

چشمان علی، دو چشمه خورشید است\*\*\* لبهای علی، لبالب از توحید است  
سوگند به کعبه! خانه میلادش\*\*\* اسلام محمّد، ز علی جاوید است

سید رضا مؤید

رستگاری

برخاست، که عزم و استواری این است\*\*\* بنشست که صبر و بردباری این است  
ذکر لب او «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ» است\*\*\* در حال سجود، رستگاری این است  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)

بنده او

نور فلک از جبین تابنده اوست\*\*\* سرداری کاینات زبینه اوست  
در وصف علی بس، که بود دست خدا\*\*\* در وصف خدا بس، که علی بنده اوست

شیخ بهایی

ستایشگران خورشید/۳۰۲

نمک سفر ایجاد

در مکتب عشق، پیر استاد علیست\*\*\* عالم همگی بنده و آزاد، علیست  
آمد «نمک» و «علی» موافق به عدد\*\*\* یعنی نمک سفره ایجاد، علیست

امّ البنين اعتمادی

گنجینه نور/۳۹۸

ص: ۴۴۰

مدح علی علیه السلام

ای آن که تو را خدا غضنفر کرده\*\*\* با دست تو، فتح باب خیر کرده

«اکبر» نتواند که تو را مدح کند\*\*\* چون مدح تو را خدای اکبر کرده

اکبر شاه هندی

گنجینه نور/۳۸۹

تفسیر جمال او

تا صحت عاشقی به تصحیح خداست\*\*\* هر مدح علی به حق که تسبیح خداست

قرآن کریم و سوره انسانش\*\*\* تفسیر جمال او به تصریح خداست

محمد صحتی سردرودی

اسرار نهان

در پیکر کاینات، جان است علی\*\*\* آگاه به اسرار نهان است علی

وصفش نتوان چو ذات حق کرد بیان\*\*\* برتر ز معانی و بیان است علی

صفا لاهوتی

دیوان صفا لاهوتی/۲۹۰

ماه و خورشید

بر احمد و بر احد، گواه است علی\*\*\* در ملک وجود، پادشاه است علی

با نص حدیث، آسمان دین را\*\*\* خورشید، محمد است و ماه است علی

سید رضا مؤید (مؤید)

گنجینه نور/۳۹۴

فقط علی

چون، اوج کمال بشری می بینم\*\*\* چون، جمع صفات آدمی می بینم

در دور نمای عالم انسانی\*\*\* کوتاه سخن، فقط علی می بینم

معینی کرمانشاهی

ای شمعهها بسوزید/۳۷۵

ص: ۴۴۱

## گوهر ناشناخته (۱)

پُر شد اُفق از مهر جهانتابِ علی\*\*\* نشاخت کسی گوهر نایابِ علی

روزی که رسول گفت: «سَدَّ الْأَبْوَابِ»\*\*\* درها همه بسته شد به جز بابِ علی

## لیله المَبِیت (۲)

تا صبحِ علی بود و مناجاتِ شَبَش\*\*\* در اوج دعا روح و حقیقت طلبش

لَبِیکَ زَنان به جای پیغمبر خفت\*\*\* ذکر «بَابِی أَنْتَ وَ أُمِّی» به لبش

## هجرت از مدینه (۳)

ای محو کمال تو ز ماهی تا ماه\*\*\* پیش تو یکیست مسجد و قربانگاه

ایثار تو در مبدأ هجرت ثبت است\*\*\* در آیه «أَبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»

## اسوه ایثار (۴)

ای آن که به مؤمنان سر و سالاری\*\*\* اسطوره صبر و اسوه ایثاری

در وصف تو این بس که پیامبر فرمود:\*\*\* من از علی ام، علیست از من آری

## اولی الامر (۵)

ای آن که در آفاق ولایت ماهی\*\*\* از کوی تو نیست تا سعادت راهی

هم جلوه و اشراقِ «اولی الامر» تویی\*\*\* هم معنی روشنِ «أَطِيعُوا اللَّهَ»

ص: ۴۴۲

---

۱-۱- «... وَ أَحَلَّ لَهُ مِنْ مَسْجِدِهِ مَا حَلَّ لَهُ وَ سَدَّ الْأَبْوَابَ إِلَّا بَابَهُ». فرازی از دعای ندبه

۲-۲- «بَابِی أَنْتَ وَ أُمِّی یَا رَسُولَ اللَّهِ، أُذْکُرُنَا عِنْدَ رَبِّکَ...». امام علی علیه السلام

۳-۳- «وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ». بقره/۲۰۷

۴-۴- «إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ». پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

۵-۵- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ...». نساء/۵۹

هر آینه ای چون تو حقیقت بین نیست\*\*\* تو ساقی کوثری و حل جز این نیست

در گلشن عصمت و حیا جز تو کسی\*\*\* شایسته دیدن گل یاسین نیست

محمدجواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/۳۲

توفیق

یارایی توصیف علی در کس نیست\*\*\* زیرا که از او به رتبه برتر کس نیست

توفیق ثنایش از خدا باید خواست\*\*\* توفیق رفیقی ست که با هر کس نیست

باران فضایل

مجد و عظمت از همه سو می بارد\*\*\* انوار حق از جبین او می بارد

باران فضایل علی، چون رحمت\*\*\* پیوسته از آسمان فرو می بارد

اعتراف ابن ابی الحدید

دریای فضایل علی می جوشید\*\*\* هر تشنه لب از کوثر او می نوشید

با آن که فضایل و کمالش را، دوست\*\*\* از ترس بیان نکرد و دشمن پوشید

درخشش نام علی

هر دم دل ماست تشنه جام علی\*\*\* هر لحظه رسد به گوش، پیغام علی

هر روز درخشنده تر از دیروز است\*\*\* بر تارک تاریخ بشر، نام علی

محمدجواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/۸۸

فرزند بزرگ روزگار

خورشید بزرگ آسمان است، علی\*\*\* رخشنده فروغ جاودان است، علی

معنای حقیقت خدای عالم\*\*\* مرآت یگانه جهان است، علی

\*\*\*

فرزند بزرگ روزگار است، علی\*\*\* با مردم رنجدیده یار است، علی

بر صفحه روزگار، اگر خیره شوی\*\*\* مفهوم نمود کردگار است، علی

شهیدی لنگرودی

شعری شبیه سکوت/۱۳

چون شیر و شکر

واللّیل بُود آیتی از موی علی\*\*\* والشّمس نشان رخ نیکوی علی

گر چشم دل خویش گشایی بینی\*\*\* رخسار حق از آینه روی علی

\*\*\*

دل سر نکشد دمی ز پیمان علی\*\*\* جانم شود ای کاش به قربان علی

خواهی که به ملک دل شوی حکمروا\*\*\* مانند قلم باش به فرمان علی

غلامرضا قدسی

نغمه های قدسی/۱۳۹

شاه شهدا

آن شاه که شهر علم را آمد در\*\*\* پشت سپه و ابن عم پیغمبر

شاه شهدا میر نجف، جفت بتول\*\*\* داماد رسول و شیر یزدان حیدر

خواجوی کرمانی



محراب آفتاب/۴۴۵

ص: ۴۴۴

مولای فقیران

شاهی که به اسرار جهان دانا بود\*\*\* از رتبه به کلّ ما خُلِقَ مولا بود

شب ها به خرابه ها ز روی شفقت\*\*\* همدم به جذامیان نابینا بود

\*\*\*

دانی ز چه عید باستان می خندد\*\*\* بر روی جهانیان جهان می خندد

بنشست علی جای نبی در نوروز\*\*\* زین مژده زمین و آسمان می خندد

\*\*\*

در خمّ غدیر کز خدای ازلی\*\*\* رفت آن همه تأکید به تعیین ولی

دانی چه نتیجه کشف شد از اسلام\*\*\* مقصود علی بُود و تولّای علی

\*\*\*

سلطان سریر لامکان است علی\*\*\* مولا و امیر انس و جان است علی

آگه ز علوم کن فکان، شیر خدا\*\*\* ممدوح همه خلق جهان است علی

\*\*\*

ای نفس نبی، شخص ولی ادرکنی\*\*\* سرّ صمد لم یزلی، ادرکنی

مولای فقیران، شه مردان، الغوث\*\*\* یا پیر، دخیل، یا علی، ادرکنی

\*\*\*

ای شیر خدا، شاه ولایت مددی\*\*\* ای بحر سخا، کان عنایت مددی

در وادی بی کفایتی حیرانم\*\*\* ای صاحبِ رتبه کفایت مددی

\*\*\*

یاه شاه نجف بین من حیران را\*\*\* محروم مران ز درگهت مهمان را

ای شاه تو میزبانِ خوانِ فلکی\*\*\* اطعام کن این گدای سرگردان را

\*\*\*

حقّا که علی به حق بُود مظهر ذات\*\*\* زیرا که ز حق ظاهر از او گشت صفات

چون ذات و صفات، عین یکدیگر شد\*\*\* اظهار صفات، ذات را کرد اثبات

\*\*\*

ص: ۴۴۵

هر کس ز محبّان شهنشاہ ولیست\*\*\* ز اصحاب یمین به حکم برهان جلیست

باشد علی و یمین مطابق به عدد\*\*\* اصحاب یمین محقّق احباب علیست

\*\*\*

در مخزن لایموت و دُرَدانہ علیست\*\*\* در کون و مکان امیر فرزانه علیست

در کعبہ ظهور کرد تا بر همه کس\*\*\* معلوم شود کہ صاحبِ خانہ علیست

\*\*\*

در کعبہ و در کنشت موجود علیست\*\*\* عالم همه طالبند و مقصود علیست

نیک ار نگری حقیقت اشیا را\*\*\* ز آئینہ کاینات مشہود علیست

\*\*\*

من دیدہ به احسان علی دارم و بس\*\*\* سر در خط فرمان علی دارم و بس

هر کس زده دست خود به دامان کسی\*\*\* من دست به دامان علی دارم و بس

محمدحسین صغیر اصفہانی

دیوان/۴۳۴-۴۵۲

دریای کمال

ای دل نہ ہمین به ما امام است علی\*\*\* خیرالبشر و عرش مقام است علی

چون ختم رسل کہ بر نبوت ختم است\*\*\* اندر دو جهان مرد تمام است علی

\*\*\*

چون واسطہ غیب و شہود است علی\*\*\* دیباچہ دفتر وجود است علی

دریای کمال و هنر و علم و عمل\*\*\* بحر کرم و سخا و جود است علی

\*\*\*

والله امير مؤمنان است علي\*\*\* اندر دل شيعيان نهان است علي

در جمله اسما، علي است عظيم\*\*\* هرچيز خدا گفته همان است علي

\*\*\*

بر تخت وجود پادشاه است علي\*\*\* شاهنشاه با تخت و كلاه است علي

از ترك تباركش تبارك ديدم\*\*\* بر قدرت كبريا گواه است علي

\*\*\*

ص: ۴۴۶

اخبارِ بَرِ عَلِيٍّ وَلِيِّ اللَّهِ است\*\*\* قرآنِ خَيْرِ عَلِيٍّ وَلِيِّ اللَّهِ است

از بعدِ مُحَمَّدٍ كه رسولِ اللَّهِ است\*\*\* عالمِ اثرِ عَلِيٍّ وَلِيِّ اللَّهِ است

\*\*\*

اندر دو جهانِ حَبِّ عَلِيٍّ ما را بس\*\*\* مرآتِ جمالِ ازلی ما را بس

با حَبِّ عَلِيٍّ و آلِ و امرِ بیعت\*\*\* ذکرِ خَفِيِّ و ردِّ جَلِيِّ ما را بس

مفتون همدانی

محراب آفتاب/ ۴۵۰

ص: ۴۴۷

مولای دل ها

سرانگشت تو را می بوسم ای یار\*\*\* که سرفصل مرّوت را رقم زد

تو آن کوهی که در طوفان اندوه\*\*\* فراز قلّه مردی علم زد

\*\*\*

سرانگشت تو را می بوسم ای یار\*\*\* سرانگشتی که در گل ریشه دارد

بهار از بندبندش می تراود\*\*\* به زخم بیشه مرهم می گذارد

\*\*\*

تو را در روزگار قحطی گل\*\*\* نگهبانِ شقایق می شناسند

شکوه سینه دریایی ات را\*\*\* فقط دل‌های عاشق می شناسند

\*\*\*

بنای کهنه نامردمی را\*\*\* به نام آسمان در هم شکستی

تو دیوان محبّت را گشودی\*\*\* کتاب عشق را شیرازه بستی

\*\*\*

در آنجایی که تاریکی امیر است\*\*\* شروع روشنی، سرفصل نوری

ز نسل آفتاب بی زوالی\*\*\* ز پشت آسمان، از اصل نوری

\*\*\*

هم از اول به پاس پایمردی\*\*\* به رسم پاکبازان سر نهادی

به دست لافتی بر زخم تاریخ\*\*\* بزرگا، مرهم خیبر نهادی

\*\*\*

تنت در جنگل ایمان مطلق\*\*\* دلت در آسمان ها ریشه دارد

چراغان نگاهت تا قیامت\*\*\* فروغ روشن اندیشه دارد

\*\*\*

تو را می خوانم ای در دفتر عشق\*\*\* صلاهی نغمه های جاودانه

نخواندن از تو ای مولای دلها\*\*\* ستمکاری ست در حق ترانه

\*\*\*

توئی تعبیر رؤیای رهایی\*\*\* تو آذین بخش باغ خواب هایی

تو اقیانوس بی پایان عشقی\*\*\* تو مولای تمام آب هایی

\*\*\*

چه می شد گر صدای روشنت را\*\*\* تمام شب نشینان می شنیدند

به فرق لحظه های غرق ظلمت\*\*\* کمی دست محبت می کشیدند

\*\*\*

بیا ای روح شادی در تن خاک\*\*\* زمین را بار غم از پشت بردار

برون کن پنجه یکتاپرستی\*\*\* دو عالم را به یک انگشت بردار



سید حسن حسینی

شادنامه چهارده معصوم/۱۷۹

نام تو یعنی سحر، یعنی سلام

هی درآ! حیدر که نور مه تویی\*\*\* تیغ «لا» در چنگ «الّا الله» تویی

تیغ مهرت سر زد از بند قبا\*\*\* چون نگوید بر تو مرحب مرحبا

مرحبا ما مرحب رای تویم\*\*\* کشته تیغ تولای تویم

ص: ۴۴۹

رازگو طفل دبستانیم ما\*\*\* تیغ واکن مرحبستانیم ما

هادیان را زین سبب هدهد شادی\*\*\* زان که اول کشته خود، خود شدی

این همه دروازه و خیبر تو خود\*\*\* ای نخستین کشته حیدر تو خود

از درون و از برون آمد به کار\*\*\* زین سبب شد نام تیغت ذوالفقار

یا علی از نفس دون ما را بز\*\*\* ذوالفقاری از درون ما را بز

خلق را یارای سر الله نیست\*\*\* هیچ کس از قعر تو آگاه نیست

چون زمین از غربت آگاه شد\*\*\* قطره ای از وی چکید و ماه شد

با تو هستم ای ابدبان ازل\*\*\* شیرمرد بیشه های لم یزل

ای عقاب کوه «الله الصمد»\*\*\* از تو این گنجشک می خواهد مدد

می زند پیشانی ام برق سجود\*\*\* چون تو را می خوانم از عمق وجود

آه ای رعد خدا بر جان طور\*\*\* نام تو یعنی حریم روح و نور

نام تو یعنی سحر، یعنی سلام\*\*\* نام تو یعنی خدا در یک کلام

صوفیان خاک رهن را می خرنند\*\*\* عارفان از نام تو گل می برند

ای گریبان حقیقت چاک تو\*\*\* آسمان سرگشته ادراک تو

از ازل تا نقش حورالعین بود\*\*\* عکس تو در قابی از قوسین بود

که گل معراجها را چید؟ تو\*\*\* مصطفی را در تنها دید تو

تو بزرگی، خاک میدان تو نیست\*\*\* آسمان را تاب جولان تو نیست

رحم کن بر جانم ای یعسوب دین\*\*\* شرک دارم یا امیرالمؤمنین

تا تو بودی بارش آواز بود\*\*\* روی صحرا بوته های راز بود

تا تو رفتی خلق امت تنگ شد\*\*\* بر سر غصب ولایت جنگ شد

بی تو ما غربت کش دردیم و بس\*\*\* وارث ده قرن ناوردیم و بس

بی تو گلها دست خود را می برند\*\*\* شیعیانت در زمین می پژمرند

تا تو بودی می شد از آئینه گفت\*\*\* روزها در سایه تفسیر خفت

تا تو بودی باغ سلمان باز بود\*\*\* دامن سحرا ابوذر ساز بود

بی تو از ذهن زمین گل دور شد\*\*\* چشمه سبز عدالت کور شد

ص: ۴۵۰

وای بر آنان که خیره سر شدند\*\*\* با تو ای قرآن ناطق کر شدند  
تا حبیب تو محمد زنده بود\*\*\* حمزه بغض تو را صد هنده بود  
تا نماز مصطفی را خوانده اند\*\*\* بر تو خشم غزوه ها را رانده اند  
کینه شمشیر تو در جانشان\*\*\* می چکد شک از لب ایمانشان  
ناله کن حیدر لب چاه است این\*\*\* شیر یزدان! عصر روباه است این  
یا علی تو محو مطلق بوده ای\*\*\* با تو حق بود و تو با حق بوده ای  
این خسان حرص ریاست می خورند\*\*\* آب را هم با سیاست می خورند  
ورنه در هرم بیابان غدیر\*\*\* آفتاب از شوق تو آمد به زیر  
مؤمن تو نیستند این نارسان\*\*\* در رحم های زمانند آن کسان  
تو امام امتی هستی که نور\*\*\* نطفه شان را بسته در عصر ظهور  
یا علی باغ تو باری دیگرست\*\*\* این شکفتن در بهاری دیگرست  
بعد تو آئینه مضمون می شود\*\*\* در جگرها حیرت خون می شود  
نشئه نور تو در ابر زمان\*\*\* می دمد از نام تو رنگین کمان  
یا علی عشق از تو غلغل می کند\*\*\* بلبل از هجران تو گل می کند  
ای به شمشیر تو قتل نفس دون\*\*\* کشته عشق تو از حیرت فزون  
فاتح قلب زمین بازوی تو\*\*\* خیر تاریخ رو در روی تو  
از تو هر شب چشم حیرانی تراست\*\*\* قدسیان را ذکر حیدر حیدر است

احمد عزیزی

شرحی آواز/ ۱۹

نقطه پای محبت

دل فدای خاتم فیروزه انگشترت\*\*\* جای فدای مهربانی های انسان پرورت  
ای به قربانت! علی، جانِ تمام عاشقان\*\*\* اعتباری دارد عرفان از صفای ساغرت  
غرقه در بحر نیایش ناخدای عاطفه\*\*\* موج دارد تا کجا دریای ایمان گسترت  
جوشش فصل بهاری، دستهایت باغ گل\*\*\* سبز می پیچد بر ایوان خدا نیلوفرت

ص: ۴۵۱

عرشیان را کاسه های کوچکی از دستهاست\*\*\* زیر بارانِ زلال اشکهای پرپرت  
کس نمی بخشد ز گنج سادگی هایش چنین\*\*\* مهربان! ایثار کن از رازقی های ترت  
در رکوع و در سجود و در قنوت و در دعا\*\*\* می زند آتش مرا تکبیر سرخ آخرت  
نقطه بای محبت، مرکز پرگار عشق\*\*\* هر چه می بینم جهان را، یا تویی یا کوثر  
چون کبوتر می تپد قلبم در ایوان نجف\*\*\* یک سحر مهمان نبودم زیر چتر شهپرت  
گرد غربت بر دلم سنگین نشسته، یا علی!\*\*\* فرصتی ده تا بیوسم خاتم انگشترت

افروز عسکری

شادنامه چهارده معصوم/۱۸۳

چاه و درختان

چاه؛

-این حیرت در دهان-

شاید آب ها را فراموش کرد

اما رازت را هرگز

و آخرین نمازت را

محراب

درختان؛

-این سر در گریبان ها-

که احترامت را هنوز ایستاده اند

بر تو نماز می گزارند

رفیع و

رفیع و

رفیع.

محمد بشیر رحیمی

گزیده ادبیات معاصر ۷۹/۶۳

ص: ۴۵۲

آینه کبریا یا علی

ای چهره تو، آینه کبریا علی\*\*\* خاک در تو، تاج سر انبیا علی  
تابان ز آستان تو، انوار ایزدی\*\*\* بیرون ز آستین تو دست خدا علی  
می ریزد از نگاه تو، اکسیر زندگی\*\*\* می جوشد از دهان تو آب بقا علی  
شرک است اگر به جای خدا خوانمت ولی\*\*\* از تو خدا نبود و نباشد جدا علی  
ما در تو دیده ایم خدا را که بوده ای\*\*\* آینه تمام نمای خدا علی  
چون ذره ها که در دل دریا یکی شوند\*\*\* در تو خلاصه گشت همه ماسوا علی  
مس را شنیده ای که طلا کرد کیمیا\*\*\* صافی دلان مسند و تویی کیمیا علی  
فانوس مهر و ماه به کف ایستاده ای\*\*\* در راه کهکشان که تویی رهنما علی  
در رفعت و شکوه ز هفت آسمان گذشت\*\*\* کاخ فضیلتی که تو کردی بنا علی  
جز با تو دردمند تو درمان نمی شود\*\*\* گیرد اگر ز دست مسیحا دوا علی  
عیسی که مرده را به دمی زنده می کند\*\*\* بیمار اگر شود ز تو خواهد شفا علی  
دور او فتاد از کف موسی عصای او\*\*\* آنجا که گشت دست تو معجز نما علی  
در آسمان مهر تو گر پر نمی گشود\*\*\* دولت کجا و سایه بال هما علی؟  
از منجلاب نفس که ما را برون کشد\*\*\* بر دامنت اگر نرسد دست ما علی؟  
تو یار بیدلانی و غمخوار بیکسان\*\*\* آخر بگیر دست من مبتلا علی  
لبیک خویش را ز دهان خدا شنید\*\*\* هر بیدلی که از دل و جان گفت یا علی

ابوالحسن ورزی

یک قطره از دریا/ ۲۰۰

همیشه مرد



ای که بیکران ترین طلایه دار بخشش و شفاعتی

سجده های شرقی ات حماسه ساز ناگهان

تکیه داده ای به آسمان

ص: ۴۵۳

ماورای واقعیتی.

یادگار سوره های سبز دیر و دور

پیکرت عصاره گلاب و نور

آیه های مهربانی ات زلال جاری غرور

روشنایی آوری

پُر از کرامتی.

ای همیشه مرد

ریشه سوزِ درد

در هجوم سرخِ مرگبادهای هرزه گرد

سایه سار جاودانی هدایتی

بی نهایتی.

مجید بالدران

ستایش امیرالمؤمنین.../۵۹۷

انسان

امسال فرصتی است که از جان بخوانمت\*\*\* در قحطی و سکوت فراوان بخوانمت

با این که سخت می شود از تو نوشت و گفت\*\*\* این بار سعی کرده ام آسان بخوانمت

ای آیه شریفه تطهیر! خود بگو\*\*\* من با کدام لهجه قرآن بخوانمت؟

من بارها اجازه گرفتم از آسمان\*\*\* تا او اجازه داد که «باران» بخوانمت

دیدم کلیشه ای است بگویم: بزرگ مرد\*\*\* یا خون سرخ در رگ ایمان خوانمت

چشمی بده عمیق که با آن بینمت\*\*\* یا یک گلوی سرخ که با آن بخوانمت

انسان کجاست؟ قحطی انسان شگفت نیست\*\*\* بگذار بعد از این فقط انسان بخوانمت

فاطمه آقابرداری

صورت پیوند جهان/۱۱۹

ص: ۴۵۴

عالم کفی از جود و سخای تو علی جان\*\*\* ای جان دو عالم به فدای تو علی جان  
ای معنی سر سوره هر سوره قرآن\*\*\* ای کرده خدا مدح و ثنای تو علی جان  
اندر شب معراج، نبی آنچه که می دید\*\*\* از جلوه تو بود و عطای تو علی ان  
در سدره چو جبریل امین ماند ز رفتن\*\*\* می رفت محمّد به هوای تو علی جان  
دانم که خدا نیستی اما به خداوند\*\*\* ماتم ز کرامات خدای تو علی جان  
دریا به خروش آمده از هجر جمالت\*\*\* گل سینه دریده ز برای تو علی جان  
ای صاحب شمشیر و لوای احدیت\*\*\* ای زنده مسیحا ز دعای تو علی جان  
ایمان نخستین تویی ای قُدوه تقوا\*\*\* قربان تو و لطف و عطای تو علی جان  
ای شاهسوار عرب و فاتح خیبر\*\*\* ای یافته دین جان ز غزای تو علی جان  
هوهو زخم و حق حق و کشکول به دستم\*\*\* شادم به گدایی سرای تو علی جان  
نه صوفی سرگشته به آرایش صوفم\*\*\* صافی کش عشقم ز صفای تو علی جان  
آن کیست نباشد چو «حبیبی» به همه عمر\*\*\* مجذوب تو مشتاق لقای تو علی جان

عبّاس حبیبی

ستایش امیرالمؤمنین.../۴۳۰

یا علی

ای کردگار گفته ثنای تو یا علی\*\*\* وی روزگار، خوان عطای تو یا علی  
گوی بی به یک عنان ز ازل سر نهاده اند\*\*\* رخس قضا و چنگ رضای تو یا علی  
گردید تیره بخت ابد که ره نیافت\*\*\* در ظلّ آفتاب ولای تو یا علی  
خورشید را به بحر افق کرده روزگار\*\*\* غرق عرق ز شرم لقای تو یا علی

حَلّ هزار مشکل و بذل هزار گنج\*\*\* باشد به دست عقده گشای تو یا علی

هر دم به دوش عرش نهد پای افتخار\*\*\* دوش نبی ز رفعت پای تو یا علی

آن کو فراخت پرچم وحدت به نُه سپهر\*\*\* در ماسوا که بود سوای تو یا علی؟

بُد یک وجب قبای وجوب ار قصیر تر\*\*\* زببنده بُد به قدّ رسای تو یا علی

ص: ۴۵۵

موسی به کام اژدر حیرت نهان شود\*\*\* گر بنگرد به شکل عصای تو یا علی

قربان شود ذبیح صفت حضرت خلیل\*\*\* گر بگذرد به قرب منای تو یا علی

شد هستی تو علت ایجاد ممکنات\*\*\* ای جان ممکنات فدای تو یا علی

بنهاده روی عجز و ارادت نه آسمان\*\*\* بر خاک آستان گدای تو یا علی

مجروح شد جبین ملک بس که سجده برد\*\*\* بر آستان عرش بنای تو یا علی

بر صفحه حریم تو طوف آورد حرم\*\*\* یابد وقوف اگر ز صفای تو یا علی

چون ذره پایمال کند آفتاب را\*\*\* کسب ار کند سها ز بهای تو یا علی

طوفانی سفینه ایجاد، ممکن است\*\*\* در قطره ای ز بحر سخای تو یا علی

امکان پذیر نیست کسی را به جز خدا\*\*\* حدّ ثنای مجد و علای تو یا علی

در پیش پیش موبک قدر تو می کشند\*\*\* کرسی جنبه، عرش لوای تو یا علی

خوشر ز عمر خضر و شکوه سکندر است\*\*\* مُردن به خاک پای سرای تو یا علی

چون ذره منفعل شود از تاب آفتاب\*\*\* خورشید، با فروغ ضیای تو یا علی

ذرات را خیال وجود از عدم نبود\*\*\* الا به استماع صلاّی تو یا علی

نه چون تو کس شناخت خدا را و همچنان\*\*\* شناخت کس تو را چو خدای تو یا علی

معمار کارگاه مشیت، اساس دهر\*\*\* نگذاشت جز به یمن بنای تو یا علی

چون دست قدرت تو بر آید ز آستین\*\*\* سر می نهد قدر به قضای تو یا علی

غالیّت خوانده واجب و من ممکن ای عجب\*\*\* کان هر دو هست و نیست سزای تو یا علی

در خلقت بهار و خزان عتّی نبود\*\*\* جز انتظام صیف و شتای تو یا علی

کس را به جز اراده بی چون مجال نیست\*\*\* چون و چرا به چون و چرای تو یا علی

خاصیت نگین سلیمان دهد به طبع\*\*\* خاکی که یافت ظلّ همای تو یا علی

ریزد مسیح را عرق خجالت از جبین\*\*\*گر بشنود شمیم شفای تو یا علی  
شاهها «شباب» را به خطاب عنایتی\*\*\*سلطان کند به رتبه گدای تو یا علی  
دارم سری که هست ز سودای ممکنات\*\*\*فارغ مگر ز یاد ولای تو یا علی  
منظومه تسلسل فکر بدیع من\*\*\*شد منتهی به دور ثنای تو یا علی  
گر بند بند پیکرم از هم جدا شوند\*\*\*هریک بُود چو نی به نوای تو یا علی

ص: ۴۵۶

گر صد هزار صور دمد در مزار من \*\*\* نایم برون مگر به ندای تو یا علی  
امروز با ولای توأم زنده، روز مرگ \*\*\* هم جان دهم به شوق لقای تو یا علی  
نبود مجال رستم از هول روز حشر \*\*\* الا به یمن لطف و عطای تو یا علی  
خود ختم مدعا ز دعایی، چگونه من \*\*\* ختم سخن کنم به دعای تو یا علی  
ملاءعباس شباب شوشتی

یک قطره از دریا/ ۱۱۰

حبل المتین

ای پادشاه مملکت اولیا، علی \*\*\* وی شهسوار معرکه اوصیا، علی  
ای مصدر جلال خداوند ذوالجلال \*\*\* وی مظهر جمال جمیل خدا، علی  
ای منبع کرامت و دریای علم و حلم \*\*\* وی معدن سخاوت و بحر عطا، علی  
ای دُرّ دُرّج عزّ و شرف، شاه «لو کشف» \*\*\* وی ماه برج مهر و وفا و سخا، علی  
نایب مناب محکمه عرش مصطفی \*\*\* قائم مقام مصطبه اصطفای، علی  
ای خانه زاد خانه حق، وی شه به حق \*\*\* ای خاصّ محرم حرم کبریا، علی  
ای پادشاه ملک قضا، کشور قدر \*\*\* وی دادخواه رو جزا مرتضی، علی  
حبل المتین، امام مبین، پیشوای دین \*\*\* صندل نشین بارگه اتقیا، علی

رضا صراف تبریزی

دیوان صراف تبریزی/ ۹۹

ای شعر جاودانه!

ای فصل عشق در گذر سالها، علی \*\*\* وی روح بی کرانه درد آشنا، علی!  
نبض حضور عشق تو در کوچه های دل \*\*\* پژواک آسمانی و نامنتها، علی!



چشمان آسمانی خورشیدوار تو\*\*\* آینه تبلور نقش خدا، علی!

با یادت ای شکوه شعاع سپید صبح\*\*\* خور می تراود از افق قلب ما علی!

ای شور بی نهایت دل در رکاب عشق\*\*\* ای وسعت حضور در اندیشه ها، علی!

ص: ۴۵۷

تاریخ هم تو را نسروده ست تاکنون\*\*\* بالاتری ز هر سخن و ماجرا علی!

نام تو، خود چکامه پرشور عصر ماست\*\*\* ای شعر جاودانه تاریخ! یا علی!

خورشید و ماه، آینه دار نگاه توست\*\*\* ای عاشق شکسته دل و بی ریا علی!

مسعود توانا

شادنامه چهارده معصوم/۱۹۴

کتاب فضل

نبی مدینه علم و علی بُود در او\*\*\* فکنده عقل کل این طرح و کرده پُرکاری

سرِ مهاجر و انصار حیدر کَرّار\*\*\* که هم مهاجری او را سزد، هم انصاری

کتابِ فضلِ ورا، آب بحر کافی نیست\*\*\* که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری

ز موج فتنه آخر زمان، در این گرداب\*\*\* نجات اگر طلبی؟ رو به اهل بیت آری

چه اهل بیت، که کشتی نوح کرده در او\*\*\* به جای نوح نبی، روح قدس نجاری

غلام و چاکر و مدّاح اهل بیت وی اند\*\*\* چه بربری و چه بلغازی و چه تاتاری

امید رازی

در حوالی آفتاب/۲۱۳

ترازوی عدل

در زیر زلف، روی تو بیند گر آفتاب\*\*\* بی پرده جلوه گر نشود دیگر آفتاب

روزی که در درونِ دل من در آمدی\*\*\* بیرون نکرده بود، سر از خاور آفتاب

بی پرده، وقت صبح بیا بر کنار بام\*\*\* تا باز پس کشد سر از این منظر آفتاب

باور ز بخت تیره ندارم، وصال تو\*\*\* آری کسی به شب نکند باور آفتاب

من تیره روز گشتم و ناسور زخم دل\*\*\* تا شد تو را مصاحبِ مُشک تر آفتاب

قدّ تو سرو و زلف تو سایه، رخ تو مهر\*\*\* سایه به پای سرو و تو را بر سر آفتاب  
انصاف اگر ترازوی عدل آورد به کف\*\*\* باشد ز ذره پیش رخت کمتر آفتاب  
جز زلف و کاکلت که ز سایه دهد نشان\*\*\* از پای تا سر تو بُود یکسر آفتاب  
در محفلی که شمع رخت جلوه می کند\*\*\* پروانه وار، می زند آنجا پر آفتاب

ص: ۴۵۸

این دل نبود قابل فیضی، و گرنه ساخت\*\*\* از ریزه های سنگ بسی گوهر آفتاب

هر روزه می نهد به زمین روی تابناک\*\*\* گویا به بوی عاطفت داور آفتاب

جویای کوی کیست؟ که در طی این بروج\*\*\* هر روز می رود به ره دیگر آفتاب

تا ره برشد به خاک در شحنه نجف\*\*\* گردد در آسمان ز پی رهبر آفتاب

زین گونه بر سپهر برآمد، از این که داشت\*\*\* بر جبهه داغ بندگی حیدر آفتاب

بس تفته است و سوخته چندان عجب مدار\*\*\* افتد اگر به پای شه کوثر آفتاب

آن سروری که بهر نمازش، ز باختر\*\*\* آورد باز معجز پیغمبر آفتاب

آن صفدری که کسب ظفر تا کند از او\*\*\* شاید به مهجه علمش پیکر آفتاب

لرزد به خود هنوز، بر این قلعه بلند\*\*\* ز آندم که کند شاه در از خیر آفتاب

ای موکب جلال تو بر چرخ گرم سیر\*\*\* در آن میانه از همه واپس تر آفتاب

هم نوح و هم سفینه تویی، در ولای تو\*\*\* در بحر آبگون فکند معبر آفتاب

ماند از برای پاس ادب حضرت تو را\*\*\* در زینه چهارم این منبر آفتاب

جز مدحت جلال تو، حرف دگر نیافت\*\*\* گردید پای تا سر این دفتر آفتاب

تو آفتاب دینی و اصحاب چون نجوم\*\*\* نور ستاره را چه کند کس، در آفتاب؟

رای تو گر سپاه کشد بر فلک شود\*\*\* هر ذره ات ز گرد ره لشکر آفتاب؟

در سایه لوای تو شاید که جا کند\*\*\* خواهد پناه اگر به صف محشر آفتاب

در روضه تو عود بر آتش مگر نهد\*\*\* چون خادمان نهاده به سر مجمر آفتاب

ای آمده به خدمت تو همچو بندگان\*\*\* گاهی ز باختر، گهی از خاور آفتاب

رایت اگر سکون فلک اقتضا کند\*\*\* بر زورق سپهر، شود لنگر آفتاب

یک ذره التفات تو کافی بود مرا\*\*\* ای بندگان جاه تو را کمتر آفتاب

در هر دو عالم به نوایی رسان ز لطف\*\*\* بر نیک و بد چو هست، ضیاگستر آفتاب

تا انقضای گردش این چرخ نیل فام\*\*\* در صبح احمر آید و شام اصفر آفتاب

روی عدوت زرد و رخِ دوستان تو\*\*\* سرخ از فرح چنانچه به صبح اندر آفتاب

عاشق اصفهانی

عکس رخ یار/۱۴۶

ص: ۴۵۹

ای نای دهر پر ز نوای تو یا علی\*\*\*وی آشکار در تو خدای تو یا علی

ای مایه حیات دم روح پرورت\*\*\*وی کشتی نجات ولای تو یا علی

سرّ خدا که در تنق غیب منزوی ست\*\*\*سر زد ز روی غیب نمای تو یا علی

نام علی که اسمی از اسمای داور است\*\*\*بود از میان خلق سزای تو یا علی

ملک وجود عرصه حکم روان تو\*\*\*نقش خلود زیب لوای تو یا علی

هستند کاینات طفیل وجود تو\*\*\*ای جان کاینات فدای تو یا علی

من چون کنم مدیح تو آنجا که کرد گار\*\*\*گوید به نصّ وحی ثنای تو یا علی

من چون کنم مدیح تو آنجا که مصطفی\*\*\*گوید سخن ز مجد و علای تو یا علی

مدح مرا چقدر که توقع هلّ آتی\*\*\*گوید حدیث جود و سخای تو یا علی

مدح مرا چه پایه که تشریف لافتی\*\*\*باشد طراز قدّ رسای تو یا علی

اکسیر اعظمی که بجویند عارفان\*\*\*باشد غباری از کف پای تو یا علی

پیچد هنوز در دل این نیلگون رواق\*\*\*بانگ رسای حق ز صدای تو یا علی

بگشود از کلاوه دین هر گره که بود\*\*\*دست کریم عقده گشای تو یا علی

کردی عطا فقیر و اسیر و یتیم را\*\*\*نان جوی که بود غذای تو یا علی

قدرت نهفته ماند بر ابنای روزگار\*\*\*شناخت کس تو را چو خدای تو یا علی

ایران غنوده است بسا قرن باشکوه\*\*\*در سایه سار فرّ همای تو یا علی

این ملک را ز کید اجانب تو پاس دار\*\*\*مستظهریم ما به دعای تو یا علی

با خون ما عجین شده مهر تو از ازل\*\*\*کس را نمی نهیم به جای تو یا علی

همچون حباب بر سر امواج حادثات\*\*\*ما را پر است سر ز هوای تو یا علی

گر جان «جذبه» در سر مهر تو شد چه شد\*\*\* ای جان ممکنات فدای تو یا علی

محمود شاهرخی (جذبه)

در غبار کاروان/۴۳ و آینه آفتاب/۱۹۹

ص: ۴۶۰

ردّی از کرامت

وقتی به تمام پنجره ها شک می کنم

و گردش زمین

چیزی جز سرگیجه ای ملال آور نیست،

رو به روی آسمانی که از هیبت تو می لرزد

به انگشت هایم کبریت می کشم

چشم های پر سؤالم، زیر چتر غروب

تو را به من نشان می دهند

وقتی

زبان گنجشک ها در فاصله ذوالفقارت،

در باد، ققنوس می شوند

هر کجا دلی با ستاره ای

در هم گره می خورد،

«ردّی از کرامت تو» پیدا می شود.

اشرف چشمه سلطانی

صورت پیوند جهان/۳۶

کوچه باغ آشنا

از نور تفسیری نبود، نام تو شد معنی علی\*\*\*وز گردش چشمان تو چرخ و فلک برپا علی

ای عاشقی پیوند تو، ای عدل خویشاوند تو\*\*\*من بنده پابند تو، تو بهترین مولا علی

عشق تو در سوداگری، مهترت به ذره پروری\*\*\*نام تو در نام آوری، آرامش دلها علی



پیوسته می آید صبا، از کوچه باغ آشنا\*\*\* بوی تو را می آورد، مستانه و شیدا علی

لب لباب حق علی، عرفان ناب حق علی\*\*\* فصل الخطاب حق علی، ای حق ز سر تا پا علی

خورشید گرد راه تو، در سایه درگاه تو\*\*\* دلتنگ نخل و چاه تو، گوید که لب بگشا علی

مهر تو ماه و سال ما، نیکو ز عشقت حال ما\*\*\* در نامه اعمال ما، نور تو شد پیدا علی

ص: ۴۶۱

خوبان ولایت پرورند، مستان جام کوثرند\*\*\* حیران به کوی حیدرند، آشفته‌گانت یا علی

جعفر رسول زاده (آشفته)

محراب آفتاب/۱۸۴

طلوع

یا علی گر تو را ثنا گفتم\*\*\* همه گفتم، چو مرتضی گفتم

آسمان ریخت گل به دامن من\*\*\* تا سخن با تو از ولا گفتم

از تو ای آفتاب کعبه عشق\*\*\* قصه با زمزم و صفا گفتم

مژده پر تو طلوع تو را\*\*\* با سحر، با ستاره ها گفتم

از تو، از هل آتی علی الإنسان\*\*\* از تو از راز انما گفتم

از تو، وان بازوان خیبر گیر\*\*\* از تو وان ذوالفقار «لا» گفتم

از تو ای پاسدار دین خدا\*\*\* از تو ای نور مصطفی گفتم

عدل و داد از تو زاد و بعد تو مرد\*\*\* کافر من این خطا گفتم

دل آینه محبت توست\*\*\* یا علی گر تو را ثنا گفتم

عباس مشفق کاشانی

محراب آفتاب/۲۴۹

فرّ خداوندی

رسید آن دم که گیتی را نسیم آذر آراید\*\*\* کنار دشت را ابر بهاری یکسر آراید

کتاب حسن لیلی و حدیث عشق مجنون را\*\*\* به صد شورش به گل بلبل به شرح دیگر آراید

گذاری کن به باغ اندر که ابر آذری هر دم\*\*\* چو دست زر نثار شه جهان را یکسر آراید

امیر اشرف والا، علی والی اعلا\*\*\* که تاب افسرش مرآت مهر خاور آراید

خط «نصرٌ مِنَ اللَّهِ» نقش «كَلَّ مَنْ عَلَيْهَا فَانَ»\*\*\* یکی بر تیغ بنگارد یکی بر خنجر آراید  
چو آن فرّ خداوندی بُود بس بهر توصیفش\*\*\* چه یارا تا ز نعتش نکته سنجان دفتر آراید  
به آرایشگران حاجت نباشد روی زیبا را\*\*\* جمال خوب را خود دلبر زیباتر آراید

ص: ۴۶۲

عنان توسن فکرت «شهیدا» باز کش کاین جا\*\*\*یلان ملک دانش سر ز خجالت در بر آراید

میرزا ابوالحسن قراباغی (شهید)

سرایندگان شعر پارسی در قفقاز/۱۷۰

مثنوی مولا

ساقی می حیدری بیاور\*\*\*شمشیر غضنفری بیاور

ما باده ز آب تیغ نوشیم\*\*\*لاجرعه و بی دریغ نوشیم

دُردی ست ته شراب مولا\*\*\*کز صافی اصفیاست اولی

برگیر و بنوش و دم فروبند\*\*\*بی فلسفه دل به عشق او بند

آن دل که در او علی نباشد\*\*\*بهرتر که ز هم فرو پیاشد

ویرانه طرب سرای گنج است\*\*\*دیوانه رها ز درد و رنج است

مجنون ولایت علی باش\*\*\*لب تشنه تیغ صیقلی باش

\*\*\*

بالای علی که رشک سرو است\*\*\*در منظر چشم هر تذرو است

شرط است گدای بی سر و پا\*\*\*سر تا به قدم شود تماشا

تا جلوه ماه را ببیند\*\*\*بی واسطه شاه را ببیند

شاهی که جهان گدای او بود\*\*\*حاتم نمی از عطای او بود

در قطره ای از چنان معما\*\*\*گم بود نشان هفت دریا

غم های تو فوج فوج، ای دل\*\*\*دریای نهفته موج، ای دل

خورشید دم غروب در تو\*\*\*خاموشی سنگ و چوب در تو

لب بسته مگر به ذکر برخیز\*\*\*ای رفته فرو به فکر برخیز

ای آه به ناله گشته سودا\*\*\* در سینه عاشقان مولا

سوز سخن نهفته در دانه\*\*\* شاه تو علیست، شاه مردان

مردی تو غلام شاه خود باش\*\*\* دنبال دلیل راه خود باش

شاه تو مرام همدلی داشت\*\*\* قصری نه که خانه ای گلی داشت

ص: ۴۶۳

درویش که دیده پادشه کیش؟\*\*\* یا شاه که در لباس درویش  
مکنت به شکسته ساغری هاست\*\*\* در فقر علی توانگری هاست

\*\*\*

آوازه قمریان ترانه ست\*\*\* مقصود، علیست این بهانه ست  
مایی که نظر به یار داریم\*\*\* با غیر علی چه کار داریم؟  
ماییم نوایی از نی او\*\*\* افتاده چو باد در پی او  
مجنون صفتان دشت یادیم\*\*\* سرگشته به سان گردبادیم  
بادیم اسیر یا کریمش\*\*\* گردیم هوایی نسیمش  
خاکیم که پای بوس اویم\*\*\* یک عشق و هزار آرزویم  
اویم که غیر او کسی نیست\*\*\* جز بحر در این سبو کسی نیست  
دریا که به کوزه جا نگیرد\*\*\* در عمر دو روزه جا نگیرد  
مولاست که آبروی عشق است\*\*\* چون باده که در سبوی عشق است  
دُرّ علوی قلندری هاست\*\*\* گوهر به دکان گوهری هاست

\*\*\*

ساقی نظری به سوی ما کن\*\*\* ما را به حقیقت آشنا کن  
آتش ز شراب دوّم آور\*\*\* تا شعله کشیم هیزم آور  
لطفی که برون ز نقص آییم\*\*\* تا گرد علی به رقص آییم  
گیریم ره سماع در پیش\*\*\* دستار برافکنیم از خویش  
بر تن بدریم خرقه ها را\*\*\* خوانیم تمام فرقه ها را  
تا گرد علی شوند مجموع\*\*\* وز شرع علی شوند مشروع

طف ها به دمشق، مست مولاست\*\*\* سر رشته عشق، دست مولاست

\*\*\*

از نام، مپرس، بی نشانم\*\*\* مجنون امیر مؤمنانم

سخت است ولی شرابی ام کن\*\*\* خاکم تو ابوترابی ام کن

حیدر یلِ کارزارها بود\*\*\* سر حلقه تکسوارها بود

ص: ۴۶۴

مردان دم حیدری کجا رفت\*\*\* آیین قلندری کجا رفت

در موقف ناکسان نامرد\*\*\* از تیغ زنید دم نه از درد

\*\*\*

مستیم و علیست باده ما\*\*\* رو سوی خداست جاده ما

ای ربط میان خاک و افلاک\*\*\* فواره می ز ریشه تاک

پاشیده به عرش، باده نور\*\*\* روشن ز می ات ملانک طور

موسی شجری در آتش تو\*\*\* افلاک، سمند سرکش تو

شیطان ز تو سرفکنده گردید\*\*\* وز بوی تو عشق، زنده گردید

اعجاز چنین ضریح از توست\*\*\* تأثیر دم مسیح از توست

آنجا که غم است و مردن و عشق\*\*\* تیغ تو و گردن من و عشق

نادر بختیاری

شادنامه چهارده معصوم/۱۹۰

میزان عدل

مسیح بر فلک و مرتضی علی به تراب\*\*\* دلم ز آتش این غصه بود، بس که کباب

سؤال کردم از این ماجرا، ز پیر خرد\*\*\* چو غنچه لب به تکلم گشود و داد جواب:

که قدر هر دو به میزان عدل سنجیدند\*\*\* علی گرانتر از او بود، در همه ابواب

بماند کفه میزان مرتضی، به تراب\*\*\* به آسمان چهارم، مسیح کرد شتاب

مسیح کفه خورشید را گرفت به کف\*\*\* به جستجوی علی هست، تا به یوم حساب

میرزا ابوالحسن

مثل هیچکس/۱۶۷



ساقی! می ای بده که مرا زیر و رو کند\*\*\*بویش ز دور، کار هزاران سبو کند

داند خدا که خوردن این می چه می کند\*\*\*جامی که مست می شود، آن کس که بو کند

جامی بده به یادِ رخ مرتضی علی\*\*\*جامی که زخمهای نهان را رفو کند  
خندد خرد به عقل کسی کاین چنین می ای\*\*\*بگذارد و شراب بهشت آرزو کند  
زین می نخورده، پاک نگشت و نمی شود\*\*\*صدبار دل به زمزم اگر شستشو کند  
دنیا علی نداشت اگر آبرو نداشت\*\*\*دنیا مدام شکر چنین آبرو کند  
خلقت به روی دست، علی را گرفت و گفت\*\*\*دست کسی نظیرش اگر هست رو کند  
با کوثرم چه کار! مرا ساقی اش بس است\*\*\*دل با چه رو از او طلب غیر از او کند  
با زاهدی که خواهش کوثر کند، بگو\*\*\*بگذارد این تیمم و قصد وضو کند

کامران

ستایشگران خورشید/۷۹

هوای پرواز

باز دل را هوای پرواز است\*\*\*شعرمان، شعر نور و آواز است  
لحظه هامان، زلال دریایی ست\*\*\*شورش جانمان، تماشایی ست  
راهی بارگاه خورشیدیم\*\*\*تا علی را درون جان دیدیم  
با علی، سبز مثل دریاییم\*\*\*شور و شوق و شرار و غوغاییم  
با علی، بیعتی ز جان داریم\*\*\*بیعتی سرخ و جاودان داریم  
با علی، می شود خدا را دید\*\*\*خود از خویشتن جدا را دید  
عطر گلبانگ عاشقانه، علی\*\*\*جاودان مرد جاودانه، علی  
بر فراز ستاره جایش بود\*\*\*آسمان محو سجده هایش بود  
کوفه بود و صدای پای علی\*\*\*کوچه و عطر آشنای علی  
آیه بخشش و کرامت بود\*\*\*سوره صبر و استقامت بود

عدل معنای ذوالفقار علی\*\*\*عشق، پیوسته بر مدار علی

مثل دریا پُر از هیاهو بود\*\*\*عشق او بود و آرزو او بود

ذره کوچکیم و او دنیاست\*\*\*با علی قطره وسعت دریاست

دیده و دل به سوی مولا کن\*\*\*در علی عشق را تماشا کن

ص: ۴۶۶

وصف او، وصف بی نهایتهاست\*\*\* وصفِ دنیایی از نجاتهاست

وصف او، وصف قادر ازلی ست\*\*\* که خدای مرا نشانه علیست

تا علی هست، عشق با ما هست\*\*\* زندگی هست، شور و غوغا، هست

با علی عشق و شور معنا شد\*\*\* همه درهای آرزو وا شد

ما که در عاشقی سرافرازیم\*\*\* با علی هم‌هیم و هم‌رازیم

نسترن قدرتی

عطر ولایت/ ۲۸

کشته، مرده نماز

چنان گرفته مرا تنگ در بر آتش و آب\*\*\* که می زند ز دل و دیده ام سر آتش و آب

به سان شمع گدازانم و تمامی عمر\*\*\* مرا چو جامه جان است در بر آتش و آب

اسیر نفس و هوا گشته ام، چه چاره کنم\*\*\* به چار بند تنم هست مضمهر آتش و آب

ز اشک حسرت و از آه سرد می جوشد\*\*\* مرا هم‌اره به بالین و بستر آتش و آب

ذبیح بزم عزا و عروسی ام چو دجاج\*\*\* به هر دو حال مرا شد مقدر آتش و آب

بیا به جبل متین قدیم لم یزلی\*\*\* رنیم دست که هستش مسخر آتش و آب

ز اعتصام بدین رشته با عنایت دوست\*\*\* شوند رام تو در بحر و در بر آتش و آب

حساب شهد و شرنگک و جهنم است و بهشت\*\*\* به وقت قهر و گه لطف داور آتش و آب

به گاه لطف خلیل خدا و موسی را\*\*\* به سان خلد برین اند و کوثر آتش و آب

برای کیفر کردار دشمنان خدا\*\*\* بتوفد از دل دریا و اخگر آتش و آب

ز شهد مهرش اگر تر کنیم لب همه دم\*\*\* به کام ماست به از شهد و شکر آتش و آب

نشان بیم و امید محب و خصم علیست\*\*\* در این سرا و به صحرای محشر آتش و آب

دلا به ظلّ عطایش پناه جوی که هست\*\*\* چو خاک و باد به فرمان دلبر آتش و آب  
در آن مقام که خورشید ماند از رفتار\*\*\* رواست سجده برندش مکز آتش و آب  
چو روز معرکه دادی به خصم خود شمشیر\*\*\* به پیش عزم تو کردند مضطر آتش و آب  
الا ولیّ خداوندگار حیّ غفور\*\*\* که در پناه تو دارند سنگر آتش و آب

ص: ۴۶۷

ز آه و اشک تو ای کشته نماز سزد\*\*\* بجوشد از دل محراب و منبر آتش و آب  
اگر به قصد هلاک عدو اشاره کنی\*\*\* شوند از پی امرت دو لشکر آتش و آب  
تویی که خوانده خدایت به نام خویش و برند\*\*\* به پاس قدر تو فرمان قنبر آتش و آب  
ز مهر کن به محبان خویش مرحمتی\*\*\* بین گرفته وطن را سراسر آتش و آب  
به حقّ حقّ که تو مرآت ایزدی و به حقّ\*\*\* بُود در آینه حق مصوّر آتش و آب  
به آب و آتش کردند عرصه حبّ تو را\*\*\* شدند مشک و گلاب معطر آتش و آب  
الا وصیّ پیمبر قسم به جان حسین\*\*\* که با ولای تو با سر روم در آتش و آب  
مرا چه قدر که وصف تو آورم به زبان\*\*\* تو گو که هست لب و کلک و دفتر آتش و آب  
عجب نباشد اگر با بضاعتی مزجاه\*\*\* چو مور لنگ زخم خویش را بر آتش و آب  
بماند طایر طبعم ز سیر قلّ و دلّ\*\*\* شد از فضایل حیدر توانگر آتش و آب  
مگر ز لطف تو «مردانی» از بلا برهد\*\*\* که از گنه بودنش پای تا سر آتش و آب

محمدعلی مردانی

گزیده ادبیات معاصر ۸۳/۱۰۰

ساقی حوض کوثر

نوری که هست مطلع آن هل اتی، علیست\*\*\* خلوت نشین صومعه اصطفی، علیست

مهر سپهر حکمت و جان جهان فضل\*\*\* فهرست کارنامه اهل صفا، علیست

آن کس که بت پرستی و میخوارگی نکرد\*\*\* سلطان اولیا و شه اصفیا، علیست

آن کس که در یقینش ننگجد زیادتی\*\*\* صد بار اگر ز پیش برافتد غطا، علیست

آن طفل شیردل، که به توفیق ایزدی\*\*\* در عهد مهد کرد، شکار اژدها، علیست

آن کس که با نبی، چو به خلوت دمی زد\*\*\* گرد سראقات جلال از عبا، علیست

و آن کو برای دین به سر کفر برفشانند\*\*\* از میخ تیغ، صاعقه روز و غا علیست

آمد ز حق ندا به نبی، در مضیق حرب\*\*\* کآن کس که بر کند در خیبر ز جا، علیست

علم نبی همی طلبی، از علی طلب\*\*\* کو هست شهر علم، در آن شهر را، علیست

نشگفت اگر ملائکه کردند مقتدا\*\*\* آن را که در مناهج حق، مقتدا علیست

ص: ۴۶۸

هرگز جهان نبود، که در وی علی نبود\*\*\* بی ابتدا علی بُد و بی انتها علیست  
بودست و هست و باشد و تصدیق واجب است\*\*\* زیرا که نور ساطع ذات خدا علیست  
کردن بیان رفعت قدرش، چه حاجت است\*\*\* دانند اهل عقل، که فوق السما علیست  
ما عمرو و زید را شناسیم در جهان\*\*\* ما را بس این شناخت، که مولای ما علیست  
ترک حَسَب بگیر، خود این بس که در نسب\*\*\* داماد و ابن عمّ شه انبیا، علیست  
از هر عطیه کاین یمین را خدای داد\*\*\* فاضل ترینش، دوستی مرتضی علیست  
دارم امید عفو، گرم هست صد گناه\*\*\* بر اعتماد آن که مرا پیشوا، علیست  
ای دل ز تشنگی قیامت مترس، از آنک\*\*\* ساقی حوض کوثر دارالبقا، علیست  
دانم که از تو باز ندارد، به هیچ حال\*\*\* یک شربت آب، از آن که سر اسخیا علیست

ابن یمین فریومدی

دیوان ابن یمین/ ۳۹

شهد مناقب

بازم چراغ دیده ز دل در گرفته است\*\*\* این شمع کشته زندگی از سر گرفته است  
در ابر دیده ترم از آتش درون\*\*\* آب جگر طبیعت آذر گرفته است  
خون می خورم که در قفس آتشین تن\*\*\* مرغ دلم مزاج سمندر گرفته است  
هر ناله ضعیف مرا سینه سپهر\*\*\* با صد هزار دشنه برابر گرفته است  
سرمایه بخش شاهد ناز است جسم من\*\*\* ساحل مگر که دست توانگر گرفته است  
خوش خلوتیست چشم مرا با خیال تو\*\*\* زین پرده حجاب که بر در گرفته است  
گردی که از ره تو به چشمم در آمد است\*\*\* مژگان بغل گشوده و در بر گرفته است  
از خاک بر گفته در آبم فکنده است\*\*\* بادی اگر ز خاک مرا بر گرفته است



رحمی به دل در آر که این ناله عنقریب\*\*\* راه رواق طارم اخضر گرفته است

در ناله دوزخ از نفسم گرم گشته است\*\*\* سوزم که آتش از جگرم بر گرفته است

کیفیتم خُمار ندارد که طبع من\*\*\* ساغر ز دست ساقی کوثر گرفته است

آن شاه بت شکن که در اقلیم اقتدار\*\*\* جا بر فراز دوش پیمبر گرفته است

ص: ۴۶۹

شاه نجف که دل‌دل دریاورد او\*\*\* از گرد راه، راه به لشکر گرفته است  
بنشسته بر تکاور و اقلیم کفر را\*\*\* تیغ دو سر کشیده و یکسر گرفته است  
در گوش سرکشان جهان کرده گوشوار\*\*\* دستی که حلقه در خیر گرفته است  
در گلشنی که خیمه زده ابر دست او\*\*\* خاشاک خشک، طبع صنوبر گرفته است  
از روی روزنامه دست نوال او\*\*\* قسام رزق صورت دفتر گرفته است  
یا رب چه بنده ای تو خدا را که هم خدای\*\*\* خود را به حضرت تو ثناگر گرفته است  
هرجا نشسته گرد حریم تو باد صبح\*\*\* از خاک در ربوده و بر سر گرفته است  
ترکیب ذوالفقار تو را مرد کارزار\*\*\* در پیش چشم مرگ مصور گرفته است  
در کرسی فلک بُبُود آن قدر شرف\*\*\* کز خطبه تو پایه منبر گرفته است  
نصرت ز دست فتحتو شمشیر بسته است\*\*\* کیوان به کین خصم تو خنجر گرفته است  
مرد ظفر به یاری تسبیح نام تو\*\*\* آفاق بی حمایت لشکر گرفته است  
شاهین اقتدار تو عنقای چرخ را\*\*\* روز شکار صید کبوتر گرفته است  
در قرص آفتاب به سیری کند نگاه\*\*\* زر کز قبول نام تو زیور گرفته است  
بر معدن کف تو گذشته ست آفتاب\*\*\* کافاق را چو دست تو در زر گرفته است  
شخصم که شد مسخر ملک سخن ز تو\*\*\* در هر ظفر غنیمت دیگر گرفته است  
کلک مرا چو نیشکر از پای تا به سر\*\*\* شهد مناقب تو به شکر گرفته است  
در بند زندگی تو آزاد گشته است\*\*\* از جام دوستی تو ساغر گرفته است  
با اشتیاق مدح تو از حرف دیگران\*\*\* ره بر زبان قافیه گستر گرفته است  
شأنی توانگر دو جهان شد ز مدح تو\*\*\* کز تیغ نظم، ملک دو کشور گرفته است  
هم صاحب درم شده هم حامی حرم\*\*\* هم زلف حور و هم لب دلبر گرفته است

از استماع مدح تو گوش زمانه را\*\*\* چون دیده سپهر به گوهر گرفته است  
از بس که عود خُلق تو آتش نهاده است\*\*\* مغز نسیم نکهت عنبر گرفته است  
شاهها ز فیض مدح تو مو بر مسام من\*\*\* خاصیت زبان سخنور گرفته است  
خورشید را چو نعل ستور احتشام تو\*\*\* در زیر دست و پای تکاور گرفته است

ص: ۴۷۰

از صفحه خیال ضمیر تو در نظر\*\*\* جام جهان نمای سکندر گرفته است  
طبع من آن سهیل منیر است کز فروغ\*\*\* منشور پرتو از مه انور گرفته است

وجیدالدین شانی

منتخب الاشعار ۱/۵۷۴

سپهر شرف

غم چو در سینه لنگر اندازد\*\*\* دیده در موج خون در اندازد

از غبار دلم، قضا وقت است\*\*\* طرح دنیای دیگر اندازد

هوس توبه تا به کی در عشق\*\*\* عقل بی مغز در سر اندازد

نشود خشک، دامن تر من\*\*\* گر به خورشید محشر اندازد

چند ای بی وفا، به سینه من\*\*\* رشک اغیار خنجر اندازد

تیغ نازت، می خمارشکن\*\*\* بوالهوس را به ساغر اندازد

چو صراحی به دست باده کشان\*\*\* دیده ام آب احمر اندازد

غم گران گشته است، ناله کجاست؟\*\*\* تا غبارم به صرصر اندازد

مدّتی دست داشتم بر دل\*\*\* عاشقی تا چه در سر اندازد

ترسم اکنون ز تنگنای دلم\*\*\* صبر را رخت بر در اندازد

نه حریف سپهر کج نقشم\*\*\* قرعه بر نام دیگر اندازد

این دغل پیشه تا به کی هر دم\*\*\* کعبتینی، به شش در اندازد

سینه ام انتقال گردون را\*\*\* گر به آه دلاور اندازد

رمح الماس فعل آتش رنگ\*\*\* چست بر جای محور اندازد

از که نالم که خوی خیره مرا\*\*\* زنده در کام اژدر اندازد

کوفنا، تا فزون کند قدم\*\*\*مرده را بحر بر سر اندازد

دیده غمّار گشته، می ترسم\*\*\*اشکم، از چشم دلبر اندازد

عشوه، مهر لبم اگر شکنند\*\*\*شکوه غوغای محشر اندازد

مدّتی شد که دل ز ضعف امید\*\*\*قرعه بر وصل کمتر اندازد

ص: ۴۷۱

عشق کو، کز میان خوف و رجا\*\*\* کار دل را به داور اندازد

نور یزدان علی که، بر فرقم\*\*\* سایه ذره پرور اندازد

آن خلیل آیتی، که خار رهش\*\*\* گل به دامان آذر اندازد

آن مسیحا عبارتی، که ز نطق\*\*\* مرده را روح در بر اندازد

آن سلیمان شهامتی که به عدل\*\*\* صلح باز و کبوتر اندازد

آن محیط کرم که یاد کفش\*\*\* سینه در موج کوثر اندازد

آن سپهر شرف که پایه او\*\*\* سایه بر مهر انور اندازد

کبریایش به بر، طراز ظهور\*\*\* گر ز آدم مؤخر اندازد

خویش را هم ز نخل در دنبال\*\*\* ثمر روح پرور اندازد

بحر را لطمه کف جودش\*\*\* چون خس و خار در بر اندازد

گرد دامان پارسایی او\*\*\* مستی، از چشم عبهر اندازد

دمِ جانبخش خُلق او از رشک\*\*\* بوی گل را به بستر اندازد

چون یکی ذره همّتش، گیتی\*\*\* پیش خورشید خاور اندازد

گر بیابد شراک نعلش حور\*\*\* جای زلف معنبر اندازد

رای او چون علم زند، گردون\*\*\* پرده بر نور خاور اندازد

گر کند تکیه بر حمایت او\*\*\* عَرَض از خویش، جوهر اندازد

غلغل ذکر زایران درش\*\*\* لرزه، بر قصر قیصر اندازد

\*\*\*

چون لوای ظفر برافرازد\*\*\* سایه بر هفت اختر اندازد

برق رمحش به نیستان چو جهد\*\*\* ناخن از کف غضنفر اندازد

در مصافی که باد حمله او\*\*\* از سر فتنه مغفر اندازد،  
زور سرپنجه دلالت او\*\*\* رعشه در حصن خیر اندازد  
آب پاکی شرار خرمن سوز\*\*\* به نهنگ بلا در اندازد  
خم گیسوی جوهر تیغش\*\*\* گردنان را به خیر اندازد  
لرزه هیبتش چو موج از تن\*\*\* جوشن سام صفدر اندازد

ص: ۴۷۲

عکس تیغش کند چو جلوه گری\*\*\* چشم آینه جوهر اندازد  
مدحتش ماهی زبان مرا\*\*\* در شط می، شناور اندازد  
غیبتم سوخت، قرب دوست مگر\*\*\* رسم هجر از میان براندازد  
بنده پرور شها، نثار رهِت\*\*\* خاطر م گنج گوهر اندازد  
نه سوادست و نه سریر قلم\*\*\* عطسه خامه عنبر اندازد  
چون نشینم خُمش که مدحت تو\*\*\* آتش شوق در سر اندازد  
گر دمی نغمه در گلو شکنم\*\*\* در گریبانم اخگر اندازد  
چون شکبید دلم که شعله، کمند\*\*\* در گلوی سمندر اندازد  
خار خار ستایش تو مرا\*\*\* بر رگ و ریشه نشتر اندازد  
سایه چون مدحت افکند به ضمیر\*\*\* خامه خورشید انور اندازد  
گرم مدح تو چون شود نفسم\*\*\* عود عنبر به مجمر اندازد  
بر کشد زاغ خامه ام چو صغیر\*\*\* شاهباز فلک پر اندازد  
شاهد بی نیاز طبع مرا\*\*\* بیند ار حور، زیور اندازد  
گر به گلشن ز نظم من به میان\*\*\* عندلیب نواگر اندازد،  
از سر شوق گل به دامانش\*\*\* حلّه های معطر اندازد  
صیت جاه من از گدایی تو\*\*\* نام جم از جهان براندازد  
جوهری چون تو در سخن، با من\*\*\* کس نیارد برابر اندازد...

حزین لاهیجی

دیوان/۵۷۴

لطف دوست



اندر خبر بُوشد که نبی، شاه حق پرست\*\*\* چون سوی عرش در شب معراج رخت بست

بر مسند «دَنی فَتَدَلّی» نهاد پای\*\*\* دستی ز غیب آمد و بر پشت او نشست

چون دست حق بدو اثر لطف دوست بود\*\*\* از فرط شادمانی مدهوش گشت و مست

گویند پا نهاد به دوش نبی، علی\*\*\* از طاق کعبه خواست چو اصنام را شکست

ص: ۴۷۳

جاه و جلال بین که یدالله پا نهاد\*\*\* جایی که حق نهاد به صد احترام دست

ایرج میرزا

کلیات دیوان ایرج میرزا/۱۹۱

علم و شجاعت

ز صد هزار محمّد که در جهان آید\*\*\* یکی به منزلت و جاه مصطفی نشود

اگر که عرصه عالم پر از علی گردد\*\*\* یکی به علم و شجاعت چو مرتضی نشود

جهان اگرچه ز موسی و چوب خالی نیست\*\*\* یکی کلیم نگردد، یکی عصا نشود

ادیب صابر ترمزی

دیوان ادیب صابر ترمزی/۵۰۳

شراب دوستی

شد به دوش احمد آن رشک ملک\*\*\* چون دعایی مستجابی، بر فلک

از رواق کعبه، بُت ها در فکند\*\*\* جمله را در پای پیغمبر فکند

چون ز عرش دوش احمد باز گشت\*\*\* بر دل پاک علی این راز گشت

کر آذب، کاری که کردم دور بود\*\*\* پای من، کتف رسول الله بسود

شب‌نم، از گلبرگ رخسارش چکید\*\*\* نوبهارش را خزان غم رسید

گفت با او، سرو گلزار خدا\*\*\* کای نهال بوستانِ «هل آتی»

در شب معراج، چون بالا شدم\*\*\* تا به خلوت گاه «او آدنی» شدم

از سُکوه بارگاه کبریا\*\*\* در تزلزل بودم، از سر تا به پا

شوق قرب دوست، بر جانم فتاد\*\*\* لرزه ای بر چار ارکانم فتاد

دستی آمد روی دوشم، از صفا\*\*\* از ضمیرم بُرد، آن تشویش را

لذتی کآن شب، از آن دستم نمود\*\*\*وز شراب دوستی مستم نمود

مدتی، اندر پی اش بشتافتم\*\*\*در کف پای تو، اکنون یافتم

عارف نیشابوری

چند برگ گل / ۶۹

ص: ۴۷۴

## عقل فَعَال

علی سلطان دین، جان پیمبر\*\*\* خدا را، در صفات و ذات، مظهر

نبی را، ابن عمّ و پشت و بازو\*\*\* خدا را، دست و چشم و گوش و پهلو

امیری، در لباس پارسایی\*\*\* شهی، دارای مُلک کبریایی

بُود، هادی هر گمگشته و ضال\*\*\* یکی از بندگانش، عقل فَعَال

خداوندِ سمند و تیغ و میدان\*\*\* شَهِ مَرْدانِ عَالَم، شیر یزدان

دَمِ صَبحِ امامت، از دَمِ اوست\*\*\* یداللّهی، نگین خاتم اوست

من و تحریر نعت شه، کماهی\*\*\* شریکم با قلم، در رو سیاهی

علی شیخ العراقین

چند برگ گل ۸۶/

زینتِ زبان ها

من نگویم که علی، الله است\*\*\* هست یا نیست، خدا آگاه است

لیک گویم که یدالله است او\*\*\* این جهان در یدِ او چون کاه است

ذکر او، ذکر خداوندِ اَحَد\*\*\* نام او نقطه بسم الله است

جز محمّد که به او «نفس» بُود\*\*\* در جهان از همه عالی جاه است

شیر از صولت او می لرزد\*\*\* اسدالله و فنا فی الله است

ابوالایتام که از رأفت او\*\*\* چهره غم زدگان، گل ماه است

خرمن جور و جفا را آتش\*\*\* همه شب در دل او صد آه است

آن صراطی که زِ مو باریک است\*\*\* نور آن از سرِ سیف الله است

عین عدل است و کمال کامل\*\*\* کشور صلح و صفا را شاه است

سخنش را نشنیدند شیوخ\*\*\*آه او در نفس هر چاه است

ای که جویای لقاء الّلهی\*\*\*به خدا، سوی خدا، او راه است

ای که خواهی که خدا را بینی\*\*\*به علی بین که جمال الله است

ص: ۴۷۵

دیگران را همه باید «لا» کرد\*\*\* مرتضی مظهر «الّا الله» است

«صحتی» تا که صدایی دارد\*\*\* سخنش «علی ولی الله» است

محمد صحتی سردرودی

۶۷/۷/۴-تبریز

از فرط کمال و کشف رموز

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی\*\*\* نبی شناسم، از آن پس علی و آل علی

خداست آن که بُود در ممالک تقدیس\*\*\* وجود منفردش مّصّ به بی عللی

نبی ست آن که بُود در مدارس تحقیق\*\*\* بری کتاب کمالش ز نکته جدلی

علیست آن که گدازد به برق لمعه تیغ\*\*\* حسود را که بُود نقد بوته دغلی

\*\*\*

خداست آن که بُوشد بی اعانتِ غیري\*\*\* به مُلک قدس شهنشاه مسند ازلی

نبی ست آن که شد از فیض فضل ربّانی\*\*\* به اتفاق خلاق مثل به بی مثلی

علیست آن که شد از نوکِ ناوکِ غضبش\*\*\* دل حسود چو شآن مشبکِ عسلی

\*\*\*

خداست آن که تعقل نمودن کهنش\*\*\* برون نهاده قدم از حدود احتملی

نبی ست آن که وقارش به خاصیت بخشد\*\*\* مزاج باد صبا و تمکن جبلی

علیست آن که چو حملش حیل مشاهده کرد\*\*\* ز زیر هر بغل آبش روان شد از خجلی

\*\*\*

خداست آن که بُود بهر خستگان ستم\*\*\* هوای معدلتش در کمال معتدلی

نبی ست آن که رهانده دل و زبان ها را\*\*\* به حُسن سعی ز کفر خفی و شرک جلی

علیست آن که ز فرط کمال و کشف رموز\*\*\* به نزد خالق و مخلوق والی است ولی

مولانا نظام استرآبادی

غدیریّه های فارسی/ ۱۱۶

ص: ۴۷۶

## کانِ کرم

چون شست غمزه تو گشاد کمان دهد\*\*\* صیدافکنی خدنگ قضا را نشان دهد

شهد از حدیث تلخ تو شیرین دهان برند\*\*\* لب گر دهد خدا، لب شکرشان دهد

لطف میان معجز و سحر، امتزاج داد\*\*\* لعنت میان آتش و آب اقتران دهد

هر فتنه ای که زیر سر روزگار نیست\*\*\* زلف تو سر به جان من ناتوان دهد

دیدم به باغ لب به لب غنچه داشتی\*\*\* ترسم نهفته بوسه تو را بر دهان دهد

خضر خطی فرست خدایا به رهبری\*\*\* کین جان تشنه را خبری زان دهان دهد

از طالع دژم طمع خام ابلهی ست\*\*\* وصل تو دولتست که بخت جوان دهد

خونش به کیش تیغ تغافل شود حلال\*\*\* هر کس که دل به دلبر نامهربان دهد

در عشق گشته شور غزلخوانیم بلند\*\*\* کلکم صفیر بلبل عرش آشیان دهد

\*\*\*

جانم به جوی تیغ تو آب روان دهد\*\*\* جسمم همای تیر تو را استخوان دهد

خونین دل مرا به کجا برده ای، بیار\*\*\* تا مایه ای به دیده گوهرشان دهد

میرم به پای ساقی چشمت که دورها\*\*\* ته جرعه ای اگر دهم، سر گران دهد

خواهم کشید خضر صفت آب زندگی\*\*\* از جویبار تیغت اگر عمر، امان دهد

چون چاک جیب صبح، شکافی ز نو، مرا\*\*\* هر دم به سینه خنجر مژگان از آن دهد

تا داغ دلفروز تو از چاک سینه ام\*\*\* چون مهر، پرتو از افق خاوران دهد

هر دل که تافت از دو جهان روی بندگی\*\*\* عشقش به دست غمزه گیتی ستان دهد

آموختم به مرغ چمن گرم ناله ای\*\*\* تا آتشی به خار و خس آشیان دهد

ز آسودگی به تنگم، کو عشق باد دست\*\*\* تا کشور دلم، به ستم گستران دهد



پایم به راه هرزه دویها، زکار ماند\*\*\* کو جذبه ای که مقصد ما را نشان دهد

درمانده ایم، شوق گریبان کشی کجاست\*\*\* تا دست من، به دامن پیر مغان دهد

شوریده است خاطر از فکر کفر و دین\*\*\* مستی مگر خلاصیم از این و آن دهد

ساقی روا مدار که سامان نوبهار\*\*\* تاراج حادثات، به باد خزان دهد

انصاف نیست، غارت ایام رایگان\*\*\* نقد چمن، به صیرفی مهرگان دهد

ص: ۴۷۷

گلشن فسرده است، بکش دامنی به ناز\*\*\* تا جلوه تو زیب گل و گلستان دهد

بخشد لب، به غنچه شراب تبسمی\*\*\* رنگت به جام لاله، می ارغوان دهد

بخرام در چمن، که نهال تو سرو را\*\*\* از شیوه ای، خرام به آب روان دهد

از می بیار یک نفس آبی به روی کار\*\*\* شاید که شست و شوی، از این خاکدان دهد

آن می که در دماغ گشاید چو بال و پر\*\*\* پرواز اوج کنگره لامکان دهد

دارم طمع ز فیض تو یارب در این صبح\*\*\* ذوقی که جام ساقی کوثر به جان دهد

کان کرم، امام امم، واهب نعم\*\*\* کز فیض دم، به عیسی مریم روان دهد

افروختم به منقبتش شمع خامه را\*\*\* تا روشنی به انجمن قدسیان دهد

از ریشه کنده معدلش خار ظلم را\*\*\* گنجشک را به چنگل باز آشیان دهد

ای صفدری که بر صف خصمت ره گریز\*\*\* گیرد اجل، کفت چو به اشقر عنان دهد

روزی رسان، یمین تو خصم یسار را\*\*\* باریک آبی، از دم تیغ یمان دهد

فیض غمت، عطیه فرستد به جان و دل\*\*\* ابر کفت، وظیفه به دریا و کان دهد

تا از کف تو ساغر ایمان گرفته ام\*\*\* دستم، سبو به دوش نُهم آسمان دهد

بر پیکر خبیث حسودان جاه تو\*\*\* هر مو که سر کشید خواص سنان دهد

چون طوطیان مست زند غوطه در شکر\*\*\* مدح تو کام خامه شیریان زبان دهد

شاهها روا مدار که گردون کج مدار\*\*\* از درد دوست، کام دل دشمنان دهد

بیرون بزم، سوخته پروانه تو را\*\*\* تا کی چو شمع، داغ دل آتش به جان دهد

در وادی فراق، به شبهای قیرگون\*\*\* بختم نوید خسروی قیروان دهد

کینم بخواه از شب هجران که تا به کی\*\*\* گیرد ز دیده خواب و به بخت ارمغان دهد

مپسند عاقبت، که شکر خواره طوطیت\*\*\* در تیره خاک هند جگر خواره، جان دهد

وقت است وقت، کین دل کشتی شکسته را\*\*\* خاک درت ز موج حوادث امان دهد

گرید دلم چو تلخی هجر آیدش به یاد\*\*\* خندد لبم چو بوسه بر آن آستان دهد

منت کش عطیه کام جهان نیم\*\*\* نستانمش ز بخت، اگر رایگان دهد

هر دل که ذوق چاشنی درد عشق یافت\*\*\* کی کام خویشان به مراد جهان دهد

دنیا اگر عزیز متاعی بُدی، چرا\*\*\* قسام معدلت، به فرومایگان دهد

ص: ۴۷۸

لوح از حدیث غیر تو شستم، نیم ظهیر\*\*\* تا خامه ام، طراز قزل ارسلان دهد  
مستان عشق را به سواد سخن «حزین»\*\*\* کلک سبک عنان تو رطل گران دهد  
در خامه کسی نبُود جز تو چاشنی\*\*\* شکر ندیده ایم، نی خیزران دهد  
آب حیات در ظلمات دوات توست\*\*\* این چشمه ساز، زندگی جاودان دهد  
تحریک شوق، دست فرومانده تو را\*\*\* تا چند بار خامه به دوش بنان دهد

حزین لاهیجی

دیوان/۵۷۷

منبع انوار فتوت

مشرق انوار ولایت علیست\*\*\* روشنی چشم نبوت علیست  
صبح ازل را رخ او نورپاش\*\*\* مویه کنان شام ابد در قفاش  
سرّ هویدایی آن غیب اوست\*\*\* دافع ظلمات شک و ریب اوست  
علم خدا را متعلم علیست\*\*\* موسی جان را متکلم علیست  
هرچه بنا در ملکوتست از اوست\*\*\* و آنچه جلال و جبروتست از اوست  
مقصد از ایجاد، وجود علیست\*\*\* هرچه بُود، بود ز بود علیست  
طالب او مرحله پیمای عشق\*\*\* چون بُود او طاق به فتوای عشق  
بادیه پیمای حقیقت علیست\*\*\* منبع انوار فتوت علیست  
غیب جهان را همه سیّاح اوست\*\*\* باب گشاینده و فتّاح اوست  
نقد ولا نور وجود علیست\*\*\* پیکر جان نقش نمود علیست  
مظهر دید همه افلاکیان\*\*\* مقصد و مقصود همه خاکیان

محمد رضا (فکور)

آیت حق، شیر یزدان، حجت داور علیست\*\*\* افتخار بوالبشر، داماد پیغمبر علیست

لافتی إلا علی لا سیف إلا ذوالفقار\*\*\* آن که این منصب به شائش آمد از داور علیست

مقتدای حق پرستان ملجأ اهل یقین\*\*\* یاور مُستضعفان و خصم مستکبر علیست  
آن که مرحب را ز پا افکند و بستودش رسول\*\*\* کند با دست یداللّهی در از خیر علیست  
والد والای سبطین است و بابُ الزّینین\*\*\* دُخت ختم المرسلین را همدم و همسر علیست  
طا و ها و یا و سین و هل اتی در شأن اوست\*\*\* مُرشد جبریل و بر جنّ و بشر رهبر علیست  
هم ولیّ کردگار و هم وصیّ مصطفی\*\*\* رهنما و مقتدا و سید و سرور علیست  
پاسدار مرز ایمان، حکمران مُلک دین\*\*\* شهریار شهر تقوا، حجّت اکبر علیست  
کان فضل و کوه حِلْم و شهر علم و بحر جود\*\*\* قلزم عرفان و ایمان را بهین گوهر علیست  
عالم علم لدنی، واقف اسرار حق\*\*\* باعث ایجاد عالم، حاکم محشر علیست  
ناخدای کشتی دین، لنگر ارض و سما\*\*\* آفرینش را سبب، سلطان بحر و بر علیست  
سر علی، سرور علی، آقا علی، مولا علی\*\*\* جان علی، جانان علی، دلجو علی، دلبر علیست  
«موسوی» بیم از حسابم نیست در یوم الحساب\*\*\* زآنکه می باشد یقینم شافع محشر علیست  
موسوی آرانى (شهاب)

آئینه آفتاب/۳۳۲

حیدر کزار

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر\*\*\* بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار  
آن کیست بدین حال، که بوده ست و که باشد\*\*\* جز شیر خداوند جهان، حیدر کزار  
این دین هدی را به مثل دایره ای دان\*\*\* پیغمبر ما مرکز و حیدر خطِ پرگار  
علم همه عالم به علی داد پیمبر\*\*\* چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار

حکیم کسائی مروزی

اشعار حکیم کسائی مروزی/۴۴

همای همّت او

چو ناله سحری قفلّم از زبان برداشت\*\*\* خروس عرش ز فریاد من فغان برداشت

ص: ۴۸۰

ز بس کهه زرد و ضعیفم به جذبه گاه ربا\*\*\* ز پشت و پهلوی من یک یک استخوان برداشت  
صد آفتاب به هر سو کلافه در دستند\*\*\* کنون که حُسن تو یک تخته از دکان برداشت  
به دامت نرسد دست کس که جلوه ناز\*\*\* تو را به بام فلک برد و نردبان برداشت  
به جز سخن که گهی بر لب گزار کند\*\*\* ندیده ام که کسی کام از آن دهان برداشت  
گرم به دیده در آید ز بیم گم شدنش\*\*\* دگر دو چشم نخواهم از آن میان برداشت  
مبین به چشم حقارت که طفل اشک من است\*\*\* فتاده ای که به فرزندی اش توان برداشت  
شهید عشق به شوقی که شاخ گل گیرند\*\*\* ز دست قاتل خود زخم جان ستان برداشت  
به حجله پس زانو دلم به وصل نشست\*\*\* نظر حجاب نظر بود از میان برداشت  
ز آشنایی مردم علاقه کردم باز\*\*\* ز کس خلاف طبیعت نمی توان برداشت  
به ملک ری سر از آنم فرو نمی آید\*\*\* که عاشقی ز دلم ذوق خان مان برداشت  
هلاک یار صفاهانی ام که دانسته\*\*\* پلاس کهنه ما را به پرنیان برداشت  
حریص کنج دلم شد چنان که غیرت رشک\*\*\* رسوم یار فروشی ز دوستان برداشت  
جدایی ام ز صفاهان بسی بُود مشکل\*\*\* که زود زود دل از دل نمی توان برداشت



ز غبن سرمه به چشم بتان سیه پوش است\*\*\* که پا برای چه از خاک اصفهان برداشت  
گمانش این که مرا برگرفته است از خاک\*\*\* فلک که رویم از آن خاک آستان برداشت  
به بخت عشق مکارید تخم عیش به دل\*\*\* که گل به چهره من کشت و زعفران برداشت  
هنوز رسم گدایی نبود در عالم\*\*\* که دیده کاسه در یوزه بتان برداشت  
مسافر پی کحل الجواهر و چشمم\*\*\* جهان به زیر پی آورد تا نشان برداشت  
به آستانه شاه نجف که خاکش را\*\*\* به توتیایی کحال اختران برداشت  
شهاب ثاقب، یعنی علی ابوطالب\*\*\* که ایزدش پی افکندن بتان برداشت  
هژبر غالب آن کاو ز وهم رمحش شیر\*\*\* چو گریه بچه به دندان ز نیستان برداشت  
جهان جیفه چو بی قدر بود در نظرش\*\*\* همای همت او سایه از جهان برداشت  
به گاه عرض معانی به گاه جلوه قدر\*\*\* از سر کمان بکشید و پی از سنان برداشت  
نه عرش دانم و نه کرسی این قدر دانم\*\*\* که قدر او قدم از سیر لامکان برداشت  
اگر چه همسر عرش است حسرتش بار است\*\*\* سری که سدره از آن خاک آستان برداشت  
پر فتاده ملک بهر آشیانه قدس\*\*\* کبوتر حرمش را ز آشیان برداشت



به عهد عدلش شبم ز آفتاب ندید\*\*\* تحکمی که مه از سایه کتان برداشت  
قضا که نادره معمار چرخ و ارکان است\*\*\* ز وضع گنبد او طرح آسمان برداشت  
به برگ ریز فنا تندرستی عهدش\*\*\* شکسته رنگی فصل از رخ خزان برداشت  
چنان به فال مبارک فتاده دیدن گرگ\*\*\* که سگ به مژده کلاه از سر شبان برداشت  
تواند از ید قدرت که هفت دوزخ را\*\*\* چو هفت شمع به یک تار ریسمان برداشت  
اگر به چشم تساوی به اختران نگردد\*\*\* توان سعود دو پیکر ز فرقدان برداشت  
مریض سیر ز دنیا به جای یک لقمه\*\*\* ز خوان نعمت او عمر جاودان برداشت  
عطاردی شد و بر جای ماه نو بنشست\*\*\* به گزلك آن سر ناخن که از بنان برداشت  
زهی فصیح که ربط از عبارت تو نرفت\*\*\* اگر حسود دوصد حرفش از میان برداشت  
عطای خلق تو مستی جو ار به مرغی داد\*\*\* قضاش بیضه کافور از آشیان برداشت  
چو برق تیغ تو بر پیکری فرود آید\*\*\* هماش خرده الماس از استخوان برداشت  
سر عدوی تو را روز گیر و دار از ننگ\*\*\* اگر سنان تو برداشت سرگران برداشت  
چو آستان حرم بوسه گاه مردم شد\*\*\* شرف ز دست تو تا قبضه کمان برداشت  
تبارک الله از آن دلدل براق آیین\*\*\* که پیش دستی ش از سرعت زمان برداشت  
نکرده هیچ کسش مطلق العنان جز تو\*\*\* که جز تو کس نتواند دل از جهان برداشت  
غنی ز کام دو کونم که وقت عرض مراد\*\*\* کلید گنج ثنای تو را زبان برداشت  
سخن به مدح توام از نه آسمان بگذشت\*\*\* که وصف قدر تو کوتاهی از بیان برداشت

شاپور تهرانی

دیوان شاپور تهرانی/ ۵۰۵

جمال جمیل

به پرده بود جمال جمیل عَزَّوَجَلَّ\*\*\* به خویش خواست کند جلوه ای به صبح ازل

چو خواست آن که جمال جمیل بنماید\*\*\* علی شد آینه، خَيْرُ الْكَلَامِ قَلٌّ و دَلٌّ

من از مفصل این نکته مجملی گفتم\*\*\* تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

از آن مشاهده، مشهود گشت، عشق بدیع\*\*\* مطول است معانی، بیان آن اطول

عَمَّان سامانی

گنجینه الأسرار/ ۶۶

آرزوی صوت علی

شب گذشته که بودم ز غم به سوز و گداز\*\*\* در آمد از درم آن ماهرو به عشوه و ناز

ز فرق تا قدم آراسته به زینت و زین\*\*\* به صد تجمل و صد احترام و صد اعزاز

چنان که حور به عید غدیر در جنت\*\*\* به قصرها بخرامند با هزار طراز

سپرده یوسف جانها به قعر چاه زنج\*\*\* کشیده طایر دل ها به دام زلف دراز

به دلستانی مجنون عشق چون لیلی\*\*\* به دلربایی محمود عقل همچو ایاز

ص: ۴۸۴

ز حسن او شده عابد فرار از معبد\*\*\* ز عشق او شده زاهد سبک ز بار نماز  
ز چشم فتنه گر انداخته به شهر آشوب\*\*\* ز لعل پر شکر افکنده شور تا به حجاز  
غرض به نزد من بینوای بی سامان\*\*\* بدین جمال و جلال آمد و نشست فراز  
به خنده گفت که ایام بر تو چون گذرد\*\*\* به کیستی تو انیس و به چیستی دمساز  
بگفتمش که ندارم انیس و دمسازی\*\*\* رباب و بربط و چنگ است و نی به من دمساز  
ولی چو کاسه تار است کیسه ام خالی\*\*\* به خانه نیست مرا دسترس به نان و پیاز  
به طنز گفت که حرف از خلاف شرع مزن\*\*\* به غیر راه شریعت کُمت عقل متاز  
به عجز گفتمش ای دلربا مرا باید\*\*\* به راه شرع دلیلی که ره نماید باز  
بگفت از سر اخلاص و نیت خالص\*\*\* به صبح و شام ز روی امید و عجز و نیاز  
بسای سر به در آستان شاه نجف\*\*\* که بر رخ تو شود باب دین و دولت باز  
امام جنّ و بشر مقتدای هر دو جهان\*\*\* ز ممکنات چو ذات خدای بی انباز  
ولی در گه بی چون وصیّ نفس نبی\*\*\* به قرب خاص چو از اختصاص محرم راز  
ز انبیا به جز احمد نبود او به مثل\*\*\* ز اولیا همه یکسر وجود او ممتاز  
اگرچه در شب معراج با رسول نبود\*\*\* ز پشت پرده غیبی به او که شد همراز  
چو داشت حضرت او آرزوی صوت علی\*\*\* خدای کرد تکلم به او بدان آواز  
تجدید مطلع

زهی ظهور جلالت به کاینات طراز\*\*\* خهی به حبّ ولایت قبول صوم و نماز  
نمود نام و نشانی ز ممکنات هنوز\*\*\* که با خدای تو بودی به سال های دراز  
به گاه طرح جهان رشته بود در کف تو\*\*\* که کردگار ازل کرد این بنا آغاز  
غرض وجود تو بود این که قادر مطلق\*\*\* ز لطف داد سماوات و ارض را پرداز

به شمع روضه تو هر که یک نظر افکند\*\*\* دلش مدام چو پروانه است در پرواز  
طلب کند ز تو معجز هر آن که منکر توست\*\*\* بری عالمیان هستیت بُود اعجاز  
لب تو جز به صداقت به خلق باز نشد\*\*\* در این دیار حقیقت نیافت راه مجاز  
تو درّ بحر علوی و حاسدان چو خزف\*\*\* تو شیر بیشه حقی و منکران چو گراز

ص: ۴۸۵

سحاب بخشش تو قطره را کند دریا\*\*\* کف کریم تو ساز آورد به هر ناساز  
به عکس کار به گنجشک اگر نظر فکنی\*\*\* برای طعمه خود صید می کند شهباز  
به گاه مهلکه با انبیا تویی مونس\*\*\* به وقت حادثه با اولیا تویی دمساز

میرزا گوهر هروی

منتخب الاشعار ۴۳۵/۲

عشق شیر خدا

تسلیم کن به اهل دل از کف عنان دل\*\*\* تا زین جهان برند تو را در جهان دل  
ایمان به فضل اهل دل آور که مأمنی\*\*\* بهرت بنا کنند به دارالامان دل  
بینی دو نقطه کون و مکان را به زیر پای\*\*\* باشد اگر عروج تو در لامکان دل  
روشن گر آسمان جهان از کواکب است\*\*\* روشن بود به نور خدا آسمان دل  
عنقا عجب مبر که مقامش بود به قاف\*\*\* عرش است جای مرغ بلند آشیان دل  
هیچ التفات نیست به باغ جنان تو را\*\*\* بینی اگر طراوت باغ جنان دل  
گل‌های رنگ رنگ دمد گر به طرف باغ\*\*\* گل‌های معرفت دمد از بوستان دل  
در هر سحر برون رود از شهر بند طبع\*\*\* سوی خدای لابه کنان کاروان دل  
وز بهر خلق عالمی از آن سفر بود\*\*\* هر خیر و خوبی و برکت ارمغان دل  
بی شک به یک نفس گذرد از نه آسمان\*\*\* گردد رها چو تیر دعا از کمان دل  
بس اهل ظلم و جور که رفت آب و خاکشان\*\*\* یکسر به باد از دم آتش فشان دل  
در بزم اهل دل جدل و قیل و قال نیست\*\*\* شرح دل است گوش دل است و زبان دل  
بی عشق لاف دل مزین خود مسلم است\*\*\* دل آن عشق باشد و عشق است آن دل  
دل راست نزد اهل یقین وصفها ولی\*\*\* در حق هر دلی مبرای جان گمان دل

جوئی اگر به معرفت دل وسیله ای\*\*\* بنما به عشق شیر خدا امتحان دل

هر دل نکرده مهر علی را به جان قبول\*\*\* مستی گل است و هیچ ندارد نشان دل

در وصف او بیان نبی از غدیر خم\*\*\* آید همی به گوش دل صاحبان دل

باشد چو آفتاب درخشان به روز حشر\*\*\* پرورده هر که گوهر مهرش به کان دل

ص: ۴۸۶



بینی رخس در آینه دل معاینه\*\*\* سازند اگر عیان به تو راز نهران دل  
چون کعبه کز ظهور علی یافت عزّ و شأن\*\*\* باشد هم از ظهور علی عزّ و شان دل  
دانند اهل دل که برای وصال اوست\*\*\* بی گاه و گاه ناله و شور و فغان دل  
چون دل به او رسید بیابد سکون بلی\*\*\* در این مقام ختم شود داستان دل  
چون دل فرو نشیند و بر آسمان رود\*\*\* در مدح آن مبین فرقان، بیان دل  
دل کشتی است و لنگر دل مهر مرتضی ست\*\*\* دل زورق است و لطف علی بادبان علی  
دل آستان اوست از این رو نهاده اند\*\*\* رو خلق عالمی همه بر آستان دل  
دل میهمان اوست سر خوان معرفت\*\*\* هستند عارفان همگی میهمان دل  
همچون صغیر روی نتابی ز دل اگر\*\*\* نعمت علی دهد به تو روزی ز خوان دل

محمدحسین صغیر اصفهانی

دیوان/۵۲

پیرایه آغاز و انجام

علی آن مصطفی را قرّه العین\*\*\* علی آن واقف اسرار کونین  
بر این نه طاق، ماهی منجلی نیست\*\*\* که نور او ز خورشید علی نیست  
بدایع جمله در ذات علی بین\*\*\* جمال حق به مرآت علی بین  
علی آینه ایزد نما بود\*\*\* جمالش مطلع نور خدا بود  
اگر چشم تو از حق جوید آیت\*\*\* بهین آیت بُود شاه ولایت  
چو فردا او شفاعت خواه باشد\*\*\* چه غم گر طاعتی کوتاه باشد؟  
ز مهر او طلب کن هر چه خواهی\*\*\* که مهر او بُود مهر الهی  
تعالی الله، زهی حسن دلارام\*\*\* که شد پیرایه آغاز و انجام

هنوز از جسم و جان بودی فراغش\*\*\* که عالم روشنی جست از چراغش

منم کز نیستی تا هست گشتم\*\*\* ز جام عشق مولی مست گشتم

از این مولی شهان جویای جودند\*\*\* به درگاهش ملائک در سجودند

بزرگان روز و شب در گه نشینش\*\*\* که بوسند آستان و آستینش

ص: ۴۸۷

شهی کورا بُود از قاف تا قاف\*\*\* به کویش از گدایی می زند لاف  
غلامش تاج افریدون نهادست\*\*\* چو کیوان پای بر گردون نهادست  
برو ای دل چو مردان به آئین\*\*\* علی گوی و علی جوی و علی بین  
به مهر خواجه ای بایست دل بست\*\*\* کز او از آتش دوزخ توان رست

نظمی تبریزی

دیوان نظمی تبریزی/ ۵

نقش پای علی

بعد حمد محمد آن که ولیست\*\*\* مظهر خالق و رسول علیست

روی معبود را به دیده جان\*\*\* نپرستید تا ندید عیان

ساختی با خدا چو بزم حضور\*\*\* جامه تن ز خود فکندی دور

در نماز آن چنان ز جا رفتی\*\*\* که دعاوار بر سما رفتی

گرد کفر از وجود خود زُفتی\*\*\* هر دم الله اکبری گفتی

چون هوای شکست عزّی کرد\*\*\* مصطفی پای خویش کرسی کرد

آن که مَهر نبوّتش خوانی\*\*\* نقش پای علیست گر دانی

متّحد با علیست در همه چیز\*\*\* جز نبوّت که هست اصل تمیز

نفسی از سر هوا نزدی\*\*\* بی عبودیت خدا نزدی

شفای اصفهانی

علی (ع) در شعر و ستایش فارسی/ ۲۶۶

در باب فضل او

جبریل تحفه می برد از فرد دفترم\*\*\* جایی که ابن عمّ نبی را ثنا گرم

مه پیش من چسان نگذارد چراغ خود\*\*\* شبخیز مشق منقبت باب شبرم

پیشم عطارد از چه نیاید به کسب علم\*\*\* دانای وصف حامی هر چار دفترم

چون زهره دمکشی نکند ساز نطق را\*\*\* مدحت سرای خسرو این هفت منظرم

ص: ۴۸۸

بر فرد چرخ چون نزند مهره آفتاب\*\*\* دفتر نویس مدح شهنشاه خاورم  
مَریخ را ز تیغ زبانم حذر بجاست\*\*\* نقال یگه تازی خاقان صفدرم  
گر مشتری ز من طلبد نسخه دور نیست\*\*\* و صاف حاکم شرف آباد اخترم  
تاریکی زحل نشود از چه برطرف\*\*\* گیتی فروز مدحت شاه مطهرم  
صاحب لوای خسروی ملک لافتی\*\*\* کز وصف چتر او به فلک می رسد سرم  
شاهی که در ستایش او از ره شکوه\*\*\* مدّاح خود شمرده خداوند اکبرم  
آن داوری که چون بنهم سر ز روی عجز\*\*\* بر آستان رفعتش از چرخ برترم  
آن خسروی که از اثر مدح قدرتش\*\*\* در کف بُود سپهر چو گوی معنبرم  
آن ابر رحمتی که ز نیسان فیض او\*\*\* بی سعی گیر و دار چو دریا توانگرم  
آن هادی که از مدد یک اشارتش\*\*\* صد خضر را به چشمه تحقیق رهبرم  
آن قاضی که تا شده کارم دعای او\*\*\* آمین رسد به گوش ز باز و کبوترم  
آن پادشاه فقر که از خاک در گهش\*\*\* چون آفتاب تا به ابد کیمیاگرم  
آن قبله ای که سمت نجف را به شوق او\*\*\* محراب کرده ناصیه سجده پرورم  
شاهی که حکمران دیار یداللهی\*\*\* از بهر خطبه خواندن او کرده چاکرم  
آنجا که خطبه جبروتش کنم ادا\*\*\* گردون بود چو سایه گلمیخ منبرم  
از رأی او چو خامه کنم تر زبان وصف\*\*\* یک قطره از دوات بود مهر انورم  
سرخی گرم ضرور شود در ثنای او\*\*\* شنجرف خویش را شفق آرد برابرم  
گردم چو مدح پرور شیرین کلامیش\*\*\* سرچشمه ساز چاشنی شهد و شکر  
از مشک ریزی رقم وصف خلق او\*\*\* تر دستِ عطرپروریِ عود و عنبرم  
خواهم حدیث شعشعه روی او نوشت\*\*\* گر ماه و آفتاب شود فرد دفترم

جرات چو آردم به سر وصف ذوالفقار\*\*\* قلم به زیر فرد نهد بهر مسطرم  
از حرف دلدش چو قلم خوش عنان شود\*\*\* گردد رکاب دار ورق باد صرصرم  
یاد حمایتش چو کنم روز کارزار\*\*\* بی منت جدال بر اعدا مظفرم  
در باب فضل او چو کنم خامه در سخن\*\*\* از موج بحر علم زند حلقه بر درم  
تا هست کار و بار دلم وصف مرتضی\*\*\* لطف خدا بود همه جا یار و یاورم

ص: ۴۸۹

گر غفلتم برون برد از باغ مدح او\*\*\* آواز می کند ز قفا شاخ عرعرم  
روزی که شوقنامه فرستم به در گهش\*\*\* طاووس عرش رشک برد بر کبوترم  
بالین راحتم چو بود آستان او\*\*\* یک قطعه از بهشت برین است بستم  
خاطر ز شوق او که میناد مقطعش\*\*\* بنمود ره به مطلع غزای دیگرم

\*\*\*

در سیر لاله زار خیالش سبک پرم\*\*\* هم استخوان مرغ نگاه است پیکرم  
چون کشتیم به لجه هستی نهاد پای\*\*\* قلابه محبت او گشت لاغرم  
مهر علی نمی رود از طینتم برون\*\*\* زین رهگذر نمونه سد سکندرم  
چون من نکرده سود ز سودای او کسی\*\*\* غالب شریک مایه اخلاص بوذرم  
آباد شد ز من حبش داغ بندگی\*\*\* همچشم خود شمرده در این کار قنبرم  
حاجت روای حلقه مشکین کعبه است\*\*\* از خاک رویی در او جامه در برم  
آن نغمه سنج مجلس نطقم که از صفیر\*\*\* سرخوش نموده نای قلم همچو ساغرم  
آن غوص کار بحر خیالم که از شرف\*\*\* آید به پیشواز صدف های گوهرم  
طغرا منم ثناگر داماد مصطفی\*\*\* چیزی به جز ستایش او نیست زیورم  
در سگه خانه سخن از غایت عیار\*\*\* جز نام او نواخت نیفتاده با زرم  
آنجا که مدح او شودم عطریاش بزم\*\*\* آید به طوف هفت سخن عود و مجرم  
فوج ثنای حیدر و آتش مباد کم\*\*\* کز یمن آن، دیار سخن شد مسخرم  
زان پیشتر که این گهر افتد به دست نطق\*\*\* گفتا نیاز در گه ساقی کوثرم

ملاطغری مشهدی

معجزی بهتر رسول الله را

دیدن رویش به راه آورد صد گمراه را\*\*\* نیست از وی معجزی بهتر رسول الله را  
نقش بند لم یزل پیوسته می نازد به او\*\*\* می کند نقاش عزت نقش خاطرخواه را  
از خس درگاه او بر وی ستون قدر زد\*\*\* چون قضا ایستاده کرد این نیلگون خرگاه را

ص: ۴۹۰



در مقام همت او زهره آهنگی سرود\*\*\* رنگ زر بخشید صوتش گوش مهر و ماه را

اسم دیگر جز علی در وی نخواهی یافته\*\*\* گر توانی خواند مهر بای بسم الله را

غیر اگر از حيله بر وی کرد سبقت نیست عیب\*\*\* جلوه پیشاپیش شیر نر بود روباه را

گر کنی تعداد اغیار از ادب نامش مبر\*\*\* هیچ کس نشمرده در سلک گدایان شاه را

بخت کو کز چشمه توفیق یابم آبرو\*\*\* سجده گاه خویش سازم خاک آن درگاه را

من کجا و آرزوی سجده آن آستان\*\*\* سجده هرگز کی توان کرد از زمین بر آسمان

ملاطغرای مشهدی

منتخب الاشعار ۱/۵۶۴

بزم پیامبران

نمی دانی چه غوغا بود، شب آن جا که من بودم\*\*\* ز موج شور دریا بود شب آن جا که من بودم

چو بالای بلند ساقی سرمست سیمین تن\*\*\* فرح بخش و فریبا بود شب آن جا که من بودم

هر آن چیزی که ممنوع است در شرع ریاکاران\*\*\* در آن محفل مهتا بود شب آن جا که من بودم

غزل بود و غزل خوان و لب میگون و چشم مست\*\*\* صراحی بود صهبا بود، شب آن جا که من بودم

سر و دستار بود افتاده هر سو زیر پا و دست\*\*\* طلب بود و تمنا بود، شب آن جا که من بودم

دهان چون غنچه خاموش و نگه آینه سان حیران\*\*\* زبان راز گویا بود، شب آن جا که من بودم

زبانم قاصر است از شرح شور آن شب شیرین\*\*\* که شیخ شهر شیدا بود، شب آن جا که من بودم

ز صدها ساز کز هر یک هزاران نغمه برمی خاست\*\*\* یکی چنگ نکیسا بود، شب آن جا که من بودم

ص: ۴۹۱

هزارا یوسف دست و ترنج از شوق خون آلود\*\*\* خراب یک زلیخا بود، شب آن جا که من بودم  
ندیدم بی سر و پای در آن محفل که هر کس بود\*\*\* ملک فر، ماه سیما بود، شب آن جا که من بودم  
نمی دانم چه جایی بود اما آن قدر دانم\*\*\* نه مسجد نه کلیسا بود، شب آن جا که من بودم  
نفس از هر دهان غنچه ای بیرون چو می آمد\*\*\* دم گرم مسیحا بود، شب آن جا که من بودم  
نه رنگ زهد، نه بوی ریا، نه دعوی ایمان\*\*\* خدا خود حکم فرما بود، شب آن جا که من بودم  
ملائک صف به صف، زانو به زانو حلقه در حلقه\*\*\* فزون از حد احصا بود، شب آن جا که من بودم  
به صدر مجلس، ابراهیم هم زانوی او موسی\*\*\* محمد بود عیسی بود، شب آن جا که من بودم  
علی در هاله ای از نور می آمد ز دور اما\*\*\* می پرس از من که تنها بود، شب آن جا که من بودم  
نمی دانم و گر دانم نمی گویم کز اسرار است\*\*\* چه کس همراه مولا بود، شب آن جا که من بودم  
گروهی در پس پشت در آن بزمگه حیران\*\*\* امیر از جمله آنها بود، شب آن جا که من بودم  
چنان چون برق بگذشت آن شب تابنده چون خورشید\*\*\* که گویی خواب و رؤیا بود، شب آن جا که من بودم

امیر برزگر

از شرننگ و شهد/ ۵۳

ص: ۴۹۲

صبح پیری را شفق اندود کردی از حنا\*\*\* قامت خم را که می آرد برون از انحنای  
از وقار شیب داری گوش سنگینی و بس\*\*\* از درای کاروان عمر نشنیدی صدا  
از خمیر زندگی چون مو برون می کشند\*\*\* تو همین موی سفید از ریش می سازی جدا  
از خضابت چون ته مو باز می روید سفید\*\*\* رنگ بر ریش تو دارد خنده دندان نما  
از گرانیهای پیری برنخیزی بی دو کس\*\*\* وز سبکباری دوی چون بو به دنبال هوا  
نیستت گاه نماز از ضعف قدرت بر قیام\*\*\* لیک پیش پادشاه استاده تا شب بی عصا  
در پناه رعشه پیری همی لرزی ز حرص\*\*\* بر سر یک مشت گندم همچو سنگ آسیا  
برده ای چون شمع در پیری رگ و ریشه فرو\*\*\* در مقامی کز زوالش می شوی خود هم فنا  
گرچه می مانی به شمع از آتش پیری ولی\*\*\* نیستی یک لحظه با اشک ندامت آشنا  
یک شبانروز است ای دل مدّت شیب و شباب\*\*\* شب به مستی رفت و روزش در خمار، ای وای ما  
اقتضای ضعف پیری تا چها فتوی دهد\*\*\* در جوانی چون نمازت بود عاشق بر قضا  
از تو فعلی سر نزد تا خیر و شر کس خواندش\*\*\* قول محضی چون درآ، ای دل تو در راه خدا

این نماز بی وضویت هم ز ترس مردم است\*\*\* در جماعت حاضری تا بیشتر باشد گوا  
حوض می بایست ده در ده به هنگام وضو\*\*\* می کنی از پنج فرض اما به یک وقت اکتفا  
روزه می گیری ولی آن نیز از بهر شکم\*\*\* شام چیزی می خوری تا صاف گردد اشتها  
می دهی یک حبه تا ده از خدا گیری عوض\*\*\* وین تصدق نیز ناشی گشته از اخذ ربا  
ساکن بیت اللهی اما گر از دست آیدت\*\*\* خانه را نزدیک تر سازی به بازار منا  
محض شید است این که دامن از جهان درچیده ای\*\*\* می دمد در خلوت بوی ریا از بوریا  
در بن هر مو یزید خفته ای داری و باز\*\*\* آه حسرت می کشی در آرزوی کربلا  
هیچ از پیری نشد تغییر در حالت چو شمع\*\*\* بی رگ گردن نه ای از ابتدا تا انتها  
در جوانی کاش می رفتی که در پایان عمر\*\*\* جنگجو همچون کمانی، فتنه چون زلف دو تا  
نیست دندان در دهانت وز خورش چون چاره نیست\*\*\* خون مردم خوردن آسان بود خوش آمد تو را  
هرچه در هنگام پیری کاسته ست از شهوت\*\*\* بر بدی باطنت افزوده چون خواجه سرا  
حرص تو حدی برای جمع زر تعیین نکرد\*\*\* خانه ها پر شد ولی باشد تهی چشمی به جا  
ای به سان نرگست گردیده زر چشم و چراغ\*\*\* زین چراغ حرص می ترسم نبینی پیش پا

راست همچون سکه از هر سو به زر چسبیده ای\*\*\* نقد گیرایی اگر چه رفته است از دستها  
نیست گردی باقی از اکسیر عمر اما هنوز\*\*\* می نهی عینک که بنویسی رموز کیمیا  
از شمار زر به خود چون کیسه می بالی، ولی\*\*\* می کنی گاهی حساب عمر باقیمانده را...  
زاهد از دنیا نظر بست و به خود بینی گشود\*\*\* کند اگر بتخانه ای، کرده ست از آن بهتر بنا  
کرده ای از علم تحصیل غرور ای بی خبر\*\*\* گشته ای بالانشین، فهمیده ای تا مبتدا  
کسب اخلاق الهی می کنی این عجب چیست\*\*\* منحصر خود نیست اخلاق خدا در کبریا  
مجتهد گوید که ایمان مقلد ناقص است\*\*\* راست گفت ایمان ندارد پیرو این مقتدا  
غیر ساغر چون نمی گیرد کفم خواهم گرفت\*\*\* با چنین دستی به روز حشر دامان که را؟  
با همه آلودگی دارم امید مغفرت\*\*\* از ولای سرور پاکان علی المرتضی  
آن که او را جز خدا و مصطفی نشناخته\*\*\* مدح ما او را نباشد هیچ کم از ناسزا  
مصطفی را جز به ارشاد علی نتوان شناخت\*\*\* گر به سوی خانه می آیی ز راه در درآ  
عالم غیب و شهادت را ز رأی او فروغ\*\*\* نازم آن شمعی کز او روشن بود هر دو سرا  
شاهباز همتش چشم از دو عالم دوخته\*\*\* خاک راهش اطلس افلاک و فرشش بوریا

از «سلونی» تا «اقیلونی» بسی فرق است فرق\*\*\* باز کن چشم بصیرت، او کجا، یاران کجا

از عبادت های جنّ و انس به، یک ضربتش\*\*\* رتبه دیگر فضائل بین که باشد تا کجا

کلیم کاشانی

کلیات طالب کلیم کاشانی/۶۰۵

مرد میدان در جهاد اکبر

کوه نتواند شدن سدّ ره مقصود مرد\*\*\* همت مردان بر آرد از نهاد کوه، گرد

کار مردانست طیّ وادی خونخوار عشق\*\*\* زهره مردان نداری گرد این وادی مگرد

چون خیال دوست باشد قائد مرد طریق\*\*\* آیدش در دیده خاک رهگذر ریحان و ورد

زیر ویرانخانه من هست گنج جان نهان\*\*\* زنده دل آنان کز آن ویران برآوردند گرد

قرب جانان بایدت از جان و دل دوری گزین\*\*\* نامه معشوق خوانی، دفتر خود در نورد

تن پرستان را توانایی بُود از خواب و خور\*\*\* حق پرستان را توانایی ز ترک خواب و خورد

زاهدان را آگهی از عالم عشاق نیست\*\*\* تندرستان را خبر بُود ز حال اهل درد

گرمی بازار عالم هست از سودای عشق\*\*\* عشق گر دکان ببندد گردد این بازار، سرد

در جهاد نفس هر کس گشت غالب مرد اوست\*\*\* گفت پیغمبر جهاد اکبرستی این نبرد

ص: ۴۹۶

مرد این میدان که گفتم هیچ می دانی که کیست؟\*\*\* آن که نادیده چو او مردی سپهر گرد گرد

لافتی الآ علی لا سیف الآ ذوالفقار\*\*\* حق به وصفش گفت و مردی را به ذاتش ختم کرد

رایت اسلام را تیغ کجش بنمود راست\*\*\* ارغوانی چهره گردان ز بیمش گشت زرد

غیر گر بگرفت چندی جای شه چون شه نشد\*\*\* از مقام مرد جستن زن نخواهد گشت مرد

بعد آن دو نان که دانی، دولت دیدار شاه\*\*\* عارفان را بود چون دیدار ورد از بعد برد

گشت از یمن مدیح شاه دین، نظم «محیط»\*\*\* ذکر تسبیح ملایک بیت و فرد فرد

محیط قمی

یک قطره از دریا/۴۳

دیوان شمس الفصحاء محیط قمی/۳۹

با اختلاف

ترجمه اولین ظهور

دوشم مگر چه بود که هیچم نبرد خواب\*\*\* پروین به رخ فشاندم تا سر زد آفتاب

بیدار بود خادمکی در سرای من\*\*\* گفت از چه خواب می نروی دادمش جواب

کامروز بخت خواجه ز من پرسشی نمود\*\*\* زین پس چو بخت خواجه نخواهم شدن به خواب

گفت ار چنین بود قلمی گیر و کاغذی\*\*\* بنگار بیتکی دو سه در مدح بو تُراب

تفسیر عقل، ترجمه اولین ظهور\*\*\* تأویل عشق، ماحصل چارمین کتاب

ص: ۴۹۷

روح رسول، زوج بتول، آیت وصول\*\*\* منظور حق، مشیت مطلق، وجود ناب  
تمثال روح، صورت جان، معنی خرد\*\*\* همسال عشق، شیر خدا، میر کامیاب  
گنج بقا، ذخیره هستی، کلید فیض\*\*\* امن جهان، امان خلایق، امین باب  
مشکل گشای هرچه به گیتی ز خوب و زشت\*\*\* روزی رسان هرچه به کیهان ز شیخ و شاب  
منظور حق ز هرچه به قرآن خورد قسم\*\*\* مقصود رب ز هرچه به فرقان کند خطاب  
داغی نه بر جبین و پرستار او قلوب\*\*\* طوقی نه بر گلوی و گرفتار او رقاب  
وجه الله اوست دل مبر از وی به هیچ وجه\*\*\* باب الله اوست پا مکش از وی به هیچ باب  
او هست جان پاک و جهان مستی آب و خاک\*\*\* زین پاکتر بگویم هم او هست خاک و آب  
یک لحظه پیش از این که نگارم مناقبش\*\*\* در دل نشسته بود چو خورشید بی نقاب  
چون مدح او نوشتم اندر حجاب رفت\*\*\* زیرا که لفظ و خامه شد اندر میان حجاب  
نی نی صفات من بود اینها نه وصف او\*\*\* بشنو دلیل تا که نیفتی در اضطراب  
آخر نه هرچه زاد ز هرچیز وصف اوست\*\*\* زانسان که گرمی از شرر و مستی از شراب  
این وصف آب نیست که گویی شرر برد\*\*\* کاین وصف خود تو را عطش افزاست چون سراب



در مدح سیل این که خرابی کند چرا\*\*\* بس مدح سیل کردی و جایی نشد خراب

لیکن هم ار به دیده معنی نظر کنی\*\*\* در پرده قشور توان یافتن لباب

زیرا که از خیال رهی هست تا خرد\*\*\* کاسباب خوب و زشت بدو دارد انتساب

هرچند ذکر آب عطش را مفید نیست\*\*\* خوشتر ز وصف آتش در دفع التهاب

لطف و عذاب هر دو ز یزدان رسد ولی\*\*\* لاشک حدیث لطف به از قصه عذاب

چون نیک بنگری سخن از عرش ایزدی\*\*\* ز آنجا که آمده است، بدانجا کند ایاب

از گوش باز در دل و از جان رود به عرش\*\*\* در دل ز راه گوش نیوشا کند شتاب

پس شد عیان که سامع و قایل بُود یکی\*\*\* کو خود کند سؤال و هم او خود دهد جواب

باری علی چو شافع دیوان محشر است\*\*\* ارجو شفیع من شود اندر صف حساب

قآنی شیرازی

همای رحمت/ ۱۴۰

چشمه تحقیق را رهبر

منم پیوسته در بزم «سَقِیْهُم رِبِّهِمْ» شارب\*\*\* ز جام ساقی کوثر علی بن ابی طالب

به دوران گر نصیب خضر گشتی جرعه ای زان می\*\*\* به آب چشمه حیوان نگشتی تا ابد راغب

ص: ۴۹۹

گدایان قلندر شیوه ملک ولایت را\*\*\* بود نزل بقا از خوان شاه اولیا راتب

در آن مجلس که می نوشند مستان ره عشقش\*\*\* خَصْرَ آنجا بُود ساقی و افلاطون بُود مطرب

به تخت اصطفی شاهی چو شاه اولیا باید\*\*\* که سلطان رسالت را بُود در ملک دین نایب

در ایوان حریم حرمتش روح الامین محرم\*\*\* به گرد بارگاه عزّتش فهم و خرد حاجب

ز یمن دست گوهربخش و زور بازوی همت\*\*\* در فردوس را فاتح، لوای فتح را ناصب

کشد گوش فصاحت در خم چوگان اندیشه\*\*\* براق برق رفتار خیالش چون شود لاعب

به هر صورت که خورشید جمالش جلوه گر آمد\*\*\* چراغ چشم حاضر گشت و نور دیده غائب

سحاب قهر او هر گه که باران بلا بارد\*\*\* خراب آباد عالم را بُود سیل فنا خارب

دو بخش از بحر فضل آمد زبان خامه اش گویا\*\*\* علوم اوّلین و آخرین را هر یکی سایب

ز لوح آفرینش در معلّم خانه وحدت\*\*\* به یک تعلیم او شد آتش از روح الامین هارب

شود روشن ز نور شمع ایمان قبله ترسا\*\*\* اگر نامش بر آید در عبادتخانه راهب

ز مرآت جهان جز واحد مطلق ندید الحق\*\*\* چو بر ذات وحیدش نشأه توحید شد غالب

ز برق ذوالفقار عالم افروزش هویدا شد\*\*\* فروغ آتش لامع، طلوع کوكب ثاقب  
حساب ضرب و قسمت بین که از تیغ و سر صد ره\*\*\* به ضربی چاربخشِ راست کردی مرکب و راکب  
ثواب کشتن عنتر نیاید راست در دفتر\*\*\* فرشته گر شود تا حشر با اهل قلم کاتب  
عدو گر فی المثل پولاد باشد در صف هیجا\*\*\* چو موم از آتش برق حسام او شود ذایب  
چنان کز فیض دستش بارها خاک سیه زر شد\*\*\* به دریا گوهر جان یافت از امرش گل لازب  
ز تاب قهر چون روی عرفناکش برافروزد\*\*\* شود روشن میان آب ساکت آتش لاهب  
زهی نور یقینت چشمه تحقیق را رهبر\*\*\* زهی ذات وحیدت نشأه توحید را غالب  
تو را تخت خلافت جا و جنّ و انس در خدمت\*\*\* تو بر دلدل سوار و خلق شرق و غرب در موکب  
سلیمان گر به تخت سلطنت مشغول دنیا شد\*\*\* تو بر سجّاده دین ملک عقبی را شدی کاسب  
ز نوری گر شنید از دور موسی نکته وحدت\*\*\* خدا خود از زبان بی زبانی با تو شد مخاطب  
به عمری کرد عیسی مرده ای را زنده از معجز\*\*\* تو کشتی خلق را و زنده کردی از دم جاذب  
جهانی دیگر از نور ولایت ساختی روشن\*\*\* به هر وقتی که چون خورشید گشتی از نظر غایب

تو را از آستین آن جا یدالله آشکارا شد\*\*\* که بر سلمان نمودی دسته گل از کف صارب  
سماع بزم گردون از دم سبطین زهرا دان\*\*\* نه از صوت صدای ارغنون زهره لایع  
به صحرای قیامت روی آن ظالم سیه بادا\*\*\* که شد میراث زین العابدین را از همه غاصب  
بشوید قطره آب وضوی باقر از رحمت\*\*\* خطای ائمت عاصی گناه بنده مذنب  
بود نسبت به علم و حکمتِ کَهفِ امم جعفر\*\*\* معرّی شافعی از فقه و عاری بوعلی از طب  
کمال حلم کاظم بین که از دست جفاکیشان\*\*\* چنان رطل گرانی را فرو خورد و نشد غاضب  
طواف روضه هشتم کسی را فرض عین آمد\*\*\* که باشد در طریق کعبه صدق و صفا ذاهب  
به قربان تقی کردم که در آینه هستی\*\*\* خدایین و خدادان شد دلش از فکرت صایب  
نقی را تا فرح بخشد مه نو بر سپهر دین\*\*\* به فال سعد همچون قرعه می گردد به هر جانب  
به حرب خارجی باید ز بعد صاحب دلدل\*\*\* سواری همچو شاه عسکری در راه دین حارب  
به خاک در که صاحب زمان چون خسرو انجم\*\*\* مسیح از منظر چارم نهد رو از پی صاحب  
نه حدّ من بُود شاها به وصف گوهرافشانی\*\*\* مرا این موهبت آمد ز بحر رحمت واهب

فغانی بلبل دستانسرای آل یاسین شد\*\*\* به وصف غیر آمد از گلستان ازل تایب

ز ابر صبح تا چون پیکر بیضای حورالعین\*\*\* به قدر گوهر شهوار گردد قطره ای ساکب

دُر نظم ثنایت زیور گوش جهان بادا\*\*\* که هست این گوهر منظوم را کون و مکان طالب

بابا فغانی شیرازی

دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی / ۸

جان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

تا کون و مکان شود معطر\*\*\* بگشای زبان به مدح حیدر

در مدح علی بگو حدیثی\*\*\* تا کون و مکان شود معطر

سلطان ازل نهفت گنجی\*\*\* از دیده عقل و جان مستر

آن گنج نهران شد آشکارا\*\*\* در گوهر آن خجسته گوهر

اینجاست که عقل مانده عاجز\*\*\* اینجاست که وهم گشته مضطر

در مدحت آن سحاب رحمت\*\*\* بگشای زبان چو ورد احمر

کز عرش رسد به گوش جانت\*\*\* کاحسنت همای مدح گستر

در ذات علی نیافت کس راه\*\*\* جز ایزد پاک و جز پیمبر

بی قصد طواف کعبه او\*\*\* خورشید نمی دمد ز خاور

آدم به کمال او مکرم\*\*\* عالم ز جمال او منور

هم بر همه انبیاست سالار\*\*\* هم بر همه اولیاست سرور

معشوق ازل جمال خود خواست\*\*\* بیند به کمال پای تا سر

آینه ای از رخ علی ساخت\*\*\* روشن تر از آفتاب انور

عکس رخ خویشتن عیان دید\*\*\* در آینه جمال حیدر

این آینه عکس کیست کز قدر\*\*\* شد آینه دار او پیمبر

این آینه دار و آینه بین\*\*\* یعنی که علی نبی ست بنگر

ص: ۵۰۳

از هر چه تو بر ترش بخوانی \*\*\* از ذات خدا مخوانش بر تر  
جائست حریم او که آنجا \*\*\* سیمرغ خرد فکنده شهپر  
برپاست جهان به مهر آن شاه \*\*\* پاینده بود عرض به جوهر  
مکتوب اگر نبود بر عرش \*\*\* آن نام مقدس مطهر،  
نه عرش برین گرفتی آرام \*\*\* بر آب و نه نور داشت اختر  
با مهر علی گناه باشد \*\*\* گر بیم کنی ز شور محشر  
بر خوان سپهر پنجه خویش \*\*\* آلوده نکرد آن غضنفر  
شهباز فضای لامکان را \*\*\* مردار جهان کجاست در خور  
دریای کرم علی عالی \*\*\* مولای امم ولی داور  
هم همدم جبرئیل و احمد \*\*\* هم ساقی سلسبیل و کوثر  
شاهی که به فرق او ز یزدان \*\*\* از سوره هل اتی است افسر  
آن بانی هشت باغ مینو \*\*\* آن ناظم هفت کاخ اخضر  
بی لنگر حلم او فلک چیست \*\*\* چون کشتی بی شراع و لنگر  
آن عقل نخست و فیض اقدس \*\*\* آن عین کلام و اصل مصدر  
آن وارث انبیای اطهار \*\*\* آن مظهر اولیای اطهر  
جز یاد علی میار در دل \*\*\* جز مدح علی مساز از بر  
احمد علی و علیست احمد \*\*\* حیدر نبی و نبی ست حیدر  
دولت طلبی هما بزن دست \*\*\* بر دامن عترت پیمبر  
آن عین بقا که خاک پایش \*\*\* از آب بقاست جان فزاتر  
آن جان جهان که ماسوی الله \*\*\* شد خلق طفیل او سراسر

آن دست خدا که بی ولایش\*\*\* آدم ننهاد بر سر افسر

بر کون و مکان علیست سالار\*\*\* در هر دو جان علیست سرور

رخساره من که چون گل سرخ\*\*\* از جام ولای اوست احمر،

همواره بود جوان و سرسبز\*\*\* پیوسته بود شکفته و تر

او باب مدینه علوم است\*\*\* چون حلقه فلک به گرد آن در

ص: ۵۰۴



من چاکر دوستان اویم\*\*\* زین فخر کنم به هفت کشور  
آن تیغ دو پیکر ار بر آرد\*\*\* نه بتکده ماند و نه بتگر  
در سایه لطف او چه پروار\*\*\* از گردش چرخ و کین اختر  
با لنگر و بادبان و کشتی\*\*\* در بحر کنند خلق معبر  
با مهر علی به ساحل آئی\*\*\* بی کشتی و بادبان و لنگر  
بوئی ست ز موی قنبر او\*\*\* گر باغ بهشت شد معطر  
عکسی ست ز روی بوذر او\*\*\* خورشید اگر بود منور  
گر آدم اولش بخوانم\*\*\* یعنی پدر بشر سراسر،  
زیبنده بود که خود همی گفت\*\*\* من آدم اولم به منبر  
آن مظهر پاک حق که آمد\*\*\* حق را به کمال پاک مظهر  
هر بی پدری که دشمن اوست\*\*\* از مام گناه اوست بنگر  
الحمد که با ولایت او\*\*\* زادم ز ازل ز پاک مادر  
مدّاح علی عجب نباشد\*\*\* گر پای نهد به فرق قیصر  
عقبی طلبی بجو از آن شاه\*\*\* دنیا طلبی بخواه از آن در  
ای قدر تو بیشتر ز اوهام\*\*\* اوهام به مدحت تو مضطر  
بر چرخ ولایت ای تو خورشید\*\*\* بر خلق دو عالم ای تو سرور  
نام تو به فرش داده تمکین\*\*\* مدح تو به عرش داده زیور  
چرخ از نظر تو شد توانا\*\*\* دهر از کرم تو شد توانگر  
جمشید به درگه تو دربان\*\*\* خورشید به حضرت تو چاکر  
ای بر همه ممکنات واجب\*\*\* حکم تو چنان که حکم داور

غیر از تو که میزبان احمد\*\*\* گردید و درید از هم اژدر

ای جان رسول از سر لطف\*\*\* بر حال همای خسته بنگر

شاهها به سرت که پاک یزدان\*\*\* سوگند همی خورد بدان سر

کز دوری خاک آستانت\*\*\* مرغیست دلم که می زند پر

همای شیرازی

دیوان ۱/۲۱۸

ص: ۵۰۵

ای نثار شام گیسویت خراج مصر و شام\*\*\* هندوی خال تو را صد یوسف مصری غلام  
چهره ات افروخته ماه درخشان را عذار\*\*\* جلوه ات آموخته کبک خرامان را خرام  
کاکلت بر آفتاب از ساحری افکنده ظل\*\*\* سنبلت بر روی آب از جادویی گسترده دام  
طوبی از قَدّت پیایی می کند رفتار کسب\*\*\* طوطی از لعلت دمامد می کند گفتار وام  
گل به بویت گرچه می باشد نمی باشد بسی\*\*\* مه به رویت گرچه می ماند نمی ماند تمام  
گر نسازم سر فدایت بر تو خون من حلال\*\*\* ورنمیرم در هوایت زندگی بر من حرام  
کوکب اوج جلالی باد حسنت لایزال\*\*\* آفتاب بی زوالی باد ظلت مستدام  
شاه خوبانی چو جولان می کنی بر پشت زین\*\*\* ماه تابانی چو طالع می شوی از طرف بام  
صد هزاران شیوه دارد آن پری در دلبری\*\*\* زد صبا زان گلستان بوی بهشتم بر مشام  
روضه ای دیدم چو جنت، جنت از وی برده فیض\*\*\* چشمه ای دیدم چو کوثر کوثر از وی جُسته کام  
بر لب آن چشمه از خالش نشسته هندویی\*\*\* چون سواد دیده مردم به عین احترام

مانع لب تشنه ها زان چشمه زمزم صفات\*\*\* ناهی دل خسته ها زان شربت عناب فام  
غیرتم زد در دل آتش کز چه باشد بی سبب\*\*\* هندوی شیرین مذاق از دلبر و ما تلخ کام  
خواستم منعش کنم ناگاه عقل دوربین\*\*\* بانگ بر من زد که ای در نکته دانی ناتمام  
هندویی کز زیر کی و مقبلی رضوان صفت\*\*\* گشته کوثر را حفیظ و کرده جنت را مقام  
خود نمی گویی که خواهد بود، ای ناقص خرد\*\*\* جز غلام شاه انجم چاکر کیوان غلام  
سرور فرخ رخ عادل دل دلدل سوار\*\*\* قسور جنگ آور اژدر در لیث انتقام  
حیدر صفدر که در رزم از تن شیر فلک\*\*\* جان بر آرد چون بر آرد تیغ خونریز از نیام  
ساقی کوثر که تا ساقی نگردد در بهشت\*\*\* انبیا را زاب کوثر تر نخواهد گشت کام  
فاتح خیبر که گر بودی زمین را حلقه ای\*\*\* در زمان کندی و افکندی بر این فیروزه فام  
قاتل عتتر که بر یک ران چو می گردد سوار\*\*\* می فرستد خصم را سوی عدم در نیم گام  
خواجه قنبر که هندوی کمینش ماه را\*\*\* خوانده چون کیوان غلام خویش بدرش کرده نام  
داور محشر که تا ذاتش نگردد ملتفت\*\*\* بر خلاق جنت و دوزخ نیابد انقسام  
ابن عم مصطفی، بحرالسخا، بدرالسماء\*\*\* اصل و نسل بوالبشر، خیرالبشر، کهف الانام

از تقدّم در امور مؤمنان نعم الامیر\*\*\*وز تقدّس در صلوه قدسیان نعم الامام

آن که گر تغییر اوضاع جهان خواهد شود\*\*\*شرق مغرب، غرب مشرق، شام صبح و صبح شام

آن که گر جمع نقیضین آید او را در ضمیر\*\*\*آب و آتش را دهد با هم به یک دم التیام

آب پیکانش گر آید در تن عظم رمیم\*\*\*از زمین خیزد که «سبحان الذی یحیی العظام»

پشت عصیان را به دیوار عطایش اعتماد\*\*\*دست طاعت را به دامن قبولش اعتصام

گر نبودی صیقل شمشیر برق آیین وی\*\*\*می گرفت آینه اسلام را زنگ ظلام

ور نکردی مهر ذاتش در طبایع انطباع\*\*\*نور ایمان را نبودی در ضمائر ارتسام

ای که هر صبح از سلام ساکنان هفت چرخ\*\*\*بارگاہت می شود از شش جهت دارالسلام

گر نبودی ریاض امرت به امر هیچ کس\*\*\*توسن گردن کش گردون نمی گردید رام

ور نکردی پایه عونت مدد افلاک را\*\*\*این رواق بی ستون ایمن نبودی ز انهدام

آب دریا موج بر گردون زدی گر یافتی\*\*\*قطره ای از لجه قدر تو با وی انضمام

بس که دست انتقام از قوت عدلت قویست\*\*\*لاله رنگ از خون شاهین است چنگال حمام

از ائمه ذات مرتاض تو ممتاز آمده\*\*\*آن چنان کز اشهر ائنا عشر ماه صیام

ای مقالت مثل ما قال النبی خیرالمقال\*\*\* وی کلامت بعد قرآن مبین خیرالکلام  
من کجا و مدحت معجز کلامی همچو تو\*\*\* خاصه با این شعر بی پرگار و نظم بی نظام  
سویت این ابیات سست آورده و شرمنده ام\*\*\* زن که معلوم است نزد جوهری قدر رخام  
لیک می خواهم به یمن مدحت پیدا شود\*\*\* در کلام «محتشم» ای شاه گردون احتشام  
زور شعر «کاتبی» سوز کلام «آذری»\*\*\* گرمی انفاس «کاشی» حدت «ابن حسام»  
صنعت ابیات «سلمان» حُسن اقوال «حسن»\*\*\* لذت گفتار «خواجو» قوتِ نظم «نظام»  
حاصل از اکسیر لطف چاشنی بخشش شود\*\*\* طبع نامقبول من مقبول طبع خاص و عام  
یک تمنای دگر دارم که چون در روز حشر\*\*\* بر لب کوثر بُود لب تشنگان را ازدحام،  
زان میان ظلّ ظلیلیم بر سراندازی ز لطف\*\*\* وز شراب سلسبیلیم جرعه ای ریزی به کام  
مدعا چون عرض شد ساکت شو ای دل تاکنم\*\*\* اختیار اختصار و ابتدای اختتام  
تا در این دیرینه دیر از سیر سلطان نجوم\*\*\* نور روز و ظلمت شب را بُود ثبت دوام،  
روز احباب تو نورانی «إلی یوم الحساب»\*\*\* روز اعدای تو ظلمانی «إلی یوم القیام»

محتشم کاشانی

هفت دیوان محتشم کاشانی ۲۹۸/۱

ص: ۵۰۹

ذره ای خورشید باشد از جمال بوتراب\*\*\* خیره ماند چشم عقل اندر جلال بوتراب  
خواست تا بیند جمال خویش معشوق ازل\*\*\* ساخت مرآت جمال خود جمال بوتراب  
همچو ذات حق که بی مثل و همال است ای عجب\*\*\* کس نباشد غیر پیغمبر همال بوتراب  
بر سریر بوتراب ار پیش او جستند جای\*\*\* این نباشد از شرف نقص کمال بوتراب  
آفتابی آن چنانی را، زحل برتر نشست\*\*\* این مثال دیگران است و مثال بوتراب  
غیر خورشید نبوت، کش نباشد سایه ای\*\*\* ما سوی اللهند در تحت ظلال بوتراب  
خنده ها بر کی کند، فرش حصیر بوالحسن\*\*\* طعنه ها بر جم زند، جام سفال بوتراب  
تا مرا شاید به خواب آید خیال روی او\*\*\* خواب در چشمم نیاید جز خیال بوتراب  
آن نهالی را که طوبی نام باشد در بهشت\*\*\* سایبانی باشد از بهر نهال بوتراب  
جنّ و انس و وحش و طیر و مور و مار و دیو و دد\*\*\* جمله مهمانند بر خوان نوال بوتراب  
پست گردد آسمان با آن بلندی همچو خاک\*\*\* تا ببوسد از شرف خاک نعال بوتراب  
بوتراب هر چند دنیا را و مالش را نخواست\*\*\* هر چه دارد مال یزدان، هست مال بوتراب

جان فدای خال مشکینش که هست از روی قدر\*\*\* بانوی هفتم فلک، هندوی خال بوتراب

گر «طرب» خواهی نجات از حادثات روزگار\*\*\* مدحت پیغمبر حق گوی و آل بوتراب

طرب اصفهانی

دیوان طرب/۵۳

ماه معانی

پیش از آن کین طارم فیروزه منظر کرده اند\*\*\* دولت باقی جزای مهر حیدر کرده اند

بسته اند از مهرش اول عهد با ارواح خلق\*\*\* وانگهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده اند

تخت گاه رتبتش برتر ز عرش آن روز شد\*\*\* کز شرف معراج او دوش پیمبر کرده اند

با علو همتش چون صفر ناید در شمار\*\*\* هر شماری کز شهان از بحر تا بر کرده اند

از تجلای ضمیرش رشحه ای کردند فرض\*\*\* تا از آن یک لمعه این خورشید انور کرده اند

نور او از ما سوی الله تافت پیش از بدو خلق\*\*\* هر که بویی برد از آن قدرش فزون تر کرده اند

مدح او در وصف چون آید که نقاشان قدس\*\*\* صورتی مانند او حاشا که دیگر کرده اند

نانشته محضر اقبال آدم را تمام\*\*\* نام او را از شرف توقیع محضر کرده اند

نفسه ای کز چین زلفش برگشادی باد صبح\*\*\* تا به شام از بوی آن جانها معطر کرده اند

ص: ۵۱۱



چون لب لعلش گشادی قفل مرجان در سخن\*\*\* عقد پروین گفته کز ماه مطهر کرده اند  
تشنگان ظلمت غم را سکندروش هزار\*\*\* چون خضر سیراب از آن لعل سخنور کرده اند  
معنی هر چار دفتر داشت از بر لاجرم\*\*\* حکم فتوایش روان در هفت کشور کرده اند  
مادرش در کعبه زاد و کعبه را کعبش نبود\*\*\* زانکه اندر طینتش از فضل مضمهر کرده اند  
تا نگرده فوت از آن ماه معانی یک نماز\*\*\* باختر را مطلع خورشید خاور کرده اند  
اهل فقر از جود او مستغنی از عالم شدند\*\*\* گرچه از فقرش حکایتهای بی مر کرده اند  
تا به حدی کو سه شب با پنج کس چیزی نخورد\*\*\* و آنچه بود ایثار درویشان مضطر کرده اند  
سی و یک آیت جزای آن سه جودش داده اند\*\*\* وین سخن آرایش دیوان و دفتر کرده اند  
یک شکم هرگز نخورد او نیم سیر از نان دهر\*\*\* گرچه از جودش جهانی را توانگر کرده اند  
جز علی دیگر که بود آن شه که سیصد جای بیش\*\*\* مدحتش در مجمع قرآن مکرر کرده اند  
عصمت کزوبیان زین مهد عصمت ساختند\*\*\* حجت اولاد آدم زین دو مهتر کرده اند  
ز اقتران این دو دریا در ظهور آورده اند\*\*\* نقش هر دولت که در فطرت مستر کرده اند  
تا ز جمع مجمع البحرین عصمت در جهان\*\*\* گوهر شایسته چون شبیر و شبر کرده اند

مدحت شاهی چه گوید کس که ارباب عقول\*\*\* کمترین روح صفاتش هرچه اکثر کرده اند  
ز آستینش مایه سرمایه داران داده اند\*\*\* ز آستانش کسب اقبال موفّر کرده اند  
مرقدش را مرکز فردوس اعلی ساختند\*\*\* مسندش را منظر تنزیل داور کرده اند  
مردیی کز رستم و سام و نریمان گفته اند\*\*\* عشر عشرش نیست کان از فتح خیبر کرده اند  
حجت نصّ از امامت داشت لیکن گمراهان\*\*\* اختیار خود فزون از نصّ اکبر کرده اند  
آن که اندر روز خندق ضربت شمشیر او\*\*\* با ثواب جنّی و انسی برابر کرده اند  
نیک بخت آن مقبلی باشد به محشر بی خلاف\*\*\* کافر مگر چون رخس نقشی مصوّر کرده اند  
نقش بندان ازل تا نقش بندی می کنند\*\*\* کین زمانش هندوی هندوی قنبر کرده اند  
لایق هر نامه را بردن نبود از کردگار آن که او را صاحب محراب و منبر کرده اند  
این مگو کان زن پدر بود و علی داماد او\*\*\* این چنین تشبیه اهل فضل کمتر کرده اند  
گر بخواهد پادشاهی دختر غیری چه باک\*\*\* هیچ شاهان کمتر از خود جفت دختر کرده اند  
طرفه مرغی بود تیغش با دو منقار شگرف\*\*\* کاجریش مُجری ز جان و نفس کافر کرده اند  
پتک آهنگر نخورد و کوزه آتش ندید\*\*\* گوهرش از میوه طوبی مخمّر کرده اند

طرفه آبی بود کز وی هر که روزی مست شد\*\*\* نوبت هشیارش زان سوی محشر کرده اند  
یا امیرالمؤمنین فریاد کاشی رس به لطف\*\*\* ای که لطفت داروی دل‌های غم خور کرده اند  
از کف دریا نصابت یک نصیبم بخش از آنک\*\*\* تشنگان آز را سیراب از آن در کرده اند  
آن مبین کاندز جزالت نیست نظم را نظیر\*\*\* نظم حالت بین که از محنت چه ابتر کرده اند  
کربلای من شد آمل زان که نان من در او\*\*\* تنگ تر ز آبی ست کان بر آل حیدر کرده اند  
شعر چون زر دارم و در وجه نانم هیچ نیست\*\*\* زان که قیمت غله را بالاتر از زر کرده اند  
شعر اگر در چشم دونان قدر ننماید چه باک\*\*\* چون به چشم خر شعیر از شعر بهتر کرده اند  
زین صفت کز نامرادی نیست مثلم در جهان\*\*\* گوئیا هم چون سخن اقطاع چاکر کرده اند  
غم ز درویشی ندارم زان که می دانم یقین\*\*\* عزتی کز فقر با سلمان و بوذر کرده اند  
لیک رنج قرض خواهان و غم قحط گران\*\*\* عیش طاعت بر دلم کلی مکدر کرده اند  
خاطر دنیا و دنیایی ندارم زین سخن\*\*\* نیستم زانها که این کار از پی زر کرده اند  
قرب سی سال است افزون کاجر مستوفی من\*\*\* در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده اند  
گر بهشت الحق هواداران حیدر را جزاست\*\*\* شادی کاشی که او را این میسر کرده اند

می کنم نشر سخن در کشور عالم چنانک\*\*\* بوی انفاسم عدیل مشک اذفر کرده اند  
کشتی طبعم چنان در بحر معنی می رود\*\*\* کز روانی می رود هر جا که لنگر کرده اند  
طوطیان خاطر مکز فیض انعامت همی\*\*\* پرورش پیوسته از بادام و شکر کرده اند  
این زمان با خشک نانی آرزومندند و نیست\*\*\* این چنین بی آبرو جمعی ستمگر کرده اند

ملاحسن کاشی

منتخب الاشعار ۶۲/۱

دست حق

ای که گویی مناقب حیدر\*\*\* رو بشو لب ز چشمه کوثر  
مهر پاک از روان پاک طلب\*\*\* نام پاک از دهان پاک ببر  
به خدا گر همه فرشته بُود\*\*\* بی ولای علی رود به سقر  
فرش را از علی بُود زینت\*\*\* عرش را از علی بود زیور  
بزم روحانیان ز مدح علی\*\*\* پر ز مشک است و نافع اذفر  
عرشیان راست مهر او در جان\*\*\* قدسیان راست مدح او از بر  
بحر اکرام را علی کشتی\*\*\* کشتی جود را علی لنگر  
گر بیچد سر از اطاعت او\*\*\* چرخ را تیغ او دهد کیفر  
خاک را مهر او کند اکسیر\*\*\* زهر را لطف او کند شکر  
بعد احمد که رهبر همه اوست\*\*\* انبیا را علی بُود رهبر  
نار دوزخ نیافریده خدا\*\*\* مگر از بهر دشمن حیدر  
در جهان اوست ناظم عالم\*\*\* در جنان اوست ساقی کوثر  
قنبرش را سزد که پای نهد\*\*\* بر سر نه سپهر و هفت اختر



مشک این گونه عطر بیز نبود\*\*\* گر نه هم رنگ بود با قنبر

قوت دست او نه آن باشد\*\*\* که کند در ز قلعه خیبر

چه فلک چه ملک چه عرش و چه فرش\*\*\* چه زمین چه زمان چه کوه و چه در،

هشت جنت به آن همه آذین\*\*\* هفت دوزخ به آن همه آذر،

ورقات فلک ز سعد و ز نحس\*\*\* طبقات زمین ز جنّ و بشر،

آنچه در روزگار پست و بلند\*\*\* آنچه اندر جهان ز خشک و ز تر،

چه مکان چه مکین چه دیو و چه دد\*\*\* چه سما چه زمین چه بحر و چه بر،

از ازل آفرید ایزد پاک\*\*\* همه را بهر طاعت حیدر

دست حقّ است نی عجب باشد\*\*\* دو جهان در کفش چو حلقه در

تا از آن آستانه دور شدم\*\*\* آتشم در دل است و خون به جگر

هیچ دانی که حال من چون است\*\*\* دور از خاکپای آن سرور،

چشم بی نورم و دل بی شور\*\*\* جسم بی روحم و تن بی سر

دور از آن چون بُود ماهی\*\*\* مرغ پرواز کی کند بی پر

دور تا ماندم از بهشت وصال\*\*\* هجر در جان من فکنده شرر

گر هما دولت ابد خواهی\*\*\* دامن مرتضی به دست آور

مده از دست دامن آن شاه\*\*\* جان به درگاه او به تحفه ببر

همای شیرازی

دیوان ۲۹۲/۱

حدیث عاشقی

در خرابات مجانین کن گذر\*\*\* تا بینی رسم و آیین دگر

عادت اینجا ترک رسم و عادت است\*\*\* رسم اینجا ترک جان و ترک سر

کوی عشق است این و در وی صد بلا\*\*\* راه عشق است این و در وی صد خطر

حضرت عشق است اینجا باش باش\*\*\* سر مده اینجا عنان آهسته تر

آسمان اینجا ببوسد آستان\*\*\* جبرئیل اینجا بریزد بال و پر

ص: ۵۱۶

زهره شیران شود اینجا به آب\*\*\* یا منه اینجا نداری تاب اگر

جان دهند اینجا برای درد دل\*\*\* سر نهند اینجا برای دردسر

الامان اینجا کند از الامان\*\*\* الحذر اینجا کند از الحذر

عقل از این سودا نهاده سر به کوه\*\*\* کوه از این غوغا شده زیر و زبر

کوشش و خواهش در اینجا لنگ و لال\*\*\* بینش و دانش در اینجا کور و کر

سر نمی دارد خبر اینجا ز پا\*\*\* پا نمی دارد خبر اینجا ز سر

کس نزد اینجا دم از چون و چرا\*\*\* کس نگفت اینجا حدیث خیر و شر

هیچ کار اینجا نیامد مال و جاه\*\*\* هیچ بار اینجا ندارد زور و زر

جان نبرده هر کس اینجا، برده جان\*\*\* سر نبرده هر که ز اینجا برده سر

دیده بر دوز از خود و او را بین\*\*\* خود مبین اندر میان او را نگر

خود بسوز و هرچه می خواهی بساز\*\*\* خود بباز و هرچه می خواهی ببر

در کلاه فقر می باید سه ترک\*\*\* ترک جان و ترک دنیا ترک سر

کس ز کس اینجا نمی دارد نشان\*\*\* کس ز کس اینجا نمی پرسد خبر

بوالعجب طور است طور عاشقان\*\*\* جمله با هم دوست تر از یکدگر

در فراق یکدیگر اشکند و آه\*\*\* در مذاق یکدگر شیر و شکر

جز فتوت نیست اینجا میزبان\*\*\* جز محبت نیست اینجا ما حضر

جای در زندان و دایم در سرور\*\*\* پای در دامان و دایم در سفر

جنت و طوبی از ایشان سرفراز\*\*\* دنیی و عقبی از ایشان مفتخر

نشود در بزم سرمستان کسی\*\*\* جز حدیث عاشقی چیز دگر

شور شوقم در خروش آورده است\*\*\* می کند طبعم غزلخوانی دگر



مطلع دوم

ای بسی نازکتر از گلبرگ تر\*\*\*وز نگاهت عالمی زیر و زبر

ای به قد سرو و به رخ خورشید و ماه\*\*\*وی به دل از سنگ و سندان سخت تر

واله گفتار تو پیر و جوان\*\*\*مست از دیدار تو دیوار و در

ص: ۵۱۷

سرخوش و شیرین شمایل، شوخ و شنگ\*\*\* سرکش و رعنا و زیبا شاخ زر

سرو بالا، چشم شهلا، دلربا\*\*\* کج کله، کاکل پریشان، عشوه گر

تلخ گو و ترش ابرو، تندخو\*\*\* سخت بازو، سنگدل، بیدادگر

در دل او جای کردم عاقبت\*\*\* مهربانی می کند در سنگ اثر

نامه و پیغام هرگز گو مباش\*\*\* می دهد اینجا به دل از دل خبر

گر همه کعبه است هر جا می روی\*\*\* می رود خاطر به صد جای دگر

انجمن ها پر ز دیوان رضی ست\*\*\* عالم از آدم تهی بوده مگر

خویش را هر چند می سازم خموش\*\*\* مطلع از مقطع برآرد سر به در

مطلع سوم

سوزد از آهی کشم در یکدگر\*\*\* هر تر و خشکی که دارد بحر و بر

کوه از اندوه آهم تیره شد\*\*\* دود در خاشاک بوده است این قدر

گرچه جای دلنشین است این جهان\*\*\* بانگ منشین آید از دیوار و در

بهر نانی بیشتر یا کمترک\*\*\* آبروی خود چه ریزی ای پسر

سر منه با این خسیسان سر منه\*\*\* خون بخور، از خوان دونان نان مخور

سرخ و زرد و چرب و شیرین کرده است\*\*\* خانه دین تو را زیر و زبر

پاره می خواهی نگردد پرده ات\*\*\* تا توانی پرده مردم مدر

نیکنامی ار که می خواهی مدام\*\*\* هیچ کس را نام بد هرگز مبر...

دور از آن گل مانده ام خارم به چشم\*\*\* دور از آن در مانده ام خاکم به سر

می روم از دست غم مست و خراب\*\*\* گه به پهلو گه به سینه گه به سر

بر در شاه نجف شیر خدا\*\*\* افتخار دودمان بوالبشر

یک نفس از شهر بینش سر برآر\*\*\* شهر دانش را بین تا کیست در

روح قدسی کو و انفاس مسیح\*\*\* تا ثنای او توانم کرد سر

ای خجل از مدح تو مدح و ثنا\*\*\* عاجز اندر سر تو عقل بشر

من که و شعرم چه و مدحم کدام\*\*\* ای خدا و مصطفایت مدح گر

ص: ۵۱۸

کس نبودى مثل تو مانند او\*\*\* مثل خود مى داشتى ايزد اگر  
اوست بالله اوست مجرّی قضا\*\*\* اوست بالله اوست منشئِ قدر  
گر شفيق ما نئی كيف المدار\*\*\* ور شفيع ما نئی اين المفر  
مصدر و مستقبل و ماضی و حال\*\*\* نيست غير او، حکايت مختصر  
از کرامات جنابش گوش کن\*\*\* قصّه لولا علی، مهلك عمر  
مشنو از من بشنو از ديوار و در\*\*\* تا ز خيبر او چسان بر کند در  
جلوه باز و کبوتر را بين\*\*\* مشرق و مغرب گرفته زير پر  
هر که دید از تو نظر ديگر نديد\*\*\* تارتر در پيکر نور بصر  
از نظرها خویش را افکنده ام\*\*\* چون که بر افتادگان داری نظر  
بی نشان شو گر از او خواهی نشان\*\*\* بی خبر شو گر از او خواهی خبر  
از در او دور رفتن مشکل است\*\*\* رفتن آسان است از عالم به در  
ای کمالات برون از حدّ و حصر\*\*\* وی کرامات برون از حدّ و مر  
عیب و نقصان و قصور ما بپوش\*\*\* ای سرشته پای تا سر از هنر  
نیست حرف او زبانی واگذار\*\*\* نیست وصف او بیانی در گذر  
در علوّ قدر شأنش متفق\*\*\* دوستان و دشمنان با یکدگر  
تا بُود روشن صباح و تیره شام\*\*\* تا بُود آمد شدِ شمس و قمر،  
تیره روز دشمنان همچو شام\*\*\* تازه روی دوستان چون سحر  
گم شد اندر وادی مدحت رضی\*\*\* نخ خبر یابند از او نه اثر  
رضی الدین آرتیمانی (رضی)

ای مظهر عجایب و مجموعه کامل\*\*\*دانی که کیست شاه عرب شیر ذوالجلال

کوه شکوه و بحر ولایت علی که هست\*\*\*سرچشمه ولایت و سرحلقه کمال

روز ازل به کلک سعادت کشیده اند\*\*\*طغرای دوستانش که فرخنده باد فال

طاووس بوستان ولایت که از شرف\*\*\* طوطی عقل در صفت اوست گنگ و لال  
آن شهسوار معرکه کاندر مصاف حرب\*\*\* رفتی عنان ز هیبتش از دست پور زال  
دریای غیرتش چو به جوش آمدی شدی\*\*\* سیلاب خون ز ابر کفش درگه قتال  
مسند نشین درس ولایت که از شرف\*\*\* از وی پُر است مدرسه چرخ و قیل و قال  
هرگز نبرده دست سؤال او بر کسان\*\*\* بر کس نبسته نیز ز همت در سؤال  
هرجا قدر عمارت قدرش کند کشد\*\*\* مزدور وار چرخ فلک خاک در جوال  
بر ذوره سپهر کمالش نمی رسد\*\*\* جبریل پَر و بال زندگر هزار سال  
آنجا که جلوه گاه مناجات روح اوست\*\*\* روح الامین ز سدره ندارد در او مجال  
با اوج آفتاب کمالش اگر پرند\*\*\* مرغان قدس جمله بریزند پَر و بال  
هر ره که در طریقت اهل سلوک هست\*\*\* غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال  
بر دوستان اهل ولایت حرام شد\*\*\* دوزخ چنان که هست بر اعدایشان حلال  
چون اهل حرص طالب مال و منال شد\*\*\* ای دل منال تا که نگردي حریص مال  
آن مه نه ای که در تو رسد آفت محاق\*\*\* آن آفتاب نی که بُود مر تو را زوال  
در آسمان شرع کمال تو کوی ست\*\*\* کاندر مدار او نه هبوط است و نه وبال  
تو آسمان انجم و ارواح عالمی\*\*\* اجرام و انجم از تو شبه آمد و مثال  
دنیا و شغل او همه در حضرت تو هست\*\*\* خاشاک و خس به نسبت سرچشمه زلال  
هرجا که ابر دست تو فیض عطا دهد\*\*\* دریا و کوه را نرسد دعوی نوال  
صحن سرای قدر تو بحری ست کاندراو\*\*\* هرگز به ساحلی نرسد کشتی خیال  
آنجا که صدر صفّه قدر جلال توست\*\*\* اشراف قدس را نرسد در صف نعال  
آنی که در امامت تو شک و شبه نیست\*\*\* در عالم یقین بُود جای احتمال

ممکن نگشت چون تویی از واجب الوجود\*\*\* کین صورتی ست ممتنع از کشور محال

واو ولایت تو همان دال احمد است\*\*\* آری مشابه هست به هم شکل واو و دال

ای من غلام آن که ندارند خسروان\*\*\* از فخر آستانه او مایه ملال

مدّاح اهل بیت نبی آذری منم\*\*\* چون طوطی شکرشکن شکرین مقال

شاهها تو آفتاب و من از قرب و بعد تو\*\*\* گاهی مثال بدرم و گه می شوم هلال

ص: ۵۲۰

از منظری که قوت روح ولایت است\*\*\* چشمی فکن به جانب مثنی فقیر حال  
شک نیست آن که از سر کوی تو می رود\*\*\* راه مهاجران طریقت سوی وصال  
هرکس زند چو دست ارادت به دامنی\*\*\* ماییم و دست و دامن پاک علی و آل

نورالدین آذری

منتخب الاشعار ۱۶۸/۱

منیع عطوفت

چون گردباد آه ز خاکم کشد عَلم\*\*\* بر فرق روزگار فشانند غبار غم  
چون دل به جای خویش بود کز نهیب و درد\*\*\* زین آشیانه طایر آرام کرده رم  
در عهد من ز دهر معجو خوش دلی که هست\*\*\* در شیشه زمانه وجودم جهان غم

ای طور وعده تو فراموشی وفا\*\*\* وی طرز غمزه تو هم آغوشی ستم

ذوق غم تو شانه کش طره طرب\*\*\* شوق لب تو سرشکن شحنه الم

از وعده تو شوق به تشویش مبتلا\*\*\* وز عشوه تو فتنه به آشوب متهم

بخشد هزار کشته چشم تو را حیات\*\*\* لعلت لطیفه ای که برون آرد از عدم

گیرد به هر دو دست سر خود اجل ز بیم\*\*\* جایی که غمزه تو کشد خنجر ستم

لعل حیات بخش تو جایی که دم زند\*\*\* نبود مسیح را ز خجالت مجال دم

ز اعجاز حسن توست که کلک قضا نسوخت\*\*\* بر لعل آتشین، خط سبزت چو زد رقم

هم خود بگو روا بُود، ای بی وفا که من\*\*\* محروم باشم از تو و اغیار محترم

محرم به بزم وصل تو غیر و مرا ز بیم\*\*\* مرغ امید پر نزند گرد آن حرم

دست افکنی به دوش رقیبان به رغم من\*\*\* وز چنگ من برون کشی آن زلف خم به خم

من جان دهم برای تو آن لعل روح بخش\*\*\* از معجز مسیح زند با رقیب دم



با دوستان به کینی و با دشمنان به مهر\*\*\* من بعد اگر سلوک تو این است لاجرم،

خواهم شدن به محکمه عدل تا شود\*\*\* طبع سلیم عادل شاه جهان حکم

سلطان دین، وصی نبی، قهرمان شرع\*\*\* شاه نجف، علی ولی، معدن کرم

آن واهب النعم که ز داوود نطق او\*\*\* نشیند گوش آرز به جز نعمه نعم

ص: ۵۲۱

اول به آب چشمه کوثر وضو کند\*\*\* جبریل گر به خاک جنابش خورد قسم  
از قدر خواستم که فلک خوانمش، قضا\*\*\* گفت ای بری ز شیوه تمیز مدح و ذم  
او را سپهر گویی و این ننگری که هست\*\*\* او منبع عطوفت و این مصدر ستم  
مشاطه ولایش اگر زیب گر شود\*\*\* ز اعجاز عیسوی کند آرایش صنم  
ای طوف بارگاه تو پیرایه شرف\*\*\* وی دودمان جاه تو همسایه قدم  
در باغ فطرت تو مسیحا چو یک نسیم\*\*\* در فوج حشمت تو سلیمان چو یک خدم  
مست غرور کرد عروسان خلد را\*\*\* دعوی باغ لطف تو با روضه ارم  
هرگز زمین رزم تو از خون نگشت خشک\*\*\* از بس که خنجر تو رسانید نم به نم  
آن کینه پروری که ز بغض تو دم زند\*\*\* وان خون گرفته ای که به کینت کشد علم،  
با تیغ روزگار کند قصد کارزار\*\*\* با قهر کردگار به میدان نهاد قدم  
هر شامگه که از اثر مهر خاوری\*\*\* رنگ بقم گرفته سپهر جفا رقم  
چون سرکشی به حکم تو اندیشه کرده است\*\*\* خونش فکنده بیم سنان تو در شکم  
شاهانم که درد و غم و غصه متصل\*\*\* آیندم از قفا چو سپاه از پی علم  
تا بر کنار خوان وجود است جای من\*\*\* پرورده روزگار مرا از نعیم غم  
هرجا غمی ست کرده به تحویل من مگر\*\*\* از بهر دیگران به من اکنون کند رقم  
«عرفی» شکایت تو نهایت پذیر نیست\*\*\* این قصه را بیا، به دعا ساز مغتنم:  
تا خامه خیال که نقاش معنویست\*\*\* مدح تو بر صحیفه هستی کند رقم،  
خصمت که هست صورت عصیان، همیشه باد\*\*\* گریان و بی قرار و نگونسار چون قلم

عرفی شیرازی

دیوان/۱۰۶

کام جان در لعل جانان یافتم\*\*\* آنچه دل می جست و جان آن یافتم

هر قدم صد بار جان در راه سوخت\*\*\* تا رهی در بزم جانان یافتم

صد رهم دربان ز درگه دور کرد\*\*\* تا که روزی ره به سلطان یافتم

یافتم تا ره به کوی می فروش\*\*\* ایمنی از رنج دوران یافتم  
صد خطر دیدم ز رهزن تا شبی\*\*\* خضر راهی در بیابان یافتم  
در گریبان تا به خود بردم سری\*\*\* آفتابی در گریبان یافتم  
توز ویرانی منال ای دل که من\*\*\* گنج ها در کنج ویران یافتم  
آنچه در جام جهان بین دید جم\*\*\* در سفالین کاسه من آن یافتم  
عشق آسان می نمود اول ولی\*\*\* گشت دشوار آنچه آسان یافتم  
یافتم ز اهریمن نفس ایمنی\*\*\* تا که در دل نور یزدان یافتم  
کافر کم خوان که من در راه دین\*\*\* دیو نفس خود مسلمان یافتم  
مطلع خورشید شد جان و دلم\*\*\* مهر پاکان تا که در جان یافتم  
تا شدم مداح آل مصطفی\*\*\* پای خود بر فرق کیوان یافتم  
دولت اندر سایه مردان هما!\*\*\* از ولای شیر یزدان یافتم  
ناز بر گردون کنم تا خویش را\*\*\* در بر آن شاه دربان یافتم  
عرش اورنگی که بر درگاه او\*\*\* بنده چون صد قیصر و خان یافتم  
مهر افسر خسروی کش روز بزم\*\*\* عرش تخت و چرخ ایوان یافتم  
آفتاب چرخ یکتایی علی\*\*\* کآفتابش را به فرمان یافتم  
آن شهنشاهی که مهرش از ازل\*\*\* رسم دین و شرط ایمان یافتم  
آن که مهر و ماه را روز نوال\*\*\* بر سر خوانش دو تا نان یافتم  
آن که در میدان رزمش چرخ را\*\*\* گویی اندر خم چو چوگان یافتم  
تیغ او تا شد حصار دین حق\*\*\* حصن دین را سخت بنیان یافتم  
دست او تا رایت دین بر فراشت\*\*\* پای دین بر فرق خاقان یافتم

هفت دریا را نگر کز جود او\*\*\*قطره ای از بحر احسان یافتم  
قطره بودم تا به او پیوست دل\*\*\*در درون، صد بحر عمان یافتم  
یافت تا از خوان فضلش لقمه ای\*\*\*عقل را استاد لقمان یافتم  
گرچه قرآن در ثنای مصطفی ست\*\*\*مدح او را زیب قرآن یافتم  
تا که گشتم بنده فرمان او\*\*\*چرخ را در بند فرمان یافتم

ص: ۵۲۳

کی ز فرمانش توانم تافت رو\*\*\* من که در فرمان او جان یافتم

کشتی نوح است حبّ او کز او\*\*\* ایمنی از موج طوفان یافتم

تا شدم درویش کوی او هما!\*\*\* دولت خاقان و قاآن یافتم

در تن خود تا شدم مدّاح او\*\*\* هر سر مویی ثناخوان یافتم

همای شیرازی

دیوان ۳۴۳/۱

ساقی سرمست خدا

هی هی گل است این، کین چنین سرخوش به بازار آمده\*\*\* یا سر خرو ترکی ز چین با فز فرخار آمده

فصل بهاران شد هلا ای عندلیب مبتلا\*\*\* اینک عروست بر ملا خندان به گلزار آمده

غنچه تبسمناک بین، گل را گریبان چاک بین\*\*\* صنع خدای پاک بین کاین جا پدیدار آمده

باد صبا دامن کشان، جیب هوا عنبر فشان\*\*\* ریحان چو خطّ مهوشان هم رنگ زنگار آمده

لاله است این خونین ورق یا لعل سوده در طبق\*\*\* یا بر دمن عکس شفق زینسان نمودار آمده

بر فرق نسرين و سمن، چتر شقایق شقه زن\*\*\* جعد بنفشه پرشکن چو زلف دلدار آمده

شمشاد و سرو آخته قامت به ناز افراخته\*\*\* مسکین تدر و فاخته هر دو گرفتار آمده

سوری به سور اندر شده سوسن ز باغ آور شده\*\*\* گل صاحب افسر شده بلبل به گفتار آمده

آن شیخ کز فرزاندگی بودش ز می بیگانگی\*\*\* مست است از دیوانگی در کوی خمّار آمده

ص: ۵۲۴

گل در شمر غواصّ شد، سرو سهی رقاّص شد\*\*\* عاشق به بزم خاص شد معشوق کردار آمده  
مرغوله زن مرغ سحر، گه ساز زیر و گه زیر\*\*\* وز بی خودی طاووس نر همه نغمه سار آمده  
بلبل ز یکسو از شعف، دارد نوای چنگ و دف\*\*\* لحن چکاوک یک طرف با صوت مزمار آمده  
صوفیست کافکند از صفا، سجّاده بر روی هوا\*\*\* یا پاره ابری پر نوا بالای کهسار آمده  
آواز رعد است آن چنان زهره شکاف و جانستان\*\*\* یا شیر حق نعه زنان در رزم کفّار آمده  
آن ناوک شست خدا شیر زبردست خدا\*\*\* ساقی سرمست خدا، کش ما سوی عار آمده  
شاهنشاه عالم علی، بخشنده خاتم علی\*\*\* فخر بنی آدم علی، کز بدو سالار آمده  
رایت فراز تیغ زن، مرحب کش و حارث فکن\*\*\* خندق جه و خیرشکن، کش نعت کّرار آمده  
جولانگر دشت اُحد، خونریز عمرو عبدود\*\*\* بس جان کشید از کالبد تا غیر فرّار آمده  
شیر فلک در چنگ او چنگ پلنگ آونگ او\*\*\* ببر بیان ز آهنگ او مسکین به زنهار آمده  
یک مدح او بی چند و چون، اَلْسَابِقُونَ السَّابِقُونَ\*\*\* یک هجو آن خصم زبون، اَلنَّارِ لِلْعَارِ آمده  
سلمان مسلمان از دمش، بوذر یکی رشح از یمش\*\*\* قربان خاک مقدمش مقداد و عمّار آمده  
در راه آن فخر عرب بر دار شد با صد طرب\*\*\* چید از لبش تا یک رطب میثم که تّمّار آمده

شاه غضنفر فر علی، ضرغام اژدر در علی\*\*\* قمقام موج آور علی، صمصام پیکار آمده  
دیبای تقوی بر تنش بردِ ورع پیراهنش\*\*\* جام ضمیر روشنش مشکات انوار آمده  
غزای جبین لامعش بیضا دو کفّ ساطعش\*\*\* تأثیربخش طالعش هر سبّ سیار آمده  
هر ساعت اندر محضری بگشوده از دانش بری\*\*\* نابرده بر زانو سری کشف اسرار آمده  
گاه سخن گوهرفشان وز خمّ غیبی می کشان\*\*\* نهج البلاغه یک نشان زان لعل دُربار آمده  
پیشش خَضْر با آن خدش، طفل است گاه ابجدش\*\*\* «یتلوه» شاهد شاهدش از نزد دادار آمده  
سلطان لاهوتی حشم، قاآن ناسوتی خدم\*\*\* دیان طالوتی شیم، کش دین به هنجار آمده  
روز و غا ز استیز او، خصم دغا ناچیز او\*\*\* وز سهم تیغ تیز او منکر به اقرار آمده  
هم ناکسان از وی خجل هم قاسطان زو منفعل\*\*\* هم مارقان چون خر به گل نادم ز انکار آمده  
آسوده خاک نجف، فخر سلف، ذخر خلف\*\*\* کش با صد انعام تحف پیغام جبار آمده  
مولای من آقای من در من ببین و رای من\*\*\* کز طبع شورافزای من، مطلع سوم بار آمده

\*\*\*

ای کز طفیلت عالمی نو نو پدیدار آمده\*\*\* اندک ترین جودت همی خروار خروار آمده



آن کز مدینه محترم در موت آن فخر عجم\*\*\* سوی مداین صبحدم یک کام بردار آمده  
با جاهش آصف کودکی، ملک سلیمان اندکی\*\*\* اوقات خضرش روزکی ز ایام اعمار آمده  
عیسی به مهد از نطق خوش، گر زد دو حرف و شد خُمش\*\*\* در بطن مام آن تیزهش، بی مر به گفتار آمده  
اندر بهشت هشت تو با کز و فز و های و هو\*\*\* پزد به بال عزّ او جعفر که طیار آمده  
قوتش یکی قرص جوین، نابیخته گشته عجین\*\*\* گل شکر و شهد انگین، در ذوق او خار آمده  
در مدح شاه دادگر روید ز طبعم نیشکر\*\*\* طوطی ز خوزستان مگر شکر به منقار آمده  
نی نی هنرور شاعری، فاضل حکیمی ماهری\*\*\* گاه تکلم ساحری در خطّه لار آمده  
از قابلیت عاریم، اما به مدحش جاریم\*\*\* در نعت او پنداریم روح القدس بار آمده  
«صحبت» زهی شیرین لبی، در مدحت نفس نبی\*\*\* غرّه مشو کش در نبی، اوصاف بسیار آمده  
گستاخی از حد می بری، بالاتر از خود می پری\*\*\* آسان مدان مدحتگری کاین کار دشوار آمده

صحبت لاری

دیوان/۴

آفتاب اوج علوم

لبت کز آب لطافت برو دمیده گیاه\*\*\* ز غصّه کرده جهان بر زلال خضر سیاه  
مه است روی تو یعنی که نور چشمه مهر\*\*\* شب است زلف تو یعنی که دود مشعل ماه

ص: ۵۲۷

تو آفتاب سپهر لطافتی کس را\*\*\* چه حد آن که کند جانب تو تیز نگاه  
بدان امید که گیرد کمند زلف تو را\*\*\* فکند یوسف گم گشته خویش را در چاه  
بیا بیا که جهانی چو روزن از در و بام\*\*\* در انتظار تو دارند دیده ها بر راه  
به روز وصل تو صد جان فشانم و صد اشک\*\*\* به شام هجر تو یک دم برآرم و صد آه  
تویی نگار من اما نگار بی پروا\*\*\* منم غلام تو اما غلام دولت خواه  
لبت به مرده دهد زندگی چو آب حیات\*\*\* مگر که بوسه زده بر بساط مرقد شاه  
مه سپهر سخا آفتاب اوج علوم\*\*\* شه سریر امامت علی ولی الله  
مؤیدی که شریعت ز تیغ او دیده\*\*\* همان نتیجه که باشد گیاه را ز میاه  
ز خسروان جهاندار نانشسته چو او\*\*\* برای مسند توفیق زیر این خرگاه  
ندیده مورچه از سپاه او آزار\*\*\* که زیر ظلّ لوایش ملایکند سپاه  
به کهکشان رسد از باد عرصه غضبش\*\*\* نماز شام کند دانه را جدا از کاه  
زهی ز روزن رأی تو کمترین ذره\*\*\* به مشرق آنچه زند بامداد شعله پگاه  
به ریگ راه تو کان شعله ملایکه است\*\*\* مسبحان سماوات سوده اند جباه  
سپهر اختر بذلی ز جود دست جواد\*\*\* محیط گوهر فضلی ز فیض فضل إلاه  
ز عرم و حلم تو کوه گران شود صرصر\*\*\* ز قهر و لطف تو شیر ژیان شود روباه  
ادای نعت کمال تو مانده در اقوال\*\*\* حدیث وصف کلامت فتاده در افواه  
چراغ مصطفوی کان شریعت تو گرفت\*\*\* ز باد تفرقه در ذیل عصمت تو پناه  
ملازم تو بود چرخ شامگاه قتال\*\*\* ز ماه نو به صف کینه بر شکسته کلاه  
ز صحن چرخ کند دور سنگ انجم را\*\*\* سحر که رخس جلال تو راست جولانگاه  
خفای گنج زر مهتر ار بود مطلوب\*\*\* طلسم چرخ نگردد ز دور چرخ، تباه

کسی که خصم تو باشد به صبح روز جزا\*\*\* رسول مدعی او بُود خداست گواه  
دلت به خوان خلافت از آن نشد راغب\*\*\* که از مصاحب ناجنس داشتی اکراه  
ز فضل خود همه چیزت خدای بی مانند\*\*\* کرم نموده به غیر از امثال و اشباه  
تو نور باصره آفرینشی چون شمع\*\*\* حسود از این غم و اندوه گو به سوز و به کاه

مولانا نظام استرآبادی

متخب الاشعار ۱/۴۰۷

ص: ۵۲۸

شیخ الائمه النّقباه هاشمی\*\*\* زوج بتول و نفس نبی، روح اتقیا  
دست گشاده حق و تیغ کشیده اش\*\*\* عین إلاه و ناظره بر وجه کبریا  
حبل المتین، امام مبین، میر مؤمنین\*\*\* مولای کلّ عالمیان شاه اولیا  
یعسوب دین و قائد عرّ محجّلین\*\*\* هم یگّه تاز فارس میدان لافتی  
سر خیل مسلمین و رئیس موحدین\*\*\* تمثال عقل و فضل و در علم مصطفی  
گویا لسان خالق و قرآن ناطقی\*\*\* کاندر خورش وئیکم الله و هل اتی  
خورشید آسمان ولایت علیّ طهر\*\*\* دیان و بر ستوده حق نور اصفیا  
آن در درج عزّ و شرف شاه لو کشف\*\*\* ما ازددته الیقین زهی کاشف الغطا  
هذا الذی به عرف الله من عرف\*\*\* هذا الذی به دعو الله من دعا  
شد گوشوار کعبه آمال حلقه اش\*\*\* باب الّلهی که هست به حق قبله دعا  
بعد از رسول اشرف اولاد آدم است\*\*\* با شیوه عدالت و آیین اتقا  
باشد اگر به حکم زمین مردم زمین\*\*\* پائین پای مرتبتش رفعت سما  
ای اولی که بهر تو ثانی نیامده است\*\*\* در عرصه وجود تویی یگّه چون خدا  
خوانند اگر به نام خداوند نقطه ای\*\*\* مانا تویی به بسمله آن نقطه زیر با  
تنها تویی ز سابق ولا حق به علم جمّ تانسته خطبه ای به سلونی کند ادا  
اثقال علم توست که دائم کشیده دهر\*\*\* گر بار کاروان فلک را کنند وا  
ای جامع جمیع کمالات ایزدی\*\*\* چون ذات تو مبین آیات کبریا  
اوصاف ذاک پاک و مزایای بی حدش\*\*\* معلوم کس ز روی حقیقت نه جز خدا  
جُست آن که خوش به حصن ولایش تحصّنی\*\*\* مأمونی از عذاب و مصونیش از بلا

با درد دین طیب مرضهای مهلک است\*\*\* طرفی ببندد از تو کجا تخمه زنا؟

خشمش به اسفل درکات جهنم است\*\*\* کش در زمین نه شیب و فرازی نه در سما

زَادُ الْمَعَادِ لَيْسَ سِوَى حُبِّ حَيْدَرٍ\*\*\* إِنَّ قِيْلَ لِلْمَعَادِ تَزْوُدُ مِنَ التَّقَى

جایی که طوف کعبه کویش میسر است\*\*\* خیزد مگر چه فایده از زمزم و صفا

ص: ۵۲۹

دوزخ هزار مرتبه بهتر به نزد من\*\*\* گر بی ولای او به بهشتم زنی صلا  
خواهند برد جت و دوزخ به روز حشر\*\*\* با آب و تابى از کف میمون او نوا  
سلطان ذات باشد و کوشد به بندگیش\*\*\* عمرى به فقر برده به سر با همه غنى  
هرچند دیده بر سر خوان قرص مهر و مه\*\*\* بر پاره ای ز نانِ جوین جسته اکتفا  
تنها نه خود وصیِ بلافصل و قطب حق\*\*\* برده ست غایتش سبق از جمله انبیا  
هرگز مگو ندای انا الله با کلیم\*\*\* جز صوت او صدای دگر بوده در طوی  
بر عاکفان گوشه توحید رهبر است\*\*\* بر ساکنانِ عالم لاهوت مقتدا  
فاروق اعظمستی و صدیق اکبری\*\*\* معمار ملک وحدت و منهاج اهتدا  
نور یقین ظاهر و برهان باهرى\*\*\* کز تابناکیش حق و باطل به انجلا  
با او بود حقیقت، چون نور با قمر\*\*\* با او به حق طریقت چون شمس با ضیا  
زو مبدأ عوالم امکان به تمشیت\*\*\* زو منشأ جواهر ایقان به ارتقا  
بی یاد او به خطّه توحید راه نیست\*\*\* آن کس که ناشناس علی؛ منکر خدا  
حقّا که پا به پای نبی می نهد علی\*\*\* همدست مصطفی که سزد جز که مرتضی  
آن مظهر عجایب در علم و در عمل\*\*\* آن مظهرِ غرائب در سخط و در رضا  
با این همه فضایل ذاتی که در تو جمع\*\*\* نشنیده هیچ کس خبری را ز مبتدا  
در وصف اوست فکر خردپروان کلّیل\*\*\* بی نعت او است نطق سخن گستران هبا  
آن دم که طفل بود به گهواره حیدر است\*\*\* شیر اوژنی به معرکه آرایى غزا  
با فقر و جود، جامع اضداد عالمی\*\*\* بس خیره با شجاعت آن زهد بی ریا  
انجم هنوز با همه بینش به حیرتند\*\*\* زان عفوگاه قدرت و آن رفق با عدی

محمود منتخب (منتخب الشعراى تبریزی)

از علی آموز اخلاص عمل/۱۶۴

سرور اصفیا

نفسِ نبی، بابِ مدینه علوم\*\*\* در کف او آهن مریخ، موم

سید ابرار و شه اتقیا\*\*\* سرور و سر خیل همه اصفیا

ص: ۵۳۰

خازنِ سُبْحانی تنزیل و وحی \*\*\* عالمِ ربّانی و تأویل وحی  
خاکِ درش تاجِ سرِ سروران \*\*\* آبِ کَفَشِ کوثرِ دینِ پروران  
راست به بازوشِ همی پشتِ دین \*\*\* لاغر از او پهلویِ کفر این چنین  
ای پدرِ عترت و زوجِ بتول! \*\*\* حلقه کَشِ علم تو گوشِ عقول  
ای ید و بیضایِ کفتِ ابرِ جود! \*\*\* ذاتِ تو سرمایهِ نظم و جود  
ای درِ تو خَطّه اقلیمِ دین \*\*\* مسجدِ اقصایِ جهان را یقین  
ای به تو مرجوع، حساب و جود! \*\*\* وی به تو مختوم، کتاب و جود!  
عقل تو مفطوم ز هر شکّ و ریب \*\*\* ذاتِ تو معصوم ز هر شین و عیب  
صورتِ عقلِ آیتِ تنویر تو \*\*\* عالمِ معنی همه تفسیر تو  
باطل از اعجاز تو افسونِ کفر \*\*\* ریخته با خنجرِ تو، خونِ کفر  
آدم از اقبال تو موجود شد \*\*\* چون تو خَلَف داشت که مسجود شد  
با نبی از مرتبه توأم تویی \*\*\* مسیرِ لوا، صاحبِ توَسَم تویی  
راهِ حق و هادی هر گمراهی \*\*\* ما ظلماتیم و تو نوراللهی  
صورتِ میزانِ الهی تویی \*\*\* معنی قرآن الهی تویی  
مُصحف هستی ز تو تفسیر یافت \*\*\* ملتِ دعوی به تو تحریر یافت  
بحر و سحاب، اَمّت دست توآند \*\*\* خاکِ درِ ملت دست توآند  
داده به درگاه تو افلاکِ باج \*\*\* دست تو از ابر گرفته خراج  
خاتمِ دین، نقشِ نگینش تویی \*\*\* پیرِ خرد، نورِ جبینش تویی  
طاقِ خلافت ز تو پُر نور شد \*\*\* بیتِ هدایت ز تو معمور شد  
آن که گذشت از تو و غیری گزید \*\*\* نورِ بداد ابله و ظلمت خرید



از تو منور حرم اهل بیت\*\*\* یافته مصباحِ نبی از تو زیت

هر که ره سرّ مع الله یافت\*\*\* نور شما بدرقه راه یافت

مرصد اشراق رصدبند تو\*\*\* دین تو و یازده فرزند تو

محمدباقر میرداماد (شفق)

دیوان میرداماد/۱۱۶

ص: ۵۳۱

جبرئیل آمد به وحی عشق و برخواند آفرینم\*\*\* گفت بر گو مدح شاه دین، امیرالمؤمنینم  
آفتاب از آسمان بر شد که بوسد آستانم\*\*\* دید چون یک ذره در دل، مهر آن سلطان دینم  
بنده عشقم که بر شاهان عالم تاج بخشم\*\*\* تا گدای در گه آن خسرو ملک یقینم  
عاشق روی نگارم، مست آن چشم خمارم\*\*\* وز فراقش اشکبارم، عاشق زار و حزینم  
چون ز عشق یار مستم، سرخوش از جام الستم\*\*\* ساقیا جامی دگر زان طرفه آب آتشینم  
تا به مستی فاش سازم سرّ هشیاران عالم\*\*\* عالمی شیرین دهان گردد ز کلک شکرینم  
چون نی ام کز آن لب قدسی بر آید های و هویم\*\*\* در مدیحش باشد آن سلطان قدوسی معینم  
با ملایک هم نوا هم نغمه مرغان عرشم\*\*\* تا ثناخوان شه عالم، امام متّقینم  
سرور امکان، شه خوبان، امیر اهل ایمان\*\*\* مظهر یزدان علی شاهنشاه دنیا و دینم  
آن که بر اسرار قرآن گفت من یکتا علیم\*\*\* آن که بر عرش «سلونی» گفت من تنها مکینم  
انبیا را مقتدایم، اولیا را مبتدایم\*\*\* اتقیا را پیشوایم، رهنمای مهتدینم

شاهد یکتای عالم، مظهر غیب الغیوب\*\*\* پای تا سر آیت اوصاف ربّ العالمینم

\*\*\* دُرّ دریای وجودم، گوهر گنج شهودم\*\*\* نیست جز حق، هستی مطلق به چشم پاک بینم

راز عالم، سرّ آدم، نفس قدّوسی خاتم\*\*\* باب علم احمد آن سلطان اقلیم یقینم

کاشف سرّ وجودم، واقف غیب و شهودم\*\*\* ساقی بزم خلودم، مصطفی را جانشینم

در غدیر «الیومُ اکملت» آمد از حیّ قدیرم\*\*\* در اُحد «لاسیفَ إلاّ» از دم روح الامینم

بهر فرعونان عالم ذوالفقار اژدهادم\*\*\* بی گمان در دستم و دست خدا در آستینم

آیت اللهم به قهر و لطف و مرآت صفاتم\*\*\* کافران را جان ستانم، مؤمنان را دلنشینم

من کتاب الله ناطق، نسخ تورات و زبورم\*\*\* مُنزل انجیل عیسی، روح قرآن مُبینم

نقطه ام در باءِ بسم الله و مجموع الکلامم\*\*\* حرف با در اوّل قرآن و آخر حرف سینم

سوره سبع المثانی، فاتح اُمّ الکتابم\*\*\* دردمندان را شفا از لطف حق در آستینم

در الف لامیم اوّل، شاهد «لاریبَ فیهم»\*\*\* در الف لامیم ثانی، آل عمران را معینم

آمر «آتو النساء» وان «فضل الله المجاهد»\*\*\* بهترین برهان رب، روشن ترین نورِ مبینم

مائده، انعام انعام ز الطاف الهی\*\*\* مالک اعراف و انفالم، جهانی خوشه چینم  
چون برائت تیغ آتش بار من شد کافران را\*\*\* بر کف قهر خدا شمشیر حق بر مشرکینم  
یونس و هودم که رحمت یا غضب بر قوم عادم\*\*\* یوسفم آینه، پیشِ حُسنِ یوسف آفرینم  
صیحه رعدم هراسد دل ز برق ذوالفقارم\*\*\* صدر ابراهیم خُلت روشن از نور جبینم  
حجر و نحل و سوره اسرای معراج رسولم\*\*\* سرّ سبحانَ الذی اسرای احمد را امینم  
کهف خوبان جهانم، ملجاء روحانیانم\*\*\* کعبه کزوبیانم، قبله اهل زمینم  
سرّ عیسایم دم روح القدس در جیب مریم\*\*\* عین طاهایم روانِ پاکِ ختم المرسلینم  
انبیا را یاورم حج را مطاف قبله گاهم\*\*\* مؤمنون را نور ایمان تا به خیرالراحمینم  
مطلعِ الله نورم، نور فرقان و زبورم\*\*\* وز جمال خود فروزنده بهشت و حور عینم  
پرتو مشکوه و مصباح و زجاجم در تجلی\*\*\* کوكب دُرّی عشقم عشق یار نازنینم  
شاعران اهل ایمان را سخن آرا کلامم\*\*\* مظهر طاسین و میم و مُلهم شعرِ متینم  
رمز طاسینم به نمل و رهبر هم یوقنونم\*\*\* وان قیامت قامتِ «کُلُّ اتوه داخرینم»

در قصص بر خوان نُرید أن نمَنَّ تا بیابی\*\*\* در وَ نَجْعَلُهُمْ أَئِمَّةً بِابٍ كُلِّ الْوَارِثِينَ  
 هم الف لامیم رُوم آن مجری فرمان حَقْم\*\*\* لِّلَّهِ الْأَمْرُ که قبل و بعد و فی بضع سینم  
 حکمت لقمان نهانم سجده حق آشکارم\*\*\* هر دو را اوّل الف لامیم و آخر مستینم  
 میر احزابم به ملک دین، سلیمان سبایم\*\*\* آسمان را فاطر از فرمان ربّ العالمینم  
 سرّ یاسینم که بر جنّ و ملک مالک رقابم\*\*\* کُنْهِ انْسانم دو عالم منظوی در یا و سینم  
 در علوم اهل دانش کُلّ شیءٍ فی امامم\*\*\* در شهود اهل دل، ذکر و قرآن مبینم  
 هم صف آرای ملک در سوره وَالصّٰفّٰتِ\*\*\* «صَادَ وَالْقُرْآنَ ذی الذِّکْرِ» م بشیر مؤمنینم  
 در زُمَر نَعْتَم «أَلَا لِلّٰهِ دین الخالص» آمد\*\*\* کز دو چشم وحدت آئین غیر آن یکتا نبینم  
 حا و میم مؤمن و مقصد ز تنزیل الکتابم\*\*\* فَصَّلْتَ را «و اسجدوا للهِ» بُود نقش جینم  
 نظم شورای جهان، حا میم و عین و سین و قافم\*\*\* در عدد قطب الحروفم محور چرخ و زمینم  
 هم به زُخْرُف سرّ حامیم و «لَدینا لَعْلیم»\*\*\* هم دخان را نصّ آتیکم به سلطان مبینم  
 جائیه و احقاف را در هر دو تنزیل الکتابم\*\*\* با محمّد هم نخستین یار و اوّل جانشینم

بیرق إنا فتحنا بر فراز و برق تیغم\*\*\* والی «نصر من الله» فاتح فتح مبینم

هم به حُجرات از ندای اهل ایمانم مخاطب\*\*\* هم به سوره «قاف وَ القرآن» بهشت متّینم

ذاریات عشق و نور طور و النجمم که بر من\*\*\* گشت واجب سجده و تسبیح یار نازنینم

آیت شقّ القمر رخ، رحمتِ رحمان کف من\*\*\* واقعه در صف هیجا بر سپاه کافرینم

در حدید از سَبَّحَ لله تا ذات الصدورم\*\*\* در مجادل إنّ حزب الله را هم مفلحینم

سَبَّحَ لله حشرم، مظهر آیات سبحان\*\*\* وز هو الله، خالق الباری المصوّر مستعینم

ممتحن را تقسطوا شأنم ز مجد و اهل و احسان\*\*\* مقصد ایزد ز الله یحبُّ المقسطینم

در صفم نور مُتم، در جمعه قدّوس عزیزم\*\*\* در اذا جاء المنافق عزّ حق بر مؤمنینم

در تغابن در طلاق ان تفرضوا من یتق الله\*\*\* واقف تحریم از یا ایها تا قانتیم

در تبارک ملک و جان را معطی موت و حیاتم\*\*\* در قلم نون نخستین ذکر ربّ العالمینم

معنی الحاقه، احقاق حَقّم در قیامت\*\*\* در معارج خود عذاب واقّع للكافرینم

منجی نوحم به بحر عشق و کشتی نجاتم\*\*\* جن پذیرد دعوتم، شیطان گریزد از طنینم

در مزمل یا مدثر، باطن صاحب خطابم\*\*\* در قیامت یحیی الموتی دم جان آفرینم  
هل اتی در شأن ذات پاک بی مثل و نظیرم\*\*\* مرسلات آیات قهر حق برای منکرینم  
هم نبأ سر قیامت قامت و شأن عظیمم\*\*\* نازعات است و عبس قهر و غضب بر حاسدینم  
سوره تکویر و سر انفطار آسمانی\*\*\* حادثه نظوی السما غوغای روز واپسینم  
قهر ویل للمطفف بر حسودان کمالم\*\*\* انشقاق امکان بروج و طارق اعلی مکینم  
غاشیه سوزان شرار قهر حق بر دشمنانم\*\*\* فجر: فرزند شهیدم، شفیع: زین العابدینم  
در بلد من شاهد حق از خطاب أنت حلّم\*\*\* شمس و واللیل آیتی از روی و موی عنبرینم  
وَالصّحی اشراق انوارم به قلب اهل ایمان\*\*\* انشراح الصدر و فانصب منصب و تاج و نگینم  
در نهان والتّین و زیتونم چراغ طور سینین\*\*\* در عیان فی احسن تقویم والبلد الامینم  
باز پنهان در علق مأمور اقرا باسم ربّک\*\*\* ليله القدرم عیان در مطلع فجر مبینم  
بینه بر مشرکان چون آتش قهر و عذابم\*\*\* مخلصان را رحمت جنّات و عدن خالدینم  
بر بداندیشان، غم زلزال و بیم عادیاتم\*\*\* قارعه هنگام مرگ دشمن از شمشیر کینم

در تکاثر قهرِ سوفِ یعلمون بر اهل دنیا\*\*\* گر همه لطف و صفا و مرحمت بر اهل دینم  
روشن از عصر و هَمَزَه التفتات لطف و قهرم\*\*\* باز در فیل و قریش آن قهر باشد، مهر: اینم  
باز در ماعون و کوثر آشکار این هر دو وصفم\*\*\* کافرون و نصر را نقت بر آن رحمت بر اینم  
در لهب بر بولهب کیشان شرار جانگدازم\*\*\* نار ظاهر، نور باطن، رحمه للعالمینم  
سوره اخلاص، خاص من شد از نص پیمبر\*\*\* زان که در توحید حق بعد از پیمبر بی قرینم  
در هو الله احد مستغرقم چون ذات احمد\*\*\* هم بالله الصمد مستغنی از حصن حصینم  
شام تاریک جهان را فیض تابان آفتابم\*\*\* آیت رب الفلق پیدا ز رخسار و جبینم  
رب ناس و مالک ناسم پناه بی پناهان\*\*\* چون ولیی الله و سر الله رب العالمینم  
در کتاب عشق؛ قرآن نیست جز شرح جمالم\*\*\* باء بسم الله اول، آخر والناس سینم  
نقش پیدا، راز پنهان، کنز مخفی، سر سبحان\*\*\* پیشوای اهل ایمان، حافظ شرع مبینم  
یک تجلی در دو عالم با سه مولود و چهارم\*\*\* پنج گوهر، شش جهت، هفت آسمان در ما و طینم  
در تجلای جلال دوست حیرانم ولیکن\*\*\* در تماشای جمال یار با عین الیقینم



واله اندر ذات حق، مستغرق بحر صفاتم\*\*\* در کمون غیب اسما با مسّی همشینم  
در سمایم فجر طالع، در ولایم نور ساطع\*\*\* عقل را برهان قاطع، شرع را جبل المتینم  
سرور لاهوتیانم، رهبر ناسوتیانم\*\*\* میر و سالار جهانم، شاقّع للمذنبینم  
من إلهی بنده سلطانت ای وجه کریمم\*\*\* من إلهی زنده احسانت ای نعم المعینم  
رحمتی کن وز می الله نورم بخش جامی\*\*\* ساقی کوثر تویی من تشنه ماء معینم  
ای ولی الله اعظم، شاهد خوبان عالم\*\*\* لطف کن کز خرمن حسنت گدای خوشه چینم  
گر پذیری این ثنا ای شاه ایمان از إلهی\*\*\* لطف یزدان جایگه بخشد به فردوس برینم

محیی الدین الهی قمشه ای

مجموعه دیوان إلهی/ ۲۷۷

از زبان مولا

علیّ ام من خدا را خانه زادم\*\*\* عیب و عابد و فخر عبادم  
علیّ ام من، فنا در ذات اویم\*\*\* جهانی کرده مات و مات اویم  
علیّ ام خضر را آب بقایم\*\*\* به عرش کهکشانشان ها استوایم  
علیّ ام مظهر اسم رحیم ام\*\*\* الف را بنده و تالیّ میم ام  
نبی، اکرام و من هم ذوالجلالم\*\*\* دوام ملکم و مخفی به دالم  
یلی چون عبود را خوار کردم\*\*\* تمام کفر را بر دار کردم  
زکام نیل، موسی بر گرفتم\*\*\* عصا بر دست پیغمبر گرفتم

ص: ۵۳۹

ز طوفان، نوح در کشتی نشاندم\*\*\* ز گرداب بلایش وا رهاندم  
رساندم یونس از ناسوت ظلمت\*\*\* ز کام حوت، تا معراج حشمت  
به قلبش، کشف الهامی نمودم\*\*\* به ذکر یونسیه ش در ربودم  
چو چشم دل به ابراهیم کردم\*\*\* بر او ذکر خدا تعلیم کردم  
چنان شد خرمن آتش بر او سرد\*\*\* که نمرود از غضب، قالب تهی کرد  
سپس یوسف ز چاه بی گناهی\*\*\* نشاندم بر سریر پادشاهی  
ولایت، هرچه در این راه کردم\*\*\* نکردم خود، به اذن الله کردم  
سید رضا علوی

ستایش امیرالمؤمنین.../۵۱۷

مولا علی علیه السلام از زبان مولا علی علیه السلام  
شیعیان من شافع عقباستم\*\*\* معنی اسرار «ما اوحا» ستم  
بو ترا بم، نور چشم مصطفی\*\*\* همسر خیرالنسا زهرا ستم  
«هل اتی» در شأن من نازل شده است\*\*\* «قاب قوسینم» بل «او ادنا» ستم  
طور سینایم، عصای موسی ام\*\*\* هم «یدالله»، هم ید بیضا ستم  
مرشد جبریلیم، استاد ملک\*\*\* رهنمای آدم و حوا ستم  
اولیا را ظاهر و باطن منم\*\*\* «انما» را شرح مستوفاستم  
بوالعجایب، بوالفضائل، بوالحسن\*\*\* گنج علمم زیر حرف «با» ستم  
از قیام من جهان ایجاد شد\*\*\* من جهان را رکن پا برجاستم  
ای بشر! انی صراط المستقیم\*\*\* گاه پیدا گاه ناپیداستم  
نونم اندر آیه «ما یسطرون»\*\*\* قافم آری منزل عنفا ستم

رکن اکبر، غوث اعظم، عقل کل \*\*\* پادشاهِ ملکِ «کَرَمنا» ستم  
«النبی اولی» نخواندی گر بخوان \*\*\* بعد احمد از همه اولاستم  
جان قرآنم که اعجاز نبی ست \*\*\* حبلِ حَقَم «عروه الوثقا» ستم  
هفت شهرم، هشت جَنّت، نُه فلک \*\*\* محشری در محشر کبراستم

ص: ۵۴۰

نوحم اندر بحر طوفانزای عشق\*\*\* بحر «یاسین» گوهر «طاها» ستم

یونس و ایوب و یعقوب و شعیب\*\*\* هود و خضر و صالح و یحیاستم

یوسف از من وام زیبایی گرفت\*\*\* یوسف اندر یوسفم غوغاستم

«لافتایم» خواند جبریل امین\*\*\* پهلوانِ وادی هیجاستم

عشق از اوّل این چنین زیبا نبود\*\*\* عشق من این چنین آراستم

مروه ام، سعیم، صفایم، کعبه ام\*\*\* قبله ام من، قبله دل هاستم

شاهبازم، یل شکارم، حیدرم\*\*\* خیرافکن، شیر بی پرواستم

سدره ام، فردوس عدنم، کوثرم\*\*\* سایه حورم، گل طوباستم

عرش و فرشم، لوح و کرسی و قلم\*\*\* در حقیقت بهتر از اینهاستم

هست تسیح ملایک نام من\*\*\* اسم اعظم، اعظم اسماستم

مرتضایم، ختم کلّ اوصیا\*\*\* من علیّ عالی اعلاستم

مهرداد علوی

ستایش امیرالمؤمنین.../۵۲۴

وسعتِ دریا

سرور و آقا علی مرشد و مولا علیست\*\*\* فلسفه «لا» علی، مظهر «ال» علیست

مهر علی در دلم گشته عجین با کلم\*\*\* قطره ناقابلِ وسعت دریا علیست

شوکت عیسی علی، قدرت موسی علی\*\*\* طور تجلّی علی، سینه سینا علیست

مهر و مه عارفان، پیرِ ره عارفان\*\*\* قبله گه عارفان راحت جان ها علیست

شافع محشر علی، ساقی کوثر علی\*\*\* جان پیمبر علی، همسر زهرا علیست

گشته مرا تاب و تب مدح امیر عرب\*\*\* ذکر لبم روز و شب زمزمه یا علیست

مدعی حق بسی ست هر کسی و ناکسی ست\*\*\* چون به حقیقت رسی دست خدا با علیست

با عمل ناصواب من چه بگویم جواب؟\*\*\* روز حساب و کتاب دلخوشی ما علیست

نوگل پژمرده ام «شاهد» افسرده ام\*\*\* بی رخ او مُرده ام روح مسیحا علیست

داوود محمدی (شاهد)

ستایش امیرالمؤمنین.../۵۶۴

ص: ۵۴۱

ای خوشا سر بر زانوی دلبر داشتن\*\*\* ز اشک خونین دامنش پر لعل و گوهر داشتن  
دیده از موج جمال و سینه از فوج خیال\*\*\* دجله خون کردن و کانون آذر داشتن  
از خیال خدّ و قدّش تیر زهر آگین اشک\*\*\* در دل ماه طراز و سرو کشر داشتن  
همچو رنگ و بوی از خوبی، خوشی خویش را\*\*\* از صفا در ذات او پنهان و مضمّر داشتن  
مات و محو و هایم و حیران برون از خویش و غیر\*\*\* همچو حربا دیده بر مهر منور داشتن  
در پناه کبریایی حُسن او از فز عشق\*\*\* طعنه بر اکلیل و اورنگ سکندر داشتن  
خوش ز اکسیر غبار خاک پایش از خلوص\*\*\* چشم را روشن نمودن خاک را زر داشتن  
زان دو چشم مست و اعجاز لب جادو فریب\*\*\* جان پیایی دادن و جان مکرر داشتن  
در دبیرستان حُسن، آیات عشق آموختن\*\*\* بی نیازی غیر او از خشک و از تر داشتن  
جز به عن او که یارد مست و حیران در حضور\*\*\* پا به عرش و سر به خاک فرش آن در داشتن  
عشق را بگذار و رمزی تازه گوی از حُسن دوست\*\*\* عشق افزون آمد از گفتار و باور داشتن  
عشق را جلدی و پاکی زبید ای زیبا حریف\*\*\* عشق نام حیدر است و مهر حیدر داشتن  
شاه گردون قدر کیوان هیبت کیهان فروز\*\*\* کش به دل عار آید از انبوه لشکر داشتن  
آن که از عدلش دل شاهین و باز جنگ جوی\*\*\* می نیارد غیر تیمار کبوتر داشتن  
آن شهنشاهی که جز بر دست او بودی محال\*\*\* عمرو را بی پا و مرحب را دو پیکر داشتن  
گر نه گردون روز و شب بر نام او سازد رکوع\*\*\* از چه واجب می نماید پشت چنبر داشتن  
ورنه مهر از ترس مشی اوست اندر انقلاب\*\*\* چیستش رنج تب رخسار اصفَر داشتن  
گر نه گردون راست سودای ثنای شهریار\*\*\* از چه کوشد خویش را با من برابر داشتن  
نسبت به مدح شهنشاه فلک خرگاه را\*\*\* چیزها باید به جز طبع سخنور داشتن

تا شود تجدید مدح شاه و وصف روی دوست\*\*\* شامخ این زیبا غزل باید مکرر داشتن

\*\*\*

ای خوشا سودای مهر دوست در سر داشتن\*\*\* دل تهی از مهر مهرویان دیگر داشتن

بنده او بودن و آزاد و مطلق زیستن\*\*\* آهوی او گشتن و فرّ غضنفر داشتن

ص: ۵۴۲

بی نیازی را ز استغنائی او دریافتن\*\*\* پادشاهی را ز ره روبی آن در داشتن  
آن چه طبع او پذیرد از دل و جان خواستن\*\*\* و آن چه عکس آن نماید زشت و منکر داشتن  
شعرهای سحر و عشق از چشم او آموختن\*\*\* نکته های نغز و خوش زان درج گوهر داشتن  
هرچه غیر از مهر او در داو اول باختن\*\*\* هرچه غیر از قهر او منظور و در خور داشتن  
دیو تن از تیغ طاعت رام فرمان ساختن\*\*\* دلّ جان از خود دل پاک و مطهر داشتن  
در پریشانی و ناکامی چو موی روی او\*\*\* ربّقه اندر رُقبه خورشید انور داشتن  
در درون مور از نور ولای مرتضی\*\*\* آگهی چون دیده از اوراق دفتر داشتن  
تا شوی منظور چشم خاک ساران درش\*\*\* دیده بر هم باید از افلاک و اغبر داشتن  
از نگه بر روی لعل و زندگانی بخش او\*\*\* طعنه بر خورشید و عار از ذکر کوثر داشتن  
تا دهی بیماری امثال عیسی را شفا\*\*\* بایدت تطهیر دم از نام حیدر داشتن  
شادمان بادا روان پاک آن رندی که گفت\*\*\* مهر شه را باید از دامان مادر داشتن  
خسرو دین کز ولایش قرص نور آفتاب\*\*\* خویش را خواهد همی هم سنگ قبر داشتن  
آن که گر یک حرف از القابش نگاری تیغ را\*\*\* می توانی هفت کشور را مسخر داشتن  
و آن که گر بر دیده خفاش خوانی مدح او\*\*\* خصم شب گردد ز عشق روز انور داشتن  
آن که در عهدش قبول زهد کرد از بیم تیغ\*\*\* در فلک ناهید خنیاگر ز مزمر داشتن  
شاه غازی کز فتوحش هر دو یکسان است و خرد\*\*\* از قلاع آسمان تا برج خیبر داشتن  
داور دین کز وجودش تا ابد بالد ز فخر\*\*\* دین یزدان از چنان فرزانه داور داشتن  
میر خصم افکن که در هیچای بهرام سپهر\*\*\* بی نیاز آمد ز درع و تیغ و مغفر داشتن  
تا کنی بار دگر تجدید این زیبا فسون\*\*\* کسب همّت باید از خلاق اکبر داشتن



ای خوشا بر آفرینش چشم کمتر داشتن\*\*\* آفرینش آفرین را در برابر داشتن  
سگه رندی به دارالضرب درویشی زدن\*\*\* خرّقه جلدی و پاکی از قلندر داشتن  
سر فرو کردن در اقیانوس وحدت مردوار\*\*\* جامه همّت برون ز آرایش تر داشتن  
نیست گشتن در بقای ذات هستی آفرین\*\*\* هست گشتن، جمله هستی ها سراسر داشتن  
چشم و دل را از فروغ وحدت نور کمال\*\*\* چشمه خور کردن و بحر توانگر داشتن

ص: ۵۴۳

جز بر آیات جلالش دیده را بر دوختن\*\*\* جز بر آیات کمالش گوش را کر داشتن  
بر شهنشاها نِ دل آگاه ملک فقر و حال\*\*\* خدمت از جان کردن و از غیر دل برداشتن  
قربت نامردمان رنج است می باید تو را\*\*\* چاره از دوری دونان مزور داشتن  
زین دغل سازان و بدبازان زین بگسیخته\*\*\* رایت عزّ و غنا و فقر را برداشتن  
روح را و جسم را باید به معنی از تلاش\*\*\* آن چو کوه و این چو که فریبی و لاغر داشتن  
تا به کی از اشک خونین یاسمین چهره را\*\*\* از تغابن غیرت یاقوت احمر داشتن  
پاک کن پیدا و پنهان را که از نامردمی ست\*\*\* خویشتن را گاه مؤمن، گاه کافر داشتن  
دل منور ساز و جان رخشان و بگریز از نفاق\*\*\* نه زمانی تلخ و گاهی شهد و شکر داشتن  
تا چنان گردی که از تقوا، دل چالاک تو\*\*\* قابلیت یابد از مهر پیمبر داشتن  
خسرو بطحا که زبید خادمان کوی او\*\*\* بنده ها ز امثال نوشروان و نوذر داشتن  
آن که با مهر قبول او ندارد افتخار:\*\*\* مُلک خاقان یافتن یا قصر قیصر داشتن  
آن که از تعلیم او آسان نماید مر تو را\*\*\* زهد سلمان با صفای صدق بوذر داشتن  
مرغ دستان ساز او شو ای دل ار باید تو را\*\*\* آفرینش سر به سر در زیر شهپر داشتن  
پادشاهها حال من بر دیده بینای تو\*\*\* روشن است و نیست یارای مستر داشتن  
چون پسندد طبع شاهنشاه غیرت آفرین\*\*\* یا را در خدمت اغیار مضطر داشتن  
یا ز جورِ دهر و طعن این و آن بی گاه و گاه\*\*\* خون دل پالودن و از خاره بستر داشتن  
چند و تاکی در دل پر خون و جان بی گناه\*\*\* یک جهان اندوه و صد کانون اخگر داشتن  
گر قبول آن همایون جاست رنج و خون دل\*\*\* ای خوشا رنج مدام و دیده تر داشتن  
باش «شامخ» همچو یوسف این رفیقان ریا\*\*\* چاه کنعان دیدن و مهر برادر داشتن  
ای خلیل خلت و عیسای ملت تا به کی\*\*\* سینه از طعن جهودی چند مجمر داشتن

شاد باش ای غیرت خورشید و خاک پای فقر\*\*\* زین مصیبت های بی پایان و بی مر داشتن

شکر غم گو ای رهین فضل غم زیرا تو را\*\*\* شکر غم باید ردیف امر داور داشتن

کھتر غم شو که مهتر گردی از تیمار غم\*\*\* سخت نیکو سنت آمد مهر مهتر داشتن

حسن درودیان (شامخ)

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۱۷۰/۱

ص: ۵۴۴

بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من\*\*\* آسمان را سرفرازی باشد از بالای من  
چون سخن گویم ز معراجش که آن دوش نبی ست\*\*\* پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من  
بهرِ وِصافی او سر تا قدم گشتم زبان\*\*\* تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من  
طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی\*\*\* ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من  
گر نبودی ذوالفقار مهر او در دست دل\*\*\* لقمه ای کردی مرا این نفس اژدرهای من  
خاک راهش در دو چشم من به جای سر مه است\*\*\* نیک دیدم، آفرین بر دیده بینای من  
نی که من تنها به مدحش سرفرازی می کنم\*\*\* غیر از این هرگز کسی نشنید از آبای من  
ای صبا در گردنت خاکم بیر سوی نجف\*\*\* بعد مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من

قاضی میرحسین میبیدی

محراب آفتاب/ ۲۳۳

لَذتِ بخشش

سر زدم از خواب صبحی کز نسیم عنبرین\*\*\* شبنمی از عنبر اشهب نشستی بر زمین...

سرور مردان علی بن ابی طالب که هست\*\*\* هم امیرالمؤمنین و هم امام المتقین

کاشف علم الله آن گیتی نمای «لو کشف»\*\*\* دیده راز هر دو کون از دیده علم الیقین

کعبه ز آن شد سجده گاه انبیا و اولیا\*\*\* کآمد آنجا در وجود آن قبله اصحاب دین



شهر علم مصطفی جوی از «علی بابا»\*\*\* از در علم آ و شهرستان علم الله بین

همچو گردون بود راکع در نماز و لطف کرد\*\*\* خاتم فیروزه زیباتر از چرخش نگین

در کرم شاه ولایت بحر بی پایان بُود\*\*\* شبنمی از موج بحر حاتم صحرائشین

خود گرفتی روزه و دادی به سائل نان بلی\*\*\* لذت بخشش، غذای جان، به از نان جوین

هر که شناسد امیر نحل را مولای خود\*\*\* زهر بادش در دهان آن ناخلف را انگبین

هر که جا بستد ز مکر و مشورت ناحق ز تو\*\*\* مکر حق جانش ستد والله خیر الماکرین

کی بُود همچون تو از بهر خلافت عمرو و بکر\*\*\* کی سلیمان گردد از انگشتری دیو لعین

محمد اهلی شیرازی

کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی/۴۹۲

با شکر ثنای علی علیه السلام

پیرانه سر جوان شدم از مدح بوالحسن\*\*\* آری ز نوبهار جوان می شود چمن

مدح علیست زیور هر کاخ و انجمن\*\*\* بی مدح او قررا نگیرد روان به تن

هر کاخ و انجمن که نه روشن به مدح اوست\*\*\* عیش و سرور نیست در آن کاخ و انجمن

شمع هدی سپهد اسلام مرتضی\*\*\* شیر خدا شهنشه کونین بوالحسن

آن آفتاب چرخ ولایت علی که هست\*\*\* مهرش به خلق فرض تر از شرع و از سنن

آن شاه لافتی که به قرآن ستوده حق\*\*\* اوصاف او و گفته نبی در سر و علن

در هر حدیث مدحت او کرده مصطفی\*\*\* در هر کتاب رتبت او گفته ذوالمنن

فرقی میان احمد و حیدر منه که نیست\*\*\* فرقی میان مشک تر و نافه ختن

یک گوهرند هر دو اگر مشک اگر گلاب\*\*\* یک گوهرند هر دو اگر ماه اگر پرن

یک نور در دو دیده و یک ماه در دو چرخ\*\*\* یک عقل در دو صورت و یک روح و دو بدن

در هل اتی خدای جهان گفته مدح او\*\*\* قرآن بر این حدیث گواهیست مؤتمن

لولای علی به مدحت او زان خدای گفت\*\*\* یعنی علیست جان و جهان جمله چون بدن

بی جان بدن جماد بُود بشنو این حدیث\*\*\* بی نور، چشم تیره بُود بشنو این سخن

شرع و سنن رواج ز شمشیر او گرفت\*\*\* ورنه ز شرع نام نبودی و از سنن

با آب زر به تیغ نگارند نام او\*\*\* شاهان ملک گیر و امیران صف شکن

با شکر ثنای علی نطق من گشود\*\*\* روزی که شست دایه عقلم لب از لبین

از فتنه زمانه هما نیست غم که هست\*\*\* نام چهارده تن معصوم حرز من

بعد از نبی به کون و مکان پیشوا علیست\*\*\* بعد از علی حسن شه مسموم ممتحن

بعد از حسن و حسین و دگر زین عابدین\*\*\* صادق پس از محمّد باقر شه زمن

موسی امام هفتم و هشتم شه رضا\*\*\* بعد از تقی، نقی و ز بعد نقی، حسن

بعد از حسن ز مهدی آل محمّد است\*\*\* ترویج این شریعت و تأیید این سنن

وقت است کآفتاب ولایت شود عیان\*\*\* بردارد اختلاف از این دار پر فتن

چون آفتاب رایت او گردد آشکار\*\*\* دیگر نماند از وثنی نام و از وثن

شرک و نفاق و کین و حسد فتنه و فساد\*\*\* اوضاع بت پرستی و آیین برهمن،

سوز درون آتش و از تیغ آبدار\*\*\* آتش زند به خرمن هر شوم زشت تن

نام سمیّ خویش بر آرد به آفتاب\*\*\* تا حفظ دین حق کند از غول راهزن

همای شیرازی

دیوان ۳۹۲/۱

دامن حیدر

در قیامت کافرینش خیمه بر محشر زنند\*\*\* سکه دولت به نام آل پیغمبر زنند

تشنگانِ وادی ایمان، چو در کوثر رسند\*\*\* از شعف دست طلب، در دامن حیدر زنند  
شهسواران در رکابِ راکبِ دُلْدُلِ روند\*\*\* خاکیان لاف از هوای صاحبِ قنبر زنند  
هر که او چون حلقه نَبُود بر در حیدر مقیم\*\*\* رهروان راه دین\*\*\* چون حلقه اش بر در زنند  
مؤمنان حیدری را می رسد کز بهر دین\*\*\* حلقه ناموس حیدر، بر در خیبر زنند  
ره به منزل بُرد، هر کاو مذهبِ حیدر گرفت\*\*\* آب حیوان یافت آن کاو خضر را رهبر گرفت

خواجه‌جوی کرمانی

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۲/۲۵۴

ص: ۵۴۷



ز تاب شمشعہ مهر، سایہ بہرِ پناہ\*\*\* سزد کہ بگسلد از شخص و پیش گیرد راہ  
فروغ مهر بہ تفتیدگی چنان گردید\*\*\* کہ شعلہ بر سر خود زد ز دودِ دل خرگاہ  
شود برشتہ چو ماہی درون روغن گرم\*\*\* چو عکس ماہ نو افتد\*\*\* در این ہوا بہ میاہ  
ز ہمرہی صبا، پرتو شہاب دہد\*\*\* ز بس کہ تاب ہوا بر فروخت گونہ کاہ  
سزد کہ شعلہ چو ماہی ز عکس خود گہ موج\*\*\* ز فرط حدت گرما کند در آب شناہ  
مگو در آینہ آب، عکس مهر افتاد\*\*\* کہ آفتاب ز گرما برد بہ آب پناہ  
ز غایت اثر حدت ہوا شاید\*\*\* کہ گرمی جگر موم گردد آتشگاہ  
بہ غایتی شدہ آتش اثر ز گرما جان\*\*\* کہ دست مرگ بود از تصرفش کوتاہ  
نہ آب را متموج کند وزیدن باد\*\*\* کہ شخص موج ز گرما کند در آب شناہ  
ہمین نہ شخص پناہ آورد بہ سایہ و بس\*\*\* کہ سایہ نیز ز گرما برد بہ شخص پناہ  
چنین کہ شیر زبون شد ز تاب مهر سزد\*\*\* کہ بہر نطع کشد پوست از برش روباہ  
ز تاب مهر تنور فلک بتافتہ گرم\*\*\* چنان کہ معرکہ کین بہ گاہ حدت شاہ  
شہ سریر ولایت امام خطہ شرع\*\*\* محیط عالم دانش، علی ولی اللہ  
زہی فروغ ضمیر تو شمع بزم رسول\*\*\* زہی وجود شریف تو ختم صنع اللہ  
طواف کوی تو سرمایہ تجارت مهر\*\*\* صفات قدر تو پیرایہ تجمل ماہ  
بہ جان حادثہ آن کردہ ای بہ ناوک خشک\*\*\* کہ ترک چشم بتان با دل از خدنگ نگاہ  
چنان کہ دیدہ عفوّت بہ راہ عصیان است\*\*\* سزد کہ عین ورع گردد ارتکاب گناہ  
ز بحر طبع بر آورده پر گہر صدفی\*\*\* بہ تحفہ آورم اینک نثار حضرت شاہ:

ز فیض گلشن روی تو چون شوم آگاه\*\*\* که سوزد آتش حسن تو بال مرغ نگاه

چه سود از این که ز شوق لب شدم همه جان\*\*\* چنین که آتش سودای دل بُود جانکاه

به روی رحم به آن گونه بسته ای در دل\*\*\* که شوق کشتن من در دلت ندارد راه

ص: ۵۴۸

چو گیری آینه در کف ز شوق عارض خویش\*\*\* از آن کرشمه نرگس وز آن فریب نگاه  
شود مثال در آینه مضطرب زان سان\*\*\* کز اضطراب دل آب، عکس عارض ماه  
به یاد روی تو چون آه جانگداز کشم\*\*\* به صورت تو سزد گر برآید آتش آه  
زنی به تیغ و فریاد از شریعت عشق\*\*\* که آرمیدن: کفر است و اضطراب: گناه  
چنان ز لطف تو نظارگی هجوم آورد\*\*\* که عارض تو نبینم ز ازدحام نگاه  
نداری آینه را پیش رو به چندین شوق\*\*\* اگر ز چاشنی حیرتم شوی آگاه  
زهی به خنده گشودی ز کار بسته گره\*\*\* زهی به عشوه ربودی ز فرق فتنه کلاه  
ز فیض مزده لطف تو کام جان شیرین\*\*\* به عهد وعده وصل تو عمر غم کوتاه  
عنان عشوه نگاه تو راست دستاویز\*\*\* بساط فتنه سمند تو راست جولانگاه  
دل زمانه هراسان ز چشم ظالم تو\*\*\* چنان که فتنه ز آسیب عدل شاهنشاه  
شها منم که بلا را به جز قضای دلم\*\*\* به گاه عرض سپه نیست عرضگاه سپاه  
به این غرض که شود حسرتم فزون دایم\*\*\* زمانه یوسف عیشم نماید از ته چاه  
زهی امید طواف تو رهنمای مراد\*\*\* زهی سجود جناب تو آبروی جباه  
شدم هلاک ز حرمان، خوش آن زمان که شوم\*\*\* به خاکبوسی کوی تو چون سپهر دوتاه  
چنان نیازفشانی کنم که عشق برد\*\*\* خمیرمایه عجز از غبار آن درگاه  
زهی محبت آل تو پایمرد ورع\*\*\* زهی حمایت لطف تو دستگیر گناه  
ز روی لطف به فریاد رس مرا چو به حشر\*\*\* به پایت افتم و گویم که «حسبه لله»  
منم غلام تو «عرفی» مهل مرا که سزد\*\*\* به جان من بگشایی لب شفاعت خواه

عرفی شیرازی

سحر که بر مژه افروختم چراغ نگاه\*\*\* به دست شعله شکستم، کلاه گوشه آه

بیا که بی چمن عارضت، مشبک شد\*\*\* نقاب دیده صبرم ز گاه نگاه

ز اشتیاق نمک پاشی لب هر دم\*\*\* تراود از جگرم زخمهای مرهم کاه

تو نیم خواب و من از هر تبسم مژه ات\*\*\* چمن چمن گل حسرت کنم به جیب نگاه

عجب ندارم، اگر شاهد خیال تو را\*\*\* ز داغ زار دل تنگ من بُود اکراه

بلی، چه ذوق رسد طبع شوخ یوسف را\*\*\* ز سیر لاله سیراب، در نشیمن چاه

چنان هوا، ز نم گریه ام رطوبت یافت\*\*\* که تا فلک ز لبم آه می رود به شناه

خموش تا ز لبم، شوخ مطلعی جوشد\*\*\* که تا به حشر بود زیب و زینت افواه

\*\*\*

جبین بخت مرا، خاکروب هر درگاه\*\*\* زمانه ساخت، که روی زمانه باد سیاه

به جز سیاهی داغ دلم سپهر نیافت\*\*\* گلی که شاهد بختم زند به طرف کلاه

سپهر بافته گویی که شخص خواهش طبع\*\*\* چه جیب ذوق گشایم به اطلس و دیباه

به سوی کشور دل، کز رواج درد آنجا\*\*\* نمی کنند به جنس کساد عیش نگاه

به نوش خانه پر نیش روزگار ندید\*\*\* لبم حلاوت یک زهر خند خاطر خواه

گره ز گوشه ابروی خاطر م نگشود\*\*\* مگر به یاد زمین بوس شاه عرش سپاه

ضیاء دیده دانش، صفای سینه عقل\*\*\* فروغ ناصیه دین، علی ولی الله

همان که سلسله شاهدان قدسی را\*\*\* عبیر بو کند از خاکروبی درگاه

همان که یوسف رایش چو پرتو اندازد\*\*\* به سینه ای که دهد تیرگی به سینه چاه،

چنان شود که بر این نیل، بر که نصب کند\*\*\* به دست شعشعه، فواره های نور از آه

سیاه نامه، اسیری که با لب تسلیم\*\*\* برد به درگاه عفوش، ز روی عجز پناه

فرشته محو کند از جریده عملش\*\*\* هر آن ثواب که باشد در او حروف گناه

هوا ز فیضش اگر بهرور شود، شاید\*\*\* که خون شعله فرو ریزد از عروق گیاه

ز فیض مقدم او، خاک آن قدر بالذ\*\*\* که خاکیان ز ته عرش بگذرند دو تاه

چو عدل او کند امداد عاجزان، شاید\*\*\* که پوستین ز تن شیر نر کند، روباه

کنون که جنبش ابروی شاهد عفوش\*\*\* اشارتی ست به تعظیم نامه های سیاه،

شها منم که نه شادابی سخن دارم\*\*\* طبیعتی که گل آرد برون ز آتشگاه

دم سواد فشارم عروق معنی را\*\*\* ز بیم آن که نروید ز جیب صفحه گیاه

خمش «طالب» از این نغمه ها، تفاخر بس\*\*\* بر آرد دست دعا بر در حریم إله

طالب آملی

آئینه آفتاب/ ۲۵۰

ص: ۵۵۰

آئینه کبریا، علی بود\*\*\* مرآتِ خدانما، علی بود

پیری که به بر نمود تشریف\*\*\* از خلعتِ «هل اتی» علی بود

شاهی که به سر نهاده دیهیم\*\*\* از افسر «انما»، علی بود

هر نامه که شد فرود از حق\*\*\* در مدحت مرتضی علی بود

هر جلوه که کرد چهره دوست\*\*\* بر خاطر اولیا، علی بود

هر نامه که از خدای جبریل\*\*\* آورد به مصطفی علی بود

یک حرف بس است اگر کسی هست\*\*\* در خانه، که حقّ با علی بود

آن نقطه «با» که پیشِ یکتا\*\*\* پشتش به دعا دوتا، علی بود

با ختم رسل عیان و پنهان\*\*\* با سایر انبیا، علی بود

مقصود ز طوف حجّ و عُمره\*\*\* وز کعبه و از منی علی بود

مطلوب ز رکن و زمزم و حجر\*\*\* از مروّه و از صفا، علی بود

بر موضعِ خاتمِ نبوت\*\*\* آن کس که نهاده پا، علی بود

دستی که به جود، کشتی نوح\*\*\* آورد به استوا، علی بود

آن کو به خلیل، نار نمرود\*\*\* بنمود گل و گیا، علی بود

آن حرفِ ندا که گفت یونس\*\*\* در ظلمت بحر، یا علی بود

آن کس که به دستش از دلِ حوت\*\*\* ذوالنون بشد رها، علی بود

آن کس که عصا به دست موسی\*\*\* بنمود چو ازدها، علی بود

آن کس که به نام اوست بِسمل\*\*\* بر مصحفِ إصطفا، علی بود

بر دوش نبی، که برتر از عرش\*\*\* آن کس که نمود جا، علی بود

آن کِش به أُحَد نمود احمد\*\*\* از نادِ علی، ندا علی بود

شایسته «هل اتی» علی بود\*\*\* زینده «لافتی» علی بود

آن پرده فکن که پرده برداشت\*\*\* از «لَو كُشِفَ الْغِطَا»، علی بود

ص: ۵۵۱



بی پرده بگو: علی خدا نیست\*\*\* لیکن ز خدای هم جدا نیست

حبیب خراسانی (حبیب)

دیوان میرزا حبیب خراسانی/ ۲۳۱

مظهر داور

تاختن آورد زی بستان سپاه آذری\*\*\* باغ ویران کرد از کین توزی و غارتگری  
چفته شد از بار انده پشت سرو و نارون\*\*\* تیره شد از گرد هیجا چهر گلبرگ طری  
جور باد آذری زد باغ را آذر به جان\*\*\* باغ را آذر به جان زد، جور باد آذری  
گر بهاران گسترده در باغ فرش زمردین\*\*\* می کند باد خزان در بوستان زرگستری  
رشک رخسار پری بود از لطافت سرخ گل\*\*\* لاجرم از چشم مشتاقان نهان شد چون پری  
وام کردستند پنداری به بستان، برگ و شاخ\*\*\* از رخ من رنگ زردی وز میانت لاغری  
پیش بالای تو از سرو و صنوبر فارغم\*\*\* ای به بالا غیرت شمشاد و سرو کشمیری  
گر سپر غم رفت و شد سوری ز بستان، غم مدار\*\*\* سرخ می کش، تات گردد انده و غم اسپری  
ور نماند از لاله احمر نشان در طرف باغ\*\*\* باده خور تا گونه ات چون لاله گردد احمری  
باد را جان پروری گر، می نباشد گو مباش\*\*\* می کند اشعار من در مدح شه جان پروری  
مظهر داور، امیرالمؤمنین شیر خدای\*\*\* آن که از وی آشکارا شد صفات داوری  
بنده درگاه او، هم آسمان و هم زمین\*\*\* تابع فرمان او هم زهره و هم مشتری  
رایت شرع مبین چونین نمی گشتی بلند\*\*\* گر نبودی در قفایش ذوالفقار حیدری  
آسمان بنده میان چاکری بر درگهش\*\*\* هر که بر درگاه شه بنده میان چاکری  
در خور اوصاف او، کس می نیارد گفت مدح\*\*\* با رسن نتوان شدن بر گنبد نیلوفری  
تا زمستان را بود دم سردی و افسردگی\*\*\* تا بهاران را بود جان بخشی و جان پروری،

مَرَّ عَدُوِّش بَاد بَا نَاكَامِي وَ اَنْدُهُ قَرِينٌ \*\*\* مَرَّ مَحَبِّش بَاد، بَا پِيروزي وَ نِيكَ اِخْتَرِي

رهي معيَري

ديوان كامل رهي معيَري/ ۱۸۱

ص: ۵۵۲

دلبر ما نظیر ندارد به دلبری\*\*\* گر ناظری بیایدت اوّل دل آوری  
اندر طریق عشق اگر پای می نهی\*\*\* بگذر ز خودنمایی و بگذر ز خودسری  
بی صدق در طریق محبت منه قدم\*\*\* این راه عاشقی ست میندار سرسری  
اخلاص پیشه ساز که ایمان به کردگار\*\*\* بی صدق و بی خلوص بود عین کافری  
بنما فروتنی و صدارت طلب مباش\*\*\* تا در مقام قرب دهندت مُصدّری  
ای شرزه شیر در صف خوکان چه می چری\*\*\* وی مرغ سدره در پی بومان چه می پری  
ظاهر خُداپرستی و باطن هوی پرست\*\*\* ای مبتلا، به دام هوس چند بنگری  
جویی جلال «جابر» و نالی ز مفلسی\*\*\* خواهی مقام «بوذر» زاری ز بی زری  
مفلس شو، آن زمان بنگر جاه جابری\*\*\* بی زر شو آنگهی بنگر فز بوذری  
در ملک فقر بی سر و پایان خزیده اند\*\*\* کز ما سوی ز قدر بُودشان فراتری  
گریان و خنده زن چو نسیم سحرگهی\*\*\* عریان و عور پوش چو خورشید خاوری  
مدغم شده است در سرشان شور احمدی\*\*\* مظهر شده است در دلشان مهر حیدری  
از بوالبشر نبود نشانی که او بیست\*\*\* در عرش با محمد، عقد برادری  
آنجا که اژدر کرمش کام وا کند\*\*\* بر شیر شیرخواره کند گرگ مادری  
فرعون را مدد کند از فرعون او\*\*\* شاید که با کلیم زند لاف همسری  
نمرود را اگر، نمی از رود او رسد\*\*\* باید که با خلیل نماید برابری  
کشتی نوح جای به جودی نمی گرفت\*\*\* گر حفظ او نکردی از جود، لنگری  
ای پادشاه کشور امکان که هست ننگ\*\*\* خُدام در گهت را از نام قیصری  
گرفی المثل محب تو را در سقر برند\*\*\* نارش کند نعیمی و زقوم کوثری

ور فی المثل عدوی تو را در جنان برند\*\*\* خلدش کند جهنمی، تسنیمش آذری  
حق برده بس، به گوهر ذات تو پی بلی\*\*\* گوهر شناس نیست کس الا که جوهری

عبرت نائینی

نوادری با سفینه شمشیری/۳۲۵

ص: ۵۵۳

یک نکته از مکارم اخلاق مرتضی

وجه برات شام بر اختر نوشته اند\*\*\* اموال زنگ بر شه خاور نوشته اند

مضمون روزنامه خورشید خاوری\*\*\* بر کارنامه مه انور نوشته اند

دیوانیان عالم علوی به مشک ناب\*\*\* «وَاللَّيْلُ» بر حواشی دفتر نوشته اند

بر گرد روی شاهد مشکین عذار چرخ\*\*\* از شب خطی سیاه معبر نوشته اند

دانی که چیست این که خطیبان آسمان\*\*\* بر طرف هفت پایه منبر نوشته اند

یک نکته از مکارم اخلاق مرتضی ست\*\*\* کان را بر این کتابه به عنبر نوشته اند

در معنی فضیلت داماد مصطفی\*\*\* پیران هفت زاویه محضر نوشته اند

منظومه محبت زهرا و آل او\*\*\* بر خاطر کواکب ازهر نوشته اند

دوشیزدگان پرده نشین حریم قدس\*\*\* نام بتول بر سر معجر نوشته اند

انجم کلام مرتضوی را ز راه یمن\*\*\* بر گرد این رواق مدور نوشته اند

بر هفت هیکل فلکی هر دعا که هست\*\*\* آن از زبان صاحب قبر نوشته اند

رمزی که در مطاوی طومار کبریاست\*\*\* بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند

آن آیتی که نقش طوامیر نصرت است\*\*\* بر رایث گشنده عنتر نوشته اند

وصف خدنک چار پر جان شکار او\*\*\* مرغان معنوی همه بر پر نوشته اند

از دست و پنجه اسدالله کنایتی ست\*\*\* حرفی که بر جبین غضنفر نوشته اند

نامش نگر که قلعه نشینان موسوی\*\*\* مهر گشاد بر در خیبر نوشته اند

نعتش نظاره کن که رهایین عیسوی\*\*\* بهر شرف بر افسر قیصر نوشته اند

القاب عالیش ز پی اکتساف قدر\*\*\* بر سقف چار صفه شش در نوشته اند

ایات شوق آن که نبی را برادر است\*\*\* اجرام بر روان چو آذر نوشته اند

بابی ست از فضایل او هرچه چار فصل\*\*\* این هفت کهنه پیر معمر نوشته اند

نقشش به کارگاه ملک برکشیده اند\*\*\* مدحش به بارگاه فلک بر نوشته اند

لشکرکشان عالم جان نام دلدش\*\*\* بر کوه های زین تکاور نوشته اند

آن را که سر فدای هوای علی نکرد\*\*\* یا رب ز حادثات چه بر سر نوشته اند

ص: ۵۵۴

ای بس که هفت کشور گردون به یک نفس\*\*\* مردان راه او به قدم در نوشته اند

اشعار من که مادح اولاد حیدرم\*\*\* هم بحر مشق کرده و هم بر نوشته اند

فردوسیان حدیث روان بخش عذب من\*\*\* در روضه بر حوالی کوثر نوشته اند

وز شوق مدحتش سخنم ساکنان مصر\*\*\* بر کوزه نبات به شکر نوشته اند

چون است کز حوادث دوران روزگار\*\*\* هر دم به نام من غم دیگر نوشته اند

عمّانیان حکایت بحرین چشم من\*\*\* بر جام زر به باده احمر نوشته اند

شادم به این که بر صفحات عقیدتم\*\*\* شرح خلوص آن شه صفدر نوشته اند

خواججه کمال نامه مستان حیدری\*\*\* بر جان عارفان قلندر نوشته اند

کزویان ستایش ابکار خاطرت\*\*\* بر چشمهای روشن اختر نوشته اند

زهار غم مخور که بر اوراق سرمدی\*\*\* بهر توفتح های موفّر نوشته اند

خواجوی کرمانی

شیفتگان علی (ع)/۱۰۷

شهاب اوج امامت

ندیده ام ز تو بی خنده چین پیشانی\*\*\* در این صفت به گل نوشکفته می مانی

نیاید از تو به جز خنده، گر غلط نکنم\*\*\* ز تاب کاکلت افتاده چین به پیشانی

بیا که بی تو می از شیشه بر نمی آید\*\*\* مدار دختر رز را همیشه زندانی

کتاب ناز و نیاز است در میان امشب\*\*\* مباد در سرمستی ورق بگردانی

به گلشنی که ز سرو تو عشوه می باشد\*\*\* به سر نهاده صنوبر کلاه بارانی

چه نازکیست ندانم که بر نمی تابد\*\*\* قبابی حسن تو از موی گل گریبانی

چراغ حسن به ذوق کجا شود روشن\*\*\* اگر نه زلف سیاهت کند شبستانی

به سوی شمع ز خاکسترم نمونه فرست\*\*\* که تا دگر نکند فاش سوز پنهانی

به رهنمایی خط مدّ زلفت آمد پیش\*\*\* چنان که مطلع اوّل ز مطلع ثانی

\*\*\*

ص: ۵۵۵



فکنده کاکل و زلف توأم به حیرانی\*\*\* چو شانه از دو طرف می کشم پریشانی  
کشیده ناز چمن زادِ کانِ حُسن تو را\*\*\* چه گل چه لاله چه سنبل چه سرو بستانی  
گر از نسیم گل خنده ات خبر می داشت\*\*\* طلسم گریه نمی بست ابر نیسانی  
به یک نگاه تو از هوش می روم صد بار\*\*\* چگونه جان ببرم گر تو رو بپوشانی  
رخ از نیاز اسیران متاب یک سر موی\*\*\* اگر تو بازی شطرنج ناز می دانی  
ز شانه معنی طومار زلف خویش می رس\*\*\* که طبع او شده درمانده الف خوانی  
چنین که شان حلاوت نصیب لعل تو شد\*\*\* عسل چگونه نباشد مثل به بی شانی  
ز بس لب تو نمک در پیاله می ریزد\*\*\* کند حباب میش بزم را نمکدانی  
خیال غیر تصرف نماست تا در دل\*\*\* به دست دیو بُود خاتم سلیمانی  
فتادگی بُود بی نتیجه پاکان را\*\*\* گهر به تاج شهان می رسد ز غلتانی  
ز حُسن ساخته بدروییِ جبلی به\*\*\* نمی رسد گل کاغذ به خار بستانی  
چنان ز عکس رخت تازگی برآینه ریخت\*\*\* که آب گشت در او همچو چشمه طغیانی  
ز باده چهره برافروز شمع مجلس را\*\*\* چنان بسوز که پروانه را نسوزانی  
مباد شاهد گل باغ حسن پندارد\*\*\* به طفل غنچه مده بوسه ای که نستانی  
به کوچه باغ جمال تو صد هزار چمن\*\*\* گرفته لاله به کف بهر کاسه گردانی  
چو مفلسان به در چشمخانه ات کوثر\*\*\* دویده از پی وام شراب روحانی  
ز هر طرف مه و خورشید را دواند عشق\*\*\* به عید گاه رخت از برای قربانی  
شکوه حسن همین بس که گشت هم زانو\*\*\* حدیث روی تو با وصف نور یزدانی  
مه سپهر ولایت محیط کشور دین\*\*\* شهاب اوج امامت علیٰ عمرانی  
شهنشهی که فرستد به گرد موکب او\*\*\* همیشه باغ شرف سرمه سلیمانی

خروس عرش دهد تن به خون لاله خویش\*\*\* کند سحرگه حکمش اگر غلط خوانی

ایا شهی که به درگاه حشمت تو فلک\*\*\* ز کهکشان به کف آورده چوب دربانی

ز نور فیض نماید نیابت دم صبح\*\*\* چو بگذرد به ضمیر تو شام ظلمانی

نه سایه است تو را هم بسان پیغمبر\*\*\* به یمن دفع دو ظلمت ز نور وجدانی

به روضه تو در آمد فلک به قصد طواف\*\*\* نیافت راه برون رفتن از درخشانی

ص: ۵۵۶

زهی رفیع بنایی که هر طرف طاقست\*\*\* به نزد دیده و روان در بلند ایوانی

اگر به نقش جدارش نظاره یابد راه\*\*\* به چشمخانه کند کار خامه مانی

ز بس که می شود از سطر بندیش معلوم\*\*\* مراتب سخن حکمت خدادانی،

به اولین نکه از خجالت کتابه او\*\*\* کتاب خویش بشوید معلّم ثانی

قدم نهاده به ادنی دریچه اش خورشید\*\*\* به صبحگاه ازل از پی زرافشانی،

ز ارتفاع چنان رعشه بر تنش افتاد\*\*\* که تا ابد نکند خویش را نگهبانی

حبش ز کوکبه روسفیدی قنبر\*\*\* شبی بود سیه از فوج صبح گردانی

ملاطغرای مشهدی

منتخب الاشعار ۵۵۷/۱

میثم تمار

چون یار وفادار علی میثم تمار\*\*\* معراج خود آغاز کنان شد به سر دار

یار علی از شوق علی گرم تولّا\*\*\* اندیشه به خود راه نمی داد ز اغیار

چندان ز علی گفت و دم از مدح علی زد\*\*\* کاتش به دل دوست زد و دشمن بد کار

نالید از این حال شناسای حقیقت\*\*\* ترسید از این وضع فرومایه غدار

چون حق به سخن آید و گوید سخن حق\*\*\* باطل چه کند گر نکند وحشت بسیار؟

خامش نشود مرد خدا از سخن حق\*\*\* و آن که زبانش ببرد، دشمن مکار

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی ۲۲۸/

چراغ هستی

علی، راز جهان آفرینش\*\*\* سرودی بر زبان آفرینش

شهابِ اوجِ سبزِ آسمانها\*\*\* علی پیوند ما با لامکانها

به شهر عشقِ مردی جاودانه\*\*\* نشان از نور، نور بی کرانه

علی، سرچشمه فیض الهی\*\*\* پناه دردمندی، بی پناهی

ص: ۵۵۷

علی گنجینه سرّ خدا بود\*\*\* به رمز آفرینش آشنا بود

چراغ روشن راه هدایت\*\*\* علی همراه ما تا بی نهایت

درخشان گوهر دریای هستی\*\*\* سراپا شوق، شوقِ حق پرستی

امید دردمندان بود، مولا\*\*\* امید و عشق و ایمان بود، مولا

به اوج سرفرازی جای او بود\*\*\* به برج معرفت، مأوای او بود

حقیقت با علی دمساز می شد\*\*\* گره از هر کلامش باز می شد

سخن از او، سخن از افتخار است\*\*\* سخن از آبرو و اعتبار است

سخن از عشق و عدل و پارسایی ست\*\*\* ز راز و رمز و اسرار خدایی ست

سخن از وسعت دریای نور است\*\*\* که او عاشق ترین مرد صبور است

سخن ز آیات پاک ذات حقّ است\*\*\* که او روشن ترین مرآت حقّ است

سخن از ذوالفقار است و عدالت\*\*\* ز نور آفتاب است و دلالت

علی معنای اعجازی دوباره است\*\*\* از او تا رستگاری، یک اشاره است

علی پیمانه نوش بزم ساقی ست\*\*\* علی حقّ است و حق، همواره باقی ست

نسترن قدرتی

عطر ولایت/ ۲۷

مطلع الانوارِ گل

وقت آن آمد که گیرد پرده از رخسار گل\*\*\* نغمه بلبل کند از غنچه منقار گل

لاله بیرون از بغل آرد محک صرّاف وار\*\*\* تا بگیرد نقدِ خود را در چمن معیار گل

طرفه نبود گر نسیمِ شوق ابر نوبهار\*\*\* جیب گلشن بر دَرَد تا دامن کهسار گل

بس که اسرارِ نهران می جوشد از خاکِ چمن\*\*\* غنچه را راز درون شد بر لبِ اظهار گل

تا فراموشی نسازد محو درس دلبری\*\*\* در دبستان گلستان می کند تکرار گل

این چه جوشِ گل بُود یا رب که یکسر گشته است\*\*\* شهر گل، کو گل، زمین گل، سقف گل، دیوار گل

طبعِ نازک بر نتابد شوخی باد صبا\*\*\* از نسیمِ بی مرّوت می کشد آزار کل

بزمِ مستان پر شد از رنگین نوای عندلیب\*\*\* بسته است تردستی مطرب مگر بر تار گل

ص: ۵۵۸

چون نبخشد دیده بنا به نرگس در چمن\*\*\* هست منظورِ نظرهای اولوالبصار گل  
بس که صف بستند پیرامون گلشن بلبلان\*\*\* می نماید در نظر چون مرکز پرگار گل  
بر سرش بافند پر در پر اگر مرغان چه دور\*\*\* در هوا تختِ زمرد زد سلیمان وار گل  
رتبه اربابِ معنی بس بلند افتاده است\*\*\* می سزد گر جا کند بر گوشه دستار گل  
کم مبادا از سرِ او سایه ابر بهار\*\*\* زان که دارد رنگِ آلِ احمدِ مختار گل  
می توان کردن همان بر دامن پاکش نماز\*\*\* می دهد بوی ولایِ عترتِ اطهار گل  
خاصه رنگ و بوی شاهنشاهِ ملکِ انما\*\*\* گر نسیمِ فیضِ او برمی دمد از خار گل  
جانشینِ احمدِ مرسل که از ابرِ کفش\*\*\* می برد بر جای شبنم گوهرِ شهوار گل  
زورِ بازوی یداللهی که از تیغِ دو سر\*\*\* کرده از خونِ خسیسان عرصه پیکار گل  
نخل بندِ گلشن ایمان که از گرد رهش\*\*\* می کند جناتِ تجری تحتها الانهار گل  
از هوادران خدامِ درش تا گشته است\*\*\* می خرامد سر خرو در کوچه و بازار گل  
می گشاید عقده خاطر به نام مرتضی\*\*\* کارِ آسان را نمی سازد به خود دشوار گل  
خرده زر در بغل بر رهگذارِ استاده است\*\*\* تا کند بر خاکِ پای زائرش ایثار گل  
چون گلِ خورشید از فیضِ سجودِ درگهش\*\*\* نورِ ایمان می کند از جبهه زوار گل  
گر نسازد تازه ایمان را ز جویِ لطف او\*\*\* بندد از هر رگ به گلشن بر میان زنار گل  
محورِ ادوارِ هستی گر نباشد مهرِ او\*\*\* محو چون شبنم بود از صفحه گلزار گل  
تا دم از خُلقِ کریمش می زند بادِ بهار\*\*\* می گشاید در گلستان طبله عطار گل  
در خطابش مطلعی از طبعِ رنگینم شکفت\*\*\* کز فروغش یک قلم شد مطلع الانوار گل

\*\*\*

ای به راحت نقش پا با دیده بیدار گل\*\*\* وی به گردِ گلشن کویت چو مژگان خار گل

ساقی کوثر تویی کز بهر ما لب تشنگان\*\*\* بر کف دست تو گردد ساغر سرشار گل

گر نه از دارالشفای لطف می بخشی دوا\*\*\* از کجا مرهم نهد بر سینه افکار گل

گر صبا بویی برد از گیسوی مشکین تو\*\*\* غنچه بفروشد به جای نافه تاتار گل

چشم گلشن را شود گر توتیا خاک درت\*\*\* لاف هم چشمی زند با نرگس بیمار گل

«محسن» از نور ولایت یافت تشریف قبول\*\*\* کز فروغ مهر پوشد خلعت زر تار گل

ص: ۵۵۹



از برای این که دادِ منقبتِ خوانی دهد\*\*\* کرده طبعِ نازکش در گلشنِ اشعار گل  
چشمِ احسان بر کرم های تو دارد گر کفّت\*\*\* در مزاجِ مفلسان شد شربتِ دینار گل  
ختم سازم بر دعای دوستانِ نظم را\*\*\* تا نماید حرفِ آمین بر لب گفتار گل  
تا گلِ خورشید تابان با هزاران آب و تاب\*\*\* هر سحر گه می کند زین سطحِ میناکار گل  
دوستان را بُود در سایه گل بزمِ عیش\*\*\* دشمنان را کند در دیده مشّتِ خار گل  
محمدحسین تتوی (محسن)

مناقب علوی در شعر شبه قاره/۱۴۰

ساقی بزم ولا

گوهر بحر کرم، کنز ادب کیست؟ علیست\*\*\* شیر شرزه، اسدالله لقب کیست؟ علیست  
محور عدل و عدالت، کرم اش بی منت\*\*\* صاحب تیغ دو دم، شاه عرب کیست؟ علیست  
فاتح خیبر و عمرو افکن و شیر غزوات\*\*\* قاتل دشمن بی نام و نسب کیست؟ علیست  
مادرش فاطمه بنت اسد، روح نبی\*\*\* پسر کعبه حق، زیب رجب کیست؟ علیست  
آن که در نیمه شب، در دلِ نخلستانها\*\*\* هر زمان ذکر خدا داشت به لب کیست؟ علیست  
آن که با عشقِ خدا در همه میدانِ نبرد\*\*\* صاحب همهمه و قهر و غضب کیست؟ علیست  
ساقی بزم ولا، مرشد صد خضر نبی\*\*\* شیر روز جدل و زاهد شب کیست؟ علیست  
آن که در کوفه برای فقرا «افکاری»\*\*\* برده در نیمه شب نان و رُطب کیست؟ علیست

محمد افکاری

به عالمِ دل رسیدن

هزار شکر که سرمستم از شرابِ طهور\*\*\* بری ست شیشه ام از خار و می ام ز انگور  
رساست مستی ام از جامِ همت سرشار\*\*\* سزاست ساغرم از کاسه سر فغفور

ز سنگسار غم از استخوان سوده تنم\*\*\* به زخمهای درون بسته مرهم کافور  
چه دل نهی به غم روزگار شرمت باد\*\*\* که از تو خانه اندوه شد سرای سرور  
مشو به وادی ظلمت سرای تن خرسند\*\*\* تو را که در کف دل داده اند شمع شعور

ص: ۵۶۰

به سرخ و زرد جهان دل منه که پیوسته\*\*\* مزاج مرد نفور است از متاع غرور

سرور خاطرت از آسمان امید مدار\*\*\* ز مهربانی تو خاطری نشد مسرور

چو دستگیر ضعیفانی از بلا مهراس\*\*\* بس است پرده آفت به خرمن از پر مور

تو را ز پهلوی خود گر رسد گزند سزاست\*\*\* دلت ز جوش هوس گشته خانه زنبور

ز راز سینه دلمردگان شدن آگاه\*\*\* بُود به دیده اهل تمیز کشف قبور

اگرچه پای دلم سوده گشت تا زانو\*\*\* ولی به رفتن از خود ندارمش معذور

تو چون به کعبه رفتن ز خویش ره بردی\*\*\* به حیرتم که دگر آمدن به خود چه ضرر

ز درد عشق توأم داغ، حرز بازوی دل\*\*\* ز فیض یاد تو غم، در حریم سینه سرور

بیا مرو که دل غم کشیده ما را\*\*\* بُود ز آمدن و رفتن تو ماتم و سور

به هر خرابه که سرو تو در خرام آید\*\*\* شود ز خانه چشم نظارگی معمور

به زور گریه، دل یار را به دست آرم\*\*\* که آب جا به دل سنگ می کند به مرور

کدام شب که نه از جذب نشتر مژه اش\*\*\* رگم ز پوست برون جسته چون رگ تنبور

رخت ز پهلوی زلف است پر به دل نزدیک\*\*\* که پیش پای نماید شبانگه آتش دور

به رنگ جوهر آینه از رخ و زلفش\*\*\* به پیچ و تاب اسیرم میان ظلمت و نور

برد ز یک گل رخسار صد گلستان فیض\*\*\* کند نسیم نگه بر گل رخت چو عبور

چه حکمت است که نزدیک می شود با دل\*\*\* بُود مزاج تو چندان که از مروّت نور

تو را کسی که در آغوش خویش گیرد تنگ\*\*\* بُود چو کسوت فانوس گردآور نور

سفید بختی عشاق صورتی دارد\*\*\* اگر ز تیرگی آید برون شب دیجور

گره ز رشته تقدیر باز نتوان کرد\*\*\* شود کفت همه یک ناخن ار چو سمّ ستور

قماش خلعت هستی ست این که می نگری\*\*\* چو تار و پود به هم در شده سنین و شهر

ز فیض باطل دیوانگان مشو غافل\*\*\*کز آتش دل ما روشن است شمع شعور

اگرچه سرمه شد او من غبار راه شدم\*\*\*سزد که جوش زند خوش رشک از رگک طور

نشد ز مهر به ما نرم شانه گردد یار\*\*\*کشیده ام به برش چون کمان همیشه بهزور

خوشا دلی که به ارباب درد می جوشد\*\*\*مجزو خاطر مسرور خلق، فیض سرور

همیشه باد گرفتار درد بی دردی\*\*\*دلی که نیست ز بیداد عافیت رنجور

ص: ۵۶۱

به روی خاک نشین زنگ غم نمی باشد\*\*\* اگر تو دیده وری آینه اسن نعل ستور  
ز آسیا چه رسد دانه را به غیر شکست\*\*\* مدار از فلک بی مدار چشم حضور  
نشسته بر دلم از بس ز چرخ گرد ملال\*\*\* چو شمع خلوت فانوس رفته زنده به گور  
فلک به قصد گزندم به ثابت و سیار\*\*\* کدام شب که نشوریده خانه زنبور  
که کنایه مرا ریزه خوانی اغیار\*\*\* فشانده سونش الماس در دل ناسور  
کجا روم به که گویم که گشته است دلم\*\*\* ز وضع اهل زمان تنگ تر ز دیده مور  
حذر ز محفل یاران این زمانه حذر\*\*\* حذر ز خانه زنبور یعنی از شر و شور  
همه به دس و زبان در پی گزند هم اند\*\*\* نه دوستی نه نمکخوارگی بُود منظور  
جدا ز هم چو شوند این جماعت از غیبت\*\*\* به هم زند ز دنبال نیش چون زنبور  
ز همگنان چنینم خدا نگهدارد\*\*\* که جمله دیو سرشتند و ز آدمیت دور  
نظر به باطن شان حق به جانب همه است\*\*\* که طبع شان بُود از یکدگر همیشه نفور  
شما که خوب توانید شد به صحبت خوب\*\*\* ز همنشینی اوباش بد شدن چه ضرور  
قسم به صدق و صفای سحر که بُود و نیست\*\*\* به جز نصیحت از این گفتگو مرا منظور  
خدا گواست که من خیرخواه احبابم\*\*\* به خاطر مبدی هیچ کس نکرده خطور  
مرا که داده خدا منصب سخندانی\*\*\* به غیر مدح سرایی چرا کنم مذکور  
دگر ز ذکر که شمع زبان مرا افروخت\*\*\* که طعنه زن شد از او بر سحر شب دیجور  
نسیم لطف خدیوی مگر وزید کز او\*\*\* شنده بوی دم عیسوی دل رنجور  
شهنشهی که پی سجده درش هر شام\*\*\* نهاد مهر سر بندگی به خاک از دور

\*\*\*

شهنشهی که به درگاه قدر او فغفور\*\*\* ز سر به خاک مذلت نهاد تاج غرور

شهنشهی که گره های بیضه فولاد\*\*\* گشاده می شود از حکم او به ناخن مور

به رنگ غنچه زبان لخت خون به کاهش باد\*\*\* کسی که شد به لبش غیر یا علی مذکور

\*\*\*

ز بیم شحنه نهی تو تا به صبح نشور\*\*\* غنوده دختر رز در مشیمه انگور

به چشم صبح که گنجور نقد خورشید است\*\*\* کشیده اند ز خاک در تو سرمه نور

ص: ۵۶۲

به دور شحنه عدل تو می سزد که کند\*\*\* چو مهره جا به سر مار بیضه عصفور

رسد به عالم دل پیروت به آسانی\*\*\* که گنج مخفی اسرار را تویی گنجور

سفیدبختی اعدای تیره باطن تو\*\*\* نمونه ای بُود از پرده های دیده کور

به جنب رأی تو بی نور دیده خورشید\*\*\* به پیش خُلق تو صد خلد معترف به قصور

به جز ولای تو صوم و زکات مجزی نیست\*\*\* به غیر مهر تو بُود نماز و حج منظور

مخالف تو اگر در حریم کعبه شود\*\*\* چنان بُود که به دیوار دست مالک کور

به ریگ بحر و بیابان محاسبان قضا\*\*\* فضایل تو شمردند و ماند نامحصور

من فقیر ز فضلت چه می توانم گفت\*\*\* به غیر این که شوم معترف به عجز و قصور

که داد مدح سرائیت می تواند داد\*\*\* ز دامن صفت کوتاه است دست شعور

ز حضرت تو الهی امید می دارم\*\*\* که صبح روز جزا با وجود فسق و فجور،

به دوزخم نفرستی که دوزخ دگر است\*\*\* مرا به دشمن آل نبی شدن محشور

ز شعر و شاعریم این قدر نتیجه بس است\*\*\* که در زمانه به مدّاحی توأم مشهور

بس است جایزه نظم من همین جويا\*\*\* که روز حشر شوم با سگان او محشور

جویای تبریزی

دیوان جویا تبریزی/ ۳۳۵

وصف علی علیه السلام

شرمگینم، شرمگین از بودن بی چاره خویشم

من که در اوج نبودن کوهی از تردید و تشویشم

من که این «من» در قیاس کمترین من های سرگردان

می کند گاه از تمام ناتمامی های خود بیشم!

خوب می دانم فقط یاد تو ای تنهای بی مانند  
زحمت این زندگی را می کند هموارتر پیشم  
دلخوشم گاهی که با نام شما بر خویش می بالم  
واقفی غیر از صداقت نیست در کشکول درویشم!

ص: ۵۶۳



این غزل می خواست در وصف علی باشد، چه پنداری

قطره ام اما به اقیانوس بی پایان می اندیشم!

علیرضا سپاهی لاتین

گزیده ادبیات معاصر ۳۹/۷۶

ساقی کوثر

مو آن مستم که پا از سر ندونم\*\*\*سر و پایی به جز دلبر ندونم

دلارامی کز او گیرد دل آرام\*\*\*به غیر از ساقی کوثر ندونم

باباطاهر عریان

دو بیتی های باباطاهر/۱۳۰

ص: ۵۶۴

هفت بند ملاحسن کاشی

بند اول:

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین\*\*\* آسمان عز و تمکین، آفتاب داد و دین  
مفتی هر چار دفتر، خواجه هر خشت خلد\*\*\* داور هر شش جهت، اعظم امیرالمؤمنین  
عالم علم سلونی، شهسوار لو کشف\*\*\* ناصر حق، نفس پیغمبر، امام راستین  
صورت معنی فطرت، باعث ایجاد خلق\*\*\* سر اصل نسل آدم، نفس خیرالمرسلین  
صاحب یوفون بالندر آفتاب انما\*\*\* قره العین لعمرك، نازش روح الامین  
در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان\*\*\* بر جهان، از روی رفعت آسمانی بر زمین  
از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض\*\*\* وز ریاض نکهت طبع تو رضوان خوشه چین  
حاجب دیوان امرت موسی دریا شکاف\*\*\* پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین  
نقش بند کاف و نون از روز فطرت تاکنون\*\*\* ناکشیده چون مه رخسار تو حرف مبین  
ناشنیده از زمان مهد تا پایان عمر\*\*\* بی رضای حق ز تو حرفی کرام الکاتبین

ص: ۵۶۵

مثل تو چون شبه ایزد در همه حالی محال\*\*\* و ربُّد ممکن نه الا رحمة للعالمین

آن که مداحش خدا، همدم رسول الله بود\*\*\* گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

بند دوّم:

ای به غیر از مصطفی نابوده همتای تو کس\*\*\* بسته بر مهر تو ایزد مهر حورالعین و بس

مهره مهر از گلوی چرخ برناید مدام\*\*\* گرنه از مهر تو آید صبح صادق را نفس

کیست با قدرت سپهر، و چیست با رأی تو مهر\*\*\* آن ز قدرت مستعار و این ز رأیت مقتبس

کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه\*\*\* چرخ را بر دست پشاهنگ بندد چون جرس

با شکوه صولت دستان نیاید در مصاف\*\*\* در بر عنقای مغرب کی شود آید مگس

ضرب بازویت اگر دستان بدیدی در مصاف\*\*\* مرغ روحش در زمان از بیم بشکستی قفس

گر دل دریا عطایت، موج بر گردون زند\*\*\* قبه گردون در آن گردان نماید همچو خس

گر شکوهت را به میزان معانی بر کشند\*\*\* از ره خفت کم آید بو قییس از یک عدس

اندر آن میدان که مردان سعادت مند را\*\*\* از ره مردی عنان از دست بر باید فرس

نشر شمشیر شیران روی در شریان نهد\*\*\* چون طیب مرگ گیرد ساعد جان را مجس

از میان مشرق و مغرب بر آیی مهروار\*\*\* رأیت دولت ز پیش و آیت رحمت ز پس

خلق هفت اقلیم اگر آن روز چون دستان شوند\*\*\* از ره مردی نیارد تاب میدان تو کس

صورتی گردد مجسم فتح و گوید آشکار:

لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

بند سوّم:

ای سپهر حشمت از فرّ تو زیور یافته\*\*\* آسمان از سایه چتر تو افسر یافته

از غبار درگه چرخ اختر، امت آشکار\*\*\* کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته

باز قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز\*\*\* طایران سدره را در زیر شهپر یافته

بر امید نقشِ رویت دستِ نقاشِ ازل\*\*\* نقشها بر بسته لاکن چون تو کمتر یافته

آن که دستت را به دریا کرده نسبت بی گمان\*\*\* رشحه دستت تو را دریای اخضر یافته

روز فتح الباب ابر دست دریا فیض تو\*\*\* نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته

ص: ۵۶۶

آن که اندر آفرینش لاف دانایی زده\*\*\* رفعت را ز آفرینش پایه برتر یافته  
هر که مَهرِ مهر تو بر صفحه جان کرده نقش\*\*\* مخزنِ دل را چو کانِ زر توانگر یافته  
هر که دستِ حاجتی بر جودِ تو برداشته\*\*\* تا قیامت دستِ خود را حاجت آور یافته  
ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر تو را\*\*\* ای ز تو دریای رحمت کان کوثر یافته  
با صفای گوهر پاک تو گردون سالها\*\*\* خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته  
با خدا و مصطفی رأی تو بیکرو داشته\*\*\* از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته  
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب\*\*\* تا ابد حوّا سِتْرَوَن بودی و آدم عزب  
بند چهارم:

ای معظّم کعبه اصل از بیانِ مصطفی\*\*\* قبله دنیا و دین نام و نشانِ مصطفی  
از نقودِ گوهر معنی لباب شد دهان\*\*\* تا نهادی لب به صورت در دهانِ مصطفی  
ای به استحقاق بعد از مصطفی غیر تو کس\*\*\* نانهاده پای تمکین بر مکانِ مصطفی  
تیغ آن ابری ست دریا دل که فتح الباب او\*\*\* تازه دارد ز آب نصرت بوستانِ مصطفی  
تا سپهر شرع از او پرنور شد هرگز نتافت\*\*\* از تو روشن تر مهی بر آستانِ مصطفی  
رهروان عالم تحقیق را نابوده راه\*\*\* بی زمین بوس درت بر آستانِ مصطفی  
گرچه در عالم به اقبالِ تو شاها کرده ام\*\*\* آنچه حسان گفت وقتی در زمانِ مصطفی،  
لاف مدّاحی در این حضرت نمی یارم زدن\*\*\* ای ثناخوانِ تو ایزد از زبانِ مصطفی

مدح تو بالای امکان، صورتت ناممکن است\*\*\* و بر بُود ممکن بُود قدر و توان مصطفی

عرض حاجت بر تو حاجت نیست می دانی که چیست؟\*\*\* حالِ اخلاصِ من اندر خاندان مصطفی

از زبان خلق بر ناید صفاتِ ذاتِ تو\*\*\* و بر آید کی بُود الّا بیانِ مصطفی

مَنْتِ خلقم به جان آورد، لطفی کن شها\*\*\* و رهان از مَنّتِ خلقم به جانِ مصطفی

روی رحمت برمتاب ای کامِ جان از روی من\*\*\* حرمتِ جانِ محمّد، یکِ نظر کن سوی من

بند پنجم:

ای گزیده مر خدایت، یا امیرالمؤمنین\*\*\* خوانده نفسِ مصطفایت یا امیرالمؤمنین

سرکشانِ دهر را آورده سرها زیرِ حکم\*\*\* بازوی زور آزمایت یا امیرالمؤمنین

بس که لعل اندر دلِ کان خاکِ بر سر می کند\*\*\* از کفِ دریا عطایت یا امیرالمؤمنین

خازنانِ کان و دریا کیسه ها پرداختند\*\*\* روز بازارِ سخایت یا امیرالمؤمنین

از نسیمِ بادِ نوروزی نشاید گردباد\*\*\* پیشِ خُلقِ جانفزایت یا امیرالمؤمنین

آن چه عیسی از نفس می کرد رمزی بود و بس\*\*\* از دمِ معجز نمایت یا امیرالمؤمنین

با همه بالانشینی عقلِ کل نابرده راه\*\*\* زیرِ شادروانِ رایت یا امیرالمؤمنین

گر بُدی بالاتر از عرشِ برین جای دگر\*\*\* گفتمی آنجاست جایت یا امیرالمؤمنین

مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت و بس\*\*\* کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین

آنچه تو شایسته آنی ز روی عزّ و جاه\*\*\* کس نداند جز خدایت یا امیرالمؤمنین

خاطرِ مثلِ منِ شوریده خاطر کی کند\*\*\* وصفِ ذاتِ کبریایت یا امیرالمؤمنین

ما همه بر درگه لطفت گدایی می کنیم\*\*\* ای همه شاهان گدایت یا امیرالمؤمنین

فهمِ انسانی چه داند قدرتِ کار تو را\*\*\* کافرینش بر ندارد قدرِ مقدارِ تو را

بند ششم:

ای که فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماسست \*\*\* دورِ دورانِ فلک، دوری ز دورانِ شماسست  
آفتابی کآسمان در سایه اقبال اوست \*\*\* پرتوی از لمعه کوی گریبان شماسست  
چشمه ای کز وی محیطِ آفرینش قطره ایست \*\*\* قطره ای از لجه دریای احسان شماسست  
آنچه در وی عالمِ امکانِ غباری بیش نیست \*\*\* صورتی ده چند از او رکنی ز ارکان شماسست  
پیرِ مکتبِ خانه ابداع یعنی جبرئیل \*\*\* با همه ذهن و زکا طفلِ دبستان شماسست  
هر کجا در مجمعِ قرآن خدا را آیه ایست \*\*\* از کمال و فضل و احسان خاصه در شان شماسست  
نسبتِ قدرِ شما با اوج گردون چون کنم \*\*\* زن که اوج او حضيضِ قدرِ دربان شماسست  
آن چه گردون را به او چشم جهان بین روشن است \*\*\* جز دو قرصی نیست کان هم ریزه خوان شماسست  
قبه نه چرخ را چون دانه برچیند ز جا \*\*\* مرغِ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماسست  
گوهری کاندِرِ صمیمِ کان و امکانِ قضاست \*\*\* صورت اظهار او موقوفِ فرمان شماسست  
بنده بیچاره کاشی از دل و جان، سال و ماه \*\*\* روز و شب در خطه آمل ثناخوانِ شماسست  
بر در دولت سرایت روی بر خاکِ نیاز \*\*\* با دلِ پردرد بر امیدِ درمان شماسست  
دردِ پنهان پیشِ درمان چند بتوان داشتن \*\*\* عاقلی نبود ز درمان، دردِ پنهان داشتن

بند هفتم:

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام \*\*\* خاکِ او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام  
کعبه اصل است بی شک نزد ارباب یقین \*\*\* زانکه دارد عروه الوثقی در این ذروه تمام  
آفتابِ آسمانِ دین امیرالمؤمنین \*\*\* والی مُلکِ ولایتِ حاکمِ دارالسلام  
مبطل بنیاد بدعت، مفتی احکام وحی \*\*\* حامی دین و شریعت، حاکم حلّ و حرام  
پایه لطف به معنی گر نبودی در جهان \*\*\* صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

ای سریرِ سروری افزوده بر جاه تو جاه\*\*\* ای جهان آفرینش برده از نام تو نام  
بر سپهر احترام آفتاب از ذره کم\*\*\* در زمین احتشامت ذره خورشید احترام  
با شکوه شقه دستار و رُکن مُسندت\*\*\* تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام  
آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان می رود\*\*\* اندکی بود آن هم از تعظیم سلمان تو وام

ص: ۵۶۹



پیرو تقدیر تو پیوسته تقدیر قضاست\*\*\* نهد از روی ادب بیرون ز فرمان تو کام

نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا\*\*\* گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام

مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل کُل\*\*\* معنی ایمان ما این است روشن والسّلام

زایران حضرتت را دایم از خلد برین\*\*\* می رسد آوازِ طِبُّم فادخُلوها خالدین

ملاحسن کاشی

مجموعه رسائل فارسی ۸/۵

جان مصطفی

بند اول:

السّلام ای عالم اسرار ربّ العالمین\*\*\* وارث علم پیمبر؛ فارس میدان دین

السّلام ای بارگاهت خلق را دارالآمان\*\*\* آستان روبرو به طرف آستین روح الامین

السّلام ای پیکر زایرنوازت زیر خاک\*\*\* از پی جنت خریدن خلق را گنج زمین

السّلام ای آهن دیوار تیغت آمده\*\*\* قبله اسلام را از چار حد حصن حصین

السّلام ای نایب پیغمبر آخر زمان\*\*\* مقتدای اولین و پیشوای آخرین

شاه خیر گیر؛ اژدر در؛ امام بحر و بر\*\*\* ناصر حق؛ غالب مطلق؛ امیرالمؤمنین

ملک دین را پادشاه از نصف سلطان رسل\*\*\* مصطفی را جانشین از نصّ قرآن مبین

بازوی عونت رسول الله را رکن ظفر\*\*\* رشته مهترت رجال الله را حبل المتین

هر که در باب تو خواند فصلی از اصل کلام\*\*\* در مکان مصطفی داند بلا فصلت مکین

بوتراب تا لقب گردیده دارد آسمان\*\*\* چون یتیمان گرد غم، بر چهره از رشک زمین

چون سگ کویت نهد پا بر زمین در راه او\*\*\* گستراند پرده های چشم خود آهوی چین

مایه تخمی که آدم گشت نور پاک تو\*\*\* ورنه کی می بست صورت امتزاج ماء و طین

آن که خاتم را یدالله کرد در انگشت تو\*\*\* ساخت نصّ «فوق ایدیهم» تو را نقش نگین

چون یداللهی و ابن عم رسول الله را\*\*\* ایزدت جا داده بالا دست هر بالانشین

آن یدالله را که ابن عم رسول الله بود\*\*\* زیر دستش آن که نبود هم رسول الله بود

ص: ۵۷۰

بند دوّم:

ای به جز خیرالبشر نگرفته پیشی بر تو کس\*\*\* پیشکاران بساط قرب را افکنده بس  
فتنه را گردن شکن؛ سر فتنه را تارک شکاف\*\*\* ظلم را بنیاد کن، مظلوم را فریاد رس  
چرخ را بر آستانت پاسبانی التماس\*\*\* عرش را در بارگاہت فرش روبی ملتمس  
گر کند کهترنوازی شاهباز لطف تو\*\*\* بال عنقا را ز عزّت سایبان سازد مگس  
ور کند از مهتران عزّت ستانی قهر تو\*\*\* سدره در چشم الوالابصار خوار آید چو خس  
همت لعل و زمرد در کنار سائلان\*\*\* آن چنان ریزد که پیش طایران مشتی عدس  
خادمان صد گنج می بخشند اگر از مخزن\*\*\* خازنان ز اندیشه جودت نمی گویند بس  
آسمان از کهکشان و هاله بهر کلب تو\*\*\* پیشکش آورده زین طوق با سیمین مرس  
روز کین از پردلی گردون نصرت جوی را\*\*\* مرغ روح از شوق جانبازی نگنجد در قفس  
بار هستی بر شتر بندد عماری وار جان\*\*\* دل طپد در کالبد روئین تنان را چون جرس  
از هجوم فتنه برخیزد غبار انقلاب\*\*\* راه برگشتن ز هیبت گم کند پیک نفس  
از سپاه خود غضنفروار فرد آئی برون\*\*\* وز ملایک لشکر فتح و ظفر از پیش و پس  
حمله آور چون شوی بر لشکر اعدا شود\*\*\* حاملان عرش را نظاره حربت هوس  
بر سر گردنکشان چون دست و تیغ آری فرود\*\*\* وز زبردستی رسد ضربت ز فارس بر فرس،  
لافتی الا علی گویند اهل کارزار\*\*\* ساکنان آسمان لاسیف الا ذوالفقار

بند سوّم:

ای چو پیغمبر مقام از عرش برتر یافته\*\*\* ز آستان آسمان معراج دیگر یافته  
هم به لطف از مقام قاب و قوسین از خدا\*\*\* مصطفی اسرار سبحان الذی دریافته  
هم به بویت از گلستان (فأوحی) هر نفس\*\*\* شاه «ما أوحی» مشام جام معطر یافته

چرخ کز عین سرافرازی رکابت کرده چشم\*\*\* چشم خود را چشمه خورشید انور یافته  
مه که بر رخ دیده از نعلِ سُم رخشت نشان\*\*\* تا ابد اقبال خود را سگه بر زر یافته  
نعل شیرنگت که خورشید سپهر دولت است\*\*\* رخ از آن روی زمین را غرق زیور یافته  
نزد شهر علم از نزدیک علام الغیوب\*\*\* چون رسیده جبرئیل از ره تو را دریافته

ص: ۵۷۱

نخل پیوندت که مُثمر گشته از باغ نبی\*\*\* بهر نسلت گوهر از شَبّیر و شَبّر یافته  
حامل افلاک رحم آورده بر گاو زمین\*\*\* بر سر دشمن تو را چون حمله آور یافته  
طایر قدرت گه پرواز گوی چرخ را\*\*\* گوی چو گان خورده ای از باد شهپر یافته  
آن که زیر پای موری رفته در راهت نمرد\*\*\* دایه از جاه سلیمانی فزونتر یافته  
آن که بی مزد از برایت بوده یک ساعت به کار\*\*\* کشور «اجراً عظیماً» را مسخر یافته  
کاسه چوبین گدایی هر که پیشت داشته\*\*\* از کف دریای خاصیت کشتی زر یافته  
وہ چه قدر است این که نور گوهرت را مایه دار\*\*\* دست قدرت با گل آدم مخمر یافته  
نور معبودی و آب و گل ظهورت را سبب\*\*\* ز آسمان می آمدی می بود اگر آدم عرب  
بند چهارم:

ای وجود اقدست روح و روان مصطفی\*\*\* مصطفی معبود را جانان، تو جان مصطفی  
از نبوت هم نصیب داد ایزد چون گذشت\*\*\* بعد بَلَّغَ أَنْتَ مَنِّیْ بر زبان مصطفی  
بر سپهر دولت آن نجمی که روشن گشته است\*\*\* صد چراغ از پرتوت در دودمان مصطفی  
در ریاض عصمت آن نخلی که از پیوند توست\*\*\* میوه های جنت اندر بوستان مصطفی  
شمسه دین را درون حجره چون دادی مقام\*\*\* از نجوم سعد پُر گشت آسمان مصطفی  
ای تو شهر علم را در آن که در عالم نکرد\*\*\* سجده در پایت نبوسید آستان مصطفی  
سایه تیغت که پهلو می زند بر ساق عرش\*\*\* ز آفتاب فتنه آمد سایبان مصطفی  
داد از فرعونِ دعوای الوهیت نشان\*\*\* جز تو هر کس شد مکین اندر مکان مصطفی  
گر نباشد حرمت شأن نبوت در میان\*\*\* فرق نتوان کرد شأنت را ز شأن مصطفی  
من که باشم تا که گویم این زمان در مدح تو\*\*\* آن چنانم من که حسان در زمان مصطفی  
این گمان دارم ولی کز دولت مداحیت\*\*\* هست نام من علم در خاندان مصطفی

با چنین حالی که من دارم عجب نبود اگر\*\*\* شامل حالم شود لطف تو و آن مصطفی  
گوشه چشمی فکن سویم به بینایی که داد\*\*\* نرگست را نازکی ز آب دهان مصطفی  
جانم از اقلیم آسایش غریب آواره ایست\*\*\* رحم بر جان غریبم کن به جان مصطفی  
تا دم آخر به سوی توست شاها روی من\*\*\* وای جان من اگر آن دم نبینی روی من

ص: ۵۷۲

بند پنجم:

ای کلام حق ثنایت یا امیرالمؤمنین\*\*\*وی ثنا خوان مصطفایت یا امیرالمؤمنین  
در رکوع انگشتی دادن به سایل گشته است\*\*\*مهر منشور سخایت یا امیرالمؤمنین  
صد سخی زد سگه زربخشی اما کس نزد\*\*\*کوس سر بخشی وراثت یا امیرالمؤمنین  
گشته تسبیح ملک آهسته هر گه در نماز\*\*\*بوده رازی با خدایت یا امیرالمؤمنین  
دامن گردون شود پر زر اگر ساید بر او\*\*\*گوشه ذیل عطایت یا امیرالمؤمنین  
گه به چشم وهم می پوشد لباس اشتباه\*\*\*عرش با فرش سرایت یا امیرالمؤمنین  
گه به حکم ظن ستون عرش را دارد به پا\*\*\*بارگاه کبریایت یا امیرالمؤمنین  
راست چون صبح دوم روشن شود راه صواب\*\*\*رایت افرازد چو رایت یا امیرالمؤمنین  
روز رزم افکند در سرپنجه خورشید تاب\*\*\*پنجه ماه لوایت یا امیرالمؤمنین  
سدره را از پایه خود انتهای اوج داد\*\*\*رفعت بی منتهایت یا امیرالمؤمنین  
چون به امرت برنگردد مهر از مغرب که هست\*\*\*گردش گردون برایت یا امیرالمؤمنین  
یافت از دست ولایت فتح بر فتح آن که زد\*\*\*دست در ذیل ولایت یا امیرالمؤمنین  
جان در آن حالت که از تن می برد پیوند، هست\*\*\*آرزومند لقایت یا امیرالمؤمنین  
گر مکان جز تختِ «او ادنی» کنی فتوا دهند\*\*\*انس و جان کادناست جایت یا امیرالمؤمنین  
حق شناسان گر به دست آرند معیار تو را\*\*\*فوق حدّ ما سوا دانند مقدار تو را

بند ششم:

ای که دیوان قضا قائم به دیوان شماس است\*\*\*تابع حکم خدا محکوم فرمان شماس است  
گر ید بیضا چو مه شه طالع از جیب کلیم\*\*\*پنجه خورشید را مطلع گریبان شماس است  
آن ستون کز پستی او قایمند ارکان عرش\*\*\*در حریم کبریا رکنی ز ارکان شماس است

این مُذَهَّب گوی زنگاری که دارد متّصل\*\*\* گردش از چوگان قدرت گوی میدان شماست

خوان روزی را که قسمت بر دو عالم کرده اند\*\*\* مایه آن مائده یک ریزه از خوان شماست

اژدهایی کز عدو گنج بقا دارد نهان\*\*\* چون عصا در دست موسی چوب دربان شماست

بنده پیر است کیوان کز کمال محرمی\*\*\* از پی پاس حرم بر بام ایوان شماست

عقل اوّل کز طفیلش می رسد لوح و قلم\*\*\* پیش دانا واپسین طفل دبستان شماست

ص: ۵۷۳



هر که را کاریست بر دیوان خیرالحاکمین\*\*\* نیک چون دیدم رجوع او به دیوان شماست  
من مریض درد عصیانم که درمانم کنند\*\*\* دردمندی این چنین محتاج درمان شماست  
صد شکایت دارم از گردون دون اما یکی\*\*\* بر زبانم نیست چون چشمم به احسان شماست  
گر تهی پایم ولی پایم ز درها کوتاه است\*\*\* و تهی دستم همین دستم به دامان شماست  
گر در این دور از فلک شد هر گدای محتشم\*\*\* محتشم را حشمت این بس کز گدایان شماست  
من که از اعدا نیندیشم چه پوشم دین خود\*\*\* خاصه در دوری که آن ثانی دوران شماست  
دین من شاها به ذات توست ایمان داشتن\*\*\* وین به دوران چنین کفر است پنهان داشتن  
بند هفتم:

ای تو را جای دگر در عالم معنی مقام\*\*\* در گهت را قبله اسم و روضه ات را کعبه نام  
پیکرت گنج نجف؛ نورت دُر گردون صدف\*\*\* مرغ روح از شرف عنقای قاف احترام  
ما بر این در زایران کعبه اصلیم و پس\*\*\* حج اکبر زان ما این است و بس اصل کلام  
گر یکی مانع نباشد گویم این بیت الحرم\*\*\* نیست در حرمت سر مویی کم از بیت الحرم  
گر به قدر اجر بخشی دوستان را منزلت\*\*\* باشد از یک تن سراسر روضه دارالسلام  
ور ز اعدا منتقم باشی به مقدار گنه\*\*\* نهد از کف تا ابد جبار تیغ انتقام  
اهل عصیان گر تو را روز جزا حامی کنند\*\*\* قهر سبحانی کند تیغ جزا را در نیام  
گر گشایی از شفاعت بر گنه کاران دری\*\*\* بندد از رحمت خدا درهای دوزخ را تمام  
خلق را گر یکسر ایمن خواهی از پیغام موت\*\*\* وای بر پیکر رجل گر کام بگشاید ز کام  
در جزای خصم اگر سرعت کنی نبود بعید\*\*\* گر شود پیش از محل واقع قیامت را قیام  
دین پناها پادشاهها ملک دین را بیش از این\*\*\* می توانی داد در تأیید حق نظم نظام  
بس که صیاد زمان دام بلا گسترده است\*\*\* یک زمان با اهل دل مرغ فراغت نیست رام

راست گویم هست از دست مخالف در عراق\*\*\* بر بزرگان حسینی مذهب، آسایش حرام

اهل کفر از آتش بغض عداوت پخته اند\*\*\* از برای خفت اسلام صد سودای خام

داوری پیش تو می آرند زیشان اهل دین\*\*\* یاوری کن مؤمنان را یا امیرالمؤمنین

محتشم کاشانی/هفت دیوان محتشم کاشانی/۲۸۸/۱

ص: ۵۷۴

هفت بند ملا عرفی شیرازی

بند اول:

السَّلام ای آفتاب آسمان داد و دین\*\*\* سایه لطف خدا سررشته جبل المتین  
حاکم روز قیامت قاسم نار و جنان\*\*\* وارث تخت شریعت مصطفی را جانشین  
چار دفتر را معلّم نُه فلک را پادشاه\*\*\* هفت دوزخ را قسیم و هشت جنّت را امین  
قاضی باز و کبوتر، رهنمای انس و جان\*\*\* والی ملک ولایت، سرور دنیا و دین  
گفته در هر مجلسی وصف کمالت مصطفی\*\*\* در کلام الله مدّاح تو ربّ العالمین  
تاجدار انما مسندنشین لافتا\*\*\* کاشف سرّ خدا یعنی امیرالمؤمنین  
گرد سُمّ دلالت کزو بیان را تاج سر\*\*\* از مراتب خاک پایت سرمه روح الامین  
از بلندی منبر قدر تو را چون مصطفی\*\*\* پایه اوّل بُود نُه پایه چرخ برین  
در حدیث لحمک لحمی قرین مصطفی\*\*\* ای مثال مصطفی در آفرینش بی قرین  
آفریدت حضرت ایزد به نور پاک خود\*\*\* تو ز نور ایزد و آدم بُود از ما و طین  
عالم عالم تویی اعلم رسول الله بود\*\*\* گر کسی باشد به علمت هم رسول الله بود  
بند دوّم:

ای ز یزدان آمده بهر تو شمشیر و فرس\*\*\* نامده با تو مقابل روز میدان هیچ کس  
بهر نفس خویشتن هرگز نکرده هیچ کار\*\*\* بی رضای حضرت حق برنیاورده نفس  
التماسش بر نگردید و نشد نومید باز\*\*\* بر در بار جلالت هر که آمد ملتمس  
ای ز روی رفعت اندر کاروان جاه تو\*\*\* نُه فلک چون مهره گردنده باشد در جرس  
با وجود نُه فلک با آسمان قدر تو\*\*\* پیش چشم اهل بینش کم بود از یک عدس  
داده پیغمبر تو را دختر به فرمان خدا\*\*\* کوری چشم خسان این رتبه عالیت بس

هر گه آمد یادم از آب فرات کربلا\*\*\* بهر فرزند تو شد هر دیده ام رود ارس  
از سر اخلاص پا در گلشن جنت نهد\*\*\* آن که در محشر به دامان تو دارد دسترس  
پا نهادم بر سر هستی گذشتم از هوا\*\*\* بر سر من نیست غیر آستان بوست هوس

ص: ۵۷۵

ای سران را ذوالفقارت برفکنده زیر پای\*\*\*وی به میدان گردن شیران کشیده در مرس

گفته در شأن تو و شمشیر تیزت کردگار:\*\*\*لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

بند سوم:

ای ز رویت روشنی خورشید انور یافته\*\*\*رفعت از خاک درت چرخ منور یافته

دیده هر کس آفتاب عارضت را یک نظر\*\*\*پیش او خورشید را از ذره کمتر یافته

برکشیده خویش را بسیار در میزان عق\*\*\*چرخ با خاک درت خود را برابر یافته

هر که منشور شهنشاهی ز دیوان تو یافت\*\*\*چون سکندر ملک عالم را مسخر یافته

ای فکنده عمرو و عنتر را به مردی در مصاف\*\*\*بازوی زور آزمایت فتح خیر یافته

کرده هر کس بر سر کویت گدایی اختیار\*\*\*پادشاهی بر شهنشاهان کشور یافته

می فشاند پیش پای دوستانت نقد جان\*\*\*هر که از گنج وفا دل را توانگر یافته

دری از دریای عصمت داده پیغمبر تو را\*\*\*زان در دریای عصمت این دو گوهر یافته

حضرت خیر الوری یعنی نبی از جبریل\*\*\*نام آن شهزاده ها شبیر و شبر یافته

بر سر هر کس رسیده گردی از پای شما\*\*\*ملکت فغفور چین و تاج قیصر یافته

گر نبودی صولت تیغ تو ای عالی نسب\*\*\*نه عجم دین محمد بر گزیدی نه عرب

بند چهارم:

ای نبوده جز تو یار و همزبان مصطفی\*\*\*مصطفی آمد تو را جان و تو جان مصطفی

دین و دانش چون ز بعد مصطفی قایم به توست\*\*\*بر تو نازد روز و شب روح و روان مصطفی

وی به میدان شجاعت روز مردی بی قرین\*\*\*ای به راه دین و دانش تو امان مصطفی

بوستان مصطفی را چون تو نبود گلشنی\*\*\*ای دو فرزند تو سرو بوستان مصطفی

از سر اخلاص هر کس شد گدای در گهت\*\*\*پادشاهی می کند در آستان مصطفی

روشنی ده خانه بخت مرا از روی مهر\*\*\* ای رخ ماهت چراغ خاندان مصطفی  
ای به صورت آفتاب آسمان لو کشف\*\*\* وی به سیرت محرم راز نهان مصطفی  
بر تو ظاهر گشت علم اولین و آخرین\*\*\* تا دهان خود نهادی بر دهان مصطفی

ص: ۵۷۶

ای تو را و صّاف از جبار عالم جبریل\*\*\* وی تو را مدّاح لعل درفشان مصطفی

شهبسوار عرصه دینی و دایم بوده ای\*\*\* در همه راهی عنانت بر عنان مصطفی

تا به کی این دیده ها ریزند خون بر روی من\*\*\* خاکسار این سر گویم نظر کن سوی من

بند پنجم:

ای سر من خاک پایت یا امیرالمؤمنین\*\*\* جان شیرینم فدایت یا امیرالمؤمنین

گشته روشن اهل معنی را که بی شک در کلام\*\*\* کرده مدّاحی خدایت یا امیرالمؤمنین

چون که مدّاحت خدا و جبریل و مصطفاست\*\*\* من چه گویم در ثنایت یا امیرالمؤمنین

هست شاهان جهان را سرفراز از روی عجز\*\*\* بر در دولتسرایت یا امیرالمؤمنین

صد هزاران حاتم طایی به هنگام عطا\*\*\* کرده نام خود گدایت یا امیرالمؤمنین

گر شود دریا پر از گوهر کم است از یک حباب\*\*\* بر سر بحر عطایت یا امیرالمؤمنین

ور همه روی زمین پر سیم و زر گردد هنوز\*\*\* نیست چندان با سخایت یا امیرالمؤمنین

می کند پرواز هر گه می کنم یاد نجف\*\*\* مرغ روحم در هوایت یا امیرالمؤمنین

روزیم گردان که بر خاک نجف مالم جبین\*\*\* رخ نهم بر خاک پایت یا امیرالمؤمنین

از قضا و از قدر فعلی که می آید پدید\*\*\* نیست بی فرمان رایت یا امیرالمؤمنین

جز محمّد نیست آگه هیچ کس کار تو را\*\*\* کس به غیر از حق نداند قدر مقدار تو را

بند ششم:

ای که نور مهر و مه از شمع ایوان شماس\*\*\* گردش سیاره و گردون به فرمان شماس

گنبد فیروزه گردون بدین رفعت که هست\*\*\* گوشه ای باشد که از کنج شبستان شماس

با همه عزّت که رضوان راست در باغ بهشت\*\*\* آبروی او ز خاک پای دربان شماس

ابر فیض از بحر احسان شما بارنده شد\*\*\* هر چه بر روی زمین روید ز احسان شماس

بهر دوران شما دور فلک آید پدید\*\*\* باعث دور فلک بی شبهه دوران شماست

خوشه چین خرمن کاشی ست از روی خلوص\*\*\* عرفی مدّاح کز خیل غلامان شماست

روز و شب در گلشن شیراز پیش خاص و عام\*\*\* همچو بلبل دم به دم مدح و ثناخوان شماست

ص: ۵۷۷



یک ره از روی عنایت جانب او بنگرید\*\*\* کان غلام قنبر و مقداد و سلمان شماس  
آمده از درد عصیان جان شیرینم به لب\*\*\* درد بی درمان من موقوف درمان شماس  
گر به من رحمت کنی از لطف یزدان دور نیست\*\*\* زن که رحمت آیتی باشد که در شان شماس  
چون توانم درد خود پنهان ز جانان داشتن\*\*\* از طیب خویش نتوان راز پنهان داشتن  
بند هفتم:

شد به یمن مقدمت خاک نجف دارالسلام\*\*\* در مراتب برتر از گردون شده عالی مقام  
سجده بیت الحرامش واجب از امر خداست\*\*\* سجده واجب کند بر در گهت بیت الحرام  
مهر و مه مالند رو بر در گهت هر روز و شب\*\*\* آسمان گردد به گرد بارگاہت صبح و شام  
قدسین گردند گرد روضه ات بهر طواف\*\*\* این سخن گویند هر ساعت ز روی احترام:

آستان مؤمنان را قبله حاجت رواست\*\*\* کعبه عالم کدام و روضه پاکت کدام  
نه همین در شأن تو «یوفون بالندر» آمده\*\*\* هل اتی و إنما مدح تو باشد در کلام  
گر نبودی ابر لطف دستیار ابر فیض\*\*\* خاکدان دهر را وقتی نبودی از غمام  
کار دین را ای به بازوی ولایت ساخته\*\*\* ناتمامان جهان را کرده شمشیرت تمام  
فرق ما و خاک پای دوستانت هر نفس\*\*\* دست ما و دامنت روز قیامت یا امام  
شربتیم بخشی در آن ساعت که از گرمای حشر\*\*\* العطش افتاده باشد در میان خاص و عام  
وقت مردن دوستانش را رسد از حور عین\*\*\* دم به دم آواز طبتُم فادخلوها خالدین(۱)

عرفی شیرازی

منتخب الاشعار ۵۶۸/۲

هفت بند صابر تبریزی

بند اول:

السلام ای فرش راحت عرش ربّ العالمین\*\*\* آسمان بر درگه قدر تو یکسان با زمین

کوکب قدر تو تابد از سعادت بی قران\*\*\* سایه اقبال تو با نیر اعظم قرین

ص: ۵۷۸

---

۱-۱- این ترکیب بند در دیوان اشعار عرفی شیرازی پیدا نشد.

قدسیان بر درگه بار تو سر بر آستان\*\*\* حوریان بهر نثارت نقد جان در آستین

قوت بازوی تو اسلام را سدّ سدید\*\*\* پاسبان حزم تو ایام را حصن حصین

لوح محفوظ از ضمیر غیب دانت مستفید\*\*\* عقل کل از فیض رأی مستعانت مستعین

فرش راه زایرانت شهپر روح القدس\*\*\* خاک روب آستانت آستین حور عین

چرخ اطلس در ره عزم تو خنگ(۱) بی نشان\*\*\* خسرو انجم بر این محمل غلام سرنشین

دست فیاض تو را عالم عطایی مختصر\*\*\* بحر احسان تو را گردون حبابی کمترین

نامه اعمال احباب تو را روز حساب\*\*\* از شرف سازند حرز جان کرام الکاتبین

ناقد گنجینه اسرار، روح جبریل\*\*\* مظهر حق نفس پیغمبر امیرالمؤمنین

آن که در خلوت گهش محرم رسول الله بود\*\*\* آگه از کنه کمالش هم رسول الله بود

بند دوّم:

ای به بام قصر قدرت ره نبرده وهم کس\*\*\* قدرت ذات تو را با فوق امکان دست رس

قدسیان را رشحه ای از ابر جودت التماس\*\*\* آسمان را خاکبوس آستانت ملتمس

یک قطار از بختیان تیزگامت هفت چرخ\*\*\* کز کواکب بسته هریک را قضا سیمین جرس

در هوای عرص عرش احترام در گهت\*\*\* حاش الله گر بود جبریل را قدر مگس

گر ز شخص احتسابت سایه بر گردون فتد\*\*\* از نهییش بر نیاید صبح کاذب را نفس

ظرف بحر از رشحه فیض سحاب دست تو\*\*\* آن چنان پر شد که از دریا فغان آمد که بس

در شب اسرا به جز صوت بیان دلکشت\*\*\* نامده بر گوش پیغمبر صدای هیچکس

در مقام قرب هر گه شخص جاهت رفته پیش\*\*\* محرمان بارگاه کبریا را کرده پس

اندر آن میدان که از آمد- شد سرو قدت\*\*\* تنگ گردد از تردّد بر اجل راه نفس،

مرغ روح پر دلان از صدمه بار قضا\*\*\* یک نفس آرام نتواند گرفتن در قفس

شعله تیغت برآرد از سپاه خصم دود\*\*\* همچو سوزان آتشی کافتد میان خار و خس  
عرش و فرش و لوح و کرسی گوید آن دم آشکار:\*\*\* لافتی الأ علی لا سیف الأ ذوالفقار

ص: ۵۷۹

---

۱-۱- خنگ: کند ذهن و کودن، و نیز به معنای سفید و سیاه.

بند سوّم:

ای مکان از لامکان عقل برتر یافته\*\*\* از غبار خاکِ راهت عرشِ افسر یافته  
منصبِ قدر تو را با رفعتِ جاهِ رسول\*\*\* عقل کل هر چند سنجیده برابر یافته  
عرشِ معراج رسول و کتف او معراج تو\*\*\* کی پیمبر این چنین معراج را دریافته  
کمترین ذره ز مهر آسمان قدر تو\*\*\* خویش را در رفعت از خورشید برتر یافته  
کعبه کرده از صفای درگه تو فیض وام\*\*\* آبرو از خاکِ راهت آب کوثر یافته  
طایر اقبال تو هر گاه گشاده بال و پر\*\*\* بیضه سان نه چرخ را در زیر شهپر یافته  
کرده حفظ عرصه عالم نگهبان قضا\*\*\* چون تو را در روز هیجا حمله آور یافته  
یک رقم از لوح رأی تو ست هر مضمون که عقل\*\*\* بر بیاض صفحه هر چار دفتر یافته  
سعد اکبر بر فراز مسند گردون نیافت\*\*\* آن سعادت کز غلامی تو قنبر یافته  
بر سر خوان ضیافت میزبان همت\*\*\* نعمت کونین را بذل محقر یافته  
گر نگشتی پاس عدلت حفظ گیتی را سبب\*\*\* در زمان از هم گسستی تار و پود روز و شب

بند چهارم:

ای به دیدار تو روشن چشم جانِ مصطفی\*\*\* پر تو رویت چراغِ دودمانِ مصطفی  
خاکسان در مقدمت نقد روانِ جبریل\*\*\* داستان در مدح تو روحِ روانِ مصطفی  
توتیای خاکِ پایت نور چشمِ قدسیان\*\*\* ذکر نامِ دلکشایت حرزِ جانِ مصطفی  
از هجوم لشکر کفار اندر روز رزم\*\*\* وهم سهم ذوالفقارت پاسبانِ مصطفی  
آن که خاک ره نشد بر آستانت ره نیافت\*\*\* آبرویی در حریمِ آستانِ مصطفی  
جز تو در خلوت سرای عالم معنی ندید\*\*\* صورت سرّ ضمیر غیب دانِ مصطفی  
در رکابِ مصطفی روزی که باشند انبیا\*\*\* فارس عزم تو باشد همعنانِ مصطفی

مصطفی را هست بر خیل رُسل صد افتخار\*\*\* زان که شد نور تو ظاهر در زمان مصطفی

لطف یزدان با تو بیرون است از حدّ بیان\*\*\* می شود معلوم از لطف و بیان مصطفی

دارم این امید کز لطف نگردم روز حشر\*\*\* ناامید از التفات بی کران مصطفی

ای که می گردد به سوی درگه تو روی من\*\*\* چشم رحمت باز کن یک ره نظر کن سوی من

ص: ۵۸۰

بند پنجم:

ای دو عالم خاک پایت یا امیرالمؤمنین \*\*\* صد هزاران جان فدایت یا امیرالمؤمنین

هم قدر قادر ز امرت ای شه ذو اقتدار \*\*\* هم قضا مضممار رایت یا امیرالمؤمنین

بر نیاید از گلوی صبح گردون را نفس \*\*\* گر زند دم بی رضایت یا امیرالمؤمنین

طایران سدره را نبود مجال دم زدن \*\*\* در حریم کبریایت یا امیرالمؤمنین

بحر بر سر می زند کف با هزاران اشک و رشک \*\*\* از دل دریا عطایت یا امیرالمؤمنین

شاد از جور و جفای دور خود صد چون مسیح \*\*\* از در دارالشفایت یا امیرالمؤمنین

چشم دارم کز وفا یک ره به سویم بنگری \*\*\* چون دهم جان در فدایت یا امیرالمؤمنین

روز هیجا گشته شخص فتح نصرت را پناه \*\*\* مامن چتر لوایت یا امیرالمؤمنین

کرده بر خلق خدا سر یدالله آشکار \*\*\* پنجه خیر گشایت یا امیرالمؤمنین

نیست لاف مدح ذات اقدس حد بشر \*\*\* زان کند ایزد ثنایت یا امیرالمؤمنین

صد چو عقل کل نداند قیمت کار تو را \*\*\* پشت گردون بر نتابد بار مقدار تو را

بند ششم:

ای که رزق کاینات از ریزه خوان شماست \*\*\* کافرینش زیر بار ابر احسان شماست

آفتابی کز فروغش مهر گردون سایه ایست \*\*\* سایه ای از آفتاب خشت ایوان شماست

نور مه کز وی چراغ شب نشینان روشن است \*\*\* پرتوی از لمعه شمع شبستان شماست

با کمال نکته دانی پیر پر تدبیر عقل \*\*\* مرغ دست آموز طفلان دبستان شماست

مطبخ جاه شما را صد خلیل آتش فروز \*\*\* صد سلیمان خاکروب راه سلمان شماست

آنچه گرد آورده دریا از لالی در صدف \*\*\* قطره ای از ابر دست گوهرافشان شماست

لجه ای کز وی حبابی بیش نبود نه فلک \*\*\* یک حباب از لجه دریای احسان شماست

پادشاهها از کرم چشم عنایت باز کن\*\*\* جانب صابر که از خیل گدایان شماست

در بهشت خطّه تبریز بر شاخ سخن\*\*\* عندلیب گلشن طبعش ثناخوان شماست

بهر درد خود چو گردد هر کسی درمان طلب\*\*\* درد او را عافیت امید درمان شماست

دل کز امید هوایت شاد نتوان داشتن\*\*\* عین بی دردی بُود ممت ز درمان داشتن

ص: ۵۸۱



بند هفتم:

ای حریم در گهت را حرمت بیت الحرام\*\*\* وز قدومت کعبه پوشیده لباس احترام  
در گه حاجت روایت کعبه حاجات خلق\*\*\* طاق ایوان سرایت قبله گاه خاص و عام  
حکم نواب تو را امر قدر نایب مناب\*\*\* امر خدام تو را حکم قضا قایم مقام  
انس و جن را در کف تدبیر فرمانت عنان\*\*\* کان و دریا را به دست جود خدامت زمام  
گر به نور مهت آرد شب ز تاریکی پناه\*\*\* از رخ شب صیقل مهر تو بزداید ظلام  
ور نماید تیرگی با پر تو رأی تو روز\*\*\* غیرت قهرت برانگیزد ز صبح گرد شام  
پنجه عصیان گریانش نگیرد روز حشر\*\*\* هر که زد بر دامن مهر تو دست اعتصام  
تا بود بر اهل عالم سایه گستر آفتاب\*\*\* سایه اقبال فرزند تو بادا مستدام  
آفتاب ذره پرور شاه دین طهماسب خان\*\*\* کز وجودش یافت کار دین و دولت انتظام  
آفتاب دولتش تابنده تا صبح نشور\*\*\* سایان همتش پاینده تا روز قیام  
حفظ حق بادا پناهش از یسار و از یمین\*\*\* دولتش با دولت صاحبقران بادا قرین

صابر تبریزی

منتخب الاشعار ۵۷۲/۲

هفت بند ملامقبل اصفهانی

بند اول

السلام ای اشرفِ خلقِ إله العالمین\*\*\* قبله أم القری تکبیره الاحرام دین  
اسم اعظم، عقل کل، مالک رقاب انس و جان\*\*\* آیه رحمت، امام دین، امیرالمؤمنین  
مسند آرای خلافت، آبروی کائنات\*\*\* قره العین ملائک، عرش را کرسی نشین  
قاسم الارزاق از مّا رزقنا ینفقون\*\*\* ساقی انهار خمّر لَدنّا للشاربین

انبیا و اولیا را در حقیقت چون الف\*\*\*هم به معنی اولین و هم به صورت آخرین

منشی دیوان و صفت مالکک یوم الحساب\*\*\* شاهد فضل کمالت رحمة للعالمین

مرغ دست آموز باغ دانشت روح القدس\*\*\* طفل ابجد خوان مکتب خانه ات روح الامین

دخل و خرج مشرق و مغرب به فرد مهر و ماه\*\*\* می برند از نسخه امرت کرام الکاتبین

حق کلام خویش از نام تو بر کسی نشاند\*\*\* شد از این معنی علی با آیه الکرسی قرین

ص: ۵۸۲

آن چه می آید ز اسم اعظم پروردگار\*\*\* از علی می آید آن با معجزات همقرین

محضر کزوبیان را از تو تحریر سجل\*\*\* خاتم پیغمبران را نام تو نقش نگین

در هوای جست و جویت چرخ یک بیهوده گرد\*\*\* در قفای اقتدارت خضر یک صحرانشین

آن که از اسرار ذات کردگار آگاه بود\*\*\* واقف از اسرار ذاتش هم رسول الله بود

بند دوّم:

ای ندیده دیده گردون چو بازوی تو کس\*\*\* آستینت آستین قدره الله هست و بس

کیست در جنب مصافت رستم و افراسیاب\*\*\* این ز بیمت مستغیث و آن ز قهرت محتبس

شحنه عدلت چو آراید سریر انتقام\*\*\* بسته عنقا را به تار عنکبوت آرد مگس

در صف پیکار بر فوج سپاه دشمنت\*\*\* بهر قبض روح عزرائیل گردان چون عسس

کیست بطلیموس تا با دانش خود دم زند\*\*\* حکمت جایی که می گیرد مسیحا را مجس(1)

پادشاهی یافت از نامت سلیمان در جهان\*\*\* با وجود آن که چون خاتم نبودش دسترس

دیگران را بر تو چون بتوان مقدم داشتن؟\*\*\* کی توان پوشید روی بحر را با خار و خس

در ولایت صادق القول است اگر دم می زند\*\*\* صبح را با آن که باشد زندگانی یک نفس

هر سحر خورشید از مشرق به طوف در گهت\*\*\* می دود سیماب وار از شوق جذّاب نفس

فرش ایوان جلالت می شد از روز ازل\*\*\* پرچم زر تار خورشید ار نبودی مندرس

گر نبودی کفر گفتم نسبت با انبیا\*\*\* فرد دفترخانه تقدیر گشته پیش و پس

با حیات دشمنان هر گز نگردیده ست جمع\*\*\* ذوالفقارت تا به بازوی تو بودش دسترس

دست و تیغت چون علم شد گفت این پروردگار:\*\*\* لافتی الأ علی لا سیف الأ ذوالفقار

بند سوّم:

ای که اسرار تو را الله اکبر یافته\*\*\* رتبه ات را از بنی آدم پیمبر یافته

در شب معراج سلطان سریر اصطفی\*\*\* در حریم قاب و قوسینت مقدر یافته  
حق تعالی بسته عقد حضرت زهرا به تو\*\*\* تا قیام قائم از این عقد گوهر یافته

ص: ۵۸۳

---

۱-۱- مجس: نبض، محل نبض.

سرّ سبحان الّذی آسری که می گوید به خلق\*\*\* رمز این را احمد مرسل مکرّر یافته

در زمینت جز امیرالمؤمنین نشناخته\*\*\* بر فراز آسمانهایت غضنفر یافته

قاصد چابک خرام فکر در بالاروی\*\*\* عقل را در بحر ادراکت شناور یافته

سال ها صحرا روی ها کرده با عمر دراز\*\*\* خضر اسرار تو را فی الجمله در بر یافته

روز دارد حکم حسب الامر از سلمان تو\*\*\* شب سواد سایه دستی ز قنبر یافته

از حذیفه ماه پوشیده ست تشریف یمین\*\*\* چهره زرتاب خورشید از ابوذر یافته

از جناب کبریا هر کس که حاجت خواسته\*\*\* حاجت خود را ز در گاهت مقرر یافته

از قدوم دلدل گردون خرامت روشن است\*\*\* آب حیوانی که در ظلمت سکندر یافته

روز میدان مصافت از سر اعدای دین\*\*\* کیمیاگر یک جهان گوگرد احمر یافته

بوتراب گر نبایستی که گردیدی لقب\*\*\* آدم خاکی کجا از خاک گشتی منتسب

بند چهارم:

ای که بودی از ازل روح و روان مصطفی\*\*\* جسم تو جسم نبی جان تو جان مصطفی

شد لبالب موج بحرین معانی از گهر\*\*\* تا رسانیدی دهان را بر دهان مصطفی

سرنوشت انس و جان را خامه تقدیر شد\*\*\* یک زبان شد تا زبانت با زبان مصطفی

گلبن باغ نبی را با تو چون پیوند شد\*\*\* از تو شد سرسبز دائم گلستان مصطفی

کس ندارد یاد در عالم به حُسن اعتقاد\*\*\* چون جنابت یوسفی در کاروان مطفی

در حقیقت هست ربطی صورت و معنی به هم\*\*\* داشت آن ربطی که با جسم تو جان مصطفی

گر منور عالم ایجاد از نور نبی ست\*\*\* از تو روشن شد چراغ دودمان مصطفی

ای که عقل نکته سنج از رتبه ات پیدا نکرد\*\*\* در خور قدرت مکانی جز مکان مصطفی

چون توان ره یافت از معنی به اسرار سخن\*\*\* می توان فهمید از شأن تو شان مصطفی

با رسول الله یکی بودی دو تا پنداشتند\*\*\* زان که احوال بود چشم دشمنان مصطفی  
وصف ذاتت گر کسی خواند کلام کردگار\*\*\* شاهد تعریف اگر یابد بیان مصطفی  
نیستم حسان ولی کمتر ز حسان نیستم\*\*\* لیک گویا هست و هستم از زبان مصطفی  
گرفتد عکس خیال إلتفات سوی من\*\*\* روزگار آینه می سازد ز آب روی من

ص: ۵۸۴

بند پنجم:

ای که می داند خدایت یا امیرالمؤمنین\*\*\* می شناسد مصطفایت یا امیرالمؤمنین  
با یدالله سر بر آورده است از یک آستین\*\*\* بازوی خبیر گشایت یا امیرالمؤمنین  
هست در قرآن سراسر وضع ترتیب سُور\*\*\* فصل دیوان ثنایت یا امیرالمؤمنین  
آنچه فوت قدرت اعجاز کلّ انبیاست\*\*\* هست در تحت لوایت یا امیرالمؤمنین  
هر دو عالم را به دور افکند چون خس در کنار\*\*\* موج دریای عطایت یا امیرالمؤمنین  
دست سایل چون کف موسی ید بیضا شود\*\*\* آرد از جود و سخایت یا امیرالمؤمنین  
یا کلام حضرت باریست یا قول نبی\*\*\* هر که می گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین  
کس نمی داند به غیر از حضرت پروردگار\*\*\* ابتدا و انتهایت یا امیرالمؤمنین  
آدم آورده پناه از ترک اولایی مگر\*\*\* بر حریم کبریایت یا امیرالمؤمنین  
نوح از کشتی گرفته کاسه چوبین به دست\*\*\* گشته در معنی گدایت یا امیرالمؤمنین  
با خدا و مصطفی در معرفت بیگانه نیست\*\*\* آن که گردید آشنایت یا امیرالمؤمنین  
حق تعالی می شدی از شیوه غالی رضا\*\*\* لیک گر بودی رضایت یا امیرالمؤمنین  
حق تعالی گر نمی فرمود اسرار تو را\*\*\* مصطفی هم خود نمی دانست مقدار تو را  
بند ششم:

ای که ایمان خلائق فرع ایمان شماست\*\*\* اصل دین تصدیق بر کیفیت شان شماست  
نامه اعمال خلق اولین و آخرین\*\*\* در کف مستوفی سرکار دیوان شماست  
هر که در ارض و سما و عالم ایجاد هست\*\*\* ز ابتدا تا انتهای عمر مهمان شماست  
با جلال قبه ات این آسمان لاجورد\*\*\* غنچه نیلوفری از بهر عمان شماست  
عرصه ایجاد را چابک سواری لازم است\*\*\* وسعت میدان امکان بهر جولان شماست

این سخاوت را که مذکور است نامش در جهان\*\*\* چون سعادت خانه زاد جود و احسان شماس

با وجود این مروّت یا امیرالمؤمنین\*\*\* این تغافل دور از الطاف و احسان شماس

عالمی از ظلم و دست انداز عدوان شد خراب\*\*\* خاصّه این کشور که ویران گشت ایران شماس

آنچه از باد مخالف غرق شد در بحر ظلم\*\*\* کشتی ناموس و ننگ دوستداران شماس

این قلمرو گشت از مستوفیان زیر و زبر\*\*\* آخر این ویرانه سکنای محبّای شماس

ص: ۵۸۵



مقبلت در صورت آزاد است در معنی اسیر\*\*\*گر تبه کار است اما از غلامان شماس

گرچه سلمان و اباذر نیست اما سالهاست\*\*\*ذاکر شاه شهیدان و ثناخوان شماس

بایدش مضمون چو اخلاص تو بر جان داشتن\*\*\*شاعری آن به نباید شعر پنهان داشتن

بند هفتم:

تا به دولت در زوایای نجف کردی مقام\*\*\*منزوی شد از فراق قبله بیت الحرام

کعبه با آن اعتبار و جاه از رشک نجف\*\*\*می زند سنگ حجر بر سینه تا روز قیام

بازگشت حاجیان بر روضه ات بی وجه نیست\*\*\*عمره می آرند بر کوی تو از بیت الحرام

کعبه تا بیرون شدی از وی سیه پوشیده است\*\*\*چون سواد خالی از اکیلی نزد خاص و عام

در حرم غالی تو را دیده است می گوید خدا\*\*\*زان که صاحب خانه را در خانه می باشد مقام

بس که می آید سلام عرش بر خاک درت\*\*\*خلق می گویند در گاه تو را دارالسلام

شرع اگر خار است خار این بیابانست و بس\*\*\*زان که دارد شرع از قرب جوارت احترام

منتظم گردید تا در سلک مداحان تو\*\*\*عرفی از لطف تو شرعی گشت دیوانش تمام

آب از آن جاری نمی گردد در آن جنت سرا\*\*\*پای در گل مانده در کوی تمنّایت مدام

ناظر سرکار فیض آثار تو یعنی نصیب\*\*\*می رساند روزی مردم به مردم صبح و شام

آبروی بحر و کانش هست در زیر نگین\*\*\*یک غلام خاکسار در گهت خورشید نام

گر نبودى از ازل پای ولایت در میان\*\*\*جان کجا با جسم خاکی می گرفتی التیام

بهر استقبال احباب جنابت روز دین\*\*\*حوریان با رقص می آیند از خلد برین

ملا مقبل اصفهانی

منتخب الاشعار ۵۶۴/۲

هفت بند ملا نثاری

بند اوّل:

السلام ای حرز نامت شرع را نقش نگین\*\*\* نامه قدر تو را عنوان امیرالمؤمنین

نکته ای از اقتدارت حلّ و عقد شرع و عقل\*\*\* شمه ای از اختیارت امر و نهی ملک و دین

ص: ۵۸۶

هم دم خلوت سرای عزّت خیر النساء\*\*\* محرم دارالامان دولت روح الامین  
نقص عهد شاملت پیمان اصحاب الشمال\*\*\* حقّ دست بیعتت سوگند اصحاب الیمین  
بار شوقت سالکان راه را زاد الکثیر\*\*\* تار مهرت طالبان راه جبل المتین  
در حصار خیبر از دست تو تا شد فتح باب\*\*\* بر خلاق گشت رون معنی فتح المبین  
گر طلوع تیغ رخشان تو دیدی از نیام\*\*\* کی برون کردی ید بیضا کلیم از آستین  
ز احتسابت گر نگشتی کند تیغ تیز آب\*\*\* مشق خطّ استوا بستردی از روی زمین  
دیدن روحانیان غیب بی کشف غطا\*\*\* مر تو را زبید که داری سرمه عین الیقین  
هست گردون خرمنی از کشت فضل دور نیست\*\*\* گر به گرد خرمنت باشد عطارده خوشه چین  
از جبین صبح صادق، نور طاعت لامع است\*\*\* ظاهراً بر خاک درگاه تو می مالد جبین  
صادقان یابند ره بر خاک درگاه نجف\*\*\* صدق من بین و مرا هم ره ده ای شاه نجف  
بند دوّم:

ای علوّ بارگاہت برتر از حدّ و قیاس\*\*\* قصر قدرت چون بنای آسمان عالی اساس  
عُشری از منظومه آیات اعجاز عقول\*\*\* پنجه ای از شاخسار نخل احسانت حواس  
با رسول الله برون کردی سر از یک پیرهن\*\*\* اتّحادت ظاهر است این نیست حرفی در لباس  
تا به مهرت شد علم خورشید رو سوی تو کرد\*\*\* گشت چون آینه پیش اهل عالم روشناس  
کمتر است از مهره خورشید از آن نوری که کرد\*\*\* رأی وقادت ز مشکات نبوت اقتباس  
در شبستان تو هر کس از برای خدمت است\*\*\* ماه بهر مشعل افروزی و کیوان بهر پاس  
بیشه دین را تو آن شیری که شیر آسمان\*\*\* از نهیب حمله ات چون روبه افتد در هراس  
قدرت را با قدر جنسیتی بی اختلاف\*\*\* رفعتت را بر قضا فوقیتی بی التباس  
هر نفس بر نعمت مدحت سپاسی واجب است\*\*\* من که غرق نعمتم حاشا که باشم ناسپاس

گر نبودی فارس میدان مدح اهل بیت\*\*\* از گلستان سخن بویی نبردی بوفراس

هر کسی دارد ز درگاهت مرادی ملتمس\*\*\* من که مدّاح توأم دارم قبولی التماس

جز مدیحت نیست نقش نامه اعمال من\*\*\* گر قبول خاطرت افتد زهی اقبال من

ص: ۵۸۷

بند سوم:

ای بصر خاک رخت را کحل اغبر ساخته\*\*\* مهر رویت خانه دل را منور ساخته  
با همه عصیان و ذلت کیمیای مهر تو\*\*\* مفلسان نقد طاعت را توانگر ساخته  
حیدر کزار نافزار کز روی ستیز\*\*\* نعره جنگ تو گوش چرخ را کر ساخته  
کرده تیغ از دو سر گردن کشان را سرزنش\*\*\* فرق هریک را به یک ضربت دو پیکر ساخته  
ذوالفقار توست پرگاری که جدول های خون\*\*\* چون شفق جاری در این سطح مدور ساخته  
گرد نعل مرکبت در موج خیز نهروان\*\*\* مشرب عیش خوارج را مکدر ساخته  
مصطفی یک ضرب تیغ را به میزان عمل\*\*\* با همه طاعات انس و جن برابر ساخته  
از ادای خطبه نعت خطیب انما\*\*\* کرسی نه پایه افلاک منبر ساخته  
حافظان وحی منزل سوره نور الضیاء\*\*\* خواننده از روی تو اول و آن گه از بر ساخته  
واقف الاسرار وقف خیل احباب تو کرد\*\*\* روضه ای کاباد از تسنیم و کوثر ساخته  
نقش بند احسن التقویم پیش از عرش و فرش\*\*\* صورت مهر تو در دل ها مصور ساخته  
مؤمنان را نقش مهتر کنده در جان و دل است\*\*\* مدعی هم می کند جانی ولی بی حاصل است  
بند چهارم:

ای مطیع طوق فرمان تو چرخ چنبری\*\*\* بندگان در گهت خورشید و ماه و مشتری  
تا تو گشتی جلوه گر در آسمان شرع دین\*\*\* کوکبی دیگر نشد طالع بدین نیک اختری  
ماه نعل دلدلت در روشنی صد ره فکند\*\*\* گرد خجالت بر رخ آینه اسکندری  
گاه سربخشی به دشمن گه سر اندازی به تیغ\*\*\* با تو لاف جود و مردی نیست کار سرسری  
گر نگشتی شد تیغ «برزخ لایبغیان»\*\*\* کی شدی دین مسلمانی جدا از کافری  
آن زبردستی که از یک حمله ات پامال شد\*\*\* اصل و بنیاد حصار مشرکان خیبری

رایت نصرت به دست داد سلطان رسول\*\*\* یافتی بر سرفرازان قبایل سروری

از نمود خصم تا بود تو فرق است آن قدر\*\*\* کز گزاف ساحران تا معجز پیغمبری

هر که بر آثار اعجازت ندارد چشم و گوش\*\*\* می برد عمری به سر اّما به کوری و کری

جسم و جان اهل دین پرورده انعام توس\*\*\* هست در شأن تو نازل آیت دین پروری

ص: ۵۸۸

شّمه ای از معجزات در بیان ناید به شعر\*\*\* فی المثل گر شیر پردازد کسی در شاعری

من کیم تا در ره مدحت ثناخوانی کنم\*\*\* پیش دریای کمال گوهراشانی کنم

بند پنجم:

ای بلند از پایه قدرت لوای مصطفی\*\*\* داده دین را سرفرازی در لوای مصطفی

مصطفی محراب و منبر را نهاد از بهر تو\*\*\* جای آن داری که بنشینی به جای مصطفی

آمدی با عرش هم زانو، چو شد با من عیان\*\*\* زانویت بالین فرق عرش سای مصطفی

آیه طاها و یاسین ختم بر نام تو گشت\*\*\* زان که هرگز برنگشتی از وفای مصطفی

زنگ ظلم و بدعت از آینه گیتی زدود\*\*\* صیقل تیغ تو و نور و صفای مصطفی

از زبان تیغ آتش بار خود دادی سزا\*\*\* هر که را در خاطر آمد ناسزای مصطفی

بر تو روشن گشت اسراری که از نوع بشر\*\*\* هیچ کس محرم در آن نبود و رای مصطفی

در مقام بت شکستن چون به پیمان درست\*\*\* سوی بیت الله رفتی از قفای مصطفی

پای قدرت در مقام سروری جایی رسید\*\*\* کان شرف را در نیابد جز ردای مصطفی

کفر و کین شد زیر دست شرع و دین تا بازویت\*\*\* یار شد با پنجه معجز نمای مصطفی

راه دین را صرصر تیغت تهی کرد از خسان\*\*\* تا در آن ره نشکند خاری به پای مصطفی

رو سوی خورشید رأی مصطفی کردی از آن\*\*\* مطلع نور است رویت همچو رای مصطفی

ماه تابانی بر اوج ملت خیرالبشر\*\*\* روشن از رویت بروج دولت اثنی عشر

بند ششم:

ای کلامت چون حدیث مصطفی محض ثواب\*\*\* حکمت از صوت خطا محفوظ چون فصل الخطاب

وصف ذات اقدس ورد زبان خاص و عام\*\*\* ذکر اسم اعظمت حرز امان شیخ و شاب

نیست غیر از قول بی ریب تو اندر هیچ امر\*\*\* نیست غیر از ذات بی عیب تو اندر هیچ باب





بر طریق حق کتاب الله را قایم مقام\*\*\* بر سریر دین رسول الله را نایب مناب

گاه طفلی از مغایب دم زدی زان کز ازل\*\*\* پرورش دادت به شیر معرفت امّ الکتاب

در سخاوت تا کف دست گهربار تو دید\*\*\* هر دم از خجالت عرق می ریزد از روی سحاب

گر دو صد سایل به یک دم روی عجز آورده اند\*\*\* سوی درگاهت که هست ارباب حاجت را مآب،

داده ای پیش از طلب مطلوب هریک تا بُود\*\*\* ایمن از ذلّ سؤال و فارغ از ذکر جواب

از حساب بخشش یک روزه ات عاجز شوند\*\*\* گر کرام الکاتبین کوشند تا روز حساب

در عذاب افتاد هر کس سوی اعدای تو رفت\*\*\* این بُود در مذهب حق معنی سوء العذاب

مرجع من چون به سوی توست شاها غالب است\*\*\* بر غم بئس المصیرم شادی نعم الثّواب

خواهم اسم بوترا بزم بر کفن املا کنند\*\*\* زیر خاک آن دم که با مهرت کشم سر در نقاب

چون شود دامن کشان صبح قیامت منجلی\*\*\* سر برون آرم ز جیب خاک و گویم یا علی

بند هفتم:

ای وجود کاملت لطفی ز الطاف خدا\*\*\* از کمال جود با هر سائلت لطفی جدا

نیست دستان عدو را تاب زور پنجه ات\*\*\* کز یدالله فرق بسیار است تا تبت یدا

ص: ۵۹۰

از ره دین آنچه پای انداز تعظیم تو شد\*\*\* از ره عزت شود دوش ملایک را ردا  
پرتو مهر تو بر هر نفس ظلمت رو که تافت\*\*\* فی طریق الحقّ قد فازت بأنوار الهدی  
دین پناها با تو و آل تو دارم اعتقاد\*\*\* کافرم گر غیر از این دانم امام و مقتدا  
گرچه صد غم دارم از دوران خوشم چون دم به دم\*\*\* بر زبان می رانم از مدحت حدیثی غم زدا  
حدّ آنم نیست کز مدح تو لافم غایتش\*\*\* می کنم گاهی به مدّاحان فاضی اقتدا  
نظم این ترکیب حدّ من نبود اما رساند\*\*\* مدح سنج خطّه کاشان به گوشم این ندا  
مّت ایزد را که بر حسب المراد اتمام یافت\*\*\* این مناقب کز کمال صدق کردم ابتدا  
همت کاشی سقاک الله به من دمساز شد\*\*\* ورنه تا من در سخن می لافم از حُسن ادا،  
هر گزم در بزم مدّاحی بدین آهنگ و ساز\*\*\* از قلم بیرون نیامد هفت بند پر صدا  
لطف کن این نکته شاها از نثاری در پذیر\*\*\* گرچه نبود لایق شاهان ره آورد گدا  
عفو خود را در قبول نظم من منظور دار\*\*\* و رز من گستاخی آمد خود مرا معذور دار

ملّانثاری تونی

منتخب الاشعار ۲/۵۶۰

ص: ۵۹۱

ای زمینت آسمان عالم بالا شده\*\*\* در هوایت آسمان چون ذره اندر وا شده  
طاق محراب تو رشک قاب قوسین آمده\*\*\* نور ماه قبه ات بر قرب او ادنی شده  
در فضای پیشگاهت عقل و دین جا یافته\*\*\* در هوای بارگاہت جان و دل والا شده  
بادِ صحنه خاک غیرت بر رخ جنت زده\*\*\* گرد فرشت آبروی عنبر سارا شده  
سدره ات هر سالکی را بیت معمور آمده\*\*\* حلقه ات فردوسیان را عروه الوثقی شده  
هر کجا در باب فضلت عقل فصلی خوانده است\*\*\* انس و جان گویای آمنا و صدقنا شده  
گر تو دریایی چه داری ابر رحمت در کنار\*\*\* ورتو کانی کی بود کان معدن دریا شده  
لطف حق و نور رحمت در دلت جا یافته\*\*\* آفتاب و آسمانی در دلت پیدا شده  
آفتاب کبریا دریای در لافتی\*\*\* فخر آل مصطفی مخصوص نص هل اتی  
آن که چوگان مروّت در کف احسان اوست\*\*\* لاجرم گویی فتوّت در خم چوگان اوست  
شرع بر مسند نشسته عقل تمکین یافته\*\*\* جهل دست و پا شکسته فتنه در زندان اوست  
باب شهر علم می خوانندش اما نزد عقل\*\*\* عالم علم اوست کو چون عالم عقل آن اوست  
هر کجا در علم وحدانیت، او خلوت کند\*\*\* آستانش لامکان، روح الامین دربان اوست  
با همه رفعت که دارد آسمان چون بنگری\*\*\* گوشه ای از گوشه های گوشه ایوان اوست  
«لحمک لحمی» نیش گفت و بر تصدیق آن\*\*\* «قل تعالوا ندع» از حق منزل اندر شان اوست  
خاطر ما وصف ذاتش چون تواند کرد چون\*\*\* ناطقه مدهوش و دل سرگشته، جان حیران اوست  
آن که ذات او مقدم بر وجود عالم است\*\*\* بهر ایجاد وجود او، وجود آدم است  
ای برابر کرده ایزد با خلیلت در وفا\*\*\* آیت یوفون بالندر است بر قولم گوا  
بوده با ایوب همبر در ره صبر و شکیب\*\*\* گشته با جبریل همبر در ره خوف و رجا

نوح را در شکر اگر «عبداً شكورا» گفت گفت\*\*\* از برایت سعیکم مشکور اندر هل اتی

ور سلیمان خلعت «ملکاً عظیماً» یافت یافت\*\*\* آیت «ملکاً کبیراً» خلعت تو از خدا

ور به طاعت گفت عیسی را «و اوصانی الصلوه»\*\*\* در «یُقیمونَ الصَّلوه» آمد تو را از حق ندا

ص: ۵۹۲

ور به عزّت مصطفی را در «مع الله» برکشید\*\*\* گشت منزل عهد اعزاز تو نصّ انّما  
می کنم اقرار و دارم اعتقاد آن که نیست\*\*\* در ره دین رهبری همچون تو بعد از مصطفی  
بر زبان روح گفته با محمّد آشکار:\*\*\* لافتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار  
کنیت مرغان طوبی نقش بر پر کرده اند\*\*\* مدحت کزویان عرش از بر کرده اند  
فهم و وهمت مشکلات راه دین پیموده اند\*\*\* دست و طبعت سیم و زر را خاک بر سر کرده اند  
قدرت را شرح در فصل سلاسل خوانده اند\*\*\* قوت را وصف اندر باب خیر کرده اند  
یک دلیل در ولایت گرد نعل دلالت\*\*\* کز غبارش دیده گردون منور کرده اند  
یک مثال در امامت روی موی قنبر است\*\*\* کز سواد گیسوش شب را معطر کرده اند  
دُرّ دانش را دلت دریای معنی دیده اند\*\*\* آفرینش را کفت فهرست دفتر کرده اند  
چون علم بر آستین بگرفته اندت شرع و دین\*\*\* تا ز جیب جبه تقدیر سر بر کرده اند  
ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول\*\*\* شیر یزدان ابن عمّ مصطفی جفت بتول  
این منم در حلقه دل عالم جان یافته\*\*\* وین منم در عالم جان ملک ایمان یافته  
این منم با خضر بعد از مدّت راه دراز\*\*\* در سواد رحمت تو آب حیوان یافته  
این منم با یوسف از چاه بلا بیرون شده\*\*\* بس چو عیسی ربت خورشید تابان یافته  
این منم کز بعد چندین التماس از لطف حق\*\*\* ملکنی زیباتر از ملک سلیمان یافته  
این منم در بارگاه مقتدای جنّ و انس\*\*\* با قصور عجز خود را منقبت خوان یافته  
این منم با لکنت باقل در این عالی جناب\*\*\* دستگاهی در فصاحت همچو سبحان یافته  
این منم بر آستان فخر آل مصطفی\*\*\* ربت حسّانی و مقدار سلمان یافته  
حجّت قاطع امام حق امیرالمؤمنین\*\*\* بحر دانش، کان مردی، لطف ربّ العالمین

ديوان سلمان ساوجي/۳۲۲ و کليات سلمان ساوجي/۵۰۳ با اختلاف بسيار

ص: ۵۹۳

بهشت را بهشته ام

الا که رحمت آیتی ز رحمت علی بُود\*\*\* همه کتاب انبیا، حکایت علی بُود

بهشت و هرچه اندر اوست عنایت علی بود\*\*\* أَجَلٌ نِعْمَتِ خِدا وِلايَتِ علی بود

در این ولا بگو نَعَم که هست اعظمِ نَعَم

شهی که از عَلُو شَأْنِ ثنای او خدا کند\*\*\* دگر مدیح ذات او چگونه ماسوا کند

نمی توان به وصف او چو عقل دیده وا کند\*\*\* سزد که او به نطق خود ثنای خود ادا کند

از آنکه سرِ ذات او ز غیر اوست مُکَنَّتَم

بهشت را بهشته ام، بهشت من علی بُود\*\*\* علیست آن که از رخس بهشت مُنجلی بود

به غیر، دیده داشتن نشان احوالی بود\*\*\* کسی ست عاشقِ ولی که ناظر ولی بود

به دست دیگران دهد کلید گلشن ارم

فؤاد کرمانی

شمع جمع/۶۱، با تلخیص بسیار

ص: ۵۹۴

ها عَلِيُّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٌ؟

«ها عَلِيُّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٌ\*\*\* رَبُّهُ فِيهِ تَجَلَّى وَ ظَهَرَ»

بود در محفل ارباب نؤ\*\*\* نقل شیرین تری از نقل و شکر

می شمردند یکایک چو گهر\*\*\* مدحت صاحب شمشیر دو سر

که بشر می شود اینگونه مگر؟\*\*\* «ها عَلِيُّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٌ»

رَبُّهُ فِيهِ تَجَلَّى وَ ظَهَرَ»

چه بشر؟ مظهر اوصاف خدا\*\*\* چه بشر؟ مطلع انوار هُدی

چه بشر؟ پادشاه ارض و سما\*\*\* چه بشر؟ صاحب دستور و قضا

چه بشر؟ حاکم و فرمان قدر\*\*\* «ها عَلِيُّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٌ»

هُوَ وَالْوَاجِبُ نُورٌ وَ قَمَرٌ»

چه بشر؟ مرشد جبریل امین\*\*\* چه بشر؟ آینه خالق بین

چه بشر؟ نور الإهش به جبین\*\*\* چه بشر؟ ناطق قرآن مبین

چه بشر؟ قاسم فردوس و سقر\*\*\* «ها عَلِيُّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٌ»

يَا لَهُ صَاحِبَ سَمْعٍ وَ بَصَرٍ»

چه بشر؟ باعث ایجاد جهان\*\*\* چه بشر؟ علت تکوین مکان

چه بشر؟ مبدأ اوقات و زمان\*\*\* چه بشر؟ واقف اسرار نهران

آگه از هر چه به بحر است و به بر\*\*\* «ها عَلِيُّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٌ»

صَدَفٌ فِي صَدَفٍ فِيهِ دُرٌّ»

بشری کو به إله است ولی\*\*\* حاکم مطلق حکم ازلی

داور محکمه لم یزلی\*\*\* به خداوند، علی هست علی



مدح وی آن که ننگجد به شُمر\*\*\* «ها عَلِيُّ بَشْرٌ كَيْفَ بَشْرٍ

مَاغَزَى غَزْوَةَ إِلَّا وَظَفَرَ»

علی آری نبود جز بشری\*\*\* بشری، خود به بشر چون پدری

در گهش ملجاء هر در بدری\*\*\* مادر دهر نزاید پسری

أَبْدَلَهُرْ چو وی بار دگر\*\*\* «ها عَلِيُّ بَشْرٌ كَيْفَ بَشْرٍ

حَمَدَ اللَّهِ وَ أَثْنَى وَ شَكَرَ»

ص: ۵۹۵

ای که خواهی که شوی پیرو او\*\*\* اوّل از وی ره مقصود بجو

وانگی خویش بین موی به مو\*\*\* بعد با معرفت و عقل بگو

خواه باشی به سفر یا به حضر:\*\*\* «ها عَلِيُّ بَشْرٌ كَيْفَ بَشْرٍ

خَصَّهُ اللهُ بِآيٍ وَسُورٍ»

آن که لوح دلش از لوث گناه\*\*\* قیر گون است و همه نامه سیاه

نهاده قدمی راست به راه\*\*\* چون بگوید به چنان وضع تباه

که منم پیرو او، او رهبر؟\*\*\* «ها عَلِيُّ بَشْرٌ كَيْفَ بَشْرٍ

فِيهِ طَوْمَارُ عَظَاتٍ وَ عِبْرٍ»

پیرو او نکند میل به شر\*\*\* خیر مردم بُود او را به نظر

به کس او را نرسد رنج و ضرر\*\*\* حامی غمزدگان شام و سحر

بر یتیمان همه باشد چو پدر\*\*\* «ها عَلِيُّ بَشْرٌ كَيْفَ بَشْرٍ

وَسُلَيْلٌ كَشْبِيرٍ وَ شَبْرٍ»

شعر عربی: از ملا مهر علی خوبی

تضمین از: سلیمان امینی تبریزی

یک قطره از دریا/۲۰۲

امام تمام و مظهر حق

یا امام الموحّدین نظری\*\*\* از ولایت مراگشای دری

با ولای تو و محبت تو\*\*\* نیست در راه هیچ کس خطری

تخم مهر تو هر که می کارد\*\*\* می خورد از حیات خویش بری

تاجم از دوستی تُست، عدو\*\*\* در عداوت ببند گو کمری

دل نترسد ز تیغ دشمن تو\*\*\* که به مهر تو هست جان سپری

به ولای تو هر که یک رنگ است\*\*\* بر فرازد به هر دو کون سری

خبر از هر چه هست باز دهد\*\*\* هر که را از تو می شود خبری

ای امام تمام و مظهر حق\*\*\* ظاهر از تو ولایت مطلق

ای صبا هر نفس هزار سلام\*\*\* بپرازد من به آستان امام

ص: ۵۹۶

برسان باز از خصایص او\*\*\* به سوی گوش جان من پیغام  
تا بگویم چه داده است به او\*\*\* حضرت ذی الجلال والاکرم  
ای تو و مصطفی ز کوثر فضل\*\*\* ریخته باده عطا در جام  
ای تو نفس رسول و جان جهان\*\*\* تابع جود تو وجود انام  
ای تو و مصطفی ز یک فطرت\*\*\* بوده هر دو به عرش حق با نام  
آدم و خاتم ولایت کل\*\*\* سید اولیا، امام تمام  
ای امام تمام و مظهر حق\*\*\* ظاهر از تو ولایت مطلق  
ای علی ولی، جلیل جمیل\*\*\* وارث سیرت حبیب و خلیل  
طاق عرش از ولای تو روشن\*\*\* اولیا را ز نور تو قندیل  
نه تو را در مقام علم بدل\*\*\* نه تو را در طریق عدل عدیل  
تقوی تو به فضل تو برهان\*\*\* بر کمال تو علم تست دلیل  
افضل و اکمل، اورع و اتقی\*\*\* اقدم و اعلم، احسن التأویل  
پای بر منبر و سلونی گوی\*\*\* دل به بالای عرش حق، بی قیل  
هرچه رأی تو نیست نیست سنی\*\*\* هرچه راه تو نیست نیست سیل  
ای امام تمام و مظهر حق\*\*\* ظاهر از تو ولایت مطلق

شاه داعی شیرازی

دیوان/ ۸۱

نقشی که بر صحیفه جان است

چون صبح بر گرفت ز رخ عنبرین نقاب\*\*\* شد آشیان باز سحر منزل غراب  
شاه حبش گسست سراپرده را طناب\*\*\* بر ملک شاه گشت شه روز کامیاب

در دست صبح تیغ زر اندود آفتاب\*\*\* گویی که ذوالفقار شه اولیا علیست  
آمد بهار و تازه شد از سر روان باغ\*\*\* صف بر کشید لاله کران تا کران باغ  
بلبل صلاهی عشق بزد در میان باغ\*\*\* گل گوش گشت تا شنود داستان باغ

ص: ۵۹۷

کز راه شوق شیوه پیر و جوان باغ\*\*\* مدّاحی شهنشه ملک فتا علیست  
 آن را که دل ز جام می شوق بی خود است\*\*\* رندیش لانهایت و مستیش بی حد است  
 یار و ندیم دولت و اقبال سرمد است\*\*\* مَهر نگین خاتم دل مهر ایزد است  
 آرام جان مدایح آل محمّد است\*\*\* ورد زبان مناقب شیر خدا علیست  
 باب حریم علم، علی رهنمای دین\*\*\* سردار اهل معرفت و پیشوای دین  
 شاهی که اوست بانی خلوت سرای دین\*\*\* زان شد قوی به تقویت او بنای دین  
 کز بعد سیّد عربی مقتدای دین\*\*\* اسلام را ز راه یقین مقتدا علیست  
 آن صفدری که بیشه دین را غضنفر است\*\*\* سقّای بزم جنّت و ساقی کوثر است  
 افضال را مدینه و اسلام را در است\*\*\* شاهنشهی که صاحب شمشیر دو سر است  
 مقصود از آفرینش کونین حیدر است\*\*\* مضمون شرح ترجمه هل اتی علیست  
 شاهی که عرش بارگه احتشام اوست\*\*\* خورشید نعل دلدل گردون خرام اوست  
 آزاده یی که بخت چو قنبر غلام اوست\*\*\* صدای که مَهر «لحمک لحمی» به نام اوست  
 فرمان دهی که تخت خلافت مقام اوست\*\*\* مسند نشین صدر صف کبریا علیست  
 آن سروری که باب شهیدان کربلاست\*\*\* داماد احمد است و پسر عمّ مصطفاست  
 با خاکِ پاش نسبت مشک ختا خطاست\*\*\* دست بریده را ز دم لطف او شفاست  
 گر قاضی ممالک دین خوانمش رواست\*\*\* چون پیشوای شرع پس از مصطفا علیست  
 آن سالکی که از پی مردان راه خویش\*\*\* در راه دین بباخت همه مال و جاه خویش  
 اهل گنه ز شرم رسوم تباہ خویش\*\*\* ز آن برده اند سوی جنابش پناه خویش  
 کاین زمره را به وقت حساب گناه خویش\*\*\* فریاد رس شفیع اُمم مرتضا علیست

سلطان ملک فقر و شهنشاه محتشم\*\*\* حاضر جواب درس سلونی شه اُمم

روشن ز عکس خاطرش آینه قَدَم\*\*\* لطفش دوی درد اسیران مستهم(۱)

لب تشنگان بادیه خوف را چه غم\*\*\* مجموع را چو شافعِ روز جزا علیست

ای شاه دین چو چاره ما لطف عام توست\*\*\* بخشای بر خیالی خود کو غلام توست

این عندلیب باغ سخن صید دام توست\*\*\* بینی مرا که گوش خرد بر کلام توست

خطی که بر بیاض ضمیر است نام توست\*\*\* نقشی که بر صحیفه جان است یا علیست

خیالی بخارائی

دیوان خیالی بخارائی/ ۲۴۹

مسمط مخمس

باز بر آن سرم که من، بلبل خوشنوا شوم\*\*\* رخت به گلبن افکنم، همنفس صبا شوم

شاد شوم، جوان شوم، وز کفِ غم رها شوم\*\*\* ساز شوم، نوا شوم، پرده شوم، صدا شوم

پر ز سر و صدا کنم، دهر به ذکر یا علی

دل کند آرزو که او، نطق شود زبان شود\*\*\* جان بودش امیدها، تا سخن و بیان شود

طبع فسرده را مدد، بلکه ز آسمان شود\*\*\* کاش که پنجه ها همه، خامه شود بنان شود

تا که ثنا کنم مگر، از شه لافتی علی

جشنِ ولا به پا کنم، شعله به جانِ غم زخم\*\*\* بر سر کاخ خرمی، بر پریم و عَلم زخم

بربط و چنگ و نی شوم، نغمه زیر و بم زخم\*\*\* با ملکوتیان شوم، محفلشان به هم زخم

ساز کنیم در فلک، مدحتِ مرتضی علی

آن که ولای او بُود مایه عیش سرمدی\*\*\* و آن که لوای او بُود، پرچم دین احمدی

و آن که مشید است از او، بارگه محمدی\*\*\* و آن که مرام اقدسش، هست خصال ایزدی

سایه لطف حق علی، پایه این بنا علی

پست به پیش رفعتش، هیمنه قیصره\*\*\* خوار به باب عزّتش، طنطنه اکاسره

ص: ۵۹۹

---

۱-۱- مستهم و مستهام: حیران و سرگردان و آواره.



مات ز شهبواری اش، شاه و وزیر یکسره\*\*\* چون که به عرصه بر زند، میمنه را به میسره

بر سر عالمی زند از عظمت لوا، علی

مشعل آفتاب و مه، مُقْتَبَسی ز نور او\*\*\* یافته خانه خدا، میمنت از ظهور او

جان سپرند دوستان، یکسره با حضور او\*\*\* هست کلیم بی سخن، بر سر کوه طور او

جلوه علی، شجر علی، نور علی، صدا علی

غیب و شهود را علی، مطلع است و باخیر\*\*\* منشی دفتر قضا، حاکم لوحه قدر

آینه روانش را، علم خدای جلوه گر\*\*\* هست عزیز انس و جان، پیش ملک عزیزتر

بوده همیشه در خفا مرشد انبیا علی

خیل رسل به مقدمش، داشته انتظارها\*\*\* بسته خدا به مهر او، با دل و جان قرارها

کرده به آشنایی اش، هریکی افتخارها\*\*\* در کتب سما از او، ذکر شده ست بارها

شمس علی، قمر علی، کوثر و «هل اتی» علی

شمس اصطهباناتی

یک قطره از دریا/۸۲

مخمس ملاطغرای مشهدی

حکم از زبان خالق اکبر کند علی\*\*\* منع ستیزه خویی اختر کند علی

آفاق را به مهر مسخر کند علی\*\*\* فرمان به رجعت شه خاور کند علی

بی جبرئیل کار پیمبر کند علی

طاووس جنت از پی کسب هوا رود\*\*\* بلبل به تازه کاری برگ و نوا رود

قمری به گوش کردن صوت و صدا رود\*\*\* طوطی به جست و جوی گل مدعا رود

آن جا که رو به باز و کبوتر کند علی

آواز حرف، جان درخشنده می شود\*\*\* ملفوظ رنگ و روح نماینده می شود

معنی روان به جسم در آرنده می شود\*\*\* صد مرده از نسیم سخن زنده می شود

ز آب حیات نطق چو لب تر کند علی

صندل تراش خلد شود جنبشِ نسیم\*\*\* از برگ خویش رنده خورد سدره شمیم

بر نخل طور تیشه گذارد دمِ کلیم\*\*\* طوبی شود به اَرّه بال ملک دو نیم

تا از برای معجزه منبر کند علی

ص: ۶۰۰

نقد گل آید از بغل خازن بهار\*\*\* جوشد طلای مهر ز صندوق روزگار

صبح آورد ز کیسه شب سیم خوش عیار\*\*\* صراف اختران بگشاید کف نثار

وقت کرم اگر طلب زر کند علی

بر در گهی که شاه حریمش بُود صمد\*\*\* در خانه نصیب شود ثبت نیک و بد

مستوفی قضا اگر آرد دو صد سند\*\*\* خواهد گشود بر ورق دهر دست رد

گر طفل را محرّر دفتر کند علی

هر چند قادر آمده چرخ سیه رقم\*\*\* بر انقلاب لیل و نهار از ره ستم

بر لوح ناروایی قدرت نهاد قدم\*\*\* تا عشر یک دقیقه نگردد زیاد و کم

شب را اگر به روز برابر کند علی

سبز و شکفته گل ز بهاران بحر و بر\*\*\* سیراب و تازه غنچه ز نیسان خشک و تر

لبریز رنگ و بوز درختان بارور\*\*\* باغ ارم ز بهر نگاهش دود به سر

در قصر خود چو روی به منظر کند علی

زمزم به خاک مرده زند آب دم به دم\*\*\* سازد صفا به بردن گل راست پشت خم

میزاب کعبه ناوه رساند به لای نم\*\*\* آید سفید رو حجرالاسود از حرم

چون فرش راه خویش ز مرمر کند علی

کوه اُحد چرا ننهد تیغ در غلاف\*\*\* البرز را چگونه بُود سرکشی چو کاف

عنقا رقم نمود که در پرتگاه لاف\*\*\* بیند اگر به چشم حقارت به سوی قاف

از هیبتش چو نقطه محقر کند علی

خفت بود نتیجه تر دامنی به دهر\*\*\* آلودگی دهد اثر چشمه سار دهر

سنگین آب اگر شده باشد هزار نهر\*\*\* گر خواهدش خفیف چو تردامنان شهر

بحرین را به آب، دو گوهر کند علی

تیر قضا شود پر و پیکان به اضطراب\*\*\* گردون کمان به چله فرستد به صد شتاب

خطی نماید از همه سو نیزه شهاب\*\*\* آید غلاف کنده به کف تیغ آفتاب

هر جا یراق گیری لشکر کند علی

در بزمگاه قدس که دارد بساط نور\*\*\* در راه دوستی شده روشن چراغ طور

ص: ۶۰۱

غلمان ز روی فخر به سر پنجه سرور\*\*\* هر دم نهند عود بر آتش ز خال حور

تا دلخوشی به نکهت مجمر کند علی

شامی که چرخ آورد از بدر مشعلی\*\*\* یابد کتاب بزم ز خورشید منقلی

سایند از شفق ز پی عطر صندلی\*\*\* رنگین شود ز دولت بیدار محملی

کز بهر خواب بالش و بستر کند علی

دارد چراغ انجمن از سوز، اعتبار\*\*\* پروانه هم ز سوختگی هست نامدار

از بیم آتشی که ز عودش بود شرار طاووس عود سوز چو خواهد ره فرار

بال و پرش ز دود میسر کند علی

سرمایه طراوت آب زمین شود\*\*\* در خورد خاتم زر او چون نگین شود

باب کلاه گوشه خاقان چین شود\*\*\* خوشبوتر از هزار گل آتشین شود

گر دست التفات به اخگر کند علی

روزی شدی فروغ نما دوزخ و بهشت\*\*\* وز عکس هر دو گشت عیان کعبه و کنشت

بهر سکون کار رقم سنج خوب و زشت\*\*\* یک لحظه دست داد ز تحریر بر نوشت

کز نیش ذوالفقار قلم سر کند علی

آن ذوالفقار بین که ندیده است روی زنگ\*\*\* محتاج نیست در بُرش خود به هیچ سنگ

وز جوهرش غلاف زند طعنه بر نهنگ\*\*\* بهر هلاک کردن اعدا به روز جنگ

در قبضه اش به صورت اژدر کند علی

اقلیم امتناع رهش جز خطیر نیست\*\*\* وز کوشش سپاه تصرّف پذیر نیست

جای به کار بردن شمشیر و تیر نیست\*\*\* آن ملک را که ممکن از او قلعه گیر نیست

چون کشور سپهر مسخر کند علی

آرد ز چرخ، غاشیه بر دوش خود پری\*\*\* چرخ و فلک ز پیش و پس آید به رهبری

مَریخ و ماه در جلو افتد ز شاطری\*\*\* گیرد رکاب از دو طرف ماه و مشتری

چون دست بر عنان تکاور کند علی

آن دلدلی که می رمد از شیهه اش هژبر\*\*\* با سُم همیشه می کند از بهر خصم قبر

وز یال بستنش دل خود باخت شیر دهر\*\*\* لیکن همه عرق شود از شرم همچو ابر

با برقص ار به پویه برابر کند علی

ص: ۶۰۲

چون دید شام را به نجف رهنمای چرخ\*\*\* معزول کرد سست روی را ز پای چرخ

وز مهر دست لطف زده بر قفای چرخ\*\*\* در دعوی و کالت حاجت روای چرخ

کس را شکی نماند که محضر کند علی

نوروز گر نسیم دهد غنچه تخم خال\*\*\* خرّم بود چو سرو ز آب دهان خلال

گردد ز رفتن لب چو سبز رخت آل\*\*\* شاگرد جامه دوز شود تا از او نهال

از همتش چو بوته زرگر کند علی

در مسجدی که گشت ز بس طاق در نسق\*\*\* محرابش از حرم ز صفا می برد سبق

وز مقریش کبوتر یا هوست بی نطق\*\*\* بر خاتم از برای گدا در رکوع حق

فیروزه را چو گنبد اخضر کند علی

تورات چون صحف رقمش دلنشین ماست\*\*\* انجیل چون زبور سوادش طرب فراست

فرقان زیاده زین کُتب از سینه غم زد است\*\*\* روح القدس که سلسله آموز انبیاست

تعلیم او به مدرس انور کند علی

گاهی صحیح و گاه دگر معتل است حرف\*\*\* از صرف صیغه، ماضی و مستقبل است حرف

صد نحو اگر به قاعده مستعمل است حرف\*\*\* زان سان که کس نکوید از این مهمل است حرف

گر خواهدش به معنی مصدر کند علی

وقت نگارش سخن ایزد غفور\*\*\* کاوراق در خور است نه آهوی چشم حور

وز ابر خامه برق سیاهی فتد به طور\*\*\* خط الشعاع مهر شود گرم کسب نور

زابریشمی که رشته مسطر کند علی

چه شعر دلنشین چه قصیده چه مثنوی\*\*\* باشد کمال مرد چو در قافیه روی

تا خانه قلم شود از خلقتش ضوی\*\*\* بهر وجود شخص سخن خاک پرتوی

از آب بحر نظم مخمّر کند علی

در عالم حدوث که از راه اقتضا\*\*\* باشد زمین چو دوره پرگار کم بها

هر چند از اثر بودش آسمان رضا\*\*\* گر سر بتابد از خط فرمان او قضا

چون نقطه اش به دایره مضطر کند علی

روزی که بر سپر دم تیغ دغا خورد\*\*\* وز غیب تیر بر هدف مدعا خورد

ص: ۶۰۳



تا دفعه‌ا ز هر دو طرف زخمها خورد\*\*\* پهلوی خخضم دشنه ز بند قبا خورد

در کشتش چو دست به خنجر کند علی

کفار ز الامان بخراشند حنجره\*\*\* خندق ز دود آه نماید چو مجمره

گرید به حال برج زمین چشم منظره\*\*\* دندان نما شود ز پی عجز کنگره

چون حلقه گیری در خبیر کند علی

هر چند خود به خود ندهد چتر هل اتی\*\*\* چون بی وسیله پا ننهد تخت انما

کز مخزن عنایت ایزد بغل گشا\*\*\* آید به بارگاه شرف تاج لافتی

زان پیشتر که خواهش افسر کند علی

تارش به شعر باف نماید صفای حور\*\*\* پودش ز کارخانه بر آید به رنگ نور

نقش گلشن بهار تجلی دهد ظهور\*\*\* آید ز طرح هر شجرش کار نخل طور

گر متکای خود ز مشجر کند علی

باشد اگر جوان همه در اوج آب و تاب\*\*\* عریان چو گشت دارد از او شاه اجتناب

در کشور سپهر ز تأثیر انقلاب\*\*\* مه را چو دید برهنه خیاط آفتاب

می دوزدش لباس چو چاکر کند علی

با آن که هر طرف زده فوجش هزار صف\*\*\* از خسروان دهر زیاده است در شرف

یک سو گذارد آینه حق نما ز کف\*\*\* دیهیم خویش بر فلک اندازد از شعف

گر حکم بندگی به سکندر کند علی

دل در خزانه جویی عمان نمی نهد\*\*\* رو در بساط گیری دوران نمی نهد

پهلوی به کار تکیه خاقان نمی نهد\*\*\* پا بر فراز تخت سلیمان نمی نهد

بهر کسی که پایه مقرّر کند علی

بی طالعی به خاک نشانند رشید را\*\*\* بخت آورد به بار، درخت امید را

حاصل زد دولت است سیاه و سفید را\*\*\* نرگس شود قلمزن وصلش چو بید را

از شهر سیرِ باغ، کلانتر کند علی

گر فوج غم به سوی تو تازد ز جاهلی\*\*\* رفع غنیم خویش کن از راه عاقلی

یعنی دعای نادِ علی را ز پر دلی\*\*\* گاهی خفی بخوان به لب صدق و گه جلی

تا بر مخالفانت مظفر کند علی

ص: ۶۰۴

گر شیر دشت ارژنه دندان زند به هم\*\*\* کز صولتش پلنگ گریزد سوی عدم

سلمان فارسی نخورد نیم ذره غم\*\*\* دست دعا بر آورد از صدق دم به دم

تا از سنان علاج غضنفر کند علی

خیزد اگر هزار نهنکش ز کهکشان\*\*\* افتد به جوش آدم آبی ز اختران

بی منت معلّم و کشتی و بادبان\*\*\* آسان توان گذشت ز دریای آسمان

خس را اگر ز کوبه معبر کند علی

گردد بریده از دم صمصام کوه و تل\*\*\* آرد مصالح از دو طرف پشته و کتل

تحسین شود بلند ز گلکار لم یزل\*\*\* سنگش نبیند از فلک کج ادا خلل

بندی که راست در ره بریر کند علی

طوفان چو برخورد ز کنار و میان به بحر\*\*\* وز موج صدمه روی نهد بی گمان به بحر

غرقاب نیز لجه زند ناگهان به بحر\*\*\* از بهر حفظ کشتی بغدادیان به بحر

گر آب را ز دجله شناور کند علی

دیگ صفا به بار برآید به دیگدان\*\*\* ریزد هوای تر نمکین آب گل در آن

جوشد برنج و گوشت ز نسرین و ارغوان\*\*\* بادام روغن آرد و صد برگ زعفران

در گلشنی که طبخ مزعفر کند علی

ببخش ثبات فیض به حبل المتین دهد\*\*\* شاخص نوا به طایر خاورنشین دهد

برگش نمایش فلک هشتمین دهد\*\*\* بارش فروغ لنگر عرش برین دهد

گر سایه بر درخت صنوبر کند علی

چون گشت حرف لحمک لحمی به انتظام\*\*\* وز صحبت این حدیث بود آیت کلام

در محفلی که مجتمع آیند خاص و عام\*\*\* راجع به وصف ذات خودش می شود تمام

هر چند وصف ذات پیمبر کند علی

از بای بسمله زند اسرار سوره جوش\*\*\* بنگر کلام ناطق و بر حرف دار گوش

آیات حق بُود چه سر و پا، چه دست و دوش\*\*\* خود را به یاد داشتن است این به نزد هوش

مصحف ز روی فهم چو از بر کند علی

افشان ز مهر و ماه شود فرد حق نمط\*\*\* یابد سیاهی فلک از امتحان نقط

ص: ۶۰۵

در اوج حسن پای نهد سطر بی غلط\*\*\* کرسی دود ز عرش که آید به زیر خطّ

هر جا به خامه دست مطهر کند علی

میزان شعر پله گزیند ز مشک ناب\*\*\* بیت از حروف نامه نهد پیش باب، باب

مصرع شمامه می شود از عنبر مذاب\*\*\* گردد زمین خشک سخن تازه از گلاب

چون کلک نظم غالیه گستر کند علی

در کاخ آسمان که بود هاله روزنش\*\*\* وز بدر کرده گل هنر فرش گردنش

خورشید نیز رفته به جاروب کردنش\*\*\* وز هم جدا شوند به ذوق گرفتنش

گر نامه ای روان به دو پیکر کند علی

دانند این مقدمه را شهری و دهی\*\*\* کابین بخت بی سر و پا نیست هم‌رهی

زامداد جوهری که ندانسته کوتاهی\*\*\* مرجان اگر رسد به کف پنجه تهی

پر لؤلؤاش چو سلّه گوهر کند علی

فردوس از سحاب چکد همچو قطره پاک\*\*\* دوزخ چو داغ لاله زند جوش دردناک

روید پل صراط به دستور شاخ تاک\*\*\* خیزند مرده ها چو گل یاسمین ز خاک

گر ساز و برگ دیدن محشر کند علی

نه تخته فلک همه تر کیده می شود\*\*\* گل میخ اختران همه پیچیده می شود

اسباب شش جهت همه غلطیده می شود\*\*\* موج محیط حادثه خوابیده می شود

در کشتی سپهر چو لنگر کند علی

در زیر چرخ طالب راه خدا کم است\*\*\* وز غفلت کسان، دل آگاه را غم است

کار صلاح از سبب فسق درهم است\*\*\* ابلیس را که رهزن اولاد آدم است

گر خواهد از مقوله رهبر کند علی

رضوان بساط نقل کند از ره سداد\*\*\* حوران دهند باده ز پیمانہ مراد

غلمان زنند ساز ز مضراب اعتقاد\*\*\* بزم بهشت را گل رونق شود زیاد

چون تکیه بر کناره کوثر کند علی

مشرق زمین دهد نسق باد نوبهار\*\*\* آید به جویبار سحر آب خوشگوار

یابد ستاره تازگی غنچه انار\*\*\* خورشید گلبنی شود از برگ افتخار

صبحی که رو به جانب خاور کند علی

ص: ۶۰۶

افلاک را چسان نشود ملجأ و مآب\*\*\* بر قدسیان چرا نبود مالک الرقاب

کز بهر رشد خویش به میدانگه عتاب\*\*\* گردد هزار جوهر کل جزو یک کتاب

در تیغ اگر شماره جوهر کند علی

در معبد سپهر اگر صد خلل شود\*\*\* کی نیم جو مضرت حسن عمل شود

تا در ابد به منزله چون در ازل شود\*\*\* ذکر ملک به فکر سجودش بدل شود

سر چون ز برج رتبه خود بر کند علی

وقتی که سبزه بر سر کوه آورد هجوم\*\*\* وز جوش لاله سرخ شود خاک هند و روم

بی منت بهار ز تأثیر مرز و بوم\*\*\* نیلوفری که ژاله پذیرفت از نجوم

گر خواهدش به باغچه عبهر کند علی

گاهی ز آتش آب زند جوش بی شمار\*\*\* گاهی ز آب می شود آتش ذلیل و خوار

طرح خصومت آر بود از روم تا تار\*\*\* گیرد نزاع آتش و آب از میان کنار

چون بهر صلح هر دو، سخن سر کند علی

ببند ز دل فصیح عرب اضطراب را\*\*\* یابد ز تن بلیغ عجم پیچ و تاب را

فصل ثنا رود به زبان مدّ باب را\*\*\* چون از کمال دانش حق صد کتاب را

در یک جواب مسئله مضمّر کند علی

سازد مضاعف از اثر خویش جوش خلق\*\*\* پوشند نو لباس حلاوت به دوش خلق

دارد فزون به لذت خود عقل و هوش خلق\*\*\* ریزد دوباره شهد سعادت به گوش خلق

حرفی که در حدیث مکرر کند علی

چون گز لک (۱) هلال نگرده فروغ دم\*\*\* بهر مقط (۲) ز مه نشود چون تراشه کم

در منزل شرف که ز والائی رقم\*\*\* می زبیدش اگر پی تحریر یک رقم

فرد از بیاض دیده اختر کند علی

بخشد سخن به اطلس چرخ برین قماش\*\*\* از معنی بلند به گردون رسد خراش

طوفان رنگ و بو شود از لفظ تازه فاش\*\*\* چون بحر نظم را به زبان عبیر پاش

لبریز موج خیزی عنبر کند علی

ص: ۶۰۷

---

۱-۱- کز لک یا گزلیک: نوعی چاقو با نوک باریک، تیز و خمیده. و نیز به نوعی از قلم تراش می گویند.

۲-۲- مقط: خوشنویسی.



ایام گل که خس نشناسد مقام خود\*\*\* بلبل رسد ز نغمه سرایی به کام خود

قمری ز سرو باز ندارد پیام خود\*\*\* طفلان غنچه را به هوای کلام خود

از نام سیر باغ سخنور کند علی

یابد قضا به غالیه خوشبویی و تری\*\*\* کار زمین شود همه جا نافه پروری

سنگ سیه به مشک زند حرف همسری\*\*\* خاشاک ره به عود نماید برابری

چون خاک را ز جلوه معطر کند علی

آن جا که ده بود به لطافت به رنگ شهر\*\*\* وز کشتزار سبز نماید فضای دهر

گر سلسبیل موج بر آرد به جای نهر\*\*\* گردد به وقت صید چو آتش نگاه قهر

سرخاب را به شکل سمندر کند علی

چون بر زمین ستاده شود هر طرف لوا\*\*\* کاید ز نیزه حلقه ربایی سوی خدا

وز بیخ پای رمح سنان را رسد نوا\*\*\* گر راست همچو تیر بود خط استوا

از حلقه اش چو حلقه مدور کند علی

افراسیاب را چو مدد از سپاه هزم\*\*\* بیژن چگونه در جدل آید به پای عزم

سهراب رو به حرب چسان آورد ز رزم\*\*\* کز هیبت افکنی پسر زال را به رزم

گرم رحم گزینی مادر کند علی

در هفتخوان چرخ که راهش بود گزند\*\*\* از کهکشان فتاده به دست قضا کمند

از سستی تهمتن دوران به روز چند\*\*\* دیو سپید صبح اگر وا شود ز بند

در بستنش اشاره به قنبر کند علی

هنگام تخم ریز که از تخم سیر نم\*\*\* رویند خوشه ها به قد راست چون علم

تا داس را ز بهر درو قامت است خم\*\*\* از خرمن کسان نشود برگ کاه کم

در حفظ آن چو حکم به صرصر کند علی

خاک نجف دواست تن درد کیش را\*\*\* آبش علاج زخم بود جان ریش را

عمان به جستش پس سر کرده نیش را\*\*\* کان یک گدای اوست که دامان خویش را

خالی نکرده پر زر و زیور کند علی

طوفان خور حدوث چه شهری چه دشتی است\*\*\* ترسان در این محیط ز ساکن چو کشتی است

ص: ۶۰۸

دنیا و آخرت دو سرسبز کشتی است\*\*\* زین سر چو موج در پی بالاگذشتی است

هر کو در این سراسر در آن سر کند علی

در محفلی که ساز تجلی ست در بغل\*\*\* وز نقل اتحاد چکد شیره عَقَه

تا خود کباب غم نشود از ره خلل\*\*\* چسبد به شیشه از دو طرف شاهد ازل

چون باده وصال به ساغر کند علی

فصلی که خار بن ز نسیم رجوع بخت\*\*\* خواهد چو غنچه تاجوری بر فراز تخت

گل هم دود به حجله شاخ از برای رخت\*\*\* یک برگ نا دمیده پی زینت از درخت

روید هزار میوه که نوبر کند علی

بطحافتاده بود زمینش به رنگ نیل\*\*\* نوری نداشت کاهل صفا را بُود دلیل

حکم بنای خانه شد از خالق جلیل\*\*\* تیار گشت خانه به معماری خلیل

کز مولد شریف منور کند علی

در موسمی که شاخ گل خشک، تر شود\*\*\* وز جوش برگ هر شجری بارور شود

زان پیشتر که ابر بهاری به در شود\*\*\* در بطن تاک نطقه به شکل پسر شود

منعش اگر به زادن دختر کند علی

خورشید اگر چه گشته در اقلیم ارتفاع\*\*\* چون خسروان دهر به شمشیر خود متاع

گیرد کناره یک قلم از شیوه نزاع\*\*\* ترتیب صلح نامه دهد از خط شعاع

شَبیر چون که حامی شَبّر کند علی

نشینده ای که از شب معراج غیر نام\*\*\* بنگر ز چشم عقل در این بزم احترام

تا بر تو چون چراغ شود روشن این کلام\*\*\* کز اوج قرب با شه کونین در طعام

شرکت به جای خالق اکبر کند علی

روزی که دست صنع به هر کار موشکاف\*\*\* وز صورت از برای هیولی دو پرده ساخت

جوهر پی وجود عرض در جهان شتافت\*\*\* تنها عرض همیشه تواند وجود یافت

گر حکم بر جدایی جوهر کند علی

شخصی که از طواف رقم سنج مَن عَرَف\*\*\* گردد کتابه خوانِ دُرِ علم در نجف

سازد ز کم سوادى آلات کف به کف\*\*\* کز پیش طاق فضل به نجاری شرف

از آبنوس پایه محجّر کند علی

ص: ۶۰۹

شام آورد دوات سیاهی چو مشک ناب\*\*\* طومار صبح ساده نماند به هیچ باب

پیش از خط رقوم کشد مدّ خود شهاب\*\*\* میزان چرخ در قلم آید پی حساب

در خورد جاه خویش چو دفتر کند علی

تا تخت قُل کفی شده از چرخ آبنوس\*\*\* در عرش تاج خود به هوایش دهد خروس

جبریل چون به سجده نیاید در این جلوس\*\*\* افتد چو راز مُهر نبوت به پای بوس

گر دست خود به دوش پیمبر کند علی

ریزد به کاسه شیرنی خشک کهکشان\*\*\* شیرین دود به سوی طبق نقل اختران

قند سفید صبح در آید به روی خوان\*\*\* حبّ نبات مهر شود صرف امتحان

در مجلسی که میل به شکر کند علی

مرغ هوا فروغ پذیرد چو حورعین\*\*\* یابد زمین طراوت فردوس هشتمین

گردد زمانه سبز ز فیروزه نگین\*\*\* دست یداللهی به در آید ز آستین

هر جا قبای معجزه در بر کند علی

در روز رستخیز که قاضی شود اله\*\*\* وز بهر فعل بنده جوارح شود گواه

ما را چه غم ز کردن اثبات صد گناه\*\*\* گردد به رنگ سوسن اگر روی ما سیاه

از یک نگه چو لاله احمر کند علی

با آن که هیچگه نرسیده است ز اقتدار\*\*\* از کوچکان ضرر به بزرگان روزگار

در انتقام جور خلاق دلیروار\*\*\* از کهکشان زند به سرش تیغ آبدار

گر حکم قتل چرخ به اختر کند علی

گشت سپهر را چه عدد نه بود چه هشت\*\*\* بدتخمی ستاره ز تعداد ما گذشت

تا کی بُود ز خون دلم تنگ کوه و دشت\*\*\* محصول وار خرمن شادی اگر نگشت

این کشت را چو مزرعه بی بر کند علی

جوزا و دلو و حوت و حمل در پی دغاست\*\*\* سرطان و جدی و سنبله چون عقرب از قفاست

میزان و قوس چون اسد و ثور کج اداست\*\*\* تا جای دود بر سر آتشکده سزاست

این جمله را حواله به اخگر کند علی

ای کوکب از وجود تو شر دیده ام نه خیر\*\*\* آورده ای مرا ز درون حرم به دیر

ص: ۶۱۰

چون بخت واژگون شده ای رهنمای غیر\*\*\* در چار حدّ سستی طالع به وقت سیر

درمانده ات چو مهره ششدر کند علی

ای آسمان همیشه سرت در هوا بُود\*\*\* وی صبح هر دو شاخ تو رو بر هوا بُود

دنیا ز عنصرت تبه و چار پا بُود\*\*\* پیوسته جست و خیز تو بر روی ما بود

یارب که تیله گاو تو را خر کند علی

ای مه که از کلف به درونت قساوت است\*\*\* بدر و هلال آینه دار شقاوت است

تا سلخ گردش تو بر اوج عدوات است\*\*\* جانم ز پرتوت چو کتان بی حلاوت است

هر شامت از خسوف مکدر کند علی

تا چند ای عطارد کج فهم بد رقم\*\*\* طومار عمر ما ز تو افتد به پیچ و خم

تحریر عدل از تو ندیدیم یک قلم\*\*\* زین سان اگر بُود به کفت خامه ستم

روی تو را سیاه چو دفتر کند علی

ای زهره تا به کی ره نیرنگ می زنی\*\*\* صد خارج از برای یک آهنک می زنی

مضراب ناخوشی به رگ چنگ می زنی\*\*\* زین زخمه زنگ بر من دلتنگ می زنی

ساز تو را چو عود بی آذر کند علی

ای مشتری ز مکر تو دارد دلم فغان\*\*\* دزدی ندیده ام چو تو در زیر این دکان

از قلبی تو چند شود سود ما زیان\*\*\* خوش آن که نزد سیم نگهدارد اختران

بی عزّتت چو کیسه بی زر کند علی

گشتم زحل ز صورت نحس تو بی دماغ\*\*\* طاووس خاطر من ز نگاه تو گشت زاغ

وز سایه ات زمین دلم شد هزار داغ\*\*\* داری تو نقش آن که به بالای هفت باغ

صد پاره ات چو بار صنوبر کند علی

ای کهکشان دراز فتادی تمام شب\*\*\* با پیکرِ پر آبله در اوجگاه تب  
از پهلوی تو اختر ما مانده در تعب\*\*\* ماییم و این دعا که به سرکوبی عقب  
قدّ تو را به صورت چنبر کند علی

پروین لآلیت شده پهلونشین هم\*\*\* زین گونه آب و تاب ندارد نگین جم  
لیکن نیافت دست تو سر رشته کرم\*\*\* خواهیم که حقّه گهرت را به نیم دم  
یک مشت گل چو بوته بی زر کند علی

ص: ۶۱۱



داری بنات نعش سه دختر تمام ننگ\*\*\* در مردگی به شستن تن صبح خیز تنگ  
تابوت چار پایه ات افتاده چون پلنگ\*\*\* تا سر نهد به خاک در این خانه دو رنگ  
یک پایه ات چو پاشنه در کند علی

ای نسر طایر از تو شود باغ ما خزان\*\*\* پروازت افکند به چمن شور مهرگان  
گردد ز دیدن تو سیه رنگ زعفران\*\*\* ما را همین نواست که در هفت آسمان  
بی بهرات ز بال چو شپر کن دعلی

بگذر سماک رامح از اندیشه جدال\*\*\* تا کی ز ترکتاز تو گردیم پایمال  
ما را گرفته ای به تَه نیزه ماه و سال\*\*\* داریم چشم آن که در این عرصه خیال  
رمح تو را حقیر چو نشتر کند علی

كفّ الخضیب کرده به من دستِ خود دراز\*\*\* عوّالفحش به من دهن خویش کرده باز  
شعرا مرا فکنده در این بوته گداز\*\*\* این هر سه را که جوهر فرد است کینه ساز  
شریان نما ضعیف چو مسطر کند علی

گشته سهیل همچو سها سست و بد عمل\*\*\* چون نسر واقع آمده از فرقدان خلل  
دایم مدار مرکز قطب است بر زحل\*\*\* وقت است کز نیابت استاد لم یزل  
ایجاد کارخانه دیگر کند علی

طغرا مَنم که پایه به قیصر نمی دهم\*\*\* باج ولای شاه به بوذر نمی دهم  
کوی وفا به مالک اشتر نمی دهم\*\*\* در بندگی خراج به قنبر نمی دهم  
هستم امیدوار که باور کند علی

ملاطغرای مشهدی

## آفتاب ولایت

ای پرتو آفتاب از سایه تو\*\*\*وی عرش بلند، کمترین پایه تو

ای کعبه قُدیسیان دِل آگاهت\*\*\*وی قبله مسلمین ولادتگاهت

آنجا که مَلکِ مِهَرِ علی می جوید\*\*\*وانجا که خدا مدح علی می گوید

من مورم و بایدم به دندان بردن\*\*\*ران ملخی پیش سلیمان بردن

ص: ۶۱۲

اکنون که سر مدح علی را دارم\*\*\* آن به که دو بیتی از بزرگان آرم  
آنگونه که «مولوی» زند دم ز ولی\*\*\* و آنگونه که «بو علی» کند مدح علی  
آن عارف عارفان و مرآت علوم\*\*\* کز بلخ به شام رفت و از شام به روم  
نخلی که کتاب مثنوی میوه اوست\*\*\* او لُبُّ لُبَابِ علم و باقی همه پوست  
در مدح علی دو بیت زیبا دارد

گر بر سر دیدگان نهی جا دارد:

«رومی نشد از سِرِّ علی کس آگاه\*\*\* زیرا که نشد کس آگاه از سِرِّ اله  
یک ممکن و این همه صفات واجب\*\*\* لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ:

\*\*\*

«حافظ» که زبان آسمان داندش\*\*\* یعنی که «لسانِ غیب» می خواندش

دیوان ورا نگاشته خامه حور\*\*\* بر طارمِ سبزِ آسمان با خط نور

در مدح علی دو بیت زیبا دارد\*\*\* گر بر سر دیدگان نهی جا دارد:

«در مذهب ما کلام حق، نادِ علیست\*\*\* طاعت که قبول حق شود یادِ علیست

از جمله آفرینش کون و مکان\*\*\* مقصود خدا، علی و اولادِ علیست»

\*\*\*

آن مرد بزرگِ فکر و اندیشه «صَفی»\*\*\* آن صوفیِ صافیِ صفا پیشه صفی

کز درس ولایتِ علی، آگاه است\*\*\* با شعر مُفَسِّرِ کلام الله است

در مدح علی دو بیت زیبا دارد\*\*\* گر بر سر دیدگان نهی جا دارد:

«از سِرِّ علی که جز خدا آگاه است؟\*\*\* کو نقطه تحتِ باءِ بسم الله است

چون نقطه کند تَنَزُّل از مرکزِ خوش\*\*\* گردد الف آن که اوّلِ الله است»

\*\*\*

استاد ابوالفرج به گوهر سُفتن\*\*\* گفتا ز علی چه می توانم گفتن؟

از «ابوالفرج» و «ابو علی» مضمونی\*\*\* بشنوز «ریاضی» و چه خوش معجونى:

ص: ۶۱۳

با ذات خدا ذات علی مَمسوس است\*\*\* در مدح علی وَجْهَهُ یا قُدُّوس ست

در بین بشر «ابو علی سینا» گفت:\*\*\* معقول علی، نوع بشر محسوس است

\*\*\*

آن عارف وارسته و آن مرد خدا\*\*\* استاد جلال دین، هُمایِ سَنَا

آن بر صدف پاک فضیلت گوهر\*\*\* و آن تاج طلایی به سَرِ شعر و هنر

در مدح علی دو بیت زیبا دارد\*\*\* گر بر سر دیدگان نهی جا دارد:

«چون نامِ علی نام خدایِ أَحَد است\*\*\* بسم الله و یا علی مَدَد، هم عدد است

و آنگاه به حق چو با علی گشت یکی\*\*\* هر جا که علی مدد کند حق مدد است»

\*\*\*

از شاعر ناشناس شعری دیدم\*\*\* بوسیدم و چون دسته گل بوییدم:

«اوصاف علی به گفتگو ممکن نیست\*\*\* گنجایش بحر در سبو ممکن نیست

من ذات علی به واجبی نشناسم\*\*\* اما دانم که مثل او ممکن نیست»

\*\*\*

شعری ز «صغیر» اصفهانی دیدم\*\*\* در اوج لطافت و روانی دیدم

معنیش بزرگ و لفظ آن مختصر است\*\*\* شعری که «ریاضی» پسندد هنر است:

«عمری ست که دم به دم علی می گویم\*\*\* در حال نشاط و غم علی می گویم

تا حال علی گفته ام ان شاءالله\*\*\* در باقی عمر هم علی می گویم»

ریاضی یزدی

دیوان/۳۰۱

ص: ۶۱۴





این فصل نیز مثل فصل پیشین (فصل غدیریّه ها) خلاصه شده است که کامل این دو را در کتابی مستقل، تحت عنوان «غدیریّه و غدیرواره ها» می توانید مطالعه کنید.

پیشوای دو عالم

آن را که پیشوای دو عالم، علی بُود\*\*\* نزد خدای منزلتی بس علی بُود  
اقبال دارد آن که زند دم ز دوستیش\*\*\* بل بندگیِ قنبرش از مُقبلی بود  
امروز هر دلی که تهی باشد از ولاش\*\*\* روز جزا، ز نار سَقَر مُمتلی بود  
بر اتّفاق، مُرشد و هادیِ اولیاست\*\*\* از نور اوست مُقتبش آن کو، ولی بُود  
شرط است در نمازِ جماعت، امام را\*\*\* کو را از آن میان، صفتِ افضلی بود  
فاضل به جای ماندن و، مفضول را امام\*\*\* کردن، نه در طریقه حق مُبطلی بود؟  
هر کس که مؤمن است به فرمانِ مصطفی\*\*\* مولاش اگر عناد ندارد، علی بود  
گر فیض او مدد نکند خاطرِ مرا\*\*\* آخر مرا بگوی، که این پُر دلی بود  
ممدوح از این قبیل که گفتم فضایلش\*\*\* گفتنِ مدیح غیر وی، از جاهلی بود  
تا زنده ماند ابنِ یمین، کارِ افضلش\*\*\* در گلشنِ مدایح او، بلبلی بود

ابن یمین فریومدی

اشعاری در مدح مولا علی/ ۱۸۲

ص: ۶۱۷



فهم کن گر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین\*\*\* فضل حیدر، شیر یزدان، مرتضای پاکدین  
فضل آن کس کز پیمبر بگذری فاضل تر اوست\*\*\* فضل آن رکن مسلمانی، امام الممتّین  
فضل زین الاصفیا، داماد فخر انبیا\*\*\* کآفریدش خالقِ خلق آفرین از آفرین  
ای نواصب، گر ندانی فضل سرّ ذوالجلال\*\*\* آیتِ «قُربی» نگه کن و آن «اصحاب الیمین»  
«قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ» بر خوان، ورنه ندانی گوش دار\*\*\* لعنت یزدان ببین از «نَبْتِهَل» تا «کاذبین»  
«لا فتنی الا علی» بر خوان و تفسیرش بدان\*\*\* یا که گفت و یا که داند گفت جز روح الامین  
آن نبی، وز انبیا کس نی به علم او را نظیر\*\*\* وین ولی، وز اولیا کس نی به فضل او را قرین  
آن چراغ عالم آمد، وز همه عالم بدیع\*\*\* وین امام امت آمد وز همه امت گزین  
آن قوام علم و حکمت چون مبارک پی قوام\*\*\* وین معین دین و دنیا، وز منازل بی معین  
از متابع گشتنِ او حور یابی با بهشت\*\*\* وز مخالف گشتنِ او ویل یابی با انین  
ای به دست دیو ملعون، سال و مه مانده اسیر\*\*\* تکیه کرده بر گمان، برگشته از عین الیقین  
گر نجات خویش خواهی، در سفینه نوح شو\*\*\* چند باشی، چون رهی، تو بینوای دل رهین؟

دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس\*\*\* گرد کشتی گیر و بنشان این فرع اندر پسین  
گر نیاسایی تو هرگز، روزه نگشایی به روز\*\*\* وز نماز شب همیدون ریش گردانی جبین  
بی تولا بر علی و آل او دوزخ تو راست\*\*\* خوار و بی تسلیمی از تسنیم و از خلد برین  
هر کسی کو دل به نقص مرتضی معیوب کرد\*\*\* نیست آن کس بر دل پیغمبر مکی مکین  
ای به کرسی بر نشسته آیت الکرسی به دست\*\*\* نیش زنبوران نگه کن پیش خان انگبین  
گر به تخت و گاه و کرسی غره خواهی گشت، خیز\*\*\* سجده کن کر سیگران را در نگارستان چین  
سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت\*\*\* سیر شد منبر ز نام و خوی تگسین و تگین  
منبری کالوده گشت از پای مروان و یزید\*\*\* حق صادق کی شناسد وان زین العابدین؟  
مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا؟\*\*\* یا چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین؟  
کان همه مقتول و مسموم اند و مجروح از جهان\*\*\* وین همه میمون و منصورند امیرالفاستقین  
ای کسایی هیچ مندیش از نواصب وز عدو\*\*\* تا چنین گویی مناقب، دل چرا داری حزین؟

کسایی مروزی

اشعار حکیم کسایی مروزی/۴۴

ص: ۶۱۹

محمد، شمع جمع انبیا بود\*\*\* وصی او امام اولیا بود

علی چون با پیمبر بود یک نور\*\*\* به نص «قُلْ تَعَالُوا» گشت مشهور

بخوان تنزیل رب العالمین را\*\*\* بین شأن امیرالمؤمنین را

علی در کشور ایمان بود شاه\*\*\* به نص محکم «مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ»

چنین گفت ابن عباس آن که یزدان\*\*\* به هر جا کرده یاد اهل ایمان،

بزرگ و سرور ایشان علی بود\*\*\* علی بود آن که یزدان را ولی بود

به قرب حق تعالی بوده اعلی\*\*\* به خشیت خاشعی اندر مُصلی

به باطن در نماز از غیر غافل\*\*\* به ظاهر داده او خاتم به سائل

نخورده نان جو، را یک شکم سیر\*\*\* گرفته ملک عالم را به شمشیر

«گرفته این جهان زخم سنانش\*\*\* گذشته ز آن جهان مدح سه نانش»

وصی مصطفی را رتبه این است\*\*\* امام و رهنمای ما چنین است

الا ای طالب راه هدایت\*\*\* بجو انوار مشکات ولایت

ولایت اصل اصل دین است\*\*\* که اصل دین امیرالمؤمنین است

علی را وصف کردن نیست مقدور\*\*\* به یاد آمد اکنون بیت مشهور

«علی را قدر پیغمبر شناسد\*\*\* که هر کس خویش را بهتر شناسد»

قطب الدین محمد نیریزی

سفینه شمشیری / ۵۸۷

امیرالمؤمنین حیدر

ز مشرق تا به مغرب گر امام است\*\*\* امیرالمؤمنین حیدر تمام است

گرفته این جهان زخم سنانش\*\*\* گذشته ز آن جهان وصف سه نانش

چو در سرّ عطا اخلاص او راست\*\*\* سه نان را هفده آیه خاص او راست

سه قرصش چون دو قرص ماه و خورشید\*\*\* دو عالم را به خوان بنشانند جاوید

تو را گر مهر یاران بر دوام است\*\*\* «عَلَى حُبِّهِ جَنَّةٌ» تمام است

ص: ۶۲۰

پیمبر گفتش ای نور دو دیده\*\*\* ز یک نوریم هر دو آفریده

چنان در شهر دانش باب آمد\*\*\* که جنت را به حق بواب آمد...

چنین گفت او که گر منبر نهندم\*\*\* به دستوری حق داور دهندم

میان خلق عالم جاودانه\*\*\* کنم حکم از کتاب چارگانه

زهی چشم و زهی علم و زهی کار\*\*\* زهی خورشید علم و بحر زخار

دم شیر خدا می رفت تا چین\*\*\* ز علمش ناف آهو گشت مشکین

خطا گفتم که از مشک ختایست\*\*\* که او هم نافه و شیر خدایست

اگر علمش شدی بحر مصور\*\*\* در او یک قطره بودی بحر اخضر

عطار نیشابوری

الهی نامه/ ۲۲

تفضیل علی

پیرایه مردان خدا، حیدر کزار\*\*\* آن هم نسب و هم نفس احمد مختار

آن حاجب بار در اسرار پیمبر\*\*\* آن میر دلیر سپه دین جهاندار

شاهی شده هم گوهر او احمد مرسل\*\*\* شیری شده همشیره او جعفر طیار

فتاح در خیبر و مفتاح در علم\*\*\* جاندار شه ملت و جانبخش شب غار

بنگر درج همت آن سید معصوم\*\*\* با آن که سبق برد به هر وقت و به هر کار

جان کرد فدای نبی الله و همی گفت\*\*\* تقصیر همی باشد و معذور همی دار

از جان و روان سوخته آل رسولم\*\*\* و اصحاب نبی را به دل و دیده خریدار

آن را که بود دوستی آل پیمبر\*\*\* یاران نبی را به دل و دیده بود یار

ز اولاد و ز اصحاب پیمبر به همه وقت\*\*\* تفضیل علی بیش بود لابد و ناچار

قوامی رازی

دیوان/۱۶۸

پیشوای راستین

خواجہ حق، پیشوای راستین\*\*\* کوه حلم و باب علم و قطب دین

ساقی کوثر، امام رهنما\*\*\* ابن عم مصطفی، شیر خدا

ص: ۶۲۱

مرتضای مجتبی، جفت بتول\*\*\* خواجه معصوم و داماد رسول

در بیان رهنمونی آمده\*\*\* صاحب اسرار سلونی آمده

مقتدا بی شک به استحقاق اوست\*\*\* مفتی مطلق، علی الاطلاق اوست

چون علی از عیبهای حق یکیست\*\*\* عقل را در بینش او کی شک نیست

از دم عیسی کسی گر زنده خاست\*\*\* او به دم دست بریده کرد راست

گشته اندر کعبه آن صاحب قبول\*\*\* بت شکن بر پستی دوش رسول

در ضمیرش بود مکنونات غیب\*\*\* زان بر آوردی ید بیضا ز جیب

گر ید بیضا نبودش آشکار\*\*\* کی گرفتی ذوالفقار آنجا قرار

گاه در جوش آمدی از کار خویش\*\*\* گه فرو گفتی به چه اسرار خویش

در همه آفاق همدم می نیافت\*\*\* در درون می گشت و محرم می نیافت

فریدالدین عطار نیشابوری

منطق الطیر/ ۲۵۲

جان عالم

مرد مردانه، شاه مردان است\*\*\* در همه حال، مرد مرد آن است

در ولایت ولی والی اوست\*\*\* بر همه کاینات، سلطان است

سید اولیا، علی ولی\*\*\* آن که عالم تن است و او جان است

گر چه من جان عالمش گفتم\*\*\* غلطی کرده ام، که جانان است

بی ولای علی، ولی نشوی\*\*\* گر تو را صد هزار یاران است

ابن عم رسول، زوج بتول\*\*\* آن خلیفه، علی عمران است

نه فلک با ستارگان شب و روز\*\*\* گرد دولت سرش گردان است

دیگران گر خلاف او کردند\*\*\* لاجرم حالشان پریشان است  
واجب است انقیاد او بر ما\*\*\* خدمت او به قدر امکان است  
حسب و هم نسب بُود به کمال\*\*\* عمل و علم او فراوان است  
مهر او گنج و دل چو گنجینه\*\*\* خانه بی گنج، گنج ویران است

ص: ۶۲۲



بر در کبریای حضرت او\*\*\* شاه عالم پناه دربان است

دوستی رسول و آل رسول\*\*\* نزد مومن کمال ایمان است

باطناً شمس و ظاهراً ماه است\*\*\* نور هر دو به خلق تابان است

رو رضای علی به دست آور\*\*\* گر تو را اشتیاق رضوان است

شاه نعمت الله ولی

دیوان/۵۱۳

آفتاب دین

مقتدای خلق بعد از انبیا پیداست کیست\*\*\* سرور مردان و شاه اولیا پیداست کیست

صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین\*\*\* خویش و پیوند و وصی مصطفی پیداست کیست

ور به تشریف از کلام الله می آری دلیل\*\*\* حله پوش «هل اتی» و «انما» پیداست کیست

رهروان راه جنت را از این رحلت سرا\*\*\* کاروان سالار اقلیم بقا پیداست کیست

ور ز تمکین و سخا و جود می گویی سخن\*\*\* کوه حلم و موج دریای عطا پیداست کیست

ور ز قرب حضرت و علم قدر رانی سخن\*\*\* وارث گنجینه سر قضا پیداست کیست

صاحب «لاسیف» بر ارباب دین پوشیده نیست\*\*\* قابل تشریف قول «لافتی» پیداست کیست

در حرم همچون خلیل الله گشته بت شکن\*\*\* آن که بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست

در مقامی کانیا و خلق درمانده به خود\*\*\* روز محشر شافع جرم و خطا پیداست کیست

ص: ۶۲۳

آن که بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت\*\*\* دشمن ذرّیه خیر النسا پیداست کیست  
روبهانند آن که بهر جیفه حیلت کرده اند\*\*\* در میان روبهان، شیر خدا پیداست کیست  
شرط مّت با نبی بُد عهد کردن را وفا\*\*\* بعد از او با اهل بیتش بی وفا پیداست کیست  
جمله اهل بیت در بندِ سرای دیگراند\*\*\* آری اندر بند این محنت سرا پیداست کیست  
من محبّ آل عمرانم خلاف خارجی\*\*\* واندر این دین صادقم، قلب و دغا پیداست کیست  
مؤمنان را غیر از این عالم، سرای دیگر است\*\*\* زاهل عالم بسته این تنگنا پیداست کیست  
کیست ممدوح تو گفتمی گر نمی دانی بدان\*\*\* آفتاب دین، علی مرتضی پیداست کیست  
صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبر است\*\*\* زین همه هادی و رهبر، پیر ما پیداست کیست  
شهریارانند اولاد و متابع چون رئیس\*\*\* در حریم شه، رئیس و رهنما پیداست کیست  
گر رود اینجا بسی دعوی باطل باک نیست\*\*\* در شریعت قاضی روز جزا پیداست کیست  
یا امامان! ما شفاعت خواه عزّ و ذلّیم\*\*\* حامی ما روز محر جز شما پیداست کیست؟  
دیگران مثل سُهائند و شما بدر منیر\*\*\* هر کجا بدر منیر آید سُهها پیداست کیست؟

آذری طوسی

غدیریه های فارسی / ۹۵

ص: ۶۲۴

چو صاحب شریعت پس از کردگار\*\*\* ثناگوی بر صاحب ذوالفقار

سپهدار اسلام، شیر خدای\*\*\* امیر عرب، سید بردبار

گزارنده در یاریِ شرع تیغ\*\*\* برآورنده از بت پرستان دمار

ستاننده از پهلوانان روان\*\*\* گشاینده در نصرت دین، حصار...

ولی نعمت اهل دین از رسول\*\*\* ولی عهد پیغمبر کردگار

نخورده نیبذ و نجسته سماع\*\*\* نکرده زنا و ندیده قمار

مُعلی ز نسبت، معزی ز عیب\*\*\* بری از خطا و برون از عوار

ز تقواش حله ز پرهیز تاج\*\*\* ز عصمت ردا و طهارت ازار

فرو هشته از علم برقع به روی\*\*\* نبوده چو جاهل خلیع العذار

مبارز چو روباه گمراه بود\*\*\* ز شمشیر آن شیر، در کارزار

اگر کارزار علی نیستی\*\*\* شدی اهل اسلام را کار، زار

سپر بود در پیش دین تیغ او\*\*\* همی کرد در راه حق، جان سپار

به مردی حدیث علی گو، مگوی\*\*\* که رستم چه کردست و اسفندیار

چو گوئی به علم علی بود کس\*\*\* خرد گوید از روی او شرم دار

سرافراز از اصحاب، وز اهلیت\*\*\* همی کن ز هر یک جدا افتخار

ولیکن یقین دان که فاضل تر است\*\*\* محمّد ز پنج و علی از چهار...

علی چون محمّد نگویم که هست\*\*\* رهی چون بُود چون خداوندگار

ولی گویم از اُمتش بهتر است\*\*\* یکی مرد باشد فزون از هزار

ز بعد علی یازده سیدند\*\*\* به میدان دین در، ز عصمت سوار

همه پاک و معصوم و نصّ از خدای\*\*\* پیمبر وقار و فرشته شعار

ز جدّ و پدر یافته علم دین\*\*\* نه از روزگار و نه ز آموزگار

یکی مانده زیشان نهان در جهان\*\*\* جهانی از او مانده در انتظار

قوامی رازی

دیوان/۱۴۱

ص: ۶۲۵

هر که را از لوح دل، نقش تعلق، زایل است\*\*\* متصل نقش جمال دوست بر لوح دل است  
طالب و مطلوب را از هم جدایی نیست لیک\*\*\* در طریق دوست آثار تعلق حایل است  
احتمالی نیست حرمان را در این ره مطلقا\*\*\* طالب محروم گویا در تردد کاهل است  
روح را ماییم مانع از عروج عرش قرب\*\*\* ورنه این علوی به اصل خود جبلی مایل است  
جسم را از ماست استعداد تکلیف عذاب\*\*\* ورنه بر خلق از خدا رحمت عموماً شامل است  
ترک جان بی شک به جانان می رساند مرده را\*\*\* ای مرید وصل، فانی شو که فانی واصل است  
هیچ فردی را میدان بیهوده در سلک وجود\*\*\* کین گمان، اطلاق افعال عبث بر فاعل است  
بی هنر گر سعی در اظهار عیب کس کند\*\*\* نیست بر معیوب، عیب او به جعل جاعل است  
هست محض فیض، موجودات را عین وجود\*\*\* غافل از فیض حق است آن کس که از خود غافل است  
از اسیر خاک، سیر عالم علوی مجوی\*\*\* اقتدای طینت سفلی به طبع سافل است  
چون به سرحد حقیقت نیست راهی عقل را\*\*\* زین تردد هر که آسایش گزیند عاقل است  
گرچه بی وجه است بر هر ناقص، اطلاق کمال\*\*\* ناقصی گر نقص خود داند به وجهی کامل است

از که پرسم ره سوی عرفان که در بزم وجود\*\*\* هر که را دیدم ز جام بی خودی لایعقل است  
زین ره مشکل مگر ما را به سر منزل برد\*\*\* اقتدای آن که حلال جمیع مشکل است  
آن که تا حدّ الوهیت ز سلک بندگی\*\*\* ذات پاکش را به هر شأنی که گویی قابل است  
جود او بحریت بی ساحل، محیط کاینات\*\*\* خاک بر فرقی که از بحری چنان بر ساحل است  
تا قبول او به شرع، اثبات حقیقت نمود\*\*\* جز شریعت هر که هر دینی که دارد باطل است  
در نماز ار داد سائل را نگین نبوّد عجب\*\*\* اهل حق را هرچه در دست است نذر سائل است  
هست از هر کار خیر، افضل طواف روضه اش\*\*\* روضه جز آن که این خیرالعمل را عامل است  
در نبوّت بود موسی را به هارون از کلیم\*\*\* مخبر این نکته، فرمان الهی نازل است  
گفت احمد حیدر است از من چو هارون از کلیم\*\*\* هر که را دیدم بدین نقل مصحح ناقل است  
می شود معلوم از این مضمون، طریق اتحاد\*\*\* در ادای «لحمک لحمی» نبی هم قایل است  
اول و آخر، محقق شد که بی مهر علی\*\*\* علم و فضل اولین و آخرین بی حاصل ست  
با وجود خلقت انسی ملک محتاج اوست\*\*\* در حقیقت بین مگو کین نشئه در آب و گل است  
مبغض او را ز طبع بدگمانی ترک بغض\*\*\* احتمال رفع سمیت ز زهر قاتل است

هیچ فضلی نیست چون حبّ امیرالمومنین\*\*\* چون فضولی هر که را این فضل باشد فاضل است

شکرلله ز ابتدای عمر تا غایت مرا\*\*\* روضه خاک در شاه ولایت منزل است

ساحلی دارم چو دریای نجف بهر نجات\*\*\* غم ندارم زان که گرداب حوادث هائل است

یاریم در خاک این درگاه روزی کن ثبات\*\*\* تا ثوابت ثابت و دور فلک مستعجل است

ملا محمد فضولی

دیوان فارسی فضولی/ ۱۵۱

مظهر کلّ عجایب

بر کاینات آنچه یقین فرض و واجب است\*\*\* مهر و محبت اسدالله غالب است

انسان ندانمش که نداند بهین قوم\*\*\* آنرا که «هل آتی علی الانسان» مناقب است

فرق است از آن که زاده دین آمد از ازل\*\*\* با آن نو اعتقاد که ده روزه طالب است

با آن که آفتاب به حکمش کند عمل\*\*\* صدق دروغ کج نظران صبح کاذب است

قدر علی ز صاحب معراج باز پرس\*\*\* تا روشنت شود که در اعلی مراتب است

گر افضلیت است، اتم افاضل است\*\*\* وراقربیت است، اقر اقارب است

خواند از وفا حبیب خدایش حبیب خویش\*\*\* اخلاص تا کجاست که مطلوب طالب است

نبود عجب گر از همه شانی کند ظهور\*\*\* ذات علی که مظهر کلّ عجایب است

علمش خبر دهد که سعید است یا شقی\*\*\* از هرچه در میانه صلب و ترایب است

یک گام صوریش ز مدینه است تا تبوک\*\*\* یک سیر معنیش به ثریا ز یثرب است

امرش به پیروان نبی دین و لازم است\*\*\* مهرش به بندگان خدا فرض و واجب است

شایسته مصیبت و رنج است ناصبی\*\*\* کو دشمن امام ز حبّ مناصب است

زخم زبان که هست به دل نقش فی الحجر\*\*\* بر قلب روسیاه خوارج مناسب است

نور علی ز ارض نجف می رسد به عرش\*\*\* باشد چراغ دل اگر از دیده غایب است

ص: ۶۲۸



تعداد رشحہ قلم فیض بخش او\*\*\* بیرون ز جذر و مد رقوم محاسب است  
یک پرتو از فروغ رخس مهر لامع است\*\*\* یک شعله از چراغ دلش نجم ثاقب است  
«ناد علی» چو ورد زبان ساخت متقی\*\*\* آسوده از بلا و مصون از نوایب است  
دانش و بال و زهد ریا، بی قبول او\*\*\* گر شیخ خانقاه و وگر پیر راهب است  
ساغر ز دست ساقی کوثر کشد مدام\*\*\* آن کز زلال چشمه تحقیق شارب است  
ای شسته از مطالب ارباب جیفه دست\*\*\* دامان شاه گیر که ذیل مآرب است  
بر خود مساز مذهب هفتاد و دو دراز\*\*\* یک رنگ آل باش که اصل مذاهب است  
در مدح حیدر آنچه خدا و رسول گفت\*\*\* راجع به ذات مهدی صاحب مواهب است  
ظّل علی و آل علی مستدام باد\*\*\* این است مطلبی که اهمّ مطالب است

بابا فغانی شیرازی

دیوان/۱۴ با تلخیص

امام کیست؟

قسم به خالق بی چون و صدر بدر انام\*\*\* که بعد سید کونین حیدر است امام  
امام اوست به حکم خدا و قول رسول\*\*\* که مستحق امامت بود به نصّ کلام  
امام اوست که چون پای در رکاب آورد\*\*\* روان به طّی لسان هفت سبع کرد تمام  
امام اوست که قایم بود به حجت خویش\*\*\* چراغ عاریت از دیگری نگیرد وام  
امام اوست که بخشید سر به روز مصاف\*\*\* بدان امید که بیگانه را بر آید کام  
امام اوست که قرص خور از اشارت او\*\*\* به جای فرض پسین بازگشت از ره شام  
امام اوست که انگشتی به سائل داد\*\*\* نهاد مهر رضا بر لب و نخورد طعام  
امام اوست که داند رموز منطق طیر\*\*\* نه آن که رهن مردم شود به دانه و دام

امام اوست که دست بریده کرد درست\*\*\* نه آن که دوخت به صد حيله و صله بر اندام

تو ای که اهل حسد را امام می دانی\*\*\* گشای چشم بصیرت اگر نیی سرسام

کدام از آن دو سه در حلّ مشکلات یکی\*\*\* به علم و فضل و هنر داد خصم را الزام

کدام از آن دو سه بیگانه در طریق صواب\*\*\* نهاده اند به انصاف آشنایی گام

ص: ۶۲۹

کدام از آن دو سه یک روز در مصاف و نبرد\*\*\* به قصد دشمن دین بر فروخت برق حسام

من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک\*\*\* کند ز ظلم به فرزند مصطفی ابرام

من آن امیر نخواهم که آتش افروزد\*\*\* بر آستانه کهف انام و صدر کرام

خسی اگر بگزینند ناکسان از جهل\*\*\* مطیع او نتوان شد به اعتقاد عوام

گل مراد کجا بشکفتد ز غنچه دل\*\*\* تو را که بوی محبت نمی رسد به مشام

میانه حق و باطل چگونه فرق کند\*\*\* مقلدی که نداند حلال را ز حرام

چه خیزد از دو سه نااهل در علف زاری\*\*\* یکی گسسته مهار و یکی فکنده لجام

اسیر جاه طبیعت کجا خبر دارد\*\*\* که مبطلات کدام ست و واجبات کدام...

زند معاویه در آتش جهنم سر\*\*\* چو ذوالفقار علی سر بر آورد ز نیام

به مبدعی که مسمی به اسم الله است\*\*\* به نور معرفت ذوالجلال والاکرام،

به گوهر صدف کاینات یعنی دل\*\*\* به انبیای کرام و به اولیای عظام،

که در حریم دلم داشت بامداد ازل\*\*\* فروغ روشنی مهر اهل بیت مقام

فغانی از ازل آورد مهر حیدر و آل\*\*\* به خود نساخته از بهر التفات عوام

به طوف کعبه اسلام تا چو اهل صفا\*\*\* کیوتران حریم حرم کنند مقام،

شکسته باد دل خارجی چو طره دال\*\*\* خمیده باد قد ناصبی چو حلقه لام

بابا فغانی شیرازی

دیوان/۴۵

راه شرع مصطفی

ای دل ار خواهی گذر بر گلشن دارالبقا\*\*\* جهد کن کز پای خود بیرون کنی خار هوا

ور نمی خواهی که پای از راه حق یک سو نهی\*\*\* دست زن در عروه و ثقای شرع مصطفی

راه شرع مصطفی از مرتضی جو، زان که نیست\*\*\* شهر علم مصطفی را در به غیر از مرتضی

مرتضی را دان ولی اهل ایمان تا ابد\*\*\* چون ز دیوان ابد دارد مثال ائما

بعد از او در راه دین گر پیشوا خواهی گرفت\*\*\* بهتر از اولاد معصومش نیابی پیشوا

از نبی من کنت مولا چه تشریف علیست\*\*\* از طریق ارشان پس بندگان باشیم ما

ص: ۶۳۰

پیروی کن گر نجات مخلصانت آرزوست\*\*\* هر که را با خاندانِ عصمت آمد انتما  
در طریق دین به هر کس اقتدا فرهنگ نیست\*\*\* گر کنی یاری به معصومان کن ای دل اقتدا

ابن یمین فریومدی

دیوان ابن یمین/۴۰

کبریت احمر

سوگند می خوریم که محکوم حکم ماست\*\*\* امروز آن که حاکم بالله کیمیاست

بودی به دست جابر حیّان ممت حی\*\*\* حالا حیات در جسد کیمیا ز ماست...

این کیمیا نه مورد تشکیک فلسفی ست\*\*\* این کیمیا محبت سلطان اولیاست

اکسیر اعظمی که کند خاک را ذهب\*\*\* آن مذهب گزیده برهان از کیاست

کبریت احمری که کند زر، مس وجود\*\*\* آن مدح مرتضای معلای مجتباست...

هم بر کف شجاعت او تیغ لافتی\*\*\* هم بر سر ولایت او تاج انماست...

تو نایب رسول چو هارون ز موسی ای\*\*\* در دستت ازدهای دو سر نایب عصاست

بردند اهل بیضه اسلام حقّ تو\*\*\* روزی خورِ همای هم از بیضه هماست

روز خلافت تو نبی را به خون خصم\*\*\* دستی به شادیانه نوروز در حناست

بر نصب تو به جای رسول از خداست نصّ\*\*\* این منصب چنین که تو داری دگر که راست؟

در ضیفِ «يُطْعِمُونَ عَلِيَّ حُبَّهُ ي» تو را\*\*\* روح القدس نواله خور خوان هل اتی ست

دنیا و آخرت گه بی سنگِ بخشیت\*\*\* هریک ز حرص بر کفن از کفّه سخاست

بر آفتاب کرده قضا قرض قهقری\*\*\* در موقفی که فرض تو در معرض قضاست

بعد از ادای ظهر که مهر از درت رود\*\*\* تا شام روی بر عقب و چشم بر قفاست...

علی نقی کمره ای

نور دیده

نمی شاید علی را از رسول الله سوا دیدن\*\*\* که نور دیده را از یکدگر نتوان جدا دیدن

ص: ۶۳۱

توان دیدن جدا در ذات و فطرت آن دو یکدل را\*\*\* اگر ممکن بود قند مکرر را دو تا دیدن  
نبی بی یاری همسنگ گرداند مدار دین\*\*\* اگر مقدور می گردد به یک سنگ آسیا دیدن  
به پیغمبر قرین کن حیدر، آن گه چشم دل بگشا\*\*\* کزین عینک توانی صورت هر مدعا دیدن  
به هم ممزوج دان چون شیر و شکر آن دو طینت را\*\*\* برای ضعف دین، گر بایدت فکر دوا دیدن  
چو بر جای نبی خوابید و جان را کرد ایثارش\*\*\* به جای مصطفی جز مرتضی نتوان روا دیدن  
ندانم جز علی دیدند چون بر جای پیغمبر\*\*\* بسی دشوار باشد جغد را جای هما دیدن  
نبی را و ولی را، مظهر اوصاف حق بنگر\*\*\* که بر بینندگان ممکن نمی باشد خدا دیدن  
پی درپوزه شو «تأثیر» تا جان در بدن داری\*\*\* به درگاهی که شاهان را روا باشد گدا دیدن

محسن تأثیر تبریزی

دیوان/۶۷۸

کاشف سرّ خلافت

مرحبا ای نکهت عنبر نسیم نوبهار\*\*\* جان فدای نفحه ات باد ای شمیم مشکبار  
سنبل اندر جیب داری یاسمن در آستین\*\*\* عود و صندل در میان یا مشک و عنبر در کنار  
یا نسیم روضه دارالقرار آورده ای\*\*\* کز تو می یابد روان بی قرار ما قرار  
یا مگر بر مرقد میر نجف بگذشته ای\*\*\* کز تو می آید نسیم نافه مشک تثار  
شاه مردان چون خلیل الله به صورت بت شکن\*\*\* شیر یزدان از رسول الله به معنی یادگار

ص: ۶۳۲

مهر او از آسمان لافتی الآ علی\*\*\* تیغ او از گوهر لا سیف الآ ذوالفقار

عالم او را گر امیرالمؤمنین خواند رواست\*\*\* آدم او را گر امام المتقین داند سزاست

غزه ماه منور بین که غزا کرده اند\*\*\* شامیان را طره مشکین مطرا کرده اند

بر امید آن که سازندش قبا آل عبا\*\*\* اطلس زربفت را پیروزه سیما کرده اند

چون برآمد جوش جیش شاه مردان در مصاف\*\*\* از غبار تازیان چرخ معلا کرده اند

نعل دلدل را کله داران طاق چنبری\*\*\* تاج فرق فرقدین و طوق جوزا کرده اند

با وجود شمه گردون عصمت فاطمه\*\*\* زهره را این تیره روزان نام زهرا کرده اند

خون او را تحفه سوی باغ رضوان برده اند\*\*\* تا از آن گلگونه رخسار حورا کرده اند

آن که طاووس ملایک پای بند دام اوست\*\*\* حرز هفت اندام نه گردون سه حرف نام اوست

بار دیگر بر عروس چرخ زیور بسته اند\*\*\* پرده زربفت بر ایوان اخضر بسته اند

اطلس گریز این سیمابگون خرگاه را\*\*\* نقش پردازان چینی نقش ششتر بسته اند

مهد خاتون قیامت می برند از بهر آن\*\*\* دیده بانان فلک را دیده ها بر بسته اند

یا ز بهر حجه الحق مهدی آخر زمان\*\*\* نقره خنگ آسمان را زینی از زر بسته اند

دانه ریزان کبوتر خانه روحانیان\*\*\* نام اهل بیت بر بال کبوتر بسته اند

دل در آن تاری غازی بند کاندرا غزو روم\*\*\* تازیانش شبه اندر قصر قیصر بسته اند

عصمت احمد ز مطرودان بوجهلی مجوی\*\*\* قصه حیدر به مردودان مروانی مگوی

معشر المستغفرین صلوا علی خیر الوری\*\*\* زمره المسترحمین حیوا الوفی المرتضی

کاشف سر خلافت، رازدار لو کشف\*\*\* قاضی دین نبی، مسند نشین هل اتی

مالک ملک سلونی، باب شهرستان علم\*\*\* سالک اطوار لم أعبد، شه تخت رضا

سرو بستان امامت، در دریای هدی\*\*\* شمع ایوان ولایت، نور چشم اولیا



معنی درس الهی، خاتم دست کرم\*\*\* گوهر جام فتوت، روح شخص لافتی

مقتدای سرورانِ مُلکِ دین، جفت بتول\*\*\* پیشوای رهروانِ راه حقّ، شیر خدا

ص: ۶۳۳

دیگر از برج امامت مثل او اختر نتافت\*\*\* بحر در درج کرامت همچو او گوهر نیافت

در قیامت کافرینش خیمه بر محشر زنند\*\*\* سگه دولت به نام آل پیغمبر زنند

تشنگان وادی ایمان چو در کوثر رسند\*\*\* از شعف دست طلب در دامن حیدر زنند

شهسواران در رکاب راکب دلداد رونند\*\*\* خاکیان لاف از هوای صاحب قنبر زنند

هر که او چون حلقه نبود بر در حیدر مقیم\*\*\* رهروان راه دین چون حلقه اش بر در زنند

مؤمنان حیدری را می رسد کز بهر دین\*\*\* حلقه ناموس حیدر بر در خبیر زنند

ره به منزل برد هر کو مذهب حیدر گرفت\*\*\* آب حیوان یافت آن کو خضر را رهبر گرفت

خواجوی کرمانی

دیوان اشعار خواجوی کرمانی/ ۱۳۳

سلطان دین

کار عاقل نیست بر دل، مهر دلبر داشتن\*\*\* جان نگین مهر شاخ بی بر داشتن

از پی سنگین دلی نامهربانی روز و شب\*\*\* بر رخ چون زر نثار گنج و گوهر داشتن

چون نگریدی گرد معشوقی که روز وصل او\*\*\* بر تو زبید شمع مجلس، مهر انور داشتن

هر که چون کرکس به مرداری فرود آورد سر\*\*\* همچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن

رأیت همت ز ساق عرش بر باید فراشت\*\*\* تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن

تا دل عیسای مریم باشد اندر بند تو\*\*\* کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن

یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن\*\*\* زشت باشد چشم را بر نقش آذر داشتن

احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد\*\*\* دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن

ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده\*\*\* زین برادر یک سخن باید که باور داشتن

بحر پر کشتی ست لیکن جمله در گرداب خوف\*\*\* بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن

گر نجات دین و دل خواهی همی تا چند از این\*\*\* خویشان چون دایره بی پا و بی سر داشتن

من سلامت خانه نوح نبی بنمایم\*\*\* تا توانی خویشان ایمن ز هر شر داشتن

ص: ۶۳۴

رو مدینه علم را در جوی پس در وی خرام\*\*\* تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن

چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است\*\*\* خوب بُود غیر حیدر، میر و مهتر داشتن

خضر فرخ پی، دلیلی را میان بسته چو کلک\*\*\* جاهلی باشد ستور لنگ، رهبر داشتن

کی روا باشد به ناموس و حیل در راه دین\*\*\* دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن

آفتاب اندر سما با صد هزاران باب نور\*\*\* زُهره را کی زُهره باشد چهر انور داشتن

من چه گویم چون تو دانی مختصر عقلی بُود\*\*\* قدر خاک افزونتر از گوگرد احمر داشتن

از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو\*\*\* پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن

مر مرا باور نکو نیاد ز روی اعتقاد\*\*\* حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن

آن که او را بر علی مرتضی خوانی امیر\*\*\* کافر مگر می تواند کفش قنبر داشتن

تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک\*\*\* زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن

چون نهال دین به باغ شرع، حیدر بر نشاند\*\*\* باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن

جز کتاب الله و عترت، ز احمد مرسل نماند\*\*\* یادگاری کو توان در روز محشر داشتن

از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی\*\*\* عالم دین را نیارد کس معمر داشتن

از پس سلطان ملکشه چون نمی داری روا\*\*\* تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن

از پس سلطان دین پس چون روا داری همی\*\*\* جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن

اندر آن صحرا که سنگخواره خون گرید همی\*\*\* واندر آن میدان که نتوان پشت پا در داشتن

گر همی خواهی که مهتر را بود مُهر قبول\*\*\* مهتر حیدر بایدت با جان برابر داشتن

هفت زندان را زبانی بر گشاید هفت در\*\*\* از برای فاسق مجرم مجاور داشتن

هشت بُستان را کجا هرگز توانی یافتن\*\*\* جز به حب حیدر و شبیر و شبّر داشتن

گر همی مؤمن شماری خویشان را بایدت\*\*\* مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن

کی مسلّم باشدت اسلام تا کارت بُود\*\*\* طیلسان در گردون و در زیر خنجر داشتن

گر همی دیندار خوانی خویشان را شرط هست\*\*\* جسم و جان از کفر و دین فریبی و لاغر داشتن

پند من می نوش و علم دین طلب از بهر آنک\*\*\* جز زِدانش خوب نبود زینت و فر داشتن

علم دین را تا بیابی چشم دل را عقل ساز\*\*\* تا نیاید حاجت بر روی، معجز داشتن

تا تو را جاهل شمارد عقل سودت کی کند\*\*\* مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن

ص: ۶۳۵

علم چه بود فرق دانستن حقی از باطلی\*\*\* نه کتاب زرق شیطان، جمله از بر داشتن  
گبرکی چه بود فکندن دین حق در زیر پای\*\*\* پس چو گبران سالها بر دست ساغر داشتن  
گبرکی بگذار و دین حق طلب از بهر آنک\*\*\* خاک را نتوان به جای مشک اذفر داشتن  
ای سنایی وارهان خود را که نازیبا بود\*\*\* دایه را بر شیرخواره مهر مادر داشتن  
از پی آسایش این خویشان دشمن خران\*\*\* تا کی آخر خویش را حیران و مضطر داشتن  
بندگی کن آل یاسین را به جان تا روز حشر\*\*\* همچو بی دینان نباید روی اصغر داشتن  
زیور دیوان خود ساز این مناقب را از آنک\*\*\* چاره نبود نوح عروسان را ز زیور داشتن  
سنایی غزنوی

دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی/۴۶۷

مهر حیدر

رسم عاشق نیست با یک دل، دو دلبر داشتن\*\*\* یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن  
ناجوانمردی ست چون جانوسیار و ماهیار\*\*\* یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن  
یا امیر حکم جانان باش یا در بند جان\*\*\* زشت باشد نوح عروسی را دو شوهر داشتن  
شکرستان کن درون از عشق تاکی بایدت\*\*\* دست حسرت چون مگس از دور بر سر داشتن  
بندگی کن خواجه را تا آسمان بر خاک تو\*\*\* از پی تعظیم خواهد پشت چنبر داشتن  
ای که جویی کیمیای عشق پر خون کن دو چشم\*\*\* هست شرط کیمیا گوگرد احمر داشتن  
تاکی از نقل کرامت های مردان بایدت\*\*\* عشوه ها همچون زنان در زیر چادر داشتن

ص: ۶۳۶

از کرامت عار آید مرد را کانصاف نیست\*\*\* دیده از معشوق بر بستن به زیور داشتن  
گرچه گاهی از پی بوجهل جهلان لازمست\*\*\* ماه را جوزا نمودن سنگ را زر داشتن  
عَمرو را حاصل چه از نقل کرامت های زید\*\*\* جز که بر نقصان ذات خویش محضر داشتن  
خود کرامت شو کرامت چند جویی زان و این\*\*\* تا توانی برگ بی برگی میسر داشتن  
چرخ اگر گردد به فرمانت بر آن هم دل مبنده\*\*\* ای برادر کار طفلان است فرفر داشتن  
از نبی باید نبی را خواست کز بوجهلی است\*\*\* چشم اعجاز و کرامات از پیمبر داشتن  
عارف اشیا را چنان خواهد که یزدان آفرید\*\*\* قدرت از یزدان چرا باید فزون تر داشتن  
در سر هر نیش خاری، صد هزاران جنت است\*\*\* چند باید دیده نابینا چو عبهر داشتن  
مردم چشم جهان شو تا توان در چشم خلق\*\*\* خویش را در عین تاریکی منور داشتن  
دیدن خلق است فرق و دیدن حق فرض تر\*\*\* دیدده باید گاه احوال گاه اعور داشتن  
ظلّ یزدان بایدت بر فرق نه ظلّ همای\*\*\* تا توانی عرش را در زیر شهپر داشتن  
پرتو حق است در هر چیز ماهی شو به طبع\*\*\* تا ز آب شور یا بی طعم، کوثر داشتن  
کوش «قآنی» که رخس هستی آری زیر ران\*\*\* چند خواهی چون امیران، اسب و استر داشتن

تن رها کن تا چو عیسی بر فلک گردی سوار\*\*\* ورنه عیسی می نشاید شه ز یک خر داشتن  
میخ مرکب را به گل زن نه به دل کاسان بُود\*\*\* در لباس خسروی خود را قلندر داشتن  
دل سرای حق بُود در سرو بالایان میند\*\*\* سرو را پیوند نتوان با صنوبر داشتن  
غوطه گه در آتش دل زن، گهی در آب چشم\*\*\* خویش باید گاه ماهی گاه سمندر داشتن  
گوهر جان را به دست آور که زنگی بچه را\*\*\* می نیفزاید بها از نام جوهر داشتن  
هم دو جعفر بود کاین صادق بُد، آن کذاب بود\*\*\* نیست تنها صادقی در نام جعفر داشتن  
چون قلم از سر قدم ساز از خموشی گفتگو\*\*\* گر نمی خواهی سیه رویی چو دفتر داشتن  
رستگاری جوی تا در حشر گردی رستگار\*\*\* رستگاری چیست در دل مهر حیدر داشتن  
همچو احمد پای تا سرگوش باید شد تو را\*\*\* تا توانی امثال حکم داور داشتن  
امر حق فوری ست باید مصطفی را در غدیر\*\*\* از جهاز اشتران ناچار منبر داشتن  
بایدش دست خدا را فاش بگرفتن به دست\*\*\* روبهان را آگه از سهم غضنفر داشتن  
ذات حیدر افسر لولاک را زبید گهر\*\*\* تاج را نتوان شبه بر جای گوهر داشتن  
از تعصب چند خواهی بر سپهر افتخار\*\*\* نحس اکبر را به جای سعد اکبر داشتن



نیستی معذور بالله گرت باید ز ابلهی\*\*\* عیسی جان بخش را همسنگ عازر داشتن  
ای کم از سنگ تا کی این آهو که خواهی از خری\*\*\* شیر را همسایه با روباه لاغر داشتن  
شیر مردی چون علی را تاج سلطانی سزاست\*\*\* وان زنان را یک دو گز شلوار و معجر داشتن  
ظفل هم داند یقین کاندر مصاف پور زال\*\*\* پیر زالی را نشاید درع و مغفر داشتن  
خجلت ناید ربودن خاتم از انگشت جم\*\*\* وان که آن را زیب دست دیو ابتر داشتن  
در بر داود کز مزار کوه آرد به وجد\*\*\* لولیان را کی سزد در دست مزهر داشتن  
زشت باشد نزل های آسمانی پیش روی\*\*\* همچو بیماران نظر سوی مزور داشتن  
چون صراط المستقیم هست تا کی ز ابلهی\*\*\* دیده در فحشا و دل در بغی و منکر داشتن  
نعشت ار در گل رود خوش تر گرت بایست چشم\*\*\* با فروغ مهر خاور در سه خواهر داشتن  
گر چو کودک وارهی از ننگ ظلمات ثلاث\*\*\* آفرین ها بایدت بر جان مادر داشتن  
بر زمین نام علی از نوک ناخن بر نگار\*\*\* تا توانی نقش دل بر گل مصور داشتن  
شمع بودن سود ندهد شمس شو از مهر او\*\*\* تا توانی روی گیتی را منور داشتن  
ذره ای از مهر او روشن کند آفاق را\*\*\* چند باید منت از خورشید خاور داشتن

عطر سایی چند بر خود رمزی از خلقش بگو\*\*\* تا توانی مغز گیتی را معطر داشتن  
رقصد از وجد و طرب، خورشید در وقت کسوف\*\*\* زان که خواهد خویش را هم رنگ قنبر داشتن  
علم از او آموز کاسان است با تعلیم او\*\*\* نه صحیفه آسمان را جمله از بر داشتن  
مهر او سرمایه آمال کن گر بایدت\*\*\* خویش را در عین درویشی توانگر داشتن  
طینت خویش از حسن خواهی ببااید چون حسین\*\*\* در ولای او ز خون در دست ساغر داشتن  
پشت بر وی کرد روزی مهر در وقت غروب\*\*\* تا آبد باید ز بیمش چهره اصفر داشتن  
زورق دین را به بحر روزگار از بیم غرق\*\*\* ز آهنین شمشیر او فرض است لنگر داشتن  
روی خود را روزی او از شرق سوی غرب تافت\*\*\* رجعت خورشید را بایست باور داشتن

قآنی شیرازی

دیوان حکیم قآنی شیرازی/ ۶۷۲

خوش تر از بهشت و کوثر

شرط ایمان چیست در دل مهر حیدر داشتن\*\*\* آینه جان را ز مهر او منور داشتن  
جان هدف در پیش آن شایسته پیکان ساختن\*\*\* دل صدف از بهر آن شاهانه گوهر داشتن  
با وجود آفتابِ جودِ آن خورشید جود\*\*\* می نشاید چشم بر خورشید خاور داشتن

ص: ۶۴۰

با وجود خاک راهش کو بُود اکسیر جان\*\*\* می نباید منت از گوگرد احمر داشتن  
دم مزن جز با ولای او که باشد گمراهی\*\*\* با وجود خضر زنده، غول رهبر داشتن  
شیر حق را هادی دین دان که هست از ابلهی\*\*\* لنگ روباهی به جای ضیغم نر داشتن  
ای دل از غوغای محشر ایمنی دانی که چیست\*\*\* جای در زیر لوای مهر حیدر داشتن  
چون لوای نور فردا در کف حیدر بُود\*\*\* کافری باشد هراس از شور محشر داشتن  
سایه طوباست ای دل حُبِّ آلِ مصطفی\*\*\* تا به کی جان آبیاری نخل بی بر داشتن  
تا نه اندر سایه طوبی کنی فردا مقام\*\*\* خویش را سیراب نتوان ز آب کوثر داشتن  
با وجود مرتضی بگذار بهمان و فلان\*\*\* می نشاید نور و ظلمت را برابر داشتن  
کحل بینش از دم پاک مسیحا جو دلا\*\*\* چشم را روشن نشاید از سم خر داشتن  
نام اینان را مبر با او که زشت آید همی\*\*\* مصحف اندر جیب و در کف جام و ساغر داشتن  
شهر علم مصطفی را چون گرامی در علیست\*\*\* خویشتن را چند سر گردان به هر در داشتن  
«لَا أَحَبَّ الْآفَلین» گو چون خلیل و برشکن\*\*\* شرک باشد سجده پیش بت چو آزر داشتن  
تا ید بیضای موسی هست ای دل آشکار\*\*\* کفر باشد سجده بر گوساله زر داشتن

جان پاک و قلب روشن جو و گرنه سود نیست\*\*\* جام جمشیدی و آینه سکندر داشتن  
دل نظر گاه حق آمد دور دارش از هوا\*\*\* زشت باشد خانه حق را مکدر داشتن  
دین به دنیا گر فروشی ناجوانمردی بُود\*\*\* پس جوانمردی چه باشد دل از او برداشتن  
خیز و عزم لامکان کن تا به کی در این مکان\*\*\* روح قدسی را اسیر نفس کافر داشتن  
غیر دنیا کو به عقد صد هزاران شوهر است\*\*\* در شریعت کی توان یک زن دو شوهر داشتن  
همچو شیر حق طلاقش ده که این روباه پیر\*\*\* دست رنگین خواهد از خون غضنفر داشتن  
آن ولی حق که یزدان را بُود نعم الولی\*\*\* آن که جز او را نشاید شاه و سرور داشتن  
آن شهنشاهی که شاهان دو عالم را سزد\*\*\* خاک سمّ دلّش را زیب افسر داشتن  
آن شهنشاهی که درویشان کویش را رواست\*\*\* عار از تخت قباد و تاج نوذر داشتن  
خون شود از خجالت اندر ناف آهو مشک ناب\*\*\* گر بخواهد خویش را هم رنگ قبر داشتن  
با وجود مرتضی کفر است اندر راه دین\*\*\* در طریقت جاهلی را پیر و رهبر داشتن  
مرتضی را زیب منبر دان که باشد ناسزا\*\*\* ناسزائی را به جای حق به منبر داشتن  
وصف او از بر کن ای دل ورنه یکسر باطل است\*\*\* گر کتاب آفرینش جمله از برداشتن

گر نیاری گوهری از گنج مهر او به دست\*\*\* در دو عالم کی توان خود را توانگر داشتن

آن که زبید خاک راهش را برای افتخار\*\*\* تاجداران افسر شاهانه بر سر داشتن

لب ببند از نام غیر آنجا که نام او بری\*\*\* خوش نباشد مشک را با پشک همبر داشتن

جز ثنای مرتضی نبود ره و رسم هما\*\*\* طعمه طوطی نشاید غیر شکر داشتن

مطلع دیگر بخوان ای دل به مدح مرتضی\*\*\* خوشتر آید قند را آری مکرر داشتن

مطلع دوم

هر خسی را با علی نتوان برابر داشتن\*\*\* زشت باشد با سلیمان، دیو رهبر داشتن

غیر را با مرتضی همسر مدان کز گمراهی ست\*\*\* غول رهن را قرین خضر رهبر داشتن

با وجود طلعت زیبای مهدی در جهان\*\*\* زشت باشد چشم بر دجال اعور داشتن

با وجود یوسف صدیق اندر مصر جان\*\*\* چشم مهر از گرگ نتوان ای برادر داشتن

زنده شو از مهر حیدر ز آن که از بی دولتی ست\*\*\* ترک عیسی کردن و سر بر سُم خر داشتن

هر خسی را با علی مگزین که باشد ناپسند\*\*\* پارگین را خوشتر از تسنیم و کوثر داشتن

از پی دنیا ز دین مگذر که از دون همّتی ست\*\*\* زرّ جعفر را به از آیین جعفر داشتن

گر مسلمانی نباشد در مسلمانی روا\*\*\* دعوی اسلام و آن گه کیش کافر داشتن

گر امان خواهی ز غرقاب حوادث بایدت\*\*\* دست بر دامان پاک آل حیدر داشتن

اندر این بحر پر آفت او بُود فُلك نجات\*\*\* می نشاید دست از دامان او برداشتن

بهترین نعمت ولای اوست ای دل بایدت\*\*\* طوق این نعمت به گردن تا به محشر داشتن

گر نگویی شکر این نعمت پسر باید تو را\*\*\* شکوه گاهی از پدر گاهی ز مادر داشتن

خصم اگر گوید در آتش رو به مهر مرتضی\*\*\* بیم از آتش نباید چون سمندر داشتن

با ولای او چه غم گر جان در آتش سوختن\*\*\* با هوای او چه باک ار جا در آذر داشتن  
بر دو عالم مهر او مفروش کز نابخردی ست\*\*\* وصل یوسف را به گنج زر برابر داشتن  
با وجود مرتضی ای دل به دار الملک دین\*\*\* می نشاید هر کسی را میر و مهتر داشتن  
گر به ظل رحمت او اندر آئی چون هما\*\*\* چرخ و انجم را توان در زیر شهپر داشتن  
چون شدی خالص چو زرّ ناب آن گه بایدت\*\*\* مهر حیدر را به دل چو سگّه بر زر داشتن  
با وصال او که خوشتر از بهشت و کوثر است\*\*\* شرمم آید چشم بر تسنیم و کوثر داشتن  
زشت باشد با وجود آن رخ زیبا هما\*\*\* هشت جنّت را تمنا روز محشر داشتن

همای شیرازی

دیوان ۳۸۶/۱

آن ناشناس

کیست در دنیای علم و فضل، سلطان، جز علی؟\*\*\* در جهان حکمت و عرفان، سلیمان جز علی  
کیست در سرتاسر این عالم کون و فساد\*\*\* رهبر سر منزل مقصود انسان، جز علی  
کیست آن روشنگر آینه جان بشر\*\*\* تا عیان سازد در آن سیمای جانان جز علی  
کیست آن مرد رئوف و نیک رفتاری که بود\*\*\* دشمن سرسخت جور و ظلم و طغیان جز علی  
کیست آن عدل مجسم کز قضاوت های او\*\*\* بود عقل داوران دهر، حیران جز علی  
کیست آن مرد خداین و شریف و دادگر\*\*\* کان رأفت، معدن انصاف و وجدان جز علی  
کیست آن آزاده مردی کز سر و جان بگذرد\*\*\* تا کند بنیاد استبداد، ویران جز علی  
کیست در عالم جوانمردی که از جود و کرم\*\*\* می کند بر قاتل خود نیز احسان جز علی  
کیست آن دریا دلی کز هیبتش روز نبرد\*\*\* سرکشان بودند همچون بید لرزان جز علی  
آن همه تأکید تبلیغ رسالت بر رسول\*\*\* کیست در روز غدیر از سوی یزدان، جز علی

بهر پیغمبر نبوده جانشین لایقی\*\*\*بهر تکمیل تعالیمش به قرآن، جز علی

دعوی پوچ است اگر بعد از نبی گویند بود\*\*\* هادی منهاج عدل و ملک وجدان، جز علی

همچنین امر خلافت را کسی شایسته تر\*\*\* بعد پیغمبر ندانند اهل ایمان، جز علی

در دل شبها نبود آن ناشناسی کز کرم\*\*\* می رساندی بر فقیران، قوت پنهان جز علی

ص: ۶۴۴

ای فقیر خسته تاکی حلقه بر هر در زنی؟\*\*\* تا به درگاه خدا، کس نیست دربان جز علی  
دردمندا چند می نالی به پیش این و آن؟\*\*\* کس نبخشد بر دل پر درد، درمان جز علی  
کار تو کرده است مشکل گر فشار زندگی\*\*\* مشکلت را کس نخواهد کرد آسان جز علی  
گر پیردازی «امینی» چامه ای در مدح خلق\*\*\* هان نگوئی مدح کس با هیچ عنوان، جز علی

سلیمان امینی تبریزی

غدیریّه های فارسی/ ۳۹۴

مناظره مولا

اگر سنجند هر سهمی در اسلام\*\*\* هر آن کو سهمگین تر، حصّه (۱) من  
نه احمد در مؤاخاتم به خود خواند\*\*\* نه خود با من پسر عمّ و پدر زن؟  
نه بر دوشم گرفت و ریخت اصنام\*\*\* بدو نظاره هر بازار و برزن؟  
به غوغای غدیر خم ندیدید\*\*\* به دست شه چو شاهینم نشیمن؟  
نه با آن خطبه «من کنت مولا»\*\*\* علی را برد بر اعلا و اعلن؟  
نه خود فریاد بخ بخ کشیدید\*\*\* من اینها شور خوانم یا که شیون؟  
چه شد عهد خدا بر من شکستید\*\*\* آلا ای حاسدان عهد بشکن؟  
به قرآن طاعت من کرد واجب\*\*\* به هر مؤمن خدای حیّ ذوالمن  
ظهور وحی در سبع المثانی ست\*\*\* وگرنه روز هست و نیست روزن  
هر آن نسبت که موسی را به هارون\*\*\* همان نسبت محمّد راست با من  
چو بی مهر ولی شد، چیست ایمان؟\*\*\* چراغی کش فرو خشکید روغن  
نیابد حاسد ما بوی جنّت\*\*\* مگر اُشتر رود در چشم سوزن  
نه من سر لشکر اسلام بودم\*\*\* شرر در خرمن کفار بکفن؟



نه شمشير على آن شعله كزوى\*\*\*أجاق كفر و دين خاموش و روشن؟

نه من برداشتم از راه اسلام\*\*\*صنادیدی(۲) همه چون سد آهن؟

ص: ۶۴۵

---

۱-۱- نصیب، بهره، بخش.

۲-۲- صناید جمع صناید به معنی مرد بزرگ، شجاع و دلاور می باشد.

نه با سرشان به خاک تیره سودم\*\*\* عناوین مُطَلَّا و مُطَنَّن؟

نه احمد «لافتی الآ علی» گفت\*\*\* نیامد در اُحد ناد علیاً؟

به ایمان و به بازو و به شمشیر\*\*\* نه من سیمرخ پرورد و تهمتن؟

به نسبت یا به سبقت یا به اسلام\*\*\* که را یارای همدوشی ست با من؟

نشستن را بُود بست خدایی\*\*\* تو این بست خدا، خواهی شکستن

چو بلبل رفت و زاغ آمد به صحرا\*\*\* به باغ اندر نه گل ماند، نه گلشن

چه بدبختی که می خواهد ملاقات\*\*\* خدا را و وبال از من به گردن

چه گمره تیره بختانی که در شب\*\*\* چراغ ماه را دارند دشمن

استاد شهریار

کلیات دیوان شهریار ۱۱۴۷/۲

ما به راهی می رویم عمار رفت

فخر رازی آن مرید یار غار\*\*\* گفته در تفسیر خود بی اختیار

هر که می خواهد طریق اهتدا\*\*\* بر علی باید نماید اقتدا

باز در جلد یک آن با فضل پیر\*\*\* این چنین گفته به تفسیر کبیر

هر که دستی دامن مولا زده\*\*\* چنگ اندر عروه الوثقی زده

آن که می خواهد دلیل قول ما\*\*\* بنگرد بر قول ختم انبیا

این چنین گفته رسول کردگار\*\*\* با علی گردش کند حق حیث دار

اخطب خوارزم با نصّ جلی\*\*\* در مناقب گفته در مدح علی

هست در مستدرک حاکم علن\*\*\* ابن ماجه هم نوشته در سنن

گفته در تاریخ بغدادش خطیب\*\*\* همچو اقرانش حدیثی بس عجیب

گفت با عمّار روزی مصطفی\*\*\*گر بینی در طریقی مرتضی

می رود تنها و از مردم جدا\*\*\*در مسیرت بر علی کن اقتدا

ز آن که او دورت نماید از ردی\*\*\*هرگزت خارج نسازد از هُدی

ای حسینی کس نگفته این کلام\*\*\*سنی با علم باشد یا عوام:

ص: ۶۴۶

بوذر و عمار و سلمان در جزا\*\*\* دوزخی باشد ز حب مرتضی

ما ز راهی می رویم عمار رفت\*\*\* بوذر و سلمان نیکوکار رفت

سیدرضا حسینی (سعدی زمان)

غدیریّه های فارسی ۱۲۸/

همایون سایه حیدر

تا نمود آن حلقه های زلف چون عنبر مرا\*\*\* کرد اندر یال و گردن عنبرین چنبر مرا

زان نوازشها که نوشین لعل او با بنده کرد\*\*\* ناخوش آید زین سپس اندر مزه شکر مرا

امشب از جام وصالش مستم و دارم شگفت\*\*\* کاین نمی آید ز بخت خویشتن باور مرا

دوش دل اندر برم نالید و گفتا کای ادیب\*\*\* سر بده در عشق و مفزا بیش در دسر مرا

گر چه زیبایند یکسر دختران طبع من\*\*\* لیک زیباتر بر آمد این نکو دختر مرا

باز با من گفت با آوای نرم از راه شرم\*\*\* دور دار ای باب من از شوی بد گهر مرا

داد خواهی گر مرا باکس که باشم جفت او\*\*\* جفت کن با نام بگشاینده خیر مرا

برتر آید جانم از پاکیزه رویان بهشت\*\*\* در پذیرد شاه مردان، شیر یزدان گر مرا

آسمانی زاده ام من زین نژاد خاکیان\*\*\* یک تنی نبود همال و همسر و همبر مرا

چاکرش باشم اگر خوش تر که آرد چاکری\*\*\* بهمن و اسفندیار و طوس بن نوذر مرا

گر نه فرّ ایزدی در ذات پاکش مضمّر است\*\*\* از چه شد در درک او هوس و خرد مضطر مرا

گر مبارزوار آید پیش او سام دلیر\*\*\* گوید ایدون جای مغفر بایدی معجر مرا

ای سوار دلدل شهبها به فرّ بند گیت\*\*\* ننگ آید زین سواران جهان یکسر مرا

گر نه علوی زاده ام من از چه این سفله جهان\*\*\* داشت با رنج روان مانند مایندر(۱) مرا

از پی آن کز خدای آورد روشن نامه را\*\*\* نیست کس جز باب شبیر و شبر سرور مرا

گر تو نشنیدی شنیدم من کجا آن شاه گفت:\*\*\* کان بُود فرخ همال و یاور، و دادر(۲) مرا

چون قیاسات خرد خالی نبود از پیچ و تاب\*\*\* بر گزیدم مهر او تا او بُود رهبر مرا

حکم آن کین جنبش سیاره بر فرمان اوست\*\*\* بی نیازی داده از احکام بومعشر مرا

ص: ۶۴۷

---

۱-۱- مایندر: زن پدر، نامادری.

۲-۲- دادر: برادر.

بهترین چیزی که شد بخش من از یزدان پاکر کت بوم مهتر پرست و تو بوی مهتر مرا  
سطح این گنبد که تحدید جهات آمد از آن\*\*\* زیرم آید گر شمارد شاه دین کهتر مرا  
جای استیزه تو را با من نماند ای ناصبی\*\*\* خواجه افلح(۱) تو را و خواجه قنبر مرا  
با من ای ناکس به چشم تیره ات چندین مچخ(۲) با فریدون می نتابد اژدر حمیر مرا  
آن توئی کت پاک یزدان گوید اندر سر همی\*\*\* که نیامد در زمانه چون تو یک مظهر مرا  
دیدمی در خواب یک شب آن فروزان پیشگاه\*\*\* بخت بیدارم کشیدی اندر آن محضر مرا  
چون بسودم دیده تر پیش او بر خاک خشک\*\*\* سود با فرمان او با سینه اش بوذر مرا  
از تکلف دور، نطقی از روانم بر دمید\*\*\* چرخ باید در خطیبی پایه منبر مرا  
گر به دوران من اندر باز گردد عنصری\*\*\* بیند اندر خرمنش هم برق و هم صرصر مرا  
گر بنشناسند فرزندان دهرم باک نیست\*\*\* بس بود بر سر همایون سایه حیدر مرا

ادیب نیشابوری

دیوان ادیب/۴

در بر خورشید، شمع می جستند

ز سرگذشت علی نیک می توان دریافت\*\*\* که در نهاد فرومایگان وفائی نیست

\*\*\*

همین که رفت محمد، ز خاطر همه رفت\*\*\* که جز علی ولی، میر و مقتدائی نیست

نفاق و کفر دگر باره آشکارا شد\*\*\* نفاق و کفر عرب را خود انتهائی نیست

از این که در بر خورشید شمع می جستند\*\*\* پدید شد که دل قوم را ضیائی نیست...

ز رأی باطل شورا علی به خانه نشست\*\*\* خموش ماند چو دانست همصدائی نیست

به حیرت از همه شد ناامید و با خود گفت:\*\*\* میان این همه بیگانه آشنائی نیست!؟

هم او به خانه چو بنشست، فتنه ها برخاست\*\*\* که نظم دولت ناهل را بقائی نیست

به کارها همه آشفته‌گی پدید آمد\*\*\* خطای بی خرد البتّه بی جزائی نیست

به عذر سوی علی بازگشت امت و گفت:\*\*\* میان ما همه غیر از تو پارسائی نیست

ص: ۶۴۸

---

۱-۱- افلح: نام غلام عمر بن خطاب است.

۲-۲- میچخ» از مصدر چخیدن، یعنی جنگیدن، جدال کردن و ستیزه کردن.

تو شاه کشور دادی و ما تبه ز ستم\*\*\* به غیر شخص تو ما را به کس رجائی نیست

زیا فتاده و بد حال و ناتوان شده ایم\*\*\* تو دستگیر شو اکنون که دست و پائی نیست

قبول کرد و پذیرفت عذرشان آری\*\*\* چو عفو کردن جرم کسان سخائی نیست

بزرگ بود و جوانمرد، لاجرم نازل\*\*\* به شأن دیگری آیات هل اتائی نیست

به جایگاه پیمبر بشد که زبینه\*\*\* بر آسیاب به جز قطب، آسیائی نیست

به عدل خواست جهان را نکو بیاراید\*\*\* که درد جامعه را به از آن دوائی نیست

تن بلاکش خود را به رنج داد نخست\*\*\* چه گفت؟ گفت: به عیش جهان صفائی نیست؟

کدام لذت تن دیده ای که در آخر\*\*\* نصیب روح از آن رنج جانگزائی نیست؟

شعار وی همه تقوا و عدل و طاعت بود\*\*\* که بی نیاز از آن هیچ پادشاهی نیست

میان این همه فرمانروا یکی دیدی\*\*\* که غیر نان جوین دیگرش غذائی نیست

ز جنگجویان کس را شناختی چون او\*\*\* که هیچگاه هراسیش از غزائی نیست

علی رسید به آن جا که عقل را هرگز\*\*\* مجال کاوش و اظهار علم و رائی نیست

یکی خداهش گمان کرد و دیگری مرتد!!!\*\*\* ثبوت شأن و را به از این گمراهی نیست

همین که مردم دنیا پرست کام طلب\*\*\* شناختند کزو بهره سودهائی نیست،

پی مخالفت وی همه کمر بستند\*\*\* ز یاوه ها و جز این در حقش عطائی نیست!

\*\*\*

حدیث آن که علی بود قاتل عثمان\*\*\* خدای داند و خلقش جز افترائی نیست

ولی معاویه را لازم است دستاویز\*\*\* و گرنه فایده او را ز ادعائی نیست

کسی که گفت سیاست نداشت شخص علی\*\*\* تصوّرش به جز اندیشه خطائی نیست

که هر که مرد خدا هست و طالب عقبی\*\*\* به پادشاهی دنیاش اعتنائی نیست



علی که گفت جهان را به نزد همت من\*\*\* به قدر عطسه بُز ارزش و بهائی نیست

اگر به جنگ رود، جز برای خالق نه\*\*\* و گر به صلح گراید پی هوائی نیست

معاویه است که دنیا پرست و حيله گر است\*\*\* سياستش همه جز خدعه و ریائی نیست

مرام او همه چون پیشرفت کار خود است\*\*\* خجل ز گفته و کردار ناسزائی نیست

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/ ۹۲

ص: ۶۴۹

## نقطه یک انتخاب

بعد نبی نوبه به حیدر رسید\*\*\* مطلع دین شد ز دو مصرع پدید

مصرع آغاز پیمبر بُود\*\*\* حیدر از آن، مصرع دیگر بود

بال ظهور این دو رسا مصرع است\*\*\* نامه حق، در پر این مطلع است

هست بر این مطلع خورشید تاب\*\*\* عرش و فلک، نقطه یک انتخاب

نوبه چو بر ختم نبوت فتاد\*\*\* دور نبوت به امامت فتاد

کیست علی؟ شمسه ایوان حق\*\*\* مصرع برجسته دیوان حق

طاق هنر، زوج بتول، او بُود\*\*\* جمله فروغند و اصول او بُود

قسمت دانش چو به هر تن رسید\*\*\* ذات علی بر سر خرمن رسید

کُنیت او شد ز نبی بوتراب\*\*\* گشت به گرد سر خاک، آفتاب...

کاشف اسرار به کشف غطا\*\*\* صف شکن معرکه لافتا

در کف سر پنجه زور آورش\*\*\* تخته مشقی ست در خیرش...

او چو وصی در همه ابواب شد\*\*\* چون به خلافت دگری باب شد؟!

آن که به جان پشّتی پیغمبر است\*\*\* مسند پیغمبریش در خور است

شاهد جودش به اصول و فروع\*\*\* بخشش خاتم به گدا در رکوع

بس که ورع لازمه فطرتش\*\*\* بود نمازی کرم و همّتش

کار نبی باشد از آن کس حَسَن\*\*\* کو بُودش کاره غسل و کفن

سازش او با همه قدرتش\*\*\* بود هم از مصلحت و حکمتش

محسن تأثیر تبریزی

قاصد آمد دوش از وی نامه دلبر گرفتم\*\*\* بهر ایثار رهش از جان خود، دل بر گرفتم

نامه را بوسیدم و بوئیدم و بر سر نهادم\*\*\* بارها خواندم ز سر تا پا و باز از سر گرفتم

تا سحر چون شمع بودم گاه گریان گاه خندان\*\*\* رفت خواب از دیده ترک بالش و بستر گرفتم

نامه از اشکم چو زلف یار و روز من سیه شد\*\*\* آخر الامر آستین حایل به چشم تر گرفتم

آمدم از خانه بیرون هر طرف رفتم شتابان\*\*\* هر که را دیدم سراغ از آن پری پیکر گرفتم  
بر در دیری رسیدم از مغان جمعی بدیدم\*\*\* ناله از دل برکشیدم جا در آن محضر گرفتم  
خلوتی در بسته پیری داد از شفقت نشانم\*\*\* سوی آن خلوت دویدم حلقه آن در گرفتم  
هی زدم آن حلقه بر در هی خروشیدم مکرر\*\*\* تا اثر از آن خروش و ناله بی مر گرفتم  
باز شد در آن سمنبر پای تا سر شد مصور\*\*\* در تماشا کام دل از آن نکو منظر گرفتم  
حلقه زلفش ز بس در من تصرف کرد گفتم\*\*\* در کمند افتاده یا جا در دل اژدر گرفتم  
سجده بردم پیش محراب دو ابرویش پس آنگه\*\*\* بهر قتل منکر حسنش به کف خنجر گرفتم  
مستی چشمش بدیدم حالتی در من عیان شد\*\*\* کز کف ساقی تو گفتمی پر ز می ساغر گرفتم  
شکرین لعل لبش چون غنچه گل، گشت خندان\*\*\* زان حلاوت من نظر از چشمه کوثر گرفتم  
خال هندو بر رخ چون آدرش دیدم ز داغش\*\*\* سوختم آن سان که گفتمی جای در آذر گرفتم  
با زبان جذبه از من رونمایی خواست بر وی\*\*\* دین و دل ایثار کردم ترک جان و سر گرفتم  
مات ماندم بر جمالش محو گشتم در جلالش\*\*\* از جهان گفتمی مکان در عالم دیگر گرفتم  
اندر آن حالت که دستم مانده بود از کار دستی\*\*\* خوش بر آوردم ز شوق و دامن حیدر گرفتم  
آن شهنشاهی که تا گشتم غلام آستانش\*\*\* در جهان باج شرف از سروران یکسر گرفتم  
قوت جبریل را کردم ز وی تحقیق گفتا\*\*\* هفت شهر لوط را من بر سر شهپر گرفتم  
گفتمش یاللعجب این قوت و قدرت که دادت\*\*\* گفت از پیرم علی بر هم زن خیبر گرفتم  
کعبه را گفتم که دادت این مقام و این صفا را\*\*\* گفت این رتبت من از میلاد آن سرور گرفتم  
چرخ را گفتم چه باشد اختراعات گفت روزی\*\*\* وام از ارض نجف مشتی دُر و گوهر گرفتم  
گفت پیغمبر نهادم عترت و قرآن پس از خود\*\*\* من به قرآن دامن بن عم پیغمبر گرفتم  
یا علی کوچکترین ذرات خورشید وجودت\*\*\* خود منم کز روشنی ره بر، مه انور گرفتم

ممه جهان روشن کند من دل ز خاک آستانت\*\*\* هر دو بگرفتیم نور اما من افزونتر گرفتم

من «صغیر» ناتوانستم که مدح حضرتت را\*\*\* پیشه خود ای ولی اعظم اکبر گرفتم

حاجتی دارم چو حاجات دگر آن را بر آور\*\*\* تا بگویم باز از نخل سعادت برگرفتم

محمدحسین صغیر اصفهانی

دیوان/۶۸

ص: ۶۵۱

صبح سعادت دمید حق در دولت گشاد\*\*\* پرتو مهر علی بر همه عالم فتاد  
من سگ شاهی که شیر سنگ شد از خشم او\*\*\* سنگ شود هر که را نیست به این اعتقاد  
خواه در اسلام و دین، خواه در ایام کفر\*\*\* مشکل هر کس که بود شاه ولایت گشاد  
چشمه آبی که شد جمع در او هفت بحر\*\*\* صورت تیغ علیست منبع شداد  
در همه صنفی شهی ست تا مگس و نحل هم\*\*\* شاه بنی آدم اوست نیست کس از او زیاد  
ذات نبی و ولی هر دو به معنی یکیست\*\*\* «لحمک لحمی» بس است قائده اتحاد  
مهر فرو برده بود سر به سجود غروب\*\*\* بهر نماز علی آمد و باز ایستاد  
زیر سُم دلدلش سنگ خروشد به ذکر\*\*\* هر که نه در ذکر اوست به بود از وی جماد  
یا علی آن کس که نیست طالب مهرت چو روز\*\*\* از شب تاریک غم، صبح امیدش مباد  
در حرم کعبه زاد شخص تو از روی قدر\*\*\* ز آدم و خاتم کسی مثل تو هرگز نژاد  
گوهر خیرالنسا داد به دستت رسول\*\*\* در دو جهان این شرف جز تو که را دست داد  
تا تو ز بام حرم بت فکنی بر زمین\*\*\* عرش حقت زیر پای، دوش چو کرسی نهاد  
در ظلمات جهان نور تو ای آفتاب\*\*\* بسته به هر ذره ای یک سر زنجیر داد  
پیر فلک، طفل تُست با تو بزرگیش چیست\*\*\* چرخ ندارد مگر قصه سلمان به یاد  
چرخ عنان مراد دست تو را داده است\*\*\* تا تو دهی از کرم خلق جهان را مراد  
کاشف قرآن توئی جز تو که داند که چیست\*\*\* سرّ الف لام میم، معنی یاسین و صاد  
بر ورق روی تو، «کاحسن تقویم» شد\*\*\* سوره «نون والقلم» ختم کند «و ان یکاد»  
راست روان همچو سرو با تو به جنت روند\*\*\* هیزم دوزخ بود هر که بود کج نهاد  
در ره حق رهنما نور صلاح بود\*\*\* ورنه نیابد فلک راه صلاح از فساد

هر که نه بر یاد تو آه سحر می کشد\*\*\* می دهد افسرده دل خرمن طاعت به باد

آن که به طاعات شب بی خبر از مهر تست\*\*\* چون سگ شب زنده دار خواب کند بامداد

ملک ازل تا ابد وقف نبی و ولی ست\*\*\* غصب کند هر که هست گر که نمود است و عاد

وارث نقد نبی گشت ده و دو امام\*\*\* یافت خلف از خلف رسم و طریق رشاد

ص: ۶۵۲

نقد امامت چنین دست به دست آمدست\*\*\* دست مبادش کسی کو به تغلب ستاد

هر که به اثنا عشر خود به امامت فزود\*\*\* سبع مثنائی چرا هم نکند مستزاد

دولت این خاندان تا به ابد باقی است\*\*\* طنطنه جسم شکست کو کبه کیقباد

جانب اهلی فکن گوشه چشمی که او\*\*\* با همه اندوه دل، هست به مهر تو شاد

محمد اهلی شیرازی

کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی/۴۵۲

نکوهش

کردید و نکردید!

میراثِ تبارِ خردِ آینه ها را

- کان پیر، همی جست نشان شان به چراغی

تا یابد از آن آینه مردان، مگر اینجا

در ظلمتِ هنگامه ایام سراغی -

ز اندیشه عشاق وز آفاق ستردید.

\*\*\*

آن یوسفِ گمگشته آمالِ بشر را

گامی دو برون نامده تا مرزِ حقیقت

بُردید و بدان گرگ سپردید.

\*\*\*

بی مرزی هوش و هنر صاعقه ها را

چون جدولِ اندیشه افلیج و شلِ خویش



محصور و فرو مرده شمردید.

\*\*\*

آن قامتِ رویان و روانِ ازلی را

آن آرزویِ زنده سقراط و علی را

ص: ۶۵۳

- با آن همه خون ها که فشانند به راهش -

در گوری از اندیشه خود، تنگ، فشردید.

\*\*\*

با این همه آن شعله فزاینده و زنده ست

چون بوی بهاران، به همه دهر، و زنده ست

در جمله شمايید و

شمايید

که مُردید

زیرا

کردید و نکردید

کردید و نکردید.

محمدرضا شفیعی کدکنی

هزاره دوم آهوی کوهی/ ۳۰۳

خدا داد علی را

آنی که نداند به جهان قدر تو را کس\*\*\* جز ایزد دادار تعالی و تقدس

فخر است تو را در همه آفاق به هر چیز\*\*\* فضل است تو را در همه آفاق به هر کس

خورشید به فرمان تو برگشت ز مغرب\*\*\* آمد به زمین زهره از این چرخ مقوس

زین پیش نبوده است به فضل تو به عالم\*\*\* من بعد نباشد به جهان نیز چو تو کس

آن کو به تو بگزید خسی را ز سر جهل\*\*\* کور است و ندانست پلاسینه ز اطلس

آن نیست امامت که دهد عامه به غوغا\*\*\* از روی تعصب به یکی جاهل ناکس

آن است امامت که خدا داده علی را\*\*\* بر خوان تو ز قرآن و به اخبار تو در رس

ای «ناصر خسرو» تو بگش ناصبیان را\*\*\* این تیغ زبانی که خدا داده تو را بس

ناصرخسرو قبادیانی

با زبان حیرت/۱۲۱

ص: ۶۵۴

دوش از پیر عقل پرسیدم\*\*\* کای تو دانا به رازهای نهفت  
رفت بسیار از علی و عمر\*\*\* در میان صحابه، گفت و شنفت  
که سزد جانشین پیغمبر؟\*\*\* هین بگو فاش، در جوابم گفت  
که: به جایش نشیند از پس مرگ\*\*\* آن که در زندگی به جایش خفت

ادیب بیضایی

یک قطره از دریا/۱۹۹

تَوَكَّلْنَا عَلَى رَبِّ الْعِبَادِ

ای ای مظهر نور خدا\*\*\* پرتو افشانی کن از امّ القری  
نور حق جلّ جلاله در جهان\*\*\* شد ز روی گیتی افروزت عیان  
هم به یمن مقدمت ربّ جلیل\*\*\* «طَهْرًا بیتی» بگفتا با خلیل  
گشت نورانی ز تو قلب بشر\*\*\* عالم از نور تو روشن سر به سر  
ای علی، ای معدن لطف و صفا\*\*\* ای علی ای باب علم مصطفی  
یک جهان در حیرت از اسرار تو\*\*\* یا علی گویان همه در کار تو  
شاه مردان، شیر پیروز خدا\*\*\* شاهباز دست آموز خدا  
افتخار عالم و آدم توئی\*\*\* جامع حلم و شجاعت هم توئی  
مجتبی را حلم تو آورد بار\*\*\* وان حسینت در شجاعت نامدار  
با پیمبر بوده ای در هر مقام\*\*\* از وجودش کسب کردی فیض تام  
در سپهر دین پیمبر آفتاب\*\*\* شاهدش من عنده علم الكتاب  
شاهد علم رسالت هم توئی\*\*\* منجی اهل ضلالت هم توئی

تو به حق گشتی رسالت را گواه\*\*\*ضمّ برهانی به برهان الاله

در سمای دین چو مه شیر خداست\*\*\*بر وجود شمس پیغمبر گواست

قل کفی بالله در شأنت صواب\*\*\*تاج تو، من عنده علم الكتاب

حق امامت را سزاوار تو دید\*\*\*بر پیمبر آیه بلّغ رسید

ص: ۶۵۵

شرط ابلاغ رسالت شد عیان\*\*\* با «وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ» و تأکید آن  
تالی پیغمبری در علم دین\*\*\* جانشین او تو هستی بر یقین  
هم به شأن تو فرود آمد به خم\*\*\* آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ»  
نور این آیات هر چه می فرود\*\*\* دشمنت را قدرت دیدن نبود  
منکرت را دل بُود در اریاب\*\*\* می گریزد شب پره از آفتاب  
دشمنانت مانده در تیه ضلال\*\*\* دوستانت رفته تا اوج کمال  
من چه گویم در ثنایت یا علی\*\*\* ای به نامت مشکلاتم منجلی  
از مکارم آن چه گیرم بالتمام\*\*\* در ولایت جمع باشد والسلام  
ای «حکیمه» از خدا توفیق خواه\*\*\* در ثنای بی حد دست الیه  
دست یزدانت چنین توفیق داد\*\*\* گو: تَوَكَّلْنَا عَلَى رَبِّ الْعِبَادِ(۱)

حکیمه دبیران

محراب آفتاب/۳۶۷

جانشین مصطفی

از طفیل نور پاکت آب و گل جان یافته\*\*\* خضر وقت از خاک راهت آب حیوان یافته  
در هوای اوج گردون کمال چشم عقل\*\*\* کمترینه ذره چون خورشید تابان یافته  
اطلس گردون میناکان لباسی فاخر است\*\*\* کمترین هندوی تو بر عطف دامن یافته  
گوی گردون تا سرافرازی کند با امر تو\*\*\* خویشان را در خم چوگان فرمان یافته  
آمده در کوی لطف جمله ذرات وجود\*\*\* وز کرم هر ذره ای سرمایه کان یافته  
بندگان را مکان گفتم که گویم عقل گفت\*\*\* شرح آن تمکین منم بیرون ز امکان یافته  
در دبیرستان فضلست اوستاد عقل کل\*\*\* خویشان را بر مثال طفل نادان یافته

لافتی الآ علی لاسیف الآ ذوالفقار\*\*\* از ثنای کردگارت مدح در شان یافته

صایم الدهری که روی دل ندارد سوی تو\*\*\* طاعت خود روز محشر اصل حرمان یافته

قایم اللیلی که نبود جز به مهرت در سجود\*\*\* حاصلات اندر قیامت عین کفران یافته

ص: ۶۵۶

---

۱-۱- آیه مبارکه ۴۳ سوره رعد: و یقول الذین کفروا لست مرسلأ قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب.

تا نداری مهرش ای عابد کجا یابی بهشت\*\*\* جنت از کوی ولایش حور و غلمان یافته  
یا امیرالمؤمنین آنی که در اسلام تو\*\*\* دین به شمشیر دیانت کفر ویران یافته  
نقد دارالضرب معنی از قبول نام تُست\*\*\* در همه دهان سگه خندان یافته  
نفس پیغمبر تو و از تو رواج است آن که هست\*\*\* همچو بوذر درد دین را عین درمان یافته  
آشتی دادی به هم اصداد را تا دایم ست\*\*\* عالم از قانون انصاف تو میزان یافته  
گر نه از فیض کفت سرمایه دادی کی شدی\*\*\* رسم بخشش در جهان از ابر نیشان یافته  
جمله از دریای حکمتهای تو یک ذره بود\*\*\* آن چه در مجموع عمر خویش لقمان یافته  
یازده فرزند پاکت دانم از بعدت امام\*\*\* آن که هر یک را به عصمت دهر از اعیان یافته  
در کمال و علم و حلم و فضل و حکمت روزگار\*\*\* اولین و آخرین را جمله یکسان یافته  
چار از ایشان در بقیع آسوده اول مجتبی\*\*\* باقر و سجّاد و صادق چار ارکان یافته  
چون برم نام حسین تشنه لب در کربلا\*\*\* کاتشم از آب او پیوسته در جان یافته  
جان فدای دین تو کردی و ز جان هر دم خلیل\*\*\* صد چو اسماعیل در کیش تو قربان یافته  
خاک بغداد از جوار موسی کاظم بود\*\*\* افتخاری بر جهان بی حدّ و پایان یافته  
سامرا دارد تفاخر از نقی و عسکری\*\*\* وز رضا عزّ و شرف خاک خراسان یافته  
آخرین مهدی که دایم هست حاضر؛ منتظر\*\*\* در ظهور غیبت او چرخ گردان یافته  
عارف حق از ولی خالی نداند روزگار\*\*\* خود کسی کی ملک حق خالی ز سلطان یافته  
ذات او لطفی ست کان را پیر دانش دایم است\*\*\* در جهان از واجبات عدل سبحان یافته  
مرکز کون و مکان را آسیایی دان که هست\*\*\* چشم دوران دایمش زان قطب گردان یافته  
هر که گوید یافتم راهی به معنی جز به او\*\*\* نیست الا محض تسویلات شیطان یافته  
از لب دریای نقصان کم طلب دُرّ کمال\*\*\* کی شود دُرّ کمال از بحر نقصان یافته



جانشین مصطفی چون مصطفی باید یقین\*\*\*آل منشور کمال از آن عمران یافته

هرگز آدم از خدای خویشتن عاصی نشد\*\*\*بود آن ذلت ز راه سهو و نسیان یافته

معصیت بت سجده کردن باشد و خوردن شراب\*\*\*ای خردمند از نهی خود را چو مستان یافته

کفر از این بدتر کجا باشد که دانی از گزاف\*\*\*کافر تائب، امام هر مسلمان یافته

پاک و معصوم و مطهر بایدم در دین امام\*\*\*حکم جزم و راه دین از ربّ دئیان یافته

ص: ۶۵۷

در دبیرستان عصمت از سلونی روزگار\*\*\* نام آن عالی گهر عنوان دیوان یافته

دیده ارباب معنی از سر علم الیقین\*\*\* «انما» در حق او از نصّ قرآن یافته

عالم او را در امامت خوانده خیرالاولیاء\*\*\* آدم او را در خلافت شاه مردان یافته

ذوالفقار جان فکارش را عیان فرعون کفر\*\*\* چون عصا اندر کف موسای عمران یافته

آفتاب شام را آورده با قطب زوال\*\*\* روز روشن زهرا را اندر شبستان یافته

نصّ احمد بود حیدر از امامت وز یقین\*\*\* گر تو را دین است بر تحقیق و بنیان یافته

معجزات شاه مردان با حضورش گر چه بود\*\*\* روزگار اندر جهان بی حدّ و امکان یافته

بارها گفتم به حسرت، دم ز حیرت در کشم\*\*\* باز می بینم به آن خود را شتابان یافته

قبر او را غلامم بختیارم زین قبول\*\*\* وین حسن کاشی بُود از فضل یزدان یافته

ملاحسن کاشی

منتخب الاشعار ۱۰۹/۱

یا علی!

ای سرا پای وجودت معنویت یا علی\*\*\* چشم حق بین در تو می جوید حقیقت یا علی

زادگاهت کعبه و مسجد شهادتگاه تو\*\*\* بر کسی ممکن نگردد این سعادت یا علی

من دهان خویش با نام تو شیرین می کنم\*\*\* نام تو بخشد دهانم را حلاوت یا علی

هر ستم دیدی تو از دست عوام الناس بود\*\*\* بر تو شوریدند جمعی بی شرافت یا علی

دست تو دست خدا بود و گروهی ناسپاس\*\*\* با سران غائله کردند بیعت یا علی

نی سلامی بر تو می دادند مولانی جواب\*\*\* بر تو می کردند همواره اهانت یا علی

بعد پیغمبر عدالت لحظه ای اجرا نشد\*\*\* کلمه بی محتوایی شد عدالت یا علی

هرکسی شد مصدر کاری به جز مردان حق\*\*\* شد خلافت پُست مشتی بی لیاقت یا علی

سایه سر نیزه بود و جوّ استبداد بود\*\*\* زور بود و ضرب و شتم و حبس و وحشت یا علی

خانه ات تحت نظر بود و خودت خانه نشین\*\*\* داشت از نامت بسی وحشت حکومت یا علی...

سیدحسن خوش زاد

قفل شکسته ۷۷/

زیور زهد و علم

صاحب دین مبین را دل ز من پرسید کیست\*\*\* گفتمش ختم رسل احمد، مهین پیغمبر است

گفت بعد از وی ولایت را که شاید، بازگو\*\*\* گفتم آن کو پایه قدر وی از کیوان بر است

گفت در بستر به جای او شبانگاهان که خفت\*\*\* گفتم آن کو گاه بیم از جمله پابرجاتر است

گفت با احمد خود از یاری برادر خوانده کیست؟\*\*\* گفتم آن کز بهر او سرگشته مهر انور است

گفت با زهرا که همسر گشت گفتم آن کسی\*\*\* کز فضیلت این و آن را هم سرآمد هم سراسر است

گفت برگو کیست سبطین پیمبر را پدر\*\*\* گفتمش آن پیشرو کو رهروان را رهبر است

گفت اعجاز رسول مصطفی در جنگ بدر\*\*\* ز اهل ایمان مر کدامین پاکدل را در خور است

ص: ۶۵۹

گفتم آن پر دل که دارد گردن را پایمال\*\*\* زخم شمشیر سرافشانش که در دست اندر است

گفت در «احزاب» دانی شیر صید افکن که بود\*\*\* گفتم آن کو قاتل شیری چو عمرو کافر است

گفت خصمان را که تن خست و درید اندر «حنین»\*\*\* گفتم آن کو دشمن دین را عدوی قاهر است

گفت با احمد که خورد از مرغ بریان بهشت\*\*\* گفتم آن کو بر همه خویشان پیغمبر سر است

گفت دمساز پیمبر کیست در زیر کسا\*\*\* گفتم آن مهتر که زهد و علم از او با زیور است

گفت در روز غدیر خم ولی حق که شد\*\*\* گفتم آن کس کو بزرگان را به گیتی سرور است

گفت در شأن که آمد هل اتی از قول حق\*\*\* گفتم آن کو دستگیر هر که بی سیم و زر است

گفت سایل را که خاتم داد هنگام نماز\*\*\* دید چون استاده خواهان مستمندی بر در است

گفتم آن در راه یزدان بهترین شمشیر زن\*\*\* کز ره تحقیق هر کس پیرو او شد بر است

گفت در محشر که باشد قاسم نار و نعیم\*\*\* گفتم آن کز رأی روشن آفتاب خاور است

گاه نفرین بر نصاری با نبی گفتا که بود\*\*\* گفتم آن کاندرا همه احوال او را یاور است

گفت با احمد که باشد همچو هارون با کلیم\*\*\* گفتم آن پیوسته با وی همچو با جان پیکر است

گفت بر گو کیست آن کو شهر دانش راست در\*\*\* گفتم آن دانا که علم دیگران را مصدر است

گفت آن کو ناکثین را داد کیفر خود که بود\*\*\* گفتم این در قصه حرب جمل خود اندر است

گفت جویم در کجا نام عدوی قاسطین\*\*\* گفتمش در وقعه صفین کاندرا دفتر است

گفت شمشیر که را خون خوارج آب داد\*\*\* گفتمش بر خوان ز جنگ نهروان کان خوشتر است

گفت ساقی کیست کوثر را به روز رستخیز\*\*\* گفتم آن کاندرا نبردش زهره شیر نراست

گفت بر گو کان چه گفتمی سیرت یک مرد بود\*\*\* گفتمش آری گرت قول «سهیلی» باور است

گفت از این یکتا بگو نام و نسب گفتم علی\*\*\* پور بو طالب خدیو اهل ایمان حیدر است

احمد سهیلی خوانساری

علی (ع) در شعر و ستایش فارسی / ۶۰

امام مبین

سید و سرور بگو کیست به غیر از علی\*\*\* جان پیمبر بگو کیست به غیر از علی

صاحب منبر بگو کیست به غیر از علی\*\*\* خواجه قنبر بگو کیست به غیر از علی

ساقی کوثر بگو کیست به غیر از علی

شاه ولایت که بود، راه هدایت که بود\*\*\* عین عنایت که بود، جای حمایت که بود

باب رسالت که بود، نور امامت که بود\*\*\* روح سخاوت که بود، اهل شجاعت که بود

قاتل عنتر بگو کیست به غیر از علی

در همه عالم بگو کیست که در کعبه زاد\*\*\* دیده حق بین نخست، بر رخ احمد گشاد

فیض لعاب نبی جمله علومش بداد\*\*\* یافت به طفلی ز حق، خلعت رشد و رشاد

مرشد دیگر بگو کیست به غیر از علی

ص: ۶۶۱

سوره یاسین بخوان، کیست امام مُبین\*\*\* سوره تحریم نیز، صالح و مؤمن بین

هادی خلقان که را، گفت خداوند دین\*\*\* کیست پس از مصطفی، وارث تخت و نگین

صاحب افسر بگو کیست به غیر از علی

محسن تتوی

غدیریّه های فارسی/۱۸۲

یار با روح القدس

علی مرد قرون و فرد بی همتای اعصار است\*\*\* علی سرمایه پرمایه این چرخ دوار است

علی زیباترین تصویر دل انگیز انسانهاست\*\*\* علی بالاتر از اندیشه و اوهام افکار است

خدا تنها بُود از اوج پرواز علی آگه\*\*\* که او شاهین عرش خالق قهار غفار است

نزاید مادر گیتی همانند علی دیگر\*\*\* که او حق و حقیقت را چو میزان است و معیار است

فروغ آسمان بی کران علم و اندیشه\*\*\* به تحقیق او خردمند خردمندان ادوار است

پس از پیغمبر اکرم خلافت را کسی باید\*\*\* که مانند رسول الله با روح القدس یار است

ز جان و دل شهادت می دهم بعد از رسول الله\*\*\* خلافت را، ولایت را علی تنها سزاوار است

تو ای «منصور» جان خود ز مهر مرتضی پر کن\*\*\* که بی مهر علی ایمان مثال نخل بی بار است

منصور امینی

دیوان منصور/۲۸

ص: ۶۶۲

مغز خلافت

این چهار خلیفه را، که می دانی نغز\*\*\* گویم سخنی با تو، ز انصاف مَلغز

بادام خلافت از پی گردش دهر\*\*\* افکند سه پوست، تا برون آمد مغز

همان تبریزی

با زبان حیرت/۱۴۶

خود همه او

نخست مهر برآید به پیش دیده و پس، به پای نور نشیند هر آن چه سایه و خس

یک و دو و سه شمردیم در چهار ماندیم\*\*\* چرا که خود همه او بود اوّل، آن سه، سپس

محمّد آلاندوزلی

جانشین پیغمبر

بگرو به علی که دین پیغمبر اوست\*\*\* همتای نبی قرین پیغمبر اوست

از جان چو گذشت و خفت بر جای نبی\*\*\* شک نیست که جانشین پیغمبر اوست

\*\*\*

آن است علی که قصد حق، نیت اوست\*\*\* بالقوه هر کمال فعلیت اوست

مأمور به خواندن برائت گشتن\*\*\* از هر سخنی برائتِ ذمّت اوست

محسن تأثیر تبریزی

غدیریّه های فارسی/۱۷۶

مسند عرفان

افضل چو ز علم و فضل، آگاه علیست\*\*\* در مسند عرفان ازل، شاه علیست

از بعد نبی امام خلقِ دو جهان\*\*\* بالله علیست، ثم بالله علیست

بابا افضل الدين كاشانى

رباعيات بابا افضل الدين/٩٥؛ ديوان بابا افضل/١٧

ص: ٦٦٣



آتشین گفتار خاکی پیکرم: ۲۴۰

آسمان امشب ز خاک کعبه زیب و فر گرفت: ۱۰۱

آسمان یک بار دیگر خنده کرد: ۳۱۵

آفتاب معرفت، ماه بلند اختر علیست: ۲۰۸

آمد آن چشمه رحمت که جهان خرم از اوست: ۱۱۱

آمد آن کو مقدمش را چشم جانها بر در است: ۱۰۶

آمد از سوی خدای حی سبحان در غدیر: ۳۰۱

آمد به وجود شمس تابنده ای حق: ۲۳

آمد عروس حجله خورشید در شهود: ۵۰

آنجا که آفتاب رخس ذره پرور است: ۲۶۳

آنچه در سینه ما فرصت پرواز نداشت: ۱۷۱

آن دل که نباشد به تو مایل به چه ارزد؟: ۲۴۸

آن را که به دل محبت حیدر نیست: ۲۸۱

آن را که پیشوای دو عالم، علی بُود: ۶۱۷

آن روز که می، آرزوی خم می کرد: ۳۹۴

آن شاه که او قسیم نار است و جنان: ۴۳۷

آن شاه که شهر علم را آمد در: ۴۴۴

آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهر است: ۲۲۶

آن عملی را که خدا طالب است: ۲۲۶

آن که صد مرتبه از روی تو تصویر کشید: ۳۹۹

آنی که نداند به جهان قدر تو را کس: ۶۵۴

آیت حق، شیر یزدان، حجت داور علیست: ۴۷۹

آی... دریا در خروشانیت گم!: ۳۲۵

آینه تجلی ذات خدا علیست: ۱۹۹

آینه کبریا، علی بود: ۵۵۱

آینه مهر، روشن از یاد علیست: ۲۸۱

آینه نور جاودان است علی: ۴۳۷

از اشک یتیم، غرق اندوهی تو: ۲۸۴

از بام عشق صبح سعادت دمیده است: ۶۸

از بحر محبت علی، هستی ماست: ۳۹۳

از پله های پرواز نامت تا پیشانی بلند خورشید: ۱۶۷

ص: ۶۶۴

از پی امروز دنیا، وز پی فردای دین: ۲۹۱

از چشم سپیده خواب را می گیرم: ۲۸۵

از خم رسید مژده که جشن ولایت است: ۳۷۰

از طفیل نور پاکت آب و گل جان یافته: ۶۵۶

از علی آموختم، دریا دلی: ۱۸۰

از کران مشرق آمد عالم آرا در غدیر: ۳۰۵

از مهر و محبت علی هستی ماست: ۴۳۹

از نور تفسیری نبود، نام تو شد معنی علی: ۴۶۱

از نور روی اوست، که عالم منور است: ۲۸۷

از نور نبی واقف این راه شدیم: ۲۷۷

از ولای مرتضی، دل سینه سینا شود: ۲۶۹

از هوش جان گداز شد آب استخوان من: ۴۲۴

از یاد علی همیشه خندانم: ۱۹۶

اسدالله، در وجود آمد: ۱۹

اشک عاشق، پاک تر از زمزم است: ۱۷۴

افضل چو ز علم و فضل، آگاه علیست: ۶۶۳

اگر دنیا، اگر عقبا، علی بن ابی طالب: ۱۷۷

اگر روزی شود در سایه طوبایت آسودن: ۱۹۷

اگر سنجند هر سهمی در اسلام: ۶۴۵

اگر نوبهارم، اگر زمهریرم: ۲۱۱

- اگر نه خداوند گاه و سریرم: ۲۳۸
- الا که رحمت آیتی ز رحمت علی بُود: ۵۹۴
- السّلام ای آفتاب آسمان داد و دین: ۵۷۵
- السّلام ای اشرفِ خلقِ إله العالمین: ۵۸۲
- السّلام ای حرز نامت شرع را نقش نگین: ۵۸۶
- السّلام ای سایه ات خورشید ربّ العالمین: ۵۶۵
- السّلام ای عالم اسرار ربّ العالمین: ۵۷۰
- السّلام ای فرش راهت عرش ربّ العالمین: ۵۷۸
- الله الله بر سپهر دین بر آمد آفتاب: ۲۷۲
- الهام خدای کعبه در گوشش بود: ۱۴۳
- امروز روز رونق دین پیمبر است: ۳۵۷
- امروز کعبه را شرف و مرتبت فزود: ۱۱۱
- امروز که میلاد شهنشاه جهان است: ۷۲
- امسال فرصتی است که از جان بخوانمت: ۴۵۴
- امشب از گردش چشمان تو مستیم همه: ۲۷۴
- امشب به سرای دل، دری باید زد: ۳۹۶
- امشب شب ولادت مسعود مرتضاست: ۵۸
- امشب شب ولادتِ مولای ما، علیست: ۴۴
- امشب که چهرِ آسمان، دارد صفای دیگری: ۶۴
- امشب گشود رحمت حق، بر جهان دری: ۴۸

اندر خبر بُود که نبی، شاه حق پرست: ۴۷۳

اندیشه سبزم، ثمر باغ ضمیر است: ۳۷۳

اوصاف علی به گفتگو، ممکن نیست: ۴۳۶

ای آن که به مؤمنان سر و سالاری: ۴۴۲

ای آن که تو را خدا غضنفر کرده: ۴۴۱

ای آن که حریم کعبه، کاشانه توست: ۱۳۵

ای آن که در آفاق ولایت ماهی: ۴۴۲

ای با تمام غربت ما آشنا غدیر: ۳۰۶

ای باده کشان در میخانه، علی: ۲۳۲

ای برادر تا به کی داری ز دور روزگار: ۲۸

ای بر لب هر زمزمه نامت غزلی تر!: ۱۷۰

ای بسیر نازکتر از گلبرگ تر: ۵۱۷

ای بشر! خانه نهادی و نگفتی خام است: ۳۱۸

ای بلندای آسمان، جاهت: ۳۳۰

ای بهترین حماسه به دنیا خوش آمدی: ۱۷

ای پادشاه مملکت اولیا، علی: ۴۵۷

ای پرتو آفتاب از سایه تو: ۶۱۲

ای چشم سپیده، محو زیبایی تو: ۲۸۵

ای چهره تو، آینه کبریا علی: ۴۵۳

ای چهره تو روشن از پرتو الهی: ۲۴۴

ای خسته دلان، ذکر جلی باید گفت: ۱۵۸

ای خوش آن کو نگاشت لوح ضمیر: ۲۹۲

ای خوشا سر بر سر زانوی دلبر داشتن: ۵۴۲

ای در طریق عشق و وفا رهنما علی: ۱۸۷

ای دل ار خواهی، دل از مهری منور داشتن: ۴۱۸

ای دل ار خواهی گذر بر گلشن دارالبقا: ۶۳۰

ص: ۶۶۵

ای دل ز همه بهتر، با مهر علی سازیم: ۲۳۲

ای دل نه همین به ما امام است علی: ۴۴۶

ای دوست بیا که دم ز حیدر بزیم: ۲۸۵

ای روان بخش جوان، آرام پیر: ۳۲۷

ای زاده تو در میان کعبه: ۱۱۵

ای ز مشکین طُره ات بر هر دلی بندی دگر: ۲۳

ای زمینت آسمان عالم بالا شده: ۵۹۲

ای زنده نماز و شهید دعا، علی!: ۲۳۵

ای سراپای وجودت معنویت یا علی: ۶۵۸

ای سُکر تولای تو در جان باقی: ۳۹۶

ای سواد عنبرین فامت سویدای زمین: ۹۸

ای شرف دوده آدم علی: ۲۶۹

ای شعله نخل طور ایمن، از پرتو حُسنت آشکارا: ۱۳۸

ای صبح، سپیده ظهور آمده است: ۱۴۳

ای علی ای آیت جان آمدی: ۱۸

ای علی، ای ارتفاعت تا خدا: ۵۶

ای علی ای سرور و سالار دین: ۱۷

ای علی ای مظهر نور خدا: ۶۵۵

ای علی مرتضی تو مظهر ذات خدایی: ۴۲۶

ای فروغ مهر و مه از طلعت زیبای تو: ۲۴۵

ای فصل عشق در گذر سالها، علی! : ۴۵۷

ای کردگار گفته ثنای تو یا علی: ۴۵۵

ای که بیکران ترین طلایه دار بخشش و شفاعتی: ۴۵۳

ای که پایان تو پیدا بود از آغاز هم: ۴۰۲

ای که گویی مناقب حیدر: ۵۱۵

ای گلرخ دلفریب خود کام: ۳۷۷

ای مثل تو در فضل نیاورده به دنیا: ۲۳۶

ای محو ثنای تو زبان ها: ۲۷۲

ای محو کمال تو ز ماهی تا ماه: ۴۴۲

ای مظهر عجایب و مجموعه کامل: ۵۱۹

ای ناخدای کشتی بحرِ ولا علی: ۲۳۱

ای نام تو، نام حضرت حق: ۱۸۶

ای نای دهر پر ز نوای تو یا علی: ۴۶۰

ای نثار شام گیسویت خراج مصر و شام: ۵۰۶

این چهار خلیفه را، که می دانی نغز: ۶۶۳

ای نخستین بدر، هر شب دیدنت را دوست دارم: ۲۳۴

اینک پیامبر در بازگشت از سفرِ خانه خداست: ۳۸۹

- ب، پ

با این که سخت می شود از نامتان نوشت: ۱۷۲

با بانگ اذان ز جای خود برخیزیم: ۲۸۵



با حُبِّ علی، دست خدا همراه است: ۲۸۷

باد بهار پرده ز روی چمن گرفت: ۴۰

باده بده ساقیا! ولی ز حُمِّ غدیر: ۳۸۷

باده و مینای علی بود و من: ۲۴۶

باران عشق فرو بارید، تندیس شعله ز جان، گل کرد: ۱۳۶

باز آمد جشن میلاد علی: ۱۹

باز بر آن سرم که من، بلبل خوشنوا شوم: ۵۹۹

باز پیچیده مگر نام علی در گوشم: ۱۷۵

باز در وجد آمده سگان افلاک و زمین: ۸۰

باز دل را هوای پرواز است: ۴۶۶

بازم چراغ دیده ز دل در گرفته است: ۴۶۹

با کاخ نشینان ستمگر، قهر است: ۲۸۴

بده ساقی! آن باده ناب را: ۲۷۲

بر احمد و بر احد، گواه است علی: ۴۴۱

بر بیت خدای نور و صفای دگر آمد: ۱۰۵

برخاست، که عزم و استواری این است: ۴۴۰

بر درِ میکده عشق گذر خواهم کرد: ۴۳۳

بُردی به حقیقت دل عیاران را: ۲۸۴

بر کاینات آنچه یقین فرض و واجب است: ۶۲۸

بر من آن روز که خوردم می خُمِّ غدیر: ۳۱۳

بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من: ۵۴۵

بشو کام و لب اول، ای دل از سرچشمه کوثر: ۲۵۲

بعد حمد محمد آن که ولیست: ۴۸۸

بعد نبی نوبه به حیدر رسید: ۶۵۰

بگرو به علی که دین پیغمبر اوست: ۶۶۳

بگو تراب بنازد که بو تراب آمد: ۲۰

ص: ۶۶۶

بنت اسد عجب پسری دارد: ۱۰۹

بُود حمد مخصوص ذاتی چنین: ۳۳۲

بُود نام ایزد تَعالی علی: ۱۵۱

بوسه گاه لب افلاک بُود جای علی: ۸۵

بوی گل های بهشتی با علیست: ۲۱۸

به آتش می کشم آخر زبان سر به زیرم را: ۳۱۸

به آسمان فکر می کردم به پرنده ها، به باران: ۳۲۶

به پرده بود جمال جمیل عَزَّوَجَلَّ: ۴۸۴

به حمدالله زبان نکته سنجم گوهر افشان شد: ۱۸۸

به نام خداوند لوح و قلم: ۳۳۱

به نومیدان بگو امید آمد: ۲۰

بیا ساقی که امشب شام قدر است: ۱۳۵

بی تو نباشد عجب گرز دل آرام رفت: ۱۷۰

بی ذکر علی صومعه و دیری نیست: ۲۸۳

بیشه ایجاد ربّ العالمین، یک شیر داشت: ۱۹

بی عشق تو نخل آرزو بی ثمر است: ۲۸۴

بی عشق تو هر که در جهان زیست، مباد: ۲۸۱

بی مهر علی که هست میزان فلاح: ۲۷۹

پای علی تا به زمین باز شد: ۱۱۴

پرده از رخ تا علیّی عالی اعلا گرفت: ۲۵

پرده برداشت گل از روی بهار: ۳۷۱

پرده دیگر بُود اعجاز گون: ۱۳۰

پرسیدم: عشق چیست؟ عدل چه باشد؟ صمیمیت را بگو که چیست؟: ۱۹۹

پُر شد اُفق از مهر جهانتاب علی: ۴۴۲

پیچید در ایوانِ خدا عطرِ تولد: ۱۱۶

پیرانه سر جوان شدم از مدح بوالحسن: ۵۴۶

پیرایه مردانِ خدا، حیدر کزار: ۶۲۱

پیش از آن کین طارم فیروزه منظر کرده اند: ۵۱۱

پیوند الفت با علی بستیم از جان یا علی: ۳۹۲

ت -

تا آمد از باغ هستی بوی بهار تو مولا: ۵۲

تا امام عاشقان حضرت امیر شد: ۳۱۷

تا باده عشق در قدح ریخته اند: ۲۷۸

تا بدیدم رخ زیبای تو ای ماه ز دور: ۲۶۲

تا بر شد از نیام فلق، برق خنجرش: ۸۱

تا بزمِ دل ز ماه جمالت منور است: ۲۰۶

تا به کی افسانه از دارا و اسکندر کنی؟: ۱۵۵

تا تاج ولایت علی بر سر مه: ۲۵۷

تا جهان بحر و سخن گوهر و انسان صدف است: ۲۴۲

تا چند کنی مدیح بی جا: ۲۴۹

تا حُبِّ علی بُود مرا در رگ و پوست: ۲۸۲

تا حسن ازل، پرده گشایی کرده: ۴۳۸

تاختن آورد زی بستان سپاه آذری: ۵۵۲

تا درون کعبه بوی آشنا پیچید: ۱۲۲

تا دم آخر، اگر صافی دلی: ۱۴۹

تا زدم دست به دامان تولّای علی: ۲۶۰

تا زنده ام به جهان، گویم ثنای علی: ۱۹۱

تا سایه ولای تو افتاد بر سرم: ۲۴۰

تا صبح علی بود و مناجات شبش: ۴۴۲

تا صیحت عاشقی به تصحیح خداست: ۴۴۱

تا صورت پیوند جهان بود، علی بود: ۱۸۸

تا فت آن جلوه که نور از لیش نامیدند: ۱۸۰

تا فت تا جلوه جانانه، ز سیمای علی: ۲۷

تا کون و مکان شود معطر: ۵۰۳

تا که خود بر خاک پای بو تراب افکنده ایم: ۲۱۸

تا مهر علیست نقش در سینه ما: ۲۸۳

تا نمود آن حلقه های زلف چون عنبر مرا: ۶۴۷

تا تسلیم کن به اهل دل از کف عنان دل: ۴۸۶

تا تفسیر آفتاب است و تشرّف به نور- نامت: ۱۶۷

تا تکرار کن ای حنجره، فریاد علی را: ۱۱۷

تندنویسم را از نیام جییم: ۱۶۶

تو ای سرچشمه پاکی و رادی: ۱۸۳

تو ای نهایت انسان! کنون که می آیی: ۵۷

تو را چون نوگلِ ورد آفریدند: ۲۲

تیغ سحر ز خیمه شب، پرده ای درید: ۱۲۳

ص: ۶۶۷

جام گیتی نما علی ولی: ۲۸۶

جبرئیل آمد به وحی عشق و برخواند آفرینم: ۵۳۲

جبریل تحفه می برد از فرد دفترم: ۴۸۸

جرعه نوش جرعه ها از ساغر جانانم امشب: ۵۳

جز به ولای علی در دو جهان کام نیست: ۲۲۵

جز روی علی، در دو جهان روی دگر نیست: ۲۹۰

جز نور علی نیست، اگر درک بود: ۲۷۸

جلوه گر شد بار دیگر طور سینا در غدیر: ۳۰۳

جوشید آیه های زلال از لسان وحی: ۳۲۲

جهان لب تشنه جام علی بود: ۱۲۵

جهانی داده ام از دست و جانی کرده ام پیدا: ۲۵۹

چاه؛- این حیرت در دهان- شاید آب ها را فراموش کرد: ۴۵۲

چشمان علی، دو چشمه خورشید است: ۴۴۰

چشم تاریخ مانده است به راه: ۳۷۵

چشمه ها جوشید و جاری گشت دریا در غدیر: ۳۰۶

چنان که هست فلک را دوازده تمثال: ۴۱۵

چنان گرفته مرا تنگ در بر آتش و آب: ۴۶۷

چو آفتاب من از ماه رخ، نقاب گرفت: ۱۰۴

چو صاحب شریعت پس از کردگار: ۶۲۵

چو ناله سحری قفلم از زبان برداشت: ۴۸۰

چون، اوجِ کمالِ بشری می بینم: ۴۴۱

چون خُم می همیشه در جوشم: ۲۶۴

چون در چمن چمان شد آن شوخ سرو قامت: ۲۵۰

چون ذات علی ولی حق مظهر هوست: ۱۴۵

چون شست غمزه تو گشاد کمان دهد: ۴۷۷

چون صبح برگرفت ز رخ عنبرین نقاب: ۵۹۷

چون غم و محنت ز هر سو آورد و، یا علی گو: ۱۹۷

چون گردباد آه ز خاکم کشد عَلم: ۵۲۱

چون یار وفادار ار علی میثم تمار: ۵۵۷

چو وهم هر دو جهان در نیافت جای علی را: ۲۵۷

چه خوش گفت الحق رسول مصدق: ۱۳۷

چه روی داده که مهتاب دلپذیر شده ست: ۳۲۱

چه صبحست این که بوی جان برآمد: ۱۵۸

چه عجب گر در و دیوار درآمد به طرب: ۲۴

چه فرخنده ماهیست ماه رجب: ۷۵

چیست دانی کعبه را عزّ و کمال و اقتدار؟: ۱۱۲

-ح، خ

حجاب جان دریدم تا رخ جانانه پیدا شد: ۱۰۰

حُجاج به بیت خالق لم یزلی: ۱۴۴



حریم کعبه است این جا و خیل پرده دارانش: ۹۴

حقایق را تویی محور علی جان: ۴۱۰

حق به مرکز نشست روز غدیر: ۳۰۵

حق دیده خود به چشم خودبین می خواست: ۴۳۸

حکم از زبان خالق اکبر کند علی: ۶۰۰

حکیم این جهان را چو دریا نهاد: ۲۰۵

خانه ای ساخت به فرمان خدا ابراهیم: ۱۳۸

خانه زاد خدا علیست علی: ۹۸

خجسته باد نام خداوند، نیکوترین آفریدگاران که تو را آفرید: ۴۰۳

خدا مرا ز ولای علی جدا نکند: ۲۳۱

خدای داده مرا فتح دولت و اقبال: ۴۱۶

خرد را یافتم گفتم علی کیست؟: ۴۳۴

خم، در طلب جام تولای علیست: ۳۹۳

خواب دیدم بهار پشت در است: ۱۵۹

خواجه حق، پیشوای راستین: ۶۲۱

خورجین مرا پر کن از عطر بهار امشب: ۵۴

خورشید بزرگ آسمان است، علی: ۴۴۴

خورشید ز شوق، راه را گم می کرد: ۳۹۶

خورشید ز شهر مکه چون سر می زد: ۱۴۳

خیز و ساقیا می ده زان شراب روحانی: ۳۸۶

- د، ذ

دارم دلکی که بنده کوی علیست: ۲۷۹

دانی ز چه جان بی ملالی داریم: ۲۳۴

دانی که چرا علی امام ذی جود: ۱۴۴

ص: ۶۶۸

در آن سکوت که شب پرده دار اسرار است: ۴۱۲

در ازل عکس جمالش جلوه گر شد تا به چشمم: ۷۹

در ازل کاین جلوه در خاک و گل آدم نبود: ۱۷۳

در بحر شرف، گوهر یکدانه علیت: ۱۴۵

در پیکر کاینات، جان است علی: ۴۴۱

در حریم کعبه شاه انس و جان آمد پدید: ۲۳

در حریم کعبه نور آفتاب افتاده است: ۶۹

در خرابات مجانین کن گذر: ۵۱۶

در خلوت غیب، پرده دار است علی: ۴۳۷

در خم غدیر، نخل هستی بر داد: ۳۹۳

در دیده دیده، عین دید است علی: ۴۳۸

در راه خداست شیر یزدان بَلَدَم: ۴۳۹

در روشنایِ صادقِ معصوم صبحگاه: ۷۷

در زیر زلف، روی تو بیند گر آفتاب: ۴۵۸

در ساغرم، چو باده عشق علی بُود: ۱۵۱

در شامگاه سیزده ماه تو کامل شد: ۱۱۶

در عرصه عشق، باره رانده ست غدیر: ۳۱۱

در غدیر خم، نبی خشت از سر خم بر گرفت: ۳۱۶

در قفس بگشاید تا پری بزیم: ۹۷

در قیامت کافرینش خیمه بر محشر زنند: ۵۴۷

در کشمکش خاک نیامیخت تنش را: ۱۰۳

در مکتب عشق، پیر استاد علیست: ۴۴۰

در وصف علی که هر که رایی دارد: ۴۳۷

دریا و رودهای معطر در آسمان: ۳۱۸

دریای فضایل علی می جوشید: ۴۴۳

دریای کرم به کعبه چون دیده گشود: ۱۴۵

دست دل را می فشارم چون که پایند علیست: ۲۲۹

دشت غوغا بود، غوغا بود، غوغا در غدیر: ۳۱۳

دلا به مستی ما، حاجتی به ساغر نیست: ۲۰۹

دلا صفایِ عالمی، به روی مرتضیِ بین: ۲۹۱

دلبر ما نظیر ندارد به دلبری: ۵۵۳

دلبری دارم که باشد عالمی شیدای او: ۳۲۳

دل پر از شوکت و فر شد، شب میلاد علی: ۶۳

دل سر نکشد دمی ز پیمان علی: ۲۸۳

دل فدای خاتم فیروزه انگشترت: ۴۵۱

دل گدازنده شیران یلی: ۱۵۰

دل امشب هوای یار دارد: ۴۶

دل به فصل بهار از نشاط غافل نیست: ۲۳۹

دل من روشن از جلای علیست: ۲۰۹

دل یک لحظه بی یاد علی نیست: ۲۸۲

دل هرچه نظر به وسعت عالم تافت: ۱۴۲

دلی که خوب ترین بود ائتفاق افتاد: ۵۳

دم به دم، دم از ولای مرتضی باید زدن: ۲۲۱

دوباره عطر ولایت به مکه پیچیده ست: ۹۲

دوباره فصل غزل فصل بیقراری شد: ۱۷۲

دوش از پیر عقل پرسیدم: ۶۵۵

دوش در صحن چمن از چه سبب غوغا بود: ۲۹۷

دوش در مسجد شدم از خانه خمار مست: ۲۶۱

دوش رفت اندیشه ام در کار چرخ چنبری: ۶۲

دوشم مگر چه بود که هیچم نبرد خواب: ۴۹۷

دهید مژده به رندان می پرست امروز: ۳۵۹

دیباچه وحی حق به نامش وا شد: ۱۴۳

دیدن رویش به راه آورده صد گمره را: ۴۹۰

دیده فرو بند از این خاکدان: ۳۱۹

دیده عقل است محروم از کمال مرتضی: ۲۷۵

دیوار حرم که یا علی گفت و شکافت: ۱۴۳

ذره ای خورشید باشد از جمال بو تراب: ۵۱۰

- ر، ز

راز پنهان غنچه را کرد از لب اظهار گل: ۳۱

راز رحمان علی ولی الله: ۲۸۹

راستی بس که لطیف است رخ آن دل خواه: ۳۸۵

رسم عاشق نیست با یک دل، دو دلبر داشتن: ۶۳۶

رسید آن دم که گیتی را نسیم آذر آراید: ۴۶۲

رفتم ز جهان، ولی ولی می گویم: ۴۳۹

روزی از روزگار، مادر من: ۲۱۲

روزی که شد از جام ولا مست، محمد: ۳۵۶

ص: ۶۶۹

روزی که علی به کعبه آمد به وجود: ۱۴۴

روزی که غدیر، سمت دریا می رفت: ۳۹۳

روزی که کلاف رشته سر در گم بود: ۳۹۶

روشدلان که سیر صفای سحر کنند: ۲۶۰

«رومی»! نشد از سرّ علی، کس آگاه: ۴۳۶

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی: ۴۷۶

ز تاب شعشه مهر، سایه بهر پناه: ۵۴۸

ز در دوش سیمین عذاری سمن مو: ۳۹

ز سرگذشت علی نیک می توان دریافت: ۶۴۸

ز شیر ایزدی، جرأت بر آشفت: ۱۱۹

ز صد هزار محمّد که در جهان آید: ۴۷۴

ز عهده که بر آید به جز خدای علی: ۴۱۵

ز فرّ و میمنت این خجسته عید غدیر: ۳۷۴

ز فیض گلشن روی تو چون شوم آگاه: ۵۴۸

زمانه در پی آزار نکته سنجانست: ۲۱۴

ز مدح شهریاران جهان، گر روی تابیدم: ۲۷۱

ز مشرق تا به مغرب گر امام است: ۶۲۰

ز میلاد امیرالمؤمنین است: ۷۱

از میلاد ولایت گشت تا بیت خدا روشن: ۱۸

زمین اگرچه بروید سبز، زمان اگرچه بیارد سرخ: ۱۷۱

زندگانی چیست دانی؟ جان منور داشتن: ۴۲۳

ز هر سرود سخن کن سخنگرا کوتاه: ۱۷۸

ز هر شب مطرب ما ساز خوشتر می زند امشب: ۵۲

زهی سپهر ولایت که در ولایت ها: ۴۳۶

زهی سلطان بحر و بر علی بن ابی طالب: ۱۷۶

زهی ظهور جلالت به کاینات طراز: ۴۸۵

زیبایت ای ماه به هر شهر، شهر است: ۳۱۴

- س، ش

ساغر دل پر شده از هل اتی: ۹۲

ساقی امشب جام را لبریز کن: ۴۳

ساقی بیا که غنچه دل با تو وا شود: ۲۷۷

ساقی بیا که نوبت پنجاه هم رسید: ۴۲۸

ساقی ز می زلال کوثر «می» ریز: ۳۹۴

ساقی! می ای بده که مرا زیر و رو کند: ۴۶۵

ساقی می حیدری بیاور: ۴۶۳

ستاره ای که دهد روشنی به طلعت ماهی: ۳۷۲

ستاره سحر از صبح انتظار دمید: ۳۱۷

سحر که بر مژه افروختم چراغ نگاه: ۵۴۹

سرانگشت تو را می بوسم ای یار: ۴۴۸

سرچشمه وحی در کویر است، غدیر: ۳۹۶



- سر زدم از خواب صبحی کز نسیم عنبرین: ۵۴۵
- سرمایه کسب عاشقی، عشق علیست: ۲۸۲
- سرور و آقا علی مرشد و مولا علیست: ۵۴۱
- سعادتی ست که روی من و تو سوی علیست: ۴۵
- سلام منطق توحیدی زمین و زمان!: ۱۶۰
- سلطان سریر سبز تقدیر علیست: ۴۳۷
- سوزد ار آهی کشم در یکدگر: ۵۱۸
- سوگند می خوریم که محکوم حکم ماست: ۶۳۱
- سید و سرور بگو کیست به غیر از علی: ۶۶۱
- سیزده ماه رجب آمده ست: ۳۶
- سیل توحیدیان محرم راز: ۳۹۴
- شاهها، تو مع اللّهی و الله معک: ۱۷۴
- شاه جهان، جان جهان، بوالحسن: ۵۵
- شاهد کلّ الجمال ایزد یکتا علیست: ۴۲۹
- شاهی که به اسرار جهان دانا بود: ۴۴۵
- شب آن شب کعبه ساکن چنین می گفت با بودن: ۱۰۴
- شب با ستارگان محفل دارد: ۲۰
- شب گذشته که بودم ز غم به سوز و گداز: ۴۸۴
- شب میلاد تو از عرش خدا گل می ریخت: ۵۱
- شب میلاد تو عطر خدا تا بیکران پیچید: ۵۱

شبی که عرش گل آذین به شوق نور تو بود: ۱۱۵

شد به دوش احمد آن رشک ملک: ۴۷۴

شد خیمه گاه عشق به پا در غدیر خم: ۳۷۰

شرط ایمان چیست در دل مهر حیدر داشتن: ۶۴۰

شرف از بندگی در گه مولا خیزد: ۱۷۹

شرمگینم، شرمگین از بودن بی چاره خویشم: ۵۶۳

ص: ۶۷۰

شکست گوهر اسراء در صدف، کعبه: ۹۱

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او: ۲۵۷

شیخ الائمه النّقا ماه هاشمی: ۵۲۹

شیعیان من شافع عقباستم: ۵۴۰

- ص، ط

صاحب دین مبین را دل ز من پرسید کیست: ۶۵۹

صبح پیری را شفق اندود کردی از حنا: ۴۹۳

صبح سعادت دمید حق در دولت گشاد: ۶۵۲

صحرا میان حلقه آتش اسیر بود: ۳۱۴

صدای کیست چنین دلپذیر می آید: ۳۵۸

صدف طبعم آن چه گوهر ریخت: ۴۹

طریق عشق نه تنها به ما نمود علی: ۲۷۵

طفلی امشب پای در میدان هستی می گذارد: ۵۹

طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب: ۱۱۱

- ع، غ

عارفان در عشق جانان، دست از جان شسته اند: ۲۰۸

عارفان دل به تولای علی باخته اند: ۲۰۷

عالم کفی از جود و سخای تو علی جان: ۴۵۵

عالی تر از آنی که علی خوانندت: ۱۷۴

عشق تو فروغ جان صاحب نظر است: ۱۹۸

عطر گل توحید پیچیده است: ۳۶۷

علی آمد عدالت دیدنی شد: ۳۹۵

علی آن مصطفی را قرّه العین: ۴۸۷

علی ام من خدا را خانه زادم: ۵۳۹

علی ای همای رحمت! تو چه آیتی خدا را؟: ۴۰۱

علی در آفرینش بی قرین است: ۳۹۵

علی را چه بنامم؟: ۱۸۱

علی، راز جهان آفرینش: ۵۵۷

علیست، مرغ حق و کعبه آشیانه اوست: ۱۱۸

علی سلطان دین، جان پیمبر: ۴۷۵

علی که بود جهان تنگ، بهر جولانش: ۳۲۳

علی گفتم و آمدم سوی خاک: ۱۵۰

علی مرد قرون و فرد بی همتای اعصار است: ۶۶۲

عید و گه عشرت است و باده کشیدن: ۳۶۹

غدیری قطره دریا شد ببینید: ۳۹۵

غم چو در سینه لنگر اندازد: ۴۷۱

غیر انسان هرچه باشد ظلّ انسان است و بس: ۴۱۲

- ف، ق

فخر رازی آن مرید یار غار: ۶۴۶

فردا که کند ظهور، انوار جلی: ۱۷۴

فروزنده بزم جان ها علی: ۱۹۰

فروغ روی تو بر جلوه ها جلا بخشید: ۱۴۲

فلک امشب مگر ماهی دگر زاد: ۴۲

فهم کن گر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین: ۶۱۸

قاب می گیرد اگر آینه مولا شدنت را: ۳۲۵

قاصد آمد دوش از وی نامه دلبر گرفتم: ۶۵۰

قسم به جان تو ای عشق! ای تمامی هست!: ۳۳۰

قسم به خالق بی چون و صدر بدر انام: ۶۲۹

- ک، گ

کار عاقل نیست بر دل، مهر دلبر داشتن: ۶۳۴

کام جان در لعل جانان یافتم: ۵۲۲

کردید و نکردید! میراث تبار خرد آینه ها را: ۶۵۳

کرد یزدان در سرای فراز: ۸۶

کس ز صهبای تفکر مست عشق اولی ست: ۱۹۲

کعبه امشب نورباران می شود: ۱۲۱

کعبه بگرفته به خود لطف و صفای دگری: ۱۴۵

کعبه شد امشب ولایت محورش: ۱۱۷

کعبه هم از تولد او آبرو گرفت: ۱۰۳

کوه نتواند شدن سدّ ره مقصود مرد: ۴۹۶

کیست در دنیای علم و فضل، سلطان، جز علی؟: ۶۴۴

گذشت عمر دریغا که در سرای جهان: ۲۲۱

گر آفتاب چهره خود را عیان کنی: ۴۰۳

گر او نبود، دست خدا را که می شناخت؟: ۴۳۳

گر بایدت سعادت دیدار مصطفی: ۱۳۱

گر برتر از آسمان بود منزل تو: ۲۸۳

گر بند «لسانی» گسلند از بندش: ۲۷۸

ص: ۶۷۱

گر پرسدت کسی، که علی را نظیر هست؟: ۴۳۸

گرچه صحرا بود پر خاشاک و سوزان در غدیر: ۳۱۱

گر مهر علی در دل و جانت نبود: ۲۸۴

گر همی خواهی که از عرش برین، سر بر کنی؟: ۲۴۸

گشت روشن جهان ظلمانی: ۷۳

گشتم ز لطف حضرت بی چون و ذوالمنن: ۲۹۴

گشتیم به جان، مطیع و منقاد علی: ۱۵۸

گفتا رسول کز پی من جانشین علیست: ۳۷۱

گفتم که عشق حیدر، شوری فکنده در سر: ۲۶۳

گفتی ثنای شاه ولایت نکرده ام: ۱۷۵

گل بر افشانند باد فروردین: ۳۷

گل همیشه بهارم، بین خزان باقی ست: ۳۲۹

گلی که سنبل زلفش بود به تاب این است: ۲۶۱

گوهر بحر کرم، کنز ادب کیست؟ علیست: ۵۶۰

گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود: ۱۰۰

گیرم که آفتاب جهان، ذره پرور است: ۴۰۹

ل- م

لب تشنه آن می آم که در جام علیست: ۱۶۸

لبت کز آب لطافت برو دمیده گیاه: ۵۲۷

ما پیرو آیین رسول اللّٰهیم: ۲۸۴

ما خانه ز غیر دوست پیراسته ایم: ۳۹۵

ما شیوه عشق از تو آموخته ایم: ۲۸۳

ماهرویان جهان فتنه ماه رجبند: ۷۶

ماه صد آینه دارد نیمه شبها در غدیر: ۳۰۸

ماهی تو، که بر بام شکوه آمده است: ۴۴۰

مجد و عظمت از همه سو می بارد: ۴۴۳

مجلس ما را چه جای ساغر و صهباستی: ۶۰

محمد، شمع جمع انبیا بود: ۶۲۰

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر: ۴۸۰

مرا در تن بُود تا جان، علی گویم، علی جویم: ۱۹۴، ۱۹۵

مرا مباد که با فخر همنشین باشم!: ۲۱۵

مرحبا ای نکهت عنبر نسیم نوبهار: ۶۳۲

مرد مردانه، شاه مردان است: ۶۲۲

مردی در ابعاد عظیم عشق: ۱۶۱

مردی ز کننده در خیر پرس: ۴۳۶

مژده ای یاران نسیم بوی جانان می رسد: ۵۸

مسلم اوّل، شه مردان علی: ۱۵۳

مسیح بر فلک و مرتضی علی به تُراب: ۴۶۵

مشرق انوار ولایت علیست: ۴۷۹

مقابل حرم کعبه ایستاد زنی: ۱۲۹



مقتدای خلق بعد از انبیا پیداست کیست: ۶۲۳

من بنده ناتوان و مولا علی است: ۲۸۲

مَنْتِ خدای را که ثناگوی حیدرم: ۲۵۳

مَنْتِ خدای را که مطیع پیمبرم: ۲۱۶

من که از مدح علی آفاق پر گوهر کنم: ۲۵۵

من نگویم که علی، الله است: ۴۷۵

مو آن مستم که پا از سر ندونم: ۵۶۴

موج از پی موج، شوق جوشیدن داشت: ۲۸۵

موجود به جز ذاتِ علی کیست؟ بگو: ۲۷۸

مهر تابان صبحدم از خاوران سر بر کشید: ۷۴

مهر تابان ولایت شد نمایان در غدیر: ۳۰۹

مهر تو، ز سینه رفتنی نیست: ۲۸۰

میان جمع دلبران تو دلزباتری علی: ۴۰۲

میسر نگردد به کس، این سعادت: ۱۱۸

میلاذ علیست قلّه عدل و ادب: ۲۴

میلاذ فخر عالم و سردار اتقیاست: ۷۸

می نویسم «علی» دستم خورشید می شود: ۱۶۶

می وزد یاد علی از نام زیبای غدیر: ۳۰۴

- ن، و

ناگاه آمدی و صدایی شنیده شد: ۱۶

ناگهان يك صبح زيبا آسمان گل كرده بود: ۴۳

نامت اگر ادامه نام خدا نبود: ۱۷۲

نامت حافظه گلها را معطر مي كند: ۱۶۹

نامت كليدي است به صبح: ۱۶۴

نام تو را كه مي گويم كوه ديگر سنگين نيست: ۱۶۸

نام تو يك دريای توفانی ست، مولا!: ۱۸۷

ص: ۶۷۲

نبی که معجز ماه دو پیکر آورده: ۳۸۲

نبی مدینه علم و علی بُود در او: ۴۵۸

نجوم اندر فلک در وجد و احسن احسن است امشب: ۴۷

نخست مهر برآید به پیش دیده و پس: ۶۶۳

ندیده ام ز تو بی خنده چین پیشانی: ۵۵۵

نرسد اگر به علی کسی، به کجا رود؟ به کجا رسد؟: ۲۵۰

نسخه هستی ز جمال تو بود: ۴۲۸

نصرت دِه حیب خدا مرتضی علی: ۱۱۰

نظر هر که از علی دور است: ۱۱۹

«نظمی» به ولایت تمامی خوش باش: ۲۸۰

نفسِ نبی، بابِ مدینه علوم: ۵۳۰

نماز عشق به محراب نه فلک دارد: ۱۷۵

نمی دانی چه غوغا بود، شب آن جا که من بودم: ۴۹۱

نمی شاید علی را از رسول الله سوا دیدن: ۶۳۱

نوشت برای ذکر روز و شب من: ۲۷۷

نور فلک از جبین تابنده اوست: ۴۴۰

نوری از سرچشمه فیض خدا دارد غدیر: ۳۰۲

نوری که هست مطلع آن هل اتی، علیست: ۴۶۸

نه شهد لطف کز او کام جان شود شیرین: ۱۵۶

نه طوطیم که به کنج حصار بنشینم: ۲۱۰

نیست کس باخبر از سینه افروخته ام: ۲۶۸

نیمه های شب و سرمای شدید: ۱۲۵

واللّیل بُود آیتی از موی علی: ۴۴۴

... وَ تو آغاز شدی پیش تر از شک و یقین: ۱۵

وجه برات شام بر اختر نوشته اند: ۵۵۴

وقت آن آمد که گیرد پرده از رخسار گل: ۵۵۸

وقتی به تمام پنجره ها شک می کنم: ۴۶۱

ولایت چو به فتوای عشق جاری شد: ۳۲۴

وه چه زیبا میهمان در خانه صاحب خانه دارد: ۱۰۸

– ۵، ی

«ها علیّ بشرٌ کیفَ بشرٍ: ۵۹۵»

هان ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست: ۲۳۹

هر آن کس را که مهر مرتضی نیست: ۲۷۴

هر آینه ای چون تو حقیقت بین نیست: ۴۴۳

هر چند خاک راهم و از خاک کمترم: ۲۵۴

هر چه گویم عشق از آن برتر بُود: ۲۶۷

هر خسی را با علی نتوان برابر داشتن: ۶۴۳

هر در زخم، ولای علی جستجو کنم: ۱۹۶

هر دل که دوستی علی اختیار کرد: ۲۲۹

هر دم دل ماست تشنه جام علی: ۴۴۳

هر کس به علی، روی تو لا نکند: ۲۸۵

هر کس که با خیال تو یک دم به سر برد: ۱۹۴

هر که را از لوح دل، نقش تعلق، زایل است: ۶۲۶

هر که را خواهند در حشمت سلیمان کنند: ۴۱۱

هر نخلستان فرازی از یاد علیست: ۱۴۴

هزار شکر که سرمستم از شراب طهور: ۵۶۰

هست چون شاهد به کام و باده در ساغر مرا: ۲۵۸

هلال ماه رجب از افق هویدا شد: ۳۰

همین که بنت اسد گفت: «پای بر ماه است»: ۳۵

هوا آکنده از مشک و عبیر است: ۳۹۵

هیچ دانی که چه باشد اکسیر؟: ۲۶۷

هی در آ! حیدر که نور مه تویی: ۴۴۹

هی هی گل است این کاین چنین سرخوش به بازار آمده: ۵۲۴

یا امام الموحّدين نظری: ۵۹۶

یا امیر المؤمنین یا ذالکرم، یا ذالمعالی: ۲۷۶

یارایی توصیف علی در کس نیست: ۴۴۳

یا علی، ای تبسم هستی: ۳۶۰

یا علی، ای «قَهْ هُوَ اللهُ» را مثل: ۱۸۰

یا علی گر تو را ثنا گفتم: ۴۶۲

یا کریم و یا کریم و یا کریم: ۳۲۰

یزدان عیان بُود، ز رُخ انورِ علی: ۱۲۲

یک بار حرم، محرم یک راز شود: ۱۴۳

ص: ۶۷۳

## فهرست شاعران

آ، ۱ -

آذری طوسی، ۲۱۷، ۶۲۴

آذری، نورالدین، ۲۳۷، ۴۱۶، ۵۲۱

آرمین (سهی)، محمدرضا، ۱۱۵، ۲۸۲

آزاد بلگرامی، ۴۳۹

آزرم، نعمت میرزازاده، ۱۲۵

آستانه پرست، ۱۴۴

آصف تهرانی، ۴۰۳

آصف جاه هندی (آصف)، ۸۶

آقابرابری، فاطمه، ۴۵۴

آلاندوزلی، محمّد، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۶۶۳

ابن یمین فریومدی، ۴۶۹، ۶۱۷، ۶۳۱

ابوترابی، ۱۱۶، ۱۱۷

ابوعلی سینا، ۲۷۸

احد ده بزرگی، ۲۸۲، ۴۳۷

احمد تیموری (مستور علی)، ۱۴۴

احمدرضا الیاسی، ۱۷۱

احمد عزیزی، ۴۵۱

احمد مشجری (محبوب کاشانی)، ۵۰

احمد مهران، ۲۲۶

احمد واعظی، ۲۸۲

ادهم کاشانی (ادهم)، ۴۳۶

ادیب بیضایی، ۶۵۵

ادیب پیشاوری، ۶۴۸

اسماعیل نجم الممالک (مصباح)، ۴۸

اسماعیلی، رضا، ۵۷، ۳۲۱

اسیر شهرستانی، ۱۷۸

اشراق، محمّدباقر میرداماد، ۵۳۱

اشرف چشمه سلطانی، ۴۶۱

اصغر رجیبی، ۱۲۲

اعتمادی، أمّ البنین، ۴۴۰

افروز عسکری، ۴۵۲

ص: ۶۷۴



افکاری، ۱۲۲، ۵۶۰

اقبال لاهوری، ۱۵۵، ۲۷۲

اکبر شاه ہندی، ۴۴۱

اکرامی، محمود، ۳۱۶، ۳۱۸

الہی قمشہ ای، محیی الدین مہدی، ۴۳۲، ۵۳۹

امید رازی، ۴۵۸

امیر برزگر، ۳۶۹، ۴۹۲

امیری اسفندقہ، مرتضیٰ، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۳۵۹

امینی تبریزی، ۵۹۶، ۶۴۵

امینی، منصور، ۶۶۲

اورنگ مازندرانی، ۱۰۳

اوستا، مہرداد، ۲۲، ۲۳۸

ایرج میرزا، ۴۷۴

- ب، پ، ت، ث

بابا افضل الدین کاشانی (افضل)، ۲۸۴، ۶۶۳

بابا طاہر عریان، ۵۶۴

بابا فغانی شیرازی، ۲۴۴، ۵۰۳، ۶۲۹، ۶۳۰

بازرگانیان (فاخر)، علی، ۱۰۹

بالدران، مجید، ۴۵۴

براتی پور، عباس، ۱۴۲، ۳۹۳

برقعی (حکمت)، ۳۸۷

بندار رازی، ۲۵۷

بهجتی (شفق)، محمدحسین، ۳۷۶

بهرام سیاره (پیش)، ۳۲۹

بهمن صالحی، ۵۲، ۱۶۴

بیرم خان هندی، ۲۵۸

پژمان بختیاری، ۳۹۳

پیروی، علی اکبر، ۳۲۴

تاری (یاسر)، محمود، ۳۱۱

تأثیر تبریزی، ۶۳۲، ۶۵۰، ۶۶۳

تتوی (محسن)، محمدمحسن، ۵۶۰

توانا، مسعود، ۴۵۸

تیمور گورگین، ۱۸۱

ثابتی، رضا، ۴۲۸

- ج، ح، خ

جام آبادی، مرتضی، ۱۷۵

جامی (احمد جامی)، ۲۴۰

جلال الدین همایی (سنا)، ۱۵۶

جلال محمدی (گلچین)، ۳۰۶، ۳۲۲

جندقی (فخرایی)، مرتضی، ۱۲۹

جواد تفویضی، ۲۴

جواد جهان آرائی، ۵۱

جواد زهتاب، ۲۲۹

جواد محدّثی، ۳۹۲

جواد محقق نیشابوری، ۲۸۳

جوادی، خلیل، ۴۴۰

جواهری (وجدی)، غلامحسین، ۱۷، ۳۰، ۲۴۶، ۲۷۱

جویای تبریزی، ۳۵، ۱۱۰، ۱۹۰، ۲۹۷، ۵۶۳

جیرودی، کاظم، ۲۸۵

حافظ شیرازی، ۴۳۶

حالت، ابوالقاسم، ۳۰، ۱۹۲

حبیب چایچیان (حسان)، ۱۰۶، ۱۱۹، ۳۱۴

حبیب خراسانی (حبیب)، ۱۷۴، ۳۸۲، ۴۲۹، ۵۵۲

حیبی، عباس، ۴۵۵

حدّادی ابیانه، یحیی، ۳۱۷

حزین لاهیجی، ۴۷۳، ۴۷۹

حسن درودیان (شامخ)، ۵۴۴

حسن دلبری، ۱۰۳

حسین مظلوم (کی فر)، ۱۰۸

حسین وزیری، ۲۰۸

حسینی، سیدرضا (سعدی زمان)، ۶۴۷

حشمت سیدموسوی، ۱۷۱

حضوری سلماسی، ۳۸۶

حکیم لعلی، ۸۱

حکیمه دبیران، ۶۵۶

خالقی موحد، علی اکبر، ۴۴

ص: ۶۷۵

خجسته کاشانی، ۲۹۱

خرّمشاهی (شقایق)، مریم، ۳۷۱

خسرو احتشامی، ۹۱

خسرو نژاد (خسرو)، ۲۴۸

خطیبی (نوید)، ۳۹۵

خواجهوی کرمانی، ۴۴۴، ۵۴۷، ۵۵۵، ۶۳۴

خوشدل تهرانی، ۳۱۶

خوش زاد، سیدحسن، ۲۱۸، ۴۱۱، ۶۵۹

خیالی بخارائی، ۵۹۹

- ذ، ر، ز، ژ

ذوقی اردستانی (ذوقی) ف ۲۸۱

رجب زاده، کریم، ۲۰، ۱۲۵، ۳۹۵

رحمت حقّی پور، ۱۶۹

رحیمی، محمّدبشیر، ۴۵۲

رسا، قاسم، ۴۱، ۷۱، ۱۳۰، ۳۷۰

رسول زاده (آشفته)، ۲۳۶، ۳۹۶، ۴۶۲

رضوی (قدرت)، ۳۱۳

رضی الدین آرتیمانی (رضی)، ۵۱۹

رفعت سمنانی، ۴۲۳

رنجی، هادی، ۸۰، ۲۳۹

روحانی (پویا)، محمود، ۲۸۷

رہی معیری، ۵۵۲

ریاضی یزدی، ۱۴۵، ۱۵۳، ۴۱۰، ۶۱۴

ریگی نژاد، نرگس، ۱۶۶

زلالی خوانساری، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۵۰، ۱۵۱

زیادی، عزیزالله، ۱۴۴، ۳۰۲، ۳۷۱

ژاله سہراب خانی (ژالہ)، ۱۷

ژولیدہ نیشابوری، ۲۰

- س، ش

سازگار (میثم)، غلامرضا، ۱۹۱، ۴۳۵

ساہی قمی، ۱۹

سبزواری، حمید، ۸۴

سپاہی لائین، علیرضا، ۳۱۴، ۵۶۴

سجّادی، صالح، ۲۳۵

سخنور یزدی، ۲۳

سرباز، ۱۹۶

سرمست، رجبعلی گرگانی، ۲۷۳

سرور اصفہانی، ۳۷۴

سروش اصفہانی، ۲۴۹

سرویہا (سروی)، قاسم، ۳۱۱

سرهنگ سروش، ۹۰

سعیدی راد، عبدالرحیم، ۳۱۷

سقلاطونی، مریم، ۱۶، ۱۷۲

سلمان ساوجی، ۵۹۳

سنایی غزنوی، ۶۳۶

سُهای اصفهانی، ۴۳۳

سهیلی خوانساری، ۶۶۱

سهیلی، مهدی، ۱۸۳

سیار اصفهانی، نجف قلی عشّاقی، ۳۷۵

سید جلال موسوی، ۱۰۳، ۱۱۵

سید حسن حسینی، ۴۴۹

سید رضا علوی، ۵۴۰

سیمین بهبهانی، ۴۳

سیمیندخت وحیدی، ۲۷، ۴۳۷

شاپور تهرانی، ۴۸۴

شاپور دکنی، ۴۳۹

شاه داعی شیرازی، ۵۹۷

شاهرخی (جذبده)، محمود، ۴۲۷، ۴۶۰

شاه سنجان خوفاقی، ۲۸۳

شاه شجاع، ۴۳۸

شاه طاهر انجدانی شیرازی، ۲۶۹

شاه نعمت الله ولی کرمانی (سید)، ۲۲۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۶۲۳

شأنی، وجیدالدین، ۲۱۵، ۴۷۱

شباب شوشتری، ۴۵۷

شب خیز، عباس، ۲۷۱

شفای اصفهانی، ۴۸۸

ص: ۶۷۶



شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۶۵۴

شکوهی، غلامرضا، ۵۰، ۳۱۵

شکیب اصفهانی، ۲۰۷

شکیبی نیا، ۱۷۳

شمس اصطهباناتی، ۶۷، ۶۰۰

شهرام محمدی (آذرخش)، ۵۵

شهریار، ۴۰۲، ۶۴۶

شهیدی لنگرودی، ۴۴۴

شیخ العراقین، علی، ۴۷۵

شیخ بهایی، ۴۴۰

شیخ مفید (داور)، ۱۲۲

شیرین خسروی، ۵۳

- ص، ض، ط

صائب تبریزی، ۱۰۰

صائم کاشانی، ۱۴۴، ۲۳۱

صابر تبریزی، ۵۸۲

صابر ترمزی، ۴۷۴

صاعد اصفهانی، ۴۱۵

صاعدی، عبدالعظیم، ۲۲، ۱۶۸، ۱۷۰

صافی گلپایگانی (علی)، ۷۲

صامت بروجردی، ۴۱۱

صانعی کاشانی، ۷۸

صبوری اصفهانی، ۷۷

صبوری کاشانی، محمد کاظم، ۳۵۸

صحبّت لاری، ۵۲۷

صحتی سردرودی، ۳۶، ۲۶۴، ۳۶۷، ۴۴۱، ۴۷۶

صدر تویسرکانی، ۱۹

صدفی نژاد (شقایق)، منصور، ۹۸

صرّاف تبریزی، ۴۵۷

صغیر اصفهانی، محمد حسین، ۲۴، ۶۱، ۱۰۱، ۱۳۷، ۳۵۵، ۳۶۰، ۴۱۴، ۴۴۶، ۴۸۷، ۶۵۱

صفات الله جمالی، ۱۹۶

صفا (فکور)، محمد فکور، ۲۷۵

صفا لاهوتی، ۴۴۱

صفری (زرافشان)، ۳۵۶

صفی علیشاه، ۲۷۹

صوفی مازندرانی (صوفی)، ۲۷۲

ضیایی (ضیا)، ۱۸۷

ضیاء قاسمی، ۱۳۷

طالب آملی، ۵۵۰

طرب اصفهانی، ۱۰۵، ۲۶۲، ۵۱۱

-ع، غ

عابد تبریزی، ۱۳۱، ۱۴۲

عابدی ها، حمید، ۴۰۳

عارف نیشابوری، ۱۱۱، ۴۷۴

عاشق اصفهانی، ۴۵۹

عبّاسی قصری، کیومرث، ۱۳۶، ۱۷۶

عبّاسیه کهن، ۳۹۶

عبرت نائینی، ۵۵۳

عرفانیاں مشیری نژاد، ناصر، ۱۴۵، ۱۶۸

عرفی شیرازی، ۱۵۸، ۵۲۲، ۵۴۹، ۵۷۸

عصمت میرزایی، ۵۷، ۳۲۴

عصبانی (آینه)، مرتضی، ۱۸، ۱۴۲

عطار نیشابوری، ۶۲۱، ۶۲۲

عظیم الدین حسینی تتوی (عظیم)، ۲۹۰

علوی، مهرداد، ۵۴۱

علی اصغر بلوکی (فرزان)، ۵۸

عماد خراسانی، ۷۹

عمادی شهریاری، ۲۸۰

عمّان سامانی، ۴۲۴، ۴۸۴

عنقا، علی، ۲۰۹

غروی اصفهانی (مفتقر)، محمدحسین، ۳۸۹

غفورزاده (شفق)، محمدجواد، ۶۳، ۹۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۳، ۱۵۸، ۲۸۵، ۳۰۴، ۳۲۲، ۳۹۶، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۳

غلامپور، غلامرضا، ۴۷

- ف، ق

ص: ۶۷۷

فتی، محمدعلی، ۱۱۱، ۲۵۹

فرات، عباس، ۷۴، ۱۹۸، ۲۳۴

فردوسی، ابوالقاسم، ۲۰۶

فرصت شیرازی (فرصت)، ۲۷۶

فروغ تنگاب، ۱۶

فرهاد رحمنی، ۵۹

فریور، محمد، ۲۷۴

فضولی، ملا محمد، ۴۳۶، ۶۲۸

فکور، محمد رضا، ۴۷۹

فولادی، علیرضا، ۱۰۴

فیض کاشانی، ۲۷۷

فؤاد کرمانی، ۵۹۴

قاآنی شیرازی، ۴۹۹، ۶۴۰

قادر گرامی پنجابی، ۴۳۹

قدسی، غلامرضا، ۲۱۰، ۲۸۳، ۴۴۴

قزوه، علیرضا، ۴۳، ۴۰۲

قطبی هروی، ۱۳۵

قوامی رازی، ۶۲۱، ۶۲۵

- ک، گ

کاشی، ملاحسن، ۲۳۰، ۴۱۸، ۵۱۵، ۵۷۰، ۶۵۸

کاظمی، محمد کاظم، ۳۱۹

کافی، غلامرضا، ۱۵۹

کامران، ۴۶۶

کرم دخت، شعبان، ۱۹۹

کسانی مروزی، ۴۸۰، ۶۱۹

کلیم کاشانی، ۴۹۶

کمره ای، علی نقی، ۶۳۱

گلزار اصفهانی، ۲۶۱

- ل، م

لاادری، ۲۸۳

لامع قزوینی، ۲۲۰

لسانی شیرازی (لسانی)، ۲۷۸

مایل تتوی، غلامعلی، ۱۹۴

مبشر، حمید، ۳۱۸

مجاهدی (پروانه)، محمدعلی، ۱۸۰، ۲۳۱، ۲۶۰، ۳۰۸، ۳۹۴، ۴۳۴

مجدوب علی شاه، ۲۷۷

محبّت، محمدجواد، ۳۳۰، ۴۱۲

محتشم کاشانی، ۵۰۹، ۵۷۴

محدّثی خراسانی، ۱۷۲، ۳۹۴

محسن تتوی، ۶۶۲

محمد اشراق آصفی (اشراق)، ۱۵۱

محمد اهلی شیرازی، ۲۲۸، ۲۷۶، ۵۴۶، ۶۵۳

محمد باقر بیگ، ۲۷۸

محمد معظّم، ۱۷۴

محمدی (شاهد)، داوود، ۵۴۱

محیط قمی، ۱۷۰، ۲۵۰، ۲۹۸، ۴۹۷

مردانی، محمدعلی، ۱۱۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۴۶۸

مردانی، نصرالله، ۳۳۰

مشتاق کرمانی، ۲۰۸، ۲۶۷، ۲۶۹

مشفق کاشانی، ۱۹، ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۲۰، ۴۶۲

مظاهر اصفهانی، ۵۳

معتمدی (مهین)، مهیندخت، ۲۶۰

معینی کرمانشاهی، ۴۴۱

مفتون همدانی (کبریایی)، ۲۵۱، ۴۴۷

مقبل اصفهانی، ۵۸۶

مقدّس فانی، ۲۳۲

ملاطغرای مشهدی، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۵۷، ۶۱۲

ملا مهرعلی خوی، ۵۹۶

ملاهادی سبزواری (اسرار)، ۲۷۸

ملک سعید خلخال، ۲۷۷

منتخب (منتخب الشعراء تبریزی)، محمود، ۵۳۰

منزوی اردبیلی، ۱۹۶

منشی باشی (نصرت)، ۲۸۳

موافق، ۱۹۴

موسوی آرانلی (شهاب)، ۴۸۰

ص: ۶۷۸



موسوی، سیدعلی اصغر، ۳۲۵

موسوی گرمارودی، ۱۸۶، ۳۹۴، ۴۰۹

موسوی گرمارودی، سید مصطفی، ۳۲۹

مولانا (مولوی)، ۱۸۸، ۴۳۶

مولوی (تنها)، غلامحسین، ۱۹۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۸۱

مبیدی، ۲۳

مبیدی، قاضی میرحسین، ۵۴۵

میر آفتابی (افتخار)، سید جلال الدین، ۲۰

میربازل (منصور)، ۵۱، ۳۲۷

میرجمله شهرستانی، ۲۶۷

میرخانی، سیدحسن (بنده)، ۲۳۳

میرداماد (اشراق)، ۴۳۸

میرزا آقا اراکی، ۱۷۴

میرزا ابوالحسن، ۱۷۴، ۴۶۵

میرزا ابوالحسن قراباغی (شهید)، ۴۶۳

میرزا اسماعیل هنر، ۱۷۸

میرزا گوهر هروی، ۴۸۶

میرشکاک، یوسفعلی، ۲۵۷، ۳۰۹

مؤید خراسانی، سید رضا (مؤید)، ۹۷، ۱۱۲، ۳۰۵، ۴۴۰، ۴۴۱

مؤید، سیدحسین، ۲۱۳

- ن، و

ناجی قزوینی، ۱۱۴

نادر بختیاری، ۴۶۵

ناسخ، عباس، ۱۹۴

ناصر، محمدعلی، ۴۹

ناصر خسرو قبادیانی، ۶۵۴

ناظرزاده کرمانی، ۲۵، ۲۷، ۳۷، ۴۶، ۵۶، ۷۳، ۷۵، ۱۳۸، ۱۷۹، ۲۶۸، ۵۵۷، ۶۴۹

نباتی، سید ابوالقاسم، ۴۰۰

نبوی تویسرکانی (راوی)، مرتضی، ۶۳

نثاری تونی، ۲۹۴، ۵۹۱

نجاتی، محمدعلی، ۳۸

نسایی (شیدا)، علیرضا، ۲۰۸

نسترن قدرتی، ۵۴، ۶۹، ۱۸۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۶۸، ۴۶۷، ۵۵۸

نشاطی هزارجریبی، ۱۱۶

نظام استرآبادی، ۲۲۵، ۴۷۶، ۵۲۸

نظمی تبریزی، ۲۷۹، ۲۸۱، ۴۸۸

نظیری نیشابوری، ۲۴۰، ۳۸۵

نعمت الله کرمانی، ۴۳۷

نوای اصفهانی، ۶۰

نوایی (طوطی)، ۲۹۱

نورعلی‌شاه اصفهانی، ۱۷۷، ۴۳۸

نیاز کرمانی، ۷۵

نیر تبریزی، ۱۳۵، ۱۴۵، ۴۲۶، ۴۳۷، ۴۳۸

نیریزی، قطب‌الدین محمد، ۶۲۰

نیما یوشیج، ۴۳۷

واجد قمی، ۴۳۷

وارسته کاشانی، ۲۵۰

واسطی، سیدعبدالجلیل، ۳۹۳

ورزی، ابوالحسن، ۴۵، ۲۴۲، ۲۴۵، ۴۵۳

وفایی، ۹۲

۵-، ی

هادی ارفع کرمانشاهی، ۴۰

هاشمی، نیره السادات، ۱۶۰، ۱۶۱

همام تبریزی، ۶۶۳، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۵۰۵، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۴۷، ۶۴۴

همایون‌شاه گورکانی، ۱۵۸

هنرجو، حمید، ۳۲۶

هوشنگ نجفی (پنبه)، ۲۸۱

یاسری (چمن)، محمدرضا، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۷۲، ۳۷۲

شیدا، یحیی، ۲۵۹

یزدان پناه، رضا، ۲۴۸

یعقوبی سامانی، ۹۳

ص: ۶۷۹

**جلد ۲**

**مشخصات کتاب**

عنوان و نام پدیدآور: امام علی علیه السلام در شعر فارسی / محمد صحتی سردرودی

مشخصات نشر: قم: پرتو خورشید، ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری: ج

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۷۷۳۷۴

ص: ۱

اشاره

ص: ۲















در فراق فاطمه (ع)

گریه ی سحر

شمع این مسئله را بر همه کس روشن کرد\*\*\* که توان تا به سحر گریه ی بی شیون کرد  
بر سر تربت زهرا، علی از خون جگر\*\*\* گریه ها در دل شب، بی خبر از دشمن کرد  
داغ پیغمبر و زهرا و همان طفل شهید\*\*\* همگی آمد و بر قلب علی مسکن کرد  
غم آن پهلوی بشکسته و بازوی سیاه\*\*\* رخ نیلی همه در مزرع دل خرمن کرد  
تنگ شد سینه ی بی کینه ی آن شاه چنان\*\*\* کآرزوی سفر جان، ز دیار تن کرد  
گفت: ای کاش که جان با نفس آید بیرون\*\*\* غم تو گلشن عالم، به علی گلخن کرد

وصال شیرازی

اشک شفق / ۵۱۰

آرزوی گمشده (۱)

ای روی دلفروز تو شمع شبانه ام\*\*\* شد بی فروغ روی تو تاریک خانه ام

ای آرزوی گمشده زهرا، کجاستی؟\*\*\* تا بنگری فغان و نوای شبانه ام

ص: ۹

ای بنت سید قرشی، در فراق تو\*\*\*از دل هزار تیر بلا را نشانه ام  
بعد از تو خیر نیست به قاموس زندگی\*\*\*ترسم که طول عمر شود در زمانه ام  
در تنگنای تن شده محبوس روح من\*\*\*ای کاش مرغ جان بپرد ز آشیانه ام  
زهراتو رفتی از غم محنت رها شدی\*\*\*من بی تو چون پرندۀ ی گم کرده لانه ام  
بعد از تو در دل به که گویم که همچو تو\*\*\*باشد شریک درد دل محرمانه ام  
پروانه وار بال و پرم سوخت العجب\*\*\*کس باخبر نشد ز شرار زبانه ام  
زهراتو چرا جواب علی را نمی دهی؟\*\*\*ای باخبر ز سوز دل عاشقانه ام  
اندر حیات عاریه، شرمنده ام از تو\*\*\*تا دیده ام فتد به، در، و آستانه ام  
بر حق خود دهم قسمت بگذر از علی\*\*\*بس جور روزگار کشیدی به خانه ام  
از تازیانه ساعد سیمین تو شکست\*\*\*دلخسته من هنوز از آن تازیانه ام  
از بهر گریه در غم هجران تو بس است\*\*\*رنگ پریده ی حسنینت بهانه ام  
گه بر سر مزار تو آیم به خانه گه\*\*\*بهر تسلی دل زینب روانه ام  
جز دانه های اشک ترو لخته های دل\*\*\*بر مرغکان تو نبود آب و دانه ام  
استاد شهریار

اشک شفق / ۴۱۳؛ آئینه عصمت / ۱۲۴

غزوه خیبر

ای علی جان غزه خیبر کجاست؟\*\*\*ذوالفقار و صولت حیدر کجاست؟

مهربانی های پیغمبر چه شد\*\*\*دستهای آسمان گستر چه شد

بعد از یا چاه نجوا می کنی؟\*\*\*خیمه های آه برپا می کنی؟

ای «حسین من» ز فرداها بگو\*\*\*از زبان زینب تنها بگو

باد سرگردان به هر سو می دوید\*\*\*گریه سر می داد هر جا می رسید

روی دوش آسمان، یاس کبود\*\*\*قصه شام غریبان می سرود

ابر و باد و موج در هم می شدند\*\*\*غرق توفان های ماتم می شدند

هر فرازی در نشیب افتاده بود\*\*\*بس که مولا ما غریب افتاده بود

کوه ها در بیقراری می شدند\*\*\*سنگ ها هر سوی جاری می شدند

ص: ۱۰

تا قناری ها زبان وا کرده اند\*\*\*صحبت از بی تابی ما کرده اند

اندک اندک شمع ها کم می شوند\*\*\*مثل یاران محرم می شوند

ای مدینه، خاک رمز و رازها\*\*\*ای مدینه، شهر سوز و سازها

ای مدینه، رازها در دل تورا است\*\*\*هر چه می پرسم نمی گویی کجاست

ای بقیع من بگو جانم کجاست\*\*\*آی زهرای شهیدانم کجاست

گر کبودی ها زبان را وا کنند\*\*\*آتشی در مثنوی برپا کنند

پشت حسرت واره ای جا مانده ام\*\*\*غرق در چشم تماشا مانده ام

انتظارم کاش پایان می گرفت\*\*\*چشم زائر حسرتم جان می گرفت

تا دوبیتی های من بارانی است\*\*\*مثنوی هایم بقیعستانی است

پرویز بیگی حبیب آبادی

محراب آفتاب / ۲۰۸

شعله رقصان

باز شب، اندوه نخلستان فرارویش\*\*\*شعله، رقصان ست با چشمان آهویش

ماه، سرگردان میان برکه ی چشمش\*\*\*کوفه، غرق جاری آواز یاهویش

نخل، پیش پاش گیسو می پریشانند\*\*\*تا بگیرد قوتی از دستان و بازویش

بغض تلخی، حنجرش را سخت می سوزد\*\*\*خلوت چاهی که می خواند بدین سویش

سر درون چاه، این دل را که می فهمد؟\*\*\*نرم پاسخ می رسد از چاه، بانویش

با شمایم! حرف هاتان خسته ام کرده است\*\*\*عشق را سنجیده ام من با ترازویش!

سید مهرداد افضلی

صورت پیوند جهان / ۱۳۹

ضریح گمشده

عشق من! پاییز آمد مثل پاره پاره ما باز هم، ما باز ماندیم از بهار

احتراق لاله را، دیدم ما پاره پاره گل دمید و خون نجوشتیدیم ما

ص: ۱۱



باید از فقدان گل، خونجوش بود\*\*\*در فراق یاس، مشکی پوش بود

یاس بوی مهربانی می دهد\*\*\*عصر دوران جوانی می دهد

یاسها، یادآور پروانه اند\*\*\*یاسها، پیغمبران خانه اند

یاس ما را، رو به پاکی می برد\*\*\*رو به عشق اشتراکی می برد

یاس در هر جا، نوید آتشی ست\*\*\*یاس دامان سپید آتشی ست

در شبان ما، که شد خورشید؟ یاس\*\*\*بر لبان ما، که می خندید؟ یاس

یاس یک شب را گل ایوان ماست\*\*\*یاس تنها یک سحر مهمان ماست

بعد روی صبح، پرپر می شود\*\*\*راهی شبهای دیگر می شود

یاس مثل عطر پاک نیت است\*\*\*یاس استنشاق معصومیت است

یاس را آئینه ها رو کرده اند\*\*\*یاس را پیغمبران بو کرده اند

یاس بوی حوض کوثر می دهد\*\*\*عطر اخلاق پیمبر می دهد

حضرت زهرا دلش از یاس بود\*\*\*دانه های اشکش از الماس بود

داغ عطر یاس زهرا زیر ماه\*\*\*می چکانید اشک حیدر را به چاه

عشق محزون علی، یاس است و بس\*\*\*چشم او، یک چشمه الماس است و بس

اشک می ریزد علی مانند رود\*\*\*بر تن زهرا: گل یاس کبود

گریه آری، گریه چون ابر چمن\*\*\*بر کبود یاس و سرخ نسترن

گریه کن حیدر! که مقصد مشکل است\*\*\*این جدایی از محمد مشکل است

گریه کن زیرا که دخت آفتاب\*\*\*بی خبر باید بخوابد، در تراب

این دل یاس است و روح یاسمن\*\*\*این امانت را امین باش ای زمین

گریه کن زیرا که کوثر خشک شد\*\*\*زمزم از این ابر ابتر خشک شد

نیمه شب دزدانه باید در مگاک\*\*\*ریخت بر روی گل خورشید خاک

یاس خوشبوی محمّد داغ دید\*\*\*صد فدک زخ از گل این باغ دید

مدفن این ناله غیر از چاه نیست\*\*\*جز تو کس از قبر او آگاه نیست

گریه بر فرق عدالت کن که فاق\*\*\*می شود از زهر شمشیر نفاق

ص: ۱۲

گریه بر طشت حسن کن تا سحر\*\*\*که پر است از لخته خون جگر  
گریه کن چون ابر بارانی به چاه\*\*\*بر حسین تشنه لب در قتلگاه  
خاندانت را، به غارت می برند\*\*\*دخترانت را، اسارت می برند  
گریه بر بی دستی احساس کن\*\*\*گریه بر طفلان بی عباس کن  
باز کن حیدر! تو شط اشک را\*\*\*تا نگیرد با خجالت مشک را  
گریه کن بر آن یتیمانی که شام\*\*\*با تو می خوردند در اشک مدام  
گریه کن چون گریه ابر بهار\*\*\*گریه کن بر روی گلهای مزار  
مثل نوزادان، که مادر مرده اند\*\*\*مثل طفلانی، که آتش خورده اند  
گریه کن در زیر تابوت روان\*\*\*گریه کن بر نسترهای جوان  
گریه کن زیرا که گلها دیده اند\*\*\*یاسهای مهربان، کوچیده اند  
گریه کن زیرا که شبم فانی است\*\*\*هر گلی در معرض ویرانی است  
ما سر خود را اسیری می بریم\*\*\*ما جوانی را، به پیری می بریم  
زیر گورستانی از برگ رزان\*\*\*من بهاری مرده دارم، ای خزان  
زخم آن گل در تن من چاک شد\*\*\*آن بهار مرده در من خاک شد  
ای بهار گریه بار نا امید\*\*\*ای گل مأیوس من! یاس سپید

احمد عزیزی

کفشهای مکاشفه / ۳۷۳

اشک کعبه

بنگر لب غنچه ها چه تنگ است\*\*\*گل های محمدی قشنگ است

معجون گلاب و عطر سیب اند\*\*\*گل های محمدی عجیب اند

سرخست گل شکفته از درد\*\*\*شرکت گل محمدی زرد

بنگر به گل محمدی بر\*\*\*عمامه سبز برگ بر سر

از عشق گل محمدی داغ\*\*\*بلبل شده جبرئیل در باغ

داده ست عنان ناله از دست\*\*\*از عطر گل محمدی مست

ص: ۱۳

ای کاش شکوفه سرمدی بود\*\*\*آفاق، گل محمدی بود

ما منتظر اویس بودیم\*\*\*بر کوه ابو قیس بودیم

گل های حرا به سینه ما\*\*\*دامان خدا، مدینه ما

در باغ، بهار خواب ها بود\*\*\*در دشت، غدیر آب ها بود

از شبم آسمان، زمین، تر\*\*\*صحرا به ترنم ابوذر

از چشم کمیل، آب زمزم\*\*\*خرمای خدا ز نخل میثم

ما خبیر روح کنده بودیم\*\*\*وز خندق تن رونده بودیم

حیدر، زده بود غیرت ما\*\*\*مرحب شده بود حیرت ما

اکنون در باغ یاس بسته ست\*\*\*پهلوی چکاوکان شکسته ست

افسوس بهار احمدی نیست\*\*\*در باغ، گل محمدی نیست

روزی گلی این چمن صفا بود\*\*\*در دشت بهار مصطفی بود

اکنون شب قدر بی قراری ست\*\*\*در آینه زینب است و زاری ست

خورشید به خواب ماه رفته ست\*\*\*حیدر به سراغ چاه رفته ست

این ناله مصطفای ثانی ست\*\*\*این گریه یاس آسمانی ست

ناگاه زمین پر از عدم شد\*\*\*بانوی جهان به خاک غم شد

ای لاله! تب تنت کجا رفت\*\*\*ای آینه! شیونت کجا رفت

ای لاله خون بنال با من\*\*\*آواز کن ای بلال با من

در ناله بجوش ای مدینه\*\*\*با من بخروش ای مدینه

امروز بلال در اذان است\*\*\*بر کعبه ز اشک ناودان است

بردار دوباره از حرا سر:\*\*\*اسلام، فدک شد ای پیمبر

باز آی که ماه بدر نوگشت\*\*\*طبل هبل است باز در دشت  
عترت، پر گاه اشتعال است\*\*\*قرآن تو ناطق است و لال است  
بی تو چه کند علی از این غم\*\*\*یک کوفه و صد هزار ملجم  
ای قوم، زمین گرمتان باد\*\*\*از عترت یاس شرمتان باد  
شهریست پر از فریب غولان\*\*\*یک مشت کردند این جهولان

ص: ۱۴

فریاد کن ای بلال خونن را\*\*\*این حيله نهروان فسون را  
فرداست که شام را بگیرند\*\*\*با مکسر زمام را بگیرند  
ای بیشه اشتعال وقتست\*\*\*فریاد کن ای بلال وقتست  
این حيله به پشت بستگان را\*\*\*از شیر خدا شکستگان را  
یک مشت غدیر را شنوده\*\*\*در کینه جاهلی غنوده  
یک مشت ز نور حق فسرده\*\*\*وز کام رسول لعن خورده  
این طعم بتان چشیدگان را\*\*\*این «واعصموا» بریدگان را  
فرداست حسن که زهر نوشد\*\*\*فرداست حسین خون به جوشد  
وان واقعه را به عین بینیم\*\*\*بر نیزه سر حسین بینیم  
ای یاس سپید مظهر تو!\*\*\*آینه ران اطهر تو!  
ای در بر ماه تو، زمین کم\*\*\*ای مهر تو آب های عالم  
ای شبنم باغ ایزدی تو\*\*\*ای عطر گل محمدی تو  
ای آمنه و امینه ما\*\*\*بی تو فدک است سینه ما

احمد عزیزی

ملکوت تکلم / ۳۱۱

عدالت مظلوم

علی، که بی گل رویش جهان قوام نداشت\*\*\*بدون پرتو او روشنی دوام نداشت  
قسم به عشق و محبت! پس از رسول خدا\*\*\*وجود هیچ کس این قدر فیض عالم نداشت  
اگر به حرمت این خانه زاد کعبه نبود\*\*\*سحاب رحمت خق بارش مدام نداشت  
سواد چشم علی را اگر نمی بوسید\*\*\*به راستی حجرالاسود استلام نداشت

علی مقیم حرمخانه صبوری بود\*\*\*که داشت منزلت و، دعوی مقام نداشت

اگر چه دست کریمش پناه مردم بود\*\*\*و هیچ روز نشد شب، که بار عام نداشت

چشیده بود علی طعم فقر را همه عمر\*\*\*به غیر نان و نمک سفره اش طعام نداشت

ص: ۱۵



اگر چه بود زره بر تن علی بی پشت\*\*\*اگر چه تیغه شمشیر او نیام نداشت  
به بردباری این بت شکن، مدینه گریست\*\*\*که داشت قدرت و، تصمیم انتقام نداشت  
علی عدالت مظلوم بود و تنها ماند\*\*\*دریغ! امت او شرم از این امام نداشت!  
به باغ وحی، جسارت نمود گلچینی\*\*\*که از مروّت و مردی نشان و نام نداشت  
رضا به سوختن گلشن نبوّت داد\*\*\*کسی که شرم از آن روضه الاسلام نداشت  
شکست حرمت و گم شد قداست حرمی\*\*\*که قدر و قرب کم از مسجدالاحرام نداشت  
دلی که لب به لب داغ شد از این اندوه\*\*\*به لانه داشت شباهت ولی به جام نداشت  
شدند آتش و پروانه آشنا روزی\*\*\*که شمع سوخت ولی فرصت تمام نداشت  
کسی وصیّت او را نخواند یا نشنید\*\*\*که آفرین به بلندای آن پیام نداشت  
تو آرزوی علی بودی ای گل یاسین!\*\*\*دریغ و درد! که این آرزو دوام نداشت  
حضور فصل خزان را به چشم خود دیدی\*\*\*که با تو فاصله بیش از سه چارگام نداشت  
در آن فضای غم انگیز، فضّه شاهد بود\*\*\*که غنچه طاقت غوغا و ازدحام نداشت  
چرا کنار تو نشکفته، پرپرش کردند\*\*\*مگر شکوفه باغ تو، احترام نداشت؟  
شفق نشست به خون تا همیشه، وقتی دید\*\*\*نماس نافله خواندی، ولی قیام نداشت

محمد جواد غفورزاده (شفق)

ستایشگران خورشید / ۱۷۰

مومیای صبر

گفتی چگونه قامت مولا شکسته شد؟\*\*\*خاکم بر سر ز ماتم زهرا شکسته شد  
در یک غروب تلخ به قانون انکسار\*\*\*خورشید از تلاطم دریا شکسته شد  
خون شد دل شقایق و آلاله خون گریست\*\*\*کز باغ احمدی گل معنا شکسته شد

صد چشمه خون ز چشم علی شد درون چاه\*\*\* آن لحظه ای که پهلوی زهرا شکسته شد

از بس که شیعیان به هوای مزار تو\*\*\* گشتند سالها، دل صحرا شکسته شد

کو مومیای صبر خدا را طیب دل؟\*\*\* «دلجو» از این مصیبت عظمای شکسته شد

حسین مهر آذین (دلجو)

گزیده ادبیات معاصر ۱۱۵/۷۶

ص: ۱۶

کوهی به دوش می کشد از دردها، علی

این شعله نوش در دل شبها غریبه نیست\*\*\*کوهی به دوش می کشد از دردها، علیست

همواره آسمانی و خورشید بی شفق\*\*\*در موج خیز حادثه شمشیر دست حق

ماهی که حسن بر مه افلاک می فروخت\*\*\*دانی چه شد که در دل شب چون شهاب سوخت

چون تیغ مصلحت به گلایش رسیده بود\*\*\*با گامهای «فاطمه» در خانه می سرود:

«باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است\*\*\*شمشاد سایه گستر ما از که کمتر است»

زهران بود، آه در آن شب، علی شکست\*\*\*این گونه بود قصه که چشمش به خون نشست

دل خسته ماه بود که بر ماه می گریست\*\*\*شبها به یاد فاطمه در چاه می گریست

تنها سکوت بود که از پا نمی نشست\*\*\*قلب علی شکست، ولی او نمی شکست

سر زد سپیده، صبح علی با کسی نگفت\*\*\*مه را کدام گوشه این آسمان نهفت

می گویمت نشان گل مصطفی کجاست\*\*\*این راه را بدان که میان من و خداست

این طالب همیشه گنجینه علی\*\*\*دانی کجاست مدفن او؟ سینه علی

خلیل شفیعی

علی (ع) آینه جمال و جلال/۱۶۹

ص: ۱۷

اگر مشتاق عشقی، رو خطر کن\*\*\*برون از خویشتن شو، ترک سر کن

ارادت، پیشه رندان عشق است\*\*\*و عقل سرخ، سرگردان عشق است

شناسایی وجودش تا نگردی\*\*\*نخواهی کرد فهم رادمردی:

علی- این چاه صبر شیعیان- را\*\*\*همیشه تکیه گاه عرشیان را

علی: همدوش و همراز پیمبر\*\*\*علی بر دوش و جانباز پیمبر

علی: ذکر خفی روزه داران\*\*\*علی: ذکر جلی سربداران

علی: پیش از نبی معراج رفته\*\*\*تمام هستی اش تاراج رفته

به دل او دست بیعت داده؟ هیهات!\*\*\*ز او ویران بت اعظم: بت لات

به زیر آسیا سنگ ار علی رفت\*\*\*به جنگ کفر و نیرنگ ار علی رفت

برادر را اگر آزرده دل ساخت\*\*\*و زینب، بهر عاریت خجل ساخت

فقط او فکر بیت المال می کرد\*\*\*خودش را در خدا دنبال می کرد

علی را در اطاعت دید باید\*\*\*نه او را در شجاعت دید باید

علی، مظلوم در آغوش خود مرد\*\*\*علی، تابوت خود بر دوش خود برد

نگر، خورشید را بر گل گرفتند\*\*\*به یاران علی مشکل گرفتند

ادای حق پیغمبر نکردند\*\*\*به مرگش گوشه چشمی تر نکردند

سر خورشید دین، بر نیزه بردند\*\*\*جگر از حمزه، بی شرمانه خوردند

در سبز ولایت را شکستند\*\*\*به خویش جمله در بیعت نشستند

به شمشیر جفا بیعت گرفتند\*\*\*به آزارش ز هم سبقت گرفتند

خوارج را به خویش تشنه کردند\*\*\*هر آنچه رشته بود او، پنبه کردند

چه داغی بر دل اّمّت نهادند\*\*\*به دین احمدی، بدعت نهادند

شغالان در ردای شیر رفتند\*\*\*گرسنه آمدند و سیر رفتند

رسن بر سرو عرشی تا فکندند\*\*\*قیامت بر دل زهرا فکندند

فرات و دجله از خون جامه کردند\*\*\*نه تاب و صبر، بل هنگامه کردند

ص: ۱۸

پريشان خواست تا گيسو نمايد\*\*تمسک بر مقام «هو» نمايد

به چشم برزخی می دید او را\*\*علی، بر خویش می ترسید او را

مبادا دست بردارد به نفرين\*\*دمی پهلو کند خالی ز تمکين

که نه دشمن به جا ماند و نه دوست\*\*که هر چه هست، امر حضرت اوست

سید رضا علوی

ستایش امیرالمؤمنین .. ۵۱۴/..

فانوس

در روز سخت یار علی بود فاطمه\*\*پیوسته در کنار علی بود فاطمه

دشمن شعار زشت به لب داشت، در عوض\*\*زیباترین شعار علی بود فاطمه

یزدان به افتخار علی در گشوده بود\*\*بنگر که افتخار علی بود فاطمه

دست خداست دست علی دست از او مدار\*\*الحق که دستیار علی بود فاطمه

دنیا به پیش چشم علی ارزشی نداشت\*\*دنیای انحصار علی بود فاطمه

هر جا جهاد بود علی بود و ذوالفقار\*\*گریان در انتظار علی بود فاطمه

پاییز بود و سینه پر درد و برگ زرد\*\*اندر خزدان، بهار علی بود فاطمه

آری دیار یار دیاری غریبه بود\*\*آشفته دیار علی بود فاطمه

آری عی امام ولایتمدار بود\*\*چون زهره در مدار علی بود فاطمه

با این که زندگی همه آلام و رنج بود\*\*آرامش و قرار علی بود فاطمه

مشکل گشای خلق به کشل فتاده بود\*\*مشکل گشای کار علی بود فاطمه

یک لحظه بر سران سقیفه امان نداد\*\*القصه دادیار علی بود فاطمه

زهرها چو رفت شیشه عمر علی شکست\*\*بازوی اقتدار علی بود فاطمه

بی فاطمه سرای علی را صفا نبود\*\*\*فانوس شام تار علی بود فاطمه

مسمار، خون فاطمه می ریخت پشت در\*\*\*ناموس زخم‌دار علی بود فاطمه

خوش زاد بر شفاعتش امیدوار باش!\*\*\*امید روزگار علی بود فاطمه

سیدحسن خوش زاد

قفل شکسته/۱۲۳

ص: ۱۹

شب‌ها سوک فاطمه

مانند تو غریب، زمین و زمانه نداشت\*\*\*انبود دردهای تو را آسمان نداشت  
افسوس ... با تمام بزرگی زمین ما\*\*\*جایی برای ماندن تو در میان نداشت  
پیش از تو روزگار کریمی ندیده بود\*\*\*بع از تو سفره‌ی فقرا آب و نان نداشت  
محراب مانده بود در آن صبح فتنه خیز\*\*\*می خواست نعره سر دهد اما توان نداشت  
بعد از شهادت تو سخاوت به خاک رفت\*\*\*ستان مهربان تو را آسمان نداشت  
پیش از تو ای بهانه‌ی هر آفرینشی!\*\*\*هستی هنوز هستی خود را گمان نداشت  
آری عدالتی که بنا ریخت در جهان\*\*\*جز کینه از برای علی ارمغان نداشت  
گاهی کنار نخل و زمانی کنار چاه\*\*\*شب‌های سوک فاطمه چشم‌ت امان نداشت  
یا مرتضی! پس از جهان تیره روز شد\*\*\*زیرا بدون تو پدری مهربان نداشت  
من خاک را قدم زدم و هیچ جا دلم\*\*\*جز سایه سار مهر علی سایه بان نداشت  
یا مرتضی! ببخش اگر در رثای تو\*\*\*شعر خروش، قدرت شرح و بیان نداشت  
عبّاس شاه زیدی (خروش اصفهانی)

در حوالی اشراق/ ۱۱۶

پرستش...

و تمام هستی ات در یک نگاه آتش گرفت\*\*\*در درون خانه ات یک بی گناه آتش گرفت  
تیره شد در یک خسوف ناگهان رنگ زمین\*\*\*تا میان آسمان کوچه، ماه آتش گرفت  
قصه غصب فدک یک اتفاق ساده نیست\*\*\*دامن اسلام از آن یک اشتباه آتش گرفت  
سال‌ها تنهایی ات را پا به پای نخل‌ها\*\*\*سوختی آقا که حتی روح چاه آتش گرفت  
آن شبی که صورت خورشید را کردی نمان\*\*\*آسمان لبریز باران شد پگاه آتش گرفت



یک نفر ای کاش می پرسید از مولا چرا\*\*\*در میان خانه ات یک بی پناه آتش گرفت

اسماعیل سکاک

ستایش امیرالمومنین .. / ۵۷۵

ص: ۲۰

یار با یار درد دل گوید

آنچه در این خانه خود را، می نمود\*\*\*عشق بود و عشق بود و عشق بود

رو، به این سو دارد از هر سو، بهشت\*\*\*تا بگیرد از تو رنگ و بو بهشت

خانه ی ما گلبن صدق و صفاست\*\*\*فاش گویم خانه ی عشق خداست

نورها از پرتو رونبد توست\*\*\*آفتاب خانه ام لبخند توست

عین و شین و قاف، بی تو، عشق نیست\*\*\*غیر تو معنای این سه حرف، کیست؟

ما غریبیم و شناسای همیم\*\*\*دولت بیدار و رؤیای همیم

چون دو مصرع، رو به رو با هم شدیم\*\*\*شاه بیت شعر عشق و غم شدیم

هم چنان که خالق یکتاست طاق\*\*\*زیرا این نه طاق، جفت ماست طاق

ای تپش های دل من نذر تو\*\*\*مزرع سر سبز جان از بذر تو

ای تبسم آرزومند لب\*\*\*ای سحر، مست از مناجات شبت

رفرف هفت آسمان سجاده ات\*\*\*گردن افلاک در قلاده ات

گو بگرانند روی از من همه\*\*\*دوست تا زهراست، گو دشمن همه

گو به آن، کز تیغ من در وا همه ست\*\*\*ذوالفقارم جوهرش از فاطمه ست

با چه جرأت در دلت غم پا بهشت\*\*\*کوثر من نیست جای غم بهشت

آسمان چشم تو تا ابری است\*\*\*کاسه ی صبرم پر از بی صبری است

نفس هستی زنده ی انفاس تست\*\*\*چرخش نه چرخ، با دستاس تست

شد دل دستاس هم پا بست تو\*\*\*مفتخر از بوسه ها بر دست تو

جا نمازت، ای بهشت خانه ام\*\*\*برده دل از خشت خشت خانه ام

از جلالت، محو تو ختم رسل\*\*\*وز جمالت عقل کل شد، عشق کل

آن که بر فرق رسولان تاج بود\*\*\*پشت گرم از تو شب معراج بود

گفت این از تو، وجود ممکنات\*\*\*نی عزیز من! عزیز کاینات

ای تو را دست خدا در آستین\*\*\*مرکز هستی، مشو خانه نشین

ص: ۲۱

خیز و با داغت چو لاله خو مگیر\*\*\*در بغل همچون جنین زانو مگیر  
خیز این حق جوشن و زهرا زره\*\*\*مانده بر دست تو چشم هر گره  
از چه رو در خانه ی محنت زده\*\*\*مانده ای چون مردم تهمت زده  
غم مبادت ای سلام بی جواب\*\*\*نیست در خفاش، مهر آفتاب  
آتش باطل همه افروختند\*\*\*بیشتر از در، دل حق سوختند  
آدمی در صورت و شیطان سرشت\*\*\*دوزخی افروخت بر باغ بهشت  
شعله ها از خصم، سرکش تر شدند\*\*\*کینه ها از قلب آتش، بر شدند  
شعله اش تا دامن ناهید رفت\*\*\*دود در، در دیده ی خورشید رفت  
مردمی، مردان زن بگذاشتند\*\*\*همچو دل ها قفل، بر لب داشتند  
بین دود و آتش و دیوار و در\*\*\*بهر طفلم کردم احساس خطر  
هر چه نیرو داشتم بردم به کار\*\*\*تا نیند غنچه ام آسیب خار  
شد سپر بازویم به حفظ سینه ام\*\*\*سینه ی از سرّ حق گنجینه ام  
بازویم کم کم چو از کار اوفتاد\*\*\*کار با مسمار و دیوار اوفتاد  
تا که باطل با حقیقت درفتاد\*\*\*آیه ای از سوره ی کوثر فتاد  
لیک بر من هر قدر بیداد رفت\*\*\*چون تو را دیدم همه از یاد رفت  
یافتم میقات من پشت درست\*\*\*حفظ «ربّ البیت» از حج برترست  
رمی شیطان کردم از امر جلیل\*\*\*تا بگیرم کعبه از اصحاب فیل  
بسته بودم پست در احرام خود\*\*\*رهسپر کردم به مسجد گام خود  
سعی کردم تا نماند فاصله\*\*\*از صفا تا مروه کردم هروله  
گفتم او شمع است و من پروانه ام\*\*\*برنگردم بی علی در خانه ام

حج من رخسار حیدر دیدن است\*\*\*طوف من دور علی گردیدن است

آن قدر ای قبله ی بیت الحرام\*\*\*دور تو گشتم که شد حجّج، تمام

ص: ۲۲

گفت ای هستی من از هست تو\*\*\*باعث برپایی من دست تو  
نیست غم، گر خلق با من دشمن است\*\*\*تا تویی با من، دو عالم با من است  
وی به نخل آرزویم شاخ و برگ\*\*\*ای هوادار علی، تا پای مرگ  
ز آن همه ایثار، مرهون توام\*\*\*ای سراپا عشق، ممنون توام  
دیدمت ای کوب اقبال من\*\*\*بود چشمت، باز هم دنبال من  
نام خود را خصم داغ ننگ زد\*\*\*دید با خود شیشه داری سنگ زد  
ای صدف، آن گوهر یکدانه کو\*\*\*غنچه ی نشکفته ی گلخانه کو؟  
گرچه تاب آه، در آینه نیست\*\*\*زننگ، بر این آینه با دست کیست  
این ملک، از کید اهریمن بگوی\*\*\*از خسوف ماه من با من بگوی  
کی مرا در بوته ی آذر نشانند؟\*\*\*کی بر این آینه خاکستر فشانند؟  
شبم، اذن بوسه بر این گل نداشت\*\*\*برگ گل بر چهر تو جا می گذاشت  
نی همین بر جان من تنها زند\*\*\*آه تو آتش به خرمن ها زند  
خون به دل دارم چنان بازوی تو\*\*\*دردم، و بنشسته در پهلوی تو  
تا ابد مجروح زخم کاری ام\*\*\*وای من، از این امانت داری ام  
ای ز موی و روی تو لیل و نهار\*\*\*گشته بر گرد قدت هجده بهار  
بعد از این در هر زمان و هر چمن\*\*\*گل، به تو می گرید و بلبل به من  
دید شرح حال او ناگفتنی ست\*\*\*ای زبانم لال، زهر رفتنی ست  
چشم، بر رخ اشک نم نم می فروخت\*\*\*نرگسش بر لاله شبم می فروخت  
آتشی در دل، ولی بی دود داشت\*\*\*بر لب لرزان خود بدرود داشت  
گفت روز وصل را شام آمده ست\*\*\*آفتابم بر لب بام آمده ست

این خیر را می دهد بستان، به گل\*\*\*یک سحر، شبنم بود مهمان به گل

یافت پایان، داستان سوز و ساز\*\*\*بسته گردد چشم های نیم باز

ص: ۲۳

دیده ام را بر گشودن نیست تاب\*\*\*فصل آخر را بخوان از این کتاب  
نیست بر جا از وجودم جز نفس\*\*\*مانده از این کاروان، تنها جرس  
این مرا آینه، تصویرم بین\*\*\*آخرین دیدار شد، سیرم بین  
این پیام درد آور چون شفت\*\*\*با دلی با حسرت و بی تاب گفت:  
ای به تو دلگرم، آه سرد من\*\*\*همزمان و همدل و همدرد من  
روبهان در مکر خود، با شیر نر\*\*\*تیغ هاشان آخته، من بی سپر  
ای مسیحای عی اعجاز کن\*\*\*مشکل مشکل گشا را، باز کن  
این کتاب عشق من، بسته مشو\*\*\*همچو مردم از علی خسته مشو  
رفتنت، خانه خرابم می کند\*\*\*ماندنت چون شمع آبم می کند  
ای به دردم، چشم بیماری طیب\*\*\*مانده ام مضطر، بخوان «امن یجیب»  
دیده، پر از اشک و سینه پر ز آه\*\*\*کرد در آینه اش، اخر نگاه  
جان جانان زین طرف بر لب بدید\*\*\*ز آن طرف وقت نماز شب رسید  
تن، نمی گردید از جانش جدای\*\*\*کرد از یارش جدا، یاد خدای  
جسم مسجد، اشتیاق روح داشت\*\*\*کشتی آن انتظار نوح داشت  
داشت سجده، شوق بر سیمای او\*\*\*چشم محراب، آرزوی پای او  
پای تا سر، در غم جانانه بود\*\*\*پای او در کوچه، دل در خانه بود  
راه می رفت و، توان در پا نداشت\*\*\*بر زبان و دل به جز زهرا نداشت  
سوی بنت الله تن، در راه بود\*\*\*دل ولی در یاد وجه الله بود  
یاد زهرا کی زیاد حق جداست\*\*\*هر که در این فکر، در ذکر خداست ...  
داورش - شد یاورش - در باورش\*\*\*ز آنچه می ترسید آمد بر سرش



دید جان را در هجوم خیل غم\*\*\*خانه ی دل در مسیر سیل غم

با خبر شد لاجرم زان رویداد\*\*\*راست گویم دست حق از پافتاد

دل به دامن صبوری چنگ زد\*\*\*تازیانہ بر کمیت لنگ زد

ص: ۲۴

شد به عزم خانه از مسجد، روان\*\*\* گاه، افتان، گاه خیزان، گه دوان

افت و خیز او نماز صبر بود\*\*\* با قیام و با رکوع و با سجود

راه بر خود بسته دید از شش جهت\*\*\* شش جهت می گفت بر او تسلیت

دید حجره، گلبن بی گل شده ست\*\*\* خانه و دیوار و در، بلبل شده ست

اشک و خون می بارد از دیوار و در\*\*\* می دهند از ماتی عظمای خبر

تابش خورشید او پایان گرفت\*\*\* آسمان، ابری شد و باران گرفت

بر سرش آمد فرود، آوار غم\*\*\* کرد پشت کوه را خم، بار غم

داد دست حق، ز پا نیروی خود\*\*\* آمد- اما با سر زانوی خود

یک پدر، با چار طفل غم زده\*\*\* گرد مادر حلقه ی ماتم زده

داغداران بنفشه لاله ها\*\*\* لاله ها بر چهره از غم، ژاله ها

برسر جان، لرزه بر پیکر نشست

آتشی بالین خاکستر نشست

گفت این چشمت چو بخت من به خواب\*\*\* ای به فریاد خموش دل، جواب

خیز ای صدیقه ی مریم کنیز\*\*\* چشم دو عیسای خود، بین اشکریز

اشک خونین را مکن مهمان من\*\*\* بین هزاران طفل در دامان من

خیز برپا و نماز شب بخوان\*\*\* بر لب خود نغمه ی یارب بران

زورق بشکسته بر ساحل ببر\*\*\* یک نگه کن صد غم از دل ببر

ای به نزدت بر سر پا مصطفی\*\*\* خیز برپا، تا نیفتادم ز پا

از سخن افتاده ای بینم ولی\*\*\* من پسر عم تو می باشم علی

برد در شب، تا نبیند بی نقاب\*\*\* ماه نورانی تر از خود، آفتاب

برد در شب پیکری هم رنگ شب\*\*\*بعد از آن شب، نام شب شد ننگ شب

ص: ۲۵

شسته دست از جان، تن جانانه شست\*\*\*شمع شد، خاکستر پروانه شست

روشنانش را فلک خاموش کرد\*\*\*ابرها را پنبه های گوش کرد

تا نبیند چشم گردون پیکرش\*\*\*نشود تا ضجه های همسرش

هم مدینه سینه ای بی غم نداشت\*\*\*هم دلی بی اشک و خون، عالم نداشت

نیست در کس طاقت بشنیدنش\*\*\*با علی یارب چه شد؟ با دیدنش

درد آن جان جهان، از تن شنید\*\*\*راز غسل از زیر پیراهن شنید

جان هستی گشته بود از تن جدای\*\*\*نیستی می خواست، هستی از خدای

دست دست حق چو بر بازو رسید\*\*\*آنچنان خم شد که تا زانو رسید

دست و بازو گفتگوها داشتند\*\*\*بهر هم، باز آرزوها داشتند

دست، از بازوی بشکسته خجل\*\*\*بازو، از دستی که شد بسته خجل

با زبان زخم، بازو، راز گفت\*\*\*دست حق، شد گوش و آن نجوا شنفت

سینه و بازو و پهلو، از درون\*\*\*هر سه بر هم گریه می کردند خون

گفت بازو، من که رفتم خونفشان\*\*\*تو، یدالله، فوق ایدیهم، بمان

راز هستی در کفن پیچیده شد

لاله ای با یاسمن پوشیده شد

علی انسانی

دل سنگ آب شد/۱۱۷

ص: ۲۶

شبهای کوفه

آواز در باران رهایش را نفهمیدند!\*\*\*چاه از غمش پر شد صدایش را نفهمیدند!

غمگین ترین شب پیش روی آسمان در خاک\*\*\*خورشید پنهان کرد، جایش را نفهمیدند!

با کوله باری کوچه های فقر را می گشت\*\*\*شبهای کوفه رد پایش را نفهمیدند!

شمشیر بود و دستهایی از دعا سرشار\*\*\*اعجاز سرخ ربّناش را نفهمیدند!

سجّاده ها بر غربت آن مرد می گریند\*\*\*مردی که عاشق شد، خدایش را نفهمیدند!

محبوبه بزم آرام

آواز کبوتران چاهی / ۶۰

ص: ۲۷

مردی که لابه لای همین نخلها گریست

هرگز نشد که کوفه بفهمد چرا گریست\*\*\*مردی که لابه لای همین نخلها گریست  
او که غرور کوه هم از هیبتش شکست\*\*\*در کوچه های خسته شب بی صدا گریست  
دیو پلید و تیره شب خنده شد ولی\*\*\*خورشید روی خشکی احساسها گریست  
خشکید هر چه چشمه و خشکید هر چه ابر\*\*\*هفت آسمان به وسعت این ماجرا گریست  
محراب خم شده است ببوسد نماز را\*\*\*خون خدا چکید که چشم خدا گریست  
راضیه رجایی

گزیده ادبیا معاصر ۲۱/۱۱۷

مولای عشق

علی را وصف در باور نیاید\*\*\*زبان هرگز ز وصفش بر نیاید  
علی ترکیبی از زیباترین هاست\*\*\*علی تلفیقی از شیواترین هاست  
علی راز شگفت روز آغاز\*\*\*علی روح سبکبالی و پرواز  
زبان عشق را گویاترین بود\*\*\*طریق درد را پویاترین بود  
دل دریایی اش دریای خون بود\*\*\*ضمیرش چون شهادت لاله گون بود  
صداقت از وجودش رشک می برد\*\*\*اصالت از حضورش غبطه می خورد  
صلابت ذره ای از همتش بود\*\*\*شجاعت در کمند هیبتش بود  
سلاست در زبانش موج می زد\*\*\*کلامش تکیه را بر اوج می زد  
غبار عشق خاک کوی او بود\*\*\*عبیر و مشک مست از بوی او بود  
علی با درد غربت آشنا بود\*\*\*علی تنهاترین مرد خدا بود  
علی در آستین دست خدا داشت\*\*\*قدم در آستان کبریا داشت

نوای عشق از نای علی بود\*\*\*اذان سرخ آوای علی بود

شهادت از وجودش آبرو یافت\*\*\*شهادت هر چه را دارد از او یافت

ص: ۲۸

علی سوز و گدازی جاودانه است\*\*\*علی راز و نیازی عاشقانه است  
تپش در سینه اش حرفی دگر داشت\*\*\*حدیث خوردن خون جگر داشت  
شگفتا عشق از او وام گیرد\*\*\*محبت آید و الهام گیرد  
تلاطم پیش پایش سخت آرام\*\*\*تداوم در حضورش بی سرانجام  
توان در پیش پایش ناتوان است\*\*\*فصاحت در حضورش بی زبان است  
خطر می لرزد از تکرار نامش\*\*\*سفر گم می شود در نیم گامش  
یورش از ذوالفقارش بیم دارد\*\*\*تهاجم صحبت از تسلیم دارد  
کفش خونین ترین گل پنبه را داشت\*\*\*ضمیرش صافی آینه را داشت  
من او را دیده ام در بیکرانها\*\*\*فراتر از تمام کهکشانش  
من او را دیده ام آن سوی بودن\*\*\*فراز لحظه ناب سرودن  
من او را دیده ام در فصل مهتاب\*\*\*درون خانه مهتابی آب  
علی را از گل «لا» آفریدند\*\*\*برای عشق، مولا آفریدند  
سخن هر چند گویم ناتمام است\*\*\*سخن در حدّ او سودای خام است  
ز دریا قطره آوردن هنر نیست\*\*\*زبانم را توانی بیشتر نیست  
ولی تا با سخن گردد دلم جفت\*\*\*بگویم آنچه آن شوریده می گفت  
«علی را قدر، پیغمبر شناسد\*\*\*که هر کس خویش را بهتر شناسد(۱)»

پرویز بیگی حبیب آبادی

محراب آفتاب/۲۰۴ و خلاصه آن در شعر امروز/۱۴۵

یک کوفه غربت

این کیست که بیکرانه؟ این مرد تنهای تنها\*\*\*می آید از سمت ابهام، می آید از سمت رؤیا



یک کوفه غربت به دوشش، یک بافه محنت به دستش\*\*\*بر شانه های ستبرش، زخم خیانت شکوفا

ص: ۲۹

---

۱-۱- این بیت از ملاً عبدالرزاق است. ر. ک: تذکره نصرآبادی، چاپ فروغی، ص ۱۵۶.

در لحظه های عبادت، پروانه های قنوتش\*\*\* پر می گرفتند آرام، تا آن سوی آسمانها  
می رفت سوی یتیمان، با دستهای پر از نان\*\*\* در چشم های زلالش، بی تابی شرم پیدا  
آینه آسمان بود، تصویری از کهکشان بود\*\*\* آن بی نشان مثل صحرا، آن بیکران مثل دریا  
عقل از تحیر زمین خورد، منطق به بن بست برخورد\*\*\* شب پیش چشمانش افسرد، او کیست آیا؟ خدایا  
هرگز کسی در دو عالم، در این جهان پر از غم\*\*\* این گونه چون او نبوده است، تنهای تنهای تنها

یدالله گودرزی

گزیده ادبیات معاصر ۵۷/۱۳۹

عجیب است عجیب

چون کودک معصوم، نجیب است نجیب\*\*\* مانند خداوند، عجیب است عجیب!  
با آن که هزار و چارصد سال گذشت\*\*\* دردا که هنوز هم غریب است غریب

محمد آلاندوزلی

ای کاش یک مرد می بود

آن مرد، مرد زلای تا آبروی زمین بود\*\*\* با چاهها شکوه می کرد از دستهای زردآلود  
یک کهکشان بود بین این هیچهای معلق\*\*\* یک آسمان در میان این قوم، این قوم مسدود  
پیراهنی از شقایق گرچه به تن داشت می گفت\*\*\* تنها به شمشیر باید زخم مرا داد بهبود  
می گفت از من گرفتند آن تیشه بت شکن را\*\*\* وقتی که در شهر نامرد بت می شود باز نمرود  
مجروح از غربت و درد با خویشتن ناله می کرد\*\*\* ای بالهای سبک سیر، بدرودتان باد بدرود  
در پرتو مات ماه و سوسوی تلخ ستاره\*\*\* در چاه پیچید فریاد، ای کاش یک مرد می بود

آرش شفاعی

علی (ع) آینه جمال و جلال/۱۴۴



غزل غریبی

خودم سایه ام، سایه ام کم شده ست\*\*\*وجودم دچار توهم شده ست  
بگو با من از رد پای کسی\*\*\*که در متن این آسمان گم شده ست  
و از درد دل‌های مردی غریب\*\*\*که با نای خونین تکلم شده ست  
علی بود و من بودم و ذوالفقار\*\*\*و ظلمی که در حق مردم شده ست  
جمل بود و صفین و نهری روان\*\*\*از آن خون که تاوان گندم شده ست  
خدایا مگر بر زبانم چه رفت\*\*\*که این واژه ها نیش کژدم شده ست؟

سید ضیاءالدین شفیعی

گزیده ادبیات معاصر ۲۵/۷۹

تلخ است قصه

پیچیده است دردی در تار و پود جانم\*\*\*می سوزد آه از پوست تا مغز استخوانم  
در چشم من از این خلق خار است و در گلو تیغ\*\*\*هر شب گلایه ها را در چاه می تکانم  
مانده است در دل من از کوفه کهنه زخمی\*\*\*زخمی که تا قیامت بر دوش می کشانم  
سیلی زده است شب آه بر روی آفتابم!\*\*\*سرد و سیاه و تاریک گشته است آسمانم  
من باغبان صبرم، یاسی کبود دارم\*\*\*در کام خاک تلخ است داغی که می نشانم  
تلخ است قصه، تلخ است، این قصه آه تلخ است...\*\*\*بگذار تا نگویم، بگذار تا نخوانم ...

راضیه رجایی

علی (ع) آینه جمال و جلال/ ۵۱

ص: ۳۱

در کوچه های دشنه و دشنام

با نرگس در زیر باران گشته پرپر\*\*\*شب های بی یاس کسی را باز کن در

شب های توفانی دریا را صدا کن\*\*\*از استخوان در گلو یک بند واکن

در پرده های تار شب، نور کسی هست\*\*\*در گوشه بیداد شب، شور کسی هست

با چشم های تشنه در خون نشسته\*\*\*روکن به سوی ساقی کوثر شکسته

دریا نمی بینی مگر آید کمک؟ اشک!\*\*\*آتش نمی گیرد مگر با یک فدک؟ اشک!

بندی بخوان از خار چشمانی پر از خون\*\*\*شب را مشویش کن به بارانی پر از خون

تا بشنوی آهسته فریاد دل رود\*\*\*غوغا کنی چون شعله در خاکستر و دود

اسرار غربت را چه می داند کسی آه!\*\*\*بیرون می آید یک نیستان شعله ز چاه

این کیست این در هاله ابهام، آرام\*\*\*در کوچه های دشنه و دشنام، آرام

مولای چاه و نخل! دل کرده هوایت\*\*\*تا مثل ابری سر گذارد روی پایت

عشق تو را با آتش و خون قاب کردند\*\*\*شب های تارت را چه بی مهتاب کردند

از نیل چشمان علی موساست در راه\*\*\*فرعونیان فتنه را غوغاست در راه

سید محمد حسین ابوترابی

ستایش امیرالمؤمنین.../۶۰۶

کوچه های دعا

مردی که بود ابر نگاهش سرود چاه\*\*\*از اشک او شبانه وضو می گرفت ماه

در بارش مداوم ابر هراس و یأس\*\*\*دستان او چتر یتیمان بی پناه

شب بود دردهای دلی خسته و غریب\*\*\*شب بود و کوچه های دعا بود و اشک و آه

در یاد نخلهای کهنسال مانده است\*\*\*آن مرد دلشکسته و آن مهربان نگاه

خرما و نان به دوش محبت روانه است\*\*\*آنک شبی که شاهد او بوده تا پگاه

منیره درخشنده

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/۴۸

ص: ۳۲

ما مرده ایم حیف که باور نکرده ایم\*\*\*ما عمر را بدون شما سر نکرده ایم  
مولا! سری بزن تو به خواب غریب ما\*\*\*انگیزه را اگر چه میسر نکرده ایم  
هو، هو، علی، علی و موج یا علی!\*\*\*ما اقتدا به فاتح خیبر نکرده ایم!  
دل بسته ای ساده به مهر شفاعت\*\*\*کاری برای عرصه محشر نکرده ایم  
با شال سبز خویش دلم را پناه ده\*\*\*ما جز تو فکر حامی دیگر نکرده ایم  
نام بلند تو به تنم لرزه می دهد\*\*\*وقتی که آرمان تو از بر نکرده ایم  
مولا! تو را به حق نهایت قسم!\*\*\*ما اقدای قبله کافر نکرده ایم!!  
یعنی به قدر چاه لیاقت نداشتیم؟!\*\*\*باشد! قبول! کفر که آخر نکرده ایم  
با ذره ای تلنگر غم ضجه می زنیم\*\*\*یعنی هنوز درس تو از بر نکرده ایم  
وقتی یزید صاحب تفسیر می شود\*\*\*ما شیعیان جازده، لب، تر نکرده ایم ...  
گفتند: تو خدانشناسی!! خدای عشق!\*\*\*آقا! گواه باش که باور نکرده ایم

شیدا صدیق

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/۶۸

همّت ذوالفقار

ای قوم! یاد سفره مولا نمی کنید؟\*\*\*چشم حریص را به خدا وانی کنید؟

مستید؟ مست میز و مزایای بیشتر\*\*\*درگیر و دار کاغذ و امضای بیشتر

وقت قیام آمده اما نشسته اید\*\*\*این گونه است عهد الستی که بسته اید؟

جادوی چشم دلبران را رها کنید\*\*\*مردان کارزار! زنان را رها کنید

این زیور زنانه به مردان چه می کند؟\*\*\*بالای نیزه این همه قرآن چه می کند؟

ما را کشیده اند به مطبخ سرای خویش\*\*\*خلوت نمی کنیم شبی با خدای خویش

غربت شکسته است قیام و قعود را\*\*\*آواز دلنوازی و چنگ و عود را

آنان که در قمار نظر کیش می شوند\*\*\*مبهوت و مات حضرت درویش می شوند

درویش های ریش بلند و کمر کلفت\*\*\*در کنج خانقال بیافند حرف مفت

ص: ۳۳



یک دست جام خالی و دستی گلوی یار\*\*\*یک عده مست پوچی و قومی پر از خمار  
با چشم های بی رمق و پای جستجو\*\*\*می ترسد از حرارت خورشید پیش رو  
چندین هزار چله نشینی چه فایده؟\*\*\*وقتی جمال یار نیننی چه فایده؟  
درویش کیست؟ آن که به میدان کارزار\*\*\*می داد دل به همت مولا و ذوالفقار  
درویش کیست؟ آن که شب حمله تا سحر\*\*\*می کرد با هزار نظر یار را نظر  
صوفی شدن به خرقة و ساز و کرشمه نیست\*\*\*با رقص و خانقاه و بلندای رشمه نیست  
صوفی همان صداقت ناب ابوذر است\*\*\*صافی همان صفای بلال است و قنبر است  
ای دوست جان پینه دستان بو تراب\*\*\*زین بیشتر مخواه که عالم شود خراب  
میخانه را به نام علی فتح باب کن\*\*\*ما را به شوق نشئه حیدر خراب کن  
ما جملگی ز خانه به دوشان حیدریم\*\*\*میراث دار بدر و حنینیم و خیبریم  
ما را مخواه تا ز جمل جیفه پر کنیم\*\*\*درد علی فروده و سودای در کنیم  
یک شب بیا به کوفه و مولا بین غریب\*\*\*او را کنار چاه، عزیزا! بین غریب  
غربت هنوز مانده ولیکن شکیب نیست\*\*\*در باغ خشک، زمزمه عندلیب نیست  
آری! رها شدن ز بلاهای بی شمار\*\*\*تنها به دست شربت و امن یجیب نیست  
گفتند: «قسمت است که حاجی توانگر است»\*\*\*بیچاره ناتوان به تلاشش نصیب نیست  
باغی که با نئون شده رنگی به زور و زر\*\*\*دارد هزار رنگ، ولی رنگ سیب نیست  
آن کیسه ههای سکه و جیب گشادتان\*\*\*اموال غارتی ست به انبان و جیب نیست  
ای ذوالفقار! همتی آخر، مگر علی\*\*\*از جور این خلیفه پرستان غریب نیست؟

امیر عاملی

مرد تنهایی

آه آن مردی که تنها مانده است\*\*\*کاروان نور را جا مانده است

آه از آن دردی که درمانش کم است\*\*\*زخم کاری دارد و بی مرهم است

ص: ۳۴

آه از آن تن خستگان بی طیب\*\*\*میهمانی مانده در شهری غریب  
آه از آن غم چون بی تابی کشد\*\*\*آه از آن بذری که بی آبی کشد  
آه از آن وقتی که پیمان بشکنند\*\*\*آه از آن قلبی کز انسان بشکند  
آه از آن رازی که هم رازی نداشت\*\*\*مرد غمگینی که دمسازی نداشت  
در سکوتش لحظه ای پروا نکرد\*\*\*سوخت در آتش ولی پروا نکرد  
مرد تنهایی که مهر و قهر بود\*\*\*بهترین مردان مرد شهر بود  
هر که دل در چهره اصلاح بست\*\*\*چون علی تنهاست تا روزی که هست  
آرش خیرآبادی

عی (ع) آینه جمال و جلال/۱۶۷

ما کجا؟ آن خوب، آن زیبا کجا؟

راستی، آیا علی از جنس ماست؟\*\*\*در شگفتم عمق این دریا کجاست؟!

چون زوی باید سخن آغاز کرد؟\*\*\*چون توان این راز حق را باز کرد؟

عمق ما تا سطح خواهشهای دل\*\*\*او فراتر از حدود آب و گل

ما حدود خویش را گم کرده ایم\*\*\*چون مگس در خود تراکم کرده ایم

طول و عرض او چه دانی تا کجاست؟\*\*\*آدمیزادی در ابعاد خداست

ما کجا، آن خوب، آن زیبا، کجا؟\*\*\*او امیر عشق و ما، عبد هوا

از کدامین رنج خود را چاه گفت؟\*\*\*چاه، آن را در کجای دل نهفت؟

آه، ای چاه! ای تو دمساز علی\*\*\*ای دلت گنجینه راز عی

گو به من گر هیچ می داری به یاد\*\*\*زان ودیعت ها که در نزدت نهاد

من نمی گویم که کشف راز کن\*\*\*گوشه ای زان حرف ها را باز کن

از کدامین درد خود آغاز کرد؟\*\*\*شکوه از تنهایی خود ساز کرد  
در میان آنچه آن مظلوم گفت\*\*\*گوشت از لفظ «پهلو» هم شنفست؟  
از کدامین رنج خود، بسیار گفت؟\*\*\*از شکستن، از در، از دیوار، گفت؟

ص: ۳۵

ای تو سیمرغ! ای هما! ای شاهباز!\*\*\*ای وجودت آشیان رمز و راز

شانه هایت آفرینش را ستون\*\*\*دست ها: هم پرنیان، هم صخره گون

چشم ها: سر چشمه اندوه و مهر\*\*\*جاری از آن اشک و رأفت سوی چهر

ای خوشا چشمی که رویت دیده است\*\*\*برگی از بستان رویت چیده است

کوه با عزم تو گاهی بیش نیست\*\*\*هیچ دل پیش تو بی تشویش نیست

سید علی موسوی گرمارودی

ستایش امیرالمؤمنین ... / ۴۶۰

غربت مولا

باز هم مورد تکفیر، قرارم بدهید!\*\*\*باز بر تیغه شمشیر قرارم بدهید!

باز هم هر چه که خواهید، مرا خوار کنید\*\*\*دلستان خواست اگر، باز هم آزار کنید

من همانم که دلم غربت مولاست در او\*\*\*داغ نامردی کوفه است که برپاست در او

تیغ در دست، به امید تقاص آمده ام\*\*\*کوفیان! جان علی، بهر قصاص آمده ام

تا که «کین» است، علی خانه نشین خواهد بود\*\*\*چارده قرن دگر نیز همین خواهد بود

... آی زنهار! که من زنگی و مست آمده ام\*\*\*سرکشی کرده ام و تیغ به دست آمده ام

شعر من تیغ برهنه است، غلافش نکنم\*\*\*حامل یک غم کهنه است، غلافش نکنم

من به خونخواهی اولاد علی آمده ام\*\*\*چارده قرن گذشته است، ولی آمده ام

کوفیان! هر چه که ذلت همه از آن شما\*\*\*لعن و نفرین علی گونه، به پیمان شما

کوفیان! گر چه به جز «تیغ» جهازم ندهید\*\*\*و به من مهلت یک قبله نمازم ندهید

یا اگر باز به من تهمت عصیان بزنید\*\*\*کوفه در کوفه همه خار مغیلان بتنید

پست و نامردم علی را تک و تنها بنهم\*\*\*کافرم گر، به وصایای علی پا بنهم

... آی زنهار که منم زنگی و مست آمده ام\*\*\*سرکشی کرده ام و تیغ به دست آمده ام

هر چه در حقّ علی، ظلم نمودیم بس است!\*\*\*هر چه از زلف و لب یار سرودیم، بس است

هر چه ابلیس صفت پرده دردیم، بس است\*\*\*هر چه آتش به تن خویش خریدیم، بس است

ص: ۳۶

این نه عشق است برادر، که به پیشانی ماست!\*\*\*و نه مهری ست که تأیید مسلمانی ماست  
داغ یک عمر گناه است که پنهان کردیم\*\*\*سجده بر دوست که نه، سجده به شیطان کردیم!  
هر گنه کرده و گفتیم خدا می بخشد\*\*\*عذر آورده و گفتیم خدا می بخشد  
بخشی هست، ولی قهر و عذابی هم هست\*\*\*آی مردم به خدا، روز حسابی هم هست!  
نکنیم، این همه بد در حق مولا نکنیم\*\*\*کوفیان هر چه که کردند، بیا ما نکنیم  
این که دزدان سر گردنه باشیم خطاست\*\*\*چشم و گوش کر هر مآذنه باشیم خطاست  
ای برادر! گنه ماست علی گر تنهاست\*\*\*و اگر فاطمه- این بنت مطهر- تنهاست  
همه تقصیر من و توست برادر! برخیز\*\*\*شیعه یعنی که من و تو، تو دلاور برخیز  
شیعه یعنی که شراری ز خدا نوشیدن\*\*\*شیعه یعنی: کفن سرخ بلا پوشیدن  
شیعه یعنی: به سر دار ملامت بودن\*\*\*شیعه یعنی: که «سر دار سلامت» بودن  
هر که در عین بلا شیعه بماند مرد است\*\*\*هر که یک موی بلغزد، به علی نامرد است  
این که از شیعه به جز نام ندانیم بد است\*\*\*و نمک گیر چنین لقمه بمانیم بد است  
یادمان رفته که ما حقّ رسالت داریم\*\*\*یادمان رفته که میراث شهادت داریم  
مردم! این خواب حرام است، هلا! برخیزید\*\*\*جاده پیدا است، به جان شهدا برخیزید!  
ننگمان باد اگر عهد به یک سو فکنیم\*\*\*و بگویند که ما امت پیمان شکنیم  
آی هشدار! دمی قافله را گم نکنیم\*\*\*تا که امکان وضو هست، تیمم نکنیم  
ما یلانیم بردارد که بلا می نوشیم\*\*\*و خطر پشت خطر، تا به خدا می نوشیم  
ما به خونخواهی اولاد علی آمده ایم\*\*\*چارده قرن گذشته ست، ولی آمده ایم  
حرف همین بود، «وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»

هر که مرد است رنجه کند، بسم الله

منیژه درتومیان

ستایشگران خورشید/۲۰۶

ص: ۳۷



## سکوت غربت

ز شهر کوفه به گوشم رسد صدای علی\*\*\*غریو گریه و آوای ناله های علی  
سکوت غربت دلتنگ کوفه می داند\*\*\*که چاه بود و شب و بانگ های علی  
رسول گفت پس از من بسوز و لب مگشا\*\*\*بدین نشانه گلوگیر شد صدای علی  
به عشق جان پیمبر به سوی مرگ شتافت\*\*\*بین چه مایه صفا بود در وفای علی  
به نام دین خدا بس که حيله ورزیدند\*\*\*زمانه همچو قفس تنتگ شد برای علی  
ز پیروان دروغین بسا به ناله نشست\*\*\*ولای مردم صد رنگ شد بلای علی  
گروه مردم تقوی فروش نفس پرست\*\*\*گره زدند به دست گره گشای علی  
همان کسی که علی را به خانه بنشانند\*\*\*به گریه ها بنشستند در عزای علی  
برو به کوفه و با گوش دل به ظلمت شب\*\*\*ز چاهها بشنو بانگ ربّای علی  
ز خطبه های علی دل به لرزه می افتد\*\*\*بلغ تر ز علی کیست؟ جز خدای علی  
گل مدینه و فرزند مکه را کشتند\*\*\*مگر چه بود جز عدل؟ مدّعی علی  
شبی که قاتل خود را گرسنه می پنداشت\*\*\*نخواست شیر بنوشد، بین حیای علی  
اگر که حال مناجات نیمه شب داری\*\*\*به ناله لب بگشا همره دعای علی  
به جانفدائی او زنده شد شریعت حق\*\*\*ز فقر خو خجلم، جان من فدای علی  
به ادّعا نتوان شیعه بود، شیعه کسی ست\*\*\*که پای خود بگذارد به جای پای علی

مهدی سهیلی

بیا با هم بگرییم / ۱۴۷ و گنجینه نور / ۳۴۷

ناله شبهای علی

گریه می گیردم از ناله شبهای علی\*\*\*لرزه بر جان فکند لرزش آوای علی

از شب کوفه و خاموشی نخلستان پرس\*\*\*قصه خون دل و چشم گهرزای علی

برگ هر نخل، زبانی شد و در گوشم گفت:\*\*\*که علی بود و شب و نعره ای وای علی

بر سر چاه، چه شبها که غم دل می گفت\*\*\*جز خدا کیست که داند غم شبهای علی؟

قد برافراخت که تا پرچم دین افرازد\*\*\*خم شد از جور منافق، قد رعناى علی

ص: ۳۸

سالها حيله گران خانه نشين کردند\*\*\*تا به گوشي نرسد منطق گويای علي

مردم کوردل اين رمز نمی دانستند\*\*\*که خدا بود در آئينه سيمای علي

ای بسا دست تبهکار که از راه نفاق\*\*\*متحد شد که به مسجد نرسد پای علي

دل هر جمع، پريشان کنم ار شرح دهم\*\*\*که چه کردند ددان با تن تنهای علي

خواب آرام به چشمان علي راه نيافت\*\*\*که ز تاريخ شنيدم غم رؤيای علي

در نوردید بسا کوی، به دنبال یتیم\*\*\*پای پر آبله بادیه پيمای علي

در ره عشق خدا چهره به خون رنگين کن\*\*\*دين اگر هست چنين است به فتوای علي

مهدی سهیلی

لحظه ها و صحنه ها/۷۹

آن شب قدر

به خدا، خون خدا در شريان داشت علي\*\*\*مثل خون در رگ هستی جريان داشت علي

بود افلاک نوردی که نشد خاک نشين\*\*\*حرکتی تندتر از سير زمان داشت علي

غنچه صدق و يقين از نفسش وا می شد\*\*\*نور اخلاص در آيينه جان داشت علي

بود در زمزمه يک عمر که «غزوی غيری»\*\*\*اعتنا کی به کم و بيش جهان داشت علي

نمک سفره بی نان تهيدستان بود\*\*\*بس که پروای جگر سوختگان داشت علي

گرچه از شعله يک آه دلش می لرزيد\*\*\*آتشين خطبه و شمشير زبان داشت علي

استخوان در گلويش بود که می گفت به چاه\*\*\*هر چه اندون دل و سوز نھان داشت علي

تا مگر صبح اميدش بدمد از شب قدر\*\*\*الف و انس به ماه رمضان داشت علي

جلوه گر بود به پيش نظرش طلعت يار\*\*\*آشب قدر که شور و هيجان داشت علي

تا به دیدار حبيش بشتابد آن شب\*\*\*تا سحر گوشه چشمی نگران داشت علي

زخم شمشیر نیاورد به ابرویش خم\*\*\*غم اگر داشت غم زخم زبان داشت علی  
رفت و در سینه او داغ گل یاسین بود\*\*\*رفت و در دل غم زهرای جوان داشت علی

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/۵۷

ص: ۳۹

## سکوت شب

وقتی که دست فتنه انگیزی، معیارها را زیر و رو می کرد  
در ازدحام کینه ها، مردی، از عهد و پیمان گفتگو می کرد  
در ناگهان بیعتی ننگین، ابزار گمراهی فراهم شد  
او دستهای بی نجابت را، خیلی صبور و ساده رو می کرد  
وقتی مسلمانان بعد از فتح، در جاهلیت غوطه می خوردند  
او با سکوت پرتین خود تاریخ را بی آبرو می کرد  
آن برتر از ابعاد انسانی، چیزی اگر می خواست ایمان بود  
در عمق دل‌های حقیر خلق، گمگشته ای را جستجو می کرد  
هر چند باور کردنش سخت است آن روح سرکش در سکوت شب  
غمهای سنگین و بزرگش را، در گوش چاهی بازگو می کرد  
از ناسپاسان قصه ها می گفت؟ از ظلم بی دردان؟ نمی دانم  
مثل معمّای شگفتی بو، کار پر از رازی که او می کرد

عبّاس عبادی

شعری شبیه سکوت/ ۱۱۴

چاه غربت

آن شب چرا بر لبانم گلوآزه ای وا نمی شد\*\*\*بغضم گره به گره بود، اشکم شکوفا نمی شد  
شب، ساک و سرد و سنگین، با حجم آواز غربت\*\*\*انگار تا هرچه فرداست، شب بود و فردا نمی شد  
آنجا که با حجم داغش، هفت آسمان شعله ور بود\*\*\*با سنگها نسیتی داشت، چشمی که دریا نمی شد  
یک آسمان ابر و تندر، چشم و گلوگاه من بود\*\*\*با یک جهانی که می سوخت، جانم شکبیا نمی شد



توفان یک کاروان زخم، بر شانه کوفه می کوفت\*\*\*زخمی که رنگ جنون داشت، هرگز مداوا نمی شد

چشمی فروبست و دیگر، با ما نشان سحر نیست\*\*\*مردی که جز با نگاهش، خورشید معنا نمی شد

بگذار در چاه غربت، آواز باران بیچد\*\*\*چاهی که وقتی تو بودی، یک لحظه تنها نمی شد

این خانه پر هیاهو، وقتی که مولا ندارد\*\*\*با من هیاهوی هستی ای کاش بیگانه می شد

حمدالله رجایی

در حوالی آفتاب/۲۱۴

فقط چاه

آه است که برخاسته از حنجره چاه\*\*\*چاهی که رها کرده نفس در نفس آه

ای شعرترین شعله در این شور چه خاموش!\*\*\*آتش زده بغض تو مرا، این همه ناگاه

یک عمر تو بودی و همین غربت هر روز\*\*\*یک عمر تو و پای پر از آبله در راه

آن قدر دویدی که شبی از نفس افتاد\*\*\*در شور پلنگانه تو حصوله ماه

آه ای تو و تنهایی از آغاز، دو همزاد!\*\*\*دیدی کسی از درد تو هرگز نشد آگاه؟

شب بود و تو بودی و سکوتی پر از آواز\*\*\*شب بود و فقط چاه، فقط چاه، فقط چاه

من مانده ام و حسرت اکنونی از این دست\*\*\*شاید بوزد بوی تو از سمت شبانگاه(۱)

بهمن صالحی

روزنامه اطلاعات - شماره ۱۱/۲۱۲۶۳

خورشید عالم افروز

برای از تو سرودن نگاه کم دارم\*\*\*رفیق چاه! دل رو به راه کم دارم

کجاست چشم تو خورشید عالم افروز\*\*\*کجاست چشم تو وقتی که ماه کم دارم؟

ص: ۴۱

۱-۱- این شعر به نام مصطفی ملک عابدی نیز در روزنامه کیهان آذرماه ۱۳۷۸ و نیز در مجموعه آثار برگزیده نخستین جشنواره نهج البلاغه/۹۱ چاپ شده است.



هنوز گریه تلخت از آسمان جاریست\*\*\* برای غلبت و درد تو، چاه کم دارم  
صبور من! تو کمک کن که آسمان باشم\*\*\* سیاه گشته نگاهم، پگاه کم دارم  
چقدر فاصله مانده است تا مزار غمت؟\*\*\* کنار داغ عظیم تو، آه کم دارم  
بیان فاصله و زخم و عشق بیهوده ست\*\*\* برای از تو سرودن، نگاه کم دارم

فاطمه تَفَقُّدی

گزیده ادبیات معاصر ۳۷/۱۱۹

غربت فریاد

ای خانه ی دوست، منزل میلادت\*\*\* در خاطر روزگار، عدل و دادت  
تو رفته ای و هنوز باقی مانده ست\*\*\* در ذهن زمانه غربت فریادت

جواد محقق (آتش)

گزیده ادبیات معاصر ۱۰۱/۷۸

غزل پرسش

ز بی دردان نهان می کرد درد آشکارت را\*\*\* نفهمیدند آقا! کفش های وصله دارت را  
زمستان غریبی بود ای خورشید تابستان\*\*\* خزان طاقت نمی آورد گلجوش بهارت را  
تمام نخل ها آه تو را آینه می بستند\*\*\* چو چاهی باز گو می کرد درد کوهوارت را  
تمام کوه ها درد تو را تکرار می کردند\*\*\* چو می دیدند زخم کتفهای بردبارت را  
تمام ابرها شبگریه هاشان تلخ تر می شد\*\*\* چو می دیدند موج شانه های بی قرارت را  
دوباره سفره ها گسترده شد رنگین تر از دیروز\*\*\* در این مرداب، جاری ساز امروز آبشارت را  
اگر چه گوش ها سنگین تر از صدها زمستان اند\*\*\* بخوان یک بار دیگر خطبه های شعله بارت را  
نه تنها خاک، بلکه آسمان را هم پدر هستی\*\*\* کشد خورشید بر چشمان خود سرمه غبارت را

زمین می سوزد از آتش - خدای آفتاب و عشق!\*\*\*اگر یک لحظه برداری ز عالم سایه سارت را

عدالت از تو می پرسد را مهدی نمی آید؟\*\*\*که بیرون از غلاف غربت آرد ذوالفقارت را

محمد علی حضرتی

ستایش امیرالمؤمنین... / ۵۶۰

ص: ۴۲

آسمانی مرد

آسمانی مرد! ای دردت به جان\*\*\*ای اساطیری! هماره جاودان!

مبتدا و منتهای هرچه درد\*\*\*نیست در عالم کسی مثل تو مرد!

چشم هایت حرمت آینه‌ها\*\*\*یاد تو آرامشی در سینه‌ها

دست‌های ساده و پر پینه‌ات\*\*\*انعکاسی از دل بی کینه‌ات

روشنی بخش تمام لحظه‌ها\*\*\*وارث خورشید در عصر بلا

جذبه‌ای از رویش رنگین کمان\*\*\*تو ورای عشق، بالاتر از آن

آبروی آبی و تقدیس خاک\*\*\*مظهر انسان، خدا، هر چیز پاک

نخل‌های سر به زیر و سوخته\*\*\*تا قیامت چشم بر تو دوخته

واحه‌های کوفه و نجوای ماه\*\*\*کودکان پا برهنه، بی پناه

بوی آتش، بوی نان، هرم تنور\*\*\*هاله‌ای از روی تو لبریز نور

کوچه‌های حق‌هق و دلواپسی\*\*\*زخمه زخمه بغض تلخ بی کسی

همچنان از زخم هایت التیام\*\*\*ذوالفقار انتظارت در نیام

تا اجابت دست هایت در قنوت\*\*\*باور فریاد حتی در سکوت

خاک پایت تاول کشف و شهود\*\*\*واژه واژه از می باید سرود

چشمه چشمه از عطش در آتشیم\*\*\*جرعه لاجر عگی سر می کشیم

آسمان از غربت تو در سکون\*\*\*لاله‌های فواره‌های سرنگون

اشهد چشمان تو «قالو بلی»\*\*\*از الست تا نیست یعنی مرتضی

چاه آن سنگ صبور آشنا\*\*\*بی تو دلتنگ و ملول و بی صدا

بی گمان تنهاترین تنها تویی\*\*\*چون تبر بر قامت بت‌ها تویی

از طلب، حیرت، فنا، آغاز شد\*\*\* آفرینش خلسه پرواز شد

ص: ۴۳

رستگاری از علی معنا گرفت\*\*\*تا که آدم، دامن حوا گرفت

کعبه از خون تو دریا می شود\*\*\*قبله دل های شیدا می شود

یا علی از اشک هایت التماس\*\*\*نذر ما کن شبنمی از عطر یاس

رخصتی تا وارهم از بی تویی\*\*\*تا بجویم از تو نور و سوسویی

بشکند تندیس های سوت و کور\*\*\*تا مبادا جا بمانیم از عبور

احسن المخلوق، محبوب الجمیل\*\*\*ای یگانه، بی نهایت، بی دلیل

عالم از نام تو معنا می شود\*\*\*سوره «انا فتحنا» می شود

سعید عاشقی

ستایش امیرالمؤمنین.../۵۸۸

ساعت ویران

کیست این مرد که با زلف پریشان در چاه\*\*\*دست و رو شست، در آن ساعت ویران در چاه

کیست این پنجره ی باز به سمت باران\*\*\*کیست این بارش بی وقفه ی باران در چاه

این کدامین جریان است، شناور در خون\*\*\*این کدامین جریان است، شتابان در چاه

چه کسی رود شنیده است که سوزان بر خاک\*\*\*چه کسی کوه شنیده است که گریان در چاه

لرزه افتاد به ارکان دقایق بی شک\*\*\*از همان لحظه ی پیچیدن طوفان در چاه

هیچ کس قصه ی پروانه ی چاهی نشنید\*\*\*کاین چنین سوخته از شمع گدازان در چاه

علی خالقی

صورت پیوند جهان/۱۴۰

دستان پینه بسته

سجاده و ستاره شدن ... شوق آسمان\*\*\*همراهی فرشته و فوج کبوتران

هرگز نخواستند بفهمند عشق را\*\*\*در لابه لای بغض غریب تو، مهربان!

دستان پینه بسته تو، شرم کوفه بود\*\*\*آن ناله های تلخ که در چاه شد نهان

وقتی دلت هوای سفر کرد پر زدی\*\*\*هرچند گفت خاک: نرو، پیش ما بمان

ص: ۴۴

مولا! چگونه پر یزتم تا هوای تو\*\*\*با بال های خیس و شکسته ... نمی توان

امشب پر است خلوت من از عبور تو\*\*\*امشب پرم از آبی نام تو آسمان!

نذر مرا قبول کن ای اوج سرنوشت!\*\*\*نذر مرا قبول کن ای شوق بیکران!

فاطمه تفقّدی

گزیده ادبیات معاصر ۳۹/۱۱۹

بعد از تو ...

ای حک شده نام تو در قاموس نخلستان\*\*\*وی چشم های روشنت فانوس نخلستان

دیری ست این که منتظر مانده به راه تو\*\*\*چشمان اشک آلوده و مأیوس نخلستان

امروز درد غربت را خوب فهمیده است\*\*\*جغرافیای ساکت و محبوس نخلستان

بعد از تو ای تنهاترین تنها، که خواهد بود؟\*\*\*هر نیمه شب تا صبحدم مأنوس نخلستان

امروز هم در کوچه های کوفه می پیچید\*\*\*فریاد مظلومیت و افسوس نخلستان

بعد از تو حتی هیچ کس حالی نرسیده است\*\*\*از دانه های در زمین محبوس نخلستان

با گریه هایت، موج موج نخل ها لرزید\*\*\*بی تاب خواهد بود اقیانوس نخلستان

بعد از تو، تا روز قیامت سرد و تاریک است\*\*\*آری فضای تیره و مأیوس نخلستان

اسماعیل سکاّک

ستایش امیرالمؤمنین .../۵۷۴

خال روی بسم الله

نقطه تشعشع ها! خال روی بسم الله\*\*\*از تو می شود روشن جاده های مهر و ماه

از تو شورشی در آب، از تو خیزشی در خاک\*\*\*تو چه گفته ای با نخل؟ تو چه گفته ای با چاه؟

در گریز آب و خاک، لنگ مانده بود عالم\*\*\*باد لطف تو پیچید، آتش تو شد همراه

در لطافت خلقت ما فقط ت را دیدیم\*\*\*چشم ما که عین توست می شود مگر گمراه؟

در شب فراموشی، خویش و خاک و خاموشی\*\*\*تا که دست ما گیری، چشم ما تو را در راه ...

سید محمد حسین ابوترابی

ستایش امیرالمؤمنین.../۶۰۳

ص: ۴۵



ای مرد

تنهای ات را می سرایم تا خدا ای مرد\*\*\*آواز غربت در گلویم مانده جا ای مرد

با زخمهای ناگزیر شانه ها این بار\*\*\*ماییمف ما، دردیم آری تا خدا ای مرد

شبهها که طغیان می کند این ناشکیب، این چاه\*\*\*مه می شود تا دور دست چشمها ای مرد

بی پرده می گویم که تا آن انتظار دور\*\*\*می افتد آخر این دل بی دست و پا ای مرد

با لهجه آتش صدایت می کنم انک\*\*\*زیرا که ما با شعله هاییم آشنا ای مرد

با درد این مفهوم داغ شیعه بودن، ما\*\*\*گسترده می گردیم، تا بی انتها ای مرد

حشمت سیدموسوی

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۱۱۱

نجوای باران

پشت سکوت عمقی از درد است می دانم\*\*\*ابری چشمت، آسمان گرد است می دانم

تیغ دو دم تکرار دست را عطش دارد\*\*\*وقتی هوای رو به رو سرد است می دانم

نجوای باران می تراود، چکه چکه درد\*\*\*غم را گلوی چاه همدرد است می دانم

می خواند هرشب آسمان رنجی پریشان را\*\*\*این گونه تا در سجده یک مرد است می دانم

خشمی مقدس می شود روزی نگاه تو\*\*\*آن روز توفان مشق ناورد است می دانم

حشمت سیدموسوی

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۱۱۲

هفت پشت خورشید

آسمان، در گذرت، بارانی ست\*\*\*قسمت آینه ها حیرانی ست

گرد شمعی که قیامت خانه است\*\*\*محشری از سفر پروانه است

بی تو درهای اجابت بسته\*\*\*جاده از راه نبردن خسته

چه کسی از زلزله حرفی گفته ست\*\*\*که چنین خواب زمین آشفه ست؟

مرگ ها همسفر میلادند\*\*\*زخمها ترجمه بیدادند

ص: ۴۶

شیهه در شیهه جنون می تازد\*\*\*باد بر آتش و خون می تازد

چشم ها؛ آینه ها حیرانند\*\*\*برگها همسفر طوفانند

سرو بنشست ز پا، تاک شکست\*\*\*خبر آمد، کمر خاک شکست

ای زمین آینه ات را چیدند\*\*\*ماه را از افقت دزدیدند

هر ستاره پس از این یک داغ است\*\*\*بی تو توفان تبر در باغ است

بسته بر ناله ی ما بعضی راه\*\*\*بی تو احساس زمین زخمی شد

آسمان سوخت، درختان مردند\*\*\*بی تو گلها همگی پژمردند

جاده ها پای تو را بوسیدند\*\*\*بی تو گلها همگی بوسیدند

این تنت زنبق و روح شبم\*\*\*جان تو آتش و جسم ابریشم

این نگاهی ابدی حیرانت\*\*\*کهکشانشا همه سرگردانت

ای تو عیبت هر اسطوره\*\*\*متنزل شده در هر سوره

هر دم از دیدن تو چون عیدی ست\*\*\*تیغ را عصمت تو تعمیدی ست

ما به دیدار تو عادت داریم\*\*\*در شب چشم تو دعوت داریم

هر نگاه تو پلی تا دریاست\*\*\*پشت چشمان تو دریا پیداست

هفت پشت همه از دریایند\*\*\*از افقهای ازل می آیند

مثل یک قرن سراسر عیدند\*\*\*هفت پشت همه از خورشیدند

خضرهای سفر عرفانند\*\*\*هفت پشت همه از بارانند

ای چمن تا چمن آوازت سبز\*\*\*در نیازی ازلی نازت سبز

در بلندای تو می ریزد پر\*\*\*بال افلاکی ادارک بشر

تیغ تو صاعقه ای در صف بدر\*\*\*با تو قدر دگر در شب قدر

ای تو پیوسته ازل را به ابد\*\*\*فصل پیوند محمد و احد

مصطفی دید تو را در معراج\*\*\*با تو دم زد ز انالحق حلاج

ص: ۴۷

سرّ مسجودی آدم دیدم\*\*\*در تو توحید مجسم دیدم  
چشم تو آینه ی نیتهاست\*\*\*دست تو باغ صمیمیت هاست  
آشنایند به یارب هایت\*\*\*نخلهای نجف و شبهایت  
نور تا می دمد از آن سینه\*\*\*می شود گلشن راز آینه  
مسئلت را به درت ای ساقی\*\*\*کاسه ی چشم عدالت باقی  
سرخ شد پلک فلق در خونت\*\*\*نیست افسانه ی وهم افسونت  
آسمان در شب محتوم گریست\*\*\*جغد خندید و زمین شوم گریست  
خسته شد حنجره در تاریکی\*\*\*باز شد پنجره در تاریکی  
فصل پرواز، و پرها بسته\*\*\*افقی کور و کبوتر خسته  
باز هم پشت لباسی از دین\*\*\*جاهلیت زده صف در صفین  
داست بر هر چه که روید زدند\*\*\*شامیان تیغ به خورشید زدند  
بس که تشویش در ایامت بود\*\*\*آن شب آرامترین شامت بود  
غرق شد آینه ات در گرداب\*\*\*محو شد رنگ حقیقت از قاب  
صبح از اسب به زیر افتاده ست\*\*\*بوی خون در نفس این جاده ست  
بر سرت سایه ی ابری دلگیر\*\*\*چک چک زخم ز سقف شمشیر  
صبح گل در نفس شبها مرد\*\*\*جاده در حسرت مرکبها مرد  
امتی گمشده دور از راهیم\*\*\*رهسپاران شبی بی ماهیم  
ساقی از کوثر شوقم می ده\*\*\*عطش بنگر و پی در پی ده  
پرویز عباسی داکانی

سر می برم به چاه

ای آن که بال بال تو را آسمان کم است\*\*\*وصف تو عاشقانه ترین وصف عالم است

بی سایه عنایت تو ای بزرگوار\*\*\*«کار جهان و خلق جهان جمله درهم است»

ص: ۴۸

این نبض بی قرار به یاد تو می تپد\*\*\*هر گوشه ای که سفره زخمی فراهم است  
سر می برم به چاه به یاد تو گاه گاه\*\*\*زیرا به ناله هایی از این دست محرم است  
از جنس زخم هرچه که گویم از آن توست\*\*\*هر چند دستهای تو از جنس مرهم است

سید مهدی احمدی

علی (ع) آینه جمال و جلال/۹۳

هیچکس دیگر نخواهد شد علی

ای علی ای بی مثال روزگار\*\*\*ای تو مرآت جمال کردگار

هست خلقت را چنین ذکر جلی\*\*\*«هیچکس دیگر نخواهد شد علی»

دفتر هستی ز تو شیرازه شد\*\*\*نام حق از تو بلند آوازه شد

بند تسبیح وجودی ای علی\*\*\*رابط بود و نبود ای علی

پیشدستی بر تو در ایمان نشد\*\*\*چون تو کس آگاه بر قرآن نشد

نیست در عالم ز تو مظلوم تر\*\*\*از حقوق حقه اش محرومتر

جز رسل الله تو را نشناخت کس\*\*\*کی رسد در قعر دریا دست خس

تو سراپای وجودت دیده ای\*\*\*پرده های غیب را گردیده ای

جان به قربانت که جان عالمی\*\*\*حق پرستان جهان را محرمی

هیچ دینی نیست مقبول خدا\*\*\*بی ولایت ای علی مرتضی

منصور امینی

دیوان منصور/۱۷۵

بین چگونه ۹

کوفیان شانه ات را شکستند\*\*\*ذکر شکرانه ات را شکستند

در تب سینه تنگ یک چاه\*\*شور مستانه ات را شکستند

تیغ، سجاده، محراب، خنجر\*\*فرق مردانه ات را شکستند

ابن ملجم ترین زهرهاشان\*\*شهد پیمانه ات را شکستند

ص: ۴۹



سینه ات را به آتش کشیدند\*\*\* حرمت خانه ات را شکستند

چون سکوتی مقدّس نشستی\*\*\* زیر شب، شانه ات را شکستند

اطهر سیّد موسوی

علی (ع) آینه جمال و جلال/ ۵۴

تنهایی

ای کاش بودم مثل تو همراه تنهایی\*\*\* ای انعکاس آینه در چاه تنهایی

ای بارش غمناک اقیانوس در یک چاه\*\*\* ای آشنای درد و خاطرخواه تنهایی

ای شانه های سبز تو در امتداد صبح\*\*\* تصویر بی همتای سوز و آه تنهایی

آن شب شنیدی کهکشانشها یک صدا گفتند\*\*\* افتادم از بام افق، از ماه تنهایی

مولا اگر چه جاده ها بازند اما من\*\*\* در مانده ام از ابتدای راه تنهایی

زهرای بصارتی متقی

علی (ع) آینه جمال و جلال/ ۹۹

حریف جهل قابل

تیغ حریف جهل قایل نمی شود\*\*\* یک تن، حریف این همه جاهل نمی شود

بگذار کودکانه کلوخی رها کنند\*\*\* دریا به سعی بی خردان، گل نمی شود

سیلی به خود نزن که از این خواب رفتگان\*\*\* حتی یکی به موعظه عاقل نمی شود

یعنی به روی منبر خود هم غریبه ای\*\*\* یعنی کسی به سوی تو مایل نمی شود

وقتی کسی کنار تو حتی تفاوتی\*\*\* بین تو و معاویه قائل نمی شود،

سر را به چاه کن که از این آسمان شوم\*\*\* جز تیغ های آخته نازل نمی شود

«سبحان ... فزت ... ربّی العلی بحمده» آه!\*\*\* این سجده ها به ذکر تو کامل نمی شود

آقا به ربّ كعبه قسم رستگاری ات\*\*\*جز با سری شكافته حاصل نمی شود

عبّاس احمدی

صورت پیوند جهان/۱۷

ص: ۵۰

مظلوم ترین مرد

ای مردترین مردم و مظلوم ترین مرد\*\*\*اندیشه تو در گذر خاک چه می کرد؟

عمری تو و آزرده گی و شکوه در چاه\*\*\*زین قوم جفا پیشه و زان مردم نامرد

سعی تو بر آن بود که با آیت اخلاص\*\*\*ترویج کنی آن چه که پیغمبرت آورد

آزرده این زمزمه بود و نبودند\*\*\*آنان که ولی نعمتشان درد بود، درد

جنگ تو و شیطان زر و زور گواه است\*\*\*با دیو درون چون تو کسی نیست همآورد

تقریر کمالات تو در عهده ما نیست\*\*\*تو سبزترین سبزی و ما زرد ترین زرد

مجید محسنی

محراب آفتاب/۳۳۵

قدسیان در خانه ات

آن قدر سبزی که باورها نمی فهمد تو را\*\*\*روشنی آن سان که دریاها نمی فهمد تو را

آسمان یک فصل کوتاهی ست از تفسیر تو\*\*\*هیچ کس در عالم معنا نمی فهمد تو را

گل فروش دوره گرد کوچه های آسمان!\*\*\*چشم های سنگی اینجا نمی فهمد تو را

گاه بارانی که می باری میان باغچه\*\*\*گاه تصویری که فرداها نمی فهمد تو را

قدسیان در خانه ات دروازه بانی می کنند\*\*\*کوچه و همسایه ات اما نمی فهمد تو را!

باغ از یاد تو روشن می شود وقت غروب\*\*\*باز مهتابی ترین شب ها نمی فهمد تو را

حمید مبشر

گزیده ادبیات معاصر ۶۸/۱۲۵

مظلوم اوّل

باز هم شب باز هم بوی جنون\*\*\*بوی درد و داغ، بوی زخم و خون

باز غربت، باز بوی بی کسی\*\*\*بارش غم، در شب دلواپسی

باز هم داغ نجیب فاطمه\*\*\*حیدر و قبر غریب فاطمه

کاش امشب باز باران می گرفت\*\*\*گریه ام، راه نیستان می گرفت

کاش امشب درد می آمد فرود\*\*\*بغض من، داغ علی را می سرود

ص: ۵۱

شیعیان! من داغدارم، چاه کو؟\*\*\*در دل شام سیاهم، ماه کو؟

چاه کو، تا بشنود درد مرا؟\*\*\*ماه کو، آن شاهد درد آشنا؟

ای علی هجر و صبوری تا به کی؟\*\*\*چارده قرن از تو دوری، تا به کی؟

تا به کی باید ز هجرانت سرود؟\*\*\*شعر در وصف شهیدانت سرود؟

بی تو ای مولا، دل ما کربلاست\*\*\*سهم ما از زندگی، درد و بلاست

بی تو بر دل مانده زخم صد فدک\*\*\*کو دویستی کو جنون، کونی لبک!

غم مدار اما، دل ما محکم است\*\*\*گرچه دنیا سهم ابن ملجم است

ذوالفقارت یا علی، میراث ماست\*\*\*ما به خونخواهی بپا خواهیم خاست

آه! ای مظلوم اوّل، یا علی\*\*\*یا امام زخم و تاول، یا علی

ای علی، سنگ صبور فاطمه\*\*\*وارث قلب غیور فاطمه

ای زلال روشنای ماه، تو\*\*\*آسمانی مرد در هرگاه، تود

ای شهید فتنه قوم و جمل\*\*\*بهترین تفسیر اخلاص عمل

حیف! فصلی از تو سهم ما نشد\*\*\*آرزو کردیم ما، اما نشد

کاش می شد درک می کردم تو را\*\*\*می شدم با دردهایت آشنا

با تو من هم گریه می کردم به چاه\*\*\*در شب غربت به زیر نور ماه

می شدم آینه دار فاطمه\*\*\*بی قرار و داغدار فاطمه

کاش من جای تو پرپر می شدم\*\*\*من شهید زخم خنجر می شدم

نگگ بر من باد، اما زنده ام\*\*\*ای علی جان! از تو من شرمنده ام

آه! ای روح لطیف بی قرار\*\*\*چون تو دیگر گل نروید در بهار

چشمهایت ای طلوع دنواز\*\*\*بر جهان ای کاش می تابید باز

کاش امشب باز باران می گرفت\*\*\*گریه ام راه نیستان می گرفت

کاش امشب درد می آمد فرود\*\*\*بغض من، داغ علی را می سرود

شیعیان! من داغدار حیدرم\*\*\*داغدار آن بهار پرپر

داغدارم، داغدارم، داغدار\*\*\*نیست مردی چون علی، در روزگار

ص: ۵۲

شیعیان! سخت است ماندن بی «ولی»\*\*\*زنده بودن، بی عدالت، بی علی

زنده بودن در جهانی روسیاه\*\*\*قد کشیدن در لجنزار گناه

زندگانی به علی، یعنی که «لاف»\*\*\*تیغ های مومیائی در غلاف

زندگانی بی علی، لا مذهبی ست\*\*\*بی علی باید کنار کفر زیست

بی علی، سهم جهان بی دردی است\*\*\*زندگی، مهریه «نامردی» است

غیرت از قاموسه، خط خورده است\*\*\*عشق، یک مجنون لیلا مرده است

بی علی دنیا ندارد اعتبار\*\*\*وای بر ما، وای بر این روزگار!

ای علی! ای آسمانی نورناب\*\*\*باز هم بر عالم خاکی، بتاب

ای علی، دریاب ما را عاشقیم\*\*\*رخ متاب از ما، به مولا، عاشقیم

شیعه چشمان مغموم تویم\*\*\*داغدار زخم مظلوم تویم

ما مسلمان کرامات تویم\*\*\*عارف عطر مناجات تویم

خیل مستان تویم، ای بو تراب\*\*\*از درت ما را مکن، امشب جواب

ای علی! ای آفتاب حق سرشت\*\*\*ای قسیم روشنی های بهشت

باز هم امشب به ما «می» می دهی؟\*\*\*جرعه ای از «بشنو از نی» می دهی؟

جرعه ای از عشق، از زخم و نمک؟\*\*\*جرعه ای از بی دلی، از نی لبک؟

ساقی کوثر تویی، ما می پرست\*\*\*مستمان کن، مستمان کن، مست مست

کن اجابت شیعه دلخسته را\*\*\*باز کن دروازه های بسته را

تیرگی را از دل ما دور کن\*\*\*روح ما را با خودت محشور کن

ای امام عشق، ای نیکو خصال\*\*\*باز هم سیرابمان کن، از وصال

ای علی! دریاب ما را عاشقیم\*\*\*رخ متاب از ما، به مولا عاشقیم

جان ما را کن ز عشقت منجلی\*\*\*ای فدایت جان عالم، یا علی

رضا اسماعیلی

در حوالی آفتاب/۱۸

ص: ۵۳



مردی شبانه سر به دل چاه می کشد\*\*\*آهسته گریه می کند و آه می کشد  
این کیست؟ این غریبه ی تنها که این چنین\*\*\*دریائی از سوت به همراه می کشد  
تا از قفس کبوتر بغضش رها شود\*\*\*هر شب سری به خلوت دلخواه می کشد  
شب پا به پای گریه ی او گریه می کند\*\*\*این گونه بار این غم جانکاه می کشد  
تا کس نداند او چه کسی بود، دست باد\*\*\*با ابر، پرده ای به رخ ماه می کشد (۱)

محبوب کرمانشاهی

هفت مروارید.../۶۸

چاه و چشمه

ز خون گو به سجده رخم، تر کنند\*\*\*نماز مرا، بلکه، باور کنند  
بگو این حیقت به اهل مجاز\*\*\*نماست از من، نه من از نماز  
در اثبات من هست، اثبات دین\*\*\*که روح نمازم من و ذات دین  
از آن رو، دعا روی آرد به من\*\*\*که داند، که دین، دین دارد به من  
چو این لفظ، دارد به معنا نیاز\*\*\*به سوی علی، روی دار نماز  
به یک سوره، من کز دو لب رانده ام\*\*\*به حمد همه، فاتحه خوانده ام  
همین نکته، در ذهن تاریخ، بس\*\*\*که مظلوم تر از علی، نیست کس  
ندیده است یک روز، چشم سحر\*\*\*ز خورشید چشمم، سحرخیز تر  
زمن، سر نزد پیش تر آفتاب\*\*\*مگر خواب بیند، علی را به خواب  
به شامم فلک آفتابی نداد\*\*\*سلا مرا، کس جوابی نداد  
کسی را چو من، دهر، تنها نکرد\*\*\*زدم هر دری را، کسی وا نکرد

---

۱-۱- این شعر به نام صدیقه رضائزاد، نیز در مجموعه آثار برگزیده نخستین جشواره نهج البلاغه/۳۰ چاپ و منتشر شده است!

در خانه ی ن، نبندد کسی\*\*\*که حاجت روا رفته زین در، بسی

چه شب ها که من بودم و چاه بود\*\*\*گواه شب و چاه و من، ماه بود

چه شب ها که از آهم افروخت چاه\*\*\*نمی بود اگر اشک، می سوخت چاه

ز بس بستر اشک من خاک شد\*\*\*دل خاک هم، در غم چاک شد

دلم سر، پی گریه در چاه داشت\*\*\*که شب چاه و چشمه، به هم راه داشت

دلم ریخت بس اشک آهش به چاه\*\*\*زد، از چشم و دل، آب و آتش به چاه

چو یک چاه، از دردم آگاه شد\*\*\*پر از اشک، دامان هر چاه شد

پس از گریه ی های های علی\*\*\*شده چشمه ها، چشم های علی

به تو گفتم ای چاه، دردم بسی\*\*\*به لب مهر- نه- کنز اسرار باش

ز غم های روزان و آه شبان\*\*\*تو را گوش دیدم، نگردی زبان

دلم با کسی جز تو نجوا نکرد\*\*\*کسی چاه را ظرف دریا نکرد

تو گل کرد اشک من دیده ای\*\*\*تو زین آب، دامن دمن دیده ای

اگر آهم ای چاه بیرون دهی\*\*\*به صد شعله دامان گردون دهی

مرا سهم غم بود و اندوه بود\*\*\*یقین آب می شد، اگر کوه بود

علی، همدل و همزبانی نداشت\*\*\*که شب ها به گوش تو سر می گذاشت

ستم، همدل و همزبانم گرفت\*\*\*ز من همسر راز دانم گرفت

ز رازی که شبها نخفتم مگوی\*\*\*نگویی به گوشت چه گفتم مگوی

اگر یافتی گوش محرم بگوی\*\*\*فراوان شنیدی ولی، کم بگوی

بگو روح عشق و مناجات رفت\*\*\*چه ماندید؟ پیر از خرابات رفت

بگو رفت و با خویش ادراک برد\*\*\*دل چاک را در دل خاک برد

بگو رفت مرد قضا و غزا\*\*شاه با فقیران شده، هم غذا

ص: ۵۵

بگو جز غم جهل مردم نخورد\*\*\*بہشت آفرین بود و گندم نخورد

بگو دور خون جگرها گذشت\*\*\*سحرهای او در شهرها(۱) گذشت

بگو کوفیان، قدر نشناختند\*\*\*وفا را به نرد جفا باختند

بگو تیر، مرغ شباهنگ خورد\*\*\*دل شیشه ام، از همه سنگ خورد

بگو راه مشکل گشا، بسته شد\*\*\*بگو دست دست خدا، بسته شد

بگو منفعل شد زمین از زمان\*\*\*که شد آسمان، بسته بر ریسمان

ز شرم آب شد، تار و پود رسن\*\*\*که بستند با آن، ید بوالحسن

کشاندند با دست بسته م را\*\*\*لبی وانشد تا پرسد چرا

ندیدند کوران پر مکر و فن\*\*\*که محراب آید به پابوس من

بگو سایه ای ماند از رهروان\*\*\*احد؛ بدر؛ خیر؛ جمل؛ نهروان

علی ماند تنها و تنهاترین\*\*\*همه ناکثین، مارقین، قاسطین

به صورت همه مرد و، نامردها\*\*\*نه در فکر درمان و، بی دردها

چو دشمن به سندان، همه مشت زد\*\*\*مرا دوست شد، خنجر از پشت زد

شما مردم مرده دل، مردکش\*\*\*نبینید بعد از عی روی خوش

شما خواب بودید و دیدید خواب\*\*\*چو خفّاش بودید با آفتاب

زمان در زمین جستجویم کند\*\*\*نسیم نیابد که بویم کند

نباید مرا بر شما رهبری\*\*\*شما دیگری، و علی دیگری

به جان آتشی مشتعل داشتم\*\*\*بگو داغ زهرا به دل داشتم

فلک، از سپهر من اختر گرفت\*\*\*ز قرآن من کفر، کوثر گرفت

بگو نی در خانه آتش گرفت\*\*\*گل و شمع و پروانه آتش گرفت

بگو در قفس می کشیدم نفس\*\* فقط چاه می داند و هیچکس

غم و دردم، آخر به پایان رسید\*\* به زهرا بگوئید مهمان رسید

خداحافظ، ای بیت الاحزان یار\*\* خداحافظ، ای قبر پنهان یار

ص: ۵۶

---

۱-۱- سَهَرها: شب زنده داری ها

خداحافظی می کنم، با همه\*\*\*که چشم انتظارم بود فاطمه  
نشان تا دهم فرق بشکسته را\*\*\*نشانم دهد بازوی خسته را  
تو آوردی ای شهر جان بر لبم\*\*\*مدارا کن ای کوفه با زینبم  
میافزا به نام خود این ننگ را\*\*\*مده در کف کوفتیان سنگ را

علی انسانی

دل سنگ آب شد/۸۲

در غربت نخيله

اما به من نگفت

هر روز

روز آتش و تبخیر

فصل مذاب جاری اندوه

از چشم کوه بود

گفتم:

«آیا دلت برای عدالت نسوخته است؟»

در من نگاه کرد

چیزی نگفت و باز نگاهی به چاه کرد

گفتم بگو

از غربت نخيله بگو

آرام، بال پنجره را وا کرد

بی پاسخی اشاره به دریا کرد

اما به من نگفت

دریا برای چه تنهاست

اما به من نگفت

سعید یوسف نیا

گزیده ی ادبیات معاصر ۹/۶۲

ص: ۵۷



پنجره

به حکم شرط و شمشیر عدالت

در سحرگاهان

- شبی خونین -

سکوت سینه تاریخ می گوید:

نه!

هرگز!

ص: ۵۸

چشمهایت را نفهمیدیم

و فریاد غریبت را

که در آرامش شب خدشه می انداخت

چه نامردانه

زیر سایه دست تو رویدیم

و

پیچیدیم در پای تو

همچون مار

تو از ما سوختی

از این همه دل مرده در تزویر

چگونه یاری ات کردیم؟

چگونه یاری ات کردیم در غوغای خنجرها؟

و با تو از کدامین پنجره خواندیم فردا را

و دریا را

که نعش سایه ها را رانده بر ساحل

ز چشم این همه آلوده، وحشت می خزید

از چشم تو خورشید

نه!

هرگز! زخمهای ساکت را ما نفهمیدیم

تو تنها بودی

اَمَّا

ما در اوج مدّعی خود

چه بودیم؟

جز شبی دلسرد

... دلگیر

و با تو

از کدامین پنجره

خواندیم فردا را؟

بگو!

ای رستگار اولین و آخرین

این خون سرخت

ضامن آینه و

... محراب

حمید کرمی

گزیده ادبیات معاصر ۲۱/۲۳

علی و چاه

آن آه که در چاه دمیدی خون شد\*\*\*چون شیر غم بر آب چاه افزون شد

وان آب دوید در رگ خاک و سپس\*\*\*از خاک دمید و لاله گلگون شد

تنها سر چاه می روم، گاه به گاه\*\*\*سر می نهم اندوهگنان چون تو به چاه

می گریم و با یاد غمت می گویم\*\*\*لا حول و لا قوه الا بالله

سید علی موسوی گرمارودی

دستچین/۱۵۸

ص: ۵۹

در چاه چگونه؟

از درد تو کس نبود آگه یارا\*\*\*وان سوز هنوز می گدازد ما را

اندوه به گوش چاه گفتی، عجب است\*\*\*در چاه چگونه ریختی دریا را

در محفل غم، جام گزینش چرخید\*\*\*خورشید در آینه بینش چرخید

در عرصه ساکن ازل، روز نخست\*\*\*حق گفت علی و آفرینش چرخید

محمد رضا محمدی نیکو

محراب آفتاب / ۴۳۳

ای مردتر از مرد!

فریاد که فریاد تو در چاه فرو ماند\*\*\*ای داد که بی داد تو را رهبر خود خواند

معصوب مبه عیب است و مروّت همه متروک\*\*\*بذری که فشانندی نکند بار نیفشانند؟!

هیئات که بی عدل علی، دل همه درد است\*\*\*بی مهر و مروّت همه جا، ساکت و سرد است

تا «عادل موعود» شود حاکم حاضر\*\*\*فریاد که در یاد، علی عادل فرد است

آن «مردتر از مرد» که گفتند تو بودی\*\*\*حقّی که شنیدند و نهفتند تو بودی

گشتند ملول از دد و دیوان زمانه\*\*\*آن آدم عادل که نجستند تو بودی

دیدند تو را مرد خدا، درک نکردند\*\*\*خواندند دل و دین همه جا، درک نکردند

رفتند به هر راه به بن بست رسیدند\*\*\*گفتند: «علی، عادل ما» درک نکردند

دیدم که سراپا همه انصاف، تو بودی\*\*\*گفتم که خدا را همه اوصاف، تو بودی

گیرم که سیاه است سیاست ز اساسش\*\*\*اما همه جا، با همگان صاف تو بودی

خیلی خلفا خوانده و تا شاه شنیدیم\*\*\*صد یوسف اگر از دل هر چاه کشیدیم

اما به خدا جز تو علی، ای اسدالله\*\*\*ما حاکم مظلوم به والله ندیدیم



بسیار بزرگی که چو شد صاحب قدرت\*\*\*کوچک شد و گردید بلا، موجب نفرت  
تا این که تو را دید چنین گفت حکومت:\*\*\*با عدل علی، عشق خدا، یافت فرصت  
مشروب به جز خون دلت نوش نکردی\*\*\*جز صوت عدالت به کسی گوش نکردی  
می سوخت دلت در غم مردی که تو را کشت\*\*\*تا جان به لبث بود فراموش نکردی  
دنیا نه همه درد که درمان، تک و تو بود\*\*\*عالم همه رهبر، همه جا، در همه سو بود  
رفتیم و رسیدیم و رهِدیم زیک، یک\*\*\*هر فوق که دیدیم به پیش تو، فرو بود

محمد صحتی سردرودی

۷۷/۱۰/۲۳- قم

سینه چاه

لبریز شود جهان زردی جانکاه\*\*\*گر راز برون بریزد از سینه چاه  
مردی چو علی غریب می نالیده ست:\*\*\*لا حول و لا قوه الا بالله

محمد باقر روشن نیا

علی (ع) آینه جمال و جلال/۱۸۶

فواره آه

حق بود نشستند و نگاهش کردند\*\*\*رانندند ز خود رفیق چاهش کردند  
در آینه ریختند تنهایی را\*\*\*آن قدر که فواره آهش کردند

شب یلدای غریب

غریبی که ز چشمش آه می ریخت\*\*\*و بغض خویش را در چاه می ریخت  
بمیرم در شب یلدای غربت\*\*\*چه صبری خاک را بر ماه می ریخت

سید محمد حسنی ابوترابی





نافله بقیع

از تفرقه خسته است یک مرد غریب\*\*\*در خلسه نشسته است یک مرد غریب

از نافله بقیع بر می گردد\*\*\*چون شمع شکسته است یک مرد غریب

زکریّا تفعّلی

در حوالی آفتاب/۱۰۱

چارده قرن گذشت

حلقه ست زمین و، او نگین ست هنوز\*\*\*صد چشم، زمان سوی زمین ست هنوز

زان فاجعه گر چه چارده قرن گذشت\*\*\*والله علی خانه نشین ست هنوز

علی انسانی

دل سنگ آب شد / ۷۹

بیست و پنج سال سکوت

از فتنه و اختلاف دوری می کرد\*\*\*صرف نظر از حقّ ضروری می کرد

- می خواست که اسلام نیفتد از پای-\*\*\*یک چارم قرن اگر صبوری می کرد

تنهایی

در جنگ احد دلیری اش را دیدند\*\*\*در جبهه حقّ امیری اش را دیدند

در مدّت بیست و پنج پاییز و بهار\*\*\*تنهایی و گوشه گیری اش را دیدند

خانه نشینی

عطر سخنان او عبیر آمیز است\*\*\*آوای مقدّسش عدالت خیز است

آن کس که به پا خاسته اسلام از او\*\*\*در خانه نشست اش سؤال انگیز است

سکوت (۱)

گر از همه سو بلا بیارد چون تگرگ\*\*\*از نخل یقین من نریزد یک برگ

گویند ز بیم مرگ، خاموشم من\*\*\*فرزند ابی طالب و اندیشه ز مرگ!؟

ص: ۶۲

---

۱-۱- و إن أشکت یقولوا جزع من الموت! هیهات بعد اللتیا و التی و الله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه. نهج البلاغه، خطبه ۵.

زیبایی چشمه سار در چشمش بود\*\*\*دلتنگی و انتظار در چشمش بود  
در کوفه بی وفا صبوری می کرد\*\*\*با آن که همیشه خار در چشمش بود  
بغض

هر چند که به نیام شمشیرش بود\*\*\*برآتر از آن، نعره تکبیرش بود  
دردا که دلش شکست اما نشکست\*\*\*بغضی که چو استخوان گلوگیرش بود  
مظلومیت

بود از همگان به منزلت والاتر\*\*\*در ارج و عروج، از همه بالاتر  
افسوس که در بستر تاریخ، جهان\*\*\*مظلوم ندید، از علی تنها تر  
با چاه بگو

ای هم نفس مرغ شباهنگ، علی\*\*\*با چاه بگو درد دل تنگ، علی  
ای کشته عدل و داد، ای شیر خدا\*\*\*از صبر تو آب شد دل سنگ، علی  
کبوتران چاهی

شد تنگ غروب و بر دلم آه نشست\*\*\*دردامن شب ستاره با ماه نشست  
شیون ز کبوتران چاهی برخاست\*\*\*فریاد تو وقتی به دل چاه نشست  
ای مهتاب ...

خورشید نشان نمی دهد جایش را\*\*\*گم کرده ستاره هم ردپایش را  
ما محرم اسرار نه ایم، ای مهتاب\*\*\*از چاه بپرس راز دلهايش را  
ص: ۶۳

## گردآوری قرآن

هر لحظه به سینه اش غمی تازه نشست\*\*\*حسرت به دلش برون ز اندازه نشست

با این همه، با همت مظلوم غدیر\*\*\*قرآن پراکنده به شیرازه نشست

لیله القدر

گفتند: که اسطوره صبری مولا!\*\*\*تو شیر خدایی و هژبری مولا!

مثل شب قدر، ناشناسی، افسوس\*\*\*خورشیدی و باز پشت ابری مولا!

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/۵۸

مالک اشتر

قدر تو بلند است و سترگ است ای مرد\*\*\*تو یوسف و دشمن تو گرگ است ای مرد

ای «مالک اشتر» علی خیز از جای\*\*\*داغ دو مصیبتی بزرگ است ای مرد

عمار یاسر

«عمار» که از قبله یاسر بود\*\*\*در شرح فضایلش بیان قاصر بود

تا داشت نفس، ز عشق مولا دم زد\*\*\*تا بود، علی را همه جا ناصر بود

کمیل بن زیاد

دل جام بلی ز روی میل از تو گرفت\*\*\*تأثیر، ستاره سهیل از تو گرفت

ای روح دعا بعد تو شد عالمتاب\*\*\*انوار دعایی که کمیل از تو گرفت

دعای کمیل (۱)

ای مثل محمد امین پاک و امین\*\*\*وی جلوه حق در آسمان ها و زمین

بگذار شبی تو را بخوانم چو کمیل\*\*\*«أشاقَّ الی قربکَ فی المشتاقین»

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/۷۵

ص: ۶۴

---

۱-۱- شتاق الی قریبک فی المشتاقین بخشی از دعای کمیل.





حقّ و باطل

شدیم: آب به جنگ اندرون، معاویه بست\*\*\*به روی شاه ولایت چرا که بود خسی  
علی به حمله گرفت آب و، باز کرد سیل\*\*\*چرا که او کس هر بیکس است و دادرسی  
سه بار دست به دست آمد آب و، در هر بار\*\*\*علی چنین هنری کرد و، او چنان هوسی  
فضول گفت که: ارفاق تا به این حد بس\*\*\*که بی حیایی دشمن ز حد گذشت بسی  
جواب داد که: ما جنگ بهر آن داریم\*\*\*که نان و آب نبندد کسی به روی کسی  
غلام همت آن قهرمان کون و مکان\*\*\*که بی رضای الهی نمی زند نفسی  
تو هم بیا و تماشای حقّ و باطل کن\*\*\*بین که در پی سیمرخ می جهد مگسی!

استاد شهریار

کلیات دیوان شهریان ۶۹۰/۱

ص: ۶۷



علی به باغ فدک، بیل زارعان بر دوش\*\*\*چنان که چوب شبانان، عصاست با موسا

هوا تفیده، دهن روزه، کار مرد افکن\*\*\*ولی چه حمله بی جا، به کوه پابرجا

عرق به طرف جبین، شده های مروارید\*\*\*که موج ریخته باشد، به ساحل دریا

فتاد ناگهش از پیش دیده، پرده غیب\*\*\*به چشم باز فرو رفت، در دل رؤیا

چه دید؟ فتنه فتنه ای ست شهر آشوب\*\*\*شکسته طرف نقاب و، گسسته بند قبا

به شیوه، چون قلم سحر سامری فتنه\*\*\*به غمزه، چون غزل قیس عامری غوغا

به بنت عامره ماند، که در بلاد عرب\*\*\*ستاره ای ست درخشان و، شاهدی یکتا

ولی چو شعله، از خشک و تر نیندیشد\*\*\*سلیطه ای ست، کجا پرده و کجا پروا؟

کمانه بسته، چو تیر شهاب می آمد\*\*\*که موج سر همه کوبد، به سینه خارا

علی جوان یلی بود، نو خط و نورس\*\*\*ولی کجا سگ نفس و حریم شیر خدا؟

رسید در حرم حرمت و عفاف علی\*\*\*به عشوه کرد سلامی و، گفت: من دنیا

مرا به عقد خود آور، که من برای علی\*\*\*برات عزتم از بارگاه عز و علا

قبول صیغه عقد و، کلید گنج الست\*\*\*نهفته زیر زبانت، یکی بگوی: بلا

بیا معامله کن، بیل دست مزدوران\*\*\*به من ده و، بستان تاج و تخت استغنا

کلید هر چه خزانه است، با تو خواهم داد\*\*\*جهیز من شجرالخلد جنت المأوا

علی مخاطره ها دیده، جنگ ها کرده\*\*\*ولی چه بود که این جا عظیم یافت بلا؟

چه رخنه بود، به ارکان دین که در ملکوت\*\*\*فرشتگان همه برداشتند، دست دعا

«جهاد اکبر» سردار دین و تقوا بود\*\*\*در این مخاطره لرزید عرش و فرش و سما

علی سفیه دل، سخت در تلاطم دید\*\*\*ولی سکینه غیبی، رسید و گفت: بیا

بلی، سفیه نوح و نجات امت بود\*\*\*که باز یافت سکونت، به عرشه اعلا

علی به چشم خدا، خیره شد به دختر و یافت\*\*\*چروک سیرت زشتش، به صورت زیبا

بین چه گفت؟ که ابقا به هیچ نکته نکرد\*\*\*برو بور، که تو با کس نمی کنی ابقا

برو، تو گرسنه چشمان کوردل بفریب\*\*\*که من به فضل خدا، سیرم از جمال شما

من از جهان شما، جمله قانعم به کفاف\*\*\*بد آن قدر، که رضا داده کارگاه قضا

من از جهان به همین قوت قانعم، آری\*\*\*کجا رسد همه دنیا، به یک تن تنها

ص: ۶۸

از این گذشته، جهان خوان لاشخوران است\*\*\*به میهمانی کرکس، نمی رود عنقا  
من از جهان تو، یک گوشه خواهم و آن هم\*\*\*پی مبادله، با زاد و توشه عقبا  
گرفتم آن که جهان را، همه به من دادی\*\*\*مگر نه سیر و مسیر جهان بود، به فنا  
چگونه کام علی را، روا توانی ساخت\*\*\*جهان نساخته هیچ آفریده کامروا  
کدام عهد تو بستی، که باز نشکستی\*\*\*کدام عاشق بی دل، که از تو دید وفا  
مگر نه پادشهان را و، پهلوانان را\*\*\*به زیر خاک و گل و تخته سنگ، دادی جا  
مگر نه خاتم پیغمبران محمد، مرد\*\*\*که بود سر گل اولاد آدم و حوا  
دهان گرگ اجل را، کجا توانی بست؟\*\*\*مگر ندوخته چشم حریص گور، به ما  
هوای آتش شوقم، به عالم دگر است\*\*\*به آب و خاک خسیسان، چه جای نشو و نما؟  
چنین رباط سپنجی، کجا سزای من است\*\*\*سرای سرمدی ام ده، که آن مراسم سزا  
بدین جهان فنا، می توان تجارت کرد\*\*\*تجارتی که بود سود آن، جهان بقا  
مگر کنند به اسعار آخرت تبدیل\*\*\*وگر نه نقد جهان، قصه بود و باد هوا  
برو به دور، که دنیا به پیش چشم علی\*\*\*همه کتیه عبرت خوش است و دور نما  
حریف باخته، تا رفت دور خود پیچید\*\*\*فتاد، پرده اش از روی کید و مکر و ریا  
عوارض از بزک و، زرق و برق ها همه ریخت\*\*\*حقایق آن چه که در پرده بود، شد پیدا  
خدا به دور! چه عفریت بدهیولایی\*\*\*عجوز و عاریتی، جمله بر تنش اعضا  
چنان که، گیسو و پستان و چشم مصنوعی است\*\*\*جمال پیر زنک های هرزه حالا  
دوباره بیل علی شد بلند و، می دانی\*\*\*به گوش دیو چه می گفت با زبان صدا:  
برو به کار خود ای دون، که در دیار علی\*\*\*به عالم نفروشد، مویی از زهرا

پدر یتیمان

عی آن صبح صادق، آن شب قدر\*\*\*علی شرح «آلم نَشْرَح لَكَ صدر»

علی، آن مظهر یکتا پرستی\*\*\*علی، روح حیات و جان هستی

ص: ۶۹

علی آینه وحی و نبوت\*\*\*فروغ دیده عدل و مروّت

زنی را دید روزی در گذرگاه\*\*\*نهان در پرده ای از حسرت و آه

به دوش خود فکنده مشک آبی\*\*\*نگاه او سؤال بی جوابی

چو دریا موج زن، چون چشمه در جوش\*\*\*چو نی با ناله همدست و هماغوش

حدیث از ماجرای خویش می کرد\*\*\*شکایت با خدای خویش می کرد

که یارب! من روانی خسته دارم\*\*\*ولی پیوند با غم بسته دارم

غم و اندوهم از اندوه بیش ست\*\*\*دلم خلوت نشین داغ خویش است

بهارم رویش درد است، یارب!\*\*\*گلم پاییز پرورد است، یارب!

شکسته سنگ غربت شیشه ام را\*\*\*صبوری سوخت برگ و ریشه ام را

چرا صد داغ بر این دل بماند؟\*\*\*علی از حال ما غافل بماند؟

تو روشن کن غم آباد دلم را\*\*\*تو بستان از علی داد دلم را!

زن غمدیده با خود عالمی داشت\*\*\*نهان در سینه اش بذر غمی کاشت

علی چون موج از این توفان بر آشفت\*\*\*به او نزدیک شد آهسته و گفت:

که بگذر از علی، لطف و کرم کن\*\*\*به درگاه الهی شکوه کم کن

علی، گیرم نشد همداستانت!\*\*\*به جای او منم بر آستانت

مده آزار خود زین بیش، مادر!\*\*\*به من ده ظرف آب خویش، مادر!

که من چون سایه همراه تو هستم\*\*\*بود سر رشته آهت به دستم

چو با او از سر رأفت سخن گفت\*\*\*به سقایی خود او را پذیرفت

علی همراه او بی تاب می رفت\*\*\*به دوش افکنده مشک آب می رفت

زن دل خسته چون مهر و وفا دید\*\*\*ز مرد رهگذر صدق و صفا دید

روان شد سوی منزل با همان حال\*\*\*سبک سیر و سبکبار و سبکبال

دعا می کرد مرد رهگذر را\*\*\*همان صاحبدل صاحب نظر را

قدم در ره چو با آن مرد حق زد\*\*\*کتاب خاطراتش را ورق زد:

ص: ۷۰

که بر روی خوشی در بسته ام من\*\*\*پرستویم، ولی پرسته ام من  
شکوه شادی ام از یاد رفته ست\*\*\*سر و سامان من بر باد رفته ست  
«در آن مدّت که ما را وقت خوش بود»\*\*\*فلک کی این همه مظلوم کش بود؟  
مرا تا سایه همسر به سر بود\*\*\*بساط زندگانی مختصر بود  
دریغ! از کف، گرامی گوهرم رفت\*\*\*به استقبال دشمن، شوهرم رفت  
جوانمرد و مجاهد، آهنین عزم\*\*\*به فرمان علی شد عازم رزم  
کمر بند جهادش را گره زد\*\*\*شرار از دل گرفت و بر زره زد  
به میدان رو نهاد و ترک سر گفت\*\*\*به رنگ ارغوان در دشت خون خفت  
به خون رنگین چو دیدم جامه اش را\*\*\*سحر خواندم شهادت نامه اش را  
من اکنون بینوایی دل به دستم\*\*\*تهی دستی بدون سرپرستم  
خبردار از خزان من، نسیم است\*\*\*نصیب این صدف در یتیم است  
نه شب دارم از این اندیشه نه روز\*\*\*غم جانکاه دارم، آه جان سوز  
مرا چون شعله، در هم پیچ کردند\*\*\*امید شادی ام را هیچ کردند  
فلک را چیست رسم عهد بستن؟\*\*\*نمک خوردن نمکدان را شکستن!  
به دست و بال ما پیچید ایام\*\*\*گل امید ما را چید ایام  
گره زد گر چه دست غم به کارم\*\*\*به یارب های خود امیدوارم  
علی را پاس حرمت گرچه بر ماست\*\*\*خدا بین من و او حکمفرماست  
در این گفت و شنود حسرت آلود\*\*\*که در روح علی توفان به پا بود  
نمایان شد سواد خانه از دور\*\*\*چه خانه، کلبه ای بی رونق و نور  
امیر مؤمنان مولی الموالی\*\*\*رها در هاله آشفته حالی

امانت را به آن آزرده جان داد\*\*\* - که آهش آسمانها را تکان داد-

چو کم کم آشنای راز گردید\*\*\* شکسته دل به منزل باز گردید

چنان آن روز غم در او اثر کرد\*\*\* که شب را با پریشانی سحر کرد

سپیده آرزوی سر زدن داشت\*\*\* علی را دل، هوای پر زدن داشت

ص: ۷۱



مهیا ظرفی از خرما و نان کرد\*\*\* توکل بر خدای مهربان کرد  
گرفت آن بار سنگین را به شانه\*\*\* روان در کوی و برزن تا نشانه  
رسید و حلقه بر در کوفت چندی\*\*\* به گوش آمد نوای مستمندی  
که در این ساه روشن، پشت در کیست\*\*\* علی گفتا: کسی جز رهگذر نیست  
همان یاریگر و همپای دوشم\*\*\* که اندوه تو دارم سر به گوشم  
به شوق بنده حاجت روایی\*\*\* فراهم کرده ام برگ و نوایی  
به مهمانی پذیرا باش ما را\*\*\* ببخشاید خدایت کاهش ما را!  
قدم در خانه چون بگذاشت مولی\*\*\* حدیث نفس با خود داشت مولی  
صفا بخشید باغ لاله ها را\*\*\* گرفت از او سراغ لاله ها را  
ز احوال یتیمان پرس و جو کرد\*\*\* به مژگان زخم دلها را رفو کرد  
چو آهنگ نوازش ساز فرمود\*\*\* به نرمی غنچه لب باز فرمود  
که از این رهگذر بشنو بشارت\*\*\* ز من فرمانبری وز تو اشارت  
بر آنم من که در یاری بکوشم\*\*\* چو رود و چشمه برخیزم، بجوشم  
زن مسکین که احسان و کرم دید\*\*\* ز رحمت سایبانی در حرم دید  
دلش می خواست کارش ساده گردد\*\*\* بگفتا: تا خمیر آماده گردد  
مرا چندین کیبوتر همنشین است\*\*\* تمنایی که دارم از تو این است  
که باشی شمع این جمع پریشان\*\*\* به دلجویی پرسی حال ایشان  
یتیمان مرا سرگرم داری\*\*\* که خویی چون بنفشه نرم داری  
علی، خیل یتیمان را پدر بود\*\*\* ولی این جا، دل و دستی دگر بود  
علی، آن عشق و ایمان را تجسم\*\*\* نشسته بر لبش نقش تبسم

نشست آن جا به رسم دلنوازی\*\*\*گرفت آن بینوایان را به بازی

یکی را جا به روی دوش خود داد\*\*\*یکی را گرمی از آغوش خود داد

یکی را با محبت رو به رو کرد\*\*\*یکی را مثل گل بوسید و بو کرد

یکی را لقمه ای خرما و نان داد\*\*\*یکی را جرعه ای آب روان داد

ص: ۷۲

یکی خوشدل به آب و دانه او\*\*\*یکی بهاد سر با شانه او

علی از شوق، دل را لب به لب کرد\*\*\*وزان ایتم، حلیت طلب کرد

و با هر گوهر اشکی که می سفت\*\*\*به گوش کودکان آهسته می گفت:

اگر دیر آمدم، تأخیر کردم\*\*\*اگر غافل شدم، تقصیر کردم

و گر بردم من از خاطر شما را\*\*\*عزیزان! بگذرید از من، خدا را!

خمیر آماده شد باز آمد آن زن\*\*\*سوی خلوتگه راز آمد آن زن

بگفتا دارم اینک خواهش از تو\*\*\*یتیم از من، تنور آتش از تو

به پاخیز و برافروز آذرخشی\*\*\*که بر دلهای ما گرما ببخشی

تنور خانه را تا آتش افروخت\*\*\*علی شمع وجود خویش را سوخت

چو گرما در وجود او اثر کرد\*\*\*علی با خویشتن این نغمه سر کرد:

که این نفس علی، داد از تغافل!\*\*\*چرا باید بسوزد خرمن گل؟!

چرا از یاد بردی لاله ها را!\*\*\*چرا نشیدی این غمناله ها را!

چرا نیلوفری شد یاس این باغ\*\*\*چرا نشکفته ماند احساس این باغ

چرا از بیدلان مهجور ماندی؟!\*\*\*چرا از بینویان دور ماندی؟!

نبخشد گر تو را عفو الهی\*\*\*سزای آتشی، خواهی نخواهی!

سزای توست تلخی و مرارت\*\*\*بسوز ای دل! بچش طعم حرارت

بسوز، ای آشنای روح پرور!\*\*\*بسوز، ای سینه اندوه پرور!

علی گرم صفای جان و دل بود\*\*\*از آن باغ و از آن گلها خجل بود

خدا را با دلی پر درد می خواند\*\*\*به عذر آن که غلفت کرد می خواند

در این سوز و گداز ای دل ای دل\*\*\*زن همسایه وارد شد به منزل

نگاهش با علی چون رو به رو شد\*\*\*تواضع کرد و در حیرت از او شد

به صاحب خاه گفت این غفلت از چیست\*\*\*نمی دانی مگر این میهمان کیست؟

بهار معرفت، گلزار بینش\*\*\*معمای کتاب آفرینش

ص: ۷۳

دلیل روشن یکتاپرستی\*\*\*شگفت آورترین اعجاز هستی

ولایش شرط توحید من و توست\*\*\*نگاهش نور امید من و توست

اگر چه همنشین با خاکیان است\*\*\*نگین خاتم افلاکیان است

گرفته نخل عصمت ریشه از او\*\*\*فروزان، مشعل اندیشه از او

تولایش گل باغ یقین است\*\*\*امیر ما، امام المتقین است!

زن دل خسته گف ای وای، ای وای\*\*\*چو برق آسیمه سر برخاست از جای

سرشک از دیده چون باران فرو ریخت\*\*\*وجود خویش را در پای او ریخت

غمش همرنگ غم های علی شد\*\*\*سرش خاک قدم های علی شد

میان گریه های، های، هایش\*\*\*هم آوای نیستان شد نوایش

که بر این ذره، ای خورشید رخشا\*\*\*ببخشای و ببخشای و ببخشا!

فروغ مهر تو پرتو فکن بود\*\*\*ز غلفت پرده پیش چشم من بود

خدا را! سوختم من، ساختم من\*\*\*علی را دیدم و شناختم من!

به چشمم توتیا خاک در توست\*\*\*رواق دیده من منظر توست

قصور از تو نشد، تقصیر من بود\*\*\*گناه آه بی تأثیر من بود

«به تقصیری که از حد بیش کردم\*\*\*خجالت را شفیع خویش کردم»

«ندارد فعل من آن زور بازو\*\*\*که با فضل تو گردد هم ترازو»

اگر کوه دلم آتش فشان شد\*\*\*پر از اندوه بی نام و نشان شد،

اگر مژگان من گلچین شد از اشک\*\*\*اگر چشمم بلور آجین شد از اشک،

اگر آزرده و رنجیدی از من\*\*\*خطا و ناسپاسی دیدی از من،

اگر حرفی زدم، از بی کسی بود\*\*\*اگر بد گفتم، از دلواپسی بود

خطا پوشا! دلت شاد و دمت گرم!\*\*\*مرا آتش به جان زد شعله شرم

سرافرازا! غمت از آن من باد\*\*\*بلاگردان جانت، جان من باد

تو خود سرچشمه ای انوار حق را\*\*\*فروزان کن دل و جان «شفق» را

که در آفاق، عشقت پر بگیرد\*\*\*شراب از ساقی کوثر بگیرد

ص: ۷۴

رود راهی که آگاهی در آن است\*\*\*تو بر آنی و پیغمبر بر آن است

محمد جواد غفورزاده (شفق)

ستایشگران خورشید/۲۳۴

جامه وصله دار

آن که بیت المال را بودی امین\*\*\*گفت روزی با امیرالمؤمنین:

خرقه ات پر وصله و پوسیده است\*\*\*کس خلیفه این چنین نادیده است

از خزانه اینک ار فرمان دهی\*\*\*بهرت آرم خرقه شاهنشهی

وز حقوق قیمت آن بالمثال\*\*\*کم کنم هر روز، مه تا چند سال

هفته هفته دین مستهلک شود\*\*\*رفته رفته رهن خرقه، فک شود

گفت مولا: از اجل مهلت بیار\*\*\*که نباشد با منش تا وعده کار

وان گه از جمهور دستوری بگیر\*\*\*که به مردم تا اجل باشم امیر

زان پس آور آن لباس با وقار\*\*\*ورنه بر دوشم منه از ننگ بار

عبدالکریم بصیری (بصیر اصفهانی)

عکس رخ یار/۵۴

جانشین پیمبر

از آن شد علی جانشین پیمبر\*\*\*که بد یار مظلوم و خصم ستمگر

علی بود با مفتخورها مخالف\*\*\*علی بود با رنج برها برادر

علی رانه کاخ و نه تخت و نه تاجی\*\*\*علی را نه مال و نه زیب و نه زیور

به پیش علی فقر و ثروت مساوی\*\*\*به پیش علی خان و دهقان برابر

به دورا فرمان روایش روزی\*\*\*به نام تظلم عقیل آمد از در

که من بی نوا و معیلم چه باشد\*\*\*اگر مزد من را نمایی فزون تر

به ناگه علی قطعه آهنی را\*\*\*بینداخت در شعله گرم آذر

زمانی که شد سرخ برداشت آن را\*\*\*بزد بی خبر پشت دست برادر

ص: ۷۵



که این است پاداش آن کس که خواهد\*\*\*شود از حقوق ضعیفان توانگر

ابوتراب جلی

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۲۶۷/۱

عدالت محض

در اول خلافت خود شاه اولیا\*\*\*آن کس که خلق را به درستی ست راهبر

روزی به مسجد آمد و در جمع مسلمین\*\*\*بر منبر رسول خدا گشت مستقر

فرمود در خلافت من، کارهای ملک\*\*\*ترتیب تازه دارد و برنامه دگر

زین پس نژاد سرخ و سپید و سیاه و زرد\*\*\*خواهد شن برابر از اموال، بهره ور

تا من نشسته ام بر سر مسند قضا\*\*\*افراد ار حقوق، مساوی ست سر به سر

ناگه به پای خواست عقیل و به اعتراض\*\*\*گفتا از این رویه و تصمیم در گذر

شایسته نیست این که ببینی به نزد خلق\*\*\*عبد بریده بینی و ما را به یک نظر

از این سخن، چو بحر خروشنده شد علی\*\*\*گفتا خموش باش و زمن، بشنو این خبر!

نشیده ای که گفته خداوند ذوالجلال\*\*\*«شایسته تر کسی ست که پرهیزگارتر»

بر طرز احتجاج علی با برادرش\*\*\*با دیده عدالت و انصاف درنگر

رسم برابری و مساوات را بین\*\*\*این شیوه عدالت محض است ای بشر

جلال نائینی (بقائی)

ستایشگران خورشید/۲۹۶

چراغ بیت المال

یکی به نزد علی رفت از اکابر شهر\*\*\*شبی ز جمله شبها، به عزم طرح مقال

علی، به کار خلافت نشسته بود آن شب\*\*\*فراز مسند خود، فارغ از دگر احوال

زخویش، فارغ و سرگرم حلّ و عقد امور\*\*\*به گونه ای که نبودش دمی فراغت بال

بیامد آن کس و طرح بیان مطلب کرد\*\*\*به پیشگاه علی، سرور ستوده خصال

سخن ز مزرعه آغاز کرد و نخلستان\*\*\*که بود شیر خدا را یگانه مال و منال

ص: ۷۶

علی چو مقصد قائل به یک سخن دریافت\*\*\*چراغ بزم خلافت بکشت اندر حال  
که خودسرانه، مرا رخصت شنیدن نیست\*\*\*حدیث خویش، به پای چراغ بیت المال  
چراغ بزم خلافت از آن جمهور است\*\*\*که جز به کار جماعت نگردد استعمال  
ز مال خلق اگر سوء استفاده کنم\*\*\*چگونه روی کنم، سوی قادر متعال  
سزد که عبرتی از شاه اولیا گیرند\*\*\*در این دیار، امیر و وزیر و جمله رجال  
عبدالعلی ادیب برومند (ادیب)

گنجینه نور / ۳۷۱

توحید؛ مکتب عزت

چون علی شیر خدا، شد سوی صفین رهسپر\*\*\*از پی جنگاوری با دشمنان خیره سر  
هم در آن حالت که مرکب راند زی ملک عراق\*\*\*سوی «أنبار» از بلاد راه افتادش گذر  
مردم این شهر کاندر دوره ساسانیان\*\*\*تابع ایران زمین بودند بی خوف و خطر  
آشنا با رسم استبداد شاهان عجم\*\*\*با خبر از کار استقبال و آداب دگر  
پیشواز شاه مردان را فرا راه آمدند\*\*\*صف کشیده سر به سر چون در کنار جو، شجر  
چون فرود آمد در آن جا موکب شیر خدای\*\*\*با شکوهی آسمانی، با سپاهی بی شمر  
او فتادند از پی تعظیم بد پایش به خاک\*\*\*رخ نهاده بر زمین، در بندگی بسته کمر  
چون امیر مؤمنان این حالت از آنان بدید\*\*\*چین فتادش بر جبین و خون دویدش تا به سر  
در خور طبعش نیامد رسم و راه این گروه\*\*\*زان که فارغ بود از این آداب، میر نامور  
پا فرو بنهاد بر روی زمین از پشت زین\*\*\*بانگ زد بر جمعشان: کای مردم ظاهرنگر!  
چیست این تعظیم بی جا از پی تکریم من؟\*\*\*جز گناهی بی تلذذ، غیر سعی بی ثمر  
زشت باشد ایستادن در میان آفتاب\*\*\*دوختن بر موکب والای سرداری نظر

وان گه افتادن به خاک و عرض اخلاص و نیاز\*\*\*در سلام بنده یی، از دیگران بی چاره تر

من کیم؟ جز بنده یی از بندگان کردگار\*\*\*چون شما سرگشته و در مانده و آسیمه سر

گر شما را رنج باشد خود مرا رنج است بیش\*\*\*ز آن که مسئولم به کار مرد و زن از خیر و شر

در سلام بنده یی چون خود خطا باشد خطا\*\*\*روی بنهادن به خاک و چهره ساییدن به در

ص: ۷۷

کفر باشد جز به سلطان ازل بردن پناه\*\*\*لغو باشد جز به درگاه خدا، جستن مفر

عبدالعلی ادیب برومند (ادیب)

گل سر سبد/۲۹۶

عدالت عریان

به موج کوب رسیدم، به ساحل طوفان\*\*\*به روزهای مردّد به آخر انسان  
به شهر وحشت بی تو، به نخل های دخیل\*\*\*به سال های زمستان، به قرن سرگردان  
به ناگهان تو در گریه های پنهانی\*\*\*به بی قراری واژه، به لحظه ی ویران  
تکاند کوه خودش را و آسمان پیچید\*\*\*که خواستم بنویسم:عدالت عریان  
به دست های یتیمان کوفه آسان نیست\*\*\*کجای قصّه بگویم که آخرین مهمان!  
به دوش کوله ی من از عبور رویایت\*\*\*نشسته ردّ غباری، حوالی باران  
من و حضور پریشان، غروب تنهایی\*\*\*و دردمندترین مویه های بی پایان  
زمین به شور تو آمیخت بوی دریا را\*\*\*شکسته اند به یاد تو موج ها حیران  
مرور نام تو نهج البلاغه ی شعر است!\*\*\*سروده اند «تورا» شاعران بی سامان  
پروانه دلاور

صورت پیوند جهان/۴۰

علی

علی را بایهودی بود دعوا\*\*\*به دوران خلافت بعد عثمان

روان گشتند با هم سوی محضر\*\*\*که مشکگلشان در آنجا گردد آسان

شود مختوم دعوا بین آنها\*\*\*کند قاضی حکومت بهر ایشان

ز یک ره همقدم همدوش همگام\*\*\*شدند آن هر دو چون وارد به دیوان

علی را خواند قاضی صدر مضر\*\*\*یهودی ماند بر در همچو دربان

چو مولا دید این تجلیل و تحقیر\*\*\*بگفت از ابتدا پیداست پایان

به چشم صاحب محضر نباشد\*\*\*برابر چون یهودی با مسلمان

ص: ۷۸

مقام و رتبه ی اصحاب دعوا\*\*\*بر مسندنشی چون نیست یکسان  
به حق صادر نگردد حکم اینجا\*\*\*نباشد حکمفرما حق و وجدان  
قضاوت خانه را تعطیل فرمود\*\*\*به عزل و طرد قاضی داد فرمان  
بر خود کرد دعوت مدعی را\*\*\*علی بنیان گذار کاخ ایمان  
به تعدیل و به اصلاح و تراضی\*\*\*کلاه خویش را کردند قاضی  
بصیر اصفهانی

تحفه سرمدی/ ۲۷۰

شب علی

به نخلستان کوفه در دل شب\*\*\*رسد بر گوش جان بانگ حزینی  
خداجویی خدا را با دل پاک\*\*\*بخواند با نوای آتشی  
تو گویی عشقبازی پاکبازی\*\*\*کند با یار خود رازو نیازی  
مگر تا بشنود آن ایزدی راز\*\*\*همه برگ درختان گوش گشته  
به پیش نور آن برتر ز افلاک\*\*\*زمین مات و فلک مدهوش گشته  
نه مه را مانده بر رخ آب و رنگی\*\*\*نه زهره می زند بر چنگ چنگی  
بلی، این بنده افتاده بر خاک\*\*\*خداوند همه کون و مکان است  
وصی مصطفی، سلطان «لولاک»\*\*\*شه مردان، امیرمؤمنان است  
علی عالی اعلاست نامش\*\*\*که باشد جاودانی فیض عامش  
همی توفیق خواهد از خداوند\*\*\*که تا اسلام را پاینده سازد  
براندازد بن و بیخ ستم را\*\*\*جهان را از عدالت زنده سازد  
کز اول شیوه وی بوده معلوم\*\*\*که باشد خصم ظالم؛ یار مظلوم





پس آن گه خیزد و آهسته بویده\*\*\*در آن ساعت که شب از نیمه رفته

برای آن که نشناسد او را\*\*\*به دستارش، سر و رو را گرفته

زند در آن دل شب حلقه بر در\*\*\*کند در خانه بیچارگان سر

یتیمان را چو جان گیرد در آغوش\*\*\*ز بیماران کند تیمار داری

یکی از کودکان پرسد ز مادر\*\*\*پدر آمد؟ بگوید مادر: آری

دود تا روی دامانش نشیند\*\*\*پدر را بهتر از نزدیک بیند

به دست خود یدالله بهر آن طفل\*\*\*همی از نان و خرما لقمه گیرد

به فرقتش می کشد دست نوازش\*\*\*وزین خدمت به جان منت پذیرد

بر حق تا چه حد این رنج ارزد؟\*\*\*دل و دستش ز شوق و بیم لرزد

بلی، از اشک و آه تیره روزان\*\*\*همی لرزد دل و دست کریمش

همان دست و دلی کاندلر صف رزم\*\*\*بلرزد پیکر گردان ز بیمش

ندارد از جهانی خصم بیمی\*\*\*ولی می ترسد از اشک یتیمی

همان دستی که بهر حفظ اسلام\*\*\*بسا روزان ز خصمان سر گرفته

شبان تیره اندر کلبه تنگ\*\*\*یتیمان را چو جان در بر گرفته

در آن جا مظهر قهر است و غیرت\*\*\*در این جا آیت لطف است و رحمت

زهی فکر بلند وی که آن روز\*\*\*نه تنها ریخت بتهای حرم را

که با بشکستن کسری و قیصر\*\*\*شکستی پشت بتهای ستم را

که ای اسنان بکن در ملک هستی\*\*\*به جای بت پرستی حق پرستی

از این رو بود کو اندر مدائن\*\*\*به فرماندار خود زد تازیانه

چو دیدی سجده مستقبلین را\*\*\*برخود چون بر ربّ یگانه

که من آخر نه فرعون زمانم\*\*\*خدا را بنده ای از بندگانم

نه انسان است آن دون همّت پست\*\*\*که پیش چون خودی بر خاک افتد

علی را شیعه آن باشد که خوشدل!\*\*\*به درگاه خدای پاک افتد

من و تو این چنین، او آن چنان است\*\*\*تفاوت از زمین تا آسمان است

خوشدل تهرانی

دیوان خوشدل تهرانی/۷۲۳

عدالت علی

علی را چنان موزه(۱) فرسوده بود\*\*\*کز آن موزه، پای علی سوده بود

بر او، ابن عباس روزی رسید\*\*\*به تعمیر آن موزه، مشغول دید

چو دریا که آید ز طوفان به جوش\*\*\*زغیرت برآورد از دل خروش

چنینش سخن با علی درگرفت\*\*\*که هر کس ز کار تو دارد شگفت

مکن رنجه از موزه پاره، پا\*\*\*رها کن ز پا، موزه بی بها

نگر بس بر آن وصله انداختی\*\*\*کسش پای افزار نشناختی!

علی داد او را به نرمی جواب\*\*\*جوابی نکوتر ز درّ خوشاب

که تایی از این موزه در نزد من\*\*\*بخواهی بدانی چه دارد ثمن!؟

بود بیش از شاهی عالمی\*\*\*که در آن شوم غافل از حق،دمی

مرا ننگ از موزه پاره نیست\*\*\*کنم فخر کز مال بیچاره نیست

چنین راد مردان حق بوده اند\*\*\*که بر عرش، پای شرف سوده اند

اگر اهل ایمان و صاحبدلی\*\*\*ز «برنا» شنو راه رسم علی

فضل الله اعتمادي (برنا)

گنجینه نور/۳۷۴

ص: ۸۱

---

۱-۱- کفش

جامه وصله دار

با علی گفتا یکی در رهگذار: \*\*\*از چه باشد جامه تو وصله دار؟

تو امیری و شهی و سروری \*\*\* از همه در راد مردی، برتری

کس ندیده ست ای جهانی را پناه! \*\*\*جامه صد وصله بر اندام شاه

ای امیر تیز رأی تیز هوش! \*\*\*جامه ی چون جامه شاهان پوش

گفت: صاحب جامه را بین، جامه چیست \*\*\*دید می باید میان جامه، کیست؟

ظاهر زیبا نمی آید به کار \*\*\*حرفی از معنی اگر داری بیار

مرد سیرت را به صورت کار نیست \*\*\*جامه گر صد وصله دارد، عار نیست

کار ما، در راه حق کوشیدن است \*\*\*جامه زهد و ورع پوشیدن است

زهد باشد زینت پرهیزگار \*\*\*زینت دنیا، به دنیا واگذار

عبّاس شهری

گنجینه نور/ ۳۷۳

نسیم معرفت

بر تماشای علی پر زد دل امیدوار \*\*\*شوق دستم را گرفت و برد تا دیدار یار

چون سر کویش نمی دادند راهم، لاجرم \*\*\*برد راوی تا حضور او دلم را بی قرار

خانه ای کوچک ولی در وسعت ایمان بزرگ \*\*\*زندگانی ساده اما با شکوه و اقتدار

آفتاب حق پرستی بر گلیمی مندرس \*\*\*ذره درّه آسمانها از نگاهش شرمسار

ریخت راوی جان به پایش: یا امیرالمؤمنین \*\*\*زین بساط کهنه فرسوده پا بیرون گذار

این تن قدسی ندارد نسبتی با آب و گل \*\*\*حیف باشد گوهر آینه را نقش غبار

صد جهان خواهد که در پایت بیفتد یا علی \*\*\*تو برای خود گلیمی کهنه کرده اختیار

مرتضی فرمود: من دل از جهان برداشتم\*\*\*بنده حق را به زیب و زیور دنیا چه کار؟  
هستی محدود پیوند جهانی دیگر است\*\*\*من بساط خویش را گسترده ام در آن دیار

ص: ۸۲

ای شگفتی خانه هستی به زیر پای تو\*\*\* تو امیر خلق و کفش و جامه تو وصله دار  
حق دلت را برد و عالم رخنه در جانت نکرد\*\*\* گندم دنیا شد از نان جوینت شرمسار  
بوی ایمان در نسیم معرفت پیچیده ای\*\*\* تا که از باغ دل یاران برویاند بهار  
تا تولّایت که دلتنگی کند از رنج و غم\*\*\* بی تمنّایت چه آسایش برم از روزگار  
گر به مهرت نگذرد عمرم، دریغ از یک نفس\*\*\* گر نتابد نور عشقت روزگارم شام تار  
هر که چون میثم ز خرمای ولایت کام برد\*\*\* سر فدای شور عشقت می کند بالای دار  
تاز آب معرفت یک جرعه سیراب کند\*\*\* آبروداری کن ای دل، دست از او بر ندار  
یک اشارت، یک بشارت، یک ولایت، یک سخن:\*\*\* لافقی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار  
جعفر رسول زاده (آشفته)

محراب آفتاب/ ۱۸۱

ملاک حقّ

جانم فدای سرور آزادگان علی\*\*\* کو جان فدای همّت والای خویش کرد  
سودای او نبود به جز داد و مردمی\*\*\* جان عزیز در سر سودای خویش کرد  
او را به غیر راحت مردم هدف نبود\*\*\* در راه خلق ترک تمنّای خویش کرد  
جز حق نبود چیز دگر نزد او عزیز\*\*\* زین رو ملاک حق همه اعضای خویش کرد  
محمود شاهرخی «جذبّه»

در غبار کاروان/ ۳۵

ص: ۸۳

چون علی؟ هرگز

خانه مولا علی را دیده ای؟\*\*\*از فضایش معنویت چیده ای؟

بر در و دیوار آن تصویرهاست\*\*\*گر که نیکو بنگری تفسیرهاست

تو نگه کردی به قصر شاه دین\*\*\*آن سپه سالار اسلام مبین

وصله ها را بر لباسش دیده ای\*\*\*معنی اسلام را فهمیده ای؟

زندگانی علی الگو بود\*\*\*مکتب این عاشقان نیکو بود

از غذای اهل بیتش روشن است\*\*\*من چه گویم چون زبانم الکن است

چون جوین نان قوت و آبش بد خورش\*\*\*کی کسی دارد تحمل این روش

با یتیمان مهربانی کرده است\*\*\*با عدالت زندگانی کرده است

سهم خود را کی ز دنیا خواسته\*\*\*از جوانمردی علی آراسته

راه دین را با حقیقت رفته است\*\*\*از جفای کافران او خسته است

شاهدان عصر و دوران گفته اند\*\*\*درّ نابی چون علی کی سفته اند

ناطق قرآن علی مرتضی\*\*\*همسر زهرا مهین شیر خدا

عاقبت در خانه حق کشته شد\*\*\*چهره اش از خون خود آغشته شد

«ژاله» خونین شد به چشم گل سحر\*\*\*چون علی هرگز نمی آید دگر

ژاله سهراب خانی مقدم (ژاله)

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۲۹/۲

مکتب شاه مردان

چرا سیل گردی چو شبنم توان شد\*\*\*چرا زخم باشی چو مرهم توان شد

چرا جفت چنگیز خون خواره گردی\*\*\*چو همتای عیسی بن مریم توان شد

نشاید چو قارون فرو مایه بودن\*\*\*چو مانند فرزند ادهم توان شد

مشو تیره، ای دل که چون صبح صادق\*\*\*صفا بخش عالم به یک دم توان شد

به روشن روانی و شیرین زبانی\*\*\*فروغ دل و داروی غم توان شد

ز شمع محبت برافروز جان را\*\*\*کز آن شعله نوری مجسم توان شد

ص: ۸۴



تو صافی درون شو که با جسم خاکی\*\*\*درخشان چو روحی مکرم توان شد

مؤخر توان ایستادن ز مردم\*\*\*ولی مردمی را مقدم توان شد

بلی آدمی کم توان شد به معنی\*\*\*ولی جزئی آخر از آن کم، توان شد

به گلشن رو، ای جان که در صحبت گل\*\*\*روان بخش و روشن چو شبنم توان شد

به گلزار مهر «علی» شو که آن جا\*\*\*چو گل پاک و چون سبزه خرّم توان شد

به صدق ار شوی بنده «شاه مردان»\*\*\*در آن بندگی شاه عالم توان شد

به حرفی که آموزی از مکتب او\*\*\*گران مایه چون اسم اعظم توان شد

پژمان بختیاری

دیوان پژمان بختیاری/۱۷

مرتضی گفتا

چون که آن بدبخت نادان از قضا\*\*\*ناگهان آن زخم زد بر مرتضی

مرتضی را شربتی کردند راست\*\*\*مرتضی گفتا که خون ریزم کجاست؟

شربت او را ده نخست، آنکه مرا\*\*\*زان که او خواهد بدن همره مرا

شربتش بردند، گفت: این ست قهر\*\*\*حیدر اینجا خواهم کشتن به زهر

مرتضی گفتا، به حق کردگار\*\*\*گر بخوردی شربتم آن نابکار

من همی ننهادمی بی او به هم\*\*\*پیش حق در جنت المأوی قدم

مرتضی را چون بکشت آن مرد زشت\*\*\*مرتضی به او نمی شد در بهشت

عطار نیشابوری

منطق الطیر/۲۵۵

قائل آزادی

مظهر تقوا و رشادت علیست\*\*\*آیت ایمان و عبادت علیست

معنی خون و شرف از وی بجوی\*\*\*کاتب فرهنگ شهادت علیست

ماه لقائی، که ز انوار او\*\*\*مهر کشد رنج حسادت علیست

ص: ۸۵

شاهسواری، که ز فرق فلک\*\*\* درفکند تاج سیادت علیست

کان سخائی که به پایش نهد\*\*\* کوه گران دست ارادت علیست

حیرتی از قصه خیبر مدار\*\*\* فاتح آفاق رشادت علیست

خانه حق کعبه و آن کس که یافت\*\*\* در دل این خانه ولادت علیست

ای که پی فر همائی، بدان\*\*\* کو کبه قاف سعادت علیست

قائل آزادی نوع بشر\*\*\* قاطع زنجیر قیادت علیست

ما همه رنجور غم عشق و، هست\*\*\* آن که از او چشم عیادت علیست

گرچه نیم صوفی و درویش، لیک\*\*\* ورد لبم از سر عادت علیست

بهمن صالحی

آینه آفتاب/ ۲۱۳

بحر عرفان

ای دل ار خواهی به سر آهنگ افسر داشتن\*\*\* کشور تجرید را باید مسخر داشتن

ننگ زیور دار ای دل زیور ار خواهی که هست\*\*\* زیور اهل حقیقت، ننگ زیور داشتن

کشتن شهوت پر روح است و در معراج عشق\*\*\* شاهباز عشق را شرط است شهپر داشتن

ای که خواهی داوری از خطّ داور سر مپیچ\*\*\* داوری باشد سراندر خطّ داور داشتن

پیش اهل درد بهر سرفرازی خوشتر است\*\*\* نالش سر داشتن از بالش پر داشتن

کم نگر بر اختران، بر آسمان دل بر آی\*\*\* چیست کوری، چشم بینائی ز اختر داشتن

اختر توحید اگر تابید بر چرخ وجود\*\*\* اختر از هفت آسمان بایست برتر داشتن

اندر آن کشور که خورشید حقیقت طالع است\*\*\* کار یک ذره است صد خورشید خاور داشتن  
رسم دلبر داشتن را آزمودم سالهاست\*\*\* باید از این آب و از این خاک، دل برداشتن  
ای که چشم از انانیت حصاری به ندید\*\*\* همّت ایمن نشست از حصن خیبر داشتن  
کی توان کندن پی تسخیر این نفس یهود\*\*\* این در خیبر، مگر بازوی حیدر داشتن  
مظهر اسم الهی، رازدار عقل کل\*\*\* آری آری اسم را رسم است مظهر داشتن  
قصد من زین اسم اعظم، حرف و لفظ و صوت نیست\*\*\* این مسمای معانی را مصور داشتن  
بل بود اسمی که مشتق است از اوصاف قدیم\*\*\* اسم مشتق چیست دانی وصف مصدر داشتن  
هر که خواهد ایمنی از فتنه یا جوج نفس\*\*\* بایدش عقلی چنو، سدّ سکندر داشتن  
کیست دارای وجود کامل کافی، علیست\*\*\* کانچه گویم در حقش بایست باور داشتن  
سر که خود را پیش پای حضرت او داشت خاک\*\*\* ننگ دارد بالله از دیهیم قیصر داشتن  
در کتاب دل نظر کن نقش روی نفس کل\*\*\* تا توانی سرّ این صورت به منظر داشتن  
هر که بوجهل است گو بر معجزاتش بین که نیست\*\*\* کار سلمان چشم اعجاز از پیمبر داشتن  
با خلوص و صدق شو تا بوذر و سلمان شوی\*\*\* سهل نبور قدر سلمان و ابوذر داشتن

کوه را گو پیش حلم او ز دعوی رسته باش\*\*\*علم را در علم باید سنگ دیگر داشتن  
برگزیدن این و آ را بر به او باشد شبیه\*\*\*بر شبّه آوردن و همسنگ گوهر داشتن  
کس شبه همسنگ گوهر کی کند پیش حکیم\*\*\*کی عرض را می توان در حدّ جوهر داشتن  
گر نباشد قطب گردون وجود اولیا\*\*\*آسمان کی می تواند قطب و محور داشتن  
اولیا را گر نباشد پادشاهی چون علی\*\*\*چون توانند از مه و خورشید چاکر داشتن  
گلشن توحید را باید گل صدق و صفا\*\*\*تا تواند شیر را در بیشه مضطر داشتن  
این گل صدق و صفا در گلشن توحید ماست\*\*\*از خلوص جان به این روح مطهر داشتن  
نقطه ئی از علم توحیدش دبیر چرخ پیر\*\*\*شرح نتواند دهد با هفت دفتر داشتن  
فاقد کل می تواند در ظلال عقل او\*\*\*نفس را در عین بی برگی تواگر داشتن  
گفت احمد: « بَيْنَ جَنبَيْكُم لَكُمْ اَعْدَاۗءٌ »\*\*\*این کلام الله را نتوان محقّر داشتن  
اژدر نفس ای برادر خفته بر بالای گنج\*\*\*گنج خواهی باید اول وضع اژدر داشتن  
گنج پر گوگرد احمر اژدر آن را پاسبان\*\*\*دفع اژدر کردن و گوگرد احمر داشتن  
اهل نفسی از تو شش وادیسست تا اخفای دوست\*\*\*خویش را چون مهره می توان به ششدر داشتن

اسب تن پی ساز و بارفرف سواران شو رفیق\*\*\*طی نگردد این طریق از اسب و استر داشتن  
جان من نه پای در باب تولّای ولی\*\*\*تا توانی این عدو را در پس در داشتن  
این ولی عصر، این اکسیر اعظم، این امام\*\*\*خاک شو تا زر شوی این کشتن آن برداشتن  
ای ره انجام وجودت عقل در سیر صعود\*\*\*ناطقستی نفس ما بر عشق رهبر داشتن  
از پی اثبات ذات خویشتن ذات تو ار\*\*\*کرد ظاهر خواست حق برهان اظهر داشتن  
خطبه خواندن مر خطیبان را به نام تست پای\*\*\*بر فراز بام این نه پله منبر داشتن  
با فروغ آفتاب همّت ما را خطاست\*\*\*تکیه بر خورشید گردون مدور داشتن  
ای وجودت حشر اکبر هر که حشر اندر تو یافت\*\*\*فارغ است از انتظار حشر اکبر داشتن  
ای قیامت فای اندر قامتت با این قیام\*\*\*نیست قائم حجّت حشر مکرر داشتن  
ای بهشت عدن روحانی که اشعار صفا\*\*\*در مدیحت بر بهشت آموخت کوثر داشتن  
آسمانم باز با سلطان فقر افکند کار\*\*\*بعد چندین سال با صد حشمت و فر داشتن  
گفت نتوان گوهر توحید آوردن به دست\*\*\*جز دلی در بحر عرفان آشناور داشتن  
از شهود و غیب مطلق در مضاف آن و این\*\*\*با وجود کون جامع مخزن زر داشتن

مخزن زر داشتن نبود، بود در خاک شور\*\*\*از عطش جان دادن و دریای اخضر داشتن

ای ظفرهای تو را در پنج حضرت امتداد\*\*\*می توان ما را به امدادی مظفر داشتن

صفای اصفهانی

دیوان/۱۰۴

ناقوس عدالت

من خانه نشینم بگذارید بمانم\*\*\*من خار به چشمانم و قفل است زبانم

دهقان شمایم که خزان دیده مرگید\*\*\*اینک بگذارید که در خویش بمانم

از نور هدایت بگذشتید عجولان\*\*\*افسوس که آن روز ندیدید اذانم

من مرد سخن بودم و ناقوس عدالت\*\*\*تحریف شما بود که ببرید زبانم

او گفت خدا گفت گذشتید گذشتید\*\*\*من گفتم و ای قوم ندادید امانم

من مرد سکوت و شب و آینه و نخلم\*\*\*از چاه برسید که بشنیده فغانم

ای قوم دغل باز که افسانه پرستید\*\*\*من جلوه ای از حقم و حق نیز بیانم

علی نقی قائمی نیک

علی (ع) آینه جمال و جلال / ۱۲۱

غریبه، چه خوبی تو!

برای علی آسمان، تیره بود

یتیمی اگر چشم پر اشک داشت

و بر شانه های پر از درد خود

زنی بیوه، سنگینی مشک داشت

فقیری اگر تکه نانی نداشت





و می آمد و پشت در می نشست  
علی، بغض می شد و در نیمه شب  
سر چاه تنهایی اش می شکست  
علی، شب به شب، کیسه بر دوش بود  
یتیمان هر کوچه را می شناخت  
غریبانه می رفت و، تنها خدا  
علی را در آن لحظه ها می شناخت  
تمام شب از بوی انبان او  
تن کوچه ها، عطر نان می گرفت  
صدای یتیمی که می گفت باز:  
«غریبه، چه خوبی تو!» جان می گرفت  
علی، تکه تکه دلش را گذاشت  
کنار در خانه های گلی  
نفهمید افسوس، اما کسی  
علی نان می آورد هر شب؛ علی  
مجید ملّا محمدی  
نسلی در طلوع صبح/ ۳۹۷  
مانند یک دهاتی

باور کنید! مولا همدرد بی کسان بود\*\*\*باور کنید! مولا بسیار مهربان بود

او صاف و ساده می زیست مانند یک دهاتی\*\*\*از بی عدالتی ها پیوسته در فغان بود

می گشت کوچه ها را آهسته در دل شب\*\*\*تا صبح کار و بارش تقسیم عشق و نان بود

ص: ۹۱

با ظلم در ستیز و با صبر زندگی کرد\*\*\*باور کنید! مولا مظلوم این جهان بود  
می گفت می شناسم درهای آسمان را\*\*\*او ناخدای عشق و شبگرد آسمان بود  
محمد دلستان سردرودی

فکر و رأی علی

زدیم دست تو سئل، چو بر ولای علی\*\*\*ز کار ما بگشاید، گره خدای علی  
گرفت عالم اسلام، رونق بسیار\*\*\*به یمن پر تو تیغ جهانگشای علی  
چو اوست مظهر مردانگی و جود و کمال\*\*\*در اهتزاز بود، تا ابد لوای علی  
کسی ندیده به تاریخ دهر، ماندش\*\*\*به جز پسر ننشیند، کسی به جای علی  
علیست هادی راه طریقت و ایمان\*\*\*که مصطفی ست در این راه، رهنمای علی  
نشان به خلق خدا داده راه آینده\*\*\*که باد جان همه شیعیان، فدای علی  
بگفت کار جهان کن، به مقتضای زمان\*\*\*که روشن است و درخشنده، فکر و رای علی  
هه مراد خود، از درگه علی خواهیم\*\*\*از آن که عارف و عامی ست، خاک پای علی  
ابراهیم صهبای

در خلوت علی/ ۲۰۳

آرزو!

چه بودی اگر هر زمان چون علی\*\*\*یلی زادی از مادر روزگار  
ترازوی عدلی چنان مستقیم\*\*\*ستون امانی چنان استوار  
مکارم، همان گونه آرام بخش\*\*\*مواعظ، همان گونه آموزگار  
همان گونه از ظلم، بنیاد کن\*\*\*همان گونه با زخم، مرهم گذار  
به مغز عظیمش، چنان عزم جزم\*\*\*به کف کریمش، همان ذوالفقار

همان گونه همچون قضا و قدر\*\*\*کماندار پیکار پروردگار

که بر کندی از سینه دوست، دق\*\*\* بر آوردی از جان دشمن، دمار

استاد شهریار

کلیات دیوان شهریار ۳۶۲/۱

ص: ۹۲

شمشیر به یک دست و قلم دست دگر داشت\*\*\* آن رهسپر عشق، همین بار سفر داشت  
صاحبنظران، سر همه در سینه ی حیرت\*\*\* کان قافله سالار، چه سودای و چه سر داشت؟  
بیگانه ز هستی شد و مشغول به هستی\*\*\* گویم که ز تدبیر دو پهلو چه نظر داشت؟  
کاوش کن دریای حقیقت به جهان بود\*\*\* فارغ، دل فرزانه از این نقش و صور داشت  
ما مرکز این دایره ی بود و نبودیم\*\*\* آن بی خیر از خویش، از این راز خبر داشت  
این فارس و مرحب چه وجودند و که هستند؟\*\*\* در سدّ ره سیل، کلوخی چه اثر داشت؟  
آن تیغ کش خصم کش شیر دل عشق\*\*\* بر اهرمن جهل و خرافات ظفر داشت  
زور و زر و مردم کشی و ظلم، هنر نیست\*\*\* دانید چنان مرد خدایی چه هنر داشت؟  
هم نان به فقیران ده و هم نان جوین خور\*\*\* از بهر ریاست طلب، این کار خطر داشت  
سلطان دل خلق خدا بود، خدا را\*\*\* پشمینه قبا کی غم زرّینه کمر داشت  
در محضر عدلش، همه ابناء چو اغیار\*\*\* از خون کسان قوت نه، از خون جگر داشت  
پور دگری، همچو علی در همه آفاق\*\*\* می داشت اگر مادر گیتی، چه ضرر داشت؟!  
فخر و شرف مرد چنین پاکدلی، بس\*\*\* مانند حسنی، به بر آزاده پسر داشت

معینی کرمانشاهی

ای شمعها بسوزید/ ۲۸۸

تفسیر اشک

پایمردی چون علی پیری نداشت\*\*\* پارسایی چون علی میری نداشت

آسمان عریاتر از عدل علی\*\*\* در نیام قسط، شمشیری نداشت

عشق در تعیین مرز شمع و شمع\*\*\* چون علی فرقان تدبیری نداشت

قامت مردی کمانی مانده بود\*\*\*چون علی در شست اگر تیری نداشت

چشم امید یتیمی ای دریغ\*\*\*بی علی جز اشک، تفسیری نداشت

گر مناجات از زبان او نبود\*\*\*می خورد سوگند تأثیری نداشت

گر نبودش شیر تنها؛ مجتبی\*\*\*در مصیبت، صبر تعبیری نداشت

ص: ۹۳

بی حسین او کویر کربلا\*\*\*شهرت سبز جهانگردی نداشت

گر نبودش زینب بیدار دل\*\*\*شام در سر، شور شبگیری نداشت

عکس ناقص می کشم، کآینه ام\*\*\*بیش از این در دست تصویری نداشت

گر «فرید»ت مدح گستاخانه گفت\*\*\*مست بود ای دوست تقصیری نداشت

قادر طهماسبی (فرید)

شعری شبیه سکوت/۱۱۳

نظم در زندگی

شاه مردان، پیشوای انس و جان\*\*\*مرد شیرافکن، امیر مؤمنان

آن دلاور، فارس میدان عشق\*\*\*بنده فرمانبر سلطان عشق

آفتاب روشن گلزار دین\*\*\*گرم از سودای او، بازار دین

خانه زادی کز پی فرمان حق\*\*\*در کف محراب، فرقی گشت شق

تیغها در جنگ کافر، آخته\*\*\*از جهان، با قرص نانی ساخته

تا سحر بیدار با یاد خدا\*\*\*روز با کفار سرگرم و غا

حکمت قرآن نهان در سینه اش\*\*\*با یتیمان، الفت دیرینه اش

همنشینی کرده عمری با رسول\*\*\*داشته فرمان قرآن را قبول

زیسته چون سرو، از آزادگی\*\*\*بوده همچون سایه، از افتادگی

آن که در میدان جنگ از کشته ها\*\*\*ساخت شمشیرش ز دشمن پشته ها

آن که در محراب و هنگام دعا\*\*\*کرد جراحش برون پیکان ز پا

آن که روز و شب کنار دوست بود\*\*\*بنده خدمت گذار دوست بود

آن که در بستر به جای دوست خفت\*\*\*تا زبان بودش، سخن از دوست گفت

آن که با تن پروری پیکار کرد\*\*\*سلطنت ها داشت، لیکن کار کرد

آن که در غوغای آشوب و نبرد\*\*\*مرد بود و مرد بود و مرد مرد

شیر بود و تکیه بر شمشیر داشت\*\*\*قدرت شمشیر و زور شیر داشت

غوطه ور گردیده در گرداب عشق\*\*\*دیده سختیها ز پیچ و تاب عشق

ص: ۹۴



رنج دل را گریبان با چاه کرد\*\*\*خلق را از راز حق آگاه کرد

صاحب اندیشه و تدبیر بود\*\*\*مرد میدان بود و خیرگیر بود

گرچه از نامردمیها جان سپرد\*\*\*مرد زاد و مرد ماند و مرد مرد

روز رحلت وارث دل ریش را\*\*\*گفت: کن تنظیم کار خویش را

زندگی با نظم آسمان می شود\*\*\*دردها در نظم، درمان می شود

نظم، شام تیره را روشن کند\*\*\*نظم، گلخن را به از گلشن کند

گردش گیتی ز نظم آمد پدید\*\*\*نظم شد بر قفل محتتها کلید

ای علی برخی جانت جان مدار\*\*\*عشق تو آغاز ما، پایان ما

علی باقرزاده (بقا)

علی (ع) آئینه جمال و جلال/۱۶۱

روایت رهایی

حقّ ها در سایه آزادگی ایفا شود\*\*\*در روایت چون ریا شد نصّ هم ایما شود

دل که از بند تجارت های این دنیا رهید\*\*\*کعبه جبریل گردد، آسمان پیما شود

از روایت ها رهایی را روایت می کنم\*\*\*زندگی باشد که با تکثیر آن زیبا شود

این یکی امّ الاحادیث است می گوید علی\*\*\*هر دلی با درک آن، بالاتر از سینا شود:

حضرت حق چون تو را از اوّل آزاد آفرید\*\*\*بنده کس، پس مشو، آباد تا دنیا شود

چاپلوسی بدترین جان کندن و در یوزه گی ست\*\*\*زین جنایت در غضب، رزاق بی همتا شود

همّت عالی طلب از حضرت عشق آفرین\*\*\*روشن از چشمت، جهانی آفتاب آسا شود

نیستی کمتر ز سروی سعی کن آزاد باش\*\*\*ذلت از افتادگی هر لحظه جان فرسا شود

این همه تصنیف تقوا در کتاب زندگی\*\*\*نیست تکراری که تنها ناطقی گویا شود

جان اندیشه بود توحید در دلدادگی\*\*\*یک دلی با چند محبوبی چه سان هم پا شود؟

جان وحدت هم بود حرّیت و آزادگی\*\*\*در عمل توحید اگر برپا شود، تقوا شود

عاشقی خود در حقیقت ریشه آزادگی ست\*\*\*دل به حق پیوست با اغیار او، حاشا شود

محمّد صحتی سردرودی

۷۷/۱۰/۱۵-قم

ص: ۹۵

می خواستم از عشق بگویم غزلی چند\*\*\*دیدم نتوان گفتم ز عشق ازلی چند  
دریا که ننگجد به سیو، ای همه دریا\*\*\*من موجم و سرگشته عکس العملی چند  
در باغ ز غوغای گل روی تود، دیری ست\*\*\*افتاده میان گل و بلبل جدلی چند  
روزی که چو منظومه توحید شکفتی\*\*\*می ریخت ز لبخند تو هر دم زحلی چند  
شمشیر تو بود آن که رهانید ز منی را\*\*\*از سیطره لات و منات و هبلی چند  
ای برتر اندیشه، فرا رفته تر از عشق\*\*\*دیدند که جاری شده ای از قللی چند  
از جنس خدا نیستی از جنس بشر نیز\*\*\*عالم شده حیران تو در احتمالی چند  
زان لب که ندیده ست بجز نان جوین هیچ\*\*\*شهاد آمده هنگام سخن یا عسلی چند  
دیدند چو در عدل تو طرفی نتوان بست\*\*\*افروخته اند آتش جنگ جملی چند  
همخانگی یاس تو را خانه نشین کرد\*\*\*ورنه تو کجا مهر سکوت از عللی چند؟  
با چاه توان گفتم مگر درد نهان را؟\*\*\*گیرم که توان غصه دل گفتم ولی چند  
یکبار دگر- یا علی از ما- مدد از تو\*\*\*ما و غم هجرانی خاک تو؟ علی چند؟

جلیل واقع طلب

گزیده ادبیات معاصر ۸۳/۱۴۱

رسم بزرگی

از ذات تو آینه اسرار الهی\*\*\*فکرت نبرد راه به کنه تو ماهی  
گر مولد تو کعبه شد ای قبله دلها\*\*\*این نیز بود سری از اسرار الهی  
من مدح تو می گفتم و در محضر عشقت\*\*\*عقل آمد و نادانی خود کرد گواهی  
خود دوست چه گوید به مدیح تو که دشمن\*\*\*بر فضل تو اقرار کند خواه نخواهی!

روشن بود از پرتو مهر تو دل ما \*\*\*ورنه دل ما بود سیاهی و تباهی

آموخته ای رسم بزرگی تو به آدم \*\*\*ای ساخته با نان جو از منصب شاهی

شب مرغ حق از گریه تو ناله کنان بود \*\*\*وحشترده روز از تو دلیران سپاهی

ای مظهر اضداد، به وصف تو همانا \*\*\*گویی رسد این زمزمه از ماه به ماهی

ص: ۹۶

آینه اسرار خدا ذات علی بود\*\*\*تا باشد و بود است خرد، مات علی بود

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/ ۱۰۲

کعبه دلها علی

علی ای پرتو ایمان که همه نور و صفایی\*\*\*چه سرایم به مدیحت که تو برتر زثنائی

علی ای جوهر تقوا که به هر حسن، قرینی\*\*\*علی ای کعبه دلها، که ز هر عیب، جدائی

از ره مردی و رادی تو جوانمرد قرونی\*\*\*از پی احمد مرسل، تو بهین خلق خدائی

علی ای شیر خدا، ای که به نیروی شجاعت\*\*\*صفدر و صف شکن و معرکه آرای غزائی

علی ای نور هدی ای که به شبهای عبادت\*\*\*در خدا فانی و مستغرق دریای بقائی

خانه زادی تو خدا را و یکی بنده خاصش\*\*\*که مقیم حرم قربت وی در دو سرائی

مدد از فضل تو جویم، که مرا راهنمونی\*\*\*فرج از مهر تو خواهیم، که مرا راهگشائی

تو ننگنجی به شرف ظرف زمان را و مکان را\*\*\*که چو تابنده قمر، بر فلک عزّ و علائی

دین و دانش ز تو زاید که تو سرچشمه فیضی\*\*\*جود و بخشش به تو پاید که تو دریای سخائی

علی ای مظهر آزادگی و ذات فضیلت\*\*\*ای که در ظرف گمان، برتر از اندیشه مائی

جز خدایت نشناسد که چه ئی وز چه سرشتی\*\*\*که تو در آینه راز ازل، جلوه نمائی

تو کبیری، تو خبیری، تو فلک پایه امیری\*\*\*تو شهیدی تو سعیدی تو گرانمایه فتائی

ز یقین تو چه گویم؟ که تو خود عین یقینی\*\*\*ز عطای تو چه بالم؟ که تو خود بحر عطائی

به تو نازم که تو را بنده کریاس(۱) نشینم\*\*\*به تو بالم که مرا خواجه فردوس لقائی

مؤمنان جمله امیرند در اقلیم دل و جان\*\*\*تن فدای تو علی جان که امیرالامرائی

مو به مو مجری احکام خدایی و رسولش\*\*\*سر فدای تو که در کشور دین حکمروائی

جز تو کو آن که به هر شیوه بود کامل و یکتا\*\*\* که اگر زاده جنگی، پدر صلح و صفائی

جز تو کو آن که ز جا بر کند اشکی ز یتیمش\*\*\* گر چه خود سیل خروشان به ره خصم دغائی

جز تو کو آن که بود عاطفه بر قاتل خویشش\*\*\* که گه نزع، بر او دیده رحمت بگشائی

ص: ۹۷

---

۱-۱- کرباس: بکسر کاف در فارسی به معنی دربار و خلوتخانه بزرگان است.

جز تو کو آن که بزرگ است و بزرگی ننماید\*\*\*تویی آن میر که همکاسه درویش و گدائی  
جز تو کو آن که به بدکاره ندارد سر سازش\*\*\*که تو خود دشمن هر ظالم بی شرم و حیائی  
تویی آن میر که یک لحظه در ایام خلافت\*\*\*از پی عزل ستمکاره تأمل ننمائی  
تویی آن میر که از مخزن اموال خلائق\*\*\*چشم نگشوده، ز صرف درمی بر حذر آئی  
نخوری ما حضر خویش و به سائل بخورانی\*\*\*بدهی ما حاصل رنج و به منت نگرانی  
تویی آن فرد که در سلسله زهد، فریدی\*\*\*تویی آن مرد که از وسوسه نفس، رهائی  
توشه از مهر علی جوی «ادیبا» که چو فردا\*\*\*راه عقبی سپری، رهرو بی برگ و نوایی

ادیب برومند

محراب آفتاب/۳۲۹

پیروزی هدف

ای از کرامت تو به عالم دوام ها\*\*\*با یاد نام زنده تو زنده نام ها  
خم گشته بر خشوع تو پشت فلک مدام\*\*\*تا بوسد آستان تو در صبح و شام ها  
هر قطره از کرامت نیسان که پربهاست\*\*\*از آبشار بذل تو بگرفته وام ها  
دارالسلام کوی تو رشک بهشت عدن\*\*\*کز قدسیان به خاک تو باشد سلام ها  
گر ذره ای ز فیض تو خورشید را رسد\*\*\*هر صبح سجده گاه شود صحن بام ها  
عدن تو بر صحیفه تاریخ جلوه گر\*\*\*ایمن ز چنگ ظلم عقابان حمام ها  
مست می ولای تو از عقل سرفرز\*\*\*در دست عارفان ز سبوی تو جام ها  
در صبر غوره های تو حلوائ مدعاست\*\*\*افکنده ای به توسن مقصد لگام ها  
خود گفته ای که بنده درس معلّمی\*\*\*آن کیست تا برد ز تو زین گفته کام ها  
بر آستان لط تو سایم کف نیاز\*\*\*گیرم صفای دیده از این استلام ها

دیوار کعبه شاهد اوج تقرّبت\*\*\*در لحظه ولادت و ارج مقام ها

فزت و ربّ کعبه نوای ترنّمت\*\*\*بر گوش رهروان طریقت پیام ها

درج فضایل تو به نهج البلاغه ات\*\*\*خود شاهی ست زنده ز درج کلام ها

در اشتیاق گرد سم دلّدل از شرف\*\*\*افکنده دل به راه عبور تو دام ها

دریوزه گر به خوان تو از دهر بی نیاز\*\*\*شاهان به پیش قنبر تو چون غلام ها

ص: ۹۸



از شیوه تو را حقیقت گرفته نور\*\*\*اندیشه تو رهبر کلّ در قیام ها

تیغ کج تو قامت اسلام کرده راست\*\*\*ورنه به پرده بود چو مه در ظلام ها

در عرصه جهاد چو جنگاوری تمام\*\*\*شمشیرها ز هیبت تو در نیام ها

پیروزی هدف هدف بود از جهاد\*\*\*خود کشته و بجاست تو را احترام ها

داوودها به گاه قضای تو در سکوت\*\*\*حیران به منطق تو دلیل هشام ها

شب های کوفه هست گواه عبادت\*\*\*بر سجده ات زمین و فضا در قیام ها

با عشق تو نعیم خدای جهان حلال\*\*\*با بغض تو حلال طبیعت حرام ها

بهر تولّد تو همه باب ها عقیم\*\*\*در انتظار چون تو بود چشم مام ها

عطر شمیم فیض تو بر قرن ها روان\*\*\*پر کرده ای ز رایحه حق مشام ها

نام خدا طلیعه هر حسن مطلع است\*\*\*دارد غزل به نام تو حسن ختام ها

از ما به سوی رهبر اسلامیان درود\*\*\*از ما به روح پاک امامان سلام ها

همایون ثقفی (غزل)

ستایش امیرالمؤمنین.../۴۲۰

مسند عدل

ای حریم حرم عشق سرای تو علی\*\*\*کشور عشق همه تحت لوای تو علی

کشتی عشق تو در بحر طلب موج شکافت\*\*\*ناخدای تو به هر روطه خدای تو علی

تویی آن شاه ولایت که شهان دو جهان\*\*\*چون گدایان شده محتاج عطای تو علی

شهر قدسی جبریل امین در دل عرش\*\*\*شرف آورده به کف از کف پای تو علی

مسند عدل تو تا روز قیامت خالی ست\*\*\*نزند هیچ کسی تکیه به جای تو علی

آزمون شب هجرت که بود مبدأ عشق\*\*\*مهر تأیید خدا شد به وفای تو علی

بس که نامردمی از مردم نادان دیدی\*\*\*چاه شد در دل شب عقده گشای تو علی

مانده بر گردن تاریخ جهالت تا حشر\*\*\*خون دانایی و انصاف و صفای تو علی

می تراود غزل عشق تو از طبع «سهی»\*\*\*تا به هر کوی شود نغمه سرای تو علی

محمد رضا آرمین (سهی)

علی (ع) آینه جمال و جلال/۱۵

ص: ۹۹

رسم و آیین مملکت داری

یا علی کشتی نجاتی تو\*\*\*یا علی چشمه حیاتی تو

یا علی فخر کایناتی تو\*\*\*ذات حق را بهین صفایی تو

یا علی اصل و فرع ایمانی\*\*\*میر خوبان و شاه مردانی

یا علی مظهر خدایی تو\*\*\*از خدا هم نه خود جدایی تو

علم و دین از تو رونق و فر یافت\*\*\*عدل و حق از تو تاج و افسر یافت

دین ز رفتار تو نظام گرفت\*\*\*حق ز کردار تو قوام گرفت

گر نبودی تو مهر و ماه نبود\*\*\*فرشیان را عرش راه نبود

از تو شد راه و رسم دین تازه\*\*\*معرفت را بلند آوازه

چون شدی شاه و سرور و مولا\*\*\*روی انصاف و عدل شد پیدا

خرمن جور و ظلم رفت به باد\*\*\*خانه حق و عدل گشت آباد

تا حکومت به تو مسلم گشت\*\*\*دور بیداد و خودسری بگذشت

از ستم پیشه دست بشکستند!\*\*\*بر ستم، راه و رسم بریستند!

عدل مرکب به زیر و بالا تاخت\*\*\*از چپ و راست، کوس فتح نواخت

خواستی در جهان، ز خیر و ز شر\*\*\*بهر خود، آن چه بهر خلق دگر

کرده با گفته تو امان کردی\*\*\*آن ه را گفته بودی، آن کردی

می نشستی به خاک، بهر قضا\*\*\*همچو کوهی ز صخره صمّا

نه اثر بود از بگیر و بران\*\*\*نه نشانی ز حاجب و دربان!

هر چه گفתי در آن نبود شکی\*\*\*بهر هر سگه داشتی محکی

چو محک بر زر آشنا کردی\*\*\*سره از ناسره جدا کردی

قلم حکم تو به پنج انگشت\*\*\*بود بر حقّ و بر عدالت پشت  
در خلاق چو حکم میراندی\*\*\*خویش و بیگانه را یکی خواندی  
تا نگردد کسی به کس محتاج\*\*\*فقر را ساختی به عدل علاج  
بود اینت جواب، گاه سؤال:\*\*\*آتش دوزخ است بیت المال!  
هر که باشد، ز غیرت یا که ز خویش\*\*\*جوی از حقّ خود نیابد بیش!

ص: ۱۰۰

علی تو، عدل لاتناهی حق\*\*\*دور تو، دور پادشاهی حق

خود تو گفتی: اگر که پیرزنی\*\*\*شب نخسبد، ز جور دل شکنی!

ور یک از عالمان من، در دور\*\*\*ببرد مال این و آن، با زور!

این چنین سلطنت نمی ارزد\*\*\*به پیشیزی، به نزد اهل خرد!

باید آموختن ز تو، باری\*\*\*رسم و آیین مملکت داری

در حکومت، به از تو سرور کو؟\*\*\*در عدالت، کس از تو برتر کو؟

پایه عدل و حق ز هم بشکافت\*\*\*از شکافی که تارکت برداشت!

مکتب حق و عدل بگشادی\*\*\*به بشر درس زندگی دادی

به بشر کردی این سخن تفهیم:\*\*\*جز خدا نیست در خور تعظیم

عالم از تو نظام گرفت\*\*\*بت شکستن ز تو قوام گرفت

تا دمی کز جهان برستی تو\*\*\*بت شکستی و بت شکستی تو!

ای که تو شیعه علی باشی!\*\*\*پیرو راه آن ولی باشی!

پس از او، رسم معرفت اندوز\*\*\*بت شکستن هم از علی آموز

نکند جز بدین طریق گذر\*\*\*هر که او را علی بود رهبر

این سخن را، چو در بکش در گوش\*\*\*خویش ارزان، به این و آن مفروش!

با خبر چون شدی ز قیمت خویش\*\*\*پست داری چرا ارادت خویش!؟

در بر آن که نیستی زاو کم\*\*\*سر تعظیم از چه داری خم!؟

پیش آن کس که چون تو نبود پاک\*\*\*از چه در سجده اوفتی بر خاک!؟

باری، از بنده نیست زبینه\*\*\*که زنده بوسه بر در بنده!!

در مرام علی زبونی نیست\*\*\*دست بوسی و پای بوسی چیست!؟

چون به دین علی، خدای یکی ست\*\*\*این همه شرک و محض بی ادبی ست!!

ادب بنده، دانش و تقواست\*\*\*به جز این، هر چه هست نابرجاست!

به بر این و پیش آن کم شو\*\*\*به سوی قبله حقیقت رو

درس حق بینی از علی آموز\*\*\*غیر حق، هر چه رخ نمود، بسوز!

ص: ۱۰۱

جز خداوند، هر چه هست بت است\*\*\*بشکنش، تا ز بت توانی رست!

بت تراشی خصال حیوانی ست!\*\*\*بت شکستن کمال انسانی ست!

چون خودی را چرا شوی بنده؟\*\*\*خود تراشنده! خود پرستنده!

چنگ در تار جان و دل در زن\*\*\*این خدایان آب و گل بشکن!

نفس را بنده مطیع مباش!\*\*\*هر دمی، بهر خود، بتی متراش!

بندگی رسم رادمردی نیست\*\*\*بت تراشی و بت پرستی چیست؟

ز آن چه گفتم، تو معرفت اندوز\*\*\*درس اخلاص از علی هاآموز!

نصرت الله کاسمی

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۵۰/۱

خلاصه لطف

تویی که ذکر جمیلت به هر زبان جاری ست\*\*\*زالال یاد تو در جویبار جان جاری ست

مدام زمزم وصف تو ای سلاله نور\*\*\*به باغ خاطر هر طبع نکته دان جاری ست

نسیم مهر تو ای مهربان به دشمن و دوست\*\*\*چو عطر عاطفه در خاطر جهان جاری ست

صدای عدل تو ای خصم اهل جور، هنوز\*\*\*به سان صاعقه در گوش آسمان جاری ست

روان به سینه ما کوثر محبت تو ست\*\*\*چو موج نور که در نهر کهکشان جاری ست

به کام دهر چشاندی میی ز خم غدیر\*\*\*که شور و جوشش آن در رگ زمان جاری ست

از آن زمان که حرم مطلع جمال تو شد\*\*\*به سوی کعبه چو ریگ روان، روان جاری ست

هماره جوشش خون تو ای روان بهار\*\*\*به نبض لاله و سوری و ارغوان جاری ست

ز چشمه سار ولای تو ای خلاصه لطف\*\*\*به جویبار زمان، فیض جاودان جاری ست

بود ولای تو و آل تو چو کشتی نوح\*\*\*که بی مخاطره در بحر بیکران جاری ست

ز ابر خاطر من می چکد ثنای علی\*\*\*چو اشک شوق که از چشم عاشقان جاری ست

محمود شاهرخی (جذبه)

در غبار کاروان/۳۰۸

ص: ۱۰۲



بگذار شعری از تو بنویسم هر چند دست واژه ها و نیست  
هر چند حتی شاه بیت من، یک ذره هم مثل تو زیبا نیست  
ای رشته کوه درد و تنهایی، ای چشمت اقیانوس آرامش  
جایت کدامین واژه بنشیند، اینجا که جای کوه و دریا نیست  
از دردهای کوچکم گاهی، شرمم می آید تا که می بینم  
از درد، چاه کوفه می سوزد، اما بساط شعله برپا نیست  
آن پنج سال سبز اگر هرگز در مزرع هستی نمی روید  
دینا چگونه باورش می شد اینکه عدال خواب و رویا نیست  
شمشیر، غربت، عشق، تنهایی، مظلومیت، غیرت، شیکبایی  
ای جمع رویاهای انسانی آیا وجود تو معنا نیست؟

سید مهدی نقبایی

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/۱۰۰

پرواز در آسمان خیال تو

در نماز پگاه رستگاری

اما اوست

که ز دنیای آزمندان

به گرده نانی و یک تن پوش ژنده

قناعت کرد

کسی که با شب و نخلستان و چاه

همدم بود

صدای باد

راز پر آشوب توست

در گوشهای نخلستان

ص: ۱۰۳

که گیسوان بلند نخلها

همیشه پریشان است

در شگفتم

ز استقامت زمین

که راز تو در سینه دارد و

از حیات و از حرکت

باز نمی ماند

راز تو را اگر

کوه می دانست،

چو کاه جویده فور می ریخت

و مهر،

می پژمرد

و ماه،

می مرد

و آسمان،

طوماری می گشت

به هم فرو پیچیده

هنوز دهان خشک زمین

چاه-

ز حیرت صبر بزرگ تو

باز مانده است

تو در دل شب آیا

کدام مرثیه را خواندی

که شب همیشه سیه پوش است؟!

سکوت،

ص: ۱۰۴

حکایت صبر شگفت توست

و آسمان،

اشارتی از بیکرانی تو

برای استقامت تو

کوه هم کنایه خوبی نیست

کفشهای پاره تو

آبروی اسلام است

نان خشکی که می خوری

تقواست

وقتی برادرت عقیل

از عدالت تو می رنجد

و بیت المال را

که دزدانه مهر زنان کرده اند

باز می ستانی،

معنای دقیق عدالت را

می فهمم

و می دانم،

هر که چون تو نباشد

بر حق نیست

عادل نیست

وقتی ز خوردن انگشتی عسل

حذر می کنی،

دنیا را تف می کنی

دنیا پیش تو از عطسه بز

و کفش پاره پست تراست

ص: ۱۰۵

و آنان که دنیای تف کرده را می خورند

پست تر از دنیايند

آنک ببين که فربهان چه ساده ز تقوای تو خطابه می خوانند!

«عثمان بن حنيف»

هنوز هم در جشن است!

کجاست شمشير خشم تو

که ديگهای غذا را

به خو ببالايد!

شکوه تو برتر ز مرز اندیشه است

و بالاتر

ز حدّ خيال

نام کتاب زندگانی من

پرواز در آسمان خيال توست

تو در تن پر شور آفرينش

خون گرم عدالتی

هفت آسمان

به احترام تو برپاست

و رودها

ز اشتياق تو جاری

تو در شب سیاه تردید

چشم سگ هار فتنه را

در آوردی

ذوالفقار تو

دو سر داشت

ص: ۱۰۶



یک سر

عدالت

و دیگر سر،

باز هم عدالت

از دم تیغ تو هر کس گذشت

به دوزخ رفت

تو عین حقیقتی

تو،

معیار حقّی

ای به راههای آسمان

آشنا تر از راههای زمین!

اهل کدام آسمانی

که این همه زلالی؟

ای خاک نشین!

ای ابوتراب!

نام تو،

شوق پریدن از خاک

نام تو

معنی پرواز است

نام تو را هزار بار می خوانم

و باز می خوانم

و باز می خوانم

نام تو وزن کلام من است

نام تو

شعر موزونی است

ص: ۱۰۷

که از خیال و عاطفه سرشار است

شعری فراتر از کلام بشر

شعری رساتر از اعجاز

ای آیه بزرگ خدوند!

با تو راه حق

هماره یکی است

و حقیقت

همیشه بی رقیب ...

صدیقه و سمدی

دردهای مذاب/ ۱۱۷

حماسه خورشید

بیا به معبد آلاله ها رجوع کنیم\*\*\*به پای آتش محراب خون خضوع کنیم

بیا به آن سوی دروازه های دل برویم\*\*\*به اوج آینه تا ماورای دل برویم

بیا برای سواران خسته گل ببریم\*\*\*برای عاشق نورسته دسته گل ببریم

بیا حماسه ی خورشید را زبر بشویم\*\*\*برای جنگل شب تیغه ی تبر بشویم

بیا به عشق علی تا به اوج پر بزیم\*\*\*به کلبه های فقیران شهر سر بزیم

بین که در دل کوجه هنوز بوی علیست\*\*\*نگاه خیس یتیمان به جستجوی علیست

نماز قلّه ی دلها بهشت اوهام است\*\*\*فقط علیست که بیدار مرد اسلام است

سکوت و بارش مهتاب و رقص داغ نسیم\*\*\*به جز علی همه را کرده خواب شب تسلیم

شب است و درد دل عشقانه را مولا\*\*\*به چاه گوید و او محرم است با مولا

علی به کنج غریبی نشست و سخت گریست\*\*\*خدا، خدای من، این خاک قبر فاطمه نیست؟

بگو چرا دل ما از قبیله ی سنگ است\*\*\*چرا؟ چرا؟ دل مولا ز دست ما تنگ است؟

نگاه وحشی شیطان فرییمان داده ست\*\*\*ز جنس سگه خبیثانه سییمان داده ست

ص: ۱۰۸

چرا ز دلدل خورشید دور می گردیم\*\*\* همه به گرد جمل، مثل کور می گردیم

بین که شیر خدا، ذوالفقار می بندد\*\*\* برای دفع بلا، ذوالفقار می بندد

دعای عشق نمود و خداهش آمین کرد\*\*\* دوباره دلدل تکتاز رزم را زین کرد

سوار وادی عشق و جنون به راه افتاد\*\*\* میان لشکر شب جوی خون به راه افتاد

اگر چه مهر خلافت به روی سینه ی اوست\*\*\* ولی لباس علی را نشانه پینه ی اوست

اگر چه گنج جهان گنج آستان علیست\*\*\* دو تکه نان جوین قوت شام خوان علیست

طنین جمله ی مولا به آیه می ماند\*\*\* علی به لحن خداوند خطبه می خواند

بیا کبوتر مولا شویم، اگر مردیم\*\*\* به گرد شبکده ی اشعری نمی گردیم

بین که مردم کوفه چقدر نادانند\*\*\* همواره عابر مرداب های شیطانند

بین چقدر شب اندیش و پست و دل کورند\*\*\* که زیر سایه ی خورشید منکر نورند

اگر چه فاصله نیست تا به قدرت او\*\*\* شود زمام ستم جاودانه زیر و رو

بگو به مالک اشتر که زود برگردد\*\*\* اگر چه یک دو قدم مانده بود برگردد

بگو فریب ابامکر کار خود را کرد\*\*\* نفاق را به سپاه ابوتراب آورد

بگو که تیغ خودی روی گردن مولاست\*\*\* بیا بیا که علی در سپاه خود تنهاست

به روی نیزه اگر چه کتاب قرآن است\*\*\* ولی ترانه ی دوزخ نماد شیطان است

بگو چرا گل سرخ حماسه بی آب است\*\*\* خدای چشم من و تو الهه ی خواب است

بگو چرا دل ما با نگاه قَاطم است\*\*\* مسیر قبله ی ما تا نگاه قَاطم است

بیا که قدر بدانیم حرمت غم را\*\*\* از این دیار برانیم ابن ملجم را

بیا که عشق علی را به سر اگر داریم\*\*\* ز سکه های معاویه، چشم برداریم

بیا که تا نفسی هست ما شروع کنیم\*\*\* علاج واقعه را پیش، از وقوع کنیم

خوش است راز دل خویش با علی گفتن\*\*\*به قلب زخمی درویش «یا علی» گفتن

آرش کرمانشاهی

هفت مروارید.../۶۶

ص: ۱۰۹

به حیرتم، که چه وصفی کنم به شأن علی\*\*\* که عرش و فرش بود جمله مدح خوان علی

نه من، که طبع هزاران چون من فرو ماند\*\*\* ز بر شمردن اوصاف بی کران علی

علو قدر همین بس بود که در دو جهان\*\*\* علیست آن محمّدف محمّد آن علی

اگر متاع دو عالم، دست من باشد\*\*\* فدای نام علی می کنم، به جان علی

به آستین سعادت، کجا رسد دستش؟\*\*\* کسی که چهره نساید، بر آستان علی

بساط گلشن جنت، به دیگران بخشم\*\*\* اگر گلی به کف آرم ز بوستان علی

به پادشاهی عالم، فرو نیارد سر\*\*\* هر آن گدا که بود ریزه خوار خوان علی

ز نقد هر دو جهان تا که بی نیاز شوی\*\*\* بجوی گوهری از گنج شایگان علی

به راه علم و عمل پیشتاز امت بود\*\*\* کسی نبود در این عرصه همعنان علی

بر آشیانه باغ جهان از آن نشست\*\*\* که بر فراز فلک بود آشیان علی

دلا ز آتش دوزخ، کسی بود ایمن\*\*\* که دوستدار علی گشت و دودمان علی

اگر تو نیز چو من، بنده گنهکاری\*\*\* بجو شفاعت فردا، ز خاندان علی

علی که آیت حق بود، حق بود همه را\*\*\* فروغ و فخر فروشند، پیروان علی

چو «نظمی» ار همه عالم شود مدیحه سرای\*\*\* مدیحه ای نسراید کسی به شأن علی

علی نظمی تبریزی

دیوان نظمی تبریزی/ ۴۹۸

حکایت

بزارید وقتی زنی پیش شوی\*\*\* که دیگر مخرانان ز بقال کوی

به بازار گندم فروشان گرای\*\*\* که این جو فروشیست گندم نمای

نه از مشتری کزدحام مگس\*\*\*به یک هفته رویش ندیدست کس

به دلداری آن مرد صاحب نیاز\*\*\*به زن گفت کای روشنایی بساز

به امید ما کلبه این جا گرفت\*\*\*نه مردی بُود نفع از او، واگرفت

ص: ۱۱۰



ره نیک مردان آزاده گیر\*\*\*چو ایستاده ای دست افتاده گیر

بیخشی کانا که مرد حق اند\*\*\*خریدار دگان بی رونق اند

جوانمرد اگر راست خواهی ولیست\*\*\*کرم، پیشه شاه مردان علیست

شیخ مصلح الدین سعدی

کلیات سعدی/۲۷۳

راه تکامل

بفرمد علی سرور مؤمنین\*\*\*همان مرد جنبش؛ مباحث دین

به سوی تکامل رود چون جهان\*\*\*جدا زین حقیقت تو خود را مدان

کمال ز جنبش بگردد پدید\*\*\*بشر، بی تحرک تکامل ندید

حذر کن ز مرداب آسودگی\*\*\*تکاپو بود معنی زندگی

به بحر طبیعت بکن انقلاب\*\*\*ز جنبش بود زنده امواج آب

خمودی رها کن، ز سستی حذر\*\*\*بدین شیوه تا بیکرانها پیر

که مردان خوش همت روزگار\*\*\*به جایی نگیرند هرگز قرار

به دانش، بیارای جان عزیز\*\*\*از این گنج عزت دمی بر مخیز

به ایمان، دل خویش صیقل نما\*\*\*ز یمنش تو هر مشکلی حل نما

به پیکار هستی چو آزادگان\*\*\*قدم نه، مباح از فرومایگان

که عزت نشینان اگر زنده اند\*\*\*همان مردگان شکم خواره اند

جهانی که جهد و خروشش مباد\*\*\*همان خانه مردگان بود و باد

عبدالعظیم صاعدی

سلام بر بعثت/۱۱۶

شهادت کمیل ابن زیاد

خامه ام را نور خیزد از نهاد\*\*\*چون کنم وصف کمیل ابن زیاد

مرد حق، مرد ولایت، مرد دین\*\*\*صاحب سرّ امیرالمؤمنین

ص: ۱۱۱

بود از جام ولایت جرعه نوش\*\*\*هر شب جمعه دعایش در گوش  
گرچه می بودی به ظاهر پیرمرد\*\*\*شیر مردی شیر مردی شیر مرد  
سینه از طور ولایت آتشین\*\*\*با علی یک عمر بودی همنشین  
بعد قتل مرتضی آن رادمرد\*\*\*بود سر تا پا فغان و آه و درد  
خواست حجاج ستمکار شیر\*\*\*تا کند آن پیرایمان را اسیر  
او که نفرت داشت از آن بدنهاد\*\*\*مخفیانه روی در صحرا نهاد  
روز حجاج از فرارش گشت شب\*\*\*شد سراپا شعله خشم و غضب  
تا دل آن رادمرد آید به درد\*\*\*منع، قومش را ز بیت المال کرد  
قوم او گشتند محزون و فقیر\*\*\*بی کس و بی یاور و بی دستگیر  
چون کمیل آگاه شد از حالشان\*\*\*داد خوی رادمردی را نشان  
گفت کز غم بر لبم جان آمده\*\*\*عمر من دیگر به پایان آمده  
نیست خوش کز من شود دفع ستم\*\*\*عده ای باشند در فقر و الم  
رفت آن یار امیرالمؤمنین\*\*\*خود به سوی قصر حجاج لعین  
گفت حجاجش که این نیکو مرام\*\*\*اوقاتادی خود به پای خود به دام  
مرگ تو گردیده اکنون باورت\*\*\*آمدی کز تن جدا سازم سرت  
گفت آری من به مرگ آماده ام\*\*\*روز اول دل به مولا داده ام  
مرگ در راه علی دین من است\*\*\*این شهادت عشق و آیین من است  
بلکه مولایم به من داده خبر\*\*\*که تو هستی قاتلم ای بد سیر  
رأس من در راه مولایم جداست\*\*\*باز گشت ما و تو سوی خداست  
پای میزان عدالت هر چه هست\*\*\*حاصل اعمالمان آید به دست

آن ستمگر کفر خود معلوم کرد\*\*\*سر جدا از جسم آن مظلوم کرد

بود آن یار سرافراز امام\*\*\*وقت جان دادن نود سالش تمام

کرد جان خود فدای بوتراپ\*\*\*شد ز خون موی سفید او خضاب

غلامرضا سازگار (میثم)

نخل میثم ۱۲۱/۳

ص: ۱۱۲

پهلوانی بزرگ و نام آور (۱) بود، در کشتی از همه برتر  
بس یلان زمان، زمین زده بود، کشتی اش بر سران، سر، آمده بود  
زورمندی که قد علم می کرد، پیش او پشت عجز خم می کرد  
خود یلی داشت پایتخت آن روز، در نبرد هم شده پیروز  
بازوانش ستبر و نیرومند، صاحب افتخار و بازوبند  
شد، در آن شهر و بهر کسب نشان، کرد کشتی طلب، به رسم زمان  
پهلوان کرد ناگزیر قبول، وقت کشتی به جمعه شد موکول  
شب آدینه بود و وقت نماز، شد به مسجد به عزم راز و نیاز  
دید کنجی، زنی پریشانحال، الف قد او خمیده چو دال  
رنگ مهتاب، در شبی نیلی، صورتش سرخ، لیک با سیلی  
تبر قدش اگر کمانی بود، خم پی جستن جوانی بود  
بر جبین چین، ز عمر، خسته شده، صفحه، پر از خط شکسته شده  
می دهد اهل شهر را، حلوا، دارد از مردم التماس دعا  
گفت حاصل چه خواهی از این بذر، چیست منظورت ای زن از این نذر  
زن چو بشنید بوی همدردی، یافت در چهره اش جوانمردی  
گفت، پور منست کشتی گیر، نان از ره دهد به مادر پیر  
چرخ با من به قهر آمده است، پهلوانی به شهر آمده است

شهرهای با طراوت قفقاز که در آغاز قرن هشتم در دست ایرانیان افتاد و سرانجام در سال ۱۲۱۹ روسها آن را اشغال کردند». او شجاعی عارف بود. او را مثنوی است به نام «کنزالحقایق» او به سال ۷۱۲۲ هجری در خیوق در گذشته است از اوست: بهشت و دوزخ با تست در پوست / چو بیرون ز خود، می جویی ای دوست «لغت نامه دهخدا»

اگر او پور من شکست دهد\*\*\*مادری آب و نان ز دست دهد  
ننگ داند، اگر ز نام افتد\*\*\*طشت رسوایی اش زبام افتد  
بخت، در خواب و کار سخت شود\*\*\*مو سپیدی، سیاه بخت شود  
دل مرد، از کلام زن لرزید\*\*\*گفت این زن مشو، زحق نو مید  
خواهم از دوست فتح باب شود\*\*\*وین دعای تو مستجاب شود  
صبح فردا رسید و گاه نبرد\*\*\*سوی میدان شهر، روی آورد  
یک طرف مرد بود و، یک سو، زن\*\*\*جای خالی نبود، یک سوزن  
بر تماشا شدند خلق، روان\*\*\*تا شناسند فاتح میدان  
روز آغاز و شام پایان بود\*\*\*کشتی نام و کشتی نان بود  
رو به رو شد چو پهلوان به حریف\*\*\*یافت خود را قوی، حریف، ضعیف  
پنجه در پنجه ی حریف افکند\*\*\*کمر او گرفت و، از جا کند  
چشم ها، خیره ی تماشا بود\*\*\*آفرین آفرین به لب ها بود  
خواست پشتش نهد به روی زمین\*\*\*هاتفی از درون بگفتش، هین  
گر چه جویای نام و شهرت بود\*\*\*لیک در فطرتش فتوت بود  
زان میان دید گوشه ی میدان\*\*\*پیرزن ایستاده و، نگران  
لرزه افتاد در تن و جانس\*\*\*حلقه زن، اشک دور چشمانش  
اشک در چشم و، چشم بر پسرش\*\*\*دست، گه به فلک، گهی به سرش  
بر سر او را فتاد رأی دگر\*\*\*تن به میدان و روح جای دگر  
نفس با او سر درشتی داشت\*\*\*یک نفر، یک زمان دو کشتی داشت

عقل گفتا، که ترکتازی کن\*\*\*عشق گفتش، که عشقبازی کن

عقل گفتا، بگیر بازوبند\*\*\*عشق گفتا، که عهد با او بند

عقل گفتا، بر او شکست آور\*\*\*عشق گفتا، دلی به دست آور

عقل گفتا، کمر شکن (۱) باید\*\*\*عشق گفت، اشک پیرزن آید

عقل گفتا، که شهره تر گردی\*\*\*عشق گفتش که کو جوانمردی؟

لا جرم عشق حکمفرما شد\*\*\*نفس مغلوب گشت و دروا (۲) شد

گفت خواهی اگر شوی پیروز\*\*\*کشتی برتری بگیر امروز

هان که مغلوب ما و من نشوی\*\*\*غافل از نذر پیرزن نشوی

اشک او همچنان به رخ جاریست\*\*\*تیره آه مان قدان، کاریست

گرچه میدان پرست از، هورا\*\*\*بانگ هورا بنه، بین هو، را

از سر دوش ناتوان، باری\*\*\*بار، بردار، زور اگر داری

زنده کن یاد پهلوانان را\*\*\*تیغ اگر داشتی، مبر، نان را

گر تو را میل سر فراختن است\*\*\*بردن تو، رهین باختن است

بوده بس پهلوان که بس چالاک\*\*\*خاک (۳) کرده ست و رفته خود در خاک (۴)

چه کسی؟ جاودانه دولت اوست\*\*\*«هر کسی پنج روز نوبت اوست» (۵)

نفس، سرکوب کن یلی این است\*\*\*مکتب مرتضی علی این است

دل چو از نور حق منور گشت\*\*\*خود دگرگون شد و ورق، برگشت

دست و پا داد بر حریف گرو (۶)\*\*\*تندری (۷) داد کشته اش به درو (۸)

ص: ۱۱۵



۲-۲- دروا: حیران؛ سرگردان، درواره و درواژ نیز گفته اند.

۳-۳- خاک کردن: اصطلاح و امتیاز در کشتی.

۴-۴- خاک: قبر، گور

۵-۵- از خواجه ی شیراز «حافظ»

۶-۶- گرو دادن: اصطلاحی در کشتی که فرصت فن زدن را می دهد.

۷-۷- تندر: اصطلاح و فنی در کشتی

۸-۸- درو: فنی دیگر در کشتی

دل در آن گیر و دار، یکدله کرد\*\*\* در نهان، با خدا معامله کرد

برد از یاد، زشت و زیبا (۱) را\*\*\* دید زیبای فرد فردا را

لنگ، پیش خدای خود انداخت (۲)\*\*\* کشتی برده، بر حریف باخت

همه دیدند پشت او بر خاک\*\*\* پشت بر خاک و پای در افلاک (۳)

هر که در صحنه بود شد مبهوت\*\*\* همه هوراکشان، به بهت و سکوت

گرچه گفتند خورد (۴) کشتی را\*\*\* گفت داور که برد کشتی را

چون که هوراکشان شدند خموش\*\*\* آفرین از ملک شنید به گوش

خاک بوسید گرد او به مصاف\*\*\* گرد هم گرد گرد کرد طواف

که اگر نفس خویش را کشتی\*\*\* باخت هم، بردن است در کشتی

مرد حق، هر که شد، نمی میرد\*\*\* زنگ، این آینه نمی گیرد

ماند در حلقه ی یلان به یلی\*\*\* نام آن فحل، پوریای ولی

گر زمین خورده ی خدا باشی\*\*\* عرش پویا، چو پوریا باشی

علی انسانی

دل سنگ آب شد / ۴۴۶

راه علی

پویسته دلم به یاد الله علیست\*\*\* آن یاد غریبی که به هر آه علیست

طیار سما و طی الارض این است\*\*\* نزدیکترین ره به خدا، راه علیست

محمد صحتی سردرودی

ص: ۱۱۶

۲-۲- لنگ انداختن: اصطلاحی که خود را مغلوب حریف می داند و نشانه تواضع.

۳-۳- پا در افلاک: اصطلاحی و فنی در کشتی.

۴-۴- خوردن در کشتی: نشانه ی مغلوب شدن.

معنای صراط مستقیم

عالم همه حادث و قدیم است علی\*\*\* در کعبه دل، رکن و حطیم است علی

جز راه علی مرو اگر مرد رهی\*\*\* معنای صراط مستقیم است علی

در ملک وجود، رهبر راد علیست\*\*\* آن کس که به راه داد، جان داد علیست

آزاده به جز پیروی او نکند\*\*\* چون راهبر مردم آزاد علیست

غلامرضا قدسی

نغمه های قدسی/۱۳۷

نان آور سفره های خالی

ای کاش علی شویم و عالی باشیم\*\*\* هم سفره کاسیه سفالی باشیم

چون سگه به دست کودک کی برق زنیم\*\*\* نان آور سفره های خای باشیم

بیژن ارژن

شادنامه چهارده معصوم/۱۴۱

زهد علی

ای آن که چو آفتاب، کیهان سیری\*\*\* دارد ز تو هر کسی امید خیری

در زهد تو این بس که کسی با دنیا\*\*\* غیر از تو نگفته است: «غری غیری»

یقین (۱)

شصت و سه بهار، زیر این چرخ کبود\*\*\* در منظر من بود عیان غیب و شهود

گر پرده ز پیش نظرم بردارند\*\*\* چیزی به یقین من نخواهد افزود

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/۱۰۲

---

١-١- لَوْ كُشِفَ الْعِطَاءُ مَا أَزْدَدْتُ يَاقِينَا إِمَامَ عَلِيٍّ ع. الْحَكْمُ مِنْ كَلَامِ الْإِمَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ ع ٢٧١.

خورشید جهانتاب

خورشید جهانتاب و جهانگیر علی بود\*\*\*پر دردترین ناله شبگیر علی بود  
بر چهره کفر و ستم و شرک و پلیدی\*\*\*کوبنده تر از ضربه شمشیر علی بود

مولا

سرچشمه عدل و مهر و تقواست علی\*\*\*بر اهل نماز عشق، مولاست علی  
در وسعت عشق او جهان حیران است\*\*\*دنیا همه قطره است و دریاست علی

کاظم کامران شرفشاهی

گزیده ادبیات معاصر ۱۰۳/۱۵

ص: ۱۱۸

حرفی از عدالت

تا خدا درگیر و دار کام آدم می شود\*\*\*خود به خود اسباب یک دوزخ فراهم می شود  
عشق های بی تبر در چار فصل بتکده\*\*\*شعله های سرکش و سرخ جهنم می شود  
تا «علی» با چاه حرفی از عدالت می زند\*\*\*هر کسی شمشیر دارد «ابن ملجم» می شود  
گرچه سبب و میل عصیان دائماً در خلق هست\*\*\*یک نفر تنها به عشق سبب «آدم» می شود  
منیره درتومیان

گزیده ادبیات معاصر ۷۳/۱۱۶

کرامت عدل

خورشید بود و مثل عدالت کریم بود\*\*\*یعنی که جلوگاه خدای رحیم بود  
از کاخهای سبز، دلش سخت می گرفت\*\*\*در قلّه عدالت و عصمت مقیم بود  
موسای وقت بود و مسیحای روزگار\*\*\*توفان به وقت خویش و به وقتش نسیم بود

ص: ۱۱۹

در کوچه های شب زده، آهنگ گام او\*\*\*زیباترین سرود به گوش یتیم بود  
در وسعت حقیر کلام چه گویمش\*\*\*از او، که مثل عشق و حقیقت، عظیم بود  
در جستجوی نقش و گار چه می رویم\*\*\*وقتی که فرش خانه مولا گلیم بود  
مولا! به گوش چاه چه خواندی، به من بگو!\*\*\*هر چند محرم تو، خدای علیم بود  
بر بام قرن، ای پدر خاک! نام تو\*\*\*تکرار سبز حادثه ای از قدیم بود

محمود سنجری

ستایشگران خورشید / ۵۳

میزان عدل و داد

سخن گفتن نمی دانم چگونه است\*\*\*سخن از او که در دنیا نمونه است  
چه گویم چون نمی دانم علی کیست\*\*\*خدا داند بشر همتای او نیست  
علی، چشمان او چشم خدا بود\*\*\*علی، دستان او مشکل گشا بود  
علی، در بیت حق زادند او را\*\*\*علی، در خانه ره دادند او را  
خدا او را به بیت خود فرا خواند\*\*\*دهان کعبه از اعجاب وا ماند  
علی، چون رو به سوی داور آورد\*\*\*توان از پای او تیری درآورد  
عبادت بود شمشیری که می زد\*\*\*به قلب دشمنان تیری که می زد  
به میدان روزها؛ در کوچه ها، شب\*\*\*چه دید است روز از او، چه ها شب  
سر گردنکشان بر تن نمی خواست\*\*\*گرسنه بر زمین یک تن نمی خواست  
از او می خورد دشمن زخم کاری\*\*\*یتیمان از بر و دوشش سواری  
به دامانش به شادی سر نهاده\*\*\*یتیمان پدر از دست داده  
امیر است و امیر روزگار است\*\*\*ولیکن جامه او وصله دار است



به او میزان عدل و داد گفتند\*\*\*به او مجموعه اضداد گفتند

حسن آموخت زو صلح و صفا را\*\*\*حسین از او قیام کربلا را

علی آن رادمرد راست قامت\*\*\*علی کوه بلند استقامت

ص: ۱۲۰

جفاها دیده و دم برنیاورد\*\*\*سر از کار علی کس در نیاورد

علی روزی که از این خاکدان رفت\*\*\*صفا رفت و عدالت از جهان رفت

از او سرمشق عدل و داد گیریم\*\*\*عدالت راز مولا یاد گیریم

پر از رمز و پر از راز است تاریخ\*\*\*ز نام او سرافراز است تاریخ

محمد نیک

شادنامه چهارده معصوم/۱۴۰

داد مطلوب علی بود و علی\*\*\*داشت با داد و دادی ازلی

داد ای داد، به کشتن دادش\*\*\*عاقبت قاتل او شد دادش

اجتماعی که نشد عدل پذیر\*\*\*می کشد بر رخ عادل شمشیر

امتی چون نکند فهم علی\*\*\*جز به خنجر ندهد سهم علی

بی جهت نیست علی عادل\*\*\*نغمه «فزت» شراید از دل

شیعه باید که علی خو باشد\*\*\*نیست کافی که علی گو باشد

علی عدل و فضیلت نکشد\*\*\*تیغ بر روی عدالت نکشد

مصطفی طباطبایی بروجردی

سفینه شمشیری/۶۰۰

عدالت مظلوم

علی که بی گل رویش، جهان قوام نداشت\*\*\*بدو پرتو او، روشنی دوام نداشت

قسم به عشق و محبت، پس از رسول خدا\*\*\*وجود هیچ کس این قدر فیض عام نداشت

اگر به حرمت این خانه زاد کعبه نبود\*\*\*سحاب رحمت حق بارش مدام نداشت

سواد چشم علی را اگر نمی بوسید\*\*\*به راستی حجرالاسود، استلام نداشت

علی مقیم حرم خانه صبوری بود\*\*\*که داشت منزلت و دعوی مقام نداشت

اگر چه دست کریمش پناه مردم بود\*\*\*و هیچ روز نشد شب، که بار عام نداشت

ص: ۱۲۱

چشیده بود علی طعم فقر را همه عمر\*\*\* به غیر نان و نمک سفره اش طعام نداشت

اگر چه بود زره بر تن علی بی پشت\*\*\* اگر چه تیغه شمشیر او نیام نداشت،

به بردباری این بت شکن، مدینه گریست\*\*\* که داشت قدرت و تصمیم انتقام نداشت

علی عدالت مظلوم بود و تنها ماند\*\*\* دروغ، اُمت او شرم از این امام نداشت ....

محمد جواد غفورزاده (شفق)

گلبرگهای احساس / ۳۶

انصاف و راستی

مجموعه عدالت وجود و سخا علیست\*\*\* در یک کلام، مظهر لطف خدا علیست

آن که شبانه سر به دل چاه می کشد\*\*\* با سیل اشک و تندر فریادها علیست

نان آور و یتیم نواز و فقیر دوست\*\*\* خورشید شب فروز دل بینوا علیست

ملک ولایت است به زیر نگین او\*\*\* مسند نشین بارگه کبریا علیست

عالم، خطیب، فاتح خبیر، بزرگمرد\*\*\* اعلی علی، ستوده علی، پارسا علیست

آن که به جرم پاکی و انصاف و راستی\*\*\* شمشیر زهردار بخورد از قفا علیست

پشمینه پوش و صوفی و شیخ و فقیه را\*\*\* پیر و مراد و راهبر و مقتدا علیست

یار خداست هر که دلش با محمد است\*\*\* یار محمد است هر آن کس که با علیست

سید حامد حجّت خواه

در حوالی آفتاب / ۱۵۱

جوانمرد

چون به ضرب تیغ اشقی الاشقیاء\*\*\* گفت منشق فرق شاه اولیا

ظلم و کین بیدار گشت و عدل خفت\*\*\* چون که شه «فُزْتُ رَبَّ الْکَعْبَه» گفت

در شب آخر به فرزندش حسن\*\*\*این چنین گفت آن ولی ذوالمنن  
کی پسر ارفق، اسیر خویش را\*\*\*رحم کن زندانی دلریش را  
بین که چون چشمان وی گردد ز بیم\*\*\*در گذر، از او به اخلاق کریم

ص: ۱۲۲

گرچه باشد این ستمگر قاتلم\*\*\*لیک بر احوال او سوزد دلم  
من خود از زین زخم مهلک جان برم\*\*\*یکسر از جرم و خطایش بگذرم  
لیک اگر هم کشته گشتم ای عزیز\*\*\*عفو کن او را به عَفَّاری تو نیز  
دوست داری چون را بخشد خدا\*\*\*پس ببخش او را تو هم ای ذوالعطا  
ور که نگذارند، سازی اش خلاص\*\*\*پس به مصداق حیوة فی القصاص،  
ای حسن جان، ضربتی بر وی بزن\*\*\*آن چنان که ضربتی زد او به من  
هان مکن افراط در خون ریختن\*\*\*غیر او کس را مکش از بهر من  
پیکرش را مثله کردن کی رواست\*\*\*مثله کردن برخلاف دین ماست  
گفت جدّت مصطفی ختم رسل\*\*\*شارع شرع قویم و عقل کل:  
مثله کردن از مروّت هست دور\*\*\*گرچه باشد فی المثل کلب عقور  
اندر آن دم، دختر نیک اخترش\*\*\*کاسه یی از شیر بردی در برش  
چون نظر بر کاسه شیر او فکند\*\*\*شیر حق آن شهریار ارجمند-،  
یاد کرد از قاتل محبوس خویش\*\*\*گفت پس با دختر مأنوس خویش:  
بر به نزد قاتل من شیر را\*\*\*نزد روبه بر، غذای شیر را  
زانکه او گر دشمن جان من است\*\*\*هر چه باشد، باز مهمان من است  
مهربانی کن، به زندانی خویش\*\*\*گرچه هستی از جفایش دل پریش  
او گر از کین بی پدر خواهد تو را\*\*\*مهربانی بیشتر باید تو را  
من که عمری میزبانش بوده ام\*\*\*همچو باب میزبانش بوده ام  
کی کنم احساس خود از وی دریغ\*\*\*گرچه پاداشم دهد با زهر تیغ  
ای علی، ای قلزم احساس حق\*\*\*وی تو جان عالم و جانان حق

ای فدایت جان صد چون «خوشدلت»\*\*\*این بود رفتار تو با قاتلت

ای که با خصمان خود احسان کنی\*\*\*پس چه با احباب و با یاران کنی

گر بود دستور شرع مصطفی\*\*\*آنچه کردی، ای علی مرتضی،

ص: ۱۲۳

پس چه باشد این که اندر دست ماست\*\*\*وای بر ما، این کجا و آن کجاست

خوشدل تهرانی

دیوان/۴۱۴

شوقی از جنس تماشا

در حری روشن باران، نگاهش سبز بود\*\*\*شاهدی از جنس فروردین گواهِش سبز بود  
برلبش آبی ترین احساس باران، تازه ماند\*\*\*آتش آوازی که چشم انداز آهش سبز بود  
کوفه بود و کوچه های منتظر در قحط نان\*\*\*خیمه زد در لحظه های کوفه راهش سبز بود  
می رسید از مشرق آواز، از فصلی زلال\*\*\*لحظه لحظه غربت آغاز پگاهش سبز بود  
یاد رویایی تری اعجاز چشمانش بخیر\*\*\*ساقی کوثر که نخلستان آهش سبز بود  
شوقی از جنس تماشا، مثل دریا مثل عشق\*\*\*در صدایش خیمه زد، در نگاهش سبز بود

فاطمه طارمی

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/۹۴

دست علی

کسی مثل علی زمزمه با خاک نکرد\*\*\*یا در دل شب گریه غمناک نکرد  
ای کوفه بین اشک یتیمان تو را\*\*\*جز دست علی، دست کسی پاک نکرد

حسین احمدی محبوب

مجموعه آثار برگزیده جشنواره نهج البلاغه- ویژه شعر و داستان/۱۳

عادل علی و علی عادل

ز فکر باز علی آسمان فراتر نیست\*\*\*به اوج مرتبه اش جبرئیل را پر نیست

به جز حبیب خدا، ختم انبیا، احمد\*\*\*کسی به شأن و شرف با علی برابر نیست



کتاب او به خدا، تالی کتاب خداست\*\*\*بهای هر سخنش صد هزار گوهر نیست

در مدینه علم محمد است علی\*\*\*کدام حلقه چشمی که طوق این در نیست؟

ص: ۱۲۴

کدام دیده حق بین، ندیده روی علی؟\*\*\* کدام آینه، صورت نمای حیدر نیست؟  
علیست جوهره جسم و جان عالمیان\*\*\* که جسم و جان جهان جز به ذات جوهر نیست  
به صورت چه کسی نیست نقش، نام علی؟\*\*\* کدام صورت آدم، علی مصوّر نیست؟  
مقام قرب علی، با خدا، خدا داند!\*\*\* من این حدیث چه گویم، تو را که باور نیست  
کسی به راز علی پی بُرد و پی بُرد\*\*\* که رازدار علی جز خدای اکبر نیست  
تو این بدان که علی عادل است و دادستان!\*\*\* تو این بدان که علی یاور ستمگر نیست!  
تو عشق باز، که با عشق کس نمی بازد\*\*\* تو مهر ورز، که بی مهر، مه منوّر نیست  
علی بگو، که علی از علی سخن گوید\*\*\* علی بگو، که «جمالی» به خود سخنور نیست  
محمّد خلیل مذب (جمالی)

ستایشگران خورشید/۳۶

کیستی ای بر همه مولا علی!؟

ای علی ای معنی مردی و داد\*\*\* ای نبود سیرت تقوا نژاد

ای چمن آرای گلستان دین\*\*\* ای تو به انگشتر دلها نگین

ای که از آغاز خدای صمد\*\*\* سگّه توحید به نام تو زد

دادگری چون تو خردمند نیست\*\*\* تو به کس و کس به تو مانند نیست

کودک دل واله عرفان توست\*\*\* عقل نوآموز دبستان توست

آینه از پاکی تو وام یافت\*\*\* مرگ در آغوش تو آرام یافت

غنچه فیض تو چو وا می شود\*\*\* رایحه اش عطر خدا می شود

باغ امامت ز تو پر بار شد\*\*\* نخل ولا از تو شکر بار شد

آینه آیینی و پاک از ریا\*\*\* خاکی و افتاد و بی ادعا

پایه تقوا ز تو محکم شده\*\*\*قامت تزویر ز تو خم شده

گوهر عشقی تو و عالم صدف\*\*\*جمله به یک سوی و تو دیگر طرف

در همه شاهان چه کسی غیر تو\*\*\*کرده قاعت به یکی نان جو

نیمه شب از خانه برون می روی\*\*\*با دل آغشته به خون می روی

ص: ۱۲۵

سر به دل چاه فرو می کنی\*\*\*درد دل، ابراز به او می کنی  
چون تو کسی پست به دنیا نکرد\*\*\*وسوسه ای ره به تو پیدا نکرد  
سر به خلافت نهی گر به زور\*\*\*بازستانی پر کاهی ز مور  
گر تو بری دست به شمشیر لا\*\*\*هیمه ز کفار نماند به جا  
جز تو که یارد که به عشق احد\*\*\*سر فکند از پسر عبود  
آهن تفتیده و دست عقیل\*\*\*هست بر آوازه عدلت دلیل  
ما همگی مست ولای توایم\*\*\*عاشق افتاده ز پای توایم  
ای ز تو اسرار نهان منجلی\*\*\*ناد علیاً علیاً یا علی  
یک نفس از کوه احد سر بر آر\*\*\*سوخت جهان در عطش ذوالفقار  
خون ز دل و دیده سرازیر شد\*\*\*جهل ابو جهل فراگیر شد  
خیز و پریشانی انسان بین\*\*\*گریه اطفال و یتیمان بین  
بی تو قلم جامه به تن می درد\*\*\*عشق غریبانه به سر می برد  
نام تو با گوهر جان سفته ام\*\*\*هرچه بگویم ز تو کم گفته ام  
کیستی ای بر همه مولا علی\*\*\*دست من و دامن تو یا علی  
همایون علی دوستی

شبهای بی ستاره/۸۳

شهرت عدل

ای علی، ای عصاره ای ز وجود\*\*\*ای بزرگ آیتی ز غیب و شهود

اولین پیشتاز، در ایمان\*\*\*معنی دین، تجسم قرآن

مرد عقل و سلاح و عرفانی\*\*\*دیده گریان و مرد میدانی

جز تو معجون اشك و آهن کیست؟\*\*\*هیچ خورشید، چون تو روشن نیست

اسوه زهدی و شجاعت و جود\*\*\*ای فدای تو هر چه بود و نبود

هر دلی خانه محبت توست\*\*\*شرط ایمان و دین، مودت توست

دیده ات دیده خدایین است\*\*\*گفته ات، ترجمان آیین است

ص: ۱۲۶

دست تو مظهري ز قدرت حق\*\*\*شم بيدار تو، نشان فلق  
سینه ات موج خيز چون دريا\*\*\*محرم راز توست، هر صحرا  
ای خدا را محبّ و هم محبوب\*\*\*حق طلب را تو طالب و مطلوب  
چون تو با حقّي و چو حق با توست\*\*\*راه حق را هم از تو بايد جست  
شبروان را نشان راه تویی\*\*\*در دل شب، فروغ ماه، تویی  
ای علی، ای عدالت مظلوم\*\*\*ای علی ای امید هر محروم  
شهرت عدل، از قضاوت توست\*\*\*جاودان جلوه عدالت توست  
نسخه منحصر به فرد، تویی\*\*\*سالکان را طيب درد تویی  
در رکاب رسول، پا به رکاب\*\*\*فاتح بدر و خبير و احزاب  
خانه کفر از تو گشته خراب\*\*\*ذوالفقار تو هست سوط عذاب  
کشته عدلی و شهيد شرف\*\*\*در ره دين، نهاده جان بر کف  
این نخستين شهيد، در محراب\*\*\*ای کشيده زخون، به چهره نقاب  
کعبه شد خانه ولادت تو\*\*\*هم به مسجد شده شهادت تو  
مسجد کوفه، سوگوار از تو\*\*\*خون و محراب، یادگار از تو  
خون فرقت هنوز می جوشد\*\*\*شب، ز سوگت، سیاه می پوشد  
جواد محدّثی

شعری شبیه سکوت/ ۲۴۴

علی علیه السلام

روح منبع تو

در مذهب سپیده دمان،

جاری است

و

از پلک سبز نور

خورشید گرم جوش حقیقت را

ص: ۱۲۷

تصویر می کنند

در آفتاب راه

تنها تویی که گذر داری

از سینه قریش

روح منبع تو

روز طلوع غزلخوانی ست

در اجتماع فقر

عباسعلی باقری

آئینه آفتاب/ ۴۸

پیشوای عادل

ای چشم و چراغ ملت و دین\*\*\*وی نفس مجرد نخستین

روشن به تو چشم عقل اول\*\*\*در معرفت خرد معطل

شیر حق و قهرمان خیبر\*\*\*منصور به نصرتت پیمبر

تا پاک کنی زبت حرم را\*\*\*بر دوش نبی زدی قدم را

لشگر شکن صف نبردی\*\*\*مانند خدای خویش فردی

تا وارهد از خطر پیمبر\*\*\*خفتی تو به جای او به بستر

ای رهبر مهربان معصوم\*\*\*ای دشمن ظلم و یار مظلوم

شبها به خرابه های خاموش\*\*\*نان فقرا کشیده بر دوش

با دست کرم ز رادمردی\*\*\*نان در دهن یتیم کردی

در شهر اگر، گرسنه ای بود\*\*\*از غصه او دلت نیاسود



یک لحظه سرت ندید بالین\*\*\*چشم تو نکرد خواب شیرین

بهر دگران نیارمیدی\*\*\*آسایش زندگی ندیدی

در نیمه شبان چو شمع محراب\*\*\*بودی به میان آتش و آب

ص: ۱۲۸

کی غیر تو پیشوای عادل\*\*\*بخشیده غذای خود به قاتل؟

از کینه مردم زمانت\*\*\*می سوخت بسان شمع جانت

از هم‌رهی تو پا کشیدند\*\*\*با چشم خرد تو را ندیدند

آنها همه خودپرست بودند\*\*\*از جام غرور مست بودند

رفتی و به خانه ات نشستی\*\*\*در بر رخ خویشتن ببستی

ای جان جهانیان سرایت\*\*\*من برخی سوز ناله هایت

ای عشق تو رونق ضمائر\*\*\*ذکر تو نشاط بخش خاطر

تو آینه خدا نمایی\*\*\*مرآت جمال کبریایی

در حق کسی ستم نکردی\*\*\*با خلق به جز کرم نکردی

درد دل خود به دل نهفتی\*\*\*گاهی دل شب به چاه گفتی

از دیدن مردم ستمکار\*\*\*می سوخت دلت به یاد عمّار

تا رنجه کنند خاطرت را\*\*\*کردند جدا، اباذرت را

چون پرده حرمتت دریدند\*\*\*با قهر به مسجدت کشیدند

بازوی غضب نمی گشودی\*\*\*مأمور به امر صبر بودی

ز آنان که دل تو را شکستند\*\*\*در دوره ما هنوز هستند

زهرای تو بود نیز دلخون\*\*\*او داشت غم دل از تو افزون

هرچند چو غنچه تنگدل بود\*\*\*از گفتن درد خود خجل بود

هی ناله و آه، روز و شب کرد\*\*\*هی مرگ خود از خدا طلب کرد

تا جان ز فشار غم نکاهد\*\*\*کس مرگ خود از خدا نخواهد

زان راز که گفته ای تو با چاه\*\*\*امروز شده است عالم آگاه

آن گریه و ناله های جانسوز\*\*\* بر گوش جهان رسیده امروز

زان خون که ز فرق نازنیت\*\*\* گردید روانه بر جینت

تا حشر زند همیشه فریاد\*\*\* کی مردم رادمرد آزاد

من خون شهید بیگناهم\*\*\* بر بیکسی علی گواهم

بر چهره آسمان شعارم\*\*\* از مسجد کوفه یادگارم

ص: ۱۲۹

تو مظهر عدل و داد بودی\*\*\*بیداد به کس نمی نمودی

دلباختگان نام عشقت\*\*\*بردند چو لب به جام عشقت

آنها که زیاد مست گشتند\*\*\*رفتند علی پرست گشتند

ای جان «سهی» فدای جانت\*\*\*کن جلو به چشم دوستانت

ذبیح الله صاحبکار

شعری شبیه سکوت/۴۴

عدالت

تویی که شانه به شانه، پر از غم و دردی\*\*\*نجف نشسته که شاید دوباره برگردی

یقین عدالت تو حاکم جهان می شد\*\*\*اگر نماز خودت را تمام می کردی

به خاک کوچه نشستم شبی که فهمیدم\*\*\*تو در زمان خود پا برهنه می گشتی

دوباره خون زمین، چشمه چشمه می جوشد\*\*\*بین که کلّ جهان را گرفته نامردی!

نشان چاه تو را از ستاره می گیرم\*\*\*نشان درد و غمت را ز هر گل زردی

یتیم می شدم و شادمان، اگر که شما\*\*\*برای خانه ی ما هم غذا می آوردی

دخیل بسته، دعا خوانده، منتظر ماندم\*\*\*که با مسیح مسلمان دوباره برگردی

مجید صالحی

صورت پیوند جهان/۵۶

مولای عدل

ای آفتاب روشن عرش خدا علی\*\*\*ای دست پر صلابت خیر گشا علی

ای آسمان آبی بی مرز و انتها\*\*\*ای بی کران کرانه ی لطف خدا علی

دست تو چشمه سار سخای محمّدی ست\*\*\*چشمت زبان ترجمه ی هل اتی علی

مثل تو هیچ کس به عدالت بها نداد\*\*\*مولای عدل و صبر و سکوت و سخا علی

می پیچد از صدای یتیمان منتظر\*\*\*نام تو در همیشه ی شب های ما علی

گل چیست در تجلی زیبای روی تو؟!\*\*\*جز تو که داشت این همه لطف و صفا علی

ص: ۱۳۰

آینه ی طلوع تو شد شانه ی بهار\*\*\*ای آفتاب عرصه ی ایثار یا علی  
باور نمی کنم که زمین و زمان هنوز\*\*\*بی تو گرفته اند عزا مرتضی علی  
زیباترین بهار تجلی از آن توست\*\*\*خورشید محو آینه ی توست، یا علی

سیمیندخت وحیدی

این قوم ناگهان/۸۹

عین عدل

علی ای شاهکار صنع صانع\*\*\*جهانی نور، با یاد تو طالع  
به سودای عدالت جان سپردی\*\*\*تو بودی مشتری، حق بود بایع  
غلط گفتم تو عین عدل بودی\*\*\*تو را کشتند، حق گردید ضایع  
عدالت بی تو مفهومی ندارد\*\*\*چنان که روز بی خورشید ساطع  
اخ القرآن تو، نهج البلاغه\*\*\*عدالت را بود تعریف جامع  
دوای درد انسان ها در آنست\*\*\*ولی افسوس، کو آن گوش سامع  
به دنیایی که ظالم بی شمار است\*\*\*به هر جا بنگری ظلم است شایع  
فقط نهج البلاغه کار ساز است\*\*\*که از آن عدل خیزد در جوامع  
از آن هر کلمه ای تفسیر گردد\*\*\*شود بر مغز ظالم پتک قارع  
علی جان ای جهانی بر تو عاشق\*\*\*به تعظیمت قیام علم، راکع  
محال و ممتنع توصیف کردند\*\*\*تو را بردند در کنج صوامع  
تو را، عدل تو را اسطوره خواندند\*\*\*نوشتند این چنین اندر منابع:  
که آری مثل او بودن محال است\*\*\*به مثل معاویه باشید قانع!  
برای درک تو، ای مردم کامل\*\*\*نوشته هر کسی صدگونه مانع

یکی برده تو را در کوه قافش\*\*\*یکی خوانده هما و مرغ طالع  
یکی برده تو را از عرش، بالا\*\*\*یکی دیده تو را در چرخ سابع  
یکی گفته خداوند جهانی\*\*\*به رأیش عده ای گردیده تابع  
به نورت سوختی چشم خرد را\*\*\*زدی آتش به دل چون برق لامع

ص: ۱۳۱

تو با حقی و حق هم با تو برجاست\*\*\*تویی اصل الاصول دین شارع

تویی معنا و مفهوم حقایق\*\*\*تویی سرچشمه هر علم نافع

پیمبر را تویی اول خلیفه\*\*\*به این مذهب بود برهان قاطع

نمی دانم چگونه می شود گفت؟\*\*\*«پس از آن سه، تویی در رتبه رابع»

تویی «جبل المتین» بی پناهان\*\*\*هم كانوا لِشْرِ العَدْلِ مانع

تویی کزار در میدان مردی\*\*\*هم الفَرَّارُ فی کُلِّ المَواقِعِ

«چه نسبت خاک را با عالم پاک»\*\*\*میان این دو نقصی هست واسع

بیا از من شنو یک نکته ای را\*\*\*که آن باشد تو را بسیار نافع:

تعصب گوش دل را کر نماید\*\*\*بیا بردار از گوشت اصابع

بیا گردن بنه در پای حیدر\*\*\*بشو تسلیم حق چون عبد خاضع

علی را بنده شود مانند قنبر\*\*\*رهی تا از کمند نفس خادع

به تکریم علی آن مرد عادل\*\*\*از اول بود تشریح شرایع

علی جان «صحتی» را چشم امید\*\*\*همیشه هر زمان در هر مواضع

به تو باشد، خدا را رحمتی کن\*\*\*عنایت کن برایش علم واسع

به شهر علم پیغمبر تو بایی\*\*\*گل هر علم را هستی تو زارع

قصورم را ببخشا ای رثوفا\*\*\*به موسای خودت معصوم تاسع

اگر سر زرد ز من جرمی ز غفلت\*\*\*ندارم روز محشر جز تو شافع

دلم را جز به پیش آل یاسین\*\*\*به نزد کس نکن تسلیم و خاشع

محمد صحتی سردرودی



هر کس تو را شناخت، غم جان و سر نداشت\*\*\* سرداد و سرزپای تو یک لحظه بر نداشت

عشق رخت به خرمن عشاق بی قرار\*\*\* افروخت آتشی، که خموشی دگر نداشت

داند خدا که شعله عشق تو گر نبود\*\*\* کانون پر شراره هستی، شرر نداشت

ای ماه من، زمانه پس از ختم انبیا\*\*\* بهتر ز ذات پاک تو، دیگر پسر نداشت  
باشد خدا علیّ و، تو را نیز نام اوست\*\*\* شاخ حیات، از تو گلی خوبتر نداشت  
بالله تجلیات جمال تو گر نبود\*\*\* از جلوه و جمال خدا کس خبر نداشت  
تیغ تو گر نبود، شجاعت یتیم بود\*\*\* داد تو گر نبود، عدالت پدر نداشت  
آغاز عدل از تو و، انجام آن به تو\*\*\* بود او تنی، که بی تو بر اندام سر نداشت  
در کارگاه خلقت اگر گوهرت نبود\*\*\* نخل تناور بشریت، ثمر نداشت  
تو شاهکار دستگه آفرینشی\*\*\* عنوان نامه شرف و فضل و بینشی  
رخشنده گوهر عظمت را، تو مخزنی\*\*\* اسرار بی کرانه حق را، تو معدنی  
در چرخ هستی و، افق تیره حیات\*\*\* مهتاب روحپرور و، خورشید روشنی  
بی چهره تو، گلشن عالم صفا نداشت\*\*\* ای سرخ گل، تو زینت این نغز گلشنی  
هر یک از انبیا، ز کمالات ایزدی\*\*\* دارند خوشه ای و، تو دارای خرمنی  
این داد را ندید دگر چشم روزگار\*\*\* کشتی چراغ را، ز پی حفظ روغنی  
تنها تو را سزاست خلافت، که جاودان\*\*\* پاکیزه روح و، پاکدل و، پاکدامنی  
موسی که داشت آرزوی دیدن خدا\*\*\* گو بنگرد تو را، که نئی از خدا جدا  
شاهها، چو پا به دوش پیمبر گذاشتی\*\*\* از ممکنات پای فراتر گذاشتی  
شیری چو دید از تو که شیرخوارگی\*\*\* مادر به خنده، نام تو حیدر گذاشتی  
شستی تو زنگ کفر، ز آینه جهان\*\*\* شمشیر بس که بر سر کافر گذاشتی  
اسلام یادگار تو و، رنجهای توست\*\*\* کو را ز خاک، بر سر اختر گذاشتی  
آن شب که زد به دور نبی حلقه صد بلا\*\*\* تنها تو پای خویش، بر چنبر گذاشتی  
باشد دل تو مرکز توحید و معرفت\*\*\* اسرار حق به سینه، تو اندر گذاشتی

همام را نمی چو بدادی ز بحر راز\*\*\* جاوید مست گشت و، نیامد به هوش باز

بهجتی شفق

شعری شبیه سکوت/۲۲۸

ص: ۱۳۳

علی که عقل و خرد مانده مات و حیرانش\*\*\* نه کس شناخت و را جز رسول و یزدانش

بزاد در حرم و شد شهید در مسجد\*\*\* که با خدای بود ابتدا و پایانش

نه از طریق عدالت قدم نهاد برون\*\*\* نه بر نشست غبار گنه به دامانش

از آن به دست برادر نها تفته حدید\*\*\* که حقّ غیر نباید خورند اخوانش

نه دوستان که به عدلش گواه، خصمانند\*\*\* بر این دلیل بود گفت پور سفیانش

به حکمرانی حق تا که آبرو بخشد\*\*\* تهیه می کند از دسترنج خود نانش

علیست همچو یکی بیکرانه اقیانوس\*\*\* کز اشک چشم یتیمی ست خشم توفانش

که نماز چنان بی خود است در بر حق\*\*\* که بر کشند و نداند ز پای پیکانش

رواق مسجد کوفه ز بعد چندین قرن\*\*\* هنوز در عجب از رازهای پنهانش

نه کس به سان علی سجده کرد، خالق را\*\*\* نه کس به پایه ی او می رسید ایمانش

به خود ندید و نبیند جهان پهناور\*\*\* یگانه ای چو علی وان ستوده یارانش

اگر به جبهه ی رزم است یا که در محراب\*\*\* نخواهد از دو جهان جز رضای یزدانش

اسیر نفس نگردید یک زمان در عمر\*\*\* که نفس بود همیشه اسیر فرمانش

فزون تر آمده است از عبادت ثقلین\*\*\* به رزم خندق، یک ضرب تیغ بزانش

بداد سائل را، اندر رکوع خاتم خویش\*\*\* که «هل اتی» ز خدا شد نزول در شأنش

چگونه مدح و را همچو من تواند گفت\*\*\* که ذات حق شده مدّاح او به قرآنش

ولای او ز ازل خیره کرد «ثابت» را\*\*\* که گشته با همه بی دانشی ثناخوانش

قاسم استادی (ثابت)

علی تاریخ حق، جغرافی عشق\*\*\*علی رود زلال و صافی عشق

علی شالوده ی تکوین خلقت\*\*\*عی آینه ی آیین خلقت

«علی موسی، علی عیسی، علی نوح\*\*\*علی جسم و علی جان و علی روح»

علی فرهنگ ربّ العالمین است\*\*\* جهان بی او فضایی سهمگین است  
سخن دور از علی شیوا نگردد\*\*\* عدالت بی علی معنا نگردد  
سخاوت جز علی نشناخت کس را\*\*\* شجاعت نیست بی او دادرس را  
حقیقت بی علی بنیان ندارد\*\*\* دل دور از علی ایمان ندارد  
ستون عزم بی او نیست محکم\*\*\* فتی را بی علی زانو شود خم  
جهان بی او شبی بی اعتدال است\*\*\* جهان بی او همه وزر و وبال است  
سحر بی روی او روشن نگردد\*\*\* زمین بی مهر او گلشن نگردد  
جهان بی او فرودی بی فراز است\*\*\* جهان بی او نیازی بی نماز است  
یتیمان بی علی بی خانمان اند\*\*\* ضعیفان بی حضورش خسته جان اند  
نوازش جز در انگشتان او نیست\*\*\* شراب عشق جز در آن سبو نیست  
خرد را درّ و گوهر غیر او نیست\*\*\* به متن علم، جوهر، غیر او نیست  
بلاغت را نه کس جز او امیر است\*\*\* که در نطق و بیان، او بی نظیر است  
فضایل بی علی روتق ندارد\*\*\* اثر، زان پرتو مطلق ندارد  
ره دین بی علی متروک ماند\*\*\* کسی بی نور او دین را نداند  
نباشد بی علی خورشید را نور\*\*\* حقیقت بی علی از ما شود دور  
علی بال و پر امنّ یجیب است\*\*\* دعا بی بال او هر جا غریب است  
دعا حال علی را می شناسد\*\*\* درون منجلی را می شناسد  
دعا مرد خدا را دوست دارد\*\*\* دل درد آشنا را دوست دارد

سیمیندخت وحیدی

این قوم ناگهان/۱۳۹

آینه زمان تو زیباتری ندید\*\*\* چشم فلک مشابه تو اختری ندید

مفهوم معرفت، ز ازل تا ابد توئی\*\*\* کس در سلوک حق، ز تو پویاتری ندید

درج خلوص و صیرفی عشق، تا هنوز\*\*\* در پاکی عیار، چو تو گوهری ندید

در هیچ عهد، خرمن بیداد پیشه گان\*\*\* سوزان تر از عدالت تو، اخگری ندید  
در تنگنای جنگ احد، حضرت نبی\*\*\* غیر از تو در ملازمتش، یاوری ندید  
جز دست مهربان تو در نیمه های شب\*\*\* چشم یتیم کوفه، نوازشگری ندید  
ماهیتی ست نامتناهی تو را، که دهر\*\*\* این طرفه، در نهاد کس دیگری ندید  
ای راز ناشناخته عالم، ای علی\*\*\* تاریخ عشق، چون تو شگفت آوری ندید

محمد رضا رائی پور

شادنامه چهارده معصوم/ ۱۵۸

راه عدالت

مهر چو از ناف فلک سر زند\*\*\* سر به جناب در حیدر زند

سکه زن نه فلک نیلگون\*\*\* ضرب به نام شه خیر زند

مه چو گدائی کند از در گهش\*\*\* حلقه صفت خویش بر آن در زند

این شرف از بهر علی بس که پای\*\*\* بر زبر مهر پیمبر زند

توسن اعشی است در این عرصه لنگ\*\*\* کیست دم از مدحت حیدر زند

بس که دل آتشکده مهر اوست\*\*\* هر نفسم شعله آذر زند

ببند اگر مهر جمالش، به سنگ\*\*\* آینه خویش سکندر زند

تشنه لبانیم بر این سوز دل\*\*\* آب مگر ساقی کوثر زند

یک تنه شد بر لب بیت الحرام\*\*\* تا به زمین صد بت آزر زند

خوار نگرده ز گذشت زمان\*\*\* تکه هر آن کس که به داور زند

صد دل دیوانه فتد گر صبا\*\*\* دست بر آن زلف معنبر زند

شعله عشقی که مرا بر دل است\*\*\* سر به سراپرده محشر زند



تیغ دوسر گر ز غلاف آورد\*\*\* زهره خود چاک دو پیکر زند  
تا دم محشر بودش سرگران\*\*\* هر کسی از دست تو ساغر زند  
راه کسی را به حریم تو نیست\*\*\* روح الامین گوی که شهپر زند  
هر که حکومت به دل خلق کرد\*\*\* گو که علم در دو جهان برزند

ص: ۱۳۶

راه عدالت نسپارد هر آنک\*\*\* هرزه دم از عدل مظفر زند

شعر پدیده است چو تیر شهاب\*\*\* گو که به دیو فلک اخگر زند

محمود پدیده

همای رحمت/۴۵

ظهور فتنه

چه می شد گر زبان سرخ میثم بود\*\*\* گلوی من پر از فریاد مظلومان عالم بود

خدایا سبز می شد کاش نخل آرزوهایم\*\*\* همان نخلی که روزی شاهد معراج میثم بود

اگر من چوب دار خویش را بر دوش می بردم\*\*\* برایم اعتراض و عاشقی حق مسلم بود

به غیر از حق به پیش هیچ کس سر خم نمی کردم\*\*\* اگر در محضر تیغ شهادت گردنم خم بود

شکستم بیعت این زهد بازان مقدس را\*\*\* که دیدم دینشان آلوده دنیا و درهم بود

شما هم چون علی سر در تنور داع می کردید\*\*\* اگر در قلبتان ایمان و پروای جهنم بود

چرا سجاده هاتان سفره شیطان شد ای مردم!\*\*\* که در خوان خدا هم پاره نانی فراهم بود

ریا بود و عبادت بود و غوغای سیاست بود\*\*\* ظهور فتنه بود و ذوالفقاری در میان کم بود

جلال محمدی (گلچین)

گزیده ادبیات معاصر ۳۹/۱۲۳

آیت مهر و وفا

در گذرگاه جهان گذران\*\*\* آیت مهر و وفا بود علی

تا به سر منزل ایمان و یقین\*\*\* خلق را راهنما بود علی

مادر دهر نزاده ست چو او\*\*\* آبروی دو سرا بود علی

جز ره صدق نیمود رهی\*\*\* عاری از روی و ریا بود علی

خضم دیرینه بیدادگران\*\*\* آشنای ضعفا بود علی

در شب هجرت آن فخر رسل\*\*\* هیچ دانی به کجا بود علی؟

خفت در جای نبی در بستر\*\*\* هدف تیغ بلا بود علی

زیر این چرخ ز روشن بینی\*\*\* چون مه انگشت نما بود علی

ص: ۱۳۷

مرهم زخم جگر سوختگان\*\*\* به همه درد دوا بود علی  
نتوان گفت که یک لحظه ز عمر\*\*\* از خداوند جدا بود علی  
همه ایمان و شرف بود و خرد\*\*\* همه ایثار و عطا بود علی  
پی دلجویی اطفال یتیم\*\*\* چون خدا در همه جا بود علی  
با دو فرزند و رسول و زهرا\*\*\* روشنی بخش کسا بود علی  
روز تاریخی جنگ خیبر\*\*\* دست و بازوی خدا بود علی  
در مناجات خدای یکتا\*\*\* فرقتش از تیغ دو تا بود علی  
معنی لطف خدا بود رسول\*\*\* شافع روز جزا بود علی  
ساقی کوثر و شیر یزدان\*\*\* چشمه آب «بقا» بود علی  
علی باقرزاده (بقا)

قطعه ها/۱۴۹

از غم نان شب یتیم

قامت خمیده ماه کجا می رود چنین\*\*\* دریا ندیده هیچ زمان جزر و مد چنین  
این آتش عمود که بیچانده خاک را\*\*\* طوفان آه کیست چنین می رسد چنین  
آه کدام حنجره آواز غم نواخت\*\*\* زخم کدان نیزه به خورشید زد چنین  
در صور می دمند خدایا چه می شود\*\*\* صبح قیامت است مگر می دمد چنین  
تصویر تکه تکه ای از ماه توی چاه\*\*\* مهتاب در محاق مگر می شود چنین؟  
سرخ و کبود از غم نان شب یتیم\*\*\* انبان به دوش ماه کجا می رود چنین!؟

مریم سقلاطونی

صورت پیوند جهان/۱۴۹

چشمه پاکی

ای چشمه پاکی

کلامت به نرمای نسیم و مخمل است

و دستانت، دو پل به سوی روشنایی

در رستاخیز پلکت

ص: ۱۳۸

مهربانی از چشمت می تراود

و شب نورانی می شود

آیه های نگاهت

ستارگان بام آسمان عشق است

اقیانوسهای جهان

در برابر سخاوت تو

قطره است

ای عادل! ای معصوم

عدالت بعد از تو

جز کلامی مرده نیست

و قضاوت قاضیان پر از تردید

وقتی که بر شانه های رسول

پا گذاشتی

برجا پایت خورشید روید

ای اسوه مردی و مردانگی

ای سوره تجسم و ایثار

جهان در مهربانی یتیم نوازیت

یتیم است

خورشید روی تو را غرق خون کرد

جهان در سیاهی ابد ماند

و لبان آسمان دریغاگو شد

ای منتهای خوبی و رادی

فزت و ربّ الکعبه

فقط شایسته لبان توست

اکبر مهرآواز

مثل هیچکس / ۱۵۰

ص: ۱۳۹

صبح انعکاس لبخند توست

زمین اگر برابر کهکشان تکرار شود

حجم حقیری ست

که گنجایش بلندی تو را نخواهد داشت

قلمرو نگاه تو دورتر از پیداست

و چشمان تو معبدی

که ابرها نماز باران را در آن سجده می کنند

این را فرشته ها حتّی می دانند

که نیمی از تو هنوز

نامکشوف مانده است

از خلاء نامعلوم تری

دستهایی که با نیت مکاشفه

در تو سفر کردند

حیران در شیب جمجمه ایستاده اند

تو آن اشاره ای که بر براق طوفان نشسته ای

تو آن انعطافی

که پیشاپیش باران می روی

آن کس که تو را نسراید

بیمار است

زمین



بی تو تاوَل معلقِی است

بر سینه آسمان

و خورشید، اگر چه بزرگ است

هنوز کوچک است

اگر با جبین تو برابر شود

دنباله تو

ص: ۱۴۰

جنگل خورشید است

شاید فقط

خاک نامعلوم قیامت

ظرفیت تو را دارد

زمین اگر چشم داشت

بزرگواری تو این سان غریب نمی ماند

هیچ جرأتی جز قلب تو نسوخت

سپیدتر از سپیده

بر شقیقه صبح ایستاده ای

و از جیب خویش

خورشید می پراکنی

ای معنویت نامحدود

زود است حتی در زمانی

نام تو برده شود

زمین فقط

پنج تابستان به عدالت تن داد

و سبزی این سالها

تتمه آن جویبار بزرگ است

که از سرچشمه ناپیدایی جوشید

و گرنه خاک را

بی تو جرأت آبادانی نیست

تو را با دیدنیهای مأنوس می سنجم

من اگر می دانستم

پست آسمان چیست

تو همانی

تو آن بهار ناتمامی

ص: ۱۴۱

که زمین عقیم

دیگر هیچ گاه

به این تجربت سبز تن نداد

آن یک بار نیز

در ظرف تنگ فهم او ننگجیدی

شب و روز

بی قراری پلکهای توست

و گرنه خورشید

به نورافشانی خود امیدوار نیست

صبح

انعکاس لبخند توست

که دم مرگ به جای آوردی

آن قسمت از زمین

که نام تو را نبرد

یخبندان است

ای پهناوری که

عشق و شمشیر را

به یک بستر آوردی

دنیا نمی تواند بداند

تو کیست

سلمان هراتی

از آسمان سبز/۳۰

نسل علی

انصاف که عدل و راستی، اصل علیست\*\*\* تعریف محمد و خدا، عدل علیست

سید به کسی بگو که عادل باشد\*\*\* هر کس که ستم نکرد از نسل علیست

محمد صحتی سردرودی

شادنامه چهارده معصوم/۱۵۰

ص: ۱۴۲

حکومت عدل

بر معدلت علی جهان گفت درود\*\*\* در محضرش انصاف سر آورد فرود

در هیچ حکومتی ندایم نشان\*\*\* راهی که علی به عدل و احسان پیمود

بیت المال

اوصاف جمیل، از علی یافت جمال\*\*\* انصاف از او رسید تا حد کمال

در طول حکومتش بخشید به کس\*\*\* یک درهم بی حساب از بیت المال

طلحه و زبیر

تا دامن خاک را گهرپوش نکرد\*\*\* یک لحظه ز یاد حق فراموش نکرد

در نور چراغ روشن از بیت المال\*\*\* افسانه آن دو مرد را گوش نکرد

علی و عقیل (۱)

در بت شکنی علی خلیل است خلیل\*\*\* حق را به خدا قسم دلیل است دلیل

میزان عدالت علی، بی تردید\*\*\* در دست برادرش عقیل است عقیل

بیداد و داد

این قوم که با ریا و رنگ آمده اند\*\*\* با صلح چرا بر سر جنگ آمده اند؟!

آرند چگونه تاب بیداد گران\*\*\* از عدل من آنان که به تنگ آمده اند؟!

ظلم ستیزی

تا لرزه بر ارکان ستم افکندی\*\*\* دادی سر و سامان به عدالت چندی

فخر تو به کندن در خیبر نیست\*\*\* دروازه ظلم را زجا بر کندی

پنج بهار

آفاق کجا نور جلی را حس کرد؟\*\*\* آرامش صبح ازلی را حس کرد؟

جز پنج بہار فرصت زود گذر\*\*\* کی طعم عدالت علی را حس کرد؟

ص: ۱۴۳

---

۱- فَأَحْمَيْتَ لَهُ حديدَهُ ثُمَّ أَدْنَيْتَهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبَرَ بِهَا، فَضَحَّ ضَجِيحَ ذِي دَنْفٍ مِنَ الْمَهَا نَهَجِ الْبِلاغَةِ، خُطْبَهُ ۲۲۴

ناشناسی که به شب ...

دل از همه حسن گل فروشش می برد\*\*\* گل رشک به لعل لب نوشش می برد

با این همه، بهر مستمندان هر شب\*\*\* خرما و غذا و نان به دوشش می برد

انگشت و انگشتر (۱)

می خواند در یتیم را در بر خویش\*\*\* می داد به او پناه زیر پر خویش

می زد به سرانگشت وفا وصله به کفش\*\*\* می داد به مستمند انگشتر خویش

حق با علی است (۲)

چون دفتر صبح و شام می خورد ورق\*\*\* دیدند نوشته روی دامان شفق

ای قوم حقیقت طلب از روز ازل\*\*\* الحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ، عَلِيٌّ مَعَ حَقِّ

ابوتراب

هرچند علی ستاره ای خاکی بود\*\*\* برتر ز تجلیات افلاکی بود

سر فصل کتاب عدل و ایمان و شرف\*\*\* سرچشمه عشق و عصمت و پاکی بود

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/ ۶۷-۹۱

ص: ۱۴۴

---

۱-۱- اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوا الَّذِيْنَ يُقِيْمُوْنَ الصَّلٰةَ وَيُوْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رٰكِعُوْنَ مٰثِدَه، ۵۵.

۲-۲- الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُوْرُ حَيْثُ مَا دَارَ پِيَامِبِرِ اَكْرَمِ صَلَّ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.







دریای دانش

خدای مهربان را می شناخت

او تمام راههای آسمان را می شناخت\*\*\* خاک را و آبها را، انس و جان را می شناخت

هیچ چیزی از نگاه ساده اش پنهان نبود\*\*\* مثل چشم روز پیدا و نهان را می شناخت

خوب می دانست اسرار وجود و غیب را\*\*\* قاسطین و مارقین و ناکثین را می شناخت

آن که حقش را گرفت و این که فرقتش را شکافت\*\*\* از همان آغاز هم این را هم آن را می شناخت

دور از او نقطه ای از خط این عالم نبود\*\*\* خط به خط امروز و فردای جهان را می شناخت

ص: ۱۴۷

ابر انصاف و مروّت بود و عدل و عاطفه\*\*\*مهربان بود و خدای مهربان را می شناخت  
مرد میدان بود، میدان شجاعت، مرد جنگ\*\*\*راز و رمز خوب و زیبای بیان را می شناخت  
غیر حق هرگز نرفت و غیر حق هرگز نگفت\*\*\*با بهاران آشنا بود و خزان را می شناخت

عزیزالله زیادی

گزیده ادبیات معاصر ۵۷/۸

دریای دانش و هنر

آن زفضل، آفت سرای فضول\*\*\*آن علمدار و علم دار رسول  
آن که در شرع، تاج دین او بود\*\*\*وان که تاراج کفر و کین او بود  
مصطفی چشم روشن از رویش\*\*\*شاد زهرا چو گشت وی شویش  
شرف چرخ تیز گرد، او بود\*\*\*در حدیث و حدید مرد، او بود  
هرگز از خشم هیچ سر نبرید\*\*\*جز به فرمان، حسام برنکشید  
خیبر از تیغ او خراب شده\*\*\*سر آبش، همه سراب شده  
نامش از نام یار، مشتق بود\*\*\*هرکجا رفت همرمش حق بود  
نور حلمش چشمنده کوثر\*\*\*ناز تیغش کشنده کافر

در صف رزم، پای او محکم\*\*\*وز پی رمز، جان او محرم  
زور او بت شکن به روز ازل\*\*\*دست او تیغزن به اوج زحل  
مر نبی را وصی و هم داماد\*\*\*جان پیغمبر از جمالش شاد  
کس ندیده به رزم در پشتش\*\*\*منهزم شرک از یک انگشتش  
آل یاسین، شرف بدو دیده\*\*\*ایزد او را به علم بگریده

نایب مصطفی به روز غدیر\*\*\*کرده در شرع مر، ورا، به امیر

سرّ قرآن بخوانده بود به دل\*\*\*علم هر دو جهان ورا حاصل  
به فصاحت چو او سخن گفتی\*\*\*مستمع زان حدیث در سفتی

ص: ۱۴۸

خوانده در دین و ملک مختارش\*\*\*هم در علم و هم در علم دارش

جان آزاد مردی و تن دین\*\*\*خسرو سَنّت و تهمتن دین

شرف شرع و قاضی دین او\*\*\*صدف در آل یاسین او

در دیار عرب براعت (۱) او\*\*\*در زمین عجم شجاعت او

کرده خورشید و ماه را به دو نیم\*\*\*نور اقلامش اندر آن اقلیم

صدف صد هزار بحر دلش\*\*\*شرف صد هزار عرش گلشن

این برهنه شده ز زحمت ظرف\*\*\*وان برون آمده ز پرده حرف

تا بدان حد شده مکرم بود\*\*\*«لو کشف» مرو را مسلم بود

مصطفی را مطیع و فرمان بر\*\*\*همه بشنیده رمز دین یکسر

بهر او گفته مصطفی به الاه\*\*\*کای خداوند وال من والاه (۲)

فضل حق پیشوای سیرت او\*\*\*خلق او عشرت عشیرت او

کدخدای زمانه چاکر او\*\*\*خواجه روزگار قنبر او

هرکه تن دشمن است و یزدان دوست\*\*\*داند «الزاسخون فی العلم» اوست (۳)

عالم علم بود و بحر هنر\*\*\*بود چشم و چراغ پیغمبر

راز دار خدای، پیغمبر\*\*\*رازدار پیمبرش، حیدر

حیدری کش خدای خواند شیر\*\*\*کی زدی بر معاویه شمشیر؟

شیر، روباه را نیازارد\*\*\*لیک صد گور زنده نگذارد

عشق را بحر بودو دل را کان\*\*\*شرع را دیده بود و دین را جان

از پی سائلی به یک دو رغیف (۴)\*\*\*سورت «هل اتی» ورا تشریف

سائلان را به آشکار و نهفت\*\*\*جز به اندازه سرّ شرع نگفت

در خیر بکند شوی بتول\*\*\* در دین را بدو سپرد رسول  
زمزم لطف آب، خامه اوست\*\*\* کعبه اهل فضل، نامه اوست

ص: ۱۴۹

- 
- ۱-۱- براعت: فضیلت و بزرگواری
  - ۲-۲- دوست دار هر آن کس که او را دوست دارد.
  - ۳-۳- راسخون در علم یعنی استواران در دانش؛ و اشارت است به آیه ۷ از سوره آل عمران
  - ۴-۴- رغیف، گرده نان.

تا بنگشاد علی حیدر در\*\*\*ندهد سنت پیمبر بر

در سرای فنای و کشور دین\*\*\*حیدر ملک بود و کوثر دین

در قیام و قعود عود او کرد\*\*\*در رکوع و سجود جود او کرد

نایب کردگار، حیدر بود\*\*\*صاحب ذوالفقار، حیدر بود

دل او عالم معانی بود\*\*\*لفظ او آب زندگانی بود

تنگ از آن شد بر او جهان سترگ\*\*\*که جهان تنگ بود و مرد بزرگ

سنایی غزنوی

حدیقه الحقیقه ۱۶۸/

قلب پر از قرآن او

رونقی کان دین پیغمبر گرفت\*\*\*از امیر مؤمنان حیدر گرفت

چون امیر نحل شیر فحل شد\*\*\*ز آهن او سنگ، موم نحل شد

میر نحل از دست و جان خویش بود\*\*\*ز آنکه علمش نوش و تیغش نیش بود

گفت اگر در رویم آید صد سپاه\*\*\*کس نیند پشت من در حربگاه ...

لافتی الّا علیش از مصطفی ست\*\*\*زو خداوند جهانش هل اتی ست

از دو دستش لافتی آمد پدید\*\*\*و ز سه قرصش هل اتی آمد پددی

آن سه قرص او چو بیرون شد به راه\*\*\*سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه

چون نبی موسی، علی هارون بود\*\*\*گر برادرشان نگویی چون بود ...

او چو قلب آل یاسین آمدست\*\*\*قلب قرآن یا و سین، زین آمدست

قلب قرآن، قلب پر قرآن اوست\*\*\*«وَالِ مَنْ وَالَاه» اندر شأن اوست

عطار نیشابوری



علم بی پایان

بس بود در مدح و توصیفش همین یک افتخار\*\*\* لافتی الأ علی، لاسیف الأذوالفقار

من چه گویم مدح او، جایی که قرآن مادح است\*\*\* کی همانندش ببیند چشم پیر روزگار؟

ص: ۱۵۰

روزها شب شد، نشد وصف جمال او تمام\*\*\* در شمار فضل او، فرسوده شد لیل و نهار  
از گذشت روزگاران، می شود گلها خزان\*\*\* از گل رخسار او، کوتاه دست انکسار  
مدحش این بس، کز پی تأیید او در جنگها\*\*\* صف به صف، فوج ملایک، از یمین و از یسار  
ضربتی در جنگ خندق زد علی بر دشمنان\*\*\* کز عبادات خلاق، افضل است این کارزار  
روبهان را کی مجال کشتن شیر خداست؟\*\*\* کی کند زاغی عقاب آهنین پر را، شکار  
قدرت و قهر یداللهی نگر، کز یک تکان\*\*\* درب خیبر را بکند از جا، شه ذوالاقتدار  
خواند اندر کعبه آیات برائت را علی\*\*\* دشمنان در کید تقلش گرد او در انتظار  
خفت در جای نبی، تا جان فدای او کند\*\*\* کرد پیمان اخوت، با پیمبر برقرار  
جان پیغمبر بود، خود جان شاه اولیا\*\*\* شرح «قل ندعوا» به قرآن، این سخن را اعتبار  
مسقط الرأس علی شد قبله گاه مسلمین\*\*\* جز علی کس را نباشد اندر این دربار، بار  
علم بی پایان او را، گر کسی خواهد شمرد؟\*\*\* عمر دنیا طی شود، پایان نگیرد این شعار  
کسب علم از محضرش بنموده جبریل امین\*\*\* نیست اقیانوس بی پایان علمش را کنار  
شهر دانش گنج علم سینه ی پیغمبر است\*\*\* باب علمش خسرو دین، حیدر والاتبار  
پای بر دوش نبی، تا «قوس او ادنی» نهاد\*\*\* تا که معراج علی، بر جمله گردد آشکار  
بت شکن در کعبه ی دل بود و، در گل نیز شد\*\*\* تا خلیل الله بنازد، بر خود از این افتخار  
فتح کعبه چون مسلم شد نبی را، زین جهت\*\*\* تاج فخر المرسلین شد، قامت شاه کبار  
چون قدم در طور سینا، موسی عمران زند\*\*\* وحی می آید که هان، نعلین خود بیرون بیار  
در شگفتم از مقامت، یا امیرالمؤمنین\*\*\* پا نهی بر زینت عرش عظیم کرد گار  
من چه گویم مدحت ای شاهنشاه هفت آسمان\*\*\* آیت «هم راکعون» وصف تو بس ای شهریار  
شور گفتارت عیان، بانگ «انالحق» می زند\*\*\* افکند بر طاق گردون، نطق شیرینت شرار

همنشین ژنده پوشان، سرپرست بی کسان\*\*\* در قضا میزان عدل و، در غزا یکتا سوار

تاج شاهنشاهی «الیوم اکملت لکم»\*\*\* زینت فرق تو شد، از جانب پروردگار

چون «قسیم النار و الجنة» تویی در روز حشر\*\*\* از تو امید کرم دارد، حسان روز شمار

حبیب چایچیان (حسان)

ای اشکها بریزید/۴۳

ص: ۱۵۱

خرّم دلی، که مجمع سودای حیدر است\*\*\* فرّخ سری، که خاک کف پای حیدر است  
جایی که جبریل، بدانجا نمی رسد\*\*\* برتر هزار مرتبه ز آن، جای حیدر است  
در دعوت ملایکه، بر خوان آرزو\*\*\* هر نعمتی که هست، به آلائی حیدر است  
درّ خطیر معرفت و سرّ کاینات\*\*\* یک قطره ی حقیر، ز دریای حیدر است  
علمی که هست عالم افلاک را زیر\*\*\* عکسی ز نور خاطر دانای حیدر است  
کس حال کاینات، به علم یقین ندید\*\*\* ور دید، کار دیده ی بینای حیدر است  
عقل ار چه در ممالک هستی، سر آمدست\*\*\* دیوانه وار، واله و شیدای حیدر است  
شمع جهان فروز، که خواندش آفتاب\*\*\* برقی ز تاب مشعله ی رأی حیدر است  
گر ممکن است معجزه ای از پس نبی\*\*\* الفاظ جان فزای دلارای حیدر است  
دانی که عرش چیست بر اهل معرفت؟\*\*\* اوّل قدم، ز منبر والای حیدر است  
ز آن روی بر وحوش جهان، شیر شد امیر\*\*\* کآن هم یکی ز جمله ی آسمای حیدر است  
لطفی که در خزانه ی غیب است مدّخر\*\*\* اظهار آن، به سیرت زیبای حیدر است  
فرزانگان عالم غیب، آنچه داشتند\*\*\* از رازها نهان، همه پیدای حیدر است  
با جبریل هم، ننهادند در میان\*\*\* سرّی که در صمیم سویدای حیدر است  
هر چند دارد ابن یمین جرم بی شمار\*\*\* اما چه باک؟ خاک کف پای حیدر است  
بی شک بدین وسیله که دارم مقام من\*\*\* روز جزا، به حضرت اعلای حیدر است  
ندیشم از تزلزل اقدام کاعتصام\*\*\* من بنده را، به حبل تولّای حیدر است  
فردا که اختیار دهندم، که جای گیر\*\*\* گیرم به خلد جای، که مأوای حیدر است  
ابن یمین فریومدی

در خلوت علی/ ۱۱۱

عجب خجسته حدیثی!

محمد عربی، آبروی هر دو سرا\*\*\* کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح\*\*\* به این حدیث، لب لعل روح پرور او

ص: ۱۵۲

که من مدینه ی علم علی در است مرا\*\*\*عجب خجسته حدیثی ست من سگ در او

هلالی جغتایی

یک قطره از دریا/۱۹۸

عارف به علم کشف و صفا

آینه ی خدا، به خدا مرتضی علیست\*\*\*گنج بقا و، نور لقا مرتضی علیست

مشکل گشا به قول سلونئی ول کشف\*\*\*معجز نما، به روز و غا مرتضی علیست

صاحب لوای منزلت قربت وصال\*\*\*مسند نشین ملک دنی مرتضی علیست

خورشید آسمان ولایت، ولی حق\*\*\*خیرالوری و نور هدا مرتضی علیست

واقف ز سرّ لم یزلی از ره عیان\*\*\*عارف به علم کشف و صفا مرتضی علیست

دریای درّ معرفت و، گوهر یقین\*\*\*کوه وقار و جود و سخا مرتضی علیست

آن نشئه ای که ختم ولایت بود بر او\*\*\*چون گویمت قبول نما مرتضی علیست

آن پرّ دایری، که بر هر دو ظاهر است\*\*\*چشم بصیرت بگشا، مرتضی علیست

آن کاشفی که گفت عن اللّوح والقلم\*\*\*هم عرش و هم زمین و سما مرتضی علیست

آن کو کلام ناطق سرّی ست کس مدان\*\*\*برتر شده ز چون و چرا، مرتضی علیست

گر شاه اولیا طلبی و، امام دین\*\*\*بشنو «اسیریا» به خدا مرتضی علیست

اسیری لاهیجی

در خلوت علی/۴۲۹

خانه زاد خردش جوهر اوّل باشد

منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم\*\*\*نبرد ناطقه نام سختم بی تعظیم

من آن مایه فطرت که گر انصاف بود\*\*\*با وجودم نتوان گفت به اندیشه فهیم

منم آن بحر لباب ز معانی که بود\*\*\*قطره آب ز شرم سخنم درّ یتیم

گر به یاد سخنم عود بر آتش بنهند\*\*\*حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم

از حجاب سخنم بس که عرق داد برون\*\*\*صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم

در حرم گاه دل و حجله گه طبع من است\*\*\*حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم

فوج فوج است معانی به دلم در پرواز\*\*\*همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم

ص: ۱۵۳

غنچه از نسبت سحبان به سخن عار کند\*\*\* گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم  
در پذیرد ز دم صورت دیوار، حیات\*\*\* مایه فطرت از او وام کند فهم حکیم  
آن خردمند حکیمی که به سبّابه عقل\*\*\* گیرم اندر حرم جوهر گل نبض سقیم  
چون به بازیچه شوم ملزم ارباب کلام\*\*\* خنده جوهر فرد است دلیل تقسیم  
هر نفس قافله ای دردلم از عالم عقل\*\*\* می رسد جنس متاعش همه عجز و تسلیم  
زهر خندی کند از چشمه طبعم به بهشت\*\*\* در دکان حلاوت نگاشید تسنیم  
با چنین رتبه که می گویم هجویست مرا\*\*\* بس که انصاف بود فانی و ادراک عدیم  
با من از جهل معارض شده نامنفعلی\*\*\* که گرش جو کنم این بودش مدح عظیم  
که به صد قرن دگر امر بدیهی نکند\*\*\* عقل اول به براهین مینش تفهیم  
هیچ زین گونه دلم را نبود گرد ملال\*\*\* گرچه این واقعه بسیار عذابی ست علیم  
زا که از مشک سخن شاه دم استشممام\*\*\* حالت جمله کند منکشف از لطف عمیم  
دوش بر دوش نبی در شرف ذات علی\*\*\* که عدیم است عدیلش چو خداوند کریم  
آن که با مرتبه همت او اوج، حضيض\*\*\* آن که با نازکی طبع وی اندیشه، جسیم  
آید از دور چو سیلاب سیاهی به نظر\*\*\* متأثر شود از برق عتابش چو نسیم  
ای که نسبت به جلال تو هم از بی ادبی ست\*\*\* که فلک نام شکوه تو برد با تعظیم  
خانه زاد خردش جوهر اوّل با وی\*\*\* گفت کای دانش من در بر علم تو سقیم  
حرفی از مصلحتی گویم و از من پذیر\*\*\* این سخن گرچه به راه ادب افتاده ذمیم  
جاه را پایه بیفزای مبادا که قضا\*\*\* زندش طعنه به همسایگی عرش عظیم  
چشم اعمی شود از رأی تو گر نورپذیر\*\*\* به نظر نقطه موهوم نماید تقسیم  
چشم اشهل به صف دیده احوال گردد\*\*\* گر حسام تو نگاهش بشکافد به دو نیم



گرم رفتار به حدی ست که دود انگیز\*\*\* گر رود مرکب خوش گام تو بر سطح نسیم

گر به عمّان نگرد رأی تو در بینایی\*\*\* نایب مردمک دیده شود در یتیم

گر به عصر ابد انجام تو سنجند، به طول\*\*\* به میانش نرسد سلسله عهد قدیم

آن که از روضه لطف تو شود فیض پذیر\*\*\* که بود غیرت فردوس ز بس ناز و نعیم

گر به شمشیر سیاست به دو نیمش سازند\*\*\* نشود تا ابدش سلب حیات از هر نیم

ص: ۱۵۴

هر که را ضربت گرز تو در آید به ضمیر\*\*\* در بدنها شود از سایه او عظم رمیم  
ای که در عالم اجسام، حکیمانه اگر\*\*\* دفع افساد عوارض کنی از لطف عمیم  
گفتگویی که بتان را به نگه می باشد\*\*\* بیشتر از دل عشاق شنود گوش صمیم  
کی دهند اهل محبت نعم لطف تو را\*\*\* که ستانند عوض، مایده باغ نعیم  
شبهتی نیست در این واقعه کاصحاب بهشت\*\*\* «من و سلوی» بفروشد به زقوم جحیم  
ای که با نسبت سرفلک عزم تو چرخ\*\*\* بی نصیب از حرکت آمده چون حلقه میم  
آسمان نهمین حصر شکوه تو کند\*\*\* در یمان گیرد اگر دایره را نقطه جیم  
طمع گوشه چشم است مرا از تو وبس\*\*\* ورنه مستغنی ام از مال و منال و زر و سیم  
زده ام پای به عیش دو جهان از همت\*\*\* زان ندارد به دلم دست، چه امید و چه بیم  
شکر الله کزان جمع نی ام گر چه ز من\*\*\* همه افعال قبیح آمد و اعمال ذمیم  
که به صد حيله کنم راه اگر در بزمی\*\*\* دلم از غصه شود همچو دل پسته دو نیم  
کز چه معنی کنم از سفله نهادان تأخیر\*\*\* وز چه بر صدر نشینان نمایم تقدیم  
«عرفی» این طول سخن چیست به آهنگ دعا\*\*\* دست بردار به درگاه خداوند کریم  
تا شود منبسط از بذل درم طبع سخن\*\*\* منقبض باد دل خصم تو چون دست لئیم

عرفی شیرازی

دیوان/۱۰۳

یک حرف

دم می زخم از عی مرا تا نفس است\*\*\* جز او، که مرا حامی و فریادرس است

فرمود «سلونیم به فراز منبر\*\*\* در خانه اگر کس است یک حرف بس است

احمد مشجری محبوب کاشانی

سرور مردان علی، آن کو به وصفش گفته اند:\*\*\* لافتی الّا علی، لاسیف الّا ذوالفقار

روح مطلق، شیر حق، شاه نجف، صهر رسول\*\*\* عین ایمان، اصل دین، کان کرم، کوه وقار  
جسم دانش، جان بینش، دست قدرت، پای شوق\*\*\* روی طالع، روح خوشبختی، روان افتخار  
دفتر حکمت، کتاب فضل، دیوان کتاب\*\*\* آفتاب عزّ و شوکت، آسمان اقتدار  
میوه ی باغ سه روح و پنج حسّ و شش جهت\*\*\* یکه سردار دو عالم، سرور هفت و چهار  
کاخ دین را پایگاه و، باغ حق را باغبان\*\*\* ملک جان را پادشاه و، شهر دل را شهریار  
درس رحمت را کتاب و، روی زحمت را نقاب\*\*\* جام دانش را شراب و، شمع بینش را شرار  
ناامیدان را امید و، ناتوانان را توان\*\*\* ناشکیبان را شکیب و، بیقراران را قرار  
در خلافت عدل او، کاخ امام را بام و در\*\*\* در فتوّت جود او، شاخ کرم را برگ و بار  
پند او پندی که شد دست خطا را دستبند\*\*\* لفظ او درّی که شد، گوش سخن را گوشوار  
آنکه باشد نزد جودش صد چو حاتم شرمگین\*\*\* وانکه باشد پیش علمش، صد چو لقمان شرمسار  
عقل عاجز شد ز وصف دانش و تقوای او\*\*\* کآن فزون بود از حساب و، این برون بود از شمار  
گفت پیغمبر که: بعد از من علی رهبر بود\*\*\* در ره دین خدا و، سنّت پروردگار  
هر که با ما دوست باشد، گو علی را باش دوست\*\*\* هر که با ما یار باشد، گو علی را باش یار

«حالت» ار خواهی که در محشر نباشی روسیاه\*\*\* روشن از مهر علی شو، در نهان و آشکار

ابوالقاسم حالت

در خلوت علی/ ۱۳۲

پیوسته در محیط معانی

باغ جهان و هر چه در این قصر نه در است\*\*\* یک سر طفیل حیدر و اولاد حیدر است

آثار لوح و خامه قدرت نگار اوست\*\*\* مجموعه صورتی که ز الوان مصور است

از جلوه جمال علی دارد آب و رنگ\*\*\* هر گل که در ریاض بقا سایه گستر است

مرآت دل که جلوه گر نور کبریاست\*\*\* از مهر روی شاه ولایت منور است

این روشنی که مهر دهد روز و ماه شب\*\*\* نور چراغ دولت شبیر و شبیر است

تسبیح بلبلان چمن، هر صباح و شام\*\*\* حمد و ثنای قاضی باز و کبوتر است

آینه ضمیر منیرش مه تمام\*\*\* پروانه چراغ دلش مهر انور است

از ابر دست حیدر کزار قطره هاست\*\*\* آن دانه ها که حاصل این بحر اخضر است

تیغش وبال شعشعه ماه نخشب است\*\*\* کلکش مزیل صورت اصنام آزر است

لب تشنگان بادیه اشتیاق را\*\*\* مهرش به سوی چشمه تحقیق رهبر است

از تاب آفتاب قیامت چه اضطراب\*\*\* آن را که سایه اسدالله بر سر است

باشد محیط خاطر دریا نثار او\*\*\* بحری که نظم معرفتش عقد گوهر است

بر علم نه مجلد گردون بود محیط\*\*\* لوح دلش که حامل این چار دفتر است

بهر بیان گوهر توحید خامه اش\*\*\* پیوسته در محیط معانی شناور است

تا جبریل «نادعی» بر نبی نخواند\*\*\* ظاهر نشد به خلق خدا کو چه مظهر است

کشف ضمیر و سیر مقامات و طیّ ارض\*\*\* بیرون ز گردش فلک و سیر اختر است

گر پیش از او عدو به نیابت رسد چه شد\*\*\* اینها علامت فلک سفله پرور است

شاهی که چند بار سر خود به خصم داد\*\*\* او را کجا خیال سر و یاد افسر است

اسباب زیورش عمل و دانش است و بس\*\*\* آن را که ترک زیور و اسباب، زیور است

ص: ۱۵۷

خوانده در مدینه علمش همی رسول\*\*\* دولت در آن سرا که هوا خواه این در است  
ارض مقدّس نجف از طیب خلق او\*\*\* چون خاک کعبه آب رخ هفت کشور است  
بهر عیار بوته گذاران کوی فقر\*\*\* مهر علی و آل چو گوگرد احمر است  
بر انتقام خون جگر گوشه های او\*\*\* باشد خدا گواه چه حاجت به محضر است  
بس ناخوش است عیش جهان بر جهانیان\*\*\* زیرا که در پی اش الم فتنه و شر است  
بر آب زندگی نکاید دهان خشک\*\*\* آن را که دیده از ستم کربلا تر است  
فرق است از آن شراب که آتش سزای اوست\*\*\* تا آب ما که از کف ساقی کوثر است  
باشد میان جمع موالی و خارجی\*\*\* فرقی که در میان مسلمان و کافر است  
ای صفدری که شعله برق حسام تو\*\*\* فتاح رزم خندق و مفتاح خیبر است  
از طاعت دو کون فزونتر نهاده اند\*\*\* فضلی که در محاربه عمرو و عنتر است  
سر دفتر سپاه ظفر پیکر تو را\*\*\* حرف کتابه علم، الله اکبر است  
دارد خدا میان تو و ابن عمّ تو\*\*\* سّری که در میان کلیم و برادر است  
یک ذره مهر روی تو در صورت عمل\*\*\* با صد هزار ساله عبادت برابر است  
مهریست با خیال تو پیوسته خلق را\*\*\* این کز خیال می نیروی مهر دیگر است  
کمتر ز ذره ای نتوان شد در اعتقاد\*\*\* در هر که نیست مهر تو از ذره کمتر است  
یابد ز نور صیقل مهر تو روشنی\*\*\* آینه دلی که ز عصیان مکدر است  
نام تو بعد نام خدا و رسول اوست\*\*\* حرفی که بر کتابه این هفت منظر است  
در بحر کبریای تو رفتن ز روی عقل\*\*\* تمثیل آب خضر و خیال سکندر است  
فقر و فنای خاک نشیان کوی تو\*\*\* برتر ز جاه و حشمت خاقان و قیصر است  
فراش آستان سراپرده تو را\*\*\* زانجم گل چراغ و ز شب دود مجمر است

طاووس مرغزار تو را قرص آفتاب\*\*\* همچون هلال یک شبه در ظلّ شهپر است  
تازی صدی گیر تو را خون خارجی\*\*\* صد بار سازگارتر از شیر مادر است  
شاهها بگیر دست «فغانی» و جمع ساز\*\*\* اجزای هستیش که پریشان و ابتر است  
او را چه حدّ لاف غلامی ولی ز صدق\*\*\* خاک ره بلال و هواخواه قنبر است  
چون صبح تا ز مهر رخت می زخم نفس\*\*\* لوح دلم چو خامه مشکین معطر است

ص: ۱۵۸



هر بیت از این قصیده که شمعی ست دلفروز\*\*\* پروانه خلاصی ام از هول محشر است

تا بر زبان خامه ارباب علم و فضل\*\*\* تحریر نسبت عرض و بحث جوهر است

بعد از ادای نام خدا و رسول باد\*\*\* نام بزرگوار تو کان سگه بر زر است

بابا فغانی شیرازی

دیوان/۲۱

فصاحت و فطانتش

ای مرتفع ز نسبت جود تو شأن علم\*\*\* کلک گهر فشان تو رطب اللسان علم

ای ساکنان مصر معانی به حسن عقل\*\*\* نادیده یوسفی چو تو در کاروان علم

سلطا دین علی که ز شست کمال اوست\*\*\* هر ناوکی که یافت گشاد از کمال علم

جیب و کنار عقل ز گوهر لبالب است\*\*\* تا باز کرده ای لب گوهر فشان علم

سلک نقوذ نظم جواهر به باد رفت\*\*\* تا صیت گوهر تو بر آمد ز کان علم

پش از وجود صلب فلک بود ذات تو\*\*\* در بطن صنع نادره زا تو امان علم

امکان اگر نه تکیه زدی بر وجود تو\*\*\* کی داشتی تحمل بار گران علم

دست مجزّادات ستونی ز نخ شود\*\*\* آنجا که فطرت تو زند سایبان علم

علم است جان هر که بود معنوی نهاد\*\*\* الا فطانت تو که گردید جان علم

ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج عدل\*\*\* عقل تو مغز و جوهر کل، استخوان علم

صد ره فتد به چاه ضلالت به هر قدم\*\*\* دست هدایت ار نکنی بر میان علم

بر گوش فطرت تو ز اوّل نفس شمرد\*\*\* هر نکته ای که داشت لب داستان علم

آنجا که دانش تو نهاد رسم تقویت\*\*\* ای آیت شعور تو نازل به شان علم

دست ضعیف جهل که در آستین شکست\*\*\* از عقل اولین بر باید عنان علم

بر آسمان علم، ضمیر تو آفتاب\*\*\* اما مسیر تو، نهمین آسمان علم

آن مایه دشمنی که به علم است جهل را\*\*\* ای کعبه وجود تو دارالامان علم!

اندر ضمیر جور اول شدی تباه\*\*\* تقدیر هستی ات نشدی گر ضمان علم

ارزان متاع روی دکان، کنه هستی است\*\*\* آنجا که فطرت تو گشاید دکان علم

ص: ۱۵۹

تا عزم خاکبوس حریم فطانتت\*\*\* دارند ساکنان نهم آسمان علم  
از بیم دور باش ادب هر صباح و شام\*\*\* صد بوسه برده بر لب روحانیان علم  
گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت\*\*\* تا سازد امتیاز تو خاطر نشان علم  
الّا در آستان حریم فطانتت\*\*\* ذیل ملازمت نزدی بر میان علم  
روزی ز روی نسبت اجزای یکدگر\*\*\* ترتیب دادمی به تصوّر جهان علم  
در دل فتاد سایه صبح بلند او\*\*\* گفتم که این سزد به صفت، آسمان علم  
گر سایه طبیعت تو مهبطیش هست\*\*\* آن ذروه می سزد که شود لامکان علم  
شاهای تویی که فیض هوای طبیعتت\*\*\* سازد به نوبهار مبدّل، خزان علم  
از دست پخت طبع تو با لذّت است و بس\*\*\* بر خوان عقل هر که شود میهمان علم  
دارم امید آن که به «عرفی» ز عین لطف\*\*\* بخشی وظیفه ای ز نعیم جنان علم  
در مجمعی که قوّت معنی دهی به فیض\*\*\* دستم ز آستین بفرستی به خوان علم  
مسندنشین خاک در دانشش کنی\*\*\* ای فضل مایه بخش تو سلطان نشان علم  
با آن که دست بسته میدان دانشم\*\*\* گر نامزد کنی به کف من عنان علم،  
چون دانه های گوهر مدحت به سلک نظم\*\*\* سرهای خیل راز، کشم بر سنان علم  
تا دل شکاف جهل بسیط و مرگب است\*\*\* زخم دلیل قطعی و تیغ زبان علم،  
بادا هدایت تو که معمار دانش است\*\*\* تیغ زبان جوهریان را فسان علم

عرفی شیرازی

دیوان/۱۰۸

وحی ناطق

وحی ناطق، لب با معجز دمساز تو بود\*\*\* راز قرآن، همه در پرده ی آواز تو بود

خویش را، سایه ات از شادی دولت گم کرد\*\*\* کبریا داشت، که پرورده ی اعجاز تو بود

روز محشر چو شفاعت ز لب جوش زند\*\*\* وحی آید که کرم، گوش بر آواز تو بود

هر در فیض ازل داشت، گشاد و بستی\*\*\* آن که تا حشر نشد بسته، در باز تو بود

مَدِّ بسم الله خلقت، همه تا میم رحیم\*\*\* اوّل و آخر انجام تو، آغاز تو بود

ص: ۱۶۰

سینه ی آدم خاکی، که شد آینه ی غیب\*\*\* این قدر صافیش از قدرت پرواز تو بود

شد شجر محرم معراج مناجات کلیم\*\*\* آنچه نشنیده ملک هم، به خدا راز تو بود

روز محشر که به «سالم» نگری، خواهم گفت:\*\*\* خاک تو اوج فلک، گرد سرافراز تو بود

سالم کشمیری

اشک شفق/۳۹۲

در علم و دریای اسرار

شنیدم که در پیش حیدر کسی\*\*\* بناید از تنگدستی بسی

همان دم حوالت نمودش هزار\*\*\* که تا بگذارند بدو روزگار

بدو گفت «گنجور» کای نامور:\*\*\* بفرمای سیمش دهم یا که زر؟

در علم و دریای اسرار گفت:\*\*\* بر من سفال است و این، هر دو جفت

در گنج حکمت که را گشت باز\*\*\* به کالای گنجش نباشد نیاز

ز خود بایدهش پرسش این دون کار\*\*\* که تا می نماید کدام اختیار

بر آن که گنجینه، عرفان بود\*\*\* زر و خاک هم سنگ و هم سان بود

سید محمد علی (صغیر)

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۱۰۶/۱

در گنجینه دانش

سرلوحه تقوا و عبادت علی بود\*\*\* محبوب خدا، قبله حاجات علی بود

تابنده مه برج ولا، شمس امامت\*\*\* بر راه جنان مشعل و مشکات علی بود

اندر دل شبهای سیه با دل سوزان\*\*\* مشغول عبادات و مناجات علی بود

بر غمزدگان همدم و بر خیل یتیمان\*\*\* آن حامل خیرات و مبرات علی بود

در سلک فداکاری و ایثار، وفا را\*\*\* آن کس که رسانید به اثبات علی بود

بشنیدی اگر اهل مواسات به عالم\*\*\* سالار همه اهل مواسات علی بود

بنهاد به سر آن که ازل تاج امامت\*\*\* آن منبع احسان و کرامات علی بود

ص: ۱۶۱

در بیت خدا پای نهاد آن که به دنیا\*\*\* آن صاحب اجلال و مقامات علی بود  
سلطان ولایت، در گنجینه دانش\*\*\* بخشنده و حلال مهمّات علی بود  
گفت آن که «سلونی» و بلد بود حقیقت\*\*\* بر راه و به ابراج سماوات علی بود  
آن که ورا نفس خودش خواند پیمبر\*\*\* آن واجد اقبال و کمالات علی بود  
ممدوح خداوند و وصیّ شه لولاک\*\*\* شایسته تحسین و تحیات علی بود  
از خوف خداوند جهان وقت مناجات\*\*\* در حال وله اکثر اوقات علی بود  
حقّا که پس از ختم رسل، افضل و اعلم\*\*\* واله به عیان سرور سادات علی بود  
واله تبریزی

همای رحمت/۱۹۶

ضمیر دهر فروز

زهی خیال رخت شمع مجلس عشاق\*\*\* مسیح، لعل تو را بنده به جان مشتاق  
به روز هجر تو شد کام زندگانی تلخ\*\*\* که زهره آب شود مرد را ز تاب فراق  
فراز طاق دو ابروست آن جبین خورشید\*\*\* بار خطّ سیه بر رخ تو سایه طالق  
چه شد که از تو نوایی به عاشقان نرسید\*\*\* که بوده است در این پرده بی نوا عشاق  
ز دل خیال توام جای ساخت در دیده\*\*\* که بود خانه تنگی نمود میل رواق  
ز جویبار سرشکم چه سود چون نکنی\*\*\* گذ به سوی من ای سرو قدّ سیمین ساق  
بود مقام خیال تو چشم من گویی\*\*\* که هست خاک ره خسرو لطیف اخلاق  
مسیح درد معاصی علی ابی طالب\*\*\* که بهر زهر گناه ست مهر او تریاق  
شهی که ورد سحر گشته صبح خیزان را\*\*\* حدیث منقبتش در صوامع آفاق  
معین دعاوی ارباب دین علی الاجمال\*\*\* نصیر و ناصر خلق جهان علی الاطلاق

فکنده خوبی یوسف صباحتش در چاه\*\*\* نهاده شوکت کسری جلالتش بر طاق

به شیشه کرده حجر ز التفات او بیعت\*\*\* به شمع کرده صبا ز اهتمام او میثاق

از آن زمان که شد ایجاد آدم از صلصال\*\*\* نکرده خلق نظیرش مهیمن خلاق

ایا شهی که ز لطف تو در بدایت حال\*\*\* فرشتگان سماوات دیده اند اشفاق

ص: ۱۶۲



ضمیر دهر فروز تو وقت اندیشه\*\*\* بود چنان که بود آفتاب در اشراق  
به همت تو توان یافت مقصد عالی\*\*\* بر آسمان نتوان رفت جز به پای براق  
کشد ز موج به هم روی خویش را دریا\*\*\* مگر که زهر نهیب تو در شدش به مذاق  
ز ابتدای ظهور تو خلق محبوب است\*\*\* که داغ تازه گردون نمایش بر ساق  
بود به کار تو صحاف غیب از مه نو\*\*\* مگر که یافته وصالی این کهن اوراق  
ز صیت بخت عدویت خرد نشد غمگین\*\*\* که شیشه را ز نگون ساری ست رنج فراق  
مخالف تو شود جفت آرزو آن وقت\*\*\* که نزد دیده احوال وجود گیرد طاق  
به جز شراره دوزخ ثمر نخواهد یافت\*\*\* به روز حشر حسود ز شاخسار نفاق  
به روی صحن زمین چیده خام تقدیر\*\*\* برای مجلس جاه تو از بحار اطباق  
ز بنده سیل نهیب که هست جان را بیم\*\*\* گرفته عیسی مریم بر این رواق وثاق  
دل علیم تو بر غیب منهی الاحوال\*\*\* کف کریم تو بر خلق ضامن الارزاق  
فزوده شمع هنر را رعایت تو فروغ\*\*\* گرفته شخص ستم را عدالت تو عناق  
سکندر از پی آب حیات کی رفتی\*\*\* هوای خلق تو را گر نمودی استنشاق  
بود به صبح ازل تا به شام گاه ابد\*\*\* مخالفان تو را طوق لعن بر اعناق  
عروس عشوه نمای جهان فانی را\*\*\* صباح روز ازل همت تو داده طلاق  
ضمیر عقده گشای جهان فروز تو را\*\*\* مقیم غرفه عیسی است کمترینه وثاق  
محقق است که بر اوج آسمان کرم\*\*\* مه سخای تو فارغ بود ز نقص محاق  
شها محیط کفا خسروا جهاندارا\*\*\* بود نظام تو را مادحی به استحقاق  
فروزم ار به خراسان ز کلک آتش نظم\*\*\* عرق چکد ز عروق سخنوران عراق  
به قدر فهم حریفان زه خامه رانم حرف\*\*\* و گرنه هست فن من جزالت و اغلاق

هزار درّ گرامی زمان زمان در فکر\*\*\* به سلک مدح تو الحق همی کنم الحاق  
بریده باد زبانم که گر به مدّت عمر\*\*\* به جز تو بر دگری مدحتی کنم اطلاق  
ولی چه سود که بگداختم ز آتش غم\*\*\* به جوف این کره پر جفای جافی عاق  
اگر نه از تو شوم جفت مدّعا بالله\*\*\* که دفتر و قلم و نظم را نهم بر طاق  
همیشه تا که به عالم فلک بود دوّار\*\*\* مدام تا که به خلقان خدا بود رزّاق،

ص: ۱۶۳

فلک مطیع تو بادا و بهر خلق جهان\*\*\* سخاوت تو و رزاق ضامن الارزاق

مولانا نظام استرآبادی

منتخب الاشعار ۳۵۷/۱

رایات علم عالی

تیرت گذشت از دل، در جان گرفت منزل\*\*\* جان تازه گشت اما کار دل است مشکل

آید فغان ز دل ها زان طره مسلسل\*\*\* زان سان که گاه تحریک افغان کند سلاسل

مفتون چشم شوخت هر گوشه صد خردمند\*\*\* مجنون بند زلفت هر سو هزار عاقل

تو پا نهی به میدان، من دست شویم از جان\*\*\* تو خون فشانی از رخ، من خون چکانم از دل

چشمت که غافل از من، دل برد و ریخت خونم\*\*\* هم هندویست ساحر هم کافر است قاتل

تیرت ز شست هجران در جان و دل نشسته\*\*\* گویم بر آرم از جان اما نگویم از دل

جز خار نا امیدی از تربتم نروید\*\*\* چون بی گل و صالت کردم به خاک واصل

تا جلوه گر نگردد عکس رخ تو با وی\*\*\* آن حد کجا که آید آینه در مقابل

بر طرف ابروی تو شد خال فتنه و هست\*\*\* ابروی فتنه جویت دایم به فتنه مایل

از دیده عکس رویت منزل به جان و دل کرد\*\*\* این طرفه نیست جانا دارد قمر منازل

ریزد سحاب چشمم در سرشک گویا\*\*\* گوهر فشانی آموخت از دست شاه باذل

در شیوه حقیقت محموده العواقب\*\*\* بر مسند طریقت مرضیه الشمایل

شاه خجسته منظر یعنی علی عالی\*\*\* کز قدر بار گاهش با چرخ شد مشاکل

شاهنشهی که بادش از خاک آستانش\*\*\* نور عیون اعیان، آب رخ افاضل

بر سقف این مقرنس زانوار عصمت او\*\*\* هر شام بر فروزند اجرام این مشاعل

بحریست همت او کز بدو آفرینش\*\*\* ملّاح روز گارش نشنیده نام ساحل

با زور بازوی علم، نقاب خاطر او\*\*\* داده برون جواهر از معدن فضایل

بی گفت و گفتگو هاست جاهش حاوی چرخ اعظم\*\*\* زان سان که شد بدیهی مستغنی از دلایل

سیراب اگر نگردد از جویبار مهرش\*\*\* کشت عمل به محشر بی حاصل است حاصل

ص: ۱۶۴

در بارگاه دانش روشنگر ضمیرش\*\*\* برده غبار اشکال زآینه مسایل  
ریزد ستمگران را خون بر شفق نظر کن\*\*\* کز تیغ قهر او شد حلق زمانه بسمل  
ای از فضای عدلت اعوان ظلم خارج\*\*\* وی در جهان جاهت بیرون چرخ داخل  
از خامه بیانت رایات علم عالی\*\*\* در شأن ذوالفقارت آیات فتح نازل  
با رشح کلک بدلت ابر بهار ممسک\*\*\* با جود دست جودت بحر محیط مدخل  
چیزی نبود مشکل پیشت به هیچ بابی\*\*\* بر خاطرت همین بود ردّ سؤال مشکل  
گر صد رساله تقدیر املا کند توان یافت\*\*\* در نقطه ز کلکت مضمون آن رسایل  
بهر طواف کویت ای کعبه سعادت\*\*\* سلطان کشور صبح بندد ز چرخ محمل  
خصم تو کی تواند رستن ز تیره بختی\*\*\* نتوان سترد آری با سعی ظلمت از ظل  
تا قلزم کف زد موج سخا به عالم\*\*\* جز سیل اشک حاسد جایی نمانده سایل  
بحر جلالیت را گردون فکنده یکسو\*\*\* موج افکند صدف را با جانب سواحل  
گر بر سپهر افتد ظلّ همای بخت\*\*\* گردد از این سعادت هندوی چرخ مقبل  
گر بی رضای طبعت سر از افق بر آرد\*\*\* مهر منیر گردد پیش از زوال زایل  
تو بر حقی و خصمت بر باطل است اما\*\*\* جاهل نکرده فرقی ما بین حقّ و باطل  
در بارگاه عزّت از یمن مدحت تو\*\*\* نظم نظام سازد روح القدس حمایل  
خواند چو خامه طرزی زین شکرین مقاله\*\*\* طوطی عقل گوید لله درّ قایل  
از شرم سحر کلکم نبود عجب که هاروت\*\*\* در حشر هم نیاید بیرون ز چاه بابل  
ز آنجا که هست بی حد لطف تو وارهانم\*\*\* از منتّ اعالی وز ذلّت اسافل  
جز تحفه مدیحت در دست نیست هیچم\*\*\* یا سیدالخلایق خذ تحفتی و قبل  
تا بهر سوز عشاق باشد سمن بران را\*\*\* بر عارض چو کافور از خال حبّ فلفل

کافوروار بادا از عمر خویش دل سرد\*\*\*خصمت که هست دایم فلفل صفت سیه دل

مولانا نظام استرآبادی

منتخب الاشعار ۱/۳۶۱

ص: ۱۶۵

## صد گنج کبریا

زان پیش کز مآثر چرخ جفا رقم\*\*\* نخل حیات ما شکنند صرصر عدم،  
گردد به روی صفحه خاک استخوان دست\*\*\* از بهر حرف تجربه دیگران قلم،  
تکشتی عمر بشکنند از موج حادثه\*\*\* زیر زلال بحر عدم در کشیم دم،  
آید صدای دست تحیر به گوش هوش\*\*\* از آشان جسم کند مرغ روح رم،  
یابد ز تف حادثه درع بقا گذار\*\*\* بر سینه بی دریغ رسد ناوک ستم،  
بهر دهان خاک که از لقمه پر نشد\*\*\* ما را کند نواله سپهر تهی شکم،  
ماه فنا ز چرخ تعدی دهد فروغ\*\*\* از تاب آن رود قصب زندگی ز هم،  
از فتح باب انجم ز اوج شکستگی\*\*\* سقف بقا کشد ز سحاب ممات نم،  
بر بسته رخت زندگی از کشور حدوث\*\*\* باید زدن به عرصه ملک قدم قدم،  
رخساره در فراق عزیزان شود زیر\*\*\* مژگان ز خون دیده شود ریزه بقم،  
از امتزاج انجم اوج جفا خورد\*\*\* بر شیشه نشاط تگرگ سحاب غم،  
آن به که نقد عمر گرامی کنیم صرف\*\*\* در مدحت امام به حق، کعبه امم  
بحر سخا و کان مروّت، سپهر لطف\*\*\* شاه نجف، امیر عرب، خسرو عجم  
مستجمع الفضایل و مستحضر العلوم\*\*\* محموده العواقب و مرضیه الشیم  
روشن کن دقایق مجموعه حدوث\*\*\* مشروح ساز نکته دیباچه قدم  
شمع ازل گرفته ز نور رخس فروغ\*\*\* آب حیات خورده به خاک درش قسم  
بودی میان نیزه اعداد به روز جنگ\*\*\* با خصم در مقابله کاللیث فی الاجم  
با سیرت ذمیمه نبوده است متّصف\*\*\* وز لقمه حرام نگشته است متّهم  
حاشا که خم شود زپی لقمه حرام\*\*\* آن بازویی که از در خیر نگشت خم

شستی که بر گشود به قصدش خدنگ کین\*\*\* بر جای خشک مانده چو ماه سر علم

دارد خراش روی کواکب ز رمح او\*\*\* چون نقش کان ز سگه بود بر رخ درم

ای میوه ضمیر تو از شاخسار غیب\*\*\* وی گوهر شریف تو از معدن کرم

در سینه بی خیال تو دل در شکنج رنج\*\*\* در بزم بی ولای تو غم حاصل نغم

هر خشت آستان تو جام جهان نما\*\*\* در هر بنده حقیر تو سلطان محتشم

ص: ۱۶۶



هر نکته ای ز علم تو صد گنج کبریا\*\*\* هر نقطه ای ز کلک تو صد دفتر حکم  
پیش تو دیگری چه نماید که کس ندید\*\*\* از زنگ خورده آینه حالات جام جم  
مدر که ساخت مولد پاک تو کعبه را\*\*\* گشت از طفیل حضرت تو نام آن حرم  
خلق تو روضه ای ست که در عرصه زمین\*\*\* پهنان شده زغیرت آن گلشن ارم  
روز جزا نعیم عمیم بهشت راست\*\*\* در دست اهتمام تو سرمایه نعم  
باد سموم قهر تو گر بر جهان وزد\*\*\* از روی آب زندگی آید نسیم سم  
بی پای شد ز تیغ تو عنتر به روز جنگ\*\*\* پیش تو هر زیاده سر، آورده پای کم  
بهر بساط مطبخ جاه جلال توست\*\*\* این نه طبق که چیده قضا در میان هم  
فرقت ز دیگران نکند از کمال جهل\*\*\* آن کس که او صمد نکند فرق از صنم  
راه ولای تو به حقیقت به سر نبرد\*\*\* آن کو نساخت در رخت از فرق سر قدم  
جمع فرشتگاه حشم حشمت تواند\*\*\* ناموس اکبر است سپهدار آن حشم  
عمری که آن به فکر مدیح تو بگذرد\*\*\* مانند روزگار جوانی ست مغنم  
درع سلامتتم چه شود کافکنی بیر\*\*\* آری به روز حشر مرا در صف خدم  
تا کی شها زمانه بد مهر بی سبب\*\*\* دراد نظام را متألم به صد الم  
دم بر نیاورم به خوشی زان که روزگار\*\*\* در بهر غصه میدهم غوطه دم به دم  
دستم بگیر تا که به امداد لطف تو\*\*\* زین موج خیز حادثه شاید که وارهم  
تا در فضای عالم هستی به امر کن\*\*\* بر پای بی ستون بود این نیلگون خیم،  
آن کو هوای بغض تو اش هست کرده باد\*\*\* هم چون حباب بر رخ دریای غم ورم

مولانا نظام استرآبادی

منتخب الاشعار ۱/۳۶۳

چند خواهی پیرهن از بهر تن\*\*\*تن رها کن تا نخواهی پیرهن

آن چنان وارسته شو کز بعد مرگ\*\*\*مرده ات را عار آید از کفن

مر بدن را رخت عریانی بپوش\*\*\*پیش از آن کت خاک پوشاند بدن

عشق خواهی، جام ناکامی بنوش\*\*\* فقر خواهی، کوس بدنامی بزنی

داعی ابلیس را از در بران\*\*\* جامه ی تبلیس را از بر بکن

تن بکاه ای خواجه در تیمار جان\*\*\* تا به کی جان کاهی از تیمار تن؟

ان مهذب ساز همچون جبرئیل\*\*\* تن معذب دار همچون اهرمن

شوق جان هستی دهد، نه ذوق نان\*\*\* درد دل هستی دهد نه درد دن

ای خلیفه زاده یاد آر از پدر\*\*\* ای غریب افتاده بگرا، زی وطن

شرزه شیری چند چرّی با سگان؟\*\*\* شاهبازی چند پری با زغن؟

در گذر زین چار طبع و پنج حس\*\*\* برشکن زین هفت شوی و چار زن

گرچه دیگت هست جوشی در درون\*\*\* کف میار از خام طبعی در دهن

تا نشان سمّ اسبت گمکنند\*\*\* ترکمانا نعل را وارونه زن!

آفتاب آسا به هر کاخی متاب\*\*\* انکبوت آسا به هر سقفی متن

چند گویی کان قبیح است این صبیح\*\*\* چند رانی کان لجین است این لجن؟

نیست اجزا به اجزا چون دهی؟ بینی آن یک را قبیح این را حسن

لیک چون کل را سراپا بنگری\*\*\* جمله را بینی به جای خویشتن

عالمی بینی چو بادام دو مغز\*\*\* کفر و دین هم منفرق هم مقترن

جان جدا از تن ولیکن عین جان\*\*\* تن جدا از تن ولیکن صرف تن

ای صمد گوی صنم جو، تا به کی\*\*\* در زبان حق داری و در دل و شن؟

هر زمان سازی خدای رنگ و رنگ\*\*\* همچو نقش نقش بندان ختن

ایزدی را کز یقین بالاتر است\*\*\* جهد داری تا در آری در سخن؟!

گر خداجویی ببین با چشم سر\*\*\* در سراپای وجود بوالحسن

صانع کل، مانع ظلم و فساد\*\*\* حامی دین، ماحی جور و فتن  
صهر احمد، حیدر خیبر گشا\*\*\* زوج زهرا، ضغیم عنتر فکن  
سرّ مطلق، مایه ی علم و عمل\*\*\* شیر بر حق، دایه ی سرّ و علن  
عقل را با رأیش چو سودای جنون\*\*\* خلد با خلقش چو خضرای دمن  
خاطر او، مهر حکمت را فروغ\*\*\* طینت او، شمع هستی را لگن

ص: ۱۶۸

نام او در مهد از پستان امام\*\*\* در لب کودک درآید با لب  
می نخیزد یک عقیق الّا که زرد\*\*\* گر بجنبد یاد کینش در یمن  
می نروید یک گیاه الّا که سرخ\*\*\* گر بیارد ابر تیغش بر چمن  
روز روشن، خواجه ی هر شیرمرد\*\*\* شام تاری، خادم هر پیر زن  
بس که آب از چه کشیدم نیم شب\*\*\* هر دو پایش را خراشیده رسن  
هر غریبی را که او پرسیده حال\*\*\* کرده هر یادی به جز یاد وطن  
هر یتیمی را که او بخشیده مال\*\*\* دیده هر نقشی به جز نقش محن  
مهر بردار از زبان ای مرتضی\*\*\* نکته یی بنما ز سرّ مخترن  
حل کن این اشکال های تو به تو\*\*\* تا شناسندت خلایق تن به تن  
تا به چند این اختلاف کفر و دین؟\*\*\* تا به چند این اتّصاف ما و من؟  
تا چه دید از گل که عاشق شد هزار؟\*\*\* تا چه دید از بت که واثق شد شمن؟  
بود اگر یعقوب راضی از قضا\*\*\* از چه گریان گشت در بیت الحزن؟  
موسی ار داند که حق نادیدنی ست\*\*\* از چه اژنی گفت و پاسخ یافت لن؟  
ور یقین داند که جرم از سامری ست\*\*\* خواجه، ههارون را چرا گیرد ذفن؟  
این همه چون و چرا را ای علی\*\*\* بر سر بوجهل جهلان در شکن  
تا به لب ها نه چرا ماند نه چون\*\*\* تا ز دلها نه گمان خیزد نه ظن  
الله الله ای علی مرتضی\*\*\* جلوه یی بنما و کوته کن سخن  
صلح و کین را ده به یک بار آشتی\*\*\* کفر و دین را کن به یک جا انجمن  
آشنا کن دیو را با جبرئیل\*\*\* آشتی ده شحنه را با راهزن  
نفی را اثبات کن در نفی لا\*\*\* سلب را ایجاد کن در لفظ لن

قآنی شیرازی

یک قطره از دریا/۱۰۶

ص: ۱۶۹

حسن مطلع

ای ماورای حدّ تصوّر مقام تو\*\*\* مریم کنیز و عیسی مریم غلام تو  
نام خدای جلّ جلاله علی بود\*\*\* زین رو علیّ عالی اعلاست نام تو  
در ذوق جان حلاوت وحی خدا دهد\*\*\* شیوایی خطابه و شهد پیام تو  
دون کلام خالق و فوق کلام خلق\*\*\* نهج البلاغه آن ملکوتی کلام تو  
هر صبح دم شعاع طلایی آفتاب\*\*\* آید ز آسمان پی عرض سلام تو  
فرض ازست بر تمامی ذرات کاینات\*\*\* مهر تو و ولای تو و احترام تو  
ارض و سما به یمن وجود تو ثابتند\*\*\* دایم بود مدار فلک بر دوام تو  
روزی دهد خدا به همه خلق کاینات\*\*\* از سفره ی ولایت و انعام عام تو  
فردا حساب مؤمن و کافر تو می کنی\*\*\* برپا کند قیامت کبرا قیام تو  
صد عمر خضر داده به صد چشمه ی حیات\*\*\* یک قطره آب کوثر و یک جرعه جام تو

صوم و صلاه رنگ خدایی به خود گرفت \*\*\* زان خون که رنگ کرد صلاه و صیام تو

در کعبه طالعی و به محراب حق شهید\*\*\* نازم به حسن مطلع و حسن ختام تو

کفش دوپاره دوز و عدو را دوپاره کن\*\*\* ای من فدای خرق تو و التیام تو

تو شاهباز رفعت و عنقای عزتی\*\*\* عرش خدا و دوش نبی بود بام تو،

دست خدا گذاشته شد روی شانه اش\*\*\* آن جا که گاه بت شکنی بود گام تو

تا با گدای کشور خود هم غذا شوی\*\*\* ای سر به مهر گنج دو عالم به نام تو

در سفره بود نان و جو و سرکه و نمک\*\*\* صبحانه ی تو، چاشت تو و شام شام تو

چشم خدایی تو پر از اشک، با یتیم\*\*\* در جنگ، خنده بر دو لب لعل فام تو

نور تو در حجاب تن و سجده کرده اند\*\*\* این دشمنان دوست نمای عوام تو

در حیرتم که صبح قیامت چه می کنند\*\*\* با پرتو تجلی ذات تمام تو

ما سر بر آستان تو سودیم یا علی\*\*\* ای برتر از سرداق گردون خیام تو

سید محمد علی ریاضی یزدی

دیوان ۲۰۰۷

شرح مفاتیح الجنان

ای دلت دریا ترین دریا کلامت عین رود\*\*\* مهربانی اندکی از شرح چشمان تو بود

روز، توفان از دلت درس صلابت می گرفت\*\*\* شب نگاهت در لطافت شعر باران می سرود

روشنای چشم تو شرح مفاتیح الجنان\*\*\* دفتر پیشانی ات تفسیر اسرار الشهود

از یتیمان غریب کوفه می پرسم هنوز\*\*\* قصه صبر و صلابت را که خیر می گشود

می سپارندم به باران می سپارندم به رود\*\*\* می سپارندم به اقیانوس و می آیم فرود

زیر بار آسمان هم شانه هایت خم نشد\*\*\* بارها دیدم زمین هم شانه ات را می ستود



کاش این شب ها که دل ها بوی صفین می دهند\*\*\* یک نفر زنگار را از ذوالفقارت می زدود

سید اکبر میرجعفری

گزیده ادبیات معاصر ۲۸/۶۱

ص: ۱۷۱

کتابت یا دلت یا چشمهایت

شبی من آمدم تا چشمهایت\*\*\* که باشم تا سحر با چشمهایت

خمت هنگامه سرمستی ماست\*\*\* که برپا کرده آن را چشمهایت

همیشه دیده ام از تو که چون تو\*\*\* نبسته دل به دنیا چشمهایت

به هر جا دل اسیر ناز گردید\*\*\* بیا دیدم همانجا چشمهایت

علی از تو برای شیعه کافی ست\*\*\* کتابت یا دلت یا چشمهایت

مگر لطف خدا پیوند بخشد\*\*\* به محشر چشم ما با چشمهایت

عبدالرضا مدرّس زاده ی کاشانی

محراب آفتاب/۱۵۳

نشان رمز هنر

تویی که آینه حق جمال روشن توست\*\*\* ستاره آینه گردان بام و بزن توست

وجود یافت به نام تو حق که حق آن بود\*\*\* چنین که نور خدا در ضمیر روشن توست

حسن شکوفه زیننده سراچه تو\*\*\* حسین غنچه زیبای باغ و گلشن توست

تو یا علی چه فروغی دل تو از حق یافت\*\*\* که آفتاب، شعاع محیط روزن توست

همیشه دوست نواز و هماره دشمن سوز\*\*\* نهیب نعره شمشیر دشمن افکن توست

به دستگیری انسان چه خوش درخشیدی\*\*\* به روزگار اگر دوست یا که دشمن توست

نشان رمز هنر در دقایق سخت\*\*\* فروغ نهج کلام از لطیفه گفتن توست

در آن مصاف که دشمن سپر کند سینه\*\*\* سپر دریده تن از ساعد چو آهن توست

اگر به وسعت دریا قلم سخن گوید\*\*\* کلام مختصر ما چه حدّ گفتن توست

ز دامن تو گر امروز دست کوتاه است\*\*\* به بارگاه خدا دست ما به دامن توست

یک از هزار نیارم بیان کنم «الفت»\*\*\* اگر چه آب روان بحر طبع روشن توست

عبدالله الفت

محراب آفتاب/۴۰۰

ص: ۱۷۲

جواب باید گفت

حدیث روی تو با آفتاب باید گفت\*\*\* به تشنه چون که رسیدی ز آب باید گفت

جمال یار کجا و خیال یار کجا\*\*\* چو آب هست چرا از سراب باید گفت

حساب اهل نظر از حساب خلق جداست\*\*\* سخن همیشه ز روی حساب باید گفت

فرشته شعر مرا تا به عرش خواهد برد\*\*\* کنون که وصف تو ای بوتراب باید گفت

به نابی سخت گرچه هیچ شعری نیست\*\*\* در این مقام ولی شعر ناب باید گفت

به جلوه جلوه تو این جمال نورانی\*\*\* لطیفه ای است که با آفتاب باید گفت

شرار آتش هجران بر اهل دل کافی ست\*\*\* چرا ز سختی روز عذاب باید گفت

نگاهی از سر رحمت به حال «پروانه»ست\*\*\* اگر به این غزل او جواب باید گفت

محمد علی مجاهدی (پروانه)

آسمانها/۹۱

راه نجات

کلام سبز تو راهی ست تا خدا مولا!\*\*\* قسم به هر چه دل پاک و بی ریا مولا!

خدا در آینه ی باور تو جلوه گر است\*\*\* پر است متن کلام تو از خدا مولا

معطر است ز عطر شکوفه های بهشت\*\*\* کلام نغز تو این نور «هل اتی» مولا

پیام سبز تو آغاز روشنایی هاست\*\*\* چراغ روشن راه است شیعه را مولا

به باغ آینه ها می برد دل ما را\*\*\* به لحظه های صمیمانه دعا مولا

رسول عشق چه خوش گفت در حقیقت تو:\*\*\* انا المدینه العلم و بابها مولا

تو باب علم و کلام تو جاری عشق است\*\*\* به حکم عشق نمایند اقتدا مولا

ز آیه آیه کلام تو می توان فهمید\*\*\* که راه سبز نجات است با شما مولا

چه ارتباط عجیبی ست حکم قرآن را\*\*\* به هر بیان تو ای مقتدای ما مولا

به نام سبز تو و ا می کنم دری از نور\*\*\* دری به سمت افقهای دلگشا مولا

چه گنجها که نصییم ز هر کلام تو شد\*\*\* چه گنجهای گرانسنگ پربها مولا

ص: ۱۷۳

دخیل بسته دل من پیام سبز تو را\*\*\* امید یاریم از لطف توست یا مولا

زهره صفایی

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/۶۴

بلاغت او

دوشم صدای هاتف غیبی عتاب کرد\*\*\* ز آن سان کز آن عتاب دلم پرشتاب کرد

کای غافل از رحیل فلک صبح شیب را\*\*\* آینه طلعه شام شباب کرد

آن سرخ گل نگر که سپهر خصاب کار\*\*\* آن را به رنگ لاله احمر خصاب کرد

اول زمشک ناب خط عنبرین کشید\*\*\* و آخر به رنگ بیضه کافور ناب کرد

سالار قافله شد و کوس رحیل کوفت\*\*\* چون کاروان عمر به رفتن شتاب کرد

هشیار شو ز مستی و بیدار شو ز خواب\*\*\* تا کی توان چون نرگس خوشخواب خواب کرد

دردانه ای بر آرز دریاى طبع خویش\*\*\* کان را توان مشابه درّ خوشاب کرد

تو باوه ای ز باغ معانی به مدحتی\*\*\* کایزد بیان کنیت او بو تراب کرد

شاهنشهی که دور فلک با علوّ قدر\*\*\* رفعت ز خاک درگه او اکتساب کرد

شاهی به جبرئیل به آواز لافتی\*\*\* صد ره ز شاخ سدره مر او را خطاب کرد

گردون ز بهر خیمه قدرش به آسمان\*\*\* هر بامداد پرده زرین طناب کرد

زین سمنند او فلک از آفتاب ساخت\*\*\* وانگه ز شکل ماه نو او را رکاب کرد

دور قمر چو خط سیاهش فرو گرفت\*\*\* از مشک ناب غالیه بر آفتاب کرد

با گرد لاله زار بنفشه بهار ساخت\*\*\* یا برگ گل ز سنبل مشکین نقاب کرد

بر سنبلش ز عارض گلگون نمی چکید\*\*\* ز آن نم بنفشه غالیه دان پر گلاب کرد

سر سبز کرد باغ جهان را چو نوبهار\*\*\* ز آن خنجری که دعوی برگ سداب کرد

تیغش چو صبح در صف صفین به اهل شام\*\*\* کرد آنچه با سپاه شیاطین شهاب کرد

برق سنان نیزه آتش عذار او\*\*\* در روز رزم گرده گردان کباب کرد

سر پنجه سیاست او طوق انقیاد\*\*\* اندر رقاب توسن شیران غاب کرد

شرمنده شد ز بازوی خیر گشای او\*\*\* آن کو حدیث رستم و افراسیاب کرد

ص: ۱۷۴

آن کرد بذل او که به هنگام نوبهار\*\*\* بر فرش اغبری نتواند سحاب کرد  
بنیان عدل ملت اسلام بر فراشت\*\*\* بنیاد ظلم و بدعت کفران خراب کرد  
شاهین عدل شامل او باز ظلم را\*\*\* قوت غراب و طعمه زاغ و عقاب کرد  
هر جا عبارتی به فصاحت کسی نمود\*\*\* از منهج بلاغت او انتخاب کرد  
ایزد فضای سینه او چون وسیع یافت\*\*\* آن را محلّ مخزن امّ الکتاب کرد  
در چار دفتر نبوی مشکلی نماند\*\*\* کان را نه بر سیل سلونی جواب کرد  
سرّ درون پرده ز برون چو دیده بود\*\*\* زین اکتشاف دعوی کشف الحجاب کرد  
دارالخلود ملک بهشت آمد از بهشت\*\*\* او کز جناب حضرت او اجتناب کرد  
حسن المآب اهل سعادت جناب اوست\*\*\* با دولت آن که روی به حسن المآب کرد  
ای آن که بر جناب تو هر کو مآب ساخت\*\*\* در جنتش جناب تو عالی جناب کرد  
آن کس که با وجود تو کرد اقتدا به غیر\*\*\* با تشنگی امید شراب از سراب کرد  
در ترک و اخذ امر خلافت سخن نکرد\*\*\* رأی تو آنچه کرد ز روی صواب کرد  
نحل عسل که فضله او شهد صافی است\*\*\* از نوک خامه تو دهان پر لعاب کرد  
تا آفتاب تیغ تو از مشرق نیام\*\*\* بر عزم معرکه اثر انجذاب کرد  
دست سپهر قائمه تیغ آفتاب\*\*\* بگرفت در کنار افق در تراب کرد  
تیغ زمردین تو شاهها ز خون خصم\*\*\* اجزای خاک معرکه لعل مذاب کرد  
طوفان ذوالفقار تو هنگام کارزار\*\*\* از موج خون خصم فلک را حباب کرد  
تا مغز ذوالخمار تهی گردد از خمار\*\*\* از جام ذوالفقار تو سر در شراب کرد  
ای بس که در هوای تو خورشید ذره وار\*\*\* بر سر بگشت و در طلبت اضطراب کرد  
در حدّ و حصر عقل نگنجد صفات تو\*\*\* کاوصاف بی شمار نتوان حساب کرد



صاحب نصاب هر دو جهانی و ای بسا\*\*\* محروم را که جود تو صاحب نصاب کرد

دریا که با سخای تو کردی برابری\*\*\* بذل کف تو اش ز حیا غرق آب کرد

«ابن حسام» را نظرم اهتمام تو\*\*\* بر منتهای مقصد او کامیاب کرد

لیکن ز روزگار شکایت مرا بسی ست\*\*\* کو هر دمم ز حادثه نوعی عذاب کرد

چون بندگان تو به عقوبت نه لایقند\*\*\* چرخم چرا ز واقعه چندین عقاب کرد

ص: ۱۷۵

این چرخ چنگ پشت ز خشکی و لاغری\*\*\* رگ در تنم چو رشته تار رباب کرد

شاهها روا مدار که دوران منقلب\*\*\* سرگشته ام چو دایره از انقلاب کرد

تا بر هوای جیفه نباید به پرّ آز\*\*\* پرواز از فراز سرش چون غراب کرد

این بنده تو خاک قناعت به دست صبر\*\*\* اندر دهان پر طمع اطلاب کرد

اندر وثاق ذلّ پای بند مانند\*\*\* آن کو به شهید سفله طمع چون ذباب کرد

ابن حسام خوشفی

آئینه آفتاب / ۱۳۳

نایب وحی إلهی

نه هر دل کاشف اسرار «اسرا»ست\*\*\* نه هر کس محرم راز «فاوحا» (۱) است

نه هر عقلی کند این راه را طی\*\*\* نه هر دانش به این مقصد برد پی

نه هر کس در مقام «لی مع الله» (۲)\*\*\* به خلوتخانه وحدت برد راه

نه هر کو بر فراز منبر آید\*\*\* «سلونی» گفتن از وی در خور آید

«سلونی» (۳) گفتن از ذاتیست در خور\*\*\* که شهر علم احمد را بود در

چو گردد شه نهانی خلوت آرای\*\*\* نه هر کس را در آن خلوت بود جای

چو صحبت با حبیب افتد نهانی\*\*\* نه هر کس راست راز همزبانی

چو راه گنج خاصان را نمایند\*\*\* نه بر هر کس که آید در گشایند

چو احمد را تجلی رهنمون شد\*\*\* نه هر کس را بود روشن که چون شد

کس از یک نور باید با محمد\*\*\* که روشن گرددش اسراسر سرمد

بود نقش نبی نقش نگینش\*\*\* سراید «لو کشف» (۴) نطق یقینش

جهان را طی کند چند و چونی\*\*\* کلامش را طراز آید «سلونی»

- 
- ۱-۱- اشاره به آیه شریفه: *ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى*. سوره نجم، آیات ۷-۱۰
- ۲-۲- اشاره به حدیث نبوی است که: *لی مع الله وقت لا- یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل / مرا با خداوند متعال وقتی است که در آن ملک مقرب و نبی مرسل نمی گنجد.*
- ۳-۳- اشاره به حدیث علوی است: *سلونی قبل ان تفقدونی* پرسید از من قبل از آن که از میان شما بروم.
- ۴-۴- اشاره به حدیث: *لو کشف الغطاء ما از ددت یقینی*: اگر پرده برداشته شود چیزی به یقین من افزوده نمی گردد.

به تاج «انما» گردد سرافراز\*\*\* بدین افسر شود از جمله ممتاز  
بر اورنگ خلافت جا دهندش\*\*\* کنند از «انما» رایت بلندش  
فلک بر خوان او باشد مگس ران\*\*\* بود چرخش به جای سبزی خوان  
جهان مهمانسرا، او میهمانش\*\*\* طفیل آفرینش گرد خوانش  
علی عالی الشان مقصد کل\*\*\* به ذیلش جمله را دست تو سل  
جبین آرای شاهان خاک راهش\*\*\* حریم قدس دور بارگاهش  
ولایش «عروه الوثقی» (۱) جهان را\*\*\* بدو نازش زمین و آسمان را  
ز پیشانیش نور وادی طور\*\*\* جبین و روی او «نور علی نور» (۲)  
دو انگشتش در خیبر چنان کند\*\*\* که پشت دست حیرت آسمان کند  
سرانگش از سوی بالا فشانندی\*\*\* حصار آسمان را در نشاندی  
یقین او ز گرد ظن و شک پای\*\*\* گمانش برتر از او هام و ادراک  
رکاب دلدل او طوقی از نور\*\*\* که گردن را بدان زیور دهد حور  
دو نوک تیغ او پرگارداری\*\*\* ز خطش دور ایمان را حصاری  
دو لمعه نوک تیغ او ز یک نور\*\*\* دو بینان را از او چشم دو بین کور  
شد آن تیغ دو سر کو داشت در مشتم\*\*\* برای چشم شرک و شک دو انگشت  
سر تیغش به حفظ گنج اسلام\*\*\* دهانی ازدهایی لشکر آشام  
چو لای نفی، نوک ذوالفقارش\*\*\* بگیتی نی کفر و شرک کارش  
سر شمشیر او در صفدری داد\*\*\* ز لای «لافتی الّا علی» (۳) یاد  
کلامش نایب وحی الاهی\*\*\* گواه این سخن مه تا به ماهی  
لغت فهم زبان هر سخن سنج\*\*\* طلسم آرای راز نقد هر گنج

وجودش زاوّلین دم تا به آخر\*\*\* مبرا از کبایر وز صغایر

تعالی لله، زهی ذات مطهر\*\*\* که آمد نفس او، نفس پیمبر

ص: ۱۷۷

---

۱-۱- ظاهرا اشاره به آیه شریفه: فقد استمسک بالعروه الوثقی سوره بقره، آیه ۲۵۶.

۲-۲- اشاره به آیه شریفه: ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء سوره نور، آیه ۳۵

۳-۳- اشاره به حدیث شریف: لافتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار.

دو نهر فیض از یک قلمز جود\*\*\* دو شاخ رحمت از یک اصل موجود

به عینه همچو یک نور و دو دیده\*\*\* که آن را چشم کوتاه بین، دو دیده

دویی در اسم اما یک مسمّا\*\*\* دو بین عاری ز کفر آن معما

پس این شاهد که بودند از دویی دور\*\*\* که احمد خواند با خویشش ز یک نور

گر این یک نور بر رخ پرده بستی\*\*\* جهان جاوید در ظلمت نشستی

نخستین نخل باغ ذوالجلالی\*\*\* بدو خرم ریاض لایزالی

ز اصل و فرع او عالم پدیدار\*\*\* یکی گل شد یکی برگ و یکی بار

ورای آفرینش مایه او\*\*\* نموده هر چه جزوی سایه او

کمال عقل تا اینجا برد پی\*\*\* سخن کاینجا رسانیدم، کنم طی

وحشی بافقی

دیوان وحشی بافقی / ۴۰۵

چشمه ی جوشان جاری

علی شرازه بند دفتر عشق\*\*\* علی، عطر زلال باور عشق

علی آوای سبز هر زمانه\*\*\* چو دریا، علم و فضلش بی کرانه

امیر عدل، سلطان ولایت\*\*\* دلیل روشن راه هدایت

علی بر ملک جان فرمانروا بود\*\*\* علی با درد جانها آشنا بود

کلامش، مژه های رستگاری\*\*\* پیامش، چشمه جوشان جاری

علی آینه ذات خدایی\*\*\* علی سرچشمه های روشنایی

حضور از وصال جاودانه\*\*\* بهار عشق را تنها نشانه

علی معنای سبز روشنیها\*\*\* به تفسیرش زبان عشق، گویا

علی یعنی: صاقت، پارسایی\*\*\* محبت، یآوری، مشکل گشایی

ابر مرد زمین و آسمانها\*\*\* معطر از گل نامش، زبانها

ولی حق به امر ذات سرمد\*\*\* علی یار خدا، یار محمد

علی یک راز، راز ناگشوده\*\*\* علی را قادر یکتا ستوده

ص: ۱۷۸

علی یعنی: دل و یک آسمان آه\*\*\*علی یک سینه فریاد شبانگاه

علی فرمانروای عدل گستر\*\*\*علی آمیزه ایمان و باور

شب ما را چراغ راه، مولا\*\*\*ز سوز عاشقی آگاه، مولا

ز سودایش دمام در شراریم\*\*\*حریم حرمتش را پاسداریم

نسترن قدرتی

عطر ولایت / ۲۵

فرزند قرآن

مصرع ثانی بود ذات نبی را بوتراب\*\*\*هر دو یک بیت اند از دیوان هستی انتخاب

وی ز نامت صفحه دایم گلستان بی خزان\*\*\*وی ز هر وصف چراغی در شبستان کتاب

عکس تیغ آسمان را سطر تعلیم هلال\*\*\*سایه رمحت زمین را سر خط طغیان آب

بر لباس شاهد خلقت نیفشاند ز شرم\*\*\*پیر گردون از گل خورشید اگر گیرد گلاب

خوانده گاه وصف، یزدانت به نام خویشتن\*\*\*گفته فرزند خلف حرف را ام‌الکتاب

شهریارا در گلستان ثنا آن بلبلم\*\*\*کز شراب نغمه ام مست است گوش شیخ و شاب

تا کند تقریر و تحریرم به هم نسبت درست\*\*\*کرده ام از برگ نای خامه، اوراق کتاب

مولانا نظام استرآبادی

منتخب الاشعار ۱/۴۹۰

بوستانی از گلزارِ إلهی

زم هر اولیا الله، شأنی کرده ام پیدا\*\*\*برای خویش، عیش جاودانی کرده ام پیدا

رساگر نیست دست من، به قرب خالق یکتا\*\*\*ز هر دوستانش، نردبانی کرده ام پیدا

ولای آل پیغمبر، بود معراج روح من\*\*\*به جز این آسمانها، آسمانی کرده ام پیدا



به حبل الله مهر اهل بیت است اعتصام من\*\*\* برای نظم ایمان، ریسمانی کرده ام پیدا

ز مهر حق شناسان هر چه خواهم می شود حاصل\*\*\* درون خویشتن، گنج نهانی کرده ام پیدا

سخن های امیرالمؤمنین دل می برد از من\*\*\* ز اسرار حقایق، دلستانی کرده ام پیدا

ص: ۱۷۹

جمال عالم آرایش اگر پنهان شد از چشمم\*\*\* حدیثش را زجان، گوش و زبانی کرده ام پیدا

کلامش بوی حق بخشد مشام اهل معنی را\*\*\* ز گلزار الهی بوستانی کرده ام پیدا

قدم در مهر او خم شد، عصای مهر محکم شد\*\*\* برای دشمنش تیر و کمانی کرده ام پیدا

به خاک در گه آل نبی پی برده ام چون فیض\*\*\* برای خود ز جنت آستانی کرده ام پیدا

از ایشان وافی و صافی، فقیهان را بود کافی\*\*\* از این روبهر عقبی، نردبانی کرده ام پیدا

فیض کاشانی

کلیات فیض کاشانی/ ۱۲

از اشارات علی

می برم هر شب از این زلفش به آن زلفش پناه\*\*\* پای در زنجیر و پیمایم شبی یک ماه راه

دوش با آن زلف عنبر بار گفتم کز چه رو\*\*\* تار شد چون روز ما روی تو در آغوش ماه؟

گفت: یا باید چو تو از هجر مه، مویی سفید\*\*\* یا چو من از آفتاب روی او رویی سیاه

ترک چشمش را نگر، گفتم، که صد اسفندیار\*\*\* افکند هر لحظه چون رستم به یک تیر نگاه

گفت: از سیب زرخدانش نمی گویی چرا؟\*\*\* کاو هزاران همچو رستم را درافکننده به چاه؟

گفتمش: بادام را در پیش موران از چه هشت\*\*\* گفت: دیدی هیچ شاهی ملک گیرد بی سپاه؟

گفتمش: هندو کنار چشمه کوثر که دید؟\*\*\* گفت: نشیدی که شاه حسن ما بخشد گناه؟

مشته بود ار که گنجد گنجی اندر نقطه ای\*\*\* خنده دندان نمایش کرد، رفع اشتباه

با تبسم گفت: آری گنج اندر نقطه است\*\*\* مرکز آن نقطه اندر زیر پای بسملاء

خوشر آن کاندلر بیان نقطه و تفسیر گنج\*\*\* آری از نو مطلعی رخشنده تر از مهر و ماه

میر ایوان خلافت، شاه کیوان بارگاه\*\*\* آن که بر درگاه او ساینند جمجاهان، جیاه

گنج چبود غیر حکمت؟ نقطه کبود جز علی؟\*\*\* الذی لا یقدر المخلوق ان یحصی ثناه

بوعلی گر یافت حکمت از اشارات عیست\*\*\* ورنه لا قانونه یغنی و لا یشفی شفا

قطب عالم، محور هستی، مدار کائنات\*\*\* سرّ خلقت، علّت ایجاد کلّ ما سواه

لافتی الّا علی، یعنی به جای مصطفی\*\*\* جانشینی جز امیرالمؤمنین حیدر مخواه

ص: ۱۸۰

مکنر فضل ورا بر گو که از حق، «هل اتی»\*\*\*هل اتی ام «لافتی» فی شأن انسان سواه؟

شهر علم مصطفی را مرتضی شد شهریار\*\*\*کیف و هو الباب لایأتیہ الّا من اتاه/

شهاب تربتی

مناقب علوی در شعر فارسی / ۱۰۲

زیباترین گفتارها

زندگی را می فروشم ناز دلبر می خرم\*\*\*نقد عمر ار می دهد از نوع بهتر می خرم  
با فداکاری و ایثار و امید و آرزو\*\*\*از محمّاً عبد حق، دیهیم و افسر می خرم  
در خم ظلمت سرای معبر آب حیات\*\*\*جای پا از رهنمای خضر رهبر می خرم  
همت سیر و سلوک راه حق را با ادب\*\*\*از صفای مسلک والای حیدر می خرم  
در شب تاریک وحشت زای شهر بی کسی\*\*\*نور مهر از چارده خورشید و اختر می خرم  
تا شوم مست از می ناب طهور معرفت\*\*\*جام را از باده ساقی کوثر می خرم  
شهر علم مصطفی دروازه ای دارد وزین\*\*\*اذن وارد گشتن از اکرام صفدر می خرم  
یا علی گویان از این زیباترین نام جهان\*\*\*عشق و احسان و وفا و حشمت و فر می خرم  
همسری دارم علی همتای او در عاطفه\*\*\*عاطفت از سیره این شوی و همسر می خرم  
تا بنوشم جرعه ای از ساغر خم غدیر\*\*\*واژه را از در گفتار پیمبر می خرم  
گفته مولا علی زیباترین گفتارهاست\*\*\*درس اخلاق از کتاب نتهج برتر می خرم  
با بیان نعت آن آزادگان بی بدیل\*\*\*در بهشت سالکان کانون گوهر می خرم  
تا به اوج آسمان دل رسم، عارف صفت\*\*\*لحظه لحظه، دم به دم پرواز «شهر» می خرم

سید جلیل هاشمی نیا (شهر)

سیمای علی (ع) در آینه فارسی ۳۹/۲

دون کلام خالق، فوق کلام خلق\*\*\* این است وصف گفته مولای ما علی  
ور خوانیش کلام خدا نیز دور نیست\*\*\* کاینه ای ست غیب نما از خدا علی

لفظ از کلام نفسی اگر زاد عیب نیست\*\*\* گر باز گفت قبول خداوند را علی  
کس را میان عاشق و معشوق راه نیست\*\*\* بی واسطه است آنچه که حق است با علی  
نهج البلاغه را بنگر تا که بنگری\*\*\* کان جفت وحی، گفته حق است با علی  
گر وحی نیست آیت وحی است از آن که برد\*\*\* در هر مقام آیتی از مصطفی علی  
آری همین نبی و ولی نی که اهل صدق\*\*\* آن می کند که کرد به حکم ولا علی

امیر فیروز کوهی

دیوان ۱۳۳۶/۲

تالی قرآن

باز هم شد گاه بیعت با علی\*\*\* باز باید گفت: یا حق یا علی  
یا علی عشق تو استغنائی ماست\*\*\* ضامن پیروزی فردای ماست  
یا علی، گفتند ما را پیش از این\*\*\* عارفان و عاشقان راستین:  
«از علی آموز اخلاص عمل\*\*\* شیر حق را دان منزه از دغل»  
یا علی، راه تو باشد راه نور\*\*\* از کژی و کاستی از حیلہ دور  
جلوه گاه حق، دل آگاه توست\*\*\* همره حقی و حق همراه توست  
ای علی، ای مرد شمشیر و قلم\*\*\* با خدا در هر مقام و هر قدم  
ای همه افسانه سر تا پای تو\*\*\* عقل مات، از بینش والای تو  
ای وجودت مظهر ایمان به حق\*\*\* ای کلامت تالی قرآن به حق

بلبل گویا

اشعاری در مدح مولا علی (ع) ۵۷۲/

مولای عشق

ای خط رخسار تو فتوای عشق\*\*\* شاهد اندیشه ات سیمای عشق

موج افکارت زلال چشمه هاست\*\*\* هر کلامت گوهر دریای عشق

ص: ۱۸۲

نور می بارد ز شمشاد قدت\*\*\* بس مبارک بر تنت شولای عشق

ای حضور شمع شام عاشقان\*\*\* همچنان پروانه ای، معنای عشق

در سبو داری شراب معرفت\*\*\* عشق می بخشی تو از مینای عشق

می دهی صبح بهاران را نوید\*\*\* ای پگاه روشن فردای عشق

بی قرارانت سر و جان می دهند\*\*\* همچو مجنون در پی لیلای عشق

تا خراباتی دم، آباد شد\*\*\* این دل دیوانه با سودای عشق

تا ثریا می کشد پر مرغ جان\*\*\* در هوای دیدن مولای عشق

سیکنه آورزمانی (ثریا)

علی (ع) در آینه جمال و جلال/ ۹۱

بهترین گنجینه علم

هست ذرات وجود من ثناخوان علی\*\*\* هر نفس گویم سخن در مدحت و شأن علی

هست نامش مطلع برجسته ی دیوان حق\*\*\* در وجود آمد عدم با نام و عنوان علی

مهر باشد ذره ای در پیش مهر مرتضی\*\*\* هست دریا قطره ای در نزد احسان علی

آمد از کتم عدم جان دو عالم در وجود\*\*\* در رجب شد منجلی انوار یزدان علی

نامی از دین مبین هرگز نبودی گر نبود\*\*\* ذوالفقار ظلم سوز عدل بینان علی

«لافتی الاعلی لا سیف الاذوالفقار»\*\*\* این سخن را جبرئیل آورد در شأن علی

خفت در بستر برای حفظ جان مصطفی\*\*\* آفرین بر این صفا، صد جان به قربان علی

باش دشمن با ستمگر با ستمکش یار باش\*\*\* این سخن هست از بیان گوهر افشان علی

عالم فضل و کمال و دانش و علم و هنر\*\*\* هست روشن تا ابد از فکر رخشان علی

بعد قرآن نیست چون نهج البلاغه رهبری\*\*\* بهترین گنجینه ی علم است دیوان علی



نیست عهدی پای برج‌تر به تاریخ بشر\*\*\* همچو میثاق حسین و همچو پیمان علی  
تا که گردد گلشن جان در دو عالم با صفا\*\*\* جلوه گر شد یازده گل از گلستان علی  
از خدا خواهم طائی تا که در روز حساب\*\*\* دست من کوتاه نگرداند ز دامان علی

غفورزاده (طلائی)

تحفه سرمدی / ۳۱

ص: ۱۸۳

سر تا پا گوش

ای من فدای نام تو یا مرتضی علی\*\*\* من بنده غلام تو یا مرتضی علی

برگشت آفتاب به حکم تو بارها\*\*\* گردد فلک به کام تو یا مرتضی علی

سر تا به پای گوش شود همچو گل کلیم\*\*\* تا بشنود کلام تو یا مرتضی علی

ریزم چو غنچه می به گریبان اهل حشر\*\*\* گردم چو مست جام تو یا مرتضی علی

جویا مرا چه حد که زخم لاف بندگی\*\*\* شاهان همه غلام تو یا مرتضی علی

جویای تبریزی

دیوان جویا تبریزی/ ۲۹۸

دریایی از صفا

ای گوهر یگانه بحر ولا! علی\*\*\* آینه تمام نمای خدا، علی!

ای جاودانه مرد حقیقت، امام عشق!\*\*\* گنج نهران بارگه کبریا، علی!

نقش نگین شاه لایت از آن توست\*\*\* زیر نگین توست همه ما سوا، علی!

هفت آسمان به خاک درت سجده می برند\*\*\* ای نور جاودانه ارض و سما، علی!

حسن خدا در آینه ات جلوه می کند\*\*\* ای جلوه گاه نور جمال خدا، علی!

در هر کلام سبز تو دریایی از صفاست\*\*\* از مهر توست سینه ما را صفا، علی!

دلها به یاد روی تو در سینه می تپد\*\*\* ای منتهای فضل و کمال سخا، علی!

از سینه شکسته غمگین مبتلا\*\*\* با یاد عشق روی تو خیزد نوا، علی!

تو یاور رسالت و تو یاور خدا\*\*\* پرورده گل به دامن خود مصطفی، علی!

گشتی ز بعد ختم رسالت به امر حق\*\*\* بر عالم وجود، تو فرمانروا، علی!

عشق تو جاودان به دل و جان «نسترن»\*\*\* مهر تو بی کران به دل و جان ما، علی!

نسترن قدرتی

عطر ولایت/۲۶

ص: ۱۸۴

در ظلمت شب سپیده پیغامت بود\*\*\* خورشید همیشه باده جامت بود  
وقتی که ز پیچ کوچه می پیچیدی\*\*\* چشمان سحر دوخته بر گامت بود

بیوک ملکی

محراب آفتاب/۴۵۵

شیوه ی شیوا سخنی (۱)

مرا به سایه ی باران سبز، دعوت کن\*\*\* به میهمانی این جان سبز دعوت کن  
زبان ذکر، طلب می کند، گلویی سبز\*\*\* مرا به فهم درختان سبز دعوت کن  
بگیر دست مرا در کنار گندمزار\*\*\* مرا به حرمت این نان سبز دعوت کن  
به آن خطاب که جان می دهد به جسم زمین\*\*\* مرا به لحظه ی باران سبز، دعوت کن  
مرا به سجده ی آیات عشق رخصت ده\*\*\* دل مرا به شبستان سبز دعوت کن  
گشوده اند کتابی ز گفته های بلیغ\*\*\* مرا به ساحت انسان سبز دعوت کن

محمد جواد محبت

با بال این پرنده سفر کن /۲۱

آسمانی نغمه اعجاز

سوختن را بهترین آغاز می باشد علی\*\*\* گرد شمع عشق در پرواز می باشد علی  
از بیان مدح او خورشید حتی عاجز است\*\*\* آسمانی نغمه اعجاز می باشد علی  
راز درد و داغ او را عشق می فهمید و بس\*\*\* با نفسهای سحر دمساز می باشد علی  
لابه لای دفتر نهج البلاغه روشن است\*\*\* جلوه های آیه آیه راز می باشد علی  
شیرمردی صف شکن، صبح آفرین خیرگشا\*\*\* روح فتح و صاحب اعجاز می باشد علی

با سجودی سرخ شعر سبز بودن را سرود\*\*\* بانی زیباترین پرواز می باشد عی

ص: ۱۸۵

---

۱-۱- نهج البلاغه

عشق می ورزم تو را دریای مواج شکوه\*\*\* طبع من تا قافیه پرداز می باشد عیل

رضا شاکر اردکانی

رنگین گمان عشق/۵۶

نهج البلاغه

از چشمه وحی آب می خورد، علی\*\*\* راهی به جز از کمال نسپرد، علی

در «نهج البلاغه» اش سخن را به خدا\*\*\* از سطح زمین به تا آسمان برد، عی

فصاحت

مولا که عبیر سخنش غالیه بوست\*\*\* حیران صفاحتش بود دشمن و دوست

هر گفته، فروتر است از گفتارش\*\*\* جز وحی خدا، که برتر از گفته اوست

عطر کلام نبوی

گفتار علی مشعل و مصباح هداست\*\*\* این تافته، از بافته خلق جداست

در گفته او عطر کلام نبوی\*\*\* آمیخته با رایحه علم خداست

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/۹۸

کتاب ایمان

سروش غیبی به پرده ی دل سراید از عشق داستانها\*\*\* که جز به مهر علی فروزان نگردد انوار آسمانها

چو حسن او ماه دلربایی، چو طلعتش جلوه ی خدایی\*\*\* چو قامتش سرو باصفایی ندیده چشمی به بوستانها

به هر دل افتد ز مهر نورش بنوشد از باده ی طهورش\*\*\* به جامی از کوثر حضورش، شود مجرّد تن و روانها

ص: ۱۸۶

شنیده بی نیروی سنانش، فکندن عمرو، و صد چو آتش\*\*\* ندیده بی قدرت روانش به کشور ملک لامکانها

به ملک جان، شاه کشور است او، به شهر علم نبی دراست او\*\*\* به گنج حق، پاک گوهر است او، خراج یک جلوه اش جانها

ز حق مجیب دعای آدم، به امر ایزد، وصی خاتم\*\*\* فروغ الله نور عالم، فدای او جان جان جانها

ظهور عین الکیمال ایزد، شهود کلّ الجمال ایزد\*\*\* به قهر و سطوت جلال ایزد، خدا نمایی به چشم جانها

خرد بکار علیست حیران، که چیست این سرّ سرّ سبحان\*\*\* مثالی زا بی مثال یزدان در او از آن بی نشان، نشانها

حلیفه الله اعظم است او، معلّم روح آدم است او\*\*\* امیر پاکان عالم است او، امام مطلق بر انس و جانها

علیّ عالی، امیر ایمان، ولیّ ایزد، خدیو امکان\*\*\* وصی احمد، سمی سبحان، جلالتش برتر از بیانها

دودیده اش بر جمال سرمد، دو نرگس مست حسن ایزد\*\*\* بهشتیان را به نصّ احمد دو گوهرش سید جوانها

هزار یک از صفات حسنت نکرده وصف ای امیر عالم\*\*\* اگر فستد هزار دفتر فرشته ی وحی از آسمانها

تو ظلّ خورشید لایزالی، تو ذات بی مثل را مثالی\*\*\* تو ساقی جرعه ی وصالی به باغ رضوان به بوستانها

تو در غدیر از خدای قادر، امیر باطن شدی و ظاهر\*\*\* که تا جداری شرع اطهر، تو راست شایسته نی فلانها

به ملک دین جز توشه نزید بر این فلک جز تو مه نزید\*\*\* شهی به هر دل سیه نزید تویی گل و خارت این و آنها

تو بسمل دفتر خدایی، به کشتی شرع ناخدایی\*\*\* شهنشه تاج انمایی، ثنای حسن تو بر زبانها

ز امر «بلغ» به حکم ایزد، شدی تو چو جانشین احمد\*\*\* رقیب گشت از حسد مخلد به نار محرومی از جنابها  
تو پرده دار ظهور ذاتی، تو آیت جلوه ی صفاتی\*\*\* تو کشتی نوح را نجاتی، فراتر از گردش زمانها  
چو خوانمی دفتر و کتابت، فصاحت بی حد کلامت\*\*\* فزایدم معرفت پیامت، زدایدم شبهه و گمانها  
تبارک آن خوش کتاب ایمان، مفسر مجملات قرآن\*\*\* فصاحتش نور چشم سبحان، مسخرش عقل نکته دانها  
شبی که راز کمیل خوانم چو شمع روشن شود روانم\*\*\* ز شوق از دیده خون فشانم ز دل کشم ناله و فغانها  
صبح اگر خوانمی دعایت، به پیشگاه ازل ثنایت\*\*\* به چشم دل بینمی صفایت در آن حقایق وز آن بیانها  
به تیغ زهر آبداده ناگاه، شکاف آن جبهه ی به از ماه\*\*\* فرشته فریاد زد که الله، بر آمد از قدسیان فغانها  
منم «الهی» گدای کویت ز هر طرف چشم دل به سویت\*\*\* که افتدم یک نظر به رویت، به وقت رحلت ز جسم جانها  
الهیمن بنده ی تو شاهم به کوی عشقت فتاده راه\*\*\* که بخشد ار غرقه در گناهم محبتت ز آتشم امانها

محبی الدین الهی قشمه یی

دیوان الهی/ ۲۹۰

قلم عقل علی

به مشامم نرسد بوی گلی از چپ و راست\*\*\* مگر از زلف کجبت سلسله بر پای صباست  
در چمن بس که نسیم تو کند غارت هوش\*\*\* نفسی بوی گل از جا نتواند برخاست  
حسن را این همه سامان که ز روی تو فزود\*\*\* بر پریشانی گل گریه شبنم بی جاست  
سرفرازی ز قدت رتبه دیگر دارد\*\*\* سرو و شمشاد گر از پای نشینند رواست

ص: ۱۸۸



خاطرم جمع شد از دغدغه مرهمیان\*\*\* که سر زلف تو بر داغ دلم غالیه ساست  
نمک زهر به زخم جگرم باد حرام\*\*\* حسرتش گر نه به شمشیر تو خمپاره گشاست  
گیسوی حور کند جذب به تقریب عبیر\*\*\* گر غباری سر زلف تو در خاطر ماست  
در سر کوی تو کارش همه شب قطره زنی ست\*\*\* اشک را گر چه ز خون جگرم پا به حناست  
شده عمری که ز کم مایگی خون جگر\*\*\* قسمت اشک من از آبله های کف پاست  
بس که افتاده کوی تو شدم رشک برم\*\*\* به غباری که ز راه تو تواند برخاست  
طبق شوخ تو گر از مطلع اوّل نشکفت\*\*\* مطلع دیگرم از پرده دل جلوه نماست  
تجدید مطلع

در چمش پیش لب و نشد ار غنچه رواست\*\*\* که ز سامان جمال تو چمن تنگ فضاست  
می تواند به دلم شیوه استغنا داد\*\*\* آن که سر تا قدمت را به تغافل آراست  
دلبران عذر ستم خود طلبند از عشاق\*\*\* تو جفایی که کنی عذر مرا باید خواست  
می توان چاره ناز تو به استغنا لیک\*\*\* نگذارد به خودم دل، چه کند عشق بلاست  
مایل جنگی و از طرز نگه معلوم است\*\*\* تشنه خونی و از رنگ تغافل پیدا است  
رو ترش کردنت از ناز برد غصه ز دل\*\*\* گر چه چین جبینت گره عقده گشاست  
نه همین حسرت پیکان تو در دل گره است\*\*\* در دل از جوهر شمشیر توام آبله هاست  
گفته ای در حق من حرف رقیب است صواب\*\*\* این صوابی ست که در سر حد اقلیم خطاست  
جرم اگر خواستن توست گنهکار بسی ست\*\*\* این قدر فرق میان هوس و عشق کجاست  
روزی از خوان غم هیچ مکرر نرسد\*\*\* که مرا مادر طالع همگی نازده زاست  
پرده چشم گر از سرمه گشاید شاید\*\*\* که نگاه تو ز کار دل من پرده گشاست  
منت نیش غم بر دل و جان بسیار است\*\*\* که به عشق تو مرا چهره داغی آراست

عرض حسن تو ز تکرار مطالع غرض ست\*\*\* مهر هر روز در اقلیم دگر جلوه نماست

تجدید مطلع

جلوه ات دوش که سامان چمن می آراست\*\*\* پیش شمشاد قدت سرو نشست و برخاست

سایه سرمه ز نامحرمی آنجا نفتد\*\*\* کنج چشمت که حرمگاه عروسان حیاست

حسرت شوق به انداز گریبان نرسد\*\*\* سخن عقده گشایی تو در بند قباست

ص: ۱۸۹

هر که درد تو به اندازه طاقت خواهد\*\*\* پس از آن درد نبیند که سزاوار دواست  
طور او وقت تجلی ببرد صبر از دست\*\*\* ضبط دل با تو نه در حوصله طاقت ماست  
عاشقان گردد ره وعده خوبان مخورید\*\*\* نامه وصل بتان بر پر سیمرغ وفاست  
عشقم از هر چه توان گفت فزون است ولی\*\*\* می توان خواست تو را در خور حسنی که تورااست  
با چنین حسن مکن منع من از خواهش خویش\*\*\* که تو را دیدن و عاشق نشدن کار خداست  
ابر را مایه ز دریاست ولی چشم مرا\*\*\* مژه ابری ست که سرمایه ده صد دریاست  
هر یک از دیده جدا خون دلم صرف کنند\*\*\* غلط است این که اگر کیسه جدا کاسه جداست  
پنبه در گوش نه ای گشمنده وادی عشق\*\*\* که که ره می زند این قافله را بانگ دراست  
هر چه با خست دلم غمزه بی رحم تو کرد\*\*\* نگه گوشه چشمان تو عذر همه خواست  
عمرها از تو به دل تخم وفا کاشته ام\*\*\* آنچه برداشته ام حاصل از این کشت و بلاست  
پختگی دل به جفای تو نهادن بودست\*\*\* آنچه می سوزدم اکنون طمع خام وفاست  
گرچه ناکام توام شادم از این کز دو جهان\*\*\* به ولای شه مردان، دل من کامرواست  
شه اقلیم ولایت، علی عالی قدر\*\*\* که بر آیات جلالش دو جهان تنگ فضاست  
کبریایش چو درآید به تجلی صفات\*\*\* وحدت از کثرت اندیشه فتد در کم و کاست  
خویش را در بغل قطره نهان می خواهد\*\*\* در مقامی که کفش قطره فشان بر دریاست  
بحر از خجالت دستش به عرق می آید\*\*\* قطره را کی سر و سامان شکوه دریاست  
مهر در پیش رخس دست نهد بر سر چشم\*\*\* ذره را تاب نظر بازی خورشید کجاست  
جوهر کل نگشاید گره پیشانی\*\*\* تا شنیدست که او نایب تقدیر فضاست  
این خدا داند و آن نایب تقدیر خداس\*\*\* کفر را بر سر این مسئله با دین غوغاست  
نه فلک نقطه موهوم نماید به نظر\*\*\* در بر قصر جلالش که جهان تنهاست

قدرش آنجا که زند خیمه به صحرای ظهور\*\*\* عرش را جا ز ادب در پس دیوار خفاست

با تمنای عطای کفش از گوهر کام\*\*\* دامن فقر گرانمایه تر از جیب غناست

قبة بارگه اوست که از رفعت شأن\*\*\* چرخ را در کنف سایه دیوارش جاست

سایه بام وی آخر به سر چرخ فتاد\*\*\* بیضه جغد ببینید که در ظلّ هماست

نه کنون شد شرفش قافله سالار وجود\*\*\* قدرش از روز از سلسله جنبان قضاست

ص: ۱۹۰

چرخ اگر کوی تو با کعبه شود مشتبه ش\*\*\* بی تمیزیت که شناخته دست چپ و راست  
بر در کعبه کوی تو همان قبله خلق\*\*\* که در او حلقه در، حلقه چشم بیناست  
من در حلقه به گوشه زخم و در رشکم\*\*\* که به گوش فلک آوازه این حلقه رساست  
خون لعل از رگ کان نشتر جود تو گشود\*\*\* بس که از رشک عطای تو تپش در اعضاست  
در زمان کف در بار تو از دعوی جود\*\*\* خاک در کاسه تر از کان ز خجالت دریاست  
آب شمشیر تو از تشنگیش نرھاند\*\*\* مرض دشمن جاه تو مگر استسقاست  
برق شمیر تو هر گه جهد از ابر غلاف\*\*\* لشکر خصم تو را وعده باران بلاست  
دشمن جاه تو را راه عدم گم نشود\*\*\* کز دم تیغ کجت جاده گم دارد راست  
جوهر تیغ تو در بیضه سمندر دارد\*\*\* زان در آتشکده تیغ شرر بارش جاست  
شعله قهر خدا خصم تو در تیغ تو دید\*\*\* به یداللہیت اقرار اگر کرد بجاست  
تا نشد تیغ تو کج، راه خدا راست نشد\*\*\* ابروی تیغ تو در وادی این قبله نماست  
دوستان شعله تیغ تو نبینند به خواب\*\*\* التفات دم تیغ تو نصیب اعداست  
بیضه جوهر تیغ تو چه دهد جوجه مرگ\*\*\* آبش از خون سر دشمن و از مغز غذاست  
وعده هایی که به پیکان تو کردست اجل\*\*\* نرسد تا به دل خصم تو کی گردد راست  
به رسالت نرود جز به سوی سینه خصم\*\*\* بسته بر بال و پر تیر تو مکتوب فناست  
گوزره چشم مکن سخت که رد نتوان کرد\*\*\* سخن تیر تو در حق عدو حکم قضاست  
سخنش سخت اثر در دل بدخواه تو کرد ناوک خصم فریب تو زبانش گیر است  
نیزه در گوش سمند تو ندانم که چه گفت\*\*\* که جدا هر سر مویش چو به شوخی برجاست  
آن سبکرو که چو در دیده نهد پا گویی\*\*\* که در آینه دل صورت جان جلوه نماست  
گرم سیری که چو گردن به عنان بار نهد\*\*\* آنچه بر خاطر گردش نرسد باد صباست

شوخ چشمی که ز آسیب تنگ چشمی او\*\*\* دست بر پشت وی آن کس که رسانیده فناست

توسن عمر اگر سرعت از او وام کند\*\*\* خضر را عمر ابد مایه ی یک عهد صباست

مضطرب چون نشود گاه سبک خیزی او\*\*\* سم او خاره و میدان فلک پر میناست

میخ در چشم هلال ار کند از نعل سزد\*\*\* دست و پایی که ز خون شفقش رنگ حناست

این چنین کز دو جهان رفته روا دانستم\*\*\* که ز یکرنگی نعلش مه نو، نیم رواست

نبود در ضرر از آتش و آبش که چو باد\*\*\* گذرش گاه بر آتشکده، گه بر دریاست

ص: ۱۹۱

بر سر شعله صفت دسته کاکل گویی\*\*\* طره دود پریشان شده در دست صباست  
باد آهی شود آشفته مگر جوی کسی ست\*\*\* به نگاهی جهد از جای مگر رنگ حیاست  
زین به پشت وی از آراستگی چون طاووس\*\*\* دو رکاب از دو طرف حلقه چم عذراست  
دم از آشفته سری، موی سر مجنون است\*\*\* یال در سلسله بندی سر زلف لیلاست  
جعد یال از دل سودا زده اندوه بر است\*\*\* گره موی دم از رشته جان عقده گشاست  
به گه جلوه گری کاکل آشفته او\*\*\* سر خط زلف پریشان عروسان ختاست  
جلوه اش در جگر کون و مکان رخنه فکن\*\*\* وز دل فتح و ظفر شیهه او زنگ زداست  
چشم نصرت همه بر نقش پی اوست بلی\*\*\* صورت فتح در آینه نعلش پیداست  
زنگ اگر از دل ایام برد جا دارد\*\*\* گرد راهش که بر آینه خورشید ضیاست  
کس ندیده ست چو او دیده مگر همت تو\*\*\* که به یک گام تواند ز دو عالم برخاست  
ای بلیغی که نشد لفظ تو تا زیب سخن\*\*\* معنی پرده نشین چهره نیارست آراست  
در مذاق فصحا طعم سخن بی مزه است\*\*\* تا نکرد از نمک لفظ فصیحت مزه راست  
گوهر لفظ تو سیراب به نوعی ست ز فیض\*\*\* که چو امواج در او فوج معانی به شناست  
به کلام تو بسنجند کلام دگری\*\*\* که به دریای سخن گوهر لفظت یکتاست  
فکر ارباب سخن گر چه بلند است ولی\*\*\* نسبت سحر به اعجاز کجا تا به کجاست  
شبچراغی ست کلام تو که از پر تو آن\*\*\* گوش چون دیده به اسرار معانی بیناست  
می زند چوش ز گوش دل من چشمه نوش\*\*\* که ز شیرین لفظ تو پر از شهد صداست  
دفترت طرفه سودایست در اقلیم سخن\*\*\* کز دم عیسی و آب خضرش آب و هواست  
خطه فیض که در سایه سرچشمه آن\*\*\* عمرها شد که خضر منتظر آب بقاست  
سر خط مسطر او جدول فیض است روان\*\*\* عوض ریگ در او گوهر معنی پیداست

حلقه حرف کجش را دو جهان حلقه به گوش\*\*\* در کف پیر خرد هر الف او چو عصاست

حلقه میم چو لعل لب خوبان به مزه\*\*\* همچو ابروی بتان دایره نون به اداست

سرمه چشم جهان بین مضامین دقیق\*\*\* خط و خال رخ خوبان معنای رساست

ابجد علم به تعلیم خدا کرده روان\*\*\* فطرت کو به دبستان ازل می پیراست

عقل کل در کف او لوح الفبا بودست\*\*\* طفل طبعت چو دبستان ازل می آراست

قلم عقلم تو را صفحه مشقی نشود\*\*\* عقل اول که کهن نسخه تصویر فضاست

ص: ۱۹۲



تاب خمیازه به آغوش دهد علم دو کون \*\*\* هر کجا کنه تو در حوصله سنجی برخاست  
درک کنهت نشود دسترد فهم کسی \*\*\* این عروسی ست که در حجله گه علم خداست  
حسرت مرقد پاک تو دلم می سوزد \*\*\* که در آن روضه مرا نقد جهان بر کف پاست  
حبذا روضه پر نور که در سایه آن \*\*\* می توان دید کلید در فردوس کجاست  
مهر اگر تیره شود شمع شبستانش هست \*\*\* گرفتد چرخ ز پا قبه او پابرجاست  
خادمش شمع به کف شام چو آید بیرون \*\*\* علم صبح تو گویی که ز مشرق برخاست  
هر طرف بال و پر سوخته افتد ز فلک \*\*\* چون ز نو خادم او چهره شمعی آراست  
دود این شمع چو از دور عیان دید « کلیم » \*\*\* در شک افتاد که از طور چراغش سوداست  
قدر این قبه بلند است به حدی که جهد \*\*\* سر اندیشه به فتراک درش نیم رساست  
به فریب چمن خلد ز دستش ندهم \*\*\* گر ز راه تو مرا آبله ای بر کف پاست  
حرف عشق تو مرا ورد زبان است دل است \*\*\* چه غم ار طاعت من جمله از این شغل قضاست  
گرچه از ذره کم در دو جهان لیک چه غم \*\*\* که دل از مهر توام ذره خورشید نماست  
قد خمید از غم عشق تو و شادم که مرا \*\*\* در همه عمر همین است نمازی که مراست  
شکوه پیش تو ز بی مهری گردون نکنم \*\*\* کاین غباری ست که از راه تو روزی برخاست  
بس بود از توام این کام که روزی شنوم \*\*\* از زبان تو که فیاض سگ کوچه ماست  
حلقه بندگی توست به گوشم ز ازل \*\*\* از سر زلف تو در گردن جان سلسله هاست  
سگ زنیر توام با که زلف و فاف \*\*\* کار در دست توام از که شود کارم راست  
دستگیر دو جهانی و من افتاده ز پا \*\*\* اگر دست نگیری نتوانم برخاست  
عرض ناکرده کنم شرح تمنای تو طی \*\*\* که از این فرض ترم گاه سخن عرض دعاست  
تا بود ناصیه صبح درخشان از نور \*\*\* تا ز آینه شب صیقل مه زنگ زداست

صبح احباب بدین مژده فوزان بادا\*\*\* که مه روی تو مهتاب کتان اعداست

ورد شام و سحرم شغل دعاگویی توست\*\*\* تا زسیمای سحر رنگ اجابت پیدااست

ملاً عبدالرزاق لاهیجی (فیاض)

دیوان فیاض لاهیجی / ۲۹

ص: ۱۹۳

افکار بلند، در کلمات کوتاه

یا علی نیست چون تو خوش سخنی\*\*\* از سخن، شور در جهان فکنی

همه گفتار توست حکمت و پند\*\*\* جان فدای چنین لب و دهنی

عالمی مات، از بلاغت توست\*\*\* که چه شیرین کلام و خوش سخنی

گلبن بی مثال باغ ادب\*\*\* بلبل نغمه ساز هر چمنی

ز آن کلام قصار و فکر بلند\*\*\* اوستاد سخن، به هر زمینی

هر کجا عاشقان حق جمعند\*\*\* تو در آن جمع شمع انجمنی

وه، چه خوش یا علی توانستی\*\*\* بین بتها، دم از خدا بزنی

در زمین، غربت تو نیست عجب\*\*\* که تو مظلوم، آسمان وطنی

گاه، شب، در سکوت نخلستان\*\*\* محو و مات خدای خویشتی

گاه، با شرح آیت تقوا\*\*\* حبّ دنیا زسینه ها بکنی

گاه، مشغول کار و نان پختن\*\*\* از برای یتیم و بیوه زنی

گاه، بر مسند خلافت حق\*\*\* مورد سبّ و تهمت علنی

گاه، با خطبه های توحیدی\*\*\* جلوه گاه صفات ذوالمننی

گه به میدان جنگ با دشمن\*\*\* صف شکن، گرد قهرمان فکنی

ای که بر سفره محقر خویش\*\*\* نرنی لب به کاسه لبنی

همه شب، نان بی کسان بر دوش\*\*\* یار درماندگان خسته تنی

زادگاه تو قبله دلهاست\*\*\* ای خلیل اللّهی که بت شکنی

با همه حسن بی نظیر حسن\*\*\* تو از او برتر و، ابوالحسنی

مرگ، شیرین به کام یاران شد\*\*\* این که گفتی: «فَمَنْ يَمْتِ بِرَنِي»

شرمم آید «حسان» که عین الله\*\*\* نظری افکند به همچو منی

حیب چایچیان (حسان)

زمزمه های قلب من ۵۶/

ص: ۱۹۴

تشنه ام تشنه، تشنه و تنها\*\*\* می کنم رو به جانب دریا  
ای که صبر منی، قرار منی\*\*\* ای که مشکل گشای کار منی  
کمکم کن که ریشه دار شوم\*\*\* ساکن بیشه ی بهار شوم  
در دلم زنده کن جوانی را\*\*\* شور نهج البلاغه خوانی را  
باز نهج البلاغه و باران\*\*\* بارشی با شکوه و بی پایان  
بارش روحبخش زیبایی\*\*\* بارشی بی دریغ و مولایی  
فرصت عاشقانه ی مستی\*\*\* فرصت درک خلقت هستی  
باز نهج البلاغه می خوانم\*\*\* عشق را با علاقه می خوانم  
ای کتابی که شهرت ازلیست\*\*\* سطر سطر پر از هوای علیست  
سطر سطر تو معنویت ماست\*\*\* عزت افزای ما هویت ماست  
بی نظیری، بلند بالایی\*\*\* پری از حرفهای دریایی  
خطبه هایی که در دلت جاری ست\*\*\* راز و رمز بلند بیداری ست  
خطبه هایی به روشنای بلور\*\*\* خطبه هایی به رنگ رحمت و نور  
خطبه هایی پر از حضور علی\*\*\* به بلندای شعر و شور علی  
می شود با تو مثل ابر شویم\*\*\* با تو اهل بلا و صبر شویم  
می شود با تو بود و دریا شد\*\*\* با تو مهمان خوان مولا شد  
تو بهاری، بهار در دل توست\*\*\* عزت و اعتبار در دل توست  
ای شکوفاتر از زلالی آب\*\*\* عاشقان شکسته را دریاب

زیباتر از زیبا

تاج کزمنای آدم، عالی اعی، علیست\*\*\* آن که نامش برده شد در «علم الأسماء»، علیست

ص: ۱۹۵

نیست چیزی در جهان، شیرین تر از قند و عسل\*\*\* لیک شیرین تر ز شیرین، خطبه مولا علیست  
می برد زنگار دل را، خطبه همّام او\*\*\* اسوه ایمان و عشق و دانش و تقوا علیست  
هان بیا تفسیر قرآن از لسان الله شنو\*\*\* چون که قرآن صامت است و، مصحف گویا علیست  
مدح شمشیرش بود «الاسیف الّاذوالفقار»\*\*\* فتخار قهرمانان «لافتی الّا علی»ست  
جز محمّد از تمام انبیا برتر بود\*\*\* گفت احمد: کفو زهرا در جهان تنها علیست  
کی قیاس حسن او با ماه و گل باشد روا\*\*\* من ز وصفش عاجزم، زیباتر از زیبا علیست  
نفس احمد، جلوه گر در جسم و جان حیدر است\*\*\* می توان گفتن: علی طاهّا بود، طاهّا علیست  
جسم بی جان را اگر اعجاز عیسی زنده کرد\*\*\* هر زمان، با عشق خود، احیاگر دل ها علیست  
معجز احمد کجا و معجز موسی کجا\*\*\* چون محمّد را یدالله و ید بیضا علیست  
کوه صبرش را کجا موج غم از جا بر کند\*\*\* گر جهان را غم بگیرد، نوح در این دریا علیست  
صبر او تیری به چشم و، استخوانی در گلوست\*\*\* آن که مظلومانه نالد، خسته از دنیا علیست  
دوستان مخلصش، با دشمنان منصفش\*\*\* جمله این شد حاصل گفتارشان: حق با علیست

حیب چایچیان (حسان)

زمزمه های قلب من/ ۵۹

ص: ۱۹۶

اقیانوس

چنین است گویی:

که با جامی خالی

بر ساحلی صخره ای

پیش روی امواج

ایستاده ام

و اپاش ساحلکوب موج ها

صخره زیر پایم را می شوید

و من هر بار

- که موجی در می رسد -

جام بر کف

خم می شوم

به بوی سهمی

کز کاکل موج برگیرم

اما از آن پیش

موج در خود واشکسته است

و من

عزمی دوباره را

چون پرچمی

بر صخره واپس می ایستم.



دگرباره چون موجی پیش می رسد

جام را چون داسی قوس می دهم

تا از سرخوشه آب

دسته ای واچینم

امّا، باز

ص: ۱۹۷

جام خالی ست

و دریا در موج

و فاصله

به درازای یک دست.

و به دوری یک تاریخ!

شتک خیزاب امواج

تنها

یک دو قطره

بر دیواره شفاف جام می چکاند؛

و عطارد در جام من است.

نهج البلاغه را می بندم

سید عی موسوی گرمارودی

دستچین/ ۲۵۲

در کلام تو یا مرتضی علی!

ورد من است نام تو یا مرتضی علی\*\*\* من کیستم غلام تو یا مرتضی علی

شکر خدا که سایه فکند است بر سرم\*\*\* اقبال مستدام تو یا مرتضی علی

هر حکمتی که هست کلام مجید را\*\*\* درج است در کلام تو یا مرتضی علی

بهر نجات بر همه چون طاعت خدا\*\*\* فرض ست احترام تو یا مرتضی علی

مانند کعبه معبد انس و ملائک است\*\*\* هر جا بود مقام تو یا مرتضی علی

در هر غرض که می طلبد از فلک کسی\*\*\* شرط است اهتمام تو یا مرتضی علی

هر لحظه می رسد به فضولی هزار فیض\*\*\* از خوان لطف عام تو یا مرتضی علی

ملاً محمد فضولی

دیوان فارسی فضولی / ۵۷۰

ص: ۱۹۸

پا به پای ابوذر

دیشب در نهج البلاغه با کسی بودم

که مرا پا به پای خویش تا نخلستانهای کوفه برد

از نخلستان صدای گریه می آمد

دیشب به مضامین مظلوم نهج البلاغه می اندیشیدم

که ابوذر از راه رسید

این بار پا به پای ابوذر رفتم

از نخلستان تا خیابان.

از چارراه درد گذشتیم؛ از چار راه فقر

که اعتراض ابوذر مرا به خود آورد

اینان برادران علی هستند

من می گذشتم و ابوذر فریاد می زد:

چرا شریح قاضی ها رسوا نمی شوند؟ ...

من می گذشتم و ابوذر

از کنار این همه تفاوت نمی گذشت.

امشب به علی خواهم گفت:

اینجا کسی انبان نان به دوش نمی گیرد

اینجا چقدر دورغ می گویند

اینجا عقیل درد فقیری نمی کشد

اینجا نهج البلاغه را

در کتابخانه های چوب گردویی زجر می دهند.

علیرضا قزوه

از نخستان تا خیابان/۶۷

ص: ۱۹۹

علی که جامع هر آن چه خوب است\*\*\* چو من باید که از وصفش زبان بست

ولیکن دل بود در بند یادش\*\*\* خدا را شکر کاین نعمت بدادش

فروغ سرمدی خواهد روانم\*\*\* مگر ذکری از او کردن، توانم

بزرگان را بزرگی ذکر او داد\*\*\* تفکر را حقیقت، فکر او داد

مراد عارفان و عین عرفان\*\*\* امیر مؤمنان و روح ایمان

جمالش مظهر اوصاف باری\*\*\* کمالش مطلق و از نقص، عاری

بیانش کاشف هر آن چه پنهان\*\*\* کلامش روشنی بخش دل و جان

ندای جان بود نهج البلاغه\*\*\* «اخ القرآن» بود نهج البلاغه

از آن یک حرف، صد تصنیف جاحظ\*\*\* از آن یک کلمه، صد دیوان حافظ

هزاران مثنوی گردیده باشی\*\*\* ز هر یک شاه بیتش چیده باشی

به پیش ساحت نهج البلاغه\*\*\* نیننی با یکی بهج الصباغه(۱)

گلستان هر گلی را پرورانده\*\*\* همه آبش از آن دریا ستانده

ز دریای درر نهج البلاغه\*\*\* به هر گل می رسد نمج ملاغه(۲)

به پیش هر که آزاد است و آگاه\*\*\* بود آن کوه و این ها جمله چون کاه

بباید دست در نهج البلاغه\*\*\* که قرآن راست در، نهج البلاغه

حدیثی را که خوانندش مدینه\*\*\* اگر دقت کنی اصلش همینه

جنین می گفت در وصفش پیمبر\*\*\* که دانش را منم شعر و علی در

جهان روزی چشد طعم عدالت\*\*\* که گرد پیرو «نهج بلاغت»

ادیبی که مسیحی بوده گفته ست\*\*\* سخن، نی بلکه خود درّی ست سفته ست

چه می شد بر تو ای دنیای دانی\*\*\* که درد مردمت را هم بدانی؟

به جای این همه فنّ و صنایع\*\*\* که دودش دودمان ها کرد ضایع

ص: ۲۰۰

---

۱- ۱- بهج الصباغه: رنگ شادی؛ طرفه رنگ شادابی، و عنوان شرح و تفسیری بر نهج البلاغه از آیت الله محقق شوشتری که در چهارده جلد منتشر شده است.

۲- ۲- نمج ملاغه: رطوبت کفگیر؛ نم و نای چمچمه.

به جای برق و ماشین، کامپیوتر\*\*\* که محصولش نشد جز رنج خاطر

اگر مرد خدایی چون علی بود\*\*\* جهان را بهتر از این عالمی بود

ترقی، توسعه گرچه قشنگ است\*\*\* ولی افسوس با خون و فشتگ است

تمدن، توسعه گرچه ضرور است\*\*\* چه حاصل گر نتیجه ظلم و زور است

بشر مریخ را در مشت دارد\*\*\* جانی تجربت در پشت دارد

اگر چه این همه ژرف و شگرف است\*\*\* به سوز آتش بی داد، برف است

که سودش را دهد بر آب و بر باد\*\*\* سلاحی هر یکی در دست بی داد

اگر از بهر انسانند این ها\*\*\* چرا از جمله، انسان گشته منها

در این عصری که انسان قحط باشد\*\*\* سعادت با تمدن، خبط باشد

ازل سعی ای کنید انسان بسازید\*\*\* جهان را بعد از آن، این سان بسازید

اگر آباد شد فکر و درونت\*\*\* بهشت جاودان گردد برون

زهر چیزی مقدم تر بود آن\*\*\* علی را بنگریم از چشم قرآن

علی آن رادمرد آفرینش\*\*\* امام عادل و دریای بینش

سپهر دل به یادش مطلع نور\*\*\* ندای «لو کشف» در وادی طور

علی را عدل باشد اولین اصل\*\*\* علی عدل و علی عدل

علی را صدق و انصاف است اوصاف\*\*\* علی انصاف، علی انصاف و انصاف

به او عشق عدالت را خدا داد\*\*\* علی، داد و علی داد و عی داد

علی را شیعه باشد روح بیدار\*\*\* ابوذرها و سلمانها و عمار

برای دیدن نور الهی\*\*\* برای کشتن ظلم و سیاهی

ابوذروار باید بود علی را\*\*\* علی آن افتخار هر نبی را



بیاید دست در نهج البلاغه \*\*\* که قرآن راست در، نهج البلاغه

جمالش مطلع «الله نور» است \*\*\* کتابش محیی ذات الصدور است

عی انسان کامل، مرد عادل \*\*\* کتابش فارق حقّ است باطل

محمّد صحتی سردرودی

۶۶/۶/۶ - تبریز

ص: ۲۰۱

در حدّ نهایت

از عشق، حکایت است گفتار علی\*\*\* با سوز و کفایت است گفتار علی

قربانی عدل گشت و گردید شهید\*\*\* از عدل، حمایت است گفتار علی

قانون سیاست است گفتار علی\*\*\* کانون فراست است گفتار علی

در شرح حکومتی که نهج العدل است\*\*\* در اوج کیاست است گفتار علی

در اوج جلالت است گفتار علی\*\*\* بر عدل دلالت است گفتار علی

حق است و به حق، برای حق می گوید\*\*\* از روی عدالت است گفتار علی

معنای امامت است گفتار علی\*\*\* بر کلمه، کرامت است گفتار علی

ظالم ز کلام و چنان می ترسد\*\*\* گویی که قیامت است گفتار علی

تنها نه روایت است گفتار علی\*\*\* در عرش درایت است گفتار علی

ما فوق کلام او به جز قرآن نیست\*\*\* در حدّ نهایت است گفتار علی

محمد صحتی سردرودی

شادنامه چهارده معصوم/۱۶۴

مروارید

چه زیباست!...

زیبا لحظه ای

که دریای بی کران عشق

به رکوع رفت

و انفاق تفسیر شد

و کلام محبوب



چه با شکوه

در او خلاصه می شود

راه قرآن ناطق است

و نهج البلاغه را

جاوان کرد

آن سان که

ذره ذره

مروارید وجودش را

لیلاوار

در صدفی

به یادگار چکانند

و ما

چه آسان

رسم مجنون را

از یاد برده ایم

و با عبور از آن همه اندیشه

بی آنکه

تفکری کنیم

در کوچه پس کوچه ی

خطبه هایش

پرسه می زنیم

چقدر ما

تهی دستیم

وجیهه ابراهیمی نژاد

مجموعه آثار برگزیده نخستین جشنواره نهج البلاغه/۱۴

ص: ۲۰۳

جاری

عشقت

بهانه سبزی است درختان را

تا بی خزان و بلند

هزار چکاوک خسته را

بر کتفهای چوبی شان

آشیان دهند

خورشید

جویباری است

از کلامت جاری

در حوالی این مزرعه

که هرگز

ملخ به خواب بهارش

نخواهد خزید

فریده چراغی

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/۳۶

دریای سپیده

تا چشمه خورشید به جامت جاریست\*\*\* دریای سپیده از کلامت جاریست

عالم همه تشنه ی زلال سخت\*\*\* تا عشق در آینه ی نامت جاریست

حسین احمدی محجوب

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/۱۳

ص: ۲۰۴







راز و نیاز

واژه خیرالعمل

یک نفر از ماه بالا می رود\*\*\* تا خود الله بالا می رود

می رسد مردی که قرآن دست اوست\*\*\* اختیار باد و باران دست اوست

می رسی و عشق آبی می شود\*\*\* راه دریا آفتابی می شود

زیر چتر آفرینش بوده ای\*\*\* مست عطر آفرینش بوده ای

صورتت آینه دار عرش بود\*\*\* دست تو مشکل گشای فرش بود

راز هستی جز حروفی بیش نیست\*\*\* آسمان بی تو خسوفی بیش نیست

نور را تکثیر کن با چشم خود\*\*\* عشق را تفسیر کن با چشم خود

کعبه تا با خنده ات مخلوط گشت\*\*\* عشق، از آنجا به ما مربوط گشت

سال را گر صد رجب باشد کم است\*\*\* عشق هم گر در عجب باشد کم است

باغ سرسبزی و من کاج توام\*\*\* تا همیشه باز محتاج توام

باب میل نیمه شب های منی\*\*\* تو کمیل نیمه شب های منی

کعبه وقتی که تو را گهواره شد\*\*\* رشته تسیح مریم پاره شد  
این نخستین سوز غربت یا علی\*\*\* آخرین نوروز غربت یا علی  
سایه ایت خورشید صدها کهکشان\*\*\* قامت آینه رنگین کمان  
ذوالفقارت بیرق دین بود و بس\*\*\* بازوانت رونق دین بود و بس  
نام تو روح اذان را جلوه داد\*\*\* از زمین تا آسمان را جلوه داد  
خار را در چشم خود گل کرده ای\*\*\* باغ را تقدیم بلبل کرده ای  
بوی قرآن می دهد پیراهنت\*\*\* عطر زهرا می چکد از دامت  
گوشه قلبت بقیع دیگر است\*\*\* زائر تو مستطیع دیگر است  
در تو خون مصطفی جاری شده است\*\*\* غربت آل عبا جاری شده است  
گریه های در قنوت را بگو\*\*\* رازهای در سکوت را بگو  
کاسه صبر خدا در دست تو\*\*\* چل کلید انبیا در دست تو  
سال ها مثل شقایق بوده ای\*\*\* در زمین قرآن ناطق بوده ای  
با شما مظلوم معنی می شود\*\*\* چارده معصوم معنی می شود  
هیچ کس قدر تو را باور نکرد\*\*\* وسعت صدر تو را باور نکرد  
هیچ کس درد تو را مرهم نشد\*\*\* سایه تزویر حتی کم نشد  
کوفه با عدل تو تلفیقی نداشت\*\*\* بهر یاری تو توفیقی نداشت  
آن همه شور و علاقه سرد شد\*\*\* آتش نهج البلاغه سرد شد  
بعد از این با چاه باید حرف زد\*\*\* با زبان آه باید حرف زد  
کاش در راه تو فانی می شدیم\*\*\* ذره ای مانند «هانی» می شدیم  
ای رسول درد جبریت کجاست؟\*\*\* شب رسیده باز زنبیلت کجاست؟

نان و خرما در کنارت مانده است\*\*\* کودکی چشم انتظارت مانده است

نام تو شعر و غزل را روح داد\*\*\* واژه خیرالعمل را روح داد

اسماعیل سگاک

ستایش امیرالمؤمنین.../۵۶۸

ص: ۲۰۸

نور فلک از جبین تابنده اوست\*\*\* سرداری کاینات زبینه اوست

در وصف علی بس، که بود دست خدا\*\*\* در وصف خدا بس، که علی بنده اوست

شیخ بهایی

ستایشگران خورشید/۳۰۲

شب و علی

علی آن شیر خدا، شاه عرب\*\*\* الفتی داشته با این دل شب

شب ز اسرار علی آگاه است\*\*\* دل شب، محرم سرالله است

شب، علی دید، به نزدیکی دید\*\*\* گرچه او نیز به تاریکی دید

شب شفته ست مناجات علی\*\*\* جوشش چشمه عشق ازلی

شاه را دیده به نوشینی خواب\*\*\* روی بر سینه دیوار خراب

قلعه بانی که به قصر افلاک\*\*\* سر دهد ناله زندانی خاک

اشکباری که چو شمع بیزار\*\*\* می فشاند زر و می گرید زار

دردمندی که چو لب بگشاید\*\*\* در و دیوار به زنهار آید

کلماتش، چو در آویزه گوش\*\*\* مسجد کوفه هنوزش مدهوش

فجر تا سینه آفاق شکافت\*\*\* چشم بیدار علی خفته نیافت

روزه داری که به مهر اسحار\*\*\* بشکند نان جوین افطار

ناشناسی که به تاریکی شب\*\*\* می برد شام یتیمان عرب

پادشاهی که به شب برقع پوش\*\*\* می کشد بار گردایان بر دوش

شاهبازی که به بال و پر راز\*\*\* می کند در ابدیت پرواز

شهواری که به برق شمشیر\*\*\* در دل شب بشکافد دل شیر

عشقبازی که هماغوش خطر\*\*\* خفت در خوابگاه پیغمبر

آن دم صبح قیامت تأثیر\*\*\* حلقه در شد از او دامنگیر

ص: ۲۰۹

دست در دامن مولا زد در\*\*\* که: علی! بگذر و از ما مگذر  
شال شه و اشد و دامن به گرو\*\*\* زینبش دست به دامن که: مرو!  
شال می بست و ندایی مبهم\*\*\* که: کمر بند شهادت، محکم!  
پیشوایی که زشوق دیدار\*\*\* می کند قاتل خود را بیدار  
ماه محراب عبودیت حق\*\*\* سر به محراب عبادت منشق  
می زند پس، لب او کاسه شیر\*\*\* می کند چشم اشارت به اسیر  
چه اسیری؟! که همان قاتل اوست\*\*\* تو خدایی مگر ای دشمن دوست؟!  
در جهانی همه شور و همه شر\*\*\* (هان علی بشر کیف بشر؟)  
کفن از گریه غسل، خجل\*\*\* پیرهن از رخ وصال خجل  
شبروان، مست ولای تو علی!\*\*\* جان عالم به فدای تو علی!  
استاد شهریار

کلّیات دیوان شهریار ۶۱۵/۱

علی و شب

نیمه شب، زمزمه ای هست بلند\*\*\* که مرا می گسلد، بند از بند  
هست جانسوزتر از ناله نی\*\*\* کرده صد ناله، به یک زمزمه طی  
چه روان بخش، صدایی دارد\*\*\* شور عشق است و، نوایی دارد  
نغمه هایی که ز سازش خیزد\*\*\* شور در چنگ دو عالم ریزد  
بس که با شور و نوا، دمساز است\*\*\* به سماوات، طنین انداز است  
آسمانها همه، با آن عظمت\*\*\* رفته زین حال، فرو در حیرت  
چرخ، سرگشته و آواره او\*\*\* چشم انجم، پی نظاره او

خیره گردیده از این جلوه سپهر\*\*\* پرتو زهره و، نور مه و مهر

دشت و صحرا، همه در بهت و سکوت\*\*\* که بلند است، نوای ملکوت

این نوای ابدیت، ازلیست\*\*\* شاید آهنگ مناجات علیست

بنهادم، قدم آهسته به راه\*\*\* تا مگر گردم از این راز آگاه

ص: ۲۱۰



دیدم آن سوی که نخلستانی ست\*\*\* اثر از ظلمت شب، پیدا نیست  
همه از جلوه حق، مستور است\*\*\* جلوات است و، سراسر نور است  
دیدم آن سرّ خَلقت الافلاک\*\*\* روی اخلاص، نهادست به خاک  
نیمه شب، خلوت رازی دارد\*\*\* با خدا، راز و نیازی دارد  
«کی خدا باز شب تار آمد»\*\*\* شب تاریک، پدیدار آمد  
همه در بستر راحت، خفتند\*\*\* روی در پرده شب بنهفتند  
همه در بسته، به خواب نازند\*\*\* یک درهای تو، هر سو بازند  
تا خدایی که نوازنده تویی\*\*\* بگشا در، که گشاینده تویی  
تا تویی پادشه بنده نواز\*\*\* نبرم هیچ کجا، روی نیاز  
نیست غیر از تو مرا، ملجایی\*\*\* جز سر کوی توام، مأوایی  
غلامحسین جواهری (وجدی)

شادنامه چهارده معصوم / ۱۷۰

نماز مولا

علی مولا، ابر مرد زمانه\*\*\* نمازی داشت زیبا، عاشقانه  
نمازش عطر گل، عطر خدا داشت\*\*\* روایت های سبز آشنا داشت  
به درگاه خدا راز و نیازش\*\*\* گل و آینه جاری در نمازش  
حدیث عشق چون آغاز می کرد\*\*\* دری تا روشنایی باز می کرد  
اذانش عطر آغوش سحر داشت\*\*\* خدا با او سر و سَرّی دگر داشت  
چو با قدقامتی می بست قامت\*\*\* به پا می کرد شوری از قیامت  
قیامت ترجمانی از قیامش\*\*\* صلای نور در متن کلامش

به هنگام دعا، وقت تولّاً\*\*\* سرود عاشقی می خواند مولا

صداقت جاری ذکر دعایش\*\*\* به سمت اوجها بال رهایش

به هر ذکری که در جان علی بود\*\*\* کمال آرزویش منجلی بود

علی راه خدا را راهبر بود\*\*\* ز راز آفرینش باخبر بود

ص: ۲۱۱

سرودش تا فراسوی نهایت\*\*\* نمازش چشمه نور هدایت

علی معنای حمد و سرود عشق\*\*\* علی والاترین اسطوره عشق

علی نوری ز نور لامکان بود\*\*\* نمازش آبروی عاشقان بود

علی پیوند با آینه ها داشت\*\*\* و هرچه داشت، از یاد خدا داشت

به بزم خلوتش شوق رهایی\*\*\* رسیدن تا حریم کبریایی

دل دریایی اش دریایی از نور\*\*\* ز هر کاری به جز از عشق، معذور

علی را حق پرستان می شناسند\*\*\* علی را جمع مستان می شناسند

نسترن قدرتی

عطر ولایت/۹۳

اعتکاف

چه جانماز پی اعتکاف بردارد\*\*\* چه ذوالفقار به عزم مصاف بردارد

علی حقیقت روز است و هیچ جایز نیست\*\*\* که در مقابل شب، انعطاف بردارد

دو سوی این کره هر یک قلمروی دارند\*\*\* نشد جدایی شان ائتلاف بردارد

شبه خواب سحر سطحی است و زودگذر\*\*\* کسی که دست از این اختلاف بردارد

دوباره مثل علی زاده می شود، اما\*\*\* اگر دو مرتبه کعبه شکاف بردارد

علیرضا دهقانیاں

علی (ع) آینه جمال و جلال/۱۰۷

روشن ترین ستاره شب زنده دارها

علی مظلوم تاریخ است و مفهوم شکیبایی\*\*\* کمال استقامت، نور دانش، روح دانایی

بلندای طهارت، اوج تقوا، آسمان علم\*\*\* جمال آفرینش، عشق مطلق، عمق زیبایی

خدا را هر که می خواهد سرپا بنگرد، برگو\*\*\* به مرآت علی بنگر، که باشد بس تماشایی

ص: ۲۱۲

علی زد پرچم تکمیل را بر قلّه کوهی \*\*\* که آنجا ره نخواهد برد هرگز کوه پیمایی  
خدا را خانه زاد و، کشته محراب و شیر حق \*\*\* شهید کربلا را باب و، دین را علت غایی  
نمی بخشید اگر هستی، خدا زهرای اطهر را \*\*\* نمی شد هیچ کس شایسته مولا را به همتایی  
که را یارای آن باشد که اندر پرده بی پرده \*\*\* ببیند تا قیامت را به جز آن عین بینایی  
اگر ملک دو عالم را به او بخشی نمی گیرد \*\*\* جوی را از دهان مور با امیال و خودرایی  
علی زیباترین تصویر دل انگیز انسانی ست \*\*\* که در میخانه عشقش ملک افتد به شیدایی  
علی سرچشمه فیض الهی در شب قدر است \*\*\* کز آنجا می تراود نور وحدت، شور یکتایی  
علی روشنترین اختر شب زنده داریه است \*\*\* نگفتند آن همه جز قطره ای از وصف دریایی

منصور امینی

دیوان منصور/ ۱۱۹

نماز و علی

روز صفین از آن شگفت نبرد \*\*\* راوی داستان روایت کرد  
گفت: بودیم در سپاه امام \*\*\* تیغ ما بود و مرگ لشگر شام  
گردش ذوالفقار مردافکن \*\*\* عرصه را تنگ کرد بر دشمن

ص: ۲۱۳

عرصه پر شد ز ذوالفقار علی\*\*\* مرگ عاجز به کارزار علی  
در تکاپوی بی قراری جنگ\*\*\* گاهگاهی عی نموده درنگ  
روی خود سوی آسمان می کرد\*\*\* قرص خورشید را نشان می کرد  
گفتم ای روح غیرت و مردی!\*\*\* در فلک از پی چه می گردی؟  
تو فروغ جمال ایمانی\*\*\* روح آینه! از چه حیرانی؟  
گفت وقت وصال نزدیک است\*\*\* فرصت شور و حال نزدیک است  
بسته ام دل به شوق راز و نیاز\*\*\* می کنم جستجوی وقت نماز  
گفتم ای مقتدای دینداری!\*\*\* این فراغت، در این گرفتاری؟  
کرد در پاسخم امام نگاه\*\*\* لب جانبخش خود گشود آنگاه  
که مرا یاد یار، جان و دل است\*\*\* رشته من به دوست متصل است  
ما برای نماز می جنگیم\*\*\* بهر آن سوز و ساز می جنگیم  
تا نپویند راه کج مردم\*\*\* تا طریق خدا نگردد گم  
اصل ایمان\*\*\* امام آگاهی ست\*\*\* بی ولایت، نماز گمراهی ست  
ای نماز از تو آبرو بسته\*\*\* در زلال تو عشق رو شسته  
ای شهید عدالت و محراب!\*\*\* ای سراپا شگفتی و اعجاب  
ای شکوه نماز تکبیرت\*\*\* طاق محراب نقش شمشیرت  
می شکوفد صدای غربت تو\*\*\* با اذان شب شهادت تو  
ای وصال تو سجده خونین\*\*\* هیچ کس عاشقی نکرده چنین

جعفر رسول زاده (آشفته)

ستایشگران خورشید/۲۰۴

عشق را نقطه پرگار

ماه بیدار شب تار، علی بود علی\*\*\*مهر تابنده اسرار علی بود علی

آن که نور حرم کعبه از او کامل شد\*\*\*تافت از رخنه دیوار، علی بود علی

عقل عاجز بود از معرف سرّالله\*\*\*پرده دار همه اسرار، علی بود علی

ص: ۲۱۴

هیچ کس قدر علی را چو محمد شناخت\*\*\* برتر از قلّه افکار، علی بود علی

اسدالله و یدالله و غضنفر، حیدر\*\*\* قهرمان، فاتح پیکار، علی بود علی

آفتابی که همه عالم از او روشن شد\*\*\* نور حق بی شک و انکار، علی بود علی

مثل نور خدایی ست که تایید به طور\*\*\* مقصد از وعده دیدار، علی بود علی

مهربانتر ز پدر بود، به هر طفل یتیم\*\*\* بیوگان را همه غمخوار، علی بود علی

تا علی جلوه کند، چرخ بسی کوچک بود\*\*\* که بزرگ آیت دادار، علی بو علی

دل خوبان همه دیوانه و سرگشته اوست\*\*\* عشق را نقطه پرگار، علی بود علی

اشک بر چهره نورانی و قائم همه شب\*\*\* شمع بیدار شب تار، علی بود علی

حیب چایچیان (حسان)

آئینه آفتاب/۱۰۲

گفت شاه اولیا

گفت شاه اولیا روحی فداه\*\*\* در دعا کای سید من وی إلاه

صبر گیرم، آورم در آتشت\*\*\* گو چسان صبر آرم از خوی خوشت!

در عذابت، گیر آوردم شکیب\*\*\* چون بسازم با فراق ای حیب!

دایه ترساند ز آتش کودکان\*\*\* هین مکن بازی و گرنه ای فلان

می گذارم آتشت بر دست و پا\*\*\* می نهم داغت به رخسار و قفا

لیک ترسانند از زجر فراق\*\*\* شیر مردان با هزاران طمطراق

از چه می ترسم ز دوزخ ای خدا\*\*\* چون تو اندازی در آن دوزخ مرا

چون ز امر تست، دوزخ جنت است\*\*\* چون تو فرمائی، عذابم رحمت است

آتش تو گلشن ریحان من\*\*\* دوزخ تو، جنت رضوان من



چون تو تیغم می زنی، شهپر بود\*\*\* تیغ تو بر تار کم افسر بود

خارت از نسرين و گل خوشتر بود\*\*\* زهر تو تریاق جان پرور بود

چون از این شادی، تو ای سلطان جان\*\*\* گر بسوزانی دو مشت استخوان

دل نباشد شاد! ای رویم سیاه\*\*\* آن دل و آن استخوان بادا تباه

ص: ۲۱۵

استخوان و جان من، قربان تو\*\*\* من فدای آتش سوزان تو

چون تو خواهی استخوانم را وقود (۱)\*\*\* گیرم این مشت استخوان هرگز نبود

وه، چه گفت خاک بادم بر دهان\*\*\* زنده گردد آن زمانم استخوان

استخوان در آتش تو، جان شود\*\*\* خار در باغت، گل و ریحان شود

من ز دوزخ از چه ترسم، کیستم؟\*\*\* جز یکی کار تو دیگر چیستم

کار تست این شاخ و برگ و بیخ و بن\*\*\* کار خود را هر چه می خواهی بکن

من ز تو، آتش ز تو، ای جان فروز\*\*\* خواهیم بنواز و می خواهی بسوز

پس مرا در ملک تو باشد مضاد (۲)\*\*\* خاک بر فرق چنین مملوک باد

من چرا ترسم ز دوزخ شاه من\*\*\* چون ز دوزخ دل بود همراه من

وندر آن دل یاد تو باشد نهان\*\*\* هست با یاد تو دوزخ گلستان

چون که یاد تو مرا در جان بود\*\*\* دوزخ و جنت مرا یکسان بود

من چرا می ترسم از دوزخ که نار\*\*\* سازدم صاف و خوش و کامل عیار

بین که زرگر، زر در آتش می کند\*\*\* آتش آن را صاف و بی غش می کند

آهنی آهنگر اندر کوره بود\*\*\* پس به پتکش ساخت اعضا خرد خرد

ساخت شمشیری از آن کشور گشای\*\*\* در کمرهای شهانش داد جای

ملا احمد نراقی (صفایی)

مثنوی طاقدیس/ ۲۱۵

شیرمرد

طاعت آن باشد که کرد آن شیرمرد\*\*\* آن به ملک بندگی، یکتا و فرد

گفت الهی، گر عبادت می کنم\*\*\* نی زبهر نار و جنت می کنم

طاعت منف نی ز شوق جنت است\*\*\*نی ز بیم آتش پر وحشت است

ص: ۲۱۶

---

۱-۱- هیزم آتش

۲-۲- ضد هم

از عبادت نی طمع دارم، نه بیم\*\*\* هر چه می خواهی بکن ما از تو بیم  
گر ببخشی ور بسوزانی رواست\*\*\* نی کسی را جرأت چون و چراست  
بنده را با این کن و آن کن چه کار\*\*\* ملک ملک تست ای پروردگار  
بنده ایم و پیشه ما بندگی ست\*\*\* بندگی هامان همه شرمندگی ست  
چون تو را اهل پرستش یافتم\*\*\* در سپاس و طاعت بشتافتم  
چون تو را دیدم سزاوار سپاس\*\*\* بندگی را هم بر آن کردم قیاس  
بر الوهیت، دو دیده دوختم\*\*\* وز خدایی، بندگی آموختم  
هان و هان، همراه آن آزاد رو\*\*\* بگذر از مزدوری و آزاد شو  
چیست آزادی، در این ره بندگی\*\*\* بندگی شد شاهی و فرخندگی  
طاعت مزدور، بهر اجرت است\*\*\* بنده را طاعت ز خوف و خشیت است  
زین نکوتر این که چون من بنده ام\*\*\* بندگی ها می کنم تا زنده ام  
خویشتن بینی، در این ها اندر است\*\*\* طاعت احرار از این ها برتر است  
طاعت آزادگان دانی که چیست؟\*\*\* این که در نیت به جز معبود نیست  
چون که او را اهل طاعت دیده اند\*\*\* طاعت او زین سبب بگزیده اند

ملا احمد نراقی (صفایی)

مثنوی طاقدیس/ ۲۴۴

توفان

باز امشب چشمهایم بی قراری می کنند\*\*\* آه ... با یاد تو مولا باز، زاری می کنند

یک نیستان ناله دارم یا علی آواز نیست\*\*\* بغض می جوشد نگاهم فصت ابراز نیست

باز در پس کوچه های بی کسی جا مانده ایم\*\*\* در فراسوی شب دلواپسی جامانده ایم

سینه‌ها از التهاب و از نفاق آغشته اند\*\*\* چشمهای بی پناه از اُتفاق آغشته اند

پشت کنکور پریشانی معطل مانده ایم\*\*\* در دبستان مسلمانی معطل مانده امی

دستهامان بوی «گندم» بوی «نان» دارد هنوز\*\*\* در صدامان اشتیاق «سیب» جان دارد هنوز

ص: ۲۱۷

در کلاس عشق از دست خدا خط می خوریم\*\*\* باز هم از تفرقه چوب شماتت می خوریم  
ای تو با «نور» و «گل» و «آئینه» و «ماه» آشنا\*\*\* گریه های ساده ات را غربت چاه آشنا  
ای که آواز زلالت بوی باران می دهد\*\*\* یاسهای خسته را احساس تو جان می دهد  
ای خدا، سرشار ز شب گریه های ساده ات\*\*\* آسمان لبریز از آئینه سجاده ات  
در نمازت عطر پاک صد قناری منتشر\*\*\* چلچله در چلچله شور بهاری منتشر  
کوفه کوفه، غرق تزویریم اما راه نیست\*\*\* شب شد ای آئینه آه و ... آه، اما ماه نیست  
کوفه گفتم باز بوی فتنه می آید به گوش\*\*\* الحذر!... توفان تباران فتنه می بارد ... به گوش!  
نسل خنجر خورده با شیطان تبانی می کنند\*\*\* سگ پرستان گرگها را دیده بانی می کنند  
فتنه می بارد جمل شد باز در شر مانده ایم\*\*\* نیست کوثر تا بنوشیم عشق... ابتر مانده ایم  
ما که از نسل زلال و پاک «خیر» زاده ایم\*\*\* وارثان روشن «آئینه» حیدر زاده ایم  
ما که از اول همیشه کربلایی بوده ایم\*\*\* از تبار عاشقان دل بلایی بوده ایم  
با سیاهی انس بودن مذهب فانوس نیست\*\*\* بر که ماندن در مرام و شأن اقیانوس نیست  
«یک نیستان ناله دارم یا علی، آواز کو؟\*\*\* بغض می جوشد نگاهم فرصت ابراز کو؟  
سینه ها از التهاب و از نفاق آغشته اند\*\*\* چشم های بی پناه از اتفاق آغشته اند  
پشت کنکور پریشانی معطل مانده ایم\*\*\* در دبستان مسلمانی معطل مانده ایم  
در کلاس عشق از دست خدا خط می خوریم\*\*\* باز هم از تفرقه چوب شماتت می خوریم  
چاره ای در این فریستان به جز شمشیر نیست\*\*\* ذوالفقاری تازه کن مولا، خدایی دیر نیست  
اذن توفان ده، «علی» آتش بگو ... آماده ایم\*\*\* در پناه چشمه های دل به «باران» داده ایم

عبّاس کلهر(عرفان محمّدی)

چاه تنهایی

در این میان چه اذانی ست باز می خوانی\*\*\* که ایستاده در اینجا نماز می خوانی

هنوز هم سرپایی در این سرازیری\*\*\* چه سربلند چه سان سرفراز می خوانی

ص: ۲۱۸

گمان کنم ملکوتی نهفته در نفست\*\*\* که نکته نکته از آفاق راز می خوانی

بریز غربت خود را به چاه تنهایی\*\*\* بریز در دلم از هرچه باز می خوانی

هلا تنفس شرقی! که ای؟ که قرآن را\*\*\* پر از حرارت و سوز و گداز می خوانی

به من نشان بده، ای خضر محض! سمتی را\*\*\* که از تمام نشیب و فراز می خوانی

به سوز لهجه خود با دلم تکلم کن\*\*\* تویی تویی که فقط دلنواز می خوانی

مصطفی ملک عابدی

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/ ۹۰

ص: ۲۱۹



الفتی دیرینه با شب داشتن\*\*\* شب شدن، تنها شدن، تب داشتن

تا سحر از عشق حق، ویران شدن\*\*\* زیر لب هم ذکر یارب داشتن

راز تفسیر وجود چشم اوست\*\*\* پرتو نوری چو کوب داشتن

سفره اش با نان و جو تکمیل بود\*\*\* ثروت کوثر لبالب داشتن

ورد را درمان عشقش می نمود\*\*\* درس پیغمبر به مکتب داشتن

پایه دیوان دین را کافی است\*\*\* دختری هم مثل زینب داشتن

سایه اش تصویر راه کودکان\*\*\* نان و خرمای مرتّب داشتن

نخلهای کوفه را شاعر نمود\*\*\* ذکر تسیحش لبالب داشتن

بهر توصیف وجود او کم است\*\*\* آب دریا را مرگب داشتن

پایه عشق علی ما را بس است\*\*\* تحت نام شیعه مذهب داشتن

نرگس ریگی نژاد

شادنامه چهارده معصوم/۱۷۳

همه او بود

به وصله و صه پیراهن تو\*\*\* به قلب آب و تیغ آهن تو

به کفش پاره پای تو سوگند\*\*\* همه او بود در من گفتن تو

قیصر امین پور

در کوچه ی آفتاب/۳۵

دو دست آبی

بیار این نفست موج و غم، تلاطم را\*\*\* به چاه ها بکشان، آسمان هفتم را

کجاست تا برساند دو دست آبی تو\*\*\* به کوچه های پر از فقر، نان و گندم را؟

کجاست آن که بخواند برای غربت عشق\*\*\* شبانه گریه شود دردهای مردم را

درون چاه بنالد از این همه اضداد\*\*\* دوباره نقش زند در زمین، تفاهم را

یقین کند که «یکی هست و هیچ نیست جز او»\*\*\* و محو سازد از اندیشه ها توهم را

بیا عزیزترین! مویه هایمان کم نیست\*\*\* بخوان، دوباره پیاموزمان ترنم را

بیا و غربت ما را شکوفه باران کن\*\*\* به چهره ها بنشان لحظه ای تبسم را

فرشتگان مقرب هنوز می کاوند\*\*\* برای فهم دلت، آسمان هفتم را

فاطمه تفقیدی

گزیده ادبیات معاصر ۶۴/۱۱۹

سؤال؟

سرودن تو همان آرزوی کال من است\*\*\* اگر چه دغدغه روز و ماه و سال من است

تمام آنچه که می دانم از تو یک نام است\*\*\* «علی» و مشکل فهمیدنت محال من است  
تو، شطّ درد و من آن چاه سرد و خاموشم\*\*\* که درک حجم غمت بغض دیر سال من است  
اگر چه هیچ ندارم که در خورت باشد\*\*\* ولی چه غم، که تمام غم تو مال من است  
برای مسئله من چه پاسخی دارید؟\*\*\* آها، عشق پژوهان، «علی» سؤال من است

فاطمه راکعی

محراب آفتاب/۴۲۰

ص: ۲۲۱

قنوت مولا

وقتی که شب از ثبوت مولا لرزید\*\*\* محراب دل از قنوت مولا لرزید

صبری که از او گذشت، آموخته بود\*\*\* بی طاقت از آن سکوت مولا لرزید

ای آن که ز تو صلابتی کوه گرفت\*\*\* ایمان ز تو اعتبار نستوه گرفت

آن شب که به دیدن خدا می رفتی\*\*\* در بدرقه ات صدای اندوه گرفت

سروناز بهبهانی

محراب آفتاب/۴۳۴

ای باور بلند رسیدن

وقتی که ریشه های تو تکثیر می شوند\*\*\* اسطوره های سبز زمینگیر می شوند

آینه ها ز شرم تماشا برابرت\*\*\* بی تاب و مثل آب سرازیر می شوند

ای باور بلند رسیدن به آسمان\*\*\* گودالها به یمن تو پامیر می شوند

در برق ذوالفقار و سرشک یگانه مرد!\*\*\* آیات عشق، روشن و تفسیر می شوند

تاریخ هم ندیده مگر در ولایت\*\*\* مردان پابرهنه اساطیر می شوند

تنها امید بیعت با دستهای توست\*\*\* جایی که دستها همه شمشیر می شوند

مجید افشاری

در حوالی آفتاب/۳۶

قبله ی عرفان

ای زلال موج، ای تطهیر آب\*\*\* ای شکوه اوج، ای تکبیر ناب

ای حرای معرفت، نور حیات\*\*\* معنی تطهیر، فخر کاینات

ای منای عشق را شور تمام\*\*\* زمزم جوشنده در بیت الحرام

ای سخاوت، ای کرم، ای روح پاک\*\*\* ای جلال آسمان در جان خاک

سایه بان جنگل و دریا و کوه\*\*\* ای شرف، ای آبرو، ای باشکوه

ص: ۲۲۲

ای مراد آسمان، قطب زمین\*\*\* قبله عرفان، تجلای یقین  
همسفر با شام اسرای رسول\*\*\* همنفس با عصمت طاها، بتول  
ای سجد خالص، ای شور نیاز\*\*\* ای رکوع عشق، مفهموم نماز  
ای به توفان حوادث نوح ما\*\*\* ای نیاز صبح و شام روح ما  
ای شکوه روشنی در کهکشان\*\*\* آشنای کوجه های آسمان  
ای جلال کامل، ای اوج کمال\*\*\* ای خدا را نور مرآت الجمال  
ای ولی الله اعظم یا علی\*\*\* ای صفا و سعی و زمزم یا علی  
صاحب شمشیر و غیرت، حیدرا\*\*\* رازبند باغ حیرت، حیدرا  
ای زلال بکر عرفان یا علی\*\*\* معنی آیات قرآن یا علی  
در احد دیدم تو را پروانه وار\*\*\* گرد پیغمبر به دستت ذوالفقار  
دوش با دوش نبی در کارزار\*\*\* همچنان توفان به دوش کوهسار  
تیغ تو آوازه کفار شکست\*\*\* بازوانت، قلعه خیر شکست  
در حراست از کیان احمدی\*\*\* غزوه ها رفتی و پیروز آمدی  
برق می چرخید با شمشیر تو\*\*\* رعد بود و کوه، با تکبیر تو  
این نبی را آینه در کاینات\*\*\* ای وصی مصطفی بعد از حیات  
کفو احمد، خلق را در سروری\*\*\* فهم ما در خورد این ادراک نیست  
می شود با دستهای آشکار\*\*\* معنی «الاسیف الذاوالفقار» ...

حسین اسرافیلی

آتش در گلو/ ۵۷

یا علی!

ای ستون آسمان، دیواره کاشانه ات\*\*\*عرش، حاجت می گرفت از خاک فرش خانه ات

صبحدم، خورشید با شور و شعف پر می کشید\*\*\*تا مگر بالی زند در ارتفاع شانه ات

ص: ۲۲۳

هر چه رند هفت خط، مست گریبان چاک توست\*\*\* از چه خمی پر شده، ساقی، مگر پیمانہ ات؟!

از کدامین خاکی ای آتش؟ که مثل روح باد\*\*\* آب پرپر می زند، شاید شود پروانه ات

پیرو خضر نگاهت، حضرت موسای عشق\*\*\* و جناب عقل، خود، جارو کش میخانه ان

کولی با این همه تاب جنونگردی نداشت\*\*\* فالی از خال تو زد، تب کرد و شد دیوانه ات

پشت افسونی ترین فصل هجوم ابرها\*\*\* تکیه بر خورشید داده قلّه افسان ه ات

رودی از نوری، خدا در جان تو جاری شده\*\*\* از ازل آغازه تو، تا ابد پایانه ات

خلیل ز کاوت

گزیده ادبیات معاصر ۹۵/۶۷

علی جان!

طنین نای تو در گوش ابرها مانده ست\*\*\* بیارا! حنجره ام تشنه ی خدا مانده ست

تو ماجرای نخستین عاشقی بودی\*\*\* که رد پای تو در هرچه ماجرا مانده ست

تو منتهای سؤالی، تو آن معمایی\*\*\* که هر نگاه تو را یک جهان «چرا» مانده ست

تو بیکرانه ترین بیگرانگی هستی\*\*\* که از کجا به کجا تا به ناکجا مانده ست

هنوز خون تو در رگ رگ زمان جاری ست\*\*\* هنوز هم تپشی در دقیقه ها مانده ست

هنوز همدم و هم بغض و هم نوای توام\*\*\* هنوز در نفسم آهی آشنا مانده ست

پر از ترانه، پر از اشتیاق سوختم\*\*\* هنوز شعله ی سرخی از این صدا مانده ست

محمد حسین صفاریان

صورت پیوند جهان/۵۸

ص: ۲۲۴



ای صاحب ذالفقار ای مرد\*\*\* ای لاله داغدار، ای مرد

ای دفتر شعرهای پرواز\*\*\* ای مبحث عشق را سر آغاز

روزی که گل تو را سرشتند\*\*\* مجموعه عشق را نوشتند

بر دست تو عشق تکیه داده است\*\*\* بر پای تو عقل سر نهاده است

از رأی تو گشته هوش مدهوش\*\*\* در پیش تو منطق است خاموش

آهنگ روان آب از تست\*\*\* دلگرمی آفتاب از تست

با اشک تو چشم گفتگو داشت\*\*\* با آه تو چاه آبرو داشت

یاد تو هماره ارغوانی ست\*\*\* در سوگ تو ناله آسمانی ست

هر سلسله پیش تو گسسته است\*\*\* جز عشق که با تو عهد بسته است

آن کس که ره تو را سپرده است\*\*\* گر سر به ره تو باخت برده است

تا پای در این مدار داریم\*\*\* از لطف تو اعتبار داریم

پرویز بیگی حبیب آبادی

محراب آفتاب/۲۰۲

ای راز سر به مهر خدا...

تا پا نهاد سایه سبزت بر آفتاب\*\*\* بر عرش کبریای خدا زد سر آفتاب

از عکس ماه توست که می جوشد این چنین\*\*\* از ژرفنای آینه کوثر آفتاب

از مشرق نگاه تو مبعوث می شود\*\*\* بر خفتگان شب زده پیغمبر آفتاب

والشَّمْسُ وَالضُّحَى که تویی نور نور نو\*\*\* واللیل و القمر که تویی برتر آفتاب

ای راز سر به مهر خدا در مغاک خاک\*\*\* وی فرّ آسمان ولایت بر آفتاب

از شرم قلّه های جلیل غم شما\*\*\* بیرون نمی کند ز گریبان سر آفتاب

وقتی که شرح مطلع اشراق می کنی\*\*\* مشاق کاهلی ست در آن محضر آفتاب

یک لمعه بیش نیست ز نامت کتاب عشق\*\*\* یک نقطه بیش نیست از آن دفتر آفتاب

ص: ۲۲۵

تا دید غرق هیبت دریات می شود\*\*\* در ساحل خشوع تو زد لنگر آفتاب

چون قفسان به ساز خدا سوختی اگر\*\*\* زاد آفتاب از دل خاکستر آفتاب

مهدی الماسی

در حوالی آفتاب/ ۵۵

صدای پا

خورشید، به خون نشست در سیمایش\*\*\* لبخند فلق شکفت بر لبهایش

موسیقی جاودانه بیداری ست\*\*\* در راهگذار شب صدای پایش

مصطفی علیپور

ستایشگران خورشید/ ۳۰۸

چراغ لاله

هر شب خیال روی تو در خواب دیده ام\*\*\* یعنی صفای آینه در آب دیده ام

من گنگ خواب دیده و هرگز ندیده ام\*\*\* الا خیال دوست که در خواب دیده ام

رنگین کمان عشق و جنون را به یاد تو\*\*\* گلریز بر صحیفه اصحاب دیده ام

با لحظه های سبز دعای تو آفتاب\*\*\* شب همکاب زورق مهتاب دیده ام

فوج کبوتران نماز شبانه ات\*\*\* بر عرش پرکشیده ز محراب دیده ام

از خون لعلگون تو از سبزه زار خاک\*\*\* روشن چراغ لاله سیراب دیده ام

شبناله های آه تو را از نهاد چاه\*\*\* تا بیکرانه از دل بیتاب دیده ام

عباس مشفق کاشانی

محراب آفتاب/ ۲۵۱

فنا فی الله

تو مظهر جمال خدا بودی ای علی\*\*\* از مردم زمانه جدا بودی ای علی

راز خدا که پرده نشین بود از ازل\*\*\* آن راز را تو پرده گشا بودی ای علی

آن چهره را که پرده غیب است چون نقاب\*\*\* آینه ی تمام نما بودی ای علی

ص: ۲۲۶

درد طلب که سالک از آن رنج می برد\*\*\* این درد را همیشه شفا بودی ای علی  
دروادی طلب که پر از چاه حیرت است\*\*\* گم گشته را تو راهنما بودی ای علی  
دل های در غبار توهم نشسته را\*\*\* روشگر از یقین و رضا بودی ای علی  
آینه ها چهره ی زنگار بسته را\*\*\* باز آور فروق و جلا بودی ای علی  
در ظلمت حیات به دل های تابناک\*\*\* چون نور صبح جلوه نما بودی ای علی  
آن کس که خلوت دل او جای عشق توست\*\*\* دیگر تو را نگفت کجا بودی ای علی؟  
هر بینوا که سایه ات افتاد بر سرش\*\*\* اسباب دولتش چو هما بودی ای علی  
مانند آفتاب که تابد به کوخ و کاخ\*\*\* یکسان برای شاه و گدا بودی ای علی  
آن را که هستیش به ولای تو بسته بود\*\*\* همچون سپر به دفع بلا بودی ای علی  
بی زار از دروغ و بری از دروغگو\*\*\* پیوسته یار اهل صفا بودی ای علی  
در جشن دوست نغمه ی جانبخش زندگی\*\*\* در گوش خصم بانگ عزا بودی ای علی  
دل های سخت یا دل رنجور خسته را\*\*\* گاهی چو درد و گاه دوا بودی ای علی  
گر دست خالق است نه در آستین تو\*\*\* مشکل گشای خلق چرا بودی ای علی؟  
در وقت صلح حامی هر دلشکسته ای\*\*\* دشمن شکن به روز غزا بودی ای علی  
دشمن هم از عطای تو در آرزو نماند\*\*\* گنجینه ای ز مهر و وفا بودی ای علی  
خصم ستمگران به عتاب و ستیز و جنگ\*\*\* یار ستم کشان به عطا بودی ای علی  
در کعبه آمدی و به مسجد شدی شهید\*\*\* کی از خدای خویش جدا بودی ای علی؟  
چون موقع ولادت و وقت شهادت\*\*\* در خانه ای از آن خدا بودی ای علی  
تا شربت حیات دهی تشنه کام را\*\*\* چون چشمه سار آب بقا بودی ای علی  
هر گز نکرده ای عملی را به کام خویش\*\*\* در هر زمان که کامروا بودی ای علی

جز مهر ایزدی که به جانت سرشته بود\*\*\* از دام هر علاقه رها بودی ای علی

چون تو کسی ز صدق خدا را نداشت دوست\*\*\* در دوستی نه اهل ریا بودی ای علی

هرگز تو را ز مرگ به دل وحشتی نبود\*\*\* چون در وجود دوست فنا بودی ای علی

آماده ی شهادت و ایثار جان و مال\*\*\* در هر زمان و در همه جا بودی ای علی

ز آن پرتو یقین که درخشنده در دلت\*\*\* کی در خیال چون و چرا بودی ای علی

ص: ۲۲۷

هر ذره از وجود تو ایمان محض بود\*\*\* فارغ ز اشتباه و خطا بودی ای علی  
از باغ زندگی که گل و خار باهم اند\*\*\* دامن کشان چو باد صبا بودی ای علی  
تا داوری برای رضای خدا کنی\*\*\* از خود رها به وقت قضا بودی ای علی  
گفتیم هر چه از تو و از کبریای تو\*\*\* بالاتر از تصوّر ما بودی ای علی  
تنها تو خود ز سر وجود خود آگهی\*\*\* آخر چه گویمت که چه ها بودی ای علی؟  
ما سر به طاعت تو نهادیم از آن که تو\*\*\* بعد از نبی ولی خدا بودی ای علی

ابوالحسن ورزی

علی (ع) در شعر و ستایش فارسی ۲۴۸/

سپیده ابدی

پشت نام بلند تو، ای مرد، کهکشاتهای سبز می رقصند\*\*\* اختران غرور می رویند آسمانهای سبز می رقصند  
باغ روح شیه بیت عتیق، کوثر نور در خمش جاری\*\*\* می توان دید یاسهای دلت تا کرانهای سبز می رقصند  
هفت وادی به چشم تو عرفان، هفت دریای سینه ات حیرت\*\*\* روی دست تو باز، اقیانوس! بادبانهای سبز می رقصند  
شعر حکمت، نزول آب حیات، این غزل در ولایت جاریست\*\*\* تشنگان زمانه می نوشند در زمانهای سبز می رقصند  
شاعران از بیان تو عاجز، عارفان در تصوّر حیران\*\*\* این همه ذوقهای سرگشته با گمانهای سبز می رقصند  
عشق تو ای سپیده ابدی! تا دل هفت آسمان جاریست\*\*\* قلبهای به عشق تو خرسند در نهانهای سبز می رقصند  
با بیانی عمیقتر از فهم، نکته هایی ظریف می گویی\*\*\* پندهایت به سینه تاریخ، بر زبانهای سبز می رقصند

ص: ۲۲۸

شاخه سبزتر ز رؤیاها ریشه هایت عمیق و عرفانی ست\*\*\* میوه هایت به سینه جنگل با نشانهای سبز می رقصند

نیره السادات هاشمی

تندیس باران/۵

توحید را زبانی

ای علی، نور جاودانی\*\*\* تاج بر تارک جهانی تو

یک نفس بی رضای حق نزدی\*\*\* معنی عشق را بیانی تو

هرچه می خواستی همان حق بود\*\*\* هرچه می خواست حق همانی تو

کهکشان منور دین را\*\*\* در مثل، مهر آسمانی تو

نه شگفت است اگر به امر خدای\*\*\* ناظم نظم کهکشانی تو

بشر و این همه صفات شگفت\*\*\* آفریننده را نشانی تو

رهبر راه حق همیشه تویی\*\*\* جسم دین را به حق روانی تو

تا جهان پایدار خواهد ماند\*\*\* نور چشم جهانیانی تو

چون جهان دگر شود بر پای\*\*\* هر در آن عرصه حکمرانی تو

کامرانی نخواستی این جا\*\*\* حق همین بود کامرانی تو

کفر و دین را چو بوده ای میزان\*\*\* خلق را اصل امتحانی تو

گر چه از دیدن تو محرومیم\*\*\* پیش چشم خرد عیانی تو

از صفات تو خلق مبهوتند\*\*\* برتر از درک، یا گمانی تو

چون به میدان جنگ روی آری\*\*\* یل مردافکن زمانی تو

بیشه فتح را به گاه نبرد\*\*\* اسدالله قهرمانی تو

هم به محراب پیشس بار خدای\*\*\* بنده خاص آستانی تو



بانگ یارب تو هر آن که شنید\*\*\*گفت: توحید را زبانی تو

عقل حیران ز خطبه های تو ماند\*\*\* که همه بحر درفشانی تو

ظالمان را قویترین دشمن\*\*\*حامی هر چه ناتوانی تو

ص: ۲۲۹

هفت دریا و با همه عظمت\*\*\* ساحلش هست و بیکرانی تو

همچنان با گذشت درو زمان\*\*\* به سوی برتری روانی تو

به امید توایم و می دانیم دوستان را نگاهبانی تو

جمع ما را که مخلصان توایم\*\*\* از غم البتّه می رهانی تو

عرض اخلاص مخلصت را نیز\*\*\* می پذیری که نکته دانی تو

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/ ۷۶

شمیم عطر دل انگیز ربّنا

هنوز می شنوم هق هق صدایت را\*\*\* صدای آن نفس درد آشنایت را

نبرده اند ز خاطر نه آسمان نه زمین\*\*\* هنوز بغض نفس گیر ناله هایت را

هنوز هم شب و ماه و ستاره می گردند\*\*\* به کوچه کوچه ی تاریخ، درّپایت را

هنوز هم سحر و نخل و چاه دل تنگند\*\*\* شمیم عطر دل انگیز ربّنایت را

شنیده اند در انبوه بی خیالی ها\*\*\* تمام چفت در خانه ها صدایت را

کدام کوچه در این شهر خواب ماند و ندید\*\*\* به دوش خسته ی تو کیسه ی عذایت را

تو کیستی که ندیده ست هیچ مخلوقی\*\*\* نه ابتدای تو را و نه انتهای تو را؟

تو ناشناس ترین آیه ای که دست خدا\*\*\* فراتر از ابدیت نهاد پایت را

تو آن نماز پذیرفته ای به درگه دوست\*\*\* که نا امید نکردی ز خود گدایت را

کدام قلّه ی سرکش به سجده سر نهاد\*\*\* شکوه جذبه ی پیچیده در ردایت را

در این غروب مه آلود بی خدایی و کفر\*\*\* پباش بر تن سرد زمین دعایت را

بیا کمیل بخوان تا دمی دهم پرواز\*\*\* کبوتر دل سرگشته در هوایت را

در این همیشه که پابند توست هستی من،\*\*\* به عالمی ندهم عشق بی فنایت را

چه قدر واژه که آوردم و ندانستم\*\*\* زبان ندارم از این بیشتر ثنایت را

عبّاس شاه زیدی (خروش اصفهانی)

در حوالی اشراق/۷۰

ص: ۲۳۰

اگر نیامده بودی ولا چه معنی داشت؟\*\*\* بدون سعی تو ما را صفا چه معنی داشت؟

تو را خدا نتوانم خطاب کرد، اما\*\*\* بدون مهر تو، عشق خدا چه معنی داشت؟

اگر «کمیل» نمی شد ز باده ات سرمست\*\*\* برای خلوت دلها، دعا چه معنی داشت؟

اگر نبود نوای حسین نغمه تو\*\*\* به سوز و ساز دلم، نینوا چه معنی داشت؟

اگر خلوص تو سرمشق راه ما می شد\*\*\* به لحظه های عبادت، ریا چه معنی داشت؟

نبود نام تو گر ترجمان آیه عشق\*\*\* به لوح ساده دل آیه ها چه معنی داشت؟

علی نبود گر آینه خدای نمای\*\*\* نگاه ساده آینه ها چه معنی داشت؟

مرتضی عصبانی (آینه)

محراب آفتاب/۳۲۸

گلبانگ حق

نفس جاری و جانپور عشق است علی\*\*\* روح پرواز به بال و پر عشق است علی

معنی آیه جاوید سفرنامه نور\*\*\* غزل منتخب دفتر عشق است علی

نور سیال حقیقت ز کران تا به کران\*\*\* شور گلبانگ حق از حنجر عشق است علی

روشنان فلکی را به سراپرده غیب\*\*\* دردبخش از قدح کوثر عشق است علی

به عزا تیغ دو دم باز دهان کرد و سرود\*\*\* عاشقان را که یل سنگر عشق است علی

نکند پند کسی گوش دل عاشق من\*\*\* خطبه خوان تا به سر منبر عشق است علی

عشق تاج سر مردان الهی ست اگر\*\*\* به خداوند که تاج سر عشق است علی

«خوش عمل» راه به سر منزل عزت نبرم\*\*\* تا نگوید دل من رهبر عشق است علی

عبّاس خوش عمل

در زلال صدف

هاله نور تو در آینه آب دوید\*\*\* یا در اندیشه شب بر که مهتاب دوید؟

از فروغ نگه تست که می بارد نور\*\*\* یا به کاشانه خورشید زرناب دوید؟

ص: ۲۳۱

که از لانه «لولاک» دمیدی چون صبح\*\*\* روح هستی ز تو در قالب ایجاب دوید!

تا حضور تو به پیمانه پندار چکید\*\*\* نقش تصویر تو در خاطره قاب دوید

کعبه با یاد تو در هجرت مهتاب نشست\*\*\* تا به رگهای شب آرامشی از خواب دوید

موج، انگشت تحیر به لب آورد چو دید\*\*\* در ضمیر صدف این گوهر نایاب دوید

باد، چون قصه شب خوانی مویت را خواند\*\*\* تا پریشانی آن کوچه بی تاب دوید

غلامرضا شکوهی

علی (ع) آینه جمال و جلال/۱۱۶

جلوه نور خدا

بر چکاد قلّه توحید جا دارد علی\*\*\* بر سپهر معرفت، فرّهما دارد علی

زادگاهش کعبه و محراب مسجد مشهدش\*\*\* کشور توحید را زیر لوا دارد علی

پای بر دوش نبی گر می گذارد در حرم\*\*\* سرفراز کرسی عرش خدا دارد علی

گوهر بحر «سلونی» دانشی بی انتهاست\*\*\* راز بگشا این همه علم از کجا دارد علی

«لافتی الاعلی، لاسیف الاذوالفقار»\*\*\* زین سبب دستی چنین خیر گشا دارد علی

عقل مانده در شکفتیهای ذات مرتضی\*\*\* جلوه نور خدا در ماسوا دارد علی

دستگیر بی نوایان بود و یار بی کسان\*\*\* کوه غم از رنج خلق بی نوا دارد علی

غیر داغ حضرت زهرا که بس جانکاه بود\*\*\* لاله زاری هم به دل از کربلا دارد علی

همچو یحیی عاشق و دلداده مولای خویش\*\*\* عشقان بی شمار و با وفا دارد علی

یحیی حدّادی ایبانه

علی (ع) آینه جمال و جلال/۱۰۴

شبهای تماشا

می شناسم شانه هایی را که خرما می برد\*\*\* شام ها در کوچه ها دل از دل ما می برد

می شناسم دستهایی را که در باران مهر\*\*\* تشنگی را از لبان شور دریا می برد

دوست دارم گام هایی را که در غوغای شب\*\*\* با نسیم و ابر تا خورشید ما را می برد

ص: ۲۳۲

شعرهایم را همیشه زخم های مرتضی \*\*\* تا به شام و چاه و نخلستان تنها می برد  
چيست پنهان در لبان گرم تو وقت دعا \*\*\* آدمی را تا به اوج آسمان ها می برد  
چشم های ماه هر شب تا به کوفه تا علی \*\*\* چشم هایم را به شبهای تماشا می برد

عزیز الله زيادی

گزیده ادبیات معاصر ۵۵/۸

جمال علی علیه السلام

اگر مشاهده خواهی، شهود لم یزلی را \*\*\* بیا مطالعه کن، طلعت جمال علی را  
علی، که دید جمال حقیقت ابدی را \*\*\* نمود بر دو جهان، روی شاهد ازلی را  
رخ نگار ازل، جلوه کرد در همه عالم \*\*\* برای آن که ببندد، زبان هر جدلی را  
یکی به شبه نباید، مجال خیره سری را \*\*\* دگر به خیره نداند محال، بی محلی را  
وگر دلیل همی جویی، این تجلی او را \*\*\* دلا! به روی علی بنگر این دلیل جلی را  
بلی، ندای ازل همنوای نای علی بود \*\*\* علی شنود «الست» و، علی سرود «بلی» را  
علی که دست هدی بود و، دستگیر خلاق \*\*\* گشاد و بست، دو دست درستی و دغلی را  
ولی عهد خدا بود و، عهد دار دو عالم \*\*\* ولایت دو جهانی، مسلم است، ولی را

کاظم رجوی (ایزد)

در حوالی آفتاب/۲۲۴

راز مگو

منعم چرا کنند عزیزان ز کوی عشق؟ \*\*\* کی بسته است اهل دلی در به روی عشق؟

یاران به جستجوی بهشتند و غافلند! \*\*\* کاندرا بهشت نیز بود جستجوی عشق

در خلوت دعای سحر گاه اهل درد \*\*\* مائیم و ذکر خلوت ما گفتگوی عشق



مستی کنیم و بی خبرانیم و سرخوشیم\*\*\* ما خورده ایم باده ی ناب از سبوی عشق  
دمساز عشق اگر شدی آسودگی میخواه\*\*\* آتش فروزی است دلا، خلق و خوی عشق  
از میر عاشقان،- علی- آموز، رسم کار\*\*\* ای جان اگر که دیده گشایی به سوی عشق

ص: ۲۳۳

از درگهش مروف که در آنجا دماغ عقل\*\*\* دیدم که تازه می شود از یمن بوی عشق

گفتم به دل که جذبه نام علی، ز چیست\*\*\* گفتا: اشارتی ست، ز راز مگوی عشق

تکمیل شد به حبّ علی دین حق، که گفت\*\*\* پیغام حق، رسول امین، از گلوی عشق(۱)

هرگز «چمن» ز خویش چنین نغمه خوان نبود\*\*\* کز کوی بو تراب شنیدست، بوی عشق

محمد رضا یاسری (چمن)

شعر عترت/۴۰

اخلاص عمل

از علی آموز، اخلاص عمل\*\*\* شیر حق را، دان مطهر از دغل

در غزا، بر پهلوانی دست یافت\*\*\* زود شمشیری بر آورد و شتافت

او خدو انداخت، در روی علی\*\*\* افتخار هر نبی و، هر ولی

آن خدو زد بر رخی که روی ماه\*\*\* سجده آرد پیش او، در سجده گاه

در زمان انداخت شمشیر، آن علی\*\*\* کرد او اندر غزایش کاهلی

گشت حیران آن مبارز، زین عمل\*\*\* وز نمودن عفو و رحمت بی محل ...

گفت: بر من، تیغ تیز افراستی\*\*\* از چه افکندی مرا، بگذاشتی؟

گفت: من تیغ از پی حق می زنم\*\*\* بنده حقم، نه مملوک تنم

شیر حقم، نیستم شیر هوا\*\*\* فعل من بر دین من، باشد گوا

رخت خود را، من ز ره برداشتم\*\*\* غیر حق را، من عدم انگاشتم

من چو تیغم، پر گهرهای وصال\*\*\* زنده گردانم، نه کشته در قتال

خون نپوشد، گوهر تیغ مرا\*\*\* باد از جا کی برد میغ مرا

که نیم، کوهم ز حلم و صبر و داد\*\*\* کوه را، که در ربایند تند باد؟

آن که از بادی رود از جا، خسی ست\*\*\* زن که باد ناموافق، خود بسی ست

باد خشم و، باد شهوت، باد آز\*\*\* برد او را، که نبود اهل نماز

ص: ۲۳۴

---

۱ - ۱ - اشاره است به قضیه غدیر خم و نزول آیه ۵ سوره ماعده: **الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ ...** امروز دینتان را برای شما کامل کردم ...

خشم، بر شاهان شه و ما را غلام\*\*\* خشم را هم بسته ام، زیر لگام

تیغ حلمم، گردن خشمم زد است\*\*\* خشم حق، بر من چو رحمت آمد است

زاجتهاد و از تحرّی رسته ام\*\*\* آستین بر دامن حق بسته ام

چون که حرم، خشم کی بندد مرا؟\*\*\* نیست اینجا جز صفات حق، در آ

چون خدو انداختی در روی من\*\*\* نفس جنبید، و تبه شد خوی من

نیم بهر حق شد و نیمی هوا\*\*\* شرکت اندر کار حق، نبود روا

تو نگاریده کف مولاستی\*\*\* آن حقّی، کرده من نیستی

نقش حق را هم، به امر حق شکن\*\*\* بر زجاجه دوست، سنگ دوست زن

گبر این بشنید و شد نوری پدید\*\*\* در دل او، تا که زناری برید

گفت: من تخم جفا می کاشتم\*\*\* من تو را نوعی دگر پنداشتم

تو ترازوی احد خو بوده ای\*\*\* بل زبانه هر ترازو بوده ای

من غلام آن چراغ چشم جو\*\*\* که چراغت روشنی پذیرفت از او

من غلام موج آن دریای نور\*\*\* کو چنین گوهر بر آرد در ظهور

تیغ حلم، از تیغ آهن تیزتر\*\*\* بل ز صد لشکر، ظفرانگیزتر

آن که او تن را بدینسان پی کند\*\*\* حرص میری و خلافت، کی کند؟

زان به ظاهر کوش اندر جاه و حکم\*\*\* تا امیران را نماید راه و حکم

تا امیری را دهد جانی دگر\*\*\* تا دهد نخل خلافت را ثمر

ای علی، که جمله عقل و دیده ای\*\*\* شمه ای واگو، از آن چه دیده ای

بازگو دانم، که این اسرار هوست\*\*\* زان که بی شمشیر کشتن، کار اوست

راز بگشا، ای علی مرتضی\*\*\* ای پس از سوء القضا، حسن القضا

در شجاعت، شیر ربّانستی\*\*\* در مرّوت، خود که داند کیستی؟

چون تو بابی آن مدینه علم را\*\*\* چون شعاعی، آفتاب حلم را

باز باش ای باب، بر جویای باب\*\*\* تا رسند از تو قشور اندر لباب

ص: ۲۳۵

زین سبب پیغمبر با اجتهاد\*\*\* نام خود و آن علی مولا نهاد

گفت: هر کس را منم مولا و دوست\*\*\* ابن عم من علی، مولای اوست

کیست مولا، آن که آزادت کند\*\*\* بند رقیبت ز پایت بر کند

چون به آزادی، بنوّت هادی است\*\*\* مؤمنان را ز انبیا، آزادی است

ای گروه مؤمنان، شادی کنید\*\*\* همچو سرو و سوسن، آزادی کنید

جلال الدین محمد مولانا (مولوی)

مثنوی معنوی ۲۲۹/۱-۲۴۳؛ ۲۳۰-۲۳۱؛ ۵۳۵/۴

کمال حضور

در احد میر حیدر کزار\*\*\* یافت زخمی قوی در آن پیکار

ماند پیکان تیر در پایش\*\*\* اقتضا کرد آن زمان رایش

که برون آرد از قدم پیکان\*\*\* که همان بود مر ورا درمان

زود مرد جراحی چو بدید\*\*\* گفت باید به تیغ باز برید

تا که پیکان مگر پدید آید\*\*\* بسته زخم را کلید آید

هیچ طاقت نداشت با دم گاز\*\*\* گفت بگذار تا به وقت نماز

چون شد اندر نماز، حجامش\*\*\* ببرید آن لطیف اندامش

جمله پیکان از او برون آورد\*\*\* و او شده بی خبر ز ناله و درد

چون برون آمد از نماز علی\*\*\* آن مر او را خدای خوانده ولی

گفت کمتر شد آن الم چون است\*\*\* وز چه جای نماز پر خون است

گفت با او جمال عصر، حسین\*\*\* آن بر اولاد مصطفی شده زین

گفت چون در نماز رفتی تو\*\*\* بر ایزد، فراز رفتی تو

کرد پیکان برون ز تو حجام\*\*\* باز نا دادئه از نماز سلام

گفت حیدر به خالق الاکبر\*\*\* که مرا زین الم نبود خبر

سنائی غزنوی

حدیقه الحقیقه/ ۸۶

ص: ۲۳۶

شیر خدا، شاه ولایت علی\*\*\* صیقلی ذکر خفی و جلی

روز احد چون صف هیجا گرفت\*\*\* تیر مخالف به تنش جا گرفت

غنچه پیکان، به گل او نهفت\*\*\* صد گل راحت ز گل او شکفت

روی عبادت سوی محراب کرد\*\*\* پشت به درد سر اصحاب کرد

خنجر الماس چو بفراختند\*\*\* چاک بر آن چون گلش انداختند

غرقه به خون، غنچه ز گارگون\*\*\* آمد از آن گلبن احسان برون

گل گل خونش به مصلّا چکید\*\*\* گفت چو فارغ ز نماز آن بدید:

این همه گل چیست ته پای من\*\*\* ساخته گلزار مصلای من

صورت حالتش چو نمودند باز\*\*\* گفت که سوگند به دانای راز

کز الم تیغ، ندارم خبر\*\*\* گرچه ز من نیست خبردار تر

طایر من سرده نشین شد چه باک\*\*\* گر شوم تن چو قفس چاک چاک

«جامی» از آرایش تن پاک شو\*\*\* در قدم پاکروان خاک شو

باشد از آن خاک به گردی رسی\*\*\* گرد شکافی و به مردی رسی

عبدالرحمان جامی

آئینه آفتاب/ ۸۰

میر مردان

عشق را، آئینه باور علی\*\*\* عاشقان را، ساقی و ساغر علی

شرق عرفان از فروغش، جان فروز\*\*\* جلوه گاه نور را، منظر علی

صهر مهر آیین ختم انبیا\*\*\* دختر خورشید را، همسر علی



در فروغستان هستی، هر پگاه\*\*\* نو عروس مهر را، زیور علی

مست مستم، از خمستان و لا\*\*\* باده پیما، ساقی کوثر علی

ماه خوبان، مهر عالمتاب عشق\*\*\* میر مردان، فاتح خیبر علی

ص: ۲۳۷

شعر «صائم» بحر توفان زای عشق\*\*\* کشتی امید را لنگر علی

علی اصغر صائم کاشانی

شعری شبیه سکوت/۴۲

راه عرفان

جز ولای مرتضی بر کوی عرفان، راه نیست\*\*\* «در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست»

عقل شد دیوانه عشقش که پندارد خداست\*\*\* مرتضی حقّ است اما بی گمان الله نیست

چنگ بر زن بر دامن پاک امام عادلان\*\*\* چون که غیر از او کسی مصداق «حبل الله» نیست

شرح شأن شیر حق بر هر کسی که می رسد\*\*\* از مقام مرتضی جز مصطفی، آگاه نیست

عقل کل فرمود: علی در جذبه ذات خدا\*\*\* گشته «ممسوس» و از آن بالا مقام و جاه نیست

ای خدا با آتش عشق علی دل را بسوز\*\*\* آرزوی هر دل است این سوختن اکراه نیست

صحتی را ای خدا با عشق او بی خویش کن\*\*\* کاین دلم با عشق حیدر گاه هست و گاه نیست

حاج عم اوغلی ایسته دی مندن بو شعری سویلدم(۱)\*\*\* خرّقه مهر علی بر قامتش کوتاه نیست

محمد صحتی سردرودی

رمضان ۱۴۱۰-تبریز

ص: ۲۳۸

---

۱-۱- «حاج عم اوغلی خواست از من تا سرودم این سخن»؛ این شعر را در مجلسی بالبداهه و به خواست مرحوم حاج محمد پارس نیا- معروف به حاج عم اوغلی- که از رجال سرشناس سردرود بود، سرودم و این مصراع را همین طور به ترکی گفتم که بسیار خوشش آمد، خدایشس او را بیامرزاد که نام مبارک مولا علی علیه السلام همیشه ورد زبانش بود.

فتح باب هفت عرش از فتحه عین علیست\*\*\* بالش بال ملائک، بند نعلین علیست  
ترسم آخر آسمان قد خمیده بشکند؛\*\*\* قفل گردن بند گردون بسته به دین علیست  
آن صراط المستقیمی کانتهای آن خداست\*\*\* به خدا که ابتدایش پیچ زلفین علیست  
«ذوالفقار» شیعه «نهج البلاغه»، زخم و اشک؛\*\*\* روح ثقلین محمد، مست «ثقلین علی»ست  
عشق، زیر ابروانش از ازل بیتوته کرد\*\*\* شأن «او آدنی»، «فکان قاب قوسین» علیست  
روح او، شاید کتاب خاطراتی از خداست!\*\*\* رمز و راز این جهان و آن جهان، بین علیست  
خیل ذکاوات

گزیده ادبیات معاصر ۳۹/۶۷

مردی که راه فقر به سر برد

شادی به روزگار شناسندگان مست\*\*\* جانها فدای مرتبه ی نیستان هست  
از ناز بر کشید کله گوشه ی بلی\*\*\* در گوش کرده حلقه ی معشوقه ی الست  
گاهی ز فخر، تاج سر عالمی بلند\*\*\* گاهی ز فقر، فخر ره این جهان پست  
دستار عقلشان کف طرار عشق بود\*\*\* بازار توبه شان شکن زلف لا شکست  
برخاستند از سر اسرار هر دو کون\*\*\* چون شاه عشق بر دل ایشان فرو نشست  
زنجیر در میان و نمذ دربرند از او\*\*\* مردی که راه فقر به سر برد حیدر است  
آنجا که پای جای ندارد، فشرده پای\*\*\* و آنجا که دست جای ندارد، فشرده دست  
در قعر بحر نور فروخورده غوطه ها\*\*\* وز شوق و ذوق ملک عدمف نیستی به هست  
«عطار» جام دولت ایشان به کف گرفت\*\*\* جاوید از آن شراب معطر بماند مست

فردالدین عطار نیشابوری

تا لوای حیدری بر طارم خضرا زدند\*\*\* کوس غرّش بر فراز عالم اعلا زدند  
تا که در خلوتسرای «لی مع الله» شد مقیم\*\*\* ساکنان حضرتش زآن دم ز او آدنی زدند

جود او مفتاح موجودات کردند، آن گهی\*\*\* قفل حیرت بر دهان نطق هر گویا زدند

سرفرازان در هوای خاک پایش همچو ما\*\*\* از سر همت قدم بر تارک دنیا زدند

پادشاهان از برای حشمت هر دو جهان\*\*\* سکه دولت به نامش بر رخ زرها زدند

عارفان تا نکته ای خواندند از اسرار او\*\*\* طعنه ها بر گفته های بوعلی سینا زدند

لمعه ای از آفتاب ذوالفقارش شد پدید\*\*\* عارفان تمثال نورش بر ید بیضا زدند

حکم فرمانش به نام «انما» کرده نشان\*\*\* یرلغ تویق آل آتش از طاها زدند

مقصد و مقصود عالم اوست و بن عم او\*\*\* ایندا روز ازل در گوش هوش ما زدند:

نفس خیر المرسلین است آن ولی کردگار\*\*\* لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

نور چشم عالمش خوانم علی مرتضی\*\*\* محرم راز رسول ابن عم مصطفی

گوهر دریای عرفانف بحر علم و کان جود\*\*\* رهنمون رهروان و پیشوای اتقیا

هادیی کز نسل او مهدی هویدا می شود\*\*\* شاید ار گویند او را اهل حق نور هدی

از ولای او ولایت یافته هر کو ولیست\*\*\* رو موالی شو که این است اعتقاد اولیا

دوستدار خاندان باش و محبت اهل بیت\*\*\* تابع دین محمد باش و از بهر خدا

نیست مؤمن هر که دارد با علی یک مو خلاف\*\*\* یار مؤمن شو چو ما و تابع آل عبا

از محبت آفتابی بر دل ما تافته\*\*\* می نماید نور او آینه گیتی نما

نفس خیر المرسلین است آن ولی کردگار\*\*\* لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

مسند ملک ولایت در حقیقت آن اوست\*\*\* در حریم عصمتش روح القدس دربان اوست

هرکسی از گنج سلطانی نوایی یافته\*\*\* نقد گنج «کنت کنزاً» نزد سید، آن اوست

حق تعالی وصف او فرمود در قرآن تمام\*\*\* هفت هیکل هر که خواند آیتی در شان اوست

حاکم او اندر ولایت، اولیا او را مرید\*\*\* شاه عالم خوانمش هر کو علی سلطان اوست

یافته حکم خلافت از خدا و مصطفی\*\*\* هر چه هست از جز و کل، بنوشته در فرمان اوست

روح اعظم، جان عالم، عقل کل از جان و دل\*\*\* در امامت این امام انس و جان، جانان اوست

ص: ۲۴۰

گرچه عالم از عطای نعمت الله منعمند\*\*\* نعمت الله نعمتی شایسته از احسان اوست

نفس خیر المرسلین است آن ولی کردگار\*\*\* لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

شاه نعمت الله ولی

دیوان/۵۰۴

در جهاد اکبر

رو به اقلیم قناعت کن که خاکش کیمیاست\*\*\* هر که را باشد میسر پاره نانی پادشاست

زنده کن دل را اگر داری هوای خرمی\*\*\* بی صفای طبع، صبح زندگانی بی صفاست

خضر راهی جو که ره نزدیک و دور افتاده ای\*\*\* بر کنار آب حیوان، تشنه خواییدن خطاست

گر سر افلاک داری دست ز آب و گل بشوی\*\*\* کاملان را همچو طفلان خاک بازی بد نماست

خواب راحت چون توانی کرد در شبگیر عمر\*\*\* رهزن این راه مرگ و جاده کام ازدهاست

شاه و درویش از سحاب فیض یکسان می برند\*\*\* اشتراک خار و گل بر صدق این معنی گواست

طبع اگر آزاده باشد کنج زندان است باغ\*\*\* دل اگر پژمرده باشد هفت گردون تنگناست

رخ متاب از ناله شوریدگان کین قوم را\*\*\* بی زبانی عرض حال و نامرادی مدعاست

عارف آگاه را حاجت به باد صبح نیست\*\*\* هر نفس بر گلشنی طبعش نسیم دل گشااست

با وجود آن که تحصیلش با کامی حاصل است\*\*\* هر که را دیدیم حسرت مرده آب بقاست

ص: ۲۴۱

خویشتن را چون شکستی آب حیوان یافتی\*\*\* چشمه عمر ابد در ظلمت آباد فناست  
با دو عالم، صلح کل پیش آر و بنشین بی گزند\*\*\* خصم اگر ناساز باشد عاجزی فرمانرواست  
از دو جانب سخت روی فتنه پیدا می کند\*\*\* پر صریح است این که از یک سنگ آتش برنخواست  
نیست غافل سالک راه دل از امید و بیم\*\*\* کین بیابان را رهی پر لطف راهی پر جفاست  
شوق اگر داری حلالیت باد ذوق وجد و حال\*\*\* رقص کز تقلید خیزد علت ماخولیاست  
وصف صوفی از غبار طبع، صافی گشتن است\*\*\* ورنه هر کس جامه تقوا بپوشد پارساست  
سالک از خود چون تهی گردد ز حق پر می شود\*\*\* ذات واجب لامحل و ظرف ممکن لاخلاست  
نفس اگر عاجز نماید خویش را غافل مباش\*\*\* کین مشعبد را به جیب هر عمل صد مدعاست  
اژدها از دور اگر کوچک نماید خرد نیست\*\*\* دشمن خود را قوی دان گرچه در چین و خطاست  
لشکر نفس و هوا را گر پریشان ساختی\*\*\* می توانی گفت کاندر ملک تن، جان پادشاست  
هر کسی را کی سزد لاف نبرد این مصاف\*\*\* اژدهای نفس کشتن خاصه شیر خداست  
سرور مردان عی ابن ابی طالب که مهر\*\*\* در گهش را خاکروب و مقدمش را جبهه ساست  
آن که از روی شرف در دودمان اعتبار\*\*\* شمع بزم «انت مئی» سرو باغ لافتاست



آن که از یک ضربتش بر عمرو و عنتر در مصاف\*\*\* ذکر تسبیح ملایک تا قیامت مرحیاست  
مقتدای هفت ملتف پیشوای اصفیا\*\*\* آن که از فرط کرم مخصوص وصف «هل اتی» است  
آسمان قدری که خورشید از فروغ عارضش\*\*\* تا ضیا هر صبحدم نگرفت از جا برنخاست  
بازوی مردانه اش یک حمله بر خیر بزد\*\*\* زان تزلزل طشت گردون تا قیامت پر صداست  
بر کلام حق قلم را جلوه ای داد و هنوز\*\*\* از سواد زلف و کلکش چشم قرآن سرمه ساست  
ای که در راه طریقت نقش سمّ دلالت\*\*\* تا قیامت صیقل مرآت قلب اولیاست  
دست جودت خفته تا در آستین احتجاب\*\*\* از سرگردان و مطلب زار و حاجت نارواست  
با کمال اختلاف آسمان تحت الثری\*\*\* وز خیال مهر ذات ذره خورشید اعتلاست  
من کجا و نغمه وصف سرودن از کجا\*\*\* شرح توصیف تو را جبریل اگر گوید رواست  
سخت عاجز گشته کلکم در بیان مدحت\*\*\* گر کشد نطقم زبان در کام خاموشی سزاست  
ارشد آن خوشتر که آن گویم که شیخ جام گفت:\*\*\* «احمد جامی غلام خاصّ شاه اولیاست»

میرزا ارشد هروی (ارشد)

منتخب الاشعار ۲/۳۸۰

ص: ۲۴۳

الا یا ایها السّاقی علی جان!

ز بسم الله سَرّی تازه بشنو\*\*\* رموز عشق از دروازه بشنو

محمد شهر علم است و علی در\*\*\* دری که هست با شهری برابر

چو از معراج احمد راز شد فاش\*\*\* ز خیدر سرّ بسم الله شد فاش

علی دروازه بان خانه ربّ\*\*\* علی بیگانه با بیگانه رب

علی آن آشنای نخل و چاه است\*\*\* علی دست عدالت را پناه اس

علی پیکار با نفس زبون کرد\*\*\* محمد، خانه بت و از گون کرد

علی محراب را معراج خون کرد\*\*\* به سود عشق سودای جنون کرد

جون را بال پرواز آفریدند\*\*\* برای عشق آغاز آفریدند

سر زلف سخن را شانه کردند\*\*\* قلم را در کفم دیوانه کردند

سزاوار است شعری تازه گویم\*\*\* سخن را بر سر دروازه گویم

کجایی نردبان دار؟ دریاب\*\*\* اذان گفتند و ما ماندیم در خواب

اذان گفتند تا بیدار باشیم\*\*\* مهیای صعود از دار باشیم

ولی ما خواب را ترجیح دادیم\*\*\* شب و مهتاب را ترجیح دادیم

اگر چه ساقی از ما بی نیاز است\*\*\* قوام آفرینش بر نماز است

شمایی که به حج رفتید هر سال\*\*\* به راه راست، کج رفتید هر سال

ناز آیا دکان دین فروشی ست؟\*\*\* دعاها دگه آیین فروشی ست؟

اگر مرد خدا، اهل نمازید\*\*\* چرا ابلیس را گرم نیازید؟

نماز بی اردات بی شهادت\*\*\* اسیر پنجه تکرار و عادت

حدیث کودکان و خاکبازی ست\*\*\* فرو رفتن به رؤیای مجازی ست

نمازی که بود معراج مؤمن\*\*\* به بالا بسپرد امواج مؤمن

نمازی خوش که آغازش ارادت\*\*\* و پایانش سلامی بر شهادت

علی سان گر نماز عشق خواندی\*\*\* جهانی را به جای خود نشاندی

علی را کوه گفتم کوه لرزید\*\*\* ز اندوهش تن اندوه لرزید

اگر احمد رسول آخرین بود\*\*\* علی تاج ولایت را نگین بود

ص: ۲۴۴

شرف از نام حیدر آب نوشید\*\*\* شب از بیداری اش مهتاب نوشید

نگاهش راه را رنگین کمان کرد\*\*\* زمین و آسمان را امتحان کرد

علی خیرگشا و مرحب افکن\*\*\* علی شیر خدا، مهر شب افکن

الا یا ایها السّاقی علی بود\*\*\* هو الحی و هو الباقی علی بود

هلا! یا ساقی باقی علی جان!\*\*\* الا یا ایها السّاقی علی جان!

قدح در جام رندان ریز نو نو\*\*\* به جان ها روح عرفان ریز نو نو

تو عرفانی، امامی، مهربانی\*\*\* همه جسمند این عالم، تو جانی

هلا! ای جان جانان حیدر ما\*\*\* الا! ای سایه ات تاج سر ما

بده اینک زکات سائلان را\*\*\* همان انگشتر مولانسان را

علی آینه دار دشت الماس\*\*\* علی را در نماز عشق بشناس

علی زیباترین اوج نماز است\*\*\* علی معراج دستان نیاز است

شب از شب زنده داری های او مست\*\*\* سحر از صورت زیبای او مست

جهان در جلوه اش جوش طرب زد\*\*\* سحر خندید و پشت پا به شب زد

علی آمد و شیطان دربه در شد\*\*\* شبان تیره از رویش سحر شد

ولی بی مرتضی خورشید سرد اتس\*\*\* گلی گر هست در این باغ، زرد است

زمین لم یزرع و خورشید کور است\*\*\* همه عالم دچار قحط نور است

امیر عاملی

ستایش امیرالمؤمنین .../۵۵۵

علی را بشناسید

ای قوم علی گو، علی را بشناسید\*\*\* مرآت رخ لم یزلی را بشناسید

در چهر علی مهر خدا کرده تجلی\*\*\* در آینه آن مهر رخ جلی را بشناسید

هرگز نرسد حدّ امامت به ولایت\*\*\* «یا دوست» بگوئید و ولی را بشناسید

در راه ولا تیغ بلا راست بلی گوی\*\*\* پیمانه گسار ازلی را بشناسید

ص: ۲۴۵

برخیز و صلائی بزنی از مدحت مولا\*\*\* کای قوم علی گوی، علی را بشناسید

سید جلال الدین میرآفتابی (افتخار)

آئینه آفتاب/ ۳۲۰

در خلوت دل

ای گشته ز روی صدق دمساز علی\*\*\* وی گوش دل تو پر، ز آواز علی

در هر شب آدینه به محراب دعا\*\*\* مانند کمیل باش همراز علی

بنگر به شکوه و حشمت و جاه کمیل\*\*\* شد عرش نشین کبوتر آه کمیل

خواهی که شوی زنده ز انفاس علی\*\*\* در هر شب جمعه باش همراه کمیل

آمد رمضان و می دهد ماه نوید\*\*\* کز مشرق آرزو گل نور دمید

هر کس که نهاد گام در راه علی\*\*\* در خلوت دل به وصل دلدار رسید

با پردگیان قدس دمساز علیست\*\*\* در گلشن غیب نغمه پرداز علیست

او دم ز سلونی زد و ارباب صفا\*\*\* گفتند به حق واقف هر راز علیست

ای بر تو درود و روح حق خواهی تو\*\*\* درمانده رهین لطف و همراهی تو

از کار فرو بسته گره گردد باز\*\*\* شاهها به سرانگشت یداللهی تو

سرچشمه فیض و منبع جود علیست\*\*\* از خلقت کاینات مقصود علیست

آن کس که ز درد و رنج محنت زدگان\*\*\* یک لحظه به عمر خود نیاسود علیست

محمود شاهرخی (جذبه)

محراب آفتاب/ ۴۵۲

ص: ۲۴۶







سلطان معرفت

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند؟!\*\*\* جبار در مناقب او گفته: «هل آتی»

زور آزمای قلعه خیبر که بند او\*\*\* در یکدگر شکست به بازوی لافتی

مردی که در مصاف، زره پیش بسته بود\*\*\* تا پیش دشمنان ندهد پشت بر غزا

شیر خدا و صفدر میدان و بحر جود\*\*\* جانبخش در نماز و جهانسوز در وغا

دیباچه مروّت و سلطان معرفت\*\*\* لشگرکش فتوّت و سردار اتقیا

فردا که هر کسی به شفیع ز نند دست\*\*\* ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی (سعدی)

کلیات سعدی/۴۲۹

ص: ۲۴۹

کزار بی فرار

آن دسته بند لاله بستان هل اتی\*\*\* وان قلعه گیر عرصه میدان لافتی

کزار بی فرار و خداوند ذوالفقار\*\*\* قتال عمرو و مرحب و داماد مصطفی

شیر خدا و مخزن اسرار لو کشف\*\*\* جفت بتول و نقطه پرگار اجتبا

سلطان تختگاه سلوی، شه نجف\*\*\* سبط خلیل و صف شکن خیل اصفیا

بیرون نهاده از ره کبر و ریا قدم\*\*\* و آورده رخ به حضرت علیای کبریا

پشت هدی و بازوی ایمان بدو قوی\*\*\* مقصود دین و حاجت ایمان از او روا

بحر محیط را به دل و دست او قسم\*\*\* عرش مجید را به سر کویش التجا

چون او نشد پدید شهی در جهان علم\*\*\* او کان علم بود و حسن آسمان علم

خواجوی کرمانی

آئینه افتاب/۳۰۲

در خور صد مرحبا

یر خدا و لنگر عرش خدا، علیست\*\*\* مرآت حق و آئینه حق نما، علیست

در روز حشر، شافع امت، محمّد است\*\*\* باب النجاه سلسله انبیا، علیست

بعد از وجود اقدس خاتم، حبیب حق\*\*\* بر کل جنّ و انس و ملک رهنما، علیست

اوّل رجل، که دین محمّد قبول کرد\*\*\* و آن دوّمین ز خمسه آل عبا، علیست

نفس علی و باب علوم محمّد است\*\*\* چارم نفر که رفته به زیر کسا، علیست

گر افتخار دیگری از بهر او نبود\*\*\* این افتخار بس که شه لافتی، علیست

در جنگ بدر و غزوه خندق، صف احد\*\*\* مردی که بود در خور صد مرحبا، علیست

دست خدا، که فوق همه دستها بود\*\*\* دست علی، ولیّ خدا، مرتضی علیست

بخشنده ای که کرده سفارش زقاتش\*\*\* بر جانشین خود حسن مجتبی، علیست

نام آوری که وصف وی از حد فزون بود\*\*\* اوصاف او مفصل و بی انتها، علیست

ص: ۲۵۰

ما را چه مایه ایست که مدح علی کنیم\*\*\* قرآن تمام وصف علی، هل اتی، علیست

علی اکبر پیروی

گل سرسبد/۲۶۸

شیر حق، شمشیر دین

یک قدم بیرون زن آخر از کنار خویشتن\*\*\* شرم از این کردار بادت تا به کی این ما و من  
مرد آن باشد که از خود بگذرد در راه دوست\*\*\* تا تو در بند خودی نی مرد باشی و نه زن  
این خودی در هم شکن نامی نماند جز خدا\*\*\* بت شکستن گرت باشد خودشکن شو، خودشکن  
سر بده خندان که مرد راه در میدان عشق\*\*\* غلت غلتان می رود خندان لب و خونین کفن  
عقل تو مغلوب نفس توست کی جویی تو ملک\*\*\* تا سلیمان تو در حبس است و بر تخت اهرمن  
مشک تو کافور گون و سیب آبی گشت و باز\*\*\* شرم نازی زلف مشکین بویی و سیب ذفن  
چنگ زن در شیرمردی سر برار از هفت چرخ\*\*\* هفت خوان را رفت خواهی یار شو با پیلتن  
من سگ آن شیرمردانم که از توفیق عشق\*\*\* بسته باشد شیر و گاو چرخشان در یک رسن  
شیرمردان چون به عشق اندر چنین دارند دست\*\*\* شیر یزدان را چه سان بوده است یارب زیستن  
شیر حق، شمشیر دین، بازوی پیغمبر علی\*\*\* آفتاب آفرینش بوالفضایل، بوالحسن

سپهر کاشانی

آئینه آفتاب/۱۶۹

فتح در دل

در قدرت مرتضی ست فتح در دل\*\*\* تسخیر عدوی نفس و هم کشور دل

جز شیر خدا که می کشد مرحب نفس؟\*\*\* جز دست علی که می کند خیبر دل؟

مظفر علی شاه کرمانی

جانباز علی علیه السلام

پیمبر چو آهنگ «یثرب» نمود\*\*\* به نزد «علی» این چنین لب گشود:

که ای شیر یزدان من رهسپار\*\*\* شبانگه به فرمان پروردگار

ص: ۲۵۱

تو بر جایگاه من امشب بخواب\*\*\* که دشمن بر آشوب دارد شتاب

چو شب زد سراپرده بر آسمان\*\*\* برآمد ز هر لانه گرگی دمان

برآشفته و تیغ بزّان به دست\*\*\* دژمناک و از باده کینه مست

به گرد سرا چنبری ساختند\*\*\* به هر گوشه شمشیر کین آختند

چو تیغ سپیدی کران را شکافت\*\*\* سوی خانه انبوه دشمن شتافت

که بر جان «احمد» رساند گزند\*\*\* «علی» شد ز جای «محمد» بلند

بگفتا به درّنده خویان که هان!\*\*\* چه خواهید از این خانه و خاندان

چنین پاسخ آمد که «احمد» کجاست\*\*\* بگفتا کنون او برون از سراسر

ز بانگ «علی» لرزه افتاد سخت\*\*\* بر اندام آن مردم تیره بخت

چو گرگان در آن پهنه خود باختند\*\*\* هراسان و ترسان برون تاختند

جنگیدن علی با پهلوانان قریش

به میدان همی تاخت پیلی دمان\*\*\* سواری تکاور، یلی قهرمان

نهان گشته در جامه آهنین\*\*\* برآمد خروشان چو ببر از کمین

به دستش یکی تیغ بزّنده سر\*\*\* گرفته درفشی به دست دگر

بگفتا منم «طلحه» نامدار\*\*\* توانمندی از جرگه «عبد دار»

شما ای گروهان دشمن شکن\*\*\* بنازید همواره بر این سخن:

«که ما گر به راه خدا سردهیم\*\*\* به باغ برین گام خون برنهم

و گر دشمن خیره سر را کشیم\*\*\* روانش به سوید دمندان(1) کشیم»

کنون این من و دوزخی بدسرت\*\*\* ز سویی دگر، این شما و بهشت

کدامین همآورد خواهد چنین\*\*\* که او را فرستم به باغ برین

وگر او تواند مرا سر برد\*\*\* روان مرا سوی دوزخ برد

ز یاران «احمد» یکی پهلوان\*\*\* هژبری جوانمرد و روشن روان

جوانی که چونان گل لاله بود\*\*\* در آن پهنه او بیست و شش ساله بود

ص: ۲۵۲

---

۱-۱- دمندان: دوزخ، جهنم.

درآمد به میدان چو شیر ژیان\*\*\* خرامان و غزان و بسته میان  
بگفت آن سهی سرو باغ یلی\*\*\* «منم بنده پاک یزدان علی  
به آن کو به دستش بود جان من\*\*\* ز رزمت نتابم رخ خویشتن  
مگر خوشه ای زین چمن بدروم\*\*\* به دوزخ روی یا به مینو(۱) روم»  
دو گرد دلاور به هم تاختند\*\*\* به دشت و دمن لرزه انداختند  
که ناگه ز پیغمبر ارجمند\*\*\* شد آوای «الله اکبر» بلند  
ز تیغ غلی آذری (۲) بردمید\*\*\* که آن قهرمان را به خون درکشید  
پس از کشتن طلحه نامور\*\*\* به میدان خرامید مردی دگر  
درفش سپه برگرفت از زمین\*\*\* به سوی «علی» تاخت با رشک و کین  
بغزید و رزمی دگر ساز کرد\*\*\* نردی گران با وی آغاز کرد  
که ناگه به پیکان تنش گشت ریش\*\*\* ز تیغ «علی» جان او شد پریش  
پس آن گه گروهی دگر جنگجوی\*\*\* یکایک به میدان نهادند روی  
وز آن جرگه «صوئب» به جوش و خروش\*\*\* گرفت آن درفش سپه را به دوش  
خرامید و با یال و کوپال و ناز\*\*\* به سوی «علی» آن یل سرفراز  
به یک دم ز شمشیر شیر خدای\*\*\* شد آتش به جان و درآمد ز پای  
به خون خفت هر گرد دریادلی\*\*\* ز تیغ دو پیکر به دست «علی»  
نبرد علی با پور عبدود

کنون بشنو ای مرغ فرخنده بال\*\*\* ز رزم علی با یلی بی همال  
چو گردان هنگ قریشی نژاد\*\*\* ز خندق گذشتند یازان و شاد  
از آن پهلوانان یکی مرد جنگ\*\*\* خروشان و غزان بسان پلنگ



به بالا بلند و به پیکر بزرگ\*\*\* به سینه ستبر و به بازو سترگ

به سر، خود پولاد و رویه تن\*\*\* به دستش یکی تیغ دشمن فکن

ص: ۲۵۳

---

۱-۱- مینو: بهشت.

۲-۲- آذر: آتش

دلیر عرب زاده «عبدود» \*\*\* بنزید بر زور بازوی خود

به پیش سپاه خدا ایستاد\*\*\* چنین بر خدا باوران لب گشاد

«میان شما هنگ یزدان پرست\*\*\* که را تاب جنگاوری با من است

محمد بگفتا به یاران خویش:\*\*\* «که باشد همورد این تیره کیش؟»

ز لشکر کسی پاسخی ناشنید\*\*\* مگر از «علی» سرو باغ امید

دگر باره آن پهلوان بی درنگ\*\*\* بر آشفته گردید چونان نهنژ

چنین گفت با ناز و کوپال و یال\*\*\* «ز بس من فرا خواندم ایدون همال(۱)

چنان نای من را نوایم بخست\*\*\* که فریاد من در گلویم شکست

یلی خواهم اینک که جنگ آورد\*\*\* مرا تاب تیغ و خدنگ آورد»

در آن پهنه هر مرد دریادلی\*\*\* هراسان شد از بیم او جز «علی»

به فرمان پیغمبر استوار\*\*\* بر آمد به میدان یکی شهسوار

نوندی (۲) نریمان (۳)، هزیری هزبر\*\*\* همایی هنردان، ستیغی ستمبر

کمر بست و تیغ دو سر اختی\*\*\* خروشان و توفنده بر تاختی

به فرّی که پیل زمین زهره باخت\*\*\* به خشمی کزان هور (۴) گردون گداخت

میان دو لشکر بیامد فراز\*\*\* به آن پهلوان گفت با فرّ و ناز:

«که نشتاب اینک همالت رسید\*\*\* همورد نیکو سگالت رسید

منم مرد میدان روشندلی\*\*\* دلیری توانا به نام علی

چنان بر تو کوبم که با این گزند\*\*\* شود ناله سو گواران بلند

بدان سان ز تم تیغ تا جاودان\*\*\* پس از جنگها ماند آواز آن»

از این گفت و گو زاده «عبدود»\*\*\* زبیم تباهی دل آکنده شد

۱-۱- همال: همتا، هماورد.

۲-۲- نَوَند: تیز گام، تیز فهم.

۳-۳- نریمان: پهلوان

۴-۴- هور: خورشید.

بر آهیخت تیغ و برافروخت روی\*\*\* برانگیخت اسب و برآشفت خوی

بگفتا به شیر خدا بی درنگ\*\*\* «دلیری مرا بر نتابد به جنگ

نشاید تو را کشتن ای نوجوان\*\*\* ز میدان پیلی دژم شو روان»

«علی» شیر یزدان، یل ارجمند\*\*\* چو بشنید پرخاش آن خودپسند

بگفت: «از نبردت مرا باک نیست\*\*\* روانم ز مردن دژمناک نیست

تو را گر جوانمردی است این زمان\*\*\* فرود آچو من از ستور دمان»

دو مرد دلاور دو گرد دلیر\*\*\* دو ببر تکاور دو غرنده شیر

به یک دست تیغ و به دستی سپر\*\*\* به یال و به کوپال و باکز و فر

چنان با هم آویختند آن دو مرد\*\*\* که بر آسمان شد ستونی ز گرد

زیکارشان تیره شد رزمگاه\*\*\* نفهتند گردان ز چشم سپاه

که ناگه خروش علی زان میان\*\*\* برآمد چون هزای شیر زیان

ز شمشیر بزّان دشمن برست\*\*\* به تیغش تن پهلوان را بخت

چون آن پیل تن را به خون درفکند\*\*\* از او نام پاک خدا شد بلند

ز بیم علی، چار مرد دگر\*\*\* که بودند هم‌رمز آن خودنگر

ستوران خو را برانگیختند\*\*\* زمیدان، سراسیمه بگریختند

یکی زان سواران به خندق فتاد\*\*\* «علی» در پیش رو به آن سو نهاد

نیردی به پا شد در آن جای ژرف\*\*\* ز سوی دگر، «نوفل» نابکار

به شمشیر آن گرد ایزد پناه\*\*\* به یکباره شد جان «نوفل» تباه

چو فرّ سپاه ستم درشکست\*\*\* همه تار و پودش ز هم برگسست

فروپاشی دژها

یکی بوستانن بود چون پرنیان(۱)\*\*\* پر از سنبل و هفت دژ در میان

ص: ۲۵۵

---

۱-۱- پرنیان: پارچه حریر با نقش و نگار.

به هر لانه، هنگی ز نام آوران\*\*\* همه در کمین خدا باوران

به فرمان «احمد» سپهدار جنگ\*\*\* سپاه خدا با کمان و خدنگ

دلیرانه با تازشی بی کیار\*\*\* ز هر سو چو شیران دشمن شکار

به خرگاه «ناعم» (۱) همی تاختند\*\*\* به دروازه ها لرزه انداختند

جهودان «خیر» چو ببر دمان\*\*\* گشودند آتش ز تیر و کمان

به هر خیزشی، هنگ زوین به دست\*\*\* یلان را در آن پهنه پیکر بخت

ز انبوه گردان فرخنده کیش\*\*\* تن پاک پنجاه تن گشت ریش

وز آن قهرمانان یکی شهسوار\*\*\* بشد کشته در راه پروردگار

سپاه هژیران دشمن گداز\*\*\* بر آن دژ همی تاخت مردانه باز

دلیرانه دروازه ها را گشود\*\*\* خدا را به پاک و نیکی ستود

ز پیکار گردان داور پرست\*\*\* دو باروی خیرنشینان شکست

در آن دم سپاه خدا بی درنگ\*\*\* به فرمان احمد جلودار جنگ

به سوی «وطیح» و «سلام» (۲) دنید\*\*\* شتابان به دژهای دیگر تکید

که ناگه یکی سنگر استوار\*\*\* میان درختان بشد آشکار

دژی بود چون کوه افراخته\*\*\* به هر در یلی لنگر انداخته

در آن پهنه هر جنگو بی درنگ\*\*\* به زانو در آمد به میدان جنگ

سرانی چو «بوبر» و یارش «عمر»\*\*\* همه تیغ بر دست و بسته کمر

گرفتند یازان درفشی بزرگ\*\*\* به همراه توفنده هنگی سترگ

تکیدند روزانه با فرّ و ناز\*\*\* شبانگه ترنجیده (۳) گشتند باز

در آن دم پیام آور آسمان\*\*\* بگفتا به یاران پاکیزه جان:

«چو فردا به آرد سر از خاوران\*\*\* شکوهنده مهر و فروزد کران

ص: ۲۵۶

---

۱-۱- ناعم: نام یکی از دژهای خیبر.

۲-۲- وطیح و سلالم: دو دژ معروف در خیبر.

۳-۳- ترنجیده: افسرده.

درفش سپه را به روز نبرد\*\*\* سپارم به دست یکی رادمرد  
که یزدان و پیغمبرش راست یار\*\*\* هم او را خداوند و من دوستدار  
به دستان او داور ارجمند\*\*\* گشاید همان کاخ بارو بلند  
دلاور یلی کو به میدان جنگ\*\*\* نتابد سر از تیغ و تیر خدنگ»  
در آن شب سراسیمه هر پهلوان\*\*\* به زیر سیه چادر آسمان  
در اندیشه راز پنهان نخفت\*\*\* که این گل به دست که خواهد شکفت  
نبرد علی با قهرمانان خیبر  
چو فردا برآمد فروزنده مهر\*\*\* جهان شد سراسر درخشنده چهر  
سواران و گردان دشمن گداز\*\*\* به نزد پیمبر چمیدند باز  
که تا راز ناگفته را بشنوند\*\*\* شناسند آن شرزه شیر نوند  
چو پیک خدا رو به میدان نهاد\*\*\* به دل‌های آشفته شوری فتاد  
در آن پهنه، روشنگر راه راست\*\*\* بگفتا: «علی» شیر یزدان کجاست؟  
برآمد چو آن قهرمان نبرد\*\*\* همی بسته چشمان خود را ز درد  
به دست پیمبر ز راهی شکفت\*\*\* دو چشمان او روشنایی گرفت  
در آن دم به فرمان سالار جنگ\*\*\* شد آماده با لشکری بی رنگ  
«محمد» درفشی بدو داد و گفت\*\*\* بسی گوهر پاک از آن گفته سفت:  
«نخست ای ابر مرد خیبر گشای\*\*\* فراخوان شان سوی کیش خدای  
از این گفته گر سر بتابند باز\*\*\* ستان از جهودان همه برگ و ساز  
و گر زین سخن چهره برتافتند\*\*\* بتاز و بیفکن یلان را به بند»  
گزینش پهلوان خیبر گشا



برآمد ز خرگاه لشکر «علی» \*\*\* به همراه مردان دریادلی

دلیرانه شد پلهوان جوان \*\*\* به سوسی «وطیح» و «ساللم» روان

خروشید و آهیخت تیغ دو سر \*\*\* بجوشید و انگیخت جنگی دگر

ص: ۲۵۷

چنان تاخت یازان به دشت و دمن \*\*\* تو گویی به پاشد یکی بومهن (۱)

در آن دم نگهبان کاخ جهود \*\*\* به یکباره دروازه را برگشود

برآمد ز دژ «حارث» کینه ور \*\*\* خرامید و بانگی کشید از جگر

در آویخت با گرد ایزدپناه \*\*\* «علی» شهسوار بزرگ سپاه

که ناگه ز شمشیر آن مرد راد \*\*\* تن زاد «حارث» به میدان فتاد

به زانو درآمد چو آن پهلوان \*\*\* پزولیده شد لشکر دشمنان

از این رو سپهدار هنگ جهود \*\*\* در گرباره دروازه را برگشود

روان شد به میدان نام آوری \*\*\* چو پیل دمان «مرحب خیبری»

تو گویی برآمد نهنگی شگرف \*\*\* به میدان «خیبر» ز دریای ژرف

بغزید و گفتا بدان رهگرا: \*\*\* «در و بام خیبر شناسد مرا

منم «مرحب» آن آزمون دیده مرد \*\*\* شکوهنده با ساز و برگ نبرد

چو پیروزی آرد همه روزگار \*\*\* منم گرد پیروز دشمن شکار

به هر پهنه در جنگ با دشمنم \*\*\* تن زار او را به خون افکنم»

چو شیر خدا این سخن را شنفت \*\*\* ز گفتار مرحب برآشفت و گفت:

«به هر بیشه من شیر نام آورم \*\*\* که نامیده «حیدر» مرا مادرم

دلیری زبردست و گردن ستبر \*\*\* چنانم که مرغزاران، هژبر»

پس آن گه دو کنداور (۲) جنگجوی \*\*\* به آورد گاهی نهادند روی

ز یک سو علی آن برازنده نیو (۳) \*\*\* ز سوی دگر پهلوانی جو دیو

دلیرانه بر یکدگر تاختند \*\*\* بدان بوم و بر لرزه انداختند

به ناگه «علی» تیغ بران نواخت \*\*\* کز او جان سردار خیبر گداخت

چنانش به سر زد که تیغ دو سر \*\*\* سرش را پریشید و ترک و سپر

چو «مرحب» زبونانه در خون فتاد \*\*\* سپاه ستم رو به «خیر» نهاد

دگر باره دروازه ها بسته شد \*\*\* هریمن سیه روز و دلخسته شد

ص: ۲۵۸

---

۱-۱- بومهن: زلزله.

۲-۲- کنداور: پهلوان، سپهدار.

۳-۳- نیو: دلاور، قهرمان.

«علی» بار دیگر به میدان دنید \*\*\* شتابان به دروازه ای برتکید

بزد پنجه بر در بر آن سان که شیر \*\*\* زند پنجه بر پشت پیلی دلیر

در کاخ جنگاوران را بکند \*\*\* به خرگاه اهریمن آتش فکند

پس آن گه در آمد به دژ پاکمند \*\*\* بیافکند رزم آوران را به بند

بدین سان هژبر خداوندگار \*\*\* گشود آن کمینگاه را بی کیار

سیدرضا حسینی نسب

پيامبرنامه / ۳۶-۱۱۸

صفدر غالب

امید، اینجا به غارتگاه حسرت رفته سامانش \*\*\* به هر دستی که دیدم، پاره یی دارد ز دامانش

در این مرتع، شکار مکر روباهان شد آن غافل \*\*\* که آگاهی ندادند از کنام (۱) شیر یزدانش

کدامی شیر یزدان؟! مرتضی آن صفدر غالب \*\*\* که می خوانند مردان حقیقت، شاه مردانش

شهنشاه یقین، تخت جهان عزت و قدرت \*\*\* که اعجا کلام الله دارد کوس برهانش

نگه، دریوزه (۲) کن تا بینی آن آیات قدرت را \*\*\* به دلها گوش نه، تا بشنوی آواز قرآنش

قضا، ترتیب از خوان نوالش داشت در فطرت \*\*\* دم صبح ازل جوشید از گرد نمکدانش

ز انعام «سلونی» بر خط امکان، صلاحستر \*\*\* ز حکم «لو کشف» بر عالم تحقیق، فرمانش

تأمل تا عیار دستگاه قدر او گیرد \*\*\* دهد دوش نبی الله، نشان از پایه شانش

بیاض (۳) حسن «شق الصدر»، زیب مطلع صبحش \*\*\* سواد (۴) ملک «تم الفقر»، تزیین شبستانش

دو طاق منظر رحمت: خم محراب ابرویش \*\*\* دو مصراع در علم نبی: لبهای خندانش

ترحم آفرین: ذاتش، شفاعت پرور: اخلاقش \*\*\* کرم: تصویر الطافش، نجات: ایجاد احسانش

اگر عفو گرانسنگش، بیاراید ترازویی \*\*\* جهان بر عرش یابد پله اقبال عصیانش!

زبان گیر اگر در دیر، نام شرم او گیرد \*\*\* کند آتش عرق چندان، که گرداند مسلمانش!

ص: ۲۵۹

---

۱-۱- بیشه.

۲-۲- گدا.

۳-۳- سفیدی.

۴-۴- سیاهی.

لب بت، گر به تصدیق کمالش یا علی گوید\*\*\* به نوری آشنا گردد که آرد کعبه، ایمانش!

به کعبه پیش آن کاین ذات اقدس در وجود آید\*\*\* عقیقه جز ذبیح الله نپسندند، قربانش

در این میخانه تا صبح قیامت کم نمی گردد\*\*\* عرق پیمایی دریا، ز شرم جرعه نوشانش

مشیت، منحصر فهمید در ابداع امکانش\*\*\* فروغ جوهر آل نبی بر مهر تابانش

چمن پیرای گلزار نبوت، ریشه نخلش\*\*\* گهر تعمیر انوار رسالت، جوش عمّانش

سیه روزی که از خاک در او دامن افشانند\*\*\* لباس کعبه گر پوشید، نبیند غیر قطرانش(۱)

همه گر آفتاب از آستانش بگذرد غافل\*\*\* سحر خندد بر ادبارش(۲)، فلک گردید به حرمانش

به گاه حمله این شیر، اگر خواهد سپر داری\*\*\* جگر در خاک جوید رستم، از سام نریمانش

شکوه رعد غیرت، صورت خیز از نعره شیرش\*\*\* جلال برق قهر حق، نگاه چشم غضبانش

به درایی که آن دست حمایت، سایه اندازد\*\*\* صدای کشتی نوح آید از هوی نهنگانش!

خمیر طینتش را چاشنی، از جوهر نوری\*\*\* که می ریزند رنگ عالم ارواح، ز ابدانش

در آن حضرت اگر دریای امکان یک گهر بندد\*\*\* نمی ارزد به تشویق نگاه باریابانش

بضاعت کو که باشد تحفه بزم قبول آنجا؟\*\*\* جهان گرم شرم دارد، زیره نفروشد به کرمانش

طریق عجز می پویم، نمی دانم چه می گویم؟!\*\*\* به توصیف خداوندی که دانشهاست حیرانش

بیدل دهلوی

منتخب الاشعار ۴۵۶/۲-۴۶۴

آن شاه شیر حمله

زان پیش کز فراز در هفتخوان صبح\*\*\* پرچم گشا شود علم کاویان صبح

چشم ستارگان همه از شوق می پرند\*\*\* در رهگذار خسرو خاورستان صبح

بودم نهاده بر سر زانوی فکر، سر\*\*\* رأیم چو آفتاب، ضمیرم به سان صبح

تیر دعای شب به هدف تا شود قرین \*\*\* اندیشه در کشیدن زرین کمان صبح

ص: ۲۶۰

---

۱-۱- مراد این است که مخالف سیاهروی علی ع از استار کعبه هم اگر لباس بپوشد، غیر از سیاهی از آن عاید او نخواهد شد.

۲-۲- تیره روزی او

در عَزَّو در علا گهرم اختر شرف \*\*\* در صدق و در صفا نفسم، هم عنان صبح  
می زد نوا به صوت صریرم خروس عرش \*\*\* می شد به آفتاب ضمیرم قران صبح  
جای ز نوک خامه من چشمه سار فیض \*\*\* زاهی به بانگ ناله من کاروان صبح  
پای عروج فکرت من بر نه آسمان \*\*\* عار همای همت من استخوان صبح  
ناگه سروش هاتف خلوتسرای قدس \*\*\* آمد به گوش هوش دلم چون اذان صبح  
کای آفتاب رأی چرا دل فسرده ای \*\*\* افسردگی ندید کسی در جهان صبح  
در خاطر تو گشته مجاور بهار فیض \*\*\* در حضرت تو بسته به خدمت میان صبح  
خواهد هر آنچه خاطر پاکت اشاره کن \*\*\* ای چاکر تو خسرو گیتی ستان صبح  
گفتم که آرزوی دل احرام کعبه ایست \*\*\* کاحرامی اش سزا نبود پرنیان صبح  
آن در گهی که از پی دیوزه شرف \*\*\* از دور کرده بوسه ربایی، دهان صبح  
آن قبه ای که گرد سرش چون کبوتران \*\*\* پر می زند همای بلند آشیان صبح  
یعنی رواق روضه شیر خدا علی \*\*\* کز سهم او زره شد ببریان صبح  
آن عرش آستانه که گل میخ سدره اش \*\*\* صیقل زند به جبهه آینه سان صبح  
آن شاه شیر حمله که مالید در مصاف \*\*\* بر خاک راه روی جهان پهلوان صبح  
آن صفدری که لمعه برق سنان او \*\*\* پیچیده در گلو نفس ناتوان صبح  
آن بی دریغ بخش که بر خوان مکرمت \*\*\* پرورده نمک بودش استخوان صبح  
کلکم چو وصف صولت سر پنجه اش کند \*\*\* ریزد ز رعشه ناخن شیر زبان صبح  
در روزگار اگر نزد دم ز راستی \*\*\* با تیغ آفتاب نبرد زبان صبح  
چون سیم ورز که از کف زادش، به خاک ریخت \*\*\* ریزد ستاره از نفس مهرگان صبح  
نه بخیه گیر گشت، نه مرهم پذیر شد \*\*\* تیغش مگر شکافته بر گستوان (۱) صبح



ای فیض گستری که ز افزونی نوال\*\*\* بر دست توست چشم و دل و بحر و کان صبح

تا دید از چراغ یقین تو پرتوی\*\*\* شد در تنور سرد فلک، پخته نان صبح

هر دم ز تنگدستی خویش است شرمگین\*\*\* در گلشن تو غنچه شود گلستان صبح

داغ غلامی تو نباشد نهفتنی\*\*\* روشن به عالمی شده راز نهان صبح

ص: ۲۶۱

---

۱-۱- برگستان: ساز و برگ، و لباسی که در روز جنگ بر اسب پوشانند.

خدا م روضه تو کنندش اگر قبول \*\*\* گردد فتيله شمع تو ريسمان صبح  
دوران ستمگر است بفرما سپهر را \*\*\* تا تيغ مهر باز کند از ميان صبح  
ايوان رفعت تو کجا مدح من کجا! \*\*\* نتوان به آسمان شدن از نردبان صبح  
با من مي شبانه مدحت کشيده است \*\*\* روشن شد اين نهان ز لب مي چکان صبح  
چون ماهتاب کاسه شيري ست آبدار \*\*\* کالاي ديده من و جنس دکان صبح  
بردارم آستين اگر از ديده، شب چو شمع \*\*\* نم گيرد آفتاب در آيينه دان صبح  
شاهان منم که شور به عالم درافکنند \*\*\* گلبانگ خوشنوايي من چون زبان صبح  
چون شمع خامه ام نفس آتئين کشد \*\*\* روشن چراغ بشنوي از روشنان صبح  
در هند چون ترانه مدح تو سرکنم \*\*\* خفتان درد تهمتن زابلستان صبح  
در شام هجر اگر به ولاي تو دم زنم \*\*\* بر دوش آسمان فکنم طيلسان صبح  
افکنده از شرار، پر و بال سوخته \*\*\* پروانه چراغ تو آتش به جان صبح  
نيروي مهر توست که با تيشه قلم \*\*\* بر مي تراشم اين همه گوهر زکان صبح  
بنگر که چون پيايي هم بسته شست من \*\*\* پيکان خامه بر هدف امتحان صبح  
بازوي من قويست، وگر نه در اين مصاف \*\*\* تن در نمي دهد به کشيدن کمان صبح  
بيند چو شان خامه گوهر فشان من \*\*\* خواباند آسمان، علم زرفشان صبح  
اندیشه را چو خاره، رگي بود و ريختم \*\*\* خون هزار نغمه بريزد سنان صبح  
در پيچ و تاب سنبل هر مصرعم «حزين» \*\*\* پيچيده بوي نستر ن بوستان صبح  
اکنون بر آرد دست طلب ز آستين دل \*\*\* همدوش مدعاست دعا در زمان صبح  
تا همچو من کسی نشود بر سخن سوار \*\*\* تا ابلق زمانه بود زير ران صبح،  
گلش ز ابر دست تو بادا، رياض دل \*\*\* روشن ز يمن مهر تو بادا روان صبح

حزین لاهیجی

دیوان حزین لاهیجی/ ۶۵

شیر حق

مر مرا یک سان بود گر سر رسد بر آسمان \*\*\* یا که کوبد هر زمانم پای بر سر آسمان

نی برافروزم گرم چرخ افکند از سر کلاه \*\*\* نی سرافرازم گرم بخشاید افسر آسمان

ص: ۲۶۲

داده برتر رتبه ام چون از عنایت کردگار \*\*\* کو مرا برتر نشاند یا فروتر آسمان  
در مذاقم تلخ و شیرین هر دو آید خوشگوار \*\*\* گو بریزد زهر یا شهدم به ساغر آسمان  
آتش افروزی نمود آن سان که شد از آه خلق \*\*\* این چنین آیینه رویش مکدر آسمان  
به که رو آرم؟ به درگاه شه با عدل و داد \*\*\* تا که گیرد داد من از این ستمگر آسمان  
پیشوای دین، ولی حق، امیرالمؤمنین \*\*\* آن که ساید سر به درگاهش مکرر آسمان  
پادشاه پادشاهان، افتخار ملک و دین \*\*\* آن که او را چون زمین باشد مسخر آسمان  
آن که هر دم از پی تعظیم ایوان درش \*\*\* کرده‌ی پشت خود دو تا مانند چنبر آسمان  
ای ولی کردگار و ای علی مرتضی \*\*\* ای که باشد بر درت همواره چاکر آسمان  
شیر حق، مولای مطلق، ای که اندر روزگار \*\*\* یاد نارد چون تو شاهی داد گستر آسمان  
چتر ظلّ اللّٰهیت بر سر چنان افراشته \*\*\* کش ز رفعت می نیارد بود همسر آسمان  
رفعت ایوان اجلال تو را دید آفتاب \*\*\* زان همی زد خنده در هر صبحگه بر آسمان  
ذره ای از خاک نعلین تو باشد آفتاب \*\*\* کز برای فخر بنهاده است بر سر آسمان  
ماه نو نعلی ست از سمّ سمندت کز شرف \*\*\* هر مهش در گوش دارد همچو گوهر آسمان  
از پی دفع گزند و چشم زخم روی تو \*\*\* این همه انجم بود اسپند و معجر آسمان  
تیغ آتشبار تو با جان خصم آن می کند \*\*\* کز شهابی بر به جان دیو کافر آسمان  
تا تو خون دشمنان دین همی ریزی به خاک \*\*\* در رکابت زانجم آرد خیل لشکر آسمان  
زان سپس مریخ را سر خیل آن لشکر کند \*\*\* بر کشد از جان خصم خیره، کیفر آسمان  
زان عدو چندان کشی کز کشته وحش و طیر را \*\*\* روز و شب روزی دهد تا روز محشر آسمان  
جبرئیلت گر نمی گسترد شهپر زیر تیغ \*\*\* با زمین منشق شدی در روز خیبر آسمان  
داورا یک نکته ز اوصاف بتوان زد رقم \*\*\* گر مداد آید سواد شام و دفتر آسمان

تا فروزد، بر فلک همواره روشن آفتاب \*\*\* تا که بندد زاختران بر خویش زیور آسمان  
دوستانت را ز مهرت هر زمان روشن ضمیر \*\*\* آن چنان کز پرتو خورشید خاور آسمان  
دشمنانت را ز درد و غصّه هر شب تا سحر \*\*\* ز اشک پر بادا کنار آن سان که زاختر آسمان

فرصت شیرازی

دیوان فرصت الدوله شیرازی/۳۴۵

ص: ۲۶۳

شاه جهان، امیر مظفر، علی علی\*\*\* کوه شکوه و شاه فلک فر، علی علی

شاهی که جلوه رخ او تافت از ازل\*\*\* آفاق را نموده منور، علی علی

در ذات او صفات خدایی ست جلوه گر\*\*\* مرآت حق و مظهر داور، علی علی

حرز ولایتش که امان از مخاوف است\*\*\* جبریل کرده نقش بر شهپر، علی علی

بگشای چشم خویش بر این نیلگون رواق\*\*\* بنوشته بر کتیبه اش از زر، علی علی

در آسمان مجد و کرامت، در این جهان\*\*\* مهر سپهر و کوكب ازهر، علی علی

وصف رخ علی چه توانم؟ که حسن دوست\*\*\* در آن رخ نکوست مصور، علی علی

آری، به یاد ابروی مردانه علیست\*\*\* هر کس کشیده باده ز ساغر، علی علی

بحر علوم و درج حقایق، سحاب فضل\*\*\* فضل الخطاب و صاحب منبر، علی علی

برخوان حدیث لَحْمِكَ لَحْمِي، تو از صحاح\*\*\* با احمد آن که بود برابر، علی علی

شیر خدا، امام هدی، شاه مقتدی\*\*\* داماد و هم وصی پیمبر، علی علی

بیت الله است کعبه ز میلادش از شرف\*\*\* در کعبه آن که زاد ز مادر، علی علی

آن شهسوار قلعه گشا، میر صف شکن\*\*\* دلدل سوار و خواجه قنبر، علی علی

آن یگه تاز روز احد، آفتاب بدر\*\*\* کشور گشای و فاتح خیبر، علی علی

مصباح خلد و صاحب تاج کرامت است\*\*\* واندر بهشت، صاحب افسر، علی علی

روز حساب بشنوی از حلقه بهشت\*\*\* نامش چو حلقه آمده بر در، علی علی

میزان عدل و فاصل یوم الحساب اوست\*\*\* معیار حق و شافع محشر، علی علی

ای شیعه شاد باش، که باشد به رستخیز\*\*\* سلطان خلد و ساقی کوثر، علی علی

در خلوت علی/ ۲۹۸

شاهکار آفرینش

ای علی ای شاکار اوستاد آفرینش!\*\*\* ای جمالت جلوه گاه ذات پاک کبریایی!  
ای علی ای دست تو دست توانای الاهی!\*\*\* ای علی ای حکم عالمگیر تو حکم خدایی

ص: ۲۶۴

ای علی نام تو و داغ تو را در سینه دارم \*\*\* من به لوح سینه درد آشنا، نقش تو کندم  
هردم آهنگ علی برخیز از نای وجودم \*\*\* ای علی بشنو نوای عشق را از بند بندم  
رزم را یکتا سواری، فتح را تنها امیدی \*\*\* هان! تویی شیر خدا سر حلقه شمشیرزنها  
عدل را نیکو پناهی، رحم را تنها نشانی \*\*\* هان! تویی یار یتیمان، یاور بیت الحزنها  
شب نخفتی تا یتیم بی امان آرام گیرد \*\*\* گرسنه ماندی که خوان بی نوا بی نان نماند  
خون دل خوردی که خون مردمی بی جا نریزد \*\*\* خون خود را ریختی تا ظلم را بنیان نماند  
قصه های زورمندان دیدم و بسیار دیدم \*\*\* چون علی در عرصه عالم هموردی ندیدم  
از بزرگان داستانها خواندم و بسیار خواندم \*\*\* راستی در آفرینش چون علی مردی ندیدم  
هرچه خواندم از عی سرمایه توحید من شد \*\*\* من به نور شاه مردان یافتم راه خدا را  
مکتب پیغمبران را او معلّم بود و من هم - \*\*\* در جمال پاک او دیدم جمال انبیا را  
هیچگه در آفرینش بی علی سیری نکردم \*\*\* من به نور صبحگاهی دیده ام نور علی را  
از خدا هرگز ندانستم جدا او را که دیدم \*\*\* روز و شب در گردش چرخ زمان دست ولی را  
قصه ها از پهلوانان خوانده ام، اما چه گویم؟ \*\*\* پهلوان هرگز نریزد اشک پیش مستمندان  
لیکن ای آگه دلان! تاریخ می داند که هر دم \*\*\* دیده اند اشک علی را پیش روی مستمندان  
عاجزی در دست ظالم، ظالمی بدخواه عاجز \*\*\* هر که را غیر از علی دیدم، بدین هنجار دیدم  
شاه مردان را به کوی دردمندان اشکریزان \*\*\* لیک با گردنکش خود کامه، در پیکار دیدم  
داستان پهلوانان را بسی خواندم ولیکن \*\*\* زورمندان را نباشد رسم و راه مهربانی



جز علی شیر خدا کس را ندانم کز سر مهر\*\*\* اشک ریزد بر یتیمان در شکوه پهلوانی  
روزها شیر خدا بود و دل مردم نوازش\*\*\* شام ها اندوه مردم بود و چشم اشکبارش  
در جوانمردی فرید دهر بود آن بی همانند\*\*\* لافتی الاعلی، لاسیف الأذوالفقارش  
ای علی ای تکسوار پهن دشت آفرینش!\*\*\* من چه گویم، قطره وصف پهن دریا کی تواند؟  
تو ابر مردی، یگانه گوهر بحر وجودی\*\*\* بی قرینی در جهان، وین نکته را تاریخ داند  
آیه «الیوم اکملت لکم دین» فاش گوید:\*\*\* تو امید امتی، شاهنشاه خم غدیری  
ای علی! بر شانه پاک محمد پا ناهدی\*\*\* تا بداند عالمی، در آفرینش بی نظیری  
گر بشر گویم تو را از گفته خود شرمگینم\*\*\* و خدا خوانم تو را، زاندیشه خود بیمناکم  
فاش گویم، در تو دیدم جلوه ذات خدا را\*\*\* وین سخن حق است و از آن نیست نه شرمم نه باکم  
چشم در راه تو دارم، ای شه آزاد مردان!\*\*\* تا بتابی نوری از ملک ولایت در ضمیرم  
راه حق پویم اگر نور تو گردد راهبانم\*\*\* فیض حق یابم اگر دست تو باشد دستگیرم

مهدی سهیلی

طلوع محمد/ ۲۷۶

معنای حیدر

شاه مردان علی، سپهر وجود\*\*\* چار ماهه به چشم ظاهر بود ...

ز قضای خدای عالمیان\*\*\* بود در مکه اژدری پنهان ...

اژدها کرد قصد گهواره\*\*\* کرد شه بند مهد را پاره

ص: ۲۶۶

نعره ای از جگر چو شیر کشید\*\*\* اژدها را ز یکدگر بدرید ...

هم در آن دم که بردید اژدر\*\*\* اسم او آمد آن زمان حیدر ...

حید آن حیّه را چنان بدرید\*\*\* که یکی قطره خون از او بچکید

فارغ گیلانی

کلیات فارغ گیلانی/ ۹

پیراهن

مهتاب، شکفته بر تنش بود و گذشت\*\*\* خورشید، رکاب توسنش بود و گذشت

از عرصه تیغهای عریان اما\*\*\* پیراهن زخم، جوشنش بود و گذشت

محمود عباد

طوفان

هرگاه لبان او تبسم می کرد\*\*\* خورشید، شعاع خویش را گم می کرد

طوفان ز کران تا به کران بر می خاست\*\*\* دریای دلش اگر تلاطم می کرد

علی جهان آرای

سپر نماز

گنجینه علم و راز پیغمبر بود\*\*\* در عاطفه همتراز پیغمبر بود

گاهی می شد فدایی اش در بستر\*\*\* گاهی سپر نماز پیغمبر بود

جواد محبت

ستایشگران خورشید/ ۳۰۴-۳۰۷

رستم دستان!

جز پای عی تا ابدالدهر ردی نیست\*\*\* تکیه به عی کن که به جز او مددی نیست

رستم که از او دم زده فردوسی طوسی\*\*\* در پیش علی، رستم دستان عددی نیست

سید حسن خوش زاده

قفل شکسته/۳۱۶

ص: ۲۶۷

دل در صف مهر علی، دل باشد\*\*\* جانها به ولایتش متمایل باشد

گفتند که ذوالفقار او را دو دم است\*\*\* تا مرز میان حق و باطل باشد

برق تیغ

جز تیغ علی بر جهانگردی نیست\*\*\* جانکاه تر از ضربت او دردی نیست

هرگز نبود چو ذوالفقارش تیغی\*\*\* مانند علی نیز جوانمردی نیست

بت شکن

هنگام نبرد بی شکست است علی\*\*\* در بت شکنی تبر به دست است علی

از صبح ازل جام «بلی» در کف اوست\*\*\* چون ساقی کوثر «آلت» است علی

[فتح \(۱\)](#)

فرمود نبی که فتح، تقدیر علیست\*\*\* چشم همه بر دست علم گیر علیست

در عرصه کارزار خندق ای «عمرو»\*\*\* این صاعقه نیست، برق شمشیر علیست

[ضربت علی \(۲\)](#)

ای تیغ تو در جهاد، گلرنگ، علی\*\*\* وی کرده به ظلم عرصه را تنگ، علی

برتر بود از عبادت کون و مکان\*\*\* یک ضربت شمشیر تو در جنگ، علی

ص: ۲۶۸

---

۱-۱- بَرَزَ الْإِيمَانَ كَلَهُ إِلَى الشَّرْكَ كَلَهُ. پیامبر اکرم صل الله علیه وآله

۲-۲- ضَرَبَهُ عَلِيٌّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلَ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ. پیامبر اکرم صل الله علیه و آله

## خون و اشک

ای یاد تو امداد گر ایمانها \*\*\* زد شعله عشق تو شرر بر جانها

شمشیر تو سرخ رو شد از خون اما \*\*\* سرسبز شد از اشک تو نخلستانها

جمع اضداد

یا برگ و نوای خلق بر پشتش بود \*\*\* یا قبضه ذوالفقار در مشتش بود

یا گرد سرش خیل ملک می گردید \*\*\* یا گردش گردون به سرانگشتش بود

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب / ۳۸

ص: ۲۶۹

پنجه قدرت نما

چون شاه زنگ تیغ مهّند کند علم\*\*\* دارای روم باز گذارد سریر جم  
یعقوب لیل از مژه گوهرفشان شود\*\*\* چون یوسف نهار فتد در چه ظلم  
ماهی شرق، یونس مه را برافکند\*\*\* ثعبان غرب، ضیغم خود را کشد به دم  
نیلوفری شود فلک از شبم نجوم\*\*\* مانند سبزه زار ارم در صباح نم  
صراف صبح به زبان نطع نیلگون\*\*\* ریزد نقود ثابت و سیاره چون درم  
دوشیزگان پرده شب رخ نهران کنند\*\*\* چون دیده بان صبح برآرد سراز عدم  
بازار شام را چو فروزان بود چراغ\*\*\* عطار صبح، جمع کند دوده ظلم  
وانگه مداد سازد از آن دوده و کند\*\*\* مدح و ثنای شاه ولایت علی رقم  
الله شکل پنجه قدرت نمای توست\*\*\* این است فی الحقیقه یدالله فوقهم  
در عرصه مصاف جز آن محتشم کسی\*\*\* تنها مبارزت نکند با دو صد چشم

با جان حق شناس و دلی خالی از هراس\*\*\* روز غزا غضنفر و روز دعا غنم  
در طاعت خدای شب و روز، روز و شب\*\*\* چون آفتاب راست شود چون هلال خم  
ای آن که نقد عمر به غفلت سپرده ای\*\*\* عمر از برای بندگی اوست مغتنم  
بشنو حدیث قصه قدرت نمای او\*\*\* روزی که بود در حرم مهد محترم  
ناگاه قصد گوهر آن گنج حسن کرد\*\*\* ماری به تن چو کوه دم و کام پر ز سم  
بر لوح سینه بازوی خبیر گشای او\*\*\* شق کرد بر میان، تن او چون شق قلم  
افتاد بر یمین و یسارش دو پار پار\*\*\* یک پاره اش نبود ز یک کوه خاره کم  
خیل سپاه خواب بر آمد به ترکش\*\*\* چون در میان جان ز نسیم بهار نم  
مادر نهاد دیده سر زیر پای او\*\*\* گوش خرد ز پنبه خواب گران اصم  
برخاست تا که شکر او ترکند به شیر\*\*\* گویا بود حکایت شیر و شکر به هم  
زان صورتش مشاهده افتاد و در فتاد\*\*\* در خاک و خون ز پیکر آن اژدرم دژم  
افغان کنان دوید بر مهد مرتضی\*\*\* بیدار شد امیر عرب خسرو عجم  
مادر چو ابر گریه کنان بود و بوالحسن\*\*\* خنده کنان چو برگ گل از باد صبحدم  
چون شاخ گل نهاد بر سر شکر بر زمین\*\*\* منت خدای را که بر او کرد این کرم  
حیدر بدان سبب شده نام مبارکش\*\*\* تکرار نام او بکن ار نیستی بکم  
جا در جوار او کن و فارغ شو از بلا\*\*\* دم از ولای او زن و فارغ شو از ندم  
از عاصیان امت احمد کمینه است\*\*\* بر وی ترحمی بکن ای قبله امم  
«جامی» غلام توست نه مدّاح یا علی\*\*\* او را چه حد لاف غلامیت بلکه کم

عبدالرحمان جامی

از زره بود پشت حیدر فرد\*\*\* کرد خصمش سؤال گفتا مرد:

تا بود روی، به زره باشد\*\*\* چون دهد پشت کشته به باشد

آب باشد نه مرد چون پولاد\*\*\* کوزره پوش گردد از هر باد



مرد مردانه همچو که باشد\*\*\* که از بادها سته باشد

تا تف دل ز کینه نفروزد\*\*\* کی تن از دل شجاعت آموزد

سنایی غزنوی

حذیقه الحقیقه / ۲۷۹

مصطفی گوش به تکبیر تو بود

دائم از چشم ترم، پنجه مژگان به خضاب\*\*\* تا زمی دست عروس است و قوی چنگ عقاب

بس که از اشکم پیش آمده جیحون جیحون\*\*\* به غلط رخت کنم، گر گذر افتد به سراب

بر تر و خشک، دو چشمند به حسرت نگران\*\*\* ساغر عیش من و کاسه وارون حباب

چون در آید به دلم عیش، مگو درشکند\*\*\* که کلید در دل بسته بر آن بند نقاب

پرده بردار ز رخ تا همه در سجده شویم\*\*\* هیچکس چون تو نیاویخته در بر محراب

الحذر الحذر ای چرخ که از یک جنس اند\*\*\* نیزه آه من و تیغ شه و تیر شهاب

بوالحسن، آن که نپرورده چو او، جدّ حسین\*\*\* بو تراب، آن که نزادست چو او امّ تراب

آن که بر ناخن او کاتب تقدیر نوشت\*\*\* کای هر انگشت تو را مژده صد فتح الباب

مصطفی گوش به تکبیر تو بودست به رزم\*\*\* شهرتی داردش این نقل صحیح از اصحاب

از نهیب تو اگر سنگ بود، آب شود\*\*\* آسیا از اثر قهر تو گردد گرداب

بر سر چارسوی مهر و محبت چو رسم\*\*\* شاهراه تو به تحقیق بود راه صواب

گرد طومار جهان سیر کند دلدل تو\*\*\* سر انگشت رسانیش به مقراض رکاب

می توان یافت ز زرین طبقات نعلش\*\*\* آن نظرها که نیابند هم از اسطرلاب

شود از نقش سمش گاو زمین ماهی پشت\*\*\* آن تنومند، درنگش چو دهی گاه شتاب

سنجر کاشانی

فاتح خیبر

می فروش در میخانه دلدار، علیست\*\*\* ساقی محل زندان وفادار، علیست

کاشف سرّ فلق، قاسم جنّات و نعیم\*\*\* پیر جبریل امین، مخزن الاسرار، علیست

شه اورنگ ولایت، وصی و صهر نبی\*\*\* سرّ کنز خفی حضرت دادار، علیست

ص: ۲۷۲

آن که زد بانگ «سلونی» سر منبر به جهان \*\*\* قطب اقطاب زمین مشرق الانوار، علیست

لایق سیف و قلم دست یداللهی اوست \*\*\* فاتح خیبر و مرحب کش و کزار، علیست

آن امیری که سه شب داد طعامش به فقیر \*\*\* به خدا پادشه عادل و بیدار، علیست

پاکبازی که به هنگام نماز از سر مهر \*\*\* خاتم پادشهی را کند ایثار، علیست

عارفی بر در میخانه سحرگه می گفت: \*\*\* آن که زد بانگ أناالحق به سر دار علیست

مظهر جلوه حق، ذات جمیع الأضداد \*\*\* نقطه بسمله و مرکز پرگار، علیست

آن که داده است به کعبه شرف از مولد خویش \*\*\* خرقة پوش حرم محترم یار، علیست

آن که شیران همه از صولت او بگریزند \*\*\* شه مردان قلندروش عیار علیست

حسین حاجی ولیان (صولت)

ستایش امیرالمؤمنین .../۴۷۷

شهبسوار معرکه

ای دل سخن ز دست و دل بوتراب کن \*\*\* آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن

خاک عدو به باد ده، از گرد دلش \*\*\* وز ذکر تیغ او، جگر خصم آب کن

با هر که آن جناب گرفت انس، انس گیر \*\*\* وز هر که اجتناب نمود، اجتناب کن

تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است \*\*\* در گردن سگان جهنم، طناب کرد

سرچشمه گر به جز اسدالله، باشدت \*\*\* بشکن سبوی جسم و سفال کلاب کن

شاهها در آبه معرکه، کز گرد دلالت \*\*\* آهوی چرخ را، همه تن مشکناپ کن

بردار تیغ و روی زمین ساز موج خون \*\*\* وان بحر را، ز کاسه سرها حباب کن

ای پادشاه خیل عرب، وقت کوشش است \*\*\* لشکر کشان تخت عجم را، شتاب کن

ای شهبسوار معرکه آخر الزمان \*\*\* از دست رفته معرکه، پا در رکاب کن

تو یوسفی، نقاب تو حیف است زیر چاه\*\*\* در جان نشین و پرده دل را نقاب کن  
ای خارجی به کینه ما، خویش را مکش\*\*\* چندین گناه هست تو را، یک صواب کن  
مستیم ما ز ساقی کوثر، اگر رواست\*\*\* ما را پی شراب طهور احتساب کن

کاتبی نیشابوری

در خلوت علی / ۳۰۵

ص: ۲۷۳

ای زیر دست دست نواله هزار دست \*\*\* وی دست گیر هر که شد او را ز کار دست  
مبعوث شد نهان به رسالت چو مصطفی \*\*\* دادی به دست او تو نخست آشکار دست  
فخر بشر، رسول خدا، ختم انبیا \*\*\* روز غدیر کرد تو را در کنار دست  
بردت چو بر فراز سر و کرد جانشین \*\*\* دادت به حکم حق، به صغار و کبار دست  
نیک و بد صحابه، یکایک به بیعت \*\*\* داند بی سخن ز یمین و یسار دست  
بر رست چون ز نخل خلافت گل خلاف \*\*\* آراست این به گل سر، و زد آن به خار دست  
بر پای آن که پای به دوشش گذاشتی \*\*\* کردت گه شکستن بت، زر نثار دست  
بر دوش او چو پای نهادی غریب نیست \*\*\* گردد گرت به دامن عرش استوار دست  
چون خواست فتح قلعه خیبر، رسول داد \*\*\* جمعیت سپاه به پای حصار دست  
کردی ز قلعه قلع، به یک دست در گشا \*\*\* آن در، کش از گرانی بستی هزار دست  
چون بر سریر عدل، دهی تکیه روز حکم \*\*\* دادت در اختیار چو پروردگا دست،  
نه می زند پلنگ به ران غزال چنگ \*\*\* نه می برد عقاب به زلف شکار دست

آذر بیگدلی

دیوان لطف عی بیگ آذر بیگدلی/ ۲۸

دست برتر

شب گذشته که بردم به زلف دلبر دست \*\*\* مگو به زلف که بردم به مشک و عنبر دست  
عجب مدار که دارد به دست عنبر و مشک \*\*\* کسی که دارد بر، زلفکان دلبر دست  
به خواب اگر شبی آن زلف را به دست آری \*\*\* معطر است تو را تا، به روز محشر دست  
اگر به قند کنی نسبت لبش ز آن فخر \*\*\* دهان قند ببوسد تو را مکرر دست

چنان ز دیدن دندان او نشاط کنم\*\*\* که مرد مفلس یابد به گنج و گوهر دست  
دو چشم شوخ و دو ابروی کز او مانند\*\*\* دو مست را که بیازند بر دو خنجر دست  
شکرلبان جهان راست خسروی و شگفت\*\*\* اگر برد لب شیرین او ز شکر دست  
هوای آب خضر گر نمود حیوان است\*\*\* کسی که یافت بر آن لعل روح پرور دست

ص: ۲۷۴

بلند قامت رعنا نگار من تا دید\*\*\* ز بت نگاری، کوتاه کرد بتگر دستچ

نمی رسم به وصال قدش بلی نرسد\*\*\* شکسته پا را بر شاخه صنوبر دست

نهاد پا دل دیوانه بر سر زلفش\*\*\* بسان آن که نهد در دهان اژدر دست

برادران طریقت به طعنه گویندم\*\*\* که اختیار دلت نیست تا به کی در دست

ز سوز سوختگانش چه آگه است کسی\*\*\* که گاه گاه ز دورش بود بر آذر دست

درون بستر راحت غنوده را چه خیر\*\*\* ز حال آن که سرش را هماره بستر دست

ز مهر آن پسر دم دل بریدن آن سانس\*\*\* که طفل یک شبه شوید ز شیر مادر دست

دل مرا، غم او آن چنان کشیده به بر\*\*\* که زن ز مهر زند در میان شوهر دست

مرا به راه وصالش گشوده باشد چشم\*\*\* بدان صفت که گدا را سوی توانگر دست

سزد که جان گرامی به پایش افشانم\*\*\* کزین عزیزترم نیست چیزی اندر دست

بر آن سرم که گریبان جان ز هم بدرم\*\*\* به پای یار دریغا که نیست یاور دست

از آن به صحبت من پر سری ندارد دوست\*\*\* که خای است مرا در هوایش از زر دست

بگو به بی زری از دست ما مکش دامن\*\*\* که در زدیم به دامان جود حیدر دست

علی عالی اعلا که خوانده است او را\*\*\* نبی برادر و یزدان ولی و داور دست

خود اوست دست خدا و ز نیروی دستش\*\*\* گزیده است به دندان سپهر اخضر دست

کمین غلام درش قنبر است و می زبید\*\*\* که آفتاب نهد زیر پای قنبر دست

از آن شرف که نویسد ثنا و مدحت او\*\*\* نشسته بر همه اعضای تن مصدر دست

شها توئی که جهان آفرین بی مانند\*\*\* نیافریده ز دست تو هیچ برتر دست

سزا، برادری اش را تو بودی و ز آن گفت\*\*\* بنه به دست من ای نامور برادر دست

نبی به دست خدا داده دست خویش آری\*\*\* به دست حق نتوان برگزید دیگر دست

امیر عالم اکبر تویی از آن داده است\*\*\* تو را به اکبر و اصغر خدای اکبر دست  
به روز غزوه خیبر که در نبرد تو زد\*\*\* سبک به گرزگران مرحب دلاور دست  
تو پا فشردی و از زخم او نکردی باک\*\*\* سپس کشیدی زی کافری به کیفر دست  
دو پیکرش به یکی تیغ ساختی و گرفت\*\*\* به لب ز حیرت آن تیغ در دو پیکر دست  
تو دست قدرت یزدانی و از آنت داد\*\*\* به دستیاری خود بر حصار خیبر دست

ص: ۲۷۵



ز زور دست تو لرزید قلعه خیر\*\*\* چو پا نهاد، به خندق زدیش بر در دست  
بگو که چشم ز هم چشمیت بشوید خصم\*\*\* که کار دست خدایی نباید از هر دست  
اگر نه دست خدایی چسان رسید تو را\*\*\* ز کوفه در به دمشق از فراز منبر دست  
فریب عمر تو را کارگر نگشت آری\*\*\* کجا به حيله برد روبه از غضنفر دست  
به بوی خاک درت ز آن بیست چشم امید\*\*\* و گرنه جست بر آب خضر سکندر دست  
شها ز رأی تو هر که حدیث بنگارم\*\*\* قلم چو شمس شود ساطع و منور دست  
زنند بوسه ملایک به دست و دفتر من\*\*\* چو من به قصد ثنایت ز منم به دفتر دست  
فلک مرا به ثنای تو دفتر است و سزد\*\*\* که بهر خامه فرازم به سوی محور دست  
هماره تا که بود دوستان ذات تو را\*\*\* ز هر چه در همه عالم است برتر دست  
معاندان تو را جاودانه بند به پای\*\*\* مخالفان تو را صبح و شام بر سر دست

طلوعی طوسی

سفینه شمشیری / ۱۲۴

یک روایت

شاه نجف که گوهر بحر عنایت است\*\*\* چون بحر بیکران، کرمش بی نهایت است  
با هر نبی که بود معنی رفی بود\*\*\* سرّ نهران که می شنوی این حکایت است  
بر دوش آفتاب رسالت نهاده پای\*\*\* بنگر که پایه شرفش تا چه غایت است  
او را رسد که پایه قدرش کند بلند\*\*\* کش آفتاب سایه نشین زیر رایت است  
مهر نگین مؤمن و ترسّاس مهر شاه\*\*\* در سنگ خاره مهر عی را سرایت است  
با شهسوار عرش به معراج سرّ حق\*\*\* آن کس که هم عنان شده شاه ولایت است  
خورشید در شرف به علّوش کجا رسد؟\*\*\* کو در نهایت شرف این در بدایت است

پیش‌غزاش قصه رستم فسانه‌ی ست\*\*\* شهنامه از حکایت او یک روایت است

فرموده است شاه رسل آن که در کلام\*\*\* شرح نبوتش به تفصیل آیت است:

من شهر علم و شاه ولایت در من است\*\*\* دریاب آن که شهر قرین ولایت است

در سرّ این سخن دل نادان کجا رسد؟\*\*\* کاین در گشاده بر دل صاحب درایت است

ص: ۲۷۶

شاهان نهان و فاش تویی، شد سخن صریح\*\*\* و صف تو را چه حاجت رمز و کنایت است

شیر حقی کیت نظر افتد به شیر چرخ؟\*\*\* او را نگاهی از سگ کویت کفایت است

خورشید با وجود تو عکسی در آینه است\*\*\* هیچش وجود نیست که محض ارایت است

شاهان سگ توام چه شکایت کنم ز چرخ\*\*\* با شکر نعمت تو چه جای شکایت است

«اهلی» شکسته گر ز فلک شد چه غم بود\*\*\* کو را ز مومیایی لطفت حمایت است

هرگز نبود از فلکش چشم التفات\*\*\* او را ز التفات تو چشم عنایت است

باشد که روز حشر شود رهنمای ما\*\*\* نور محبت که چراغ هدایت است

اهلی شیرازی

کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی / ۴۴۱

خم ابروی خوبان

پس از نعت رسول حق، سپاسی\*\*\* که سنجد کلک فکر حق شناسی،

نباشد جز ثنای شاه مردان\*\*\* که حق جان نبی خواندش به قرآن

طراز مسند هارونی او\*\*\* به عالم کرده فاش افزونی او

قبول بندگی او را مسلم\*\*\* کم از یک ضربتش طاعات عالم

شد از جهدش شعار کفر باطل\*\*\* به بازویش رسول الله قوی دل

وجودش مظهر سر الهی\*\*\* به تخمیرش ید قدرت مباحی

سرافرازان گدایان در او\*\*\* شهنشاهان غلام قبر او

سر و سر کرده مردان عالم\*\*\* وجودش علت ایجاد آدم

عجب نبود به عقل دانش اندیش\*\*\* اگر نازد صدف بر گوهر خویش

ز حق ممدوح مدح لافتی اوست\*\*\* وز او مخصوص نصّ هل اتی اوست

نیامد بر دو عالم سر فرودش \*\*\* از آن خالص به حق بودی سجودش

قضا را کرده حکمش دست کوتاه \*\*\* به جیب آستین او یدالله

جبین آراست خاک آستانش \*\*\* چمن پیرا نسیم گلستانش

به دنبال سپاه نصرت انبوه \*\*\* ز تیغ پشت اسلام است بر کوه

ص: ۲۷۷

کشد چون از نیام آن تیغ خونریز \*\*\* زبان در کام دزد شعله تیز  
بود از معجز آن تیغ سیراب \*\*\* که در یک قبضه دارد آتش و آب  
ز خون فتنه جویان باده او \*\*\* سر گردنکشان افتاده او  
زبان شعله سرگرم درودش \*\*\* خم ابروی خوبان در سجودش  
شرارش برق خرمن سوز طغیان \*\*\* ز آتش تازه رو گلزار ایمان  
قدر با حلمه مرد آزمایش \*\*\* ظفر در بازوی خیر گشایش  
شها! مدحت کجا یارای عقل است \*\*\* که مجنونت دل شیدای عقل است  
من عاجز چسان گویم ثنایت \*\*\* ثنا گوید خدا و مصطفایت  
لبم خامش زبانم بی زبانی \*\*\* کدامم دل کدامم نکته دانی؟  
زهی خجالت که کلک بی سرانجام \*\*\* زند در طور قدس مدحت گام  
کجا یارا که فکر کوتاه اندیش \*\*\* نهاد در وادی نعت قدم پیش  
«حزین» در راه عشق پیچ در پیچ \*\*\* تو را پاس ادب باید دگر هیچ  
خدایا فکرتی ده آسمان سیر \*\*\* زبانی ترجمان منطق الطیر  
که راه نعت پاکان تو پویم \*\*\* ثنا سنجی کنم سنجیده گویم

حزین لاهیجی

دیوان/۶۸۷

زور خدایی

چه ماندی ای تن ویران، اسیر نفس پیرایی \*\*\* نیارد رفت مرغ بسته زی خرگاه خضرابی  
تو را دادند نیرویی، ز عقل و دانش و حکمت \*\*\* ولی افسوس شهوت کرده بر آن حکمفرمایی  
ز سر آفرینش جز شب و روزت نشد حاصل \*\*\* که گاهی تیره، گه روشن نمودت چرخ مینایی

تن از قید بتان امروز برهان، کاندران گیتی \*\*\* به یک ارزن نیززد، خرمن گیسوی سودایی

ص: ۲۷۸

مشو مغرور از آن کامروز، با پیلان همآوردی\*\*\* که نیروی جوانی را نباشد پای بر جایی  
تو را دادند این قدرت، که با حکمت در آمیزی\*\*\* تو را دادند این حشمت، که از طاعت نفرسای  
چرا هر سوی رو کردی، ز فرط ناجوانمردی\*\*\* ز هر سو سجده آوردی، به مه رویان یغمایی  
نبودت چون علی ایمان که خواهی هر چه از دوران\*\*\* ز دارای جهان خواهی، نه از اموال و دارایی  
درخشان مهر تابانی، که بعد از ذات پیغمبر\*\*\* همه خلقت بر او خیره است با چشمان حربایی  
شبی کاندر شب معراج با سر دفتر هستی\*\*\* به پنهانی نمودی هر زمانی راهپیمایی  
بزرگ دانش آموزی، که از یک بندگی هر جا\*\*\* به فرق آفرینش کوفت شاید کوس مولایی  
فقیه حکمت آموزی، که از دانایی دانش\*\*\* جهان را هیچ نشمردی، بدان ژرفی و بهنایی  
قوی چنگال مردی، پهلوان نیوی که در هیجا\*\*\* کشید از جا دری، با آن چنان سختی و صمایی  
به تن زور خدایی داشت، ورنه کندن خیبر\*\*\* قوی چنگال داند، نیست کار مرد دنیایی  
گران دل سخت جان شیری که از شمشیر خونبارش\*\*\* بلرزد کوه بر خود، با همه زفتی و خارایی  
به جز تیغ گهربارش، به گاه رزم نشنیدم\*\*\* که از الماس بر ابری، چکد یاقوت حمرای

جز او نشنیده ام دیو افکنی، با دانش و حکمت\*\*\* که نسخ نام طهمورث کند، درگاه دارایی  
پس از صدسال از ادراک ذاتش خسته خواهد شد\*\*\* چو زلف دلبران گردد، اسیر چنگ شیدایی  
ستبر اندام شیری کز صلابت در صف هیجا\*\*\* تهمتن را نماند از غریوش تاب یارایی  
همه مردان خون آشام، در ناورد او هزمان\*\*\* چو از پیش پلنگ کوهسار، آهوی صحرائی  
هژبرانی چو عمرو و عتتر، آن کو سرنگون سازد\*\*\* روا باشد که در مردی، بگوید کوس یکتایی  
به تاریکی نهان می بود، دین احمد مرسل\*\*\* ز پشتیبانی او یافت، چون خورشید رخشایی  
به جای این چنین مردی، بزدرگر تکیه نامردی\*\*\* مگس را ماند، کو خواهد شکوه فرّ عنقای  
ز دارایی شاهان بود، تیغ و نیزه و خودش\*\*\* نه چون شاهان دیگر، یار و تار و جام صهبایی  
تن از سختی همی فرسود، کش بد رأی نیکویی\*\*\* که یا بند خلافت، یا سر اندر بند رعنایی  
بباید پایمردی پیش تیغ خصم استادان\*\*\* و یا عزلت گزیدن غوطه خوردن در تن آسائی  
دو چشم خویش، یا بایست بر تیر و سنان بستن\*\*\* و یا انداختن، بر دلبران ماه سیمایی  
وز این رو بود، کاندر پیش او در پهنه میدان\*\*\* ز سر انداخت، صد سام نریمان لاف کی خایی  
بزرگ دانش آموزا، تویی آن شیر پیل افکن\*\*\* که اندر درگه خلاق، نام مرد را شایی



تویی آن گوهر بی مثل، کاندلر لجه هستی \*\*\* توانی سرّ خلقت را به اسم خویش پیرایی  
نمی بود از سپهر همّت در جوهر یوسف \*\*\* که قادر گشت رخ گرداندن از چهر زلیخایی  
شراری از تف تیغ تو افتاده است در گردون \*\*\* کزان دارد به تن خورشید تابش، زهره زهرایی  
جوی از خرن بخشایش، دادند حاتم را \*\*\* وزان معروف شد در درفشانی، گنج بخشایی  
فلک را با همه شوکت جهان را با همه قدرت \*\*\* کجا باشد به پیش حشمت نیروی خودرایی  
تویی آن درّ بی همتا که اندر عرصه هستی \*\*\* بکاهیدی ز جسم خویش، تا بر جان بیفزایی  
تویی آن عاشق صادق، که در این خانه ویران \*\*\* توانستی لباس عشق، با شهوت نیالایی  
تویی آن پرتوافکن مهر رخشایی، که یارستی \*\*\* دری از عالم خلقت، به روی خلق بگشایی  
به روز بینوایی، دستگیری از تو می جویم \*\*\* تو را خواهم که زنگ محنتم از قلب یزدانی  
تو را گویم که ذرات وجودم را درخشان کن \*\*\* که رد هر ذره پنهانی و در هر ذره پیدایی  
تو دانی اینک اندر ششدر غم، سخت پابندم \*\*\* شگفت از همّت دارم، اگر راهم نمایی  
توسّل از تو جستم، لاجرم امید از آن دارم \*\*\* که پیش از دیگرانم، این گره از کار بگشایی  
شبی تا صبح نیرو جستم از یزدان، که در وصف \*\*\* نماید طوطی کلک توانایم، شکرخایی

به آخر خسته و وامانده، دانستم که حسان را \*\*\* نباشد قدرت مدح تو، با آن نطق گویایی  
پس آن بهتر که گویم کای مهین دست خداوندی \*\*\* برآرم زین کهن گرداب، با چنگ توانایی

مهدی حمیدی شیرازی

در حوالی آفتاب/۱۵۲

ابد؛ فرزند فرزندش

الا ای طره دلبر، الا ای افعی ارقم \*\*\* پی تسخیر افسونگر هزار افسونت اندر دم  
به تحریک صبا گشتی حجاب طلعت جانان \*\*\* نهان در تیره شب کردی فروغ تیر اعظم  
بیفتد روز رزم از پیچش هر موی پرچینت \*\*\* ز قوت بازوی برزو، ز قدرت پنجه رستم  
لوای کفر بگذار و به رزم اندر هزیمت شود \*\*\* چو دیدی رایت سلطان دین را طره پرچم  
علی عالی اعلا، ولی والی والا \*\*\* نبی را تای و همتا خدا را نایب و محرم  
ازل طفل برومندش، ابد فرزند فرزندش \*\*\* نیارد عقل مانندش کسی اعلی کسی اعلم  
کمینت بنده درگه ز جمع انبیا ای شه \*\*\* یکی موسی ابن عمران و دگر عیسای بن مریم  
خموش تهرانی

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۹۲/۱

دست خدا

هرگه زنی به قائمه ذوالفقار دست \*\*\* انگشت زینهار برآرد هزار دست  
ناید برون ز عهده حرب تو روزگار \*\*\* آن دم که آوری به سوی ذوالفقارت دست  
خورشید افکند علم خویشان به خاک \*\*\* هر جا کند لوای تو را آشکار دست  
ثابت قدم سپاه تو را در مقام حرب \*\*\* یابد قرار پا و شود بی قرار دست  
شمشیر می کشد به تو و می زند به خویش \*\*\* خصم تو را ز بس که شد از اختیار دست

موسی و اژدر و ید بیضا رود زیاد \*\*\* چون تیغ شعله بار تو آرد، به کار دست

ص: ۲۸۲

در پرده غیر عارض تو پرده گی ندید\*\*\* هر جا کشید پرده یی از روزگار دست

کمتر ز ذره یی به نظر آید آفتاب\*\*\* بردارد از جمال تو گر پرده دار دست

برخیزد امتیاز شب و روز از میان\*\*\* سائی اگر به صفحه لیل و نهار دست

جان بخش و جان ستانی و شاهد یدالله است\*\*\* کایزد ز آستین تو کرد آشکار دست

هر جا علم کنی به صف کارزار دست\*\*\* بوسد تو را مسیح به چرخ چهار دست

سائل شبی که بر درت آرد کف امید\*\*\* روشن بود، به کلبه خود شمع وار دست

دست سخاوت تو چو گردد درم فشان\*\*\* محتاج روزگار افتد در شمار دست

یک بار، کس ندیده که از روی احتیاج\*\*\* سائل به درگه تو گشاید دو بار دست

کی می رسد به پایه وصف تو دست خلق\*\*\* آن جا نهی تو پا که نهد کردگار دست

پا بر سر سپهر تواند گذاشتن\*\*\* آن را که شد به دامن تو استوار دست

می آیدم به گوش ز هر گوشه از سروش\*\*\* وقت دعا رسید به حاجت بر آر دست

خواهی به دستت آید اگر دست در دو کون\*\*\* «طوفان» ز دامن شه دین بر مدار دست

طوفان مازندرانی

سفینه شمشیری / ۱۲۱

ص: ۲۸۳

رقص ذوالفقار

رقص رقص ذوالفقار توست دیگران در باد می رقصند \*\*\* باد تا بوی تو می آرد دشتی از شمشاد می رقصند  
در سماع تیغ تو حتی زاهدان هم شور می گیرند \*\*\* صوفیان تا ذوالفقارت هست هر چه بادا باد می رقصند  
مهربان من که با یادت هفت پشت آسمان آبی ست \*\*\* در زمین نامت که می آید مهر و عدل و داد می رقصند  
در سکوت قطره تا دریا پیر سالک طفل اشک توست \*\*\* تا فنا امواج حیران در نگاه باد می رقصند  
پیچ پیچ زلف ابری را با سرانگشتت شبی بگشا \*\*\* تا بینی پشت هر اندوه اخترانت شاد می رقصند

عاقبت بعد از کسوفی تلخ نقشه خورشید می گیرد \*\*\* بعد از آن در جشن اشک و شوق اهل عشق آباد می رقصند

سید علی اکبر میرجعفری

گزیده ادبیات معاصر ۸۶/۶۱

اهورایی

صبح پدیدار شد از روی تو \*\*\* زاد سحر از شب گیسوی تو

چشم جهان آینه آب شد \*\*\* تا نگرد آینه روی تو

غنچه سر از خواب برآورد و ریخت \*\*\* دامنی از گل به سر کوی تو

در نفس لاله و لادن نشست \*\*\* گرده ای از عطر سمن بوی تو

شعله ای از عشق به جانم فکند \*\*\* یک سخن از لعل سخنگوی تو

خیمه فرو چید شب دیرپای \*\*\* در طلب طلعت نیکوی تو

گرم نمازند دو خورشید شب \*\*\* در حرم معبد ابروی تو

پشت ستم را به عدالت شکست \*\*\* تیغ اهورایی بازوی تو

عباس مشفق کاشانی

محراب آفتاب/۲۵۳

لوای فتح

شاهان بنای کون مکان شد برای تو \*\*\* عالم فدای خاک ره مشک سای تو

جبار در مناقب تو گفت هل اتی \*\*\* قرآن مزین است به مدح و ثنای تو

در روز بدر دست تو بشکست پشت کفر \*\*\* بگریخت اهرمن ز فروغ لوای تو

با عمرو عبدود جو برابر شدی به جنگ \*\*\* از صدق دل بگفت پیمبر دعای تو

روز احد به وصف تو حق گفت لافتی \*\*\* تا دید زور و بازوی خیرگشای تو

از زور بازوی توقوی شد دل رسول \*\*\* اسلام سربلند شد از اقتدای تو

ص: ۲۸۵

در جنگ ها ز روی نبی گرد غم برفت \*\*\* شمشیر و عزم و پنجه مشکل گشای تو

بگذاشتی به دوش نبی پا چو در حرم \*\*\* بوسید جبرئیل امین جای پای تو

از مولد تو کعبه شرف یافت یا علی \*\*\* ای جان من و جمله جان ها فدای تو

ختم رسل به حکم خداوند در غدیر \*\*\* واجب نمود بر همه عالم ولای تو

جنّات خلد این همه پیرایه بسته است \*\*\* شاید شود قبول گدای گدای تو

حق در ازل چو نقش جهان می نگاشت داد \*\*\* مفتاح علم در کف معجزنمای تو

در خوان نعمت هه عالم و وظیفه خوار \*\*\* چشم دو عالم است به جود و سخای تو

در دست توست روز قیامت ولای فتح \*\*\* خرم دلی که هست به تحت لوای تو

دارم یقین که روز قیامت شها بود \*\*\* یزدان بی نیاز رضا بر رضای تو

باشد یقین زجنت و فردوس بی نصیب \*\*\* آن کس که خواست قدر سر مو، جفای تو

یا مرتضی عی به من زار کن نظر \*\*\* دارم طمع به بخشش وجود و عطای تو

هرچند نیست لایق مدح تو «مرعشی» \*\*\* آورده رو به بارگه کبریای تو

محمد تقی کرمانشاهی (مرعشی)

تذکره شاعران کرمان/ ۴۵۵

شمشیر در دست حیدر

چو زلف نگار سمن بر بلرزد \*\*\* چو بر برگ گل سنبل تر بلرزد

ز خطش نیارم نوشتن که ترسم \*\*\* سر خامه بر روی دفتر بلرزد

ز قدش اگر در چمن راست گویم \*\*\* چون سرو سهی قدّ عرعر بلرزد

ز گویش چه گویم که بر سرو سیمین \*\*\* ز نغزی چو سیب مدور بلرزد

ز رویش که یارد که صورت نگارد \*\*\* که در بتکده دست آذر بلرزد



نسیم صبا بوی غنبر بگیرد \*\*\* چو بر فرقتش از باد، معجز بلرزد

گر آن مه بتابد بر ایوان خورشید \*\*\* ز تابش دل زهر دربر بلرزد

به تیرم مزنی ای کماندار ابرو \*\*\* که دل در بر از تیر دلبر بلرزد

به مرغ دلم دانه خال منمای \*\*\* که چون نیم بسمل کبوتر بلرزد

ص: ۲۸۶

مزن بر دلم تیر خونخوار غمزه \*\*\* که چون مرغ از آسیب خنجر بلرزد  
چو مرغ دلم را بختی میفکن \*\*\* بمان تا به دست تو دیگر بلرزد  
ستم گر کنی بر دل من به جایی \*\*\* رسانم که دست ستمگر بلرزد  
ز جورت تظلم برم نزد شاهی \*\*\* که کوه از شکوهش به خود بر بلرزد  
امری که سلطان خاور به حکمش \*\*\* به رجعت بر این چرخ اخضر بلرزد  
کنون مطلع دیگر اندر مناقب \*\*\* نهادم که طبع سخنور بلرزد  
چو شمشیر در دست حیدر بلرزد \*\*\* دل اندر درون غضنفر بلرزد  
سنان را چو سر برفرازد به بالا \*\*\* چو از باد صرصر صنوبر بلرزد  
دلاور شجاعی که از بیم تیغش \*\*\* درون شجاعان کشور بلرزد  
صدای ندایش اگر گوش دادی \*\*\* تن کوه را گوش بر سر بلرزد  
دل کوه و فولاد از آواز بیمش \*\*\* چو کودک ز تندی تندر بلرزد  
زمین گر به تکبیر بردار آواز \*\*\* ز آواز «الله اکبر» بلرزد  
ز آسیب تیغش که صبحی است روشن \*\*\* سپر بر سر شاه خاور بلرزد  
ز دارایی تیغ او خصم را دل \*\*\* چو دارا ز تیغ سکندر بلرزد  
ز تاب حسامش چو در آب خورشید \*\*\* دل عمرو و هشام و عتتر بلرزد  
اگر تیغ او را ببینند در خواب \*\*\* تن گیو و گرگین و گودر بلرزد  
ز نیروی سرپنجه زورمندش \*\*\* چو از زلزله حصن خیر بلرزد  
ز چوگان سمّ سمندهش چه گویم \*\*\* به جولانگهش گوی اغبر بلرزد  
چو در جنبش آرد رکاب یلی را \*\*\* زمین همچو صحرای محشر بلرزد  
به میدان او کاه برگی نسنجد \*\*\* اگر کوه از انبوه لشکر بلرزد

به گرز آرس کوه خارا بخارد\*\*\* زمین هفت بر یکدیگر بر بلرزد

بزد پیکر گاو بر پشت ماهی\*\*\* از آن ماهی گاو پیکر بلرزد

ز سهم عقابین و کلک خدنگش\*\*\* بر افلاک نسرین(۱) را پر بلرزد

ص: ۲۸۷

---

۱-۱- نسرین بر وزن بحرین: یعنی دوستدار، نسر طایر که به فارسی دو شاهین گویند.

ز نوک سنانش درون شجاعان \*\*\* چو از خاک برگ گل تر بلرزد

سر نیزه را گر گذارد بر افلاک \*\*\* ز برقش دل ماه و اختر بلرزد

بلرزد ستاره به جایی که او را \*\*\* سر نیزه بر گوش استر بلرزد

عدو را دل از هیبت جان ربایش \*\*\* چو بید از دم باد صرصر بلرزد

ایا شهریاری که در چین و در روم \*\*\* ز صیبت تو خاقان و قیصر بلرزد

من آن کمترینه غلامم که هر دم \*\*\* دلم در بر از شوق قنبر بلرزد

اگر چنبر طوعت از گردن چرخ \*\*\* بیفتد به هم چرخ و چنبر بلرزد

ز جود تو دست جوانمرد طایی \*\*\* به هنگام بخشیدن زر بلرزد

خطیب فلک بی رضای تو گر پای \*\*\* نهد بر سر هفت منبر بلرزد

اگر در خطابت بخواند ثنایت \*\*\* زبان در دهان ثناگر بلرزد

چو ابن حسام آفرین تو خواند \*\*\* زبان مقال ثناور بلرزد

در این باغ تا از سخای سحابی \*\*\* زیاد سحر سوسن تو بلرزد،

چو سوسن عدو مضطرب حال بادا \*\*\* که تا هر دمش دست بر سر بلرزد

ابن حسام خوشفی

دیوان محمّد بن حسام خوشفی / ۳۰۱

تیغ جهاد او

به رسم تحفه دهم جان بگیر و خرده بگیر \*\*\* جز این نمانده مرا تحفه الفقیر حقیر

سحر گه شب قدر تو را چه پیش آمد \*\*\* که هم چو روز قیامت فتاده در تأخیر

چو کرد لشکر عشق تو ملک جان غارت \*\*\* دلم به دست غمت شد از ان میانه اسیر

دلم در شکن طره ات کند فریاد \*\*\* سبب مپرس که دیوانه ایست در زنجیر

جفا کشیم ز تقدیر و جور از گردون \*\*\* نصیب من شده جور و جفا به هر تقدیر

اگر نه نقد فراغت زمانه دزدیده \*\*\* چه واقع است یابد زمان زمان تغییر

ز اشک من اثر رحم نیست در خوبان \*\*\* نماند بهر چه یارب ستاره را تأثیر

زند به تیر مرا آن مه کمان ابرو \*\*\* به هر کجا که نمایم ز دور یک سر تیر

ص: ۲۸۸

ولی چه باک ز تیرش که بر تنم زده است \*\*\* ولای مظهر قدرت امیر کلّ امیر

امیر صفدر غالب، علی ابی طالب \*\*\* وصیّ احمد مرسل، ولیّ حیّ قدیر

شهنشی که به دولت نهد چو پا به رکاب \*\*\* گهی ز جان و گه از دل کشد حسود نفیر

فروغ عارض بختش به صبحگا ظهور \*\*\* چو آفتاب سحر گاه گشته عالم گیر

ندیده از دم تیغ جهاد او گه عجز \*\*\* عدو در آینه عقل چهره تدبیر

منور است جهان از فروغ دولت او \*\*\* چنانکه سینه صافی دلان ز نور ضمیر

دل فلک شده از لمعه رخس روشن \*\*\* ز عکس شمع بود آب را ضمیر منیر

چو بر سمند رخ افروختی خرد می گفت \*\*\* که در سحر شه خاور ز کوه کرد سریر

به مطبخ کرم عام اوست آن که بود \*\*\* ز صبح دیگ زر آفتاب در تبخیر

محقق است که از بهر نور مرقد اوست \*\*\* که در محاق ز مشرق قمر کند شبگیر

سپهر مظلّمه انگیز دیده تعزیرش \*\*\* به روز قوس قرح بین نشانه تعزیر

شد آب زهره چرخ اثیر از بیمش \*\*\* هم از مهابت او مانده آب در کفگیر

خمیر مایه فضلش نبودى ار بودى \*\*\* هنوز نان فضیلت به خوان دهر فطیر

ز مادر است جدا طفل در غم نسلش \*\*\* ز صبح زان شده پستان مهر عرقه شیر

ز آتش غضب او شراره ای جسته \*\*\* گهی جحیم بود نام او و گاه سعیر

کسی مقصّر طاعت نبوده در عهدش \*\*\* به جز نماز که کردی مسافرش تقصیر

شهنشها صفت ذات اشرف تو بود \*\*\* برون چو کنه الهی ز حیّز تقریر

خدنگ بیم تو از روزن ستاره به چرخ \*\*\* رود چو سوزن فولاد در مسام حریر

ز دست قهر اگر چرخ را بیفشاری \*\*\* چکد ز خوشه پروین به روی خاک عصیر

دوات زر به میان فلک بود هر روز \*\*\* که در ممالک جاه تو گشته است دبیر

بر این ورق شده گرم از کشیدن این مهره \*\*\* که مدحت تو عطار د بر او کند تحریر

نهاده ناقه قدر تو پای بر مه بدر \*\*\* گمان بری که مسطح ز مشت گشته خمیر

بود ز عالم جاه تو آسمان کوهی \*\*\* ز جدی بر کمرش کرده خوابگه نخجیر

رخ تو داشت لوامع نبسته نقش هنوز \*\*\* جنین خاوری اندر مشیمه تقدیر

ص: ۲۸۹

چگونه مهر کند زیق سحر تصنیع \*\*\* اگر نه از تو شد آگه ز صنعت اکسیر  
سپهر پیر تو را خادمی ست دیرینه \*\*\* برای خاستن خدمت تو خم شده پیر  
ز بیم توست عطارد به چرخ راست قلم \*\*\* بدان مشابه که از راستی ست نامش تیر  
فتاده است به قید تو شیر بیشه چرخ \*\*\* به گردنش بود از شکل کهکشان زنجیر  
شکست رونق دین شد نه قیمت گهرت \*\*\* چو اهل قدر شکستند عهد روز غدیر  
شود به وصف تو راجع معانی قرآن \*\*\* اگر نقاب برافتد ز چهره تفسیر  
محبّ آل تو را چهره ارغوان زارست \*\*\* ولی دمد ز بنا گوش دشمن تو زریز  
چراغ بخت تو ار هست تیرگی حاسد \*\*\* چو شمع از این غم و اندوه گو بسوز و بمیر  
اگر فتد به سها، نور طلعت تو رسد \*\*\* که آفتاب جهانتاب را کند تحقیر  
بهشت بهر مطیع تو گشته نعم مآب \*\*\* سعیر بهر عدوی تو گشته بئس مصیر  
ز عکس چهره بخت صباحتی ست صباح \*\*\* ز گرد نعل سمندت عبارتی ست عبیر  
ز قهر و لطف که آن جتّ و جحیم بود \*\*\* حکایتی ست بشیر و روایتی ست نذیر  
در اعتکاف کنی چون دعا همان ساعت \*\*\* بر آید از در عرش مجید صوت صریر  
نظام نقد بقا داد و مدحت تو خرید \*\*\* در این معامله صد مایه یافت از توفیر  
چه خامه ای ست مرا کآرد از معانی خاص \*\*\* هزار گوهر صای برون ز حقه قیر  
زمان خواری اهل فضیلت است که هست \*\*\* متاع فضل کم از خاک راه در تسعیر  
در این گذر گهم از سیل فتنه ماد به جای \*\*\* که آب سیل بلند است و قد بخت قصیر  
از این چه غم که شده خشک مزرع املم \*\*\* که ظلّ مرحمت بر سر است ابر مطیر  
فتاده ایم به خاک ره تو جانب ما \*\*\* به مرحمت نظری کن که مردمیم فقیر  
رباعی است و قصیده سواد اشعارم \*\*\* همین بود که ز من مانده از صغیر و کبیر



سخن ز بحر ثقیل و خفیف هم دارم \*\*\* متاع خانه جز این نیست از قلیل و کثیر  
معاصرم به گروهی که نزدشان باشد \*\*\* نکوتر از نقط شعر، دانه های شعیر  
اگر به مصلحت مدحشان خیال کنم \*\*\* زبان کلک کند لعنتم به صوت صریر  
شکی نمانده که در حشر چون شوم بیدار \*\*\* رسد برای خلاصی ز جانب تو بشیر  
چه غم ز تیرگی شام غم اگر یابد \*\*\* دو دیده روشنی از روی شبر و شبیر

ص: ۲۹۰

کسی که خادم آل علی بود بادا\*\*\* محمدش مدد حال و کردگار نصیر

مولانا نظام استرآبادی

دیوان نظام/۲۸۲

دشت خیبر

تا به روی تو شد برابر گل\*\*\* غنچه بسیار خنده زد بر گل

در گلستان ز مستی شوقت\*\*\* جامه را چاک زد سراسر گل

در تنش گشته پیرهن خونین\*\*\* کز غمت خار کرده بستر گل

پیش روی تو، آفتابی، زلف\*\*\* یر لطف تو، سایه پرور گل

چون رخ آتشین برافروزی\*\*\* از خوی شرم می شود تر گل

ای خطب بر فراز گل سبزه\*\*\* وی رخت بر سر صنوبر گل

سوی باغ آ، که سبزه نو برخاست\*\*\* دست از شاخه های نو، بر گل

زیر پا سبزه فرش زنگاریست\*\*\* بر زبر چتر سایه گستر گل

تا کشد بی خبر هزاران را\*\*\* زیر دامان گرفته خنجر گل

غنچه تال لب نبندد از خنده\*\*\* ریختش زعفران به ساغر گل

نیست شبم که بهر زینت دوخت\*\*\* بر کنار کلاه گوهر گل

اثر بخت سبز بین که نمود\*\*\* شهر سبز چمن مسخر گل

سایبان هر طرف سلیمان وار\*\*\* زد زبان هزار بر سر گل

تا رود خیل سبزه را بر سر\*\*\* باد را می کند تکاور گل

هست قائم مقام آتش طور\*\*\* بر فراز نهال اخضر گل

پی نقاشی سراچه دل\*\*\* دارد اندر صدف معصفر (۱) گل

بسته یک بند کهربا به میان \*\*\* در چمن شد مگر قلندر گل  
گشت یک دل به غنچه تا بگشود \*\*\* خانه گنج باغ را در گل  
غنچه را جام جم فتاد به دست \*\*\* یافت آینه سکندر گل

ص: ۲۹۱

---

۱-۱- معصفر: زرد رنگ.

کرده اوراق سرخ دفتر خویش \*\*\* سبز کرده است جلد دفتر گل  
از کششهای قطره شبنم \*\*\* بر ورق ها کشیده مسطر (۱) گل  
تا کند حرفهای رنگین درج \*\*\* بر وی از مدح آل حیدر گل  
شاه دین مرتضی، علی که شدش \*\*\* به هزاران زبان ثنارگر گل  
بس که در دشت خیبر از تیغش \*\*\* رست از گل ز خون کافر گل  
گر خزان ریاض دهر شود \*\*\* نشود کم ز دشت خیبر گل  
در کفش از غبار اشهب (۲) او \*\*\* مشک دارد بنفشه عنبر گل  
در بغل از خزانه کف او \*\*\* یاسمین سیم دارد و زر گل  
باد قهرش اگر بر آن باشد \*\*\* ندمد تا به روز محشر گل  
بود از رشح جام احسانش \*\*\* که به این رنگ گشت احمر گل  
باشد از یاد عطر اخلاقش \*\*\* که بر این گونه شد معطر گل  
خلق او هست غنچه یی که از او \*\*\* زیر دامان نهاده مجمر گل  
در ازل بسته است قدرت او \*\*\* اندر این شیشه مدور گل  
گر نهد در یاض لطفش پای \*\*\* دمد از ناخن عضنفر (۳) گل  
حرز خود گر نساختی نامش \*\*\* کی شدی بر خلیل، آذر گل  
ای که باغ علو قدرت را \*\*\* چرخ نیلوفر است و اختر گل  
دم ز لطف اگر خطیب زند \*\*\* دمد از چوب خشک منبر گل  
گر دهندش باغ خاطر آب \*\*\* بر دمد همچو خار نشتر گل  
گر اشارت کنی که در گلشن \*\*\* نبود روگشاده دیگر گل،  
پیچد از بیم شحنه غضبت \*\*\* غنچه سان خویش را به چادر گل

گر نسیم بهار احسانت\*\*\* سوی گلزار بگذرد بر گل،  
گردد از دولت حمایت تو\*\*\* بر سپاه خزان مظفر گل  
باد قهرت اگر به خلد وزد\*\*\* خرمن آتشی شود هر گل

ص: ۲۹۲

---

۱-۱- مسطر: خط کش

۲-۲- اشهب: اسب خاکستری رنگ

۳-۳- غضنفر: شیر

ور به دوزخ رسد نم لطفت \*\*\* دود گردد بنفشه، اخگر گل  
خشک ماند درخت گل برجای \*\*\* گر بگویی دگر میاور گل  
گر نباشد ز جوی لطف تو آب \*\*\* نخل طبعم کی آورد، بر گل  
خیز «وحشی» که در دعا کوشیم \*\*\* زانکه بسیار شد مکرر گل  
باد آزار آه خصم تو را \*\*\* آن چه دارد ز باد صرصر گل

کمال الدین وحشی بافقی

دیوان وحشی بافقی/ ۱۸۳

تیغ

بر می کشد به عزم تو چون روزگار، تیغ \*\*\* ای مرد، از نیام دلیری بر آر، تیغ  
گر نیزه بر کشند به عزم تو دشمنان \*\*\* غمگین مشو که هست تو را ذوالفقار، تیغ  
ریزد اگر که خون شهادت تو را به خاک \*\*\* روید هزار مزرعه از یک مزار، تیغ  
بر چیندت چو غنچه نشکفته، روزگار \*\*\* ای گل گرت به دست نباشد زخار، تیغ  
دشوار رزم سهل شود بر کشتی اگر \*\*\* با بانگ یا علی به صف کارزار، تیغ  
ای شیر حق چو رزم تو را نظم می کنم \*\*\* گردد ردیف و قافیه بی اختیار، تیغ  
دشمن اگر به معرکه ات پای می فشرد \*\*\* بر زین گرده اش ز تو می شد، سوار، تیغ  
آب ار نبود در کف تو از چه می نشاند \*\*\* انبوه خصم را به رخت چون غبار، تیغ  
یک دشت خصم زیر سپر روی می نهفت \*\*\* می کرد دست قهر تو چون آشکار، تیغ  
از خصم کس ندید تو را بی قرار، دل \*\*\* در رزم کس نیافت تو را در قرار، تیغ  
نصرت ز توست دین خدا را که دست توست \*\*\* پروردگار تیغ و به پروردگار، تیغ  
این نیز آیه ای ست که آورد جبرئیل: \*\*\* نی جز علیست مرد و نه جز ذوالفقار، تیغ

از دوستت به لطف نشد شرمناک دست \*\*\* وز دشمنت به قهر نشد شرمسار، تیغ

گردد پسر حسین چو باشد پدر علی \*\*\* خون می دهد اگر که نهد یادگار، تیغ

در عقده بود رشته جانت ز جهل خلق \*\*\* شد ناخنی که عقده گشاید ز کار، تیغ

آن دم غم دل تو شنید از دهان زخم \*\*\* وز دیده خون گریست ز غم زار زار، تیغ

ص: ۲۹۳

مهدی کجاست صاحب ملک تو یا علی \*\*\* تا چند در نیام کشد انتظار، تیغ

هم او به طبع آید و هم تیغ آورد \*\*\* ای طبع من تو بس کن و دیگر میار، تیغ

محمد رضا محمدی نیکو

محراب آفتاب/ ۱۵۵

ذوالفقار خندان

از آن نگه که ستاند ز چنگ داستان تیغ \*\*\* به دیده تیر همی گیرم و به دندان تیغ

بود ز تیزی و خونریزی و سراندازی \*\*\* به پیش هندوی مژگان او مسلمان تیغ

امان نداد مرا تا دو گانه بگزارم \*\*\* نگاه او که دو دستی زند ز مژگان تیغ

ز دلشکستگی ام گو مباش خصم ایمن \*\*\* که چون شکسته شود خنجر است و پیکان تیغ

زمانه خون شهیدان عشق جایی ریخت \*\*\* که ریگ بادیه نطعش بد و مغیلان تیغ

مگر که هجر تو ماه محرم است او را \*\*\* که دل به سینه کشیده است همچو طفلان طبع

به لب ز گریه من تیغ آه زنگ گرفت \*\*\* کم از غلاف بر آرند روز باران تیغ

چنین که غمزه نگاه تو را به فرمان است \*\*\* چنان نباشد دست تو را به فرمان تیغ

ز بس که بردری از هر نگاه و برشکنی \*\*\* زره ز دست تو پوشیده گشت و عربان تیغ

به میل سرمه همی نوک غمزه می ساید \*\*\* چنان که مرد مبارز زند به افسان تیغ

ترنج غنغب او دست عیب جو ببرد \*\*\* اگر چه مو زند از سیب آن زنخدان تیغ

مگر که مهر مهی هست در دلش که زند \*\*\* هزار بار شبی صبحش از گریبان تیغ

مه سپهر ولایت علی که صبح ازل \*\*\* به ضرب دست وی آورده است ایمان تیغ

وصی احمد مرسل که بر خلافت او \*\*\* گواه نصّ خداوند بود و برهان تیغ

عصا و تیغ یدالله و ابن عمراند \*\*\* عصاست موسی عمران، علی عمران تیغ



برای راندن خصمش به جانب دوزخ \*\*\* کلید جنت گردد به دست رضوان تیغ

چو سوسمار نهنگان به خشک رود افتند \*\*\* اگر ز دستش عکس افکند به عمّان تیغ

به کین چو تیغ کشد هم نبرد اگر کوه است \*\*\* به پیش او نشود با هزار خفتان تیغ

به پشت گرمی بازوی او عجب نبود \*\*\* که کین خود بستاند ز پتک و سندان تیغ

ص: ۲۹۴

همان گرسنه بماند ز بس که بی مغز است \*\*\* به کاسه سر خصمش شود چو مهمان تیغ  
چو عزم رزم کند بهر نصرت اسلام \*\*\* کمان گرفته به بازو فکنده بر ران تیغ،  
سلاح خصمش پی گم کند برای گریز \*\*\* خزد کمان به نیام و جهد به قربان تیغ  
ز پاس عدلش از بس جان بود محروس \*\*\* چو غمزه زخم نیارد زدن نمایان تیغ  
سیاستش اگر از تیغ منع زخم کند \*\*\* از آن سپس نتوان یافتن به درمان تیغ  
ز کوس سطوت او ماه پنبه در گوش است \*\*\* که ماهتاب چنین می زند به کتان تیغ  
به دست خصم کهن گبر او بود شمشیر \*\*\* از آن قبیل که بر دوش نو مسلمان تیغ  
چنان ز بیمش خون در رگ عدو بفسرد \*\*\* که نم برون ندهد گر خورد به شریان تیغ  
دهن ز خنده به هم نایدش ز شوق مصاف \*\*\* که دیده است به جز ذوالفقار خندان تیغ  
ز عشق خدمت دستش به جامه خانه صنع \*\*\* دو سر بر آورد از چاک یک گریبان تیغ  
برای ریختن خون منکران علیست \*\*\* که از مجزه فلک می زند به سوهان تیغ  
زهی بلند جنابی که پاسبان درت \*\*\* به چرخ هفتم بستد ز دست کیوان تیغ  
دو نیمه سازی چون بگذرانی از تیغش \*\*\* مگر عدوی تو را شد صراط و میزان تیغ  
به جان ستانی باطل به پای مردی حق \*\*\* گهی عصاست به دست تو گاه ثعبان تیغ  
بود کلام تو قایم مقام شمشیرت \*\*\* چنان که ایزد جبار راست قرآن تیغ  
عروس دولت و دین در کنار تست که داد \*\*\* تو را پیمبر دختر چنان که یزدان تیغ  
عدو ز سهم حسامت اگر نه مرتعش است \*\*\* چو برگ بید به دستش چراست لرزان تیغ  
من این عروس که آراستم به مدحت شاه \*\*\* چو چشم یارش کردم ردیف مژگان تیغ  
ز عجز پیش ثنایش سپر بیفکندم \*\*\* ز بس که قافیه را ساخت تنگ میدان تیغ  
به تیغ نطق ادھا به عرصه آوردم \*\*\* که تیغ باز نیارد به جلوه ز آن سان تیغ

شاپر تهرانی

دیوان شاپور تهرانی/ ۵۳۵

حجّت قاطع

بنده شاهی شد کو در خیبر شکست \*\*\* قوّت مؤمن فزود لشکر کافر شکست

آن که چو در سومنات نامه صیتش رسید \*\*\* صورت لات و منات بر سر پیکر شکست

ص: ۲۹۵

آن که به برهان تیغ حجت قاطع نمود \*\*\* آن که به تأویل فضل حکم مزور شکست

نکته تأویل او آیت رحمت فزود \*\*\* پایه تفصیل او تارک منبر شکست

جز سر شمشیر او دید کسی آن که تیغ \*\*\* قلب دو صف بر درید پشت دلاور شکست

پیکر شمشیر او گشته دو سر در مصاف \*\*\* عادت جوزا گرفت قدر دو پیکر شکست

قاعده این یکی زهره آن آب کرد \*\*\* صاعقه آن یکی گردن عنتر شکست

در صف میدان کین هر که به او رو نهاد \*\*\* گرد و جهان لشکرش گشت که لشکر شکست

مقرعه دلدلش برق به گردون نمود \*\*\* بر فلک از تاب آن شعله اختر شکست

در دل آتش بود جای سمندر ولیک \*\*\* آتش شمشیر او پشت سمندر شکست

چون اسدالله بود زان اسدش رام بود \*\*\* بر اسدش هر طرف تارک و چنبر شکست

هر که ز فطرت نداد دست به پیمان او \*\*\* بیعت کافر گرفت عهد پیمبر شکست

آن که ز جان چاکر ساقی کوثر نشد \*\*\* ساغر نیک اختری بر لب کوثر شکست

صیرفی عقل را گوهر خود می نمود \*\*\* آن که به سنگ جفا حقّه گوهر شکست

گرمی بازار خصم رونق او نشکند \*\*\* کی مس اندود سیم مرتبه زر شکست

خواست به نامش زحل دفتر دیوان کند \*\*\* بر ورقش آسمان کاغذ و دفتر شکست

کاشی مدّاح دوش مدحت او می نوشت \*\*\* خامه بدین جا رسید در نفسش سر شکست

ملاحسین کاشی

منتخب الاشعار ۵۶/۱

علی عالی أعلا

نسیم صبح عنبر بیز شد، بر توده غبرا \*\*\* زمین سبز نسرين خیز شد، چون گنبد خضرا

ز فیض ابر آذاری، زمین مرده شده زنده \*\*\* ز لطف باد نوروزی، جهان پیر شد برنا

همایون روز نوروز است امروز و به فیروزی \*\*\* بر اورنگ خلافت کرده شاه لافتی مأوا

شهنشاه غضنفر فر، پلنگ آویز اژدر در \*\*\* امیرالمؤمنین حیدر، علی عالی اعلا

به رتبت ساقی کوثر، به مردی فاتح خیر \*\*\* به سبت صهر پیغمبر، ولی والی والا

ولی حضرت عزت، قسیم دوزخ و جنت \*\*\* قوام مذهب و ملت، نظام الدین و الدنیا

ص: ۲۹۶

از آتش عقل در گوهر، شمارد جفت پیغمبر \*\*\* که بی چون است و بی انباز آن یکتای بی همتا  
زهی مقصود اصلی از وجود آدم و حوا \*\*\* غرض ذات همایون تو، از دنیا و مافیها  
رخ از خواب عدم ناشسته بود آدم، که فرق تو \*\*\* مکمل شد به تاج لافتی و افسر لولا  
شد از دستت قوی دین خدا، آیین پیغمبر \*\*\* شکست از بازویت مقدار لات و ، عزت عزّا  
نگشتی گر تراز گلشن دین، سرو بالایت \*\*\* ندیدی تا ابد بالای لا، پیرایه الّا  
در آن روز سلامت سوز، کز خون یلان گردد \*\*\* چو روی لیلی و دامان مجنون لاله گون صحرا،  
کمان بر گوشه بر بندد گره چون ابروی لیلی \*\*\* علم بگشاید از پرچم، گره چون طره سلمی،  
ز آشوب زمین وز گیر و دار پر دلان افتد \*\*\* بدانسان آسمان را لرزه بر تن، رعشه بر اعضا،  
کنی چون عزم رزم خصم، جبریل امین در دم \*\*\* کشد پیش رخت رخی زمین پوی و فلک پیما  
سرافیل روان از راست، میکالت دوان از چپ \*\*\* ملایک لافتی خوانان بردندت تا صف هیجا  
اگر حلم خداوندی نیاویزد به بازویت \*\*\* چو یازی دست سوی تیغ و تازی بر صف اعداد،  
ز برق ذوالفقارت خرمن هستی چنان سوزد \*\*\* که جانداري نگرده تا قیامت در جهان پیدا  
ز خاک آستان و گرد نعلینت کند رضوان \*\*\* عبیر سنبل غلمان و کحل نرگس حورا  
ز افعال و صفات و ذات آگه نیستم، لیکن \*\*\* توئی دانم امام خلق بعد از مصطفی حقّا  
به هر کس غیر تو نام امام، الحق بدان ماند \*\*\* که بر گوساله زرین خطاب ربنا الاعلی  
من و اندیشه مدح تو باد از این هوس شرمم \*\*\* چسان پزد مگس جایی که ریزد بال و پر عنقا  
چه خیزد از من و از مدح من، مولای درویشان! \*\*\* به مدح تو فراز عرش و کرسی از ازل گویا  
کلام الله مدح توسست و جبریل امین رافع \*\*\* پیمبر راوی و مدّاح ذات خالق یکتا  
بود مقصود من زین یک دو بیت اظهار این مطلب \*\*\* که داند دوست با دشمن چه در دنیا چه در عقبی،  
تو و اولاد امجاد کرام توسست هاتف را \*\*\* امام و پیشوا و مقتدا و شافع و مولا

پی بازار فردای یامت جز ولای تو \*\*\* متاعی نیست در دستم منم آن روز و این کالا

پندارم که فردای قیامت تیره گون گردد \*\*\* محبان تو را از دود آتش غره غرا

قسیم دوزخ و جنت تویی در عرصه محشر \*\*\* غلامان تو را اندیشه دوزخ بود؟ حاشا

هافت اصفهانی

در خلوت علی/ ۴۳۴

ص: ۲۹۷

## خنجر نامدار علی

بهار دل دوستار علی \*\*\* همیشه پر است از نگار علی  
از امت سزای بزرگی و فخر \*\*\* کسی نیست جز دوستار علی  
ازیرا کز ابلیس ایمن شد است \*\*\* دل شیعت اندر حصار علی  
علی از تبار رسول است و نیست \*\*\* مگر شیعت حق تبار علی  
به صد سال اگر مدح گوید کسی \*\*\* نگوید یکی از هزار علی  
به مردی و علم و به زهد و سخا \*\*\* بنازم بدین هر چهار علی  
ازیرا که پشتم ز منت به شکر \*\*\* گران است در زیر بار علی  
شعار و دثارم ز دین است و علم \*\*\* همین بد شعار و دثار علی  
تو ای ناصبی خامش! زیرا که تو \*\*\* نئی آگه از پود و تار علی  
محلّ علی گر بدانی همی \*\*\* بیندیشی از کار و بار علی  
به بی دانشی هر خسی را همی \*\*\* چرا آری اندر شمار علی  
علی شری نر بود، لیکن نبود \*\*\* مگر حربگه مرغزار علی  
یکی ازدها بود در چنگ شیر \*\*\* به دست علی ذوالفقار علی  
سران را سرافکند در زیر پای \*\*\* سر تیغ جوشن گدار علی  
نبود از همه خلق جز جبرئیل \*\*\* به حرب چنین، نیزه دار علی  
نبود اختیار علی سیم و زر \*\*\* که دین بود و علم، اختیار علی  
شریعت کجا یافت نصرت مگر \*\*\* ز بازوی خنجر گزار علی  
ز کفار مکه نبود هیچ کس \*\*\* به دل ناشده سوگوار علی  
گزین و بهین زنان جهان \*\*\* کجا بود جز در کنار علی



حسین و حسن یادگار رسول \*\*\* نبودند جز یادگار علی

بیامد به حرب جمل عایشه \*\*\* بر ابلیس زیط کارزار علی

بریده شد ابلیس را دست و پای \*\*\* چو بانگ امد از گیر و دار علی

ص: ۲۹۸

از آتش نیابد زنهار کس \*\*\* چو نایند در زینهار علی

که افکند نام از بزرگان حرب؟ \*\*\* مگر خنجر نامدار علی

ناصر خسرو

دیوان ناصر خسرو/ ۵۱۷

امام انس و جان

دلم دارد به چین کاکلش صدگونه حیرانی \*\*\* به عالم هیچکس یا رب نیفتد در پریشانی

ز ما صد جا نمی گیری که دشنامی دهی ز آن آب \*\*\* به سودای سبک روحان مکن چندین گرانجانی

برآتم تا برآید جان و از غم وارهانم دل \*\*\* ولی بی تیغ جانان بر نمی آید به آسانی

منم آن یوسف گل پیرهن نومید افتاده \*\*\* حزین در گوشه بیت الحزن چون پیر کنعانی

بهار و هر کسی بالاله رخساری به گلزاری \*\*\* من و داغ دل و کنج فراغ صد پشیمانی

به روی لاله در صحرا غزالان در قدح نوشی \*\*\* به بوی غنچه در گلشن هزاران در غزلخوانی

ادیم خاک عطرآمیز گردید از سهیل گل \*\*\* حریم بوستان گشت از چراغ لاله، نورانی

نفیر ناله بلبل، بلند آوازه شد هر سو \*\*\* به تخت بوستان زد گل دگر ره، کوس سلطانی

سری پیوسته دارد با عصا در بوستان نرگس \*\*\* مرگر بر درگه گل نصب کردندش به دربانی؟

نمی دانم که پیک باد صبحی از کجا آمد \*\*\* که پیشش سبزه و گل بر زمین سودند پیشانی؟

ص: ۲۹۹

مگر آمد به درگاه شریف آسمان قدری \*\*\* که دارد خاک راهش صد شرف بر تاج سلطانیچ

امام انس و جان، شاه ولایت، سرور غالب \*\*\* که می زبید گدای آستانش را سلیمانی

اگر در بیشه گردون ز صیت عدل او باشد \*\*\* اسد در هم دراند ثور را چون گاو قربانی

نسیمی کز حریم روضه اش آید عجب نبود \*\*\* اگر بخشد به طفلان نباتی، روح حیوانی

ز راح روحبخش مهر او خصم است بی بهره \*\*\* بلی کی بهره ور باشد جماد از روح انسانی؟

به سلطانی نشان مهرش اگر آباد خواهی دل \*\*\* که بی والی چو باشد ملک رو آرد به ویرانی

دل سخت عدو خون می شود از تاب شمشیرش \*\*\* شعاع مره سازد سنگ را لعل بدخشانی

اگر یابد خبر از ریزش دست گهربارش \*\*\* صدف دیگر ندارد کاسه پیش ابر نیسانی

بهر روز رزم اگر سازد علم تیغ درخشان را \*\*\* دواند بر سر خصم سیه دل رخس جولانی

نهد رو در بیابان گریز از تاب شمشیرش \*\*\* چنان کز شعله آتش رمد غول بیابانی

شها در شیوه مدحت سرایی آن فسون سازم \*\*\* که چون ره آورد هاروت فکرم در فسون خوانی

به افسون سخن بندنم زبان نکته گیری را \*\*\* که خود را بی نظیر عصر داند در سخندانی

نیم آن کس که دزدم گوهر مضمون مردم را \*\*\* چو بحر طبع دربار آورم در گوهر افشانی

از آن دزدان ناموزون بی انصاف ناشاعر\*\*\* شد آن مقدارها بی قدر، آیین سخنرانی،  
که هر جا سحر ساز نکته پردازی ست در عالم\*\*\* ز عریانی بود در جامه رندان چوپانی  
دلا وحشی صفت یک حرف بشنو در لباس از من\*\*\* مکش سر در گریبان غم از اندوه عریانی  
ببین آب روان را با وجود آن روان بخشی\*\*\* که از عریان تنی می لرزد از باد زمستانی

کمال الدین وحشی بافقی

دیوان وحشی بافقی/ ۲۱۱

هوای عدل

جان هر کسی به یاد تو ای دلستان دهد\*\*\* من جان به یاد آن که به یاد تو جان دهد  
گر سایه نهال تو افتد به طرف باغ\*\*\* تعلیم جلوه بر قد سرو و روان دهد  
رویت جمال آینه را ز عکس خویشتن\*\*\* اول به صورت آورد آن گاه جان دهد  
گم شد دلم ز سینه و هر کس سراغ آن\*\*\* در پیش چشم و زلف تو نامهربان دهد  
اکنون که می کنم طلب از زلف و چشم تو\*\*\* زلفت به چشم و چشم به زلفت نشان دهد  
باور ز شهد خویش نباشد لب تو را\*\*\* ای کاش بوسه ای به خود از امتحان دهد  
جوش بهار و سبزه خطّ است و هم چنان\*\*\* زلف تو زیب سلسله دودمان دهد  
از روی مهر پرتو پیشانیت مدام\*\*\* نیروی دلبری به خم ابروان دهد  
گر می برد ز پشت کمان آفتاب زور\*\*\* این آفتاب زور به پشت کمان دهد  
چون تنگ دل نباشم کان زلف تابدار\*\*\* صد مرغ دل حواله به یک آشیان دهد  
یک سرو بیش نیست قد جلوه سای تو\*\*\* زیب هزار باغ ندانم چسان دهد  
دانسته چرخ از پی آزار جان ما\*\*\* کائین دلبری به تو نامهربان دهد  
این خون گرفته چرخ حذر کن که طبع من\*\*\* چون نوبت قتال به تیغ زبان دهد،

شمشیر خصم بس که گداز ز بیم او \*\*\* جوی غلاف تا ابد آب روان دهد

ص: ۳۰۱

من با ستیزه کم کن و خود را عزیز دار \*\*\* راضی مباش سود تو تن در زیان دهد

من مادح کسی شده ام کز هوای عدل \*\*\* پاس حریم غنچه به باد خزان دهد

معراج منتهای کرم مرتضی علی \*\*\* کز مقدمش زمین به فلک عزّ و شان دهد

خصم از نهیب حمله او با غرور جهل \*\*\* لرزد چنان که مغز برون ز استخوان دهد

در معرض مصاف ز نیروی خسروی \*\*\* کز توسن نهیب بر اعداد عنان دهد

از بس که گم کنند از این صدمه خویش را \*\*\* خود را کسی به خود نتواند نشان دهد

هنگام رزم از پی تحسین ناوکش \*\*\* پیکان او به زخم بدنها زبان دهد

گر رستم سپهر به عزم مصاف او \*\*\* بر عرصه گاه رخس جلادت عنان دهد،

در آمدن ز بس که به فکر هزیمت است \*\*\* بر جاده نقش پاش ز رجعت نشان دهد

خصمش ز بس کهها رخ زرد از جهان رود \*\*\* خاکش به جای سبزه گلی زعفران دهد

لطفش اگر اشاره کند کز هوای جود \*\*\* منعم تنعمی به تنگ ماگیان دهد

از بس که بوی گل به حباب آورد نسیم \*\*\* صحن محیط را صفت بوستان دهد

از حفظ او عجب نوبد گر به سوی یار \*\*\* کس نامه را به قاصد آب روان دهد

گر بر مذاق سامعه شاهد طرب \*\*\* شهد نواز لفظ حقیقت بیان دهد،

هر باطلی ز بس که به حق می شود بدل \*\*\* گر دم به نی دمند صدای اذان دهد

گفتم به عقل قصر جلالش کجاست گفت \*\*\* برتر از آن که عقل تواند نشان دهد

در عهد پرده داری حجاب عصمتش \*\*\* نرگس که زیب هر چمن و بوستان دهد

گر بر گلی به چشم خیانت نظر کند \*\*\* تا محشرش حواله به خواب گران دهد

از دست برد نیزه حرب آزمای او \*\*\* چندان امان نیافته دشمن که جان دهد

در بحث خصم از پی اظهار معجزه \*\*\* گر حربه را اجازه نطق و بیان دهد

وارونه تیغ را به دهان می برد غلاف\*\*\* تا خصم را جواب به تیغ زبان دهد  
شاهانم که عقل ز یمن ثانی تو\*\*\* هر لحظه ام خطاب وحیدالزمان دهد  
بلبل هزار گوش ز گل وام می کند\*\*\* آن جا که نطق من به نوایی زبان دهد  
طوفان تو را به فخریه گفتن چه احتیاج\*\*\* خورشید از آن گذشت که خود را نشان دهد

طوفان مازندرانی

منتخب الاشعار ۲۲۵/۲

ص: ۳۰۲

بی خرد را نبود بهره ز ارباب هنر \*\*\* قیمت رشته به بالا نرود از گوهر  
روزی ام بس که به سختی رسد از گردش چرخ \*\*\* استخوان شد به گلو قطره آبم چو گهر  
شاید از مخمسه حادثه بتوانی جست \*\*\* گر توانی شدن از چنبر افلاک به در  
کی به جام هوست صاف تمنا ریزد \*\*\* شیشه چرخ که پر درد بود تا به کمر  
ز آتش دل که جهانسوز بود شعله او \*\*\* نشد امشب مژه ای گرم کنم تا به سحر  
یافتم بس که ز سنگین دلی چرخ شکست \*\*\* استخوان در تن زارم شده چون عقده گهر  
هر نفس بینمش از بس که به رنگی در خواب \*\*\* گشته در زیر سرم بوقلمون بالش پر  
بس که در سر هوس دیدن رویش دارم \*\*\* دیده نرگس صفتم می دمد از کاسه سر  
می کند با دل و دین چشم فرنگی نسبش \*\*\* آنچه هرگز نپسندید به مسلمان کافر  
پیچ و تابش به نظر تا که دو چندان گردد \*\*\* رشته جان مرا تافته با موی کمر  
ترسم از ضعف مبادا روم از خاطر یار \*\*\* در نیابم به تصوّر شدم از بس لاغر  
پند بار هر که نصیحت نپذیرد عیب است \*\*\* خجلت از زشتی انگاره کشد سوهانگر  
به غم هجر تو راضی شدم از دیدن غیر \*\*\* بد بود بهتر از آن چیز که باشد برتر  
حیف باشد ز تو زین بیش غزل پیرایی \*\*\* گرچه جويا بر ارباب شعور است هنر  
وقت آن شد که وضو ساخته از زمزم چشم \*\*\* سرنی منقبت سرور والا گوهر  
آن که از هیبت نامش چو برانم به زبان \*\*\* لرزه بید درافتد به تن کوه و کمر  
وارث علم نبی، ساقی حوض کوثر \*\*\* فاتح قلعه خیبر، شه مردان حیدر  
هم به قدر تو مگر نسبت بدر تو دهم \*\*\* که از او مرتبه ای نیست دگر بالاتر  
طائر وهم که بر کنگر قدر تو رسد؟ \*\*\* که در این ره سپر انداخت ملک از شهپر



حکمرانی به تو زیباست ک تا کرده گذار\*\*\* به زبان منع می و نغمه ات ای فخر بشر،  
خون دل خورد گل از نسبت شکل قدحی \*\*\* خشک شد بر لب مرغان چمن نغمه تر  
رنگ از واهمه نهی تو تا باخت کند \*\*\* صاف لعلی به قدح جلوه آب گوهر  
از نهیب غضب چون ز صراحی می لعل \*\*\* نغمه خو گردد و زیر ز لب خنیاگر  
والی مملکت فضل شه هر دو سراسر \*\*\* بس بود شاهد این دعوی من تیغ دو سر

ص: ۳۰۳

آن شهنشاہ جهانی کہ بہ حکم کرمت \*\*\* ابر جود تو کند بر سر دریا چو گذر،  
فیض اندوہ شود بس کہ حباب و موجش \*\*\* این یکی درج گہر گردد و آن عقد گہر  
بشکنند جرأت رزم تو دل شیران را \*\*\* بگسلد عمر بداندیش تو در موج خطر  
جلوہ شعلہ جوّالہ کند گردابش \*\*\* برق تیغ تو چو نماید بہ دل بحر گذر  
ترسم آن دم کہ چو در بحر دراندازد عکس \*\*\* شیر پستان صدف را برد از طفل گہر  
اژدر تیغ تو تا میل جگرخایی کرد \*\*\* همچو گلبن ز سراپای عدو رست جگر  
با حباب آن چہ بہ دریا نکند صدمہ موج \*\*\* خصم را ضربت تیغ تو کند با مغفر  
دشمن رو سیہ توست شکار تیغ \*\*\* برق خورده بہ سیاہی زند آری یکسر  
حلقہ جوہر شمشیر تو چون گرداب ست \*\*\* کہ گشادہ ست بر اعدای تو آغوش خطر  
ہست از تیغ علی تا بہ عصای موسی \*\*\* آن قدر فرق کہ دارند کلیم و حیدر  
اژدہایش ز ہر چشمہ جوہر جوشد \*\*\* گر عصا شد بہ کف موسی عمران اژدر  
خصم را در دم رزم تو ز بیم تیغ \*\*\* بر مژہ خشک شود اشک چو آب خنجر  
بحر آراستہ بر خویشتن از موج و حباب \*\*\* روز کین خواہی بدخواہ تو شمشیر و سپر  
نہ ہمین بحر کہ آراست سلاح و پیکار \*\*\* بہر اعدای تو کہسار ہم از تیغ و کمر،  
تشنہ خون عدوی تو بود تا باشد \*\*\* سیر از این آب نگیرد چو ماہی خنجر  
بحر جودت چو زند موج بہ دریا، ریزد \*\*\* ماہی از فلس بہ حکم کرمت زر بہ سپر  
جوہر تیغ تو گر عکس بہ بحر اندازد \*\*\* ہر حبابش بود از مایہ وری مشت گہر  
دود مجم صفت آید ز ماغش بیرون \*\*\* خصم را شد ز خدنگت چو مشبک مغفر  
بر زبان قلمم در صفت یک رانت \*\*\* مطلعی آمدہ از مطلع اوّل خوشتر:  
از تنومندی و یال و گرہ دم بر نظرم \*\*\* فلک و خطّ شعاعی بود و قرص قمر

یا مگر کشتی نوح است کز اعجاز علی \*\*\* می کند طیّ صحاری ز بحار آسان تر

سربلندیش بود عرشه، نفس باد مراد \*\*\* بادبان دامن زین است و رکابش لنگر

آن پری چهره که از حیرت نظاره او \*\*\* خشک بر جای بماند چو مژه تار نظر

از خوی و سینه پهن و کفل و موی میان \*\*\* جلوه گر گشته از او بحر و بر و کوه و کمر

ص: ۳۰۴

آن که در عرصه امکان بود از سرعت سیر \*\*\* رفتن و آمدنش زودتر از نور بصر  
خسرو رأی تو آنجا که زند خیمه چو مهر \*\*\* سزد از خطر شعاعیش طناب و چادر  
مایه ور کرده سخایت ز گهر دریا را \*\*\* چرخ را داده عطای تو کمر از محور  
همه را خلعت زینده هستی از توست \*\*\* چارقب (۱) داده سخایت ز عناصر به بشر  
ماه می بود سیه روی تر از بدخواهت \*\*\* گر گل مهر تو هر شام نمی زد بر سر  
کاغذ صبح و سیاهی شب آخر گشتی \*\*\* گر نوشتی ز عطای تو عطارد دفتر  
زهره از بیم تو ماند به چراغ فانوس \*\*\* بسکه دزدیده سر شرم به زیر معجر  
مهر تا جیره خور مطبخ رای تو نبود \*\*\* بود بر قرص مه از گرسنه چشمیش نظر  
خون خصم تو چو بر خاک نریزد مریخ \*\*\* آفتابش زد از خط شعاعی خنجر  
مشتری یافته تشریف غلامی ز درت \*\*\* کرده زان حله انوار سعادت در بر

جویای تبریزی

دیوان جویا تبریزی / ۳۴۲

از لب قدوسیان

شد زبانم مدح سنج سرور دنیا و دین \*\*\* شافع محشر شه مردان امیرالمؤمنین  
آن که تا افروخت نور ذات او شمع شهود \*\*\* از وجودش کرد بر خود آفرینش آفرین  
آن که شکل لا بود تیغ دو سر را در کفش \*\*\* تاک ند فنی شریک ذات رب العالمین  
آن که بر درگاه جاه او ز روی افتخار \*\*\* می نهاد هر شام خورشید فلک سر بر زمین  
آن که در دستش شبیه سکه زر گشته است \*\*\* بس که بالیده است از شادی به خود نقش نگین

ص: ۳۰۵

آن که از بس رتبه جاه و جلال او سزااست \*\*\* هر پر تیرش بود از شهپر روح الامین

آن که گر نحل عسل در مزرع خصمش چرد \*\*\* با خواصّ زهر آمیزد مزاج انگبین

آن که همچون موج سوهان از نهیش در مصاف \*\*\* خشک بر جا مانده است اعداش را بر جبهه چین

آن که در هر ضربت شمشیر آتش بار او \*\*\* از لب قدوسیان خیزد نوای آفرین

آن که چون شد حمله ور بر خصم از روی غضب \*\*\* تیغش از جوهر بر ابرو روز کین افکند چین

آن شهنشاهی که تا بر ساحت گلزار دهر \*\*\* سایه گستر شد ز ابر دست جرأت آفرین،

قطره شبنم کند چون شیر آهو بزه را \*\*\* در پناه برگ گل خورشید انور را کمین

آن که مثلی در جهان غیر از رسول الله نداشت \*\*\* دیگری با ذات پاکش کی تواند شد قرین

دیگری با قوت مردانگی از جا نکند \*\*\* غیر او در غزوه خیبر در حصن حصین

دیگری کی می توانستی به یک ضربت فکند \*\*\* روز خندق غیر او عمرو لعین را بر زمین

دیگری جز او فدایی وار خود را کی فکند \*\*\* در شب هجرت به جای خواب خیرالمرسلین

دیگری کی با رسول الله در روز احد \*\*\* پای جرأت بر زمین افشرد بهر پاس دین ...

از بهار فیض عامش بر سر ابنای دهر \*\*\* دامن شب از گل مهتاب ریزد یاسمین

عام شد رسم فراغت بس که در دوران او \*\*\* بزه را بر دوش سنگینی نماید پوستین ...  
مرغ دست آموز رأی روشن تو آفتاب \*\*\* طفل کتب خانه فضل تو عقل اولین  
مهر انور بر رخ گردون بود خال سیاه \*\*\* روشنی بخش جهان گردد چو با رأی رزین  
گرچه بر فیض نگین توست چشم عالمی \*\*\* چشم بر دست تو دارد از نگین انگشترین  
پای نصرت خسرو گیتی نهاد اندر رکاب \*\*\* یا مگر شد چشم آهوی ختن مردم نشین  
ماه نو از پهلوی خورشید شد بدر تمام \*\*\* یا به دولت کرد جا بر صدر زین سلطان دین ...  
یا امیرالمؤمنین خواهم پس از طوف نجف \*\*\* همچو گنجم در زمین کربلا سازی دفین  
تا به این دولت رسم خواهم کنی از فضل خویش \*\*\* رشته عمر مرا محکم تر از جبل المتین

جویای تبریزی

دیوان جویا تبریزی / ۳۶۱

بانگ الله اکبر

عشق چون می به ساغر اندازد \*\*\* ننگ عقل از جهان براندازد  
جرعه ای گر کند به کار سپهر \*\*\* زهره مستانه معجز اندازد  
سرّ خورشید در کف فلک است \*\*\* بو که در پای حیدر اندازد  
عقل کل، مرتضی، علی ولی \*\*\* که به پایش فلک سراندازد  
چون خطیب قضا به کرسی عرش \*\*\* به مدیحش سخن دراندازد،

ص: ۳۰۷

سدره خود را ز ذوق القابش \*\*\* مضطرب پیش منبر اندازد

زور بازوی او به یک انداز \*\*\* باره و برج خیر اندازد

نسبت تیغ او هوای غرور \*\*\* در دماغ دو پیکر اندازد

هوس آب و رنگ شمشیرش \*\*\* عرض از چشم جوهر اندازد

جلوه حسن چون کند رأیش \*\*\* مشتری پرده بر سر اندازد

در غزا چون مقارن تهلیل (۱) \*\*\* تیغ بر خصم کافر اندازد،

غلغل اندر صماخ (۲) نه گردون \*\*\* بانگ الله اکبر اندازد

شفائی اصفهانی

محراب آفتاب / ۹۰

سخن گره شود از شرم

شهید عشق تو آید به یاد جانش و لرزد \*\*\* کند خیال خدنگ تو استخوانش و لرزد

به خاک کشته خود گر کنی گذر ز ره ناز \*\*\* ز شوق زنده شود جان ناتوانش و لرزد

قتیل تیغ نگاه تو از سیاست خویت \*\*\* نفس برون رود از قالب تیانش و لرزد

ز بس که مضطرب از تن برون رود نشنید \*\*\* به شاخ سدره خجل جان کشتگانش و لرزد

خط نگاه ز رویت به دیده مضطرب آید \*\*\* به سان دزد که دریافت پاسبانش و لرزد

غمت گذاشت دلم را و شد ز بی کسی از خود \*\*\* چو رهروی که گذارند کاروانش و لرزد

ص: ۳۰۸

---

۱-۱- تهلیل: لا اله الا الله

۲-۲- صماخ: پرده گوش.

ز بس که گشته سراپا پر از جراحت تیغش \*\*\* دلم ز بیم زند دست بر عنانش و لرزد  
هوس نگاری شوقم به دست و خامه حسرت \*\*\* خیال بوسه کند نقش بر لبانش و لرزد  
خیال بوسه آن لب به دل چگونه نگارم \*\*\* که می برد لب من نام آستانش و لرزد  
چگونه در کمر آرم دو دست شوخ و شی را \*\*\* که زلف خیره کند دست در میانش و لرزد  
ز هیچ خامه کند مانی تصوّر و آنکه \*\*\* به لوح ذره کشد صورت دهانش و لرزد  
چنان فکنده به خواریم کافری که ز بیمش \*\*\* فلک لقب کندم خاک آستانش و لرزد  
نظر به سوی من افکند و مضطرب شدم از بیم \*\*\* چو بسملی که نمایند قصد جانش و لرزد  
چنان که دل ز جفاهای آن ستمگر بدخو \*\*\* به دیده جای دهد ناوک سنانش و لرزد  
سرزد اگر که برم شکوه از غمش به جنابی \*\*\* که پیر چرخ کند یاد امتحانش و لرزد  
علی عالی، آن کو ز شرم بی ادبی ها \*\*\* فلک به دیده کشد خاک آستانش و لرزد  
بلند رتبه شهی کز علوّ قدر نماید \*\*\* فلک گدایی رفعت ز آستانش و لرزد  
حریم روضه او گلشنی ست در خور شأنش \*\*\* که چرخ نام کند روضه جنانش و لرزد  
کمینه کوچه شهر جلال اوست طریقی \*\*\* که عقل نام کند راه کهکشانش و لرزد  
به میهمانی خدام او قضا ز خجالت \*\*\* فرستد اطلس چرخ از برای خوانش و لرزد  
به مکتب ادبش بار اگر دهند خرد را \*\*\* چو طفل لوح به کف گیرد از بنانش و لرزد  
به گاه معرکه آن شیرافکن از دم تیغی \*\*\* که مهر یاد کند تیغ خونفشانش و لرزد  
اگر به موج کند آفتاب نسبت تیغش \*\*\* ز بیم آب شود جمله استخوانش و لرزد  
چو باد قهرش در معرکه به جلوه درآید \*\*\* چو بید تر شود اعضای دشمنانش و لرزد  
ز مشت خار و خس استخوان دشمن جاهش \*\*\* ز بیم کینه او خاست دود جانش و لرزد  
زمین ز سخت سمی های او چو زلزله گیرد \*\*\* جهد ز زیر سم سخت خونفشانش و لرزد



به هم عنانی او جبر اگر کنند صبا را \*\*\* دهد ز روی ادب بوسه بر عنانش و لرزد  
به گاه پویه چو خواهد که در رکاب وی افتد \*\*\* به لب رسد ز دویدن زمانه جانس و لرزد  
چو در جلو فکند سرعتش سپهر برین را \*\*\* ز پی بماند چون گرد کاروانش و لرزد  
فلک بلرزد بر وی چو دود بر سر شعله \*\*\* چو گرم پویه شود یک استخوانش و لرزد  
ز مطلع دگرم روی صفحه نور گرفتست \*\*\* که آفتاب قسم می خورد به جانس و لرزد

تجدید مطلع

کند سپهر خم اندیشه کمانش و لرزد \*\*\* شعاع مهر تصوّر کند سنانش و لرزد  
به یاد رستم اگر زور بازوی تو در آید \*\*\* چو چله بند شود تیر در کمانش و لرزد  
اگر تصوّر قهرت کند ز بیم مکافات \*\*\* فلک ز یاد برد کین این و آنش و لرزد

ص: ۳۰۹

به فرض مغرب اگر یاد هیبت تو نماید\*\*\* چو لقمه بند شود مهر در دهانش و لرزد  
فصیح ناطقه گر چاشنی لفظ تو یابد\*\*\* سخن گره شود از شرم بر زبانش و لرزد  
نظر به کلک تو گر افکند عطارد گردون\*\*\* عرق کند قلم از شرم در بنانش و لرزد  
فلک چه هیبت از او در دلش قرار گرفتست\*\*\* که چون غبار نشیند بر آستانش و لرزد  
و خصم شعله شمشیر او ز دور ببیند\*\*\* نفس چو دود بر آید ز بیم جانش و لرزد  
ز بس که در دل دشمن مهابت تو نشیند\*\*\* فتد به قعر جهنم تن تپانش و لرزد  
شها به مدح تو «فیاض» نکته سنج غیوری ست\*\*\* در نثار دهد انجم آسمانش و لرزد  
صبا چو بوی مدیح تو بشنود ز کلامش\*\*\* کند نفس نفس از ذوق گل فشانش و لرزد  
به باغ بلبل اگر نکته ای از او بسراید\*\*\* هزار بوسه زند غنچه بر دهانش و لرزد  
ولی به پیش تو از خجلت آن چنان عاجز\*\*\* که آب گشته ز شرم تو استخوانش و لرزد  
چو عاشقی که به معشوق درد دل کند از شوق\*\*\* هزار نکته گره گشته بر زبانش و لرزد  
بین به مهر نهانش مبین به جرم عیانش\*\*\* که آب کرده نهان خجلت عیانش و لرزد  
همیشه تا که بود بید در کناره بستان\*\*\* خجل ز قامت شمشاد نوجوانش و لرزد  
بود چو قامت شمشاد راست کار حیبت\*\*\* چو بید خصم تو را باد سست جانش و لرزد

ملا عبدالرزاق لاهیجی (فیاض)

دیوان فیاض لاهیجی/ ۲۷

خلعت فتوت

مهی که در روز رزم و میدان به دست چون ذوالفقار گیرد\*\*\* قضا از او اقتضا پذیرد قدر از او اقتدار گیرد  
به رزم اهل ستم چو خیزد ستم از او زی عدم گریزد\*\*\* که را توان تا بدو ستیزد چو تیغ خارا شکار گیرد  
چو او به دلدل سوار گردد، دل زمین بی قرار گردد\*\*\* به سرکشان کار، زار گردد چو او سر کارزار گیرد

به بدر بنگر زبانه او، شنوز خندق نشانه او\*\*\* بچوز خيبر فسانه او، چو در ز روئين حصار گيرد

ص: ۳۱۰

که جز علی از در ولایت به کرسی ائما نشیند \*\*\* که جز علی خلعت فتوت ز دست پروردگار گیرد  
چو خواهد او را خدا ستاید به سوره هل اتی ستاید \*\*\* که از دل و جان دردمندان کف عطایش عبار گیرد  
سزا بود دختر نبی را که چون علی همسری گزیند \*\*\* که عدل و احسان و فضل و تقوی به سایه او قرار گیرد  
که را سزد منصب وصایت به جز علی آن بلند رایت \*\*\* که هرچه شاسیته هدایت ز مصطفی یادگار گیرد  
سرش به بیداد خم نگرده دلش ز دشمن دژم نگرده \*\*\* فقیر را زاد و توشه بخشد، یتیم را در کنار گیرد  
گهی چو کوهی ز عزم و ایمان که خم نگرده ز هیچ توفان \*\*\* گهی چو بیدی به نزد یزدان، که لرزه در شاخسار گیرد  
به رزم دشمن چو کوه باشد، ستاره ای ناستوه باشد \*\*\* نه کوه را این شکوه باشد، که کوه را ذره وار گیرد  
قیام او مظهر قیامت، قعود او عین استقامت \*\*\* درخت حق زان بلند قامت، طراوت نوبهار گیرد  
«حمید» قدر و بهاش بیند، که خانه زاد خداهش بیند \*\*\* به شانه مصطفاش بیند، که کعبه زو اعبار گیرد

حمید سبزواری

محراب آفتاب/ ۳۷۱

با ذوالفقاری دو دم

ناتوانند

حتی عاشق ترین شاعران

در توان سرودنت

ص: ۳۱۱

چه سرودی سزای توست؟

جانبدار همیشه عشق و آینه

چه سرودی سزای توست

که گام برمی داری و خورشید را به دنبال می کشانی

زمین تن می لرزاند

که بر فرازی و استواری گامهایت را

تاب توانش نیست

زمین کوچک نیست

تو بزرگی،

جانبدار همیشه عشق و آینه

شمشیر ایمانت

جهان نامردمی را به دو نیم کرده است

و ذوالفقاری دو دم

در حماسه پنجه هایت می چرخد

بی هراس و بی محابا

رو در روی

تبهکاران و تبرداران

زنجیریان جهان را

عطر و ارغوان به ارمغان آورده ای

بدین گناهت نمی بخشایند

قرار بر مداران مهر مردگان

با این همه

تو در عشق شکفته ای

شکوفای نامیرا

آنکه می افتد

ص: ۳۱۲

نمی میرد

چرا که تو

هر بار افتادنت را

هزار بار برخاسته ای

با ذوالفقاری دو دم

در حماسه پنجه هایت

آنکه می میرد

بر نمی خیزد

چرا که تو

هزار بار

بی شماری از خیل مهر مردگان را

میرانده ای

با ذوالفقاری دو دم

در حماسه پنجه هایت

جانبدار همیشه عشق و آینه

کهکشانی که در نگاه تو می چرخد

ستارگان جهان را

به توان می کشاند

و بر شانه های خورشید

نور می پاشاند

چگونه تو را بسرایم

که حماسه بزرگ تو

در باور زمین نمی گنجد

زمین کوچک نیست

تو بزرگی

ص: ۳۱۳



جانبدار همیشه عشق و آینه

در من توان سرودنت نیست

دریا تو را می سراید

محمدرضا عبدالملکیان

محراب آفتاب/۷۷

مدیون یاری های او

کوه مات از استواری های اوست \*\*\* چاه، محو رازداری های اوست

نخل توحید و عدالت تا ابد \*\*\* بارور از آبیاری های اوست

مسجد و محراب بعد از قرنها \*\*\* عاشق شب زنده داریهای اوست

تا خدا دارد خدایی در جهان \*\*\* صحبت از پرهیزکاری های اوست

هر زمان رایت به دستش چرخ داد \*\*\* دید روز کامکاری های اوست

روز خندق، روز خیر، روز بدر \*\*\* در عجب از تک سوارای های اوست

آیه «الیوم اکملت لکم» \*\*\* شاهد دولت مداری های اوست

کس کجا جز او «سلونی» گفته است \*\*\* این سخن از یادگاری های اوست

هم فقیر و هم یتیم و هم اسیر \*\*\* شادمان از غمگساری های اوست

سالها بود استخوانش در گلو \*\*\* این گواه بردباری های اوست

آن ز خود وارسته عاشق که مرگ \*\*\* در شگفت از شب شماری های اوست

مرتضی، آن دست پرورد نبی \*\*\* دین حق مدیون یاری های اوست

محمد نیک

شادنامه چهارده معصوم/۱۳۳

شاه حبش، روم را دوش چو لشکر شکست \*\*\* ساغر سیمین گرفت طرف کله بر شکست

گشت ز خون شفق جیب افق لاله گون \*\*\* ترک فلک را کمر هندوی شب سرشکست

گر فلک حقه باز مهره خاور نمود \*\*\* هندوی طرار شب حقه گوهر شکست

ساقی ایام داد این همه قندیل سیم \*\*\* در عوض آن که او ساغری از زر شکست  
چرخ چو از سر فکند مغفر و پوشید درع \*\*\* نرخ زره بر فزود، قیمت مغفر شکست  
هر طرفی کو کبی پرده ز رخ برگرفت \*\*\* تابش رخسار او قدر مه و خور شکست  
بس صفحات سپهر نقش دل آرا نمود \*\*\* دفتر مانی گسست، خامه آذر شکست  
خواب به چشمم نرفت تا سحری کآسمان \*\*\* طره مشکین شب باز به هم بر شکست  
خسرو خاور رسید، صبح جنیت کشش \*\*\* نیزه رخشان او موکب اختر شکست  
همجو شهنشاه دین کز دم تیغ دو سر \*\*\* کشور ایمان گرفت، لشکر کافر شکست  
آن که به تیر خدنگ و آن که به گرز گران \*\*\* بس تن و جوشن دردی بس سر و مغفر شکست  
آن که به گاه خیال هیبت شمشیر او \*\*\* زهره خاقان درید، صولت قیصر شکست  
چشم عدو شد بر آب چون سر عنتر برید \*\*\* حصن شتم شد پر آب چون در خیر شکست  
حمله آن شاه داد خیل عدو را به باد \*\*\* بازوی گردان عاد، پنجه صرصر شکست  
بس که به هیجا دو نیم ساخته جسم عدو \*\*\* پیکر تیغ دو سر قدر دو پیکر شکست  
غنچه دمیدن گرفت سبزه در آمد ز خاک \*\*\* بس که در آن رزمگاه پیکر و مغفر شکست  
حسن عدم جای داد لشکر یاجوج را \*\*\* آینه تیغ او سد سکندر شکست  
ای که به تکریم تو هوش ز افلاک رفت \*\*\* وی که به تعظیم تو پشت مه و خور شکست  
یار ضعیفان چو شد لطف قوی پنجه ات \*\*\* پنجه شیر قوی آهوی لاغر شکست  
تیغ شرر با تو گشت چو آتش فشان \*\*\* شعله سوزان او گرمی محشر شکست  
حمل عطای تو را بختی گردون گرفت \*\*\* گرده گاو زمین چون سم استر شکست  
ماه نو از سرکشی یافت همین منزلت \*\*\* کز لگد حاجبت طرف کله بر شکست  
چون مدد لطف تو بود براهیم وار \*\*\* صولت نمرود برد، حدت آذر شکست

نیاز جوشقانی

آئینه افتاب / ۳۹۱

شیردل

قرطه زر چاک زد لعبت سیمین بدن \*\*\* اشک ملّم فشانند شمع مرصع لگن

خیری خور بر دمید از دل خارای کوه \*\*\* مرغ چمن بر کشید زمزمه خارکن

ص: ۳۱۵

خیمه پیروزه گون یافته سیمین ستون \*\*\* شمسه زر رشته تاب بافته زرّین رسن  
صبح مسیحا نفس از ره بام آمده \*\*\* ساغر زرّین به چنگک چون صنمی سیم تن  
خیز چو عیسی بر این طارم خضرا حرام \*\*\* گوش ثواقب بمال چشم ثوابت بکن  
در گذر از چند و چون تا به کی از کم و کیف \*\*\* بر گذر از نهی و نفی تا به کی از لا و لن

تا نکنی ورد خویش مدح شه اولیا \*\*\* از ورق خاطرت محو نگرده محن

شیردل لافتی، شیر خدا مرتضی \*\*\* حیدر خیرگشا صفدر مرحب فکن

ناصرایات علم، شارح آیات حق \*\*\* واسطه کاف و نون، کاشف سرّ و علن

شاه ولایت پناه، میر ملائک سپاه \*\*\* کهف مکین و مکان، زین و زمین و زمن

مرغ سلونی صفیر، بحر خلیلی گهر \*\*\* تازی دلدل سوار، مکی قدسی سنن

ازهر زهرا حرم، گوهر دریا کرم \*\*\* روح مسیحا شیم، خضر سنکدر فطن

مکتب دین را ادیب، راه خدا را دلیل \*\*\* فلک ملل را خطیب، شاه رسل را ختن

دست مده جز بدو تا نشوی پایمال \*\*\* فتنه مشو جز بر او تا برهی از فتن

جان ثناخوان ما تا ابد از مدحتش \*\*\* باز نیاید چو مرغ از گل و برگ سمن

چون بیرم از جهان حسرت آل رسول \*\*\* روز جزا در برم سوخته بینی کفن

خواجوی کرمانی

آئینه آفتاب/ ۳۰۳

برای آزادی

امیر مؤمنان حیدر، چو شمشیر ظفر بندق \*\*\* ره خصم ستمگستر، به آیین دگر بندق

بود دست خدا با او، نشان هل اتی با او \*\*\* لوای انما با او، که منشور ظفر بندق

هزبر عرصه هیجا، به تیغ آفتاب آسا \*\*\* شکافد سینه شب را، اگر راه سحر بندق

در آئین سخندانی، شود در گوهر افشانی \*\*\* که با الطاف یزدانی، سخن در مشک تر بند

ص: ۳۱۶

علی همراز پیغمبر، علی دمساز پیغمبر\*\*\* که هم آواز پیغمبر، چون لب در شکر بندد  
به عزم راستین هر دم، قضا در پای او افتد\*\*\* به رزم آهنین، در هر زمان دست قدر بندد  
جهان را قیرگون یابی، اگر از ما نظر گیرد\*\*\* فلک اخترفشان بینی، اگر بر ما نظر بندد  
پی آزادی انسان، ز جا خیزد اگر خیزد\*\*\* پی دفع ستمکاران، کمر بندد، اگر بندد  
امید جاوانست او، مراد عارفانست او\*\*\* همه تن، جان جانست او، چو دل از خاک بر بندد  
به معراج صفا پُران، شود تا منزل جانان\*\*\* دعا از آشیان جان چو بر بال اثر بندد  
به میدان ولا در شب، رکاب از ماه نو گیرد\*\*\* به روز رزم از مهر جهان آرا سپر بندد  
به راه دوست جان بازد، سراپا سوزد و سازد\*\*\* به گردون سر بر افرازد، ز تن بار سفر بندد  
به محراب نماز شب، درون شعله های تب\*\*\* ز اشک دیده چون کوب، فلک را در گهر بندد  
مرا «مشفق» سخن خاموش ماند بر لب از حسرت\*\*\* اگر مهر ولایش بر رخ اندیشه در بندد

مشفق کاشانی

آئینه آفتاب/ ۳۴۸

تصویر علی

در آینه ها پخش شده دست به دست: \*\*\* بازار بتان را گلی از نور شکست!

رو کرد به هر آینه ای نور نبی \*\*\* تصویر علی نقش در آینه بست

ص: ۳۱۷

یک لحظه نبی، به دست قرآن دارد!\*\*\* یک لحظه علی، که عزم میدان دارد!

قائل بشوم چگونه فرقی بر این \*\*\* یک روح که در دو جسم جریان دارد؟

امیر اکبرزاده

صاحب‌دل/۶۳

غزلی به نام او

تاین خاک ز کیمیای باران زر شد \*\*\* نور از نفس ستاره بار آور شد

در چشم علی، نشست تمثال نبی \*\*\* آینه در آب آسمانی تر شد

چشم دو جهان به راه پیغمبر بود \*\*\* شب در قفس پگاه پیغمبر بود

خورشید نگاه آسمان سوز علی \*\*\* آینه روی ماه پیغمبر بود

سعید یوسف نیا

تا ابروی ذوالفقار درهم پیوست \*\*\* چشمان کبود بدر در خون بنشست

دنیا غزلی به نام او شد هر چند \*\*\* دندان رباعی پیمبر بشکست

صادق رحمانی

صاحب‌دل/۹۵

ص: ۳۱۸







شام آخر

کوچه های کوفه

این جزر و مد چیست که تا ماه می رود؟\*\*\* دریای درد کیست که در چاه می رود؟

این سان که چرخ می گذرد بر مدار شوم\*\*\* بیم خسوف و تیرگی ماه می رود

گویی که چرخ، بو خطر را شنیده است\*\*\* یک لحظه مکث کرده، به اکراه می رود

آبستن عزای عظیمی ست، کان چنین\*\*\* آسیمه سر نسیم سحرگاه می رود

امشب فرو فتاده مگر ماه از آسمان\*\*\* یا آفتاب روی زمین راه می رود؟

در کوچه های کوفه صدای عبور کیست؟\*\*\* گویا دلی به مقصد دلخواه می رود

دارد سر شکافتن فرق آفتاب\*\*\* آن سایه ی که در دل شب راه می رود

قیصر امین پور

آینه های ناگهان/۱۴۳

ص: ۳۲۱

ای خطبه بلیغ و رسا مولا

برخاست مثل کوه ز جا مولا\*\*\* پل بست بین خاک و خدا مولا

چون عطر آسمانی گل پیچید\*\*\* در زلف کوچه های رها مولا

یا مثل بغض بسته فرو غلتید\*\*\* در گودی کبود صدا مولا

با قطره های اشک فرود آمد\*\*\* از چشمهای پنجره ها مولا

ای روح بی قرار دعا، معصوم\*\*\* ای خطبه بلیغ و رسا، مولا

کس، غیر چاه کوفه نمی فهمید\*\*\* فریاد واژگون تو را، مولا!

مسجد بغل گشود و قدم بگذاشت\*\*\* بر چشم وعده گاه خدا، مولا

یک تکه جدا شده از شب را\*\*\* بیدار کرد وقت دعا، مولا

بر سجده رفت آینه قرآن\*\*\* تکرار شد در آینه ها مولا

ناگه سایه برق زد و محراب\*\*\* فریاد زد بلند، که یا مولا!

عبدالجتار کاکایی

روزنامه اطلاعات، شماره ۱۱/۲۰۹۷۷

محراب خون

گلّه تنها بود، تنها زیر باران نیمه شب\*\*\* گرگ می بارید دور از چشم چوپان نیمه شب

زخمی و وامانده و سرخورده از خود رو گرفت\*\*\* چنگ زد بر صورت آینه، شیطان نیمه شب

چاه از بیم یتیمی چشمهایی خیس داشت\*\*\* بغض بود و چاه بود و باز باران نیمه شب

موج می زد دستهای شعله در محراب خون\*\*\* تیغ تشنه بوسه زد بر فرق قرآن نیمه شب

گفت: «فرت» جان «ربّ الکعبه» من جان یافتم\*\*\* وعده دارم پیش برچینهای ایمان نیمه شب

آه کوفه! ابن ملجم! نخلهای شرمسار!\*\*\* این شما و کودکی در حسرت نان نیمه شب

ماه از شرمندگی دامن گرفت و دور شد\*\*\* آفتابی سر زد از فرق علی آن نیمه شب

اسماعیل فیروزی

مجله شعر ۱۰۶/۲۴

ص: ۳۲۲

علی تنهای تنهاست

شب است و آسمان غمگین فرداست\*\*\* به نخلستان علی تنهای تنهاست

چراغ کوفه خاموش است و خاموش\*\*\* ستاره سوگوار است و سیه پوش

پرنده در حریم آتش تب\*\*\* ندارد اشتیاق خواندن امشب

امیر مؤمنان فصل شبانگاه\*\*\* نشسته در کنار حلقه چاه

چنان بگرفته در شبهای خاموش\*\*\* وای خاطرش را ابر مغشوش

که گویی آسمان در انفجار است\*\*\* و صحرا تشنه خون هزار است

دلش آمیزه حزن و تحسّر\*\*\* نهاده سر به بالین تفکر

نمی یابد کسی را محرم خویش\*\*\* که گوید ماجرای ماتم خویش

سکوتش خسته و تبار فریاد\*\*\* گلوی زخمی اش سرشار فریاد

ز بی مهری اهل کوفه دلگیر\*\*\* پریشان از وفاداری به تزویر

دل اندوهگین از آه مظلوم\*\*\* عزادار تهی دستان محروم

چرا امشب علی اندوهگین است؟\*\*\* نگاهش سوگوار و این چنین است؟

در این شبهای دلتنگی و بی ماه\*\*\* چه سری باشد او را با دل چاه؟

چه رنجی سینه اش را می فشارد\*\*\* که چشمش یل باریدن ندارد؟

چه دردی خفته در باغ سکوتش\*\*\* که گل می سوزد از داغ سکوتش

چه بهتانی وجودش را حزین کرد؟\*\*\* علی را سالها خانه نشین کرد؟

علی جان درد تو از خستگی نیست\*\*\* به این دنیا تو را دل بستگی نیست

چو شستی دست از این دنیای مغشوش\*\*\* شهادت را پذیرفتی به آغوش

تو در فصل مشقت بردباری\*\*\* گله از چرخ بازیگر نداری

بهنگامی که قلبی می گذارد \*\*\* سرشکی گونه ات را می نوازد  
بین زین ماجرا، ای مرد نستوه \*\*\* تکیده می شود، گر بشنود کوه  
تو می رنجی که مردم ناسپاسند \*\*\* به فصل دستگیری ناشناسند  
از این مردم که پیمان با تو بستند \*\*\* ولی شام دگر پیمان شکستند

ص: ۳۲۳

از این مردم که دل از سنگ دارند\*\*\* به سر اندیشه نیرنگ دارند

شب است و آسمان غمگین فرداست\*\*\* به نخلستان علی، تنهای تنهاست

رضا عبداللهی

محراب آفتاب/۳۵۵

هنگامه

ایمان و امان و مذهبش بود نماز\*\*\* در وقت عروج، مرکبش بود نماز

هنگام که هنگامه آن کار رسید\*\*\* چون بوسه میانند و لبش بود نماز (۱)

همبازی

امشب سر مهربان نخلی خم شد\*\*\* مهتاب گرفت، شهر در ماتم شد

در خانه دور، بیوه ای شیون کرد\*\*\* همبازی کودک یتیمی غم شد

قیصر امین پور

تنفس صبح/۵۵

اندوه شب

شب بود و جام آسمان لبریز تقدیر\*\*\* آه گلوی مرغ شب غم خیز و شبگیر

از گریه چشم آسمان کوفه تر بود\*\*\* بغضی درون سینه مرغ سحر بود

در بی کران تیرگی مهتاب می مرد\*\*\* در چشمه ها آن شب زلال آب می مرد

باد صبا با برگ ها نجوا نمی کرد\*\*\* دستی گلوی عقده ها را وانمی کرد

از چشم پاک اختران دردانه می ریخت\*\*\* از دیده شب اشک پر در دانه می ریخت

تاریک می گردید فجر صبحگاهی\*\*\* در مه فرو می رفت الماس پگاهی

مرغ شب از افسانه حق دم نمی زد\*\*\* قلب سکوت تپهر را بر هم نمی زد



شب غافل از تیغی که نامردانه خیزد \*\*\* ورنه توانی داشت با دیوان ستیزد

ص: ۳۲۴

---

۱-۱- قُتِلَ عَلِيٌّ فِي الْمَحْرَابِ وَ الصَّلَاةِ بَيْنَ شَفِيَّتِهِ جَبْرَانَ خَلِيلِ جَبْرَانَ

شیر خدا آگاهی از این ماجرا داشت \*\*\* حرفی درون چشم آن فرزانه جا داشت  
حرفی به قدر وسعت گردون والا \*\*\* حرفی ز اوج کهکشان ها نیز بالا  
نامردمی تیغی در آن ظلمت درخشید \*\*\* بنشست نامردانه روی فرق خورشید  
خون علی ای دوست در محراب جوشید \*\*\* هفت آسمان آز ماورای دل خروشید  
چون خون حق پیروز بر تیغ عدو شد \*\*\* کاخ ستمکاران گیتی زیر و رو شد  
خورشید تا بر عرصه گیتی دمیده است \*\*\* عدل آفرینی چون علی هرگز ندیده است  
شب بی علی افسرده شامی تیره فام است \*\*\* تیغ عدالت بی علی اندر نیام است  
شب چو علی فرزانه ای هرگز ندیده است \*\*\* بانگ مناجات علی را شب شنیده است  
شب بی علی تاریک و درد انگیز و سرد است \*\*\* تا بی کران آسمان لبریز درد است  
با شب علی پروانه ای دیر آشنا بود \*\*\* شب نیز مدهوش از دم شیر خدا بود  
«رنجا» از آن شب کوفه ویران است و غمناک \*\*\* توفان غم می بارد از دامان افلاک

قاسم قشنگچی (رنج)

ستایش امیرالمؤمنین .../۴۶۵

شصت و سه سال بعد

در ساعتی که هول مکرر داشت

دیوارهای خانه ترک برداشت

ممنوع بود رد شدن، اما زن

در دست حکم «ردشو و بگذر» داشت

حتی لبالب از «شعف» و «وحشت»

حسی «شگفت» و «دلهره آور» داشت

در قلب او جوانه ای یک گل بود

یک سینه آرزوی معطر داشت

هر چه ستاره مست شد و رقصید

شب را صدای شادی و دف برداشت

صد صدف فرشته سجده به کودک کرد

ص: ۳۲۵

آن لحظه عرش، حالت دیگر داشت

(شصت و سه سال بعد) همان کودک

یک روز، صبح زود که از در داشت-

می رفت سمت کوچه، زمین نالید

(از آنچه روز فاجعه در سر داشت)

بانگ اذان شنیده شد از مسجد

مردی برای دفعه ی آخر داشت...

: «پاشو غریبه!»

: «کیست؟»

: «منم!»

: «یعنی»

اصرار بر هر آنچه مقدر دشات)

: «قدقامت الصلوه»

: «نه، وقتش نیست!»

(در سجده، ضربه حالت بهتر داشت)

: «سبحان رب ...»

(و وقت مناسب شد

این سجده حکم وقت مقرر داشت)

: «فزت و ربّ ....»

(کعبه به خود لرزید

دیوارهای کوفه ترک برداشت)

مهدی زارعی

این سنگ قبر کادوی روز تولدت / ۹۳، غزل ۲۷

ص: ۳۲۶

مویه ای در شب نوزدهم

فتاد از کف من ساغر بلور شکست\*\*\* دو بال چلچله در لحظه عبور شکست

بنفشه تغزیه گردان لاله زاران شد\*\*\* به دست سرد خزان، باغ سوگباران شد

عبور رود گره خورد با تن مرداب\*\*\* به ذهن تشنه، ز رخ پرده برگرفت سراب

شقاوت عطش دشت عور ظاهر شد\*\*\* نمای مسخ ز پشت بلور ظاهر شد

به قاب پنجره تصویر آفتاب گرفت\*\*\* سیو فتاد ز دوشم، دل شراب گرفت

بساط عاطفه را ظالمانه برچیدند\*\*\* ز شهر، فوج پرستو به قهر کوچیدند

ولم کنید به حال بهار گریه کنم\*\*\* ز جمع رفته و در یک کنار گریه کنم

خراب و خسته ام، آن آیت خدایی کو؟\*\*\* شبم به دیر کشیده ست روشنایی کو؟

کجاست آن که به دنیای بی کسان کس بود؟\*\*\* برای حرمت خاک آستان او بس بود

پدر کجاست؟ یتیمان شهر بی تابند\*\*\* سحر رسیده ولی بی پدر نمی خوابند

به کومه های غریبان نگاهها مردند\*\*\* علی کجاست؟ غریبان شهر افسردند

علی که بود، به کوفه کسی یتیم نبود\*\*\* و هیچ بیوه زنی را ز فقر بیم نبود

چه نسبت است دل سنگ را به نرمی آب؟\*\*\* چرا به تیغ شکستند حرمت محراب؟

هنوز صورت مولا به هر کجا پیدا است\*\*\* به خانه های یتیمان ز «یا علی» غوغاست

شکافت فرق علی گر به تیغ ملجم بود\*\*\* خدا گواست شکفای بر فرق عالم بود

عباس خیر آبادی

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۴۷

نشانی شبهای قدر

پاشیده اند عطر دعا باز در زمین\*\*\* آنک دوباره قافله ناز در زمین

صبح و سلام می رسد از آسمان، بین \*\*\* آورده اند یک سحر آواز در زمین

هر شب هزار ماه به ما سجده می برند \*\*\* در حسرت شکفتن ی کراز در زمین

رازی که آن سپیده دم از سینه علی \*\*\* بر لب رسید و رفت به اعجاز در زمین

ص: ۳۲۷

گفتید او نشانی شبهای قدر بود \*\*\* گفتیم: مانده روزنه ای باز در زمین

شاید شبی بشارتی ز آسمان رسید \*\*\* چون یازده نشانه پرواز در زمین

سیدضیاءالدین شفیعی

مجله شعر ۱۴۲/۲۲

گواه

تا زمان باقی ست

می درخشد در ضمیر روشن آفاق

دو گواه جاودان از خون، دو جان باخته

- در معبر تاریخ آزادی -

دو گواه جاودان از خون بیدار علی، وان پاک فرزند برومندش؛

- فجر: این نور سپید سرخ آمیزی که در پایان شبها می شکافد سینه مشرق

و شفق آن پرتو خونین که هنگام غروب، آفاق خاور را کشد در- خون

این دو نقش جاودان، چون دو گواه زنده بر پیراهن پاک زمان ثبتند

تا که در هنگامه پرشور رستاخیز،

دادخواهی و تظلم را

دست در دامان داد داور رحمان درآویزند.

نعمت میرزازاده (آزرم)

لیله القدر/۹۵

جلوه بهاری

برخاست که کوه بردباری این است \*\*\* خندید که جلوه بهاری این است



ذکر لب او فزت و رب الكعبه است \*\*\* در حال سجود، رستگاری این است

محمد جواد غفورزاده (شفق)

گلبرگهای احساس / ۱۲۱

ص: ۳۲۸

رنگ یک افسانه دارد

کیست این درویش خو کز حشمت سلطانی اش \*\*\* کرده حق جبریل را مأمور بر دربانی اش  
کیست این درویش کز یاهوی او از چارسو \*\*\* آب و باد و خاک و آتش می کند هم خوانی اش  
کیست این فرشی که از یک بند نای گرم او \*\*\* هفت رکن عرش لرزد وقت قرآن خوانی اش  
این قلندر خاک پرورد چه ایل عاشقی ست \*\*\* کاسمان دف می زند با شروه عرفانی اش!  
ساقی آب حیات است او که شب تا صبح، خضر \*\*\* می زند در خواب، جام از چشمه حیوانی اش  
پیش او شرقی ترین سقراط زانو می زند \*\*\* تا بنوشد قطره ای از حکمت ربّانی اش  
کیست این کلبه نشینی کز در جود و کرم \*\*\* گشته حاتم ریزه خوار سفره مهمانی اش  
با برات خاک پایش بذر عالم سبز شد \*\*\* خوش به جا باشد اگر عالم شود قربانی اش  
قاتلش چون کوه کینه، او چنان باران مهر \*\*\* رنگ یک افسانه دارد غیرت انسانی اش  
آه را در چاه بارید آسمان خون می گریست \*\*\* فاش اگر می کرد راز ناله پنهانی اش  
شد شروع از کعبه و آخر به مسجد ختم شد \*\*\* آن چنان آغاز باید این چنین پایانی اش  
جای زخم زهر آلوده است این؟ یا که نه \*\*\* گل زده خورشید عشق از مشرق پیشانی اش  
کیست این که زورقش افتاده بر ساحل ولی \*\*\* عزم صد گرداب دارد همت توفانی اش  
خلیل ذکاوت (ساحل)

علی (ع) در آینه جمال و جلال/ ۱۴۱

در آن سپیده

زمان چه تشنه، زمین بیابان، در آن سپیده \*\*\* و مرد تنها و فکر باران، در آن سپیده

دلش گرفته، دلش شکسته، ز نانجیبان \*\*\* اذان دیگر، غم یتیمان، در آن سپیده

نگاه سبزش، پر از نجابت، پر از سخاوت \*\*\* و چاه دردش، به سینه پنهان، در آن سپیده

جان به حیرت نکرده باور که بر عدالت \*\*\* چنین شقاوت، شد نمایان در آن سپیده

فرشته گریان، سپیده نالان، زمانه لرزان \*\*\* نماز آخر و کوچ ایمان در آن سپیده

شکسته بادا چه دست شومی شکسته سجده \*\*\* چه خوش صدایی، ندای قرآن، در آن سپیده

ص: ۳۲۹

خدا، خدایا مگر چه می شد در آن سپیده \*\*\* اگر که می شد، جهان به پایان، در آن سپیده

سید علی میربازل

گزیده ادبیات معاصر ۸۱/۵۱

شب قدر

روزه داری که سفره اخلاص \*\*\* وقت افطار پیش رویش بود

زخه زخمهای غربت داشت \*\*\* استخوانی که در گلویش بود

یک زمان دست بر نداشت ز حق \*\*\* عدل و انصاف، خلق و خویش بود

شب و صد کوله بار دست کرم \*\*\* چشم دلخستگان به سویش بود

شب قدر آمد و ز راه رسید \*\*\* آب خون جبین وضویش بود

جعفر رسول زاده (آشفته)

ستایشگران خورشید ۲۹۸/

آخرین راز و نیاز

در انتهای یک شب مهتاب و پر سکوت \*\*\* وقت سحر، که بانگ مؤذن رسد بگوش

در خلوت سکوت شبستان مسجدی \*\*\* مردی نشسته است چو شب ساکت و خموش

مردی که شد پدید در او مقصد وجود \*\*\* مردی که مظهر کرم و علم و دانش است

مردی که شد عیان ز رخس مظهر خدا \*\*\* مردی که رمز زندگی و آفرینش است

او با خدای خویش، به راز و نیاز بود \*\*\* فارغ ز های و هوی جهان و جهانیان

می بود غرق پهنه ی دریای عشق و شور \*\*\* عشقی که عاجز است ز توصیف او بیان

پروانه سان، که بال گشاید به سوی شمع \*\*\* سوی خدا خویش، عیل پر گشوده بود

آری علی، به قدرت ایمان و عشق و شور \*\*\* غیر از خدا، ز جان و دل خود، زدوده بود  
سوی دگر، به پشت یکی پایه ی بزرگ \*\*\* ی کسایه ی پلید دگر، می خورد به چشم  
آنجا ستاده است، پلیدی در انتظار \*\*\* مردی که مملو است، وجودش ز کین و خشم  
مردی که بود مظهر بدنامی و فریب \*\*\* سرتاسر وجود پلیدش، پر از فساد  
مردی که ننگ عالم مردانگی بود \*\*\* سرتا بپا، شقاوت و نامردی و عناد  
اندر وجود مرد عرب، شعله می کشید \*\*\* عشق قطامه، آن زن بدکار روسیاه  
در دیده اش نبود، به جز برق خشم و کین \*\*\* وندر دلش نبود، به جز شهوت و گناه  
مرد عرب، چو بید به لرزه فتاده بود \*\*\* از شهوت و هراس و تمنا و اضطراب  
عشق قطامه، تاب و توانش ربوده بود \*\*\* می بود مست شهوت و، مست شراب ناب  
این یک، مرید و بنده ی شیطان نابکار \*\*\* آن یک علی، که هست ز بهر خدا ولی  
این ابن ملجم است و بود مظهر الفساد \*\*\* آن مظهر العجایب و شیر خدا علی  
این یک ز خشم و کینه و شهوت، چو دیو مست \*\*\* تیغی به کف گرفته و دندان همی فشرد  
آن یک برون ز عالم و بی خود ز خویشتن \*\*\* از دیده اشک شوق، به دامان همی فشرد  
ناگه ز پشت پایه همان مردک عرب \*\*\* جستی زد و پرید، چو روباه از کمین  
با قدرت تمام، به شمشیر زهر کین \*\*\* زد ضربتی به شیر خدا، آن عدوی دین  
با قدرتی که روز، ز شیطان گرفته بود \*\*\* زد ضربتی به فرق علی، آن پلید مست  
فرق علی شکست، از آن تیغ مرگبار \*\*\* گوئی که پشت عالم مردانگی شکست

گلگون نمود خون، سر و دامان شیر حق\*\*\* اما علی هنوز، به حال نماز بود

از ترس شیر، روبه خائن فرار کرد\*\*\* اما علی هنوز، به راز و نیاز بود

آخر، شب سیاه به پایان رسید و رفت \*\*\* خورشید سرکشید ز خاور، پس از سحر

شد دستگیر، ضارب نامرد و روسیاه \*\*\* آخر، به دست چند نفر مرد رهگذر

او رادرون خانه فکندند و آمدند \*\*\* آسیمه سر، به سوی علی شاه اولیا

گفتند جمله ضارب تو، دستگیر شد \*\*\* باید کنون که سر شود، از پیکرش جدا

بنگر چه گفت سرور خوبان، به پیروان \*\*\* بی اعتنا، ز زخم جگر سوز و مرگ زا

فرمود: اگر خدای دهد عمر، بعد از این \*\*\* من خویشان به ضارب خود می دهم جزا

فرمود: اگر خدای بخواند مرا به خویش \*\*\* آنکه شما قصاص دهیدش، به حکم دین

یک ضربه اش زنید، که یک ضربه زد به من \*\*\* چون حکم دین و امر خدا هم، بود چنین

بعد از دو روز، در اثر زخم تیغ تیز \*\*\* از جسم شیر مرد خدا، جان سفر نمود

مرغی که بود در قفس جسم خود اسیر \*\*\* سوی خدای خویش، همی بال و پر گشود

ای جان فدای این همه مردی و راستی \*\*\* عالم فدای صدق و صفای تو یا علی

ما را به غیر جان نبود هدیه ای دگر \*\*\* خواهیم که جان کنم به فدای تو یا علی

تنها نه من به سوز و گدازم، ز داغ تو \*\*\* عالم ز داغ تو شده غمگین و سوگوار

«هاشم» به غیر اشک، چه سازد نثار تو؟ \*\*\* اشکی که هست خون دل تنگ داغدار تو

هاشم قوامی شهیدی

در خلوت علی / ۳۳۶

ص: ۳۳۲

از آن نماز سرخ

باید نفس کشید تو را؛ شب شب تو است\*\*\* من هرچه شعر گفتم و ... شعر از لب تو است

من واژه واژه بیت و غزل می شوم تو را\*\*\* سر مست چشمه های ازل می شوم تو را

باید وضو بگیرم و از خود رها شوم\*\*\* نام تو را بخوانم و مست خدا شوم

من دوست دارم از لب تو هی صدا شوم\*\*\* «قد قامت الصلاة» بخوانم! که پا شوم

از پنجه های خاک به نام تو می پرم\*\*\* بی بال هم به شوق سلام تو می پرم

هر ثانیه به ثانیه بو می کشم تو را\*\*\* می بوسم و به دور گلو می کشم تو را

من عاشقم، به غیر توام احتیاج نیست\*\*\* در عشق- جز به او برسی- هیچ علاج نیست

ای روشنای تا به ابد؛ پا به پای آب\*\*\* جاری ست در تلاطم چشمت صدای آب

ای نام تو بلندی معراج آیه ها\*\*\* ای کوه صبر و طاقت گوشه کنایه ها

مردی به شهر علم پیمبر کلیددار\*\*\* با یک تبسمش همه ی فصل ها؛ بهار

ای روشنای چشم خدا، طلعت منیر!\*\*\* شأن نزول آیه ی ابلاغ در غدیر!

دست تو را گرفت پیمبر به روی دست\*\*\* دو آینه موازی هم؛ مست مست مست

خورشید داغ شد از خنده ی خدا\*\*\* پیچید در فلک صلوات فرشته ها

این بازوان حیدری فتح خیر است\*\*\* این دست ها ادامه ی دست پیمبر است

مردم! ستون محکم ایمان و دین علیست\*\*\* مردم! ولی امر پس از من همین علیست

شیطان بساط فتنه ی خود را ... شروع کرد\*\*\* پلکی به هم فشرده و ... از آن جا شروع کرد

هی صبر کردن، آه کشیدن؛ از این به بعد\*\*\* از ذوالفقار گریه شنیدن؛ از این به بعد

از این غدیر حضرت زهرا شهید شد\*\*\* حتی بساط کرب و بلا نیز چیده شد

«این ابتدای غربت درینه ی علیست\*\*\* زهرا همان غمی ست که در سینه ی علیست»

زهره که رفت شادی و شور علی نماند \*\*\* جز چاه- آه - سنگ صبور علی نماند

مولا بدون حضرت زهرا نمی شود \*\*\* زهرا بدون حضرت مولا نمی شود

مولا نشست و در دلش را غزل سرود \*\*\* جز نخل های کوفه کسی یار او نبود

ص: ۳۳۳



بعد از تو عاشقانه و خاموش و بی صدا\*\*\* از جنس یاس های کیودند لحظه ها

هر شب به سمت خلوت خود می روم، غریب\*\*\* هی آه می کشم دل پر درد چاه را

هر شب تمام مرثیه ها صبحه می زنند\*\*\* از گریه های شام غریبان بچه ها

آتش که در گرفته پس از تو میان باغ...\*\*\* حتی رسیده تا پر و بال فرشته ها

هرگز ندیده بود دلم داغی این چنین\*\*\* هر چند بود سینه ی من درد آشنا

گل ها چقدر پیرتر از خود شدند، آه\*\*\* از اتفاق آتش و اندوه ماجرا

دارد مرا ز پای می اندازد آه، آه\*\*\* پهلوی زخم خورده ی محبوبه ی خدا

شب گریه های زینب و دلداری حسن\*\*\* هر شب شبیه ابر بهاری حسین... وا

گفتم حسین و داغ دلم باز تازه شد\*\*\* از امتداد زخم تو تا داغ کربلا

چیزی نمانده جز شب و اندوه و نخل و ماه\*\*\* شب های سوت و کور من و... دست بر دعا

محراب خون گرفته ی مسجد! مرا بخوان\*\*\* دیگر بس است خنده ی این قوم بی وفا

از آن نماز سرخ که سجده دو نیم ماند\*\*\* بی برق ذوالفقار عدالت یتیم ماند

تو نیستی و حیف عدالت حراج شد\*\*\* دنیا اسیر وسوسه و تخت و تاج شد

بی تو کسی به داد یتیمان نمی رسد\*\*\* آتش نمی نشیند و باران نمی رسد

شب های کوفه مرثیه خوان است بعد از این\*\*\* دنیا همیشه دل نگران است بعد از این...

عبدالرضا کوهمال جهرمی

صورت پیوند جهان/ ۷۲

مولا غریب بود

نام تو خورده است به لوح زمان رقم\*\*\* و صفت نهاده است به دست جهان قلم

آن روزهای رفته که بی تو گذشته اند\*\*\* ماندند خسته بر در غم خانه ی عدم

تو کیستی که ماه نه خورشید می زند \*\*\* هر صبحدم به نام تو بر کوه ها علم  
این بار را چگونه توانم کشم به دوش \*\*\* بار امانتی که صباحی و محتشم  
تا در پیاله عکس رخ یار دیده شد \*\*\* عکس علی نشست به رخسار جام جم  
یعنی جهان عی شد و دنیا علی پرست \*\*\* رقصید بر کرانه ساحل سپیده دم

ص: ۳۳۴

یک شب چنان شدم که به دور از تصوّر است \*\*\* «رفتم حرم صدا زدم این صاحب حرم»

بغضی نشسته بود گلو را غریب وار \*\*\* دنیا گرفته بود در آغوش کوه غم

مولا غریب بود و مرا خوب می شناخت \*\*\* من هم ز حال غربت او، آه بیش و کم

تغییر رفتو خواب من این گونه پر گرفت \*\*\* تا با صدای مأذنه از خود رها شدم

محراب غرق خون شد و مولا به سجده رفت \*\*\* پشت زمانه ماند برای همیشه غم

عبّاسعی اخوان ارمکی

صورت پیوند جهان/۱۹

چراغ عشق

صدای ناله می آید، ز محراب \*\*\* علی در خون خود، افتاده بی تاب

سخن بس کن، که حیدر در نماز است \*\*\* امیر عشق، در راز و نیاز است

در آغاز نماز، آن مرد برتر \*\*\* به گرمی بانگ زد، الله اکبر

به مسجد پخش شد، عطر نمازش \*\*\* جهان لرزید، از راز و نیازش

صدا زد قل هو الله احد را \*\*\* ستایش کرد، الله الصمد را

به آهنگ رکوع خویشف خم شد \*\*\* نوای دلنشینش، زیر و بم شد

سپس شیر خدا، آن سرو آزاد \*\*\* ز شوق حق، به خاک سجده افتاد

سحر بود و علی بود و خدا بود \*\*\* چنان در سجده از عالم جدا بود

چگویی؟ در نخستین سجده چون شد \*\*\* گل روی ولایت، غرق خون شد

نخستین سجده بود و، واپسین بود \*\*\* نماز عشق را، پایان چنین بود

درید آن تیره دل، قلب ولی را \*\*\* بر آورد از جگر، بانگ علی را

کلام دلنوازش را گسستند \*\*\* به شمشیری، نمازش را شکستند

درخت عدل را از ریشه کردند \*\*\* عدالت را به ظلم از پا فکندند

از آن زخمی که او را بر سر افتاد \*\*\* قد مردانگی، از پا در افتاد

شگفتا، عشق را در خون کشاندند \*\*\* دو چشم کعبه را در خون نشانند

چنان آهی بر آورد از دل تنگ \*\*\* که از آهش پریشان شد دل سنگ

ص: ۳۳۵

ولی آه علی هم، خود نماز است \*\*\* نفس های علی، راز و نیاز است  
چه گویم آن زمان چون شد؟ که پیداست \*\*\* خروش وا علی، از کوفه برخاست  
چنین می گفت آن شیر خروشان: \*\*\* شدم آسوده از این، دین فروشان  
ز بی دینان، سیه شد روز گارم \*\*\* مرا کشتند، اما رستگارم  
بسی بر من، از ایشان ناروا رفت \*\*\* وزین مردم، به چشمم خارها رفت  
ز تلخی، صبح و شامم آنچنان بود \*\*\* که گوئی در گلویم استخوان بود  
خداوندا علی از عمر، سیر است \*\*\* مرا هر لحظه مردن دلپذیر است  
حیبا، آرزومندم به مردن \*\*\* ز محنت عاشقم بر جان سپردن  
اشارت از تو می باید سر از من \*\*\* نباشد مرگ را عاشق تر از من  
علی نالید و از آن زخم جان داد \*\*\* به جانان بهتر از جان، کی توان داد؟  
روا کشتند، تا ایمان نماند \*\*\* نشان از معنی قرآن نماند  
چه باکی زان بدانندیشان بدکار! \*\*\* که دست حق بود دین را نگهدار  
کجا کار علی پایان پذیرد؟ \*\*\* مگر ممکن بود تقوا بمیرد؟  
به بین صبر و جهاد و استقامت \*\*\* به هر گل قطره ی خون امامت  
علی ای مظهر عدل الهی \*\*\* پناه بی کسان، در بی پناهی  
بدانندیشان، تو را از ما گرفتند \*\*\* زما معنی تقوا را گرفتند  
ولی یادت، فراموشی ندارد \*\*\* چراغ عشق، خاموشی ندارد

مهدی سهیلی

بیا با هم بگریم / ۸۷

نماز آخر

همان، شاهین میزان سعادت\*\*\* همان، روح دعا، جان عبادت  
علی، دست خدای ربّ الارباب\*\*\* گذارد پای خود بر چشم محراب  
به شب، خورشید را چشمی ندیده\*\*\* بین خورشید را پیش از سپیده  
سوی معراج، گویی پاگذارد\*\*\* چه معراجی که برگشتن ندارد

ص: ۳۳۶

چو قامت بست، آن قامت قیامت \*\*\* فلک، ز آن راستی، خم کرد قامت

بود ذات نیایش، در نیایش \*\*\* که مظهر را کند مهظر؛ ستایش

همه شور و همه راز و نیاز است \*\*\* نماز آخر روح نماز است

اگر چه لحظه ای بی یاد هو نیست \*\*\* کنون او هو سراپا گشته، او نیست

ندانند کس چه گفتند و شنودند \*\*\* خدا و بنده اش سرگرم بودند

علی انسانی

دل سنگ آب شد/ ۷۳

بار دیگر علی تولد یافت

مهر می خفت و آسمان دلتنگ \*\*\* دیده ی شب میان رؤیا بود

پشت دیوار سایه ی وحشت \*\*\* هیبت دیو شب هویدا بود

شهر، در خواب بود و خاموشی \*\*\* لیک چشمان اهرمن بیدار

بود آبستن جنایت سرخ \*\*\* شکم شهر کوفه در شب تار

تن شب همچو نبض تب زدگان \*\*\* می تپید از وقوع قتل علی

لحظه ها، شرمگین آینده \*\*\* بیمناک از وقوع قتل علی

قامت لرزناک نخلستان \*\*\* لرزه از مرگ نخل ایمان داشت

اضطراب نسیم در پس برگ \*\*\* خبر از انعکاس توفان داشت

تپش قلب آبی دریا \*\*\* خطّ خون می کشید بر رخ آب

در خسوف غبار پنهان بود \*\*\* چهره ی بی تبسم مهتاب

سبز بود از تلاوت قرآن \*\*\* گنبد سبز بارگاه علی

پرتو افشان به دامن افلاک \*\*\* آیت مهر مرد لم یزلی  
روی محراب از تجلی عشق \*\*\* با نگاه ستاره می خندید  
جلوه ی عشق، روشنایی داشت \*\*\* در فروغ طلایی توحید  
مسجد کوفه زیر سایه ی غم \*\*\* سینه را از سکوت می انباشت  
در سکوت سیاه، زنگی مست \*\*\* تیغ را از نیام برمی داشت  
شب و شمشیر از دریچه ننگ \*\*\* زخ نمودند، لیک بد آهنگ  
دست افشانده قبضه ی شمشیر \*\*\* چه بگویم ز درد خفت و ننگ ...  
ظلمت صبح کوفه را دیدم \*\*\* ساخت روز را شبستان کرد  
داغ این درد و سوز این ماتم \*\*\* همه باغ را پریشان کرد  
گشت دیوار مسجد کوفه \*\*\* ناگهان، سرخرنگ و نورانی  
جریان یافت روی سجاده \*\*\* خون جوشان و گرم پریشانی  
خون پاک علی به سینه ی خاک \*\*\* نقش آزادگی رقم زد و رفت  
نقش بیداد را به همت خون \*\*\* در نهاد جهان به هم زد و رفت  
وارثان قبیله ی خورشید \*\*\* رخت های سیاه پوشیدند  
در گذار زمانه چون دریا \*\*\* پی داد علی خروشیدند  
سحر از خواب خسته اش آن شب \*\*\* اولین بار، شرمگین برخاست  
اولین بار صبح بی خورشید \*\*\* آسمان را به رنگ خون آراست



اولین بار، کفتران حرم \*\*\* بال پرواز خویش را بستند

فارغ از او، فارغ از پرواز \*\*\* در زمین، غمگانه بنشستند

در حریم خدای جان علی \*\*\* بار دیگر حصار کعبه شکافت

رست از بار تن، روان علی \*\*\* بار دیگر، علی تولد یافت

از جوانمردی است و دانایی \*\*\* قدر مردان به جای آوردن

سخت باشد برای مرد خدا \*\*\* زخم حیلت ز پشت سر خوردن

شیرینعلی گلمرادی

گزیده ادبیات معاصر ۶۱/۳۶

آخرین زمان

به نماز بست قامت، که نهاد به عرش پا را \*\*\* به خدا علی نبیند، به نماز جز خدا را

چو بگفت نام الله و، ادا نمود اکبر \*\*\* به گرفت هیبت حق، همه ملک ماسوا را

نبود ز سجده خوشتر، به خدا قسم علی را \*\*\* که خدای می پسندد، به سجود او دعا را

به نماز آخرینش! چه گذشت من ندانم \*\*\* که ندای دعوت آمدف شه ملک لافتی را

همه اهل بیت عصمت، ز سرا برون دویدند \*\*\* ابتا و، وا علیا، به نموده پر، فضا را

چه گذشت یا رب آن دم، به دل غمین زینب \*\*\* چو بدید غرقه در خون، سر و روی مرتضی را

ز گناه خود به محشرف چه غمت بود «حسانا» \*\*\* که ولای او کشاند، به سوی بهشت ما را

حبیب چایچیان (حسان)

ای اشکها بریزید/ ۶۰

مظهر عدل إلهی

فرو ریزد به دامن از سپهر دیده کو کبها \*\*\* علی آن مظهر عدل الهی، چو دگر شب ها



چه در پیش است؟ کز باغ فلک بوی خزان خیزد \*\*\* ز دشت شب چون نرگس ها، نمی رویند کوب ها

مگر رنگین ز خون پاک او محراب خواهد شد \*\*\* که می روید به ناکامی، گل افسوس بر لبها

تب و تابی به جانش شعله افکندست و می داند \*\*\* که در خون سحر، بی تاب می گردد از این تب ها

چه افتاده است در کزو بیان عالم بالا؟ \*\*\* که می گریند و می نالند، با فریاد یارب ها

علی کو دین احمد را، علم بر بام گردون زد \*\*\* ز پا افکند با تیغ دو سر، رایات مذهب ها

چو مهر خاوری غلتید، در خون سحر گاهان \*\*\* به هنگامی که با معبود، در دل داشت مطلب ها

علی شد کشته با شمشیر کین، کز دیدگان مشفق \*\*\* فرو ریزد به دامن، از سپره دیده کوب ها

مشفق کاشانی

اشک شفق/۴۰۴

علی در محراب

متاب ای شب فروز آسمان امشب به روزنها \*\*\* رها کن شیر یزدان را یک امشب با خدا تنها

علی گرم مناجات است در محراب با یزدان \*\*\* شنو گلبانگ تکبیر ملائک راز مآذنها

چه افتاده است دمساز محمد را، علی امشب \*\*\* که گاهی دوستان در حیرتند و گاه دشمنها

تو گویی عزم دیدار خدا دارد علی امشب \*\*\* که حیرانند بر او مردمان از بام و برزنها

علی با دوست در راز و نیاز و خیره چشم عشق \*\*\* خزیده دشمن دون در کمین او به مکمنها

علی شیر خدا را کی توان با سنگ کین آزد \*\*\* ندارد طاقت دست یدالله را فلاخنها

چرا آفاق امشب در سکوت است و علی گویا \*\*\* کجا رفتند ناطقها، چرا ماندند الکنها

ص: ۳۴۰

ندار جز وصال حق ز حق امشب تمنّایی\*\*\* علی قرب خدا جوید، چه می گویند گلشنها

گلشن کردستانی

تندر/۳

پیغام آخر

کسی در کوچه های صبح می زد گام آخر را\*\*\* به پایان آورد شاید به خون، این شام آخر را

کسی آهسته در پشت سیاهی راه می پیمود\*\*\* کجا تا گسترده دست فتنه، دام آخر را

سحر بود و علی در گرگ و میش مسجد کوفه\*\*\* صدا می زد میان خفتگان، آن نام آخر را

به خاک پاک سر بنهاد و با راز و نیاز خود\*\*\* گرفت از لحظه با دوست بودن، کام آخر را

که ناگه تیغ بارید و سری آواز خون سر داد\*\*\* و مردی سرکشید از درد، درد جام آخر داد

صدای «فزت ربّ الکعبه» در محراب خون گل کرد\*\*\* و بادی برد سوی زینب این پیغام آخر را

جواد محقق (آتش)

شعری شبیه سکوت/۲۴۹

نغمه «فزت و ربّ الکعبه»

شب سراسیمه بساط خود را\*\*\* جمع می کرد و پریشان می رفتا

وان همه گوهر رخشنده که داشت\*\*\* دور افکنده شتابان می رفت

شب که ترس آور و وحشت افزاست\*\*\* کس ندانست چرا می ترسید

شب تاریک که دل می لرزاند\*\*\* وحشتی داشت کزان می لرزید

ص: ۳۴۱

دل شب بود ز زاری آگاه \*\*\* که دل از وحشت آن خون می شد  
ناظر واقعه ی شومی بود \*\*\* که از آن حال، دگرگون می شد  
دامن خویش از آن می پیچید \*\*\* تا مبدا شود آلوده به ننگ  
تا مگر وا رهد از؛ نفرین ها \*\*\* تند می رفت و نمی کرد، درنگ  
در پس پرده ی شب، روز چو دید \*\*\* آن همه وحشت جانفرسا را  
پا پیا کرد و نمی رفت به پیش \*\*\* داشت در سلسله گوئی پا را  
شب نمی خواست که مردم گویند \*\*\* چه بلاخیز، شب تاری بود  
روز هم داشت سر از شرم به پیش \*\*\* تا نگویند سیه کاری، بود  
ناگهان رنگ پرید از رخ شب \*\*\* گشت محراب، چو همرننگ شفق  
کرده خورشید مگر باز غروب \*\*\* یا که افتاده ز پا، مشعل حق  
گرفتند در چه مغرب خورشید \*\*\* روز دیگر زند از مشرق سر  
آفتابی به سحر کرد، غروب \*\*\* که نیابد در آفاق ... دگر  
برق شمشیر درخشید و از آن \*\*\* خرمن دانش و تقوا همه سوخت  
نغمه «فزت و ربّ الکعبه» \*\*\* آتشی در دل محراب افروخت  
از سر شوق، سر خونین را \*\*\* او بسائید به خاک در دوست  
دست شکرانه، بمالید به روی \*\*\* کانچه از دوست رسد جمله نکوست

محمد علی شریفی

اشک شفق/۴۱۶

ص: ۳۴۲

سلام بود

نه فکر نان و نه در بند نام بود \*\*\* در یک کلام: بندگی او تمام بود  
با مردم فقیر چنان گرم می گرفت \*\*\* انگار تک تک کلماتش سلام بود  
او با زبان حال سخن گفت سال ها \*\*\* در کفش وصله دار و لباسش پیام بود  
در آخرین سحر که به محراب سر سپرد \*\*\* خلع سلاح شایعه در شهر شام بود  
در حسرت ضیافت خونین آن شبم \*\*\* ایثار و عشق و خون و خدا و امام بود  
تنهاترین مرد عرب بس که درد داشت \*\*\* از غصه در درون دلش ازدحام بود  
«راحت شدم» که گفت، تکان خورد سرنوشت \*\*\* دنیا برای شیر خدا نیز دام بود  
آن گونه آری آمد و این گونه نیز رفت \*\*\* مردی که بی مضایقه مردی تمام بود

سید جلال موسوی

ستایش امیرالمؤمنین .../۴۶۹

نسیم رحمت حق

سوار باره نور، آن نفس که تاخت علی \*\*\* فراز قصر ملک، آشیانه ساخت علی  
سحرگهی که به محراب عشق برد نماز \*\*\* تمام هستی خود را، به دوست باخت علی  
نهاد حسرت یک آه، بر دل دشمن \*\*\* به روی دوست نمایان چو تیغ، آخت علی  
نسیم رحمت حق، تا به خار و گل بوزد \*\*\* چو مصطفی علم عدل، بر فراخت علی  
زمام توسن احساس را به عقل سپرد \*\*\* عقیل را به کف بی مایگی، گداخت علی  
نفوذ جاذبه را از رموز دافعه پرس \*\*\* به مهر بود اگر تاخت، یا نواخت علی  
نبی و دفتر نهج البلاغه، می گویند \*\*\* علی، شناخت خدا را خدا شناخت، علی

عباس خوش عمل

عشق یعنی «علی»

عاشقی یعنی که مولایت علیست \*\*\* در نگاهت او همیشه منجلی ست

عاشقی یعنی پر از مولا شدن \*\*\* در طریق عشق او شیدا شدن

ص: ۳۴۳

عاشقی یعنی شب و اندوه و آه \*\*\* با دلی بشکسته سر کردن به چاه

عاشقی یعنی دلم بی تاب شد \*\*\* رهسپار مسجد و محراب شد

عاشقی یعنی شکستن در نماز \*\*\* آینه در آینه راز و نیاز

عاشقی یعنی شکفتن در دعا \*\*\* رفتن از اندیشه تا اوج خدا

عاشقی یعنی نشستن در سکوت \*\*\* روی لب، آواز آبی قنوت

عاشقی یعنی خدا را در زدن \*\*\* خانه های بی کسی را سر زدن

عاشقی یعنی سفر تا کبریا \*\*\* چو پستو پر دزدن از «من» به «ما»

عاشقی یعنی پر از فیض حضور \*\*\* بر سر سجاده رفتن غرق نور

عاشقی در خون خود غلتیدن است \*\*\* بر سر دار جنون رقصیدن است

عاشقی یعنی که دل بیدار شد \*\*\* از شراب معرفت هشیار شد

عاشقی یعنی ثریایی شدن \*\*\* همجو نام او اهورایی شدن

سکینه آورزمانی

علی (ع) در آینه جمال و جلال/ ۱۵۷

آینه های سبز آب

شب، چرا سنگین سنگین مانده ای \*\*\* ایستاده، سرد و غمگین مانده ای

انتظار آفتابم، کشته است \*\*\* لذت آن درد نابم کشته است

شب، قدم بردار، وقت رفتن است \*\*\* سالها، شادی این شب با من است

ماه من استاده بر درگاه گل \*\*\* شعله در جانم فکنده آه گل

سالهای ما به بیداری گذشت \*\*\* با شبان غم، به غمخواری گذشت

از سر علام به تنگ آمد سرم \*\*\* سست شد از مهر مردم باورم



آه از این مردم که نامردم شدند \*\*\* در هیاهوی زمینی گم شدند

آبها از غصّه ام سرریز شد \*\*\* چارفصل چشم من پاییز شد

نخل ها از ناله هایم سوختند \*\*\* چاه ها از گریه ام فروختند

ص: ۳۴۴

شب، قدم بردار جانم بر لب است \*\*\* آن شب موعود آری امشب است

آه مرغان نشسته بین راه \*\*\* دست بردارید از من آه آه

فزت ربّ الکعبه مانده بر لبم \*\*\* سالها در انتظار این شبم

می روم تا خاک در ماتم شود \*\*\* همنشین و همنوای غم شود

سر برآر از خواب این جهل زمین \*\*\* همدم و همسایه اهل زمین

پرده بردار از سر سودایی ام \*\*\* پاره کن شیرازه شیدایی ام

قبله با آینه های سبز آب \*\*\* آفتاب از ماست، ما از آفتاب

عزیزالله زیادی

در حوالی آفتاب/۲۴۴

خون شفق

دروازه ی سحر،

در انتظار آمدن کاروان صبح،

آغوش مات خسته ی خود را گشوده بود،

صبح از کران نیلی خاور نمی دمید.

گرد ملال، رنگ شفق را زدوده بود.

در سینه ی برهنه ی آن پهندشت باز،

آنجا که رشته های کلاف سپید صبح،

ریزد به روی قامت خاموش صخره ها،

آنجا که از شراره ی خورشید نیمروز،

وامانده کام تشنه ی سوزان درّه ها،

آنجا که آفتاب

از روی نخل های کهن می کند غروب،

آنجا که ماهتاب،

ص: ۳۴۵

بر کشتزار بادیه ها می کند طلوع؛

در بستر سکوت،

شهری غنوده بود

آنجا میان مسجد آن شهر بی خروش،

از روی بام مسجد آن شهر نیمخواب

- جون روزهای پیش -

در نیمرنگ روشنی سیمگون فجر

بانگی بلند شد.

بانگ اذان صبح

محراب اپک مسجد کوفه، وداع راه،

آغوش برگشود،

وان جاودانه مرد،

- آن راز ناشناخته ی عالم وجود -

شد در نماز و راز

فارغ ز خویش و غرق به نوشینی سجود.

تصویر یک شب،

از گوشه ای خزید،

دسیت بلند شد

برقی میان پرده ی تار هوا جهید ...

گلرنگ شد ز خون شفق آسمان صبح

بادی وزید و ناله ی غم ریخت روی خاک

آشفته موج و سینه ی دریا غریبو کرد

روحي بزرگ خواست رود زی سرای پاک

ص: ۳۴۶

آن روز شام شد

وقتی که روشنائی اندوه رنگ ماه،

بر شهر شبگرفته ی افسرده، رنگ زد؛

وقتی که باز شب شد و اندوه بیکسی،

بر سینه های مردم در مانده، چنگ زد؛

در کوچه های خلوت و خاموش آن دیار:

آنجا که جز نسیم نگیرد کسش سراغ،

آنجا که در سیاهی اندوهبار شب،

جز نور ماه نیست در آن کلبه ها چراغ،

- در زاغه های شهر -

هر گوشه هر کنار،

یک کودک یتیم!

یک چشم اشکبار،

یک مادر فقیر،

یک ظرف بی غذا،

یک سفره ی فتاده تهی روی یک حصیر،

در انتظار ماند ...

نعمت میرزازاده (آزرم)

لیله القدر / ۸۹

یار می گفت بیا

ای خواب به چشمی که نمی خفت، بیا \*\*\* ای خنده به غنچه ای که نشکفت، بیا

دیوار و در کوفه زبان شد که بمان \*\*\* اما ز میانه، یار می گفت بیا

علی انسانی

دل سنگ آب شد / ۷۰

ص: ۳۴۷

شکفتن

شمشیر از نیام گل کرد و شکفت \*\*\* بر شاخه انتقام گل کرد و شکفت

خورشید که خواست پیش تر برخیزد \*\*\* از فرق سر امام گل کرد و شکفت

سید محمد عباسیه کهن

کوه را با صدای من بگذار! / ۴۵

بغضی ...!

در آستانه غروبش

صدای قلب کودکان گریه

در گوش زمین روشن شده است

و پرندگان

با پیراهن های سیاه

- آن سو تر از پنجره -

آسمان کبود را نفرین می کنند.

خورشید

با سگرمه های درهم رفته

از نردبان طلایی رؤیاها

پایین می آید،

ستاره های سربی

یاغی تر از همیشه

از پلکان خاکستری آرزوها



بالا می روند

و پروازی غریب

ص: ۳۴۸

محراب را به آسمان هفتم سنجاق می کند.

امید مافی

ستایش امیرالمؤمنین .../۶۱۵

بگذار عاشقانه بگویم

بگذار بعد از این

تنها

پیشانی تو را بسرایم!

حرفی ست عامیانه که می گویند:

«تقدیر هر کسی را

از پیش، روی لوح جبینش نوشته اند.»

بگذار عایانه بیندیشم!

پیشانی تو شاهد این راز است

بر روی آن خطوط موازی

زخم تو نکته ای ست که باید خواند

در امتداد پرواز

زخم تو مثل نقطه آغاز است

بگذار عاشقانه بگویم!

بر صفحه جبین تو

آن نقطه

آن خطوط موازی ست

که سرنوشت قوم مرا شکل می دهد

پیشانی تو

ص: ۳۴۹

تفسیر لوح محفوظ

پیشانی تو سوره نور است

این راز سر به مهر قدیمی

از دستبرد حادثه دور است!

یگذار بعد از این

تنها

پیشانی تو را بسرایم!

قیصر امین پور

آینه های ناگهان/۱۱۱

شرك وحشی

از نامت حرفی را

شرك وحشی

فریاد اگر می داشت

از این سان تباه

تارخی

به قعر خفت

تن

نمی کشید

جهانیان

تا چیدن ستاره را

قامت

به سهولت برافرازند

ص: ۳۵۰

زاویه آسمان و زمین را

با بازوان عشق

به آشتی کشاندی

و ناگاه ...

برق تیغی

بر فرق محراب!

و جهانی بی تو

و تا فراسو تاریک

اینک

ظلم های غم

در نای استخوان زمین و

تلخابه های افسوس

در کام آسمان

و دریغا انسان

که همچنان سالیانش بی ستاره

خواهد بود.

در دیده لگام است

شرک و حشی!

عبدالعظیم صاعدی

شعری شبیه سکوت / ۵۲

با سپیده نوزده

هنوز تو را گلگون می بینم

و آفتاب را

ص: ۳۵۱

سوگوار آفتابی،

که از تباری شب و شمشیر

به خون نشست

هنوز حیران آن ظلمتم

که حرمت شیری تو را،

شکست

کوچه کوچه های خاموشی

خورشید را شکسته ندیده بودم

ماه را سوگوار

ستارگان را بی قرار

و این منظومه سبز را

پریده رنگ تر از روزگار

چه اتفاق افتاده؟

که شمشیر نیز

بی صدا می گذرد

کوچه کوچه خاموشی

بی سایه گان و سیه پوشی

کریم رجب زاده

در حوالی آفتاب/ ۲۱۷

فیض



منظومه هفت آسمان فرق سرت \*\*\* خورشید گدای تشنه برق سرت

می خواست که از محضر تو فیض برد \*\*\* شمشیر نشست، صبح، در فرق سرت

سید محمد عباسیه کهن

کوه را با صدای من بگذار! ۱۴۶

ص: ۳۵۲

تابش بی غروب

پولاد کجا صبر و یقین تو کجا \*\*\* اندوه کجا حزن برین تو کجا

ای تابش بی غروب ای قلّه سرخ \*\*\* خورشید کجا زخم جبین تو کجا

سید حسن حسینی

همصدا با حلق اسماعیل/ ۱۰۹

خون علی

آه سحری چو پرده از خواب گرفت \*\*\* سرچشمه خورشید جهانتاب گرفت

پیچید به خویش و از جهان تاب گرفت \*\*\* تا خون علی دامن محراب گرفت

بنشست به خون علی چو بشکافت سرش \*\*\* برخاست به چرخ، دود آه از جگرش

تابید به گونه دو پیکر خورشید \*\*\* اینم عجب از کافر و شقّ القمرش

محراب دعا و اشک گلگون علی \*\*\* آمیخت به هم ز درد بی چون علی

شمشیر ستم چه کرد، نتوان گفت \*\*\* یارب تو و فرق غرق در خون علی

در بزم فلک ساغر ناهید شکست \*\*\* آینه آفتاب امید شکست

خمخانه حق علی درافتاد ز پای \*\*\* پیمانہ ماه و جام خورشید شکست

مشفق کاشانی

محراب آفتاب/ ۴۴۰

نماز آخرین

رازی به نماز آخرین تو گذشت \*\*\* کز شش جهت عرش طنین تو گذشت

در قرعه آفتاب افتاد شکاف \*\*\* زان زخم که از خطّ جبین تو گذشت

حسین اسرافیلی

محراب آفتاب/۴۳۳

ص: ۳۵۳

سرچشمه فیض، روح ربّانی تو \*\*\* دریای فتوت، دل توفانی تو

با دست نبی رقابتی داشت مگر \*\*\* آن تیغ که بوسه زد به پیشانی تو؟!

سیدحسن حسینی

همصدا با حلق اسماعیل / ۱۰۹

خورشید کمال

تمثال جمال بی مثال است رخس \*\*\* آینه حس ذوالجلال است رخس

سوگند به آیه آیه سوره نور \*\*\* خورشید جهانگیر کمال است رخس

استخوان در گلو

با چاه شبانه گفتگو داشت علی \*\*\* در عمق سکوت، های و هو داشت علی

پیوسته شکسته استخوانی از درد \*\*\* چون بغض سیاه در گلو داشت علی

موج سیماب

خورشید به خون نشست و مهتاب شکست \*\*\* در دیده صبح، موج سیماب شکست

از سنگ ستم آینه روشن عشق \*\*\* در خلوت روحانی محراب شکست

احد ده بزرگی

در حوای آفتاب / ۱۹۴

دیوان شعر عاشقانه

وقتی به نماز صبح آخر برخاست \*\*\* فریاد ز مسجد و ز منبر برخاست

آن دم که سرش به تیغ نامرد شکافت \*\*\* خورشید سراسیمه ز بستر برخاست

علی دریای ناپیدا کرانه است \*\*\* علی دیوان شعر عاشقانه است

علی را کاش می شد زندگی کرد \*\*\* که او تنهاترین مرد زمانه است

دو چشم ماه می گزید چرا باز \*\*\* دل من آه می گزید چرا باز

مگر یاس کبودی غرق خون شد \*\*\* علی در چاه می گزید چرا باز

علی بود و شب و تنهایی و ماه \*\*\* سکوت سرد نخلستان و یک آه

علی بود و دلی پر درد و حرفی \*\*\* که گم می شد میان ظلمت چاه

جواد محقق (آتش)

شعری شبیه سکوت / ۲۵۰

خورشید به خون نشست

محراب در آن پگاه بی تاب گریست \*\*\* دریا به خروش آمد و گرداب گریست

تا تیغ شکافت فرق نورانی را \*\*\* خورشید به خون نشست و مهتاب گریست

عباس براتی پور

گزیده ادبیات معاصر ۱۰۰/۲۴

می رود تا خدا

شور و حالی نشسته در محراب \*\*\* چشمهایش مسیر رقص شهاب

می رود با گلاب و آینه \*\*\* به ملاقات چشمه مهتاب

زخمهایی غریب بر دوشش \*\*\* شب و ماه و ستاره مدھوشش

بال در بال آسمان دارد \*\*\* مگر آواز کیست در گوشش

می رسد بی قرارف چون دریا \*\*\* عشق از زیر برقعش پیدا

ص: ۳۵۵

می کشاند میانه آغوش \*\*\* غنچه های غریب و کوچک را

شب و بی تابی و خدای علی \*\*\* می رود تا خدا صدای علی

کوفه در خواب و باز چون همه شب \*\*\* می چکد خون ز چشمهای علی

کوفه! تصویر شهر بی دردی \*\*\* با علی تو، بین چها کردی

علی و زخمهای پی در پی \*\*\* تو و صد کوفه درد نامردی

جمیله سادات کراماتی

علی (ع) آینه جمال و جلال/ ۸۲

عرج علی علیه السلام

شبا هنگام در زد خانه ای را \*\*\* برون آمد سری زان خانه تنگ

به چالاکی گرفت آن بسته ها را \*\*\* ز شادی گونه اش گردید گلرنگ

در آن شب خانه رنگی از صفا داشت \*\*\* یتیمان در بر هم جا گرفتند

به لبها موجی از شادی و لبخند \*\*\* کنار سفره ای مأوا گرفتند

چو فردا شد دوباره باز آن دست \*\*\* در آن خانه را با مهر کوبید

صدای خنده های شاد اطفال \*\*\* دوباره در فضای خانه پیچید

بسی شبها در آغوش سیاهسی \*\*\* علی با خود چراغ آورد و تنها

شمیمی دلنشین پر کرد هر بار \*\*\* درون خانه را با نان و خرما

شبی ناگه رسید از وادی درد \*\*\* که دست مهر آن در را نکوبید

نهال خار غم با بی قراری \*\*\* به گلزار دلی افسرده روئید

شب دیگر دوباره منتظر ماند \*\*\* ولیکن انتظارش جانستان بود  
نیامد آن کریم پر سخاوت \*\*\* کسی کو پای تا سر جمله جان بود  
یتیم بینوا تا صبح نالید \*\*\* نبود از بهر او آب و غذایی  
تو گوئی دست تقدیر از سر درد \*\*\* پدید آورده اندوه و عزائی  
علی آن یاور دلهای محروم \*\*\* عروجی جاودان سوی خدا داشت  
برون از عالم پر رنج خاکی \*\*\* درون خانه معبود جا داشت

هوروش نوابی

محراب آفتاب/۲۲۵

ای ذوالفقار...

خورشید

- صبحدم -

چو به محراب رفته بود

رنگ از رخ ستاره و مهتاب رفته بود

داسی گذشت

بر سر او ناگهان و آه

آن آفتاب سرخ،

- تا سر ز دامن افق خویش برکند -

در لحظه های فاجعه

از تاب رفته بود

ای ذوالفقار





با من بگوی

وقتی که رعد شوم شقاوت طنین فکند

در جان روزگار

آیا چگونه

جشم تو

در خواب رفته بود؟...

بهمن صالحی

بانوی آفتاب / ۳۳

مثل حضرت علی علیه السلام

ماه، ماه روزه است

روز، روز ضربت است

از مصیبت علی

در دلم قیامت است

روزهای ماه را

گرچه روزه بوده ایم

ما به لقمه های چرب

روزه را گشوده ایم

هیچ شب نگشته ایم

با یکی دو رنگف سیر

در کنار نار، علی

لب نزد به ظرف شیر

ص: ۳۵۸

توی سفره اش علی

شربت خنک نداشت

در کنار نان جو

او بجز نمک نداشت

زرق و برق سفره ها

کم نمی شود ولی

کاش زندگی کنیم

مثل حضرت علی ...

افشین علاء

محراب آفتاب/۳۶۰

آیا اهل دردی نیست!؟

دلم از شب نشینی های زلفت دیر می آید \*\*\* مسیرش پیچ در پیچ است و با تأخیر می آید

غزل گل می کند در من اگر آینه ام باشی \*\*\* که طوطی در سخن از دیدن تصویر می آید

به بوی آن که جای من ز دامانت در آویزد \*\*\* برون از تربت من خار دامنگیر می آید

ملول از عقل بی پیرم که سرمستی نمی داند \*\*\* من و عشقی که از او کار صدها پیر می آید

به دور از نام و ننگم، جدا از هر چه نیرنگم \*\*\* مرید پیر یکرنگم که بی تزویر می آید

جنون هنگامه ای در این حوالی عشق می کارد \*\*\* که از هر سو صدای شیون زنجیر می آید

سکوت تلخ نخلستان غریبی تازه می جوید \*\*\* که امشب بر ملاقات علی شمشیر می آید

به هر ویرانه ای فانوس اشکی می کند روشن \*\*\* که بزم با صفایی این چنین کم گیر می آید

به ذهن کوچه های کوفه گرد مرگ می پاشد \*\*\* طنین گام های او که بس دلگیر می آید

خروشیدم که در این شهر آیا اهل دردی نیست؟\*\*\* که دیدم کودکی با کاسه ای از شیر می آید

رسد روزی که خواب ناز بتها را بر آشوبد\*\*\* که ابراهیم ما با نعره تکبیر، می آید

محمد علی مجاهدی (پروانه)

آسمانها/۲۸۶

ص: ۳۵۹

از نخلهای کوفه بیرسم

جاری است در حوالی شب دشنه های کین \*\*\* سجاده را نشانی سرخی ست بر زمین

مولای من بمان که غم زینبت بس است \*\*\* اصرار و خواهش و در و دیوار را بین

از نخلهای کوفه بیرسم غم تو را \*\*\* یا از کبود درد به گلبرگ یاسمین؟

با ماه کهکشانه محمد چه کرده است؟ \*\*\* این شهر ذکر بر لب شیطان در آستین

آخر کجای غربت این خاک شب زده \*\*\* در برکشیده پیکر یاس تو را زمین؟

بال و پر غزل پر پرواز می شود \*\*\* تا می رسم به نام تو ای آسمان ترین

محبوبه بزم آرا

علی (ع) آینه جمال و جلال / ۹۷

شرنگ فاجعه

از سمت چشمهای غم آلودت، آن روز دسته دسته پرستوها \*\*\* پر می زند از پی توفانی، در ساحل کبود تو و دریا

دریا که مثل حجم غم اندودی، سر بر ضریح ساحل خود می زد \*\*\* آبتن تراکم دردی بود، دردی هم از سلاله فرداها

فردا همان که روز بزرگی بود، فردا همان که زخم عمیقی داشت \*\*\* در سرخی غروب مه آلودی، در ابرهای منقلب والا

از ابر غم تبار تو می بارد، خون خدا اگر جریان دارد \*\*\* ابری که قطره قطره می آشوبد سیلی که ناگهان بشود پیدا

مولا شرنگ فاجعه را می دید، در کام زهر خورده این دریا \*\*\* مولا شکوه حادثه را حس کرد، هم در گلوی تشنه آن صحرا

حشمت سیدموسوی

علی (ع) آینه جمال و جلال / ۵۵

ص: ۳۶۰

باز از محراب خون، شوق سفر دارد علی \*\*\* خلوتی خوش با خدا شب تا سحر دارد علی  
در سجود است آن همای رحمت اما آسمان \*\*\* خون بگرید چون سر از این سجده بردارد علی  
بوسه بر جام شهادت می زند زیرا به مرگ \*\*\* انس از پستان مادر بیشتر دارد علی  
بینوایان عرب صد کاسه شیر آورده اند \*\*\* تا به دست مرحمت یک جرعه بردارد علی  
با خدا نجوای او فزت و ربّ الکعبه است \*\*\* در شب قدری که فرصت تا سحر دارد علی  
با نگاهی می نوازد عاشقان خسته را \*\*\* با کدامین اهل دل امشب نظر دارد علی  
شمع شبهای یتیمان است و چون پروانه ها \*\*\* عشق بازی می کند تا بال و پر دارد علی  
نخلهای کوفه را یک عمر در ماتم نشانند \*\*\* داغهایی کز مدینه بر جگر دارد علی  
در هوای دیدن محبوب هجده ساله اش \*\*\* با همه چشم انتظاری چشم تر دارد علی  
لاله زار سینه او چون نسوزد از فراق \*\*\* وقتی از داغ دل زهرا خبر دارد علی؟  
دیده بر راه است تا مهدی بیا خیزد، «شفق»! \*\*\* کز صبوریهای خود چشم ظفر دارد علی

محمدجواد عفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب / ۷۱

غرق خون گشت دامن محراب

تا به فرقش زد آن ستمگر، تیغ \*\*\* شد به دریای خون شناور، تیغ

قامتش شکست ایدون، مکر \*\*\* تارکش را نشست ایدر، تیغ

از غلاف جفا برون شد و ساخت \*\*\* کار آن نخل سایه پرور، تیغ

خصم را زهره ای نبود، کشد \*\*\* جز به یک چنگ نابرابر، تیغ

دشمنان خلافت از سر جهل \*\*\* گرچه دیدند چاره را در، تیغ

لیک، خورشید را چگونه کشد \*\*\* بر زمین، ز آسمان اطهر، تیغ؟

این علی کیست؟ کز صلابت او \*\*\* گشته ناچیز ارزش هر، تیغ

این دلاور که در رکاب رسول \*\*\* می زد از بهر فتح خیبر، تیغ

ص: ۳۶۱

این که بیداد رخت بر می بست \*\*\* تا که می رفت دست او بر، تیغ

این که از آنچه خلعت است به دهر \*\*\* بود او را یگانه زیور، تیغ

این که در راه حق خرید به جان \*\*\* در دل بستر پیمبر، تیغ

این که با چاه درد دل می گفت \*\*\* دارد از اهل کوفه بر سر، تیغ

این که در خون نشسته دانی کیست؟ \*\*\* چه جوابی دهی به محشر، تیغ؟

بشکن ای دست خصم دون، بشکن \*\*\* چون کشیدی به روی حیدر، تیغ؟

غرق خون گشت دامن محراب \*\*\* به خود این صحنه دیده کمتر، تیغ

عالم از کار خصم دون حیران \*\*\* که چسان زد به مهر خاور، تیغ

خون ناحق به خاک ریزد، خون \*\*\* اگر افتد به دست کافر، تیغ

خیل هایلیان نگر کز جور \*\*\* خورده بر فرقشان مکرز، تیغ

مهراس ای دل از گذرگه عشق \*\*\* ز آنکه بوده است و هست یکسر، تیغ

خورده بر چشم و پشت و فرق بسی \*\*\* اندر این راه تیر، خنجر، تیغ

باید آری به کوی او جان داد \*\*\* به طریقی دگر، نبود ار، تیغ

هر که زین سان به تخت عشق نشست \*\*\* بر سرش تیغ گردد افسرد، تیغ

ای علی ای طلایه دار غدیر \*\*\* ای علی ای شهید بر سر، تیغ!

گر که جان تو خست دست نفاق \*\*\* گر به خون تو کرد بستر، تیغ،

نکند آفتاب را پنهان \*\*\* نکند کار نور یکسر، تیغ

از وجود تو ماند اخضر، باغ \*\*\* گرچه از خون تو شد احمر، تیغ

خون تو آفتاب ایمان شد \*\*\* ز آنکه پیروز گشت، خون بر، تیغ

علی مرادی غیاث آبادی



وای من، شب تیغ زد بر آفتاب \*\*\* بوتراب افتاد خونین بر تراب  
عدل را خون ریخت مردی نابکار \*\*\* تا بر آرد ظلم، از مردم دمار

گر، ز محنت مرتضی آسوده شد \*\*\* دامن مسجد به خون اندوده شد

آه، ای مردم، ز غفلتهای ما \*\*\* بی علی دنیا چه دارد؟ وای ما

بی علی بر سر زدن دیگر چه سود؟ \*\*\* تا که بود او، یار و دمسازش که بود؟

همدمی چون خود اگر همراه داشت \*\*\* از چه روف هر شب سخن با چاه داشت؟

گر کمالتش را جهان فهمیده بود \*\*\* از چه آن جا از جهان رنجیده بود؟

از چه او چون زخم خورد، ای اهل راز؟ \*\*\* «فزت» ذکر سجده ادر نماز

آه، این دنیا، چه با او کرده ای؟ \*\*\* از چه با نامردمی خو کرده ای؟

با علی و با حسین و با حسن \*\*\* ز آنچه کردی ننگ بر تو، وای من

بگذرم زین ماجرای دردناک \*\*\* آبروی کعبه پنهان شد به خاک

در «چمن» بی او گل حسرت دمید \*\*\* چون گل روی علی، چشمی ندید

محمد رضا یاسری (چمن)

شعر عترت/ ۵۱

شب قدر

آن گل سرخ که بار سفرش را بستند \*\*\* اشک مرغان چمن رهگذرش را بستند

آشنای غم ما را به تماشاگاه راز \*\*\* بار دادند و به بیگانه درش را بستند

گرم پرواز شد و با ابدیت پیوست \*\*\* آن پرستوی مهاجر که پرش را بستند

آسمان روز خوشی داشت اگر پیش از این \*\*\* اختران پنجره های سحرش را بستند

چشم بیدار علی را خبر از خواب نبود \*\*\* پلکها چشمه خون جگرش را بستند

نازنینا حرم عقده دل وا کردند \*\*\* تا که با دست دعا زخم سرش را بستند

تا سحر خلوت او غرق غم زهرا بود \*\*\* آن شب قدر که چشمان ترش را بستند

شینم اشک «شقی» بدرقه راهش باد \*\*\* آن گل سرخ که بار سفرش را بستند

لاله ها، حجله ای از داغ فراهم کردند \*\*\* دوستان دسته گل از باغ فراهم کردند

محمدجواد غفورزاده (شقی)

از کعبه تا محراب/۷۹

ص: ۳۶۳

شب ماتم زا

شب برافراشت سیه چادر خشم\*\*\* بر سر گیتی آلوده به ننگ

دست انگشتگر شام سیاه\*\*\* کرد آفاق سیه گونه به رنگ

دیو پتیاره ی آبستن شب\*\*\* روی بنهاد، به زایشگر شوم

تا بزاید به سحرگاه دژم\*\*\* کودکی شوم و سیاه خال چوبوم

اندر آن حال، که عفريت بلا\*\*\* شیخ فاجعه بنمود به دهر

دیو خوئی ز سر جهل و عناد\*\*\* تیغ بیداد، بیالود به زهر

گرد وحشت به سر و پیکر شهر\*\*\* بنشسته ست و جهان غرق سوت

کوه و دشت و در و دیوار دژم\*\*\* مضطرب حال، سراسر ملکوت

اهرم سیرت ناپاک چو دید\*\*\* تیغ را در خور آن کار تباه

در پس دامن آلوده ی خویش\*\*\* تیغ بنهفت و روان گشت به راه

اختران خیره و لرزنده به خویش\*\*\* که چه خواهد شدن امشب دم صبح؟

آه از کینه ی این تافته دیو\*\*\* وای از فاجعه ی ماتم صبح

واقف از کینه سگالیدن دیو\*\*\* در فلک جمله ملایک بخروش

آسمانها همه ماتمگه غم\*\*\* کهکشانشانها، به جزع رفته ز هوش

وای از این تیره شب محنت زا\*\*\* شب زاینده ی یک سوگ بزرگ

سوگ درد آور تقوا و شرف\*\*\* سوگ غم پرور «سردار سترک»

باری آن اهرمن بد فرجام \*\*\* شد نهان در حرم ذکر خدا  
محو اندیشه ی شیطانی خویش \*\*\* تا کشد «شیر خدا» را به دغا  
شد نهان در پس دیوار حرم \*\*\* آن برانگیخته از جادوی زن  
آن، تبهکاری از او یافته جان \*\*\* ان، سیه نامی از او ساخته تن  
چون خرامید به محراب و نشست \*\*\* شهره سالار مکارم، به نماز  
ناگهان تیغ به کین خاسته دیو \*\*\* فرق بشکافت، از آن مخزن راز  
فرق بشکافت ز سردار دلیر \*\*\* تیغ آن خونی ناپاک سرشت  
فرق سر دفتر یاران خدا \*\*\* علی آن سرور خاصان بهشت  
مرگ سر حلقه ی ارباب کرم \*\*\* مرگ یکتن نه، که یک عالم بود  
ماتمش ماتم یک عالم نه \*\*\* همه افلاک، پر از ماتم بود

ادیب برومند

در خلوت علی/ ۳۶۰

نوزده رمضان

شب، کوفه سراسیه چو آهنگ دگر کرد \*\*\* از خویش سفر کرد  
بر دامن رنگین شفق از سر تشویش \*\*\* بنشست و نظر کرد  
بس شطّ جنون در رگ پیچیده شب دید \*\*\* هنگامه تبدیید  
بر پهنه گلگون فلق مهر جهانتاب \*\*\* در تاب و تعب دید  
می دید که صد سلسله در سلسله آه \*\*\* در راه سحرگاه

ص: ۳۶۵

بر باره این غمکده افراشته خرگاه \*\*\* تا کنگره ماه  
می دید که در پرده این دشت منقش \*\*\* دیوانه و سرکش  
سر بر زده بر دامن هر خار چو شمشیر \*\*\* گلیوته آتش  
می دید که در قافله غافل ایام \*\*\* بی لحظه ای آرام  
زنج از پی رنج آید و درد از پی هر درد \*\*\* دام است پی دام  
می دید که در باغ چنان معرکه برپاست \*\*\* فریاد خدایاست  
آدم نگران، احمد مختار، پریشان \*\*\* چون موسی و عیساست  
می دید که در عالم امکان خبری هست \*\*\* شور و شری هست  
بر دامن محراب به قربانگه معبود \*\*\* بنهاده سری هست  
آن سر، که سری نیست سرافرازتر از او \*\*\* پر رازتر از او  
هرگز نشنیدند و نینند و نینیم \*\*\* سربازتر از او  
می دید به درگاه خدا جبهه گشاده است \*\*\* بر خاک نهاده است  
از هستی و هر چیز به جز دوست بریده است \*\*\* بی خویش فتاده است  
لرزید که جبریل به ناگاه، فغان زد \*\*\* آتش به جهان زد  
کای خفته دلان شرم، که اهریمن شب تیغ \*\*\* بر رشته جان زد  
خیزید که کشتند علی شیر خدا را \*\*\* آن نور هدی را  
گنجینه اسرار ازل، عدل مجسم \*\*\* مرآت صفا را

از فرق علی خون خدا ریخت به محراب \*\*\* پیچید چو گرداب

شد هم نفس تندر و سیلاب ز خون ریخت \*\*\* بر دامن مهتاب

همراز نبی، همسر زهرای مطهر \*\*\* گلگون سر و پیکر

از پای درافتاد به شمشیر ستمگر \*\*\* آن نخل تناور

فرزند حرم خفت به محراب عبادت \*\*\* در راه شهادت

دریای کرم، کان وفا، شمع هدایت \*\*\* خورشید ولایت

مشفق کاشانی

آئینه آفتاب/ ۳۴۹

از شهد شهادت

باز ساقی اندرین ماه صیام \*\*\* ریخت صهبای غم از نو به جام

تا مرا چون نرگس خود ساخت مست \*\*\* کی شناسم پای را دیگر ز دست؟

کر د لیلی وش مرا مجنون خویش \*\*\* کز لبش پاشد نمک بر قلب ریش

تا ز رخسارش نمانم در عجب \*\*\* زلف را افکند و روزم ساخت شب

نکته ای باریک در این مطلب است \*\*\* زانکه عیش عشقبازان در شب است

شب به از روز است بهر اهل راز \*\*\* چون که باب دوست در شبهاست باز

شب به معراج وفا شد مصطفی \*\*\* خفت در شب جای احمد «مرتضی»

پیروی آنان که از وی می کنند \*\*\* راه منزل را به شب طی می کنند

ای خوش آن شب زنده داران شفیق \*\*\* که به شب طی می نمایند طریق

گر به وصف شب سخن را سر کنم \*\*\* باید این یک صفحه را دفتر کنم

خوش بود شب زنده داری مستدام \*\*\* خاصه در این مه، که می باشد صیام

اندر این مه، یک شبش ای نکته دان\*\*\* لیلهاقدر است، قدر آن بدان

چون دلت ز انوار حق شد منجلی\*\*\* پس بیاد آور ز احوال علی

ص: ۳۶۷



کان شهنشاه سریر اقدار \*\*\* بود شبها را چسان شب زنده دار  
شب که می شد، آن خداوند کرم \*\*\* چون الف می کرد سرو قد علم  
تا نبیند سائلی را در خروش \*\*\* داشت زنبیلی پر از خرما به دوش  
بر در کاشانه حق مستحق \*\*\* قاسم الارزاق بود آن مست حق  
با فقیران مشفق و خوشخوی بود \*\*\* بیوه زنهای جهان را شوی بود  
داشت نسبت بر یتیمان لطف و مهر \*\*\* گرد غم می شست آنان را ز چهر  
گر شبی ماندی فقیری بی طعام \*\*\* خواب راحت بر علی می شد حرام  
گر کسی از دوست یا بیگانه اش \*\*\* می شدی سائل به باب خانه اش،  
حاجتش را زود می کردی روا \*\*\* خواه بودی او توانگر یا گدا  
آری، آری، پرتوافکن شد چو خور \*\*\* فرق نگذارد میان سنگ و در  
او نمی بخشید تا گیرد عوض \*\*\* قهر و لطفش بود خالی از غرض  
او نمی بخشید تا منت نهد \*\*\* نیست اکرام خدا را حصر و حد  
او نمی بخشید از بیم کسی \*\*\* نه پی تعظیم و تکریم کسی  
او نمی رفت از پی امیال خلق \*\*\* تا دهد بر باد جان و مال خلق  
گر تو او را پیروری ای نیکخو \*\*\* گام را بگذار جای گام او  
ورنه نام شیعه را بر سر منه \*\*\* اندر این ره، خویش را زحمت مده  
چون شنیدی آن سخاوتهای او \*\*\* گوش کن شرحی ز طاعتهای او  
هست مروی این روایت زاهل دید \*\*\* روزی اندر پای شه خاری خلید  
آن که از راه بشر برداشت خار \*\*\* خسته شد پایش ز خار رهگذار  
دهر دون هر جا گلی بی خار دید \*\*\* آورد در پای آن خاری پدید

پای شه زان خار تا مجروح شد \*\*\* مصطفی را خسته جسم و روح شد

زانکه نتواند ببیند چشم یار \*\*\* خسته پای یار را از نیش خار

خاصه یاری چون علی مرتضی \*\*\* در دو عالم از برای مصطفی

هر یک از اصحاب آن شه کامدند \*\*\* خار را از پای شه بیرون کشند

شاه در آن حال بر اصحاب راد \*\*\* از الم بره عمل رخصت نداد

ص: ۳۶۸

زان تألم چون که واقف شد رسول \*\*\* گفت با اصحاب: کای اهل قبول

واگذارید این عمل را این زمان \*\*\* تا که هنگام نماز آید میان

چون پسر عمّم شود اندر نماز \*\*\* بی خود از خود در حضور بی نیاز،

می رود از خویش آن مرآت ذات \*\*\* نیستش بر عالم جسم التفات

می توانید آن زمان بی چند و چون \*\*\* خار را آرید از پایش برون

مختصر چون مرتضی شد در نماز \*\*\* آمدند اصحاب آن شاه حجاز

پس به دستور رسول ذوفنون \*\*\* خار را کردند از پایش برون

شد چو فارغ از نماز آن مقتدا \*\*\* دید گلگون گشته جای خار پا

این روایت بود شرح یک نماز \*\*\* از نماز آخرش بشنو تو باز

در طلوع فجر آن نور خدا \*\*\* چون برون از خانه آمد برملا

دامنش قلاب در بگرفت سخت \*\*\* کز قضاگوئی مرا برگشته بخت

چون که آن قلاب در را دید شاه \*\*\* قصد آن دارد که گردد سدّ راه،

گفت با قلاب در صهر نبی \*\*\* کز چه سد راه حیدر می شوی؟

گر که در مسجد شتابان می روم \*\*\* تا دهم جان، نزد جانان می روم

اندر اینجا گفت خواهی ای جوان \*\*\* که مگر قلاب در، دارد زبان؟

گر تو را جانا بود فهم این چنین \*\*\* نیستی در زمره اهل یقین

زانکه در این عالم کون و فساد \*\*\* هر چه باشد از نباتی وز جماد

در حدود خود زبان دارد همی \*\*\* راز دهر اندر نهان دارد همی

و آن زبان نسبت به استعداد اوست \*\*\* بلبلان را نغمه، گل را رنگ و بوست

پرتو خورشید و نور ماهتاب \*\*\* این زبان هر دو شد این نکته یاب

آن که کرد ایجاد عالم ها ز جود \*\*\* نطق هر شیئی به نحوی بر گشود

بهر هر شیئی زبانی در خور است \*\*\* آب و آتش را زبانی دیگر است

لیک باید چون علی عارف شوی \*\*\* کز بیان غیر خود واقف شوی

صابر همدانی

همای رحمت/۱۰۵

ص: ۳۶۹

شام آخر

و سحر بود که از میکده بیرون می رفت \*\*\* به ملاقات شب واقعه و خون می رفت  
حالتی سرخ ز احساس زمین می جوشید \*\*\* سوی محراب کسی و اله و مجنون می رفت  
چه غریبند یتیمان و زمین بعد از او \*\*\* آخرین باور مردی ست که محزون می رفت  
چه شبی بود، شبی مضطرب و خون آلود \*\*\* ز کران تا به کران بوی شبیخون می رفت  
برق شمشیر درخشید و زمین بی کس شد \*\*\* آخرین سجده گل بود که گلگون می رفت

رضا یزدان پناه

گزیده ادبیات معاصر ۵۲/۹۷

ماه و مناجات

نخفت شب همه شب دیده خدا نگرش \*\*\* ستاره بود بر این جمله شاهد و قمرش  
ندیده بود به شب خفته، دیده او را \*\*\* سپهر با همه روشنگران دیده ورش  
بسا شبان که قمر خفت و آفتاب دمیذ \*\*\* فشانند بر همه آفاق سوده های زرش  
بسا شبان که شباویز دیدگان بر بست \*\*\* سپیده سر زد و بگریخت شب ز رهگذرش  
بسا شبان که بر آسود مرغ حق ز فغان \*\*\* به آشیان شد و بر بست نای نوحه گرش  
ولی نخفت دو چشم علی که در همه شب \*\*\* فرو چکید به دامن سرشک چون گهرش  
مگر ز یاد خدا می شود علی غافل؟ \*\*\* که تا به خویش پردازد و به خواب و خورش  
بسا یتیم که دارد دو چشم بر درگاه \*\*\* که بوترا ب در آید ز در چنان پدرش  
بسا مریض که درمان خود از او طلبد \*\*\* بسا غریب که جوید، مؤونه سفرش  
بسا فقیر که با کودکان گرسنه اش \*\*\* نشسته است به تشویش نان مختصرش  
که تا علی ز در آید به شیوه همه شب \*\*\* سلام گوید و انبان نان نهد به برش

که تا علی ز در آید به عادت معهود\*\*\* به چاره کوشد و دست وفا کشد به سرش

شبی به بستر راحت نمی غنود علی\*\*\* که رنج خلق نمی رفت یک دم از نظرش

ص: ۳۷۰

شب است طرفه شبی غرقه در سکوت و سکون\*\*\* چنان که گویی توفان نهفته زیر پرش  
غنوده کوفه که در بستر زمان خاموش\*\*\* و لیک بسته نهان تیغ فتنه بر کمرش  
گهی نوای نیایشگری ز کویی دور\*\*\* به گوش آید و تا عمق جان رسد اثرش  
گهی خروش خروسی ز لانه ای نزدیک\*\*\* سکوت شب شکند با ترانه سحرش  
مه از کرانه، بر کوفه نور می پاشید\*\*\* نبود نور که می ریخت گرد غم به سرش  
بنا به قاعده آن شب نیارمید علی\*\*\* که خواب راه نجستی به چشم حق نگرش  
مجاهدی که به نان جوین کند افطار\*\*\* مجال خواب ندارد تن بلا سپرش  
چنان به یاد خدا بود گرم راز و نیاز\*\*\* که جز خدای نبودی نظر به هیچ درش  
شد آن زمان که علی دیده از جهان پوشید\*\*\* جهان نهد به جهانخوارگان بی هنرش  
گهی ز روزنه بر آسمان نظر می دوخت\*\*\* شکوه عشق عیان بد، ز چهر چون قمرش  
گهی مراقب اهل خانه می فرمود\*\*\* که گاه، گاه رحیل است و موسم سفرش  
بر این سیاق زمان می گذشت و شد نزدیک\*\*\* که وداع، برون هشت پا ز مستقرش  
که از کرانه چو مرغایان برآشفتند\*\*\* بر آستانه گشودند پر به رهگذرش  
به بی زبانی و با صد زبان بدو گفتند\*\*\* مرو به مسجد و آگاه باش از خطرش  
ولی چو عاشق عزم لقای جانان کرد\*\*\* ز مرغ وانشود بسته گام رهسپرش  
نه سدّ باب در آهنگ او درنگ آرد\*\*\* نه رنج بادیه و پیچ و تاب و خشک و ترش  
علی ز خانه به مسجد شد و به مأذنه خاست\*\*\* زبان گشود به تکبیر حیّ دادگرش  
پس از اذان شد به جانب محراب\*\*\* که تا دو گانه گزارد به رسم مستمرش  
فضای مسجدش از خیل مؤمنان پر بود\*\*\* به گونه ای که ندانست هیچ کس شمرش  
علی نماز بپا داشت با قیام و قعود\*\*\* بشد به سجده و فارغ شد از سجود سرش

جهید برقی و دستی به چابکی چرخید \*\*\* شکاف فرق سر از ضرب تیغ جان شکرش

چه نامبارک صبحی و چه غمفزا سحری \*\*\* سحرگهی که نبودی سحرگه دگرش

سحرگی که نه برق فلق که تیغ ستم \*\*\* نمود جلوه و بر فرق عدل زد شررش

سحرگهی که سیاهی ره سحرگه زد \*\*\* برفت صبحی و آمد شبی به جای درش

سحرگهی که به دست شقی ترین انسان \*\*\* نشست عالم در سوگ بهترین بشرش

ص: ۳۷۱



چه بی سپیده شبی بود و بدثمر سحری \*\*\* هنوز مادر ایام می چند ثمرش  
هنوز عهد قطام است و اهرمن دارد \*\*\* به زیر جامه، شمشیر کینه بر کمرش  
هنوز در کف بن ملجم زمان، تیغ است \*\*\* پی معارضه با مردم علی سیرش  
هنوز ضربه آن تیغ می شکافد سر \*\*\* هر آن چه را که علی هست میر و راهبرش  
بلی شهید شد آن شب به دامن محراب \*\*\* کسی که در حرم کعبه باز شد بصرش

حمید سبزواری

سرود درد / ۴۱۱

آن شب کوفه

کوفه آن شب حسرتی انبوه داشت \*\*\* خفته در خاطر غمی چون کوه داشت

غافل از دردی نهان خوابیده بود \*\*\* خاک غفلت بر سرش باریده بود

می تراوید از در و دیار غم \*\*\* کوچه حسرتبار بود و خانه هم

سینه ها تنگ و نفسها خسته بود \*\*\* عقده ها راه نفسها بسته بود

ماه آن شب پرتو غم می فشاند \*\*\* نرم نرمک غم به عالم می فشاند

اختران بر نیلدشت آسمان \*\*\* چون به دریا ماهیان نیمه جان

مرغکان سر زیر پرها داشتند \*\*\* گویی از فردا خبرها داشتند

کآسمان را فتنه ای زیر سر است \*\*\* رازها در پرده شب اندر است

شب ز میلاد سحرگه داشت بیم \*\*\* تا مباد آن فتنه زاید از مشیم

بوتراب آن بر اسیران دادرس \*\*\* آن به هر فریاد غم فریادرس

آن یتیمان را به دلجویی پدر \*\*\* دردمندان را به درمان چاره گر

آن به ملک لافتی، تنها فتی \*\*\* آن به میدان غزا، شیر خدا

آن یدالله دست خیرگیر او\*\*\* پست امت محکم از شمشیر او

شب همه شب تا سحر بیدار بود \*\*\* ناله اش یار و دعایش کار بود

بانگ یارب یاربش جان می نواخت \*\*\* ساز عشق از سوز پنهان می نواخت

ص: ۳۷۲

آسمان با نغمه اش دمساز بود \*\*\* آشنا با آن بلندآواز بود  
در شگفت از ناله او مرغ شب \*\*\* یک دل و صد بار غم یاللعجب  
گاه یاد خالقش بردی زهوش \*\*\* گاه بردی، یاد خلقش تاب و توش  
آن شب آری تا سحر گه بوتراب \*\*\* بود بیدار و دگر مردم به خواب  
مه به فریاد دلش می داد گوش \*\*\* وز فراز آسمان می زد خروش  
کی خدا این بنده پاکت علی ست \*\*\* کز فروغش چهر هستی منجلی ست  
از همه روشنگران را روشناست \*\*\* با همه شب زنده داران آشناست  
او زبان، سر تا قدم، گوئیم ما \*\*\* او همه فریاد و خاموشیم ما  
او به ما درس عبادت می دهد \*\*\* زمزم و مفتاح سعادت می دهد  
او به ره گم کردگان ره‌نماست \*\*\* وز پی هر مشکلی مشکل گشاست  
ما به آوای علی خو کرده ایم \*\*\* درک تسبیح تو از او کرده ایم  
گرچه هر شب گوهر جان تافتیم \*\*\* راز تقدیس تو در او یافتیم  
ثابت و سیار کاندز بزم ماست \*\*\* با علی در نیمه شبها هم‌نواست  
یارب از دشمن نگهداریش کن \*\*\* فتنه در مسجد بود، یاریش کن  
وز دگر سو بوتراب اندر دعا \*\*\* دستها برداشته سوی خدا  
کای خدا، ای مالک جان علی \*\*\* ای ز تو سرشار ایمان علی  
ای امید عاشقان دردمند \*\*\* بیش از این در بر زخ عاشق میند  
مرغ جانم راز تن پرواز ده \*\*\* رخصت وصلم در این شب باز، ده  
من نئی از نیستان بیریده ام \*\*\* من گلی از شاخساران چیده ام  
طایر قدسم اسیر خاکیان \*\*\* باز خواهم صحبت افلاکیان

خسته دارد جانم این رویین قفس \*\*\* بسته دارد غم مرا راه نفس

در کف امشب خطّ آزادیم ده \*\*\* با لقای خویشتن شادیم ده

از مناجات امیرالمؤمنین \*\*\* آسمان بگریست بر حال زمین

ص: ۳۷۳

از زلال اشک چشم اختران \*\*\* غرق شبنم شد کران تا بیکران  
بر افق سبزینه رست از نیلدشت \*\*\* وقت گلبانگ اذان صبح گشت  
بال بر هم زد خروس خوشنوا \*\*\* صیحه زد بر صبح خیزان، کالّصلا  
عزم مسجد کرد آن دانای راز \*\*\* تا گزارد همزه امت نماز  
شد به مسجد گام چون بر بام زد \*\*\* شعله بر نه توی نیلی فام زد  
خلق را سوی خدا آواز کرد \*\*\* خفتگان را دیده از هم باز کرد  
از طنین بانژ تکبیر علی \*\*\* نقش شد بر عرش تصویر علی  
صبح خیزان سوی مسجد خاستند \*\*\* صف به آیین نماز آراستند  
آمد از مأذن علی بهر نماز \*\*\* با دلی مشتاق و جانی پر نیاز  
فتنه را در کنج مسجد خفته دید \*\*\* تیغ تیزش در میان بر بسته دید  
فتنه را از خواب خوش بیدار کرد! \*\*\* مهربانی خصم را بسیار کرد  
پور ملجم چون رها از خواب شد \*\*\* بوتراب آماده محراب شد  
شد به محراب و نیایش ساز کرد \*\*\* حمد و تسبیح خدا آغاز کرد  
در قیام و در رکوع و در سجود \*\*\* پای تا سر محو وصل دوست بود  
دوست را می دید و غیر از دوست هیچ \*\*\* هر چه جز نقش ولای اوست هیچ  
عاشق بی خویشتن عاشق بود \*\*\* عاشق آن باشد که او صادق بود  
عاشقان را فکر حیل ساز نیست \*\*\* عشق با سوداگری دمساز نیست  
عاشقی از خویش هجرت کردن است \*\*\* نیست عاشق آن که در بند تن است  
باید اول بر گ هجرت ساختن \*\*\* پس به عشق و عاشقی پرداختن  
عاشقان بار سفر بر بسته اند \*\*\* رشته جان از جهان بگسسته اند

سر نهاده بو تراب اندر تراب \*\*\* بود غرق شوق و شور و التهاب

محو جانان بود و از خود بی خبر \*\*\* کامدش شمشیر زهر آگین به سر

غنچه لبهای او از هم شکفت \*\*\* نغمه «فرت و ربّ الکعبه» گفت

طایر دل را قفس بشکسته دید \*\*\* مرغ جان از دام تن وارسته دید

ص: ۳۷۴

بانگ «عبدی ارجعی» را گوش کرد \*\*\* باده از جام شهادت نوش کرد

ذکر «آنالله»ش بر لب گذشت \*\*\* طایر جانش ز مرز شب گذشت

نقش شد بر فرش محرابش ز خون \*\*\* جمله «أنا الیه راجعون»

درد عاشق را بود درمان ز دوست \*\*\* ای خوش آن درمان که در آن درد اوست

ای خوشا جان باختن در راه عشق \*\*\* ترک سر کردن به قربانگاه عشق

چون خلیل از وصل جانان سوختن \*\*\* عشق بر پروانگان آموختن

سر به حکم حق نهادن بی دریغ \*\*\* چون ذبیح الله نشستن زیر تیغ

خضر راه بودن دلیل ره شدن \*\*\* از فراز و شیب ره آگه شدن

پنجه با فرعون و با هامان زدن \*\*\* گام چون موسی به نیل آسان زدن

مردگان را، زنده کردن، جان شدن \*\*\* چون مسیحا بر فلک پَران شدن

در حرا «اقراً» شنودن از حبیب \*\*\* تا مقام قرب رفتن بی حجیب

رخصت درگاه داور یافتن \*\*\* جای بر جای پیمبر یافتن

تک سوار عرصه «الّا» شدن \*\*\* بانگ «لا» برداشتن «مولا» شدن

ای علی، ای عالی اعلا علی \*\*\* همسر و همصحبت زهرا علی

ای تو حق را هم سیل و هم دلیل \*\*\* درفکنده جمله باطلها به نیل

دردمندان از تو درمان یافته \*\*\* مشکل خویش از تو آسان یافته

حال ما بین ای علیّ مرتضی \*\*\* ای پس از «سوء القضا»، حسن القضا

دردمندانیم درمانها تو راست \*\*\* شربت آرامش جانها تو راست

حمید سبزواری

سرود سپیده/۶۶

کسی به شانه ام مذاب می ریزد \*\*\* شبانه بر نفسم التهاب می ریزد

کسی به جانب محراب می رود آرام \*\*\* و بر نگاه سحر اضطراب می ریزد

چه شد چه شد که غریبانه در سپیده صبح \*\*\* چنین ز فرق سرت آفتاب می ریزد



دوباره صبح به معراج می رود خورشید \*\*\* و آسمان همه جا را شهاب می ریزد

دوباره پشت سرت کیست این چنین با تیغ \*\*\* که با دویدنش از خود شتاب می ریزد

مرا تکان مده ای باد سرد بی طاقت \*\*\* ز شاخه شاخه ام امشب عذاب می ریزد

شهاب شهابی

محراب آفتاب/۲۴۵

روح سترگ سرخ

گلویی، سبز می خواند، چو آواز پر جبریل \*\*\* به عطر لهجه داوود، به رنگ حلق اسماعیل

میان سرخی محراب، گلویی، سبز می خواند \*\*\* بمش؛ باران تورات است و زیرش؛ زخمه انجیل

گلویی سبز می خواند، چنان که جاری است انگار \*\*\* به دشت آسمان آرام شطّ سوره تنزیل

جنونزاد است این آواز و خونرنگ است این ناله \*\*\* هلا ای اهل بیت گل، هلا ای مردمان ایل

کسی بر زاده کعبه کشیده تیغ کین آلود \*\*\* کجا طیراً اباییلی؟ کجا بارانی از سجیل؟

دوباره نابردرها، دوباره یوسف است و گرگ \*\*\* غم افشان دیده یعقوب، پریشان گیسوی راحیل

بگو با من که می باشی؟ تو ای روح سترگ سرخ \*\*\* که در پای تو می لرزد غرور دست عزرائیل

بخوان، از خواب خوش پا کن دل ساحل نشینان را \*\*\* بخوان دریای بی پایان، بخوان طوفان بی تعطیل

خلیل ذکاوت

گزیده ادبیات معاصر ۷۷/۶۷

ص: ۳۷۶

کوفه! ای خاک خوشیده پستان \*\*\* ای شرننگ دل تندرستان

ای تو را آب و آینه، تاری \*\*\* ننگ دامن پاک صحاری

اهرمن قلعه آدمی کش \*\*\* معبد یاهو گویان ناخوش

کوکب اسیران معبر \*\*\* نزد تو ول و دانا برابر

دخمه دار رون غریبی \*\*\* ای عطشناک مردم فریبی

در دم سرد تو بانگ شیطان \*\*\* کوفه! ای ملک ششدانگ شیطان

تیره فرمای روح و روانی \*\*\* داغگاه دل شیعیانی

از تو ای کوفه! من می هراسم \*\*\* کوفه! امشب تو را می شناسم

کوفه! امشب چه تاریک و سردی \*\*\* می شناسم تو را، درد دردی

کوفه رحمی کن ای کوفه بس کن \*\*\* خود رهایم به کنج قفس کن

بردی از کف عنان و شکیم \*\*\* کوفه ای کوفه! بس کن غریم

زین قفس من دلی خسته دارم \*\*\* دل به مهر علی بسته دارم

راویان! راویان! هین بخوانید \*\*\* با من امشب به آئین بخوانید

کاش امشب خروسی نخواند \*\*\* ورد آتش، مجوسی نخواند

آب، از چشمه دیگر نجوشد \*\*\* شب قبای سپیدی نپوشد

دشنه ها، تشنه خون بمانند \*\*\* نحویان غرق جیحون بمانند

نبض کوکب جهیدن نگیرد \*\*\* میوه، شوق رسیدن نگیرد

بختی از جای خود برنخیزد \*\*\* دانه، دهقان به شخصی نریزد

کودکان گرسنه نمویند \*\*\* مادرانشان ز فردا نگویند

شیر شیران به پستان بخشکد \*\*\* سرو رعنا به بستان بخشد

ناف آهو، چو گلها نبوید \*\*\* خاک عصیان کند، گل نروید

در تن ناخوشان تب بماند \*\*\* در جهان همچنان شب بماند

رود و دریا کناری نجویند \*\*\* شاعران از نگاری نگویند

ص: ۳۷۷

شبنم از برگ گل برنخیزد \*\*\* از سبو جوش مل برنخیزد  
مهر بر قفل زندان بماند \*\*\* درد در بیخ دندان بماند  
باد، در نی به مستی نیچد \*\*\* در فلک بانگ هستی نیچد  
همه در آتش خود نسوزد \*\*\* پینه بر پینه چوپان ندوزد  
مور از رخنه بیرون نیاید \*\*\* فتنه از نیل و سیحون نیاید  
ابر در آسمان ها بخشکد \*\*\* نور در کھشکان ها بخشکد  
سیلی از خواب، عالم بگیرد \*\*\* تیغ را ز «ابن ملجم» بگیرد  
آه ... آوٰخ! مؤذّن چه گفتی \*\*\* این همه گفتم و تو نخفتی  
ای مؤذّن خدا را چه کردی \*\*\* کوفه! پس تو مدارا چه کردی ...  
در دلم یک جهان غم نشسته \*\*\* در عزا نسل آدم نشسته!

رضا پارسی پور دامغانی

گلوژه ۳/۳۸۴

زمان، گم کرده ای دارد

نمی گویم دو تا، فرقی به محراب عبادت شد \*\*\* علی از استخوان مانده در حلقوم، راحت شد  
شب وصل است و او را خوشترین ساعات و اوقاتست \*\*\* طیب عالمی مجروح و ممنوع الملاقاتست  
علی ساعت به ساعت می رود تا مرز بیهوشی \*\*\* چراغ عشق و ایمان می گذارد رو به خاموشی  
صدای وا علیا- تا به گردون می رود امشب \*\*\* ز چشم زینب و فرق علی خون می رود امشب  
دگر بر دیده ی محراب و منبر پای مولا نیست \*\*\* دگر در سفره ی ایتم کوفه، نان و خرما نیست  
ز فرقی خون دل هایی که مولا خورده بود آمد \*\*\* زمانی را که عمری انتظارش برده بود آمد

تو کافر، زاده ی ملجم، جهان زیر و زیر کردی \*\*\* که بعد از مصطفی با تیغ خوشق القمر کردی  
تو این دنیا به زیر گل علی را با چه دل بردی؟ \*\*\* تنی را- نی که دنیای فضیلت را به گل بردی  
غم، امشب از در و دیوارهای کوفه می بارد \*\*\* زمین را خک بر سر شد، زمان گم کرده ای دارد  
ز بس درد دلش را چاه های کوفه بشنیدند \*\*\* به آهش اشک باریدند تا آنجا که خشکیدند  
کمر، از بهر جور او مبنده، ای آسمان دیگر \*\*\* مبنده آن آسمان را دست ها در ریسمان دیگر  
علی دست خدا امشب به جنت می نهد پا را \*\*\* پیمبر آورد با خود به استقبال، زهرا را  
ملاقات علی و فاطمه باشد تماشایی \*\*\* ز مظلومی، کند مظلومه ای دیگر پذیرای

علی انسانی

دل سنگ آب شد/ ۷۰

منتظر مدّ ماه

گفت علی ای حسن نور عین \*\*\* وی قمر سرخ مدار حسین

من مه رویم به تمام آمده ست \*\*\* بوی حبیبم به مشام آمده ست

فرق سر نیمه شب است ای پسر \*\*\* شیر بنالد عجب است ای پسر

دل شده تنگ از پی رنگ حبیب \*\*\* سینه حیدر شده تنگ حبیب

آمده امشب پی حیدر به خواب \*\*\* وقت تراب است بیا بوتراب

وقت خلاصی ز کس و ناکس است \*\*\* شیر خدا، خاک نشینی بس است

یار از این شهر غریبم ببر \*\*\* جان حزین را به حبیبم ببر

ص: ۳۷۹

وای از این شهر دغل صوفیان \*\*\* وعده تو خالی این کوفیان

زهر نهادند به تأثیر من \*\*\* مزد من و خدمت شمشیر من

بعد تو برگشت ره و رسم دین \*\*\* بر همه وارونه شد این پوستین

چند به فرمان تو تمکین کنم \*\*\* صبر ز وارونگی دین کنم

بی تو خسان وارث آیین شدند \*\*\* خلق زمین لایق نفرین شدند

در درایت (۱) تو نکردی مگر \*\*\* نصب ولایت تو نکردی مگر

پنبه شرک آمده در گوششان \*\*\* گشت غدیر تو فراموششان

تو همه را موی به مو گفته ای \*\*\* لحمک لحمی زه چه رو گفته ای

خَمّ غدیر تو شکستند وای \*\*\* خود به خلاف تو نشستند وای

اشک من آه تو کفن کرد و بس \*\*\* غسل تو را گریه من کرد و بس

در غم تو چشم و چراغ تو مرد \*\*\* لاله زهرا که به داغ تو مرد

بی تو دلم طعنه ابتر شده \*\*\* چشم من از هجر تو کوثر شده

یاد لب چشمه زمزم بخیر \*\*\* یاد تو و خانه ارقم بخیر

بی تو روان، گمشده در قالبم \*\*\* مثل شب شعب ابوطالبم

حمله شیر علمم بی تو من \*\*\* حمزه تیر ستمم بی تو من

من به رگ خواب تو حایل شدم \*\*\* منتظر تیغ قابل شدم

حلقه شدم در ره گیسوی تو \*\*\* تیغ زدم تا خم ابروی تو

این خسکان مانع راز منند \*\*\* منکر تکبیر و نماز منند

در دلشان خنجر رشک من است \*\*\* چاه، پر از قطره اشک من است

بی تو منم منتظر مدّ ماه \*\*\* چاک شد از گریه من چشم چاه

آه، دلم بی تو چه تنها شده ست \*\*\* از غم تو فرق دلم وا شده ست

احمد عزیزی

ملکوت تکلم/ ۲۴۱

ص: ۳۸۰

---

۱-۱- در اصل «وضع رایت»! بود که معنایش می شد: حدیث و روایت را جعل و وضع کردن؛ روایت ساختن. به همین دلیل به «درک درایت» تبدیل شد و با «حقّ حکایت» هم می توان تصحیح کرد.

آن چه را نباید، دید

[اخذ شکستن فرق امیر را تا دید] (۱) \*\*\* شکست پشت خدا، شانه هاش هم لرزید

نشست شعر بگوید تو را، ولی انگار \*\*\* دلش گرفت و آهی کشید تا خورشید

ولی نوشت که دنیا ... نه ... چاه می داند! \*\*\* که برگ برگ دلش خشک شد، لغت پوسید

چقدر چشم به راهت شدند مولا ان \*\*\* شما به مدرم نامرد کوفه را دادید

و کاسه هی پر از شیر پشت در جا ماند \*\*\* نیامدی و محله به یادتان بارید

عروب قافیه در شهر شعر، شاعر نیز \*\*\* فقط به خاطر دیدار او که خرما چید،

غمی عجیب تنش را به لرزه می انداخت \*\*\* به انتهای خوش می رسد که او فهمید ...

[خدا شکست فرق امیر را می دید؟] (۲) \*\*\* نه ... چشم های خدا آن چه را نباید ... دید

زهرارفعی

صورت پیوند جهان/۴۲

شهادتگاه

مسجد نمودی نیک از عرش برین است \*\*\* مسجد تجلی گاه رب العالمین است

در آستین آسمان گر آفتابی ست \*\*\* هر مسجدی خورشید تابان در زمین است

مسجد حریم عاشق و معشوق باشد \*\*\* مأوای محبوب است و بیت العاشقین است

در مدح مسجد مثنوی ها می توان گفت \*\*\* تنها یکی معراج ختم المرسلین است

پیغمبر پاکی، رسول راستی گفت: \*\*\* مسجد، خدا را خانه در روی زمین است

صاحبدلان با صد زبان گفتند و گویند: \*\*\* مسجد، دیار دل، منار نشر دین است

ای آن ک دنبال دیار دوست هستی \*\*\* رو محرم مجسد بشو، مقصد همین است

در مسیر سبز زندگی منزل به منزل \*\*\* هرچا روی مسجد، محل بهترین است



محکم تر از مسجد، حصاری نیست جان را \*\*\* هر مسجدی در جای خود حصن حصین است

تا تشنه ای دلداده در دشت طلب هست \*\*\* هر مسجدی مصداقی از جبل المتین است

البتّه میدان جهاد اکبر اینجاست \*\*\* محراب مسجد، خود شکاران را کمین است

ص: ۳۸۱

---

۱-۱- در اصل این چنین است: «خدا ضربت خوردن علی را دید»!

۲-۲- در اصل این چنین است: «خدا ضربت خوردن علی را دید»!

در سنگر سجاده با شمشیر اخلاص \*\*\* خصمی که باید کشت این نفس لعین است  
هر لحظه باید خبیر خود را شکستن \*\*\* اصلی که در معنای محراب است این است  
با تیر تکبیر و تشهد می توان کشت \*\*\* چشم چراغی را که شرک است و دو بین است  
در وصف مسجد، عابدی شعری طلب کرد \*\*\* گفتم حریم حضرت حق المبین است  
خلوتگه یار است و میقات ملاقات \*\*\* دلدادگان را حجله ای بس دلنشین است  
از مسجد آمد هم ز مسجد رفت مولا \*\*\* مسجد شهادتگاه مولی المتقین است  
تا بود مسجد بود علی را خانه عشق \*\*\* یعنی که مسجد خانه یعسوب دین است  
در خانه حق رستم از هر آن که جز اوست \*\*\* این ناله مولا امیرالمؤمنین است  
تا ناله «فزت و ربّ الکعبه» سر داد \*\*\* معلوم شد هنگامه ای بس سهمگین است

محمد صحتی سردرودی

۷۶/۷/۲۴- قم

تخمیس شعر شهریار ...

چو زدم ز جام، حسنت، می بیغش ولا را \*\*\* به رخت ز جلوه دیدم، همه نور کبریا را  
که توئی چراغ وحدت \*\*\* ره کوی آشنا را \*\*\* «علی ای، همای رحمت، تو چه آیتی، خدا را  
که به ما سوا فکندی، همه سایه ی هما را»  
تو حکومت جهان را، ز ولایت ولی بین \*\*\* ز ریحیق پاک عشقش، دل دهر ممتلی بین  
همه پرتو خدایش، ز جمال، منجلی بین \*\*\* «دل اگر خداشناسی، همه در رخ علی بین  
به علی شناختم من، به خدا قسم خدا را»

چو ز رخ حجاب گیرد، به فلک ضیا نماند \*\*\* به محبت و وفایش، سخن از جفا نماند

ز دواى غم زدایش، دل مبتلا نماند \*\*\* «به خدا که در دو عالم، اثر از فنا نماند

چو علی گرفته باشد، سرچشمه ی بقا را»

چه میان آب و آتش، چه به روی سبزه و شخ\*\*\*چو به دست تو نباشد، زجهانیان، سر نخ

همه جاست جای وحشت، همه جاست جای آوخ\*\*\* «مگر ای سحاب رحمت، تو بیارن ه دوزخ

به شرار قهر سوزد، همه جان ما سوا را»

ص: ۳۸۲

سر خاک آستانش، به زمانه رخت بفکن\*\*\* ز رواق پر فروغش، غم دل ز بیخ برکن  
به حریم پاک صحنش، ز گزند باش ایمن\*\*\* «برو این گدای مسکین، در خانه ی علی زن  
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را»

چو ز تیغ گشت منشق، سر شاه عادل من\*\*\* ز سپاس گفت یارب، بپذیر حاصل من  
که رسیده ام به جانان، سرو جان چه قابل من؟\*\*\* «به جز از علی که گوید، به پسر که قاتل من  
چو اسیر تست اکنون، به اسیر کن مدارا»

به جز از علی که گیرد، سر راه بر نوائب\*\*\* به جز از علی که باشد، بری از همه شوائب  
به جز از علی که گردد، مجنّ علی المصائب\*\*\* «به جز از علی که آرد، پسری ابوالعجائب  
که علم کند به عالم، شهدای کربلا را»

دل نرم پارسایان، دم گرم دلنوازان\*\*\* همه شب چو شمع روشن، ز شرار دل، گدازان  
زده بر جبین طاعت، گل داغ سرفرازان\*\*\* «و به دوست عهد بندد، ز میان پاکبازان  
چو علی که می تواند، که بر سر برد وفا را»

ز شعاع طلعت او، مه چرخ چهره بنهفت\*\*\* نشود تمام وصفش، چه قریحه ها که، در سفت  
نبود یکی نظیرش، که فلک نزاده اش جفت\*\*\* «نه خدا توانمش خواند، نه بشر توانمش گفت  
متحیرم چه نامم، شه ملک، لافتی را»

به عبادت شبانم، به نیاز و راز خلوت\*\*\* به ترنم روانم، به دعای، کنج محنت  
به فغان بی امانم، به بهای اشک حسرت\*\*\* «به دو چشم خونفشانم، هله ای نسیم رحمت  
که ز کوی او غباری، به من آر، توتیا را»

چو گرفت گنج معنی، ز قصار کیمیایت\*\*\* ز توانگران فزون شد، به توانگری گدایت  
که به مرده روح بخشد، کلمات جانفزایت\*\*\* «به امید آن که شاید، برسد به خاک پایت

چه پیامها سپردم، همه سوز دل، صبا را»

به شکنجه ی اسیران، به وفای پای بندان \*\*\* به شکستگی پیران، به رضای غم پسندان

به طریقت فقیران، به صفای دل نژندان \*\*\* «چو توئی قضای گردان، به دعای مستمندان

که ز جان ما به گردان، ره آفت قضا را»

همه عالمان اعلم، همه قائدان اعظم \*\*\* به درش ز عجز سائل، ببرش ز بیم، در غم

ص: ۳۸۳

که محیط فضل و تقوا، بر علم اوست شبنم \*\*\* «چه زخم چونای هر دم، ز نوای شوق او، دم

که لسان غیب خوشتر، بنوازد این نوا را»

چو نهاد طبع «شهنازی» خسته نای بر لب \*\*\* ز نوای هجر رویش، دل وی به تاب و در تب

چو سپهر نور باشد، ز طلوع ماه و کوکب \*\*\* «زنوای مرغ یا حق، بشنو که در دل شب

غم دل به دوست گفتن، چه خوش است شهریارا»

سرهنگ شهبازی

اشک شفق/۳۴۷

آسمان جان داد

آن شب از عشق، بی خبر ماندیم \*\*\* جاده هم رفت و از سفر ماندیم

وای از آن شب! چگونه بود که در \*\*\* حسرت چشم رهگذر ماندیم؟

کس نیاورد از او دگر خبری \*\*\* منتظر هرچه تا سحر ماندیم

یک نفر تیغ شوم را برداشت \*\*\* از همان لحظه بی پدر ماندیم

آن چنان شد کنار خانه ی او \*\*\* ازدحامی که پشت در ماندیم

تا هب ما وقت دیدنش برسد \*\*\* در صف چشم های تر ماندیم

دید بین خود و خدا فرقی \*\*\* ما ندیدیم و کور و کر ماندیم

آسمان پیش چشممان جان داد \*\*\* ما ولی خالی از خطر ماندیم

آخرین لحظه با تألم گفت: \*\*\* با نگاه سفر به مردم گفت:

رویش عشق را تلف نکنید \*\*\* ریشه در خاک بی هدف نکنید

آی مردان خیس اقیانوس \*\*\* جرئت خویش در صدف نکنید

روح خود را به موج ها بدهید \*\*\* دست ها را اسیر کف نکنید

دشت از نی زن خطر خالی ست \*\*\* بزه را عاشق علف نکند

نوشه ی اعتماد حادثه را \*\*\* صرف چوپان ناخلف نکند

هر کجا با طناب می خندد \*\*\* گردن خویش را به صف نکند

فصل کوچ است ای پرستوها \*\*\* روی خود را به هر طرف نکند

ص: ۳۸۴

ای تعلق بگو به پرشدگان \*\*\* بیش از این صحبت از شرف نکنید  
در زمین هرچه می کنید اما \*\*\* کربلا را پر از نجف نکنید  
تا که این جمله از نگاهش ریخت \*\*\* ناگهان خانه غرق شیون شد  
در شب ضجه ی پرستوها \*\*\* نوبت آسمان، پریدن شد  
ای سحر بعد از او گرسنه بخواب \*\*\* او دگر روزه ای نمی گیرد  
چون نمازش شکسته شد دیگر \*\*\* در سفر روزه ای نمی گیرد  
بعد از او ذوالفقار سنگینش \*\*\* سال ها گوشه ای نشست و گریست  
شانه هایش به لرزه درآمد \*\*\* نخل از داغ او شکست و گریست  
مردمی غافل از ترنم نور \*\*\* هیچ شهری نظیر کوفه نداشت  
با وجود پدر بزرگ بهار \*\*\* شاخه ی شوقشان شکوفه نداشت  
کهکشانی که راه شیری او \*\*\* از شب تار کوفه رد می شد  
کاش قلب یتیمان شب ها \*\*\* راه او را کمی بلد می شد  
با هوس سالی هزاره ی تنگ \*\*\* یادگارش درون چاهی ماند  
روی پیشانی برادر گرگ \*\*\* داغ شرمنده ی گناهی ماند  
عاقبت کاروان می آید تا \*\*\* یوسفش را ز چاه بردارد  
تا زلیخای دل به خاطر او \*\*\* دست خود از گناه بردارد

علی حیدری زاده

حضرت آسمان/۳۹

ص: ۳۸۵



نماز ناتمام

من عاجزم از درك مقامت مولا! \*\*\* زانو زده ام کنار نامت مولا!

با دوستی ات نماز می خوانم من \*\*\* قربان نماز ناتمامت مولا!

از عطر خوش علی سحر شد لبریز \*\*\* می خواست خدا بگیرد از ما همه چیز

بالین سر قاتل خود آمد و گفت: \*\*\* چیزی به اذان نمانده دیگر ... برخیز!

از چشم ستاره خواب را می بردند؟ \*\*\* یا نیمه شب آفتاب را می بردند؟

دور از چشم تمام مردم حسنین \*\*\* تابوت ابوتراب را می بردند

عباس شاه زیدی (خروش اصفهانی)

در حوالی اشراق/۱۳۱

پیشانی خورشید

پیشانی او به مرگ خندید، شکافت \*\*\* چون ماه که تا روی نبی دید، شکافت

با دست نبی رقابتی داشت مگر \*\*\* آن تیغ که پیشانی خورشید شکافت

قیصر امین پور

محراب آفتاب/۴۳۲

شب موعود

امشب به خدا، همان شب موعود است \*\*\* یعنی شب دیدار من و معبود است

ای صبح و سپیده جلوه گر شو دیر است \*\*\* ای مرگ بیا به سوی من تا زود است

نمک یا شیر

این نور دو دیده گوش کن بانگ بشیر \*\*\* من منتظر سعادت کوشم شیر؟

در سفر من دو نانخورش کی دیدی؟ \*\*\* یا چشم بپوش از نمک، یا از شیر



در آن شب قدر، غم به دل غالب شد \*\*\* مشتاق عروج، روحی از قالب شد  
چشم از گل اشک، چشمه زمزم بود \*\*\* دل شعبه ای از شعب ابی طالب شد  
پرواز مرغابیها

آن شب که علی به آسمان سر می زد \*\*\* نبض همه چون دل کبوتر می زد  
با بال شکسته، مرغ حق می نالید \*\*\* مرغابی عشق گرد او پر می زد  
حلقه در

دادند به لانه داغ دلبندهش را \*\*\* دادند به غنچه رنگ لبخندش را  
شد حلقه در اگر چه دامنگیرش \*\*\* هیئات! علی بست کمر بندش را  
صبح قیامت (۱)

ماه آینه داری از یقینش می کرد \*\*\* تعقیب نماز آخرینش می کرد  
شمشیر در آن صبح قیامت تأثیر \*\*\* رفع عطش از خون جینش می کرد  
همای رحمت

ای نیم نگاه تو دو عالم را بس \*\*\* وز نفس نکرده پیروی نیم نفس  
بگشا پر و بال ای همای رحمت \*\*\* روح تو کجا و حجم محدود قفس  
شب قدر (۲)

آن شب، شب قدر را سحر کرد عی \*\*\* با شوق وصال، ترک سر کرد علی  
با زمزمه «فزت و ربّ العکبه» \*\*\* از خاک به افلاک سفر کرد علی

٢-٢- فزت و رب الكعبة. امام على عليه السلام

شهید محراب

در چشم من آینه علی، آب علیست \*\*\* مهتاب علی، مهر جهاتتاب علیست

خون سر او، کنار سجاده نوشت \*\*\* «مظلوم ترین شهید محراب علیست»

شوق بهبودی

از شرم تو ماه را به زیر آوردند \*\*\* غم را به حضور، ناگزیر آوردند

ای شیر خدا به شوق بهبودی تو \*\*\* اطفال یتیم کوفه، شیر آوردند

کاسه شیر

کو رسم و ره جواب سائل دادن \*\*\* یعنی به یتیم و بی نوا، دل دادن؟

کار احدی نیست به غیر از مولا \*\*\* از کاسه شیر خود به قاتل دادن

افطار

دریا بود و گهر به ساحل می داد \*\*\* انگشتری خویش به سائل می داد

از کیسه نان خشک می کرد افطار \*\*\* از کاسه شیر خود به قاتل می داد

بدرقه آفتاب

در هجر علی چگونه تاب آوردند؟ \*\*\* پیغام غروب آفتاب آوردند؟

در بدرقه اش فرشتگان ملکوت \*\*\* آینه و قرآن و گلاب آوردند

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب / ۸۰-۸۳

کوچه های بی صدا

وقتی که خواب بودند

پروانه های کوفه؛

می آمد او به سمت

ص: ۳۸۸

ویرانه های کوفه

آن مرد خوب، قلبی

بسیار مهربان داشت

بر دوش، بار نان و

خرما، برای مان داشت

در شهر ما، فقط او

فکر غذای ما بود

تا بود، نان و خرما

در سفره های ما بود

امشب گرسنه ماندیم

آقا، ولی نیامد

در کوچه ها صدای

پای علی نیامد

دیگر به جای این که

من، سیر سیر باشم

باید برای آقا

در فکر شیر باشم

سید علی حسینی ایمنی

نسلی در طلوع صبح / ۱۴۸

ص: ۳۸۹

دو بیت اشک

ای همنشین خلوت خاموش نخلها \*\*\* تنهایی ات مباد، فراموش نخلها

بعد از تو چشم تشنه پرستی نداده است \*\*\* آبی به ریشه های عطش نوش نخلها

خم کرده است قامت شمشاد عشق را \*\*\* سنگینی فراق تو بر دوش نخلها

انگار، یک قرابت دیرینه داشته ست \*\*\* نیزار ناله های تو با گوش نخلها

طبعم نوشت نام تو را با دو بیت اشک \*\*\* بر قامت همیشه عزاپوش نخلها

امشب تو نیستی و برای گریستن \*\*\* ما تشنه می رویم در آغوش نخلها

سعید بیابانکی

نیمی از خورشید/۱۳

ص: ۳۹۰



آخرین باری که مهتاب از دلت جان می گرفت \*\*\* ماجرای ماه و نخل و چاه، پایان می گرفت  
مهربان من! که هر شب این یتیمستان بغض \*\*\* زیر پایت کوچه هایش عطر انسان می گرفت  
کھکشان محصولی از اشک و اشارت تو بود \*\*\* چرخ در هر چرخش از چشم تو فرمان می گرفت  
تا به به پاداری عدالت را، برایت آسمان \*\*\* از نسیم و چشمه و خورشید، پیمان می گرفت  
آه اگر اشک تو و چشم غزل خوانت نبود \*\*\* عشق تنها می شد و راه بیابان می گرفت  
کاش این شبها کسی از عصر فرصتهای سبز \*\*\* در حضورت می نشست و درس قرآن می گرفت  
کاش این شبهای ابری در کویرستان ما \*\*\* آذرخش ذوالفقارت بود و باران می گرفت  
نخل و چاه

فرو غلتید اشک از چشم مردان خدا مولا \*\*\* و نخل و چاه نالیدند در خود بی صدا مولا  
کیوتر بغض کرد و از تپش افتاد نبض گل \*\*\* سحر بر گرد خود پیچید شولای عزا مولا  
شب و دست پلید ابن ملجم بر نمی تابد \*\*\* سلامت ماندن آئینه قرآن نما مولا  
چنان بر اسم اعظم زخم زد شمشیر زهر آلود \*\*\* که نور استجابت برنخیزد از دعا مولا  
روان شد خون پاکت در دل محراب، وادردا \*\*\* که دلها خون شد از اندوه در مرگ شما مولا  
شب امشب کوچه های کوفه از داغ جگر سوزت \*\*\* پر از اندوه و رنج خانمانسوز است یا مولا

یتیمان بعد از این در انتظارت اشک می ریزند \*\*\* که با آنان نباشد هیچکس درد آشنا مولا  
گل اندوه می روید به باغ عشق بعد از تو \*\*\* نشان از عدل، بعد از تو نمی ماند به جا مولا  
بهاری نشکفد در گلشن توحید تا محشر \*\*\* نوایی خوش نمی جوشد به نای بی نوا مولا  
به باغ فاطمه گل می شود پژمرده می دانم \*\*\* و تو پر می کشی مثل ملک تا ناکجا مولا

سیمیندخت وحیدی

گزیده ادبیات معاصر ۴۶/۱۸

آخرین سجده

امشب ای مرثیه، آهنگ مدارا کم کن \*\*\* چشم هر آینه را باغچه شبنم کن  
مشرق شعر پر از حسرت دیدار شده است \*\*\* به تب غربت خورشید، گرفتار شده است  
درد پیچیده در آینه، غم سرشار است \*\*\* عشق در معرکه جان داد، دلم بیدار است  
دیگر از دشت نیامد سخن و راز و نیاز \*\*\* آخرین سجده رقم خورده در آغوش نماز  
بغض تلخی ست که در حنجره ها خشکیده \*\*\* زهر در ذائقه پنجره ها خشکیده  
صبح، امروز عجب روی پریشان دارد \*\*\* کوفه امروز چرا سر به گریبان دارد  
رنگ آینه پریده است، زمان غم دارد \*\*\* چاه غم خوبرترین زمزمه را کم دارد

حمید هنرجو

مثل هیچکس/ ۲۷۲

دریا

شب رفت و صبح دید که فرداست \*\*\* پلکی زد و زخواب به پا خاست

با این پرنده های خوش آواز \*\*\* ساحل، ز بانگ و هلله غوغاست

انگار دوش دختر خورشید \*\*\* این دختری که این همه زیباست

تن شسته در طراوت دریا \*\*\* کاین گونه دل فریب و دل آراست

زان ابرهای خیس که ساحل \*\*\* از درکشان به نرمی دیباست

در دور دست آبی دریا \*\*\* یک تکه ابر گم شده، پیداست

ص: ۳۹۲

گویی که چشمهای تراو \*\*\* در کار صبح، گرم تماشا است

این نرم موجهای پیایی \*\*\* گیسوی حلقه حلقه دریا است

دریا که مثل خاطره دور است \*\*\* دریا که مثل لحظه همین جاست

این حجم بی نهایت آبی \*\*\* تلفیقی از حقیقت و رؤیاست

این پاک، این کرامت سیال \*\*\* آمیزه ای ز خشم و مداراست

گاهی چو یک حماسه بشکوه \*\*\* گاهی چو یک تغزل شیواست

مثل علی، به لحظه پیکار \*\*\* مثل علی، به نیمه شبهاست

مثل علی، به قهر و تولا \*\*\* مثل علی، به مهر و تبرا است

مردی که روح نوح و خلیل است \*\*\* روحی که روح بخش مسیحا است

روحی ناشناخته مانده \*\*\* روحی که تا همیشه معماست

روحی که چون درخت و شقایق \*\*\* نبض بلوغ جنگل و صحرا است

در دور دست شب، شب کوفه \*\*\* این ناله های کیست که برپاست؟

انگار آن عبادت معصوم \*\*\* در غربت نخيله به نجواست

این شب، شب ملائکه و روح \*\*\* یا راز گونه ليله اسراست

نوری که در حصار ننگنجد \*\*\* پرواز کرد هر طرفی خواست

فریاد آن عدالت مظلوم \*\*\* در کوچه سار خاطره برخاست

خود روح سبز باغ، گواه است \*\*\* آن سرو استقامت، تنهاست

او بر ستیغ قاف شجاعت \*\*\* همواره بر تجرد عنقا است

در جست و جوی آن ابدیت \*\*\* موسای شوق، راهی سیناست

وقتی که شب به وسعت یلداست \*\*\* خورشید گرم یاد تو با ماست

ای چشمه سار، مزرعه ها را \*\*\* یاد هماره سبز تو سقااست

برخیز ای نماز مجسم \*\*\* بر مأذنه بلال، در آواست

در سردسیر فاصله محراب \*\*\* آغوش گرم جوش تمنّاست

بی تو مدینه، ساکت و خاموش \*\*\* بی تو ، هوای کوفه غم افزاست

ص: ۳۹۳

بی تو هوای ابری دیده \*\*\* عمری برای گریه مهیاست

وقتی تو در میانه نباشی \*\*\* شادی چو عمر صاعقه کوتاست

بی تو، پگاه خاطره تاریک \*\*\* با تو، نگاه پنجره بیناست

بی تو، صدای آب غم آلود \*\*\* با تو، نوای نای طرب زاست

ای آن که آفتاب ترینی \*\*\* با تو چه وحشتیم ز سرماست؟

روح تو چون قصیده بلند است \*\*\* دیگر چه جای وصف تو ما راست

سهیل محمودی

دریا در غدیر ۹/

مأمن رؤیای شمشادها

در کویری کوه دردی خانه داشت \*\*\* قله ای با آسمان همشانه داشت

زینت تاج سرش خورشید بود \*\*\* کز فراز آسمان رخ می نمود

ماه هر شب سر به دوشش می نهاد \*\*\* عقده هایش را به پیشش می گشاد

در سرش یک آسمان اندیشه بود \*\*\* در دلش احساس سبز بیشه بود

گیسوانش آشیان بادها \*\*\* مأمن رؤیایی شمشادها

سینه اش سرچشمه احساس ها \*\*\* دید گانش معدن الماسها

آه سردش داشت توفانی ز پی \*\*\* هر نگاهش داشت بارانی ز پی

ابر غم وقتی به دوشش می نشست \*\*\* ناله اش قلب خدا را می شکست

دستهایش نخلها را می نواخت \*\*\* در دلش آشتفشانی می گداخت

سینه شب با قدومش می تپید \*\*\* لیک شب هم چهره ماهش ندید

بس کویر از همتش دلشاد بود \*\*\* بس یتیم از بند غم آزاد بود

روز، بذر مهر در بر می نشاند\*\*\* شب ز چشم چشمه آبش می فشاند

بی پناهش گل ز خار اندیشه داشت\*\*\* مهر او در بینهایت ریشه داشت

من فدای کوه احساست علی\*\*\* ارتفاعات پر از یاست علی

من فدای آن دل دریائیت\*\*\* دشتهای پر گل تنهائیت

ص: ۳۹۴

من فدای جلوه حسنت: حسن \*\*\* آن گل روئیده در احساس من

من فدای جلوه های دیگرگرت \*\*\* لاله سرخت، حسین بی سرت

زینب آندریای بی پایان درد \*\*\* مایه رشک دل مردان مرد

جویبار جاری از چشم ترت \*\*\* موجی از دریای زهرا همسرت

من فدای اشک الماس علی \*\*\* دستهای قطع عباست علی

هر چه گویم وصف آن کوه بلند \*\*\* واژه هایم از بیانش قاصرند

مثنوی هم ظرف آن مظروف نیست \*\*\* چون که او دریای بی ساحل علیست

بهر روز ساقی

اشعاری در مدح مولا علی (ع) ۵۴۳/

آبروی دو جهان

سیزی و با جفای خزان گم نمی شوی \*\*\* نوری که در عبور زمان گم نمی شوی

پنداشتند مرگ تو پایان نام توست \*\*\* اما بدان، ز باورمان گم نمی شوی

مثل عبور ثانیه ای مثل زندگی \*\*\* یک لحظه از ورای جهان گم نمی شوی

با آن که زخم خوره شام شقاوتی \*\*\* ای صبح، ای سپید، ز جان گم نمی شوی

نام تو وسعتی ست پر از آبروی عشق \*\*\* باور کن این همیشه عیان گم نمی شوی

در قلب آن که عاشق نام بلند توست \*\*\* ای آبروی هر دو جهان گم نمی شوی

فخرناز آزاد

محراب آفتاب/ ۲۷۷

نخلهای کوفه

دیر شد امشب برایم نان نیاوردی علی \*\*\* کاسه کاسه شیر را پنهان نیاوردی علی



چاه می گوید که دریا می شدم هر نیمه شب \*\*\* اشکهایت کو چرا توفان نیاوردی علی

نخلهای کوفه را محراب را سجاده وار ... \*\*\* خاکهای قبله را باران نیاوردی علی

می رسد از راه امشب سفره ات پهن است آه \*\*\* مثل هر شب با خودت مهمان نیاوردی علی

ص: ۳۹۵

نان و ظرف شیر را هرگز نمی خواهم بگو\*\*\* پس چرا امشب برایم جان نیاوردی علی

زهرایبیدکی فیلیان

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۵۰

فجر و شفق

دوش بر فرق تو شمشیر فرود آمده بود\*\*\* سنگ بر آینه اصل وجود آمده بود

شب تودیع تو از جوش ملک غوغا شد\*\*\* وحی نازل شده و روح فرود آمده بود

به تمنای حضور تو ز بام ملکوت\*\*\* پیک قدسی به سلام و به سرود آمده بود

آن شب از سرخی خون تو شفق رنگین شد\*\*\* فجر حیرت زده با روی کبود آمده بود

جان ما بودی و بدرود جهان می گفתי\*\*\* آن شب قدر که مسجد به سجود آمده بود

به امید کرمی پیک اجل این همه راه\*\*\* به گدایی به در خانه جود آمده بود

ای گره خورده حیات دو جهان با نفست\*\*\* مرگ، آن شب به سراغ تو چه زود آمده بود

مسجد کوفه گواه است که جبریل امین\*\*\* پیش ایوان جلالیت به سجود آمده بود

غمت این بود که در خانه بی فاطمه باز\*\*\* محشر تازه ای آن شب به وجود آمده بود

می شنید از گل لبهای تو «الله الله»\*\*\* شاهد غیب که از بزم شهود آمده بود

ای نماد حرم عشق و محبت، نجفت\*\*\* از تو شعر «شفق» آن جا به نمود آمده بود

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محرا/ ۸۷

کوچه ها

مانده شب چشم انتظارت کوچه ها\*\*\* بی قرارت بی قرارت کوچه ها

گشته پنهان در میان ابرها\*\*\* خیس باران در گذارت کوچه ها

شادمان بودند با خرما و نان \*\*\* شام ها را در کنارت کوچه ها

آشنا با توست چاه و ماه و آب \*\*\* با دو چشم اشکبارت کوچه ها

داغدار کوچه ها ماندی علی \*\*\* لاله های داغدارت کوچه ها

ص: ۳۹۶

تو نمی آیی و می ماند همه \*\*\* تا همیشه سوگوارت کوچه ها

عزیزالله زیادی

گزیده ادبیات معاصر ۵۹/۸

قامت بلند تاریخ

جاری تر از خورشیدی،

و سرسبزتر از بهار.

در آسمان نگاهت،

هزاران ستاره شکفته است.

خورشید جرقه ای از نگاه توست،

و دریا قطره ای از سخاوت.

تو، امتداد نوری

ذوالفقار، بی تو غریب است؛

و عدالت بی تو یتیم.

کودکان، هنوز هم چشم به راه تواند؛

تا صمیمیت و نان را بین آنان تقسیم کنی.

آن گاه که به محراب ایستادی،

پرندگان به تو اقتدا کردند؛

و جویبار به آوای گرم تو دل سپرد.

تو، نماز عشق را در گوش نسیم زمزمه کردی

طنین صدای تنهایی تو،

از دل سرد چاه شکفت،

و با عواطفی چون شبنم

از سر انگشتان نخلستان

جاری شد.

ص: ۳۹۷

بی تو،

درختان در سوک نشستند

و نخلها

خون گریستند

سید محسن عظیمی

علی (ع) آینه جمال و جلال / ۱۷۹

گرفته است بی تو دل چاه ...

برای تو امشب دل آب و آینه تنگ است \*\*\* پر از خون، نگاه درخت و گل و شاخ و برگ است

غمی تلخ و سنگین شسته است در رهگذارت \*\*\* شکسته برایت دل ساده خاک و سنگ است

هوای گل و گشت و صحرا ندارد دل کس \*\*\* زمین زیر تیغ شب و گام های تگرگ است

غم بی کسی کوچه ها را گرفته است \*\*\* کشیده سر از خاک تا ماه دیوار مرگ است

گرفته است بی تو دل چاه و نخل و رخ ماه \*\*\* برای تو امشب دل هر چه و هر که تنگ است

عزیزالله زیادی

گزیده ادبیات معاصر ۵۶/۸

یا اباتراب

ابر و باد و آب

سوگسرود داغ تو را

در گوش هستی شیون کردند

امیر قبیله مهربانی ها

با تو مهربانی و عطوفت



چون بوی گل

در هوا منتشر می شود

و بی تو خورشید

در محاق شب زندانی

قطره ای از کوثر مهرت

نوشیدم و تا جهان باقی ست

سرمستم یا اباتراب

شهربانو جشنی

در حوالی آفتاب / ۱۱۱

فاجعه سرح

دوباره سر به چاه کن دلم تنگ است \*\*\* مرا هم از غمت آگاه کن دلم تنگ است

مگر به گریه گلو تر کنیم درد تو را \*\*\* چه قدر حوصله، باور کنیم درد تو را؟

بیا که منتقم ذوالفقاری ات خالیست \*\*\* بیمیرم، آه! که محراب زاریت خالی ست

در آن سپیده که فرقت شکافت، کوه شکافت \*\*\* ز غصه هیأت خورشید با شکوه شکافت

چو رنگ سرخ بر آینه سحر پاشید \*\*\* علوم عالم هستی به بام و در پاشید

سحر که در دل محراب، تگه شد خورشید \*\*\* دگر همیشه در آفاق، یگه شد خورشید

تمام هیئت افلاک، پاک در هم ریخت \*\*\* به نقض عالم و آدم، شراره غم ریخت

و سروها همگی ایستاده افتادند \*\*\* مسافران عطش روی جاده افتادند

علی! ز تیغ شمشیر جز دریغ نریخت \*\*\* به حرمت قسم! آن خون به میل تیغ نریخت

مگر که بازوی خبیر شکاف با تو نبود؟ \*\*\* و تیغ همچو تویی در غلاف، با تو نبود؟



حضور درد تو را واژه ها به هم گفتند \*\*\* قلم اگر که به دریا زدند، کم گفتند

کجاست دعیل؟ از این خون قصیده پردازد \*\*\* قصیده ای ز شکاف سپیده پردازد

چه گویم؟ از که بگویم؟ که حرفها زده اند \*\*\* به روی این همه عصمت، همیشه پا زده اند

غلامرضا شکوهی

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۷۵

ص: ۳۹۹

ای در ایامی زهر گه شوم تر \*\*\* تو شهید تیغ آن مشنوم تر  
تیغ، بر فرق تو نه، بر خود کشید \*\*\* «ابن ملجم» نه تو را ... خود را درید  
با طناب جهل، خود را دار زد \*\*\* جاهلیت ننگ خود را جار زد  
جار زد مردم! سیاهی ها منم! \*\*\* سنگ بر هر آینه، هر روزم  
جار زد مردم! منم تابوت شهر \*\*\* جاهلیت! شوکرانم، زهر زهر  
جاهلیت پرچمش «بیداد رنگ» \*\*\* جاهلیت هرزه و بی اصل و فرع  
جاهلیت، بی ثبات و بی سلوک \*\*\* جاهلیت پیر و پوچ و پرت و پوک  
جاهلیت، کام - از هر جام و نام \*\*\* خوردن هم، بند بند و خام خام  
جاهلیت، ردش صد فکر فسیل \*\*\* جاهلیت در تن و در جان علیل  
جاهلیت، حسرت و حرص و هوس \*\*\* جاهلیت، حبس و زندان و قفس  
جاهلیت، عرصه دلّال ها \*\*\* خاستگاه جلوه دجال ها  
جاهلیت، کاسه لیس سعد و نحس \*\*\* نردبامی پله هایش حرف و عکس  
جاهلیت، بی تولّد بی ظهور \*\*\* بی طنین تازه ای از یک عبور  
جاهلیت، پرسه گاه صد سراب \*\*\* جاهلیت قحطی مهتاب و آب  
جاهلیت، مسلخ هر گام و راه \*\*\* دامچالی از بن و ریشه تباه  
جاهلیت، یورش پاییزها \*\*\* نطفه گندیده چنگیزها  
در من و تو جاهلیت مستر \*\*\* «ابن ملجم» چون نگرده منتشر!؟

عبدالعظیم صاعدی



با بوسه و نان

پیچیده هنوز هرم آهت در چاه\*\*\* از درد هنوز هم زمین می کشد آه

انداخته ابر چنگ در دامن ماه\*\*\* تا صبح شهادتت نیاید از راه

لبخند زنان دگر نخواهد آمد\*\*\* با بوسه و نان دگر نخواهد آمد

از امشب، طفلان یتیم کوفه!\*\*\* همبازی تان، دگر نخواهد آمد

حمیدرضا شکارسری

گزیده ادبیات معاصر ۵۳/۵۴

شوق سجده

امام اول افتادگی جانم به قربانت\*\*\* چه بوی خاک باران خورده می آید ز چشمانت

مرگ باغ فدک از شدت تقصیر می خشکد\*\*\* که آتش می دهی هر نیمه شب با اشک پنهانت

برایت کوزه ای اندوه و درد و غربت آوردم\*\*\* خدا هم از ازل می خواستف اینگونه پریشانت

به شوق آن که با پیشانی ات از سجده برخیزدم\*\*\* به روی نیزه اردو می زنم شام غریبانت

در آن مسجد که شوق سجده در پیشانی ات حل شد\*\*\* زمین از آسمان پیشی گرفت از هرم ایمانت

چه می شد این سر ناقابل افتاده را روزی\*\*\* به رسم مهربانی می گرفتی روی دامانت

شکوهت را نمی سنجم به آهنگ غزل حتی\*\*\* و جانم در مقامی نیست تا گردد به قربانت

هادی منوری

گزیده ادبیات معاصر ۹۲/۱۱۳

ص: ۴۰۱

تو سرمست شراب ناب عشقی\*\*\* شهید اوّل محراب عشقی  
نبايد با تو نازك تر ز گل گفت\*\*\* نشايد جز تو كس جاى نبى خفت  
نشايد از نيامش شب بر آيد\*\*\* نبايد بعد تو پيغمبر آيد  
دو قرص نان جو، افطاری تو\*\*\* هزاران نخل از شب کاری تو  
به پای افزار جای پنبه ات نیست\*\*\* به جز اسرار حق در سینه ات نیست  
دو تا کرده غمت پشت فلک را\*\*\* علی! ای کرده وا مشت فلک را  
نه کاری خرد تا بر خود خروشی\*\*\* امام مسلیمن! پشمینه پوشی  
سزد تا شیر اندر بیشه ماند\*\*\* سپهسالار دین، بی شیعه ماند؟  
فلک- خاکت دهان- ای وای بر من!\*\*\* که قرآن مانده زیر پای دشمن  
علی جان! شیعه خود مظلوم ثانی ست\*\*\* اسیر فتنه و کید و تبانی ست  
به شمشیر کجّت اسلام شد راست\*\*\* و گرنه جاهلیت این نمی خواست  
اگر چه زهره در خاکت فتاده است\*\*\* به مظلومیت تو، کس نزاده است  
سید رضا علوی

ستایش امیر المؤمنین.../۵۱۹

سوگ علی علیه السلام(۱)

شربت شهادت باد، یا علی گوارایت\*\*\* ای که چشم گردون شد خیره از تماشایت  
داده، داد دین حق بازوی توانایت\*\*\* کوه صبر و حلم است آن، یا دل شکیبایت  
پاکباز دریا دل یا علی تو بودی تو\*\*\* زنده به حق واصل یا علی تو بودی تو  
ای حقیقت حق را با دو دیدگان دیده\*\*\* با جمال کزوبی سوی حق خرامیده

ای ز تیغ تو اسلام، استوار گردیده \*\*\* ای خدای نادیده خود به چشم دل دیده

ص: ۴۰۲

---

۱-۱- ترجمه و برداشتی از خطبه صعصه بن صوحان در سوگ مولای متقیان.

حقّ فارغ از باطل یا علی تو بودی تو \*\*\* زنده به حق واصل یا علی تو بودی تو

ای منادی حق را، اولین بلاکو تو \*\*\* ای جمال احمد را عاشق بلاجو تو

ای به روز تنهائی یار و یاور او تو \*\*\* بهر پاس دین حق جانفشان به هر سو تو

با خدا ز خود غافل یا علی تو بودی تو \*\*\* زنده به حق واصل یا علی تو بودی تو

شمع دین احمد را پرفشان چو پروانه \*\*\* جان به لب، به کف شمشیر پیش خصم دیوانه

بت شکسته بی پروا در هوای جانانه \*\*\* کعبه خدا برپا ساخته ز بتخانه

بر ولای حق شامل یا علی تو بودی تو \*\*\* زنده به حق واصل یا علی تو بودی تو

سید جلال الدین میرآفتابی (افتخار)

آئینه آفتاب/۳۱۹

گریه آهسته

گرچه در خاک نهان شد بدن خسته تو \*\*\* کعبه خلق بود خانه در بسته تو

شمع سان سوختی و آب شدی دم نزدی \*\*\* که جهان سوخته از گریه آهسته تو

گرچه آوای اذانت شده بر لب خاموش \*\*\* می دمدم لاله توحید ز گلدسته تو

کیست تا مثل تو از لطف به قاتل نگرد \*\*\* ای فدای نگه چشم ز خون بسته تو

گل لبخند تو نگذاشت بدانند که بود \*\*\* یک جهان غصه درون دل وارسته تو

خلق، یک لحظه ز درد دلت آگاه نشد \*\*\* بی صدا بود ز بس گریه پیوسته تو

چه به زهرا گذرد گر بگذارد به جان \*\*\* دست بشکسته به پیشانی بشکسته تو

پیش از آن روز که آب و گل ما خلق شود \*\*\* اشک ما ریخته بر روی به خون شسته تو

«میثم» سوخته دل را ز کرم وامگذار \*\*\* کز همه رسته و عمری شده وابسته تو

غلامرضا سازگار (میثم)

نخل میثم ۱۳۳/۲

ص: ۴۰۳



افتاده ای کجای دعا بر زمین، علی؟\*\*\* دستی بیار، گریه ما را بچین علی!

پشت در تو در سحر کودکان شهر\*\*\* صف بسته اشکهای گریبان نشین علی!

نان جوین منتظرانت تمام شد\*\*\* از هیزمی پیرس، تنوری بین علی!

افسوس بعد وصله زدنهای هر شبت\*\*\* بر فقر کهنه نو نشود آستین علی!

آری خدا شهادت آشفته یال را\*\*\* امشب برای نام تو کرده ست زین علی!

زینب کجاست تا که بچینی مقابلش\*\*\* اسباب سوگواری دنیا و دین علی!

عبّاس چشمی

پرنده های مشرقی/ ۹۱

ترینه ای در سوگ علی

هیچ کس نشناخت درد! درد پنهان علی\*\*\* چون کبوتر ماند در چاه شب، افغان علی

ای غم! از درد علی، بویی نیاوردی به دست\*\*\* عودسان هر چند عمری سوختی جان علی

نالہ مجروح دارد ساز غم، امشب مگر\*\*\* خورده زخم از ناترازان فرق میزان علی؟

داده بود انگشتی را بر گدای دیگری\*\*\* داد جان را بر شهادت، لطف حیران علی

از شکاف زخم، جان را داد با شرمندگی\*\*\* بر فقیری چون شهادت، لطف عریان علی

سر بر آورده ست چون خورشید از جیب فلک\*\*\* ناله افتاده در چاه زرخدان علی

کشتزار آخرت را آبیاری کرده است\*\*\* در بیابان غریبی، چشم گریان علی

چون علی نشناخت خود را در جهان، یک حق شناس \*\*\*ماند در ابهام، سیمای درخشان علی  
از علی کی زودتر ای صبح، سربرداشتی؟ \*\*\* یک شب از بالین شب تا صبح پایان علی  
گرچه ای بغض، آبرویت را علی هرگز نریخت \*\*\* همچو سنگ آویختی دست از گریبان علی  
چاشنی دارد اگر مرگ و حیات از شور عشق \*\*\* آبرویش مایه دارد از نمکدان علی  
از دهانی بر دهانی می رود چون بوی گل \*\*\* قصه از گوشهای خلق پنهان علی  
از می تکرار نامش، عاشقی سیراب نیست \*\*\* کز خدا جوشیده نام حال گردان علی  
در میان آید اگر پای عدالت می نهد \*\*\* داغ بر دست برادر، خشم سوزان علی  
پرچم فتحی درخشان بود در روز نبرد \*\*\* چون درفش صبح صادق، گرد جولان علی  
کودک باهوش عقل و علم بازیگوش را \*\*\* با هزاران خون دل، پرورده دامان علی  
کودکستان شهادت، دوره آمادگی ست \*\*\* تا که روزی راه یابی در دبستان علی  
در کویر خاک، باغ لاله پوشی کربلا \*\*\* هست چشم انداز سبزی از گلستان علی  
از تب حسرت، زلیخای شهادت، بارها \*\*\* پیرهنها چاک زد در یوسفستان علی  
کعبه از شوق لقای او گریبان چاک زد \*\*\* هست یعنی کعبه هم از سینه چاکان علی!

نفس آن چاک گریبان، ماند در بیت عتیق \*\*\* تا نشانی باشد از زخم نمایان علی  
در میان تنگدستیها، شهادت مرده بود \*\*\* گر نبود او را دمامم روزی از خوان علی  
کی شهادت با علی یکدم جدایی داشته است؟ \*\*\* بوده این مسکین تمام عمر، مهمان علی!  
چون هزاران عاشق مسکین، شهادت سالها \*\*\* زرد رویها کشید از درد هجران علی  
با شهادت از رگ گردن علی نزدیکتر \*\*\* او در این حسرت که بیند روی تابان علی  
از چه مرگ سرخ را شیرین نباشد کام و لب \*\*\* خورده عمری روزی شیرین از احسان علی  
ای شهادت، یازده تنگ شکر بردی، بس است \*\*\* رو که تنگ آخرین ما راست از خوان علی  
نیست چندان اعتباری گوهر جان را، «فرید»! \*\*\* تا بگویم ای سر و جانم به قربان علی  
قادر طهماسبی (فرید)

پری ستاره ها/ ۱۷۸

شب قدر

کوفه بشکن بغض چندین ساله را \*\*\* با دل خود آشنا کن ناله را  
بالهای شیونت را باز کن \*\*\* تا خدا- تا ناکجا- پرواز کن  
بغض خود بشکن که باید خون گریست \*\*\* باید امشب شط شد و جیحون گریست  
یاد کن یاد آن به دل نزدیک را \*\*\* خاطرات روشن و تاریک را  
با دل تو غم گره خورد ای دریغ \*\*\* در تو روح زندگی مرد این دریغ

ص: ۴۰۶

نالہ کن فریاد کن پرخاش کن \*\*\* راز شبہای علی را فاش کن

با من از آن ناشناس شب بگو \*\*\* از شکفتن های یاس شب بگو

بوی یاسش کوفه را پر کرده است \*\*\* کوفه را عطر دعا پر کرده است

کوفه امشب مانده بی شمع و چراغ \*\*\* وز فروغ اشک او گیرد سراغ

در بدر دنبال او گردد سپهر \*\*\* ماه او امشب نماند چهر

درد ل شب شمع شب افروز بود \*\*\* ظلمت شب از فروغش روز بود

بس که تنها بود و همرازی نداشت \*\*\* سر به گوش چاه غربت می گذاشت

بس که دارد از علی در سینه راز \*\*\* مانده از حیرت دهان چاه باز

هر که شب آوای پایش می شنید \*\*\* بوی نان از دستهایش میشنید

خوان احسان بهر عام و خاص داشت \*\*\* یک طبق نان صد طبق اخلاص داشت

امشب است آن شب که کس نشناخته است \*\*\* این شب قدر است و بس نشناخته است

داده شب از دست آن قدری که داشت \*\*\* داده از کف آسمان بدری که داشت

امشب است آن شب که عشق و عدل و داد \*\*\* شد ز شمشیر مرادی، نامراد

فرق حق را تیغ بی دردی شکافت \*\*\* تارک مردی، به نامردی شکافت

پشت حق زین مایه بی دردی شکست \*\*\* ای دریغا حرمت مردی شکست

غوطه زد در خون خود آن چاره ساز \*\*\* پاره شد از فرق او فرق نماز

داشت سر بر خاک آن رکن سجود \*\*\* نیستی تیغ آخت بر فرق وجود

گاه دیدار آمد و چون گل شکفت \*\*\* گوهر «فزت و ربّ الکعبه» سفت

چون خدا را خانه زاد کعبه بود \*\*\* تا دم آخر به یاد کعبه بود

چشم دشمن زین الم خون گریه کرد \*\*\* تیغ قاتل هم ز غم خون گریه کرد

رحم او پیدا ز شرم دشمنش \*\*\* عدل او از وصله پیراهنش

در خروش آمد فرات و خون گریست \*\*\* شط به فریاد آمد و جیحون گریست

کشته شد عشق و عدالت شد یتیم \*\*\* رحم و انصاف و مروّت شد یتیم

شعم می شد، آب می شد، می گداخت \*\*\* نخلهای کوفه او را می شناخت

باغبان مهربان نخل ها \*\*\* رفت و آتش زد به جان نخل ها

ص: ۴۰۷

راستی این نخل های سر به زیر \*\*\* زندگانی سخت باشد بی امیر

ظلمت آن شب قصد جان نور کرد \*\*\* نور حق را تا ابد مستور کرد

کشته طوفان کین شد شمع طور \*\*\* آه آه از دست نزدیکان دور

بی فروغش گر چه تاریکیم ما \*\*\* لیکن از دوران نزدیکیم ما

وه که خونن مرتضی را ریختند \*\*\* بر زمین خون خدا را ریختند

دست حق افتاد از پا آه آه \*\*\* زادگاهش کعبه، مسجد قتلگاه

تا گلوئی تر کند امشب اسیر \*\*\* شیر حق لب را نیالاید به شیر

کوفه بشکن بغض چندین ساله را \*\*\* با دل خود آشنا کن ناله را

با من از آن ناشناس شب بگو \*\*\* از شکفتهای یاس شب بگو

کوفه، باور کن که کوفی نیستم \*\*\* ما که ابن الوقت و صوفی نیستم

کوفه باور کن که شیعه محرم است \*\*\* با فرات و با شریعه محرم است

چون تو با حیرت هم آغوشیم ما \*\*\* غرقه در اشک و سیه پوشیم ما

محمد علی مجاهدی (پروانه)

محراب آفتاب/۱۶۰؛ یک صحرا جنون/۱۱۵؛ آسمانها/۲۹۲؛ با اختلاف در برخی ادبیات

دو دست سبز

دیشب به چاه صبر کسی سر فرو نکرد \*\*\* از دردهای مردمی اش گفتگو نکرد

دیشب برای یافتن سفره های سرد \*\*\* در کوچه های کوفه کسی جستجو نکرد

دیشب در آن دیار نمکدان شکن، کسی \*\*\* فکری به حال زخم پریشان او نکرد

دیشب دو دست سبز، رفیق خدا نشد \*\*\* قلبی شفا برای علی آرزو نکرد

حتی برای دیدن زخمی که خود زدند \*\*\* دیشب کسی به خانه آن مرد رو نکرد

در کوچه های نخل، یتیمی سؤال کرد: \*\*\* دیشب به چاه صبر کسی سر فرو نکرد؟

کیوان روشنی

علی (ع) آینه جمال و جلال / ۵۲

ص: ۴۰۸

آسمان یخ زد

باز در عمق رگم درد به گرداب افتاد \*\*\* باز در خوابگه مورچگان آب افتاد

رفت با قافله سرخ سواران، مردی \*\*\* هرچه فریاد زد آینه، فلک خواب افتاد

وای از آن رعد که شقّ القمری خونین کرد \*\*\* آه از آن سرخ شناور که به محراب افتاد

باغ با سر به زمین خورد و توفان خندید \*\*\* آسمان یخ زد و خشکید و به مرداب افتاد

گل فروشان همه دنبال تجارت رفتند \*\*\* خانه میخک و آلاله به سیلاب افتاد

ماه را توی حباب سیاهی پیچیدند \*\*\* راه تاریک شد و عرصه به شبتاب افتاد

طاهره رضازاده

علی (ع) آینه جمال و جلال / ۵۳

بعد مولا

آسمانی اتفاق افتاد و مردی ماه شد \*\*\* ماه نقصان یافت تا از زخم یاس آگاه شد

بوی یعقوب آمد و انگشت پیراهن برید \*\*\* یوسفی مدهوش نخلستان و بغض چاه شد

ظرف شیری شد یتیم از غربت شیر خدا \*\*\* دست سرد کودکی از دامنی کوتاه شد

ظرف یک روز اتفاقات عجیبی روی داد \*\*\* جبّه ای پیراهن عثمان و کوهی گاه شد

نسلی از هول هوس افتاد در دیگ هوا \*\*\* شهری از ترس عدالت، خانه ی ارواح شد

بعد مولا، دل فراوان بود اما عشق ... نه \*\*\* بعد مولا زندگی زندان و ارودگاه شد

خطّ کوفی شد جدا از خطّ و خال کوفیان \*\*\* بعد مولا، اکثریت باز با روباه شد

بعد او هر بی سرو پایی سری بالا گرفت \*\*\* هر گدای دین فروشی ناصرالدین شاه شد

ابر می تابید و شعری لخته لخته می چکید \*\*\* شاعری ممدوح خود رادید و خاطرخواه شد

عبّاس احمدی



درد علی علیه السلام

بشنو امشب قصه رویای دل \*\*\* قصه عشق توان فرسای دل

بشنو امشب «نی» حکایت می کند \*\*\* «از جداییها شکایت می کند»

ص: ۴۰۹

قصه دارد ز آن وداع واپسین \*\*\* لحظه های پر کشیدن از زمین

پر کشیدن از قفس تا کوی دوست \*\*\* در هوای غمزه جادوی دوست

شوق پروازی دگر دارد علی \*\*\* عشق پاکی در نظر دارد علی

این سفر راهمراهی نتوان نمود \*\*\* روزن از بام فلک نتوان گشود

می گذارد سر به دامان رسول \*\*\* دل کند روشن ز خورشید قبول

یار چون دارد عنایتها بدو \*\*\* دل سپارد بر شکایتهای او

با درودی و سلامی شاه دین \*\*\* می گشاید عقده دیل را چنین:

درد من از ضربت شمشیر نیست \*\*\* این، گران زخمی برای شیر نیست

درد من درد نفاق است و ریا \*\*\* درد بی رحمی و کفر اشقیا

درد من از جهل و از بی دانشی ست \*\*\* درد عصیان و غرور و سرکشی ست

درد من درد یتیمان است و بس \*\*\* درد محرومان، ضعیفان است و بس

رنجه شد جانم از این دون پروری \*\*\* ین تبهکاران از هر دین بری

روثق بازار کردستند دین \*\*\* بی خبر زان واپسین روز یقین

خون جگر گشتم از این بی دانشان \*\*\* شد سخنشان نشتری بر فرق جان

می سپارم من به آنان گوهری \*\*\* چو حسن نیکو خصالی، سروری

هم حسین آن رهبر آزاده را \*\*\* هم دلاور زینب فرزانه را

تا که پرچم دار ره پویان شوند \*\*\* مشعل راه خداجویان شوند

همره هر قطره خونی در کلام \*\*\* بر لبش حمد است و تکبیر و سلام

چهره اش نور دگر دارد کنون \*\*\* اشک شوق از دیده می بارد کنون

جبریل آمد که بنشیند برش \*\*\* برگشاید بال و پر گردد سرش

خواست گل چیند ز باغ روی او \*\*\* هدیه ای با خود برد از کوی او

آن ملک آمد که از باغ وجود \*\*\* گل بچیند با تواضع در سجود

غرق در خون علی محراب دید \*\*\* خلق عالم در غمش بی تاب دید

ص: ۴۱۰

بنده شد آن خون و آن محراب را \*\*\* چون هما بر بست چشم خواب را

هما افروخته

از علی آموز اخلاص عمل / ۴۷

حجّ وصال

گفتم به چاه، ای دل شب محرم علی \*\*\* امشب مباح منتظر مقدم علی

هر شب صدای غربت او بود و گوش تو \*\*\* امشب تویی و، زمزمه ماتم علی

مسجد خموش مانده و گلدسته ها غریب \*\*\* محراب کوفه شسته شده از دم (۱) علی

یک لحظه تیغ آمد و یکدم تمام شد \*\*\* عمر علی، و درد علی و، غم علی

یک عمر بود محرم دلها ولی نبود \*\*\* جز نخل های کوفه کسی همدم علی

کعبه، به کوفه رو کن و حجّ وصال بین \*\*\* محراب خون گرفته شد از زمزم عی

هم ناشناس آمد و هم ناشناس رفت \*\*\* عالم نیافت یک خبر از عالم علی

از لطف و از کرامت مولا بعید نیست \*\*\* «میثم» شود غبار ره میثم علی

غلامرضا سازگار (میثم)

نخل میثم ۱۳۱/۲

از کعبه تا محراب

اوست شیر شرز مرحب شکن \*\*\* اوست خورشید ولایت شب شکن

او به راه کهکشان آگاه تر \*\*\* او به اسرار جهان آگاه تر

دوش پیغمبر شده معراج او \*\*\* قلب بتهای عرب آماج او

شب به او از روزها مانوس تر \*\*\* رنج او از رنج ما ملموس تر

زندگیش از کعبه تا محراب بود \*\*\* قاتل او در سحر در خواب بود

گرچه شمشیر آبداده بوده است \*\*\* تشنه خون اراده بوده است

کوچه انفاق عادت کرده بود \*\*\* هر شبی او نان از آن آورده بود

ص: ۴۱۱

---

۱-۱- دم، خون.ژ

کوچه را بغض کدورت در گلو \*\*\* غصه نان از ضرورت در گلو  
بیوگان را چشم بر در مانده است \*\*\* شیعیان را خاک بر سر مانده است  
چاه را دیگر نمانده همدمی \*\*\* ماه را آخر نمانده محرمی  
آب را می برد خود در پای نخل \*\*\* نیست ای کار کسی ای وای نخل!  
با کدامین دوش باید برد نان \*\*\* نیمه های شب به کوی کودکان؟  
بیوگان را و یتیمان را چه کس \*\*\* می شود در نیمه شب، فریاد رس؟  
ای شهید شاهد محراب سرخ! \*\*\* خسته ای بر تو گوارا خواب سرخ  
سید محمد عباسیه کهن

کوه را با صدای من بگذار! / ۱۴۲

سجده سرخ

شب کوفه سنگین و خاموش بود \*\*\* شب کوفه غمگین و بی جوش بود  
شب کوفه لبریز درد سکوت \*\*\* نشسته بر امواج سرد سکوت  
شب کوفه بس مات و ژولیده بود \*\*\* تو گویی ستاره پلاسیده بود  
و انگار آن شب طلوعی نداشت \*\*\* و بر عشق گویی خضوعی نداشت  
در آن تیره شب نخل های کریم \*\*\* بر آشفته از های های نسیم  
شنیدند آوای مولا علی \*\*\* مناجات و نجوای مولا علی  
علی در دعا بی خود از خویش بود \*\*\* امیر زمان بود و درویش بود  
برای یتیمان پدر بود علی \*\*\* به دریای هستی گهر بود علی  
علی مرد تقوا و علم و عمل \*\*\* علی شیر صفین و بدر و جمل  
علی مظهر عدل و داد و کرم \*\*\* علی دشمن شرک و ظلم و ستم

هماورد او در جهان کس نبود \*\*\* بسان علی بی گمان کس نبود

علی خسته از حيله و زور بود \*\*\* علی بی گمان آیت نور بود

علی کوهی از غصه در سینه داشت \*\*\* به سینه دلی همچو آینه داشت

بر آن چهره غرق در خون قسم \*\*\* بر آن سجده سرخ و گلگون قسم

ص: ۴۱۲

علی را صداقت به کشتن کشاند \*\*\* هم او را عدالت به کشتن کشاند

از آن پس شب کوفه جاوید شد \*\*\* سیه تر ز تزویر و تردید شد

حدیث شب کوفه پر درد و سوز \*\*\* روان سوزتر ز آتش نیمروز ...

کاظم کامران شرفشاهی

گزیده ادبیات معاصر ۸۴/۱۵

ذوالفقار

کوتاه کن حکایت اشک مرا غزل \*\*\* در سایه سار کوفه ترین نخلها غزل

پوشیده باش مثل جنون در حضور عشق \*\*\* یا زخمهای تف زده را آشنا غزل

یک سینه چاه در جگر ناله می شکست \*\*\* اشک عمیق خاطر آینه را غزل

سنگین میان قافله ای از غبار و غم \*\*\* می رفت جاده را به سلامت کجا غزل؟

مردی که ذوالفقار خطر در غلاف داشت \*\*\* خورشید شد در آینه های رها غزل

دیشب خدا دوباره پر از بوی خون گریست \*\*\* محراب، سر به زمزمه یا خدا غزل

محسن احمدی

گزیده ادبیات معاصر ۵۰/۵۸

داغ عشق

کوفه آن شب، غریب و تنها بود \*\*\* خانه غصه ها و غمها بود

سر به زانوی تیره شب داشت \*\*\* رازهای نهفته بر لب داشت

از تب و تاب آسمان می سوخت \*\*\* ز آتش خفته در نهان می سوخت

کوفه بود و شرار ناله و آه \*\*\* گریه ها داشت از غمی جانکاه

از غم لاله ای که پر پر شد \*\*\* در دل موج خون، شناور شد



مثل دریا پر از تلاطم بود \*\*\* کوفه در ماتم علی، گم بود

چه غریبانه جستجو می کرد \*\*\* با دل این گونه گفتگو می کرد:

تا علی بود، عشق معنا داشت \*\*\* دردهای زمان تسلی داشت

ص: ۴۱۳

با علی می شد از خدا دم زد \*\*\* پشت پا بر غم دو عالم زد

با علی، راهی خدا بودیم \*\*\* از همه جز خدا، جدا بودیم

با علی زندگی صفایی داشت \*\*\* ناله هامان، رهی به جایی داشت

چشمی از انتظار، خسته نبود \*\*\* راه مهر و امید، بسته نبود

کوفه بود و طنین هر گامش \*\*\* دل شب بود و عطر پیغامش

خلوت شب انیس رازش بود \*\*\* عطر یک کعبه در نمازش بود

واژه افتخار بود، علی \*\*\* دل ما را قرار بود، علی

بوی دشتی ستاره با او بود \*\*\* یک جهان شورش و هیاهو بود

مثل صحرا، نوای غربت داشت \*\*\* قدر یک آسمان نجابت داشت

زندگی تشنه محبت او \*\*\* تشنه جرعه ای سخاوت او

او که با عشق زندگی می کرد \*\*\* چه صمیمانه بندگی می کرد!

سبزتر از سرود باران بود \*\*\* وسعت سینه اش، بهاران بود

قامتی باشکوه و زیبا داشت \*\*\* مثل آینه ها تماشا داشت

راهی بی نشانه شب بود \*\*\* از حضور خدا لبالب بود

کوچه با غربت علی خو داشت \*\*\* زندگی هر چه داشت، از او داشت!

تا علی بود، پاکبازی بود \*\*\* رسم و آیین سرفرازی بود

رمز آغاز عشق بود، علی \*\*\* نغمه پرداز عشق بود، علی

وای از آن دم! خدای من فریاد! \*\*\* ننگ بر هر فساد و هر بیداد

برق شمشیر تا نمایان شد \*\*\* سجده گاهی ستاره باران شد

گل خون تا دمید از دل خاک \*\*\* ناله برخاست از دل افلاک!

کوفه امشب دوباره تنها شد \*\*\* دامنش ز شاگ ز دیده دریا شد

کوفه یعنی: دل شکسته عشق \*\*\* کوفه یعنی: زبان بسته عشق

کوفه یعنی: عدالت و ایثار \*\*\* واژه سرخ از علی سرشار!

کوفه یعنی: بزرگواریها \*\*\* بر غم خسته، غمگساریها

بی علی، کوفه از تپش واماند \*\*\* آفرینش دوباره تنها ماند

ص: ۴۱۴

بی علی کوچه ها چه تنهائند! \*\*\* چشم بر راه صبح فردایند

بی علی، سینه ها چه غمگینند \*\*\* دیده ها، با ستاره آذینند

عشق، دیگر یتیم و دربه در است \*\*\* بی علی، خون به دامن سحر است

بی علی قلب آسمان، چاک است \*\*\* گریه های ستاره غمناک است

بی علی نخلها شرر بارند \*\*\* قصه ها از شب و علی دارند

بی علی، کوفه بوی غم دارد \*\*\* و علی را همیشه کم دارد

حال ماییم و حسرتی جانکاه \*\*\* سینه ای پر شرار و غصه و آه

دیدگانی همیشه تر داریم \*\*\* ناله در ناله سحر داریم

یا علی! حال خستگان دریا ب \*\*\* حال زار شکستگان، دریا ب

نسترن قدرتی

عطر ولایت / ۶۳

گل انار

شبی که سیب طلا بر سر سپیده زدند \*\*\* گل انار بر آن کاکل خمیده زدند

دوباره اشک به چشم فرشتگان رقصید \*\*\* مگر که شانه به زلفی به خون تنیده زدند

دهان زخم به خون بسته شد، ولی فریاد \*\*\* که مهر به لب آن شوکران چشیده زدند

زمام چاره رها شد ز دست شیر و طیب \*\*\* چرا که دست به دامان آب دیده زدند

کمال غربت او را بین که دشمن و دوست \*\*\* ز دور بوسه بر آن روی خون دویده زدند

به دست جهل مجسم، شهید شد غیرت \*\*\* شبی که تیغ جفا بر سر عقیده زدند

رسید صبح و نپژمرد یک ستاره اشک \*\*\* مگر که نیل به پیراهن سپیده زدند

بسا که سکه خونین اشک را امشب \*\*\* به نام سبز نخستین به خون تپیده زدند

شکوه بین که اساطیر جانفشانی، دست \*\*\* بر آن حماسه در بستر آرمیده زدند

زهی به خشم صبورش! که دید و تاب آورد \*\*\* چو تازیانه به بازوی آن شهیده زدند

گریخت رنگ ز رخسار زینب و حسنین \*\*\* مگر نشانه پایان بر این فریده زدند

دوباره راه مصیبت به کربلا افتاد \*\*\* مگر که شانه به موی سر بریده زدند

ص: ۴۱۵

غزاله غزلم تیره خورد و خون نوشید \*\*\* بر این ترانه مگر تهمت قصیده زدند

برادران زلیخای عشوه گر، تهمت \*\*\* مگر به یوسف و گرگ نیافریده زدند

قادر طهماسبی (فرید)

پری ستاره ها/۱۰۷

یک کاسه محبت

شب تاریک و نخلستون و غربت \*\*\* دو کیسه نون و یک کاسه محبت

سحر محراب با شمشیر می گفت: \*\*\* چه کردی با علی ای بی مرّوت؟

علیرضا قرّوه

شبلی و آتش/۴۶

غم نهفته

تو شکوه ناشکفته بودی ای مرد \*\*\* یک دشت غم نهفته بودی ای مرد

دریا دریا به خشک سالی غلتید \*\*\* از آنچه به چاه گفته بودی ای مرد

منصوره نیکوگفتار

گزیده ادبیات معاصر ۹۲/۷۴

کاسه ی شیر

نخل های سر به هم آورده نجوا می کنند \*\*\* مرگ خود را از خدا امشب تمنا می کنند

باد زردی میوزد بر خاطرات سبزشان \*\*\* غارت باغ تجلی را تماشا می کنند

غم که جاری می کند خون گریه های چاه را \*\*\* بغض درد آلودشان را نذر مولا می کنند

رد پای نیست از او در میان کوچه ها \*\*\* از علی خالی ست هر جایی که پیدا می کنند

شمع شب افروزشان دیگر نمی خندد دریغ \*\*\* بهر عمری سوختن خود را مهیا می کنند

کوفیان! ای فتنه های خفته امشب کودکان \*\*\* کاسه شیری ز هر جا هست پیدا می کنند

ای دریغاگوی آنان رفته از دست ای دریغ \*\*\* لاجرم در ماتم او ای دریغا می کنند

ص: ۴۱۶

ابن ملجم طینتان با داغ پیشانی هنوز \*\*\* تارک حق می شکافند و خدایا می کنند

شمع بیت المال را خاموش کردن، کار اوست \*\*\* طلحه خویان دیده اند این را و حاشا می کنند

بی نصیبی ها، نصیب شامیان کوفه باد \*\*\* ارث خود را گرچه از مردم تقاضا می کنند

ای دریغ از دوستان کمتر مرّوت دیده اند \*\*\* هر چه با دشمن علی خویان مدارا می کنند

محمد علی مجاهدی (پروانه)

آسمانیها/۲۸۳

فاجعه رمضان

بنالم زار کامشب را سحر نیست \*\*\* سحر را زین گذر دیگر گذر نیست

سپیده رنگ رو را داد از دست \*\*\* به صبح و آفتابش، دیده بر بست

نزاید صبح صادق، روشنایی \*\*\* برای روشنایی نیست جایی

سیه روزی، نصیب روزها شد \*\*\* در گمراهی مخلوق، وا شد

سزد گر روزها را غم بگیرد \*\*\* جهان را ظلمت و ماتم بگیرد

به فردایی، امیدی نیست دیگر \*\*\* به روی آرزوها بسته شد در

بلور حجّت حق را شکستند \*\*\* دگر آینه ها زنگار بستند

دیانت رفت و طاعت مرد، مردم \*\*\* شجاعت چهره اش افسرد، مردم

محبت رخت بر بست از میانه \*\*\* مصیبت خانه شد هر آشیانه

گریبان صبوری چاک شد چاک \*\*\* چراغ معرفت افتاد بر خاک

ز قلب سنگ خارا خون درآمد \*\*\* ز هر یک قطره، صد مجنون بر آمد

بلند آوازه ای در داد آواز \*\*\* همای روح عاشق کرد پرواز

علی در خون خود غلتید امشب \*\*\* عدالت مرگ خود را دید امشب



علی در اوج ایمان و عقیده \*\*\* خدا دیده، پسندیده، حمیده  
به میل و رغبت از دنیا جدا شد \*\*\* شهید خانه ذات خدا شد  
علی معنای عشق راستین بود \*\*\* علی مستغرق علم الیقین بود

ص: ۴۱۷

به شهر علم احمد باب او بود \*\*\* علی، خصم محمد را عدو بود

علی آزاده بود از اصل و بنیاد \*\*\* علی آزادگی را درس می داد

علی تنها خدا را بود بنده \*\*\* علی بود و همین برگ برنده

علی یک تن نشان از کبریا بود \*\*\* علی اندیشه ناب خدا بود

علی در پای عدلش، داد سر را \*\*\* و حیران کرد از کارش بشر را

چه شد آن خفته در جای پیمبر \*\*\* چه شد آن مرد بی باک دلاور

چه شد آن شهریار شهرگیران \*\*\* امیر مؤمنان، یار فقیران

چه شد آن عبد شهای مناجات \*\*\* چه شد مشکل گشای اهل حاجات

چه شد آن بی بدیل دادگستر \*\*\* چه شد آن رونق محراب و منبر

چه شد آن شیرمرد بیشه حق \*\*\* چه شد آن رهبر دانای مطلق

چه شد آن اصل احسان و عدالت \*\*\* طیب درد و درمان کسالت

چه شد آن کو یتیمان را پدر بود \*\*\* به آب و نانشان تیمارگر بود

ضعیفان را چه شد آن دست و بازو \*\*\* علی امشب نیامد، وا علی کو؟

چه شد حیدر؟ چه شد صفدر خدایا؟ \*\*\* چه شد مولا؟ چه شد سرور خدایا؟

ز شمشیری که ناحق رفت بالا \*\*\* فرود آمد به فرق پاک مولا

کدامین دیده امشب نیست گریان \*\*\* کدامین پیکر امشب نیست لرزان؟

کدامین دل پریشان نیست امشب \*\*\* بدون غصه و غم کیست امشب؟

کنون دیاری آسایش ندارد \*\*\* به ویژه کوفه آرامش ندارد

ولی الله با حق گفتگو داشت \*\*\* ز درگاهش حقیقت جستجو داشت

که فکر باطل شهوت پرستی \*\*\* در آورد از شقاوت، باز دستی

جبین مرد حق بشکافت از کین \*\*\* ز خون محراب حق را کرد رنگین

از آن نامردمی غوغا به پا شد \*\*\* خدا داند که آن لحظه چه ها شد

علی هر چند گفتا: رستگاری \*\*\* نصیبم شد از این شمشیر کاری،

ص: ۴۱۸

ولی اسلام تنها شد همان دم \*\*\* که ضربت زد به مولا ابن ملجم  
از این نابخردی بیداد برخاست \*\*\* ز هر جنبنده ای فریاد برخاست  
نه تنها خاطر هر زنده افسرد \*\*\* که روح زندگی آن لحظه پژمرد  
تمام آفرینش گشت بیهوش \*\*\* خدا، استغفرالله، شد سیه پوش  
بریز ای یاوری خون از دو دیده \*\*\* کسی بعد از علی، چون او ندیده  
محمود یاوری زاده (یاور)

علی (ع) آینه جمال و جلال/ ۷۷

ای کاش ...

ای کاش سحر نمی شد آن شب \*\*\* از صبح خبر نمی شد آن شب  
ای کاش که فجر سر نمی زد \*\*\* یا آن که سحر نمی شد آن شب  
ای کاش که ماه روشن شب \*\*\* پنهان ز نظر نمی شد آن شب  
فریاد مؤذن شبانه \*\*\* از مأذنه بر نمی شد آن شب  
ای کاش علی ولی دادار \*\*\* از خانه به در نمی شد آن شب  
ای کاش که ناخدای هستی \*\*\* در کام خطر نمی شد آن شب  
محراب ز خون پاک حیدر \*\*\* ای کاش که تر نمی شد آن شب  
ای کاش که این جفا و بیداد \*\*\* صادر ز بشر نمی شد آن شب  
ای کاش که خون، دل یتیمان \*\*\* از داغ پدر نمی شد آن شب  
ای کاش از این قضیه، زهرا \*\*\* در خلد خبر نمی شد آن شب  
ای کاش ز خواب، ابن ملجم \*\*\* بیدار، دگر نمی شد آن شب  
شوق القمری دباره، ای کاش \*\*\* در دور قمر نمی شد آن شب

این حادثه کاش رخ نمی داد \*\*\* این فتنه و شر نمی شد آن شب

این ظلم و ستم به شیعه، خسرو \*\*\* می شد چه؟ اگر نمی شد آن شب

سید محمد خسرو نژاد (خسرو)

علی (ع) آینه جمال و جلال/ ۶۶

ص: ۴۱۹

آن شب از گلدسته ها جز غم صدایی برنخاست \*\*\* از دل محراب آهنگ دعایی برنخاست

نخل های کوفه چون ایهام در شیون ولی \*\*\* از گلوی مأذنه سوز و نوایی برنخاست

زهر تیغ خصم بر مولا اثر بگذاشته \*\*\* ای طیب از دست درمانت شفایی برنخاست

حلقه می زد اشک در چشمان طفلانش ولی \*\*\* ناله ها در سینه بود و های هایی برنخاست

سینه ها کانون شیون بود اما لب خموش \*\*\* این چنین آه فغان از غمسرایی برنخاست

آن شبی کز تیغ شیطان فرق بسم الله شکافت \*\*\* غیر بانگ «قد قتل» دیگر نوایی برنخاست

«یاسر» از «فرت و ربّ الکعبه» گردید آشکار \*\*\* در جهان مظلوم تر زو پیشوایی برنخاست

محمود تازی (یاسر)

هفت مروارید/۲۰۳

خلوت شبهای علی

راه هموار ولی طولانی ست \*\*\* سینه دریاست ولی توفانی ست

نخل توحید کمر خم کرده ست \*\*\* باغ را طمعش ماتم کرده ست

باغبان رخ کشیده در خاک \*\*\* غنچه از غم زده پیراهن چاک

ثمر باغ، گلی پژمرده ست \*\*\* لاله ای سوخته و افسرده ست

رهرو قافله مدهوش شده ست \*\*\* مسلک عشق فراموش شده ست

چشمه عشق گل آلود شده ست \*\*\* شعله آتش دل دود شده ست

نفس گرم سحر سرد شده ست \*\*\* عشق بازیچه نامرد شده ست

آتش فتنه چو افروخته شد \*\*\* سینه سرّ خدا سوخته شد

گرگ و روباه به هم پیوستند \*\*\* بازوی شیر خدا را بستند

آن که چون کوه کمر بر می بست \*\*\* پشتمش از بار غم و درد شکست

آن که چون شمع به تنهایی سوخت \*\*\* شعله بر خرمن دلها افروخت

آن که در سینه به جز آه نداشت \*\*\* محرمی غیر دل چاه نداشت

بر لب چاه نشست و می گفت \*\*\* گهر اشک ز مژگان می سفت:

ص: ۴۲۰

استخوان مانده گلو را مانم \*\*\* خار در چشم فرو را مانم  
خشک شد، زمزمه در نای علی \*\*\* آه بر خلوت شبهای علی

عبّاس براتی پور

در حوالی آفتاب/۷۷

آفتاب کوچه های شهر

شب شده، شکوفه های نور

در میان کهکشان

شکفته اند.

کوچه های شهر

مثل بچه های بی پناه

زیر چادر سیاه آسمان - که وصله وصله است -

خفته اند

هیچ کس به غیر سایه سیاه ابرها

از میان کوچه ها گذر نمی کند.

در دل سیاه شهر

خانه های کوچکی هنوز

- در سکوت -

با چراغ انتظار روش است

در میان کوچه ها

چشم بچه ها



گرم جست و جوست

بچه ها نگاهشان به راه اوست.

ص: ۴۲۱

او که نیمه های شب ز راه می رسید

روی دوش خویش داشت

کیسه ای پر از ستاره سپید

کیسه ای لبالب از امید.

تا ز راه می رسید

از درخشش نگاه او

ماه و کهکشان

چون به خانه های بی پناه می رسید

در هوای چشم های روشنش، نگاه آشنای بیچه ها

مثل شاپرک

می گشود بال و پر

و تنور سرد سینه های بیچه ها

گرم می شد از حضور او؛

خانه های غم گرفته باز هم

می شد از صدای شادمان کودکانه پر.

«پس کجاست او؟»

پس چرا نمی رسد ز راه؟

روشنی،

کوچه را چرا خیر نمی کند؟

پس چرا صدا نمی کند کلون در؟

پس چرا نمی رسد پدر؟»

این صدای قلب های بچه هاست

قلب های کوچک یتیم

ص: ۴۲۲

قلب های بیچه های خسته ای که در نگاهشان

موج می زند هراس و بیم.

ناله فرشتگان

برفراز آسمان تیره پر گرفته است.

آتشی به جان آفتاب در گرفته است.

موج ها به سوی آسمان زبانه می کشند

نخل ها به روی خویش

تازیانه می کشند.

در میان خانه ها

هره کودکان

انتظار می کشند،

انتظارشان به سر نمی رسد.

روشنی میان خانه ها به خواب می رود، ولی

چشم های بیچه ها در انتظار ...

تا مگر دوباره پر کند

خانه های سرد شهر را

مهربانی علی.

بیوک ملکی

پشت یک لبخند/۱۴

اشک نخلستان

شهر در آشوب

شانه ها زخمی

ص: ۴۲۳

چشمها چون برکه خشک از عطش لبریز

فصل، فصل درد بود و بارش پاییز

نخلها بی بر

کوچه ها خاموش

لحظه ها زندگانی؛

بی صداتر از عبور آه شب در رمز تنهایی

فصل، فصل گریه بود و آتش و خنجر

فصل رسوایی

ابراهای فتنه راه خنده خورشید را بستند

ابراهای فتنه باریدند

خستگی از شانه های شهر می بارید

دستهای کینه

در دشت خدایی بذر می پاشید

قلبها گویی

تهی تر از عبور عاطفه در کوچه شمشیر خونین بود

شهر غمگین بود

در حریم عترت خورشید

یاسها در یأس پیچیدند

سبزه ها از ریشه خشکیدند

غنچه های باغ دین پژمرد

کرم کینه

ریشه باغ خدا را خورد

شهر غمگین بود

ص: ۴۲۴

پلکهای خسته خورشید سنگین بود

در میان بارش بال ملایک،

سرخی «فزت و رب الكعبه» پیدا بود

و چشم بی پناهی در پی گمگشته ای مبهود

لحظه ها

در اضطراب، کوفه در غوغا

موج می زد خون

از شکاف جبهه مولا

کودکی مغموم

انتظار خویش را

در اشک نخلستان پریشان کرد

شهر در آشوب

شاخه ها زخمی

کوچه ها خاموش

چاه بی همدم

نخلها بی بر

فصل، فصل گریه بود و خاک و خاکستر

حمید کرمی

گزیده ادبیات معاصر ۹/۲۳

تنهاترین عاشق



این راه امشب مرد کم دارد \*\*\* این چاه امشب درد کم دارد

این کوچه های ساکت و تاریک \*\*\* یک خیر شبگرد کم دارد

لبخند و نان گرم هر شب را \*\*\* این خانه های سرد کم دارد

ص: ۴۲۵

مرغ سحر دیگر نمی خواند \*\*\* انگار یک همدرد کم دارد

بعد از تو ای تنهاترین عاشق! \*\*\* این شهر، آری، مرد کم دارد

حمیدرضا شکارسری

گزیده ادبیات معاصر ۳۷/۵۴

گل می چکد سرخ از سر

امشب سکوتی گرفته، بن بست ما خفتگان را \*\*\* انگار می گیرد امشب، ماتم تمام جهان را

رقص و سماعی ست برپا آن گونه که مانده بر جا \*\*\* خونی که از فرق مولا پر می کند آسمان را

از دست ما رفت مردم فصلی که آغاز می شد \*\*\* دیدیم در دست توفان آن حضرت بی خزان را

گل می چکد سرخ از سر امروز یک بار دیگر \*\*\* از پیش رومان برادر بردند خورشیدمان را

بعد از تو ای روح جاری، ای کوهسار بهاری \*\*\* بهتر که لبریز سازد آتش زمین و زمان را

بعد از تو بگذار توفان ویران کند خانه هامان \*\*\* بگذار تا شب پرستان از ما بگیرند جان را

یعنی نه پایان نه آغاز یک دور در خویشتن باز \*\*\* از حفظ خواندیم شعر خواب و خور و آب و نان را

دیگر چه مانده است از ما، از شیعیانی که ماییم \*\*\* دنبال خود می کشانیم این خرمن استخوان را

قاسم رفیعا

علی (ع) آینه جمال و جلال / ۷۰

ص: ۴۲۶

امشب چرا؟

امشب چرا زمین و زمان غم گرفته است؟ \*\*\* گیتی به خویش چهره ماتم گرفته است  
از خاک تا سرادق افلاک، های و هوست \*\*\* زان داغ، آسمان کمری خم گرفته است  
اندوه گستریده به هر سوی سایه سار \*\*\* دینا ز سوگ، رنگ محرم گرفته است  
این آتشی که سوزد از آن جان قدسیان \*\*\* بر جان ما ز زاده ملجم گرفته است  
از تیغ فتنه فرق عدالت گری شکافت \*\*\* کز داد خویش شهرت عالم گرفته است  
بیهوده نیست با هه از غم گریزش \*\*\* امشب به خویش، هاله ماتم گرفته است  
آن کو به کعبه زاد و به محراب شد شهید \*\*\* زین رو زخلق رتبه مقدم گرفته است  
اشکی بیار همره فرزنان که می سرود \*\*\* امشب چرا زمین و زمان غم گرفته است؟

علی اصغر بلوکی (فرزان)

علی (ع) آئینه جمال و جلال/ ۷۹

از فرط عدالت

امشب صدای ناله، مولا نیامد \*\*\* تنهای شهر خویش در صحرا نیامد  
امشب تمام نخل های کوفه مردند \*\*\* آب از سرشک دیده مولا نخوردند  
امشب به هر ویران سرا با اشک خونین \*\*\* طفل یتیمی سفره ای را کرده رنگین  
این نخل ها معشوق صحرا را ندیدید \*\*\* ای چاه ها آیا صدایش را شنیدید؟  
بیمار درد و غم، طبیعت را چه کردی \*\*\* این پیر نابینا، حیبت را چه کردی؟  
ای باخبر از درد خاموشان کجائی \*\*\* این مشعل بزم فراموشان کجائی  
امشب به چاه کوفه دادت را نگفتی \*\*\* حتی اذان بامدادت را نگفتی  
فزت و ربّ الکعبه ات در گوش مانده \*\*\* امشب چراغ مسجدت خاموش مانده

افلاکیان ذکر علی با هم گرفتند \*\*\* مرغایان هم تا سحر ماتم گرفتند

طفلی که دیشب تا سحر گاهان نخفته \*\*\* ویرانه را با اشک خونین ترک گفته

از هر کسی جویای احوال تو می گشت \*\*\* در کوچه های کوفه دنبال تو می گشت

ص: ۴۲۷

کامش گرسنه جان پاکش از بدن سیر \*\*\* در دست های خالی اش ظرف پر از شیر  
رنگ چو مهتاب شب از صورت پریده \*\*\* در ظرف شیرش گشته جاری اشک دیده  
او پشت در پیوسته با تو راز می کرد \*\*\* تو مرغ روح از بدن پرواز می کرد  
دردا که از فرق تو خون برخاک دادند \*\*\* پیشانیت را تا به ابرو چاک دادند  
اعمال صبح قدر را آغاز کردند \*\*\* از فرق خونین تو قرآن باز کردند  
با آن همه خوبی که عمری از تو دیدند \*\*\* سروقدت را از ستم در خون کشیدند  
در سجده حقت را ادا کردند افسوس \*\*\* فرق منیرت را دوتا کردند افسوس  
آهت شرر بر قلب سنگ خاره می زد \*\*\* خون از سر نورانیت فواره می زد  
ای کشته در محراب از فرط عدالت \*\*\* خوش بر شما دادند پاداش رسالت  
از تیغ زهر آلوده و از ضرب سیلی \*\*\* روی تو گلگون، روی زهرا گشت نیلی  
روزی که با هم در سقیفه عهد بستند \*\*\* فرق تو و پهلوی زهرا را شکستند  
تشیع تو تشیع زهرا شد شبانه \*\*\* هم دفن تو هم دفن او شد مخفیانه  
این راز در دامان صحرا بود مخفی \*\*\* هم دفن تو هم دفن زهرا بود مخفی  
قبر تو ای تا صبح روز حشر مظلوم \*\*\* آخر برای دوستان گشت معلوم  
دردا که یاران عقده دل وا نکردند \*\*\* چون قبر زهرا را پیدا نکردند  
اینک زجا خیز و به جسم شیعه جان ده \*\*\* آن تربت گم گشته را بر ما نشان ده

غلامرضا سازگار (میثم)

نخل میثم ۱۳۴/۲

هزار حنجره فریاد

اگر چه زخم بر فرقش سه روز منزل داشت \*\*\* علی جراحت سر را همیشه در دل داشت

نه پنج سال خلافت، که پیش از آن هم نیز \*\*\* دلی به سینه چنان مرغ نیم بسمل داشت

دمی که آینه آب چاه را می دید \*\*\* هزار حنجره فریاد در مقابل داشت

به نحل عاطفه اش دست هیچ کس نرسید \*\*\* چو بوته ای که در آغوش خاک حاصل داشت

غبار را پر و بال امید می بخشید \*\*\* به ذره چون دل خورشید، مهر کامل داشت

ص: ۴۲۸

اگر شبانه به اطعام سائلان می رفت \*\*\* - به جان فاطمه - شرم از نگاه سائل داشت

پس از شهادت زهرا علی ز عمق وجود \*\*\* همیشه در دل خود انتظار قاتل داشت!

غلامرضا شکوهی

علی (ع) آئینه جمال و جلال/۵۶

مهمان سجاده

و آن شب علی جان سجاده بود \*\*\* و تا صبح مهمان سجاده بود

به مهر آشنا پینه های جبین \*\*\* و سر در گریبان سجاده بود

که بشکافت پیشانی روشنش \*\*\* به تیغی که کفران سجاده بود

ندا داد «فزت» و از هوش رفت \*\*\* سرش روی دامان سجاده بود

علی رفت و محراب، خون می گریست \*\*\* عزاداری از آن سجاده بود

و آن شب علی جان سجاده بود \*\*\* علی رفت و پایان سجاده بود

نه پایان که محراب خون رنگ او \*\*\* طلوع شهیدان سجاده بود

سید محسن عظیمی

علی (ع) آئینه جمال و جلال/۵۷

دو رکعت عشق

با علی یک اعرابی همدلی اگر می کرد \*\*\* سر به چاه تنهایی نیمه شب مگر می کرد

آن علی که با دشمن مثل دوست می جوشید \*\*\* دوستان چه می کردند کز همه حذر می کرد

روزها خلافت را شیر بیشه حق بود \*\*\* شب که می رسید از راه پیشه رادگر می کرد

در شب آن هژبر روز خشیت عجیبی داشت \*\*\* زان رو ابن ملجم شب عزم آن خطر می کرد

بی گمان علی آن شب آگه از مقدر بود \*\*\* کآخرین نمازش را خود درازتر می کرد

شب، شب سفر بود و سفره سفر مفروش \*\*\* عاشقی دو رکعت عشق توشه سفر می کرد

عاشقان، شب موعود تا سپیده بیدارند \*\*\* کوفه آخرین شب را با علی سحر می کرد

صبح آن شب احیا یک سیه دل رسوا \*\*\* دولت سر مولا یک شق القمر می کرد

ص: ۴۲۹



«قصری» آن سیه دل کی با علی هم‌آورد بود \*\*\* خاک پای قنبر بود خیلی ار هنر می کرد

کیومرث عباسی (قمصری)

گزیده ادبیات معاصر ۸۵/۴۰

کوثر غزل

در پرده های صبح، در بود یا نبود \*\*\* خورشید را دمید، ایجاز را سرود

یک چشمه می دوم تا کوثر غزل \*\*\* یا همصدای ابر یا پا به پای رود

پژمرده می کند رنگ بهار را \*\*\* یک ناگهان زرد یک ارمغان زود

ای راز بی ضریح! ایمان من شکست \*\*\* گم شد تبار من در عاد، در ثمود

یک تازیانه سوخت درهای قبله را \*\*\* آتش ترانه ساخت، رقصید دست دود

دستان آسمان تابوت من کجاست \*\*\* از دست می روم همراه این سجود!

شهاب شهابی

محراب آفتاب/۲۴۷

شاهکار سجده ها

از دل این کوچه های بی کسی \*\*\* عاشقی درد آشنا را برده اند

موجها، در کوه غم ها بشکنید \*\*\* ساحل امیدها را برده اند

ای عطش، آتش بزن احساس را \*\*\* هستی مرطوب دریا رفته است

ساکنان آبها باور کنید \*\*\* همزبان خوب دریا رفته است

همنشین کوچه محراب بود \*\*\* خانه اش سجادهای بی انتها

چشمهایش شاهکار آفتاب \*\*\* دستهایش بستر آینه ها

آن که از قلب غدیر آغاز شد \*\*\* دستهایش داشت همدست خدا

در عدالت هوشیاری بی نظیر\*\*\* در عبادت شاهکار سجده ها

ص: ۴۳۰

شاعر اندیشه های ناب بود \*\*\* در دلش دیوانی از توحید داشت  
گر تمام قلبها می شد سیاه \*\*\* او دلی هم رنگ با خورشید داشت  
بعد از این در پيله ناباوری \*\*\* دل گرفتار تب بیچارگی ست  
در دل طرحی که از ما می زند \*\*\* نقش بی او نقشه آوارگی ست  
زخمی دنیای تاریک شماست \*\*\* فرق مردی از تبار آفتاب  
ای کسانی که به شب آغشته اید \*\*\* تا ابد دور از دیار آفتاب  
یا علی همواره در پای غدیر \*\*\* هر سحر تا شام می مانیم ما  
وز پس هر «یا محمد» باز هم \*\*\* یا علی را نیک می دانیم ما  
گر غدیر خم که جایی کهنه است \*\*\* در ته پس کوچه ای قرنهایست  
نام سبزه چون بهاران یا علی \*\*\* سبز در محدوده ایمان ماست

فخرناز آزاد

محراب آفتاب/ ۲۷۹

کاسه های شیر

شب، نشانه رفته است سینه ی کویر را \*\*\* در کان نهاده است، چرخ سفله، تیر را  
شب به سوی صبحدم، هر چه پیش می رود \*\*\* غم، احاطه می کند نخل های پیر را  
گام می زند کسی، با اذان، میان شهر \*\*\* در رکاب او اذان، می رود مسیر را  
می رود غریبه وار، آخر این زمان فقط \*\*\* چاه می شناسد این مرد سر به زیر را  
لحظه بی دگر زمان، لا به لای شوق او \*\*\* بسط می دهد به تیغ، لحظه بی خطیر را  
تا بدین زمان هنوز، هیچ کس ندیده است \*\*\* ضربتی که خم کند قامت غدیر را  
آه، ای یتیم ها! تا پدر نرفته است \*\*\* زودتر بیاورید کاسه های شیر را



گرچه وقت صبحدم، ساعتی پس از اذان \*\*\* خون سر، شکسته است روزه ی امیر را

کاسه های شیر را، زودتر بیاورید \*\*\* تا به جرعه یی کند، میهمان اسیر را

محسن حسن زاده ليله کوهی

نسلی در طلوع صبح/۱۲۰

کلمات نگفته اش

چه سوره خواند که عمری گذشت، تا خم شد \*\*\* پی رکوع و، چه ذکری که طاقش کم شد؟

رکوع رفت، چه تاریخ شد؟ چه زمزمه کرد؟ \*\*\* که کائنات برای شنیدنش خم شد

بلند شد، شب معراج احمد آمده بود \*\*\* به سجده رفت، زمان هبوط آدم شد

هم او که نطفه عطف جهان خلقت بود \*\*\* هم او که سایه تیغش حدود عالم شد

ستارگان کلمات نگفته اش بودند \*\*\* به سینه های شب، او را که چاه محرم شد

مگر نظام علی نظم اختران را چید \*\*\* که روز و شب تپش آسمان منظم شد

به کفت های علی تکیه داد، روز ازل \*\*\* ستون عرش اگر یک دقیقه محکم شد

دلیل رخصت کعبه جنین پاک علیست \*\*\* مسیح هم نتوانست عذر مریم شد

مهم سری ست که باید به خون خود بتپد \*\*\* چه فرق داشت که قاییل، ابن ملجم شد

اگر که مرتبه میهمان خود نشناخت \*\*\* بساط خلقت عالم چرا فراهم شد؟

شراب های ازل آن زمان به جوش افتاد \*\*\* که آب دید و خون سر تو مدغم شد

تمام عقربه هی زمان مردّد ماند \*\*\* که صبح بیست و یکم یا ده محرم شد؟

به سجده رفت، ولی برنخاست، بال گرفت \*\*\* بهشت، گوشه سجاده اش، مجسم شد

محمد سعید میرزایی

هفت مروارید.../۱۳۸

ای شب، جمال صبح نینی \*\*\* در سوگ آفتاب نشنی

ای شب گل سپیده نبویی \*\*\* راهی به شهر روز نجویی

دیشب خم شراب شکسته \*\*\* گلدان آفتاب شکسته

ص: ۴۳۲

دوشینه رفته است به غارت \*\*\* گنج بزگر نور و حرارت

دوشینه رفته است به تاراج \*\*\* دردانه خزانه منهاج

دیشب شکفته است به محراب \*\*\* یک بوستان اقای سیراب

دیشب غلام نفس بر نیرنگ \*\*\* یک کوزه مشک را زده بر سنگ

دردا امان نداد جهالت \*\*\* خواند علی نماز عدالت

یک گوش حق شناس دریغا \*\*\* نشاخت ناله های علی را

در گوش چاه ناله حیدر \*\*\* باشد حدیث چاه و کبوتر

یعنی که نیست برج وفایی \*\*\* گوش به راستی شنوایی

این نخلهای سر به گریبان \*\*\* وی شاهدان شام غریبان

امشب راترین شما کو؟ \*\*\* آن آشناترین شما کو؟

آن بارورترین شما کو؟ \*\*\* وان نخل و خوشه های دعا کو؟

نخلی که بود امید یتیمان \*\*\* بعد از خدا کریم کریمیان

نخلی چنین دوباره که بیند؟ هر نیمه شب به بار نشیند

ای چشمهای خیره به هر سو \*\*\* کو نخل روزی فقرا، کو؟

ای اختران شهر تماشا \*\*\* ای چشمهای مات و شکیا

امشب کجاست بلبل یا هو؟ \*\*\* امشب کجاست ناله شب بو

با استخوان نفس، خدا را \*\*\* تهمت مزین همای ولا را

رزقی ز صبر تلخ که او داشت \*\*\* صد استخوان به راه گلو داشت

دل خسته ای که عین شفا بود \*\*\* دردش به درد خلق دوا بود

در حلق چشم، ریگ روان داشت \*\*\* در چشم حلق، خار فغان داشت

فریاد رستگاری مولا\*\*\* در عین روشنی ست معما

یعنی مرا نکشت همانا\*\*\* جز درد این دو فرقا فغانا:

همراه دون، منافق دانا\*\*\* فهم ضعیف و جهل توانا

یعنی گناه عشق همین است\*\*\* یعنی که راه عشق همین است

هر کس نشد خراب شهادت\*\*\* پیدا نکرد گنج سعادت

ص: ۴۳۳



ای دل چو خواستی شوی آباد \*\*\* باید خراب گشت ز بنیاد

قادر طهماسبی (فرید)

شعری شبیه سکوت/ ۱۱۰

آن یار

با عشق، آینه، حق، هم تبار بود \*\*\* مردی که روی شانه اش عطر بهار بود

دریادلی که وسعت خورشید چشم او \*\*\* همواره در حوالی شب بی قرار بود

در نخلها علی چه غریبانه می گریست \*\*\* کوفه ولی هماره به غفلت دچار بود

یک دست سمت سبزنوازش و دیگری \*\*\* دستی که آشنای تب ذوالفقار بود

اینک به روی شانه مهتاب می رود \*\*\* مردی که روی شانه اش، عطر بهار بود

جمیله سادات کراماتی

علی (ع) آینه جمال و جلال / ۶۲

تارک حیدر شکست

تا به فرق شاه دین شمشیر اعدا جا گرف \*\*\* لشکر اندوه، ملک جمله جانها گرفت

تا صدای «قد قتل» در ماسوی شد منتشر \*\*\* از زمین تا عرش بانگ آه و واویلا گرفت

در زمین از فرط اندوه، بیل دهقان قضا \*\*\* جوی آب از دیدگان آدم و حوا گرفت

تا ز تیغ دشمن دین، تارک حیدر شکست \*\*\* ریشه ای در کوه و دشت و دامن صحرا گرفت

آن که انگشتر به سائله داد در حال رکوع \*\*\* در سجودش خون ز فرق خویش چون دریا گرفت

یکه تاز عرصه دشت جوانمردان دهر \*\*\* در عوض از پیکر قاتل سلاسل واگرفت

ص: ۴۳۴

دشمن بدبخت، از حق ساعتی غافل نشست \*\*\* از شقاوت در دو عالم خویش را رسوا گرفت

شکر ایزد را، که از الطاف حیّ لایزال \*\*\* دوستی آل طاها تا ابد، یغما گرفت

حیدر یغما

علی (ع) آینه جمال و جلال/۶۳

مظهر حق

وقت شد رخت عزا در بر کنیم \*\*\* گریه بر مظلومی حیدر کنیم

عمق زخم فرق مولا کاری است \*\*\* این عزیزان وقت وقت زاری است

گریه بر مولا به اهل عالم است \*\*\* گر جهان خون گرید از این غم، کم است

گریه بر او، بر مروّت، بر وفاست \*\*\* بر امانت، بر صداقت، بر صفاست

این ملایک، بر دل نوع بشر \*\*\* در حقیقت غم زد امشب بیشتر

ای عدالت، بعد مولا، وای تو \*\*\* زانکه زین پس، جور گیرد جای تو

ای ترّحم، ای مناعت، ای عطا \*\*\* ای کرامت، ای شجاعت، ای سخا

ای فصاحت، ای بلاغت، این کلام \*\*\* چیست معنای شما بی آن امام؟

این مناجات، ای شب، ای چاه، ای سحر \*\*\* کو علی آن پیشوای دادگر؟

با یتیمان و فقیران یار، کو؟ \*\*\* مظهر حق، آیت ایثار کو؟

ای محبّت، ای مودّت، ای صفا \*\*\* کو ولیّ حق، وصیّ مصطفی؟

علم و تقوا را بهین مظهر علیست \*\*\* هر علوی مشتق و مصدر علیست

با ولایش هر سعادت حاصل است \*\*\* بی ولایش هر عبادت باطل است

ای علی، ای والی ملک ولا \*\*\* مقتدای شاهدان کربلا

مثل تو نظم آشنا، تقوا مدار \*\*\* خود ندیدست و نبیند روزگار

محمّد رضا ياسرى (چمن)

شعر عترت ۴۸/

ص: ۴۳۵

تیغ دشمن چون سر حیدر شکست \*\*\* عاشق جانانه از جان شست دست  
مژده وصل از همه جانب شنفت \*\*\* لاجرم «فزت و ربّ الکعبه» گفت  
آن علی کو افتخار آدمی ست \*\*\* بر بنی آدم ز حسرت می گریست  
کس نیامد مثل او، دمساز دل \*\*\* او همه دل بود و حالش راز دل  
بود در شب رازگویان با خدا \*\*\* روز سختی، خلق را مشکل گشا  
مرغ جاننش چون به مینو پر گرفت \*\*\* غم جهان را سخت سرتاسر گرفت  
او چو اشک بینوایان گرم رو \*\*\* بینوایان اشک ریزان که مرو  
جان علم و روح رحم و داد رفت \*\*\* تا به عرش از رفتنش فریاد رفت  
دست با جانان چو در آغوش کرد \*\*\* شمع جان را در میان خاموش کرد  
چشمه ی آب بقا در خاک رفت \*\*\* پاک آمد در جهان و پاک رفت  
آن گزیده پیشوای مؤتمن \*\*\* در وصیت با حسین و با حسن،  
خود عنایتها به جمع و فرد، داشت \*\*\* گرچه از مردم دلی پر درد، داشت  
گرچه پر خون بود در مقتل دلش \*\*\* غافل از رحمت نشد با قاتلش  
ای علی، ای مظهر لطف خدا \*\*\* ای به سوی حق جهان را رهنما  
ای جوانمردی، که چشم روزگار \*\*\* چون تو در میدان ندیده پایدار  
گرچه این مسکین کمین دربان تست \*\*\* ورچه عمری ریزه خوار خوان تست،  
در گلستان وجود، ای بوالحسن \*\*\* سایه لطفی بیفکن بر «چمن»  
محمّد رضا یاسری (چمن)

دیگر ای ماه فروزنده متاب از دل چرخ \*\*\* که غمی ژرف ز سیمای بشر جلوه گر است

به چ کار آید از این پس رخ نورانی تو \*\*\* تا ز غم روز جهان از دل شب تیره تر است

جامه نیلی کن و از گنبد نیلی بشنو \*\*\* که عجب راز غریبی ست که در پرده در است  
ماتم مرگ امیری ست که در عرصه ی دهر \*\*\* رهبر عالی آزادی علم و هنر است  
سوگ مردیست که دیباچه ی خلقت ز ازل \*\*\* تا ابد با صفت هستی او مفتخر است  
این همان آیت انصاف و مساوات علیست \*\*\* این همان دست توانا و قرین ظفر است  
این همان پاس نگهدار حقوق فقراست \*\*\* این گزارنده ی بنیاد حقوق بشر است  
حالی ای مه چو شنیدی که در این سوگ بزرگ \*\*\* ملک و حوری و انسان و پری نوحه گر است  
از حریر سیه ابرو ز زوین شهاب \*\*\* آسمان را علمی ساز که شوری دگر است  
پرچم سوگ بر آور به بلندای فلک \*\*\* که زمین را سر دیدار عزای قمر است

محمد رضا خسروی

تحفه سرمدی/ ۱۷۴

قلب زمانه از جریان افتاد

خاک ار جمال شاه جهان پوشید \*\*\* خورشید را به گل نتوان پوشید

گیرم صدف به سینه گهر بنهفت \*\*\* آخر نه چشم صیرفیان پوشید

آن دم که شیر بیشه ی «من والاه» \*\*\* چشم ولا ز کون و مکان پوشید،

قلب زمانه از جریان افتاد \*\*\* کان مهر، چشم از لمعان پوشید

روئی که شرم کردی از او خورشید \*\*\* در حیرتم که خاک چسان پوشید؟

وین تیره خاکدان غبار اندود \*\*\* چون شد که روی عالم جان پوشید؟

پوشیده ام ز منت عالم چشم \*\*\* لیکن نمی توانم از آن پوشید

شهر آشوب

تحفه سرمدی/ ۱۷۷

به نسخه نیست نیازی طیب را ببرید \*\*\* برای مرگ علی دست، بر دعا ببرید

نیاز نیست مداوا کنید زخم مرا \*\*\* بر آن مریض خرابه نشین دوا ببرید

ص: ۴۳۷

اگر بناست تسلی دهید بر دل من \*\*\* برای قاتل سنگین دلم غذا ببرید  
دلم برای یتیمان کوفه تنگ شده \*\*\* کمک کنید مرا در خرابه ها ببرید  
جنازه من مظلوم را چو مادر تان \*\*\* شبانه مخفی و آرام و بی صدا ببرید  
سلام گرم مرا در خرابه ها دل شب \*\*\* بر آن یتیم که خوابیده بی غذا ببرید  
سلام من به شما ای فرشتگان خدا \*\*\* نبرد فاطمه با خود مرا شما ببرید  
به ملک خویش زیگانگان غریب ترم \*\*\* مرا به دیدن یاران آشنا ببرید  
تمام عرم چو «میثم» علی علی گوید \*\*\* رخ نیاز به درگاه مرتضی ببرید  
غلامرضا سازگار (میثم)

نخل میثم ۱۲۸/۲

دفتر خاطرات

مرغ شب، عاشق دعای من است \*\*\* چاه، مشتاق ناله های من است  
دامن بی گناه نخلستان \*\*\* خجل از اشک بی صدای من است  
دفتر خاطرات غربت من \*\*\* فرق از یکدگر جدای من است  
من طیب و دوا نمی خواهم \*\*\* دیدن فاطمه دوی من است  
لب فرو بستم و نفس به نفس \*\*\* فاطمه فاطمه نوای من است  
شیر را بهر قاتلم ببرید \*\*\* گرچه این آخرین غذای من است  
هر که خوبی کند جزا گیرد \*\*\* صورت غرق خون جزای من است  
من غریبم ولی خدا داند \*\*\* هر دلی محفل عزای من است  
اشک من قصه غریبی من \*\*\* مرگ من حاصل دعای من است  
گه گهی کز خرابه می گذرید \*\*\* پیری آنجاست آشنای من است



احترامش کنید کان بیمار \*\*\* همدم و یار باوفای من است  
«میثم» از ماتمم نوا سر کن \*\*\* عالم از گریه نینوای من است

غلامرضا سازگار (میثم)

نخل میثم ۱۳۰/۲

ص: ۴۳۸

در شب بیست و یکم از رمضان \*\*\* گشت گلزار امامت چو خزان  
در دل آن شب شوم و غمناک \* کتر مخفی چون نهان شد در خاک  
رو نهادند سوی خانه دژم \*\*\* با دلی پر غم و چشمی پر نم  
نالہ ای در ره کوفه، ناگاہ \*\*\* زد بر آن قافلہ دلخون راه  
نالہ از سینہ پر سوزی بود \*\*\* نالہ، نہ، ناوک دلدوزی بود  
نالہ از پیر زمین گیری، بود \*\*\* واندر او سوزی و تأثیری بود  
کو بہ مژگان، در اشکش می سفت \*\*\* با خدا درد دل خود می گفت  
پیری و بی کسی و بیماری، \*\*\* چه کند گر نکند او زاری  
تا رسیدند بر او حسنین \*\*\* آن دو دلبند رسول ثقلین،  
حسن از حال تباہش پرسید \*\*\* مایہ نالہ و آہش پرسید  
گفت دیری ست در این شہر غریب \*\*\* بی پرستارم و دارو و طیب  
کس ز حال دل من آگہ نیست \*\*\* ہیچ کس را بہ سوی من رہ نیست  
لیک در نیم شبان، آقایی \*\*\* مشفق، سرور روشن رای  
آید و حال دلم، می جوید \*\*\* با من از مہر سخن می گوید  
تا سحر می دہدم دلداری \*\*\* نکند ہیچ دریغ از یاری  
بہ جز او نیست مرا محرم راز \*\*\* می نماید ز من او رفع نیاز  
او جوانمرد و بسی محترم است \*\*\* معدن مہر و وفا و کرم است  
لقمہ، خود بر دہنم، بگذارد \*\*\* همچو طفلان، تر و خشکم دارد  
دو شب است او کہ بہ من سر نزدہ \*\*\* مرغ دولت بہ سرم پر نزدہ

مانده ام منتظر و چشم به راه \*\*\* خیری نیست از آن دل آگاه  
حضرت، از نام و نشان کرد سؤال \*\*\* پیر را گشت دگرگون احوال  
گفت: او نام خود افشا نمود، \*\*\* پرده از راز وجودش نگشود  
گرچه بی بهره ام از بینایی \*\*\* تیره بینم، فلک مینایی  
لیک در آینه روشن دل \*\*\* آن چه دل خواست بینم کامل

ص: ۴۳۹

چشم سر گرچه ندیده رخ او \*\*\* چشم دل دیده رخ فرّخ او  
مهر را تاب رخ ماهش نیست \*\*\* ماه را راه به در گاهش نیست  
می نهادی به خرابه چو قدم \*\*\* در و دیوار نمودی قد، خم  
ذره تا مهر بر آن مرد کریم \*\*\* می نمودی همه گویی تعظیم  
از شعاع رخ آن آیت نور \*\*\* می زدی طعنهف خرابه بر طور  
چون در ذکر خدا او می سفت \*\*\* ما سوی الله، همه یاهو می گفت  
محرم راز دل من او بود \*\*\* نغمه ساز دل من، او بود  
شمع عمر من از او روشن بود \*\*\* بر سرم سایه مهرافکن، بود  
بود او مایه آرام دلم! \*\*\* راستی زان همه لطفش خجلم!  
اگر او مهر، ز من برگیرد \*\*\* این دل خسته من می میرد  
حسنین، آه کشیدند، ز دل \*\*\* که از او رشته الفت بگسل  
ما هم از فرقت او پر دردیم \*\*\* که ز دفنش همه بر می گردیم  
فرق او تیغ جنایت بشکافت \*\*\* او سوی مقصد و مقصود شتافت  
او به ما گرچه پدر بود، ولی \*\*\* پدر جمله جهان بود علی  
این دریغا که یتیمان عرب \*\*\* پدر خویش ز کف داد امشب  
ای بس افتاده که شد با غم جفت \*\*\* وین دو شب با شکم گرسنه خفت  
ای بس ایتام و ارامل که ز دوش \*\*\* گشته شمع شب آنان خاموش  
کس از ایشان نگرفته است خبر \*\*\* زده هیچ کسی، حلقه به در!!  
وی بسا مونس غم، همدم آه \*\*\* کاین دو شب بوده همه چشم به را  
چون پرستار خود آن مرد شناخت \*\*\* شمع سان در عرق شرم، گداخت

کای عجب، پادشه ملک وجود \*\*\* وین همه عاطفت و رأفت و جود،

رهبر کلّ جهان هستی \*\*\* وین چنین با فقرا همدستی!

حکمران همه، مه تا ماهی \*\*\* با چو من همدمی و همراهی

هستم از هستی خود شرمنده \*\*\* با چه امید بمانم زنده

ص: ۴۴۰

تا بگیرد پس از این دست ز من \*\*\* که مرا لقمه گذارد به ده

که کشد دست نوازش به سرم \*\*\* همچو طفلان، که کند خشک و ترم

ای خدا جان مرا هم بستان \*\*\* که مرا کار رسیده ست به جان

زنده مانم پس از او من به چه رو \*\*\* ای خدا دست من و دامن او

گفت راز دل خود بر سر زد \*\*\* مرغ روحش سوی مولا پر زد

دامن دوست بیاورد به دست \*\*\* قطره ای بود به دریا پیوست

سیدمصطفی آرننگ

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۱۲۱/۲

مظلوم تر از علی

کی مثل علی به جان رسیده ست کسی؟ \*\*\* کی همچو علی رنج کشیده ست کسی؟

تاریخ گواه ادعای شیعه ست \*\*\* مظلوم تر از علی ندیده ست کسی

سید محمدرضا رستگار

هفت مروارید / ۲۰۳

اشراق حق

تجیر خانه اصداد بود او \*\*\* سکوت محض و هم فریاد بود او

در آن شب آه ... در دست شهادت \*\*\* چه می دیدش که آن سان شاد بود او

دل بی طاقتم مجنون مولاست \*\*\* دو چشم لیلی محزون مولاست

یقین دارم خدا را گر نشانی ست \*\*\* به رگ رگ کوچه هایخون مولاست

شب قدر آمد و من مست مستم \*\*\* ستاره روید از افلاک دستم

ید بیضا نخستین گام شیعه است \*\*\* «علی» اشراق حق را می پرستم

عبدالعظیم صاعدی

شعری شبیه سکوت/۵۹

ص: ۴۴۱

غروب عدل

آن شب که در التهاب توفانی درد \*\*\* گل کرد شقایقی به پیشانی مرد

شمشیر اسیر نفس با لهجه اشک \*\*\* در صبح غروب عدل، خون زمزمه کرد

آن شب، شب کوفه غرق ماتم شده بود \*\*\* خورشید ز جرگه زمان کم شده بود

با آن سفر غریب خود وقت سحر \*\*\* گویا کمر زمانه هم خم شده بود

حسین عبدی

شعری شبیه سکوت/ ۱۱۵

فانوس شقایق

بشکست ز آب دیدگان تب چاه \*\*\* صد هاله غم گرفت گرد رخ ماه

از بازی روزگار باید نالید \*\*\* الله از این زمانه، الله، الله

در وصف تو یا علی فلک مانده به راه \*\*\* از اشک رخ تو، آبرو یافته چاه

در ح تو از بیان حق می گویم: \*\*\* لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ

دانی دل لاله از چه رو پر خون است؟ \*\*\* فانوس شقایق ز چه آتشگون است؟

این یک ز تف عشق علی می سوزد \*\*\* وان نیز، ز خون پاک او گلگون است

سید علی موسوی گرمارودی

درکرانه با دریا/ ۷۶

سوز سرشک

رفت آن که به دوش خویش انبان بکشد \*\*\* در خلوت کوفه کیسه نان بکشد

با گریه یتیمی به یتیمی می گفت: \*\*\* کو آن که دگر ناز یتیمان بکشد؟



از نای علی بانگ بلی می جوشد \*\*\* از فرق سرش خون خدا می جوشد

آبیکه درون چاه ها می جوشد \*\*\* از سوراخ سرشک مرتضی می جوشد

آن کس که به مرتبت ولی الله است \*\*\* کارش همه شب ناله و اشک و آه است

بی دردی کوفیان دون بد دردی ست \*\*\* آن سان که علی سنگ صبورش چاه است

داوود محمدی (شاهد)

ستایش امیرالمؤمنین.../۵۶۵

روح دعا را کشتند

تا روی نمود خصم پنهانی تو \*\*\* شمشیر ستم شکافت پیشانی تو

رفتی به شب قدر، به مهمانی دوست \*\*\* باد این همه قدر و قیمت، ارزانی تو

تا رفت علی ز خانه شیون برخاست \*\*\* آه از جگر سوخته خرمن برخاست

چون خار ستم به پای گل سخت خلید \*\*\* صد ناله بر آسمان، ز گلشن برخاست

در کوفه علی مرتضی را کشتند \*\*\* داماد نبی، شیر خدا را کشتند

در وقت نماز، رو به محراب نیاز \*\*\* آن روح نیایش و دعا را کشتند

ای در دل شب چاه شده همدم تو \*\*\* گوش شنوای قصه های غم تو

رفتی و ز رفتنت دل چاه گرفت \*\*\* صد ناله و آه کرد در ماتم تو

محمود رضا آرمین (سهی سیستانی)

علی (ع) آینه جمال و جلال/۸۴

پرسش

نخلستان! ماه آتش آوایت کو؟ \*\*\* خورشید ستاره بار شب هایت کو؟

ای کوفه منتظر! - یتیم ابدی! - \*\*\* آرنده نان و عشق و خرمایت کو؟

محمّد علي حضرتي

ستايش امير المؤمنين .../٥٦٢

ص: ٤٤٣

راز

لب تیغش به زهر کینه تر کرد \*\*\* علی را غرق اندر خون سر کرد  
شگفتا هیچ کس این راز نگشود \*\*\* چگونه کافری «شق القمر» کرد!

عدالت

سپیده سر زد و گلگون شد افسوس \*\*\* سر و روی علی در خون شد افسوس  
جهان هر چند بی حجت نماند \*\*\* «عدالت با علی مدفون شد افسوس»

کوفه

لرزید زمین و آسمان غوغا شد \*\*\* از کوخ علی چو شیونی بر پا شد  
آن «چاه» درون نخل های کوفه \*\*\* هیهات که با مرگ علی تنها شد!

مردم

نمی جنبد ز جا مرداب کوفه \*\*\* چه دلگیر است و سنگین خواب کوفه  
به ظلمت خو بگیرید آی مردم \*\*\* به خون آغشته شد مهتاب کوفه

اشک

زمین و آسمان خون گریه می کرد \*\*\* سپیده اشک گلگون گریه می کرد  
دل کزوبیان می سوخت، زینب \*\*\* سر نعش علی چون گریه می کرد!

محمد رضا سهرابی نژاد

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۵۶/۲

خورشید

ای صبح عزا خیمه به عالم زده ای \*\*\* آتش به دل عالم و آدم زده ای  
خورشید غروب کرده یکبار دگر \*\*\* آرامش روزگار بر هم زده ای



شام غریب

رفتی و سپیده سوگوار آمده است \*\*\* خورشید شکسته و نزار آمده است

در شام غریب عاشقان ماه تمام \*\*\* با خیل ستاره شرمسار آمده است

صبح تمام

تمام کوچه ها را غم گرفته \*\*\* هوای کوفه هم ماتم گرفته

چه صبح ماتم آلودی خدایا \*\*\* از این ماتم دل عالم گرفته

حسرت

از پدر مهربانتر کجا رفت \*\*\* نان و خرما از این خانه ها رفت

آی مردم ز حسرت بمیرید \*\*\* آفتاب از کنار شما رفت

قیامت

سپیدار عدالت غرق خون شد \*\*\* خدایا خانه تو بی ستون شد

مگر روز قیامت بود آن روز \*\*\* تمام آسمان ها واژگون شد

سجاده در خون

مگر شیر خدا افتاده در خون \*\*\* سحر افتاده با سجاده در خون

از این پس یاد مولا می نشیند \*\*\* کنار سفره های ساده در خون

بهار بی قرار

نه تنها ذوالفقارش گریه می کرد \*\*\* عدالت هم کنارش گریه می کرد

در و دیوار کعبه تا بخواهی \*\*\* بهار بی قرارش گریه می کرد

ص: ۴۴۵

زخم مولا

و ما را بی تو تنها می نویسم \*\*\* اسیر دست دنیا می نویسم

به مولا طاقت گفتن ندارم \*\*\* کمی از زخم مولا می نویسم

شب قدر

به عشق تو بلا را سر کشیدم \*\*\* پس از عمری به آرامش رسیدم

چه صبح دلکش خونین طلوعی \*\*\* شب قدری از این بهتر ندیدم

بهترین

خانه گردی غریب و تنها بود \*\*\* بقچه اش پر ز نان و خرما بود

بچه های یتیم را بابا \*\*\* بهترین در تمام دنیا بود

چاه غریب

دیگر همراه و همرازی ندارم \*\*\* به لب از غصه آوازی ندارم

همان چاه غریبم آه آقا \*\*\* پس از تو قصه پردازی ندارم

کریم رجب زاده

در حوالی آفتاب/۲۱۹

دریا تر از دریا

ای قلّه سر در افلاک \*\*\* پرواز سویت خطرناک

دریا تر از هر چه دریا \*\*\* یعنی تویی پاک در پاک

در تو خدایی مجسم \*\*\* اعجاز تو فوق ادراک

پیشانی ات صبح روشن \*\*\* در جنگ شب، تیز و چالاک

پیش از تو کمتر شنیدم \*\*\* افلاکی ساکن خاک



با مال انبوه، چون کوه \*\*\* یک عمر در فقر و امساک

با مرگ هم یار جانی ست \*\*\* حیف از علی - شیر بی باک -

سید جلال موسوی

ستایش امیرالمؤمنین.../۴۷۱

چشم بی خواب

مویک ه سپید بود، کردند خضاب؟ \*\*\* یا از گل عشق حق گرفتند گلاب؟

چشمی که تمام عمر شب خواب نداشت \*\*\* از بهره همیشه رفت امشب در خواب

علی انسانی

دل سنگ آب شد/۷۲

شیون

چشمان علی همیشه پر شبنم بود \*\*\* با چاه و یتیم و شب دلش همدم بود

وقتی که دو نیم شد جبین خورشید \*\*\* در گوش زمانه شیون ماتم بود

آیت مهر آیین

مثل هیچکس/۱۵۲

سپیده خون آلود است

آفاق جهان وسعتی از نام علیست \*\*\* در پشت حصار آسمان گام علیست

از داغ غلی سپیده خون آلود است \*\*\* صهبای سحر بین که در جام علیست

بر بام فلق سرود هشیاری بود \*\*\* در وسعت شب حضور بیداری بود

پیغام سپیده را چو می داد سحر \*\*\* از زخم سرش چشمه خون جاری بود

محراب افق، نشان روی تو گرفت \*\*\* فرزند سحر، سراغ کوی تو گرفت





چون داغ تو در سینه بی تاب نشست \*\*\* سیلاب سرشک جستجوی تو گرفت

ناصر عرفانیان مشیری نژاد

علی (ع) آینه جمال و جلال/۸۶

لبخند

از آن روزی که جانش در تن آمد \*\*\* دل او فارغ از «ما و من» آمد

چنان لبخند بر لب آمد و رفت \*\*\* که گویی خود به شوق رفتن آمد

قیصر امین پور

ستایشگران خورشید/۳۰۷

تقدیر

هنگام فلق که آن شب غاسق رفت \*\*\* خونین به هوای یار خود، عاشق رفت

تقدیر چنین بود که اندر شب قدر \*\*\* قرآن خموش آمد و ناطق رفت

قیصر امین پور

گنجینه نور/۳۸۸

آفتاب

یکباره چو نیزه شهاب آمد و رفت \*\*\* انگار به خواب من چو خواب آمد و رفت

یک روز به صبح زاد و یک شب جان داد \*\*\* این قصه اوست، آفتاب آمد و رفت

محمد رضا محمدی نیکو

ستایشگران خورشید/۳۰۵

پدر؛ پدر نکند!

کنار من صدف دیده پر گهر نکند \*\*\* به پیش چشم یتیمان پدر پدر نکند

توان دیدن اشک یتیم در من نیست \*\*\* نثار خرمن جان علی شرر نکنید

ص: ۴۴۸

اگر چه قاتل من سخت کرده بی مهربی \*\*\* به چشم خشم به مهمان من نظر نکنید  
اگر چه بال و پر کودکان کوفه شکست \*\*\* شما چو مرغ، سر خود به زیر پر نکنید  
از آن خرابه که شب ها گذرگه من بود \*\*\* بدون سفره ی خرما و نان گذر نکنید  
به پیر مرد جذامی سلام من ببرید \*\*\* ولی ز مرگ من او را شما خبر نکنید  
ز کوچه ای که گرفتند راه مادر تان \*\*\* تمام عمر، شما هم، چو من گذر نکنید

علی انسانی

دل سنگ آب شد/ ۷۸

خداحافظ

خداحافظ، ای کوفه ای شهر غم \*\*\* که در کام جان ریختی، زهر غم  
خداحافظ، ای مهر و محراب من \*\*\* گواه دل و چشم بی خواب من  
خداحافظ، ای سجده گاه علی \*\*\* که چشم تو ماند به راه علی  
خداحافظ، ای نخل ها، چاه ها \*\*\* جگر ناله ها اشک ها، آه ها  
خداحافظ، ای کوچه های خموش \*\*\* نیاید دگر، نان و خرما به دوش  
خداحافظ، ای روزه ها، روزها \*\*\* دعاها، مناجات ها، سوزها  
خداحافظ، ای بوریاء، نان جو \*\*\* کهن جامه، با وصله ی نو به نو  
خداحافظ، ای صلح انبان و نان \*\*\* خداحافظ، ای جنگ دندان و نان  
خداحافظ، ای چشم چون ابرها \*\*\* خداحافظ، ای دردها، صبرها  
خداحافظ، ای نان خشک و نمک \*\*\* خداحافظ، ای غصب گشته فدک  
خداحافظ، ای صبر لب دوخته \*\*\* خداحافظ، ای خانه سوخته  
خداحافظ، ای بی وفا دوستان \*\*\* خداحافظ، ای آتش، ای ریسمان

خداحافظ، ای زانوی در بغل \*\*\* خداحافظ، ای انتظار اجل

خداحافظ، ای چشم حلقه به در \*\*\* یتیم دوباره شده بی پدر

بیا ای فروغ سعادت بیا \*\*\* نجات عی ای شهادت بیا

ص: ۴۴۹

بیا، حق، زحق ناسپاسان بگیر \*\*\* علی، از علی ناشناسان بگیر

نرفت آب خشک از گلویم فروی \*\*\* که من داشتم استخوان در گلوی

چو بهر علی، عمر جز غم نداشت \*\*\* به جز تیغ، این زخم، مرهم نداشت

چه بهتر، اگر مرگ، شد سرخ رنگ \*\*\* در آغوش می گیرمش تنگ تنگ

علی انسانی

دل سنگ آب شد/ ۷۹

علی را عدل او کشت

ز ساجد کرد خود مسجود، دعوت \*\*\* علی هم کرد دعوت را اجابت

چو پیشانی ز خاک سجده برداشت \*\*\* به جای مهر، شیطان تیغ بگذاشت

سری بر تیغ درخیمی سپر شد \*\*\* به دست کافری شق القمر شد

ز پای افتاد دست حق، به دستی \*\*\* دو تا شد تارک یکتا پرستی

به خاک افتاد مولای دو عالم \*\*\* به خون غلتید- اسلام مجسم

دگر جسم عدالت جان ندارد \*\*\* کتابی واژه عرفان ندارد

نه تنها چشم گردون گریه می کرد \*\*\* که آن شمشیر هم، خون گریه می کرد

نمی گویم، یدالله را عدو کشت \*\*\* خدا داند، علی را عدل او کشت

نه تنها عرشیان در سوگ و ماتم \*\*\* که بارد کعبه، اشک از چشم زمزم

غروب عمر نور و آفتاب است \*\*\* دگر ای تشنه گان دریا سراب است

فضیلت را دگر آوازه ای نیست \*\*\* کتاب عشق را شیرازه ای نیست

همین تقوا نه از او زین دارد \*\*\* که بر ایثار او دین، دین دارد

ز سر خون بر رخس می ریخت، باری \*\*\* شفق، با ماهتاب آمیخت، آری

علی انسانی

دل سنگ آب شد/۷۴

ص: ۴۵۰

گذر دارد زمان بر جاده شب سوگوار امشب \*\*\* مه از غم کرده روی خویش پنهان در غبار امشب  
چه افتاده ست یارب در حریم گنبد گردون \*\*\* که می ریزند انجم، اشک حسرت در کنار امشب  
مگر کشتند در محراب، آن دلداده حق را \*\*\* که دل در سینه می گرید ز ماتم زار زار امشب  
تنسیم مویه گر، غمگین به گوش نخل ها گوید \*\*\* دوتا شد پشت چرخ از سوگ آن یکتا سوار امشب  
ز تیغ شب پرستان در حریم مسجد کوفه \*\*\* رخ فرزند قرآن شد ز خون سر، نگار امشب  
علی مولود کعبه، حجت حق، یار محرومان \*\*\* به خون غلتید و شد فارغ ز رنج انتظار امشب  
سوی معبود شد زندانی زندان آب و گل \*\*\* شد از «فرت و ربّ الکعبه» این راز آشکار امشب  
چه تلخ است این مسیبت، و ه چه جانسوز است این محنت \*\*\* از این غم دیده کزویان شد اشکبار امشب  
شد از این ماتم عظمی به جنت مویه گر زهرا \*\*\* محمد گشت از این اندوه سنگین سوگوار امشب  
شگفتا کافر و شقّ القمر، یارب چه می بینم \*\*\* مرا افتاده از این ماجرا در جان شرار امشب  
نثارت باد نفرین ابد ای کوفه، وی کوفی \*\*\* که شد از این جنایت نسل آدم شرمسار امشب  
علی در چاه غم فریاد زد تنهایی خود را \*\*\* شنو پژواک آن را از ورای شام تار امشب



بنال ای همنوا با من، سرشک از دیده جاری کن \*\*\* که خون می گرید از این قصه، چاه رازدار امشب  
مداراکن دل خونین، بدین محنت مدارا کن \*\*\* که می گردد به کام کفر، چرخ کجمدار امشب  
گل گلزار مسکینان، مگر شد از خزان پرپر \*\*\* که می بارند اشک از دیده چون ابر بهار امشب  
شده شمع عزا چشم یتیمان در ره مولا \*\*\* همی ریزند از حسرت، سرشک انتظار امشب  
دگر آن ناشناس مهربان از در نمی آید \*\*\* که بنوازد یتیمان را به لطف بی شمار امشب  
نشد این انتظار آخر، به خون غلتید آن سرور \*\*\* به پایان آمد این دفتر، به خطی زرنگار امشب  
دلا پرواز کن سوی نجف، آن قبله دلها \*\*\* سلام ما به بال شوق بر تا آن دیار امشب  
بگو ای یار محرومان شب قدرت مبارک باد \*\*\* تو را قدر آخرین داده ست قدر بی شمار امشب  
«سپیده» سر به درگاه علی بهر شفاعت نه \*\*\* مگر در پرتو لطفش دلت یابد قرار امشب

سپیده کاشانی

شعری شبیه سکوت/ ۱۸۸

امیر عشق

چراغ کوفه خاموش است، امشب \*\*\* جهان با غم هم آغوش است، امشب

ز نخلستان نوایی برنخیزد \*\*\* فلک افتاده از جوش است، امشب

شده محراب کوفه غرقه در خون \*\*\* «حرم» زین غم سیه پوش است، امشب

ندای «قد قتل» می آید از عرش \*\*\* نوای ناله در گوش است، امشب

ص: ۴۵۲

نماز آغشت با خون خدا شد \*\*\* مصلی رفته از هوش است، امشب

درای کاروان ناله آید \*\*\* غم افزا بانگ چاووش است، امشب

به جای نان و خرما بهر ایتم \*\*\* لوای غصه بر دوش است، امشب

علی، در بستر غم آرمیده ست \*\*\* امیر عشق مدهوش است، امشب

عباس براتی پور

محراب آفتاب/ ۳۸۱

بوی گریه

گرفته ابرها را بوی گریه \*\*\* دل خاک و هوا را بوی گریه

نشسته خون به روی صورت ماه \*\*\* نگاه نخل ها را بوی گریه

بگو بردارد از کوه و در و دشت \*\*\* سپاه خود خدا را بوی گریه

شکسته در سکوت گنگ کوفه \*\*\* غریب و آشنا را بوی گریه

بین گسترده در چشم و دل خاک \*\*\* نسیم نینوا را بوی گریه

رها هرگز نخواهد کرد مردم \*\*\* پس از مولا شما را بوی گریه

مصیبت خوانی چاه است و صحرا \*\*\* خدایا کشت ما را بوی گریه

عزیزالله زیادی

گزیده ادبیات معاصر ۵۸/۸

غزل گریه

شب است و زخم و نخلستان، صدای گریه می آید \*\*\* زمین و آسمان گریان، صدای گریه می آید

برون آورده سر از چاه و پیچیده است در صحرا \*\*\* نوای حق هقی پنهان، صدای گریه می آید

نگاه کوچه ها ابری، پر است از انتظار تلخ \*\*\* بین از پلک درهاشان، صدای گریه می آید



پس از آن صبح، آن صبحی، که خورشید از زمین پر زد\*\*\* همیشه از لب باران، صدای گریه می آید

بقیع خسته می گوید، پس از معراج روح حق \*\*\* مدام از کعبه احزان، صدای گریه می آید

تو آن روز آمدی دیدی، گل حمرا و دیوار و \*\*\* در است و شعله توفان، صدای گریه می آید

بگو با ماه پزمرده، سحر سرخ از چه می خواند \*\*\* نسیم افتاده سرگردان، صدای گریه می آید

عزیزالله زیادی

در حوالی آفتاب/۲۴۳

مظلومی مولا

آن شب که چشمان مرا در خون کشیدند \*\*\* خورشید را از سینه ام بیرون کشیدند

آن شب که دل ها را میان شعله بردند \*\*\* بر من دلی سوزان تر از آتش سپردند

نامردمان کشتند یک دنیا صفا را \*\*\* یک آسمان دست مناجات و دعا را

بر چشم ما از اشک و خون آینه بستند \*\*\* آینه ی خورشید را در هم شکستند

تیغی که در محراب، فرقت را دوتا کرد \*\*\* از ما جهان فضل و دانش را جدا کرد

کشتند یکتای فضیلت آفرین را \*\*\* بستند راه چشمه ی عین الیقین را

آن شب که تیغ «ابن ملجم» کارگر شد \*\*\* در شطّ خون، خورشید عرفان، غوطه ور شد

خون سرت چون گشت زینت بخش محراب \*\*\* اسلام چون مهر فروزان شد جهان تاب

محراب کوفه، وای از این غم! وای از این غم! \*\*\* ای کاش می شد قطع دست ابن ملجم

خورشید چون جای تو را خالی ببیند \*\*\* آتش ز جانش بر دل عالم نشیند

بعد از تو دیگر خشک شد سرچشمه ی نور \*\*\* شد در حجاب خا، سیمای تو مستور

ای تا قیامت در فضیلت بی همانند \*\*\* قدر تو را نشناخت کس غیر از خداوند

ای بر جبین نه فلک تابنده چون بدر \*\*\* قدر تو پنهان است پنهان چون شب قدر



بر جایگاه چون رسد ادراک را دست \*\*\* پای خرد صدبار دراین راه بشکست  
بر بی نهایت نیست راهی، راه دور است \*\*\* خورشید تو، تا بی نهایت در ظهور است  
ای اشک، بر چشم گذاری تازه داری \*\*\* با شعله ها، سوزی برون ز اندازه داری  
امشب چرا ای مونس من این چینی \*\*\* شاید تو هم با شیون دل هم نشینی  
در خانه ی مولا بیا با هم بمانیم \*\*\* ما هم در آن ماتم سرا شعری بخوانیم  
با نازنینش بیا هم ناله باشیم \*\*\* آرامشی بر داغ باغ لاله باشیم  
مظلومی مولا زند آتش به جانت \*\*\* چون من، تو هم می سوزد امشب استخوانت  
ای دل، تو هم چون شمع، پیراهن به بر کن \*\*\* با اشک ماتم دامت را پر شرر کن  
بعد از علی کوتاه شد دست یتیمان \*\*\* از دامن مهر و وفا و لطف و احسان  
شد پر ز خون در آن سحر محراب و منبر \*\*\* در آن سحر شقّ القمر شد بار دیگر  
تا عالم هستی نماید پایداری \*\*\* خون تو در رگ های ایمان است جاری  
نامردمان دیدند او را و ندیدند \*\*\* خورشید را با تیرگی ها سربریدند

محمد رضا براتی

برات بهشت/ ۵۴

گریه کن ای دیده

ناله کن ای دل به عزای علی \*\*\* گریه کن ای دیده برای علی

کعبه ز کف داده چو مولود خویش \*\*\* گشته سیه پوش عزای علی

عمر علی، عمره ی مقبوله بود \*\*\* هز قدمش سعی و صفای علی

دیده زمزم که پر از اشک شد \*\*\* یاد کند زمزمه های علی

تیغ شهادت سر او را شکافت \*\*\* کوفه بود کوه منای علی

عالم امکان شده پر غلغله \*\*\* چون شده خاموش صدای علی

نیست هم آغوش صبا بعد از این \*\*\* پیک ظفر بخش لوای علی

نبر و محراب کشد انتظار \*\*\* تا که زند بوسه به پای علی

ماه دگر در دل شب نشنود \*\*\* صوت مناجات و دعای علی

ص: ۴۵۵

آه که محروم شد امشب دگر \*\*\* چشم یتیمان ز لقای علی

مانده تهی سفره ی بیچارگان \*\*\* منتظر نان و غذای علی

وای امیر دو سرا کشته شد \*\*\* خانه ی غم گشته سرای علی

خواهی اگر ملک دو عالم «حسان» \*\*\* از دل و جان باش گدای علی

حبیب چایچیان (حسان)

ای اشکها بریزید ۶۶/

آن شب چقدر، آه

آن شب چقدر آه، خدایا! گریستم \*\*\* با او تمام حجم زمین را گریستم

مردی که باز بر لب چاه ایستاده بود \*\*\* او نعره می کشید، من اما گریستم

پرسید: کو کلنگ من؟ این چاه تنشه است \*\*\* من در جواب ماندم و تنها گریستم

او زخم خورد، درد کشید و برای و \*\*\* پرپر شدم، شکستم و حتی گریستم

این اشکها که داغتر از آتشند، آه \*\*\* آتش گرفت پیکر من تا گریستم

حتی هنوز هم غزم چگه می کند \*\*\* آن شب چقدر، آه، خدایا گریستم

مهدی میچانی

گزیده ادبیات معاصر ۴۰/۱۳۸

شب کوفه

شب ای شب من، ز بی نوایی، نوای مرغ سحر نیاید \*\*\* از این شبستان، ز سرد مهری، فروغ صبحی به در نیاید

چه شد که خورشید، به زرفشانی ز بام نیلی دگر نتابد \*\*\* چه شد که دیگر، به نقره پاشی، به دامن شب، قمر نیاید

چونی دل من، به شوربختی، گهی بگرید، گهی بنالد \*\*\* که روز شادی، دگر نبیند، که شام محنت به سر نیاید

مگر علی را، به تیغ بی داد، درون محراب، به خون کشیدند \*\*\* که نغمه او، به ذکر یارب، به گوش جان ها، دگر نیاید





چرا دل من، به صبح خیزی، ز کوفه امشب، خبر نگیری\*\*\* ز عرش داور، مگر به مسجد، ز داغ جاننش، خبر نیاید  
شکافت فرقی، که تا قیامت، از این مصیبت، به نامرادی\*\*\* به جام هستی، به ساغر دل، به غیر لخت جگر نیاید  
سزد زمین را، دگر نجنبند، سزد زمان را، دگر نیاید\*\*\* صفا نماند، وفا نماند، سحر نیاید سحر نیاید

مشفق کاشانی

گزیده ادبیات معاصر ۳۸/۱۴

ناشناس

کسی در این شهر ز ناشناس همیشه شب خبر ندارد\*\*\* همیشه بیدار شهر کوفه ز معبر شب گذر ندارد  
کجاست شمعی که بود شبها همیشه روشن، همیشه گریان؟\*\*\* به چرخ امشب ستاره ای نیست، فلک به دامان قمر ندارد  
کجاست دستی که آشنا بود، ز کار دل ها گره گشا بود\*\*\* چه شد که امشب دل رحیمش غم یتیمان دگر ندارد؟  
همان که شب داشت به چهره برقع که تا مبادا شناسدش کس\*\*\* چه شد که امشب نیامد از در اگر که قصد سفر ندارد؟  
زمانه امشب سر چه دارد که آسمان ها به خون نشسته\*\*\* ملک در افغان، فلک هراسان که از چه امشب سحر ندارد؟  
چه اشک هایی که گشته جاری، چه سفره هایی که مانده خالی\*\*\* ز هر که پرسم نشان او را دریغ و دردا خبر ندارد  
در این دل شب به بیقراری در انتظارش نمی نشیند\*\*\* یتیم کوفه اگر بداند که او از امشب پدر ندارد  
شده ست برپا به کوفه غوغا که فرق مولا علی دریغا\*\*\* شکافت آن سان ز تیغ دشمن که دیده تاب نظر ندارد

ص: ۴۵۷

تو امشب ای نخل سر به زیری، فسرده دل از غم امیری \*\*\* چه سخت جانی اگر نمیری که ماندن تو ثمر ندارد  
جهان امکان به بیشه شیری چو شیر یزدان دگر نیارد \*\*\* محیط عرفان به دامن خود چو او درخشان گهر ندارد  
سزد از این پس که بحر هستی به ماتم او ز جان خروشد \*\*\* که همچو حیدر گهر طرازی، گهرشناسی دگر ندارد  
سزد از این پس که چشم عالم در این مصیبت به خون نشیند \*\*\* که طفل هستی پدر نبیند که مام گیتی پسر ندارد  
دریغ و دردا که مرد مردی، بجو نشانش ز بی نشانی \*\*\* مرا در این غم دلی و آن هم به غیر خون جگر ندارد

محمد علی مجاهدی (پروانه)

آسمانیها/۲۸۹

زلزله

زلزله ای در راه است

که مرغابیان شیون می کنند

اسبان شیهه می کشند

زلزله ای در راه است

که زمزمه ای پیچیده در نخلها

و ابر سیاه بر ماه ...

زلزله

زلزله

-کانون زلزله

دلهای کوچک کودکان یتیم کوفه

با کاسه های لب شکسته شیر به دست

ص: ۴۵۸

بر درگاه غمگین ترین خانه جهان ...

حمیدرضا شکارسری

گزیده ادبیات معاصر ۵۶/۵۴

محراب خون

ز هول واقعه بر خویش تا زمانه گریست \*\*\* دل از دریچه چشم بدین بهانه گریست

شب از کرانه غم های من گذر می کرد \*\*\* به دوش ابر نشست و به بیکرانه گریست

پیاله بر سر مینا ز داغ لاله شکست \*\*\* به درد، مرغ سحرخوان در آشیانه گریست

به سوگ شیر خدا، خیمه زد خزان در باغ \*\*\* به دامن چمن از تاب تب جوانه گریست

چو تیغ رشته جان علی ریید، شکفت: \*\*\* به شرم در شد و لرزید و غمگنانه گریست

هنوز در رگ محراب، خون او جاریست \*\*\* که چشمه سار دل ما، بدین نشانه گریست

دوباره بانگ عزایش شد از مناره بلند \*\*\* دوباره نای شباهنگ در ترانه گریست

مشفق کاشانی

محراب آفتاب/۲۶۱

با چاه گفت

در سوگ جاگزیای تو چشم جهان گریست \*\*\* آن گونه جانگداز که هفت آسمان گریست

هفت آسمان گریست از این داغ و مصطفی \*\*\* در جمع عرشیان خدا بی امان گریست

آن شب که آفتاب عدالت به خون نشست \*\*\* مهتاب تیره گشت و افق ناگهان گریست

خورشید زخم خورد و شب بعد، کودکی \*\*\* تا صبح برد نام علی بر زبان گریست

مردی که در تمامت عمرش ز بی کسی \*\*\* با چاه گفت درد دل و در نمان گریست

شد کشته شقاوت شمشیر ظالمان \*\*\* این داغ را به دیده مگر می توان گریست؟

مرتضی نوربخش

گزیده ادبیات معاصر ۷۷/۲۵

ص: ۴۵۹

قطره بودم، غوطه در دریای پهناور زدم \*\*\* تا گهر گردیدم از کام صدف سر بر زدم  
گوهری بودم که بیرون از صدف تا قرب دوست \*\*\* پا به فرق قنصر و دارا و اسکندر زدم  
شوق پرواز هوای او پر و بالم شکست \*\*\* بس که خود را در قفس بر این در و آن در زدم  
جسم بودم، روح گشتم در تجرد چون ملک \*\*\* از عرض بیرون نهام پا، سر از جوهر زدم  
عرصه سیمرخ را دیدم ز جا برخاستم \*\*\* خیمه از قاف فنا، در عالم دیگر زدم  
با کلاه فقر، کار پادشاهی می کنم \*\*\* روز اول افسر بی افسری بر سر زدم  
شاهبازم، رفتم از همت به پیش شاه باز \*\*\* ان قدر شهپر زدم، تا پیش آن شه، پر زدم  
در کنار مسجد و محراب غلتیدم به خون \*\*\* در مقام سجده تاج از تیغ کن بر سر زدم  
کاسه سر جام و دل میخانه و خونم شراب \*\*\* و اندرین میخانه با دست اجل ساغر زدم  
مرغ گلزار جنانم از سر این نه رواق \*\*\* با براق روح رفتم خیمه بالاتر زدم  
روح روح قدسیم فزت بر بّ الکعبه است \*\*\* گل ز خون دل به سر در گلشن داور زدم  
به بیابان عدم «حداد» با تدبیر و عقل \*\*\* دست به دامان پاک آل پیغمبر زدم

عبّاس حدّاد کاشانی

آئینه آفتاب/ ۱۰۴

علی آئینه حق را شکستند

گرفته ابر ماتم جان ما را \*\*\* حریم غم، دل درد آشنا را

مگر از بام هستی برگرفتند \*\*\* فروغ آفتاب هل اتی را

مگر در دامن محراب گشتند \*\*\* امیر مؤمنان، شیر خدا را

درون آه شبگون، کوفه از شرم \*\*\* شد آن شب، تا نیند ماجرا را

زمانه چشم دل بریست، تادید \*\*\* به خون خویش، غلتان مرتضی را

سری بشکافتند از تیغ بیداد \*\*\* کزو شوق القمر شد آشکارا

قدر بر خویشتن پیچید از درد \*\*\* پذیرا شد چو فرمان قضا را

به سنگ کفر پیمان تا شکستند \*\*\* علی آینه حق را شکستند

ص: ۴۶۰

شرر در دامن ارض و سما ریخت \*\*\* چو بر خاک سیه خون خدا ریخت

برآمد سیلی از صحرای اندوه \*\*\* که ابر تیره طوفان بلا ریخت

علی کز تیغ عدل آوای عزمش \*\*\* اساس فتنه را از هم بنا ریخت

ز جام جان پاکش موج زد خون \*\*\* به کام او چو زهر جانگزا ریخت

علی کز ماتمش در باغ جنت \*\*\* سرشک خون ز چشم انبیا ریخت

علی کز ماتمش داغی جگرسوز \*\*\* به جان خسته خیرالنسا ریخت

علی کز ماتم او مجتبی سوخت \*\*\* ز دیده خون، شهید کربلا ریخت

به بام عرش زد جبریل فریاد \*\*\* که دست حق علی از پای افتاد

مشفق کاشانی

آئینه آفتاب/ ۳۵۳

دست خدا کجا شد؟

از مسجدش به خانه چو بردند اشکبار \*\*\* این از یمین غمین شد و آن از یسار زار

پروانه وار گرد وی اطفال بی کسش \*\*\* بر سر زنان و واقعه جویان و اشکبار

آن گفت این سپهر شکوه، از چه رو نژند \*\*\* وین گفت کاین جهان وقار، از چه رو فگار

یک سو حسن به جامه زده چاک و اشکریز \*\*\* یک سو حسین کرده به سر خاک و بیقرار

کلثوم و زینبش که چو از گل گلاب ناب \*\*\* بودند، از بتول، علی را به یادگار

آتش بشتت خون رخ از چشم خونفشان \*\*\* وینش بدوخت زخم سر از موی تابدار

در ناله، آن که، دیده ز ایتمام وامگیر \*\*\* در گریه، این که سایه ز اطفال وامدار

شیر خدا ز بهر تسلی زبان گشود \*\*\* خون زین بیان ز دیده کزویان گشود

کای نور دیدگان، که خدا باد یارتان \*\*\* ایزد دهد شکیب دل بی قرارتان



بعد از نبی، پس از منتان، رهنما حسن \*\*\* بعد از حسن، به دست حسین اختیارتان

این زخم کاری است و ز مردن علاج نیست \*\*\* باید که شکر پیشه، بود صبر، کارتتان

چون نوبت حسن رسد آن پاره جگر \*\*\* باید به پاره ها جگر شد مدارتان

ص: ۴۶۱

چون کار با حسین به دشت بلا کشد \*\*\* ایزد بود پناه در آن گیرودارتان  
در موقعی که یک تن و چندین هزار خصم \*\*\* بخشد خدا ثبات دل داغدارتان  
راهی که توشه لخت دل و خون دیده است \*\*\* آنجا خرد رفیق و خدا باد یارتان  
گفت این حدیث و دیده به هم بر نهاد و خفت \*\*\* جانها ز صبر طاق شد و با ملال جفت  
شاهی که دین ز تیغ جهادش رواج یافت \*\*\* این ظلم بین که فرق وی از تیغ تاج یافت  
روشن سراج شرع، که خور یافت از رخس \*\*\* تابی که هر سحر ز رخ خود سراج یافت  
زابلیس، آدم از دم پاکش نجات جست \*\*\* وز کفر، دین ز پهلوی تیغش حراج یافت  
چون زر رسید، سگه فولاد بر سرش \*\*\* تا نقد او به ملک شهادت رواج یافت  
زخمی که یافت جسم حسینش ز کوفبان \*\*\* او بر دل از گره نفاق و لجاج یافت  
این درد بی علاج کجا، وان شهی کجا \*\*\* کز نام نامیش همه دردی علاج یافت  
برکند در ز خیر و محتاج کس نشد \*\*\* نعشش به چارتن ز چه رو احتیاج یافت  
غلتیدنش به خون چو به محراب دید چرخ \*\*\* خود را غریق لجه خوناب دید چرخ  
چون از جهان برفت جهان یک جهان گریست \*\*\* از غم زمین به ناله شد و آسمان گریست  
آن قطب آسمان امامت شکست یافت \*\*\* گردون سیاه پوش شد و فرقدان گریست  
تیغ مرادی، آه یدالله را بخست \*\*\* وز درد او پری و ملک، انس و جان گریست  
چون تارک شکافته اش دید مصطفی \*\*\* با آن که جای غم نبود در جنان، گریست  
آگه شدند حمزه و جعفر به باغ خلد \*\*\* این یک ز سینه ناله بر آورد و آن گریست  
نوح آن چنان که کس به برادر، چنان نسوخت \*\*\* آدم چنان که کس به پسر آن چنان گریست  
مریم ز سوز سینه زهرا به ناله شد \*\*\* آدم ز درد خاتم پیغمبران گریست  
بر سر زنان دو فاطمه کردند روی و موی \*\*\* در آن مصیبت پدر، آن در عزای شوی

يارب قرار جان رسول خدا چه شد \*\*\* آرام بخش خاطر خيرانسا چه شد

روباه سیرتان همه را دست شد در آن \*\*\* دست خدا کجا شد و شیر خدا چه شد

ص: ۴۶۲

سلام خوار گشت، شه لافتا کجاست \*\*\* دین شد تباه تیغ زن لافتی چه شد  
در انتقام بدر و مکافات خیرند \*\*\* ضرغام دین و پنجه خیر گشا چه شد  
قرآن به نیزه کردنشان زرق بود و مکر \*\*\* پیمان شکست و صاحب تیغ و لوا چه شد  
الماس ریزه ها بدن مجتبی گسیخت \*\*\* آن صولت جگر گسل مرتضی چه شد  
اشبال (۱) او به پنجه گرگان نینواست \*\*\* تیغ دو سر کجا شد و شیر خدا چه شد  
آن بت شکن که بر شده بر دوش مصطفی \*\*\* گاهی به دوش و گاه در آغوش مصطفی  
پنهان چو در تراب شد آن گنج دیرباب \*\*\* شد راست آن که کنیت او گشت بو تراب  
این بود خواب راحت او و نه در جهان \*\*\* جسمش کجا و راحت، چشمش کجا و خواب  
چندان به راه بندگی از صدق پافشرد \*\*\* تا گشت خلق را به خداوندی انتخاب  
خود مرگ خواست ورنه خداوند مرگ بود \*\*\* کو را نمانده بود به غیر از بدن حجاب  
بی حکم او نه کس به جهان آمد و نه رفت \*\*\* با این چنین کسی چه کند دهر ز انقلاب  
بد قرص آفتاب، اگر زیر خاک شد \*\*\* نیکو نگر که باز به چرخ است آفتاب  
چون قرص آفتاب ولایت نمود سیر \*\*\* اندر ده و دو برج شرف بخش و مستطاب  
احمد چو آفتاب و صحابه است چون نجوم \*\*\* اعدای این نجوم همه در خور رجوم (۲)  
رفت از جهان امام جهان، بوالحسن دریغ \*\*\* در کوفه بی کسند حسین و حسن دریغ  
اهل عراق یکسره غدر و همه نفاق \*\*\* یارانسان به مصر و عراق و یمن دریغ  
بی آفتاب جمله جهان شد سیه، فسوس \*\*\* بی شمع تیره ماند همه انجمن دریغ  
مسجد فسرده، دین تبه، اسلام بی پناه \*\*\* بی مه سپهر مانده و بی گل چمن دریغ  
نگذاشت در چمن اثر زمهریر ظلم \*\*\* شاداب ارغوان و گل و یاسمن دریغ  
چون گل به هر که بینی از این خاندان به خلد \*\*\* گلگون عمامه رفته و خونین کفن دریغ

زان یوسفان حسن، که یعقوبشان رسول\*\*\* بی زخم گرگ نیست یکی پیرهن دریغ

ص: ۴۶۳

- 
- ۱-۱- اشبال: جمع شبل است؛ یعنی بچه شیرها.  
۲-۲- رجوم: رجم، دشنام، راندگی و سنگسار کردن.

گر گل دهد گلی که جوانان مصطفی ست \*\*\* روی زمین تمام گلستان مصطفی ست

وصال شیرازی

آئینه آفتاب/۴۰۴

سلام بر تو (۱)

چون به حق واصل شد آن حق را ندا \*\*\* سوی صاحب صوت باز آمد صدا

سایه یزدان و خورشید حیات \*\*\* ناگهان بر تافت روی از کائنات

موج خیزی کرد دریای وجود \*\*\* گهوه‌ری بنمود و آخر در ربود

جلوه را یک چند طاووس بهشت \*\*\* بالها بگشود و ناگه در نوشت

چند روزی جان به تن دمساز گشت \*\*\* تن به خاک و جان به جانان باز گشت

جان افلاکی، تن خاکی گذاشت \*\*\* جان، سر تن، تن، سر هستی نداشت

یعنی از حق چون فرود آمد رسول \*\*\* پیک رجعی یافت تشریف قبول

یافت کام دل تراب از بو تراب \*\*\* ای خوشا فرزندی را آغوش باب!

جسم درد آلود آن جان جهان \*\*\* شد نهان در خاک و جان در آسمان

خیلی از اصحاب و جمعی از کبار \*\*\* دیده پر خون، پاره دل در کنار

تعزیت گویان به ماتم سنّه را \*\*\* سید اشبان اهل الجنّه را

کای شما از اهل پاکان در شمار! \*\*\* مانده آن پاکیزه خو را یادگار

ای شما آن باب را فصل الخطاب! \*\*\* بوی گل را از که جویی؟ از گلاب

ای نشان حق عیان از رویتان! \*\*\* اینک از وی آشکارا خویتان

ای شما پیوند آن نخل کریم! \*\*\* وی شما آن اصل را فرع قویم!

در شما جوییم نور پاک او \*\*\* یاد نور حق، نثار خاک او

گرچه گل رفت و گلستان در گذشت \*\*\* بلبل اینک باز گوید سرگذشت

زان میان برخاست برپا صعصعه\*\*\* بر رخس از نور ایمان شعشعه

ص: ۴۶۴

---

۱-۱- در ترجمه خطبه صعصعه بن صوحان عبدی رض، در رثای مولی الکونین امیرالمؤمنین ع به هنگام تدفین.

آری از فیض لقای آفتاب \*\*\* گر همه سنگ است گردد لعل ناب

گفت بالله ای امیرالمؤمنین \*\*\* برخیت آبا و اّمات و بنین

کاش صد جان داشتی خواهان تو \*\*\* تا به هر جان می شدی قربان تو

نی که گر جان را فدا بودی ز مرگ \*\*\* فدیة ها می داشتی افزون ز برگ

من چه گویم تا سزا باشد تو را \*\*\* مرگ بالله کی روا باشد تو را

زندگی را هیچ دریابد ممات؟ \*\*\* خاک پوشد چهره آب حیات؟

جان باقی هیچ یابد نیستی؟ \*\*\* یا درآید ذات حق در چیستی؟

مرگ را از فدیة گر می بود سود \*\*\* من نه، بل جان جهان فدیة بود

بو تراب است این وحاشاگر تراب \*\*\* دارد آن زهره که پوشد روی باب

مرده گر این است و زین سان مرگ و میر \*\*\* هر که میرد این چنین، گو زود میر

هر که را مرگ این چنین بخشد حیات \*\*\* تهنیت گو، زان که او رست از ممات

تعزیت آن مرده جانی را سزاست \*\*\* کز تن و جان مرده تا روز جزاست

تعزیت آن راست کز سستی چو برگ \*\*\* افتدش نخل وجود از باد مرگ

آفتاب از شهر ما، گر روی تافت \*\*\* روی ناورانی به دیگر سوی تافت

او نمی آید فرود از تخت خویش \*\*\* ما به ظلمت مانده ایم از بخت خویش

مر تو را، ای دردها را عافیت! \*\*\* تهنیت گویم، نه گویم تعزیت

آمدی از موطن عزّت فرود \*\*\* وز تو عزّت یافت ایوان شهود

از جهاد و جهد با صبر قوی \*\*\* از تو شد عرش عدالت مستوی

وان چه حق را مقتضی دیدی به رای \*\*\* در قیامش باز نشستنی ز پای

سودها بردی تو در بیع شهود \*\*\* بیع «لا تلهیهم» بیع تو بود



همچنان پاکیزه چون اسمای ذات \*\*\* باز پیوستی به حق، ای حق صفات!

وز لقاءالله بشارت یافته \*\*\* سوی او رفتی، ز ما رو تافته

گردد از خیل ملایک ازدحام \*\*\* در جوار «مصطفی» کردی مقام

«مصطفی» را چون برادر بوده ای \*\*\* لاجرم در قرب او آسوده ای

ص: ۴۶۵

در جوار «مصطفی» ز الطاف حق \*\*\* زین به ره واماندگان بردی سبق

از خدا خواهم به اخلاص دعا \*\*\* اقتفای رهنمایی چون تو را

کز دو چشم ما اگر رفتی چو نور \*\*\* لیک در دلها چو نوری در ظهور

مظهر خیری و ظاهر در جنان \*\*\* نور حقی، نور چون ماند نهان؟

چون تویی را نسبت از بود و نبود \*\*\* نیست، الا نسبت بود و نبود

چون وجود محض کز آثار خویش \*\*\* می ماید خویش را ز انوار خویش

فیض او عام است و جودش بی حساب \*\*\* لیک اعیان راست حدی در نصاب

جان قدسی از تن ما دور نیست \*\*\* «لیک تن را دید جان دستور نیست»

فعل آن استاد کامل، کامل است \*\*\* نیست از فاعل خلاف، از قابل است

تا تو را برجاست آثار کهن \*\*\* زنده ای هر چند مردستی به تنت

هر کجا جویمت ای دور از عدم! \*\*\* هر یک از آثار گوید: ها منم!

ور بریم از یاد آثار تو را \*\*\* تو نه مردستی، که مردستیم ما

در محیط آب حیوان مرگ نیست \*\*\* عمر جاوید است این جا، مرگ چیست

خواهم از حق ای وصی مصطفی! \*\*\* تا به نورت زنده دارد جان ما

سیره محمودت ای عالی تبار \*\*\* اسوه ما باد تا پایان کار

دوستانت را به جان باشیم دوست \*\*\* از تن دشمن به غیرت کنده پوست

حق کناد از پاکی دامان تو \*\*\* حشر ما در زمره یاران تو

کیست خاکی طینتی کو جند توست \*\*\* چند مشتی خاک کی مانند توست

از سعادت سهم او فر یافتی \*\*\* کآنچه را حق یافتی، دریافتی

هیچ کس را شد ز نیکیهها نصیب \*\*\* آنچه شد ای شه تو را تنها نصیب؟

جان به کف در راه دین با اجتهاد\*\*\* در رکاب مصطفی کردی جهاد

این جهاد آری جهاد مطلق است\*\*\* این جهاد شیر حق، بهر حق است

این جهاد و جهد در ذات علیست\*\*\* هیچ ذاتی قابل تعلیل نیست؟

آن قدر در راه دین کردی قیام\*\*\* کز قیامت یافت، دین حق قوام

از تو بدعت مرد و سنّت زنده گشت\*\*\* دین و سنّت زنده پاینده گشت

ص: ۴۶۶

مؤمنان را از تو محکم شد اساس \*\*\* بر تو ای ایمان محکم پی، سپاس!

از تو روشن گشت اعلام سبل \*\*\* ای تو را جزوی ز بینش عقل کل

آن چه ای شه یافتی از مکرّمات \*\*\* هیچ ممکن در نمی یابد به ذات

جامع اضداد وهر ضد را خصیم \*\*\* قانع کفار و کافر را رحیم

چون بر آمد بانگ توحید از رسول \*\*\* از تو شد دعوت مهیای قبول

جون نبی بگشود قرآن را ورق \*\*\* تو به طفلی باز خواندی آن سبق

آن که بادا جان پاکان هدیه اش \*\*\* هم به جان و تن تو بودی فدیة اش

این تو بودی کان شب تاری چو ماه \*\*\* راه بستی بر عدوی جان شاه

کرده حرز جان او را جان خویش \*\*\* جان نهادی در سر ایمان خویش

هر که را یزدان به دوزخ ره نمود \*\*\* آلت حق، دست و بازوی تو بود

ور زجایی سرکشی آمد پدید \*\*\* ذوالفقار آن جا ز غیرت سر کشید

کفر را زد نقش بر مهر فقار \*\*\* دست حق «لاسیف الأذوالفقار»

تا فروزان بود نورت در شهود \*\*\* وز تو روشن بود اقطار وجود

ای یدالله! بود بهر خویش و غیر \*\*\* دست تو مغلاق شر، مفتاح خیر

وین زمان مرگ تو، ای مرگ از تو دور! \*\*\* قفل خیرات است و مفتاح شرور

ای دریغ از چون تو ماهی ره نما! \*\*\* بی مه رویت جهان ظلمت سرا

گر به فرمان تو می بودیم ما \*\*\* سر به عرش از فخر می سودیم ما

ور به رشد خویش ره می یافتیم \*\*\* کی ز فرمان تو سر می تافتیم

از من افتاده در آتش، سلام! \*\*\* بر تو ای کانون آتش را سلام

ای سلام! آن آیت اخلاص را \*\*\* ای سلام آن آفریده خاص را

ای سلام! آن آفرینش را کمال \*\*\* ای سلام آن نور بینش را مثال  
ای سلام! آن را که یزدان را به ذات \*\*\* حجت ذات است و برهان صفات  
ای سلام! آن را که صدق فعل و قول \*\*\* باز دارد دست دینان را ز هول  
دین حق گر هیچ برهانی نداشت \*\*\* چون «علی» را داشت نقصانی نداشت  
گر نبودی معجزات از واجبات \*\*\* بود ایمان علی از معجزات

ص: ۴۶۷

ور نبودی لازم توحید ذات \*\*\* بوالفضولی های عقل بی ثبات  
آن همه اخلاص در توحید حق \*\*\* آیتی بودی برون از طعن و دق  
ای سلام! آن را که اخلاص عمل \*\*\* تا ابد میزان صدق است از دغل  
ای سلام! آن را که در میزان او \*\*\* عقل سنجد خصلت زشت از نکو  
ای سلام! آن را که ظالم از وعید \*\*\* سوی او می دید و مظلوم از نوید  
تیغ بر کف، بار بر دوش، ای عجب! \*\*\* نه به روز آرام بودش نه به شب  
دوش و بر از اشک غیرت کرده تر \*\*\* می سترد اشک یتیم از دوش و بر  
با فضیلت از جهانی ساخته \*\*\* رفت، آن جان در فضیلت باخته  
مال هشته، تن رها کرده به درد \*\*\* جان به کار جان و مال خلق کرد  
چند گویم یا چه گویم ای سری \*\*\* برتری از هر چه گویم برتری  
هر چه در وصف تو رفت، آن وصف ماست \*\*\* چون تویی را وصف، خاموشی سزااست  
این الفبا ابجد توصیف توست \*\*\* کی شود وصف تو زین ابجد درست  
بر تو ای اعجوبه خلقت، سلام! \*\*\* از همه پاکان عالم، والسلام

سید کریم امیری فیروزکوهی

دیوان امیری فیروزکوهی/ ۱۸۳







دریای علم

الهی به مستان میخانه ات \*\*\* به آن پیر دانای فرزانه ات

به آنان که یکسر ز خود رسته اند \*\*\* که دل را به لطف خدا بسته اند

به شب زنده داران بی پا و سر \*\*\* که بر پای پیران نهادند سر

الهی به آه دل بی کسان \*\*\* تو ما را به قرب خودت می رسان

به آنان که شد قلب شان جای تو \*\*\* گروهی که جستند مأوای تو

به پیران سرمست میخانه ات \*\*\* به هویی که زد، مست دیوانه ات

به آنان که رستند از این خاکدان \*\*\* به لطف خودت، جمله را وارهان

به سوز دل آن که خود سوخته \*\*\* که نور تو را، در دل افروخته

به ساقی وحدت، که مست تو بود \*\*\* که بود و نبودش به دست تو بود

به آنان که در پای خم خفته اند \*\*\* که می خورده اند و، علی گفته اند

به حقّ نبیّ و، به حقّ ولی \*\*\* به دریای علمت که باشد علی

بیخشا تو «مشتاق» بی پا و سر \*\*\* که ندهد تو را، بیش از این دردسر

مشتاق کرمانی

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۲/۲۷۵

ص: ۴۷۱

## رحمت کردگار

الهی به خاصان دین پرورت \*\*\* به حقّ علی، ساقی کوثر  
امامی که یک نام او حیدر است \*\*\* امامی که داماد پیغمبر است  
کجا شام قدر و شب داج او \*\*\* به دوش نبی بود معراج او  
علی ولی صاحب ذوالفقار \*\*\* وصی نبی، رحمت کردگار  
به نعتش بکن صد زبان خامه ام \*\*\* به مهر نبوت رسان نامه ام

محمد حسین معلوم تبریزی

تذکره پیمانہ/۵۰۳

سحاب امید

از آن آتشین باده ی سینه سوز \*\*\* چراغ دل «پرتوی» بر فروز  
ز خاک ره اهل بیت علی \*\*\* دلم را، چو آینه کن، منجلی  
که گرد گلیمی، ز آل عبا \*\*\* کند رو سپیدم، به هر دو سرا  
به اندک نمی، ز آن سحاب امید \*\*\* گلیم سیاه مرا، کن سپید  
دو عالم، از آن پنج دارد نظام \*\*\* به خمس المبارک، سخن شد تمام  
توانگر دلم کن، از این پنج گنج \*\*\* مرا جز به میزان ایشان مسنج  
کتب خانه ی دین و ایمان ما \*\*\* از این خمسه دارد، رواج و بها  
به بازوی این پنج قدسی مآب \*\*\* توان تافتن، پنجه ی آفتاب

پرتوی شیرازی

در خلوت علی/۱۸۶

سبز گسترده

تو ای سبز گسترده آسمانی \*\*\* همانند شور غزل ناگهانی

که روید بر دستهایت تبسم \*\*\* و گل کرده در سفره ات مهربانی

دلم دستمالی ست پیچیده در خود \*\*\* غمی کهنه با بغضهای نهانی

ص: ۴۷۲

دلم مهربانی و زمینی ست اما\*\*\* دل توست گسترده آسمانی  
تو ای خانه کاگلی یک شب آیا\*\*\* مرا بر گلیم علی می نشانی؟

صادق رحمانی

با همین واژه های معمولی/۲۱

دریای عشق

راز بزرگ جلوه رحمانی ای علی\*\*\* یا پرده دار جهره جانانی ای علی  
جنّ و ملک به کار تو حیران بود، بلی\*\*\* بالاترین عجایب دورانی ای علی  
زیباترین جمال دلارای خلقتی\*\*\* کاملترین نمونه انسانی ای علی  
در خلوتی که عقل به حیرت رود فرو\*\*\* آینه دار چهره یزدانی ای علی  
در دفتر وجود، تو آن اسم اعظمی\*\*\* یا در خطوط، نقطه پنهانی ای علی  
عشق ازل ز حسن تو چون پرده بر گرفت\*\*\* دیدیم قلب عالم امکانی ای علی  
دریای عشق و منبع حسنی و فیض عام\*\*\* بنیاین علم و پایه عرفان یای علی  
والله خود تو غایت ادیان عالمی\*\*\* بالله خود تو معنی قرآنی ای علی  
«منصور» شد ز کرده پشیمان و می سزد\*\*\* گیری اگر تو دست پشیمانی ای علی

منصور امینی

دیوان منصور/۱۱۲

جام الست

همتی کز پا نشستم یا علی\*\*\* مانده ام، بر گیر دستم یا علی  
تا به دیدار تو چشمم باز شد\*\*\* از جهان دل بر تو بستم یا علی  
مردم از مست می خمخانه اند\*\*\* من ز مینای تو مستم یا علی

من ندانم چیستم، یا کیستم \*\*\* از تو هستم هرچه هستم یا علی

خواجگی کن، عهد، مشکن گرچه من \*\*\* عهد خود با تو شکستم یا علی

پایه از چرخ بلند برتر است \*\*\* بر درت تا خاک پستم یا علی

ص: ۴۷۳

از گیاه خاک بستان توأم \*\*\* گر تبر زد(۱)، ور کبستم(۲) یا علی

بر عطای توست چشمم کز خطا \*\*\* تیر فرصت شد ز شستم یا علی

خلق اگر دل بر گدایان بسته اند \*\*\* من گدای شه پرستم یا علی

ای عصای رهروان دستی که من \*\*\* پای خویش از تیشه خستم یا علی

زاهدان در انتظار کوثرند \*\*\* من خوش از جام الستم یا علی

پای مردی کن ز لطفم دستگیر \*\*\* «تیر» بی پا و دستم یا علی

حجّه الاسلام تیر تبریزی

آتشکده/۱۵۷

یا علی!

مستمندم بسته زنجیر و زندان یا علی \*\*\* دست گیر این دستگیر مستمندان یا علی

بنده ی زندان روباهانم ای شیر خدا \*\*\* می جوم زنجیر زندان را به دندان یا علی

آهن تفتیده ام کز کوره آرندم برون \*\*\* تا بسایندم میان پتک و سندان یا علی

دوستان گریان به گورستان و پیش چشمشان \*\*\* دشمنان چون استخوان کله خندان یا علی

من نه ایوبم ولی صبرم به محنت بیش از اوست \*\*\* من نه یوسف لیک زندانم دوچندان یا علی

قلعه ئی کو قائل «الاسیف الاذوالفقار» \*\*\* قلدران می بیند و عداره بندان یا علی

شیخ، خود قلابی و دین را تمسخر می کند \*\*\* وین تمسخر مایه تفریح رندان یا علی

حیف تشریف تو کز پستی و کوتاهی قد \*\*\* شرمساریم از رخ بالا بلندان یا علی

صد کفاریم و چون تازی دوان دنبال اسب \*\*\* وز سوار کفر و کین سر در کمندان یا علی

سر زد از ما معصیتهایی که نپسندد خدای \*\*\* وین جهنم خود جزای خود پسندان یا علی

تا سخن گفتم به حق، حق حیاتم خود نماند \*\*\* وین سزای هر سخنگوی سخندان یا علی

دردمندی رو سیاهم با شفاعت مستحق \*\*\* ای درت دارالشفای دردمندان یا علی

سید محمد حسین شهریار

دیوان شهریار ۱۱/۳

ص: ۴۷۴

---

۱-۱- نبات قند سفید، بلور نمک طعام.

۲-۲- حنظل که به آن هندوانه ابوجهل هم می گویند.

یا علی! (۲)

ای جلوه ی جلال و جمال خدا، علی \*\*\* وز هرچه جز خدا به جلالت جدا، عی

در تو جمالی از ابدیت نموده اند \*\*\* ای آبگینه ابدیت نما، علی

با انبیا به سرّ و علن نصرت قضاست \*\*\* یا مظهرالعجائب و یا مرتضا علی

فیاض در فضیلت تو گفته «هل اتی» \*\*\* لولاک در فتوّت تو «لافتی» علی

باز آن یهود، بسته در قلعه های قدس \*\*\* بگشا بهدست و پنجه خیرگشا، علی

مرحب کشیده تیغ به لبنان و ارض قدس \*\*\* گو برق ذوالفقار زند مرحبا، علی

آن قتل عام زد به فلسطین که شد بلند \*\*\* فریاد وامحمد و غوغای وا علی

ظلمات شد میان تو و تشنگان حجاب \*\*\* ای جام خضر و چشمه آب بقا، علی

اینک به مهد حضرت معصومه، شهر قم \*\*\* برداشته منادی ایمان ندا، علی

با نایب امام زد آن فجر نقره فام \*\*\* خورشیدگو به نقره فشاند طلا، علی

صف بسته مسلمین پی جنگ و جهاد کفر \*\*\* بفرست ذوالفقار شرر بار، یا علی

با این صف جهاد و به مفتاح دست غیب \*\*\* خود باز کن در نجف و کربلا علی

بفرست نور دیده که گرد سپاه اوست \*\*\* در چشم مبتلای رمد توتیا، علی

گلهای قرن دوّم اسلام بشکفد \*\*\* با خون شادان و شهیدان ما، علی

از داغدیدگان و علیلان دلی بجوی \*\*\* با درد و داغ عشق، تو دانی دوا علی

ما پیشواز مهدی موعودت آمدم \*\*\* با وعده ظهور ولی کن وفا، علی

چشمم به سوی سر در دارالشفای تست \*\*\* شهد شفاعتی که بیابم شفا علی

از شهریار پیر زمین گیر دست گیر \*\*\* ای دستگیر مردم بی دست و پا، علی

سید محمد حسین شهریار



دیوان شهریار ۱۲/۳

لهجه خورشید

ای اذان محض ای تکبیر ناب \*\*\* ای علی ای مرزبان آفتاب

ای خدای خطبه، ای کوه کلام \*\*\* ای طنین واژه، ای سیل پیام

ص: ۴۷۵

ای به گرت عارفان در هلهله \*\*\* وی به شوق صوفیان در سلسله

ای سوار سهمگین سوره ها \*\*\* وی اثیری عرش اسطوره ها

جز تو پیغمبر تبسم با که کرد \*\*\* آفتاب آخر تکلم با که کرد

ای امام آب، ای مولای موج \*\*\* ای به گرد قله ها لولای اوج

ای تو در شرق اشارتهای من \*\*\* وی تو در عمق عبارتهای من

ای بهار وحی در باغ رسول \*\*\* ای نزول روح بر جسم بتول

چون ندیدند از تو خلق کور و کر \*\*\* ردّ ردّ الشمس در شق القمر

جز تو این ثقل زمین ای، بوتراب \*\*\* با که بود آخر سلام آفتاب

ای روان پلهوانی در بدن \*\*\* پلهوان روح در میدان تن

مرد مردم، مرد میدان، مرد گرد \*\*\* مرد عرفان، مرد دانش، مرد درد

ای حصار عرش بر فرش حصیر \*\*\* وی غبار وحی بر خاک غدیر

ای بت بالاتر از تاویل من \*\*\* لرزه افتد از تو بر تمثیل من

اندکی تاریک شو در نور خویش \*\*\* تا بینم در تو ذوب طور خویش

کور شد اندیشه ام دستم بگیر \*\*\* عاجزم من از مراعات النظیر

عفو فرما استعارات مرا \*\*\* سهو دان خبط عبارات مرا

یا علی غلیان روحم پاک نیست \*\*\* جسم من در مرتع ادراک نیست

خط صورت مانده در آینه ام \*\*\* سرفه حیرت ندارد سینه ام

یا علی از من مجو لحن شرار \*\*\* من نمی دانم زبان ذوالفقار

من اسیری خفته در بند توأم \*\*\* من یتیم کوی لبخند توأم

با اسیر خود سرافرازی مکن \*\*\* با یتیمان دلم بازی مکن

شبنمی در من بنه تفسیر ناب \*\*\* خطبه ای بر من بخوان در وصف آب

با من از گلزار لولاها بگو \*\*\* با من از افلاک بالاها بگو

احمد عزیزی

کفشهای مکاشفه/ ۱۰۱

ص: ۴۷۶

پای دیوار ندبه ...

یا علی، من مثل نقالان پیر \*\*\* از تو می جویم مدد، در رزم شیر

یا علی، من مثل حمالان بد \*\*\* وقت نگی، از تو می خواهم مدد

خود چه باید کرد؟ این رسم غم است \*\*\* این نشان دودمان ماتم است

شیعیان، سوداگران تیتند \*\*\* زارعان اشک مظلومیتند

شیعه بودن چیست؟ بغض منفجر \*\*\* شیعه یعنی یک نگاه منتظر

هر گلی در انتظار چیدن است \*\*\* هر گیاهی، شیعه رویدن است

شیعه گل، رو به وادی می کند \*\*\* شیعه نوروز، شادی می کند

این شبان جویی سرشت برّه هاست \*\*\* این تشیع، در تمام ذره هاست

شیعه هر شب می چکد از چشم یاد \*\*\* شیعه عاشق می شود، هر بامداد

هست این از اولین تا آخرین \*\*\* کل شیء را امامانی مبین

در زمین تا بر تن طین ماء بود \*\*\* این طنین در باطن اشیاء بود

نیست تمثیلی به از این انتظار \*\*\* ما به دنبال گلیم از هر بهار

پس تشیع در طبیعت جاری است \*\*\* پس جهان یک باغ مذهب کاری است

شیعیان در قلب عالم ساکنند \*\*\* شیعیان در کوه غیبت کاهند

منتظر هستیم ما، در هر نماز \*\*\* تا اذان برخیزد از خاک حجاز

بر لباس این حقیقت لکه نیست \*\*\* پرده دار این اذان، ز مکه نیست

پس زمین جغرافیای آه ماست \*\*\* پس زمان، تاریخ ثارالله ماست

زخم شیعی را، سواران دیده اند \*\*\* این طنین را، سربداران دیده اند

زخم شیعی، خدعه قظامه هاست \*\*\* زخم شیعی، در زیارتنامه هاست

احمد عزیزى

كفشهاى مكاشفه/۳۱۵

تجلى گاه نور

على اى افتخار آفرينش \*\*\* على اى گوهر درياى بينش

على اى پيشواى پاك بازان \*\*\* على اى سرفراز سرفرازان

ص: ۴۷۷

علی ای دستگیر مستمندان\*\*\* علی ای چاره ساز دردمندان

علی ای مظهر لطف خدایی\*\*\* تجلی گاه نور کبریایی

علی ای قبله گاه شاه و درویش\*\*\* عی ای مرهم جان های دل ریش

علی ای عرش حق را زیب و زیور\*\*\* علی ای عبد خاصّ حیّ داور

علی ای منبع جود و کرامت\*\*\* علی ای شافع روز قیامت

ندارم غیر درگاہت پناهی\*\*\* تو بر حال دل زارم گواهی

غم عشق تو در جانم نهان است\*\*\* مرا نام خوشت ورد زبان است

«وزیری» را ز تو روشن روانست\*\*\* که نام تو ورا ورد زبان ساخت

حسین وزیری

آئینه آفتاب/ ۴۱۰

توتیای دیده

ای توتیای دیده من خاک پای تو\*\*\* وی کنج خلوت دل عالم سرای تو

هر مو به تن زبان شد تا از تو دم زند\*\*\* چون نی پر است هر رگ جان از نوای تو

گاهی برآی از دل و در دیده جلوه کن\*\*\* ای صد هزار دیده و دل مبتلای تو

داغ محبت تو چراغ دل من است\*\*\* این لاله زار یافت صفا از صفای تو

دانم چه سان ز درد کشم انتقام، اگر\*\*\* دستم رسد به تربت دارالشفای تو

سوزد در انجمن، دل پروانه، جان شمع\*\*\* بر حال من که سوخته ام در هوای تو

این نیم جان که مانده ز تاراج غم به جا\*\*\* یک بار رو نما که بود رونمای تو

هرکس ز جام عشق تو نوشید جرعه ای\*\*\* بیگانه شد ز خویش چو شد آشنای تو

از دل کجا روی که جز این کلبه حقیر\*\*\* در عالم وجود بود تنگ جای تو

ای رهنمای قافله عشق، همّتی \*\*\* کز پا فتاده خسته دلی در قفای تو

آسان که از برای تو مردند، زنده اند \*\*\* مرده ست، آن کسی که نمیرد برای تو

بی جلوه تو دیده ما را فروغ نیست \*\*\* بی حاصل است طاعت ما، بی ولای تو

در کار حق، هر گره مشکلی که هست \*\*\* گردد گشوده در کف مشکل گشای تو

ص: ۴۷۸

من عاجزم ز وصف و ثنای تو یا علی \*\*\* زیرا که حق نموده به قرآن ثنای تو

روز غدیر خم به جهان گشت آشکار \*\*\* جاه تو و جلال تو و کبریای تو

دست «سهی» ز دامن مهرت جدا مباد \*\*\* ای توتیای دیده ما خاک پای تو!

ذبیح الله صاحبکار (سهی)

ستایشگران خورشید/۴۲

توسّل

سخن از روی تو در باغ به بلبل گفتم \*\*\* از طرب شد به نوا چون سخن از گل گفتم

مست چشمت شد و زلف تو پریشانش کرد \*\*\* شمه ای زنی دو چو با نرگس و سنبل گفتم

گفته ام زلف تو را سلسله و اهل نظر \*\*\* همه دانند که از دور و تسلسل گفتم

بود مقصود رقخت گر صفت گل کردم \*\*\* بود منظور لبّت چون سخن از مل گفتم

ساقی از ساغر و مینا بگذر می به سبو \*\*\* بهر من آر که من ترک تجمل گفتم

تا به راز من و او پی نبرد باد صبا \*\*\* پیش آن گل غم دل را به تأمل گفتم

جسته ام تازه غزالی که پی صید دلش \*\*\* گاه از جان غزل و گاه تغزل گفتم

در صف حشر مرا مرکب اقبال شود \*\*\* آنچه در منقبت را کب دلدل گفتم

علی عالی اعلی که به خاک در او \*\*\* توتیای بصر از راه توسّل گفتم

«رنجی» از ما سخنی ساخته بی مهرش نیست \*\*\* آن که بر من شد از او، لطف و تفضّل گفتم

هادی رنجی

دیوان رنجی/۹۷

یا علی! (۳)

ای تکسوار عرصه ایثار یا علی \*\*\* خورشید مهر و حیدر کزار یا علی



در کوچه سار عشق، ز پا اوفتاده ام \*\*\* دستم بگیر و باش مرا یار یا علی  
از کوثر ولای تو جان است جرعه نوش \*\*\* ما را ببخش ساغر سرشار یا علی  
غواص بحر عشق، اگر نیست جای من \*\*\* چشمم چراست بی تو گهربار یا علی

ص: ۴۷۹

ای آفتاب عشق، ز نامت جهانفروز\*\*\*وی ماهتاب محفل احرار یا علی  
در خلوت امید، که خیل خیال توست\*\*\*دل را ببخش، رخصت دیدار یا علی  
از کاروان عاطفه، «صائم» جدا نگشت\*\*\*ای میر مهر و قافله سالار یا علی

علی اصغر صائم کاشانی

شعری شبیه سکوت/۴۲

یا علی! (۴)

ما سوارا تا فراسو یا علی\*\*\*سوی تو دل می کند رو یا علی  
دل نیارد جز به سویت رو اگر\*\*\*بسته شد هر در زهر سو یا علی  
مطلع الانوار دلها روی تست\*\*\*روی تو، آن روی نیکو یا علی  
گلشن جان با گل روی تو گشت\*\*\*غیرت گلزار مینو یا علی  
در خم چوگان زلفت بی قرار\*\*\*گوئیا دل گشته چون گویا علی  
عاشقان را بیش بخشائی به عشق\*\*\*آب رو، از تاب ابرو یا علی  
عارفان را ذکر و فکر نام تو\*\*\*بر دل و جان داده نیرو یا علی  
خاکساران را خراب آباد کرد\*\*\*مستی آن چشم جادو یا علی  
دل وای کوی کعبه گر کند\*\*\*غیر کویت کعبه ای کو، یا علی  
از طریقت در حقیقت راز حق\*\*\*در تو می جوید خداجو یا علی  
با ولایت ایمن آید از بلا\*\*\*رازی و رومی و هندو یا علی  
مظهر کلّ عجائب جز تو نیست\*\*\*هیچ کس در خلق و در خو یا علی  
با تو در عالم به عشق و عقل کیست\*\*\*تا زند پهلوی به پهلوی یا علی  
ای در خیر گشا، دست خدا\*\*\*نازمت آن زور بازو یا علی

ای تو باب شهر علم مصطفی \*\*\* حصن حق را برج و بارو یا علی

ای که در عهد تو آرام آرمید \*\*\* در پناه شیر، آهو یا علی

دارم از جانکاه رنج روزگار \*\*\* شب همه شب سر به زانو یا علی

دیری از دردم به ناله همچو نال \*\*\* عمری از مویه چنان مو یا علی

ص: ۴۸۰

در هوای کوی جانان جان به لب \*\*\* آمد از این برزن و کو یا علی  
توتیای دیده اهل ولاست \*\*\* خاک تو، آن خاک خوشبو یا علی  
رخصتی تا طایر جان پر کشد \*\*\* سوی آن خوشتر ز مشکو یا علی  
گر میسر وصل باشد در فراق \*\*\* فارغم از هر هیاهو یا علی  
هر که بر دامان وصلت دست یافت \*\*\* دست ما و دامن او یا علی  
شد به مدحت بحر طوفانزای طبع \*\*\* در تلاطم، در تکاپو یا علی  
تا که یاران را کند مولا مدد \*\*\* «یاور» از صدق و صفا، گو یا علی  
رفت پنجاهم، مگر این پنج روز \*\*\* آرم آب رفته در جو یا علی  
دم غنیمت، یک دو دم با همدمان \*\*\* دم همه دم، دم به دم، هو یا علی  
احمد نیک طلب (یاور همدانی)

آئینه آفتاب/۴۱۸

یا علی! (۵)

کبریا گویا ثنایت یا علی \*\*\* هل اتی کرده عطایت یا علی  
گفتی آیم وقت مردن بر سرت \*\*\* جان فدای گفته هایت یا علی  
هر کسی عشق تو را دارد به دل \*\*\* هست راضی با رضایت یا علی  
هر که چون آئینه شد صافی ضمیر \*\*\* با صفا شد از صفایت یا علی  
سر نمی پیچند از فرمان تو \*\*\* دوستان با وفایت یا علی  
در دل شب ها مرا آید به گوش \*\*\* آن مناجات و دعایت یا علی  
باشد امیدم که اندر رستخیز \*\*\* از کرم بینم لقایت یا علی  
روز محشر دوستانت آورند \*\*\* روی در زیر لوایت یا علی

آرزو دارم که آیم سر نهم \*\*\* بر در دولت سرایت یا علی

از خدا «ناصرچیان» دارد امید \*\*\* تا گذارد سر به پایت یا علی

سیدابوالفضل ناصرچیان اراکی

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۳۷/۲

ص: ۴۸۱

گره گشا

به جز زا علی نباشد، به جهان گره گشایی \*\*\* طلب مدد از او کن، چو رسد غم و بلائی  
چو به کار خویش مانی، در رحمت علی زن \*\*\* به جز او به زخم دلها، نهاد کسی دوائی  
ز ولای او بزن دم، که رها شوی ز هر غم \*\*\* سر کوی او مکان کن، بنگر که در کجائی  
بشناختم خدا را، چو شناختم علی را \*\*\* به خدا نبرده ای پی، اگر از علی جدائی  
علی ای حقیقت حق، علی ای ولی مطلق \*\*\* تو جمال کبریائی، مگر از علی جدائی؟  
نظری ز لطف و رحمت، به من شکسته دل کن \*\*\* تو که یار دردمندی، تو که یار بینوائی  
همه عمر همچو «شهری» طلب مدد از او کن \*\*\* که به جز علی نباشد، به جهان گره گشایی  
عباس شهری

در خلوت علی/ ۲۲۴

خوب ترین خوب جهان ابدی

تا غزل هست و تو هستی و خیالت با ماست \*\*\* میهمان دل ما، آیت حق، روی شماس  
هر کجا می روم و می نگرم آن جایی \*\*\* تو که هستی و چه هستی که وجودت هر جاست  
هر چه دریاست تو و موج تو اش دریا کرد \*\*\* قطره گر میل تو باشد به حقیقت دریاست  
روح تو روح گیاه است و درخت و سبزی \*\*\* ورنه بی عشق تو هر سبزه و بستان صحراست  
هر چه عشق است همه عارضی اند و گذرا \*\*\* عشق تو در دل عشاق جهان پابرجاست  
در دل شب تو چو ماهی و به روزی خورشید \*\*\* تو سپیده به سحر هستی و از تو فرداست  
مظهر عدلی و کان کرم و روح بلند \*\*\* هست شایسته، بگویند که او دست دعاست  
روی ایثاری و چون گل به مشام دل ما \*\*\* عطر افشانی و در باغ خدایت مأواست  
ای علی خوب ترین خوب جهان ابدی \*\*\* یاریم ده که بدون تو، دل ما تنهاست

ای تو سرچشمه هستی و شراب ازلی \*\*\* مستی عشق تو عشاق تو را روح بقاست

جان جانانه آن مام پدر، زهرایت \*\*\* رحمتی کن که دل پادشهم بر تو گداست

بشکنند دست تبرزن که سهی سروت را \*\*\* ضربتی زد که تنت خفته به محراب دعاست

ص: ۴۸۲

دعوتم کن که به پابوس تو آیم به نجف \*\*\* بهترین آرزویم بعد نجف کرب و بلاست

نصرت کرمانشاهی

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۳۸/۲

آرایش هر دفتر

ای بلبل گلشن فصاحت، هی هی! \*\*\* و طوطی گلزار بلاغت، هی هی!

از عشق رخت مدام گویم هو هو، \*\*\* ای شیر بیابان شجاعت، هی هی!

ای شاه نجف کشنده عنتر هی! \*\*\* وی ماه عرب درنده اژدر، هی!

یک جرعه بده ز باده عشق مرا، \*\*\* ای بر همه کس دهنده ساغر، هی!

ای شیر خدا امیر حیدر، هی هی! \*\*\* وی روز جزا شفیع محشر، هی هی!

پر ساز ز بحر معرفت جام مرا، \*\*\* ای در شکن قلعه خیبر، هی هی!

ای فارس رخس چرخ اخضر، هی هی! \*\*\* ای مالک ملک هفت کشور، هی هی!

بگشا گره از کار فروبسته من، \*\*\* ای عقده گشای گبر و کافر، هی هی!

ای والی عرش و گنبد اخضر هی، \*\*\* ای باب شبیر و والد شبر، هی!

بی نام تو کی تمام گردد، دفتر \*\*\* ای نام تو آرایش هر دفتر، هی!

سید ابوالقاسم نباتی

دیوان فارسی سید ابوالقاسم نباتی / ۳۱۴

حسرت ذوالفقار

بار دیگر درون دستانم \*\*\* حسرت ذوالفقار می روید

باز، منصور می شود قلبم \*\*\* در گلو بغض دار می روید



باز صد زخم کهنه سر واکرد \*\*\* سهم ما از برادری این است  
زخم صفین و نهروان و جمل \*\*\* کتف تاریخ ما چه خونین است!  
خون فرق شکاق خورده عشق \*\*\* هر چه آینه را شتک زده است  
روی این زخمهای طاقت سوز \*\*\* خاطرات علی نمک زده است

آه مولا بگیر دستم را ... \*\*\* پای رفتن ندارد ایمانم

فصل در فصل، کوفه می بارد \*\*\* راه بگشا به عشقبارانم

شب ندارد خیال رفتن، یا- \*\*\* گم شده چشمهای باور ما

مددی ای حضور روحانی \*\*\* ذوالفقار عصای باور ما!

کاش این لحظه های بارانی \*\*\* فصل خورشید را رقم بزند

کاشکی ذوالفقار برگردد \*\*\* در خیابانمان قدم بزند!

علی محمد مسیحا

محراب آفتاب/۴۰۲

در آسمان مهر

بر خاک در گهت به ارادت نشسته ایم \*\*\* در انتظار چشم عنایت نشسته ایم

شان عالمیم و گدایان کوی تو \*\*\* رندانه بر سریر قناعت نشسته ایم

چشم طمع به غیر تو از غیر بسته ایم \*\*\* تا در قصور عز و مناعت نشسته ایم

ما را به بارگاه سلیمان نیاز نیست \*\*\* ما دیو نفس کشته و راحت نشسته ایم

ما تشنگان چشمه ی فیض ولایتیم \*\*\* با اشتیاق جام ولایت نشسته ایم

در آستان مهر و ولای تو یا علی \*\*\* عمریست مستحق کرامت نشسته ایم

در دادگاه عدل، ز اعمال زشت خویش \*\*\* شرمنده ایم و بهر شفاعت نشسته ایم

ما سر سپرده ایم به جانان ز جان و دل \*\*\* در پاش، تا قیام قیامت نشسته ایم

حریر فروش (فتاح)

اشک شفق / ۳۵۳

دلتنگ مولا ...

سجاده ام را می گشایم رو به دریا \*\*\* باید بگیریم حجم اندوه دلم را

بغضی دوباره مانه در عمق گلویم \*\*\* دلتنگ هستم باز هم دلتنگ، مولا

گفتی چرا حرف دلم را رک نگفتم \*\*\* گفتم که می گویم همین امروز و فردا

بگذار یک بار این حقیقت را بگویم \*\*\* بی تو دلم از غصه می میرد، خدایا

آتش زدم بر ساقه ی چشمان سبزم \*\*\* یک روز می بخشد خدا، این دستها را ...

صدیقه رضائزاد

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه / ۳۲

نذر

نذر ضریح تو کردم یک بار دیگر دلم را \*\*\* برخیز و مهمان کن امشب، ای ساده سرور دلم را

ای شوق دیرین مستی، از تو به پا گشته هستی \*\*\* بر گنبد عشق بستی، مثل کبوتر دلم را

بر بی کران وجودت چون ساحلی دردمندم \*\*\* امشب گرفته به دامان موجی سراسر دلم را

ای زاده از شمع عشقت، پروانه های بهشتی \*\*\* در حسرتم تا بخوانی یکبار «دختر» دلم را

مبهوت و مات از پرندت از آستان بلندت \*\*\* این سایه را جاودان کن همواره بر سر دلم را

ص: ۴۸۵

عمری غباری ز خواری بر قفل این در نشسته\*\*\* تا زیر و رو سازی امشب در فتح خیبر دلم را

انیسه ساریخانی

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه / ۵۶

لافتی

ای رخت مهر سپهر «انّما»\*\*\* قامت سرو ریاض «هلی اتی»

شرحی از موی تو «واللیل» آمده\*\*\* آیتی در وصف رویت «والضحی»

از ازل بهر ثنایت تا ابد\*\*\* ذکر تسبیح ملک شد «لافتی»

در وجود، اثبات «الآ» کس نکرد\*\*\* تا نکردی نفی شرک از تیغ «لا»

از تو جوید یک نظر نور علی\*\*\* تا شود خاک وجودش کیمیا

نور علی شاه اصفهانی

دیوان نورعلیشاه/ ۱۲

خانه خورشید را گم کرد ایم

یا علی عمری ست ما خون می خوریم\*\*\* شربت از دستان هارون می خوریم

رودی از خون رو به رومان می رود\*\*\* استخوان ها در گلومان می رود

در دل ما زخم سیلی مانده است\*\*\* عکسی از آن روی نیلی مانده است

ماه من ای مرد مردستان عشق\*\*\* خالق زیبای نخلستان عشق

مرگ تو مرگ حقیقت بود و عدل\*\*\* آه ای مرد جنون سبز عقل

بعد از تو فصل ها دیگر شدند\*\*\* سامری ها باز هم برتر شدند

تا گلی بر شاخه ای بیدار شد\*\*\* سایبان دستهای دار شد

عاشقی را هیچ کس یاری نکرد\*\*\* هیچ کس اندیشه ای، کاری نکرد

سامری ها حاکم دنیا شدند \*\*\* چاه ها همسایه های ما شدند

باز شیعه ماند و تنهایی و درد \*\*\* فصل پاییز و زمستانهای سرد

ص: ۴۸۶

جنگل آوازه‌هایی بال شد \*\*\* باز احساس زبان‌ها کال شد

قرن‌ها بگذشت و ما در آتشیم \*\*\* مانده در بازار غش و بی‌غشیم

فصل اکنون فصل نیرنگ و ریاست \*\*\* عصر عمرو عاص‌های بی‌خداست

صحبتی از زنگی و از روم نیست \*\*\* مانده ام من یا علی مظلوم کیست

هر که خود را سایه حق کرده است \*\*\* نام خود را آیه حق کرده است

حق کنون یک واژه بی‌انتهاست \*\*\* دستمال دست مردان ریاست

فرق بین مال و بیت‌المال نیست \*\*\* وای بر من، شرح این احوال چیست؟

با که باید گفت حق افسون شده است \*\*\* لقمه‌های پای تا سر خون شده است

دستها بوی خیانت می‌دهند \*\*\* در حقارت آب و نانت می‌دهند

سفره‌ای دیگر خدایا پاک نیست \*\*\* روزنی در کرسی افلاک نیست

بازگرد ای ذوالفقار مهربان \*\*\* راه را بگشا برای راهیان

خانه خورشید را گم کرده ایم \*\*\* خویشان را وقف گندم کرده ایم

عزیزالله زیادی

در حوالی آفتاب / ۲۴۱

از زخم، از زنجیر

باز آمدم زخمی نمک سودم کن ای عشق \*\*\* این بار بیش از پیش محدودم کن ای عشق

این بار کاری کن که مستم کرده باشی \*\*\* نعش جنون را نقش دستم کرده باشی

این بار کاری کن که خود را گل بگیرم \*\*\* یک لایه از آتش به دور دل بگیرم

چاهی فراهم کن که می‌خواهم بگیرم \*\*\* از دست غم، این زخم بی‌مرهم بگیرم

چاهی فراهم کن که اشکش تازه باشد \*\*\* آهش سحر مانند و بی‌اندازه باشد

می خواهم از عصیان آدمها بگویم \*\*\* از جنس مولایی ترین غمها بگویم  
مولای یا مولا! دلم را خوان خون کن \*\*\* شمشیرها را در نگاهم سرنگون کن  
بگذار بازار دل من سکه باشد \*\*\* بگذار روحم با تکه تکه باشد  
مولای یا مولا! تنی مجروح دارم \*\*\* آتشفشانی از جنون در روح دارم

ص: ۴۸۷

آقا! امان از دست روح ساده من \*\*\* روح غریب و خسته و غم زاده من  
لطفی کن و آرامشم را آتشین کن \*\*\* روح مرا رسواترین روح زمین کن  
رسواترین روحی که باید پر بگیرد \*\*\* خود را به پایان برده و از سر بگیرد  
مولای من! رخصت بده پر بسته باشم \*\*\* رخصت بده از دست بودن خسته باشم  
یا تشنه ام بگذار و در خاکستم کن \*\*\* یا با نگاهی تازه دریایی ترم کن  
اینک به شرم خود شهادت داده ام من \*\*\* خود را به تسبیح تو عادت داده ام من  
مولای من! به حق هر چه شعر و هر چه شمشیر \*\*\* دستی برار از گردنم زنجیر بر گیر

ناصر حامدی

گزیده ادبیات معاصر ۷۷/۵۹

تراوش احساس

همیشه رنگ عذاب است سفره ام بی تو \*\*\* و نیز خالی از آب است سفره ام بی تو  
میان خانه ی خای از عشق می میرم \*\*\* و عطر و بوی شما را از عشق می گیرم  
که در غیاب تو این «نخل ها» چه ها دیدند \*\*\* و کوفه کوفه «علف های هرز» رویدند  
که بغض های بلوری غریب می شکند \*\*\* نماز کوچه به طرزی عیب می شکند  
پر است چنته ی ذهن از خیالتان مولا \*\*\* به زیر سایه ی خیزی ز بالتان مولا  
به من تراوش احساس می دهد دلتان \*\*\* و بوی معدن الماس می دهد دلتان  
برای دل به تو دادن «زمان» نمی خواهد \*\*\* و عاشق تو شدن «امتحان» نمی خواهد  
برای رفع عطش از تو آب لازم نیست \*\*\* میان عشق و شما انتخاب لازم نیست  
و در حوالی ققنوس عشق جا ماندم \*\*\* دو ضربه مانده به ناقوس عشق جا ماندم  
طلسم کوچه و جادوی عشق را بردند \*\*\* بین حلاوت کندوی عشق را بردند

به سجده کردن سمت به روی ابروهات \*\*\* براری بستن قامت به «قربت» موهات

نماز گریه ی غربت شکسته می خوانم \*\*\* و مثل «خیبر» دست تو بسته تو می مانم

کسری کبیری

صورت پیوند جهان/۷۰

ص: ۴۸۸



## حلقه ایثار

روز و شب افتاده ام دنبال تو \*\*\* هر چه دارم یا ندارم مال تو  
از تو می خواهم بگویم تا ابد \*\*\* حاجتم این است یا مولا مدد  
ای خیالت شعله ها در من زده \*\*\* یاد تو درد مرا دامن زده  
خلوتم از نور تو روشن شده \*\*\* بر تنم عشق تو پیراهن شده  
ای تمام خاکها فرزند تو \*\*\* خاک و باد و آب خویشاوند تو  
کوچه ها با گام تو خو کرده اند \*\*\* با طنین نام تو خو کرده اند  
نخلهای بی تاب اصوات تواند \*\*\* تشنه یک شب، مناجات تواند  
این انیس هر شب دلوایسی \*\*\* رهنمود کوچه های بی کسی  
بار رنج بی کسان بر پشت تو \*\*\* حلقه ایثار در انگشت تو  
روشن از نور تو شد ادراک ما \*\*\* گل شد از باران عشقت خاک ما  
غصه ها دارم که باید بشنوی \*\*\* می سرایم بلکه شاید بشنوی  
تیره شد ایمانم از تردیدها \*\*\* پر کشیدند از دلم خورشیدها  
هر طرف رو می کنم بوی تو نیست \*\*\* بیدم اما بادم از سوی تو نیست  
مردم از سرمای یخبندان خویش \*\*\* راحتی می خواهم از زندان خویش  
کاش روزی حس کنم گرمای تو \*\*\* سفره ام پر گردد از خرمای تو  
کاسه شیر بنوشانی مرا \*\*\* جامه لطفی پوشانی مرا  
نیمه شبها یادی از ما کن علی \*\*\* بی قراران را مداوا کن علی  
بس که غم را در دلت کردی نهان \*\*\* خون دل از فرق پاکت شد روان  
حیف، دنیا لایق فهم تو نیست \*\*\* جز شهادت شربتی سهم تو نیست

می رسد از آسمان بانگ جرس \*\*\* می روی اما ندارم جز تو کس

محمد فخارزاده

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/ ۷۰

ص: ۴۸۹

السّلام ای عشق رویت برده از دلها قرار!\*\*\* السّلام ای ملک هستی را، ز عشقت اعتبار  
السّلام ای کوب رخشان برج سروری!\*\*\* السّلام ای آسمانی مرد! ای والاتبار!  
ای فلک را از زلال نور رویت روشنی!\*\*\* اب بهاران جمالت را، ملک آینه دار!  
حرمت نام تو یعنی: حرمت آزادگی \*\*\* حرمت یاد تو یعنی: اعتبار و اقتدار  
با تو و یاد تو کار دل به سامان می رسد \*\*\* ای به ساان از تو کار عاشقان سربدار!  
لحظه هامان با تو سرشار است از عطر خدا \*\*\* ز آتش عشق تو جانها می گذارد شعله وار  
ای کلام آشنای دفتر دلدادگی!\*\*\* عاشقان را از تولّی تو باشد افتخار  
گل به بار آورده گیتی از حضور سبز تو \*\*\* چون تو فرزندی نیاورده است، مام روزگار!  
از طلوع شد منور چشم جان عالمی \*\*\* ای طلوع روشن خورشید در شبهای تار!  
دست ما و دامت، ای چاره ساز دردها!\*\*\* دست ما و دامت، ای عاشقان غمگسار!  
ای خروش خشم توفان خیز تو دشمن شکن!\*\*\* ای قیامت از قیام با شکوهت، آشکار!  
در تب و تاب است دلها، از شرار عشق تو \*\*\* در رهت ماییم و یک دل، یک دل امیدوار  
قبله سبز امیدی، کعبه سبز مراد \*\*\* ای گلستان جهان را از گل رویت بهار!  
سایه دستان سبز مهربانت بر سرم \*\*\* سر چه باشد؟ جان چه باشد؟ تا کنم بهرت نثار  
فارغ از بود و نبودم در پناه مهر تو \*\*\* در پناه رحمت بی منتهای بی شمار  
تشنه کامان را ز جام معرفت، سیراب کن \*\*\* ابر رحمت بر کویر تشنه دلها بیار  
در مقامت این سخن ورد زبان عالم است \*\*\* «لافتی الأعلى، لاسیف الأذوالفقار»  
نسترن قدرتی

ای سرور مردان علی، مستان سلامت می کنند\*\*\*وی صفدر میدان علی مستان سلامت می کنند

با قاتل کفارگو، با دین و با دیندارگو\*\*\*با حیدر کزارگو مستان سلامت می کنند

با درج دو کوهر بگو، با برج دو اختر بگو\*\*\*با شبر و شبر بگو مستان سلامت می کنند

با زین دین عابد بگو، با نور دین باقر بگو \*\*\* با جعفر صادق بگو مستان سلامت می کنند  
با موسی کاظم بگو، با طوسی عالم بگو \*\*\* با آن تقی، قائم بگو مستان سلامت می کنند  
با میر دین هادی بگو، با عسکری مهدی بگو \*\*\* با آن ولی عهدی بگو مستان سلامت می کنند  
با باد نوروزی بگو، با بخت فیروزی بگو \*\*\* با «شمس تبریزی» بگو مستان سلامت می کنند  
منسوب به جلال الدین محمد مولانا (مولوی)

با زبان حیرت/۱۱۱

مولا

مولا شنیدم لاله ها را دوست داری \*\*\* آینه های آشنا را دوست داری  
با یاد قرآنی که بر نی خوانده می شد \*\*\* صوت مناجات و دعا را دوست داری  
مولا شنیدم نی حکایت کرد از تو \*\*\* می گفت دلهای رها را دوست داری  
می گفت هر چند از جدایی می گریزی \*\*\* اما تو سرهای جدا را دوست داری  
مولا شنیدم در تمام آسمانها \*\*\* تنها زمین کربلا را دوست داری  
از اهل بیت، از دل پیداست، بسیار \*\*\* آتش گرفتن در خدا را دوست داری  
مولا اگر چه این لیاقت را ندارم \*\*\* اما بگو، آیا تو ما را دوست داری؟

زهرای بیدکی

علی (ع) آینه جمال و جلال /۱۰۱

امید شفاعت

ای علی مرتضی از جان منم شیدای تو \*\*\* عاشق جان باز تو، سرمست از صهبای تو  
ای یگانه مظهر ذات خدای لایزال \*\*\* کس نباشد جز نبی، در مرتبت همتای تو  
کعبه ی کوی تو را، خیل ملایک در طواف \*\*\* توتیای دیدگان حور، خاک پای تو

شیر یزدان، رکن ایمان، شاه مردانی، علی\*\*\* نیست عرش کبریا جز خاطر دانای تو

از جمالت نور یزدانی تجلی می کند\*\*\* ای جهانی محو رخسار جهان آرای تو

خود تو آن نوری که هر دم آفتاب تابناک\*\*\* می کند کسب فروغ از چهره ی زیبای تو

ص: ۴۹۱

رفعت قدر تو را شاهد به قرآن هل اتی \*\*\* هست این تشریف حق شایسته ی بالای تو  
راست گویم: این که شهر علم احمد را دری \*\*\* کج رود خامی که بگزیند کسی بر جای تو  
کن نگاهی سوی «قاضی» ز آنکه از لطف شها \*\*\* دارد امید شفاعت، عاشق شیدای تو

مصطفی قاضی نظام

در خلوت علی/۴۶۲

نور چشم عارفان

ای پناه دردمندان مأمن و مأوای تو

نور چشم عارفان از دیده بینای تو

بانوان را افتخار عفت از زهرای تو

«ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو \*\*\* زینت تاج و نگین از گوهر والای تو»

نور ایمان و فضیلت از جمالت می دمد

هر که مفتون تو شد از ننگ ذلت می رهد

افسر آزادگی بر سر به عزت می نهد

«آفتاب فتح را هر دم طوعی می دهد \*\*\* از کلاه خسروی، رخسار مه سیمای تو»

مرد و زن آرند رو بر آستان التجا

صحن و ایوان نجف بر شیعیان بخشد صفا

حاجت درماندگان در این مکانگردد روا

«جلوه گاه ایر اقبال باشد هر کجا \*\*\* سایه اندازد همای چتر گردون سای تو»

بارگاه با شکوهت قدسیان را شد مطاف

عاشقان را جرعه ای از باده مهتر کفاف

اعلمی در علم و عرفان، بی بدیلی در مصاف

«از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف \*\*\* نکته ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو»

نام زیبایی اماما بر لبان هر دم است

آنچه را گفتند و بنوشتند در وصف کم است

با غدیرت پایگاه دین احمد محکم است

ص: ۴۹۲



«گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است \*\*\* روشنایی بخش چشم اوست، خاک پای تو»

یا علی گویند دائم بلبلان بر شاخسار

جان بی مقدار ما بر مقدمت بادا نثار

بی ولایت مسلمین را نیست قدر و اعتبار

«آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار \*\*\* جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو»

شهریارا هرگزت بر سر نیاز تاج نیست

غیر بسط معدلت دیگر تو را آماج نیست

زائران آستانت را سر معراج نیست

«عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست \*\*\* راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو»

«خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می کند»

در حریم رووح بخشت کامرانی می کند

بهر دیدار تو مولا جان فشانی می کند

با تغزل بر مدیحت نغمه خوانی می کند \*\*\* «بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو»

سید مصطفی هاشمیان

علی (ع) آینه جمال و جلال/ ۱۳۲

آینه دار رخ پروردگار

ای علی عالی فرخنده پی \*\*\* راه تو شد با قدم صدق طی

مظهر الله پرستی تویی \*\*\* تاج سر عالم هستی تویی

ای رقم فرخ پروردگار \*\*\* آینه دار رخ پروردگار

ما که به درگاه تو باز آمدیم \*\*\* راستی از روی نیاز آمدیم

نیست ز لطف تو کسی بی نیاز \*\*\* هر گرهی را کنی از لطف باز  
من که نبودم به صفات تو راه \*\*\* از چه کنم دفتر و دیوان سیاه؟!  
مدح تو در عمر سرودم ولی \*\*\* از تو بود شرم مرا یا علی  
گرچه بسی در سخن سفته ام \*\*\* در خور تو کی سخنی گفته ام!؟

ص: ۴۹۳

بسته به روی خردم این در است \*\*\* تو دگر و گفته من دیگر است

این قدرم بس که مس دل مرا \*\*\* زر شده، ای مهر توام کیمیا

ذره ناچیزم و تو آفتاب \*\*\* جان و دل از مهر تو در التهاب

گمشدگان را چو تویی دستگیر \*\*\* نیز مراهم به کرم دست گیر

احمد ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/ ۱۰۳

ساغر ولا

در روزگار همچو علی نامدار کیست؟ \*\*\* یا کس چو او به عهد و وفا استوار کیست

در پاکی و صداقت و تقوا و راستی \*\*\* چون او میان مردن پرهیزگار کیست

بر مستمند آن که کند یاوری کجاست \*\*\* دریا دلی چو او به صف کارزار کیست

ای بهترین خلق خدا، بوالحسن، علی \*\*\* آن عارفی که نیست به عشقت دچار کیست

از ساغر ولای تو ای ساقی بهشت \*\*\* آن کس که جرعه ای نشود خواستار کیست

بر دوستان پر گنهد جز تو یا علی \*\*\* فریاد رس به عرصه روزشمار کیست

کو آن که نیست ریزه خور خوان جود تو \*\*\* بر بندگیت آن که نکرد افتخار کیست

«نافع» به درگاه کرمت روز نهاده است \*\*\* جز تو به درد و محنت او غمگسار کیست

احمد محمد حسن (نافع)

محراب آفتاب/ ۴۲۶

صد یوسف

ما بی کسیم و معرکه خونخوار یا علی \*\*\* ما را به لطف خویش نگهدار یا علی

تسبیح قدسیان فلک هر نفس بود \*\*\* صدبار با محمد و صد بار یا علی

صد یوسف آورد به خریداریت ز شوق \*\*\* جان عزیز بر سر بازار یا علی

تو مظهر عجایب حقّی و می کنی \*\*\* از هر عجب عجیب تر اظهار یا علی

ص: ۴۹۴

داماد مصطفی و پسر عمّ او تویی \*\*\* ای جانشین احمد مختار یا علی

محمد اهلی شیرازی

کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی/ ۵۰۹

سرنوشت من

ای سایه سار مهر تو تنها بهشت من \*\*\* مولای من، همیشه من، سرنوشت من  
هر دم ضریح یاد تو را بوسه می زنم \*\*\* تا رنگ و بوی کعبه بگیرد کنشت من  
خورشید آسمان ترک خورده منی \*\*\* حالی پیرس از شب سرما سرشت من  
از شور توست جان و دل خاک، خاک من \*\*\* از شوق توست آب و گل خشت، خشت من  
روز جزا شفاعت تو حاصل من است \*\*\* گر نیست خرمنی که بر آید ز کشت من  
آن جا که سرپرستی کوثر به دست توست \*\*\* آبی بزن بر آتش کردار زشت من  
علیرضا فولادی

باید سلام کرد به گسترده زیستن/ ۱۶

پاک تر از پاک

ای شاه شهنشهان افلاک علی \*\*\* آمیزه روح ازل و خاک علی

من پاک نخواهم شد از اندیشه تو \*\*\* ای خاک درت پاک تر از پاک علی

یوسفعلی میرشکاک

نشان های آن بی نشان/ ۴۲

در اندیشه حیدر!

نه با آسمان گفت و گو می کنم \*\*\* نه در خاک و خون جست و جو می کنم

سواری از این ره نخواهد رسید \*\*\* به نومیدی و مرگ رو می کنم

اگر جاده هم نیستی دشنه باش \*\*\* تو را در دل خود فرو می کنم

نیامد سراغی ز موعود من \*\*\* به تنهایی خویش خو می کنم

ص: ۴۹۵

به تحقیر در طالع من مبین \*\*\* اگر همچنان یاد او می کنم

که من رنگ پیراهن خویش را \*\*\* به یاد تن یار، بو می کنم

به یعقوب مسکین مگر مرده است \*\*\* که من یوسفی آرزو می کنم

به کام علی داشتم می به جام \*\*\* به آن عهد، یاد سبو می کنم

رها کن در اندیشه حیدرم \*\*\* دل پاره ام را رفو می کنم

یوسفعلی میرشکاک

نشان های آن بی نشان/ ۵۷

ذوق محبت

کای کاینات را به وجود تو افتخار \*\*\* روی بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار

در عرصه ممالک انعام عام توست \*\*\* حاتم کمینه ای ز گدایان رهگذار

بی اختیار مهر تو تابد ز جان ما \*\*\* ما را در این قضیه نمانده است اختیار

باشد در آن دمی که بر آریم سر ز خاک \*\*\* چون صبح داغ، مهر تو بر سینه یادگار

از دشمن فسرده ات انصاف کس ندید \*\*\* دوری بود محال که گل بردم ز خار

آن طاعتی که مرتکبش در نیافته \*\*\* ذوق محبت تو، نیاید به هیچ کار

در تنگنای عجز بود شام واپسین \*\*\* مهر تو جان غمزده را یار و غمگسار

شاهها شدم اسیر غم دور در فکن \*\*\* حبل المتین لطف و ز چاه غم برآر

مهر تو کان فروع دل دوستان تست \*\*\* درّیست قیمتی صدفش را عزیز دار

دایم صدف به دولت درّ بوده محترم \*\*\* این در علی الخصوص که درّیست شاهوار

خواری چرا نصیب شد آن راکه کار او \*\*\* باشد خزنه داری هم چون تو شهریار

کوهر شناس نیست فلک ورنه کی مرا \*\*\* بگذاشتی به خاک مذلت فتاده خوار

چون در ره نشاط توانم زدن قدم \*\*\* کز خار غصّه گشته مرا پای دل فکار  
چون رو نهیم سوی بیابان آخرت \*\*\* در دست تست ناچه توفیق را مهار  
ما را به مأمّنی برسان از کمال لطف \*\*\* کز ورطه هلاک بمانیم رستگار  
تا در جهان به باغ وجود از سحاب عمر \*\*\* بار غم و نشاط دهد نخل روزگار،

ص: ۴۹۶



بادا به شاخسار بقا آن که خصم تست \*\*\* دل خون و سینه چاک و نگونسار چون انار

مولانا نظام استرآبادی

منتخب الاشعار ۳۱۸/۱

مست تولّا

مست تولّای توام یا علی \*\*\* محو تماشای توام یا علی

عاشق رؤیای توام یا علی

داغ تمنّای توام یا علی \*\*\* خاک کف پای توام یا علی

بسته دنیای توام یا علی

سرور و مولای دو عالم تویی \*\*\* روشنی قلبم و حالم تویی

شور گوارای خیالم تویی

شاه و گدا بر در تو بنده اند \*\*\* در همه جا خوار و سرافکنده اند

شیوه غفلت همه پوینده اند

دشمن تو نادم و شرمنده است \*\*\* دوست تو شاد و فرازنده است

مهر تو در قلب من آکنده است

مهظر گویای شجاعت تویی \*\*\* شاه توانای ولایت تویی

آینه صاف صداقت تویی

اسوه عدل و شرف و افتخار \*\*\* بنده عالم همگان دوستدار

لطف و صفایش همه جا یادگار

شمع فروزان شبستان علی \*\*\* ماه منیر همه دوران علی

بر همه عالم سر و سامان علی

خلق نکویت مثل خاص و عام \*\*\* نام تو ورد است به هر صبح و شام

در دل من عشق تو باشد مرام

عترت تو باغ و گلستان بود \*\*\* مهر محمد به تنم جان بود

فاطمه ات یاور دستان بود

ص: ۴۹۷

با حسنت حسن فراوان بود \*\*\* عشق حسینی همه درمان بود

فائزه در وصف تو حیران بود

فائزه رامتین

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۲۷/۲

کمال صنع

دلا نسیم چمن از دم صبا بطلب \*\*\* شمیم مشک ختن ز آهوی ختا بطلب

بیا حسن گل خوش نظر به گاه سحر \*\*\* ز ساز نغمه مرغان خوش نوا بطلب

به مجلسی که در او کاس شوق عرضه کنند \*\*\* صفای باده ز جام جهان نما بطلب

نمای سرو سهی بر کنار جوی به جوی \*\*\* حیات جان ز لعل دلربا بطلب

ز زلف و عارض سنبل خطان لاله عذار \*\*\* بنفشه بر گل نسرین عبیرسا بطلب

چو ره به جانب آب حیات ممکن نیست \*\*\* ز چشمه لب نوشین جانفزا بطلب

ز جعد طره مشکین و سنبل خوشبوی \*\*\* دماغ خسته عشاق را دوا بطلب

مرو به جانب درای اگر چه غواصی \*\*\* نشان مردم آبی ز چشم ما بطلب

ز سوز سینه من برق را علم بنشان \*\*\* ز نشو دیده من خاک را نما بطلب

علاج چشم مضرت رسیده یعقوب \*\*\* ز بوی پیرهن ماه خوش لقا بطلب

تفقّدی بکن از نطق هدهد هادی \*\*\* خبر ز کوبه خطّه سبا بطلب

طریق کعبه آمال و قبله اقبال \*\*\* ز رهروان حرم از ره صفا بطلب

در مراد چو بر روی سالکان باز است \*\*\* ز آستان ارادت مرو، بیا بطلب

ز خاک درگه دولتمآب شاه نجف \*\*\* چو ز آفتاب فلک علم کیمیا بطلب

درون گلشن او شمع ماهتاب بیاب \*\*\* ز رأی روشن او پرتو ذکا بطلب

سلوک فکر ضمیرش به معبد ملکوت\*\*\* ز صفّ صفّه نشیان کبریا بطلب  
مکان رفعت او ماورای امکان ست \*\*\* به قدر هم من از ذره سهی بطلب  
ز بهر نعل سمندش به جای شوشه زر \*\*\* به بام شام مه از گوشه سما بطلب  
دبیر پیر فلک را که منشی قدر است \*\*\* ز بهر منشی دیوانش از قضا بطلب  
در آن سراچه که او بزم عشرت آراید \*\*\* تَرَنَم از لب ناهید خوش سرا بطلب

ص: ۴۹۸

ز گرد موکب او وز رکاب شبرنگش \*\*\* ز بهر چشم رم دیده توتیا بطلب  
چراغ مشعله داران شام را به نشان \*\*\* ز صبح رأی جهانتاب او ضیا بطلب  
جمالش آینه لطف صنع لم یزلی ست \*\*\* کمال صنع در آینه خدا بطلب  
چو خاک تشنه صحرا از آبروی سحاب \*\*\* ز ابر دست گهربار او عطا بطلب  
سحاب با کف او از حیا بریزد آب \*\*\* تو از سحاب کف جود او سخا بطلب  
چنان که فضله نخل عسل شفا بخشد \*\*\* ز رشحه قلم و صحبتش شفا بطلب  
در آن محل که چو دریا کفش گهر ریزد \*\*\* گرت مجال دهند ای صبا مرا بطلب  
به وقت فیض بهاران ز سیزه نو خیز \*\*\* بساط عبقری آرای مرتضی بطلب  
چو کسوت قد او بر چمن پیرایند \*\*\* ز غنچه دکمه به جوی و ز گل قبا بطلب  
سخن دراز شد این مرغ خوش نوای سحر \*\*\* غنیمت است بیا فرصت دعا بطلب  
یا وجود تو از کاینات مستغنی \*\*\* مباد حاجت و خواهش به کس تو را بطلب  
ولی ز بهر دوام جلال منصب و جاه \*\*\* دعا ز منطق پیران پارسا بطلب  
به روز محشر مشام خرد معطر کن \*\*\* شمیم رایحه خلق مصطفی بطلب  
طریق مردمی و مردی و جوانمردی \*\*\* ز شاه عرصه میدان لافتی بطلب  
ز بهر سرمه احداق چشم حورالعین \*\*\* غبار موکبه مفخرالنسا بطلب  
به خوابگاه حسن همدم صبا بخرام \*\*\* بخور عنبر از آن جمعد مشک سا بطلب  
هزار سال بمان در سراچه فانی \*\*\* پس فنای جهان، عالم بقا بطلب  
بهار لاله و سنبل به روضه مینو \*\*\* ز خون و موی شهیدان کربلا بطلب  
هدایت ازل از لطف لایزال بخواه \*\*\* عنایت ابد از خمسه عبا بطلب  
ز نطق دلکش شیرین زبان ابن حسام \*\*\* به وصف آل محمّد ره ثنا بطلب

ابن حسام خوشفی

آئینه آفتاب/ ۱۳۱

همای رفعت

چو یار سنبل تر بر عذار بگشاید \*\*\* هزار نافه مشک تار بگشاید

چه جای طبله عطار و نافه تاتار \*\*\* نسیم اگر گره از زلف یار بگشاید

ص: ۴۹۹

شکر ز خنده او طعم نوش بردارد\*\*\* به خنده گر لب شکر نثار بگشاید

چو گل ز غنچه برون آید از تبسم صبح\*\*\* نقاب اگر ز رخس پرده دار بگشاید

کلاله گر ز رخ همچو لاله بردارد\*\*\* در حدیقه صد نوبهار بگشاید

ز عطر سنبل زلفش بنفشه بویی یافت\*\*\* سمن به باغ از آن بو کنار بگشاید

هزار جادوی بابل به غمزه صید کند\*\*\* چو تیر غمزه جادو شکار بگشاید

ز رشک نرگس او بر کنار چشمه آب\*\*\* ز آب دیده من چشمه سار بگشاید

ز چشم من ببرد خواب چشم خوشخوابش\*\*\* چو ان دو نرگس تر پر خمار بگشاید

دلَم که بسته زنجیر زلف خوبان است\*\*\* گمان مبر که از او هیچ کار بگشاید

چو کار من همه بار دل و پریشان است\*\*\* مرا چه کار از این کار و بار بگشاید

ز خاطری که پریشانی است مجموعش\*\*\* چگونه شعر خوش و آبدار بگشاید

چو بخت یاری من رسم اختیاری نیست\*\*\* چه اختیار در از بخت یار بگشاید

ضمیر صافی من از غبار خالی نیست\*\*\* کجاست صیقلی ای کان غبار بگشاید

ز روزگار مرا روی این گشایش نیست\*\*\* که کار بسته من روزگار بگشاید

مگر به دولت شاهی که یمن همت او\*\*\* هزار کار فرو بسته کار بگشاید

اگر عنان سعادت فلک فرو بندد\*\*\* به فرّ تازه دلدل سوار بگشاید

در مدینه علم و در مدینه حلم\*\*\* یمین دولت آن شهریار بگشاید

لبش به گاه فصاحت چو در بیان آید\*\*\* خزینه ای ز در شاهوار بگشاید

که داشت زهره که با منهج بلاغت او\*\*\* عبارتی ز ره اعتبار بگشاید

ضمیر او که دم از کشف «لوکشف» می زد\*\*\* هزار سرّ نمان آشکار بگشاید

ز خون گردن گردان چو ابر نیسانی\*\*\* بهار خنجر او لاله زار بگشاید

یسار تا به یمین بشکند جهان را پشت \*\*\* چو بهر تیغ، یمین و یسار بگشاید  
به خنجری که از او آفتاب تاب گرفت \*\*\* ز جرم برق یمانی شرار بگشاید  
گر آفتاب سیه گردد از غبار خسوف \*\*\* ز تاب شعشه ذوالفقار بگشاید  
چه جای قلعه خیبر که هفت چنبر چرخ \*\*\* ز بام طارم نیلی حصار بگشاید  
به زور پنجه خیبر گشا اگر خواهد \*\*\* کمر ز منطقه کوهسار بگشاید

ص: ۵۰۰



چنان به نیزه گشاید زره چو جوشن گل \*\*\* صبا ز ناوک سر تیر خار بگشاید  
نثار موکب او را ز گوش گردان چرخ \*\*\* قضا قلاده گوهر نگار بگشاید  
همای رفعت او سرده زیر پر گیرد \*\*\* چو شاهبال بلند اقتدار بگشاید  
ایا بزرگ جنبی که بر جنب تو چرخ \*\*\* به طوع دایره نه مدار بگشاید  
به مهر تست که ترک فلک به صیقل روز \*\*\* غبار شب ز رخ زنگبار بگشاید  
ز بهر سوری زهرا به یک اشارت تو \*\*\* قضا ز ساعد زهره، سوار بگشاید  
صبا نثار تو را در بنفشه زار فلک \*\*\* هزار نرگس و نسرين ز بار بگشاید  
ز گوش چرخ ز به رکاب میمونت \*\*\* هلال گوشه نشین گوشوار بگشاید  
به خواستاری بذل کف تو در بستان \*\*\* چنار پنجه امیدوار بگشاید  
در انتظار عطای توام مگر روزی \*\*\* عنایت تو در انتظار بگشاید  
ز رهگذار کرم گر کرم کنی بر من \*\*\* هزار کارم از این رهگذار بگشاید  
گرم ز راه کرم در شمار خود گیری \*\*\* حساب دولت من زین شمار بگشاید  
به یک کرشمه تواند که کار ابن حسام \*\*\* عنایت تو به یک دم هزار بگشاید  
ظہیر اگر به ثنای قزل غزل می گفت \*\*\* که از لطفات شعرش شعار بگشاید  
به مدحت تو به آن جای می رسد سخنم \*\*\* که آب از آن سخن آبدار بگشاید  
چنان که صدمه قهر تو قهرمان یرا \*\*\* در جهیم بر اصحاب نار بگشاید  
امید هست که بر دوستان به لطف عمیم \*\*\* عنایت در دارالقرار بگشاید

ابن حسام خوسفی

آئینه آفتاب/ ۱۲۹

یا علی مدد

علی حقیقت تنها علی کرانه عشق \*\*\* برای هر دل سرگشته ای نشانه عشق

امین وحی رسولی، کتاب توحیدی \*\*\* کلید سرّ مگوی خدای، خزانه عشق

ص: ۵۰۱

شکفته راز جهان زیر سایه «لولاک» \*\*\* تویی بهانه خلقت تویی بهانه عشق

از آسمان و زمین یا علی شنید احمد \*\*\* دمی که پای تو لغزید روی شانه عشق

کلام سرخ محبت شنیدن آسان نیست \*\*\* لهیب می شود آری دل از زبانه عشق

خدا به لهجه تو با رسول صحبت کرد \*\*\* در آستانه معراج عارفانه عشق

غزل به نام تو جانی دوباره می گیرد \*\*\* شکوه شعر من ای راز جاودانه عشق!

پروانه نجاتی

قناری ترین آواز/ ۲۶

بنده عشق

روزگاری شد که مدح حضرت مولاست کارم \*\*\* کار این است و خوش است الحمدلله روزگارم

روزگاری بهتر از این چیست کاندرا روزگاران \*\*\* چون نمانم من بماند مدح مولا یادگارم

مزرع هر دل که در آن هست تخم مهر حیدر \*\*\* من ز جوی طبع در آن پاک مزرع آبیارم

این شنیدستی که اندر ليله الاسری پیمبر \*\*\* اشتران را دید من خود اشتری از آن قطارم

ور نداری باور و حجت همی خواهی نظر کن \*\*\* بر کتاب مدح اودر دست من کاین هست بارم

تا علی را مدح گویم تا گدای کوی اویم \*\*\* راستی از سلطنت با این که عورم هست عارم

افتخار دیگران گر هست جاه و مال و منصب \*\*\* من غلام حیدرم این بس به دوران افتخارم

آن چنان مستم ز جام ساقی کوثر که دانم \*\*\* نفخه صور قیامت هم نسازد هوشیارم

بنده عشق ویم گو تا بدانند اهل عالم \*\*\* خم شدن اینجا نمی شاید که من اشتر سوارم

فاش از عشقش انا الحق گویم و در دعوی خود \*\*\* پایدارم ور بیفتد کار بر بالای دارم

من به دنبال وی اینجا آمدم افتان و خیزان \*\*\* ورنه هرگز اندرا این عالم نیفتادی گذارم

از دل خود هر چه می پرسم ز رسم و راه و آیین \*\*\* گوید اینها چیست من از عشق حیدر بی قرارم

گر ز سودای علی سازم جنون خویش ظاهر \*\*\* می کنند این عاقلان مانند طفلان سنگسارم  
آن که می خواند مرا غالی قصور خود نداند \*\*\* هر چه خواهد گو بگو من عاشق شیدای یارم  
یا علی ای مظهر ذات و صفات حیّ بی چون \*\*\* خود تو دانی پای تا سر بنده عجز و انکسارم  
گر مرا بر آستان خوانی زهی بخت سعیدم \*\*\* و مرا از در برانی وای بر حال فکارم

ص: ۵۰۲

گر به دوزخ می فرستی خود تویی مولا و میرم \*\*\* و ر به جنت می بری هستی تو صاحب اختیارم

پادشاهها من «صغیر» مستمندم کز دو عالم \*\*\* گشته ام مستغنی و بر حضرتت امیدوارم

هر چه هستم از تو هستم در نر از چشم لطفم \*\*\* یعنی آور از میان بحر محنت بر کنارم

محمد جبین صغیر اصفهانی

دیو/۶۷

قبله گاه عدالت

وقتی که آفرید خدا نور انورت، \*\*\* آنگاه سجده کرد زمین در برابر

در آینه ندید خدا بهتر از تو را \*\*\* چون جان گرفت روح خداوند در برت

ای خانه زاد کعبه! به پاس حریم تو \*\*\* جبریل بی اجازه نیامد به محضرت

چون ذره آسمان و زمین کم می آورند \*\*\* پیش نگاه روشن خورشید پرورت

ای بارش همیشگی تا خدا خداست! \*\*\* محرومان مساز زفیض مکررت

تا بوده بوده است بدون کم و زیاد \*\*\* گردیدن زمین و زمان حول محورت

تسخیر کرده ای همه ی کائنات را \*\*\* با واژه های چون گل شب بو معطرت

خورشید را به روی زمین برتافتند \*\*\* بی درد مردمی که نکردند باورت

گردیده قبله گاه عدالت هنوز هم \*\*\* آن خانه ی گلین همیشه محقرت

تا بوده کوفه بوده و تنهایی علی \*\*\* ما را ببخش اگر که نبودیم یاورت

شرمنده ام از این که به عنوان شیعه ات \*\*\* افزوده ایم درد، روی درد دیگری

بغض فرونخورده ی تو سهمگین تر است \*\*\* از ضربتی که خورد سحرگاه بر سرت

سرتا سر زمین خدا را گرفته کفر \*\*\* کو ذوالفقار صف شکن و تیغ صفدرت؟

حالا در این کویر عطش خیز سینه سوز \*\*\* ما تشنه ایم؛ تشنه ی جامی ز کوثر

زخمی ست بال شاعر دردآشنای تو \*\*\* افتاده از پریدن دیگر کبوترت

رفتیم و بسته شد همه درها به روی مان \*\*\* ما را تو نا امید مکن دیگر از درت

با واژه ها نمی شود از مرتضی نوشت \*\*\* شاعر! ببند تا به همین بیت، دفترت

عباس شاه زیدی (خروش اصفهانی)

در حوالی اشراق/۷۴

ص: ۵۰۳

لطف کن لطف!

گر چه من سوخته ام از اثر آذر خویش \*\*\* دل من باز بود گرم به خاکستر خویش

دولت بندگی شاه ولایت دارم \*\*\* کرده ام چاکری صهر نبی مفخر خویش

ای امیر همه میران و شهنشاه جهان \*\*\* نظری کن به عنایت به سوی چاکر خویش

یا علی آتش عشق تو سراپایم سوخت \*\*\* لطف کن لطف به من قطره ای کوثر خویش

یا علی گر نظری بر من مسکین نکنی \*\*\* چه کنم؟ یا که چه خاکی بکنم بر سر خویش

تا نگه پاک و مطهر فکنم بر رخ دوست \*\*\* شستشو کردمش از چشمه چشم تر خویش

من نه آنم که روم از در تو جای دگر \*\*\* گر برانی به هزاران سبیم از در خویش

بس همین فخر «وفا» را به دو عالم که نمود \*\*\* خاک پای علی و آل علی افسر خویش

محمود صادقی (وفا)

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی ۵۵/۲

دریای آرزو

ای مهر توف چراغ دل و جان ما، علی \*\*\* تابان ز توست، پرتو ایمانما، علی

در ظلمت حیات، چه بیمی ز گمراهی ست؟ \*\*\* تا عشق توست، شمع درخشان ما، علی

تا بد به راه، پرتو صد آفتاب را \*\*\* تا دست توست، مشعله گردان ما، علی

تا پای ما به راه نلغزد، ز کجروی \*\*\* آن دست رهنماست نگهبان ما، علی

تا بال عشق، بر سر ما سایه ی تو ریخت \*\*\* پر زد همای بخت، در ایوان ما علی

چون سر بر آستان مراد تو می نهیم \*\*\* خورشید سر زند ز گریبان ما علی

خود آگهی، که گوهر عشق و ولای توست \*\*\* مانند گنج، در دل ویران ما علی

در نوبهار دل گل بی خار عشق تو \*\*\* خندان شود ز اشک چو باران ما علی

در باغ زندگی، که پر از خار آرزوست \*\*\* باشد امید شاخ گل افشان ما علی  
امید آن که خاک درت را چو توتیا \*\*\* ریزد نسیم عشق، به چشمان ما علی  
خورشیدها، ز محفل ما روشنی برند \*\*\* تا یاد توست، شمع شبستان ما علی  
شبهای بی فروغ، فرو ریخت اشک عشق \*\*\* صد آسمان ستاره به دامن ما علی

ص: ۵۰۴



هر قطره چون نثار تو باشد، به جای اشک \*\*\* گوهر چکد ز دیده ی گریان ما علی

هر قطره اشک ماست، به دریای آرزو \*\*\* پرورده همچو گوهر غلتان ما علی

چون خضر طعم آب بقا در گلوی ماست \*\*\* تا عشق توست، چشمه ی حیوان ما علی

چون جان ما به لب رسد از درد بی کسی \*\*\* در دست توست، نسخه ی درمان ما علی

فرمانبری، چو با دل و جان از تو می کنیم \*\*\* شاهان عالم اند ، به فرمان ما علی

طوفان نوح قطره ی تنها چیکیده ایست \*\*\* آید ار به بحر خروشان ما علی

برتر از این مقام چه باشد؟ که بوده است \*\*\* هر صبح و شام، یاد تو مهمان ما علی

مهجور، تا زشمع مزار تو مانده ایم \*\*\* نوری نتافت، در شب هجران ما علی

دور از بهشت کوی تو، زندان تیره است \*\*\* این زندگی به دیده ی حیران ما علی

تنها بهدست مرگ، رهائی میسر است \*\*\* اکنون که زندگی شده زندان ما علی

آیا شود که بر سر خاک مزار تو؟ \*\*\* سوزد چو شمع، این دل بریان ما علی

نزدیک بارگاه تو، چون نیست جای ما \*\*\* بشنو ز دور، ناله و افغان ما علی

کر می شود به ظلمت شبهای گریه خیز \*\*\* گوش فلک، ز ناله ی پنهان ما علی

بی آن که پاره پاره دلش از غم تو بود \*\*\* نشکفت غنچه ای ز گلستان ما علی

ابوالحسن ورزی

در خلوت علی / ۲۲۶

لوای حق

ای آسمان رحمت و بحر سخا علی \*\*\* وی داده عدل تو دو جهان را صلا، علی

دیباچه ی فتوّت و، دیوان معرفت \*\*\* آینه ی فضیلت و، گنج وفا علی

گسترده تا که پرتو مهرت، چو آفتاب \*\*\* پیشت یکی ست سایه ی شاه و گدا علی

افراشتند بر سر گردون، لَوای حَقّ \*\*\* افرارشت تا ولای تو هر سو، لوا علی  
پیش فروغ مهر تو، از فرط روشنی \*\*\* کس را نمانده دعوی چون و چرا علی  
تو مظهر خدائی و، از کثرت وضوح \*\*\* کردند اشتباه، تو را با خدا علی  
هر کس خیال مهر تو از خاطرش گذشت \*\*\* کی از کمند عشق تو گردد رها، علی؟

ص: ۵۰۵

برده ست هر کسی به دری روی التجا \*\*\* ما را به درگه تو بس است التجا علی  
هر چند با قضا نتوان پنجه کرد، لیک \*\*\* از ما به لطف خویش، بگردان قضا علی  
ما را چه جای آن که دم از مدح تو ز نیم \*\*\* حق گفته است، در حق تو هل اتی علی  
در حیرتم، ز غفلت قومی که کرده اند \*\*\* با بودن تو، بر دگری اقتدا، علی  
ما را چه غم ز بحر گناهست، تا که هست \*\*\* همچون توئی، به کشتی ما ناخدا علی؟  
باید توام شفیع شوی، ورنه روز حشر \*\*\* جز التماس، هیچ نیاید ز ما، علی  
گر ما خلاف قول تو بسیار کرده ایم \*\*\* شرمنده ایم، زین عمل ناروا علی  
شاید که بر جریده ی اعمال ما کشی \*\*\* با دست بخششت، قلم ما مضمی علی  
در سوگ جانگداز تو لرزید، پشت عرش \*\*\* برخاست، از زمین و زمان بانگ یا علی  
این ریشه ی جهالت و، این رسم حق کشی \*\*\* شد منتهی به واقعه ی کربلا علی  
یارب بحق احمد مرسل که از شرف \*\*\* همراه بود، در شب معراج با علی!  
یارب به خون سرور آزادگان حسین \*\*\* یارب به عدل پادشه لافتی علی  
گر در خور عطای تو «وجدی» گنه نکرد \*\*\* او را ببخش، بر کرم مرتضی علی  
غلامحسین جواهری (وجدی)

در خلوت علی/ ۲۰۴

بهار تا ابد ...

یک بهانه باورم کن ای بهار تا ابد \*\*\* عاشق کبوترم کن ای بهار تا ابد  
تا زمین دوباره بوی عاشقانه بشنود \*\*\* در غزل شناورم کن ای بهار تا ابد  
صبح اولین حضور، در نگاه ساده ات \*\*\* شبنمی معطرم کن ای بهار تا ابد  
دست من به دامن نگاه تو نمی رسد \*\*\* با خسی، برابرم کن ای بهار تا ابد

مثل خار بوته ای کنار یاس کوچه باغ\*\*\* با ترنمی ترم کن ای بهار تا ابد

تا شقاوت زمین به گوش آسمان رسید\*\*\* خاک غصه بر سرم کن ای بهار تا ابد

موسم قیام داس های دوستی رسید\*\*\* هیبت اباذرم کن ای بهار تا ابد

تا درخت پیر فتنه باز ریشه کن شود\*\*\* مالک ابن اشترم کن ای بهار تا ابد

در مسیر اشتیاق تا همیشه ی خودت\*\*\* سلسبیل و کوثرم کن ای بهار تا ابد

ص: ۵۰۶

در مقابل هجوم «ناکثین» بی حیا\*\*\* خشم تیز خنجرم کن ای بهار تا ابد

شاعری شکسته ذوق و خسته ام، تو لایقی\*\*\* خاک پای قنبرم کن ای بهار تا ابد

هفت پشت من به داغ می رسد «شقایق» ام\*\*\* عاشقانه باورم کن ای بهار تا ابد

سعید کرامتی تولایی (شقایق)

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/ ۸۲

طاق عرش

ای نسیم کوه طاها یا علی\*\*\* ای دم پاک مسیحا یا علی

جوشش سرچشمه آب حیات\*\*\* آبشار نغمه های بینات

موج دریای سخاوت یا علی\*\*\* اوج آیتهای رحمت یا علی

تیغ و شمشیر تو رحم و عدل و داد\*\*\* برق چشت نور بر ظلمت نهاد

ساقی پیمانانه شرب طهور\*\*\* چشمه آینه شور و شعور

ناشناس کوچه های درد و بیم\*\*\* آشنای اشک چشمان یتیم

ای علی آینه نور خدا\*\*\* ای کلید رمزهای مصطفی

ای بشیر سینه ات گوهرفشان\*\*\* شور شمشیرت فروغ کهکشان

آیت روح و مروّت یا علی\*\*\* رهرو رحمان و رحمت یا علی

فتح خبیر ضربت شمشیر تو\*\*\* بانگ پیروز عدالت تیر تو

یا علی لرزید امشب طاق عرش\*\*\* خون تو فریاد زد بر عرش و فرش

نرگس مخمور شب بر التهاب\*\*\* گیسوی گسترده اش در پیچ و تاب

چشمه از چشم یتیمان جاری است\*\*\* گونه ها لبریز اشک و زاری است

کوفه می لرزد ز خشم و کینه ها\*\*\* هجر تو آتش زده بر سینه ها

یا علی آبی بزن بر کینه‌ها \*\*\* شعله زد از داغ تو آینه‌ها

یا علی دریای بی حاصل شدیم \*\*\* قطره‌ای بر گونه ساحل شدیم

یا علی راهی بزن بر حال ما \*\*\* کز معانی پر شود احوال ما

فیروزه حافظیان

علی (ع) آینه جمال و جلال / ۱۶۵

ص: ۵۰۷

یا علی! (۶)

تا دم زدم ز مدح و ثنای تو یا علی \*\*\* طبعی عطا شدم ز خدای تو یا علی  
نام تو هر زمان که رود بر زبان من \*\*\* مشتاق تر شوم به ثنای تو یا علی  
گویی که روز و شب بر چشم مصوری \*\*\* از بس که شایقم به لقای تو یا علی  
چون مرغ بسته پر به قفس مانده جان من \*\*\* بگشا که پر زند به هوای تو یا علی  
ز آن کس خدا رضاست به دنیا و آخرت \*\*\* کز دل بود رضا به رضای تو یا علی  
دولت سرای نعمت جاوید شد بهشت \*\*\* تا شد گدای خوان سخای تو یا علی  
بندد در جحیم و گشاید در نعیم \*\*\* بر خلق دست لطف و عطای تو یا علی  
ابقای این جهان به بقای فلک بود \*\*\* باقی بود فلک به بقای تو یا علی  
از دولت وجود تو شد هر دو کون خلق \*\*\* خلق دو کون شد ز برای تو یا علی  
از فرق عرش هیچ مقامی خبر نداد \*\*\* جز فرش آستان سرای تو یا علی  
ما را ز آفتاب قیامت هراس نیست \*\*\* تا بر سر است ظلّ لوی تو یا علی  
آینه ضمیر صفایی شد آفتاب \*\*\* تا گشت صیقلی به صفای تو یا علی  
شاطر غلامحسین قمی (صفائی)

دیوان/۱۱

علی ای علی

همه تشنه کرم توایم، به خدا قسم، علی ای علی \*\*\* چو کبوتری که شود مقیم، به در حرم، علی ای علی  
به کبوتران در حرم چو تو هیچ کس نکند کرم \*\*\* به کرم کف تو، یم است یم به خدا قسم، علی ای علی  
ز دل زمین و زمان اگر به جز از قلم ندمد درگ \*\*\* نمی از یم کرمت مگر بخورد رقم، علی ای علی  
تو شهی و ما همگی گدا همگی گدای جوی ولا \*\*\* تو اگر کرم نکنی به ما که کند کرم علی ای علی؟





تو ولی ملک ولایتی، تو بدایتی، تو نهایتی \*\*\* به خدا دگر چو تو آیتی نشود علم علی ای علی  
بود از قصور سجود ما نشود قیامت اگر به پا \*\*\* سرما و خاک در شما چو رسد به هم علی ای علی  
به گدای مستحق ولا چه کسی چو تو کند اعتنا \*\*\* ز چه از ولای تو چون گدا نزنیم دم علی ای علی  
قلم مگر ز تو دم زند که دهم اجازه قلم زند \*\*\* به جز این اگر که رقم زند کنمش قلم علی ای علی  
من «قصری» اهل ریانیم که بپوشم از تو معاصی ام \*\*\* به معاصی دل عاصی ام تو بکش قلم علی ای علی  
کیومرث عباسی (قصری)

گزیده ادبیات معاصر ۸۳/۴۰

لطف خدا

به خدا که خلقت ما سوا، همه شد برای تو یا علی \*\*\* که بود طفیل وجود تو، همه ماسوای تو یا علی  
شجر وجود تو بارور، بشد از عنایت دادگر \*\*\* همه بود مقصد از این شجر، ثمر ولای تو یا علی  
چو گذشت از شه انبیا، به جلال و فضل و شرف تو را \*\*\* بگزید از همه ماسوا، بخدا، خدای تو یا علی  
زلبت برو: مقال حق، به کفت حواله، نوال حق \*\*\* مثل و مثال تو: جان حق، رخ حق نمای یا علی  
زرخت بهشت کنایتی، ز کف تو بحر روایتی \*\*\* نفحات خلد حکایتی، بود از لقای تو یا علی  
بود این صحائف نه طبق، ز کتاب فضل تو یک ورق \*\*\* نرسد کسی به رضای حق، مگر از رضای تو یا علی

ص: ۵۰۹

تویی آن خدیو ملک خدم، توئی آن امیر حبش خیم\*\*\* که به فرق پادشهان قدم، بنهد گدای تو یا علی  
تو همان گزیده ی ایزدی، تو همان شنهشه امجدی\*\*\* که به عرش دوش محمدی، شده ارتقای تو یا علی  
کسی ار لطیفه سرا بود، که توئی خدای، بجا بود\*\*\* که چو کارهای خدا بود، همه کارهای تو یا علی!  
همه کاینات دو کون را، شده ای تو رهبر و مقتدا\*\*\* اگر آن پیمبر پیشوا، شده مقتدای تو یا علی  
تو مه سپهر امامتی، تو گل ریاض کرامتی\*\*\* تو در بحار شهامتی، سر و جان فدای تو یا علی  
چو تولدت شده در حرم، حرم از وجود تو محترم\*\*\* همه حرمت و شرف حرم، بود از برای تو یا علی  
چه ملک چه جنّ و چه آدمیف پی فیض و دفع بلا همی\*\*\* همه متکی همه ملتجی، به در سرای تو یا علی  
دل ما و مهر و ولای تو، لب ما و مدح و ثنای تو\*\*\* رخ ما و خاک سرای تو، سر ما و پای تو یا علی  
به غلامیت شده متّصف، همه ممکنات کما تصف\*\*\* به مقام و فضل تو معترف، عدوی دغای تو یا علی  
متحیرم چه بخوانمت، چه بگویمت، چه بدانمت\*\*\* که سزاست ز آن چه ستایمت، شرف و علای تو یا علی  
نه همین بود ز تو با صفا، چمن و شریعت مصطفی\*\*\* که صفای باطن اصفیا، بود از صفای تو یا علی  
ز تو باب ظلم شکسته شد، ز تو خیل کفر گسست شد\*\*\* سپر ضلال شکسته شد، به صف و غای تو یا علی  
طبقات خلق چو سربسر، به درآوردند ز خاک سر\*\*\* ز غذاب حق همه در خطر، مگر اولیای تو یا علی

منم و ولای تو یا عی، منم و رضای تو یا علی \*\*\* منم و ثنای تو یا علی، منم و عطای تو یا علی

بخدا که «ساعی» دلحزین بودش به حبّ تو دل رهین \*\*\* همه آرزو بودش همین که شود فدای تو یا علی

طلبد ز حق که به عون وی، شودش به مدح تو عمر طی \*\*\* بردش به شور و نوا چونی، همه دم نوای تو یا علی

بود انتظار و رجای او، که ز راه لطف خدای او \*\*\* گذرد ز جرم و خطای او، صله ی ثنای تو یا علی

محمد علی ساعی

در خلوت علی / ۴۶۴

یا علی! (۷)

لرزه بر جانم فتاد انگار پیرم یا علی \*\*\* نان و خرمایی بده، من هم فقیرم یا علی

بانگاهم سالها بر دامت بستم دخیل \*\*\* باز کن با چشمهایت من اسیرم یا علی

گوش من، فرمان تو، من ذوالفقارت می شوم \*\*\* من که باقی مانده نسل غدیرم یا علی

دستهایم را بگیر از خویش بیرونم بیار \*\*\* التماس می کنم از خویش سیرم یا علی

زهرای بیدکی

علی (ع) آینه جمال و جلال / ۱۰۲

بلندای عدالت

ای دل، ای کولی سرگشته سرگردانم \*\*\* روزگاریست که من آینه می گردانم

روزگاریست که من مست و خدایی شده ام \*\*\* عاشقی کرده ام و سخت هوایی شده ام

روزگاریست که منصورترین حلاجم \*\*\* روزگاریست که من زورق این امواجم

باز چندیست که بر دار غزل می خوانم \*\*\* به تمنّای تو هر بار غزل می خوانم

آی مولا که دلم شعله ور لطف شماست \*\*\* و اگر عاشق و مستم نظر لطف شماست

آی مولا اگر بسته زنجیر شدم \*\*\* و اگر خسته و بی تاب و زمین گیر شدم،  
آی مولا اگر عمریست دلم توفانی ست \*\*\* و اگر در تب تکرار زمین پی شدم،  
و اگر دست پر از مهر تو را رد کردم \*\*\* مدعی بوده ام و لایق تحقیر شدم،  
من اگر هیچ و گر پوچ خدا می داند \*\*\* بر سر سفره عشق تو نمک گیر شدم  
بر زمین دل من نور خدا می بارد \*\*\* آسمان بار دگر عطر شما را دارد  
ای بلندای عدالت، علی ای مرد بزرگ \*\*\* دل من محو جلالت، علی این مرد بزرگ  
دست من، دامن تو آی بلند ازی \*\*\* دنواز دل شیدایی من باش، علی

الهام امین

علی (ع) آینه جمال و جلال/ ۱۵۹

یا علی! (۸)

هست با ذکر تو ما را دم، دمام یا علی \*\*\* ذکر نامت می برد، از سینه ماتم یا علی  
عاشقی دریوشم و برگ و نوایم نام توست \*\*\* همّتی کن این قلندر را، فراهم یا علی  
دست گیتی را بود، اسلام چون انگشتری \*\*\* هستی این انگشتری را، نقش خاتم یا علی  
از دم ضرغام عدلت، ظلم و ظالم در گریز \*\*\* عدل گیتی گسترت، مشمول عالم یا علی  
منبع جود و کرم، ایثارگر در جان و مال \*\*\* ریزه خوار خوان رزقت، صد چو حاتم یا علی  
تا جداران از سر خجالت، ز سر تاج افکنند \*\*\* سجده بر خاک نهد، کیخسرو و جم یا علی  
در غدیر خم تو گشتی، وارث حق نبی \*\*\* در امانت پیشوای نسل آدم یا علی

ص: ۵۱۲

زخم درد دردمندان، از تو یابد التیام\*\*\* نیست ما آشفتهگان را جز تو محرم یا علی  
این گره بر بسته را بگشا گره از دست و پای\*\*\* نام اعجاز آفرینت، اسم اعظم یا علی  
در شبستان دل دیوانه، دارم آتشی\*\*\*دم فرو می ماندم، در سینه هرم دم یا علی  
سرخ رویم ساز و در محشر مگردان زردروی\*\*\* واقفی از رنگ زرد و کوه دردم یا علی  
خرقه پوشی سرمه در چشمم، ز خاک کوی عشق\*\*\* در طریق عشق، رندی دردمندم یا علی  
«رنجم» و نجوا گر نام تو یا بحرالعلوم\*\*\* دم مبادا بردم، بی ذکر یک دم یا علی

قاسم فشنگچی (رنج)

ستایش امیرالمؤمنین ... / ۴۶۳

صاحب گلستان

ز مهر سپهر ار کنم شاد جان را\*\*\* به صابون مهتاب شویم کتان را  
زبانم که هرگز بد کس نگوید\*\*\* ندانم چه بد گفت این اختران را  
که این مهر نام سراپای کینه\*\*\* همه بر دلم تیره دارد سنان را  
سر بینوایی سلامت و گرنه\*\*\* به آهی توانم گرفتن جهان را  
ز لخت جگر غنچه وارم لبالب\*\*\* تماشا کنی گر گشایم دهان را  
ز شعله زبان داشتم لیک عمریست\*\*\* که گم کرده ام همچو اخگر زبان را  
ز یک غنچه اشک بر شاخ مژگان\*\*\* به گریه در آرم چو ابر آسمان را  
ندارم امید کسی مهربانی\*\*\* نه من دیده ام مادر مهربان را،  
مرا زاد و پرورد و پیش غم افکند\*\*\* چنان کافکنی پیش سگ استخوان را

ص: ۵۱۳

نه زال سیه دوک چرخم که دایم \*\*\* کلافه کنم تار و پود زمان را  
نه دهر مخنث مزاجم که گیرم \*\*\* گهی دوست این را گهی دشمن آن را  
مرا عشق از هر دو عالم گزیده \*\*\* به من داده اقلیم آه و فغان را  
برای مدد چرخ من کرده تعیین \*\*\* پریشانی طره دلبران را  
چنان گرم دارد تب غم تنم را \*\*\* که چون شمع سوزم ز مغز استخوان را  
نه خاموش نه بازبانم ندانم \*\*\* لب خامشی و زبان بیان را  
زبانم که خوشخوتر از برگ گل بود \*\*\* کنون می گزد از درشتی دهان را  
اگر دشمنانم ز کین خون بریزند \*\*\* نخواهم که زحمت دهم دوستان را  
طلسمی که از داغ در سینه دارم \*\*\* کند مهرباتن خصم نامهربان را  
تو باری دلا زین خرابه سفر کن \*\*\* سبکبار کن این تن ناتوان را  
قناعت به داغی کن ار می توانی \*\*\* بین خرمی های لاله ستان را  
سبک رو چو باد بهاران ولیکن \*\*\* نقط بار دان نکهت گلستان را  
گرانی نکو نیست هر گونه باشد \*\*\* ز گل پرس آسیب گوش گران را  
گران بار سازد چمن را بهاران \*\*\* مریدند آزاده طبعان خزان را  
سپهرا قوی پنجه گرگا مرنجان \*\*\* مرین یک رمه لاغر نیم جان را  
دلیرانه مگشای سرپنجه بر ما \*\*\* مگر خواب پنداشتستی شبان را  
در آن دیده کی خواب را راه باشد \*\*\* که بیدار دارد نگاهش جهان را  
ندانی که چون شیر حق خشم گیرد \*\*\* چه آرد به سر گرگ روبه نشان را  
کند مرده وارت به یک دم دو پاره \*\*\* بجنابند از دست قهرش بنان را  
به یک کف هم از آب دریای قهرش \*\*\* زغالی کند اخگر اختران را

چرا از فلک نالم استغفرالله\*\*\* چرا نور مزدور گردد دخان را  
سرشکم اگر دست احسان گشاید\*\*\* به صد آب شویم ز خجالت زبان را  
به خار و گل انجمن نیست کارم\*\*\* که من دوستم صاحب گلستان را  
امام به حق، مظهر نور مطلق\*\*\* زمین را مدار و مدیر آسمان را  
علی ولی، ابر فیض الهی\*\*\* که شاداب جان کرد جسم جهان را

ص: ۵۱۴

اگر دایه ای همچو لطفت نباشد \*\*\* مرا اطفال امکان بی خانمان را،

که جنباند از بهر آرامش ما \*\*\* شب و روز گهواره آسمان را

پر از موج بندند بر روی دریا \*\*\* به ملکی که بندی تو سدّ زمان را

ز صبح قلم در سپهر ثنایت \*\*\* که دایم محیط است کون و مکان را

کند تازه هر دم طلوع آفتابی \*\*\* چه خوش آفریدند این آسمان را

زدوده توان ساخت خورشید هرگز \*\*\* تو این معجز آموختی مر بنان را

کس از کلک بی جان چگونه تواند \*\*\* ثنای سر و سرور انس و جان را

هم از جوهر اوّل آید ثنایت \*\*\* شناسد بلی کالبد قدر جان را

ز طیّ زمان و مکان بود حرفی \*\*\* به هم می نمودند مبهم نشان را

چو دلدل به جولان در آمد بیان کرد \*\*\* ز نقش پی خویش طیّ مکان را

زبان بر عدو چون سر آورد تیغت \*\*\* میرهن ادا کرد طیّ زمان را

چو امساک دریا و کان دید جورت \*\*\* بفرمود پاس نظام جهان را

که در چارسوی عناصر فروشند \*\*\* جگر گوشه بحر و فرزند کان را

چه بحر و چه کان چون تو در بخشش آیی \*\*\* تهی کیسه سازی ز مغز استخوان را

مهین پادشاه! و کیل اِلاها! \*\*\* چه گویم که رأیت نداند مر آن را

در آن روز کز دست قهر آفرینش \*\*\* زند بر زمین شیشه آسمان را

نفوس از علایق مجرّد نشیند \*\*\* در آینه بیند تمثال جان را،

تو دستم بگیری به دستی که کندی \*\*\* سبک جان تر از کاه، کوه گران را

به دستی که شیرازه تازه بستی \*\*\* ورقهای فرسوده آسمان را،

سبک جان فشانند اطفال امکان \*\*\* که بر دیده بندند خواب گران را،



ز دستی که دارد ز نور ولایت \*\*\* چو یک نقطه بر روی ناخن جهان را،

سیه نامه ام را کرم کن قبولی \*\*\* که غیرت کند داغ زلفت بتان را

بس است این قدر بوالفضولی فصیحی \*\*\* به راه دگر پیچ از این ره عنان را

تو آن نیستی کز پی صید معنی \*\*\* کنی زه ز تار عناکب (۱) کمان را

ص: ۵۱۵

---

۱-۱- عناکب: عنکبوت ها.

چو خورشید هر صبح از هرزه رایى \*\*\* گشایی پی خود فروشی دکان را

ترا همتی هست از دولت عشق \*\*\* که صد ره به از سودخواهی زیان را

ز غیب آمد این خلعت از بهر طبع \*\*\* که فخر است صد دوده و دودمان را

از این کاروان معانی که آمد \*\*\* ز مصر خرد سگه کن نقد جان را

غنیمت شمر مشتری شو که نبود \*\*\* متاعی به جز یوسف این کاروان را

به جز نعت مولی مرا مطلبی نیست \*\*\* خدایا تو توفیق ده این زبان را

کز انفاس قدسی نژادان علوی \*\*\* پذیرد شب و روز این ارمغان را

پس آن گه نثار ثنائیش نماید \*\*\* به شرطی که بر سر نهد نقد جان را

فصیحی هروی

دیوان/۴۱

جمال یزدان

ای آینه ی جمال یزدان \*\*\* پیدا ز رخت کمال یزدان

تابنده چو مهر ز آسمانها \*\*\* از چهره ی تو جلال یزدان

تا عرش کمال پر گشوده \*\*\* با قوت عشق و بال یزدان

مقصود توئی تو ز آفرینش \*\*\* از حکمت بی مثال یزدان

در آینه ی خیال بندم \*\*\* رخسار تو از جمال یزدان

جلوه تو کنی به چشم خاطر \*\*\* گر وهم کند خیال یزدان

چون دل در معنی از خرد سفت \*\*\* عشق آمد و مدحت علی گفت

ای چرخ به مهر بر کشیده \*\*\* وی مهر به چرخ سر کشیده

در سایه پز آسمانیت \*\*\* خورشید ز کوه پر کشیده

تا بر تو برد نماز، هر صبح \*\*\* دامن به طراز زر کشیده

اسلام به یمن مقدم تو \*\*\* رایت به شکوه و فر کشیده

خورشید به سوی روی تو سر \*\*\* از روزنه ی سحر کشیده

ص: ۵۱۶

از خاور دین طلوع کرده \*\*\* سر از بر باختر کشیده  
ای از بر چرخ بارگاهت \*\*\* سر منزل عشق شاهراحت  
ای آیت رازگوی قرآن \*\*\* وی رایت عرش پوی قرآن  
تو ساقی درد و آن می صاف \*\*\* تابان ز تو در سبوی قرآن  
دل پیشرو شمیم مویت \*\*\* از رایحه ی نکوی قرآن  
هم رایت حق به دست احمد \*\*\* هم آیت دین به روی قرآن  
ای چهر تو آبروی اسلام \*\*\* وی مهر تو آبروی قرآن  
تحریر تو رازگوی هستی \*\*\* تقریر تو بازگوی قرآن  
تو بوالحسنی تو مرتضائی \*\*\* تو جلوه ی حق تو مصطفائی  
ای جان جهان و جان هستی \*\*\* وی زنده به تو روان هستی  
جولانگه نور دلفریبت \*\*\* جولانگه بی کران هستی  
هستی ست به مدحت سخنگوی \*\*\* گفتار تو ترجمان هستی  
جاوید شده به یمن بودت \*\*\* این هستی جاودان هستی  
ای ماه به شامگاه گیتی \*\*\* ای مهر به آسمان هستی  
روشن به عنایت خدائی \*\*\* از چهر تو اختران هستی  
ای مشعل دلفروز ایمان \*\*\* شمشیر خدا به دست یزدان  
ای شمع ولایت محمّد \*\*\* نور دل و آیت محمّد  
با فرّ و شکوه آسمانی \*\*\* در دست تو رایت محمّد  
وه وه که چه دلپذیر گوید \*\*\* لعل تو حکایت محمّد  
ز آغاز و نهایت تو پیدا \*\*\* آغاز و نهایت محمّد

خواهد ز خدا دل پریشان \*\*\* مهر تو، حمایت محمّد

هم در کنف حمایت تو \*\*\* در ذیل عنایت محمّد

ص: ۵۱۷

ای امر تو چیره بر شب و روز \*\*\* وی خیل تو بر ستاره پیروز

ای از بر سدره پر گرفته \*\*\* جز حق ز همه نظر گرفته

یکسر همه حق شده همه عشق \*\*\* تا شاهد حق به بر گرفته

و آن تیغ درخش بار گلگون \*\*\* هر دم ز کف سحر گرفته

چون مهر کشیده سر ز خاور \*\*\* تا آن سوی باختر گرفته

از چرخ برای رایت تو \*\*\* آفاق به زیر پر گرفته

ای صبح فروغ بخش اسلام \*\*\* با ذکر توایم بام تا شام

ای گوهر گوهر ولایت \*\*\* خورشید منور ولایت

ای مهر فروغ بخش سلام \*\*\* وی مشعل انور ولایت

ای آیت حق و روح قرآن \*\*\* وی رایت و افسر ولایت

سلطان سریر عقل و ایمان \*\*\* والی هنر؛ در ولایت

ای گوهر عشق و جان عرفان \*\*\* تاج سر و مفخر ولایت

ای جان مجسم نبوت \*\*\* وی روح مصور ولایت

مقصود نبی ز لافتائی \*\*\* ممدوح خدا ز هل اتائی

مهر داد اوستا

تحفه سرمدی/۳۹

مولا علی؛ مولا علی

من عاشق شیدای تو، مولا علی مولا علی \*\*\* مست می مینای تو، مولا علی مولا علی

نی در تحیر خاکیان، در حیرتند افلاکیان \*\*\* از همت والای تو، مولا علی مولا علی

فکر پریشان بشر، هرگز نگردد باخبر \*\*\* از صورت و معنای تو، مولا علی مولا علی

نرگس همی گوید عیان، بو برده چشم آهوان \*\*\* از نرگس شهلائی تو، مولا علی مولا علی

تو شمع و من پروانه ام، تنها نه من دیوانه انم \*\*\* عالم همه شیدای تو، مولا علی مولا علی

با نغمه می گوید هزار، طوبای جنت شرمسار \*\*\* از قامت رعنای تو، مولا علی مولا علی

اندیشه دیگر مکن، گر سر رود باور مکن \*\*\* از سر رود سودای تو، مولا علی مولا علی

ای تاجدار انما، ای سرو باغ ارتضا \*\*\* نازم قد و بالای تو، مولا علی مولا علی

گشته هزاران ماهرو، از ماه کنعان مشک بو \*\*\* محور رخ زیبای تو، مولا علی مولا علی

تا قدّ دین گردد درست، زنگ از رخ اسلام مشت \*\*\* شمشیر خون بالای تو، مولا علی مولا علی

آینده اهل جهان، کی می شود باشد نهان \*\*\* از دیده بینای تو، مولا علی مولا علی

عیسی به حیرت زین دم است، هر خار کاندرا عالم است \*\*\* گل گردد از ایمان تو، مولا علی مولا علی

فرموده ختم المرسلین: جایش بود دوزخ یقین \*\*\* هر کس کند ایدای تو، مولا علی مولا علی

از کلمه «فزت و رب»، شد اهل عالم در عجب \*\*\* از عهد و از ایفای تو، مولا علی مولا علی

ای سرور اهل یقین، بسیار مریم شرمگین \*\*\* از عفت زهرای تو، مولا علی مولا علی  
ای قبله آگاه من، خواهی نخواهی شاه من \*\*\* خوندل بود مولای (۱) تو، مولا علی مولا علی  
حیدر خوندل

همای رحمت / ۴۶

ساقی مهتاب ساز

ماه رویت را بنازم، مهر و مینایم تویی \*\*\* گر خوشم گر می گدازم، دین و دنیایم تویی  
ای صفای بی نهایت! ای صمیمی ای بزرگ! \*\*\* جلوه ای کن در نمازم! رنگ و رویایم تویی  
قصه عشق و امیدم با تو معنا می شود \*\*\* پرده سازی پاکبازم، شعر و آوایم تویی  
نرم و سنگین با خیالت راه بلبل می زنم \*\*\* شاد و شیرین می نوازم، شور و غوغایم تویی  
ای سپهر کوثری! ای ساقی مهتاب ساز! \*\*\* یا بسوزان یا بسازم! جام و صهبایم تویی  
شاه دیوان یکه خورد از هیبت آن ذوالفقار \*\*\* ای امیر یکه تازم! شاه و مولایم تویی  
مصطفی خلیلی فر (بشیر)

در حوالی آفتاب / ۱۶۶

کیمیائی علی!

به اوج سعادت همائی علی \*\*\* به سر خدا آشنائی علی  
به بحر حوادث به طوفان سخت \*\*\* به کشتی دین ناخدائی علی  
جهان صورتی هست، معنی توئی \*\*\* تو مافوق مدح و ثنائی علی  
نزاید نظیرت دگر امهات \*\*\* چنان گوهر پر بهائی علی  
به جز تو ندارد فریاد رس \*\*\* تو یار همه بینوائی علی  
بخوانند یاری ز تو ممکنات \*\*\* تو مرآت واجب نمائی یا علی



---

۱-۱- مولا- از آن واژه های متضادی است که هم به معنای سرور و هم به معنای چاکر و نوکر کاربرد دارد، و در اینجا مراد شاعر همین معنای دوم نوکر و غلام است.

شده در وجود تو اَضداد جمع \*\*\* منزه ز چون و چرائی علی  
یل شیرگیری به روز نبرد \*\*\* به محراب صاحب دعائی علی  
به سر برده عمری به نان جوین \*\*\* ولی بحر جود و سخائی علی  
به شهر علوم پیمبر، دری \*\*\* تو منصوص در انمائی علی  
ز هر جای چون قطع امید شد \*\*\* تو بر ماسوالله رجائی علی  
به جائی به قرآن «علی حکیم» \*\*\* به جای دگر قل کفائی علی  
تو گفתי ز من نیست اعظم خبر \*\*\* به اعظم خبر مبتدائی علی  
صفات خدائی ست پیدا ز تو \*\*\* چه آینه حق نمائی علی؟  
به قرآن توئی صالح المؤمنین \*\*\* به حق معنی وَالصَّحَّائِ علی  
مس قلب دلها طلا می کنی \*\*\* مگر جوهر کیمیائی علی  
زیمن تو هستی شده پایدار \*\*\* درود و ثنا را سزائی علی  
به توحید، نفی از تو اثبات شد \*\*\* تو آلا پس از حرف لائی علی  
چه آدم چه موسی چه عیسی چه نوح \*\*\* تو بالاتر از انبیائی علی  
به جز مصطفی افضل از کاینات \*\*\* تو جان و دل مصطفائی علی  
به قرب دنی کرده احمد عروج \*\*\* تو مخبر از آن ماجرائی علی  
تکلم خدا کرده با صوت تو \*\*\* نگویم تو صاحب صدائی علی  
به توصیف آغاز و انجام نیست \*\*\* تو آن ذات حیرت فزائی علی  
به احمد به جای سری از بدن \*\*\* ندارید از هم جدائی علی  
بود مهرت ایمان و بغض تو کفر \*\*\* قسیم نعیم و عنائی علی  
پیمبر تو را خواند در مشکلات \*\*\* نبی را تو مشکل گشائی علی

رسول است منذر به قرآن، تو هاد\*\*\* ز حق منتخب بر هدائی علی

به دریا عرش آستانت شهان\*\*\* بیایند بهر گدائی علی

همه عمر جویم تو را روز و شب\*\*\* به قربانت آخر کجائی علی؟

حسینی سعدی زمان

نجوم درخشان ۶۷/۱

ص: ۵۲۱

به شبستان خدا کرده مقرر \*\*\* نه منم دوخته ام چشم به در

دوخته گوش شب و چشم سحر \*\*\* به نوا و به لقای حیدر

همدم و همقدم پیغمبر \*\*\* ها علی بشر کیف بشر

ای ازل، آیت سبحانی تو \*\*\* وی بد، جلوه ایمانی تو

ای زمان، مطلع یزدانی تو \*\*\* وی مکان، مظهر ربّانی تو

شاهد لم یزل مستظهر \*\*\* ها علی بشر کیف بشر

برگزیدم به جهان پیشه عشق \*\*\* گو شکافد سر من تیشه عشق

که مرا نیست جز اندیشه عشق \*\*\* هان بیا همسفر پیشه عشق!

بنگر شیر خدا را، بنگر \*\*\* ها علی بشر کیف بشر

آن که بر جمله جهان سر باشد \*\*\* یار حق را همه یاور باشد

فاتح قلعه خیبر باشد \*\*\* همسر دخت پیمبر باشد

بوتراب است، در آینه نگر \*\*\* ها علی بشر کیف بشر

من چه گویم ز کج اندیش عدو \*\*\* ز خوارج، ز منافق، ز دو رو

ای خدا، این تو و این دشمن او \*\*\* و اعدوبک ربّی من هو

خود بده خصم علی را کیفر \*\*\* ها علی بشر کیف بشر

با تو در گفت و شنودم، ای دوست \*\*\* در امید گشودم، ای دوست

بی ولای تو چه بودم، ای دوست \*\*\* از تو جاوید سرودم ای دوست

ای مؤثر ز توام جمله اثر \*\*\* ها علی بشر کیف بشر

گلشن کردستانی

توفان/۱۴۳

یا علی! (۹)

عی ای رهبر و مولای بشر \*\*\* ای متور ز رخت شمس و قمر

ای به کانون عبادت گوهر \*\*\* زبیدت رهبری و فر و ظفر

ملک اسلام ز تو یافته فر \*\*\* حکمت آموز درت اهل نظر

ها علی بشر کیف بشر \*\*\* ربّه فیہ تجلّی و ظهر

جان سگان سماوات و زمین \*\*\* گشته با مهر تو دمساز و عجین

برتو بالند همه اهل یقین \*\*\* جان به قربان تو این جبل متین

تویی آن سرور خوبان و امین \*\*\* که تو قطبی به جهان محور

ها علی بشر کیف بشر \*\*\* ربّه فیہ تجلّی و ظهر

ص: ۵۲۳

زیر این گنبد دَوّار کبود \*\*\* نبود همچو تو در بخشش وجود

با ولای تو، خداوند ودود \*\*\* به رخ ما، در رحمت بگشود

مهر پر ارج تو در دار خلود \*\*\* می‌رہاند همگان را ز سقر

ها علیٰ بشرِ کیف بشر \*\*\* ربّہ فیہ تَجَلّٰی و ظہر

ای تو بخشنده به مسکین و اسیر \*\*\* تویی آن شیردل خیر گیر

شیر و کوبنده کفّار شریر \*\*\* هادی و حامی ایتم و فقیر

با یتیمان پدر و یار و نصیر \*\*\* خاکپای تو مرا کحل بصر

ها علیٰ بشرِ کیف بشر \*\*\* ربّہ فیہ تَجَلّٰی و ظہر

گر زبان از تو کند وصف جلال \*\*\* نقش بسته است ز ابروت هلال

ز رخت شمس و قمر یافت جمال \*\*\* عرفا کرد ز تو کسب کمال

من کیم، لب بگشایم به مقال \*\*\* دهم از مدحت تو شرح و خیر

ها علیٰ بشرِ کیف بشر \*\*\* ربّہ فیہ تَجَلّٰی و ظہر

رسم این است که بر اهل مجاز \*\*\* ره ندادند به هر محفل راز

کعبه آن جایگه راز و نیاز \*\*\* شد تو را زادگه ای میر حجاز

کیست جز شخص تو در حال نماز \*\*\* که به درمانده دهد انگشتر

ها علیٰ بشرِ کیف بشر \*\*\* ربّہ فیہ تَجَلّٰی و ظہر

من غلامم ز غلامان علی \*\*\* «والہ» و تابع فرمان علی

زده ام چنگ به دامان علی \*\*\* رحمی ای خالق سبحان علی

تا بیوسم در احسان عی \*\*\* ای خوش آن دم بودم لطف و نظر

ها علیٰ بشرِ کیف بشر \*\*\* ربّہ فیہ تَجَلّٰی و ظہر

واله تبریزی

همای رحمت/۱۹۸

یا علی! (۱۰)

تو صفا ده عشق و وفای منی \*\*\* تو فرشته بام و سرای منی

تو نمکزن شور و نوای منی \*\*\* تو بقا، تو نشان بقای منی

تو دلیل وجود خدای منی

تو برون ز تصرّف آب و گلی \*\*\* تو نشاط روان، تو فروغ دلی

تو به دیده مهی، تو به سینه دلی \*\*\* تو تجسم عشق و صفای منی

تو دلیل وجود خدای منی

ص: ۵۲۴

تو نو اگر هستی ما شده ای \*\*\* تو خدا نه، که نور خدا شده ای

عجبا عجبا که چه ها شده ای \*\*\* تو نه قبله که قبله نمای منی

تو دلیل وجود خدای منی

تو ترانه صبح امید منی \*\*\* تو خلاصه گفت و شنید منی

تو تبسم عید سعید منی \*\*\* تو سرود منی، تو نوای منی

تو دلیل وجود خدای منی

تو مؤید ختم رسل شده ای \*\*\* دو جهان شده جزو و، تو کل شده ای

همه گل، همه نکهت گل شده ای \*\*\* تو چراغ امید و سرای منی

تو دلیل وجود خدای منی

نه ثناگر عزت ذات توام \*\*\* که چو آینه محو صفات توام

به کرشمه حسن تو مات توام \*\*\* تو فزون ز محیط ثنای منی

تو دلیل وجود خدای منی

تو ز هو طلیب همه هو شده ای \*\*\* ز پرستش از همه او شده ای

همه او شده ای، چه نکو شده ای \*\*\* تو ولا، تو فروغ ولای منی

تو دلیل وجود خدای منی

پژمان بختیاری

دیوان پژمان/۲۹۷

دوبیتی

قلم تا نیمه های راه آمد \*\*\* علی گویان کنار چاه آمد

به قدر یک دوبیتی آب برداشت \*\*\* ز شرح ماجرا کوتاه آمد



ابوالقاسم حسینجانی

در حوالی آفتاب/۱۵۰

خیالی از خنده تو

ای صبح ازل خیالی از خنده تو \*\*\* شاهان و پیمبران همه بنده تو

با من نظری کن که نباشم در حشر \*\*\* شرمنده آن که نیست شرمنده تو

ص: ۵۲۵

به من بیاموز!

اگر چشم جهان یکبار دیگر

به روی دیدنت، در باز می کرد

زمین سامان خود را باز می یافت

زمان دیگر شدن آغاز می کرد

برای خنده هایت می نویسم

که چون آینه افتادند بر خاک

وزین خاک سیه دل تا به امروز

نه مردی زاد هم تقدیر تیغت

نه هم رنگ نگاهت آفتابی

دل آینه را کرد روشن

به من یک داغ از آن شبها بیاموز

که با خود می نشستی آسمان وار

زمستان و بهار خویش بودی

از آن شبهای چون فرجام فرهاد

پر از شیوایی شیرین شیون

برای خاک، ای پرگار افلاک

تو تنها یادگار خویش بودی

یوسفعلی میرشکاک

زخم بی بهبود/ ۱۴۱ و ۱۵۶



ای همه خوبان جهان، عاشقت\*\*\*صبح، نسیم نفس صادق

لایق شأتن نبود هیچ شیء\*\*\*غیر خدایی که بود لایقت

ذات تو، بیرون بود از درک عقل\*\*\*تا چه بود آن که بود خالقت

قبله ی مقصود، خم ابرویت\*\*\*دجله توحید، کف فایضت

کیستی ای هستی عالم که هست\*\*\*صورت معنی به ولایت شایقت؟

غیر روان بخش جهان آفرین\*\*\*هر چه درآید به گمان لاحقت

من به توام عشق دلباخته\*\*\*وآله آنم که تو را ساخته

شمس ازل، پرتو رخسار تو\*\*\*دیده ی دل مات، به دیدار تو

آینه ی حسن، رخ فرخت\*\*\*عشق، اسیر لب دربار تو

خاک سر کوی تو، آب حیات\*\*\*زنده روانها همه، زآثار تو

نقطه ی هستی به جهان شهود\*\*\*جنبشی از گردش پرگار تو

در عجیبم، تا چه بخوانم تو را؟\*\*\*خود به خدائیش، خریدار تو

من به توام، عاشق دلباخته\*\*\*وآله آنم، که تو را ساخته

یوسف دلها همه، زندانیت\*\*\*موسی جان، گرم به چوپانیت

آدم و حوا ز ازل یافتند\*\*\*نغمه ای از عالم انسانیت

لمعه ی خورشید سپهر وجود\*\*\*شعشعه ی عارض ربانیت

غیر محمّد، همه ی کاینات\*\*\*بنده ی درگاه جهانبانیت

شمع سراپرده و مشکات غیب\*\*\*نیست مگر طلعت نورانیت

حدّ ثنای تو ندارد کسی\*\*\*تا که خدا کرده ثنا خوانیت

من به توام عاشق دلباخته \*\*\* و آله آنم که تو را ساخته

ص: ۵۲۷

هادی ره شو، من گمراه را \*\*\* تا بشناسم به تو، الله را  
روشنی رأی تو، صبح و مسا \*\*\* نور ضیا، داده خور و ماه را  
نکته ای از سرّ نهران گو، که خلق \*\*\* باز شناسند ز ره، چاه را  
عزم تو، گر پا به میان آورد \*\*\* کوه گران سنگ، کند گاه را  
فضل تو، بر کام و دودت کند \*\*\* شهید بقا، سم روانگاه را  
هر که به دل، نقش ولای تو بست \*\*\* داد صفا، خاطر آگاه را  
من به توام عاشق دلباخته \*\*\* و آله آنم که تو را ساخته  
دل نه که با مهر تو، در خاک، به \*\*\* سینه که با کینه ی تو، چاک، به  
بر تن تو جامه ی لاریب، نغز \*\*\* بر سر تو، تاج عرفناک، به  
رأی تو، مرآت فروغ ازل \*\*\* جای تو، در خاطر غمناک، به  
خادم دهلیز سرا پرده ات \*\*\* کارگزاران نه افلاک، به  
بهر نثار قدم دلالت \*\*\* گوهر گنچینه ی ادراک، به  
هر که تولّای تو در سینه داشت \*\*\* با دل پاک و نظر پاک، به  
من به توام عاشق دلباخته \*\*\* و آله آنم که تو را ساخته  
داور کل، از پس داور تویی \*\*\* دادرس و، شافع محشر تویی  
بر همه خلق، بلافاصله \*\*\* وارث محراب پیمبر تویی  
شرع نبی را، ز سر رأی و هوش \*\*\* صاحب سجّاده و منبر تویی  
آل عبا را، ز شرف دوده ای \*\*\* اهل ولا را، سر و سرور تویی  
ما همگی، تشنه جام عطا \*\*\* ساقی صافی می کوثر تویی  
دادگر و داور آفاق او \*\*\* مظهر آیاتی و، مظهر تویی

آن چه در آید به خیال و خرد \*\*\* از همه بالا و فزون تر، تویی

من به توام، عاشق و دلباخته \*\*\* و آله آنم که تو را ساخته

ص: ۵۲۸

ای علی عالی اعلا نژاد \*\*\* ای ولی والی والانهاد

شیر زیستان سعادت خورد \*\*\* هر که به مهر تو، ز مادر بزاد

چون تو ندارد به جمال و کمال \*\*\* از پس احمد، خرد پیر، یاد

روز ازل بر همه ی ممکنات \*\*\* جود تو، سرمایه ی ایجاد، داد

از کرم حضرت تو، آخشیح (۱) \*\*\* نار شد و آب شد و خاک و باد

مهره مهر، از دهن نار صبح \*\*\* بر لگن چرخ، به امرت فتاد

من به توام عاشق دلباخته \*\*\* و آله آنم که تو را ساخته

آدم خاکی که ملایک نماز \*\*\* در بر او برد، ز روزی نیاز

از تو به سر تاج کرامت نهاد \*\*\* ورنه کجا خاک و چنین عزّ و ناز

نور تو در کشور او خیمه زد \*\*\* کز همگان گشت چنین سرفراز

بار امانت که فلک را نبود \*\*\* طاقتم حملش ز فرود و فراز،

بود ولای تو و خشم رسل \*\*\* بود لقای تو و شاه حجاز

زا رخ تو، بر همگی فاش گشت \*\*\* هر چه به نه پرده، خدا داشت راز

من به توام عاشق دلباخته \*\*\* و آله آنم که تو را ساخته

روز ازل، ای شه فرمان گذار \*\*\* دست به دامان تو، امیدوار

قاضی حاجات همه چون تویی \*\*\* حاجت «لاهوئی» محزون بر آر

پرده به عییش ز کرم بازپوش \*\*\* دار عزیز و منما هیچ خوار

شافع عصیان همه چون تویی \*\*\* یاور ما باش به روز شمار

ما همه مجرم تو خداوند پاک \*\*\* جرم بیخشا و مکن شرمسار

حبّ تو سرمایه آزادی است \*\*\* حبّ خود از خاطر ما، برمدار



در دو جهان، یار محبّان تویی \*\*\* هیچ ندارند به اغیار کار

ص: ۵۲۹

---

۱-۱- عنصر عناصر چهارگانه آب و باد و خاک و آتش.

من به توام عاشق دلباخته \*\*\* و آله آنم که تو را ساخته

ابوالقاسم لاهوتی

اشعاری در مدح مولا علی (ع) / ۵۷۳

صد صباح

شیفته ی نام توام یا علی؛ یا علی \*\*\* مست می جام توام یا علی؛ یا علی

بوی تو را می شنوم از کتاب؛ از کتاب \*\*\* طفل الف- لاتم توام یا علی؛ یا علی

به هیچ راهی نشوم مستقیم؛ مستقیم \*\*\* مسلم اسلام توام یا علی؛ یا علی

این دل وحشی نشود رام کس؛ رام کس \*\*\* عاشقم و رام توام یا علی؛ یا علی

گرسنه معرفتم، معرفت؛ معرفت \*\*\* من هم از ایام توام یا علی؛ یا علی

خانه به دوشم، شدام در به در؛ در به در \*\*\* کبوتر بام توام یا علی؛ یا علی

کنون که افزون شده از صد صباح؛ صد صباح \*\*\* نوحه گر نام توام یا علی؛ یا علی

عنایتی کن به خدا خسته ام؛ خسته ام \*\*\* شمع شب و شام توام یا علی؛ یا علی

به صد زبان مدح تو را کاتبم؛ کاتبم \*\*\* شیعه خوشنام توام یا علی؛ یا علی

کارد دگر رسید بر استخوان؛ استخوان \*\*\* تشنه خوشنام توام یا علی؛ یا علی

خانه اگر خواسته ام نی عجب؛ نی عجب \*\*\* پخته نیم، خام توام یا علی؛ یا علی

خلعت اگر می دهیم زودتر؛ زودتر \*\*\* ورگنه خیم توام یا علی؛ یا علی

شاعرم و ادب سرم می شود؛ می شود \*\*\* غمزه ایهام توام یا علی؛ یا علی

غافل از جایگه خویشتن؛ خویشتن \*\*\* نقطه ابهام توام یا علی؛ یا علی

دادگرا! سیدنا! یا کریم! یا کریم \*\*\* اسیر اقدام توام یا علی؛ یا علی

شکار چشمت شده ام از ازل؛ از ازل \*\*\* مشتری دام توام یا علی؛ یا علی

تکيه کلام همه جا يا عليست؛ يا علي\*\*\*شيفته نام توام يا علي؛ يا علي

محمد صحتي سردودي

قم ۸۶/۳/۱۱-قم

ص: ۵۳۰

یا علی؛ ولیّ الله

کن کرم یا علی ولیّ الله \*\*\* صبحدم یا علی ولیّ الله

کرمتم همدم محبّان است \*\*\* دم به دم یا علی ولیّ الله

با احبّایت از حوادث دهر \*\*\* چیست غم یا علی ولیّ الله

کرد منشور فضل با نامت \*\*\* حق رقم یا علی ولیّ الله

هست ذاتت به ذات مصطفوی \*\*\* هم شیم یا علی ولیّ الله

هست احمد تو را احمد را \*\*\* ابن عم یا علی ولیّ الله

گشت بیت الصّمّد ز عون تو پاک \*\*\* از صنم یا علی ولیّ الله

جز تو هرگز نژاد مولودی \*\*\* در حرم یا علی ولیّ الله

حرم از حرمتت به حق آمد \*\*\* محترم یا علی ولیّ الله

خانه زاد خدا تویی بر حق \*\*\* زین کرم یا علی ولیّ الله

کرد منعم به خوان فضل تو عام \*\*\* صد نعم یا علی ولیّ الله

همّت دید، کرد حق وصفت \*\*\* ذوالهمم یا علی ولیّ الله

بود در جاه کی برابر تو \*\*\* کی و جم یا علی ولیّ الله

گرگ از بیم عدالت، الفت کرد \*\*\* با غنم یا علی ولیّ الله

برد از رشحه نوال فیض \*\*\* ابرویم یا علی ولیّ الله

هم عرب شد ز فیض و معمور \*\*\* هم عجم یا علی ولیّ الله

هست با حبّ تو شفاعت حق \*\*\* هم قسم یا علی ولیّ الله

بوی ایمان دهد گل مدحت \*\*\* گاه شم یا علی ولیّ الله

دور عشرت گذشت و کرد ظهور \*\*\* دور غم یا علی ولیّ الله

شد خلاف آشکار و رفت صفا\*\*\*در عدم یا علی ولی الله

خوش به صبر و رضا به سر بردی\*\*\*در ستم یا علی ولی الله

کس نشد در ستم به تو جز صبر\*\*\*هر الم یا علی ولی الله

در شهادت نصیب آل تو شد\*\*\*تیغ و سم یا علی ولی الله

ص: ۵۳۱

صبح امید دوستانت شد\*\*\* شام غم یا علی ولی الله

بخش احباب شد در این ماتم\*\*\* حزن وهم یا علی ولی الله

چشم شوق چو آمده زین غم\*\*\* صرف نم یا علی ولی الله

به لقای خودم بکن دل شاد\*\*\* زین الم یا علی ولی الله

ظاهر است بر تو جمله احوالم\*\*\* بیش و کم یا علی ولی الله

بر خطایم بکش خط بخشش\*\*\* یک قدم یا علی ولی الله

ثابتم دار در ره ایمان\*\*\* در قم یا علی ولی الله

ساز جیمم ز گنج خانه خویش\*\*\* پر درم یا علی ولی الله

تا نباشم به هیچ کس محتاج\*\*\* هیچ دم یا علی ولی الله

از غلامان نام خود کن دور\*\*\* جمله هم یا علی ولی الله

ساز شادم به شادی اولاد\*\*\* از کرم یا علی ولی الله

پر دعا این قصیده مدحت\*\*\* شد چو تم یا علی ولی الله

ورد «مائل» به حق صلاه و ثنا\*\*\* دم به دم یا علی ولی الله

میل تنوی

مناقب علوی در شعر شبه قاره/۱۳۰

یک جرعه تا جنون

آتش بزن، در گیر کن، در خود بسوزانم\*\*\* درمانده ام در کوجه ات، محوم؛ هراسانم

مولا، حجیم وسعت یک مرد، نخلستان\*\*\* دل بسته ام، عاشق ترینم کن، بمیرانم

کاری بکن یک گام مانده تا خدای شهر\*\*\* یجا خورده ام، شک کرده ام، ایا مسلمانم؟!

وزن ثقیل سایه ات بر سجده مهرم\*\*\* خش می کشد لحن ملامت روی ایمانم

دنيا حصاری تنگ و یک بیراهه مبهم\*\*\* و من همان طفلم که در راهش شتابانم

یک سجده دیگر فقط از زخم تو باقیست\*\*\* آتش بزن، درگیر کن، در خود بسوزانم

رباب مشایخی

مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/۹۳

ص: ۵۳۲

بعد عمری رس به زیری یا علی \*\*\* می شود دستم بگیری یا علی

ناشناس

تو چه شاهی؟!

نه مراست قدرت آن که دم زخم از جلال تو یا علی \*\*\* نه مرا زبان که بیان کنم صفت کمال تو یا علی

شده مات عقل موحدین همه در جمال تو یا علی \*\*\* چو نیافت غیر تو آگهی ز بیان حال تو یا علی

نبرد به وصف تو ره کسی مگر از مقال تو یا علی

هله ای مجلی (۱) عارفان! تو چه مطلعی تو چه منظری؟ \*\*\* هله ای موله (۲) عاشقان! تو چه شاهی تو چه دلبری؟

که ندیده ام به دو دیده ام چو تو گوهری چو تو جوهری \*\*\* چه در انبیا چه در اولیا نه تو راست عدلی و همسری

به کدام کس مثلت زخم که بود مثال تو یا علی!

تویی آن که تکیه سلطنت زده یی به تخت مؤیدی \*\*\* به فراز فرق مبارکت شده نصب تاج مخدی

ز شکوه شأن تو بر ملا جلوات (۳) عز و ممجیدی (۴) \*\*\* متصرف آمده در یدت ملکوت دولت سرمدی

تو نه آن شهی که ز سلطنت بود اعتزال (۵) تو یا علی

ص: ۵۳۳

---

۱-۱- روشن گر، تجلی بخش.

۲-۲- واله کننده.

۳-۳- جلوه ها.

۴-۴- بزرگواری و مکرمت.

۵-۵- گوشه گیری.



نه فرشته یافته در بشر چو تو ذوالکرم (۱) چو تو ذوالعطا (۲) \*\*\* نه بشر شنیده فرشته را به چنین صفت به چنین صفا

به خدا ظهور عجایی چو تو نیست در بشر از خدا \*\*\* که تعجب است بحق حق ز تو آن قناعت و این سخا

به طراز سوره هل اتی چه نکوست فال تو یا علی

من آن مجرّد زنده دل که دم از ولای تو می زرم \*\*\* ره کوه و دشت گرفته ام، قدم از برای تو می زرم

به همین نفس که تو دادی ام نفس از ثنای تو می زرم \*\*\* شب و روز حلقه التجا به در سرای تو می زرم

نروم اگر بکشی مرا ز صف نعال (۳) تو یا علی

تو که آگه از نفحات حق به سرایری به ضمایری \*\*\* نظر خدایی و مطلع ز بواطنی و ظواهری

تو که بر تمامت انس و جان ز کرم معینی و ناصری \*\*\* تو که در عوامل کن فکان به احاطه حاضر و ناظری

ز چه رو به پرستش حال ما نشود مجال تو یا علی

فؤاد کرمانی

شمع جمع/ ۸۶

امتراج آسمان و خاک

باد ایستاده بود

آفتاب هیچ بود

کهکشانش درنگ داشت

خاک بیقرار بود

ص: ۵۳۴

---

۱-۱- صاحب کرم.

۲-۲- دارنده عطا.

۳-۳- کفشکن.

تا تو آمدی

شب بهار شد

سنگ

چگه چگه ریخت

جویبار شد

ابتدای تو

امتراج آسمان و خاک بود

ای تمام تو تمام نور

تا بینمت

هر ستاره روزنی است

سمت بی نهایت حضور تو

چون که نیستی

آفتاب فرصتی ست

با شباهتی غریب

تا کتاب آب را بیان کند

از حضور مهربان تو

لیکن ابرهای وهم

پهن می شوند

من میان ابر و خاک

مانده ام غریب

بی تو خاک را

عادت حیات نیست

بی تو از چه می توان سرود

بعد تو

هر دریچه ای که دیده ام

ص: ۵۳۵

چشم احتیاج بود

هر کجا که گشته ام

یک خرابه التهاب بود

تا تو آب را بیاوری

آب و باد و خاک

راز فقر را

با تو گفته اند

لطف دستهای تو بهار را نوشت

روی برگ باغهای فقر

دشتهای لخت

نخلهای رنج

ای حلاوت بهشت در نگاه تو

تا که بشکفد بهار من

مثل آب

از کنار من عبور کن!

سلمان هراتی

دری به خانه خورشید / ۶۰

شبناله (۱)

هماواز کدام گلوی گلگونی

پرنده ی خسته ای

که در زخمی ترین سروده هام

پهلوی به آتشفشانی از شبنم و شعله می دهی

و گیسوی دلم را

در ملتقای آینه و آب

ص: ۵۳۶

فواره می کنی

یادت

ستاره ای ست

بر آسمان خاطراتم.

با من بگو:

چگونه با این دل ساده بسرایمت؟

تکسوار سرخ ثانیه های خاطره و خنجر

در غربت درد آور کدام پهلوان پیر بگریمت؟

تو را می مویم

در صداقت سبز صنوبر و بلوط

و آبی ک به چهره زدی.

سماع به کجا می بری؟

در ماغوشی صاعقه وار ترانه و تیغ

چقدر دلتنگ بودی!

در آن پس کوچه های نمور

تو را هر شب

در غربت شبانه ی رؤیاهام می گریم

در شکوه ی خموشانه ی شب های زمزمه ی شعر

در خس خس خسته ی گلی مسافری غمگین

در نفس گرم غزالی هراسان

و اینک

اندوه نیلوفری ات را

در چشم انداز کدام پنجره

قاب بگیرم

وقتی

ص: ۵۳۷

ماحصل بیست و پنج سال تنهایی ات

سه دشنه بود!

در قلب زلال رؤیاهایت.

به من بگو:

تعبیر کدام کهکشان سوخته بودی؟

در آن برهوت شن و ماسه.

«در کوچه باغ ابربی دلش

پا می گذارد

با حق هق تلخ شانه هاش

حلقه در حلقه ی چاههای مدینه می گریست»

آ، ای «مولای بی ویلای جهان»

در یلدایی ترین شبان خویش

غریبواره ی درد آشنا

بر کبودی شانه هات

داغ کدام اندوه

سنگینی می کرد؟

تو از تبار خورشید و شکوفه ای

و رشته رشته

تا اعماق اطلسی خاکیان

ریشه داری.



محمد كاظم عليپور

اندوه پنهان / ۴۳

شبناله (۲)

وشتتر از جشمت

خورشیدی نیست

ص: ۵۳۸

و برنده تر از ذوالفقارت

شمشیری

گریزان از انبوه بادها

اندوه بزرگش را

حلقه حلقه در چاه های مدینه

می گرید

به جستجوی چیستی؟

در کوچه باغ نیلی حجاز

ای که غریبی ات را

پرستوها بال می زنند.

بر بلندای زخم هایت

خورشید

طلوع خواهد شد.

و آن سوی رؤیای بی انتهایت

طویل ترین کهکشان منظومه

ادامه می یابد.

مولای سبز پوش من

در یلدایی ترین شبان خویش

چگونه با ایندل ساده بسرایمت؟

هنگامی که

برهنه گام بر جاده ای از تیغ می گذاشتی

و کینه های کهن جاهلی

بر مخمل خسته ی بالهایت

زخم می نشانند

و تو در آن شقیقه ی ارغوانی

ص: ۵۳۹

که روح را تا ریشه می سوخت

چگونه زبان به شکوه نگشودی

زخمت به بلوغ رسیده بود

جلودار من!

که از سینه کش بلند اندوه بالا می رفتی و

آرام

آرام

در ژرفای خلوت ترین چاه های مدینه

می گریستی!

محمد کاظم علیپور

اندوه پنهان/۴۶

خوابهای قطبی

از حنجره متبرک تو سل

رعدوار

«یا علی» می گویم

و خورشید را

با بازوان آهنین یقین

بر شانه های شبرنگ زمین می نشانم

خواب قطبی انسان

زودا

خواهد آشت

زودا

عبدالعظیم صاعدی

شعری شبیه سکوت/۵۷

ص: ۵۴۰

بی چراغ

شب است می دانم

و تا خدا

راهی ست دراز

در پیش

اما ...

من با «علی» روانم

با چراغ همیشه روشن

مخاطره

در پی چراغ ست

عبدالعظیم صاعدی

شعری شبیه سکوت/ ۵۸

حکایت عشق

در علی یافتم حقیقت عشق \*\*\* زنده گشتم ز یمن و همت عشق

راه حق جستم از طریق صفا \*\*\* در علی یافتم طریقت عشق

در علی یافتم مراد دلم \*\*\* نزهت و کبریا و عفت عشق

در علی جلوه گر جلال خدا \*\*\* صفوت و عزت و فضیلت عشق

گرد شمع وجود شیر خدا \*\*\* در تجلی بود حقیقت عشق

در علی یافتم قسم به علی \*\*\* آرزوی دل و بهیت عشق

مهظری دیدمش ز زهد و شرف \*\*\* منبع نور حق و رفعت عشق

مفخر ذوالجلال حقّ و نبی \*\*\* آیتی از خدا و قدرت عشق

معجزی در کلام و عدل و کمال \*\*\* عاشق راه حقّ و سنّت عشق

خواندم آری هزار قصّه ولی \*\*\* در علی یافتم حکایت عشق

عاشقم بر تو یا علی، مددی \*\*\* تا رسم بر سرای دولت عشق

حسین جاوید

تحفه سرمدی/۶۱

ص: ۵۴۱

به ذره گر نظری لطف بو تراب کند \*\*\* بر آسمان رود و کار آفتاب کند

شعاع ذره ز خا در سرای علیست \*\*\* و گرنه ذره کجا کار آفتاب کند

به خاک اگر نظر کیمیا اثر فکند \*\*\* ز هم نشینی خورشید اجتناب کند

به غیر حبّ عی کس به خلد ره نبرد \*\*\* به کشت معصیت ار دیده راسحاب کند

امین منزلت مرده را مسیح شود \*\*\* لوای سلطنتش پشه را عقاب کند

منسوب به مولوی

منتخب الاشعار ۳۹۷/۲

باران شبنم

نالها دارم نهفته در دل شیداایم \*\*\* قرن ها مقرون دردم این بود دارائیم

بارها پروانه باران شد دلستان شهود \*\*\* چشم بسته غنچه وش دیدم گل مینائیم

تا گلی آمد زبان واکرد سّری سر دهد \*\*\* نیش نحلی بوسه آسا مهر زد گویائیم

هر چه غنچه گل شد و تا خواست مهتابی شود \*\*\* ابر غم، باران شبنم ریخت بر بینائیم

تا که در دریای دردش، درّ دل صافی شود \*\*\* تا ابد مدیون مهر است این دل سوائیم

نا امیددی نیست دلواژه به قاموس قلوب \*\*\* یأس را خاری شنیده نرگس شهلائیم

تا به فرهنگ غزل، گلوآژه های ناب را \*\*\* از جمال یار دیدمف رسم شد رسوائیم

غمزه ها و جذبه ها در جای جای زندگی \*\*\* هر یکی را آیتی دیدم، از آن هر جائیم

عاقبت درسی که از عشق علی آموختم \*\*\* نکته نوریست تنها از بود دانائیم:

در دل شب با دو فانوس نفیس دیده ها \*\*\* می توان سر زد به آن سوی کژمنائیم

از کتاب کربلا هم این سخن فهمیده ام: \*\*\* از ریا بی زار باشم در غم تنهائیم



محمّد صحتی سردرودی

عاشورا را عشقینده / ۱۲۰

ص: ۵۴۲

آرزو

در گه مولا زدندم آرزوست \*\*\* جام توّلّا زدندم آرزوست

شب شکن و جام و صراحی به دست \*\*\* باده حمرا زدندم آرزوست

چنگی شیدای رهایم ز خویش \*\*\* زخمه به جانها زدندم آرزوست

تا که ز جان یکسره بگذشته ام \*\*\* پای به دریا زدندم آرزوست

همچو نسیم سحر از شوق گل \*\*\* خیمه به صحرا زدندم آرزوست

مست سراندازم و در پای خم \*\*\* بوسته به مینا زدندم آرزوست

بنده پیران خراباتی ام \*\*\* حلقه به درها زدندم آرزوست

بر در و درگاه ولای علی \*\*\* دست به تمنا زدندم آرزوست

چنگک ولا با دل دیوانه بر \*\*\* دامن مولا زدندم آرزوست

بر در میخانه وحدت مقیم \*\*\* دردی صهبا زدندم آرزوست

شاعرم و شعر من آوای من \*\*\* شعله به دلها زدندم آرزوست

مهدی پویایم و اهل صفا \*\*\* در گه مولا زدندم آرزوست

سیدمهدی شهیدزاده (پویا)

علی (ع) در آینه جمال و جلال/ ۱۱۸

اشراق

می نشینم روی سکوی سیاهی ها مکدر \*\*\* می رسم تا ارتفاع زرد اجرام منور

طبع تاریکم به روشن خانه ای پا می گذارد \*\*\* آن چنان روشن که با خورشید می گردم برابر

من کی ام، حیرت نورد پهنه دریای امکان \*\*\* عاشق اشراق دل شوریدگان عشق پرور

ارتعاش نبض یک سنجاکم در ظهر بر که \*\*\* بال های کوچکم بر شانه های یک کبوتر

شارع پروانه ام تا شهر شهد آلوده گل \*\*\* خاک نمناکم گیاهم سبز جانم حاصل آور  
می نوردم تا بلندای بلندی های بالا \*\*\* آسمان ها را به سمت آسمان های مکزّر  
راحت از اندیشه های وحشت انگیز زمینی \*\*\* می گذارم بر پرندین بالش بالائیان سر  
در چنین وسعت ندارم انتظار ایستایی \*\*\* می روم، تا هر کجا تقدیر فرمان داد بهتر

ص: ۵۴۳

بر حریم نرم راه جاده نور و ستاره \*\*\* تک سواری می رسد با ذوالفقاری نورگستر  
روشنی سر می زند از آفتاب دیدگانش \*\*\* عشق معنی می شود با نام این مرد قلندر  
مرد محراب و یقین را می شناسم بی گمان او \*\*\* جذبه اشراق را بر من فراهم کرد آخر  
می نشینم در خیال حضرت مولای عالم \*\*\* تا که بر جانم نشیند جذبه هایش بار دیگر  
ناهید یوسفی

مثل هیچکس/ ۲۷۶

یوسفی کو؟

چون صبا در خلوت کوی علی مرتضی \*\*\* می گذارم سر به زانوی علی مرتضی  
من که می گشتم پی یک آشنا با غربتم \*\*\* می نشینم حال، پهلوئی علی مرتضی  
باز با آشفستگی تجدید بیعت می کنم \*\*\* با صبا در شام گیسوی علی مرتضی  
آه او گر بشکند آینه ی بغض مرا \*\*\* می شوم مرغ سخن گوی علی مرتضی  
خواب دیدم در رکوع خویش، داد انگشترم \*\*\* شد سلیمان خیره بر خوی علی مرتضی  
یوسی کو تا شناسد بعد از این دست از ترنج؟ \*\*\* گر ببیند یک نظر روی علی مرتضی  
کیست تا فردا به فریاد آورد محراب را؟ \*\*\* جز خم خونین ابروی علی مرتضی  
با همه درویشی ام، ترسم بماند بر دلم \*\*\* حسرت یک نعره یا هوی علی مرتضی  
روزی از مغرب رسد با ذوالفقاری آتشین \*\*\* آفتاب مشرق کوی علی مرتضی  
آخرین مرد از تبار «لافتی الّا علی» \*\*\* پشت گرم از زور بازوی علی مرتضی

مهدی جهاندار

صورت پیوند جهان/ ۱۱۳

خورشید تابان

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد \*\*\* انده برد غم بشکند شادی دهد جان پرورد

زان داوری درد کهن پیمانہ ای در ده به من \*\*\* کش خضر در ظلمات دن (۱) چون آب حیوان پرورد

ص: ۵۴۴

---

۱-۱- دن: نوعی خم دراز و باریک.

برخیز و ساز باده کن فکر بتان ساده کن \*\*\* از بهر عیش آماده کن لعلی که مرجان پرورد  
جامی بکش تا جم شوی با اهل دل محرم شوی \*\*\* خضر مسیحا دم شوی انفاست انسان پرورد  
نامی به ساغر کرده ام کوثر به دست آورده ام \*\*\* با شاهدی می خورده ام کو باغ رضوان پرورد  
بر نفس کافر کیش من طعن مسلمانی مزن \*\*\* زیرا که میر انجمن باید که مهمان پرورد  
گر خواجه از روی کرم من بنده را بخشد چه غم \*\*\* پاکیزه دامان لاجرم آلوده دامان پرورد  
بگزیده پیر مغان رندی ست از بخت جوان \*\*\* کز طفلیش مام جهان ز آب زرستان پرورد  
گر بر خرابی بگذری سویس به خواری ننگری \*\*\* کایام گنج گوهری در کنج ویران پرورد  
شوریده و شیدا کند هر دل که دلبر جا کند \*\*\* عین بقا پیدا کند هر جان که جانان پرورد  
گر صاحب چشم تری گوهر به دامان پروری \*\*\* کز گریه ابر آذری درهای غلتان پرورد  
مشکن دل مرد خدا زیرا که بازوی قضا \*\*\* صد کافر اندازد ز پا تا یک مسلمان پرورد  
در بند نفسی مو به مو، هامون به هامون کو به کو \*\*\* یزدان نجوید هر که او در پرده شیطان پرورد  
چون دل به جایی شد گرو هم کو بگو هم کم شنو \*\*\* کاسرار خود را راهرو بهتر که پنهان پرورد  
گر سالک دیرینه ای دریاب روشن سینه ای \*\*\* تحصیل کن آینه ای کانوار یزدان پرورد

آن خسرو شیرین دهن خندد به آب چشم من \*\*\* چون ابر گرید در چمن گل های خندان پرورد  
خط بر لب نوشش نگر چون مور بر تنگ شکر \*\*\* یا طوطی کو بال و پر در شکرستا پرورد  
گیسوی چون زَنار او آرایش رخسار او \*\*\* یک شمه است از کار او کفری که ایمان پرورد  
دارم به شاهی دسترس کو منبع فیض است و بس \*\*\* در سایه بال مگس شاهین پَران پرورد  
شاهان همه هندوی او زاری کنان در کوی او \*\*\* هر موری از نیروی او چنیدن سلیمان پرورد  
کو خصم ارباب صفا از سحرساز و مارها \*\*\* تا دست موسی از عصا خون خوار ثعبان پرورد  
همّت مجو از هر خسی در فقر جویا شو بسی \*\*\* درویش می باید کسی کز سیر سلطان پرورد  
پیری «فروغی» سوی من دارد نظر در انجمن \*\*\* کز یک فروغ خویشتن صد مهر رخشان پرورد  
شاه جوان مردان علی هم در خفی هم در جلی \*\*\* آن کز جمال منجلی خورشید تابان پرورد

فروغ بسطامی

دیوان/۱۰۲

جان جها

کرده خوش جمع به هم چشم تو با بیماری \*\*\* مستی و شوخی و فتانی و مردم داری  
چون نمیرم چو تو آیی که زخجلت به برت \*\*\* جان شود آب ز بی قدری و بی مقداری

ص: ۵۴۶

حاصل من به هم عمر، شبی خواب تو بود \*\*\* ای بسا خواب که بهتر بود از بیداری  
برد زلفت دلم از دست هزاران طّوّار \*\*\* ای عجب طّوّه که دیده ست بدین طّوّاری  
مستی ام رنج خمار آرد و هشیاری غم \*\*\* حالتی کو به در از مستی و از هشیاری  
خار اگر خوار بود وصل گلش هست به کام \*\*\* جای دارد که تحمّل کند از این خواری  
جور اغیار و غم یار ز من برده شکیب \*\*\* وصل کو تا به من آسان کند این دشواری  
هر دم رنگ دگر روی دهد غم تا چند \*\*\* زردرویی کشم از این فلک زنگاری  
با چنین ضعف ز هم شیر فلک را بدرم \*\*\* اسدالله علی گر کند از من یاری  
آن که یک دم نهد از عالم ایجاد بنا \*\*\* نگرد چون به عدم با نظر معماری  
کم و بسیار از او خواه که پیش کرمش \*\*\* نکند هیچ تفاوت کمی و بسیاری  
باری از اوست به پا عالم هستی که بود \*\*\* ذات او مظهر اسمای صفات باری  
خادم پیرزنان، قاتل شمشیرزنان \*\*\* اینش از حق صفت راحمی و قهّاری  
گفت احمد: «هو مموس فی ذات الله» \*\*\* ای خداجوی تو باید سو او روی آری  
گر خدا را شناسی به علی در دو جهان \*\*\* از تو جوید به علی ذات خدا بیزاری



وصف آجان جهان از دل و جان گوی «صغیر» \*\*\* تا رخس بینی و جان در قدمش بسپاری

محمدحسین صغیر اصفهانی

دیوان/۹۱

شاه اولیا

ای دل به یمن سلطنت فقر شاه باش \*\*\* بی پا و سر، پناه سریر و کلاه باش  
با نیستی بساز و غم بیش و کم مخور \*\*\* بر بیش و کم هر آنچه بود پادشاه باش  
تا کی سفید جامه توان بود و دل سیاه \*\*\* یک چند دل سپید و مرقع سیاه باش  
آزادیت هواست \*\*\* ره خواجگان گزین \*\*\* از خیل بندگان ولیّ الّاه باش  
دل گلشن زمانه اگر گل نمی شوی \*\*\* خود خار هم مباح خدا را گیاه باش  
بگریز در پناه شه اولیا علی \*\*\* از حادثات دور فلک در پناه باش  
ای دیده کسب نور از آن آستانه کن \*\*\* و آنگاه نوربخش به خورشید و ماه باش  
از جان و دل غلام غلامان حیدرم \*\*\* یارب مرا به صدق ارادت گواه باش  
ای عذرخواه نامه سیاهان به روز حشر \*\*\* جرم «محیط» را به حق عذرخواه باش

محیط قمی

همای رحمت/۱۶۹

یا علی! (۱۱)

عمر رفت و زندگی رفت و جوانی هم که رفت \*\*\* طبع رفت و شعر رفت و خوش بیانی هم که رفت

شوق رفت و لطف رفت و مهربانی هم که رفت \*\*\* دوره عشرت سرآمد، کامرانی هم که رفت

این همه تاراج کردی پس دلآرامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

تا به کی بنشینم و یاد از گرفتاری کنم؟ \*\*\* رود رود ناله را سر داده و زاری کنم؟

سیسل اشک از دیدگان خویشتن جاری کنم؟ \*\*\* وقت آن آمد که احساس سبکباری کنم

عاشق ناکام را لطفی و کن و کامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رهِت را هم سرانجامی بده

ص: ۵۴۸

مدّتی شد دل هوای بی نشانی می کند \*\*\* روز تا شب با خیالت زندگانی می کند

آرزوی دردمندی، ناتوانی می کند \*\*\* گفتگوها با زبان بی زبانی می کند

پاسخ این گفتگوها را به پیغامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رهِت را هم سرانجامی بده

در دل من بودی و من غافل از تو، وای من \*\*\* بی خبر از این که یار از تو، دل از تو، وای من

موج از تو، بحر از تو، ساحل از تو، وای من \*\*\* آتش و باد از تو، آب و گل از تو، وای من

ما ز پافتادگان خویش را گامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رهِت را هم سرانجامی بده

غم به دل آموختم تا بلکه غمخوارش شوی \*\*\* شیشه دل را شکستم تا خریدارش شوی

در غمت بیمار شد دل تا پرستارش شوی \*\*\* بر سر بالین من بنشینی و یارش شوی

ور که خود یارش نمی گردی، دلآرامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رهِت را هم سرانجامی بده

نی خطا گفتم به غیر از تو کسی دلدار نیست \*\*\* در دیار عاشقان غیر از تو کس دیار نیست

هر چه خواهی غیر بسیار است اما یار نیست \*\*\* گر چه در صورت بود گل لیک غیر از خار نیست

ای گل بی خار کامی هم به ناکامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رهِت را هم سرانجامی بده

مدّتی در کعبه دل بت پرستی کرده ام \*\*\* در کمال سرفرازی روبه پستی کرده ام

اینک از صهبای باقی میل مستی کرده ام \*\*\* آرزوی مستی از جام الستی کرده ام

ساقی مجلس! مرا صهبای گلگامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رهِت را هم سرانجامی بده

حیف عمری جای حق، بت را پرستیدیم حیف! \*\*\* چشم خود را از جمال کعبه پوشیدیم حیف!

از دل شب تا سحر بیهوده کوشیدیم حیف! \*\*\* حیف ظلمت رابه جای نور بگزیدیم حیف!

مژده پیروزی حق را بر اصنامی بده \*\*\* ما خمار آلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رهن را هم سرانجامی بده

ص: ۵۴۹

با صمد بودم ولی دل با صنم همراز شد \*\*\* نور حق رفت و در ظلمت به رویم باز شد

دور سرگردانی من زین سپس آغاز شد \*\*\* بال من بگشا که دیگر نوبت پرواز شد

مرغ جانم را قراری بر لب بامی بده \*\*\* ماخمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

کعبه دل را ز نو باید که معماری کنم \*\*\* بر در و دیوار او نقش تو حجاری کنم

وز نقوش غیر تو این خانه را عاری کنم \*\*\* همچو جان خویشان از او نگهداری کنم

خانه چون آماده شد گویم که: انعامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

در حریم حرمت کویت ز جان محرم شدم \*\*\* نقطه خال تو را چون خواستم مجرم شدم

با تهیدستی چو پیشت آمدم منعم شدم \*\*\* از پس عمری مسلمانی ز نو مسلم شدم

کعبه را چون من جواز طوف و احرامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

حلقه زلف تو دام و خال رویت دانه باد \*\*\* چشم مست می کشان دهر را میخانه باد

جان عالم گرد شمع روی تو پروانه باد \*\*\* با غمت هر کس که نبود آشنا بیگانه باد

بهر صید طایر دل دانه و دامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

هر که شد آشفته زلفت خرابش می کنی \*\*\* طاقتش را برده و در پیچ و تابش می کنی

آخر از جام وصال کامیابش می کنی \*\*\* وانکه با نام و نشان آید جوابش می کنی

دولت همصحبتی با رند گمنامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

روزگاری همدم شیخ مناجاتی شدم \*\*\* مدّتی هم پیرو رند خراباتی شدم

چون به خود باز آمدم کشف و کراماتی شدم \*\*\* بعد از عمری رهنمودی ها خیالاتی شدم

همت آزادی از زندان اوهامی بده \*\*\* ما خممارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رهِت را هم سرانجامی بده

ص: ۵۵۰

مستی ما در حقیقت از دو چشم مست تست \*\*\* هستی دنیا و ما فیها طفیل هست تست  
ور که از دستی بحق کاری برآید دست تست \*\*\* در مقام قرب او ادنی دو عالم پست تست  
عاشقان خویش را از غیب، الهامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

اهل دل مست از دمی ذکر هوالباقی شدند \*\*\* سالها حیران هو از فرط مشتاقی شدند  
چون که سرمست از شراب جام اشراقی شدند \*\*\* با خبر از وحدت میخواره و ساقی شدند  
ساغی ز آن می به رندان می آشامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

ای که موسی را به کوه طور حیران کرده ای \*\*\* خضر را آواره کوه و بیابان کرده ای  
نوح را آسوده دل از خشم طوفان کرده ای \*\*\* ریزه خواران را مدام از لطف و احسان کرده ای  
بر سر خوان ولا بنشین و اطعامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

نی خطا گفتم که سلمان حامل نور تو بود \*\*\* صد چو موسی ریزه خوار خان منصور تو بود  
خضر هم آواره رندان مخمور تو بود \*\*\* نوح هم سرگشته عشاق مهجور تو بود  
طبع را وارستگی از قید ابهامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

یا علی! گو تا بیاریند بزم طور را \*\*\* پای دل پیمود این راه دراز دور را  
کن منور از جمالت ظلمت دیجور را \*\*\* بر رخ من باز کن دروازه های نور را  
وز ظهور خویش ما را بهره تامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
ای که بر دنیا و ما فیها شهنشاهی کنی \*\*\* چون یداللهی به عام هر چه می خواهی کنی

دوستان را سرخوش از صهبای آگاهی کنی \*\*\* هم مطیع امرشان از ماه تا ماهی کنی

ماه و ماهی پیشکش مولا! مرا کامی بده! \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رهنما را هم سرانجامی بده

ص: ۵۵۱



دیدی آخر کار ما ای دل به رسوایی کشید \*\*\* شمع خلوت سوز ما کارش به شیدایی کشید

سوخت چون «پروانه» را، دست از دلارایی کشید \*\*\* چون که نتوان دست از آن دلدار هرجایی کشید

بیشتر ما راهوای کوی بدنایم بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

آخر از دیوانگی ها سر به صحرا می زنم \*\*\* هر چه باداباد، آخر دل به دریا می زنم

آتشی بر خرمن هستی سراپا می زنم \*\*\* گوشه ای از پرده کار تو بالا می زنم:

حکم قلم داده ای گویی که فرجامی بده! \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

یا علی جز غم نمی گیرد سراغ خانه ام \*\*\* جغد ماتم آشیان بگرفته در ویرانه ام

با رگمهای دو عالم را منه بر شانه ام \*\*\* رحمی آخر، بیدلم، آشفته ام، دیوانه ام

سر خط آزادیم از قید آلامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

یا علی رحمی که دیگر طاقت دوریم نیست \*\*\* بس که بیتابم ز عشقت تاب مهجوریم نیست

جز ز جام چشم مستت حال مخموریم نیست \*\*\* وین پریشان حالتی از بی زرو زوریم نیست

جام پر جوشی به دست همچو من خامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

یا علی میسند بیش از این که اظهاری کنم \*\*\* تهمت هستی به خود بر بسته اقراری کنم

خواهش دل را به لب آورده، اصراری کنم \*\*\* بر گناه خویشتن افزوده و کاری کنم

رشته سر در گمم، آغاز و انجامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

ناتوانم، خسته ام، زارم، دخیلم یا علی \*\*\* مستمندم، بی کسم، خوارم، دخیلم یا علی

شرمسار چون گنهکارم دخیلم یا علی \*\*\* از جنابت خواهشی دارم، دخیلم یا علی

وعدده ای، قولی، قراری یا که دشنامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رهت را هم سرانجامی بده

ص: ۵۵۲

روز تا شب با غم عشقت هماغوشم علی \*\*\* گشته جز مهر تو از خاطر فراموشم علی

بر سر کویت غلام حلقه بر گوشم علی \*\*\* جان قنبر رحمت آور، مفت مفروشم علی

بر غلام خویشتن، اسمی بنه، نامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

گفته بودی دل به من ده تا که مفتونش کنم \*\*\* آن قدر آواره اش سازم که مجنونش کنم

دل چو شد مجنون من از غصه پرخونش کنم \*\*\* شد چو دل لبریز خون از دیده بیرونش کنم

تا نگویی بعد از این با من: که آرامی بده! \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

یا علی ما را دلی بود و تو خونش کرده ای \*\*\* مست و بی خود از می عشق و جنونش کرده ای

در فنون عشقبازی، ذوفنونش کرده ای \*\*\* خوانده ای افسانه عشق و فسونش کرده ای

گر که آرامم نمی بخشی، دلارامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

بر سر کویت دل ما را مقامی داده ای \*\*\* بر کف من از شراب وصل جامی داده ای

جام گهگاهی نه، بل جام مدامی داده ای \*\*\* ای خمت نازم که بر مستی دوامی داده ای

باز هم ما را ز خم، صهبای اکرامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

هر که را دردی نباشد در دل و جان، مرد نیست \*\*\* درد عشق آری جدا ز جان صاحب درد نیست

هر دلی لرزد ز عشق دوست، غم پرورد نیست \*\*\* هر که شد عاشق که مجنون بیابانگرد نیست

این دل پردرد را با درد، آرامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

هرچه می خواهم که بر لب مهر خاموشی نهم \*\*\* همچو شمع آخر شب رو به خاموشی نهم

هر چه در دل هست در دست فراموشی نهم \*\*\* ترک هشیاری کنم، رو در قدح نوشی نهم

شهبسوار طبع می گوید که: صمصامی بده! \*\*\* ما خمار آلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

ص: ۵۵۳

مظهر کلّ عجایب کیست مولا غیر تو؟ \*\*\* مظهر کلّ غرایب کیست مولا غیر تو؟

روح جاری در قوالب کیست مولا غیر تو؟ \*\*\* کعبه مقصود طالب کیست مولا غیر تو؟

محرمان خاص خود را مژده عامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

این همه آشفته حالی که موزون اوفتاد \*\*\* در لباس شعر ناب و پر ز مضمون اوفتاد

نکته ای بود از کتاب دل که بیرون اوفتاد \*\*\* خود ندانم این سخن چون آمد و چون اوفتاد

تیره شبها را بگير و روشن ایامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده

بینوایان رخت را هم سرانجامی بده

محمد علی مجاهدی (پروانه)

آسمانیها/۱۵۵

برهان ازل

آن طایر قدسم که چکد خون ز صفیرم \*\*\* با درد و غم و عشق سرشتند خمیرم

مرغان اولی اجنحه گردند خموشان \*\*\* چون بال گشاید ز سر سدره صفیرم

خم گشته قدم حلقه زنجیر جنون است \*\*\* وز دولت عشق است جوان، کلک دبیرم

کوه از اثر ناله من می رود از جای \*\*\* بشنو که هم آواز زبور است زفیرم

غم نیست اگر پیر شدم، عشق جوان است \*\*\* رقصد فلک پیر به گلبانگ صریرم

چون شاخ گوزن است قد خم شده اما \*\*\* از بیشه اندیشه دمد نعره شیرم

از راهبرانم که به توفیق، رفیقم \*\*\* از بی خبرانم که به تحقیق خبیرم

در مصطبه صدق و صفا، صاف شرابم \*\*\* در زاویه فقر و فنا، موج حصیرم

آنجا که پیام است صبا، نکهت شوقم \*\*\* جائی که مشام است وفا، بوی عبیرم

در مرتع کاهل سفران، برق شهابیم \*\*\* در مزرع آتش جگران، ابر مطیرم

بر لوح جهان چهره گشا نیست شیبهم \*\*\* در آینه روی نما نیست نظیرم

ص: ۵۵۴

رام است غزالان معانی قلم را \*\*\* در عرصه، شکاری نرمد از سر تیرم  
خون در دل صیاد کند لاغری صید \*\*\* غم نیست اگر در نظر دهر حقیرم  
مستی مرا نیست به دنباله خماری \*\*\* پیمانہ کش میکندم غدیرم  
شد شهرت جم، غایشه بر دوش خمولم \*\*\* صد شکر که در بندگی شاه، شهیرم  
دیرینه غلام شهیم این سروریم بس \*\*\* لالای امیدم که به آفاق امیرم  
می گویم و دانم که ره و رسم ادب نیست \*\*\* نامی که بود صیقل زنگار ضمیرم  
برهان ازل، فیض ابد، مظهر اول \*\*\* ایمان من و دین من و هادی و پیرم  
سلطان قدر، حیدر صفدر که ز مدحش \*\*\* بگرفته بلندی سخن عرش سریرم  
یک ذره غبار ره اویم چه شگفت است \*\*\* گر نیست یکی در شرف از مهر منیرم  
کلکم به مدیحش شد آن روز که جاری \*\*\* از غاشیه داران نگین است حریرم  
گر سرو و روان است مرا کلک ثنا سنج \*\*\* از خجالت کوتاهی خود شاخ زریرم  
کو فکر و زبان یکه سپارد ره مدحش \*\*\* دل می تپدم چون دم تیغ است مسیرم  
فیاض کفا! ساغر نابی که خمارم \*\*\* فریاد رسا! گوشه چشمی که فقیرم  
با کی ز قصور عملم نیست که دارد \*\*\* فردوس تولّای تو فارغ ز سعیرم  
بکونین به مدح تو مرا زیر نگین است \*\*\* شور دو جان است خروش بم و زیرم  
چون باده حرام است مرا یاد جوانی \*\*\* امروز که در میکدئه عشق تو پیرم  
از وز الستم به تولّای تو خالص \*\*\* چون صبح نبودست ز صدق آب به شیرم  
مفتاح نجام به کف از جامه انشاست \*\*\* توفیق ستایشگریم هست بشیرم  
با آن که ندارم به شر و شور جهان کار \*\*\* در کشمکش از خصمی ایام شریرم  
از ظلمت ایام در این تیره شبستان \*\*\* آن آینه بودم که گرفتند به قیرم

لطف نکند گر مدد بخت ضعیفان \*\*\* دانم که به منزل نرسد راه خطیرم

دیرینه غلام تو حزینم ز جهان سیر \*\*\* میسند به چنگ غم ایام، اسیرم

حزین لاهیجی

دیوان/۶۱۱

ص: ۵۵۵



یا علی! (۱۲)

ای دل مدد بجوی ز شیر خدا علی \*\*\* پیوسته گوی از سر اخلاص یا علی  
غیر از علی کسی نکند درد تو دوا \*\*\* ای دردمند خسته بگو درد با علی  
هشیار باش و کوش که باشد به هر کجا \*\*\* در کشور امید تو فرمانروا علی  
ما خود به سوی حضرت مولا کنیم رو \*\*\* تا رو کند به جانب ما مرتضی علی  
ذکرش بیار چون که تو را مشکلی رسد \*\*\* کآسان شود به همت مشکل گشا علی  
شاخیزت پر ثمر ز حقیقت چو بنگری \*\*\* از بوستان غیر بشر مصطفی علی  
ای مبتلای خسته علی گوی تا تو را \*\*\* دارد مصون ز هر غم و درد و بلا علی  
با دست بوالحسن گسلد رشته های غم \*\*\* جان ها کند ز سلسله غم رها علی  
از پای اگر فتاده ای وی مدد بجوی \*\*\* باشد کزین بلا برهاند تو را علی  
تاره به مأمنی ببرد مرد حق پرست \*\*\* کرده ست خانقاه محبت بنا علی  
در دور عمر جز به حقیقت نظر نداشت \*\*\* جان عزیز کرد در این ره فدا علی  
ماه وجود او همه افشاند نور حق \*\*\* بخشید شام تیره دل را صفا علی  
در راه حق گذشت ز بود و نبود خویش \*\*\* زیرا که بود معدن جود و سخا علی  
بگشای گوش هوش که پیوسته در دهد \*\*\* آزاده مرد را به سوی حق ندا علی  
غیر از وفا ندید کسی از علی ولیک \*\*\* از ناکسان بدید هزاران جفا علی  
حق جز علی نبود و علی نیست غیر حق \*\*\* آری نبود یک نفس از حق جدا علی  
«تنها» علیست رهبر مردان راه حق \*\*\* راهی برو که هست در آن رهنما علی

غلامحسین مولوی (تنها)

توسل

ای آه بزن پلی به دامان علی \*\*\* ای اشک بزن گلی به دامان علی

ص: ۵۵۶

این ناله ز دل برآی و تا عرش بیی \*\*\* زنجیر تو سلی به دامان علی

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/ ۹۰

به هر سو بنگرم .... (۱)

شد با همه سوته دلان دوست علی \*\*\* سرمست کسی که ساقی اوست علی

گر در طلبم «فتم وجه الهی» \*\*\* آینه «اینما تولوا» ست علی

بنده طلعت آن باش ... (۲)

ای روح کرم که مظهر احسانی \*\*\* «آنی» که اشاره کرده «حافظ» آنی

خورشید و ذره پروری آینت \*\*\* آینه «هل آتی علی الانسانی» (۳)

عطش فضیلت

خورشیدی و آفاق تو را زیر پر است \*\*\* کانون دل از محبت شعله ور است

انسان عطشناک فضیلتها را \*\*\* دریا که از کویر هم تشنه تر است

محمد جواد غفورزاده (شفق)

از کعبه تا محراب/ ۹۲

دیدار

با غیر علی، کیم سر و برگ بود \*\*\* جز نور علی نیست اگر، درک بود

گویند دم مرگ، توان دید تو را \*\*\* ای کاش که هر دم، دم مرگ بود

ملاهادی سبزواری (اسرار)

عکس رخ یار/ ۷۷

ص: ۵۵۷

۱-۱- فَايْنَمَا تَوَلَّوْا فِثْمِ وَجْهِ اللَّهِ آلِ عِمْرَانَ، ۱۱۵

۲-۲- شَادَآنَ نَيْسَتْ كِه مَوِيِي وَ مِيَانِي دَارْد/ بِنْدِه طَلَعْتَ آن بَاش كِه آني دَارْد». حَافِظْ شِيْرَازِي

۳-۳- هَلْ اَتِي عَلِي الْاِنْسَانِ حِيْنَ مِنَ الدَّهْرِ دِهْرًا، ۱

دست من و دامن تو

ای شیر سرافراز زبر دست خدا \*\*\* ای تیر شهاب ثاقب دست خدا

آزادم کن ز دست این بی دستان \*\*\* دست من و دامن تو ای دست خدا

ابوسعید ابوالخیر

محراب آفتاب / ۴۳۷

خدا را مددی

ای روی تو آینه ذات احدی \*\*\* ای در تو عجین شده صفات صمدی

بار غم ایام مرا پشت شکست \*\*\* ای حیدر صف شکن خدا را مددی

احمد نعمتی

محراب آفتاب / ۴۳۵

ای دست خدا

ای شیر خدا، علیّ عالی، دستی \*\*\* ای بر همه کاینات والی، دستی

تو دست خدا و دست من رفته ز دست \*\*\* ای دست خدای لایزالی! دستی

حجّه الاسلام تیر تبریزی (تیر)

آتشکده / ۱۴۰

وقت مدد است

ای حیدر شهسوار! وقت مدد است \*\*\* ای زبنده شت و چار! وقت مدد است

من عاجزم از جهان و دشمن بسیار \*\*\* ای صاحب ذوالفقار! وقت مدد است

ابوسعید ابوالخیر

گنجینه نور / ۳۸۲



دست تهی

یا شاه نجف! مخواه مضطر گردیم \*\*\* محروم ز فیض عام این در گردیم

با دست تهی نزد کریم آمده ایم \*\*\* میسند که با دست تهی برگردیم

محمد حسین صغیر اصفهانی

دیوان صغیر اصفهانی/ ۴۴۵

یا ربّ به علی

یا رب به علی «سینجلی» را برسان \*\*\* درمانده منم، شاه ولی را برسان

وقتی که اجل دامن عمرم گیرد \*\*\* قبل از ملک الموت علی را برسان

حجّه الاسلام تیر تبریزی (تیر)

ستایشگران خورشید/ ۳۱۰

یا صاحب ذوالفقار

جایی که به داد خلق ایمان نرسد \*\*\* بی لطف شما، کار به سامان نرسد

یا صاحب ذوالفقار! دریاب که ما \*\*\* خوبی هامان به پای میزان نرسد

مجید نظافت

ستایشگران خورشید/ ۳۰۶

یا حضرت مرتضی علی!

ای خواننده تو را خدا «ولی» ادركنی \*\*\* بر تو ز نبی «نصّ جلی» ادركنی

دستم تهی و لطف تو بی پایان است \*\*\* یا حضرت مرتضی علی ادركنی

بر چرخ حقیقت آفتاب است علی \*\*\* مفتاح کلید فتح باب است علی

در گوش خرد، درّ خوشاب است علی \*\*\* فرمود نبی که بو تراب است علی





يارب به علی بن ابی طالب و آل \*\*\* آن شیر خداوند جهان، جلّ جلال

کاندر سه مکان رسی به فریاد همه \*\*\* اندر دم نزع و قبر و هنگام سؤال

خواجه عبدالل انصاری

رباعیان منصوب به خواجه عبدالله انصاری/ ۵۹-۶۰، ۴۴

ص: ۵۶۰





سرچشمه صد زمزم

سجده خاک نجف مرغوب اهل عالم است \*\*\* چون نباشد سجده گه جایی که خاکش آدم است  
فیض جویی روی نه بر ریگ دریای نجف \*\*\* کز صفا هر ذره اش سرچشمه صد زمزم است  
هست زینت بخش صحرای نجف خطهای ریگ \*\*\* یا طراز مهد حیدر گشته نفس ارق است  
حیدر است آسوده در دشت صفا بخش نجف \*\*\* یا مسیحا خفته بر دامان پاک مریم است  
ساکن خاک نجف را هست عار از سلطنت \*\*\* خاک پای ساقی کوثر به از ملک جم است  
نی همین سر تن آدم شده ست آن خاک پاک \*\*\* نوح را هم توتیای دیده های پر نم است  
نیست در عالم مقامی خوشتر از خاک نجف \*\*\* آری آری آن مقام مقتدای عالم است

ص: ۵۶۳

آن امام مشرق و مغرب که در احکام دین \*\*\* حکم او بر هر چه لاحق شد قضای میرم است

آن کرم پیشه که دارد احتمال عفو او \*\*\* جرم صدقت او مجرم که ابن ملجم است

با وجود جود آن رسام قانون کرم \*\*\* دعوی جود و سخا کفر است گر از حاتم است

کی بود جولان گرد دلدل او رخس را \*\*\* کمتر از زالیست در میدان او گر رستم است

نور او کز بطن غیب افتاده در مهد ظهورو \*\*\* با شعاع لمعه نور نبوت توأم است

نور وحدت منقسم گشته است در صورت ولی \*\*\* صورت الفت دلیل اتحاد مقسم است

مرتضی را کس ندانسته است غیر از مصطفی \*\*\* هست نفس او به معنی گر به صورت بن عم است

فیض بر دامان آن کس می زند دست قبول \*\*\* کش به دامان علی دست ارادت محکم است

دامن پاک علی موجیست از دریای فیض \*\*\* فیض دریای علی مانند یای مدغم است

هیچ کس را نیست درک رفعت در گاه او \*\*\* رفعت در گاه او بالاتر از نه طارم است

عرش اعظم زیر دست همت والای اوست \*\*\* آفتاب رفعت او عین عرش اعظم است

در میان دوستان و دشمنان اوصاف او \*\*\* خارج از حصر و برون از حیطة کیف و کم است

ذکر او را نقش کن پیوسته بر لوح زبان \*\*\* ای که در عالم دلت از کثرت غم درهم است  
مَتّ ایزد را که بر رغم عدو با مهر او \*\*\* خاطر من شاد در عالم، دل من خرم است  
چیده ام من هم ز نخل مهر او بویی همین \*\*\* این رطب روزی سلیمان و نصیب میثم است  
نیست کم از هیچ کس اخلاص من در راه او \*\*\* بلکه می گویم که او را مخلصی چون من کم است  
یا امیرالمؤمنین شد مدّت پنجاه سال \*\*\* کز جناب حق به مدح تو فضولی ملهم است  
لیک نی مانند مدّاحان دیگر هست دور \*\*\* متّصل خاک درت او را مطاف ملثم است  
قامتش بشکست پیری لیک دارد شکرها \*\*\* زان که فرق او در این درگاه خاک مقدم است  
تا بود دل را تمیز اعتبار نیک و بد \*\*\* تا زبان را قدرت گفتار در مدح و ذم است،  
باد ورد هر زمان ذکر امیرالمؤمنین \*\*\* ز آن که ذکر او جراحات های دل را مرهم است

ملاّ محمد فضولی

دیوان فارسی فضولی/ ۱۴۲

قصر جاه واسطه آفرینش

این بارگاه کیست؟ که گویند بی هراس \*\*\* کای اوج عرش، سطح حضيض تو را مماس

منقار بند کرده ز سستی هزار جا \*\*\* تا اولین دریچه آن، طایر قیاس

آورده گوشوار مرصع به هدیه عرش \*\*\* کز وی علوّ شأن ستاند، به التماس

ص: ۵۶۵

نی سایه اش لباس به بر کرده از علو\*\*\* نی کرده نور مهر زرانودی اش لباس  
از بس که نور بارد از او در حوالی اش\*\*\* خورشید روشنی کند از سایه اقتباس  
گر بشنود نسیم، هوای حریم او\*\*\* بر مغز نوبهار، هجوم آورد عطاس  
گفت آسمان مرا که بگو این چه منظر است\*\*\* کز رفعتش نه وهم نشان داد و نه قیاس  
گفتم که عرش نیست، زجاج است و لب گزید\*\*\* گفتا نعوذ بالله از این طبع دون اساس  
شرمی بکن، چه عرش؟ چه کرسی؟ نه بارها\*\*\* گفتم به صرفه حرف زن، ای پایه ناشناس  
این قصر جاه واسطه آفرینش است\*\*\* یعنی علی، جهان معانی، امام ناس  
آنجا که لطف او عمل کیمیا کند\*\*\* زر دارد التماس طلائی ات از نحاس  
معجونی از بلاهت خصم و شعور اوست\*\*\* کیفیتی که کرده قضا نام آن نعاس  
ای از شمیم جعد عروسان خلق تو\*\*\* پیچید در مشام عروس صبا، عطاس  
نه اطلس فلک، نشود عطف دامنش\*\*\* بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس  
دشمن چو یافت حزم تو را، گفت با زحل\*\*\* چون بخت من بخواب، که فارغ شدی ز پاس  
با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه\*\*\* مرئی شود ز ظلّ بدن، صورت حواس  
لیل و نهار، نسبتشان منعکس و شد\*\*\* گر مه ضیا کند، ز ضمیر تو اقتباس  
زلفین مهوشان نپذیرند صید دل\*\*\* عفو تو عام سازد اگر منع احتباس  
حرف تو گر ندای امان در دهد به بحر\*\*\* شاید که سطح آب شود شعله را مماس  
گرمابه جهان جلال تو را ربود\*\*\* از مهر و ماه جام و ز هفتم سپهر طاس  
جاه تو را سپهر، سمندی بود که هست\*\*\* از آفتاب شعشعه، در گردش قطاس  
شاهان منم که چون فرس طبع زین کنم\*\*\* گیرد به دوش غاشیه عجز، بوفراس  
«عرفی» بس است بیهده، بهر دعا بر آر\*\*\* نزد خدای جلّ و علا دست التماس

لبریز باد جام حیات موافقت\*\*\*تا هست گرم دوره این واژگونه طاس

بی خوشه باد، کشت مراد مخالفت\*\*\*چندان که دانه آرد شود، در دهان آس

عرفی شیرازی

دیوان/۶۳

ص: ۵۶۶



ای برده آسمان ز تو رفعت به التماس\*\*\*وز سایه ی تو جسته لباسی به التباس  
از شمسه ی تو شمس ضیا کرده اکتساب\*\*\*وز شرفه ی تو ماه شرف کرده اقتباس  
بر گوش فرقدین کند پایه ات سخن\*\*\*بر دوش تیرین کند سایه ات لباس  
مسمارکوب کنگره ات را فلک چو دید\*\*\*زد کدیه گر تیشه و پروین به التماس  
وهم از تو بر شد نتواند به چای جهد\*\*\*زان رفعت تو را به فلک می کند قیاس  
از نور قبه ی تو پذیرفته روشنی\*\*\*آینه ی سپهر به آئین انعکاس  
ایوان زرنگار تو چون مهر بنگر\*\*\*غسلی بر آرد از خوی خجالت، به ارتماس  
می خواست آسمان به رواق نظر کند\*\*\*گفتش خرد نخست کله را بدار پاس  
ز انسان که با خدای، خداوندگار تو\*\*\*شد مشبه به طایفه ی ناخداشناس  
چون آهوئی که بگذرد از مرغزار شیر\*\*\*خور بگذرد به بام تو با وهم و با هراس  
گر مرغزار شیر بخوانم شگفت نیست\*\*\*کاندر تو خفته شیر خدا پیشوای ناس  
داماد مصطفی و ولیّ خدا علی\*\*\*کاسلام شد ز نصرت تیغش قوی اساس  
شاهی که عاجز است ز اوصاف او خرد\*\*\*لغزیده نزد مور که در اندرون طاس  
در جنگ خیرار نشدی حامل لوا\*\*\*تا حشر داشت رایت اسلام انتکاس  
یک تن احد شناس به دشت احد نبود\*\*\*دین را نکردی ار دم شمشیر احتراس  
تیغش هلال عید ظفر شد به روز بدر\*\*\*ورنه عدو به کشته ی دین برده بود داس  
آن کس که داشت رتبه ی هارونی ای دریغ\*\*\*کاید همی ز سامریش نهی لامساس  
الحق روا نبود که ناحق کند حلول\*\*\*در کاس شیر حنظل و در غاب شیر کاس  
مفضول را چگونه به فاضل تقدّم است\*\*\*نسناس ناس، کی شود آنگه امام ناس

هر هرزه را چه زهره، که زهرا طلب کند\*\*\*الّا شهی که زهره به بامش کند تماس  
از نام، کس خلیفه نشد گو بیار فضل\*\*\*گر کینه، افتراس نیابد ز بونواس  
نه پشت خدمتش را آسیبی از کسل\*\*\*نه جیش طاعتش را شبخونی از نعاس  
تیغش که داس کشته ی اعدا لقب گرفت\*\*\*زانرو بود که کشته ی ایشان کند کداس  
کوته نظر شناخته او را خدا از آنک\*\*\*نشناخته است پایه ی مردی خداشناس

ص: ۵۶۷

ممسوس وار بود به هنگام بندگی\*\*\*ورنه چه حدّ دیو که با او کند مماس

وصال شیرازی

علی (ع) در شعر و ستایش فارسی / ۱۴۰

جام کوثر

این آستان که عشق شد آسان مسخّرش\*\*\*آیات روشنی ست بر ایوان منظرش  
ساید جبین به ساحت او قرص آفتاب\*\*\*هر صبحدم که سر زند از جیب خاورش  
خورشید ذرّه است در اقلیم عشق او\*\*\*ای جان من فدای دل مهرپرورش  
رخ در نقاب می کشد از شرم خویشتن\*\*\*ماه فلک ببیند اگر روی انورش  
عشق خداست در حرم چون بهشت او\*\*\*باران نور می چکد از بام و از درش  
مشکوی اوست طارم فیروزه حیات\*\*\*کز نه فلک گذشت خدیو مظفرش  
مستی گرفت عزّت و شأن از مقام او\*\*\*عالم به جاست گر شود از جان ثناگرش  
در سایه سار گلشن او جان به جان شکفت\*\*\*چون بوی جنت است شمیم معطرش  
احرام بسته اند ملائکک به طوف او\*\*\*چون کعبه باصفاست حریم مطهرش  
تا بر سریر ملک ولایت قدم گذاشت\*\*\*جبریل شد به پا به ادب در برابرش  
نامش علی و عالم اعلا سزای اوست\*\*\*بر طاق عرش کرده خدا نقش و زیورش  
جاری ست بر جبین بلندش حدیث نور\*\*\*آینه وار جلوه مرآت داورش  
بازوی اوست غیرت دین، حافظ نبی\*\*\*باشد گواه گفته منم جنگ خیرش  
در شأن او به آیه تطهیر و هل اتی\*\*\*داد سخن بداد خداوند اکبرش  
زد پشت پا به عالم و سرچشمه بقا\*\*\*آن کس که خورد جرعه ای از جام کوثرش  
در بحر بیکرانه آن مقتدای عشق\*\*\*غوّاص عقل ره نبرد سوی گوهرش

تا پای جان دریغ نکرد از خدای دوست\*\*\*خون می چکد هنوز ز محراب و منبرش

سالار بر نشسته بر این در به صد امید\*\*\*در آرزوی بوسه گرفتن ز ساغرش

محمد علی سالاری

علی (ع) آینه جمال و جلال / ۱۴۳

ص: ۵۶۸

این حریم کیست کارد بر درش روح الامین\*\*\*مدح دیگر هم دم از درگاه ربّ العالمین  
کیست یارب شاه این مسند که در دوران او\*\*\*می کند در نیش عقرب زهر کار انگبین  
این حریم کیست کز چرخ چهارم آفتاب\*\*\*از پی کسب ضیا مالد به درگاهش جبین  
کیست یارب خسرو این تخت زر کز بیم او\*\*\*نام خصمش را چو موج آرام نبود در نگین  
این حریم کیست کاید در طوافش صبح و شام\*\*\*ترک روز و هندوی شب از یسار و از یمین  
کیست یارب خفته بیدار این مهد طلا\*\*\*کز درش کسب شرافت می کند روح الامین  
این حریم کیست کاید وصف او چون بر زبان\*\*\*آفرین از جان برآید بلکه از جان آفرین  
این حریم حرمت شاهیست کز ایجاد او\*\*\*جلوه گر شد این همه نقش غریب از ما و طین  
شیر حق، شمشیر احمد، شحنه دین، شاه کل\*\*\*خسرو تخت نجف، حیدر امیرالمؤمنین  
قبله اش را از زمین بینند اهل آسمان\*\*\*آن چنان کز آسمان خورشید را اهل زمین  
بر زمین تا ریخت بناً طرح این عالی بنا\*\*\*آسمان از حسرت او گشت خاکستر نشین  
پایه اش بر پشت ماهی قبه اش بر روی ماه\*\*\*باشد از مه تا به ماهی بارگاه شاه دین  
گر کند با شمسه اش خورشید دعوی تا ابد\*\*\*می نشیند در عزایش عیسی گردون نشین  
دور ماند از ارتفاع قبه اش او زان سبب\*\*\*چرخ دارد از کواکب دیده‌های دور بین  
کی به کام خویشتن بیند جمال آفتاب\*\*\*صبح یک دم دیرتر گر بر درش سایه جبین  
هر یک از خدام کویش همچو موسای کلیم\*\*\*آفتاب آرد برون در آستانش ز آستین  
پا گذارد خادم درگاه او در عین حور\*\*\*بس که بر درگاه او فرش است عین حور عین  
ور خدام درش این است در روز طواف\*\*\*خیر مقدم چرخ اعظم، مرحبا عرش برین  
روضه اش جان نجف باشد نجف جان جهان\*\*\*جسم شه جان جهان از قدرت جان آفرین

باغ جنت را مگو ماند به صحرای نجف\*\*\*کی بود در رتبه خاک نجف ماه معین  
مور در خاک نجف گر تربیت یابد دمی\*\*\*می شود همچون سلیمان صاحب تاج و نگین  
این زمان باشد زمین را صد شرف بر آسمان\*\*\*پیش او بودی شرف گر آسمان را بر زمین  
زینت آغوش شد نه آسمان را قصر شاه\*\*\*رفته رفته زیب نه خاتم شد آخر یک نگین  
این همایون بقعه را زین بیش نتوانم ستود\*\*\*مشتبه شد آن که با عرش خدا آن است این

ص: ۵۶۹

این فلک را زیر پا کرد آن ملک را زیر دست\*\*\*شاه باید آن چنان و تخت شاهی این چنین  
حَبْدا شاهی که گیرد در کف از مهر و هلال\*\*\*خواهد ار تیغ و سپر در حرب اعدا روز کین  
در نقاب شرک ماندی چهره ملّت مدام\*\*\*گر نشستی آب تیغش گرد کفر از روی دین  
باشد ار مثلش نباشد جز رسول هاشمی\*\*\*باشد ار فوqش نباشد جز إله العالمین  
گر کند احسان به قدر جود خود خواهد شدن\*\*\*صرف یک محتاج گنج اولین و آخرین  
گر سمم قهر او بر باغ و جنت رو کند\*\*\*لاله ها خونین دمد از خاک گل ها آتشین  
ور نسیم لطف او بر نار و دوزخ بگذرد\*\*\*دود آن سنبل شود در حال آتش یاسمین  
ای جهان را سر بلندی اول و آخر ز تو\*\*\*در زمین بوست سرافراز اولین و آخرین  
نیست طوفان قابل مدّاحیت این مدح نیست\*\*\*بی نوایی مفلسی را دست رس این بود و این  
آمدم شاها به امیدی که در درگاه تو\*\*\*تا حیاتم باد باشم با سگانت هم نشین  
آمدم تا از غلامان درت کردم حساب\*\*\*ای غلامان تو را طوفان غلام کمترین  
آمدم با جرم بی حد با امید بی عد\*\*\*جرم داری ها مبین امیدواری ها بین  
بر سر من سایه افکن در حیات و در ممات\*\*\*خیر مندم کن ز خیر خود به خیر المرسلین  
طوفان مازندرانی

منتخب الاشعار ۲/۲۶۱

چشمه فیض

یارب از رحمت، رها از قید زحمت کن مرا\*\*\*فارغ از بیم و امید رنج و راحت کن مرا  
نیست در راه مجازم بهره جز نقش سراب\*\*\*کامیاب از چشمه فیض حقیقت کن مرا  
در دل تاریک من نور تجلی درفکن\*\*\*همچو آینه سراپا غرق حیرت کن مرا  
گر بسوزانی به جان و دل سزاوارم، ولیک\*\*\*از ره بخشش طفیل اهل جنت کن مرا





گرچه باشد نامه من چون دل کافر سیاه\*\*\*همچو مؤمن رو سفید اندر قیامت کن مرا  
در گنه بی اختیارم، چون تو در عفو و کرم\*\*\*من گنه گر می کنم، باری تو رحمت کن مرا  
تا که از فخر و شرف بر آسمان ساید سرم\*\*\*آستان بوس در شاه ولایت کن مرا  
رستگار آن گه شوی «گلچین» که گویی از خلوص\*\*\*گمراهم یارب به سوی خود هدایت کن مرا

احمد گلچین معانی

آئینه آفتاب/۳۷۰

شوق مزار علی

دل شب است و به دل آرزوی اوست هنوز\*\*\*اسیر عشق به زندان آرزوست هنوز  
زیاد دوست نگشته ست لحظه ای خالی\*\*\*به هر کجا روی از دوست گفتگوست هنوز  
به غیر دوست، که نبود گریز از مهرش\*\*\*ز هر که می نگرم دل کناره جوست هنوز  
به باغ عشق، دل از شور و حال می جوید\*\*\*در این چمن ز چه در فکر رنگ و بوست هنوز  
به کام دشمنم از پا فکند و در عجبم\*\*\*که هست زنده روانم به عشق دوست هنوز  
چسان ز جام فلک باده طرب طلبم\*\*\*مرا که دیده و دل ساغر و سبوست هنوز  
رسید به دامن دلدار تا که دست خیال\*\*\*روانه، دل پی دلدار، کو به کوست هنوز  
مگر به تربت حیدر گذشت باد سحر\*\*\*دماغ جانم از آن نفحه، مشکبوست هنوز  
نرفت شوق مزار علی، زجان «تنها»\*\*\*دل شب است و به دل آرزوی اوست هنوز

غلامحسین مولوی (تنها)

آئینه آفتاب/۳۶۸

خسرو نجف

وقت است که ره به خیر و شر بندم\*\*\*بر دشمن و دوست هر دو در بندم

چشم از بد و خوب دهر بردارم\*\*\*از دیده به دل ره خبر بندم

ص: ۵۷۱

از خلق زمانه بگسلم پیوند\*\*\*با خالق پاک دادگر بندم  
بنشینم و بر جهان بیندیشم\*\*\*در کار جهانیان نظر بندم  
گوش از کلمات یاهو برگیرم\*\*\*لب از سخنان هرزه بر بندم  
با نفس عنان گسسته بستیزم\*\*\*بر مرغ هوس ره گذر بندم  
تصویر بهشت آرزوها را\*\*\*بر بال خیال تیز پر بندم  
از عمر گذشته بس زیان دیدم\*\*\*آینده مگر ره ضرر بندم  
شاید که گسسته های پیشین را\*\*\*گرد آورم و به یکدیگر بندم  
تا چند ز فرط بی سرانجامی\*\*\*دل را به قضا و بر قدر بندم  
تا کی به مراد، رشته امید\*\*\*بر شاخه خشک هر شجر بندم  
تا چند کمند خود سری ها را\*\*\*بر گردن عمر پی سپر بندم  
تا چند عنان عقل را از جهل\*\*\*در پنجه نفس جان شکر بندم  
تا چند دو هرزه پوی بینا را\*\*\*بر نقش و نگار و بر صور بندم  
تا چند گناه غفلت خود را\*\*\*بر گردن مردم دگر بندم  
تا چند به خدمت تهی مغزان\*\*\*ناچار کمر چو نیشکر بندم  
تا چند به پای صبر بنشینم\*\*\*بر خیزم و طرفی از ظفر بندم  
تا چند به زادگاه خود مانم\*\*\*وقت است که توشه سفر بندم  
دل از سر آب و خاک بردارم\*\*\*چشم از زن و طفل و بوم و بر بندم  
با این همه ذوق آستان بوسی\*\*\*ناچار ز توس رخت بر بندم  
توس است اگر چه روضه مینو\*\*\*امید به مینوی دگر بندم  
روبر در «خسرو نجف» آرام\*\*\*آنجا اثری شگرف تر بندم

از ذوق زیارت پدر، دل را\*\*\*ناچار به دوری پسر بندم  
یک عمر امید بر پسر بستم\*\*\*یک چند امید بر پدر بندم  
در محضر او به شوق بنشینم\*\*\*بیجاده به رشته گهر بندم  
بر گنج نهان دوست ره یابم\*\*\*بر خلق و عطای خلق در بندم  
آنجا به علاج دردها کوشم\*\*\*تبهای درون به گلشکر بندم

ص: ۵۷۲

بر ساحت کبریائی اش با عجز\*\*\*امید نهان خود مگر بندم  
دستم چو تهی ست، خاک کویش را\*\*\*با گوهر اشک، زیب و فر بندم  
سرواد(1) به پیشگاه او خوانم\*\*\*چون بنده به خدمتش کمر بندم  
کفاره خنده های بیجا را\*\*\*امید به گریه سحر بندم  
چشم من و دیده خدا بینش\*\*\*حاشا که به روی خود نگر بندم  
در واید جهل گمراهم، جز او\*\*\*دل را به کدام راهبر بندم  
جز مدح تو یا علی در آثارم\*\*\*زنهار اگر که من اثر بندم  
من خامه به مزد نیستم تا لفظ\*\*\*از بهر درم به یکدگر بندم  
من نیستم آن که بهر جاه و ما\*\*\*در خدمت چون خودی کمر بندم  
من نیستم آن که لفظ و معنا را\*\*\*بر صفحه برای سیم و زر بندم  
وز حله پرنیان اندیشه\*\*\*بر جامه خلق آستر بندم  
ننگ است که لکه گدایی را\*\*\*بر دامن پاک شعر تر بندم  
حیف است که داده خدایی را\*\*\*بر دم و ثنا و خیر و شر بندم  
آن به که ز دست، خامه بگذارم\*\*\*طومار چکامه را به سر بندم  
چون صاعقه بر فروزم و از خشم\*\*\*بر خرمن نظم خود شرر بندم  
ای بحر وجود، دیده ام زی تست\*\*\*مپسند که چشم بر شمر بندم  
تا بر سر سفره توام، حاشا\*\*\*گر، دیده به نطع و ما حضر بندم  
من جامه عجب کی به تن پوشم\*\*\*دستار ریا کجا به سر بندم  
من شاخه بی برم، بدا بر من\*\*\*بی مایه اگر به خود ثمر بندم  
با بی هنری چرا به خود چندین\*\*\*پیرایه دانش و هنر بندم؟

آن به که ز پرتو ولای تو\*\*\*بر نخل امید، برگ و بر بندم  
چون نیست مرا «کمال» آن بهتر\*\*\*لب را دگر از ترانه بر بندم

احمد کمال پور خراسانی (کمال)

گلشن کمال/۸۲

ص: ۵۷۳

---

۱-۱- سرود: شعر، سرود، سخن منظوم.

اصْبَحْتَ زَائِرًا لَكَ يَا شَحَنَةَ النَّجْفِ \*\*\* بهر نثار مرقد تو نقد جان به کف  
تو قبله دعایی و اهل نیاز را \*\*\* روی امید سوی تو باشد ز هر طرف  
می بوسم آستانه قصر جلال تو \*\*\* در دیده اشک عذر ز تقصیر ما سلف  
گر پرده های چشم مرصع به گوهرم \*\*\* فرس حریم قبر تو باشد زهی شرف  
خوشحالم از تلاقی خدام روضه ات \*\*\* باشد کنم تلاقی عمری که شد تلف  
رو کرده ام از جمله اکناف سوی تو \*\*\* تا گیریم ز حادثه دهر در کنف  
دارم توقع، این که مثال رجای من \*\*\* یابد ز کلک فضل تو توفیق لاتخف  
مه بی کلف ندیده کسی وین عجب که هست \*\*\* خورشیدوار ماه جمال تو بی کلف  
بر روی عارفان ز تو مفتوح گشته است \*\*\* ابواب «کنت کنز» به مفتاح من عرف  
جز گوهر ولای تو راپرورش نداد \*\*\* هر کس که با صفای درون زاد چون صدف  
نسبت کنندگان، کیف جود تو را به ابر \*\*\* از بحر جود تو نشناسند غیر کف  
رفت از جهان کسی که نه پی بر پی تو رفت \*\*\* لب پر نفیر «یا اسفا» دل پر از اسفژ  
اوصاف آدمی نبود در مخالفت \*\*\* سر پدر که یافت ز فرزند ناخلف  
زان پایه برتری تو که کنه کمال تو \*\*\* داند شدن سهام خیالات را هدف  
ناجنس را چه حد که زند لاف حبّ تو \*\*\* او را بود به جانب موهوم خود شعف  
جنسیت است عشق و موالات را سبب \*\*\* حاشا که جنس گوهر رحشان بود خزف  
مشکل بود ز خوان نوال نواله یاب \*\*\* خر سیرتی که دیده بر آب است یا علیف  
بر کشف سر «لو کشف» آن را کجاست دست \*\*\* کز پوست، پا برون نهاده ست چون کسف  
«جامی» ز آستان تو کانجا پی سجود \*\*\* هر صبح و شام اهل صفا می کشند صف؛

گردی به دیده رفت و به جیب صبا نهفت\*\*\*اهدی إلى أحبته أشرف التحف

عبدالرحمان جامی

کلیات دیوان جامی/ ۲۵

ص: ۵۷۴



قد بدا مشهد مولای اینخوا جملی (۱)\*\*\* که مشاهد شد از آن مشهدم انوار جلی

رویش آن مظهر صافیست که بر صورت اهل\*\*\* آشکار است در او عکس جمال ازلی

چشمم از پرتو رویش به خدا بینا شد\*\*\* جای آن دارد اگر کور شود معتزلی

زنده عشق نمرده ست و نمیرد هرگز\*\*\* لایزالی بود این زندگی لم یزلی

در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی\*\*\* خاصه عشق بود منقبت بی بدلی

دعوی عشق و توّلّا مکن ای سیرت تو\*\*\* بغض ارباب دل از بی خردی و دغلی

چون تو را چاشنی شهد محبت نرسید\*\*\* از شه نحل چه حاصل ز لباس عسلی

جامی از قافله سالار ره عشق تو را\*\*\* گر بیرسند که آن کیست علی گوی علی

عبدالرحمان جامی

کلیات دیوان جامی/ ۲۵

یک کبوتر بر آسمان نجف

مرا به جرعه ای از یک نگاه مهمان کن\*\*\* به این تسلی خوش، گاهگاه مهمان کن

اگر چه غرق گناهم ولی دلم پاک است\*\*\* مرا به خاطر این بی گناه، مهمان کن

نخوانده امده بودم کنار خاطر تو\*\*\* مرا به خاطر این اشتباه، مهمان کن

دوباره دست دعا جان پناه امنی ساخت\*\*\* مرا به گوشه این جان پناه مهمان کن

شنیده ام که کسی راز دل به چاه سپرد\*\*\* مرا به جامی از آن آب چاه مهمان کن

محمد جواد محبت

گزیده ادبیات معاصر ۱۴/۶۸

دلم هوای نجف دارد، ای ستاره صبح!\*\*\* که رو به آینه می دارد، ای ستاره صبح!

دو چشم من که به جز پرتو تو هیچ ندید\*\*\* کنون به یاد تو می بارد، ای ستاره صبح!

ص: ۵۷۵

---

۱-۱- شترم را بخوابانید که شهادتگاه سرورم نمایان شد.

به کشتزار دلم، دست مهربان امید\*\*\*نهال شوق تو می کارد، ای ستاره صبح!

تو نور دیده افلاکیانی، این خاکی\*\*\*چگونه فضل تو بشمارد؟ ای ستاره صبح!

به مولد تو قسم! وحی در صحیفه نور\*\*\*کمال حسن تو بنگارد، ای ستاره صبح!

تو صبح روشنی ای جان! بتاب بر دل من\*\*\*که شام تیره دل آزارد، ای ستاره صبح!

مگر که مهر تو گردد دلیل ره که مدام\*\*\*دلم هوای نجف دارد، ای ستاره صبح!

عفت شریعتی کرمانی

ستایشگران خورشید/۴۴

از تو جز تو را نمی خواهم

رو به درگاه تو آورده ام ای شاه ولایت\*\*\*به امیدی که بیفتد به منت چشم عنایت

آسمان مرتبه خود مرقد والای تو بینم\*\*\*تا به سر منزل خورشید برافراشته رایت

بر من این نکته عیان گشت همانا به صراحت\*\*\*که بهشت است ز درگاه رفیع تو کنایت

ذوق دیدار تو فرخ اثری داشت که ناگه\*\*\*طبع افسرده به وجد آمد و وجدم به نهایت

من نه آن تنگ نظر بوده ام از روز نخستین\*\*\*که به غیر از تو بخوام ز تو ای شاه ولایت

این که خواندی به سر تربت خویشم به زیارت\*\*\*نزد من باشد از الطاف فراوان تو آیت

جز تو گر از تو بخوام کشدم خجالت پنهان\*\*\*دارم از دست فرومایگی خویش شکایت

نتوان دم زدن از «من» چو به جانان برسدی\*\*\*مکن ای نفس بر عقل از این بیش سعایت

سال ها دم زدم از مهر تو شاها به حقیقت\*\*\*هیچم ار نیست مرا هست ولای تو کفایت

روشن از اشک من امروز شد این نکته که فردا\*\*\*از من نامه سیه کس نکند جز تو حمایت

شوق می باید و ایمان و ولای تو و حالت\*\*\*ورنه این حال به هر کس نتوان کرد حکایت

معرفت از تو طلب می کنم البتّه که دانم\*\*\*شجر عقل بشر یافت به دست تو سفایت

تو به قرآن، علی عالی‌اعلای حکیمی\*\*\*تیرگی‌ها ز تو روشن شود ای نور‌هدایت  
پای بر دوش نبی بت شکنی دست تو کردی\*\*\*آه از آن قوم که حقّ تو نکردند رعایت  
آشکار است که حقّ پاید و باطل به سرآید\*\*\*تیره دل آن که ندانست نهایت ز بدایت  
اندکی باز نگفتند ز اسرار و جودت\*\*\*گر چه بسیار شنیدیم به وصف تو روایت

ص: ۵۷۶

من جز این هیچ ندانم که به مدح تو بگویم\*\*\*عاجز از درک صفات تو بود فهم و درایت  
جنت این جاست از این جا به کجا روی گذارم\*\*\*ندهد دل به وداع سر کوی تو رضایت

ناظرزاده کرمانی

دیوان اشعار مذهبی/ ۹۸

روز باران در نجف

این بهشت عدن را از بارگاہت فتح باب\*\*\*گنبدش صبح سعادت را طلوع آفتاب  
چندا ارکان این عالی بنا کز منزلت\*\*\*عرش پیش کرسیش خود را نگیرد در حساب  
گیرد از خورشید اسطربلاب در کف آسمان\*\*\*تا ببیند ارتفاع طاق این رفعت مآب  
هر که باشد چشم امیدش به روی این مقام\*\*\*نور بیند از زمین تا آسمان در التهاب  
ساحتش باغ ارم را از صفا نعم البدل\*\*\*منظرش قصر جنان را از شرف نایب مناب  
هر یک از افلاک از سیاره شمع روشنی\*\*\*پیش رو دارند و می گردند گرد این جناب

ص: ۵۷۷

بس که پیچیده است چون زلف بتان بوی بهشت\*\*\*گر به خاک افتد گل شمعش روان گردد گلاب

هر صباح آید به گرد این عمارت در طواف\*\*\*تا کند کسب شرف از شمسه آن آفتاب

آدم از روز ازل می کرد رضوان را وداع\*\*\*این بهشت آباد را می دید اگر روحش به خواب

کرد یاد نکت خلق تو در آتش خلیل\*\*\*سنبل از دود و گل از اخگر ز رخ بر زد نقاب

ذوالفقارت گر نمی شد در رواج دین علم\*\*\*آفتاب شرع مخفی بود تا روز حساب

در ضمیرم وصف شمشیر عدو سوزت گذشت\*\*\*مطعمی از سینه ام زد شعله چون تیر شهاب

مطلع دوم

هست مشهور جهان تیغ تو این مالک رقاب\*\*\*قبضه اش دارد چو تیغ صبح، مهر آفتاب

نیست از بیمت فلک را بر کسی دست ستم\*\*\*زانکه گیرد فی المثل گر پیش راه بی حساب

انجمش ریزد ز برق ذوالفقارت بر زمین\*\*\*چون تگرگی کز نهیب رعد ریزد از سحاب

شحنه حفظت رقم را گر دهد پای ثبات\*\*\*ایستد چون جوهر فولاد خط بر روی آب

نیست ناوک آنچه از شصت دلیران می جهد\*\*\*نامه قتل عدوی تست بر بال عقاب

قهرمان احتسابت چون کند نهی طرب\*\*\*رشته تسبیح سازد زهره از تار رباب

در بر اصحاب عامت حکمت یونانیان\*\*\*سر به سر باشد خیال محض چون تعبیر خواب

هر که را در مال دنیا دخل دادی وقت خرج\*\*\*زر به میزان می کند تحویل همچون آفتاب

با وجود آن که مستغنی ست از گوهر محیط\*\*\*صد هزاران چشم بر دست تو دارد از حباب

ص: ۵۷۸

بر درت موری اگر رو آورد زاری کنان\*\*\*گر همه گامش سلیمانی ست گردد کامیاب  
گوهر مقصود اینجا از سرشک آید به دست\*\*\*روز باران در نجف پیدا شود درّ خوشاب  
یا علی گر شامل حالم نباشد لطف تو\*\*\*در قیامت سوی دوزخ می برندم بی حساب  
بیش از این از من نمی آید که آوردم پناه\*\*\*از تف دوزخ به خاک آستان این جناب  
دامن آلوده ام از زندگی در پرده است\*\*\*نیست عصیانم نمایان زین لباس چرک تاب  
صف شد عمرم به بی آرامی و بی حاصلی\*\*\*هستی خود سوختم پیوسته چون برق از شتاب  
با چنین غفلت نبستم طرفی از آسودگی\*\*\*سرمه سان هرگز ندیدم فرصت یک چشم خواب  
من که در سختی نکردم از کسی هرگز سؤال\*\*\*چون روا داری به سختی بگذرد بر من جواب  
چون اثر در سلک مدّاحان این دولتسراست\*\*\*روی لطف از وی برای خاطر ایشان متاب  
خواستم از جان محبّان تو را گویم دعا\*\*\*از برای دشمنانت خواهم از ایزد عقاب،  
بهتر از حبّش چه خواهی خواست بهر دوستان\*\*\*بدتر از بغضش چه خواهد بود دشمن را عذاب

آخوند شفیعا (اثر)

منتخب الاشعار ۲/۱۵۳

ص: ۵۷۹

هر که ورزد کینه با اهل سخن بیند زیان\*\*\*زانکه ماند خوب و زشت خلق از ایشان بر زبان  
باشد از آب و هوای طبع ارباب سخن\*\*\*باغ عزّت را بهار و نخل حرمت را خزان  
هم چو ادهم در لباس فقر شاه عالم اند\*\*\*وز زلال فکر باشد حکمشان دایم روان  
دفتر شاهان ز بعد مرگ فرد باطل است\*\*\*دفتر اهل سخن جمع است تا باشد جهان  
تاج گوهر را فروغ شعله ادراک نیست\*\*\*در میان صورت معنی ست فرق بیکران  
از هجوم خصم با طبع سخن اندیشه نیست\*\*\*مصرع رنگین کند کار درفش کاویان  
غیر ایشان فرقه ای را نیست با هم یکدلی\*\*\*مدّعی را از توژد گردد این معنی عیان  
هر که بی جا چون قلم انگشت بر حرفی کشید\*\*\*هم چو تیغ از بهر اصلاحند با هم یک زبان  
در گلستان سخن هر مصرعی شاخ گلی ست\*\*\*می کند حرف به جا چون بلبل از طرفش فغان  
هست گفتار نکو بهتر ز کردار نکو\*\*\*نیست باقی کرده و گفتار باشد در میان  
هم چو تصویر قلمدان گرچه ارباب هنر\*\*\*در طلسم حیرتند از انقلاب آسمان،  
لیکن این دولت بس ایشان را که از فیض سخن\*\*\*نامشان بر صفحه هستی بماند جاودان



نظمشان از گوهر اسرار دارد انتظام\*\*\*زانکه می باشد مدّاح امام انس و جان  
صاحب دیوان علی ابن ابی طالب که هست\*\*\*خلق عالم را ز نامش اسم اعظم بر زبان  
آدم از جنّت نمی آمد برون چون جان ز تن\*\*\*در جوارش گر نمی دادند او را جا نشان  
بهر مولودش مقام لایقی دنیا نداشت\*\*\*بر بنای کعبه ابراهیم بست از جان میان  
آنچه در طور تجلّی دیده موسی ندید\*\*\*شد به خلق از پرتو آن مظهر واجب عیان  
باشد از پروانه امرش در این ظلمت سرا\*\*\*سالکان را خضر پیغمبر چراغ کاروان  
رخصت دم بود از آن پیر طریقت با مسیح\*\*\*کز نفوسش باز می آمد به جسم مرده جان  
تا ز فرمان سلیمان سر نیچد روزگار\*\*\*با خود آورد از جنابش خاتمی بهر نشان  
خامه می ریزد به طور تازه رنگ سخن\*\*\*در حضورش تا به مدّاحی شود گوهرفشان  
چون صبا رضوان ز خدّآم درت یک باغبان\*\*\*چون ارم باغ نعیم از کشورت یک بوستان  
هم چو مالک آفتاب از لشکرت یک نیزه دار\*\*\*هم چو سلمان جبرئیل از مظهرت یک مدح خوان  
چون لعمرک انّما از دفترت یک سر ورق\*\*\*هم چو کرسی اوج عرش از منبرت یک نرده بان  
کهکشانش چون راه توفیق از درت کی جاده وار\*\*\*همچو انجم روزگار از زایرت یک کاروان

خضر چون ابر عطا از کوثرت یک جرعه نوش\*\*\*مردمک چون بینش از خاک درت یک دیده بان  
تا کند در وادی مدح تو انشا مطلعی\*\*\*می کشد هر دم که کمیت خامه از دستم عنان  
چون گذارد روز میدان جرأت پا درمیان\*\*\*می زند خصم از تپیدن های دل طبل امان  
بس که دشمن جان به تیغ داد در روز مصاف\*\*\*هست جاری جوی شمشیر تو از آب روان  
منکران را تا کند از دین و دنیا بی نصیب\*\*\*با دو سر شد ذوالفقار از بیضه قدرت عیان  
تا برد بهر سپاه دین لباس فتح را\*\*\*ساخت استاد قضا او را دو سر مقراض سان  
نیزه ات هر جا زبان طعن بر دشمن گشاد\*\*\*می کند در طعن اوّل خصم را عقداللسان  
تا به روی دوستان لطف در دولت گشاد\*\*\*ناوک قهر تو را تا شد دل اعدا نشان  
در کمال آسمان تیرست بی پیکان قضا\*\*\*خطّ بطلان است بر تأثیر انجم کهکشانشان  
هر نفس مانند مدّ صبح می بالد به خود\*\*\*خامه ام دارد حدیث آستانت بر زبان  
حرفی آمد از شکوه بارگاہت در میان\*\*\*ریخت از هم طاق کسری بر سر نوشیروان  
پیش درویش و غنی مانند ابرو از شرف\*\*\*بر سر چشم است جای حاجب این آستان  
خویشتن را تا به درگاه تو سازد آشنا\*\*\*می کند قالب تهی چون حلقه مه آسمان

هر که پیشانی به این در سود آزار از بلاست\*\*\*سرنوشت از خاک این در می شود خطّ امان  
یا علی باشد مرا از آرزوی در گهت\*\*\*دیده آی چون طبع ارباب هنر گوهر فشان  
در نجف چون در سرشکم را بده فیض قبول\*\*\*روشناس خاک آن در کن رخ این ناتوان  
جذبه توفیق را با من رفیق راه کن\*\*\*وز تو گل بی نیازم کن ز گنج شایگان  
زاد راهی نیست سالک را به از دست دعا\*\*\*ای اثر بردار تا گویند آمین قدسیان  
از سفر تا مه شکست خویش را سازد درست\*\*\*تا دهد کار جهان را رونق از سیر آسمان،  
دشمنان رو نشویند از غبار غم چو شام\*\*\*تازه رو آیند چون صبح از طوافت دوستان  
آخوند شفیعا (اثر)

منتخب الاشعار ۱۹۵/۲

ای قبله روح و جسد

بر کوفه و خاک علی، ای باد صبح، ار بگذری\*\*\*آنجا به حق دوستی کز دوستان یادآوری  
خوش تحفه ای ز آن آب و گل، بوسیده، برداری به دل\*\*\*تا زان هوای معتدل پیش هواداران بری  
با او بگویی: کای ولی، وی سر احسان و یلی\*\*\*زان کیمیای مقبلی در ده که جان می پروری  
ای قبله روح و جسد، وی پیشه دین را اسد\*\*\*ذات تو خالی از حسد، نفس تو از تهمت بری

ص: ۵۸۳

کافی کف کوفی وطن، صافی دل صوفی بدن\*\*\*هم بوالوفا، هم بوالحسن، هم مرتضی، هم حیدری  
هستی نبی را ابن عم، از روی معنی لحم و دم\*\*\*زان گونه بودی لاجرم، زین گونه داری سروری  
از جام علمت با طرب، جوشیده مغزان عرب\*\*\*در بسته صد معدی کرب، پشت میان چاکری  
کفر از کفت شد کاسته، دین از تو شد آراسته\*\*\*از زیر دستت خاسته، صد چون جنید و چون سری  
بوذر و کیل خرج تو، سلمان رسیل درج تو\*\*\*گردون چو داند ارج تو؟ تو آفتاب خاوری  
بر پایه علم تو کس، زین ها ندارد دسترس\*\*\*مهدی تو را خوای بود و بس، گر مهد این پیغمبری  
هم کوه حلمش را کمر، هم چرخ خلقش را کمر\*\*\*هم شاخ شرعش را ثمر، هم شهر علمش را دری  
علم از تو گشت اندوخته، شرع از تو گشت افروخته\*\*\*از ذوالفقارت سوخته، آیین کفر و کافری  
یاسین ز نامت آیتی، طاها ز علمت رایتی\*\*\*کشف تو از مه غایتی، برداشت مهر دختری  
شمعی و ماهت هم نفس، پیشی نگیرد بر تو کس\*\*\*هرچند شمع از پیش و پس، فارغ بود چون بنگری  
رمحت شهاب و مه سپر، خوانت بهشت و کاسه خور\*\*\*پای تو را کردهی به سر، گردون گردان، منبری  
هم میر نحل و هم نحل، ای خسرو گردون محل\*\*\*کاخ تو ایوان زحل، هم تخت کاخ مشتری  
هم تیغ داری، هم علم، هم علم داری، هم حکم\*\*\*هم زهد داری هم کرم، دیگر چه باشد مهتری؟

از مهر در هر منزلی، مهری نهادی بر دلی\*\*\*همچون سلیمان ولی، دیوت نبرد انگشتی  
خط تو را نقاش چین، مالیده بر چشم و جبین\*\*\*کلک تو را روی زمین، گم کرده نقش آوری  
رأی تو دشمن مال را، رویت مبارک فال را\*\*\*نهج تو اهل حال را، کرد از بلاغت یآوری  
از بهر حکم و مال و زر، هر گز نجستی شور و شر\*\*\*نفسی که چندینش هنر باشد، چه جوید داوری؟  
روزی که یاران دگر، از دور کردند نظر\*\*\*از خیبر و باروش در، کندی، زهی زورآوری!  
عصمت شعار آل تو، ایمان و تقوا مال تو\*\*\*کشف حقیقت حال تو، سیر طریقت بر سری  
پیش از کسان بودت کسی، بعد از نبی بودی بسی\*\*\*پیشی تو، هر چند از پسی، ای نامدار گوهری  
ای مکیان را پیش صف، وی شحنه نجد و نجف\*\*\*هستی خلافت را خلف، از مایه نیک اختر  
گر با تو کین ورزد خسی، نامش نمی ماند بسی\*\*\*و آنجا که گم گردد کسی، علم تو داند رهبری  
رأی تو جفت تیر شد، چون مهر عالمگیر شد\*\*\*عقل بلندت پیر شد، در کار معنی گستری  
ای گنج صد قارون تو را، گفته نبی هارون تو را\*\*\*زان دشمن وارون تو را، منکر شود چون سامری  
گردون گردان جای تو، خورشید خاک پای تو\*\*\*ای پرتوی از رأی تو، آینه اسکندری  
من بسته بند توام، خاک دو فرزند توام\*\*\*در عهد و پیوند توام، با داغ و طوق قنبری

پر شد دل از بوی گلت، زان «اوحدی» شد بلبلت\*\*\*ای خاک نعل دلالت، بر فرق چرخ چنبری

اندر بیابانش مهل، غلتان میان خون و گل\*\*\*جامی فرو ریزش به دل، ز آن باده های کوثری

اوحدی مراغی

دیوان/۳۶

سَعِیْکُم مَشْکُور

در هت را که هست غیرت طور\*\*\*اینک اینک رسیدم از ره دور

روزگاری گذشت کز حسرت\*\*\*خورده ام خون چو عاشقان صبور

من مهجور و بس جفای فراق\*\*\*من رنجور و بس شب دیجور

هان ز قریب کنون مکن محروم\*\*\*هان ز وصلم کنون مکن مهجور

این منم من که می زخم بوسه\*\*\*سوده بی را که هست غیرت حور

شکر ایزد که گشت چشم و دلم\*\*\*خود از این فیض، رشک چشمه ی نور

من در این خرمی که گفت سپهر\*\*\*به خرد کای ز تو نظام امور،

روضه ی کیست دانی این منظر؟\*\*\*مرقد کیست دانی این منظور؟

کاین همه خوشدلی کنید و نشاط\*\*\*وین همه خرمی کنید و سرور،

در جوابش چه گفت؟ گفت خموش\*\*\*ای تو را دیده ی بصیرت کور

سده ی خسروی ست این که بود\*\*\*فخر ایام و افتخار دهور

مرقد شاه دین علی که بود\*\*\*در گهش قبله ی اناث و ذکور

آن که آمد طفیل او، هستی\*\*\*از نهانخانه ی عدم به ظهور

رفعتش در مدارج اقبال\*\*\*به فلک گفت: هان مشو مغرور

که رسیده ست پای او جایی\*\*\*که بر آنجا نکرده وهم، عبور

حلمش ار پشت بر زمانه دهد\*\*\*بگسلد رشته ی سنین و شهور

صیت عدل تو آن کند با خلق\*\*\*که به عظم رمیم، نفخه ی صور

ص: ۵۸۶

نهی آن دیده بان کشور شرع\*\*\*بر مناهی اگر شود مأمور،

نکشد لاله در چمن ساغر\*\*\*نزند زهره در فلک تنبور

روز هیجا که در نبرد عدو\*\*\*بر فرازی تو رایت منصور،

از سهام تهمت‌ن‌ان دلیر\*\*\*از حسام دلاوران غیور،

اندر آن پهن دشت پر وحشت\*\*\*ره شود بسته بر وحوش و طیور

آسمان بر دلاوران خواند\*\*\*آیت «کان سعیکم مشکور»

سر گرانی گر از زمانه چه باک؟\*\*\*الکریم من اللئیم نفور

ور گزیزانی از جهان چه عجب؟\*\*\*الجواد من البخیل حذور

داورا، داد گسترا، هر چند\*\*\*دل نبستم به این سرای غرور،

اندرین منزل غرور و فریب\*\*\*شد دلم خون چو ماتمی در سور

گرچه این همگان ز باده ی جهل\*\*\*جمله هستند سر به سر مخمور،

از چه افراختیم نخل هنر\*\*\*ور چه افروختیم شمع شعور،

تا به تقدیر کردگار جهان\*\*\*شد قضا آمر و فلک مأمور،

نیک خواست مبد جز قاهر\*\*\*بدسگالت مباد جز مقهور

طیب اصفهانی

یک قطره از دریا/۱۱۸

خاک در حیدر

صبحدم چون آفتاب از کوه خاور سر زند\*\*\*بوسه اول بار بر خاک در حیدر زند

خسرو سیارگا، چون سایه افتد پیش پای\*\*\*سجده، تا بر خاک پای خواجه قنبر زند

شاهباز لافتی، کاندر طواف آستانش\*\*\*کر کس زرین گردون، چون کبوتر پر زند



شاه درویشان که هرکس شد گدای کوی او\*\*\*پشت پا بر ملکت دارا و اسکندر زند

خسرو دین، شیر یزدان، صفدری کاندر مضاف\*\*\*یک سوار رکضت(۱) عزمش به صد لشکر زند

آهوئی کاندر حریم امن او جوید مقام\*\*\*در نبرد تن به تن، پهلو به شیر نر زند

ص: ۵۸۷

---

۱-۱- جنبش و حرکت و یک بار حرکت دادن پا.

فخر نام او و فخر سیم و زر باشد، اگر\*\*\*سکه نامش، کسی بر لوح سیم و زر زند  
هر که در زیر لوای جاه او بگزید جای\*\*\*خیمه عزّت ز با م عرش بالاتر زند  
اندر آن خلوتسرا کاو راست با حق بزم قرب\*\*\*حلقه دریوزه، جبریل امین بر در زند  
گرد نعلینش به چشم حور عین منت نهد\*\*\*خاک در گاهش به آب زندگی تسخر زند  
بهر خالق گردد از ذنب خلائق عذرخواه\*\*\*چون علم بهر شفاعت در صف محشر زند  
کی شود حکم قضا جاری به امر کاینات\*\*\*گر نه توفیقش رقم بر لوح نه دفتر زند  
بگسلد از هم نظام ثابت سیارگان\*\*\*هیبتش بانگ سیاست گر به هفت اختر زند  
زینهار ای آسمان، جز بر مراد او مگرد\*\*\*ورنه در گردش، خط بطلانت بر محور زند  
آن که سر بر آستان و سینه بر خاکش نشود\*\*\*گو نشیند تا ابد، بر سینه و بر سر زند  
هر که خواهد ز آفتاب روز محشر ایمنی\*\*\*خیمه گو، در سایه آن شاه مهر افسر زند  
خفت بر جای پیمبر، رمز این معنی که اوست\*\*\*آن که بر حق، تیکه باید جای پیغمبر زند  
تا نگویی چرخ بر وفق رضای او نگشت\*\*\*چرخ کبود، تا تن از فرمان آن سرور زند؟  
هر که را صافی نشد دل از ولای مرتضی\*\*\*گو دم از شرع نبی مصطفی کمتر زند  
طاعت حق بی ولای او چنان باشد که کس\*\*\*خشت در دریا و خط بر صفحه کوثر زند  
ور درخت خلد باشد، خار خشک بی بر است\*\*\*هر گیاهی کز زمین بی مهر او سر بر زند  
ماه از شکل هلال و مهر از خط شعاع\*\*\*بر دل چشم عدوش، این نیزه، آن خنجر زند  
بی پدر خصم معاند را که در دل کین اوست\*\*\*تهمت عصمت بگو بر دامن مادر زند  
لب فرو بندم که گر بی پرده گویم وصف او\*\*\*پرده ها را بردرد، شوری به عالم در زند  
دل خروش رعد دارد، ترسم از ابر ضمیر\*\*\*ناگهان برقی جهد، کآتش به خشک و تر زند  
ای علی مرتضی، ای کارفرمای قضا\*\*\*دست بر دامن لطفت بنده مضطر زند

دیر گر ذکر تو باشد فخر بر مسجد کند\*\*\*دار گر مهر تو باشد، طعنه بر منبر زند  
گر فلک پیچید سر از چنبر تو را از چار طبع\*\*\*اژدهای چار سر بر گرد او چنبر زند  
گو ببیند وحدت ذات تو با حق در ظهور\*\*\*آن که دم از اختلاف ظاهر و مظهر زند  
ای در رحمت تو بر من باز شوکین خسته حال\*\*\*ره به دیگر کس نداند، تا در دیگر زند  
باده توفیق جز در ساغر فیض تو نیست\*\*\*بنده را توفیق ده تا می از این ساغر زند

ص: ۵۸۸

خشک مغزان را به پیوند ولای تو چه کار\*\*\*کی به شاخ خشک کس پیوند بارآور زند؟

تا نیابند این خسان ره بر درت، دربان غیب\*\*\*دست رد بر سینه نامحرمان یکسر زند

آتش دوزخ نیارد گشت بر گرد «سنا»\*\*\*چون دم از مهر امیرالمؤمنین، یدر زند

جلال ادین همایی (سنا)

دیوان سنا ۱۶/۱

ترجمه الشوق

جها بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار\*\*\*نیافتم که فروشند بخت در بازار

کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن\*\*\*که روزگار طیب است و عافیت بیمار

مرا زمانه طنّاز دست بسته و تیغ\*\*\*زند به فرقم و گویم که هان سری می خار

زمانه مرد مصاف است و من ز ساده دلی\*\*\*کنم به جوشن تدبیر وهم، دفع مضار

زمنجیق فلک سنگ فتنه می بارد\*\*\*من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

عجب که نشکنم این کارگاه مینایی\*\*\*که شیشه خالی و من در لجاجتم ز خمار

چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم\*\*\*عجب مدارگر آتش بر آروم چو چنار

اگر کرشمه وصلم کشد و گر غم هجر\*\*\*نه آفرین ز لبم بشنوند و نه زنهار

دلم ز درد گرانیامیه چون جگر ز فغان\*\*\*دماغم از گله خالی چو خاطرم ز غبار

دل خراب مرا مطلبی ست آیت یأس\*\*\*چو زود رفتن جان پیش نیم کشته شکار

دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت\*\*\*غمم چو تهمت یوسف دوید در بازار

ز سلک مدّت عمرم که روزها دزدید\*\*\*که فصل شیب و شبام گذشت در شب تار

گل حیات من از بس که هست پژمرده\*\*\*اجل نمی زند از ننگ بر سر دستار

ز دوستان منافق چنان رمیده دلم\*\*\*که پیش روی ز الماس می کنم دیوار

برون ز صورت دیبای بالشم کس نیست\*\*\*کز استین نم اشکم بچیند از رخسار

عجوز بختم اگر زلفکان بیاراید\*\*\*سفید گردد زلفین شاهدان تثار

کدام فتنه به شب سر نهاده بر بالین\*\*\*که صبحدم نشد از خواب، روی من بیدار

جراحتم چو بخارد به عزم خاریدن\*\*\*پلنگ ناخن، گردد زمانه خونخوار

ص: ۵۸۹

وگر طیب دهد ناگوار دارویی\*\*\* کند به شیر دندان مار نوش گوار

وگر ز بوته خاری کنم شبی بالش\*\*\* به سعی زلزله در دیده ام خلاند خار

به صید موری اگر ناوکی به زه بندم\*\*\* دهان مار کند در گزیدنم سوفار

یقین شناس که منصور از آهنگ اناالحق زد\*\*\* که وارهد ز زمانه به دستگیری دار

شب گذشته به زانو نهاده بودم سر\*\*\* که اوفتاد خرد را بر این خرابه گذار

سری چنان که نیاری شنید بی سامان\*\*\* غمی چنان که مبادا نصیب دیگر بار

بدید و گفت به عالم مباد چون تو کسی\*\*\* جهان به خویشان آرای و خویشان بیزار

سری چنین همه رأی صواب و بی سامان\*\*\* دلی چنین همه صاف شراب و درد خمار

مرض بین و سبب جوی خود معالجه کن\*\*\* طیب کیست، فلاطون اگر شود بیمار

به گریه گفتمش آری طریق عمل این است\*\*\* ولیک جانب انصاف خود نگه می دار

کسی چگونه به سامان در آورد آن سر\*\*\* که چون ز زوانوش برداشت کوفت بر دیوار

به خنده گفت سراسیمگی ات کم دارد\*\*\* وگر نه هادی این ره تو بوده ای هموار

رهت نمایم و برخویشان نهم منت\*\*\* که نقدهای مرا نیست جز تو کس معیار

تهی کن از همه اندیشه خطا و بنه\*\*\* به خاک مرقد کحل الجواهر ابصار

چه مرقد آن که بود در شکنجه تا به فلک\*\*\* هوای منظر او از تراکم انظار

به حیرتم که چه صنعت به کار برد که کرد\*\*\* به تنگنای جهان وضع این بنا معمار

که گر به قدر بلندی بیفکند سایه\*\*\* محیط کون و مکان گردد آسمان کردار

کتابه اش که بود سرنوشت عالم کون\*\*\* چو بوی جامه یوسف برد ز دیده غبار

زهی صفای عمارت که در تماشایش\*\*\* به دیده باز نگرده نگاه از دیوار

ز سقف گنبدش امسال باز می آید\*\*\* هر آن صدا که کسی داده در حریمش باز

چه قدر صبح شناسند ساکنان درش\*\*\*که در حوالی او شام را نبوده گذار  
گر آفتاب در آید به گنبدش گویی\*\*\*که در میانه فانوس شد مگس طیار  
ز ذره های پریشان شعاع نورافشان\*\*\*نجوم بی مدد آسمان بلند گشت غبار  
گلی ست در چمن صنع، شکل قبه او\*\*\*که عرش داشت به دور او، ز کنگره خار

ص: ۵۹۰

بسی نماند که خدام او درآمد و شد\*\*\*کنند کنگره عرش با زمین هموار  
زاستانه او طعنه های نشنوده\*\*\*به پایه خود عرش می کند اظهار  
به گاه جوش زیارت در آستانه او\*\*\*نه آسمان به ته کفش گم کند دستار  
فلک به پنجه خورشید از هوا گیرد\*\*\*اگر عمامه ای افتد ز تارک زوار  
به داغ لاله توان دید یاسمن در وی\*\*\*چو بستر ز سرش مهر سایه دیوار  
دریچه اش به ضیا دیده سهیل یمن\*\*\*نشیمش به هوا کعبه نسیم بهار  
چو صبح بیضه خورشید پرورد به شکم\*\*\*گر آشیانه کند بسپیش بر دیوار  
رموز غیب مصور شود در او هر دم\*\*\*چو خاطری که بود در تصور اسرار  
از آن زمان که فتادش نظر به شمس او\*\*\*شد آفتاب پرست آفتاب حرباوار  
ندانم ای فلک انصاف می دهی یا نه\*\*\*گر از هزار جفایت یکی کنم اظهار  
فرو نشین به دو زانو و چین بر ابرو زن\*\*\*بدان صفت که دغاپیشگان دعوی دار  
اگر صواب نگویم بگوی و شرم مکن\*\*\*که آبروی مرا نیست شرم کس در کار  
مرا به شوق چنین بینی از چنان مرقد\*\*\*مرا به دست تهی بینی از چنین بازار  
نه بال روح قدسی می دهی پر مگس\*\*\*نه سیم قلب دهی نه زر تمام عیار  
از این معامله خود منفعل مباش که تو\*\*\*به مور پر دهی از پای من بری رفتار  
به کاوش مژه از گور تا نجف بروم\*\*\*اگر به هند به خاکم کنی و گر به تبار  
ستیزه با چو تو قاهر دلیل دانش نیست\*\*\*زبان گزیدم و کردم ز گفته استغفار  
ترحمی بکن آخر که عاجزم عاجز\*\*\*نگاه کن که چه خون می چکانم از گفتار  
سخن چرا نبود دردناک و خون آلود\*\*\*که تالاب از ته دل می کند به ریش گداز  
مرا که دست بگیرد که زیر دست توام\*\*\*مرا که کار گشاید که از تو خیزد کار



چه هرزه گو شدم از درد دل که شرمم باد\*\*\*تو کیستی که شوی دست گیرم و کارگزار

همان که شوق طوفانش مر به توفان داد\*\*\*به نیم جذبه کشاند ز ورطه ام به کنار

شه سریر ولایت، علیّ عالی قدر\*\*\*محیط عالم دانش، جهان علم و وقار

لغت نویس خرد در صحاح همّت او\*\*\*به معنی لغت اندک آورد بسیار

مثال آینه اندیشه زنگ بردارد\*\*\*گر آورد به دل دشمنش به سهو گذار

ص: ۵۹۱

به رنگ دایره در حصر جود او هر دم\*\*\*شود ملاقی آغاز، انتهای شمار  
فلک به جوهر گل گفت روز میلادش\*\*\*هنوز سیر کنم یا رسید وقت قرار  
ز خلق اوست که قندیل سقف بارگهش\*\*\*ز نسبت دل روح القدس ندارد عار  
ز فیض خنده لطفش که کیمیا اثر است\*\*\*به گاه صیحه قهرش که هست صور آثار،  
جحیم شاخ گلی از حدیقه انسان\*\*\*بهشت برگ خسی در شکنجه عصا  
فتد چو سایه حلمش بر آفتاب سزد\*\*\*که نور از او متعدی نگردد آینه وار  
نشسته شاهد خلقش به خلوتی که بود\*\*\*دریچه حرمش ناف آهوی تاتار  
چو مهر رأی تو در صبحدم شود طالع\*\*\*شود ز فرط تهوع گلوی صبح فکار  
کمان قصد تو را جذبه ای بود که اگر\*\*\*زهش به گوش رسانی رسد به قبضه شکار  
عبادتی که محلی به اجتهاد تو نیست\*\*\*بود ز سیئه محتاج تر به استغفار  
ز بس به عهد تو لاغر شد از ریاضت زهد\*\*\*گرفت پهلوی ناهید شکل موسیقار  
عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد\*\*\*مگر نهد به خلاف مصالح تو مدار  
غبار صحن و سرای تو اوج هفت اورنگ\*\*\*شکنج زلف سخای تو موج دریابار  
اگر نه قهر تو یاد آرد آسمان شاید\*\*\*که خط منطقه اش بر میان شود زنار  
شباب سدره طوبی شود به شیب بدل\*\*\*چو منع نشو کنی از مجاری اشجار  
ز مردمک نرسد نور تا ابد به مژه\*\*\*چو بشکنی حرکت در مفاصل انظار  
به هر دیار که آمد لوای عدل تو، ظلم\*\*\*دهد درازی دست ستستم به پای فرار  
به طور عالم معنی گشوده شوق کلیم\*\*\*به ناز و نعمت حسن تو روزه دیدار  
هنوز ناصیه آفتاب در عرق است\*\*\*از آن فروغ که بر وی فشاندی از رخسار  
ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز\*\*\*به هر جهت که رود هست روی بر دیوار

همه تراوش جودی و کاوش امید\*\*\*همه نوازش ناموسی و گذارش عار

محیط بر کف جود تو کرد، موج فدا\*\*\*سپهر بر سر جاه تو کرد، اوج نثار

غبار خشم تو آرایش کلاه خزان\*\*\*شعار لطف تو افزایش جمال بهار

ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود\*\*\*هزار جان گرامی و یک قدم رفتار

چو خیمه دوره دامانم آسمان گویی\*\*\*به صد طناب فروبست است و صد مسمار

ص: ۵۹۲

به گلخن آمده از روضه مانده ام محروم\*\*\* که روی هند، سیه با دو پای حرص فکار  
ز شوق کوی تو هر جا شوم هلاک مرا\*\*\* به جای سبزه قدم بر دمد ز خاک مزار  
نه دین به جای، نه ایمان، به سوی خویشم خوان\*\*\* مگر ز شرم تو بگشایم از میان زنار  
ز وعده ها که به خود کرده ام یکی این است\*\*\* که در طواف تو خواهم گریستن بسیار  
نثار کوی تو دارم هزار جان و هنوز\*\*\* متاع من همه دست تهی ست همچو چنار  
اگر ز آتش شوقم شود فروغ پذیر\*\*\* به سلسیل زند غوطه مرغ آتشیخوار  
مرا چو دیده بود ابلقی چه اندیشم\*\*\* که این کرنک حرون است و آن کهر رهوار  
چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر\*\*\* که بر در تو بود دایمش به سر رفتار  
بدان خدای که در شهر بند امکان نیست\*\*\* متاع معرفتش نیم ذره در بازار،  
به جزر و مد محیط عطای او که کشد\*\*\* به نیم موجه دو علام گناه را به کنار،  
به کنه او که تعجب نشد گرانمایه\*\*\* از این که کرد ز درکش نبی به عجز اقرار،  
به کلک او که نوشت و بسا که بنویسد\*\*\* به روی صفحه عالم سطور لیل و نهار،  
به حاذقی که ز داروی حکمتش گردید\*\*\* شکسته رنگ خزان و شکفته روی بهار،  
به لطف او که ز فیضش نمونه ای ست بهشت\*\*\* به جود او که ز دیگش نمک چشی ست بخار،  
به خشم او که همش حلم اوست شعله فشان\*\*\* به کنه او که همش علم اوست آینه دار،  
به عشق او که به پهلوی جان نشاند درد\*\*\* به شوق او که به بازوی دل فرستد کار،  
به سایه علم مصطفی در آن عرصه\*\*\* که آفتاب شود هم علاقه دستار،  
به جاه او که به رویش قدم گشده نظر\*\*\* به شبه او که به گردش عدم کشیده حصار،  
به آستین کمریمش که هست گنج افشان\*\*\* به آستان حریمش که هست ناصیه زار،  
به نعمت تو که اندازه را کند معزول\*\*\* به مدحت تو که اندیشه را کند بیمار،

به سلک یازده عقدی کز آن دو لؤلؤ نور\*\*\*علیست ابر مطیر و بتول دریا یار،

به طایر «أرنی» سنج بی اثر نغمه\*\*\*به «لن ترانی» هم ذوق مژده دیدار،

به عشوه ای که زلیخا برید از او کف دست\*\*\*به فتنه ای مسیحا گزید از او سر دار،

به برقع مه کعنان که بود حسن آباد\*\*\*به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار،

به آن متاع که گوهر فروش کعنانی\*\*\*به مصر برد و لباب ز حسن شد بازار،

ص: ۵۹۳

به آن دروغ که فرهاد از او شهادت یافت\*\*\*به آن ترانه که منصور را کشید به دار،  
به ناقه ای که به لیلی خیال مجنون برد\*\*\*به آن کرشمه که لیلی بر آن نمود نثار،  
به تیشه ای که بر اطراف صورت شیرین\*\*\*همه کرشمه تراشید و ریخت بر کھسار،  
به نوش نوش ندیم صبحی مستان\*\*\*به کاو کاو کلید طبیعت هشیار،  
به غم فروشی آسودگان شکوه طراز\*\*\*به تازه رویی پژمردگان شکر گزار،  
به رنج بازوی پر نفع کاسبان ضعیف\*\*\*به چین ابروی بیوجه خواجهگان کبار،  
به خستی که کند جذب طعنه از کف مور\*\*\*به شهوتی که زند خال بوسه بر لب یار،  
به گوشه گیری عنقا که جوهر فعال\*\*\*ندید صورت او جز به صفحه پندار،  
به هوشمندی آن سایه خفت نخل حیات\*\*\*که دیده باز نکرد از کشاکش منشار،  
به عقد گوشه دستار شاعران حریص\*\*\*کی بی برات صله سینه ایس پر آزار،  
به دست همّت من کز کنار گوشه گرفت\*\*\*ز ننگ آن که به دیوزه آشناست کنار،  
به طبع گرسنه چشم محبت اندیشه\*\*\*که جز به نعمت جود تو نشکند بازار،  
به خاک جبهه که باد بروت عابد از اوست\*\*\*به تار سبجه که صوفی از اوست در زنار  
به ناز حسن که بندد نقاب در خلوت\*\*\*به راز عشق که آید برهنه در بازار،  
به نکته گیری ناموس روستایی طبع\*\*\*به لب گزیدن افسوس خویشان بیزار،  
به مردمی که بود هم طویله عنقا\*\*\*به محرمی که بود هم قبیله اسرار،  
به گرم چشمی من در نظاره معنی\*\*\*به شرمگینی من در افتاده اشعار،  
به سنبلی که به گک لزار حسن می روید\*\*\*نه از میانه گلشن نه گوشه گلزار،  
به نافه ای که از آهوی صنع می افتد\*\*\*به هر کجا نمکین تر بود ز چهره یار،  
به شور قمری دستان سرای یک نغمه\*\*\*که درس نکته توحید می کند تکرار،

به عندلیب چمن کز نوای گوناگون\*\*\*لباس بوقلمون دوخت بر رخ گلزار،

به آفتاب مراد و دریچه طالع\*\*\*که نیست هیچگهش با زمانه ما کار،

به نیم قطره شرابی که باز می ماند\*\*\*پس از پیاله کشیدن به ساغر از لب یار،

به کان کسب که زاید به نام بذل درم\*\*\*به شأن نصب که دوزد به دوش غزل غیار(۱)،

ص: ۵۹۴

---

۱-۱- غزل غیار: رشته زَنار

به عرصه دادن شوق و به آب شستن یأس\*\*\*به دستیاری توفیق و رنگ دادن کار،

به انبساط مکان و به امتیاز جهت\*\*\*به اختلاف میان و به احتراز کنار،

به علّت سکنا و به کوشش حرکات\*\*\*به عزّت حسنات و به جوشش اذکار،

به توبه و به پشیمانی دل تائب\*\*\*به مستی و به پریشانی سر و دستار،

به عیش زهره چنگی، به درد ناله من\*\*\*به فیض سرمه مکی، به گرد کوچه یار،

به خوی فشانی شبنم، به خود فروشی گل\*\*\*به نیزه بازی سوسن، به دشنه سازی خار،

به یگه تازی و حدت به عرصه توحید\*\*\*به فوج داری کثرت به معرض آثار،

به دعوت لب عابد که دوخت دلق مراد\*\*\*به آتش دل عاشق که سوخت لوح مزار،

به شیوه دانی شهر و به سا ده خویی ده\*\*\*به نخل بندی کشت و به خوشه چینی کار،

به صبح قاقم (۱) پوش و به شام اکسون (۲) باف\*\*\*به صلح آب فشان و به جنگ آتش بار،

به هوشمندی عدل و سیاه مستی ظلم\*\*\*به ترزبانی تیغ و به سرگانی دار،

به کذب بی پدر و صدق آدمیزاده\*\*\*به جهل بی اثر و عقل جبرئیل آثار،

به بخل وعده تراش و قناعت عیاش\*\*\*به صدق ننگ معاش و خوش آمد جزّار (۳)،

به ناگواری نزع و به ناگزیری مرگ\*\*\*به بی مداری عمر و به بی وفایی یار،

به هزل معرکه گیر و نفاق تو بر تو\*\*\*به صبر کم سخن و شوق آتشین گفتار،

به تنگنای گریبان، به وسعت دامن\*\*\*به خاکساری کفش و به نخوت دستار،

به داغ پهلوی بیمار ممتنع حرکت\*\*\*به درد زانوی جویای منقطع رفتار،

به حق این همه سوگند های صدق آمیز\*\*\*که نزد علم تو حاکت نداشتم به شمار،

که گر شود ره کوی تو جمله نشتر خیز\*\*\*کنم به مردمک دیده طیّ نشترزار

رهی ز شوق سراسیمه طی کنم که قدم\*\*\*به کام تیشه نهم گر ستانم از سر خار



۱-۱- قاقم: لباسی سفید و گرم و نرم و گرانبهاست.

۲-۲- اکسون: پارچه ای ابریشمین و سیاه.

۳-۳- جزار: بسیار و بی شمار

به آب مهر تو شستم گناهنامه خویش\*\*\*چه غم که کاتب اعمال دارد استحضار  
گدای کوچه مهترت به روزگار گناه\*\*\*گرفته باج ز سلطان ملک استغفار  
نه در پناه ولای توام؟ چه غم که بود\*\*\*معاصی ام نه به اندازه قیاس و شمار  
و گر ولای تو ابلیس را شود زورق\*\*\*کشد ز ورطه نعتش به یک نفس به کنار  
شبهت تو کند آفتاب دیوزه\*\*\*که آورد به ضمیرم بدین وسیله گلزار  
مگر به دامن جود تو دست زد قلمم\*\*\*که گنجش از بن ناخن دمید نرگس وار  
چو کرم پيله به خود برتند مدايح تو\*\*\*به گاه طاعت ایزد چو دارمش بی کار  
معلمی که تراشیده خامه طبعم\*\*\*ز آفتاب نهد لوح ساده ام به کنار  
کجاست مانی صورت نگار تا بیند\*\*\*نگارخانه ارژنگ و صورت جان دار  
به چار سوی سخن نقد رایجی دارم\*\*\*نه همچو ماه زراندوده آفتاب عیار  
کلام من که متاع ولایت سخن است\*\*\*به روی دست صبا می رود سلیمان وار  
نه انجم است فلک را، که همت «عرفی»\*\*\*دمادم آب دهانش فکنده بر رخسار  
از آن به عالم سفلی درآمدم که مرا\*\*\*غریب دوست نهاد است و آشنا بیزار  
ز جهل جایزه یابم اگر هجا گویم\*\*\*به علم تاج دهم چون شوم مدیح نگار  
به کام دنیوی ام چون زبان نمی گردد\*\*\*حدیث جایزه در حشر می کنم اظهار  
چون این قصیده در افواه خاص و عام افتاد\*\*\*خطاب ترجمه الشوق یافت از احرار

عرفی شیرازی

دیوان/۳۷

سلاسل اخلاص(۱)

چو شمع، سوز دل خویش چون کنم اظهار؟\*\*\*که آب می شود از شرم بر لبم گفتار

به دانه ای نرسیدم، اگر چه نزدیک است\*\*\* که گاه را کنم از گریه سبز بر دیوار  
به غایتی ست تهیدستی ام که چون ساغر\*\*\* به گریه دگران سرخ می کنم رخسار  
خزان کشیده در آن فصل بر سرم لشکر\*\*\* که دست دست چنار است و حکم حکم بهار

ص: ۵۹۶

---

۱-۱- این قصیده بلند ۱۲۱ بیت است که به حساب ابجد مساوی با «یا علی» است.

ز بس به مرگ عزیزان فشانده ام بر سر\*\*\*رسیده تا کرم خاک همچو لوح مزار  
رحیم را کند ادبار گریه ام خونریز\*\*\*لطیف را دم سرد تضرع قهار  
چگونه سرکشم از درد و غم که در کار است\*\*\*رسول مرسل دل را مهاجر و انصار  
فلک ز الفت آهم چو سینه داغستان\*\*\*زمین ز صحبت پایم چو دیده آبله زار  
ز سنگ حادثه اطراف من چو دامن کوه\*\*\*ز آب دیده کنارم میان دریا بار  
به خواری گهر من، جهان خزف پرور\*\*\*به رغم راستی من، سپهر کج رفتار  
به گاه تربیتم، باد صبح، اخگر بیز\*\*\*به فصل پرورشم، ابر فیض، آتشبار  
کسی بر آتش بختم نمی زند دامن\*\*\*که دامنش نزند بر میان چو ابر بهار  
غبار خاطر من بیشتر ز دامن خاک\*\*\*شکست در دل من بی عدد چو موج بحار  
به روز تیره من پرتوی رسد شاید\*\*\*زده است دست تو سل به دامن شب تار  
ز آتش دل خود ناله آن قدر کردم\*\*\*که پوست بر تن من خشک شد چو موسیقار  
چو خامه بر سر تحریر مطلع دگرم\*\*\*که صبح می کندش بر بیاض دیده، نگار:  
به خاک تربیت من گو مبار ابر بهار\*\*\*کز آتش دل من آب گشته سنگ مزار  
نمی روم چو خضر در هوای آب بقا\*\*\*که در فراق اجل جان دهم دمی صدبار  
ز شیشه دل منصور می کشم ساغر\*\*\*به خاک پای شهادت، به طاق ابروی دار  
تمام شکوه ام ای آه! وقت همراهی ست\*\*\*مگیر روی فلک، جانب مرا بگذار  
زده است پیرهن از دست من گریبان چاک\*\*\*ز گردش سرم افتاده بر زمین دستار  
کجاست آتش آهی، که در مذمت من\*\*\*شده است خصم سراسر زبان چو بوته خار  
فلک ز منطقه بندد کمر به دشمنی اش\*\*\*گر آفتاب کند بر سرم به سهو گذار  
چو ابر تیغ بتی زخم بر من افشاند\*\*\*هزار چشم گشاید به حسرتم گلزار

زمانه گردد مست عدوات من، اگر\*\*\*مهی به ساغر چشمم دد می دیدار  
به دل گسستن او تیر می شود مضراب\*\*\*به گوش شوقم اگر نغمه ای رساند تار  
شود ز گرد کسادی به زیر خاک نهان\*\*\*متاع من همه گر یوسف است در بازار

ص: ۵۹۷

تصرفی ست مرا در چمن طرازی نظم\*\*\* که اشک ریزم و سوزم چو دل دهم بر کار  
به رنگ نطق، ز چشم شفقستان یمن\*\*\* ز بوی فکر، دماغ بنفشه زار تبار،  
صوبا ریشه خیالم چنان بری ز خطاست\*\*\* که نخل شیشه ز سنگم درستی آرد بار  
ولی هنر چو ز من، عیب دودمان رواج\*\*\* ولی سخن چو زمن، ننگ عالم گفتار  
چو غنچه وا شده صد پوست بیشتر ز رخم\*\*\* هنوز می کشم از سیلی حسود آزار  
بلاست لوث سرشت معاندان، ورنه\*\*\* توان به آب فسون شست دلق طینت مار  
چه گفتگوست که من می کنم، چه می گویم\*\*\* که باد صبر مرا ننگ و همتم را عار  
همین بس است کزان شاعران نیم که کنند\*\*\* برای یک لب نان صد دهن مدیح نثار  
به خون حوصله چون زخم تازه می جوشم\*\*\* به آتش دل خود گرم می شوم چو چنار  
به دور دایره بزم کس نمی گردم\*\*\* نه احترام که کنم سیر بر محیط مدار  
هزار سال به یک جا قرار می گیرم\*\*\* که قطب دردم و بر قطب ثابت است قرار  
که راست ساز ملاقات و برگ آمیزش؟\*\*\* در این زمان که دمد خصمی از در و دیوار  
ز فتنه خیزی بزم و نفاق جوشی باغ\*\*\* پیاله بر لب گور است و غنچه بر سر دار  
چرا کنم به کسی عجز بهر خواهش کام\*\*\* به ذوق صحت معدوم چون شوم بیمار؟  
طلوع صبح خیال من است، به که کنم\*\*\* به مدح شاه نجف بخت خفته را بیدار  
امام سلسله دین علی که بی ذکرش\*\*\* بکیست رشته تسییح و حلقه زنار  
همیشه روی دل سجده ام به درگه اوست\*\*\* چنان که بر رخ خوبان توجه انظار  
که مطالعه نامه زیارت او\*\*\* هزار مرتبه یک حرف را کنم تکرار  
علو گنبد او را چه احتیاج به وف\*\*\* که سایه بر سر عالم فکنده گردون وار  
به سطح بام فلک ارتفاع او، شده رسم\*\*\* مدارها ز مرور کواکب سیار

تپانچه بر رخ گردون زند به پنجه بال\*\*\*بر آستانش اگر جبرئیل یابد بار

ز موج فیض، مرصع کتابه اش کمری ست\*\*\*که بسته دست قضا بر میان دریا بار

چه حد طیور ملک را، که از هجوم شکوه\*\*\*به شرم طایر رحمت در او شود طیار

صفای طینت خاکش چنان که پرتو مهر\*\*\*حسد به طالع شمعش نبرده ره شب تار

زهی خیال مدیحت مقوی ادراک\*\*\*زهی نسیم ثنایت مربی افکار

ص: ۵۹۸

به نور اختر فضل تو تنگ، اوج و حضيض\*\*\* به آب گوهر علم تو کم، میان و کنار

فتاده درت ایوان نشین قصر جلال\*\*\* پیاده ره دین تو، بر بهشت سوار

فکنده امر تو در گردن فلک زنجیر\*\*\* کشیده حکم تو بر بینی زمانه مهار

حریف بار شکوه تو نیست گاو زمین\*\*\* مگر کشی شتر مست چرخ را به قطار

شراب شوق تو را شاهده رجا ساقی\*\*\* بنای قدر تو را بانی فلک معمار

ره ولای تو را روضه جنان، منزل\*\*\* می ثنای تو را مستی مدام، خمار

به جویبار وقارت رسیده است مگر؟\*\*\* که حکم ابر، روان است بر سر کهسار

اگر صلاح تو باشد به اتفاق سپهر\*\*\* شوند جمع به یک جا مراکز ادوار

ز جیب پیرهن عمر چون بر آرد سر\*\*\* به تیغ، گردن خصم تو را بود سر و کار

در آن دیار که شاهش گدای توست، آید\*\*\* صدای طبل سکندر ز طبله عطار

مطیع امر تو گردیده اند اهل صلاح\*\*\* به طوق حکم تو گردن نهاده اند احرار

کسی که بنده درگاه توست آزادست\*\*\* گرش چو سرو بود صد گره به خاطر یار

به کنه لطف تو گر پی برند اهل گناه\*\*\* نمی کنند ز کردار خویش استغفار

وگر ز نهی تو آگه کنند مستی را\*\*\* ز انفعال شود بی دماغ تر ز خمار

به هر طرف شده دریای رحمتی در جوش\*\*\* بر آستان تو از آب دیده زوار

هوای کعبه دین، یعنی آستانه تو\*\*\* مرا ز پای در آورد یا علی زنهار

به سعی خود نتوانم به درگه تو رسید\*\*\* سوار باد در این راه اگر شوم چو غبار

توجهت خضر کاروان توفیق است\*\*\* به دست او من از پا افتاده را بسپار

خوش آن که در ره کوی تو خود به خود گویم\*\*\* گهی به گریه خونین، گهی به ناله زار:

منم که شوق مرا می کشد به درگه دوست\*\*\* منم که بخت مرا می برد به صحبت یار



حسود، منکر شوقم بر آستان تو بود\*\*\* هزار گونه قسم ریخت بر لبم گفتار  
به قادری که به حفظ زمانه قدرت او\*\*\* ز کوهسار به دور جهان کشیده حصار،  
به مصطفی که به جنب علوم او عامی ست\*\*\* رموز فهم سواد و بیاض لیل و نهار،  
به ذوالفقار تو آن نخل گلشن هیجا\*\*\* که دایم از سر دشمن به خاک ریزد بار،

ص: ۵۹۹

به درّ درج نبی، فاطمه که از گهرش\*\*\*فزوده قیمت و قدر جهان بی مقدار،  
به تلخی لب سم دیده حسن که هنوز\*\*\*به خویش پیچد از اندیشه روزگار چو مار،  
به روز ماتم مظلوم کربلا که شود\*\*\*ز آب چشمه ملک، طاس آسمان سرشار،  
به سیل گریه بی اختیار زین عباد\*\*\*که ابر رحمت از او دارد آب بر رخسار،  
به آستانه باقر که از تراکم نور\*\*\*درش گشوده گریبان مشوق انوار،  
به دین جعفر صادق که صدق مذهب او\*\*\*دویده در همه جا چون زر تمام عیار،  
به حلم و همت کاظم که در برابر آن\*\*\*نه کوه راست وقار و نه بحر راست قرار،  
به پادشاه خراسان امام دین که بود\*\*\*دهی ز شهر بزرگیش این بلند حصار،  
به تیرین سپهر سخا تقی و نقی\*\*\*که نورشان شده مجلس فروز لیل و نهار،  
به عسکری که ز شرم محیط همت او\*\*\*شده است خشک لب بحر و چشم ابر بهار،  
به سایه علم صاحب الزّمان که بود\*\*\*پناه معصیت خلق، ابر رحمت وار،  
به جانفشانی من در ره محبت تو\*\*\*که سر دهم اگر از من طلب کنی دستار،  
به کشتیی که به گرداب رفت رقص کنان\*\*\*به موجه ای که فنا شد رسید تا به کنار،  
به لاله ای که چو دامن فشاند تمکینش\*\*\*چو گل به خاک فرو ریخت غنچه کهسار،  
به خود پرستی دیوانگان تنها گرد\*\*\*به گوشه گیری صحرائیان کوه وقار،  
به تندخویی ظالم، به طاقت مظلوم\*\*\*به یکه تازی آتش، به قلعه بندی خار،  
به شرم رند خرابات منزلی که کند\*\*\*به یک پیاله کشیدن هزار استغفار،  
به آبروی پشیمانی گنهکاری\*\*\*که کرده است به تقصیر خویشتن اقرار،  
به خاک پای صراحی، به طاق ابروی جام\*\*\*به بی دماغی مخمور و نخوت خمّار،  
به قلعه گیری لشکرکشان صاحب فتح\*\*\*به های و هوی ضعیفان تنگنای حصار،

به اضطراب دل صبر دشمنی که شود\*\*\*ز جنبش نفسش ثبات فلک، سیار،

به آن نسیم کز او بر فروزد آتش سنگ\*\*\*به آن هوا که دمیدن دهد به تخم شرار،

به آتش دل داغ آشنای لاله ستان\*\*\*که بر فروخته از باد دامن کهسار،

به شاه فقر که در صیدگاه شوکت و شان\*\*\*دهد به طغرل رنگ پریده داد شکار،

به احتیاط جگر تشنه طایری که خورد\*\*\*به سینه دشنه، به دریا اگر زند منقار

ص: ۶۰۰

به گریه ای که دهد گل به دامن امید\*\*\*به ناله ای که کند عندلیب را بی کار،  
به چرب نرمی مرهم، به سینه مجروح\*\*\*به تلخکامی عاشق، به شربت دیدار،  
به شیشه ای که می اش کوه را بغلتاند\*\*\*به روی دشت، چو اشک یتیم بر رخسار،  
به شور مست کباب ملامتی که کند\*\*\*به سنبل هنر آهوی عیب را پروار،  
به راحتی که دهد دست، پای سالک را\*\*\*به راه کعبه مطلب، گه کشیدن خار،  
به خال و خطّ ثنایت که ریخت تا ز قلم\*\*\*به روی صفحه برد رشک، پشت دست نگار،  
به شاعری که بخواند ز خویش تا بیتی\*\*\*هزار رنگ خموشی بریزد از گفتار،  
به تر زبانی مضراب نغمه پردازی\*\*\*که آبروی تصرف کند به جدول تار،  
به این قصیده پیچان که داده است او را\*\*\*لقب «سلاسل اخلاص» طبع نکته گذار،  
به تنگدستی ناظم که ریخت ابر دلش\*\*\*به پای مدح تو صد بحر گوهر شهوار،  
به ضعف طالع شومش به راه روضه تو\*\*\*که سر به سنگ زند بهر یک قدم رفتار،  
کز اشتیاق نجف بس که اشک می ریزم\*\*\*دهد زکات زمین هری به دریا بار  
نصیب کن که شوم خاک آستانه تو\*\*\*سر امید مرا بر فلک رسان چو غبار  
روا مدار که این آرزو به خاک برم\*\*\*بود اگر همه جان من، این مراد بر آر  
یکی نگفته ام از صد هزار شوق، ولی\*\*\*به حکم شرم زدم مهر بر لب گفتار  
قلم چه جلوه دهم، قطع شد چو رشته فکر\*\*\*چو سود شوخی مضراب، شد گسسته چو تار  
رخ نیاز بود تا بر آستانه ناز\*\*\*سرم به خاک حریم تو باد سجده نگار  
موافقان تو را شام، زاده دم صبح\*\*\*مخالفان تو را روز، نطفه شب تار

ناظم هروی

دیوان/۴۰۵

آئینه تمام نما

ای بارگاه قدس، جهان را تو زیوری\*\*\*از عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم، سری

ای شهر افتخار، چه نوری ست در دلت؟\*\*\*ای تربت علی، ز چه این سان معطری؟

ای شیر حق، شراره مطلق، چه آیتی؟\*\*\*حقی عیان و، جلوه حق را تو مظهری

ص: ۶۰۱

تو مظهر جلالی و، تو مبدأ وجود\*\*\*آئینه تمام نمای، پیمبری

هر لحظه زندگی تو، باشد حکایتی\*\*\*نام تو هست، زینت هر لوح و دفتری

از راه دور آمده ام، بس امیدوار\*\*\*دانی که نیست جز تو مرا، یار و یابوری

ای قبله مراد من، ای شاه اولیا\*\*\*اذنی، که تا به خاک تو سایم دمی سری

میرزا ابوالحسن

مثل هیچکس/۱۶۷

آستان بو تراب

چند باشد از قضا فرمان ده و فرمان پذیر\*\*\*در چمن زاغ سیه دل، در قفس بلبل اسیر

بلبل از بیگانگان باغ نتواند دمی\*\*\*بر مراد دل زدن در آشیان خود صغیر

از صبا مرغ قفس، در جستجوی نکستی\*\*\*در چمن، گل بر خس و خاشاک افشانند عبیر

چند نتواند ز بیم غیر، بیمار فراق\*\*\*وقت مردن ناله ای از دل بر آوردن دلیر

مدعی تا چند باشد محرم بزم وصال\*\*\*من ز حرمان تا به کی در کنج حسرت گوشه گیر

هر که از خوبان وفا و مهر و می دارد طمع\*\*\*باشد از محرومی جاوید او را ناگزیر

هم در آغاز محبت کاش، می کشتی مرا\*\*\*یار کز آزار من آخر نخواهد گشت سیر

در پناه وصل او، آسوده بودم از بلا\*\*\*بی وفایی های جانان کرد گردون را دلیر

رنگ کام از وی کجا گیرد کنون ناکامیم\*\*\*مادر گیتی که اول داد خونم جای شیر

ص: ۶۰۲

می توان آسودگی دیدن در این محنت سرا\*\*\*چند روزی، گر بمند چرخ و اختر از مسیر  
کشتزار طالعم بی بر چرا ماند این چنین\*\*\*من که چشمم بود دایم غیرت ابر مطیر  
در مقام انتقام از من برآمد روزگار\*\*\*شادیم گر بگذرد یک ره به نسیان از ضمیر  
از فلک خواهیم اگر گاهی به غفلت کام دل\*\*\*باز می گویم که این اندیشه را از من مگیر  
چرخ با من دشمن و جگزاستان بوتراب\*\*\*نیست جای دیگر از بهر پناهم دلپذیر  
آن که پیش از مهد بستی صولت او دست دیو\*\*\*آن که در گهواره کشتی گاه اژدر، گاه شیر  
آن که از وی در شک افتادند، خواندندش خدا\*\*\*چون ندیدندش به عالم شبه و مانند و نظیر  
آن که حاصل گشت از وی دین ایزد را کمال\*\*\*چون به نص مصطفی مخصوص شد روز غدیر  
آن که بر تخت سلیمان پشت پا زد همّتش\*\*\*تکه گه از سنگ جست و خوابگه کرد از حصیر  
آن که خوانند از مدیحش جن و انس و وحش و طیر\*\*\*تا قیامت ز آن نخواهد شد ادا عشر عشیر  
سایه جاه و جلالش بر سپهر افکنده است\*\*\*کین چنین درهم شکسته قامت گردون پیر  
جامه ای از بهر جاهش خواست خیاط قضا\*\*\*اطلس افلاک آمد بر شکوه او قصیر  
نکته خلقش صبا گر آورد سوی چمن\*\*\*خار را مانند گل در ریزد از دامان عبیر

خیر مقدم، مرحبا زوّار عالی حضرتش\*\*\*طایران خلد را پیوسته مضمون صفیر  
مرحبا از روضه عالی اساس او که هست\*\*\*نه رواق چرخ از وی؛ پیشگاهی بس حقیر  
منفعل، از ارتفاع قبه اش چرخ بلند\*\*\*مقتبس، از پرتو قندیل او مهر منیر  
از هوای حضرتش جایی نمی گیرد قرار\*\*\*طایری کز آشیان سدره می گردد سفیر  
دشمن حیدر چه خواهد کرد با تیغ دو سر\*\*\*حیله رو به چه خواهد بود با پیکار شیر  
وقت خونریزی شها چون آوری پا در رکاب\*\*\*پر دلان را گرم گردد ز آتش کین دار و گیر  
قامت گردون ز خون باشد چون نخل ارغوان\*\*\*رمح و خنجر، شاخ و برگ غنچه اش پیکان و تیر  
بگذرد از خود و جوشن، ناوک خارا شکاف\*\*\*آن چنان آسان که گویی سوز اندر بر حریر  
ز آتش تیغ و سنان، گردد تنور حرب گرم\*\*\*گرز هم، از استخوان پر دلان سازد خمیر  
تیر همچون غمزه خوبان به کار دست برد\*\*\*پر دلان، چون عاشقان در دادن جان ناگزیر  
بس که گرد از جای خیزد، عقل گوید کین زمان\*\*\*چون زمین بر آسمان شد، آسمان آید به زیر  
هم زمین از بس که دهشت، باز ماند از قرار\*\*\*هم فلک از بس که حیرت باز ماند از مسیر  
می سزد آنجا که اقبال تو باشد رهنما\*\*\*می شود آنجا که انصاف تو باشد دستگیر،



کبک را مهد فراغت، چنگل تیز عقاب\*\*\*آهوان را خوابگاه ناز در آغوش شیر  
داورا! دارد امید یآوری از حضرتت\*\*\*«عاشق» مسکین که از حسن عمل باشد فقیر  
بی شک ایمن می شود از هول روز رستخیز\*\*\*سر بر آرد از لحد، چون یا علی گویان دلیر  
تا بود بی مهر و کین پیوند اهل روزگار\*\*\*دوستانت شاد کام و دشمنانت در سعیر

عاشق اصفهانی

دیوان/۴۱۸

بیت انتخاب

گشته تا خاک نجف، آرامگاه بوتراب\*\*\*عرش گوید هر زمان «یالیتی کنت تراب»  
حَبْذا خاکی کزو تا عرش از جوش ملک\*\*\*هر قدم صد جا خورد پهلو دعای مستجاب  
مرحبا نیکو بنا منظر که در دیوان صنع\*\*\*هست این بیت الشرف با کعبه بیت انتخاب  
خوابگاه کیست این عالی بنا مرقد که هست\*\*\*از صفای چار حدّش، هشت خلد اندر حجاب  
مهر آمد در حساب کمترین قنديل او\*\*\*بانگ زد از رعد گردونش که هان الاحتساب  
پیش گلمیخ درش از خجالت تابندگی\*\*\*ماه تابان، آخر هر مه شود پا در رکاب  
با ظهور قبه اش خورشید انور چون سها\*\*\*با شکوه گنبدش گردون گردان چون حباب  
می کند دود چراغ این حریم نور بار\*\*\*ساکنان عرش را کار شعاع آفتاب  
نه فلک چون دانه اندر پینه می گشتی نهان\*\*\*از مه قنديلش افتادی برون گر ماهتاب...  
چون نبالد بی حساب از شوق بر خود مرقدی\*\*\*کز شرف شد خوابگاه شافع یوم الحساب  
جانشین و ابن عمّ مصطفی، زوج البتول\*\*\*عالی اعلی علی «من عنده امّ الکتاب»  
مخزن علم خدا، بی پرده گویی «لو کشف»\*\*\*صادق القول «سلونی» از جواب با صواب  
حق گزین «هل اتی» صاحب لوای لافتی\*\*\*والی «من کنت مولاه» آفرینش را مآب



وافی «یوفون بالذکر» آیت حیدر لقب\*\*\* آن که کرد او را نبی از «أنت منی» انتخاب

آن که در وحی الهی «أتما» در شأن اوست\*\*\* آن که از «بلغ» بد او مقصود ایزد در خطاب

گفت پیغمبر «علی بابها» در باب او\*\*\* جسته از تشدید آن سرپنجه، خیر فتح باب

آن که از حرمت قدم بر دوش پیغمبر نهد\*\*\* هر که دانی فوق او، حق را چه می گویی جواب

تا به روغن، نان سایل افتد از احسان او\*\*\* شیرمال از صبح انور گشته قرص آفتاب

بای بسم الله را در نقطه، قرآن مضمست\*\*\* غیر او آن نقطه نبود در کتاب مستطاب

ای به تو راجع کلام ایزدی من کلّ باب\*\*\* نسخه جود تو را دریا و کان، فضل الخطاب

محسن تأثیری تبریزی

دیوان/۳۸

دارالسلام اهل یقین

از ضعف تن اگر چه شدم زار و ناتوان\*\*\* شوقم برد به کعبه مقصد کشان کشان

حاسد گمان برد که زمینگیر گشته ام\*\*\* از پیریم چه غم چو بود همتم جوان

مژگان عصا نموده ره شوق سر کنم\*\*\* با سینه پر آبله و چشم خون فشان

شبگیر کرده سوی فراز آیم از نشیب\*\*\* چون صبحدم دریده گریبان نفس زنان

پست و بلند راه شب و روز طی کنم\*\*\* تا سر نهم چو جاده بر آن خاک آستان

خار ره از صفای عقیدت بر آورم\*\*\* همراه سوزن مژه از پای زایران

چون رونمای گنج مراد است رنج راه\*\*\* داغش به دل گذارم و دردش کشم به جان

آتش زرم ز شعله آهی به خرگهش\*\*\* گر ابر بر سرم شود از مهر سایه بان

از تن به سعی ناخن خود پوست بر کنم\*\*\* تا بهتر آید آفت سرما بر استخوان

زین راه سر نیچم اگر همرهان زند\*\*\* در دفع سردمهری دی آتشم به جان

راهی ست روح بخش تر از مدّت وصال\*\*\*راهی ست دلپذیرتر از عمر جاودان

راهی ست فیض مند که هر سطر جاده اش\*\*\*باشد تو را ز آتش دوزخ خط امان

پای کسی که آبله فرسوده این ره است\*\*\*دارد نهان به زیر قدم گنج شایگاه

این راه راست را به بلد احتیاج نیست\*\*\*توفیق با تو در همه جا هست هم عنان

ص: ۶۰۶

از هر دیار تا در آن آستان به هم\*\*\*پیوسته همچو سلسله موج کاروان  
آسوده است سالک این کعبه از عطش\*\*\*در راه اوست هر قدمی کوثری عیان  
وصف حیات بخشی آبش نمی کند\*\*\*باشد تمام عمر خضرگر خواصّ خوان  
در وادیش سعادت کونین هر قدم\*\*\*خیزد چو گرد راه به تعظیم زایران  
باشد بلند و پست خیابان راه او\*\*\*پر فیض هم چو آبله دست کاسبان  
دشتش ز گل شبیه کش گلشن ارم\*\*\*کوهش ز سیزه آینه عکس آسمان  
خون می خورد ز خاک رهش نافه ختن\*\*\*حسرت برد به خاربنش شاخ ضمیران  
طوبی به سیر نسترن گردباد او\*\*\*آید که عطر بیز نماید مشام جان  
بر چهره کسی که عبار رهش نشست\*\*\*باشد ز رنگ زردی کونین در امان  
سطر مجرّه (۱) نیست که پیداست در نظر\*\*\*برداشته است گرده این جاده آسمان  
روز حساب جوهریان بساط قرب\*\*\*آرند سنگریزه اش از بهر ارمان  
این راه را ز دست مده تا در بهشت\*\*\*یعنی در ا به کعبه حاجات قدسیان  
باب الصّفاى معتكفان حریم حق\*\*\*دارالسلام اهل یقین غیرت جنان  
دارالشّفاى رنج معاصی مقام فیض\*\*\*مهمانسرای خانه رزاق انس و جان  
در گاه شاه دین، صدف گوهر یقین\*\*\*سلطان شرق و غرب، پناه جهانیان  
شاه نجف علیّ ولی، بحر من عرف\*\*\*شیر خدا، شفیع معاصی، جهان جان  
از بهر آن که گشت مخاطب به بوترب\*\*\*تا آخرت به گرد زمین گردد آسمان  
چون با خداست خانه یکی زایران کنند\*\*\*اذن از خدا طلب که ببوسندش آستاتن  
قندیل ها که بسته چو دلها به طاق اوست\*\*\*گردیده بهر طایر ارواح آشیان  
قندیل نیست ثابت و سیّار کرده اند\*\*\*از بهر کسب نور به برج اسد قران

از کوثری که زمزم این صحن کعبه است\*\*\*حسرت خورد ملاحظ لعل لب بتان

زین آب شور بر می غفلت نمک بریز\*\*\*زان آب تلخ، بدمزه گر کرده دها

لطفش اگر به اهل معاصی نظر کند\*\*\*نیکان کنند حاجت خود عرضه بر بدان

فیض رفاه سایه لطفش به مدعی\*\*\*در آفتاب روز قیامت شود عیان

ص: ۶۰۷

---

۱-۱- مجرّه: کهکشانشان.

چون هدهد آن که سوده به خاک درش جبین\*\*\*تا زنده است صاحب تاج است در جهان

گنج و گهر به خلق چنا همّتش فشاند\*\*\*کز حاصل ذخیره تهی گشت بحر و کان

از بس فشار خورد بدخشان ز پنجه اش\*\*\*هم چون انار، خون ز رگ لعل شد روان

از حاجیان مراست تمنّای رخصتی\*\*\*تا در حضور او شوم از مدح، تر زبان

طغراکش قضا بنویسد ز قدر و شأن\*\*\*آسوده جوار تو را خلد آشیان

شمع معنبر حرمت، نور انبیا\*\*\*پروانه چراغ درت روح قدسیان

مشاطه بهر دیده حوران باغ خلد\*\*\*از خاک آستان تو پر کرده سرمه دان

سر پنجه تو روز ولادت به آب زر\*\*\*تر کرد و زد به صفحه قضا بهر ارمغان

بعد از ادای تهنیت قدسیان به چرخ\*\*\*شد آفتاب و دارد از آن روشنی جهان

برچیده شد ز صرصر قهرت بساط ظل\*\*\*وز تیغ انتقام تو شد تخته این دکان

در یک مصاف رستم عزم تو می کند\*\*\*تسخیر هفت قلعه گردون چو هفت خان

چون ناله خامه تیر تو را ترکش قضا\*\*\*در بر گرفته بهر دل سخت منکران

چون توأم است تیر قضا با خدنگ تو\*\*\*دارد دو تیر ترکش تقدیر در کمان

سر رشته نظام دو عالم به امر حق\*\*\*باشد به دست رایض عزم تو چون عنان

خصم تو را زیاده رویها ز بد رگی ست\*\*\*خواهد به سر درآمدن این اسب بد نشان

هر روز زایران تو ار عید تازه ای ست\*\*\*کز شکر آن برای تو قربان کنند جان

جز جان نمی کنند فدا زانکه فرقهاست\*\*\*از عید زایران تو تا عید حاجیان

تا ساکنان خلد ز رشکم شوند داغ\*\*\*خواهم در این مقام ز نامم بود نشانتر

زین آستان مراست تمنّای گوشه ای\*\*\*کم عرصه گر بود همه چون گوشه کمان

اکنون به عرض حاجت دیگر کند اثر\*\*\*ختم سخن که وصف تو بحرست بیکران

تا خلق را نظر پی اصلاح حال خود\*\*\*باشد به گردش فلک و لطف این و آن،

از جمله بی نیاز کن احباب خویش را\*\*\*مگذار کار شیعه خود را به دیگران

آخوند شفیعا (اثر)

منتخب الاشعار ۱۹۷/۲

ص: ۶۰۸



ای واسطه نظام عالم\*\*\*ای رابطه وجود آدم  
سر رشته تار و پود هستی\*\*\*هستی ده حلّ و عقد عالم  
ایوان تو بر ز کاخ کیوان\*\*\*خرگاه تو فوق عرش اعظم  
جز گوهر پاک تو به پاکی\*\*\*نشیده کسی روان مجسم  
در مدرس درس تو خرد چیست\*\*\*طفلی که بود اصمّ و ابکم  
تا گشت وجود تو پدیدار\*\*\*در پرده نماند راز مبهم  
رازی که خرد نمی برد راه\*\*\*رأی تو نوشت اِنّی اعلم  
چون تو گهری به توده خاک\*\*\*نشیده فلک ز نسل آدم  
بر تارک آدم از عنایت\*\*\*جز تو که نهاد تاج علم  
بر بام جلال تو خرد را\*\*\*ره نیست به صد هزار سلّم  
در روز الست جان پاکت\*\*\*با عقل نخست بوده توأم  
در دیده عقل، خاک کویت\*\*\*بهتر ز هزار خاتم جم  
هنگام رکوع کی سلیمان\*\*\*دادی به گدای راه خاتم؟  
در خاک ره تو هست مضمّر\*\*\*فیض نفس مسیح مریم  
هم شمع وجود از تو روشن\*\*\*هم جان رسول از تو خرّم  
خصم تو که هست در شقاوت\*\*\*ناپاک تر از بلیس و بلعم،  
کی جلوه کند به پیش خورشید\*\*\*خفّاش مگر که لیل مظلم  
بی ذکر تو گل برون دمد خار\*\*\*با یاد تو شهد می شود سم  
کس نیست به غیر احمد پاک\*\*\*در خلوت غیب با تو محرم

ابر کرم‌ت اگر بیارد\*\*\*از شوره برون دمد سپر غم

یک پایه فرود احمدی تو\*\*\*صد پایه و رای عرش اعظم

هم اصل وجود از تو موجود\*\*\*هم عقل نخست با تو بن عم

تو قاسم جنتی و دوزخ\*\*\*تو مالک عالمی و آدم

بر خویش چو عاصیان بلزد\*\*\*گر نام تو بشنود جهنم

ص: ۶۰۹

همواره فلک تو را به تعظیم\*\*\*قامت بنماید ار شود خم

بنیان سپهر از تو برپا\*\*\*بنیاد وجود از تو محکم

دیباچه اصل آفرینش\*\*\*سر حلقه انبیای اکرم

در مدحت احمد آنچه حق گفت\*\*\*در شأن تو آن بود مسلم

غیر از تو امیرمؤمنان کیست\*\*\*خاصّ تو شد این لقب به عالم

خواندند اگر به ناسپاسی\*\*\*روزی دو به نام ناکسان هم،

غم نیست اگر نهد فضولی\*\*\*بر روبه ماده نام ضیغم

کو بازوی رستمی به هیجا\*\*\*زالی بود ار به نام رستم

بر دوش زمانه اطلس چرخ\*\*\*از فضل تو جامه ایس معلم

بر جمله انبیای والا\*\*\*از بعد نبی توئی مقدم

در بارگهت بود طنابی\*\*\*این خرگه برکشیده طارم

چون خاک فتاده بر سر راه\*\*\*در کوی تو صد هزار خاتم

چون سبزه روان بروید از خاک\*\*\*گر ابر عطای تو زند نم

بر دیده خضر اگر نهی پای\*\*\*گوید خضرت که خیر مقدم

با خاک رهت که عین جان است\*\*\*جان را نبود هوای زمزم

در خاک نجف که بوی فردوس\*\*\*بخشد به مشام جان دمام،

رخشان گهر تو شد در آن خاک\*\*\*خورشید صفت به مشک مدغم

زان روضه خلد شد معطر\*\*\*زان توده خاک شد مکرم

لطف تو که زهر جانگزا را\*\*\*تریاق کند به کام ارقم

نبود عجب ار که خستگان را\*\*\*زخم تو شد قرین مرهم

من عاجزم از ثنای ذات\*\*\*کی ذره ز آفتاب زد دم

خود کیست هما که عقل دراک\*\*\*در مدح تو عاجز است و ابکم

فردا که شود حدیث محشر\*\*\*دست من و دامن تو آن دم

جانم به ولای تو بود شاد\*\*\*روزی که عمل شود مجسم

همای شیرازی

دیوان ۳۴۷/۱

ص: ۶۱۰

بر رخ و زلف تو دل را روز و شب آرام نیست\*\*\* با کسی این طایر وحشی به جز تو رام نیست  
ناصحم گوید دهد بر باد نام نیک، عشق\*\*\* می نداند عاشقان را قید ننگ و نام نیست  
عقده زلف دو تا را بر گشا از پای دل\*\*\* مرغ دست آموز را حاجت به بند و دام نیست  
آتشین می، پختگان سخت بنیان را زد\*\*\* در خور این لقمه هر نازک مزاج خام نیست  
ساقیا می ده که از کید سپهر و اختران\*\*\* هیچ کس ایمن نشد، زین رمز آگه عام نیست  
تا شنیدم در دم مرگم نماید شاه رخ\*\*\* در هم عمرم به جز ادراک آن دم کام نیست  
شاه درویشان علی مرتضی کافلاک را\*\*\* بهر طوف آستانش روز و شب آرام نیست  
باخبر از شوق و ذوق و شور مستی «محیط»\*\*\* کس به جز صافی دلان رند درد آشام نیست

محیط قمی

آئینه افتاب/ ۳۳۳

مرقد الفیض

دوش کاندرا خمار بیتابی\*\*\* گشت چشم خیالی ام خوابی  
مژه بر هم بهشت را دیدم\*\*\* دور از این زاهدان قلبی  
همچو نزهت سرای خاطر خویش\*\*\* در کمال تمام اسبابی  
جسم پرور نیم که جلوه دهم\*\*\* و صف لذات نانی و آبی  
نغمه وصف عیش نصف العیش\*\*\* می زخم با هزار شادابی  
دیدم القصه روضه ای در خواب\*\*\* که به خوابش مگر همان یابی  
روضه ای همچو گلشن طبعم\*\*\* رشته زلف وصلش اطنابی  
جرم خاکیش رشگ گوهر و لعل\*\*\* زده بر آب نیش بی آبی

ساعِد گلبَنش ز خون بهار\*\*\*تا سرانگشت غنچه عَنابی

بهر میزان ارتفاع صفاش\*\*\*همه اوراق گل مطرلابی

حلّه پوشان یاسمینش را\*\*\*عکس کتان نموده مهتابی

بیدش از دشتهای مشک آگین\*\*\*رستمی کرده غنچه سهرابی

ص: ۶۱۱

طره دلبرانش زناری\*\*\*ابروی شاهدانش محرابی  
شسته حوران سنبلین زلفش\*\*\*گل عارض به آب شادمانی  
به صد اغراق واعظان در حسن\*\*\*بی اضافات رمز کذابی  
از صفا زین سوی گلوشان فاش\*\*\*عکس جولان جوهر آبی  
چون بلورین صراحی موزون\*\*\*گاه تحدیب باده نابی  
حرف شمشاد پیش قامتشان\*\*\*بر زبان نارسیده اطنابی  
وصف خورشید پیش عارضشان\*\*\*مثل آب شور و اعرابی  
هر طرف نهرهای می غلتان\*\*\*همچو مستان به گاه بی خوابی  
ناز کوثر، کرشمه تسنیم\*\*\*تشنه را کرده مست سیر آبی  
مجملاً مست خواب چون دیدم\*\*\*جلوه گاهی به این خوش اسبابی  
در تحیر شدم چو باز نمود\*\*\*توسن حیرتم عنان تابی  
گفتم آیا ز ممکنات بود\*\*\*شبه این در صفا و شادابی؟  
گفت رضوان مگر ندیدیستی\*\*\*مرقد الفیض قطب اقطابی  
شیر یزدان علی که می نکشد\*\*\*عشوه کنیوی و القابی  
آن که با عدل او ز شعله کشند\*\*\*ابره بر پوستین سنجابی  
وان که با حفظش از شراره زنند\*\*\*میخ بر موزه های مرغابی  
در صفات جلالش ار سطری\*\*\*ریزد از خامه های کتّابی،  
در مقامات فتح و کسر کنند\*\*\*آسمان و زمینش اعرابی  
حفظ او در ضمیر گرسنه ای\*\*\*شب رود گر به خواب بیتابی،  
صبحدم بازماندش به مذاق\*\*\*لذت اکل لقمه خوابی

گر به ایمای ابروی کرمش\*\*\*عام گردد خواصّ مجذابی،

زر به کان، انجذاب سگه کند\*\*\*هم ز چین جین ضرابی

عمرها در مدارس علمش\*\*\*کرده خیل علوم کتابی

چون کشد فوج خصم را به کمند\*\*\*گوید آن دم سپهر دولابی:

از تو فرمان ز بنده جلّادی\*\*\*وز تو ایما ز بنده قصابی

ص: ۶۱۲



داورا می زند همی «طالب»\*\*\*دم عبدیت، نی ز اصحابی

تازه گو شاعریست چرب زبان\*\*\*سخنش در کمال شادابی

آمد و رفت پای خاطر او\*\*\*فارغ از جزر و مدّ اعصابی

تار و پود کتان نظمش را\*\*\*فیض خیط الشعاع مهتابی

مضطرب توسنی ست خامه او\*\*\*تار و پود عنان سیمایی

نیست فارغ انامل نطقش\*\*\*یک دم از رشته سخن تابی

تربیت تشنه است از تو و بس\*\*\*برسانش به فیض سیرابی

تاز مضراب در فغان آید\*\*\*ساز بونصر، ساز فارابی

ارغنون دل عدوی تو را\*\*\*ناخن غم کناد مضرابی

طالب آملی

عکس رخ یار/۱۳۰

مقصود آدم

آدم نه به گندم جنان راغب بود\*\*\*شوق دگرش به جان و دل، غالب بود

می جست بهانه بی که آید به نجف\*\*\*مقصودش: علی بن ابی طالب بود

ناصرالدین شاه قاجار

گنجینه نور/۳۹۲

نماز بی وضو

در وصف علی، خرد فرو می ماند\*\*\*خاک قدمش به آبرو می ماند

از راه نجف به کعبه هر کس نرود\*\*\*حجّش به نماز بی وضو می ماند

ملاً فرخ حسین هروی (ناظم)

دیوان ناظم هروی/ ۵۸۷

راه نجف

شوقم هوس حجاز در سر دارد\*\*\*امید زیارت پیمبر دارد

توفیق رفیقم شده در راه نجف\*\*\*کو خضر؟ که توشه مرا بردارد

حسن خان شاملو

ستایشگران خورشید/ ۳۰۵

ص: ۶۱۳

آب شوم

دارم سر آن که دست بر هوش زخم\*\*\*چون شمع به هستی آتشین دوش زخم

در ارض مقدّس نجف، آب شوم\*\*\*در خاک شریف کربلا، جوش زخم

ملاً فرخ حسین هروی (ناظم)

دیوان ناظم هروی/۷۳۸

نجف

از تابش آفتاب بی تاب شدیم\*\*\*وز گرمی آتش نجف آب شدیم

گویند شراب، سرکه گردد به نجف\*\*\*ما سرکه بدیم، باده ناب شدیم

حاج میرزا حبیب خراسانی

فیض نظر

صد شکر که خاک طینتم یافت شرف\*\*\*افتاد مرا دامن اقبال به کف

هر کس نظری ز شاه اقلیمی یافت\*\*\*من فیض نظر یافتم از شاه نجف

ملاً محمّد فضولی

دیوان فارسی فضولی/۶۶۵

طواف

مه آینه دار جلوه روی علیست\*\*\*شب قصّه ای از سلسله موی علیست

در سیر مدار خویش، گردون شب و روز\*\*\*سرگرم طواف کعبه کوی علیست

جلال محمّدی

ارمغان آفتاب/۲۵۱

ص: ۶۱۴

هر سینه برای خود صفایی دارد\*\*\*هر قبله برای خود خدایی دارد

اما ز درون کعبه می گفت خدا\*\*\*ایوان نجف،عجب صفایی دارد

ناشناس

ره گم نشود!

پرسید دلم «امیر ابرار» کجاست؟\*\*\*اینان همه اندکند، بسیار کجاست؟

تندیس کرامت و بزرگی و شرف\*\*\*آن پاک نهاد و نیک کردار کجاست؟

مولای موحدان کجا دفن شده؟\*\*\*انصاف چه شد، عدل چه، ایثار کجاست؟

از شبم آینه شنیدم که سرود:\*\*\*کم گو که علی آیت دادار کجاست-

«کعبه را سنگ نشانی ست که ره گم نشود\*\*\*حاجی احرام دگر بند بین یار کجاست»

محمد صحتی سردرودی

ص: ۶۱۵

آتش بزن، درگیر کن، در خو بسوزانم : ۵۳۲

آخرین باری که مهتاب از دلت جان می گرفت: ۳۹۱

آدم نه به گندم جنان راغب بود: ۶۱۳

آسمان، در گذرت، بارانی ست: ۴۶

آسمانی اتفاق افتاد و مردی ماه شد: ۴۰۹

آسمان مرد! ای دردت به جان: ۴۳

آفاق جهان وسعتی از نام علیست: ۴۴۷

آفاق کجا نور جلی را حس کرد؟: ۱۴۳

آن آه که در چاه دمیدی خون شد: ۵۹

آنچه در این خانه خود را، می نمود: ۲۱

آن دسته بند لاله بستان هل اتی: ۲۵۰

آن ز فضل، آفت سرای فضول: ۱۴۸

آن شب از عشق، بی خیر ماندیم: ۳۸۴

آن شب از گلدسته ها جز غم صدایی برنخواست: ۴۲۰

آن شب چرا بر لبانم گلوآژه ای وا نمی شد: ۴۰

آن شب چقدر آه، خدایا! گریستم: ۴۵۶

آن شب، شب قدر را سحر کرد علی: ۳۸۷

آن شب که چشمان مرا در خون کشیدند: ۴۵۴

آن شب که در التهاب توفانی درد: ۴۴۲

آن شب که علی به آسمان سر می زد: ۳۸۷

آن طایر قدسم که چکد خون ز صفیرم: ۵۵۴

آن قدر سبزی که باورها نمی فهمند تو را: ۵۱

آن که بیت المال را بودی امین: ۷۵

آن گل سرخ که بار سفرش را بستند: ۳۶۳

آن مرد، مرد زلالی تا آبروی زمین بود: ۳۰

آواز در باران رهایش را نفهمیدند! : ۲۷

آه از آن مردی که تنها مانده است: ۳۴

آه است که برخاسته از حنجره چاه: ۴۱

آه سحری چو پرده از خواب گرفت: ۳۵۳

آینه ی خدا، به خدا مرتضی علیست: ۱۵۳

آینه زمان ز تو زیباتری ندید: ۱۳۵

ص: ۶۱۶

ابر و باد و آب سوگسروود داغ تو را: ۳۹۸

از آن آتشین باده ی سینه سوز: ۴۷۲

از آن روزی که جانش در تن آمد: ۴۴۸

از آن شد علی جانشین پیمبر: ۷۵

از آن نگه که ستاند ز چنگک دستان تیغ: ۲۹۴

از پدر مهربانتر کجا رفت: ۴۴۵

از تابش آفتاب بی تاب شدیم: ۶۱۴

از تفرقه خسته است یک مرد غریب: ۶۲

از چشمه وحی آب می خورد، علی: ۱۸۶

از حنجره متبرکک تو سئل رعدوار «یا علی» می گویم: ۵۴۰

از درد تو کس نبود آگه یارا: ۶۰

از دل این کوجه های بی کسی: ۴۳۰

از زره بود پشت حیدر فرد: ۲۷۱

از سمت چشمهای غم آلودت، آن روز دسته دسته پرستوها: ۳۶۰

از شرم تو ماه را به زیر آوردند: ۳۸۸

از ضعف تن اگ رچه شدم زار و ناتوان: ۶۰۶

از عشق، حکایت است گفتار علی: ۲۰۲

از علی آموز، اخلاص عمل: ۲۳۴

از فنه و اختلاف دوری می کرد: ۶۲

از مسجدش به خانه چو بردند اشکبار: ۴۶۱

از نامت حرفی را شرک وحشی فریاد اگر می داشت: ۳۵۰

أصبحت زائراً لکيا شَحَنه النَّجف: ۵۷۴

افتاده ای کجای دعا بر زمین، علی؟: ۴۰۴

اگر چشم جهان یکبار دیگر: ۵۲۸

اگر چه زخم به فرقی سه روز منزل داشت: ۴۲۸

اگر مشاهده خواهی، شهود لم یزلی را: ۲۳۳

اگر مشتاق عشقی، رو خطر کن: ۱۸

اگر نیامده بودی ولا چه معنی داشت؟: ۲۳۱

الا ای طرّه دلیر، الا ای افعی ارقم: ۲۸۲

السلام ای عشق رویت برده از دلها قرار! : ۴۹۰

الفتی دیرینه با شب داشتن: ۲۲۰

الهی به خاصان دین پرورت: ۴۷۲

الهی به مستان میخانه ات: ۴۷۱

اما به من نگفت هر روز آتش و تیخیر: ۶۷

امام اول افتادگی جانم به قربانت: ۴۰۱

امشب ای مرثیه، آهنگ مدارا کم کن: ۳۹۲

امشب به خدا، همان شب موعود است: ۳۸۶

امشب چرا زمین و زمان غم گرفته است؟: ۴۲۷

امشب سر مهربان نخلی خم شد: ۳۲۴

امشب سکوتی گرفته، بن بست ما خفتگان را: ۴۲۶



امشب صدای ناله، مولا نیامد: ۴۲۷

امید، اینجا به غارتگاه حسرت رفته سامانش: ۲۵۹

امیرمؤمنان حیدر، چو شمشیر ظفر بندد: ۳۱۶

انصاف که عدل و راستی، اصل علیست: ۱۴۲

او تمان راههای آسمان را می شناخت: ۱۴۷

اوست شیر شرزو مرحب شکن: ۴۱۱

اوصاف جمیل، از علی یافت جمال: ۱۴۳

ای آسمان رحمت و بحر سخا، علی: ۵۰۵

ای آفتاب روشن عرش خدا علی: ۱۳۰

ای آن که بال بال تو را آسمان کم است: ۴۸

ای آن که چو آفتاب، کیهان سیری: ۱۱۷

ای آه بزن پلی به دامان علی: ۵۵۶

ای آینه ی جمال یزدان: ۵۱۶

ای اذان محض ای تکبیر ناب: ۴۷۵

ای از کرامت تو به عالم دوام ها: ۹۸

ای بارگاه قدس، جهان را تو زیوری: ۶۰۱

ای برده آسمان ز تو رفعت به التماس: ۵۶۷

ای بلبل گلشن فصاحت، هی هی!: ۴۸۳

ای بهشت عدن را از بارگاہت فتح باب: ۵۷۷

ای پناه دردمندان مأمن و مأوای تو: ۴۹۲

ای تکسوار عرصه ایثار یا علی: ۴۷۹

ای توتیای دیده من خاک پای تو: ۴۷۸

ای تیغ تو در جهاد، گلرنگ، علی: ۲۶۸

ای جلوه جلال و جمال خدا، علی: ۴۷۵

ای چشم و چراغ ملت و دین: ۱۲۸

ای چشمه پاکی کلامت به نرمای نسیم و مخمل است: ۱۳۸

ای حریم حرم عشق سرای تو علی: ۹۹

ص: ۶۱۷

ای حک شده نام تو در قاموس نخلستان: ۴۵

ای حیدر شهبسوار! وقت مدد است: ۵۵۸

ای خانه ی دوست، منزل میلادت: ۴۲

ای خط رخسار تو فتوای عشق: ۱۸۲

ای خواب به چشمی که نمی خفت: بیا: ۳۴۷

ای خوانده تو را خدا «ولی» ادر کنی: ۵۵۹

ای در ایامی ز هر گه شوم تر: ۴۰۰

ای دل ار خواهی به سر آهنگ افسر داشتن: ۸۶

ای دل، ای کولی سرگشته سرگردانم: ۵۱۱

ای دل به یمن سلطنت فقر شاه باش: ۵۴۸

ای دلت دریاترین دریا کلامت عین رود: ۱۷۱

ای دل سخن ز دست و دل بوتراب کن: ۲۷۳

ای دل مدد بجوی ز شیر خدا علی: ۵۵۶

ای ذات تو آینه اسرار الهی: ۹۶

ای رخت مهر سپهر «انما»: ۴۸۶

ای روح کرم که مظهر اسانی: ۵۵۷

ای روی تو آینه ذات احدی: ۵۵۸

ای روی دلفروز تو شمع شبانه ام: ۹

ای زلال وج، ای تطهیر آب: ۲۲۲

ای زیر دست دست نوالت هزار دست: ۲۷۴

ای سایه سار مهر تو تنها بهشت من: ۴۹۵

ای ستون آسمان، دیواره کاشانه ات: ۲۲۳

ای سرور مردان علی، مستان سلامت می کنند: ۴۹۰

ای شاه شهنشهان افلاک علی: ۴۹۵

ای شب، جمال صبح نبینی: ۴۳۲

ای شیر خدا، علیّ عالی، دستی: ۵۵۸

ای شیر سرافراز زیر دست خدا: ۵۵۸

ای صاحب ذوالفقار ای مرد: ۲۲۵

ای صبح ازل خیالی از خنده تو: ۵۲۵

ای صبح عزا خیمه به عالم زده ای: ۴۴۴

ای علی ای بی مثال روزگار: ۴۹

ای علی ای شاهکار اوستاد آفرینش!: ۲۶۴

ای علی، ای عصاره ای ز وجود: ۱۲۶

ای علی ای معنی مردی و داد: ۱۲۵

ای علی جان عزوه خیر کجاست؟: ۱۰

ای علی عالی فرخنده پی: ۴۹۳

ای علیّ مرتضی از جان منم شیدای تو: ۴۹۱

ای علی، نور جاودانی تو: ۲۲۹

ای فدای مرقد پاک تو، سر تا پای من: ۵۷۷

ای قلّه سر در افلاک: ۴۴۶

- ای قوم علی گوی، علی را بشناسید: ۲۴۵
- ای قوم! یاد سفره مولا نمی کنید؟: ۳۳
- ای کاش بودم مثل تو همراه تنهایی: ۵۰
- ای کاش سحر نمی شد آن شب: ۴۱۹
- ای کاش علی شویم و عالی باشیم: ۱۱۷
- ای گشته ز روی صدق دمساز علی: ۲۴۶
- ای گوهر یگانه بحر ولا! علی: ۱۸۴
- ایمان و امان و مذهبش بود نماز: ۳۲۴
- ای ماورای حدّ تصوّر مقام تو: ۱۷۰
- ای مثل محمّد امین پاک و امین: ۶۴
- ای مرتفع ز نسبت جود تو شأن علم: ۱۵۹
- ای مردترین مرد و مظلوم ترین مرد: ۵۱
- ای من فدای نام تو یا مرتضی علی: ۱۸۴
- ای مهر تو، چراغ دل و جان ما، علی: ۵۰۴
- این آستان که عشق شد آسان مسخرش: ۵۶۸
- این بارگاه کیست؟ که گویند بی هراس: ۵۶۵
- این جزر و مد چیست که تا ماه می رود؟: ۳۲۱
- این حریم کیست که کارد بر درش روح الامین: ۵۶۹
- این خاک ز کیمیای باران زر شد: ۳۱۸
- این راه امشب مرد کم دارد: ۴۲۵

ای نسیم کوه طاها یا علی: ۵۰۷

این شعله نوش در دل شبها غریبه نیست: ۱۷

این قوم که با ریا و رنگ آمده اند: ۱۴۳

این کیست این بیکرانه؟ این مرد تنهای تنها: ۲۹

ای نور دو دیده گوش کن بانگ بشیر: ۳۸۶

ای نیم نگاه تو دو عالم را بس: ۳۸۷

ای واسطه نظام عالم: ۶۰۹

ای همنشین خلوت خاموش نخلها: ۳۹۰

ص: ۶۱۸

ای هم نفس مرغ شباهنگ، علی: ۶۳

ای همه خوبان جهان، عاشقت: ۵۲۷

ای یاد تو امدادگر ایمانها: ۲۶۹

ب، پ \_\_\_\_\_

با چاه شبانه گفتگو داشت علی: ۳۵۴

باد ایستاده بود آفتاب هیچ بود: ۵۳۴

بار دیگر درون دستانم حسرت ذوالفقار می روید: ۴۸۳

باز آمدم زخمی نمک سودم کن ای عشق: ۴۸۷

باز از محراب خون، شوق سفر دارد علی: ۳۶۱

باز امشب چشمهایم بیقراری می کنند: ۲۱۷

باز در عمق رگم درد به گرداب افتاد: ۴۰۹

باز ساقی اندرین ماه صیام: ۳۶۷

باز شب، اندوه نخلستان فرارویش: ۱۱

باز هم شب باز هم بوی جنون: ۵۱

باز هم شد گاه بیعت با علی: ۱۸۲

باز هم مورد تکفیر، قرارم بدهید!: ۳۶

با عشق، آینه، حق، هم تبار بود: ۴۳۴

با علی گفتا یکی در رهگذار: ۸۲

با علی یک اعرابی همدلی اگر می کرد: ۴۲۹

باغ جهان و هر چه در این قصر نه در است: ۱۵۷

با غیر علی، کیم سر و برگ بود: ۵۵۷

با نرگس در زیر باران گشته پرپر: ۳۲

باور کنید! مولا همدرد بی کسان بود: ۹۱

باید نفس کشید تو را؛ شب شب تو است: ۳۳۳

بیار ای نفست موج و غم، تلاطم را: ۲۲۱

بر آمد ز خرگاه لشکر «علی»: ۲۵۷

برای از تو سرودن نگاه کم دارم: ۴۱

برای تو امشب دل آب و آینه تنگ است: ۳۹۸

براری علی آسمان، تیره بود: ۹۰

بر تماشای علی پر زد دل امیدوار: ۸۲

برچکد قلّه توحید جا دارد علی: ۲۳۲

برخست که کوه بردباری این است: ۳۲۸

برخاست مثل کوه ز جا مولا: ۳۲۲

بر خاک در گهت به ارادت نشسته ایم: ۴۸۴

بر کوفه و خاک علی، ای باد صبح، ار بگذری: ۵۸۳

بر معدلت علی جهان گفت درود: ۱۴۳

بر می کشد به عزم تو چون روزگار، تیغ: ۲۹۳

بزارید وقتی زنی پیش شوی: ۱۱۰

بس بود در مدح و توصیفش همین یک افتخار: ۱۵۰

بشکست ز آب دید گانت تب چاه: ۴۴۲



بشنو امشب قصه رؤیای دل: ۴۰۹

بعد عمری سر به زیری یا علی: ۵۳۳

بفرمود علی سرور مؤمنین: ۱۱۱

بگذار بعد از این تنها پیشانی تو را بسرایم!: ۳۴۹

بگذار شعری از تو بنویسم هر چند دست واژه ها: ۱۰۳

بنالم زار کامشب را سحر نیست: ۴۱۷

بنده شاهی شدم کو در خیبر شکست: ۲۹۵

بنگر لب غنچه ها چه تنگ است: ۱۳

بود از همگان به منزلت والاتر: ۶۳

بهار دل دوستار علی: ۲۹۸

به اوج سعادت همائی علی: ۵۲۰

به جز از علی نباشد، به جهان گره گشایی: ۴۸۲

به حکم شرط و شمشیر و عدالت در سحر گاهان - شبی خونین - ۵۸:

به حیرتم، که چه وصفی کن به شأن علی: ۱۱۰

به خدا، خون خدا در شریان داشت علی: ۳۹

به خدا که خلقت ماسوا، همه شد برای تو یا علی: ۵۰۹

به ذره گر نظری لطف بو تراب کند: ۵۴۲

به رسم تحفه دهم جان بگیر و خرده مگیر: ۲۸۸

به شبستان نخدا کرده مقرر: ۵۲۲

به عشق تو بلا را سر کشیدم: ۴۴۵

به مشام نرسد بوی گلی از چپ و راست: ۱۸۸

به موج کوب رسیدم، به ساحل طوفان: ۷۸

به میدان همی تاخت پیلی دمان: ۲۵۲

به نخلستان کوفه در دل شب: ۷۹

به نسخه نیست نیاز طیب را ببرید: ۴۳۷

به نماز بست قامت، که نهد به عرش پا را: ۳۳۹

به وصله وصله پیراهن تو: ۲۲۱

ص: ۶۱۹

بیا به معبد آلاله ها رجوع کنیم: ۱۰۸

بی خرد را بود بهره ز ارباب هنر: ۳۰۳

بی رخ و زلف تو دل را روز و شب آرام نیست: ۶۱۱

پاشیده اند عطر دعا باز در زمین: ۳۲۷

پایمردی چون علی پیری نداشت: ۹۳

پرسید دلم «امیر ابرار» کجاست؟: ۶۱۵

پس از نعت رسول حق، سپاسی: ۳۷۷

پشت سکوت عمقی از درد است می دانم: ۴۶

پشت نام بلند تو، ای مرد، کهکشانهای سبز می رقصند: ۲۲۸

پولاد کجا صبر و یقین تو کجا: ۳۵۳

پهلوانی بزرگ و نام آور: ۱۱۳

پیچیده است دردی در تار و پود جانم: ۳۱

پیچیده هنوز هرم آهت در چاه: ۴۰۱

پیشانی او به مرگ خندید، شکافت: ۳۸۶

پیمبر چو آهنگ «یثرب» نمود: ۲۵۱

پیوسته دلم به یاد الله علسیت: ۱۱۶

ت، ث \_\_\_\_\_

تا به روی تو شد برابر گل: ۲۹۱

تا به فرق شاه دین شمشیر اعدا جا گرفت: ۴۳۴

تا به فرقش زد آن ستمگر، تیغ: ۳۶۱

تا پا نهاد سایه سبزت بر آفتاب: ۲۲۵

تاج کز منای آدم، عالی اعلی، علیست: ۱۹۵

تا چشمه خورشید به جامت جاریست: ۲۰۴

تا خدا در گیر و دار کار آدم می شود: ۱۱۹

تا دامن خاک را گهرپوش نکرد: ۱۴۳

تا دم زدم ز مدح و ثنای تو یا علی: ۵۰۸

تا روی نمود خصم پنهانی تو: ۴۴۳

تا زمان باقی ست می درخشد در ضمیر روشن آفاق: ۳۲۸

تا غزل هست و تو هستی و خیالت با ماست: ۴۸۲

تا لرزه بر ارکان ستم افکندی: ۱۴۳

تا لوای حیدری بر طارم خضرا زدند: ۲۳۹

تحریر خانه اضداد بود او: ۴۴۱

تشنه ام تشنه، تشنه و تنها: ۱۹۵

تمام کوچه ها را غم گرفته: ۴۴۵

تمثال جمال بی مثال است رخس: ۳۵۴

تنهایی ات را می سرایم تا خدا ای مرد: ۴۶

توئی که آینه حق جمال روشن توست: ۱۷۲

تو ای سبز گسترده آسمانی: ۴۷۲

تو سرمست شراب ناب عشقی: ۴۰۲

تو شکوه ناشکفته بودی ای مرد: ۴۱۶

تو صفا ده عشق و وفای منی: ۵۲۴

تو مظهر جمال خدا بودی ای علی: ۲۲۶

تویی که ذکر جمیلت به هر زبان جاری ست: ۱۰۲

تویی که شانه به شانه، پر از غم و دردی: ۱۳۰

تیرت گذشت از دل، در جان گرفت منزل: ۱۶۴

تیغت حریف جهل قبایل نمی شود: ۵۰

تیغ دشمن چون سر حیدر شکست: ۴۳۶

ج، چ —————

جاری است در حوالی شب دشنه های کین: ۳۶۰

جاری تر از خورشیدی، و سرسبزتر از بهار: ۳۹۷

جانم فدای سرور آزادگان علی: ۸۳

جان هر کسی به یاد تو ای دلستان دهد: ۳۰۱

جایی که به داد خلق ایمان نرسد: ۵۵۹

جز پای علی تا ابدالدهر ردی نیست: ۲۶۷

جز تیغ علی برق جهانگردی نیست: ۲۶۸

جز ولای مرتضی بر کوی عرفان، راه نیست: ۲۳۸

جلوه ات دوش که سامان چمن می آراست: ۱۸۹

جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار: ۵۸۹

چرا سیل گردی چو شبنم توان شد: ۸۴

چراغ کوفه خاموش است، امشب: ۴۵۲

چشمان علی همیشه پر شبنم بود: ۴۴۷

چند باشد از قضا فرمان ده و فرمان پذیر: ۶۰۲

چند خواهی پیرهن از بهر تن: ۱۶۷

چنین است گویی: که با جامی خالی: ۱۹۷

چو زدم ز جام، حسنت، می بیغش ولا را: ۳۸۲

چو زلف نگار سمن بر بلرزد: ۲۸۶

چو شمع، سوز دل خویش چون کنم اظهار؟: ۵۹۶

چو فردا برآمد فروزنده مهر: ۲۵۷

ص: ۶۲۰

چون به حق واصل شد آن حق را ندا: ۴۶۴

چون به ضرب تیغ اشقی الاشقیاء: ۱۲۲

چون دفتر صبح و شام می خورد ورق: ۱۴۴

چون شاه زنگ تیغ مهند کند علم: ۲۷۰

چون صبا در خلوت کوی علی مرتضی: ۵۴۴

چو علی شیر خدا، شد سوی صفین رهسپر: ۷۷

چون کودک معصوم، نجیب است نجیب: ۳۰

چون که آن بدبخت نادان از قضا: ۸۵

چو یار سنبل تر بر عذار بگشاید: ۴۹۹

چو بودی اگر هر زمان چون علی: ۹۲

چه جانماز پی اعتکاف بردارد: ۲۱۲

چه زیباست! ... زیبا لحظه ای که دریای بی کران عشق به رکوع رفت: ۲۰۲

چه سوره خواند که عمری گذشت، تا خم شد: ۴۳۲

چه ماندی ای تن ویران، اسیر نفس پیرایی: ۲۷۸

چه می شد گر زبانم چون زبان سرخ میثم بود: ۱۳۷

ح، خ \_\_\_\_\_

حدیث روی تو با آفتاب باید گفت: ۱۷۳

حق بود نشستند و نگاهش کردند: ۶۱

حقّ ها در سایه آزادگی ایفا شود: ۹۵

حلقه ست زمین و، او نگین ست هنوز: ۶۲

خاک ار جمال شاه جهان پوشید: ۴۳۷

خامه ام را نور خیزد از نهاد: ۱۱۱

خانه گردی غریب و تنها بود: ۴۴۶

خانه مولا علی را دیده ای؟: ۸۴

خدا حافظ، ای کوفه ای شهر غم: ۴۴۹

خدا شکستن فرق امیر را تا دید: ۳۸۱

خرم دلی، که مجمع سودای حیدر است: ۱۵۲

خودم سایه ام، سایه ام گم شده ست: ۳۱

خورشید بود و مثل عدالت کریم بود: ۱۱۹

خورشید، به خون نشست در سیمایش: ۲۲۶

خورشید به خون نشست و مهتاب شکست: ۳۵۴

خورشید جهانتاب و جهانگیر علی بود: ۱۱۸

خورشید را شکسته ندیده بودم ماه را سوگوار: ۳۵۲

خورشید - صبحدم - چو به محراب رفته بود: ۳۵۷

خورشید نشان نمی دهد جایش را: ۶۳

خورشید و آفاق تو را زیر پر است: ۵۵۷

د، ذ، ر، ز \_\_\_\_\_

دائم از چشم ترم، پنجه مژگان به خضاب: ۲۷۲

داد مطلوب علی بود و علی: ۱۲۱

دادند به لاله داغ دلبنده را: ۳۸۷



- دارم سر آن که دست بر هوش زخم: ۶۱۴
- در آستانه غروبش صدای قلب کودکان گریه: ۳۴۸
- در آن شب قدر، غم به دل غالب شد: ۳۸۷
- در آینه ها پخش شده دست به دست: ۳۱۷
- در احد میر حیدر کزّار: ۲۳۶
- در انتهای یک شب مهتاب و پر سکوت: ۳۳۰
- در اوّل خلافت خود شاه اولیا: ۷۶
- در این میان چه اذانی ست باز می خوانی: ۲۱۸
- در بت شکنی علی خلیل است خلیل: ۱۴۳
- در پرده های صبح، در بود یا نبود: ۴۳۰
- در جنگ احد دلیری اش را دیدند: ۶۲
- در چشم من آینه علی، آب علیست: ۳۸۸
- در چمن پیش لب و نشد از غنچه رواست: ۱۸۹
- در حریم روشن باران، نگاهش سبز بود: ۱۲۴
- در روز سخت یار علی بود فاطمه: ۱۹
- در روزگار همچو علی نامدار کیست؟: ۴۹۴
- در ساعتی که هول مکرر داشت: ۳۲۵
- در سوگ جانگرای تو چشم جهان گریست: ۴۵۹
- در شب بیست و یکم از رمضان: ۴۳۹
- در ظلمت شب سپیده پیغامت بود: ۱۸۵

در علی یافتم حقیقت عشق: ۵۴۱

در قدرت مرتضی ست فتح در دل: ۲۵۱

در کویری کوه دردی خانه داشت: ۳۹۴

در گذرگاه جهان گذران: ۱۳۷

در گهت را که هست غیرت طور: ۵۸۶

در گه مولا زدنم آرزوست: ۵۴۳

در نماز پگاه رستگاری امام اوست: ۱۰۳

ص: ۶۲۱

دروازه ی سحر، در انتظار آمدن کاروان صبح: ۳۴۵

در وصف علی، خرد فرو می ماند: ۶۱۳

در هجر علی چگونه تاب آوردند؟: ۳۸۸

دریا بود و گهر به ساحل می داد: ۳۸۸

دل از همه حسن گل فروشش می برد: ۱۴۴

دلا نسیم چمن از دم صبا بطلب: ۴۹۸

دل جام بلی ز روی میل از تو گرفت: ۶۴

دل در صدف مهر علی، دل باشد: ۲۶۸

دل شب است و به دل آرزوی اوست هنوز: ۵۷۱

دلم از شب نشینی های زلفت دیر می آید: ۳۵۹

دلم دارد به چین کاکلش صد گونه حیرانی: ۲۹۹

دلم هوای نجف دارد، ای ستاره صبح!: ۵۷۵

دم می زخم از علی مرا تا نفس است: ۱۵۵

دوباره سر به دل چاه کن دلم تنگ است: ۳۹۹

دوش بر فرق تو شمشیر فرود آمده بود: ۳۹۶

دوش کاندرا خمار بیتابی: ۶۱۱

دوشم صدای هاتف غیبی عتاب کرد: ۱۷۴

دون کلام خالق، فوق کلام خلق: ۱۸۱

دیر شد امشب برایم نان نیاوردی علی: ۳۹۵

دیشب به چاه صبر کسی سر فرو نکرد: ۴۰۸

دیشب در نهج البلاغه با کسی بودم : ۱۹۹

دیگر ای ما فروزنده متاب از دل چرخ: ۴۳۶

دیگر همراه و همرازی ندارم: ۴۴۶

راز بزرگ جلوه رحمانی ای علی: ۴۷۳

رازی به نماز آخرین تو گذشت: ۳۵۳

راستی، آیا علی از جنس ماست؟: ۳۵

راه هموار ولی طولانی ست: ۴۲۰

رفت آن که به دوش خویش انبان بکشد: ۴۴۲

رفتی و سپیده سوگوار آمده است: ۴۴۵

رقص رقص ذوالفقار توست دیگران در باد می رقصند: ۲۸۴

رو به اقلیم قناعت کن که خاکش کیمیاست: ۲۴۱

رو به درگاه تو آورده ام ای شاه ولایت: ۵۷۶

روح منیع تو در مذهب سپیده دمان، جاری است: ۱۲۷

روز صفین از آن شگفت نبرد: ۲۱۳

روزگاری شد که مدح حضرت مولاست کارم: ۵۰۲

روز و شب افتاده ام دنبال تو: ۴۸۹

روزه داری که سفره اخلاص: ۳۳۰

روشنتر از چشمت خورشیدی نیست: ۵۳۸

رونقی کان دین پیغمبر گرفت: ۱۵۰

زان پیش کز فراز در هفتخوان صبح: ۲۶۰

زان پیش کز مآثر چرخ جفا رقم: ۱۶۶

ز بسم الله سزى تازه بشنو: ۲۴۴

ز بی دردان نهان می کرد درد آشکارت را: ۴۲

ز خون گو به سجده، رخم، ترکنند: ۵۴

زدیم دست تو سئل، چو بر ولای علی: ۹۲

ز ساجد کرد خود مسجود، دعوت: ۴۵۰

ز شهر کوفه به گوشم رسد صدای علی: ۳۸

ز فکر باز علی آسمان فراتر نیست: ۱۲۴

زلزله ای در راه است: ۴۵۸

زمان چه تشنه، زمینی بیابان، در آن سپیده: ۳۲۹

ز مهر اولیا الله، شأنی کرده ام پیدا: ۱۷۹

ز مهر سپهر ار کنم شاد جان را: ۵۱۳

زمین اگر برابر کهکشان تکرار شود حجم حقیری ست: ۱۴۰

زندگی را می فروشم ناز دلبر می خرم: ۱۸۱

ز هول واقعه بر خویش تا زمانه گریست: ۴۵۹

زهی خیال رخت شمع مجلس عشاق: ۱۶۲

زیبایی چشمه سار در چشمش بود: ۶۳

س، ش، ص، ض، ط، ظ \_\_\_\_\_

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد: ۵۴۴

سبزی و با جفای خزان گم نمی شود: ۳۹۵

سپیدار عدالت غرق خون شد: ۴۴۶

سپیده سر زد و گلگون شد افسوس: ۴۴۴

سجاده ام را می گشایم رو به دریا: ۴۸۵

سجده خاک نجف مرغوب اهل عالم است: ۵۶۳

سخن از روی تو در باغ به بلبل گفتم: ۴۷۹

ص: ۶۲۲

سخن گفتن نمی دانم چگونه است: ۱۲۰

سرچشمه عدل و مهر و تقواست علی: ۱۱۸

سرچشمه فیض، روح ربّانی تو: ۳۵۴

سرلوحه تقوا و عبادات علی بود: ۱۶۱

سرودن تو همان آرزوی کمال من است: ۲۲۱

سرور مردان علی، آن کو به وصفش گفته اند: ۱۵۵

سرش غییم به پرده ی دل سرای از عشق داستانها: ۱۸۶

سوار باره نور، آن نفس که تاخت علی: ۳۴۳

سوختن را بهترین آغاز می باشد علی: ۱۸۵

شادی به روزگار شناسندگان مست: ۲۳۹

شاهان بنای کون مکان شد برای تو: ۲۸۵

شاه جهان، امیر مظفر، علی علی: ۲۶۴

شاه حبش، روم را دوش چو لشکر شکست: ۳۱۴

شاه مردان، پیشوای انس و جان: ۹۴

شاه مردان علی، سپهر وجود: ۲۶۶

شاه نجف که گوهر بحر عنایت است: ۲۷۶

شب است می دانم و خدا راهی ست دراز در پیش: ۵۴۱

شب است و آسمان غمگین فرداست: ۳۲۳

شب است و زخم و نخلستان، صدای گریه می آید: ۴۵۳

شبا هنگام در زد خانه ای را: ۳۵۶

شب ای شب من، ز بی نوایی، نوای مرغ سحر نیاید: ۴۵۶

شب برافراشت سیه چادر خشم: ۳۶۴

شب بود و جام آسمان لبریز تقدیر: ۳۲۴

شب تاریک و نخلستون و غربت: ۴۱۶

شب، چرا سنگین سنگین مانده ای: ۳۴۴

شب رفت و صبح دید که فرداست: ۳۹۳

شب سراسیمه بساط خود را: ۳۴۱

شب، کوفه سراسیمه چو آهنگ دگر کرد از خویش سفر کرد: ۳۶۵

شب کوفه سنگین و خاموش بود: ۴۱۲

شب گذشته که بر دم به زلف دلبر دست: ۲۷۴

شب، نشانه رفته است سینه ی کویر را: ۴۳۱

شب‌ی که سیب طلا بر سر سپیده زدند: ۴۱۵

شب‌ی من آمدم تا چشم‌هایت: ۱۷۲

شد با همه سوته دلان دوست علی: ۵۵۷

شد تنگ غروب و بر دلم آه نشست: ۶۳

شد زبانم مدح سنج سرور دنیا و دین: ۳۰۵

شربت شهادت باد، یا علی گوارایت: ۴۰۲

شصت و سه بهار، زیر این چرخ کبود: ۱۱۷

شکفته اند: ۴۲۱

شمشیر به یک دست و قلم دست دگر داشت: ۹۳



شمشیر که از نیام گل کرد و شکفت: ۳۴۸

شمع این مسئله را بر همه کس روشن کرد: ۹

شنیدم: آب به جنگ اندرون، معاویه بست: ۶۷

شنیدم که در پیش حیدر کسی: ۱۶۱

شور و حالی نشسته در محراب: ۳۵۵

شوقم هوس حجاز در سر دارد: ۶۱۳

شهر در آشوب شانه ها زخمی: ۴۲۳

شهید عشق تو آید به یاد جانش و لرزد: ۳۰۸

شیر خدا، شاه ولایت علی: ۲۳۷

شیر خدا و لنگر عرش خدا، علیست: ۲۵۰

شیفته ی نام توام یا علی؛ یا علی: ۵۳۹

صبح پدیدار شد از روی تو: ۲۸۵

صبحدم چون آفتاب از کوه خاور سر زند: ۵۸۷

صدای ناغله می آید، ز محراب: ۳۳۵

صد شکر که خاک طینتم یافت شرف: ۶۱۴

طاعت آن باشد که کرد آن شیر مرد: ۲۱۶

طنین نای تو در گوش ابرها مانده ست: ۲۲۴

ع، غ \_\_\_\_\_

عاشقی یعنی که مولایت علیست: ۳۴۳

عالم همه حادث و قدیم است علی: ۱۱۷

عشقت بهانه سیزی است درختان را: ۲۰۴

عشق چون می به ساغر اندازد: ۳۰۷

عشق را، آینه باور علی: ۲۳۷

عشق من! پاییز آمد مثل پار: ۱۱

عطر سخنان او عبیر آمیز است: ۶۲

علی آن شیر خدا، شاه عرب: ۲۰۹

علی آن صبح صادق، آن شب قدر: ۶۹

ص: ۶۲۳

علی ای افتخار آفرینش: ۴۷۷

عی ای پرتو ایمان که همه نور و صفائی: ۹۷

علی ای رهبر و مولای بشر: ۵۲۳

علی ای شاهکار صنع صانع: ۱۳۱

علی به باغ فدک، بیل زارعان بر دوش: ۶۸

علی تاریخ حق، جغرافی عشق: ۱۳۴

علی حقیقت تنها علی کرانه عشق: ۵۰۱

علی را با یهودی بود دعوا: ۷۸

علی را چنان موزه فرسوده بود: ۸۱

علی را وصف در باور نیاید: ۲۸

علی شیرازه بند دفتر عشق: ۱۷۸

علی، که بی گل رویش جهان قوام نداشت: ۱۵

علی که بی گل رویش، جهان قوام نداشت: ۱۲۱

علی که جامع هر آن چه خوب است: ۲۰۰

علی که عقل و خرد مانده مات و حیرانش: ۱۳۴

علی مظلوم تاریخ است و مفهوم شکیبایی: ۲۱۲

علی مولا، ابر مرد زمانه: ۲۱۱

«عمّار» که از قبیله یاسر بود: ۶۴

عمر رفت و زندگی رفت و جوانی هم که رفت: ۵۴۸

غریبی که ز چشمش آه می ریخت: ۶۱

ف، ق \_\_\_\_\_

فتاد از کف من ساغر بلور شکست: ۳۲۷

فتح باب هفت عرش از فتحه عین علیست: ۲۳۹

فرمود نبی که فتح، تقدیر علیست: ۲۶۸

فرو ریزد به دامن از سپهر دیده کو کبها: ۳۳۹

فرو غلتید اشک از چشم مردان خدا مولا: ۳۹۱

فریاد که فریاد تو در چاه فروماند: ۶۰

قامت خمیده ماه کجا می رود چنین: ۱۳۸

قدّ بدا مشهد مولای اینخوا جملی: ۵۷۵

قدر تو بلند است و سترگ است ای مرد: ۶۴

قرطه زر چاک زد لعبت سیمین بدن: ۳۱۵

قطره بودم، غوطه در دریای پهناور زدم: ۴۶۰

قلم تا نیمه های راه آمد: ۵۲۵

ک، گ \_\_\_\_\_

کای کاینات را به وجود تو افتخار: ۴۹۶

کبریا گوید ثنایت یا علی: ۴۸۱

کرده خوش جمع به هم چشم تو با بیماری: ۵۴۶

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند؟! : ۲۴۹

کس مثل عی زمزمه با خاک نکرد: ۱۲۴

کسی به شانه ام اشک مذاب می ریزد: ۳۷۵

کسی در این شهر ز ناشناس همیشه شب خبر ندارد: ۴۵۷

کسی در کوچه های صبح می زد گام آخر را: ۳۴۱

کلام سبز تو راهی ست تا خدا مولا!: ۱۷۳

کنار من صدف دیده پر گهر نکنید: ۴۴۸

کند سپهر خم اندیشه کمانش و لرزد: ۳۰۹

کن کرم یا علی ولی الله: ۵۳۱

کنون بشنو ای مرغ فرخنده بال: ۲۵۳

کوتاه کن حکایت اشک مرا غزل: ۴۱۳

کو رسم و ره جواب سائل دادن: ۳۸۸

کوفه آن شب حسرتی انبوه داشت: ۳۷۲

کوفه آن شب، غریب و تنها بود: ۴۱۳

کوفه! ای خاک خوشیده پستان: ۳۷۷

کوفه بشکن بغض چندین ساله را: ۴۰۶

کوفیان شانه ات را شکستند: ۴۹

کوه، مات از استواری های اوست: ۳۱۴

کیست این درویش خو کز حشمت سلطانی اش: ۳۲۹

کیست این مرد که با زلف پریشان در چاه: ۴۴

کی مثل علی به جان رسیده ست کسی؟: ۴۴۱

گذر دارد زمان بر جادئه شب سو گوار امشب: ۴۵۱

گر از همه سو بلا ببارد چو تگرگ: ۶۲

گر چه در خاک نهان شد بدن خسته تو: ۴۰۳

گر چه من سوخته ام از اثر آذر خویش: ۵۰۴

گرفته ابر ماتم جان ما را: ۴۶۰

گرفته ابرها را بوی گریه: ۴۵۳

گشته تا خاک نجف، آرامگاه بو تراب: ۶۰۵

گفتار علی مشعل و مصباح هداست: ۱۸۶

گفت شاه اولیا روحی فداء: ۲۱۵

ص: ۶۲۴

گفت علی ای حسن نور عین: ۳۷۹

گفتم به چاه، ای دل شب محرم علی: ۴۱۱

گفتند: که اسطوره صبری مولا! ۶۴

گفتی چگونه قامت مولا شکسته شد؟ ۱۶

گلویی، سبز می خواند، چو آواز پر جبریل: ۳۷۶

گلّه تنها بود، تنها، زیر باران نیمه شب: ۳۲۲

گنجینه علم و راز پیغمبر بود: ۲۶۷

ل، م \_\_\_\_\_

لب تیغش به زهر کینه تر کرد: ۴۴۴

لبریز شود جهان ز دردی جانکاه: ۶۱

لرزه بر جانم فتاد انگار پیرم یا علی: ۵۱۱

لرزید زمین و آسمان غوغا شد: ۴۴۴

ما بی کسیم و معرکه خونخوار یا علی: ۴۹۴

ماسوا را تا فراسو یا علی: ۴۸۰

ما مرده ایم حیف که باور نکرده ایم: ۳۳

مانده شب چشم انتظارت کوچه ها: ۳۹۶

مانند تو غریب، زمین و زمان نداشت: ۲۰

ماه آینه داری از یقینش می کرد: ۳۸۷

ماه بیدار شب تار، علی بود علی: ۲۱۴

ماه رویت را بنازم، مهر و مینایم تویی: ۵۲۰

- ماه، ماه روزه است روز، روز ضربت است: ۳۵۸
- متاب ای شب فروز آسمان امشب به روزنها: ۳۴۰
- مجموعه عدالت و جود و سخا علیست: ۱۲۲
- محراب در آن پگاه بی تاب گریست: ۳۵۵
- محمد عربی، آبروی هر دو سرا: ۱۵۲
- مرا به جرعه ای از یک نگاه مهمان کن: ۵۷۵
- مرا به سایه ی باران سبز، دعوت کن: ۱۸۵
- مردی شبانه سر به دل چاه می کشد: ۵۴
- مردی که بود ابر نگاهش سرود چاه: ۳۲
- مرغ شب، عاشق دعای من است: ۴۳۸
- مر مرا یک سان بود گر سر رسد بر آسمان: ۲۶۲
- مست تولای توام یا علی محو تماشای توام یا علی: ۴۹۷
- مستمندم بسته زنجیر و زندان یا علی: ۴۷۴
- مسجد نمودی نیک از عرش برین است: ۳۸۱
- مصرع ثانی بود ذات نبی را بوتراب: ۱۷۹
- مظهر تقوا و رشادت علیست: ۸۵
- مگر شیر خدا افتاده در خون: ۴۴۵
- من خانه نشینم بگذارید بمانم: ۹۰
- منظومه هفت آسمان فرق سرت: ۳۵۲
- من عاجزم از درک مقامت مولا!: ۳۸۶



من عاشق شیدای تو، مولا علی مولا علی: ۵۱۸

منعم چرا کنند عزیزان ز کوی عشق؟: ۲۳۳

منم آن سحر بیان کز مدد طبع سیم: ۱۵۳

مولا شنیدم لاله ها را دوست داری: ۴۹۱

مولا که عبیر سخنش غالیه بوست: ۱۸۶

مویی که سپید بود، کردند خضاب؟: ۴۴۷

مه آینه دار جلوه روی علیست: ۶۱۴

مهتاب، شکفته بر تنش بود و گذشت: ۲۶۷

مهر چو از ناف فلک سر زند: ۱۳۶

مهر می خفت و آسمان دلتنگ: ۳۳۷

مهی که روز رزم و میدان به دست چون ذوالفقار گیرد: ۳۱۰

می برم هر شب از این زلفش به آن زلفش پناه: ۱۸۰

می خواستم از عشق بگویم غزلی چند: ۹۶

می خواند در یتیم را در بر خویش: ۱۴۴

می شناسم شانه هایی را که خرما می برد: ۲۳۲

می فروش در میخانه دلدار، علیست: ۲۷۲

می نشینم روی سگوی سیاهی ها مکدر: ۵۴۳

ن، و \_\_\_\_\_

ناتوانند حتی عاشق ترین شاعران: ۳۱۱

ناله کن ای دل به عزای علی: ۴۵۵

نالہ ہا دارم نہفتہ در دل شیدائیم: ۵۴۲

نام تو خورده است به لوح زمان رقم: ۳۳۴

نخفت شب همه شب دیدہ خدا نگرش: ۳۷۰

نخلستان! ماہ آتش آوایت کو؟: ۴۴۳

نخل های سر به ہم آورده نجوا می کنند: ۴۱۶

نذر ضریح تو کردم یک بار دیگر دلم را: ۴۸۵

نسیم صبح عنبر بیز شد، بر توده غیرا: ۲۹۶

ص: ۶۲۵

نفس جاری و جانپور عشق است علی: ۲۳۱

نقطه تشعشع ها! خال روی بسم الله: ۴۵

نمی جنبد ز جا مرداب کوفه: ۴۴۴

نمی گویم دو تا، فرقی به محراب عبادت شد: ۳۷۸

نور فلک از جبین تابنده اوست: ۲۰۹

نه با آسمان گفت و گو می کنم: ۴۹۵

نه تنها ذوالفقارش گریه می کرد: ۴۴۵

نه فکر نان و نه در بند نام بود: ۳۴۳

نه مراست قدرت آن که دم زخم از جلال تو یا علی: ۵۳۳

نه هر دل کاشف اسرار «اسرا»ست: ۱۷۶

نیمه شب، زمزمه ای هست بلند: ۲۱۰

و آن شب علی جان سجاده بود: ۴۲۹

وای من، شب تیغ زد بر آفتاب: ۳۶۲

و تمام هستی ات در یک نگاه آتش گرفت: ۲۰

و حی ناطق، لب با معجز دمساز تو بود: ۱۶۰

ورد من است نام تو یا مرتضی علی: ۱۹۸

و سحر بود که از میکده بیرون می رفت: ۳۷۰

وقت است که ره به خیر و شر بندم: ۵۷۱

وقت شد رخت عزا در بر کنیم: ۴۳۵

وقتی به نماز صبح آخر برخاست: ۳۵۴

وقتی که آفرید خدا نور انورت: ۵۰۳

وقتی که خواب بودند: ۳۸۸

وقتی که دست فتنه انگیزی، معیارها را زیر و رو می کرد: ۴۰

وقتی که ریشه های تو تکثیر می شوند: ۲۲۲

وقتی که شب از ثبوت مولا لرزید: ۲۲۲

و ما را بی تو تنها می نویسم: ۴۴۶

ه، ی \_\_\_\_\_

هاله نور تو در آینه آب دوید: ۲۳۱

هر چند علی ستاره ای خاکی بود: ۱۴۴

هر چند که بی نیام شمشیرش بود: ۶۳

هر سینه برای خود صفایی دارد: ۶۱۵

هر شب خیال روی تو در خواب دیده ام: ۲۲۶

هر کس تو را شناخت، غم جان و سر نداشت: ۱۳۲

هر که ورزد کینه با اهل سخن بیند زیان: ۵۸۰

هر گاه لبان او تبسم می کرد: ۲۶۷

هرگز نشد که کوفه بفهمد چرا گریست: ۲۸

هر گه زنی به قائمه ذوالفقار دست: ۲۸۲

هر لحظه به سینه اش غمی تازه نشست: ۶۴

هست با ذکر تو ما را دم، دمام یا علی: ۵۱۲

هست ذرات وجود من ثناخوان علی: ۱۸۳

هست مشور جهان تیغ تو ای مالک رقاب: ۵۷۸

همان، شاهین میزان سعادت: ۳۳۶

هماواز کدام گلوی گلگونی پرنده ی خسته ای: ۵۳۶

همتی کز پا نشستم یا علی: ۴۷۳

همه تشنه کرم توایم، به خدا قسم، علی ای علی: ۵۰۸

همیشه رنگ عذاب است سفره ام بی تو: ۴۸۸

هنگام نبرد بی شکست است علی: ۲۶۸

هنوز تو را گلگون می بینم و آفتاب را: ۳۵۱

هنوز می شنوم هق هق صدایت را: ۲۳۰

هیچ کس نشناخت درد! درد پنهان علی: ۴۰۴

یا برگ و نوای خلق بر پشتش بود: ۲۶۹

یارب از رحمت، رها از قید زحمت کن مرا: ۵۷۰

یارب به علی «سینجلی» را برسان: ۵۵۹

یا شاه نجف! مخواه مضطر گردیم: ۵۵۹

یا علی عمری ست ما خون می خوریم: ۴۸۶

یا علی کشتی نجاتی تو: ۱۰۰

یا علی، من مثل نقالان پیر: ۴۷۷

یا علی نیست چون تو خوش سخنی: ۱۹۴

یکباره چو نیزه شهاب آمد و رفت: ۴۴۸

یک بهانه باورم کن ای بهار تا ابد: ۵۰۶

یک قدم بیرون زن آخر از کنار خویشتن: ۲۵۱

یک نفر از ماه بالا می رود: ۲۰۷

یکی بوستان بود چون پرنیان: ۲۵۵

یکی به نزد علی رفت از اکابر شهر: ۷۶

ص: ۶۲۶

آخوند شفیعا (اثر)، ۵۷۹، ۵۸۳، ۶۰۸

آذر بیگدلی، ۲۷۴

آرش خیرآبادی، ۳۵

آرش شفای، ۳۰

آرش کرمانشاهی، ۱۰۹

آرمین (سهی سیستانی)، محمودرضا، ۴۴۳

آرمین (سهی)، محمدرضا، ۹۹

آرنک، سید مصطفی، ۴۴۱

آزاد، فخرناز، ۴۳۱

آزرم، نعمت میرزازاده، ۳۲۸، ۳۴۷

آلاندوزلی، محمد، ۳۰

آیت مهرآیین، ۴۴۷

آیتی بیرجندی، محمد حسین، ۲۶۴

ابراهیم صهبا، ۹۲

ابراهیمی نژاد، وجیهه، ۲۰۳

ابن حسام خوسفی، ۱۷۶، ۲۸۸، ۴۹۹، ۵۰۱

ابن یمین فریومدی، ۱۵۲

ابوتراب جلی، ۷۶

ابوترابی، سید محمد حسین، ۳۲، ۴۵، ۶۱

ابوسعید ابوالخیر، ۵۵۸، ۵۵۸

احمد محمد حسن (نافع)، ۴۹۴

احمدی، سید مهدی، ۴۹

احمدی، عباس، ۵۰، ۴۰۹

احمدی، محبوب، ۱۲۴، ۲۰۴

احمدی، محسن، ۴۱۳

اخوان ارمکی، عباسعلی، ۳۳۵

ادیب برومند، عبدالعلی، ۷۷، ۷۸، ۹۸، ۳۶۵

ارشاد هروی (ارشاد)، ۲۴۳

اسرافیلی، حسین، ۲۲۳، ۳۵۳

اسماعیلی، رضا، ۵۳

اسیری لاهیجی، ۱۵۳

اطهر سید موسوی، ۵۰

افراخته، هما، ۴۱۱

ص: ۶۲۷



افشاری، مجید، ۲۲۲

افشین علاء، ۳۵۹

افضلی، سید مهرداد، ۱۱

اکبرزاده، امیر، ۳۱۸

الفت، عبدالله، ۱۷۲

الماسی، مهدی، ۲۲۶

الهام امین، ۵۱۲

الهی قمشه یی، محیی الدین، ۱۸۸

امید مافی، ۳۴۹

امیر عاملی، ۳۴، ۲۴۵

امیری فیروز کوهی، ۱۸۲، ۴۶۸

امین پور، قیصر، ۲۲۱، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۵۰، ۳۸۶، ۴۴۸، ۴۴۸

امینی، منصور، ۴۹، ۲۱۳، ۴۷۳

انسانی، علی، ۲۶، ۵۷، ۶۲، ۱۱۶، ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۷۹، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۰

انسیه ساریخانی، ۴۸۶

اوحدی مراغی، ۵۸۶

اوستا، مهرداد، ۵۱۸

اهلی شیرازی، ۲۷۷، ۴۹۵

ب، پ، ت، ث \_\_\_\_\_

بابافغانی شیرازی، ۱۵۹

باقری، عباسعلی، ۱۲۸

براتی پور، عباس، ۳۵۵، ۴۲۱، ۴۵۳

براتی، محمدرضا، ۴۵۵

برنا، فضل الله اعتمادی، ۸۱

بزم آراء، محبوبه، ۲۷، ۳۶۰

بصارتی متقی، ۵۰

بصیر اصفهانی، ۷۵، ۷۹

بقا، علی باقرزاده، ۹۵، ۱۳۸

بلبل گویا، ۱۸۲

بہجتی شفق، ۱۳۳

بیابانکی، سعید، ۳۹۰

بیدکی فیلیان، زہرا، ۳۹۶، ۴۹۱، ۵۱۱

بیدل دہلوی، ۲۶۰

بیژن ارژن، ۱۱۷

بیگی حبیب آبادی، پرویز، ۱۱، ۲۹، ۲۲۵

بیوک ملکی، ۱۸۵، ۴۲۳

پارسی پور دامغانی، ۳۷۸

پدیده، محمود، ۱۳۷

پرتوی شیرازی، ۴۷۲

پروانہ دلاور، ۷۸

پرواه نجاتی، ۵۰۲

پژمان بختیاری، ۸۵، ۵۲۵

پیروی، علی اکبر، ۲۵۱

تاری (یاسر)، محمود، ۴۲۰

تأثیر تبریزی، محسن، ۶۰۶

تفعلی، زکریا، ۶۲

تفقدی، فاطمه، ۴۲، ۴۵، ۲۲۱

تنها، غلامحسین مولوی، ۵۵۶، ۵۷۱

ثابت، قاسم استادی، ۱۳۴

ثریا، سکینه آورزمانی، ۱۸۳، ۳۴۴

ج، چ، ح، خ —————

جامی، عبدالرحمان، ۲۳۷، ۲۷۱، ۵۷۴، ۵۷۵

جاوید، حسین، ۵۴۱

جلال محمدی (گلچین)، ۱۳۷، ۶۱۴

جلال نائینی (بقائی)، ۷۶

جلیل واقع طلب، ۹۶

جمیله سادات کراماتی، ۳۵۶، ۴۳۴

جواهری (وجدی)، غلامحسین، ۲۱۱، ۵۰۶

جویای تبریزی، ۱۸۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۵۷۷

جهان آرای، علی، ۲۶۷

جهان دار، مهدی، ۵۴۴

چشامی، عباس، ۴۰۴

حافظیان، فیروزه، ۵۰۷

حالت، ابوالقاسم، ۱۵۷

حامدی، ناصر، ۱۹۵، ۴۸۸

حبیب خراسانی، حاج میرزا، ۶۱۴

حجّت خواه، سید حامد، ۱۲۲

حدّاد کاشانی، عباس، ۴۶۰

حدّادی ابیانہ، یحیی، ۲۳۲

ص: ۶۲۸

حریر فروش (فتاح)، ۴۸۵

حزین لاهیجی، ۲۶۲، ۲۷۸، ۵۵۵

حسان، حبیب چایچیان، ۱۵۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۵، ۳۳۹، ۴۵۶

حسن خان شاملو، ۶۱۳

حسن زاده ی لیه کوهی، محسن، ۴۳۲

حسینجانی، ابوالقاسم، ۵۲۵

حسینی ایمنی، سیدعلی، ۳۸۹

حسینی سعدی زمان، ۵۲۱

حسینی، سیدحسن، ۳۵۳، ۳۵۴

حسینی نسب، سیدرضا، ۲۵۹

حضرتی، محمدعلی، ۴۲، ۴۴۳

حمیدی شیرازی، مهدی، ۲۸۲

حیدری زاده، علی، ۳۸۵

خالقی، علی، ۴۴

خورش اصفهانی، عباس شاه زیدی، ۲۰، ۲۳۰، ۳۸۶، ۵۰۳

خسرو نژاد (خسرو)، ۴۱۹

خلیلی فر (بشیر)، مصطفی، ۴۳۷

خמוש تهرانی، ۵۲۰

خواجوی کرمانی، ۲۵۰، ۳۱۶

خواجه عبدالله انصاری، ۵۶۰

خوشدل تهرانی، ۸۱، ۱۲۴

خوش زاد، سیدحسن، ۱۹، ۲۶۷

خوش عمل، عباس، ۲۳۱، ۳۴۳

خوندل، حیدر، ۵۲۰

خیرآبادی، عباس، ۳۲۷

د، ر، ز، ژ \_\_\_\_\_

درتومیان، منیره، ۳۷، ۱۱۹

درخشنده، منیره، ۳۲

دلجو، حسین مهرآذین، ۱۶

دلستان سردرودی، محمد، ۹۲

ده بزرگی، احد، ۳۵۴

دهقانان، علیرضا، ۲۱۲

رایی پور، محمدرضا، ۱۳۶

راکعی، فاطمه، ۲۲۱

رامتین، فائزه، ۴۹۸

رجایی، حمدالله، ۴۱

رجایی، راضیه، ۲۸، ۳۱

رجب زاده، کریم، ۳۵۲، ۴۴۶

رجوی (ایزد)، کاظم، ۲۳۳

رحمانی، صادق، ۳۱۸، ۴۷۳

رستگار، سید محمد رضا، ۴۴۱

رسول زاده (آشفته)، ۸۳، ۲۱۴، ۳۳۰۲

رضازاده، طاهره، ۴۰۹

رضانژاد، صدیقہ، ۴۸۵

رفیعا، قاسم، ۴۲۶

رفیعی، زہرا، ۳۸۱

رنجی، ہادی، ۴۷۹

روشن نیا، محمد باقر، ۶۱

روشنی، کیوان، ۴۰۸

ریاضی یزدی، سید محمد علی، ۱۷۱

ریگی نژاد، نرگس، ۲۲۰

زارعی، مہدی، ۳۲۶

زیادی، عزیز اللہ، ۱۴۸، ۲۳۳، ۳۴۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۸۷

ژالہ سہراب خانی مقدم (ژالہ)، ۸۴

س، ش \_\_\_\_\_

ساحل، خلیل ذکاوت، ۲۲۴، ۲۳۹، ۳۲۹، ۳۷۶

ساعی، محمد علی، ۵۱۱

ساقی، بہروز، ۳۹۵

سالاری، محمد علی، ۵۶۸

سالم کشمیری، ۱۶۱

سبزواری (اسرار)، مآهادی، ۵۵۷،

سبزواری، حمید، ۳۱۱، ۳۷۲، ۳۷۵

سپهر کاشانی، ۲۵۱،

سپیده کاشانی، ۴۵۲،

سروناز بهبهانی، ۲۲۲،

سرهنگ شهبازی، ۳۸۴،

سعدی شیرازی، ۱۱۱، ۲۴۹،

سقلاطونی، مریم، ۱۳۸،

سگاک، اسماعیل، ۲۰، ۴۵، ۲۰۸،

ص: ۶۲۹



سلمان هراتی، ۳۶، ۱۴۲

سنائی عزنوی، ۲۳۶، ۱۵۰، ۲۷۲

سنجر کاشانی، ۲۷۲

سنجری، محمود، ۱۲۰

سهرابی نژاد، محمدرضا، ۴۴۴

سهی، ذبیح الله صاحبکار، ۱۳۰، ۴۷۹

سهیل محمودی، ۳۹۴

سهیلی، مهدی، ۳۸، ۳۹، ۲۶۶، ۳۳۶

سید موسوی، حشمت، ۴۶، ۴۶، ۳۶

سیمیندخت وحیدی، ۱۳۱، ۱۳۵، ۳۹۲

شاپور تهرانی، ۲۹۵

شاطر غلامحسین قمی (صفائی)، ۵۰۸

شاکر ارد کانی، رضا، ۱۸۶

شاهد، داوود محمّدی، ۴۴۳

شاهرخی (جذبہ)، محمود، ۸۳، ۱۰۲، ۲۴۶

شاه نعمت الله ولی، ۲۴۱

شریعتی کرمانی، عفت، ۵۷۶

شریفی، محمّدعلی، ۳۴۲

شفائی اصفهانی، ۳۰۸

شفیعی، خلیل، ۱۷

شفیعی، سید ضیاء الدین، ۳۱، ۳۲۸

شقایق، سعید کرامتی تولائی، ۵۰۷

شکار سری، حمید رضا، ۴۰۱، ۴۲۶، ۴۵۹

شکوہی، غلامرضا، ۲۳۲، ۳۹۹، ۴۲۹

شہاب تربتی، ۱۸۱

شہاب شہابی، ۳۷۶، ۴۳۰

شہر آشوب، ۴۳۷

شہریانو جشنی، ۳۹۹

شہریار، ۱۰، ۶۷، ۶۹، ۹۲، ۲۱۰، ۴۷۴، ۴۷۵

شہری، عباس، ۸۲، ۴۸۲

شہیدزادہ (پویا)، سید مہدی، ۵۴۳

شیخ بھائی، ۲۰۹

شیدا صدیق، ۳۳

ص، ط \_\_\_\_\_

صائم کاشانی، علی اصغر، ۲۳۸، ۴۸۰

صابر ہمدانی، ۳۶۹

صادقی (وفا)، محمود، ۵۰۴

صاعدی، عبدالعظیم، ۱۱۱، ۳۵۱، ۴۰۰، ۵۰، ۴۴۱، ۵۴۱

صالحی، بہمن، ۴۱، ۸۶، ۳۵۸

صالحی، مجید، ۱۳۰

صحتی سردرودی، محمد، ۶۱، ۹۵، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۴۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۸، ۳۸۲، ۵۳۰، ۵۴۲

صغیر اصفهانی، محمد حسین، ۵۰۳، ۵۴۸، ۵۵۹

صفاریان، محمد حسین، ۲۲۴

صفای اصفهانی، ۹۰

صفایی، زهرا، ۱۷۴

صفیر، سید محمد علی، ۱۶۱

صولت، حسین حاجی ولیان، ۲۷۳

طارمی، فاطمه، ۱۲۴

طالب آملی، ۶۱۳

طباطبایی بروجردی، مصطفی، ۱۲۱

طیب اصفهانی، ۵۸۷

طلائی، غفورزاده، ۱۸۳

طلوعی طوسی، ۲۷۶

طوفان مازندرانی، ۲۸۳، ۳۰۲، ۵۷۰

ع، غ \_\_\_\_\_

عاشق اصفهانی، ۶۰۵

عاشقی، سعید، ۴۴

عباد، محمود، ۲۶۷

عبادی، عباس، ۴۰

عباسی داکانی، ۴۸

عباسیہ کهن، سید محمد، ۳۴۸، ۳۵۲، ۴۱۲

عبداللہی، رضا، ۳۲۴

عبدالملکیان، محمد رضا، ۳۱۴

عبدی، حسین، ۴۴۲

عرفان محمدی، عباس کلہر، ۲۱۸

عرفانیان مشیری نژاد، ناصر، ۴۴۸

عرفی شیرازی، ۱۵۵، ۱۶۰، ۵۶۶، ۵۹۶

عزیزی، احمد، ۱۳، ۱۵، ۳۸۰، ۴۷۶، ۴۷۷

عصیانی (آینہ)، مرتضی، ۲۳۱

ص: ۶۳۰

عطار نیشابوری، ۸۵، ۱۵۰، ۲۳۹

عظیمی، سید محسن، ۳۹۸، ۴۲۹

علوی، سید رضا، ۱۹، ۴۰۲

علیپور، محمد کاظم، ۵۳۸، ۵۴۰

علیپور، مصطفی، ۲۲۶

علیدوستی، همایون، ۱۲۶

غزل، همایون ثقفی، ۹۹

غفورزاده (شفق)، محمد جواد، ۱۶، ۳۹، ۶۴، ۶۴، ۷۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۸۶، ۲۶۹، ۳۲۸، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۸۸، ۳۹۶، ۵۵۷، ۵۵۷

ف، ق \_\_\_\_\_

فارغ گیلانی، ۲۶۷

فخارزاده، محمد، ۴۸۹

فرزان، علی اصغر بلوکی، ۴۲۷

فرصت شیرازی، ۲۶۳

فروغی بسطامی، ۵۴۵

فرید، قادر طهماسبی، ۹۴، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۳۴

فریده، چراغی، ۲۰۴

فشنگچی (رنج)، قاسم، ۳۲۵، ۵۱۳

فصیحی هروی، ۵۱۶

فضولی، ملا محمد، ۱۹۸، ۵۶۵، ۶۱۴

فولادی، علیرضا، ۴۹۵

قیاض، ملا عبدالرزاق لاهیجی، ۱۹۳، ۳۱۰

فیروزی، اسماعیل، ۳۲۲

فیض کاشانی، ۱۸۰

فؤاد کرمانی، ۵۳۴

قائمی نیک، علی نقی، ۹۰

قآنی شیرازی، ۱۶۹

قاضی نظام، مصطفی، ۴۹۲

قدرتی، نسترن، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۱۲، ۴۱۵، ۴۹۰

قدسی، غلامرضا، ۱۱۷

قزوه، علیرضا، ۱۹۹، ۴۱۶

قصری، کیومرث عباسی، ۴۳۰، ۵۰۹

قوامی شهیدی، هاشم، ۳۳۲

ک، گ \_\_\_\_\_

کاتبی نیشابوری، ۲۷۳

کاسمی، نصرت الله، ۱۰۲

کاشی، ملا حسین، ۲۹۶

کاکائی، عبدالجبار، ۳۲۲

کامران شرفشاهی، ۱۱۸، ۴۱۳

کییری، کسری، ۴۸۸

کرمانشاهی (مرعشی)، محمد تقی، ۲۸۶

کرمی، حمید، ۵۹، ۴۲۵

کمال پور خراسانی (کمال)، ۵۷۳

کوهمال جهرمی، عبدالرضا، ۳۳۴

گلچین معانی، ۵۷۱

گلشن کردستانی، ۳۴۱، ۵۲۳

گلمرادی، شیرینعلی، ۳۳۹

گودرزی، یدالله، ۳۰

ل، م \_\_\_\_\_

لاهوئی، ابوالقاسم، ۵۳۰

مایل تتوی، ۵۳۲

مبشر، حمید، ۵۱

مجاهدی (پروانه)، ۱۷۳، ۳۵۹، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۵۸، ۵۵۴

محبّت، محمّد جواد، ۱۸۵، ۲۶۷، ۵۷۵

محبوب کاشانی، احمد مشجری، ۱۵۵

محبوب کرمانشاهی، ۵۴

محدّثی، جواد، ۱۲۷

محسنی، مجید، ۵۱

محقّق (آتش)، جواد، ۴۲، ۳۴۱، ۳۵۵

محمّدی نیکو، محمّد رضا، ۶۰، ۲۹۴، ۴۴۸

محیط قمی، ۵۴۸، ۶۱۱

مدّرس زاده ی کاشانی ۱۷۲

مذنب (جمالی)، محمّد خلیل، ۱۲۵

مرادی غیاث آبادی، علی، ۳۶۲

مسیحا، علی محمّد، ۴۸۴

مشایخی، رباب، ۵۳۲

مشتاق کرمانی، ۴۷۱

مشفق کاشانی، ۲۲۶، ۲۸۵، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۵۳، ۳۶۷، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۱

مظفر علی شاه کرمی، ۲۵۱

ص: ۶۳۱



معلوم تبریزی، محمد حسین، ۴۷۲

معینی کرمانشاهی، ۹۳۶

ملا محمدی، مجید، ۹۱

ملک عابدی، مصطفی، ۲۱۹

منوری، هادی، ۴۰۱

موسوی، سیدجلال، ۳۴۳، ۴۴۷

موسوی گرمارودی، سیدعلی، ۳۶، ۵۹، ۱۹۸، ۴۴۲

مولانا (مولوی)، ۲۳۶، ۴۹۱، ۵۴۲

مهرآواز، اکبر، ۱۳۹

میثم، غلامرضا سازگار، ۱۱۲، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۳۸

میچانی، مهدی، ۴۵۶

میر آفتابی (افتخار)، سیدجلال الدین، ۲۴۶، ۴۰۳

میربازل، سیدعلی، ۳۳۰

میرجعفری، سیداکبر، ۱۷۱، ۳۹۱

میرجعفری، سیدعلی اکبر، ۲۸۵

میرزا ابوالحسن، ۶۰۲

میرزایی، محمد سعید، ۴۳۲

میرشکاک، یوسفعلی، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۲۶

ن، و \_\_\_\_\_

ناصرالدین شاه قاجار، ۶۱۳

ناصرچیان اراکی، سید ابوالفضل، ۴۸۱

ناصر خسرو، ۲۹۹

ناظرزاده کرمانی، ۹۷، ۲۳۰، ۴۹۴، ۵۷۷

ناظم، ملاقرخ حسین هروی، ۶۱۳، ۶۱۴

باتی، سید ابوالقاسم، ۴۸۳

نراقی (صفایی)، ملااحمد، ۲۱۶، ۲۱۷

نصرت کرمانشاهی، ۴۸۳

نظافت، مجید، ۵۵۹

نظام استرآباد، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۹، ۲۹۱، ۴۹۷

نظمی تبریزی، علی، ۱۱۰

نعمتی، احمد، ۵۵۸

نقبایی، سید مهدی، ۱۰۳

نوابی، هوروش، ۳۵۷

نوربخش، مرتضی، ۴۵۹

نورعلی شاه اصفهانی، ۴۸۶

نیاز جوشقانی، ۳۱۵

نیر تبریزی، ۴۷۴، ۵۵۸، ۵۵۹

نیره السادات هاشمی، ۲۲۹

نیک، محمد، ۱۲۱، ۳۱۴

نیکو گفتار، منصوره، ۴۱۶

والہ تبریزی، ۱۶۲، ۵۲۴

وحشی بافقی، ۱۷۸، ۲۹۳، ۳۰۱

ورزی، ابوالحسن، ۲۲۸، ۵۰۵

وزیری، حسین، ۴۷۸

وسمقی، صدیقہ، ۱۰۸

وصال شیرازی، ۹، ۴۶۴، ۵۶۸

ہ، ی \_\_\_\_\_

ہاتف اصفہانی، ۲۹۷

ہاشمیان، سید مصطفیٰ، ۴۹۳

ہاشمی نیا (شہپر)، سید جلیل، ۱۸۱

ہلالی جغتایی، ۱۵۳

ہمای شیرازی، ۶۱۰

ہمایی (سنا)، ۵۸۹

ہنرجو، حمید، ۳۹۲

یاسری (چمن)، محمد رضا، ۲۳۴، ۳۶۳، ۴۳۵، ۴۳۶

یاور ہمدانی، ۴۸۱

یاوری زادہ (یاور)، محمود، ۴۱۹

یزدان پناہ، رضا، ۳۷۰

یغما، حیدر، ۴۳۵

یوسف نیا، سعید، ۵۷، ۳۱۸

يوسفى، ناهيد، ٥٤٤

ص: ٦٣٢

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

